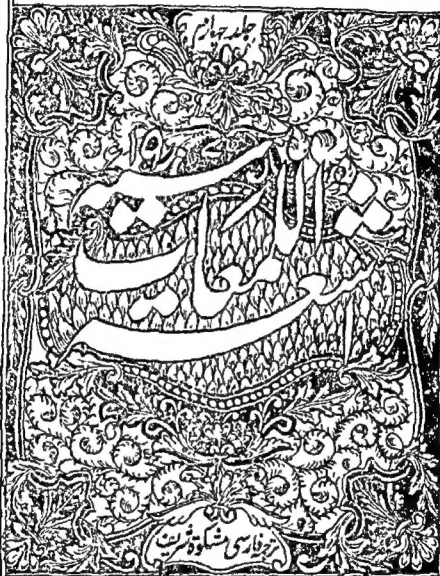


# فهرس شعبة المصاحف ترجمه مشکوة شریف جلد رابع

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۵۰۶	باب اسماء النبی صلی اللہ علیہ وسلم وصفاته۔	۲۴۸	باب جواب المال والعمر للظلمۃ۔	۲	کتاب الاداب۔
۵۱۸	باب اخلاقہ وشمائلیہ وشمائلیہ وشمائلیہ۔	۲۵۴	باب التوکل والصبر۔	۷	باب السلام۔
۵۲۱	باب المبعث وہدایہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔	۲۶۴	باب الایار والسمیۃ۔	۱۸	باب الاستیذان۔
۵۵۰	باب علامات النبوة۔	۲۷۴	باب البکار والجنون۔	۲۲	باب المصافحۃ والمعاذۃ۔
۵۶۲	باب فی الموعزۃ۔	۲۸۵	باب تغیر الناس۔	۲۹	باب القیام۔
۶۰۹	باب المناقب اثبات۔	۲۸۹	باب رواتق وتیمات باب فی۔	۳۳	باب الجلوس والنوم والشی۔
۶۱۶	باب مناقب النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔	۲۹۶	کتاب الفتن۔	۴۱	باب العطاس والتشویب۔
۶۲۹	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۱۶	باب الملاحم۔	۴۷	باب الاسامی۔
۶۳۱	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۳۱	باب اشراط الساعۃ۔	۵۸	باب البیان والشعر۔
۶۴۲	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۴۲	باب علامات الساعۃ وذكر الدجال۔	۶۹	باب حفظ اللسان من الغیۃ والفساد۔
۶۵۴	باب مناقب عمر رضی اللہ عنہ۔	۳۶۶	باب قصۃ ابن صیاد۔	۹۱	باب الوعد۔
۶۶۲	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۷۳	باب نزول عیسیٰ علیہ السلام۔	۹۷	باب المزاج۔
۶۶۴	باب مناقب عثمان رضی اللہ عنہ۔	۳۷۶	باب قرب الساعۃ۔	۹۷	باب المخاض والخصبۃ۔
۶۶۳	باب مناقب سہولہ الثلثۃ۔	۳۷۹	باب تقوم الساعۃ الا علی شراکنا۔	۱۰۵	باب البر والصلۃ۔
۶۶۴	باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ۔	۳۸۳	باب التفرغ فی الصور۔	۱۲۱	باب التشفق والرحمۃ علی الخلق۔
۶۸۲	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۸۶	باب التشر۔	۱۳۱	باب المحب فی السد من السد۔
۶۹۱	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۳۹۵	باب الحساب والقصاص والمیزان۔	۱۵۱	باب ما یمنی ختم من التہاجر والتفاجر۔
۷۱۰	باب مناقب زکریا رضی اللہ عنہ۔	۴۰۴	باب الحوض والشفاۃ۔		والتبایع العورات۔
۷۱۵	باب جامع المناقب۔	۴۳۲	باب صفۃ الجنة واولیاء۔	۱۶۰	باب الخبز والثانی فی الامور۔
۷۲۲	باب تسمیۃ من سجد من اہل بدر۔	۴۴۸	باب روتۃ المدقاع۔	۱۶۶	باب الرفق والحیاء وحسن الخلق۔
۷۲۹	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۴۵۶	باب صفۃ النار واولیاء۔	۱۷۵	باب انقضب والکبر۔
۷۴۹	باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ۔	۴۶۴	باب خلق الجنة والنار۔	۱۸۳	باب انظلم۔
۷۵۵	باب ثواب ہند والامۃ۔	۴۷۷	باب بدو الخلق وذكر الانبیاء۔	۱۸۹	باب الامر بالمعروف۔
			علیہم الصلوۃ والسلام۔	۲۰۰	کتاب الرقاق۔
			باب فضائل سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم۔	۲۲۹	باب فضل الفقراء۔
				۲۴۳	باب المال والحرص۔

به عنوان کفایت فضل خلق و آسمان



در طبع منشور و کتب مطبوعه این آستان



بسم الله الرحمن الرحيم

## کتاب الآداب

طبیعی گفته ادب اسمی است که واقع میشود بر هر ریاضت نموده که مشقت میکند در روی انسان در کسب فضیلتی از فضائل و اصل ترکیب و بی نقصن معنی جمع کردن و خواندن کسی را بچیزی است و آداب که بمعنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشان است برای آن از بیاض است و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروسی و دیگر گویند و ادب بمعنی اول که مذکور شد نیز بمعنی جمع کردن خوانندگان بجا است و در تصریح گفته که ادب لغتین فرنگ نگه داشت و حد هر چیزی میسوی گفته ادب استعمال بخیر محمود است از قول و فعل گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ بکار هم اخلاق و بعضی گفته اند اینها درن بر حیات و بعضی گفته اند نظم هم هر کس فوق است در رفیع با هر که درون است و در مجموع البهار گفته که ادب حسن اخلاق است و حق آنست که عام ترست از اخلاق و اعمال فند بر

## باب السلام

سلام اسم است از اسلام بمعنی سلامت و برکت از نقائص عیوب اسمی است از اسما الکی تعالی و یعنی گفته اند که اسلام نیز مشتق از اسم سلام است از جهت سلامت از عیب نقص معنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس خالق مباحث یا اسم خدا تعالی برست یعنی تو در خند و گسبانی اوئی چنانچه باشد و کما و اکثر برانند که معنی سلام مایه کاین است که تو در سلامتی از من و مرا نیز سلامت و از خود مشتق از سلم که بمعنی صلح است یعنی این باش از من این امر از امر غیرت این در ابتدای اسلام برای تمیز مسلم از کافر بود تا فرض نکنند گویا اعلام است باسلام پس اذان میترشد این شهر عیت

الفصل الاول ۴۱۲ عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد خدا تعالی آدم را بر صورتش اختلاف کرده اند علماء و معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل میکنند و گویند که این از احادیث صفات است پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکه در اشغال این بار تشابهات مذرب سلف همین است و بعضی تاویل میکنند

مشهور در تاول اداست که صورت یعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است صورت حال نخبین است  
یعنی پیدا کرد و در کار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید و او را به صفاتی که بر تو صفات کردید او را پندش گردانید  
او را می عالم قادر بر هر حکم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف است چنانکه روح الله و بیت الله یعنی پیدا کرد و بر صورت مجمل  
لطیف مثل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامل از خود و خود بخشد و اینجا و نمود بعضی گویند که ضمیر راجع با آدم است یعنی پیدا  
کرد آدم را از ابتدا می حال بشر سومی با خلق بطول شخصت ذراع و چنانکه او میان اگر اول نطفه باشند پس از آن ضعیف پس  
از آن چنین بعد از آن همی لیکن آن مرد تمام با بر صورت خاصه او که نسخه جامعیه است از جمله مخلوقات چه بر خلقی نیست که شالی از  
در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم منیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت یعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد و بر صفت خاص  
و حال مخصوص گاهی موصوف بطول و گاهی مجمل و قتی معصیت و زمانی با جتبا یا تصور یعنی امر شان است که سجود ملائکه شد  
و ملائک حیوانات و مخرکانات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام است که در حدیث آمده که چون نزد یکی از شما  
برادر خود را باید که بر روی نهد و در وایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که بر روی  
غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدا تعالی پیدا کرد آدم را بر صورتی وی یعنی پس صورت وی مکرر منظم باشد  
گو یا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت او است پس از دن بر روی که اکثر و اجزاست و اکثر حواس  
در دست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تفضیف و تزیین کرده اند بآنکه در حدیث دیگر آمده و خلق الادم علی  
صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان نهایت نشده و اولی علم و تأکید میکند وجه ثانی را این قول  
که طوله ستون ذراع و از ازی قامت آدم شخصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میانه  
و مرفق بکسر ییم و فتح فاء و بعکس بنده ذراع در بازو و کوفی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم است بر صورتش  
یعنی پیدا کرد ابتدا بر صورت و باین طول بر تقدیر رجوع ضمیر باشد تعالی بیان صفت و گیر میشود مرد را اگر ضمیر  
راجع به رخ باشد چندان مربوط نمی افتد که مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن دست غیر متعارف  
میان آدم میان مخلوقات سایر صفات و مقدار عرض تقیاس کن بملا معلوم میگردد و ظاهرا خلقه پس هنگامیکه پیدا کرد خدا تعالی  
آدم را قال ذهب مسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مرا آدم را و گفت بر و پس سلام کن بر انجماعت بعد از آن  
برای بیان جماعت مشار الیکم گفت و هم نفر من الملائکة جلوس آنها که او را بر تن نشاندند و سلام کردن بر آنها فرمود و جماعت  
از فرشتگان بودند نهشته و نفوذت کرده مردم از سه تا ده اما در اینجا نیز همین مراد است و فرشتگان که نهشته بودند نه برین معنی  
بودند یا مطلق جماعت مراد است اگر چه زیاد و درین باشند و الله اعلم فافهم ما یجوز یک پس بشنو چیزی را یا بشنو که چه نوع  
تحت یعنی سلام میکنند ایشان یعنی جواب سلام تو میگویند و اکثر نسخ اصول بجهت است بحار مملیه مفتوحه و تشدید و  
از تحت و در بعضی بجهت یک بکسر جیم و سکون نماند و ضم با از جواب و حقیقت در اصل مشتق است از حیات یعنی احیا و تبقیه



حیاک الله میگوید یعنی نهاده و باقی دارد و ترافه استعالی و معنی سلام و ملک و بقایه که به دور التیبات شد بر هر بن معانی مراد داشته اند خاناتی که تخته در تکه فرمود پس بدستی این کلمه که از ملائکه شیعی می سلام خود سلام اول است و در بیت حق از ذرات معنی نشر و پراگنده کردن جمع در راجی مورچه را که زره گویند بر هر بنیاست نه سب پس گفت آدم حکم متعالی بر جماعه از ملائکه سلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان جواب سلام دی السلام علیک متعالی قال گفت آنحضرت یا راوی فرموده رحمة الله بر من یاده کرد و نه فرشتگان آدم را یعنی جواب سلام آدم گفت و رحمة الله بر من ادب جواب فیضیلت است که اگر کسی گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام در رحمة الله بر من و رحمة الله بر من نیز گفته شود و در باب او گویند رحمة الله بر کاتب و در بعضی آیات زیاد و منفرد نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام اسلام علیک درست است چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت نیست قال گفت آنحضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع مکل من یدخل الجنة علی صورت آدم و طول ستون خدا را پس هر که می آید پشت را بر صورت آدم باشد و ملائکه در ازی قامت دی شصت گز باشد باین مانند می قامت و حسن و جمال که آدم داشت در پشت و گزیند او و فضیلت بر اجمع و انفع صور باشد چنانکه دندان یکی مقدار کوهی باشد فلم یزل المخلوق یقتضی بعده حتی الان پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا اکنون که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تأخیر یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان و می بگویند تا می نماید باز چون پشت و گزیند باین می است بلند گرد که آدم داشت متفق سلیقه ۹۰۴ و عن عبد الله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یأتی است از عبد الله بن عمر بن العاص که مدعی پرسید از ان حضرت ای الاسلام خبر که نام فضیلت و ادب از فضائل و ادب اسلامی بهتر و فاضل تر است قال فرمود قلتم الطعام و لقرنی السلام و خزانة من الطعام را و گفتن تو سلام را علی من عرف و من لم تعرف بر آشنای و بیگانه اشارت است بحدود و توانی که اصل صفات حمیده و عمده فضائل مذکوره است رعایت آنها در رعایت خلق و نبی گفته تخصیص بین وصف و نسبت حال سائل است و لهذا اسناد و کتب و بوی فاضل خطاب است یعنی گوید در سائل علی بن ابی طالب و در صفت و ریافت و برومی رعایت و اهتمام بوجه و آثار اینها لازم تر است و دلیل برین وجه آنکه در احادیث دیگر صفات و دیگر را افضل فضائل اسلام داشت مثل گزاردن نماز و شب چون آدم در خواب باشند یا احسان اگر امهاسیه و همان و انشال کن و نسبت بهر کس هر چه که اهم و بهر همان تر غیب و تحریص فرمود و قرنی بغیر ما شئت از اقرار یعنی خوانانیدن است و بفتح تا از اقرات نیز خوانده اند و معنی این است که هر که است و با وجود آن ضمیم تر و فصح تر است اما معنی اقرار که معنی خوانانیدن سلام است خفای می رود و توجیش است که چون سلام کنند باعث سلام میگردد و علم علیها بر رد سلام گویند خوانانند او را سلام را می معنی گویند که اگر سلام بزبان قلم باشد اقرار است نسبت زیرا که بخیر اند سلام مکتوب الیه را اقرات مناسب و ازین حدیث معلوم گزیده که سلام

حقوق اسلام است نه حق محبت و آشنائی و همچنین عبادات و مانند آن چنانکه در حدیث آئیده بیاید متفق علیه ۳۰- و عن  
 ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن علی المؤمن است خصال هر مسلمان را بر ذمه مسلمان دیگر شنش خصلت ثابت  
 است اگر چه واجب نبود لیکن بحیث با لغز و تا کی میخیزد و بوجوب آورد که کلمه علی است ایودیه اذ امرض یکے عبادت کردن  
 است و پرسیدن چون بیمار شود و مسلمان عبادت شوق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که عاثر رجوع میکند  
 بر مرض وی آید نزد وی یا باز میگردد بوسه و مکرری پرسد و تشنه اذ اذات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون همیشه  
 بر اے نماز خانه و شیع آن و دفن و تحبیه اذ او عاهه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند بر اے طعام اگر نمانی نباشد  
 مثل حضور بدعت یا وجود منت و مفاخرت و بسلام علیه اذ الفیه چهارم سلام دادن بر وی چون ملاقات کند مسلمان از دور سلام  
 بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است و لازم است و تشریعت اذ اعطس پنجم جواب گفتن بر هر حال است چون  
 عطسه زند مسلمان اگر از دور بود و اگر نزدیک باشد سخن تشریعت نگردد و پنجم بیاید در باب خود تشریعت نین مجامع و مسین مملعه هر دو بمعنی  
 جواب عاطس بیاید در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شود انشاء الله تعالی فی تفصیل اذ اغاب او شه  
 و تشریعت نیکو ای کردن است هر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است غلظی و اتفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند  
 و بیاد گوید و یا هر کس حاضر و غایب نیکو او و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص  
 آید و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید چون صاحب معانی این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معتقد است  
 آورده مؤلف میگوید که کم اجد فی الصحیحین نبأ چنین این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و  
 حمیدی که جمیع این صحیحین کرده است و لیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول  
 که کتب ستره راجع کرده بروایت نسائی - هر و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تظنون ان الجنة حتمه تؤمنوا و اد  
 نمی آئید شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید و لا تؤمنوا حتمه تا باور اید ایمان نمی آید و کامل غمیشو و ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست  
 میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ و لا تؤمنون آمده بنون و موافق قاعده همین است و لیکن لا تؤمنوا محبت جماعت  
 و مقارنت حتمه تؤمنوا است و از برای تحصیل سبب تخایب فرمود که اولادکم علی شئی آیا راه نمایم شما را بکاری که اذ غمیشو  
 تمامیم چون یکدیگر را دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که انشوا السلام یکدیگر فاشو آشکارا کنید سلام را بر ایمان  
 خود را و از تلاش کردن سلام همان باشد که سابقان ذکر شد که بر شما و یک سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بیاد گفتن چنانکه  
 بشنود آن کس که بر وی سلام میکند باعث پیدا آمدن دوستی است و او اسلام - هر و عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم سلم الراكب علی الالمی باید که سلام گوید کسیکه سوار است بر آنکس که پیاده است و الالمی علی الفاعده و سلام  
 گوید آنکه راه میبرد بر آنکه نشسته است و انقیل علی الکثیر و سلام گوید آنکه بر آنکه بر بسیار متفق علیه و همین منقول است ابن حدیث  
 که ذکر کرده + ۶۰ و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سلم العقیق علی الکبیر و الاعمی علی الفاعده و انقیل علی النجاری

وگفتہ اند کہ ابن حکم نزد ملاقات مست یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم انست اما اگر او در گرد و دیو یا دیگر کسی بر دیگرے ابتدا  
 سلام برادر دست بر حال خواه صغیر باشد یا بکبیر یا بکثیر، عن النسخ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی  
 عثمان فسلم علیہ ثم تقف علیہ النسخ میگوید کہ آنحضرت گذشت بر جماعہ خروان پس سلام کرد بر ایشان و این غایت نوافض و غفقت  
 ست آنحضرت بر اہل عالم صلی اللہ علیہ وسلم و جزاء من المسلمین خیر، وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجوز  
 البیود ولا النصارى بالسلام ابتدا میکنند بیود را نہ نصاری، السلام یعنی اولی شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول  
 سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجهی کہ ایشان کرده اند بکنید وگفتہ اند کہ در جواب ایشان زیادہ بزرعلیکت یا عاکم نباید  
 گفت وگفتہ اند کہ در جواب سلام کفار یا بدگفت ہدک اند و بعضی از علما ابتدا سے سلام ہیمنود و نصاری بہت عزت  
 یا حاجت تجویز کردہ اند و ہمچنین ست حکم متدعان و فاسقان و اذ انعم احد ہم فی طریق و چون ملاقات کنند شایکے از بیود  
 و نصاری را در راہی فاضطر وہ الی اعتیقہ پس مضطر و بیمار گردانید و را بسوسے مکنتے کہ تنگ ترست از راہ یعنی غلبہ  
 کنند چنانکہ کسی شود و تنگ گردد و راہ بروے برائے اظہار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشتہ کہ مراد بضر  
 گردانیدن امر کردن ست تا کسی شود و میانہ راہ بگذارد و رواہ مسلم۔ ۱۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم اذا سلم علیکم البیود و چون سلام میکنند بر شما بیود فاما ليقول لہم السلام علیکم فقل و علیک پس نگوید کہ السلام  
 مگر السلام علیک یعنی بجائے سلام سلام میگوید کہ بمعنی مرگ ست و این از حیث باطن و درایت ابن استیقا ست  
 بمسلانان پس آنحضرت بطریق خطاب عام می فرماید کہ در جواب او تو نیز و علیک گویا همان چہ گفتہ ست بوی بر این گرد  
 و گو و علیک السلام متفق علیہ و ہمین مضمون ست ابن حدیث۔ ۱۰۔ وعن النسخ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 اذا سلم علیکم اهل الکتاب فقلوا علیکم متفق علیہ و لکن در حدیث اول فعل و علیک بصیغہ انفراد ست و در اینجا فقو  
 و علیکم بصیغہ جمع ست مانند آنکہ در روایات و علیک یا علیکم بود و بوی و او ہر دو آمدہ و در کلام مؤلف، بواو ست  
 در روایت مؤلفا علیک است بدون واو و ہمچنین روایت و ارا فقلنی علیک بلا واو پس یعنی سلاما گفتمہ اند مختار است  
 کہ بے واو گویند یا مشارکت و اینجا گفتمہ اند لازم نیاید و بعضی گفتمہ کہ باکی نیست بمشارکت چہ موت مشترک ست میان  
 ہمہ و بعضی گفتمہ اند کہ واو در اینجا برائے مشارکت نیست بلکہ برائے استیفاء ست مراد است کہ و علیکم بالسخن و  
 و صواب آنست کہ بہر دو وجہ جائز ست از حیث وقوع روایت بہر دو۔ ۱۱۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت  
 استاذن ربہ من البیود علی النسخی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت ست از عائشہ کہ اذن طلبید برائے ورود و در  
 آمدن گرہی از بیود بر ان حضرت فقاو ا پس گفتند السلام علیکم و گویا قصد آن استیفاء و ایراد ضمیر مع برائے آن بود  
 کہ این دعا بے بہر دو مایل بیت دان حضرت رانیز شای گرد و اگر ضمیر مع در مقام سلام برائے واحد بے  
 این قصد ضمیری آید چنانکہ معلوم گردد و غفقت پس عائشہ میگوید کہ گفتم سن برائے روایت دعا بر ایشان علیکم السلام

واللهنة بلکه بر شما با و مرگ و لعنت لعنت را زیاد کرد بر کبر و زجر و تشدید و لعنت و غضب بر میو و در توان مجید و در مواضع متعدده  
آمده فقال پس گفت آنحضرت یا عائشه ان الذرفین اے عائشه خداے تعالی رفیق است بحسب الذرفین فی الامر کما یست  
میدار و نرمی را و لطفت را در وجه کار با فی انصر لرحم الذرفین نرمی ضد عفت و تقی انما سوس الذرفین اللطف قالت عائشه میگردد گفتم کن  
حضرت را اولم لسم ما قالوا یا تشندی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا بمرگ کرد بر تو و یا است که با شما در شری کنیم  
و سخت گویم و ایشان خود طعنه انداخته قال گفت آن حضرت یا عائشه قد قلت تحقیق گفتیم و علیکم یعنی بر شما با و سام یا بر شما با و  
چیز که شما سختی اید از لعنت و نفرین و فی روایت علیکم و لم یذکر الا و او در روایت علیکم آمده و ذکر نکرد و او را در حدیث  
سابق و جان تحقیق کرده شد متفق علیه و فی روایت البخاری و در روایتی مر جاری را این چنین آمده که قالت عائشه  
ان الیهود انوالنبی بدستی که میو و اندر پیغمبر را صل الله علیه وسلم فقالوا لیس گفتند السام علیکم یعنی بر شما با و احد قال گفت آن  
حضرت در جواب ایشان و علیکم فقال عائشه السام علیکم و انکم الذرفین و غضب علیکم فقال رسول الله پس گفت پیغمبر  
خدا صلی الله علیه و آله اولم مر عائشه را بعد بایست و آهسته باش یا عائشه علیکم بالرفق بربو با و نرمی کردن و تاملت  
نمودن و یا یک نصف و النخس و دور در خود را از در شری و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن در سخن و دیگر گفتن و نخس  
بالفهم هر چه سخت باشد قبح آن از گناهان و مراد اینجا تعدی بر زیادت قبح در قول است قالت گفت عائشه اولم لسم ما  
قالوا یا تشندی تو چه گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم لسمی ما قلت آیا تو تشندی من چه گفتیم ردوست  
علیکم کردیم بر ایشان و جواب ایشان گفتیم با آنچه گفتند ایشان و کردند از دعا بایستجای بیستم پس استجابت کرد  
می شود و مراد بقول کرده می شود دعا بایستجای بیستم من در حق ایشان و استجاب بایستجای بیستم کرده نمی شود و مراد ایشان را در  
حق من و فی روایت مسلم و در روایتی مسلم را این چنین آمده که قال گفت آن حضرت لا تگوئی فاخته مناش علی عائشه  
در شت گو و تجاوز کننده از حد صد گوئی فان الله لا یحب الخش و الخش زیر اگر خداے تعالی دوست نپسندد  
خش را که بی تکلف حیر بر زند و نه خش را که بزرگو در خش و بد گو بپندارد ۱۲- و عن اسامه بن زید ان  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مر مجلس فیہ افلاطون السیوطی الشریک بن عبدة الاوثان و الیهود اسامه بن زید فی الدنور  
عنما روایت می کنند که آن حضرت گوشت بچلینے که در وے مردم بودند محتاط از هر جنس مسلمانان و مشرکان بت پرست  
و یهود و مسلم علیهم السلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و از اینجا معلوم شد که اگر جماعه و هم  
نشسته باشند بجنس مسلمان و بعضی غیر مسلمان چنانکه کافران و معتبدان سلام کنند بر آن جماعه بنیت سلام بر متحقان  
آن دو گفته اند که پیغمبر است که السلام علیکم گوید و مسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الهدی و همچنین باید دانست  
نوشتن بآل کتاب متفق علیه اگر گویند که قول وے عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان است و صحیح است لا یورد از جمله  
مشرکان نیست پس در رحمت و بی ذل نباشد و بیان کردن مشرکین بآن و منع نشود جواب مراد مشرکان تواند

کہ کافران ہائے چنانکہ در کتبہ ان اللہ انظر ان یشرک بکفۃ اندہ یا قول وی والیہ و عطف بر المشرکین باشندہ  
بر عبادۃ الاوثان و مشرکان ربیان لبدۃ الاوثان از جبت آن کرد کہ مشرکان عرب ہمہ بت پرست و شرک و عبادت  
بودہ اند ۱۳۔ وعن ابی سعید الخدیری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والجلوس لظرفات برہنہ برہنہ از نشستن  
در رہاہ ظرفات لضم فاو رافقا لو پس گفتہ یا رسول اللہ! تا من بمجالستہ نہایت ما از مجلس ہائے مادر رہاہا  
چارہ و جدائی یعنی البستہ را می باید نشست تختہ قبحا حوت و حکایت یکگویم مادر مجلس قال فرمود آنحضرت  
فاذا ایتیم الالمجلس پس چون ابائی آید از ہمہ کار یاد نیکیند مگر مجلس را بفتح لام کذا قال الکرمانی و کذا کہ فی شرح  
ابن الملک بمعنی نشستن در نسخہ میر جمال الدین محدث بکسر لام صحیح کردہ اند یعنی اگر باز نمی آید از نشستن در رہاہ  
والبتہ یعنی نشیند فاعطوا الطريق قصہ پس بدیدہ راہ راجح وی قالوا و ما حق الطريق گفتہ چہ چیز است حق طریق  
یا رسول اللہ قال فرمود حق الطريق غرض البصر حق طریق یعنی حق نشستن و طریق پوشیدن چشم است از نظر  
انگشتن بسوے محرم و لغت الاذی و دور کردن و یکسو افکندن آنچه اندک و بر بنیاد گذرندگان از سنگ و خار و پلیدی  
و رد السلام و باز دادن جواب سلام مردم غالباً رد سلام گفت نہ سلام زیرا کہ سنت آنست کہ مامی سلام کند بر قاعد  
چنانکہ گذشت و الامر بالمعروف و النہی عن المنکر دیگر امر کردن مردم را بر معروف یعنی بر مشرور کہ ششناختہ  
شدہ است و در شرع حق وی بازداشتن از منکر یعنی ناشمروع کہ ششناختہ شدہ است و در شرع حق و سے  
تفق علیہم ۱۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصۃ و روایت است از ابی ہریرہ از آنحضرت  
درین قصہ کہ صحابہ را از نشستن در رہاہ منع کرد و آنرا منع نشدن پس فرمود اگر شما بازمی آید از ان بہر طریق  
راحتی و سے بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود ارشاد اسبیل دیگر حق طریق راہ نمودن مست مردم را کہ نمیداند کہ  
بکجا میرود و روایت کرد این نظر را ابو داؤد و حسیب حدیث احمدی بعد از حدیث ابی سعید خود سے کہند کہ  
کہ ذکر کردہ شدہ ۱۵۔ وعن عمر بنی العنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصۃ و از امیر المؤمنین ع  
رضی اللہ عنہ از آنحضرت در معین قصہ مذکورہ این چنین آمدہ است کہ قال گفت آنحضرت و فلیتوا الملوک و فریادری  
کردن نظام منظر را کہ فریاد میکند و حضرت می خورد و بر حال خود و تمدد و اتصال در راہ نمودن گمراہ را و ارشاد بسبیل  
عامرست از راہ نمودن گمراہ را ابو داؤد و حسیب حدیث ابی ہریرہ کہند روایت کرد این کلمات را ابو داؤد و بعد از  
حدیث ابی ہریرہ کہنن کہ ذکر کردیم و لم احد بھائی اکیچین رسے یا ہم من ابن دو حدیث را در مجموعی حالانکہ در ساج  
در فصل اول ذکر کردہ

افصل الثانی ۱۹۔ عن علی بنی العنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السلام ست بالعرف و سلمان  
را بر سلمان شش فعلت و شش حق ست بلس مقبول معروف لیسلم علیہ اذا تعیدہ و بعد از او عا و یستعینہ

اذا غلبت لیسودہ اذا فرغ من بیع جنازہ اقامات آن کشش حق این است کہ سلام کند بروی چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند الطعام ویرحمک اللہ گوید چون غلطہ زند و پیرسد چون بیارگر دو دور بی جنازہ او رود چون بمیرد و چون در پی جنازہ رفتن بعد از نماز جنازہ است گویا نماز جنازہ نیز مذکور است یا گویم نماز فرض است آنرا البتہ باید کرد اگر چه بسبیل کفایت است مقصود اینجا بیان سنن و آداب است کہ زیادت است در رعایت حقوق مسلم و یحییٰ لا یحب المسلمون و دارم در مسلم را چیزیکہ دوست میدارد مر خود را از خیر دنیا و آخرت رواہ الترمذی و الدارمی ۲- وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الى النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال روایت است از عمران بن حصین صحابی مشہور کہ مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیہ لیس رد کرد بروی سلام وی را و جواب سلام او گفت بھمان لفظ کہ او گفت یعنی گفت علیکم السلام ثم جلس بنترشت آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عشر یعنی ثابت شد نوشتہ شد این مرد از حسنہ جزائے سلامی کہ کرد بھکم من جاوایا حسنہ فلذہ عشر امثالہا ثم جاو آخر فقال پستر آمد مرد سے دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمۃ اللہ بنیادت ورحمۃ اللہ فرد علیہ پس آنحضرت جواب سلام او گفت ہمین لفظ مجلس پس نشست آن مرد فقال عشر و پس گفت آنحضرت ثابت شد مر او را بہ حسنہ بنیادت کردن ورحمۃ اللہ کہ آن نیز حسنہ الیست زائد بر اصل سلام پس بروے نیز دہ دیگر باشد ثم جاو آخر فقال پستر آمد مردی دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فرد علیہ مجلس فقال تلنن پس گفت آنحضرت مرا این مرد راسی حسنہ است بنیادت و برکاتہ رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیہ و جواب وی ورحمۃ اللہ زیادہ کند یا مسلم السلام ورحمۃ اللہ گفت و مسلم علیہ و برکاتہ زیادہ کرد او را نیز ہمین حکم خواہد بود و مضاعفہ ابرو و ہمین حکم و مغفرۃ است کہ در حدیث آیند بیاید تا وعن معاذ بن الس عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم معناه یعنی روایت کرد معاذ بن اس جنبی صحابی کہ محد و دست و زبل مصر از آن حضرت حدیث یعنی حدیث مذکور اگر چه در لفظ مختلف اند و زاد و زیادہ کہ معاذ یک مرتبہ دیگر کہ ثم انی اخر فقال السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ و مغفرۃ بنیادت و مغفرۃ فقال ابو یونس پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا و را چل حسنہ در مقابلہ بھار حسنہ کہ یکے اصل سلام است و سہ دیگر رحمتہ اللہ و برکاتہ و مغفرۃ و قال و گفت آنحضرت در بیان مضاعفہ تواب ترغیب بترغیب آن بکنہ انکون لفضل ان محسن مبادی فضائل و کثرت و مضاعفہ آن یعنی ہر کرا عمل بیشہ فضیلت وی بیشتر و مر او آن نیست و اللہ اعلم کہ اگر بمغفرۃ چیزی ہبیز ایضا نیست آن بیشتر است زیرا کہ زیادہ برکن و زینت نہانند است رواؤ ابو داؤد و فائدہ گفتہ اند کہ افضل سلام است کہ گوید السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ و بضمیر جمع گوید اگر چه مسلم علیہ یکے باشد و محیب نیز بضمیر جمع گوید و علیکم ابو داؤد فی سلام السلام علیکم است اگر السلام علیکم یا سلام علیکم گوید نیز کافی است اما جواب ادنی وی علیک السلام و علیکم السلام است و اگر در او حذف شد گفتہ کفایت است و اتفاق کردہ اند بر آنکہ اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و اگر علیکم گوید در بخا و دوہ بہرست

که اتفاقاً در اسم - و عمر ابی اسحاق قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اولی الناس بعد منی که نزدیک تر و مخصوص  
ترین مردم من بعد من بودی من بدو باسلام کسی است که امتداد کند باسلام و پیشه نماید در آن و مرا در مانند که ملاقات کرده اند  
در راه بی یکدیگر چه درین صورت برابرند و حق اسلام اما اگر کسی نشت باشد دیگر کسی بر سر وی دارد که در اسلام کردن  
حق دارد و مست بر قاعد پس اگر وارد دست نماید و ابتدا باسلام کند اولی باشد چه ادای حق لازم بر ذمه خود کرد و اگر قاعد ابتدا  
کند فیض است از راست رواد احمد الترمذی و ابو داود و نقل است از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سب چیز موجب خلوص محبت  
و صفای مودت برادر سلمان است یکی ابتدا باسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی که دوست دارد از اسامی جاسه دادن  
چون دایه و مجلس - ۵ - و عمر بن حیران ابنی صلی الله علیه و سلم مریضه روایت است از جریر بن عبد الله بنی که  
صحابی مشهور است خوش روی و خوش خوی که آنحضرت که شست بر جاعه زنان مسلم عین پس سلام کرد آن حضرت بر  
ایشان رواد احمد و گفته اند که این مخصوص است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جهت اسرار و فروع و فتنه اما غیر  
نشانید کرد و مکره است که سلام کند مرد بر زن بیگانه یا زن سلام کند مرد بر مرد بیگانه مگر عجز باشد در از منظره فتنه - ۶ -  
و عمر بن ابی طالب قال یحضره عن الجماعة اذا امر بالانسلام اقدم ثم فکت علی فی فی الله عنه کفایت میکند از جهت  
چون بگذرد که سلام کند یکی از آنها و دیگری عن المجلس ان برادر اقدم و کفایت میکند از نشت مکان که جواب سلام گوید  
یکی از ایشان و مگر تلاقی نیز ممکن خواهد بود و حاصل آنکه نیست سلام و فرضیت جواب آن سبیل کفایت است اگر از  
جماعه یکی سلام کند یا یکی جواب گوید از هر ساقه گردان اما اگر هر یکی کند فتنه باشد رواد ابی نعیم فی شعب الایمان من فوعار و است  
که این حدیث را بهیچ طریق رفع یعنی قول آنحضرت است صلی الله علیه و سلم نه قول علی رضی الله عنه و روی ابو داود و  
و قال و روایت کرد ابو داود و گفت رواد الحسن بن علی بن علی و روایت کرد ابو داود و حسن بن علی  
شیخ ابو داود است حاصل آنکه بهیچ این حدیث را مرفوع آورده و ابو داود و از طریق حسن بن علی که یک از شیوخ است  
مرفوع روایت کرده و از طریق دیگر موقوف - ۷ - و عمر بن عمر بن حیران عن ابی عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
قال لیس منکم من تشبه بغيره فاست از آنکه کسی مشابه سازد خود را بغيره پس از آن بیان کرد تشبیه بغيره را و منی کرد از آن  
بقول خود لا تشبهوا بالیهود و لا بالنصارى تشبیه نکنید به یهود و نصاری و آن بایم الیهود و لا تشبهوا بالیهود و لا تشبهوا بالنصارى  
کردن یهود اشارت کردن است باگشتان و تسلیم النصاری الاشارة بالکف و سلام کردن نصاری اشارت  
کردن است بکنه است و رواد الترمذی و قال اساده ضعیف - ۸ - و عمر بن ابی هريرة عن ابی صلی الله علیه و سلم  
قال ان الذی احدث انما یسیر علیه فرمود آنحضرت چون پیش آید یک از شما برادر خود را باید که سلام کند بر وی فان قلت  
بغيره شجرة لوجها و حجر ثم تسلم علیه پس اگر محال گردد میان دو کس بعد از آنکه سلام بر یکدیگر کرده اند در سفت  
یاد یاری یا سستی پیش آید یک از آن دو مرد دیگر را باید که سلام کند بر وی درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار

مفاخرت و مفاصلت سلام تجب بود چه جائے زیاده برین کمال مبالغه است و تحت لیکن احتجاج سلام  
 و رعایت این ادب رواہ ابو داؤد ۹۔ و عن قتادہ تابعی متہورست حافظ اگلی کہ ہر چہ نیت یادداشت قال قال ابنی  
 صلوات اللہ علیہ وسلم گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذ اذختم نیتاً فسلموا علی اہلہ چون در آئید خانہ را پس سلام کنید بر اہل خانہ  
 و اذ اخر جہتم فاودعوا اہلہ سلام و چون بیرون آئید و ولایت ننید نزد اہل خانہ سلام را یعنی چون سلام کردید و رفت  
 بیرون آمدن گوید کہ دولت نہادید خیر و برکت آرا نزد ایشان و باز برگیرید آنرا در آخرت چنانچہ کہ دلیتے نزد کہے  
 نہادہ باشند و طلبی گفتہ تار جہ کیتہ با ایشان و باز گیرید و ولایت خود را چنانچہ و داعی گرفتہ می شود و درین تفافلت  
 بسلامت و سعادت مرہ بعد اثری انتہی رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسل ۱۰۔ و عن انس ان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم قال یا بنی لودخلت علی اہلک فسلم اے پس کہ من چون دمی بر اہل و عیال خود پس سلام کن  
 بر ایشان یکون برکت علیک علی اہل بیتک میباشد سلام بسبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اہل خانہ تو  
 رواہ الترمذی و آمدہ است کہ چون در خانہ در آید سلام کند بر اہل خانہ و اگر کہے در خانہ نباشد بگوید السلام علیکم  
 و علی عباد اللہ الصالحین تا بر اہل خانہ کہ آنجا باشند سلام برسد ۱۱۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 السلام قبل الکلام یعنی اول باید کہ سلام کند بعد از ان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواہ الترمذی  
 و قال ہذا حدیث منکر ۱۲۔ و عن عمران بن حصین قال کنانی الجاہلیۃ نقول گفت بودیم باور ایام جاہلیت کہ می گفتیم  
 و دعا میکردیم باین لفظ در خیمت الغم اللہ یک عینا الغم اینجا از لغو ماہست بمعنی نمی تواناگی و نگوئی و این عبارت  
 محتمل دو معنی است یکہ آنکہ با بمعنی سببیت باشد یعنی بازہ و روشن گرداند خدا لے تعالی السبب تو چشم را یعنی  
 چشم دوستان ترا کہ کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است کہ بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن  
 دے خوش شوند دیگر آنکہ حرف باز آمدہ بود یعنی بازہ و خرم و روشن گرداند ترا خدا تعالی یعنی بدیدن آنچہ دوست  
 میداری و میخواہی از محبوبات و مرادات و الغم صبا و تردنازہ و خوش باش از جست صبح یعنی خوش باد صبح تو یا  
 خوش باش تو در وقت صبح این نیز کنایت از طیب عیش و فرار غم است و تخصیص بوقت صبح بدان جب است  
 کہ اغلب آنچہ واقع میشود از غارت و مکارہ در وقت صبح می افتد و لفظ الغم در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ  
 امر از انعام فلما کان الاسلام مخینا عن ذلک پس ہر گاہ کہ پیدا شد اسلام نمی کردہ شدیم ما از ان کلمات رواہ ابو داؤد  
 بدانکہ ہر قوم را اختیار بود لبست ملوک و عظماے خود مثل چین و کلمہ کہ ذکر کردہ شد در عرب بود و در عجم می گفتند  
 زے ہزار سال و این است کہ گفتہ شدہ است در معنی التحیات اللہ یعنی تحیات و تعظیبات ہمہ ثابت است  
 مرقد از جزوے سخن آن نہ و لہذا جہ کردہ شد التحیات تا شامل گردد ہمہ را ۱۳۔ و عن غالب قال انما بلو من بلو  
 البصری غالب بن قطان بصری نسائی گفت ثقتہ است احمد گفت ثقتہ است ثبات کہ و بھی گفت صدق و صلاح است



روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر و جرج و روایت کرده است از ذی شعبہ و عمر و س گفت کہ ما ہر آئینہ نشینہ بودیم  
 ہر حسن بصری از ہمارا بل فعال ناگمان آمد و س پس گفت حدیثی ابی عن حدیث کہ در آمدن از زمین قال گفت  
 ہر حسن بصری ابی ابی رسول اللہ فرسار آمدن سہ سے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فعال پس گفت ہر حسن آتہ فارقہ اسلام  
 بیانزد و آنحضرت پس بخوانان اور اسلام قال گفت ہر حسن فاعلیہ پس کہ ہم من آنحضرت را فاعلیہ ابی ابی فرما کہ اسلام پس  
 گفتیم آنحضرت ہر حسن بخوانان تر اسلام را فعال پس گفت آنحضرت علیک علی ابیک السلام تو بودی تو سلام رواہ  
 ابو داؤد و از نجما معلوم شد کہ سنت آنست کہ چون کسی سلام دیگر را برساند جواب سلام تو نہ بستاند سلام و بر آنکہ از جانب  
 میرساند باید گفت باین عبارت کہ علیک علی فلان السلام - ۱۴ - وعن ابن العلاء الحضری ان العلاء بن الحضری  
 نسخ انجما مختلف واقع شد و در بعض نسخ این چنین کہ نوشته شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضری ان العلاء بن الحضری  
 و در بعضی عن ابن العلاء الحضری ان العلاء بن الحضری و تقریب گفته است علاء بن الحضری حلیف بنی امیہ بود بخانی بزرگ  
 عال گردید بہرچہ مر آن حضرت را دانی بگردید و علاء بن الحضری مقبول ست از طبقہ ثانیہ و گمان می بریم  
 کہ نام او عبد اللہ است کان بود علاء بن حضری عامل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دکان از اکتب الیہ و بود چون  
 می نوشت نامہ بیا نیک آن حضرت بد آنستہ تبادیک و بذات خود ہم چنین می نوشت من العلاء بن الحضری ابی رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم السلام بنیکم و رحمۃ اللہ رواہ ابو داؤد و آن حضرت نیز چنین می نوشت من محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 پس از آن سلام می نوشت بر سہی بخصوص اگر مسلمان بودی و الا علی العموم می نوشت سلام علی من ابیہ الہدی غایب  
 بہرقل نوشت و از دن این حدیث و بن باب باعتبار بودن لوست مقدمہ سلام چنانچہ تصویر کردیم ہمچنین بہ حدیث  
 دیگر کہ متعلق این آورد و احوال کتابت باعتبار لغات آن ست بسلام کہ گاهی کتابت نیز کردہ می شود و ہمچنین ست عادت  
 مولف رحمۃ اللہ علیہ کہ در آخر فصل احادیث سیار در درانچہ متعلق و مناسب بمقدم ست - ۱۵ - وعن جابر بن ابی اللہ  
 علیہ السلام قال اذا کتب حکم کنا باطنیہ چون بنویسد یکے از شما نامائے را پس باید کہ خاک افشانید بوی یا رواہ آنست کہ ظہر  
 اندازد اورا فائزہ الحج الحاجتہ زیرا کہ این ترتیب پیروی آرنده و بر آرنده ترست مراجعت را و این بجا نیست کہ بزرگ  
 شایع آن محیط تواند شد و جز بنور نبوت آنرا لغو دان دانست و بعضی از ارباب معرفت در تفسیر معنی ثانی گفته اند کہ انداختن  
 نامہ بہ خاک بلی اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بہ حق عز و علاست در ایصال آن بمقدمہ بعضی گفته اند را و بہتر سبب اللہ  
 است در تواضع کردن و ناگساری نمودن در خطاب بکتوب الیہ و برین و بر غیر قلیتر بدراجہ با حکم باشد و احتمال دارد کہ  
 بکتاب نیز باشد و ہر دو معنی اول متعین ست کہ بکتاب ست و دو معنی اول مناسب ترست بلفظ در طرح گفته اتراب  
 و ترمیم خاک کو در کردن و خاک بر انداختن بہرچہ در بعضی روایات آمدہ انرا بواہ کتابت نہ انجما لمر او در قلموس  
 گفته اتراب و ترمیم بر روی تراب و در دنیا یہ گفته اتراب خاک ریختن بر نامہ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث مشکوٰۃ ۱۲

و عن زید بن ثابت قال و قلت علی النبی گفت در آدم بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و میں یدیدہ کتاب و نزد آن حضرت  
کاتبی نشسته بود و سمعۃ لیل قول پس شنیدم آن حضرت را میگفت بآن کاتب ضعیف القلم علی اذ نک بہ قلم را برگوش خود  
در روایتی علی اذینک بلفظ تثنیہ فانه اذکر لکمال زیر کہ نہادن قلم برگوش یا دہندہ تراست مراقت کار را اینے  
النش و عبارت را بلرے بیان مقاصد و مطالب و این بجا صحت است کہ سر از اشاع دانند و بطلبی گفته کہ قلم حکم زبان  
دارد چنانکہ گفته اند القلم احد اللسانین و زبان ترجمان دل است و نہادن زبان برگوش کہ محل استماع است موجب توب  
بقلب است تا بشنود آنچه ارادہ میکند از عبارات و فہون کلام و این کلام بخوبی مست و نکته ایست بخواند کہ بیان مناسبت  
میکند و اللہ اعلم رواہ الترمذی و قال بیا حدیث غریبہ فی اسنادہ ضعیف و حدیث غریب در اصطلاح مشہور است  
کہ از یکہ یکہ آمدہ باشد و این مناسبات نذر دلیلت چنانکہ در مجلس معلوم شدہ و لہذا گفت و فی اسنادہ ضعیف  
و نزد بعضی غریب بمعنی شاذ است کہ روایت است برخلاف ثقف - ۱۰ - و عنہ قال امرنی رسول اللہ و ہم از زید بن  
ثابت آمدہ کہ امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان العلم السریانیۃ بآ موفق لغت سریانی کہ زبان توریت است  
و بود آذر امیرالنسند و می نوشتند و فی روایتہ انہ امرنی ان العلم کتاب یهود و در روایتی آمدہ است کہ زید بن ثابت  
گفت آنحضرت امر کرد مرا بآ موفق خط و کتابت یهود و قال گفت آنحضرت ما لی ما امن یهود علی کتاب بنی اسرائیل  
از یهود بر کتاب یعنی میترسم کہ اگر بفرایم یهودے را کہ بنویسد از جانب من نامہ بسوی یهود کم و بیش بنویشد و میترسم نامہ اگر  
از جانب یهود بیاید من و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند قال زید بن ثابت فامرنی لصف شمر حنہ لعلت  
پس نگذشت بر من نیم ہای تا آنکہ آ موفق من زبان یهود و خط ایشان را لکان اذ اکتب الی یهود کتبت پس ل و آن  
حضرت یا بود دشان و حال برین وجہ کہ چون می نوشت نامہ بجا نب یهود من می نوشتم و اذ اکتبوا الیہ ذات کہ کہ ہم و  
چون می نوشتند یهود بجا نب آنحضرت من میخواندم برانے آنحضرت نامہ ایشان را رواہ الترمذی - ۱۱ - و عن  
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا انشی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید و برسد یکی از شما بمجلس باید  
کہ سلام کند فان بدالہ ان مجلسین مجلس پس اگر قرار گیرد راے او و خوش آید او را کہ نشیند باید کہ بنشیند ثم اذا قام  
فلیسلم پس ہر وقتہ کہ برخیزد و برود باید کہ سلام کند یعنی در ہر دو حال در آمدن در مجلس و بر آمدن از آن سلام کردن  
سنت است فلیست الاولے باقی من الآخرۃ زیرا کہ نیست تسلیمہ اولی یا مرقۃ اولی ستر او از ترو لئ تر از تسلیمہ  
افتر و یا مرقۃ اخیر و بخوان کہ سلام در ہر مرتبہ سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواہ الترمذی و ابو داؤد و  
و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا خیر فی حلوس فی الطرقات الا لمن ہدی السبیل و رد النجۃ و غفل البصر عن  
نکی درشتن در راہ ہما گریسے را کہ بخاید راہ را و جوب گوید سلام را و پوشد از نادیدنی با نظر را و اغان علی الجمولہ و بار  
و ہر بخولہ بفتح حاء مملہ چیزیکہ بران بار کنند از دو اب مثل شتر و خر و بقیم طبعی یا یعنی یار و ہر در بڑاشتن بار بر یار گیر

رواد فی شرح الاسماء ذکر حدیث ابی حمزہ فی باب نسل النبی و ذکر کرده شده حدیث ابی حمزہ فی فهم جیم دفع را و تشدید یا  
که در دوسے ذکر سلام مست در باب بعد

الفصل الثالث - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما خلق الله آدم وضع فيه الروح  
هرگاه که پیدا کرد خدا لای آدم را و در دوی روح را و سلم علیه السلام گفت آدم را و احمد لله محمد الله  
باز و پس محمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این محمد که آدم خدا را گفت به توفیق تفسیر می گفت زیرا که  
حدوی لغوی است غنیم آسان نکرد و دیگر تفسیر وی فقال له رب پس گفت مرا در پروردگار و پروردگار تو چون میاموخت  
پروردگار تعالی آدم را و ادب عطف خواست که میاموزد او را و ادب سلام پس گفت یا آدم از بهای او نیکو اما نیکو ای آدم  
بسی این فرشتگان الی ما رستم جلوس یعنی بسوی جماعه خیل از ایشان که نسبت گانه پس این قول پروردگار تعالی باشد  
بیان اما نیکو اشارت بایم و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر باشد علیه السلام برای بیان آنکه قول وی سچانه و نیک  
الذات که اشارت باین جماعه از ملائکه بود و ملائکه اشارت قوم در و سار و قدمان ایشان باشند که بهر چه قبول آنسا بود  
فقال پس بگوید السلام علیکم پس گفت آدم بگوید السلام علیکم و در بعضی نسخ صریح آمده که فقال السلام علیکم فلو انکشف فرشتگان  
علیک السلام و رحمة الله ثم یخرج پیغمبر یا ز آدم ای رب بسوی پروردگار خود یعنی بگفت که کلام کرده بود با وی  
پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان فیه حقیقت و حقیقت بیک پیغمبر است که این کلمات را و سلام  
تست و سلام پس این یکدیگر گفت فقال له الله پس گفت مرا آدم را خدا تعالی و دیده مقبولان و هر دو دست و  
تعالی البته تشبه بود و چنانکه کسی دست بسته چیزی در و نهان میدارد و آخر اشیاء است اختیار کن هر کدام از این  
دو دست را که میخواهی یعنی هر چه در یکی از این دو دست فقال پس گفت آدم با حضرت یمن را اختیار کرد و من  
دست راست پروردگار خود را و گفت ای ربی یمن مبارک و هر دو دست پروردگار من را هستند و مبارکند این کلام آدم  
است و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تو تشبه نمائند که اطلاق به پروردگار تعالی از متشابهات است و ما را اینکه  
هر دو دست و یمن است متشابه دیگر و تو را در شرح این قول معانی و ملاحظات است اول آنکه ثابت و حق تعالی  
به صفت است نه بدیجانه و این عبارات کتابت است از نفی بدیجانه یعنی اگر بدیجانه میبود و یمن و شمال می بود  
در آخر کلام اشارت کرد که هر دو وجود و حرکت است که لازم بدیجانی و ماده اشتقاق است ثانی آنکه شمال ناقص میباشد و  
قوت و پیش پس بودن هر دو دست یمن کتابت است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات  
وی کامل الله ثالث آنکه مراد آدم شکرت بر تبارک نعمتسای پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب دوسے رسیده فضل  
و نعمت است چه لطیف چه قهر زیرا که چون گفت اخترت یمن را ربی متوهم گشت به حریج صفات لطیفه بر تفسیر پس  
بقول خود که گفت و گفت ای ربی یمن مبارک دفع این توهم می کرد و از اختیار نفس خود بر آن رابع آنکه مقصود

و صفت باری تعالی است بغایت جود و کرم و احسان و تفصیل زیرا که عرب بگوید هر کس را که علی الاطلاق نافع است گفتاید  
 یمن در کس را که ضرر میکند مطلقاً بگوید نصیب او شمال افتاد آنرا که نفع کند و ضرر نیکوید فلان نه یمنی را و نه  
 شمال خاص آنکه بد اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر را ده قدرت عبارتست از خلق و فی بیان ضلال  
 و کفر بر تقدیر را ده نعمت عبارتست از منح و الطاف بر اهل هدایت و قهر و شدت بر اهل ضلال و همه عدل و حکمت  
 است زیرا که و عریز و غالب است تصرف میکند در ملک خود و عظیم و حکیم است میدانند چیز را که اطلاع نیست بزرگ  
 غیر او را چنانکه در آیت کریمه فرموده فیصل بین النیاء و بیدی من لیسوا و هو العزیز الحکیم ثم بسطها بکسر کاشا پروردگار  
 تعالی دست راست را فاذا فیها آدم و ذریته پس ناگاه در دست راست آدم و اولاد او دست فقال پس گفت آدم  
 ای رب ما بولاء اے پروردگار من چه چیزند و چه کس اند اینها که در دست تو اند قال بولاء ذریهک گفت پروردگار  
 تعالی اینها ذریهت تو اند فاذا اکل السان مکتوب عمره بن عینه پس ناگاه هر آدمی نوشته شده است مدت  
 عمر و میان دو چشم و عیون و فیما بین اعضاء هم پس ناگاه میان این آدمیان مرد و نیست روشن ترین ایشان این  
 اعضاء هم یا از جمله روشن ترین مردم شک راوی است یعنی در میان ایشان جماعه بودند روشن ترین را دیگران  
 و این یکم و از جمله ایشان بود قال یا رب من هذا گفت آدم اے پروردگار من کیست این مرد قال هذا ابک و  
 گفت پروردگار این پسر است که داود نام دارد برین تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اولی که افاده میکند  
 که این مرد روشن ترین همه مردم بود اشکال است که این تسلیم افضلیت داود است بر سایر انبیاء و اب ازین  
 سخن آنست که حق سبحانه و تعالی را در ابر آدم علیه السلام نبوغ از امتیاز و زو طور و نورانیت تا با عظم  
 شود بر سوال از حال او و مترتب گردید بران آنچه مترتب گشت از فضل و وجود و نیست مراد با بصیرت یا بر  
 در جمیع صفات کمال پس شاید که در صورت داود نور و از نور و نورانیت و ان عالم باشد یا درین عالم نیز که بوی  
 ممتاز باشد از غیرین و دیگر و هر یک از انبیاء مخصوص اند بصفته و ممتاز بوجهی و لازم نمی آید ازین منقول بر سایر انبیاء  
 و نیز لازم نیست که باعث بر سوال از حال داود و در روایت او ممتاز از کل بود بلکه تواند که نظر بر و عی اولاد انبیا  
 انما و باعث بر سوال گشته باشد این معنی از لفظ حدیث بطریق دیگر اول کتاب در باب ایمان بقدره و است  
 کرده مفهوم میگردد زیرا که لفظ در اینجا این است که گردانید خدا تعالی میان دو چشم هر آدمی از ان جماعه و خدشینی  
 از نور پس دید مردی را از ایشان و خوش آمد او را در خدشیدن میان دو چشم آن فافهم و قد کلبت له عمره یعنی سنه  
 و گفت حق سبحانه که تحقیق نوشتم داود را عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمره اربعین سنه آمده قال یا رب زنی عمره  
 گفت آدم اے پروردگار من زیادت کن در عمری حیثی قال گفت پروردگار تعالی لا ذک لا لذلک لذلک کتب لی ان سنه  
 که نوشته ام مراد از عمر و نیز می شود قال گفت آدم اے رب خانی قد جعلت له من عمری یعنی سنه ای پروردگار من

پس من تحقیق کردیم مر او را از عمر خود هشت سال قال گفت برود گارانت و ذاک تو را می مطلوب تو که خشمیدی  
 از عمر خود هشت سال یعنی اختیار تراست اگر خشمیدی چنانست قال گفت آنحضرت تمام کن ای بخت پست ساکن شد آدم  
 بشت را ما شاء الله انقدر که خدا خواسته بودم ایستاد من پست را میان انداخته شد آدم از بشت و کان آدم بعد از نفسه  
 و بود آدم که می عمر در پست خود یعنی سال عمر خود را تا رسید بنصده و چهل سال قاتله پس آمد آدم را ملک الموت فقال له آدم  
 قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم که تحقیق شتابی کردی تذکره بلی الف سنه به تحقیق نوشت شده است عمر عمر  
 هزار سال قال گفت ملک الموت بلی آری نوشته شد بلی تو عمر هزار سال و ملک الموت حاجت لا بکذلک و در سنه سنه  
 ولیکن تو خشمیدی مر پس خود را که او دوست از عمر خود هشت سال محمد پس انکار کرد آدم بلی یابن قول که گفت قد  
 عجلت قد کتب لی الف سنه و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نه تصریح که گوید من بنخستیده ام او را از  
 عمر خود چنانچه چه صد و خبر کا ذی قصه را خبری از انبیا درست نباشد پس حکم معارضین شده که مثل آن را بعضی انبیا صد  
 یا نه یا گویم که این محمد و انکار بطریق لسان بود و محبت و ذریه پس انکار کرد ذریه وی یعنی محمد و انکار طریقت  
 آدمیان از انبیا نشست که اول از آدم صادر شد اگر چه از وی بطریق تعریف و لسان بود و از انبیا صریح و عمل  
 صدوری یا بدوسی و لسان کرد آدم نمی از قربان شجره را چنانکه خبر او حق لسان از وی فتنی و علم محمد عسرا  
 فتنیت ذریه پس لسان کردند ذریه او و لسان در طبیعت ایشان از انبیا نشست احتمال دارد که لسان  
 در همین قصه مر او باشد چنانکه اشارت کردیم که این قصه محمد بطریق لسان بود و اقم قال گفت آنحضرت من بگویم  
 امر با کتاب و الشهود پس از آن روز که واقع شد از آدم محمود و لسان واقع شد امر بین فتنش معاملات و گواهان لسان  
 و جو دو کار بنیت مدوا و الفرنی ۲- و عن اسماء بنت نبیره صحابه انصاریه است قالت گفت اسماء علیها رسول الله  
 گذشت بر این یعنی بر جماعه زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی نسوة و حالیکه نشسته بودیم ما در میان جماعه  
 زنان مسلم علیها السلام کرد آنحضرت بر ما یعنی بر جماعه زنان رواه ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و ابن مفرق  
 با آنحضرت است چنانکه در فصل ثانی بر روایت احمد از جریر گذشت ۳- و عن الطفیل بن ابی بن کعب کینت  
 ابو بطن است تابعی عریز الحدیث است و حدیث او در حجازین است توفیق کرده است او را ابن سعد و اب  
 میکنند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضی گفته اند که ولادت او در زمان سوادت نشان آنحضرت بوده کان  
 بانی ابن عمر روایت میکنند که وی می آمد نزد ابن عمر فقیه و معالی السوق پس میرفت در وقت باداد با ابن عمر  
 بسوی بازار قال گفت طفیل فاذا غدا و ناوالی اسوق پس چون میرفتم با او می گفتمیم که در بازار ام عمر میگذشت  
 عبد الله بن عمر علی سقاها بر منج متاع کینه فروشی سقط بجریک متاع بنهر و در وی فروخته آنرا استاماد و سقط  
 گویند و لا صاحب بقیه و نمیکند بقیه بر منج می کنند و میوه را بفروش باو که آن هر دو خوانده اند و لا میکنند و نه

بریں حج مکینے والا علی احمد و نہ بریں حج کی الاسلام علیہ السلام میگردان عمر بروی گفت کاتب حروف ساجده اللہ بچین مشاہد کرد  
 این فقیر از سید احمد دانی که از اکابر مدینه مطهره بود و از اولاد سید محمودی صاحب تایید مدینه و عادت شرفاسے مکہ معظمه  
 چون در موسم حج می آیند ہمین سببست که هر دو طرف ہمین و لیسار سلام میکنند این سون و میگویند که عادت خود را بپوش و بپوش  
 براسے نمازی برآمدیم این چنین است و اللہ اعلم قال الطیفل فحبت عبد اللہ بن عمر لما گفت طفیل پس آدم نزد عبد اللہ  
 بن عمر روزے فاستبغنی الی السون پس ہمراہ خود بر دریا بجانب باز ارفقت لہ الفتن فی السون پس گفت من ابن عمر  
 چہ کار خواہی کرد تو در بازار کہ میروی وانت لا تفعل علی البیع و تو نمی ایستی بر فروختن و لا تسال عن السلع و نمی پرس  
 از متاع کہ میفروشند و لا تسوم بہا و خریداری نمی کنی متاع را و لا تجلس فی مجالس السون و نمی نشینی در نشستگاه ہای بازار  
 فاجلس بنہا ہنا تخت پس عیثین باما ہمین جاحز و حکایت کنیم بامید گیر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مرا  
 بن عمر یا ابابطن اے خداوند شکم قال گفت راوی و کان الطیفل ذابطن بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ قال الغدو  
 اہل السلام نمی رویم با صبح بازار مگر بحیث سلام کردن بر مردم سلم علی من تعینا سلام می کنیم بر کسیکہ پیش می آیم اور او  
 بعضے نسخہ لغنی یعنی بر کسیکہ پیش آید را رواہ مالک البیہقی فی شعب الایمان - ہ - وعن جابر قال اتی رجل ابی  
 جابر آدم روے پیغمبر اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال فلان فی حائل عذق گفت آن مرد فلان کس را و نام شخص  
 برود بر بوشان من عذقی ست الفخ عین و حث ثرا و اما یکسر خرسہ ثرا و اندہ اذانی مکان عذو و گفت آن مرد تحقیق  
 اند کہ وہ است مرا و عذق آن فلان کہ بتقریب وی وقت و بی وقت در بستان می آید فارسل النبی پس ستاد  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی بسوے وی کسی را ان یعنی عذق کہ بر فروش بدست من و بستان خود را قال لا گفت  
 نمی فروشم قال فلب لی گفت آنحضرت اگر نمی فروشی پس بخش مرا و ظاہر بعضے باشند کہ از فروختن عار و شہتہ باشند  
 یا فروختن را بدست آنحضرت عیب میدہستہ باشند و بخشیدن را بی شوند با وجود آن قال لا گفت نمی بخشم باز  
 ترغیب کرد آنحضرت اورا بوعده ثواب آخرت قال گفت بخندہ خند فی الخبت پس تصدیق کن بوعده عہدہ کہ ترا در  
 بہشت باشد فقال لا پس گفت آنچنین بہم نمی گفتم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرت صلعم را بیت  
 الذی ہو اخیل منک نیریم کسے را کہ او بخیل ترست از تو الا الذی بخیل بالسلام مگر آن کسے کہ بخیل میکند سلام کہ و نے  
 بخیل ترست از تو کہ باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آر دگفتہ اند کہ فرمودن آنحضرت مرا و بطریق شفاعت بود  
 نہ بر سبیل امر و الا خلاف امر چون میگردان شخص سلمان بود بدلیل قول آنحضرت لعن فی الخبت و با وجود خالی از سختی دل و  
 در شری طبع بنور رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان - ۵ - وعن عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الیادی بالسلام  
 بری من الاکبر عبد اللہ بن مسعود از آنحضرت روایت میکنند کہ فرمود ابتدا کنند سلام بزرگ است از بزرگ رواہ البیہقی فی  
 شعب الایمان تو اید سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آمد و سلام کرد واجب است بر ایشان

جواب سلام او را اگر در مجلس بار دوم آمد و سلام کرد و واجب نکرد و جواب و لیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که  
 بعضی جمع باشد اگر چه مخاطب یکی بود و تا آنکه که با او نیندیشد داخل باشد فقیه ابو جعفر از بعضی علما از احباب ابی یوسف  
 نقل کرده که چون بیازاری در آمد نمی گفت که السلام علیکم بلکه میگفت سلام الله علیکم گفته اند پس پرسیدند از وی گفت تسلیم  
 نتیجه است و ابیات نتیجه یکم نفس قرآن فخر چون ایشان جواب ندهند امر معصوف واجب گردد اما سلام الله علیکم  
 و ما ست تسلیم نیست اگر جواب ندهند بایشان چیزی لازم نیاید و بنابر امر معصوف لازم نکرد و از تحیت سلام تسلیم  
 اختیار کردم اگر شخصی سلام کرد که نمی شناخت پس کا ظاهر شد استر و او کند سلام او را و گوید که باز گرفت سلام خود را  
 از تو بقصد تحقیر و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از ذرات خود را باز ندارد اگر گفت بعضی گفته اند واجب گردد  
 جواب سلام و بعضی گفته اند جواب او پرست باید گوید و بعضی گفته اند زبانی در مشغول تلاوت دارد و سلام  
 می ایستاد نباید در وقت خطب جواب نگویید با اتفاق و در وقت اذان اقامت و نه کرده علم همین حکم دارد اگر  
 قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استعاذه گوید در حدیث آمده است که کی جامع سرخ پوشیده آمد و بر آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشغول  
 مشغول و ملابس باشد او مستحق جواب نبود و هر که مشغول میباشد از غیر همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین  
 قدر او را از آن لب باز دارد و بعد که مشغول سازد و اگر بقصد زبرد نادید بجهر گوید لا باس به است بعضی از علما گفته اند  
 که معنی السلام علیکم آنست که الله تعالی مطلع است بر حال شما که در ملاطعت اید یا در مصیبت پس این وعظ است  
 و فاسق بلفظ اولی و حری بود و الله اعلم و اگر تمام در آید قوی را که برهنه اند سلام نگویید

### باب الاستیذان

استیذان طلب اذن نمودن و اذن یعنی علم آید چنانکه گویند اذن باشی علم بر و نیز بمعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن  
 یعنی اشیای با حق که کذا فی القاموس و تهرود معنی اینجا درست آید چه هر که بر در خانه کسی باشد و استیذان کند میخورد که  
 براند که کسی در خانه هست یا نه و از وی بخوری طلبد که در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناظر  
 و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث واقع شده  
 الفصل الاول مع عن ابی سعید الخدری قال انا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان آتیه ابو سبیر رضی  
 الله عنه که آمد ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیا بهم او را فانیست بایه تسلمت ثلاثا  
 پس آمد من بر در و پس سلام کردم سه بار و بعد استیذان کردم بر وی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد و  
 پس برگشته آمدم فقال پس گفت عمر بعد از آن بطریق زجر و اعتراض ما متک ان تا فیا چه چیز منع کرد و تا از آن بپار  
 گفت انی آیت تسلمت علی بابک ثلاثا پس گفت من آدم پس سلام کردم ایستاده بر در و سه بار فلام تر دادم

پس جواب سلام من گفتند شما یعنی تو و اصحاب تو فرجعت پس باز برگشتم و قد قال لی رسول اللہ و تحقیق گفته است  
 مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذ استاذن احدکم ثلاثا چون طلب ذن کرد یکی از شما سه بار فرماید بوزن که پس از آنکه  
 مرا و از این صبح پس باید که او باز برگردد یعنی حد استیذان و الاستاذن بر دو مرتبہ قدرست فقال عمر اتم علیہ البیت پس گفت  
 عمر بر پاکن گواه بر محبت این حدیث کہ تو دعوی میکنی کہ از آن حضرت شنیده ام و یکی دیگر را پیدا کن کہ اونیز شنیده باشد  
 این حدیث را پس ابو سعید گفت کہ ابو موسیٰ نزد من آمد و این قصہ با من در میان آورد و گفت ابو سعید خدا را  
 کہ گفت بن ابو موسیٰ اونیز شنیده این حدیث را از ان حضرت بیا با من نزد عمر و گواہی بده قال ابو سعید گفت بوجہ  
 نفقت مع پس لیستام من بابی موسیٰ قد بہت الی عمر پس بنفتم من بسوسے عمر فشدت کہ پس گواہی دادم ابی موسیٰ  
 و گفتم راست میگوید و بے یمن فرمودہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ این گواہ طلبیدن حقید  
 بود از عمر رضی اللہ عنہ نامردم جرأت نکنند و در اطاعت خلفا و امر اتہا دن نہ نمایند و الا خبر و احد قبول است باتفاق  
 از انشال ابو موسیٰ اشعرے کہ از کبار صحابہ است ۴۲ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال لی البنی گفت امیر  
 مسعود مرا گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذ نک علی ان ترفع الحجاب نشان اذن تو برے در آمدن تو بر من نیست  
 کہ بر میداری تو پرده را کہ برد خانه گرفته اند و خانہ آحضرت را پرده بود از حصیر ان سبع سواد و اینے  
 کہ می شنوی سواد مر او سواد بکسین مہمانی گفتن سخن یعنی پرده بر میداری وی بینی کہ من ہا کہے پنهان سخن میکا  
 ہم می در آئی زیادہ برین تر باذن حاجت نیست و مراد پنهانی گفتن سخن مبالغہ است یعنی اگر چه نہائی با اہل خصوص  
 سخن میگفتہ باشم ہم می در آئی چہ جائے آشکارا حاصل آنست کہ ہر گاہ وجود مراد فغانہ می شناسی مے در آ  
 دیگر حاجت استیذان نیست حتی انداک تا آنکہ منع کنم ترا از در آمدن و این غایت غایت است کہ آنحضرت با  
 مسعود داشت و کمال قرب و محبت است و در جناب نبوت گویا و از جمله اہل فغانہ است ہر گاہ کہ میخواست  
 و ظاہر است کہ این در غیر وقت حضور و ساخو اہد بود خصوصاً بعد از نزول آیت حجاب رواہ مسلم ۴۳ و عن جابر  
 قال اثبت البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آدم آنحضرت را در قضیہ دین یا بسبب  
 تقرب دینی کہ بود بر دین و قضیہ دین چنان است کہ پدر جابر کہ عبد اللہ انصاری است فی اللہ عنہ در غزوہ احد  
 شہید شدہ بود و دینی بر ذمہ خود گذاشتہ بود و دشمنان آمدہ اورا تنگ گرفتہ بودند و وی بحضرت پیغمبر بہت استہ  
 و استعانت آمدہ تا از ایشان طلب تخفیف کند و معجزہ آنحضرت در مال وی کہ عمر بود برکتنا بود آمد حسے کہ بعد از  
 دین بچنان کہ بود باقی ماند و جزے از ان کم نشد درین قضیہ میگوید کہ بر در آن حضرت آدم فدقت الباب  
 بگو فتم در را فقال پس گفت آنحضرت من اذ اکت در میگوید فقامت اننا پس گفتم من فتم فقال پس گفت آء  
 انانا کانہ کہ ہما متفق علیہ گویا کہ آنحضرت این کلمہ را از جابر ناخوش داشت و سبب کراہت این کلمہ از جابر آ



گفته اند که وی از اهل اہمام نمی کند و افادہ تعین شخصی نمی نماید پس ایستی نام باینکه یا لقبش ذکر کردی که افادہ تعین شخصی کند اگر چه گلسه بحیث شناخت او از افادہ تعین نیز میکند اما آنحضرت بکرده داشت و بعد از انکار کرد از برای تعلیم ادب و او انکار آنرا در فعل آنحضرت برآید تا یکدست و بحسب عرف تمام انکار تمام ازین انکار است و تحمل کمال از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد که سنت آن است و کیفی از متعذوفه گویند که بکرده است که کلمه انا بزرگوار می رود که معنی اوستی و انانیت است اما این سخن علی عموم صحیح نیست بلکه در صورتی است که بر وجه کبر و نفسانیت و انانیت بود و لا توخ آن در امادیت بسیار واقع است چنانکه گذشت که آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم فرمود بکسی که امروز عبادت من نیست کرده باشد او بیکصدی گفت انا بزرگوار فرمود بکسی که امروز و زده دار بر قاضی باشد هم و عی رضی اللہ عنہ گفت انا الحدیث بلکه از مجامع در مقام تعارف و اظهار فضل نیز واقع شده بحیث غرض صحیح در دین + هم + و عن ابی ہریرہ قال دخلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابو ہریرہ گفت در آمدیم با آنحضرت یعنی در خانه فوجہ بستانی قیچ پس یافت آنحضرت شیر و قدحی فقال یا ابو ہریرہ الحق باہی اصفی پس گفت آنحضرت ای ابو ہریرہ در رس باہل صفہ و در باب ایشان افادہ ہم ای پس بخوان و یا ایشان را بسوے من فایتمم دعوتهم پس ای مردم ایشان را خواندم ایشان را فاقبلوا پس روے آوردند ایشان را بسوے آنحضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آنحضرت ایشان را و بدرا من در خانه فدخلوا پس در آمدند ہم بمعجزہ آنحضرت شیر و قدح و شیر شدند چنانکه در حدیث مذکور است رواہ البخاری طبری گفته که اینجا معلوم میشود که خواندن کسی را و طلبیدن استیذان را ساقط نمیدانند اگر چه زمان قریب باشد و این بر تقدیر است که رسول ہمراہ نبود و اگر ہمراہ است حاجت با استیذان نیست چنانکه در فصل چہا معلوم گردد و شاید کہ ابو ہریرہ کہ اہل صفہ را خواند ہمراہ ایشان بنیاد

الفصل الثانی + هم + و عن کلثم بن جنبل مفتحات برادر صفوان بن امیر از مادران صفوان بن امیہ صفوان بن امیر قرشی است اسلام آورد بعد فتح مکہ و بود او از مؤلفات القلوب و لا آنحضرت او را از مغامر چیز بآی بسیار پس گفت صفوان گواہی میدهم کہ مساحت نمیکند باین عطا اگر نفس من غیر پس سلمان شد او کشته شد و را و امیر بن خلف روز بدر و مشرکان قریش بکشت بلین کلاه میگود کہ صفوان فرستاد بدست من شیر و جادایہ بفتح جیم و کسر آن بال سلا و تخمینہ بعد الف آہو بر لبش راہ یا سہت باہ رسیده چنانکہ جدی از معز یعنی برفا در طرح گفته کہ جادایہ بالفتح و انکسر آہو بر و صفایس جمع مضبوط آن خیار شد کہ نرم و دشمن باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی العرج و مضبوط بنضم ضا و ثمن بمبتدئین ممل نیارد با وزنگ الی البنی بسوے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الی البنی صلی اللہ علیہ وسلم با علای الوادی و آنحضرت در بقا اعلای مکہ بود کہ آنرا معلوم کنید قال گفت کلاه در خدمت علیہ السلام و کم استاذن پس یکایک در آمدیم من بر آنحضرت در سلام کردم و استیذان نمودم فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ آله وسلم بحیث تعلیم سلام و استیذان اربع باز کرد و در و فصل

پس بگو السلام علیکم اقول آیا در ترمذی و ابوداؤد - ۲ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما یعنی کسی را طلب وی فرستاده شود و مجامع الرسول پس بیاید همراه آن کسی که  
 فرستاده شده بود بطلب و سے فان ذلک لا اذن پس آن آمدن همراه فرستاده شده اذن مست و حاجت با استیذان نیست  
 و ابوداؤد و ترمذی روایت کرده قال و آءه است و در روایتی مرابوداؤد را که گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسول الرجل الی  
 الرجل اذ نہ فرستاده شدہ مردی بسوے مردی اذن اوست بمہین معنی کہ معلوم شدہ - ۳ - و عن عبد اللہ بن بسر صحابی  
 است و پدر و مادر و برادر و خواہر و ہمہ صحابی اندا آنحضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد قال کان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم اذا انی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاء وجهہ بشئ من شئ  
 و را از برابر روی خود و لکن من رکنہ الايمن او الایسر لیکن پیش می آمد از رکنہ و راست با چپ فبقول پس  
 میگفت السلام علیکم السلام علیکم و ذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیہما ستور آن از جهت آن بود کہ سراپا و خانہ نبود  
 و ان روز بر آنہا پردہ را رواہ ابوداؤد و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ قال علیہ الصلوٰۃ و السلام السلام  
 علیکم و رحمۃ اللہ فی باب الضیافۃ

### علیکم و رحمۃ اللہ فی باب الضیافۃ

الفصل الثالث - ۳ - عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت است از  
 عطاء بن یسار کہ از مشاہیر تابعین و مومنین میبود رضی اللہ عنہما است کہ مردی پرسید ان حضرت را فقال پس گفت  
 آن مرد است اذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برائے و آمدن بر ما و فرمود فقال پس گفت آنحضرت نعم آرسے بکن  
 فقال الرجل الی صحابی البیت پس گفت آن مرد کہ من با او میباشم در یک خانہ پس استیذان چہ کنم گویا آن مرد و خانہ  
 کرد کہ استیذان بیکانہ را می باشد کہ گاہے می داید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن  
 علیہا استیذان بکن بروے اگر چہ با اوئی در یکخانہ چہ کہ استیذان مخصوص بر بیکانہ نیست فقال الرجل پس باز گفت  
 آن مردانی خادم من خادم ما و خودم و شب روز و خدمت اوی باشم پس اگر گاہ بیکجا ہر وقت کہ خواہم نہ در ایم  
 و موقوف بر استیذان باشم خدمت وی کہ کند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا است  
 ان ترا بعرمانہ استیذان بکن برای آمدن بروی آبا و دوست میداری کہ بمنی اورا برہنہ و اگر منہ رضا بنا گاہ  
 بروے درائی شاید کہ برہنہ باشد فقال لا گفت آن مرد و دوست ندارم کہ بنیم اورا برہنہ قال گفت آن حضرت  
 پس اگر دوست نمیداری کہ اورا برہنہ بمنی فاستاذن علیہا پس استیذان بکن بروے رواہ مالک و مسند روایت کرد  
 این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا کہ عطاء بن یسار تابعی است - ۴ - و عن علی رضی اللہ عنہ قال گفت امیر المؤمنین  
 علی کان لی من رسول اللہ بعد مرا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مظل باللیل فدخل بالانہار و در آمدنی بشب و در  
 آمدنی بروز نکشت اذا طلب باللیل پس بودم من چون می در آمدم لثب تخفج لی تخفج میکرد آنحضرت برای اذن

من پس معلوم شد که علامت اذن یثب صحیح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون می درآدم لب لبس اگر تنج میگردان  
بر من نشستم پس تنج علامت عدم اذن شد و ظاهر هر وقت بفرقی حال علامت اختلاف می پذیرفت و الله اعلم کذا قالوا  
این را از برای آن گفتیم که احتمال دارد درین نیز تنج می راپه منع عمل کنند اما ظاهر در آنست که بر لب اذن باشد فافهم  
الکافی - ۳ - وعن جابر بن ابی سلمة الله علیه وسلم قال لا تأذون من لم يبدأ بالسلام اذن تکفید بر لب در آمدن کس را  
که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان

### باب المصاحفة والمعاذلة

المصاحفة و انصاف دست بکمر یا اگر متن و صبح در اصل یعنی عرض یعنی پنهانست صبح و صبح سیف عرض آنرا گویند  
و در مصاحفه گفت یکی بعضی گفت دیگر می رسد و صفح باب پنجم در را گویند کذا فی التلخیص و مصاحفه سنت است نزد  
ملائکات و باید که برود دست بود و آنکه بعضی مرد مصاحفه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه گفتند چنانکه نیست بدعت است  
از جهت تخصیص وقت اما نیست مصاحفه که علی الاطلاق است باقی است پس بوجه سنت است و بوجه دیگر بدعت و باران  
چون مصاحفه حرام است و با پیر زن که مستحایه نمود و لا باس است و روایت کرده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه در وقت  
خود بجا نبرد که شیر نما خورده بود مصاحفه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در یک عجزی را بر لب میاراداری خود بکمرای گرفت  
که پایا می اول زیر میکرد و در سر او پیش می جست و اگر بخیمین مردی پیر باشد که از فتنه شصت امین باشد او را مصاحفه  
بازن جوان درست است و مصاحفه با عمر و خوش شکل درست نباشد و بهر که نظر کردن حرام است ماس کردن  
او نیز حرام بلکه حرام است سخت تر از نظر است کذا فی مطالب المؤمنین و در حلاوة سعودی گفته که چون سلام گوید دست  
باید دادن که دست دادن سنت است و لیکن کف برکت باید ندان و اگر نگشتان نشاید گرفتن که بدعت است  
و اما معالقه اگر خون فتنه نباشد شروع است خصوصاً نزد قدم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید  
و از ابی حنیفه و محمد رضا الله که است بوسیدن دست و دهان و چشم و معالقه آمده است و ایشان میگویند که از  
معالقه نمی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از زنی است و از شیخ ابو یوسف  
ماتریس در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بوجه شصت بود و بوجه سنت و آنچه بوجه بدعت است باید  
مشموع و گفته اند که خلاف در جاس است که بر مین تن باشد اما باقیص و جبه لا باس است باجماع و هو الصحیح  
کذا فی الکافی و توبه داونی است عالم متورع را جائز است و بعضی گفته اند نجس است و آنکه بعد از مصاحفه دست خود را بپوشند  
چیز نیست داخل جا بلان است و مکرده است و زمین بوس کردن نزد اهل علم و مشایخ و علم دست و فاعل و راضی آن  
هر دو آفتم اند کذا فی الکافی و فیقه ابو جعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان امیر یا سجد کند اگر بوجه خجست کند  
کافر نگردد لیکن اگر تمیز نگردد و اگر مینیت عبادت کند کافر نگردد و همچنین اگر اصلا نیت مستخف نگردد کافر نشود

نزد اکثر علماء و زمین بوس کردن سبک ترست از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی التعلیقه و اگر بر دست مالم یا سلطان  
 بوسه ده از جهت علم و عدالت و اعزاز زمین لا باس به است و اگر بخت غرض دنیا و بوس کند مکره است اشبه که است  
 و اگر یک از عالم یا زاهد التماس پائے بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که بوسه در قنیه گفته که لا باس به است  
 و در بعضی احادیث بوسیدن بعضی از صحابه بای آن سر و صلی الله علیه و آله و سلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث  
 و فد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال شخصیت مست اگر چه دلفریس باشد بوسه دادن بر دهن طفل  
 سنت است و گفته اند که بوس بر پنج وجه است یکی بوسه مودت است و آن بوسه والدین است مرد را بر رخساره  
 ثانی بوسه محبت است و آن بوسه دل است مرد را بر دین را بر سر ثالث بوسه شہوت است و آن بوسه زوج است و چنانچه  
 را بر دهن را بر بوسه تحیت است و آن بوسه سلمان است مرد یکدیگر را بر دست پنجم بوسه خواهر است برادر را بر پیشانی  
 یعنی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست در و بوسه مکره است و نیز بعضی بوسه دادن ولد صغیر را واجب است و  
 مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا و می فرمود که بیایم از دے بویشت  
 و چون قدم می آورد آنحضرت اول بر فاطمه در آمده محافه میکرد و می بوسید و سر او را و الله اعلم

الفصل الاول ۲۰ عن قتادة قال قلت لاسکانت الصائفة فی صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم قال  
 گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه  
 رضی الله عنهم رواه البخاری ۲۰ و عن ابی هريرة قال قال رسول الله بوس کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم الحسن بن  
 علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و عنده الاثم بن حلیس و بود نزد آنحضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدوم آورد  
 بر آنحضرت و رفیع مکه از و فذبحی تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی  
 عشرة من الولد بد رستی که مراد من انداز فرزند ان ما قبلت منهم احد بوس نکرد ام شیخ علی را از ایشان ففطر الله  
 رسول الله پس نیک بنگار است بوسه اقرع پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم قال پس گفت آنحضرت من لی عزم یرحمکم  
 مهربانی و شفقت نورز و با خلق خدا یا بر او لا و رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بر وی و ذکر این حدیث  
 درین باب بحسب مناسبت تعلیل است مرعافه را متفق علیه سند کز و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریرة که در  
 این کلمه است اثم لکن که بزرگ است امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبوی صلی الله علیه و سلم و علیهم السلام  
 انشاء الله تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در صحاح درین فصل ذکر کرده است فی باب الامان در باب

امان دادن کفار که بآن مناسب و موافق ترست

الفصل الثاني ۲۱ عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من مسلمین يلتقيان نیست بیسج  
 دو مسلمان که پیش آیند یکدیگر فیهما محان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یغفر لهما انکله آمرزیده شود و انشاء الله



معاذ اللہ زید بن حارثہ راویوں سے کہ اور ادا میں حدیث و تفسیر حدیث جعفر بن ابی طالب کے بیاد میں استبرجوا زینا  
و تفصیل و مختصر میں است کہ معاذ لہ تفصیل و قدوم از سفر جابر است بے کراہت رواہ الترمذی ۴۵۰ و عن ایوب بن سیر  
بضم موحده فتح بجر و سکون تثنایہ مدوی بصرے است و لخصہ گفتہ اند بموجب است عن جبل من مشرقہ ان قال قلت  
لأبي ذر رآيت حمت از ایوب از مردے کہ از عشرہ بود لغت گفت آن مرد گفت مرا بے ذر را فی اللہ عندہ بل کان  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصالحکم اذ انقضیہ او یا بود آن حضرت کہ مصافحہ میکرد و شما چون ملاقات میکردید شما  
آن حضرت را قال گفت ابو ذر ما یقینہ قط الا صافحتی ملاقات نکردم من آن حضرت را بجمع گاہ نگاہ مصافحہ کرد و فرمود  
انے ذات یوم کس فرستاد بسوے من روزے و لم اکن فیہ ابلی و نبودم من در میان اہل خانہ خود و بجائے رفتہ بودم  
فلما جئت اخبرت پس ہر گاہ کہ بخانہ آدم خبر دادہ خدمت کس آن حضرت بطلب تو آمدہ بود فاتیتمہ و ہو علی سرسرس  
آدم من آن حضرت را حال آنکہ آنحضرت نشستہ بود بر تخت فالتر بنی پس معاقلہ کرد و افکانت تکمل جو دو جو  
پس بود آن معاقلہ جید تر و سر تر از معاقلہ ہائے مردم یا از مصافحہ کہ آن حضرت بیکدور و فاضلہ و ایصال ذوق را  
و تکمیل را جو دہرے تاکید و تفریر است و از اینجا معلوم گردد کہ معاقلہ در غیر حال قدوم از سفر نیز آمدہ از برای اظہار  
محبت و عنایت رواہ ابو داؤد ۶۶۰ و عن عمار بن ابی جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حبۃ گفت  
مکہ کہ گفت آنحضرت در روز آمدن من آنحضرت را برائے محبت اسلام جہا با اگر اکمل المبارک جہا سواری کہ سحر  
آورد و در حب مکان فراخ را گویند و این دعا است بخوش آمدن و خوشحال رسیدن و سبوی در جمع الجوامع از شعب  
بن عبد اللہ آوردہ کہ چون آنحضرت عکہ بن ابی جبل را دید بالستاد و بجانب او رفت و عتاق کرد و فرمود جہا با اگر اکمل  
المبارک و عکہ بن ابی جبل شدید العداوت بود آن حضرت چنانکہ پدرش فارس مشہور بود بگریخت روز فتح و پیوست  
بمیں پس نیت بسوے وی زن وے ام کلیم نیت الحارث کہ برادر زادہ ابو جبل بود و آورداد و نزد آنحضرت  
و اسلام آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچہ گذشتہ بود مرا و امانت و فضائل است  
و ذکر این حدیث درین باب باعتبار مناسبت تر حیب است مرصافحہ را رواہ الترمذی ۴۵۰ و عن اسید بن حقیہ  
جبل من الانصار وایت است از اسید بن حقیہ بصیرتہ تصغیر دہن زد ام کہ مردے است از انصار فاضل کبیر الشان  
از انصار انصار حاضر شد عقبہ را و پدر او مشاہد دیگر را و برادر وی داد آن حضرت میان او و میان زید بن حارثہ قال  
گفت راوی بنیما ہو حدیث القوم وراثتے آنکہ وے یعنی اسید بن میکہ و با قوم و کان فیہ مزاج و بود و اسید  
عادت مزاج بکسریم لانہ کردن و مزاج بضم میم نیز آمدہ بنیما یعنی کہ در اثناے آنکری خداند اسید قوم ما بمزاج  
فطنہ النبی پس سبکی زو و بخاند او را پیوستی اللہ علیہ وسلم نے فاضلہ بود و دیگر وی بچوبے چون وے مزاج میکرد  
وے خدایند قوم را آن حضرت نیز با وے ازین عالم او وے کردند و خوش خلق نمودند و از بنما معلوم شد

کہ مزاج کردن اگر در وقت محضر شرعی نماند شنیدن آن مباح است و انقباط با و فیض از شیم اشراق است و چون آنحضرت  
 چوب را در کمر خلاصید فقال پس گفت آن مرد اصبر لقصص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو و  
 بخلاصم چوب را در خاضره تو چنانکہ تو بمن کردی اصبار و اصبر لقصاص گرفتن قال گفت آنحضرت اصبر قصاص  
 بگیر از من و بخلاصم چوب را در خاضره من قال ان عليك قيصا وليس علي قيصا گفت آن مرد کہ برتن تو سپر این است و  
 بنوع برتن من سپر این اگر من با سپر این بخلاصم در قصاص برابر می نمی شود قطع البنی پس برداشت پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وسلم کشف کرد بدن شریف را و حق قیصه از سپر این خود را حقیقت پس در کنار گرفت آن مرد آنحضرت را و جعل لقبل  
 کشفه و پس کردن گرفت آن مرد تیغ را آنحضرت را قال انما اردت هذا يا رسول الله گفت آن مرد من نخواسته بودم  
 از طلب قصاص بگیرم این را کہ بدن شریف را پس کتم مع دل عاشق حیلہ گر باشد و رواہ ابو داؤد و ابی انکس لفظ  
 حدیث بران وجه کہ در مصالح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن کند کہ آن مرد مزاج کننده و قصاص  
 طلبندہ بین اسید بن حضیر باشد و جبل من الانصار کہ واقع شدہ مجرد باشد و بیان اسید بن حضیر بود و لفظ  
 جامع الاصول این چنین است عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار كان فيه مزاج فبينما هو يحدث القوم بالحكم  
 فطعن البني الحديث واين دلالت کند کہ آن مردے دیگر است کہ اسید بن حضیر از حال وی روایت میکند و طبی  
 عبارت من را توجیه کرده موافق آبی ساخته و دروے نکافات از کتاب نموده به اخراج کلام از ظاهر باعث از کتاب  
 نکلف آن است کہ اسید بن حضیر از غلط اصحاب و نقباء انصار است و جو این معنی از وی متبع میدارند و الله اعلم  
 ۸ و عن الشعبي ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم تلقى جعفر بن ابی طالب شعبي که از تابعین است روایت میکند  
 کہ آنحضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه و قبل ما بين عيني پس معافه کرد او را و پوسه وادیان  
 دو چشم دے واللہ اعلم این همان قصه قدوم دوست از حبشه چنانکہ در حدیث آئینہ مذکور است یا دیگر است  
 رواہ ابو داؤد و البيهقي في شعب الايمان مرسل و في بعض نسخ المصايح وفي شرح السنة عن البيهقي متصلا  
 بیاضی بلغ موده و دفعت ثلثا تخمينه و اعجام ضا و منسوب است به بیاض بن عامر و این حدیث متصل است  
 یعنی مرسل نیست زیرا کہ وی محالی است و در جامع الاصول گفته کہ بیاضی کہ مطلق مذکور گردد بے لیمه عبد الله  
 بن جابر بیاضی انصاری است و از ابن مند آورده کہ گفته بیاضی آن کس است کہ روایت کرده ارسه ابو حازم  
 انمار و حدیث او تلک در موطا و جبر لقیرأت در صلوة اخراج کرده گفته اند کہ امام ابو عبد الله بن جابر است و الله  
 اعلم ۹ و عن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة روایت است از جعفر بن ابی طالب و فی  
 بازگشتن او از هجرت حبشه آمدہ کہ قال گفت فخر جنتی ائینا الدنیه پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکہ آمدیم  
 مہدیه خلقانی رسول الله پس جیش آمد مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاعتققت پس معافه کرد مرا ثم قال نہر گفت

آنحضرت ما در سے انا فتح خیر الفتح در نمی یابم من کہ فتح خیر خوشحال شوم ام بقوم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشہ و اتفاق  
 ذلک فتح خیر موافق افتادہ بود آمدن جعفر فتح خیر را این کلام را وی است کہ در بیان منی حدیث گفتہ روا نمے  
 شرح السنۃ سنود وی در وفار الوفا باخبار دارالمصطفیٰ آورده کہ سفیان بن عیینہ کہ شیخ امام شافعی است بزرگ  
 دما د مالک مصنفہ او کرد و گفت معانی غیر میگردم اگر بعثت بنودی سفیان گفت تحقیق معانی کردہ است آنکہ  
 بہتر است از من و تو معانی کردہ است پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جعفر بن ابی طالب را و قبیل کردہ اورا  
 در وقت قدم او از حبشہ مالک گفت آن مخصوص بہ جعفر است سفیان گفت ہا بلکہ عام است و حکم ما و جعفر یکے  
 است اگر از صالحان باشیم اذن میدہی کہ در مجلس تو حدیث کنم مالک گفت نعم اذن وادم پس سفیان سوفی  
 حدیث کرد پسندی کہ داشت و مالک سکوت کرد و ۱۰ و ۱۱ و عن زابع و کان فی وفد عبد القیس وایت است  
 از زابع بروزن اسم فاعل از زراعت و بود و سے در یلمحیان عبد القیس قال گفت لما قدمنا المذینہ ہر گاہ کہ قدم  
 آوردیم بمذینہ بجلنا متباد من روحنا پس شتابی میکردیم و از دور سے شتافتیم و فرود سے آیدیم وی افتادیم  
 از مکر کہدے خود فبقل ید رسول اللہ پس بوسہ میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم در جلد ہا بہ شرف  
 اورا ازین جا جو نیز پائے بوس معلوم شد چنانچہ سابقا اشارت بدان کردیم رواہ ابو داؤد و روایت کردہ  
 شدہ است کہ چون وفد عبد القیس آمدند چنانکہ مذکور شد و دشواری و بیظافتی و اضطراب دادند و فری  
 کہ سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازہ بر آورد و جامہ سفید پوشید  
 و بہ مسجد شریف درآمد و گاہہ بگذاشت پس بہ تالی و قمار و خشوع و خضوع و انکسار بہ مجلس شریف آمد و بہ  
 ملازمت رسید آنحضرت بروئے شاکر و در این ادب را از وی پسندید و فرمود در تو دو خصلت است کہ حق تعالی از  
 دوست میدارد و وفار ۱۱ و عن عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا قالت ما لیت احد کان اشبه گفت عایشہ  
 ندیدم هیچ کس را مانند تو نہ ستادہ پدید آمدن در سمت و ہری و دل سمت بفتح سین محملہ و سکون ہم راہ ورود و نیکو  
 و ہرے ہم بروزن سمت بہرست نیک چنانکہ در خطبہ ماثورہ آمدہ است خیر اللہے ہرے محمد و دل بفتح  
 دال محملہ و تشدید لام نیز برین وزن نزدیک است و معنی ہرے دہر و از سکینہ و وفار در ہیئت و منظر و  
 شمائل اندکذا فی الصرح و ازین بیان معلوم شد کہ ہر سہ نزدیک ہم اند و معنی تو ریشتی گفت سمت اشارت  
 بخضوع و خشوع و تواضع دہرے بسکینہ و وفار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکہ گفت دینی روا تہ حدیث و کلاما  
 حدیث و کلام نیز قریب بلکہ متحد اند و معنی مگر آنکہ مراد یکے سخن دارند و از دیگرے طریق ورود و شش سخن کردن  
 و باجماع عایشہ سے گوید ندیدم هیچ کس را مثلاً بہر درین امور رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من فاعلمہ از  
 فاعلمہ فی اللہ عنہا بعد از ان قریب محل و مکان فاعلمہ را از ان حضرت و مبیل و محبت یک دیگر را



کہ اثر نشان مشابہت و ہما نیست ست بیان کرد و گفت کانت بود فاطمہ از دخت علیہ چون می در آمد بران حضرت  
 قائم الیہامی البستاد و میرفت و میل میکرد لبوسے و سے فاختہ میدا پس میگفت آنحضرت دست فاطمہ را  
 قبلہا پس لبوس میکرد و اورا و جلوسا فی مجلسه می نشاندا آنحضرت فاطمہ را در جائے نشست خود بنشینے جائے خود را بر  
 سے میگذاشت و اورا می نشاندا و کان اذا دخل علیہا قامت الیہ فاختہ سیدہ فقیلہ و جلستہ فی مجلسہا و بود آنحضرت  
 چون می در آمد بر فاطمہ الی البستاد و میرفت و میل میکرد لبوسے آنحضرت پس میگفت دست آنحضرت را پس لبوس  
 میکرد و می نشاندا آنحضرت را در مجلس نشست خود رواہ ابو داؤد ۱۲۶۰ و عن البرک قال دخلت مع ابی بکر اول  
 ما قدم الی مدینہ گفت برا من عازب کہ صبحا بی مشورست در آمدم بابو بکر رضی اللہ عنہ یعنی خانہ و منزل اورا در آمد  
 قدم آوردن و سے مدینہ را فاذا عایشہ انبتہ متعجبۃ ناگاہ دیدم عایشہ دختر ابو بکر رضی اللہ عنہا بر پہلو افتادہ است  
 قد اصباحی و در جائے کہ تحقیق رسیدہ است عایشہ را تب فلما بابو بکر کرس و عایشہ را ابو بکر فقال کیف انت یا بکر  
 گفت ابو بکر عایشہ را چگونہ تواسے دختر ک من و قبل خدا لبوس کرد و فسلہ عایشہ را رواہ ابو داؤد ۱۲۶۰ و عن  
 عایشہ ان ابی صلے اللہ علیہ سلم اتی بصی فقیلہ وایت ست از عایشہ رضی اللہ عنہا آوردہ شدند آنحضرت کو سے پس  
 لبوس کرد آنحضرت اورا فقال لما انتم مغلۃ آگاہ باشید بدستی کہ ایشان حال و باعث بخل اندچہ آدمی را چون فرزند شد  
 در اتفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل می درند بلکہ بر ایشان بنسبتا ایشان ہلاکت شود و محتاج نگرند و مجتہد و عاقل  
 بر جن و علت آن میشود و مرد را از جہاد و حرب می نشیند و مترسید و ادا نشود و ایشان یکسرا مانند و نجلہ و مجتہد ہر دو  
 بفتح نیم دسکون ما بعدیم چون مذمت کرد ازین جہت بوجہ دیگر نشانہ کرد و فرمود انہم من ریحان اللہ و بدست  
 کہ اولاد ب تحقیق از رزق و نعمت خدا اند کہ بفضل خود بخشیدہ و عطا نمودہ است شوق از رزق بفتح بمعنی  
 و تلاش کہ رزق موجب آنست قولہ تعالیٰ افروح وریحان و رحمۃ و رزق یا حرا وریحان ست کہ از مشروبات است  
 کہ لبوس کردہ میشود و لبوسے برود می میشود و از ان رواہ فی شرح اسماء

الفصل الثالث ۴۴۰ عن یعلیٰ روایت ست از یعلیٰ بن امیہ یا یعلیٰ بن مرہ و یعلیٰ بن اند تا کہ ام یکے ازین دو  
 مراد ست و ظاہر اول ست و اللہ اعلم قال ان حسنا و حسنین رضی اللہ عنہما استبقا ویدہ و سید لے رسول اللہ  
 بجانب پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فقصما الیہ پس جمع کرد و فرام آورد ایشان را لبوی خود و قال ان لولہ بجلستہ  
 بجنبہ گفتہ اند کہ مقصود اینجا بیان محبت و سفت و لوح ست بخلاف ما سبق کہ مراد مذمت و کراہت ست رواہ  
 احمد ۴۰۰ و عن عطاء الخراسانی ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال روایت ست از عطاء خسر اسانی کہ از  
 شاہزادہ بنین و ثقات ایشان ست بن ابی مسلم بلخی خراسانی ست ساکن شد شام را و ولادت وی سنہ ثمان و ثمان  
 در خمس و ثمان و ماتہ روایت میکند از ہے مالک و از لے شعبہ وایت میکند وی از عجاہ بطریق ارسال تصافوا

معاذ کہ کینید یہ سب القل تا برد و کینید یا برد کینید را و تادوا و ہیر فرستید بیکدیگر تا بجاو اتادوست دارید بیکدیگر را و سید  
گرد و دوستی بیکدیگر دزد سبب الشخا و تاد برد و دشمنی یا برد دشمنی را و اد مالک مرسلہ ۳۰ و عن البراء بن مازب  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صلی اربع اقبل الماجرۃ کیسکہ بگذارد چار رکعت رایتس از نیم روز  
انکا نماز صلاہن نے لیاتہ القدیس گویا گذارد آن رکعات را و شب قدر و المسلمان اذا تصافحوا و دوسلمان ہون معا  
کند لم یبق بینہما ذنب الا سقہ باقی نیمازد میان ایشان هیچ کتابہ مگر آنکہ ساقط میگردد وی افتد ظاہر ہر بیت عموم  
ذنب ست و آنکہ مضافہ سبب سقوط جمیع گناہان ست و قطعی گفتہ کہ مراد از ذنب ہمان کینہ و دشمنی ست چنانکہ از  
حدیث سابق معلوم شد کہ مضافہ سبب ذہاب آنہا ست و در قول طبری نظر ست چرا کہ مضافہ غالباً در میان اجاب  
می باشد خصوصاً در میان صحابہ کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ رعا و منہیم نفس قاطع ست و رشان آری اگر دشمن  
باقی ذنوب در بعضی مواکینہ و دشمنی نیز ساقط شود و وجہ در ارد اللہ اعلم رواہ البیہقی فی شعب الایمان

### باب القیام

اول مراد قیام ست برائے دہل مجلس چنانچہ متعارف این زمان ست و بیان آنکہ این شیوہ و زمان نبوت  
بودہ است یا نہ و تحقیق و جوے کردہ اند بعضی از علما کہ قیام برائے دہل نیست ست و اجماع کردہ اند بر اینست تو مو  
الے سید کہ چنانکہ بیاید و جواب آن نیز مذکور گرد و بعضی بر آنند کہ مکررہ دست و بدعت و دشمنی عنہ است چنانکہ  
تأہت بشدہ است و حدیث انس ز کہ اہمیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قیام صحابہ رضی اللہ عنہم و در وقت  
ابی امامتہ کہ آنحضرت فرمود بر نہ خیزید چنانکہ اعاجم برے خیزند و فرمود این عادت اعاجم ست و کلام  
در بنیاد و شرح زیادہ برین واقع شدہ است

الفصل الاول ۳۰ عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند بنو قریظہ کہ قبیلہ بود از یہود  
و آنحضرت بعد از نفع خندق بہت پنج روز ایشان را محصر داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم  
سعد بن معاذ کہ سید اوس بود و ایشان حلفاے اوس بودند گمان بردند کہ مگر وے رعایت حال ایشان  
خواہد کرد پس چون فرود آمدند باین عمد کہ ہر چہ سعد بن معاذ بر حکم کند اختیار داریم بعثت رسول اللہ  
فرستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الیہ لبوس سعد بن معاذ و طلبید اورا تا بیاید و در بنو قریظہ حکم کند و کان  
قریباً منہ بود سعد بن معاذ نزدیک ازان حضرت و وی نعم خوردہ بود بر اکمل دروغ و خندق و خون از زخم  
وے روان بود و چون آنحضرت اورا طلب داشت خون بالیاد و بجا علی تمام پس سعد بن معاذ بہت آنحضرت  
خبر سو از نادانان مسجد پس چون نزدیک شد از مسجد قبا در از مسجد مسجد شریف ست کہ در مدینہ است این  
معنی درست اند زیرا کہ آنحضرت نزول در بنی قریظہ داشت کہ البشان را محصر کردہ بود و آن چند میل از مدینہ

دورست مگر راوی مسجد جائے دارند کہ آنحضرت در وقت اقامت آنجا نمازی گذار و پس مراد یہ مسجد معلوم است و شاید کہ در آن مدت بنائے مسجد سے ہم کردہ باشند و مسجد سے کہ الآن در آن بقعہ شریف مبنی است در آن موضع باشند ہر ہر نقد یہ چون سعد بن معاذ نزد یک بمبزل شریف آمد قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تصلا مرگروہ انصار را ظاہر آنست کہ مراد بدان قبیلہ اوس باشد کہ سعد سید ایشان بود تو موالی سیدکم ہر جیسہ یہ و بالستید بروید بجانب منتر خود متفق علیہ رضی اللہ عنہما فی باب حکم الاسرار و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول نبی قرینہ بر حکم سعد بن معاذ باورازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصہ آن و انجہ متعلق است بدان آنجا شرح کردہ شدہ است و باین حدیث احتجاج کردہ اند بسیارے از علماء کرام اہل فضل بقیام و بعضے گفتہ اند کہ مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست کہ بلے داخل مجلس متعارف و معتاد شدہ است و از ان نبی واقع شدہ و فرمودہ کہ آن از تکلفات اعاجم است و نزول آنحضرت تا آخر عمر زندگانی مکہ بود و قہقی گوید کہ اگر این قیام مراد بودے قومو السید کہ گفتی نہ الی سیدکم بلکہ مراد قیام و تہاد است و در رفتن بسوے دی از برای اعانت و رفود آوردن از مرکب و حرکت کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگرد و گفتیم من بعد توفیق کہ احتمال دادہ کہ در مراعات توقیر و اکرام سعد و دین مقام و امر بہ تعظیم و تکریم او در پنجابرے آن باشد کہ او برابرے حکم کردن طلبیدہ بود پس اعلاے شان او در دین مقام او کے واجب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وے واللہ اعلم و انجہ روایت کردہ شدہ از قیام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرعکہ برین الی جبل را نزد قدم وے بر حضرت وے روایت کردہ شدہ از عدسے بن حاتم کہ گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز مگر آنکہ می ایستاد ہرے من بامی جنبید از مکان خود و صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و اگر ثابت شود محمول است بر حضرت در مقامی کہ تقاضا کند حال و عمر نہ اندو سا کہ قریش بود و عدی سید نبی طے بود پس دیدتالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یاد یافت از جانب آننا تطیع و استشارت بطلب اکرام از حضرت دی چنانکہ مقتضای حاجت ریاست است کہ افعال اطیبی پوشیدہ نمازد کہ قیام آنحضرت مرافقہ را و قیام وے رضی اللہ عنہما آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بآن کہ آن قیام محبت و اقبال بود نہ تعظیم و اجلال خالی از بعدے نیست و ہم طیبی از محی السنۃ نقل کردہ کہ اجماع کردہ اند جماہیر علماء باین حدیث بر اکرام اہل فضل از علم یا صلح یا شرف بقیام و نام محی السنۃ محی الدین نووے رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این قیام مرال فضل را وقت قدم آوردن ایشان شجب است و احادیث درین باب و روایات و درنی ازان صریح چیزے صحیح نشدہ و در مطالب لومنین از فقیہ نقل کردہ کہ مراد نیست قیام جالس از براسے کیسہ درآمدہ است برے بجمت تعظیم و قیام مکروہ بنبیہ نیست بلکہ مکروہ محبت قیام است از کسیکہ قیام کردہ شدہ است بری

وے اگر وہ محبت قیام ندارد قیام برائے وے مکروہ نبود قاضی عیاض مالکی گفته کہ قیام منی عندہ حق کسے است کہ  
 نشستہ باشد و البتہ باشد پیش وی مردم نشستہ وے چنانکہ در حدیث بیاید و در قیام تعظیم بر اہل بیت محبت  
 و نیای ایشان و عید شہید و اروشدہ مکروہ است و رغابت کراہت ۲- و عن ابن عمر بن ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 قال لا یتیم الرجل الرجل من مجلسہ ورموہ بایکہ البتہ نکلند و بر بنیز اندر مردم دیگر را از جاسے نشستہ وے ثم  
 بجلس فیہ پسترنشینند خود ورجاسے وے و لکن نفسوا و تو سمعوا و لکن فایح کیند جاسے زوہاے و سید کسی را کہ در  
 آید تا حاجت بہ بنیز آیندن نشود و در بعضی نسخ و لکن بقول نفسوا یعنی بگوید مردم دور آئینہ فراخ کیند جاسے را و جاسے  
 و سید را و اکثر نسخ صحیح لفظ بقول نیست متفق علیہ ۳- و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 قال من قام من مجلسہ ثم رجع الیہ فواحق بکسیکہ بر بنیز از جاسے خود پستر باز آید بسوے جاسے خود پس  
 مستحق تر و سزاوارتر است بآنجاسے کہ در جاسے خود بنشیند و اگر دیگرے آمدہ نشستہ باشد اگر بنیز اندر دست  
 است و گفتہ اند کہ این بر تقدیرے است کہ بقصد باز آمدن بر خاستہ باشد چنانکہ برای وضو یا اندک کادی ضروری  
 بر خاست و باز آمد اما اگر از مجلس خاست و بکلمے دور دراز رفت و باز آمد طای او نماند و حق او نیست روایم  
 القصص الثانی - عن النقیل لم یکن شخص احب الیہم من رسول اللہ بود هیچ شخصی محبوب تر نزد  
 صحابہ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کافوا اذا رآہ لم یقوموا و بوندہ للشان کہ چون میدیدند آن حضرت را  
 بر نمے خاستند و البتہ اند چنانکہ معاویہ است و در تعظیم ما یعلمون من کراہتہ لذلک از جہت آنچه میدادستند  
 ایشان از ناخوش داشتن آنحضرت از اینی البتہ ان را رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح و طیبہ  
 گفته کہ این کراہت از جہت کمال محبت و سوغ مودت و صفائے باطن و مالیت قلوب بود کہ موجب رفع تکلف و  
 وحشت و وجود اتحاد و یگانگی است پس ماصل آن آمد کہ قیام و ترک قیام بحسب ازمان و احوال و اشخاص مختلف  
 گردد و از اینجا است کہ گاہے کردہ اند و گاہے نہ و باین وجہ حاصل میگردد تطبیق و توفیق میان احادیث و  
 قول او لم یکن شخص احب مشعر است بآنکہ محبت مستلزم تعظیم و ہمیت و اجلال است با وجود آن  
 چون آنحضرت مکروہ میداشت آن را بر نمے خاستند بہت طالب رضا و اطاعت و از اینجا معلوم گردد  
 کہ الاطاعت فوق الادب و بروشے کہ طیبے رفت بہین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کافوا اذا  
 رآہ لم یقوموا بیان ثمر و نفع کلام سابق است فانہم رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح ۲- و عن معاویہ  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یمثل لہ الرجال قیاماً بکے خوشحال میگردد اندر از بنزد دست پیش  
 البتہ ان ورجاسے خاستن مردم اورا و قول وے قیام مصدر است برائے تاکید یا جمع قائم است فلیقب مقدمہ  
 من الناس پس باید کہ بگیرد و ساخته کند جاسے نشست خود را از آتش و دوزخ و از اینجا معلوم مے شود کہ مکروہ

قیام و تعظیم بر اہل بیت

الایمان

وہی غنہ دوست داشتن برپا ایستادن مردمست بخدمت بطریق تعظیم و تکریم و بزمین و جہنم و مکہ و مدینہ و کربلا و شہداء و اولیائے حق  
 و ابو داؤد۔ و عن ابی امامہ قال حج رسول اللہ ابو امامہ گفت کہ میں نے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر  
 علی حصانیکہ کردہ ہر چو جے فتنہا کہ پس بر خاستم ما و ایستادم برائے آن حضرت فقال پس فرمود لا تقوموا لکما یقولون  
 الا عجم بر خیزید و نہ ایستید چنانکہ بری خیزند و ایستند البتہ و علی عجم تہنئہ در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص کہ  
 غلبہ از غفلت ایشان بر ایشان و آمد مجروحیدن و بر خیزند و اضطراب کنند و پیش آئند و برائے تہنئہ  
 و برپا ایستادہ باشند چنانکہ غلبہ بآن کردہ بقول خود لعظم بعضہا بعضا تعظیم مے کنند بعضہ از ایشان کہ احباب  
 بعضہ دیگر را کہ غفلت و اکابرند و برین توجہ اصل قیام ممنوع نباشد چنانکہ در بعضہ احادیث آید بلکہ انجیل بطریق  
 تعظیم و تکریم باشد رواہ ابو داؤد۔ و عن سعید بن ابی الحسن الباقی ثقت است برادر حسن بصری  
 ابو الحسن نام پدر ایشان ست وفات یافت پیش از برادر خود بیک سال سنہ تسع و اثنی عشر روایت میکنند از ابو  
 عباس و ابو ہریرہ و روایت میکنند از وی برادر و سے و قتادہ و جز ایشان قال جازنا ابو بکر ؓ شہادہ گفت  
 ما ابو بکرہ یقع بن حارث ثقفی بضم نون کہ از شاہ میرحاجہ است از برائے اولے شہادت و قضیہ کہ گوا  
 بود فقام کہ بزل من مجلس پس بایستاد برائے تعظیم و بر مردی از جای کہ نشستہ بود آن مرد ما و سے و را بہ  
 بنشیند فابی ان مجلس فیہ پس اہا آوردا ابو بکرہ از نشستہ و برخاستہ و ان النبی و گفت کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ  
 وسلم نمی عن ذامع کردہ ازین کہ بایستد کسی تا نشانہ دیگر برادر جاسے خود و بنشیند آن کس را بخلاف حضرت  
 این ست کہ منیع این مجروح باشد و اگر اشارت بحج و قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران ست چو  
 آن نہی غنہ شد نشستن را در انجا نیز مکررہ داشت فافہم و دیگر گفت وئی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یسبح الرجل  
 یدہ تبوب من لم یکبہ وئی کردا حضرت از پاک کردن مرد دست خود را کہ آلودہ باشد بطعام و یدہ آن پاک کردہ  
 پوشانیدہ و نہادہ است آن کس را آن جامہ را لینے دست بود از طعام مثلا جامہ بہ گمانہ پاک کنند اما اگر غسل  
 یا فرزند یا فام او باشد کہ این جامہ بوسے او دادہ است میتوان پاک کرد رواہ ابو داؤد۔ و عن  
 الدرداء قال کان رسول اللہ یو فی غیر فدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس چون می نشست و بلسان اول  
 نشستم با گردی فقام پس ایستاد از مجلس و می خواست کہ درون خانہ رود و فارادہ الرجوع پس بخجراست  
 باز آمد مجلس فخرج کلمہ می شد فعل خود را و میگذاشت آنرا ہمین جا کہ نشستہ بود و دو پایاے برہنہ بدرون میرفت  
 او بعض یا بگونہ علیہ یا میگذاشت بعضہ خبر را کہ برہے بود مثل ردای کہ بر بدن مبارک می بود و در آن بقول  
 فذلک اصحابہ پس می شناختند باین نشان باز آمدن آن حضرت را بہ مجلس اصحاب او میدانشند کہ باز خواهند آمد  
 بنشینون پس بجایے خود میامانند و متفرق نمی گشتند رواہ ابو داؤد۔ و عن عبد اللہ بن عمر عن رسول اللہ

علیه وسلم قال لا یصل الرجل ان یفرق بین یمنین روایت است از عبد اللہ بن عمر گفت روایت مرویے را کہ  
تفریق کند و جدائی آفشد و فاصله گردد میان دو کس کہ بیکدیگر آئنا علقه اخوت و محبت دارند و ہم نشسته اند  
الابا ذنما مگر باذن و رضای ایشان اگر فضا وجود علاقه میان آن دو کس معلوم است نشینند و اگر معلوم است  
کہ نیست نشینند و اگر مبهم دنا معلوم است احتیاط در آن است کہ نہ نشینند و اه الترمذی و ابوداؤد ۴۷ و عن  
عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تجلس بین طینین الابا ذنما منشیین  
میان دو مرد و مگر باذن ایشان رواہ ابوداؤد

الفصل الثالث ۴۷ عن ابی ہریرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجلس معانی المسجد و یحدثنا  
بود آنحضرت کہ می نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام فینا قیام پس چون می ایستاد و مجلس می استایم  
ما ایستادنی و ایستاده می ماندیم حتی نراه قد دخل بعض بیوت از داخل تا آنکہ می دیدیم کہ بہ تحقیق وارد بعضی خانهای  
ازمان خود را ۴۸ و عن واثق بن ابی الخطاب قوخی مدوی است از قوم عمر بن الخطاب مراد و صحبت است ساکن  
شد دمشق را روایت کرد از آن حضرت یک حدیث را کہ ہمین حدیث است قال دخل رجل الی رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم و ہو فی المسجد قاعد آدمردے نزد آنحضرت و آنحضرت در مسجد نشسته بود فترجع لرسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم پس جنبید و یکسو شد برائے آن مرد آنحضرت از جای خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ  
ان فی الکمان ستمہ بد رستی کہ در جافراخی است حاجت بجنبیدن نوازندگان شریف نیست فقال النبی صلی اللہ  
علیہ وسلم پس گفت آنحضرت آن مسلم تھا بد رستی کہ مرد مسلمان راقی است آقا راہ آخوہ چون یہ بیند آن مسلمان را  
برآورد کہ مسلمان دیگر است ان نیز حرج کہ کہ جنبید برائے وے این برابر یعنی قطع نظر از رنگی و فراخی جلے  
جنبیدن و یکسو شدن از جابے بقصد اکرام و اعتنائی فرقی است رواہ ابی داؤد و حدیث را ہیئتے فی شعب الایمان

### باب الجلاس والنوم والاسی

۴۸ ذکر این سہ چیز باین ترتیب موافق است لہذا تذکرہ کہ آدمی نشینند است برای طعام و جز آن پس ازان بخواب  
میرود پس بہتے خیزد و می کند مسجد و جزو آن شلا و جلوس و فود و یک معنی است یعنی لوق میکنند کہ خود از قیام  
پیدا شد و جلوس بعد از آنرا دن بہ پہلو یا بعد از مسجد کہ دن گذارنی انعاموس و در اینجا کلام طویل است در موضع  
و دیگر تذکرہ شد و نوم فترتے است کہ حاصل میشود در قوائے و را کہ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخار از جن بر سر  
الفصل الاول ۴۹ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال روایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بقضاء الکعبۃ ابن عمر گفت  
ویدم آنحضرت را در پیش صحن خانہ کہ بہتجا بید یہ شسته بر وضع احتیاط و آن چنان باشد کہ زانو ہا را ایستاده دارند  
کو غنایے پا بر زمین نهند و ہر دو دست را بر ساقا حلقہ کنند خواہ سرین بر زمین نند یا نہ نند و احتیاطا گاہ بہتے خوب

بود چنانکہ رد او فوطہ و گاہے بہرود دست و عزب در دستن اجنبیا بسیار کنند و آنحضرت را مجتبیٰ بدو دست  
 دیدہ اند و احتیاجا بمنیر روایت کردہ اند و اہل بخاری ۱۲۰ و عن جابر بن عبد اللہ عن قتیبہ بن سیم عن عمہ عباد  
 بن سیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری ست مائے بیاضی از مشاہیر تابعین و ثقافت الباشا ست و روایت میکنند  
 عم خود کہ عبد اللہ بن زید انصاری ست قال راہت رسول اللہ گفت ویدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی المسجد ثانیاً  
 مسجد برفناختہ و انما احدی قد میر علی الاخری ننندہ یکپاے خود را بر پاے دیگر و از نجوا معلوم شد کہ استغفار  
 مسجد جائز ست و گفته اند کہ آن اعیاناً بود بحجت دفع لعوب و طلب راحت و آنحضرت نیز برای تعلیم جواز کردہ  
 و الاعادت شرعیہ بنکلاف آن بود متفق علیہ ۱۳۰ و عن جابر بن عبد اللہ عن رسول اللہ گفت جابر بنی کرد پیغمبر صلے اللہ علیہ  
 وسلم ان یمن الی الرجل احدی رجلہ علی الاخری از برداشتن مرد یکپاے خود را بر پای دیگر و مستحق علی ظہر و مال آنکہ  
 آن مرد خشنود است بر پشت خود و او اسلام ۱۴۰ و عنہ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لا یستاقین احدکم باید کہ  
 بر پشت خواب کند یکی از شما تم تصنع احدی رجلہ علی الاخری بہتر نہد یکپاے خود را بر پای دیگر و او اسلام این  
 دو حدیث کہ از جابر آمدہ بظاہر مشافہات دارند با حدیث عباد بن تیم کہ اول مذکور شد و معنی بیان آنما آنچنان کہ اول  
 کہ نہ اندان یکپاے بر پاے دیگر بہ طریق بی باشد یکے آنکہ ہر دو پا دراز کشیدہ باشد و یکے را ہر دو یکرے نہد و این  
 طریق باکی نیست زیرا کہ باین ہیئت انگشتان عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکہ زانوے یکپاے را بہ ساتھ داند  
 و پاے دیگر بر زانوے آن پا کہ ایستادہ کہ نہ بندشی عنہ این ست و آیین نیز بر تقدیرے کہ موجب انگشتان  
 عورت گرد چنانکہ سر او بل پوشیدہ باشد و از اریادامن پیرا ہن جدا نہ باشد اگر چنین بود و آن نیز ممنوع فی  
 عنہ نہ باشد پس مدارج و از موضع بر انگشتان عورت و عدم انگشتان آن آمد کذا قالوا ۱۵۰ و عن ابی ہریرۃ  
 قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نیما رجل یمنی بر دین اورائے آنکہ مردی میزاید گردن و فراز فرشت  
 در و وجاہہ مخططہ مردی ازین امت ست یا اخبار ست از شخصی از ائم سابقہ و بعضے گویند و او بدان راست  
 و احتمال دارد کہ بطریق فرض و تمثیل باشد از ہر اے تحول و انداز و اللہ اعلم و قد اجمعتہ لغتہ بہ تحقیق و در محبہ انداخت  
 او را نفس و خوش آمد او را این جامہ یا و خرا میدن و ان شفت بہ الاوض خود بردہ شد او را در زمین فوج بجل فیما  
 الی یوم القیامۃ پس آن مردی جنبید و زود برود در زمین تا روضیاست و بجل جنبیدن با و از ارجا بلت کہ میگنند و از  
 ست متفق علیہ از نجوا معلوم شد کہ تکبیر افتخار و خرا میدن و سر برافراشتن در رفتار معلوم ست و عاقبت وی و غیر  
 اعاز نا انکسرتن و لک و رفتار را بردہ قسم نہادہ اند و ہر یکے را و زبان عرب نامی جدا ست و در شرح آنرا ذکر کردہ  
 اکمل و فضل از ہمہ ہون ست الفتح با و سکون و او کہ آہستہ با و کت تمام و سرعت اندک و نہد مردگانہ و فسو و گاہ  
 چون چوبے خشک رود و نہ بخت و یکساری و از مزملج و اضطراب و این ہر دو نوع مذموم و مستفیع و دلیل ست

بر ذلول و مرده دلی و بر بسک سری و بی عقلی و در قرآن مجید چون راستش کرده و بنندگان خاص خود را بدان وصف  
نموده چنانکه و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا یعنی راه میروند با آرام و اگر انباری بی نظم و تکبر نبی مردگی  
و سفر دگر و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در بیان خیال شریف معلوم گردد انشاء الله تعالی  
الفصل الثانی + ۲۷ عن جابر بن سمرة صحابی است مات پدرش کتبت او ابو عبد الله بن زاده سعد بن ابی وقاص  
ام لو قاله بنت ابی وقاص قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم متكيا على سادة على يساره و يد يدهم آخضرت را که زنده  
نشسته بر بالین که نهاده بود بر جانب دست چپ و سه رواه الترمذی ازینجا معلوم شد که که زنده بر ساقه نشسته  
است و آمده است که آنحضرت و ساده را دوست میداشت و فرموده است که اگر کسی ساده دهد در دنیا بد کرد چنانکه  
در ماده طبیب فرموده است + ۲۸ و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله یومئذ یغیر خدا صلی الله علیه و سلم اذا  
جلس فی المسجد اجتمع بیدیه چون می نشست و در سجده احتیاج میکرد به دوست شریف خود یعنی احتیاج معلوم شد رواه  
ترمذی + ۲۹ و عن قتادة بن ربعی قال سمعت رسول الله اذا قیل علیه السلام یغیر خدا صلی الله علیه و سلم و اذا قیل علیه السلام یغیر خدا صلی الله علیه و سلم  
یغیر خدا صلی الله علیه و سلم که در دست یغیر خدا صلی الله علیه و سلم و اذا قیل علیه السلام یغیر خدا صلی الله علیه و سلم  
بر دفع تو فضا یغم قات و سکون را و فهم فاد فتح آن و ساد معله ممدود و مقصور بهر دو آمده و بعضی گفته اند بر بقدر بقصر  
بکسر قاف و فاء آمده و در قاموس مثلثة القاف و الفاء گفته نوعی است از جلوس آنچنان است که نشینند بر هر دو  
سر یا چپ یا بر رانها یا بشکم و احتیاج کند بهر دو دست یا به نشینند ناکیه زده بر دو زانو یا چپ یا بر رانها یا بشکم و در آن گویا بهر دو  
دست در بغل دست راست و بغل چپ دست چپ در بغل راست و این شستن با دین نشینان عرب است و غبار و مشغولان  
و نظار گریان که در دل فکر و اندیشه و خیال داشته باشند نیز باین وضع نشینند یا آنحضرت و چه مقام بود که آنچنین  
نشسته بولس قیل میگویی که دیدم آنحضرت را در مسجد باین وضع نشسته قات گفت قیل فلما رايت رسول الله پس  
هرگاه که دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم باین وضع نشسته انشعشع که در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور  
بود از عدل من الفرق لوزانیه شدم فوق الفتح فاذا لزم ترس و هیبت یعنی لرزه بر اندام من افتاد و حاله دست داد  
که از خود رفتم رواه ابو داود و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده + ۳۰ و عن جابر بن سمرة قال کان النبي یومئذ یغیر خدا  
صلی الله علیه و سلم اذا صلی الفجر چون میگذارد نماز فجر را و فارغ می شد از آن تربل فی مجلسه تربل میگرد و در شستن  
خود یعنی چهار زانو می نشست حتی تطلع الشمس تا آنکه نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزه از  
زردی که بخت غبار و بخار در وقت طلوع غرض میکرد و لفظ حسنا را چند وجه خوانده اند و اصواب است که لغت  
حاوین است اے طلوع حسنا و حسنا الفتح حاو سکون مین و عجزه ممدوده بر وزن فعلا و در بعضی روایات حسنا  
بکسر و سکون شناه تخمه یعنی زمان نیز آمده یعنی می نشست تا زانانی که میخواست رواه ابو داود + ۳۱ و عن ابی قتادة



ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا اوس ببليل بود آنحضرت چون قرئیس میکرد و لبیب قطع علی شقه الايمن می خفت  
 بر پهلوی راست خود و اذا اوس قبیل الصبح و چون قرئیس میکرد و نزدیک صبح نصب ذرا را ایستاده مبارک و ساعتی که خود  
 و صبح راست علی گفته دی نهاد سر مبارک را بر بکن دست خود و روانی شرح است قرئیس نزول سازست آنرا شب بزم  
 استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پاره از شب بودی و هنوز صبح در بودی  
 بخواب میرفت بر پهلوی راست چنانچه در غیر حالت قرئیس نیز اینچنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بودی  
 دست شریف ایستاد کردی و سر بر بکن دست نهادی و بخواب رفتی و این همه همای آن بود تا خواب بفرای  
 دوز دیگر و ناز غیر فوت نشود و اما در صورت اخیر ظاهرست و در صورت اولی بنزد خواب بر پهلوی راست مل  
 در جانب چپ ملحق باشد و قرار سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پهلوی چپ قصد دل در حیز خود  
 متکون گردد و آرام گیرد و خواب بفرای آید و لذا الطیاء که فضل ایشان از خواب آرام و بزم طعام مسک خواب بر پهلوی  
 چپ دست دارند تا لبیب آرام و سکون ظاهر حرارت در باطن مجتبی گردد و موجب بزم طعام شود و در شش  
 روایات آمده که چون قرئیس لبیب میکرد و خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک صبح بودی ساعد شریف نصب  
 کردی و سر بر بکن دست نهادی تا متکون نگردد بر نوم ۶۱ و من لبیب آل ام سلمة قال مروی است از بعضی اولاد  
 ام سلمه که از ازواج مطهرات است و او را فی الله عنها اولاد بود بعضی از ایشان را لبیب آنحضرت بود و بنا که عمر  
 و زینب را روایت از که ام ایناست به هر تقدیر روایت است از بعضی ازینا که گفت کان فرائض رسول الله صلی  
 علیه وسلم بود بانه تا انگشتی آنحضرت بر لب خواب خود می نمود و بزم نهاده شد و در قرئیس شریف  
 و در شب آمده است که در قرئیس شریف قطع می نمود که در زیر پشت مبارک وقت خواب می افتادند نهاده بودند  
 و جسد شریف بالا می آن نهاده و بعضی گفته اند که جسد شریف بران نهادند و در قبر گذاشتند و بدشتن آن  
 بجهت انتظار وقت بخاطر فراموشی و سید چنان ماند و گذاشتن قبر بعد از پوشیدن مناسب نمود و آورده اند که نهادن  
 آن قطیفه بر جسد شریف از شقران بود و بزم شین و سکون قاف موه آنحضرت صلی الله علیه وسلم به اتفاق مجامع  
 سخن اجماع که تمام او را که بعد از وصی بود و بعد از علما بر کرامت نهادن جامه از زیر بیت و قبر و در وقت الاحباب  
 میگوید که نهادن آن پوشیت آنحضرت بود و آن از فضائل آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و صحیح آنست  
 که صحابه بعد از آنکه نهشت و در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه بر آورده و الله اعلم حاصل آنکه راوی نشان میدهد  
 که فرائض دی صلی الله علیه وسلم از بنس آن جامه بود که در قبر نهاده و ظاهر آن بود که بجای یوسف و یوسف و یوسف  
 ماضی مگر آنکه این روایت و فعال نهادن آنحضرت و قبر کرده شده و الله اعلم و کان السجد عند راسه و در وقت  
 خواب رفتن سجد نزد سر مبارک می یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لا جرم چون روی بجانب قبله بود سر مبارک

برایب مسجد کرد و بران وضعی که مسجد شریف بخبره منیع واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حاشی  
نوشته که مراد مسجد مجید متصل است یعنی جائے نماز گردان از حجره سرای بجانب دی میکرو و نزدیک بوسے می خفت بخت  
استیناس بآن مکان و سهولت قیام برائے نماز شب و الله اعلم رواه ابو داود ۷۰۷ - وعن ابن سیرین قال راے  
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رجلاً یطبخ علی لطنه دید آنحضرت مروی را خفیده بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت ان  
بدن خفیده این است خفیدن است که لا یحبها الله و دست نیدارد از خداست تعالی رواه الترمذی و گفته اند که خفیدن از چنان  
قسم است اول خفیدن بر تقا و این خفیدن اهل عبرت است که در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می انگذند  
و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدیر استدلال میکنند دیگر بر پهلوی راست و این خفیدن اهل عبادت است  
که باین وضع نشینی و سجد قیام شب می باشند برائے نماز و طاعت موسی عز و علا ستم خفیدن بر پهلوی چپ این  
خفیدن اهل استراحت است که بدان استعانت می نمایند بر فهم طعام و راحت و آرام طبیعت چهارم خفیدن بر روی  
و این خفیدن اهل غفلت است که سینه روی را که اشرف اعضا و افضل اجزای بدن اند بر خاک نهدند و کنون ساری  
می انگذند در غیر طاعت و سجود باری تعالی ۷۰۸ - وعن عیث بن عقیق بن قیس الغفاری عن ابیه و کان من اصحاب  
الصفیة قال عیث یفتح ثیابه او لے و کسر عین مملد و سکون تخمیناً ثانیه و ثلثین معجمه روایت میکند از پدر خود  
که طعنه است بکسر ط و سکون خاے معجمه و بعضی گفته اند طعنه بها و بعضی طعنه لثین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفه  
که گفت پدری مینا انا طعنه من السحر علی لطنه و را شائے آنکه من خفیده ام از روی سحر بر شکم خود و سحر بسم سحر سکون  
حائے ممانتین و فتح و سکون و تحقیق شش و نیز آنچه پیوسته است بجا قدم و مروی از انلاهی لطن یعنی بسبب در و کرد  
سینه و اتم بر روی افتاده بودم و بر شکم خفیده اذ ابریل یحرقنی بر جلد ناگاه مروی می جنباند مرا بپای خود فقال پس گفت  
آن مرد که می جنبایند ان بدنه بفضله الله این نوع خفیدن خفیدن است که دشمن بیدار و خائستارے آنرا مبالغه در  
کراهت وے درین حدیث بیشتر است از حدیث سابق که فرمود لا یحبها الله انما انجام عدم محبت نیز کتابت از کتب  
فمنظرت فاذا هو رسول الله پس نگاه کردم ناگاه می بینم که آن مرد که بپای خود می جنباند مرا بپای خود است صلی الله  
علیه وسلم رواه ابو داود و ابن ماجه شک نیست که ضرورت میج این مخطور خود اید بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر  
واقع باشد نش برائے مبالغه و احتیاط در کتاب آن خود اید بود و الله اعلم ۷۰۹ - وعن علی ابن سبلان قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم من بات علی ظریبت کیسه شب گذراند بعضی خواب کند بر پشت خانه لیس علیه حجاب  
که نیست بر پشت وے پرده که مانع آید از افتادن چنانکه بر بام یا از هر طرف دیوارهای سازند تا پرده شود و از منوط  
مانع آید و فی روایتی تجار و در روایتی آنچنین آمده ظریبت لیس علیه حجاب جمع حجر بکمره یا پنجه من کرده شود بوسے چنانچه  
دیوار و مانند آن فرمود هر که خواب کند بر پشت آنچنین خانه تقدیر بر پشت منه الله پس تحقیق بری شد از وے ذمه



دو رک مجلس جمع نشدہ عین جمع عزت است بتخفیف زائے مجھے جماعت مکرده داشت آنحضرت تفرق را که موجب  
 وحشت دیگانی و دوئی است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است رواه ابو داؤد و ۱۴-  
 وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان احدکم فی العی چون باشد یکی از شما نشسته در  
 سایہ فقلس عنہ النفل پس بر آید از وی سایہ و کوفت شد فقار بعضہ فی الشمس و بعضہ فی الظل پس پشت پارہ از وی در  
 آفتاب و پارہ در سایہ فبقیم پس باید کہ بر خیزد از آنجا رواه ابو داؤد و روایت کرد ابن حدیث را ابو داؤد و همچنین در وی امر  
 بر برخاستن از جای مذکور دارد و مذکور شد و حکمت آنرا بیان نکرده و فی شرح اسنہ عنہ و در شرح سنہ از ابی ہریرہ حکمت  
 نیز بیان کرده و همچنین روایت کرده قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کان احدکم فی العی فقلس عنہ النفل  
 فبقیم فانہ مجلس شیطان زیرا کہ آن جائے کہ پارہ در سایہ است و پارہ در آفتاب جائے نشست شیطان است لهذا  
 رواه معمر موقوفاً همچنین روایت کرده است ابن حدیث را چنانکہ در شرح اسنہ کرده معمر موقوف بر ابی ہریرہ و رفع  
 بحضرت مصطفیٰ نہ کردہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ ابو داؤد کرده لیکن ابن موقوف در حکم مرفوع است زیرا کہ حکم صحابی اندیچہ  
 باجتماع و قیاس نتوان یافت بے سماع از حضرت نبوی مکن نبود کما تقر فی موضعہ لاسیما کہ بطریق دیگر مرفوع آمدہ  
 پوشیدہ نمائند کہ قول وی فقار بعضی فی الشمس بعضہ فی الظل دلالت دارد کہ مجلس شیطان در خصوص بن مکان است  
 کہ برین پنج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نہ این چنین است نعم آن نیز بحجت اتفاق نفس و لعب و مشقت ممنوع  
 و مکرہ خواہر بود نہ از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر قضا آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست  
 اما در آنجا کہ بعض در آفتاب است و بعض در سایہ میتوان نشست بحکم ابن حدیث پس آنچه بعضی گفته اند کہ اوقات این  
 مکان شیطان از جهت آن است کہ او باعث درافشی است بدان تا بمسلمان مشقت و محنت برسد چیزی نیست  
 بلکہ این از اسرارے است کہ کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چارہ در اینجا جز تسلیم نیست و صحابہ و غیر ایشان را  
 بدرک کنند آن را نہ و اللہ اعلم - ۱۵- وعن ابی اسید الانصاری لقم ہمزہ و فتح سین و در تقریب گفته کہ صحیح لغت  
 ہمزہ و کسر سین است قالہ الذی لفظی نام او مالک بن ربیعہ است و حاضر شد بر روایت و ہمزہ و کسر سین و ہمزہ و کسر سین  
 مات من البدین انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول روایت میکند کہ وی شنید آنحضرت را کہ نگفت  
 سخنان و لغوی میگوید بمردم و ہمزہ خارج من المسجد و حال آنکہ آنحضرت بیرون بود از مسجد فاحفظ الرجال  
 مع النساء فی الطريق پس ہم آویختہ شد مردان با زنان و رواہ قال النساء را تا خن پس گفت آن حضرت مردان را  
 پستروید در راہ از مردان و یکسو شوید فانہ لیس لکن زیرا کہ نمیرسد شمار زائے زنان ان یحققن الطريق کہ در میان راہ  
 روید تحقیق لفتح تا و سکون قاف تا پایہ صغیرہ جمع ثنوت مخاطبہ از حق بمعنی وسط علیکن بجافات الطريق بر شما باد کہ بزرگ  
 در طرف ذکر راہ حادہ کہ راہ خانہ اوادی و کرانہ اوادی فکانتم البراءة ملصقاً بالمحبہ پس چون حکم کرد آنحضرت

بزنان که از میان راه خد کند بگراند و دوزن چون که در راه میرفت می چسبید بدو راسته ان تو بیا تعلق بالجوار  
 ما آنکه جامه آن زن می آویخت بدو از اجبت کمال مبالغه بدو حق براسه اشتغال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 رواه ابو داود و الترمذی فی شعب الایمان ۱۰۷۱ و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یحشی لیس فی الرجل  
 بین المراتین نهی کرد آنحضرت از راه رفتن مرد میان دوزن ظاهر عبارت بین المراتین آن است که مرد را باید که در میان  
 دوزن نگذرد اما آنکه بایشان در راه یکجا رود آن چیز دیگرست و ظاهر عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یحشی  
 مع النساء ان نیز نزد خوف فتنه نهی عنه خو له بعد اما مقصود اینجا نهی از گذشتن میان دوزن است که این با خطا و  
 اجتماع نزدیک تر و از حیاد مرورت دوزن است و شاید که در اینجا گفته دیگر باشد موقوف بعلم نبوت و الله اعلم رواه  
 ابو داود ۱۰۷۲ و عن جابر بن عمر قال کنا اذا انما الابی گفت جابر بودیم با چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه  
 وسلم جلس احدنا حیث یشئ فی نشست یکی از ما اینجا که می رسید از مجلس و نشی می شد حرکت او پس نهی قصد بالارو  
 نمیکرد رواه ابو داود و ذکر حدیثی بعد از حدیث بن عمر فی باب الایمان ذکر کرده شدند و حدیثی که عبد الله بن عمر روایت  
 کرده که اول آن دو حدیث اهل الرجل ان یفرق و دوم لا یجلس بین طینین است و در مصابیح مکرر درین باب این  
 هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب الایمان نیز آورده و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن دو حدیث  
 از عمرو بن شعیب عن ابی یحیی بن جابر است که این حدیث نیز خبیث به عبد الله بن عمر و بن شعیب  
 بن محمد بن عبد الله بن عمر بن عاص است و مستند که حدیثی علی و ابی هریره و زود و باشد که ذکر کنیم و حدیث  
 امیر المومنین علی و ابی هریره که در مصابیح درین باب آورده فی باب سما و النبی صلی الله علیه وسلم و صفاته اشاده  
 تعالی از اجبت اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف و ابی هریره و ابی هریره  
 الفصل الثالث ۱۰۷۳ عن عمر بن الخطاب و الترمذی بن معمر و کسر الفقی طائفه معدود دست حاصل طائفه و بعضه در  
 جواز گفته نابی گفته است شنید از پدر خود و ابن عباس و جز ایشان عن ابیه قال گفت شریذ مزی رسول الله گفته  
 بین پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و ما جالس که از او حال آنکه من شستم امم بمبین که می نمایم بعد از آن  
 بیان کرده بیست شستن خود را بقول خود و قد وضعت یدئ الیسر و حال آنکه حقیق منادم من دست چپ خود را  
 خلف ظهري پس شست خود را نکات علی الیه میری و نمیکرد ام بر گوشت پاره که در جگر تراشید است فی الترح  
 الیه سرین و دینه و ایضا گوشت بن انگشت بزرگ فحال پس گفت آنحضرت القعدة فعدا المنسوب علیهم آیا  
 می نشین بر بیست شستن آن که آنکه غضب کرده شده است بر ایشان پس گفته مراد منسوب علیهم بودند  
 و یکی در ذکر ایشان باین عنوان در فائده است کی نمیه برانکه این قیود از جنس جنس است که دشمن دارد  
 آن را حق تعالی دیگر آنکه چون سلطان منعم علیه است باید که تشبیه نکند بآن کسی که غضب کرده خداست تعالی

ولغت کرده برایشان انتہی و غضب و لعنت در قرآن دارد و مست بر سرود و مراد بمن غضب اللہ علیہ و لعنتہ کہ در قرآن مجید واقع است ایشانند و در فاتحہ الکتاب از مضروب علیہم ایشان مرادند رواہ ابو داؤد و ۲۰۔ وعن ابی ذر قال مرئی البی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا بطیخ علی البخی البوزر غفاری گفت گذشت آنحضرت بر من و مال آنکہ من خضینه بودم بر شکم فرگشائی بر جلہ پس زود آنحضرت مرا پائے خود و قال و گفت یا جذب انما ہی صحبۃ الناس یا جذب نیست برین ہیئت خضیدن بگر خضیدن و نضیان چنانکہ و حدیث یحیی بن یوسف غفاری گذشت و جذب نام ابو ذر است رضی اللہ عنہ رواہ ابن ماجہ

## باب العطاس

۳۰۔ عطاس مصدر است عطسہ زدن عطس عطاسا و الثناوب مصدر ثناوب است و اسم ثوبا و الضم ثا و فتح واو و مفتوحة و کسے کہ عارض بیکر دو بے اختیار دهن کشاوه میشود لغاری خیاض و فاضه نیز گویند و وی سمیت نہ بواو و کرمانی گفته کہ نمبره است بر قول اصح و بعضه بواو گفته اند و از مغرب نقل کرده اند کہ ہمزہ بعد الف و او غلط الفصل الاول ۶۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یحب العطاس یکرہ الثناوب خدائے تو اے دوست میدارد عطسہ زدن را و مکروه میدارد خیاض را زیرا کہ عطسہ بسبب خفت دماغ و صفایے توانے اور اکیہ است پس باعث معین میشود صاحبش را بطاعت و حضور قلب مع اللہ و ثناوب ناشی میگردد از اشتغال و نقل نفس و کدورت حواس و مورث غفلت و کسالت و سوء فہم است و مانع است آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد از نجبت آنرا از شیطان گفته و نسبت بوی کرد پس معنی و شتم کہ محبت و کرامت حق تعالی امر عطاس و ثناوب را با اعتبار ثمرہ و نتیجہ آن است کہ نشاط در طاعت و کسالت در آن است فاذا عطس احدکم حمد اللہ پس چون عطسہ زندگی از شما و ثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد شد و اگر رب العالمین زیادہ کند بہتر بود و اگر الحمد شد علی کل حال گوید فاضل تر باشد کہ ا قال البیہی و حکمت در تحمید بعد از عطسہ آنست کہ عطسہ غلامت صحت دماغ و قوت است زیرا کہ موزی میدود از جانب چون بجانب دماغ پس گزید دماغ صحت و قوت دارد و از مضع میکند و دفع می کند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بہر شے آن نہ آمد و عطسہ نمی آید کہ دفع آن کند پس میفرماید کہ چون عطسہ دہد و حمد گوید کان حق تعالی کل مسلم سمعہ باشد حق و واجب بر ہر مسلمان کہ بشنود حمد ویرا ان لیقول کہ کہ بگوید مر عا طس را بر حکم اللہ رحمت کند ترا خدا تعالی یا بر حکم اللہ و این عبارت دلالت کند بر آنکہ جواب عطاس بر حکم اللہ فرض است بر ہر مسلمان زیرا کہ فرمود کان حق تعالی کل مسلم اما علماء و دین اخلاف است و مجمع از مذہب حنفی آنست کہ واجب است علی الکفایۃ اگر کسی از حاضران گوید از ہمہ ساقط گردد و در روایتی مستحب است و صاحب سفر السعاده گوید کہ ظاہر احادیث صحیحہ آنست کہ جواب عطاس فرض است

ہر کہ جواب کے مجھے نیست از دیگران و این قول جماعتی از اکابر طاعت و مذہب شافعی آست کہ نسبت است  
 علی الکفایہ لیکن افضل آست کہ ہر کہ گوید وہ مذہب مالک خلاف است کہ واجب است یا سنت و اتفاق بر آنکہ  
 وجوب یا سنت آن بر تقدیرے است کہ عاقل حد کوید و حاضر بشنود و اگر نہ حد کوید سخن جواب بخود اگر بگوید لیکن  
 آہستہ بگوید چنانکہ کہے نشنود نیز جواب لازم نکر دو نا انساب قانما ہوسن الشیطان اما خمیازہ پس نیست مگر از  
 شیطان فاذا انساب احدکم پس چون بیاید خمیازہ کی از شمار فلیر و ما استظلع پس باید کہ باز گرداند و راو نگذارد  
 کہ بیاید نا آنکہ تواند اگر نوازند دست بردہن بند و باید کہ پشت دست چپ ہند یا لب ز برین بدندان گزند  
 فان احدکم اذا انساب پس بدستی کہ کی از شمار چون خمیازہ میزند و یکشاید وہان را محکم نہ الشیطان می خندد این  
 فصل فی شیطان رواہ النجاشی فی روایۃ سلم و در روایت مسلم را این چنین آمد فان احدکم زبر کہ یکے از شمار  
 اذا قال یا چون بگوید یا چنانکہ بعضے در وقت خمیازہ میگویند و بعضے آہ آہ میگویند محکم الشیطان منہی خند  
 شیطان تزان - ۲ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا عطس احدكم فليقل وهم اذ انهم يستن  
 کہ گفت گفت آنحضرت چون عطسہ زنیے از شمار باید کہ بگوید الحمد لله و لیل کہ آخوہ او صاحبہ و باید کہ بگوید مراد برادر  
 او یعنی سلمانی یا یا و خشک راوی است کہ آخوہ گفت یا صاحبہ بر محکم الله فاذا قال له پس چون گفت برادر  
 مراد بر محکم الله فليقل پس باید کہ بگوید عاقل سید یکم الله و یصلح بالکم راہ راست نماید شمار خداے تعالیٰ  
 و یک گرداند و ہلے شمار یا احوال شمار و خطاب جمع باعتبار غالب است چہ غالب آست کہ جماعہ حاضر می باشند  
 یا برائے عظیم و احترام مخاطب است یا مراد تمام است مرویہ محمد اندھلے الله علیه وسلم رواہ النجاشی - ۳ -  
 وعن انس قال عطف رجلان عند النبي عطسه فندد دمر و نرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثم است احدهما  
 ولم تثبت الاخر ثم ثبتت کی از ان دو مرد و او تثبت نکر دیگر بر افعال الرجل پس گفت آن مرد کہ  
 آنحضرت اور تثبت نکر دیار رسول الله ثم ندد و لم تثبت تثبت کردی این را و تثبت نکر دی مرقال ان  
 محمد الله گفت آنحضرت این مرد و محمد گفت خداے را پس سخن تثبت شد و لم محمد الله و محمد گفتی تو خدا می را پس  
 سخن نشدی تثبت را و استحقاق تثبت بعد از حمد است و این زبرد شدید است بر ترک حمد متفق علیہ بر آنکہ تثبت  
 جواب عاقل است بر محکم الله و بشین مجہد و ملیہر دور و است است و معجہ علا و اقصی است و شفق ست از شفات  
 کہ یعنی شاد شدن دشمنان و اسدان است بدین ابیت ہر کہے و حی تثبت و ما کون بست بد و شفقن خداے  
 تعالیٰ اور از شفات اعدا و از انجہ باعث شفات ایشان گردد و گو یا کہ چون عطسہ صحت یافت و از شفات  
 اعدا خلاص شد یا بر بدن حینہ تعقیل پر اسے رنخ و از انکہ اقبل و بعضے گویند کہ شواست بمعنی تو اہم و البی  
 یا یا سے چہار پایان آمدہ گو یا این دعا است بر ثبات قدم بچہ عمت و عافیت و التسمیت بسین مہملہ از سمت است

کہ معنی طریق و ہیئت اہل خیرست پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالیٰ اور بہمت حسن و ہیئت نیک زیرا کہ ہیئت  
عاطس بیچ میگردد و در نظر و در نمایہ گفتہ شیمت معنی دعاست چنانکہ در حدیث اکمل آمدہ سمو اللہ و سمو اللہ است کہ کنند  
و طعام و تسبیہ کنند و چون فارغ شوید از آن دعا کنند صاحب طعام را و التسمیت اللہ را و کذا فی مجمع البحار ہم و عن  
ابن موسیٰ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد اللہ فمستویہ و چون عطسہ زندیکے از  
شما پس حمد بگوید خداے را پس جواب عطسہ او دہد بہ برحک اللہ و ان لم یجد اللہ فمستویہ و اگر نہ بگوید خداے را  
جواب نہ بیدار و رواہ مسلم و اگر عطاس در مجلس حاضر نباشد و از پسین یوارے عطسہ زندہ زمینیں حکم دارد و اگر حمد گفت  
تسمیت باید کرد و الا و نہ نقول است کہ شنیدہ حضرت از مردی کہ از گوشہ مسجد عطسہ زد و حمد او را شنید و گفت خیر اللہ  
ان کنت حمدت اللہ و گفتہ اند کہ اگر عطاس حمد بگوید باید کہ حاضران بیچ حمد گویند از بے تذکرہ و یاد دادن  
او و نہیہ بر غفلت وے نامہد بگوید و بعضے از علما گفتہ اند کہ نگونید بے زجر و توبیخ او و بگویند کہ از آن حضرت  
این چنین روایت نیامدہ و اگر تذکرہ سنت بودی و فضیلت داشتی آن حضرت او لے بودی لفضل آن کذا فی  
سفار السعاده - و عن سلمۃ ابن الاکوع انه سمع ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
و آله وسلم و عطس رجل عنده و عطسہ زود مردی نزد آنحضرت فقال لہ پس گفت آن حضرت مر آن مرد را برحک اللہ  
ثم عطس اخر پس تر عطسہ زد آن مرد بار دیگر یا عطسہ دیگر فقال پس گفت آن حضرت الرجل مکرہم این مرد کرام  
دارد و مستحق تسمیت است زیرا کہ مریض است و مریض را اگر چہ صحت و دعاے عافیت باید کرد و ادا دعاے کہ  
بجست عطاس سخن است آن دیگر است و مخصوص بحالت صحت است رواہ مسلم و از اینجا معلوم شد کہ تسمیت عطاس  
یکبار است و اگر بار دوم متصل آن عطسہ زود سخن تسمیت نیست زیرا کہ مکرہم است و فی زوایۃ الترمذی  
انہ قال لہ فی الثالثہ انہ مکرہم و در روایت ترمذی آمدہ کہ آن حضرت دو کث تسمیت آن مرد کرد و در کث  
سوم تسمیت نکرد و گفت کہ وے مکرہم است و در حدیث دیگر از ابو داؤد و ترمذی بیاید تا سہ کث باید تسمیت  
کرد و زیادہ بر آن اختیار داد اگر خواہد بکند و اگر خواہد نکند - و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم قال اذا تشاد ب احدکم چون غیازہ کند یکے از شما قلیسک بیدہ علی نمہ پس باید کہ بند و نگاہ دارد  
دست خود را بر ہون خود فان الشیطان یخل فیہ زیرا کہ شیطان می در آید در ہون وے چون کشادہ داد و رواہ  
الفصل الثانی - و عن ابی ہریرۃ ان ابی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان اذا عطس علی وجہہ بود آن حضرت  
چون عطسہ میزدی پوشیدہ روے مبارک خود را بیدہ او گوید بہرست خود یا جامہ خود چون وقت عطسہ تغیرے  
در ہیئت روے عادت می شود بہرست یا جامہ آنراے پوشید و نیز نگاہے بعضے رطوبات از زبان و بینی  
جدا میگردد و از ہرے صون اندام و جامہ حاضران از آن تعلیم این ادب فرمود و غرض بہا صوتہ و ہیئت میکرد



بطعہ آواز خود را این نیز از حسن ادب است و نگاہ شدت صوت بنا گمان سبب از عجز و توحش حاضران سے گرد  
 و گفته اند کہ سبب است عاقل را کہ آواز خود را بطعہ است کند و تمیز داند بگوید نام مردم بشنود و ادب سے حق نصیحت نمایند  
 کہ ان فی مطالب المؤمنین رواہ الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی فیذا حدیث حسن صحیح ۲- وعن ابی الیوب ان رسول  
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا عطس احدکم چون عطسہ زندہ کیے از شما فليقل الحمد لله على كل حال و لیقل الله  
 یرد علیہ و باید کہ بگوید کیسکہ جواب میگوید او را یرحمک الله و نصیحت را رد نام کرد موافق و در سلام گوید الحمد لله  
 عاقل تحیت است بر حاضران و لیقل ہو باید کہ بگوید او فی عاقل بعد از یرحمک الله گفتن مردم میدیکم الله  
 و الصلح بالکم رواہ الترمذی و الدارمی ۳- وعن ابی موسی قال کان الیہودیتا طسوا عند النبی صلے اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم ابو موسی اشعری گفت بودند یهود کہ عطسہ می زدند میان یکدیگر و تکلف میکردند نزد آن حضرت یرجون  
 ان یقول لهم بامیدانکہ بگوید آن حضرت مرا ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت  
 را و کفر و زنی لغا و استکبار خود توقع خیر و برکت از حضرت و سے میکردند ہر چند سودمند باشند و آنحضرت  
 نیز بجهت نافرمانیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمی گفت فیقول پس می گفت و در رد  
 نصیحت ایشان میدیکم الله و الصلح بالکم کافر را بر ہدایت و اصلاح پال و عاقد میتوان کرد چنانکہ در رد سلام  
 ایشان نیز بدیکم الله آمدہ است رواہ الترمذی و ابوداؤد ۴- وعن ہلال بن یساف یفخ یاوکسر آن  
 و بعضی اساف بکسر ہمزہ بجای یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشعری تابعی است در یافتہ علی ابن ابی طالب  
 را چلے گفته اند کہ است و ابن جہان او را در ثقات ذکر کرده است بات سند سبع و سبعین مائتہ قال گفت ہلال بن  
 یساف کہناہ سالم بن عبید بن جہاد بن عبید کہ از اصحاب صفہ است عطسہ رحل بن القوم عطسہ زد مرد سے  
 از مردان کہ ہمراہ سے بودند فقال پس گفت آن مرد عاقل السلام علیکم فقال لا سالم پس گفت مر آن مرد را سالم  
 و علیک و علی ایک بر تو سلام و ہر ما در تو کان الرحل و جدیدی نفس پس گویا آن مرد ازین سخن سیالیم کہ و علی  
 ایک گفت اندو یکین شد یا خوشگین شد و نفس خود و جدید و معنی آمدہ است و فی نفسہ گفت یعنی خاطر نکرد  
 اثر آنرا و ہم در دل خود نگاہ داشت حزن را و زو فور غضب را فقال پس گفت سیالیم اما انی لم اقل الا ما قال النبی  
 آگاہ باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس رجل عند النبی و سقے کہ عطسہ زد مرد  
 نزد پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مرد السلام علیکم گمان ہر دو کہ بجای الحمد لله السلام علیکم  
 می توان گفت فقال النبی پس گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم علیک و علی ایک و فرمود اذا عطس احدکم  
 فليقل چون عطسہ زندہ کیے از شما پس باید کہ بگوید الحمد لله رب العالمین و لیقل لا من یرد علیہ و باید کہ بگوید کیسکہ رد  
 میکند مرد سے و جواب میگوید او را یرحمک الله و لیقل و باید کہ باز بگوید عاقل یرجوا ان کس لیفر الله سے و یکم

بجائے یہ کہ اللہ علیہ السلام کہ در روایات دیگر آمده رواہ الترمذی و ابو داؤد و دینے و عطف اس پر ذکر و ادب و عبادت  
و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیز سے نیست و ازینجا معلوم کرده شد کہ چون عاطس گفتی دیگر گوید غیر الحمد لله  
مستحب نیست مگر در دو لا بد چون آن مرد سلام گفت آنحضرت جواب سلام او گفت لما آنکہ علی اکبر فرمود گفتہ شد  
کہ درین کلمہ و اشارت ست یکے آنکہ سلام درین محل بے موقع ست چنانکہ کسی در وقت ارادہ سلام تو سلام  
برادر تو کند و کم آنکہ تذکر دوست بآنکہ این ادب ایمان ست و کسانیکہ تربیت از مردان نیافتہ باشند و در کثرت ارادہ  
آداب زمانہ کسب کردہ و نیز گفتہ اند کہ تنبیہ است بر حقاقت و محبت سرایت صفات مادر او در و پس منفرد شد  
بدعا مادر او را بسلامت از آفات و در بعضی شرح تقدیر علیک و علی اکبر این چنین کرد علیک و علی علی  
اکبر یعنی دایے بر تو کہ ادب نیاموختی و دایے بر مادر تو کہ ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد و اللہ اعلم

۵۔ و عن عبد بن رفاعہ صحابی ماجر ی سبت و در کاشت گفته کہ مراد صاحب ست و در حدیث عن انس  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال سمعت العاطس یثلاث ثلثا شیت کنی عاطس را سه کثرت نماز پس از آن ہر چہ زیادت کرد  
از عطسہ بر سه کثرت قال ثلثت ثلثتہ و ان ثلثت فلا یس اختیار داری اگر بخوای شیت کن او را اگر میخواہی  
کن آن حقے کہ بر تو بود از شیت خواه بر پیل و خوب یا سنت و استحباب زیادہ بر سه کثرت نیست باقی دعاے  
مسلمان ست از کردن نافی نیست رواہ ابو داؤد و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۱۔ و عن ابی ہریرۃ  
قال و از ابی ہریرۃ نیز موافق این روایت آمده کہ گفت سمعت افاک ثلثا شیت کن برادر خود را سه کثرت نشان  
از او در بعضی نسخ نماز او فرود گام رواہ ابو داؤد و قال و گفت بر او ابی ہریرۃ کہ سب و مصری باشد  
چنانکہ از سنن ابو داؤد و معلوم میگردد لایا علمہ تیدانم ابو ہریرۃ را الا انہ رفع الحدیث الی ابنی مگر این صفت  
کہوی رفع کرد حدیث را ابو ہریرۃ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یعنی این حدیث مرفوع ست موقوف بر سب  
ہریرۃ نیست و ابو ہریرۃ آنرا از قول آنحضرت روایت کردہ و اگر نگنند ہم و یکم مرفوع خواہد بود زیرا کہ لعین  
عدلی مخرج الارشاع نتوان کردند بر

الفصل الثالث عن نافع ابن جلاب عطف الی جنب ابن عمر و امیت از نافع کہ مردی عطسہ زد در پہلوے  
ابن عمر رضی اللہ عنہما فقال پس گفت آن مرد الحمد لله و المسلم علی رسول اللہ قال بن عمر و انا قول  
و ابن عمر بر سبے منع او بجناب و بگفت و من نیز میگویم الحمد لله و المسلم علی رسول اللہ و یس بکذا یعنی صاوتہ  
فرستادن محمود و مقبول ست و لیکن سنون و عطف اس ہمین لفظ الحمد لله گفتہ شد چنانکہ گفتہ شد رسول اللہ  
تعلیم کرد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان لقول کہ گوئیم بعد از عطسہ الحمد لله علی کل حال اتباعے باید کرد و  
بسا اصرارے محمود کرد و در ذات فضیلت دارد و او در خصوص مقامے وارد نشدہ و در سنت نیامدہ چنانکہ مصافحہ

بعد از نماز اشغال آن اگر چه جمیع فروع حیات و شخصیات رعایت کردن مستبر لازم نیست اما این نوع ذکر کہ درین باب وارد شد رعایت کردنے مست فخر برواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و بعضی از علما از موالین استنباط حاصلہ بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عطا پس را ذکر کردہ اند و اللہ اعلم

### باب الخشک

و در خشک چہار نفث است بکفر یا در دفع آن و سکون جا و بکسر ہر دو دفع او سے ذکر ثانی  
 الفصل الاول - عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت ما رأیت ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم یغتسل غالیثہ ندیمہ آن حضرت را استجماعاً فاضحاً جامع شونده تمام در حالت خشک و سبجہ کسے را گویند کہ بجد باشد برائے کار سے و قاصد باشد از آنے التراح استجماع از ہر جا گرد آمدن یل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خندہ نمیکرد خندہ تمام کہ سنے اے منہ لواتہ تا بہ پنجم از دے لوات اورا جمع لواتہ مست لایع لام یعنی گوشت پاره پاکہ و مستغنی انصافے نم ست آنکہ کان تبسم برواہ البخاری و ابن حدیث و در ثمال شریف بیاید انشاء اللہ تعالیٰ  
 ۱۔ وعن جریر قال گفت جریر بن عبداللہ بچل کہ محالی مشہور ست خوش رو سے خوش نو سے و شریف قوم خود نا عجیبی ابی منے نکرہ مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از در آمدن بر دے ہر وقت کہ خواہم بشرط آنکہ مجلس مردان باشد یا نہ نکرہ مرا از انچہ طلبیدم یعنی ہر چہ از حضرت دے طلب کردم داوایا منع نکرہ مرا از منچہ چہرے کہ کردم یعنی عا در رشد از منے قطعے کہ کردہ آید آن حضرت را و وجہ اول ظاہر تر ست مندا سلمت از آن باز کہ سلمان شدم و لا آئی الا بحسم و ندید آنحضرت مرا ہرگز مگر آنکہ بحسم کہ در تنفق علیہ ۳۰ و کن جابر بن سمیۃ محالی مشہور خواہر زان سعد بن ابی وقاص قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقوم من مصلوۃ الذی یصلی فیہ یصح بود آن حضرت کہ نمی یایستاد از جایاے خود کہ میگذاہد روی فاصح و مستی تطلع الشمس آنکہ طلوع میکرد آفتاب فاذا طلعت الشمس قام پس چون طلوع میکرد آفتاب ہی ایستاد و کافاً یجدون فیہ اخذون فی امر الجاہلیۃ و بودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت و سخنان او فیضا سکون پس خندہ سے کہ دند و تبسم و تبسم میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم برواہ مسلم و فی روایت الترمذی و تینا شمدون الشعر یجوز لہ شعر را درینجا جز از حدیث مست باخبار جاہلیت و اشعار و خشک بر آن و متعارف تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از ان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

الفصل الثانی - ارعن عبداللہ بن الجارث بن جریر لشیخ عجم و سکون را و در آخر حمزہ محالی ست فریدے نسبت بزرید کہ یکے از مردان او بود و بود آخر کسے کہ باقی ماند بمصر از صحابہات سنتہ ست و عثمان بن عفان قال ما رأیت احداً اکثر قسماً من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ندیم من میچ یکے را زیادہ تر از رو سے تبسم یا

## و ترجمہ از آن حضرت رسولہ الشریفہ

الفصل الثالث - اعمین فتاوتہ قال سلم گفت پرسیدہ شد این عمر بن خطاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نمیکون آیا بودند یا ران آن حضرت کہ خندہ میکرد یعنی میان یکدیگر چنانکہ یا ران سے خندہ قال سلم گفت ابن عمر سے ایچانامی خندیدند و الا یحان نے قلوبہم و حال آنکہ بودا بیان در دہائے ایشان اینظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنی آفتان نمی خندیدند کہ اہل غفقت می خندند و دل را میزند و غفلت را دہایمان را دہایمان و دہایمان بن سعد تابعی و اعظمی مقرر اشعری و شقی قاضی ثقفہ در شب و روز ہزار رکعت نماز میگذارد و محل و مرتبہ او در شام مانست جس عصری بود در عصر روایت میکند از پدر خود سعد بن نیم و از جابر و معاویہ و روایت میکند از و سے او زائے و سعید بن زید و عثمان بن مسلم و جز ایشان ثونی اہل مائتہ عشرین اور کثیم و باقی من ایشان را یعنی اصحاب رسول اللہ را ایشان درون بین الاغراض میدیدند میان ہدف و شیر انداختن با و فیما بینک بعضی لے بعضی خندہ میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بسوے بعضی فاذا کان اللیل و چون می خند شب کلاوار ہبائے بودند را ہب و ترسندہ و رافب از دنیا و مشرل از اہل و عیال مشغول بعبادت با و جود او اے حقوق و ہر ان جمع را ہب چنانکہ رکبان جمع رکب و رہبہم الفتح را و ہم آن و سکون با و الفتحین ترسیدن از باب سبع و را ہب ارساے ترسیان و لار ہبائتہ فی الاسلام کہ واقع شدہ است مراد بان ترک لحم و پوشیدن پلاس و خصے کردن و زنجیر بار کردن انداختن و ریاضت ہائے نافرمودہ کردن ست و مراد انبار ریاضت شغقت عبادتست رواہ فی شرح السنۃ

## باب الاسامی

اسامی جمیع اسم مراد بیان حکام نامست کہ چنام باید نهاد و نباید نهاد و بچنام باید خواند و نباید خواند و کہ نام نیکست و کہ نام بد  
الفصل الاول - اعمین قال کان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی السوق گفت الس بود آن حضرت در بازار و در واسطی البقیع و بقیع نام جائے ست کہ مقبرہ مدینہ در آنجا ست فقال رجل پس گفت مردی یا ابی القاسم نہ کہ در خواندہ و سے را کہ گفت او ابو القاسم بود قال گفت الیہ ابی بنی پس برگشتہ نگریست بجانب و سے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مردانہ دعوت ہذا خواندہ خدا نکردم من مگر این را اشارت بختفے کرد کہ آنجا حاضر بود ابو القاسم بنیت داشت فقال ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس ناخوش آمد حضرت و سے را این معنی گفت سموا باسمی نام نید بنام من کہ محمد ست و لا تکتبوا بکینتہ و کینتہ نہ نہ بکینتہ من کہ ابو القاسم ست متفق علیہ ۲ - و عن جابر ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سموا باسمی و لا تکتبوا بکینتہ فانی انما حیات قاسمانیر کہ بدستی من گردانیدہ شدہ ام و نامیدہ شدہ ام قاسم یعنی کینتہ کردہ شدہ ام با ابو القاسم زیرا کہ اسم بیک نامست میکنم بیان شما از جانب حق پنچہ وحی کردہ شدہ است بسوی من فرستادہ شدہ بر من از مسلم و عسل د

میرا ہم ہر یکے را اپنے نصیب اوست و سختی مست ہر تہ از اوئی نہ ہر کس را در جائے کہ در تہ تہ اوست از قسلی  
 شرف و بلات را بدست خود لب و دیات آخرت مرئیہاں را و نہ تنہا کلمہ بوقاب و در موات ماسیان را و ازین صفت  
 در پنج کس جز من و جوہر را در پنج کس وین صفت شریک من نبود پس کینست کردن او با بن کینست درست  
 نباشد متفق علیہ ازین و حدیث معلوم شد کہ کہے را محمد نام کردن جائز باشد اما ابو القاسم خواندہن درست بخوانہ  
 نام محمد باشد تا اسم و کینست آنحضرت ہر دو دروے جمع کرد و را غیر محمد باشد تا ہمین کینست مجرب باشد و این قول  
 از امام شافعی منقول است و مشک او با بن حدیث است و تمارا در بن مسئلہ اقوال ستی کی این قول ست کہ مذکور  
 شد قول دوم آنکہ را نیست کہ جمع کتب میان کینست و اسم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ بکے را ابو القاسم محمد  
 خواندہا کہ تمارا ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث کہ کویند را نشان ہمین ست کہ جمع کنند فافہم و ازین محط  
 نقل کردہ اند کہ این قول امام محمد غیبیانی ست و متعادل علیہ و قول سوم آنکہ جمع نیز درست است و این قول را  
 امام مالک نسبت کنند و ایشان گویند کہ احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند کہ منع در زمان تشریب آنحضرت بود  
 صلے اللہ علیہ وسلم بعد از دی درست ست و دلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی ست یعنی اللہ عنہ کہ از آن  
 حضرت القاسم خود کہ اگر مرا فرزندے زاید بود از تو یا رسول اللہ بروے نام و کینست تو ہم آنحضرت تجویز کرد  
 و محمد بن الحنفیہ کہ بعد از ان حضرت زید امیر المؤمنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمیع کہ بر قول ایشان اتہا نیست  
 گویند کہ تسمیہ باسم نیز جائز نیست چنانکہ تسمیہ کینست و قول جواب ازین مقالات آنست کہ تسمیہ نام شریف  
 دے جائز بلکہ مستحب ست و مکنی کینست دی اگرچہ بعد از ان زمان تشریف باشد منع ان ان در ان زمان نئی  
 و سخت تہ بعد و ہمین جمع کردن میان نام کینست آنحضرت ممنون بطریق اولی و نامہ علی مرتضیٰ کہ در مضمون  
 بود بروے رضی اللہ عنہ و غیر او را جائز بود چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر میگردد و سیوطی در جمع الجوامع از ان  
 عساکر آورده کہ واقع شد میان ظہر علی رضی اللہ عنہما کلامی و گفت تسمیہ بیعی کہ تو نام کردوے پس خود را باسم  
 پیغمبر کینست کردی او را کینست دی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و حال آنکہ ہی کرد ان حضرت از جمع کردن  
 در ان فرمود علی گستاخ کست ست کہ برأت کند برخدا و رسول وی و بتائید جماعیہ آفتاب را از قریس تا حاضر آمد  
 و گواہے دادہ کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رخصت کرد و مرے را رضی اللہ عنہ کہ جمع کند در ان و عظام  
 گردانید بر سائر امت جزوی کہ ذکر دلائل این اقوال تفصیل و تبیین مبان احادیث و تشریح ذکر کردیم

انما انقدر لبس ست واللہ اعلم ۳- و من ابن عمر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اقب  
 اسمکم اسم اللہ و رستی کہ دوست ترین ناما ہے شما بروے خدا تعالی عبد اللہ و عبد الرحمن و او اسم اللہ است  
 انصار ان بہ شدگی کہ لغت حقیقت آدمی ست بذات مقدس باری تعالی و تمسک بعفتان مقدسہ وی خصوصاً

صفت رحمانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تحصیل این دو اسم بطریق تمیز دارند و مقصود اسم باشد که در آن  
 اضافت عبد است با اسماء الکی و علائم صورتی و ادب یارب مگرفوق کنند میان صفات لطف و کرم و در بعضی حواشی نوشته  
 که مراد بعد از اسماء انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و گویا اضافت بخاطمین که گفت احب اسمکم شعر بدان است  
 ۴- وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تسمن غلامک نام کن غلام خود را خطاب  
 عام است یا شخص معین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلامان را این نامها نهد و بسیار اولاد را با دعا و نیایش و لایح  
 چه بسیار از نیرست بمنه آسانی و توفیق و توانگری و فراخی و راح از ریح بمسنى سود و نخب از نخب است بمسنى  
 پیروزی و برآمد حاجت و انفع از فلاح بمنه رنگاری و پیروزی پس نام نهادن بآنها باین وجه اگر چه احسن است اما  
 بوجه دیگر مناسب نیست فانک تقول اتم هنوزیراکه تو میگوئی و می پرسی اسمی خطاب از اهل خانه خود و مثلاً آیا اینجا  
 یعنی در خانه هست و معنی بسیار یا نخل یا فلاح مثلاً فلا یکن و فرما نباشد و در اینجا بقول لاکس می گوید می طلب  
 در جواب نیست بسیار و فلاح در اینجا بلفظ در اصل معنی این الفاظ در فال و عبارات مستحکم می افتد اگر چه مراد  
 این جا ذات معین نیست رواه سلم فی روایت که لا تسمن غلامک رباجا و لا یسار و لا فلاح و لا نافع درین روایت  
 نافع مذکور شده نه نخب و از اینجا معلوم می شود که مقصود مصر درین اسم نیست بلکه هر چه در معنی آنها باشد نیز این حکم در آن  
 و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث جابر نصرت بر آن آمده ۵- وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان  
 یسمی من الی یسمی جابر میگوید و خواست آن حضرت که نبی کند ازین که نام کرده شود و بجای و برکت و با فلاح و بسیار و نافع  
 و بهیچ ذلک اسم رایج است بعد عنما پست دیدم آن حضرت را که سکوت کرد و بعد ازین اراده از آن اسم یعنی از نبی از  
 تسیمه بآن اسم تم قبض و کم نمیدانم ذلک پست قبض کرده شد و وفات یافت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نبی نکرد  
 از تسیمه باین اسم آن حضرت رواه مسلم ازین حدیث معلوم میشود که نبی واقع نشد پس گفته گویا جابر اوقات و اوقات را دید  
 چیزی که شعر بدان باشد پسند و مصر یا بران واقع نشد و لیکن نبی از آن در احادیث صحیحہ واقع و ثابت شده است نسبت  
 مقدم است بر آن ۶- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم افح الاسماء لیوم یقیمه عند الله افح اسماها  
 آن روز قیامت نزد خدا تعالی و در روایتی افح الاسماء یعنی خوارتر و زشت ترین نامها را بلیسمی نام مردی است که نام کرده  
 میشود و در بعضی نسخ لیسیم یعنی نام کرده خود را ملک الا ملک بادشاه و بادشاهان و یغاری شاهنشاه رواه النجاشی  
 و فی روایتی سلم قال اغبط رجل علی الله لیوم القيمة و اجنبه خشم آورده ترین مردم و خبیث ترین ایشان بر خدا استعاضه  
 روز قیامت رجل کان لیسیم مردیست که بود که تسیمه کرده می شد در دنیا ملک الا ملک زیرا که لا ملک لا تسیمت بادشاه  
 بحقیقت مگر خدا عز اسمہ چه جای بادشاه و بادشاهان که اصلاً توهم شرکت در آن راه ندارد و عن ثوبان بن  
 الی الله قال تسیمت برة زینب ربه آن حضرت بعد و همراه او فرمودم که در حجر تربیت آن حضرت در آورده بود گفت نامیده شده بودم

من اولاد بره و من آں نیکو کار است تعال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آنحضرت لا تکرهوا الفسک فستأید خود را انکساع علم  
بالا بر سر علم خدا و آنرا مست به نیکو کاران از شما و در بره نام نهادن ترک آن نفس و ستودن ست خود را سوما ز نسیب نام کنید  
اورا ز نسیب از شما معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود و او مسلم - و عن ابن عباس قال  
کانت جویریة اسماء بره بود جویریة که از اذن مطهره است ناش در اصل بره محول رسول الله پس تفر داد و گردید  
بغیر خدا صلی الله علیه و سلم اسماء جویریة نام او را جویریة که تفرید خاریه است و کان بیکره ان بقال و بود آں حضرت  
که یکپه میداشت که گفته شود فوج من عند بره بیرون آمد از نزد بره که پیش نیکو کار است چه بیرون آمدن از نزد نیکو کار  
نیک نه اند و او مسلم اینجا این سبب فرمود و در را ده ز نسیب ترک آن نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد  
هر دو صلاحیت است و در مانا که از قوم ز نسیب دریافت باشد که فصل ایشان در سمیه بره و مع و ثنائی او بود  
و اینجا و نیز این عبارت که در آنما آنحضرت بر فلان زن و بر آرم از نزد فلان در ازواج مطهره و متعاضد بود  
پس اینجا همین را گفت و الله اعلم و پوشیده ماند که بد قالی که در شل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل است  
نویسه و کراست که اینجا اعتبار کردند اینجا نیز ممکن - ۹ - و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان جاکانت عمر روایت است  
از ابن عمر که حضرت بود عمر رضی الله عنه بقال لما عاصیته گفت می شد مراد او عاصیه و اب اولاد را عاصی و عاصیه  
نام میکنند یعنی سرکشی و بکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دورا سلام رسید آنرا مکروه داشتند  
اسما رسول الله پس نام کرد او را بغیر خدا صلی الله علیه و آله وسلم حیلته اگر چه بظا بر خال عاصی مطیع و متقاد و در و مانند  
آن بود و لیکن چون اهل غرض تفر نام بدست بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و تفر اسم بعد و مقابل شرط نه است یا آنکه  
حنی جیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جیل جز جیل نباید رواه مسلم - ۱۰ - و عن سهل بن سعد قال اتی بالزید  
بن ابی اسید ابی ابی آورده شد منته بن ابی اسید را نزد بغیر خدا صلی الله علیه و آله وسلم سهل بن سعد  
ساده صحابی مشهور است آخرین مات من الصحابة بالمدينة و منته بنم میسم و سکون نون و کسر ذال مجوزا بے  
نقص است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنان که عادت اوست  
و آبا اسید بنم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد است چنانکه گذشت پس روایت میکنند سهل بن سعد که او را  
منته را نزد آنحضرت بن ولد بنکامیکه زائیده شد و موضع آنحضرت پس نهاد آن حضرت او را بران مبارک و فقال  
ما اسمک پس فرمود چیست نام و من قال فلان گفت یکی از حاضران یا هر که آورده بود او را ظاهر آن است که پدرش  
آورده باشد نام او فلان است نامی که او را آورده بود و در بود چون بر او ای اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر  
عسقه فی گفته کرد اوقات نشدم من بر نام او قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیست من راضی باین نام یا نام نیکند او را  
باین نام کن اسم الله بکن نام او مندرست مشق از آنرا که معنی تلخیص احکام است با نحوین و گفته اند در حقیقت نام او

فقیہ نہاد چنانکہ خلیفہ بنی سجادہ لطیف و زکی الدین و ولید و اوفو هم شمرست بدان شفق علیہ ۱۱- و عن ابی ہریرۃ قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقولن احدکم باید کہ نگویید یکے از شما ملوک خود را عبدی و لای شئی بنده من و  
 کنیز من بگویم عبد اللہ ہم مردان شما بنده گان خدا نید و لکن سواکم اما اللہ ہمہ زنان شما کنیزکان خدا اند زیرا کہ در  
 عبودیت غایت تذلل و نهایت خواریست سخت نیست آنرا مگر آن کس کہ در غایت عزت و کبر یاست و آن  
 نیست مگر پروردگار رب العزۃ و الکبریا و لکن لقیل و لیکن باید کہ گوید غلامی و جاریتی و فنانی چه غلام بمعنی کوکب  
 و جاریہ بمعنی و ضرک است و فنی مرد جوان و فنان زن جوان و در اطلاق غلام و جاریہ بمعنی شفقت و مهربانیست و  
 فنی و فنانہ از جهت آن گویند کہ او و غلام ہر چند پیر باشند با ایشان معاملہ جو انان مے کنند و در مت پیرے  
 لگلا ندارند و تواند کہ بحیثیت قوت و جلالت ایشان در خدمتکاری گویند و بالجملا این الفاظ ہر ایک اطلاق  
 می یابد پس می فرماید اطلاق انہما بہتر از اطلاق عبدی و لای است و گفتہ اند کہ منع و نہی از اطلاق الفاظ عبد و امتر  
 بر تقدیرے است کہ بر وجہ تطاول و تحقیر و تصغیر باشد و الا اطلاق عبد و امتر در قرآن و احادیث آمدہ و چون ہمہ  
 مالکان را فرمود بنگاہ داشت زبان از بعضی الفاظ ناشایستہ ملوکان را نیز فرمود کہ ولا لقیل و لا عبد و گوید ملوک  
 مالک خود را لای نہ کہ اگرچہ رب بمعنی مربے و تربیت کنندہ است و لیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص  
 حضرت پروردگار تعالی است پس اطلاق آن بر آدمی موہم اشتراک است و این نیز اگر بطریق تعظیم  
 بود و الا اطلاق آن آمدہ است و لکن لقیل سیدی چه سیاست و ریاست و فضیلت ثابت است مرا مالک نسبت  
 بمملوک و لہذا از وراج را نیز سید گویند و فی روایت لقیل سیدی و مولای درین روایت مولای نیز زیادہ کردہ و ولایت  
 و نصرت نیز ثابت است مالک را نسبت بمملوک و فی روایت لقیل و عبد سیدہ مولای و در روایتی آمدہ کہ گوید  
 مملوک مر سید مالک خود را مولای فان مولکم اللہ زیرا کہ مولا سے حقیقتہ شہا اللہ تعالی است نعم المولی و نعم  
 مولی ۲- و عنہ عن النبی ہم از ابی ہریرہ است این خبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقولوا لاکرم بگویند ما بگویند  
 یا درخت انگور را کرم بسکون را فاقان لاکرم قلب المؤمن زیرا کہ کرم دل مومن است و ما بگویند ما بگویند  
 قال لاکرم الرجل اسلم و فی روایت لعن و آل بن حجر و در روایتے مرسل را از وائل بن حجر ابن مسنین آمدہ کہ لا تقولوا  
 لاکرم بگویند کرم و لکن قولوا العنب و الحبلۃ و لکن بگویند عنب یعنی شجرہ عنب و بگویند حبلۃ یعنی شجرہ مارمولک  
 و بایں مودہ و بسکون با نیز آمدہ نام درخت انگور است و گاہے بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور دوست  
 وے ناماے دیگر دارد بان ناما بخوانید ما بنام کرم بخوانید بدانکہ عرب عنب و درخت عنب را کرم می خوانند  
 بسکون را بعلاقہ آنکہ شرب خمر کہ از ان حاصل شود مورث سخاوت و کرم است پس نبی کردہ شد از ان چه و صفت  
 چیزے حاصل ام الجناہ است بکرم و غیر کردن مناسب نہا شد نادر فی مخرج محرمات و نتیج نفوس و ترغیب در ان



انگردد فرمود که این نام بزرگوار و دل دی که معدن انوار علم و فتویٰ و منبع اسرار و معارف است مناسب است و نظر  
 کرم شامل جمیع خیرات و مکارم است و گفته اند که چون وصف کردی یکے را بکرم اثبات کردی و او را تمام خیرات و بزرگی  
 گفته اند که مقصود از حدیث حقیقت نبوی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نبی از تخصیص این اسم است بوسے و مرآت بزرگی  
 و تحریر است مومنان را بر آنکه قلوب ایشانند دارند بکرم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این نوع  
 از فرزندان ستم و موصوم باشد با ستم کرم و ایشان سزاوارتر اند بآن گو یا فرمود عنب را چه کرم ستم فواید و این  
 اسم را مخصوص با ویدار و ید شمار باید که صاحب این اسم و متصف با این صفت باشد و این است حاصل آنکه از بزرگی  
 گفته که مقصود از این حدیث تقریر و تأکید قول حق عزوجل است که ان اکرمکم عند اللہ اتقکم بطمأنینة قلب و تسکین  
 لطیف بآنکه مومن شقی مثل دل کسختی ترست با ستم شقی از کرم که کرم است و کرم هر دو مصدر است از کرم بکرم  
 وصف میکنند بدان بر سیل مباحثه بر مثال ریل عدل قال اهل اللغة بین کرم و اذکر و رجلان کرم و لیسوا کرم ثم یسبح  
 الراود اسکانا معنی کرم که اقال الطیبی غلام من محب السنته ۱۳- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 و آله وسلم لا تسوا العنب الکرم نام نه نهد انگور را کرم از اینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آید چنانکه شجره  
 عنب و در شریک حدیث سابق اشارت بدان کردیم و لا تقولوا یا حبیبۃ الدهر و ما کونیدنا فی خسران و حرمان و کما  
 یلین و ہر را بد گویند و کوشش نہ کنند و نکاتین از دے نہ نمایند و او را موخر و معرفت احوال نہ انیسر فان الله  
 هو الذی ہر زرا کہ فاسدے تعالی است معرفت و قول احوال میسنے آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بندگان  
 زمانہ میکنند و حقیقت از خواست و فاعل حقیقتہ اوست رواہ التمازی ۱۴- و عنبہ قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 و آله وسلم لا یسب احدکم الذی ہر فان الله هو الذی ہر باید کہ دشنام نہاند یکے از شمار و زکار را زبیر کہ خدا است  
 تعالی شانہ معرفت و ہر رواہ مسلم شرح ابن حدیث و را دل کتاب در باب ایمان گذشتہ است ۱۵-  
 و عن حالۃ تھی الله عنہا قالت قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لا یقولن احدکم باید کہ نگویید یکے از شما در  
 وقت غیاب و شورش دل از فی بقیت نفسی بفسیم یا پلید شد و بد شد نفس من و لکن یقولن و لیکن باید کہ بگوید  
 نفسی بکسرتان غیاب و شورش کرد نفس من نیست نفسی و فبیت نفسی ہر دو عبارت در زبان عرب  
 یک معنی واقع می شوند کہ غیاب و شورش بدن دل است و لیکن آنحضرت مکروه داشت کہ فبیت نفسی گویند  
 بسبب تمحیج این عبارت و از جهت احتراز نسبت بکسرتان و نفس خود متفق علیہ و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث  
 ابی ہریرۃ کہ او شش این عبارت سبب یوزنی ابن آدم نے باب الایمان صاحب مصابح این حدیث را درین  
 باب ذکر کردہ مصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب تر دید

الفصل الثانی ۱۶- عن شریح بن ابی عن ابیہ انہ لما وفد الی رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم مع قومہ

شرح بن بانی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت مست و کینست کرد آن حضرت پدرش را بوی که اکبر اولاد او  
 بود لقب معمر عابدست و از جمله اصحاب علی مست رضی الله عنه روایت میکند از پدرش که بانی هست که چون پدرش قدم  
 آورده پیش آنحضرت با قوم خود میهنه نشیند آنحضرت قوم او را کینست میخواند و بانی الحکم نخستین قدها رسول الله  
 پس خواند او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت ان الله هو الحکم خداست حکم نه غیر او و الله الحکم بسوی او  
 رابع و منتهی است حکم نه بسوی غیر او فلم تکنی ابا الحکم پس چرا کینست کرده می شوی تو بانی الحکم چرا راضی هستی تو بانی که  
 حکم حاکم را گویند که چون حکم کند رو کرده نشود حکم او و این صفت خاصه جناب عزت اوست و لایق نیست بغیری تقاضا  
 که اقال الطیلبی قال گفت بانی و اعتماد از کینست کردن قوم او را بانی الحکم ان قومی اذا اخلفوا فی شئی انونی بدرستی  
 که قوم من و فیکم اخلاق میکنند و چیزهای آیند مرا فحکمت بهم پس حکم میکنم میان ایشان فرمست کلا الطرفین حکمی  
 پس راضی میشوند هر دو گره حکم من فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما حسن هذا چه عجب است  
 است این حال و شان که تو داری و این جواب از بانی مطابق و در برابر خود چه آنحضرت چون عصر کرد صفت حکمت را  
 در حضرت عزت تعالی و تقدس بازا این اعتدال چیست که مرا قوم من حکم می سازند غالباً مقصودش این است  
 که بانی کینست کردن بانی الحکم مرا لائق نیست ولیکن چه کار کنم که قوم من مرا درین مرتبه نشانده اند پس رد کرد آن  
 حضرت بروی مبطع و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکوست ولیکن با وجود آن کینست بانی الحکم خوب نیست  
 پس از آن خواست که کینست براسه وی بنهد پس فرمود فالک من اولد پس چیست مرا از اولاد قال گفت  
 مرا اولاد تعدد دست شریح و سلم و عبد الله قال من کبره فرمود پس کیست طلال ترین اولاد قال قلت شریح گفت گفتم کلان  
 ترین اولاد من شریح است قال فانت بوشریح گفت پس کینست تو ابو شریح است و بعضی گفته اند که مادر او حسن نامیده است  
 یعنی کینست نهادن بانی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیه اول ظاهر است رواه ابو داود و الدانسی ۲ - و عن  
 مسروق قال لقیتم عمر رضی الله عنه فقال من انت مسروق که از مشاهیر تابعین است میگوید ما فاقات کردم امیر المؤمنین عمر را  
 پس گفت عمر کیستی تو قلت مسروق بن الابعده گفتم من مسروق پس اجدع ام قال عمر سمعت رسول الله گفت عمر شنیدم  
 خدا را صلی الله علیه و آله و سلم يقول که میگفت الابعده شیطان اجدع نام شیطان است و جده و لغت و دو گوش و در  
 دست و لب بریدن و در قانوس میگوید الابعده شیطان و الله مسروق النابغی و الکبری غیره عمر بن الخطاب ساه عبد الرحمن انبی و  
 ابو داود و ابن ماجه و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدعون یوم القیمة باسماکم و اسما  
 اباکم خوانده می شوید شما بوز قیامت بنامهای شما و نامهای پدران شما چنانکه گویند طلال بن فلان فاستنوا اسماکم  
 پس نیک ببینید نامهای خود را این خطاب است مرجع نبی آدم را پس پدران نیز داخل باشند در بعضی روایات آمده  
 که بوز قیامت مردم را بنام مادران خوانند و گفته اند که حکمت درین آن است که تا اولاد زن را شرمند و رسوا نشوند

بجست رعایت حال عیسی بن مریم عم که پدر نژاد و از برای اظهار فضل و شرف مغفبت امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما با اظهار نسب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اگر این روایت ثابت شود با کرم راجل بر تخلص میتو ان کرد چنانکه ابون میگویند شاید که گاهی با با خوانند و گاهی با مامات یا بعضی را به نسبت پدران و بعضی را به نسبت مادران یا در بعضی مواطن چنان و در بعضی چنین و الله اعلم و راه ابو داود و او - ۳۰ - و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم نبی من ان یجمع الله من امة و کتبت روایت مست از ابی هريرة که آنحضرت نبی کرد ازین که جمع کند الله میان نام و کتبت وی صلی الله علیه و سلم و یحیی محمد ابا القاسم و نایبده شود و کتبت کرده شود و محمد نامی با ابو القاسم این معنی بر تقدیر است که محمد مرفوع باشد و یحیی بر لفظ محمول چنانکه در جامع ترمذی و شرح السنه و اکثر نسخ صحاح واقع شده و در جامع الاصول و بعض نسخ صحاح محمد واقع شده به نصب برین تقدیر یحیی بر صغیر معلوم باشد یعنی نام کند احدی محمد نامی را با ابا القاسم و راه الترمذی - ۵۰ - و عن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا سبتم باسمی چون نام کنید بنام من فلا تکنوا کفیتی پس کتبت نکند کفیت من و راه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی در حدیث غریب و فی روایت ابی داود و در روایت ابی داود و ابن لفظ آمده است که قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من یحیی باسمی فلا یکن کفیتی کسی که نام دارد بنام من پس باید که کفیت دارد نشود و کفیت من و کن کنی کفیتی فلا تقسم باسمی و کسی که کفیت پذیر شد کفیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند و فی این جمیع بیان اسم و کتبت تا اگر تنها نام ننهد یا کتبت ننهد موع نه باشد - ۶۰ - و عن عائشة ان امرأة قالت عایشه رضی الله عنها گفت که زنی گفت یا رسول الله انی ولدت فلان من زاده ام پس سر که را فسمیت محمد او کتبت لها القاسم پس نام نهادم او را محمد و کتبت کرده ام او را ابا القاسم و جمع کرده ام میان نام و کتبت تو فذکره انک تکره و ذلک پس ذکر کرده شد و گفته شد مرا که تو ناخوش داری آنرا یعنی جمع کردن را میان نام و کتبت تو فقال پس گفت آنحضرت ما الذی اطل اکی و درم کفیتی چه چیز است که حلال و جائز گردانید نام نهادن را بنام من و در ام گردانید کفیت کردن را یکتبت من او الذی حرم کفیتی و اهل امی شک را وی است که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کفیت را یا اول ذکر حرمت کفیت کرد و بعد از وی حل اسم را و اول هر دو عبارت یک سب و تفاوتی در مقصود و لیکن محدثان در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آنحضرت مست روایت میکنند و راه ابو داود و قال حمی السنه غریب این حدیث را که ابو داود روایت کرده می است سنه گفته که این حدیث غریب است و بر تقدیر محتمل دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کتبت شریف آنحضرت ازینجا معلوم گردد که نبی از جمیع تشریفات و تخریفات و بعضی گویند که احادیث نبی از جمیع منسوخ است و الله اعلم - ۷۰ - و عن محمد بن الحنفیة عن ابیه روایت است از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول الله اما یت

خبر دہ را و اجازت کن ان ولد لے بعدک ولد اگر زائیدہ شود مرد بعد از تو پس مرے اسمہ با سکن کتبہ بکنیتک نام نسیم  
 اور انہام نو و کنیت کنم اور بکنیت تو قال لکم گفت آنحضرت آری اجازت کردم شمار و ابوداؤد این حدیث نیز دلالت  
 دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آنحضرت و لیکن بعد از زبان شریف وی و آنکہ منع کنند گویند کہ این رخصت مست  
 خاص مرعیٰ مرتبے را چنانکہ در حدیث ترمذی آمدہ کہ فرمود علیؑ و کانت رخصتہ لے یعنی بود این تجویز رخصت مرا مخصوص  
 بمن و دیگر را اجازت نبود سابقاً معلوم شد کہ اقوال علما درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمدہ و ہر یکے کو جویہ  
 کردہ و قول صواب آنست کہ نام نہادین بنام شریف او حاضر است و کنیت نہادین بکنیت و بے حاضر نہ و جمع کردن  
 ناجائز تر خواہ در زبان شریف یا بعد از وی ۔۔۔ وعن اس قال کنانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بقبلیہ کنت اجنبینا اس گفت کہ کنیت کردم را آنحضرت بہ ترہ کہ می چیدم وی بریدم آنرا ذہام آن ترہ حمزہ است  
 بجای ممل و زائے بمعبرہ و آن ترہ ایست کہ در طعم او حریفیت است و محضی ہست و ہذا رسی آنرا ترہ نیز کہ گویند  
 فی الصراح حمزہ زبان کو شدن شراب و گیاہ حمزہ ترہ نیز کہ پس آن حضرت اس را باین مناسبت ابو حمزہ  
 کنیت کرد رواہ الترمذی و قال گفت ترمذی ہذا حدیث لا عرفہ الا من ہذا الوجه این حدیثے ست کہ نمی شناسیم  
 آنرا مگر باین وجہ یعنی باین اسنادی کہ ذکر کردہ است در جامع خود یعنی حدیث غریب ست روایت نکردہ اند  
 مگر بیک طریق و بیک اسناد و پس فی الصابیح صحیحہ و در مصابیح صحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن تو حد  
 طریق و اسناد منافات بصحت نہاد و وجہ تواند کہ بوجہ واحد آمدہ باشد و آن وجہ صحیح بود چنانکہ در عقب ذکر شد  
 ۹۔۔ وعن عائشہ قالت ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یغیر الاسم البصیح بود آن حضرت کہ تغیر میداد  
 نام مرد او بجای آن نام نیک می نہاد و چہ نامہائے آدمیان و چہ نامہائے مواضع و جز آن رواہ الترمذی و این  
 را مثلہ در احادیث بسیار آمدہ چہ از ان مؤلف رحمۃ اللہ علیہ نیز آوردہ چنانکہ گفت ۔۔۔ ۱۰۔ وعن بشیر  
 بن مہمون عن عمہ اسامہ بن اخدری بشیر بن میمون بفتح موحده و کسر شین بمعبرہ تابعی ثقہ است صدوق و ابن  
 معین گفتہ لا بأس بہ روایت می کند از عم خود کہ اسامہ بن اخدری ست بفتح حمزہ و سکون خائے بمعبرہ بفتح دال مملہ  
 تمیمے بھری در اسناد حدیث وی و تحت آن مقال است و ہمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در شفا  
 گفتہ کہ صحابی ست روایت کردہ است بشیر بن میمون ان رجلا یقال لہ اصرم مردیکہ اورا اصرم می گفتند بفتح حمزہ  
 و سکون صا و مملہ و برائے مملہ کان بود این مردی انصر الذین انوار رسول اللہ در جماعہ کہ آمدند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم و لفر جماعہ را گویند از ستادہ فقال لہ رسول اللہ پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 ما اسمک چیست نام تو قال اصرم گفت نام من اصرم ست قال گفت آن حضرت بل انت زرقہ بضم زائے  
 و سکون را بلکه نام تو زرقہ است چون اصرم مشتق از اصرم بود بمعنی قطع و بریدن و زرقہ ناخوشی است آنحضرت

و تفسیر داد آنرا در معنام نهاد که از ذرات مست شعر لوج و غیر و برکت رود ابو داؤد و قال گفت ابو داؤد و غیر النبی تفسیر داد  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم العاصم را که مخفف عامی است و دلالت دارد بر حصیان و عدم اطاعت و انقیاد  
و شعار مؤمن اطاعت و انقیاد است و عزیز و تفسیر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و  
خضوع و فروتنی است و عنند و تفسیر داد نام عنند را بفتحات که آلت آهنگین است که سری دارد مانند سر تیر و چون دیوار را  
سیکند و اصل علی التفتیحین جذب عینت یعنی کشیدن چیز بر لبخند و این شعر است بغفلت و شدت و ورشی و صفت مؤمن می  
و آسانی و توفیق است و شیطان و تفسیر داد نام شیطان را و این ظاهر است و الحکم و تفسیر داد نام حکم را که دال است بر حکومت  
و حکم نیست مگر الله تعالی و غراب و تفسیر داد نام غراب را که پلید ترین طایر است می افتد بر حیث و قاذورات و بدنی  
است از معنی لحد و دوری و حباب و تفسیر داد نام حباب را که نام شیطان است و معنی مایه نیز آید و نه انوار حباب  
بالفهم مار و دیو و نام مردی و شهاب و تفسیر داد نام شهاب را که معنی شعله نار ساطع و برجم کرده می شود و دیو  
مشیا بین و قال گفت ابو داؤد و تیرکت اسامند یا لا اختصار ذکر نکردم اسناد پس این احادیث را که در آن تفسیر  
این اسما و روایات مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعی نیست که موقوف  
باشد چیزی از اعمال و افعال بر آن و لیکن آن اسما را با است ذکر کرد که این اسما مذکور را تفسیر داده آنرا از انوار  
سا- و عن ابی مسعود انصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود شک دارد و راوی در روایت  
این حدیث که ابو مسعود انصاری را ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مرابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری  
مشهور است احوال او در مواقع متعدده نوشته شده است و اما ابو عبد الله گفت او خلیفه بن الیمان است چنانکه  
در آخر حدیث بگوید یا سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی زعموا که می گفت در زعموا  
یعنی در حق و شان این لفظ معنی دی که نسبت زعم می کنند مردم و میگویند زعموا که از زعم فلان کنایه زعم بقیمت  
و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی التمهید و فی الصراح زعم گفتن از باب تصریح و گفته که زعم قول بی حکمت  
و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم ز زعم و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر و چیزی  
گفته شود که در آن شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که آن حضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله  
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول که می گفت تبس مطیة الرجل بعد کرب مرد است یعنی زعموا  
تشبیه کرد و لفظ را که حکم در مقدمه کلام می آید تا برسد بدان بفرم که دارد بمرکب که بر آن سوار شوند و منزل  
مقصود برسد و حاجتی که دارند قضا کنند پس پیغمبر می آید که زعموا بعد مرکب و نکو سیده مقدمه کلام است یعنی کلامی  
گویند که نشان از روی بر زعم و گمان باشد زیرا که زعم و یقین چه زعم و چه یقین و کلامی گویند که سند و ثبوت  
ندارد بلکه مجرد حکایت است که بر سبیل ظن و صوابان بر زبان آورده پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبیت



بر سر صلی الله علیه و آله وسلم فقال ما اسکس پر سید آنحضرت از وی چیست نام تو قال گفت می خزن نام من خزن است  
قال گفت آنحضرت بقصد تغییر نام خزن که یعنی زمین سخت و درخت است بل انت سسل بکذا نام تو سسل شادم که صد خزن است  
مبنی است از آسانی و نرمی قال گفت خزن ما تا میسر اسما ساینه ابی بیستم من تغییر دهنده نامی را که ناده است مراد من  
قال گفت ابن السیب فاذا انت فینا الخزونه بود پس همیشه است و در خاندان مادرش و دخی عیش و زندگی گاهی هنوز بخت شری  
این نام و فعل ناکردن جسد نامی را که آنحضرت بر او اختیار کرده این خزن بن وهب بن عمرو دین غایه مخومی قوشی  
ست و از اشراف قریش است در جاهلیت و از مهاجران صحابه و سید که پدر سید بن السیب است  
از اهل بیت رضوان است و غالباً این قبول ناکردن وی تصرف آنحضرت را در تغییر نام در اول قدم حجرت است  
براست اسلام که هنوز نبوت و صدق ایمان و تندیبل خلاق شریف نشده بود و او الهامی ۲- و عن ابی وهب  
ابن عقیل بن قیس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کما یاسا و الا یبیا لما یار شویدها ما یس بنیبران  
واجب الاسماء الی الله تعالی و محبوب ترین نامها نزد خدا تعالی عبدالله و عبد الرحمن اصد ما و دست ترین نامها  
و مطابق ترین آنها بواقع عادت و هم زیر که حارث یعنی کاسب است فی انشاموس الحراثت الکسب یعنی المال  
و از بصر و هم از هم است بمعنی قصد و اراده و یکپس ز کسب و هم خالی نبود و اگر معنی طاعت ملاحظه نمود بطریق  
تفاوت توفیق کار آخرت بحکم الدینا مزمعه الآخرة و اهتمام بر آن اراده نمایند نیز در دنیا باشد و لا امر که کسی با ساء  
انیا چون در و شایسته عجب و تزکیه نفس و خفت شان وی بود منزل کرد و عبد الله و عبد الرحمن و امثال  
آن که دال بر خضوع و ذل و تنکانت است و چون نظر کرد که این نیز بے شوبه او و او کذب نیست بحجت تغییر رنگ  
و در او بے حقوق عبودیت تنزل فرمود عبادت و هم که بے شبهه صادق و واقع اند که انحال لطیفی و اقهار و شت حر  
و بهترین نامها عرب و مره که مبنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و در است کراست و بشاعت الله و اله بود و

### باب البیان و اشعر

بیان در اصل کشف و ظهور و ضوح است و فی الصراح بیان سخن پیدا و کشفه گفتن و فصاحت یقال فلان یمن  
فلان اے افصح و افصح کاتبین پیدا شدن و پیدا کردن و یقیناً وی گفته که کشف و اظهار آنچه در ضمیر است و طبی  
گفته اظهار باطن لشده و بینه گفته اند که بیان منافع فصح مظهر از آنچه در ضمیر است و هم این عبارات متعارف اند در معنی  
و شعر در لغت و انانی و وزیر کے و شاعر بمعنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مفتی که قائل قصد موزونیت  
آن کرده باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شده شعر نبود زیرا که وزن در آنجا قصد نیست  
بلینکه که منظور و مقصود نیست و الا آنچه در قرآن واقع شده بقیله متیان و زوال بود

افصل الاول ۱۲- عن ابن عمر قال قدم رجلان من الشرق گفت ابن عمر قوم آوردند و مردان جانب شرقی

پس تکلم کردند و سخن در دو سه یکدیگر گفتند فی الصراح خطاب سخن در روی گفتن فی الصراح و منه خطاب الخطیب علی الشیر  
فجذب الناس لبیانها پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را و آن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام است  
که لقب وی زبرقان است بکسر زای و سکون هائے موحده و کسر را و بقاء و زبر قه رنگ کردن است عابد را منیع یازد  
و زبرقان یعنی مایه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردند بحیث حسن جمال وی یا سبک ریش و  
یا بحیث آنکه عماره زر در سر داشت یا بحیث آنکه حلقه زرد پوشیده و مجلس در آینه بود دوم عمرو بن انجم بفتح همزه و کون  
هائے و فتح تاء و فوائده و انهم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند  
اول زبرقان بیان فضائل خود کرد و در ادب فصاحت و بلاغت و ادب پل زان عمرو بن انجم سخن در آمد و بکلام بلخ جواب  
او گفت در ذاکل نورایان کرد زبرقان گفت یا رسول الله و فضائل مرا میداند و خلافت انچه گفت اعتقاد  
دارد و حسد باعث اوست که انجمن میگویی پس عمر و مبالغه در ذم زبرقان پیشتر از سخت کز و در احیاء العلوم آورد  
که عمر و روزی مع زبرقان کرده بود روز دیگر آمد و هم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست که روز اول مع و  
کردی و امروز می کنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ می گویم روز اول و سبب راضی ساخت  
پس گفت نمیکه با که دیدم و دروغ و امروز غضب آورد و مرا پس گفتم بهیاری که دیدم دروغ گفتی فقال رسول الله  
پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان من البیان کمال یعنی بعضی بیان ها و سخنان هست که حکم خود را در غیر  
حال و صرف قلوب و اهل گردانیدن بیاطل چنانکه سحر و سحر در نیت نیز بعضی صرف و تغیر آید زیرا که و سبب میگردد اند  
مرد را از حال بجا لای و تغیر مبدع هاد و حال او را انجمن بیان و مبالغه در سخن و فصاحت در کلام تکلف در تحسین آن و  
تشدق لسان و تلون کلام و صرف از حق بیاطل تا بدان استمال قلوب نماید و مقبول گرداند اگر چه در نفس الامر  
باطل و ناحق بود و ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آن است که این کلام حضرت دم است مریدان مبالغه و بعضی  
گویند که این مع بیان است و ترغیب بر تحسین و تحمیل کلام و آراستن سخن و ادبای مقصود بر وجه اتم و اکمل و تصواب  
آن است که متن حدیث بر وجهیکه مؤلف آورده مجمل بر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان بشاید سحر است و استمال  
قلوب و عجز از ایمان بمثل و این نوع محمود است اگر در حق باشد و در ذم اگر در باطل بود بر آن نمط که در حدیث  
دیگر آمده است که اشعر کلام حسن و قبحه فیح و الله اعلم و اه البخاری ۲۰ و عن ابی بن کعب قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم ان من الشعر حکمة یعنی از شعر حکمت بعضی است که متفطن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش  
و حقیقت هر چیز حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر همزه استوار کردن کار را استقام  
استوار شدن و باز داشتن سینه را از سفاکت و حکمت یعنی حکمت کلام نگام و منع کردن از بیدی کسی را و این حدیث  
دالالت کند بر آنکه مراد از ان من البیان لسخار مع بیان است چنانکه بن حاتم بعضی از شمار که متفطن علم و حکمت





کشیدن شعر که متقن علم و حکمت باشد رشت است اگر چه فاعل آن کافر یا فاسق باشد و او مسلم بدانکه ابن امیه  
بن ابی الصلت مروی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و بعد می کرد و بین  
مے و زبید و ایمان به بیعت و روز قیامت داشت و اشعار شمل بر حکمت و موعظت مے گفت و آن حضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم در شان وی فرموده آسن شعر و کفر قلبه یعنی ایمان آورد و شعرا و کفر و زبید دل او و در روایت  
آسن لسان و کفر قلبه و مے حریص بود بر پرسیدن و دانستن چیز و صفت بغیر از مردان اذ اهل کتاب و گمان داشت  
که بغیر از آن مگر و مے خواهد شد چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آن حضرت را به تفهیل دانست گشت  
دبر او صد و عناد رفت و گفت نه شاید که ایمان آرم کبھی گم نه از ثقیف است و ابن جوزی در کتاب الوفا باخا  
المعانی گفته که چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید از روی برداشته در پیام او را و دست کم و نظرت  
و هم چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت لغو باسدن الشقاوة و مے اول  
کسے است که بر سر نامها باسک اللهم نرث و آموختند قریش از وی این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت این  
واقعہ السیت که در شرح آنرا نقل کرده ایم و الله اعلم - و روغن خندب ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان فی  
بعض المشاهد بود آنحضرت در بعضی غزوات که جایای شهور یعنی حضور با جایای شهادت اندر غزوه احد  
چنانکه طبعی گفته و قد ریت بر ذی سمعت اسمعه و حال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب سفر سعاده  
میگوید در بعضی غزوات انگشت پای مبارکش را سنگ سید خون روان شد فقال لیس خطاب با انگشت کرد  
و گفت آنحضرت هل انت الا ابع و بیت آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شد و فی سبیل الله بالقیف و در  
راه خداست چیز مے که دیدنی و پیش آمدی آنرا یعنی ضلع نیست و آنرا جزای مے است و این تلقین است انا ان حضرت  
است را در آنچه بر سدا جراحت و کاهت در راه خدا و بعضی گویند که مانایه است یعنی این جراحت و خون آلودگی سهل  
ست و چیز مے نبد در راه خدا از شدت و محنت متقن علیه در نجای اشکال آورد و اندک ابن شعر است و وی صلی الله علیه  
و آله و سلم من و است از ان و مقصود است حد و آن از حضرت وی جواب گفته اند که شعر است که فاعل قصه و زوشت  
آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و حد و این قول از ان حضرت بقصد خود نیست و بعضی گفته اند ابن بیت  
از عبد الله بن رواحه هست که در غزوه موه فوانه و آن حضرت بطریق تمثیل و انشا خواندند بطریق انشا که ذکر  
السلوی و آن بر تقدیر مے میخیزد است که انشا و شعر از ان حضرت اگر چه از غیر بود درست باشد و گفته اند که آنرا  
شعر نیز بانی شریف وی درست نبود اگر چه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر مستحب چنانکه از خود ابن مے  
صلی الله علیه و سلم شعر بلند و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضی گویند که این از باب رجز است این را و اهل شعر غیر از مے  
گفته که هر که بطریق ندرت ناگفته شعر گوید آنرا شاعر نگویند و مراد قول حق سبحانه و ما علماء اشراف نیست که

شہر نیست و این سخن منقولہ فیہ است چہ مراد بقول وی سبحانہ و البیانی لہ آن داشتہ اند کہ از دوسے سخن می آید و صورت  
نہ بندہ قطعاً و اللہ اعلم۔۔۔ وعن البراء قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم قرظہ لحسان بن ثابت بر او بیاض  
کہ از شاہیر صحابہ است او بیگوید کہ گفت آنحضرت روز واقعه نبی قرظہ کہ بعد از غزوہ خندق بود چنانکہ در بابیام گذشت  
مرحان بن ثابت را وصال بن ثابت بن منذر بن حزام انصاری مدنی از قول شمر کے اسلام و جاہلیت ست و این  
ہر چارتن مد و بست سال عمر یافتہ وصال شخصت سال در جاہلیت گذرانید و خدمت سال و اسلام اہج اشکرین جو  
کہ از آن را و منہ جو شمر دن ست چنانکہ روح و چہا و جمی گویند خالاب آمد و شمر دن عیب و در قاموس گفتہ ہو و چہا و شام  
کردن بزبان شعر فی الصراح چہا کو میدن فلات المدح بس آنحضرت امر فرمود صان را بچو کفار و فرمود فان جبریل  
مسک بدرستی کہ جبریل علیہ السلام بآست و اما در اعانت تو میکند در القاد و اما معانی و مضامین و کان رسول اللہ  
و بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول حسان میگفت مرحسان را واجب غنی جواب دہ از جانب من کافران  
را کہ جو می کنند و نامرا بیگویند مرا و میفرمود آن حضرت اللهم لہ بروح القدس خداوند تائید کنی قوت دہ صان را  
بجبریل و جبریل را روح گویند یرا کہ می آید وی بر پیغمبران با پنجہ سبب حیات قلوب و زندگانی ابدست کہ علم و قدرت  
باشد و قدس یعنی مقدس ست کہ ذات پاک امدست و اضافت روح بوی بحبت اشرف و اگر ام ست چنانکہ قدس  
و روح اللہ گفته اند یا قدس صفت روح ست کہ اضافت بدان کردہ اند بحبت شمت لزوم و اختصاص چنانکہ قائم خود و جل  
حسب تنفیق علیہ۔۔۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آنحضرت بشعر اے خود  
اچو قریش اچو کیند کفار قریش را فاقہ اللہ علیہم پس بدرستی کہ جو بحث ترست بر ایشان من رشح الجبل از انداختن تیرہا  
رشق رشح را و سکون شین مجرہ از افق تیرہا آن بل بفتح فون و سکون موعده تیرہا رواہ اسلام ازینجا معلوم می شود  
کہ اچو کردن کافران را و دشمنان دین را و ایزا کردن ایشان را امرے مرغوب است ولیکن گفته اند کہ باید کہ ایشان را  
اچو کنند بعد از چو کردن ایشان سلطان را و ابتدا مکتبہ تا باعث نگر دو بر جو مسلمانان۔۔۔ و غنما قالت سمعت رسول اللہ  
و ہم از ایشہ ست کہ گفت بنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول حسان مے گفت مرحسان را ان روح  
لایزال یوید کہ جبریل ہمیشہ تائید و تقویت میکند ترا تا تحت عن اللہ و رسولہ مادام کہ مراغت و مخالفت میکنی  
از جانب خدا و رسول خدا از جنت تبرک و تین ست و از جنت آنکہ سبب اہانت رسول خدا مستلزم ست نہایت  
خدا و دین اوست و نیز کافران نسبت بچہا بعزت نیز نامترا و تا ایشہ میگفتند و میکردند چنانکہ نسبت و در دفعہ  
و اثر کہ اصنام ذالت سمعت رسول اللہ گفت عائشہ بنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول میگفت چہا ہم  
حسان را چو کہ کافران را حسان قسفی و ایشہ پس شفا و تندرستی دارینے مسلمان را و ایشہ و شفا یافت و فرمود یا ان  
بوسدش دل و بے مال کہ مسلمانان از شیندن اچو کافران دانند ہیای بود کہ چو کردن وی مرایش از ایل خود و تدرستی

آورده و مسلم ۱۰ و عن البر قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقبل التراب یوم الحندق بود آن حضرت که  
 می کشید و دور می افکند خاک را بغض شریف خود کار میگرد و روز خندق یعنی در آن زمان که حضرت کردند خندق  
 را در غرود احزاب حته اغیر بطنه تا آنکه غبار آورده شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک بقول میگفت میزدند  
 آن حضرت این رجز را که از عبد الله بن رواحه است رضی الله عنه و الله فوالله ما استبدنا بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت  
 و لطف خداوند تعالی راه را بست نمی یافتیم با و الله فوالله ما استبدنا و نه تصدیق میکردیم و نه نماز می گزاریدیم و نه  
 سکینه علینا پس فرود آمد با آرام و آهستگی بر ما و ثبت الاقدام ان لا قیتنا و بر جاعی دار قد نهای ما اگر به بینم  
 و پیش آییم و ثمنان دین ان الا و لے قد نوا علینا بدستی آن کسانیکه تحقیق شتم افزونی کردند با اذال و افشند  
 اینها چون نواهند فتنه را یعنی باز گردانیدن ما از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم و اختلاعی آییم و فتنه و اصل منجه  
 از یالیش و گدافتن طلا و آتش ترقیع بها صوته بلند میگرد آنحضرت باین کلمه اینها آواز خود را می گفت اینها اینها و ضحالی را  
 که ضمیر بهار جیب بابیات مذکوره گرد و اینها اینها اشارت میکرد باین کلمه باشد خندق علیه السلام و عن انس قال  
 الما جرون و الا انصار یخفرون الحندق گفت انس بر ایستادند و شمرع کردند مهاجر و انصار که میکنند خندق را  
 و یثقلون التراب و بر میداشتن خاک را و هم بقولون و البشان میگفتند و بخوانند این رجز را سخن ازین باب بعد از  
 ما آن کسانیم که بیعت کردند آن کسان محمد را علی التمام با اینها ابد بر کارزار کردن با کافران ما و ام که باقی و پائیده ایم همیشه  
 بقول اللب یگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یوحیم و حال آنکه جواب میداد آنحضرت ایشانرا با یک کلام اللهم اعیش  
 الاعیش الآخرة و دنیا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاغفر الانصار و المهاجرة پس بیامرز انصار را و مهاجرانرا  
 مشفق علیه ۲۲ و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسلی جوف جبل فجا بیه هر آینه  
 پر شدن شکم مرئی بزرگاب که فاسد گرداند شکم او را و فرین ان سلی شعرا بهتر است از پر شدن شکم از شعرا یعنی  
 مشغله او همیشه مر باشد چنانکه از قرآن و ذکر خدا و علوم شرعیه باز دارد و باین مخصوص است شخص معین و در حق خاص  
 می گفت چنانکه در فصل ثالث بیاید و با جمله مراد شعرند و است که شتم باشد بفرشش و کفر و معانی ناشایسته تنقی علیه  
 الفصل الثانی ۹۰ عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلی الله علیه و آله و سلم کعب بن مالک نیز از شعرا ے  
 اسلام است و گفته اند که شایر شعرا ے اسلام سترن ایحسان بن ثابت و عبد الله بن رواحه و کعب بن مالک است  
 کافران بحرب و جهاد و می افکند و رب و در دل ایشان و حسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان و عبد الله  
 بن رواحه تو بیخ و سر زدن میکرد ایشان را بکفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبیع شعرا ے فاسد بر حال خود گفت  
 مر آن حضرت را ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل فی التوراة و انزل فی التوراة ما انزل فی الفیاض و انزل فی الفیاض ما انزل فی  
 التوراة است مراد قول حق جل و علاست و الشعر و التوراة و الفیاض و انزل فی الفیاض ما انزل فی التوراة و انزل فی التوراة ما انزل فی  
 الفیاض است مراد قول حق جل و علاست و الشعر و التوراة و الفیاض و انزل فی الفیاض ما انزل فی التوراة و انزل فی التوراة ما انزل فی

وآلہ وسلم از بڑے سلسلے میں درج شعرا ان المؤمن بجاہد بسیفہ ولسانہ بدستی کیسکہ ایمان دار و جہاد میکند بشمشیر خود و زبان خود  
یعنی شعر کہہ کر جہاد کرتا ہے دین اسلام میں نائز حکم جہاد دارند کہ بشمشیر زبان جہاد سے کند این چنین شعر گفتن  
مذموم نیست و تعامل آن داخل شعر کہہ دین کو کیمہ مذکور اند و لہذا استثنا کردہ است دی سجادہ لغلا بقول خود لا اله الا انت  
اشہاد و علو الحامات و ذکر اللہ کثیر الایۃ و فرمود آنحضرت در بیان ہون ہجو کفار و حکم جہاد الذی نفسہ بیدہ مکافا  
ترہونہم بفتح النہل ہر آیت چنانستی کہ می اتنا زید شما تو ان را بچوے کہ ایشان را میکند تیر بار کہ انداختہ می شوند و جہاد  
شعر غزیم شمشیر ایمان ستان ننگہ پنجم زخم زبان کند ہر مرد فصح بفتح فون و سکون فساد مجھ بچنے سے روادہ نے  
شرح السنہ روایت کرد ابن حدیث راجحی السنہ در شرح السنہ و فی الاستیعاب لابن عبد البر و مذکور است در  
استیعاب کہ کتاب بہت مشہور و راسخ الرجال عمر بن عبد البر را کہ قال کہ کعب بن مالک گفت یا رسول اللہ ما ذراعی  
فی الشعر جہ میدانے و چہ راے داری در حق شعر کہ نیک است یا بد فقال پس گفت آنحضرت ان المؤمن بجاہد بسیفہ و لسانہ  
۲۔ وعن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ایما و الدنئی کبیر میں و تشدید یا عمر و بسنگی در سخن فساد  
بیان شعبان من الایمان و شلیخ انداز ایمان و می بچے عمر و رسائی و ناخبر بہ کاری و بی استحکامی و در کار ہائے  
آید و معنی اول اینجا مناسب ترست بقول دی کہ فرمود و ابیہ از ابیہ ان شعبان من النفاق و فحش در کلام و  
ہودہ گوئی و تکلف و قنع و مبالغہ در سخن و شلیخ نفاق اندوہ از الترمذی آما ہون چیا شعبہ ایمان ظاہر است  
و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و ہون عی و عمر و سخن شعبہ ایمان و ہون بدو بیان شعبہ از نفاق بحیث بہت  
کہ مومن بسبب زیاد انگار و مسکن و شغل بیاد و اصلاح باطن و عدم تشدد لسانی قدرت نہاد و بر نفس  
و بیان و عاجز است از اثبات مدعا و مراد ہوجہ مبالغہ و ملاقات لسان بخلاف منافق کہ فاحش و متفحش است و لیس  
و قلاصت بر بیان و تشدد پس مال انجیدیت بان گرد کہ در حدیث دیگر آمدہ است المؤمن عز کریم و المنافق فب  
لیم فرمود مسلمان فریب خورندہ و سادہ دل است و منافق فریبندہ و کر پزی و اگر عی را بر محمد و ناخبر بہ کار سے  
حمل کنند بجنون این حدیث قریب تر آید و کیمی گفتہ کہ ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط و کلام واضح داد  
این معانی از نفاق است و برین وجہ مراد یعنی آن بود کہ بحیث تامل و تعمی در مقال و تحریر و تحفظ اندال باشد نہ بحیث  
نمل در لسان و عمر و لفظ و میان در ادب و بیان آن باشد کہ بسبب وسع جرأت و عدم بالالت و احتیاط از بیان  
لسان و عدم تحریر و تحجب از نقد و بتان بود۔ وعن ابی ثعلبۃ الحسنی القیم با و فتح ششین محبت و بنویس رب  
ست بخش بن عمر محالی است نام او جہم لیم جیم و ضم ہا بن ناشب بنون و در نام او نام پدر او اختلاف  
بسیار است مشہور این است کہ ذکر کردیم و سے مشہور است کہ بیت کرد آنحضرت را بہ بیعت رضوان  
و داد او را شہم خیر و فرستاد او را بسوے قوم لو پس اسلام آوردند و وفات یافت سنہ خمس وین یعنی گذشتہ

و در من معاویه و علیہ السلام الاثر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان احکمکم اے گفت آنحضرت بدرستی که دوست  
 ترین شما اے گروه مسلمانان نزد من و اقربکم منی یوم القیمة و نزدیک ترین شما از من روز قیامت اعاکم اخلاقا نیکو  
 ترین شما اند از روی اخلاق و ان انفعکم اے بدستی که دشمن ترین شما بسوی من و ابعدهکم منی و دور ترین شما  
 از من اساوکم اخلاقا بدترین شما اند از روی اخلاق و دور روایتی اساوکم جمع اسوچا نک اعاکم جمع احسن ما ساء  
 بفتح میم جمع ساء است یعنی مصدر چنانچه محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس نصف کرده شد مصدر را پس جمع کرده شد  
 پس از ان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود اکثر ثار و ان بفتح ثا و مثلثه و سکون را با سائر سخن کنندگان و تکلف  
 نمایندگان و بیرون آیدگان و ثمر ثمرت کثرت کلام و تر دید آن المثلثه قیون تشدق کنندگان در سخن و شدق کبر  
 شین و فتح آن نیز آمده و سکون و ال مملکه کنج دبان خلیط تشدق کام کشاده تشدق فصاحت نمایندگی تکلف  
 و نقصه و ان التفتی قون لفهم میم و فتح ثا و فا و سکون یا و لقا و سخن فرائخ گوینده و بر سیری دبان و کام نظم کنند  
 قنن پر شدن آوند و فینق فرائخ از هر چیز و نفق فرائخ کردن سخن و بر سیری دبان گفتن بدوا و البیتی فی شعب  
 الایمان و روی الترمذی نحوه من جابر روایت کرد این حدیث را بهیچ در شعب لایمان از ابی ثعلبه روایت کرد  
 ترمذی مانند آن با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر روایت کرد و در روایت ترمذی از جابر آمده که قالوا فغند صحاب  
 یا رسول الله قد علمنا الثرائون و المثلثه قون تحقیق و انتم ما که ثرائون و مثلثه قون چه معنی دارد و کدام اند ایشان را  
 انفسقون پس چیست معنی متبسقون و کدام اند آنها قال الثکبرون گفت متبسقون حکما از تدریج تو بیع و تصنع و کلام از  
 کبر و تعظیم می آید تفسیر که متبسقون را به شکبرین بجلالة لزوم و ازینجا معلوم شود که تشدق و کلام و تکلف و بیع و  
 فصاحت و تصنع بمقدرات مغزوف مذموم و مکروه است اما آنچه در طلب و مواظبت کتب بهیچ در تاثیر و طری  
 ق بلیغ ترفیق قلوب مکروه نبوده و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 لا تقوم الساعة برها نیش و قیامت حتی یخرج قوم تا آنکه بیرون می آیند و پیدا میشوند گروهی که تاکنون با ستم  
 می خوردند بوسیله زبانها س خود پس هیچ میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهری کنند  
 فصاحت و بلاغت را نادانند مردم را و در دام و فریب و بهند و حاصل کنند چیزی اندینا و شنوات نفوس خود  
 کما تاكل البقرة بالسمنا نکه مخورند گاوان زبانها س خود و تمیز نمیکنند و چریدن چیش میان تر و خشک و تمیز  
 و تلخ و بخیل این گروه از مردم که زبان را وسیله فاکل و آرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و مال و حرام  
 رواه احمد و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله یغضل بلیغ من الرجال  
 خدا تعالی دشمن میدارد با آنکه کلام و تکلف نمایند ما از مردان الذی یغضل بلسانه آنکه تشدق می کند و  
 در کلام و نفهم میکند زبان را وی سجد آنرا کما یغضل البقرة بلسانها نکه می چیند و فرو می برد شیش را گاوان زبان خود

و اصل تحمل و رکن و میان چیزے و بیعتے کی مثال کہ در میان خدا و انسانی در آید تشبیہ کر دگر دیندن زبان را در و بان  
 در حال تکلم و تکلف و رفاحت بگردانیدن کاؤ زبانش را و بیگام چریدن و باقره جمع بقوله است استعمال او بت  
 قبیل است و اکثر بیست و نهم گرد و رواہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - ۶ - وعن السری قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرت لیلۃ امسری بی بی گشتیم آن شب کہ برده خدا مرا مبراج بقوم یقرض  
 شفاہم بگردہ ہے کہ بریدہ میشود بہم ای شان بقاریین من الناس یقرضہا ان آتش فقلت پس گفتہ  
 یا جبرئیل من ہذا چہ کہ اند این چاہے قال گفت جبرئیل ہذا خطیبہ اسک این جماعۃ خطیبان است تو اندازند  
 یقولون لا یفعلون آن کسان کہ بیگویند چیزے را کہ خود نمی کنند یعنی مردم را بکار ہائے نیک نے خواہند  
 و خود نمی کنند بان ست کہ خود نمی کنند اما گفتن ہی نہ اور اگر چہ خود نہ کنند و لہذا در امر معروف و نہی شرط نیست اما  
 اگر کنند بہتر است و بے آن تاثیر نہ اور رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ۷ - وعن ابی ہریرۃ قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قلم صرف الکلام کیسہ یا موز صرف کلام و صرف کلام و صرف حدیث حسین  
 و ترمذین اوست و زیادت کردن دروی نہ بر قدر حاجت بداشت ریا و مخالفت کذب و تحویل آن از جای  
 بجای بہت تبلیس و تغلیط و لہذا تشبیہ کردہ بیان را بسو کہ در لغت بمعنی صرف است و در قافوس گفتہ کہ آن  
 منقول از صرف در اہم است کہ عبارت از قبیل و زیادت آن بر نفس است و در بعضی حواشی نوشتہ کہ صرف کلام  
 ایراد است بر وجوہ مختلفہ تبلیس بہ قلوب الرجال تا اسیر گردانند و بعد کہ صرف کلام دلہائے مردان را دلباس  
 شک راوی ست کہ قلوب الرجال گفتہ یا قلوب الناس لم یقبل اللہ منہ یوم القیۃ قبول نکنند خدا استغاثے از وی  
 روز قیامت صرفا لا ھلا نہ صرف را و نہ عدل را و نہ بصرف توبہ و بدل فدیہ داشتہ اند یا بصرف نافلہ و بدل  
 فزیض یا بکس رواہ ابو داؤد - ۸ - وعن عمر بن العاص انہ قال یوماروایت ست از عمر بن العاص کہ وی گفت  
 روزے دقام رجل فاکثر القول و حال آنکہ ایستاد مردی پس بسیار روغن را فقال عمر کس گفت عمر بن العاص  
 تو قصے تو را اگر میانہ روے میکرد و در رازی نمیکرد این مرد در سخن خود و لکان خبر الہی کہ عینی بود بہتر مراد قصہ  
 بمعنی منقام طریق و خدا فرط آید چنانکہ اقتصاد و کمیت رسول اللہ شنیدم من غیر خیر اصلا اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول  
 می گفت خدا بہت تحقیق دیدم و دانستم او امرت یا گفت آن حضرت تحقیق امر کردہ شدہ ام ان تجوزے النفل رکبی  
 و کمے و سخن فان ايجاز من غیر کس بہرستی کہ بیکہ و کی و سخن بہتر است تجواز فی الصراح رواشدن و گذشتن از  
 جلے و راسے و آب دادن و سبک گزاردن ناز و سخن بجا گفتن رواہ ابو داؤد - ۹ - وعن جابر بن عبد اللہ بن  
 بریدۃ عن ابیہ عن جدہ بریدۃ السلی صحابے مشہور ست و عبد اللہ بن بریدہ از مشاہیر تابعین ثقات ایشان ست  
 فلنہ مرد بر او سلیمان بن بریدہ و گفتہ اند کہ سلیمان صحیح تر از عبد اللہ ست و جابر بن عبد اللہ مردی رواایت داند

از پدر از جبر روايت کرده ابو داود و از دوسه اين يك حديث قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول گفت شنيدم  
آنحضرت را ميگفت ان من البیان بحر بدرستی که بعضی از میان بحر است و شرح آن گذشت دان من العلم حلال و  
بدرستی که بعضی از علم جبل است طبعی این را دو معنی از نه نایفل کرده یکی آنکه مراد آنست که تمام کند علوم را که احتیاج  
نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفه و مانند آن دیگر از علومی را که احتیاج الیهاست از قرآن و سنت و جاهل شود  
بدان و حاصل این توجیه بدان راجع گردد که بعضی از علمهاست که مستلزم جبل بعلم دیگرست باین اعتبار آنست  
جبل گفت دوم آنکه مراد آنست که بعلم خود عمل بکنند چه هر که علم دارد و عمل ندارد گو یا جاهل است و ممکن  
ست که مراد آن باشد که یک ادعای علم میکند و بزعم خود عالم است اما در نفس الامر و حقیقت حال جاهلست  
این علم و علم نیست بلکه جبل است و نیز علو کردن در معرفت ذات و صفات حق که جانب قراط صفت علم است  
بظاهر علم است و تحقیقت جبل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراض بجبل و نادانی در بعضی مواضع  
علم است بآنکه آنرا نتوان دانست پس این فرد علم است و حال آنکه جبل است پس صادق آنکه بعضی علم جبل است  
فانهم دان من اشهر علما و در روایتی حکما بعضی کلام نافع مانع از جبل و سفر و حکم بعضی علم وفقه و فضا بعدل آید و در  
روایتی حکمت آید و آن نیز بعضی علم است که ذاتی الهی است و حاصل آنکه حکم حکمت بیک معنی است پس روایتی حکمت واقع شده  
و آنرا بعضی علم حل توان کرد و در روایتی علم واقع شده و آنرا بعضی حکمت توان گفت دان من اشهر علما و بعضی از  
قول عیال است یعنی وبال است بر قائل یا مال است بر سامع اگر جاهل است بسبب آنکه تفهم و اگر عالم است بحسب  
آنکه میداند یا فیصل بر کسی که نمیخواهد آنرا بشنود و همچنین تفسیر کرده اند این عبارت را رواه ابو داود

الفصل الثالث - ۶۷ - وعن عائشة قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقطع لحيان بن ثابت منبر  
في المسجد بود آن حضرت که می نهاد مر حسان را منبری در مسجد يقوم علیه قائم ایستاد و حسان بر منبر ایستاد و بیاض  
عن رسول الله در حالیکه مفاخرت میکرد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم او بیاض شک را وی است  
یعنی مدافعت و مخالفت میکرد از جانب آنحضرت و يقول رسول الله و یسبغ فی غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
ان الله لعلى یؤیئ حسان بروح القدس خدا تعالی نایند و تقویت میکند حسان را بر جبریل مانع او فاض  
عن رسول الله ما دام که مخالفت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این نیز شک را وی است  
و در روایتی که در اول یفاخرت است اینجا فخرست و در روایتی که مانع است مانع غامض و ذکر بے ترتیب مانع  
شده رواه البخاری - ۶۸ - وعن انس قال کان للنبي صلى الله عليه وآله وسلم جاد بود آن حضرت را جادی یعنی  
جاد گوینده و حد الزمان شتر لبس و دو آواز کند فی الصراح و حد اقصی از غناست که مباح بانفاق و بیع کس را  
از علما در دوسه خلافی نیست عادت است مرعوب را که چون شتران مانده شوند خوش آواز زده کند و حد



گویند و شتران گرم شوند و شتر کند و تیز روند بقال له انجسته بگفته میشود و نام برده می شود آن حامی را انجسته بگفت  
 همزه و سکون لون و فتح جیم و ثین مجر آنش تاسه فوقایه و کان جن الصوت بود انجسته خوش آواز قال له ابی بنی پس  
 گفت مراد را بنی بنی علیه و آله و سلم رویک آهسته ران شتران را یا انجسته لا تکرر القواریر کنی شبیه باقواریر  
 جمع فار و بهی خبیثه قال فتاوه گفت در بیان مراد از قواریر یعنی صفتة النساء و بخوابد آن حضرت از قواریر  
 زمان ضعیف را بجهت رفتن و وضعفه که در ایشان مستغرق علیه و ابن را و معنی گفته اند یکے آنکه ضعف در تن  
 که در بدن زنان است و تیز رفتن شتران و سخت جنبش موجب توب مشقت مستمرا آنکه از ضعف و نیمی تلبس می کرد  
 و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از زمین شدن سر و تیزی در باطن ایشان پیدا شود و فوعل را بجای می برد که سر را  
 بجا میست خود مکان بن نفس را بچپاند و طبیعت را در جنبش رود و سوس مار له دهر و از خبیث فیضیل بن عیاض نقل  
 که القاریر الزنا یعنی سر و انهمون زناست اگر چه احتمال در از دلج مطر و ضعیف باشد اما و سواس خاطر طبیعت  
 که در اختیار نبود و بهر جهت احتیاط رفتن لولای که از افلاک و حقیقت افعال و اقوال آنحضرت از برای تعلیم تلقین  
 امت است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگر چه معنی اول ظاهر تر است از لفظ و الله اعلم ۳- و عن علی بن  
 محی الله عن ائمه قال ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشعر و انجسته گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت  
 شعر و پریده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت آنحضرت بولکام محمد حسن  
 و جمیع مع شعر کلام است نیک می نیک است و بد معنی بد یعنی آنچه زیاده ای است در شعر وزن و قافیه است و آن خود  
 قول رحمت و کرامت نداده و در معنی و ضمیمه است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فاضل است که این  
 اختلاف درین باب می کنند و الله اعلم فی روایت که از احمد بن محمد بن عیاض نقل شد و الله الشافعی عریض  
 مرسل را و ابی کرد آنرا شافعی روح از عروه بن الزبیر که کتابی کبیر است بطریق ارسال ۴- و عن ابی سیف ثعلبی  
 قال می ناخن پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالخرج گفت ابو سینة انشای آنکه سیر می کنیم با آنحضرت بخرج  
 بفتح عین مملکه و سکون را نام موضع است در طریق مکه از غرض شاعر خشن گاه پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدا الشیطان بگیر بدین شیطان را و او را الشیطان یا  
 فرود بجای خدا و این نگاه دارید و نگذارید که برود و آن مسئله خوف و جل مجاب بر این پرسیدن شکم مرده بر دایب خیر  
 سن ان بملی شعر است مرآن مرد را از پرسیدن به شعر و او مسلم چون دید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لورا  
 که شعر میخواند و میباید که مجابا سرود و انتقامی بجانب مسلمانان نمیکنند دانست که مولی است بشعر و مسئله بدان و بجا  
 و بے ادب است پس خواند لورا باسم شیطان که در روز باطو قرب و مرود در گاه رحمت است و مذمت کرد و شعر را  
 که بدان مغرور و بجل است ۵- و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما فی القلوب فی القلوب

سرود گفتند و شنیدن میروید اتفاق را در دل کما نیت الما الرع چنانچه میروید اندک زراعت را رواه الیمنه فی شعب  
 الايمان قدر روایت طبری از انس باین لفظ آمده که ان الثمار والموثباتان اتفاق فی القاب کما نیت الما الرع  
 و ان ذی نفس محمد بنده ان القرآن و الذکر یتقان الایمان فی القاب کما نیت الما الرع عشب بقم عین و سکون شین  
 گیاره زر را گویند و عن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق گفت نافع یوم من باین عمر در راه بی جمع مراد  
 پس شنید این عمر آواز ناله را فوضع اصبعیه فی اذنیه پس شاد و هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود و ناله را  
 الطریق الی الجانب الآخر و در رفت ابن عمر از راه بجانب دیگر بقصد احراز و اجتناب تم قال لی پسر گفت مراد  
 از آنکه دور رفت ابن عمر بآن آواز یا نافع ای کما نیت الما الرع فی القاب کما نیت الما الرع عشب بقم عین و سکون شین  
 نمی شنوم فرقی اصبعیه من برداشت پس برداشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول الله گفت  
 این عمر یوم من باین عمر خدا صلی الله علیه و آله و سلم جمع صوت بر اع پس شنید آن حضرت آواز ناله را فوضع  
 اصبعیه من برداشت پس کرد آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مانند آنچه کردم من یعنی بنهاد هر دو انگشت خود را در هر دو گوش  
 خود و دور رفت از راه بجانب دیگر لے آخر ما قال نافع و کنت اذ ذاک صغیرا گفت نافع یوم من در آن وقت خرد و یعنی  
 ازان جنت مراد کرد از شنیدن آن که من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشده بود تا که نگویید که کراهت تشریح  
 بود نه تحریم و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و دویع بود و الا نافع را نیز ازان شیء میگردد و کلام درین مقام دراز  
 است در محلهای دیگریم بطریق فقها و محدثین و هم بطریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم تمهیدین می گویند که هیچ شیء  
 در تنویم غنا صحیح نشده است و تشایخ میگویند که آنچه در مقام منی واقع شده مراد بدان مفرودن بهود و لعب است و فضا  
 درین باب تشدید بلیغ وارد و اندر اعلم این قدر پس مست رواه احمد و ابوداود

### باب حفظ اللسان من العیبه و الاشیء

۶- و در نگار داشت زبان از آنچه نباید گفت خصوصاً غیبت و دشنام کیسه نباید اورا غیبت و دشنام کرد و غیبت  
 بکس فرین اسم است اعتبار باین معنی بد گفتن کسی را فائز و وی  
 الفصل الاول ۹- عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غیبت عنی کسی که ضامن شود  
 بر کسی من و عهد کند و لازم گیرد بر خود ما بین کلمه محافظت و نگه داشت چیزی را که میان بختین است و است بفتح لام و کون  
 ما و صله آنخوان که جلای روییدن و ندان و پیش است و مراد باین چیز که میان آن است زبان و دایان است و  
 نگه داشت آنرا از سخن لایق است و آنچه مضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شراب و باین جمله و نگه داشت  
 چیزی که میان هر دو باشد است مراد بدان فحش است و نگه داشتن آن بمعصیت است و من له البخت ضامن و متعهد شدیم  
 برای و به پشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار است بمانند چنانکه بقول خود ضامن از زبان عبادت شده است و

نو کہ بجز اے اعمال و ثواب آن کرہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نائب اوست رواہ البخاری ۲۰ - وعن  
 ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیتکلم بدینہ کبیرۃ ہر ائینہ سخن سے کند با کلمہ میں  
 رضوان اللہ بہ سخن کہ صادر است از محل رضائے حق یا بارے طلب رضائے حق یا کلمہ کہ در وی رضائے حق است لایفے  
 لما بالانفس انرا زود و ماضی گمراہانہ و آن کلمہ را دل خود را دئے اندیند کہ عاقبت آن حیثیت دہاکی ندارد از  
 گفتن آن و آسان می پندار و آنرا بر حق اللہ بہا و رجات باند میگردد و اند اللہ تعالیٰ بسبب آن کلمہ در جہائے بزرگ  
 بسیار و ان العبد لیتکلم بالکفر من خط اللہ لایفے لما بالانفس و تخمین بندہ فکلم میکند لکلمہ کہ در دوسے نہ رضائے حق است پاک  
 ندارد از گفتن آن و سلی انکار و آن را یہوی مہانی جہنم فردوی افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ یعنی زبان را نگاہ  
 باید داشت و فعل آنرا آسان نباید انگاشت یک کلمہ کہ از زبان بر آید اگرچہ آدمی آنرا آسان پندار و سہل  
 انکار و اگر کلمہ حق است بسبب رفع درجہات و ربشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درکات و دوزخ گردد و رواہ  
 البخاری روایت کرد ابن حدیث را باین لفظ بخاری و فی روایت لہما و رواستہ دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمدہ  
 کہ یہوے بہائے النار العذابین المشرق والمغرب می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش و دوزخ افتادگی دور دور از  
 کہ مسافت میان مبداء و منتہائے او مثل مسافت مابین مشرق و مغرب است ۲۱ - وعن عبد اللہ بن مسعود قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سباب المسلم فسوق و دشنام کردن سلمان فسق است و قتالہ کفر و کشتن مسلمان  
 کفر است فی اصرار سباب بکریمین و دشنام کردن و فسق و فوق و ذلت بر آمدن طبیب ز پوست و در شریع بر آمدن بندہ  
 از فرمان قتل کشتن و قتال بکسر ہا ہم کشتن کردن و این تغلیظ و تشدید است درنی از قتال مسلمان و مقصود فی اسلام  
 کامل است چنانکہ حدیث المسلم من سلم المسلمین من یدہ و لسانہ بران دلالت دارد و یا مراد قتال است از جہت اسلام  
 یا استحلال و استباحہ آن و بیک کشتن مسلمان از جہت اسلام و سے و جلال و مہاجرت آن کفر است متفق  
 علیہ نم - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابا رجل قال لایفہ کاشم ہر مردیکہ بگوید مر برادر  
 مسلمان را کافر بے تاویل و شبہہ فعد با واحد ہا پس بتحقیق رجوع کرد باین کلمہ و التزام کو و نقضائے آنرا یکے  
 ازین دو کس یعنی گویندہ این کلمہ یا کسیکہ گفتہ شد مر او را زیرا کہ اگر راست گفتہ است خود آن کس کافر است و اگر دروغ  
 گفتہ و آن کس کافر نیست این کس کافر شد و زیرا کہ چون مومن را کافر خواند اہل ایمان را کافر دانست و دین اسلام را باطل عقائد  
 کو زشتی علیہ ۵ - وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایرعی رجل رجلاً بالافسوق و دشنام نہ ہم  
 مردے مردے و الفسق و لایر میہ بالکفر و دشنام نہ ہم مردی را کفر لا ارادت علیہ مگر آنکہ رجوع کند این کلمہ کہ  
 دشنام داد و بھان فسق باشد یا کفر بہ مرد و دشنام دہندہ ان لم یکن صاحبہ کذلک اگر بنا شد یا را کہ دشنام داد و شہد  
 است اورا بچنین کہ او گفتہ است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکے دیگر بگوید کافر فاسق نیست

فما سکت گفت خود فاسق شدو اگر کافر گفت واکافر نیست خود کافر گشت رواہ البخاری۔ وروعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من دعا علیہ بالکفر کسیکہ خواندہ دے را بکفر یعنی کافر گفت او قال عدو اللہ یا گفت دشمن خدا کہ این نیستہ در حکم کافرست و لیس کذلک و حال آنکہ آن مرد نیست کافر و دشمن خدا بخود انہما انہما اللہا علیہ مگر آنکہ رجوع کند کفر باعداوت بروے یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد عاریجا و مملہ از جوہر حسنی بازگشتن متفق علیہ ظاہر این حدیث دلالت دارد کہ ہر کہ بے تاویل و بے دلیل یکے را کافر گوید کافر گردد و محبت آنکہ دے اسلام را کفر خواند و بخیر کلام است کہ طہی ذکر کردہ و مابینہ شرح آن را آورده ایم۔ و عن انس و ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال استبان آن دو شخص کہ یکدیگر را دشنام دہند ما قالوا فعلی الہادی گناہ انچہ گوئید و شتم کنند بران کس است کہ سخت دشنام کردہ است و گناہ دشنامی کہ شخص دوم کردہ است ہم ہر اول است کہ ظلم کردہ و دوم مظلوم است و آن باعث شدہ این را بر دشنام مالم لیتذا المظلوم مادام کہ اعتداد و تجاوز از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذارد مظلوم نمے ماند و برین تقدیر ہر دشنام کہ زیادت کردہ گناہ آن ہم بردست رواہ مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یغنی الصدیق ان یکون لسانا ناپید و فسر دو مرد صدیق را کہ باشد بسیار لعنت کنندہ رواہ مسلم صدیق بکسر و تشدید ال صنفہ مبایضہ است بمعنی کثیر الصدق چنانکہ ضحیک یعنی خندہ بسیار کتندہ و کمیت خاموشی بسیار و رزندہ و در اصطلاح صوفیہ صدیقیت مقامی است پایاں مقام نبوت کہ معانی دیگر در میان واسطہ نیست کہیمہ فاولئک مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین الصدیقین و الشہداء و الصالحین ایماے بران دارد و صدیق لقب اول خلفاست رضی اللہ عنہم و چون صدق و راستی شیوہ مروشد و بمقام رسید کہ تلوق مقام نبوت است و انبیا ہم بر اے رحمت و نزدیک گردانیدن و دوران معیوث اند لعنت کردن کہ و در حدیثین و راندن از در گاہ رحمت شان و بے بنود و مقتضای مقام صدیقیت نباشد و لذا شیمہ مضیہ اہل سنت حاجت ترک لعن مومن است و بہر یکس لعن نکنند اگر چہ سختی آن باشد و زبان بدان نیالانید و فیض وقت بدان ننمایند و کردن عادت و خوے خود نگردانند خود آن کس کہ ملعون باشد نزد خدا چہ حاجت کہ کسی دیگر بروے لعنت کند ہیست ہر کہ او را خدا سے لعنت گردانست لعن من و تو اثن در غرہ و لعن کردن جائز نیست مگر بکافری کہ مبراہی جزاہ باشد بمرن او بر کفر و بر کافر مخصوص کہ ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نہ نماید مگر علی الاجمال گوید لعنت اللہ علی الکافرین و بتایید است کہ لعنت دو قسم است یکے طرد و تبعید است از رحمت الہی و ناامیدی مطلق از فضل و انتہا ہے دے و این مخصوص کافران است دیگر دورے و مرمان از مقام قرب و رضایے حق ہے و کذب و ابل است تبرک لوطے و احوط و انچہ واقع شدہ در ترک لعنہ اعمال و اوراد از بعضی صحابہ و غیر ہم نیز منقول و تائید است ہم ازین باب است نہ قسم اول۔ و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

یقول ابو الدرداء گفت رضی اللہ عنہ خیریم آغفرتم را که میگفت ان اللعائن لیکونون شمساً و اولادهم ابروم  
 القبر که در مستطاب کنگرگان نمیشد گوشت و استخوان بر طلق و شفاعت کنندگان مرا ایشان را روز قیامت در  
 قرآن مجید آمده که روز قیامت انما و صفات است مردی که گوشت و استخوان بر طلق و شفاعت کنند ایشان را پس  
 میفرماید که لغت کنندگان را که لغت عادت و نوع ایشان شده و بی شهادت و شفاعت در آن روز دست ندور  
 و در حقیقت مقصود فی این نحو شریفه نارضیه است ازین است رواه مسلم - ۱۲ - و عن ابی هریرة قال قال رسول  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی بقصد میب جوئی و عمارت مردمان و نویسد ساختن  
 ایشان از رحمت الہی نہ بر طریق تحسیر قائم و تحزن و مات بر احوال ایشان بک الناس بک شکر مردم و تحسیر  
 آتش و دروغ گفتند فواللہ لکرم ان مرد گویند این سخن را بک شکر مردم است که نفس خود و عیب  
 میکند و مردم چشم عمارت می آید مرد از رحمت حق نا امید میگردد و برین تقدیر بکرم بکرم کات بر حقیقت اسم  
 تفضیل آید و کلمه کات بلفظ ضعیف از بک شکر مردم است چنان باشد که هر کس این کلمه بگوید بک شکر مردم  
 را و در در طایف و ترک طاعت و انماک و عاصی می آید ایشان را و بک شکر مردم این سخن شکسته دل و نا امید  
 و بی شوق می شود چه گناہکاران و حبیط و معصیت و نفسانیت افکار و گناہکاران گرفتار صفت تو و جلال الہی ایشان  
 بصیحت بر حق و لطیف کردن و رحمت و مغفرت الہی محمد و واثق گردانیدن اذل و اقرب مست پس در عباد  
 اشارت است آنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار بچیت پروردگار باید ساخت  
 رواه مسلم - ۱۱ - و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حمدون اشتر الناس بکم القیمۃ می یا بیدترین مردم  
 و رسا و بد اعمال ترین ایشان روز قیامت ذالوجین مرد و روئے و منافق صفت را الذی یاتی بوجہ  
 و هو لا یرجع آنکه می آید این جماعت را بر دے و بطریق وی آید جماعه دیگر را بر دے و دنگی دیگر و دیگر بر هر چه  
 انشوش آمد آنچه موافق اوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافر است و در بیرون واد مسلمان بید  
 چنانچه منافقان در زمان آغفرتم بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکور است و بیشک سخت ترین  
 عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیہ - ۱۰ - و عن حذیفۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم یقول حذیفۃ کہ صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بود و علم منافقان نزد دے بود و گفت شنیدم  
 آن حضرت را که میفرمود لا یصل الجنة قتات و در نمی آید بشت راسخ چینی نے الصراح قت چینی کردن یعنی  
 سخن چینی آنکه نمان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از آن خبر نباشد تا سخن چینی کنند و بجای دیگر برساند  
 و در مقام گفت که آنرا که چنان گوش بر سخن مردم دارد و قتات گردید سخن چینی کند یا نکند اما آنکه طبعی گفت که  
 قت سخن بد و روع بر لبین و آگاه گردانیدن و درست ساختن آنرا هر روزان است که قتات نام سختی دے و

بہتان گویندہ بود و در سخن جنی دروغ گفتن شرط نیست و غمازی سخن انجبا بے جای بے بدون اگر چه راست ہم بود اما بقصد  
 شر و فساد تا بیکدیگر درافتند و آتش فتنہ تیز گردد این معنی در غمازی شرط است تفق علیہ فی روایت مسلم تمام و در روایتی  
 مرسل را بجای قنات تمام آمدہ و این دلیل است کہ قنات بمعنی سخن چین است ۱۱۰ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالصق لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق بیدے اسے  
 بجزیرہ کہ راست گفتن را ہی نماید بے نیکی کارے یعنی خاصیت راست گفتن آن است کہ توفیق نیکی کردن می آرد  
 یا مراد آنست کہ صدق برست چنانچہ در روایت دیگر بیاید و اعتبار بہایت این بان باعتبار مغایرت اعتباری است  
 در مفهوم وان البر بیدے اسے الحجۃ و بدستی کہ نیکی کارے را ہی نماید بہشت و ما یزال الرجل یصدق و تجری  
 الصدق و ہمیشہ مردی راست میگوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را حتی یکتب عند اللہ صدقاً  
 تا آنکہ نوشته می شود آن مرد نزد خداے تعالیٰ یعنی حکم کرده می شود برودے بصدیقت و اثبات  
 کردہ می شود و در این مقام و ثواب آن یا نوشته می شود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلیٰ یا مروج  
 کتاباے خود نام او صدیق می نویسد و مقصود آن است کہ ظاہر گردانیدہ می شود در خلق بان صفت  
 و این نام و انداختہ می شود در دلمانے مردم و جاری گردانیدہ می شود بر زبان ہاسے ایشان برقیاس قول و  
 سبحانہ ان الذین امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا - و یا کم و الکذب دور دارد خود را از دروغ گفتن  
 فان الکذب بیدے الی الفجور زیرا کہ دروغ گفتن میرساند بغایت بسوے فسق و فجور وان الفجور بیدے  
 الے النار و بدستی کہ فسق کردن میرساند بسوے آتش و دروغ و ما یزال الرجل یکذب و تجرے الکذب ہمیشہ  
 مرد کہ دروغ میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را حتی یکتب عند اللہ کذاباً تا آنکہ نوشته میشود نام او نزد خدا  
 دروغ گوئنے این برقیاس و قرینہ صدق معلوم شد تفق علیہ فی روایت مسلم و در روایتی مرسل را باین لفظ آمدہ  
 قال ان الصدق بردان البر بیدے الے الحجۃ زیرا کہ صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوے بہشت وان الکذب  
 فجور وان الفجور بیدے الے النار و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است - ۱۴۰ - وعن ام کلثوم فی  
 اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام کلثوم نسبت عقبہ بن ابی معیط گفت کہ آن حضرت  
 فرمود لیس الکذاب الذی یصلح بین الناس نیست دروغ گو آن کسی کہ اصلاح میکند میان مردم و یقول خیر و یگوید  
 سخنان نیک را کہ بانث صلاح حال در رفع نزاع میگرداند اگرچہ دروغ نیز باشد و یکے از مواضع کہ دروغ گفتن در آن وقت  
 اصلاح ذات البین است یعنی صلح دادن و دور کردن نزاع و دعوات کہ میان دو کس است و یکے دیگر از ان  
 مواضع کہ دروغ گفتن در آن جائز است نگاہ داشت بہ خون و مال کسیست کہ بناحق میرود و دروغ گفتن  
 بآن بقصد اصلاح و رضای دے نیز جائز و داشته چنانکہ گوید ترا دوست میدارم ہر چند ندانم و دینمے

تیرا و آنکہ میرا نہ سخنان خوب را یکدیگر این داخل غامی و سخن جنبی نیست سخن جنبی کہ مذموم و منی است آنست کہ  
 بقصد شر و فساد کند اما اگر بہ نیت خیر و صلاح کند محمود است اہل لغت قوتی نہادہ اند و در شے بفتح یا و سکون نون بفتح  
 یم بروزن یضرب و نمی بضم یا و فتح فون و تشدید یم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال باید دوم  
 در شر و فساد فی الصراح غامی و سخن رسانیدن بوجہ اصلاح و نیکی کوئی تہیہ سخن رسانیدن بیدے و سخن جنبی کردن متفق  
 علیہ - ۱۵ - وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايتهم المداخين چون بہ جنبہ  
 مخرج گویند گمان راینے در حالت مخرج و قرار مخرج کے است کہ مخرج گفتن مردم را عادت و حرفت بہ سبب میشت  
 خود ساخته بے تمیز میان حق و باطل و سختی و غیر سختی و این مذموم و مکروہ است زیرا کہ بے مداخلت کذب و باہ  
 مخرج و عجب مخرج بود و فاضل و وجہ ہم التراب پس بیندازید در روے ہائے ایشان خاک ضامش شری  
 و زنا یعنی خاک و تھی بروزن رمی تبری دست کہ بردارند از خاک و دیگر آن نیز استعمال باید و قرار داد با خدا  
 خاک در روے او حرمان است یعنی چیزے نہ ہید و محمود باز گردانید یا اندک چیزے و اون کہ شاہد است  
 بنجاک و قلت و فقارت و بے علم آزار بظاہر محل کردہ آورده اند کہ تعداد کہ روے این حدیث است قبضہ خاکی  
 برگرفت و در حضور امیر المؤمنین عثمان در روے اوج انداخت رواہ مسلم - ۱۶ - وعن ابی بکرۃ قال اثنی رجل  
 علی رجل عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روايت است از ابی بکرہ کہ حجابی مشہور است کہ گفت ثنا کہ در مردی  
 ہر مردی نزد آن حضرت فقال کس گفت آن حضرت و یک قطعت عنق اخیک و اسے بر نو بریدے گردن  
 بر او دو را اثنا سہ بار فرمود آنحضرت این کلمہ را و بر بدن گردن کہ بعضی فوج و ہلاک جسمانی است استعمال کردہ اند کہ  
 روحانی کہ مروج را از عجب و غرور پیدا یہ آن ہلاک و در دنیا است و این در دین و گاہے مضاعف ہلاک و دنیا  
 نیز گرد و خاکی از شنیدن مخرج مفور گردیدے را ہلاک کند و اورا نیز ہلاک کنند بقصاص آن و امثال این  
 بعد از آن در رعایت صرفہ و اعتدال در مخرج فرمودن کان نلکم ما و قال محالہ و کہے کہ بہت از شتم و گویند و بگویند  
 کہے را مخرج کند البتہ فیقل حسب فلان ما پس باید کہ بگوید گمان مے برم فلان را چنین واللہ حیدر خداے  
 تمامے داناست بحقیقت حال و سے و تہرؤی و صاحب کنندہ و جزا دہندہ اوست بر کردار وی انکان یسری  
 اندک لک اگر بہت مخرج کہ گمان می برد کہ و سے بچنان است یعنی بچنانکہ مخرج کردہ است اورا ویری بضم یا و فتح  
 را بے نظر و لا ینزکی علی اللہ احد لو لتاید و حکم نکند بفرما بجزم و مین مخرج کیے را کہ و سے چنین است یعنی احتیاط  
 کند در تالش و بگوید کہ گمان دادم کہ وی چنین است واللہ اعلم و بجزم بگوید کہ البتہ چنین است تا حکم بر علم اسے  
 نکو باشد متفق علیہ - ۱۷ - وعن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال روايت است  
 از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود اندرون ما القیۃ آیا میدانید کہ غیبت چیست فی الصراح درایۃ با کس و ہن

درین برائے علت به دلائلی لازم قواله و رسول اکرم گفته صحابه خدا و رسول خدا و انانترست قال گفت آن حضرت  
 و کرک افلاک بایکدی نسبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی سلمان را بچیزه وصفه که ناخوش دارد و قبل گفته شد بآن  
 حضرت افزایت آیالس می بینی و میدانی خبر ده ما از انکان فی انجی اگر باشد برادر من یعنی دران شخص که او را به بدی  
 یاد کرده ام ما قول آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد در وی هست اگر او را ناخوش یاد آید این نیز  
 غیبت است قال گفت آنحضرت انکان فیہ ما قول فقد اقمته اگر هست دران شخص چیزه که میگوئی تو از بدی پس  
 تحقیق غیبت کرده تولا و ان کم یکن فیہ ما قول فقد کلمته و اگر غیبت در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بتان کرده  
 او را و دروغ بر لبسته بروی یعنی غیبت همین است که عیب کسی را راستی بگوئی اما اگر راست میگوئی آن خود است  
 و بتان است و آن گناه است دیگر است و او سلم و فی روایت و در روایت دیگر از سلم باین لفظ آمده اذا قلت لا تحک باقمه  
 فقد اقمته و اذا قلت بالیس فیہ فقد بینه یعنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت گناه است و غایت قبح و ناپسند  
 و بیشترین گناهان است و در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود کسی را  
 با آنچه ناخوش آید او را خواهی به باشد در بدن و یا در عقل و یا در دین و یا در دنیا و یا در خلق و مال  
 و ولد و والد و زوج و خادم و یا با همه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکنت و یا تاز و  
 روئے و ترش روی و تند خوئی و سخت گوئی و دشمنی و جز آن از آنچه متعلق است بوی و خواه ذکر مفضل بود یا نکات  
 یا رموز و اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و با جمله هر چه بوی مفهوم گردد عیب کسی و غائبانه و بگویند  
 غیبت است و اگر بر روی و بگویند و یا ناخوش آید آن ایذا و بیجائی و وقاحت است و این نیز زمینه دیگر است  
 و کفارت غیبت بحلی خواستن است از آن کسی که او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده است پس  
 اگر نرسیده مسافت دور افتاده ندامت و استغفار کافی است و در بحلی خواستن لازم نیست که تفصیل بگوید بلکه بطریق  
 اجمال کافی است که گوید ترا غیبت کرده ام به بخش و بواسطی و در استغفار که در من متعجب را نیز کفارت غیبت است چنانکه  
 و احادیث بیاید و عن عائشه رضى الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی و رایت من از عالیه که سرک اذن  
 طلبید که در آید بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود مردی از مؤلفه الطولب جفا  
 و در قوم خود مطاع و رئیس بود و از حامد اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وی بهم درجیات آنحضرت و هم  
 از وفات وی صلی الله علیه و سلم بظن آورده گفته اند که بعد از رحلت آنحضرت بر او ارتداد و رفته و در دست ابو بکر  
 صدیق اسیر افتاده و بخندید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت که آنحضرت  
 در آمد لهدا اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متعجب نشه بود و صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه  
 بن حصین را برادر زاده بود بر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و مجلس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فیه



و منہ نے داشت روزے این یحییٰ بن جحین نمود برادر زادہ خود آمدہ کہ مرا برین امیر در آمد چون او در آمد و یحییٰ  
 بمرگفت تو با عطا سے بزیل نمی کنی و دالت نمی در روزے پس امیر المومنین عمر بن خطاب در آمد و خواست کہ او را  
 آزاد کند حزن فیس بن آیت را بر خواند خدا انعمو امر بالمعروف و اعرض عن الجور گفت یا امیر المومنین در گذر از روزے  
 کہ دے از جہان ست غرض کہ یحییٰ بن آیت و بے منجا بود و عایشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ این مرد اذن در آمدن امیر  
 بمرگفت فقال پس گفت آنحضرت این ذوال اذن دہید مرا این مرد را و بگزاید تا در آید قبلیں خواستہ پس بقبیلا  
 وادی ست این مرد و گفته اند کہ این کلام اذان حضرت از الہامات نبوت و معجزات است کہ خبر از غیب حقیقت حال او  
 دادہ و در آخر تاریخی از آمدن و جزو آن از روزے بظہور رسیدہ وین مذمت مراد را بر اے انصار و کشف حقیقت  
 حال وی بود تا مردم اورا شناسند و فریب بخورند و در وقت نیفتن پس غیبت نمود و بعضی گفته اند کہ دے مجاہد بود میدے  
 و مجاہد غیبت نبود فلما جلس پس چون در آمد و نشست لطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی وجہ طلاق لسان و  
 تانہ و بی خود آنحضرت در روزے وی و ابسط الیہ و اٹھارا بنسط و کشادہ روی و بے تکلف و میل نمود آن حضرت بسوی  
 آن مرد فلما انطلق الرجل پس ہر گاہ کہ رفت آن مرد از پیش آنحضرت قائلت گفت عایشہ یا رسول اللہ قلت کہ مذکور کردی  
 گفتے مرا این مرد را غائبانہ چنین چنین ثم تطلقت فی وجہ و ابسطت الیہ پسترا داشت کردی در روی وی و ابسط  
 نمودی بسوی وی این چیست کہ در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بے گفتی فقال رسول اللہ پس گفت  
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمی عاید می فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا اے عایشہ بگو نیند و بیہودہ و سخت و درشت  
 بروے کسے و در بدی از مذکور شدہ ان شر الناس عند اللہ منزلة يوم القيمة بدستیکہ بدین مردم نزد خدا از روزے  
 قدر و مرتبت روز قیامت من حرک الناس اتقاء شرو کسے است کہ ترک دہند و بگزاردند اورا مردم از جہت پرہیز  
 کردن و یکسو شدن از شروی و فے روا بہ لہما و در روایتی بجای اتقاء شر اتقاء محشأ آمدہ و انجیث را د یعنی  
 گفته اند یکے آنکہ من کہ در روزے وے فحش و درشت گفتیم محبت آنکہ فحاش بناشم و ازان جماعہ لشوم کہ مردم ترک  
 آنا گویند از فحش شان و دوم آنکہ مرد شریر بود از جہت آن گذارشم اورا و بر روزے او بد گفتیم و بد روزے باشد  
 کسیکہ بگزاردند و ترک دہند اورا مردم از پرہیزیدن از شر روزے و روایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول  
 کما لا یخفی متفق علیہ ۱۹۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کل اشیء معافی و در کتب  
 نسخ اصول معافات آمدہ ہما میفرماید ہمہ امت من سلامت داشتہ و گذارشمی شود یعنی غیبت کردہ نمے شود  
 بیج کے را لا المجاہدون مگر آشکارا کنندگان بدی را و بیجائی و زندگان در آن و در بعضی الاما المجاہدین آمدہ یا و ان  
 من المجاہدین یعنی ہمہ و خفیت جہم بیایکے و بے پروائی از جہانت است ان لیل الی لیل علایین کہ عمل کنند روزے  
 و در شب عمل بد را تمام نہیج کہ بر صبح کند و در شر اللہ تعالیٰ و حال آنکہ پوشیدہ است خداے تعالیٰ پرودہ مسلم و

کرد خود آن عمل بد را بقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان عملت البارحة کذا و کذا اگر مردم من و سبب چنین و چنین  
کار و وقایع استمر بر تحقیق شب کرد باین حال که می پوشد عمل او را برود و کار و سبب و هیچ یک نیست مستر الله عزه  
و هیچ یک نیست باین حال که یکشاید پرده خدا را از خود متغی علیه داری بجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد  
میکنند و نهان میکنند اما آنکه بجهت است و آشکارا به میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است که سوم فرمود  
بر بجهت آن سخن که او میدرد پرده خویشین به گفته اند که جایز است غیبت از فاسق معلق امام جابر و مبتدع و دوائی نزد  
تظلم و ادعوی و بقصد غیبت و تزکیه مشهور و از روایات اخبار و احادیث و در صورت تعلیم اگر مبرک است انقل است  
بالله التوفیق و ذکر و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اولش این است من کان یومن بالله فی باب الغیبه و باقی غیبت  
الفصل الثانی ۲۶۷ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ترک الذنب لفتح کانت و کسر ذرا  
و کبر کانت و سکون دال و هو باطل کسیکه بگذارد و دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن نافع و نادر است این  
قدیم است آنکه دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز است بلکه مستحب است چنانکه در مواردی که در صورت دروغ ناست  
ولیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام قوله کبریم و انشال آن گفته اند در جنگ نیز درست  
است مادام که موجب فتنه نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانان که نافع می رود پس  
می فرماید کسیکه حرکت بد دروغ گوئی را بنی لطفی از غیبت بنا کرده شود بر او و در حلالی بهشت و در بعضی لغو و  
خدا و عجز دیوار گردش درین ترک الهی و موافق و کسیکه بگذارد و در حلال و نزاع و خصومت و دشمنی و در حال آنکه نفعی بجا نباشد  
او است بجهت کفر نفس و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف و سبب ترغیب نگیرد و طفلان نکند و این در غیر امور دینی بود  
که بسبب کوت و در آن خلط و درین نزاع و آماج شافعی منقول است که فرمود بحش و مناظره نکردم من هرگز نگردد که دوست  
و دشمنی که حق بدست خصم من ظاهر گردد و در حقه الله علیه نبی لطفی و وسطا غیبت بنا کرده شود بر او و سبب در میان بهشت  
و من من خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تعدیب اخلاق کند و این شامل جمیع مجامید و کمال است و بیشتر  
اطلاق و سبب در عرف درین جانب و در کشاد و پیشانی و حسن معاشرت آید نبی لطفی اعما یا بنا کرده شود بر او و سبب  
و سبب در بلاد و جایی بلند از بهشت رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنه روایت کرد این حدیث  
را ترمذی در جامع خود و گفت این حدیث حسن است و همچنین گفت بخوبی و شرح السنه و فی المصاحیح قال و غریب  
و در مصاحیح گفت این حدیث غریب است و غایت حسن معنی شد و در منافات و رند و ترمذی نیز در جای سبب تعدد  
حکم جمیع این و وصفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در تعدد گذشته ۱۰۰ و حسن ابی هریره قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندرون ما اکثر ما یذل الناس الخیبه آیا میداند چه چیز است بیشتر آنچه در آرد مردم  
را در بهشت و سبب دفع در هات و کرامات گرد و دوری یا گوئیم اجتماع این و وصفت موجب است حکم آتی منحل

جنت را و نفیض انبیا دخول نارا یا مراد از آمدن است با سابقان از پیغمبران و بعد لقیان و الا در اصل دخول جنت لبس را  
 حصول ایمان چیز است دیگر از اعمال و اطلاق شرط نیست نفوس الله حسن الخلق نفوس خداست و خوش خلق  
 شک نیست که نفوس شامل است ایمان مع مامورات و با مامل از همه منیات را و تحسین خلق نیز در آن داخل است  
 پس ذکر آن بعد از او است تخصیص است بعد تعمیم مگر آنکه مراد از نفوس اعمال ظاهر دارند و احسن خلق باطنی و  
 بیله گفته که نفوس اشارت است بحسن معامله با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملات با خلق و قید اکثریت بحکم است  
 که شاید بعضی بے اجتماع این دو صفت نیز در آیند لعل الی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و مثل درجات نیز  
 نمایند و اما اکثر مایل الناس انما یا میدانند چیز است بیشتر آنچه می در آید مردم را در آتش و دفع الا جلال  
 و جبر کلا و اک میا خالی الفهم و الفرج یکی دهان که زبان نیز داخل آن است و افتادن در اکل و شرب حرام گفتن  
 بیسوده و لا داخل از کلام آن است و دیگر فرج مردوزن که اغلب و اقوی شمول است که عقل را مغلوب سازد و است ظاهر  
 سیاق کلام آن بود که گوید عصیته الله و سوره الخلق در برابر نفوی الله و حسن الخلق و لیکن اشارت کرد با قوس اسباب  
 معاصی و کفایت آن در سببیت و قول ناره و معنی اکثریت اینجا ظاهر تر است فانهم رواه الترمذی و ابن ماجه و غیر  
 بلال بن الحارث بمطلب است کینست او ابو عبد الرحمن مزی می مدنی آمد نزد آنحضرت در روز نذیه و سال پنجم از هجرت  
 و بود در عهد آنحضرت عامل بر نواحی فوج که بر سافت پنج روز از مدینه است و لوا و از نذیه روز فتح که بر دست دے بود  
 مات سنه سنین و دشمنان سنه قال قال رسول الله علیه و آله و سلم ان الرجل لیکلم بالکلمه من الخیر بدستی که  
 مرد و بر آینه سخن میکند بسخنی که متضمن خیر است یا یعلم بلخانی که آن مرد در مدینه آن کلمه را که گویا میرسد و در مرتبه آن  
 نزد پروردگار نیست یعنی آسان می چند ارد و دے عظیم است نزد دے قوالی الکتب الله بهما ضوان الی یوم یقاه الی یوم  
 و محقق میگردد خدا شماعه مر آن بنده را بسبب آن کلمه شهودی و پسندیدگی خود را تا روزی که دیدار میکنند دوری یا بد  
 آن مرد دے قوالی را و ظاهر میگردد انداختار آنرا در دنیا و آخرت و معنی توفیق و در بخانه است که تحقق رضا و ظهور  
 آثار آن تا بهرم لغاست بعد از آن انقطاع می پذیرد و نظیر دے در جانب سلطان علیک لعنتی الی یوم الدین مغبان بنی  
 گفت مراد این کلمه حق است نزد سلطان جابر و ابن عبد الله گفته که نمیدانم خلاف مر کس را و تفسیر این کلمه نکلیه مذکور  
 استخبره و باین قیاس مراد نکلیه و شر کلمه باطل باشد که فرزند در دین نزد سلطان و ظاهر حدیث عموم است هر کلمه که باشد  
 و الله اعلم و ان الرجل لیکلم بالکلمه من الشر یا یعلم بلخانی الکتب الله بهما ضوان الی یوم یقاه و بدستی که مرد نکلمه کند  
 نکلیه از شر نمیداند مبلغ ادرامی نویسد خدا امتحان بسبب آن کلمه بران مرد تا خوشنودی خود را تا روزی که ملائکه  
 می شود آن مرد الله تعالی را ر و آه فی شرح السنه و روی مالک و الترمذی و ابن ماجه نحوه - هم - وعن ابن عمر بن حکیم  
 عن ابيه عن جده بفتح موحده و سکون با تابعی نقله است روایت میکند از پدر خود که حکیم بن سعید است و وی عربی

حسن الحشر و پدر او از جد که معوی بن حیدر فتح حاصل و سکون تنہا شد و بالی مصلحتی است و در خبر بعضی را اخلا فی ست  
و بخاری و مسلم و صحیحین را ایشان روایت نموده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویل ہلاک و سختی  
لن یحیرت فیکذب مرکسے را کہ سخن میگوید پس دروغ میگوید لیکن بہ القوم تا بخنداند آن بن مردان را و فی الصراح  
ویل سخت ویل نہ ویل نہ تکرار برائے تاکید و سختی و تشدید در وعید است رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و از قید فیکذب  
مفہوم میگردد کہ اگر سستہ است و درست گوید از بر سر فتح و نسا را محاب و اجاب و تشدید خاطر ایشان با کہ  
ندارد و اما باید کہ این را پیشہ و عادت خود نسا زوجہ حبیب و مزاج کہ دروغ نبود اگر چه متشروع و مننون است اما گاہ  
کلبہ نہ و انیم و باید کہ مطلق نظر خدا بندہ نبود و بہت مقصودہ بران ندارد و چنانچہ در حدیث آئندہ میفرماید - ۵ -  
و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد ليقول الکلمۃ بدستی کہ ہندہ سے گوید کلمہ را  
لا یقولہا الا لیضحک بہ الناس نمی گوید آن کلمہ را کہ برائے این غرض کہ بخنداند باین قول مردم را ہیوسے ہما می آید  
آن بندہ لبیب بن کلمہ یعنی لبوسے و وزخ العبد عما بین السماء و الارض افتادنی کہ در ترین ست مسافت مبداء و  
منتہاے آن از مسافت کہ میان آسمان و زمین است و بعضیہ گفتہ اند کہ مراد دور افتادن از محل خیر و رحمت است  
و مال ہر دو منظر بہ حقیقت یکی است و انہ لیزل عن لسانہ و بدستی کہ ہر آئینہ بندہ سے لغز از زبان خود باشد  
عما یزل عن قدیمت تحت از لغزیدن از قدم خود چہ لغزش قدم از جابے بجائے اندازد و ضررے کہ لبیب بن سپہ  
در بدن بود و لغزش زبان از ایمان بکفر انگذہ و در ہاویہ و وزخ اندازد و بعضیہ شخصہ خبر داد کہ پس تو افتاد گفت از کجھا  
گفت از دیو گرفت الحمد للہ بارے از دل نیفتاد رواہ البیہقی فی شعب الایمان - ۶ - و عن عبد اللہ بن عمر  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من بہت بجماعے کہ خاموشے گزیند از سخن بد بجات یا بد از آفات  
و بلیات در دنیا و آخرت چہ اکثر از آنچه باو میرسد از بلا از راہ زبان آید چنانکہ در کتاب الایمان گذشتہ و از  
احمد و الترمذی و الدارمی و البیہقی فی شعب الایمان آما غزائے گفتہ کہ سخن کردن بر چہار قسم است یک ضرر محض است  
دوم نفع محض سوم متضمن ضرر و نفع است ہر دو چہارم آنکہ نہ ضرر دارد و نہ نفع آنکہ ضرر محض است و خواہ لازم است خاموشی  
از ان محبین آنکہ ضرر و نفع ہر دو دارد و چہ دفع ضرر ہم است از جلب نفع و آنکہ نہ ضرر دارد و نہ نفع است خصال بدن  
موجب تضرع وقت است و عین ضرر ان ماند قسم دوم کہ نفع محض است و در نیجائز خطر و آفت است از مزج و قاتق  
دریا و تضرع و تزکیہ نفس و فضول کلام و تیز کردن دران و دریافت آن متعسر پس خاموشی بہر حال بہتر است  
نکہ حکم ضرورت - ۷ - و عن عقبہ بن عامر قال لیفت رسول اللہ مالتی شدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقلت  
ما النجاة پس گفتم من و پریدم از آن حضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت فقال پس گفت و جواب داد  
ان خضرت ملک علیک لسانک لبک شو بر خود و زبان خود را بعضیہ باید کہ بکشے زبان خود را کہ در آنچه نفع دران باشد

ضرر تو و بیعت گفته اند که بگردان زبان خود را ملوک مرغور را در چیرے که وبال آن برتست و نگاه دار از آنچه ضرر میکند  
تراوردان کن در آنچه نفع هست این عبات ایشان مست در تقریر این عبارت و انیمه ناظر است در آنکه یک  
بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و قایت آنکه توجیه حدیک که لفظ ضرر است آنست که گفته شد و در مجموع البحار تقریر  
کرده که از ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ یعنی همزه کرده از الماک و معنی آن ظاهر نیست چه الماک  
بمعنی غلبه آید چنانچه در قاموس گفته و در بعضی نسخی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرود و فتحها ظاهر و الماک  
و سیمک جیک و باید که بگنجد ترخانہ نویسنده غشیش در خانه مشغول بعبادت مولی و ابیک علی خطینک بکسر بجان  
و تقریرات خود را لاهوت و الزندی و معنی ابی سعید نعم و مردے است از ابی سعید ندی که رفع کرد او بضرر  
رسالت پناه آن را صلوات الله علیه و آله و سلم قال گفت آنحضرت اذا أصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء  
تکلمت لفرسان پس بدینکه اعضا هر عضو و فرد تن و تبیت میکنند زبان را و تکفیر بعضی اعضا و فغصع کردن  
آدمی آید مرغی خود را و فیکه بخوابد که غنیم کند او را کذا فی القاموس فتقول پس میگوید بعضی هم زبان را و الحق الله فیما  
تیرس از خدا و پر سیز کن او را در حق ما و براسے ما فانما نحن بکس زیرا که بدینستیک ما و البسته جوامیم فان استقامت  
پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما و ان اعوججت اعوججنا و اگر کج می شوی تو کج می شویم ما و الله الزندی که  
گویند که اصل و مدار کار دل است اگر کسی صلح است بر اعضا صالح و اگر وی فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث  
آمده است که ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و انما ترکان ال  
و یلقه دوست پس حکم دے حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار می کنند  
۹- و عن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا یبینه  
از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیز را که عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض از اوست آن تعلق  
نگرفته و شبان او نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد بخریصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او بدان نیست لایینی  
که میگویند باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیز بے است که متعلق است  
بضرورت حیات و ے در معاش و سلامت و نجات و ے در علو آما آنچه متعلق است به معاش مثل طعام  
که سیرے بخشد و آبے که تشنگی بر دویدار که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه دفع  
عاجت کند نه نلذذ و استمبلع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سایر حرکات و سکناات و آنچه متعلق است  
بمعاد اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت روایات و احادیث و احادیث  
بن ماجه عن ابی هريرة و الزندی و السجستانی فی شعب الایمان عن عائله این حدیث را مالک و احمد از امام علی  
بن الحسین روایت کرده و این ماجه از ابی هریره که در ترمذی و بیهقی از سر و آورده اند و عن انس رضی الله

قال توفی رجل من الصحابة فوات یافت مردی از اصحاب فقال رجل البشر بالجحيم گفت مردے بعد از مردن وے  
 شادمان باش بدآمدن بهشت یعنی سبکت چھبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولاً تدری آیا میگوئی این سخن را و لشارت میدہی اورا نمیدانی خفت حال را فلفله نکلم  
 لا یعنی پس شاید کہ وے نکلم کردہ باشد و چیزے کہ ضرورت نہ داشتہ و حاجت نہ بودہ او تحمل ببالا بقصد یا بخیلہ کہ درہیجری  
 کہ دادن آن نقصان نمی آورد و اچانکہ تعلیم علم و دادن زکوٰۃ کہ نقصانے در علم و مال نمی آرد بیکہ سبب افزونے  
 میگردد یعنی بچہ جزم کردے بدآمدن او بہشت را شاید کہ سخنے لا یعنی گفتہ باشد و بخیلہ و زبیدہ و لبوال و صاحبان  
 و ساندہ و گرفتار گشتہ و متہ و آمدن بہشت نشدہ باشد رواہ الترمذی۔ ۱۱۔ وعن سفيان بن عبد الله التميمي  
 صحابي ست محد و در اہل طائف و بعضے گفتہ اند و اہل بصرہ و اہل عمری اللہ عنہ بود بطائف قال گفت  
 قلت کفتم یا رسول اللہ اخوت ما اخاف علی حییت خوف ترین چیزے کہ می ترسی تو بر من شکر ترا قال گفت سفيان  
 فافق لسان نفسے پس گرفت آنحضرت و سایند دست را بزبان شریف خود و قال نہا و گفت این ست چیزے  
 کہ بیشتر ترسم آنرا بر تو نگفتم کہ آن زبان ست بلکہ زبان گرفت و اشارت بہ ان کرد زیرا کہ اشارت بمجسول نمک  
 در مقصود و زبان شریف خود گرفت نہ زبان سائل زیرا کہ زبان سائل را گرفتن ننگنے داشت و سح ست  
 و نیز آن او کہ و اخل ست و مقصود و اشارت ست بآنکہ حقیقت مطلق زبان نیست و ابی حکم عام ست مگر انچه  
 بحفظ و عصمت الہی محفوظ و معصوم شدہ باشد و اگر زبان سائل میگرفت احوال اختصاص حکم بوسے داشت رواہ  
 الترمذی و صحیح روایت کرد این را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث۔ ۱۲۔ وعن ابن عمر رقتہ اللہ عنہما قال قال رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لذلک البعیدون دروغ میگوید بندہ بتا بعد عنہ الملک میلاد و میرود از ان بندہ فرشتہ  
 یک کردہ من متن ما ہا و باز پر اگندگے بوسے ناخوش انچہ آوردہ است آن بندہ آنرا از دروغ گفتن متن  
 بوسے ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ متن ضد نوح و فبح ست فاحج شد مشک یعنی پراگندہ شد بچو و  
 رواہ الترمذی۔ ۱۳۔ وعن سفيان بن اسيد الحضرمي ففتح ہمز و کسرین بر قول اکثر و بضم ہمز و ففتح سین سین  
 آمدہ و اسد نیز گفتہ اند صحابی شامی ست قال سمعت رسول اللہ گفت ثنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بقول کبرت حیاتہ ان تحدث افاک حدیثا بزرگ ناستی ست کہ مگوئی بر او خود را سخنے کہ ہو یک بھدق آن  
 بزرگ تر از آن سخن راست گوا افتاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کردہ و انت بہ کاؤب تو در آن سخن دروغ  
 گویندہ دروغ گفتن ہمیشہ بدنامتر است و در مصدق بدتر و نامتر است رواہ البوداؤ و سلم۔ ۱۴۔ وعن عمار  
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کان ذا وجہین فی الدنیا کیست بہت خداوند  
 دور و دورے در دنیا کہ باہر طائفہ اتفاق می ورزد و چنان می نماید کہ از ایشان ست کان لہ یوم القیامتہ لسانان

من نامی باشد روا در اربع قیامت و در بان از انکس رواه الرازی - ۱۵ - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم  
 المؤمن بالمؤمن بالظلمان نیست مومن طوعه کتندہ در آبروے مردم ولا بالظلمان نیست و انکس در بر مومن  
 بددی و براندن و دور کردن حق تعالی لا اورا از نیکی و رحمت ولا انفاش و نیست سخت گویندہ و از حد گذرندہ و ربی  
 در رقاب مومن گفتہ فاحش سخت بخیل و در صراح گفتہ فحش میبودہ گفتن ولا البندی نیست بجای و ہیو دو گو فاحش  
 بنی لنتخ با و کسر زال مجہد تشدید یا و مہمزہ نیز آمدہ رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان فی اخر سے لہ و  
 در روایت دیگر آمدہ بر ہیوے روا لا الفاحش البندی و صفت کردہ فاحش را بنیدی یعنی نیست مومن فحش گویندہ  
 بمبالغہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - ۱۶ - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقول  
 المؤمن لعناتی باشد مومن بسیار لعنت کتندہ و عادت کتندہ بد ان و نشاید اورا کہ چنین باشد و نے روایتہ و در  
 روا تہ باین لفظ آمدہ لا یعنی مومن ایگون لعنات شاید و نہ مزد مومن را کہ باشد لعان رواہ الترمذی - ۱۷ - و عن  
 سمرہ بن جندب قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنوا المؤمنین و انکسید بر مردم بدوری از جنت خدا  
 یعنی نگویید لعنت خدا بر تو دل بغضب اللہ و دعا کنید بکے بغضب خدا و نگویید خشم خدا بر وی ولا تجہنم و دعا کنید  
 بد را من در دوزخ و گوید در دوزخ باد جائے او دی روایتہ ولا بالتار و در روا تہ بجائے ولا تجہنم لفظ و بالتار  
 آمدہ و معنی بکے سخت رواہ الترمذی و ابو داؤد - ۱۸ - و عن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ نے گفت ان العبد اذا لعن شیئا بدستی کہ بدہ  
 چون لعنت کند چیزے را آدمی باشد یا غیر آدمی صحت اللعنت اسے السما و بر میر و دلت بسوے آسمان  
 فتعلق ابو اب السما و نہ ناپس بستہ میشود در ہائے آسمان نزد وی ثم تبطل اے الارض پستہ فرودی آید بسوے  
 زمین تا پایان رود فتعلق ابو الہما و نہ ناپس بستہ میشود در ہائے زمین نزد وے و از اینجا معلوم میشود کہ زمین را  
 نیز و ہاست چنانکہ آسمان را ثم تاخذہمینا و السما لا پستہ میگردد راہ بجانب راست و چپ فاذا لم تجدہما فالسج ان  
 نمی یا بد لعنت جائے رفتن و روان شدن را وجبت الی الذی لمن باز میگردد بسوے کیکہ لعنت کردہ شدہ است  
 اورا فان کان لذنباک ہلا پس اگر بہت آنکس مر قبول کردن لعنت را اہل میرسد و لا رجعت الی قانکما و اگر نہ آنکس  
 اہل و قابل لعنت است باز میگردد بسوے گوئندہ لعنت کہ لعنت فرستادہ است یعنی چون لعنت فرستادہ شد  
 بر کس ہم از اول متوجہ ہوے نیگردد بیکہ بخواد کہ بد رود و چون بد رفتن نیابد متوجہ گردد بان کس را اگر  
 وے سختی آن بود باز گردد بر آن کہ فرستادہ است پس تا یقین نشود کہ آن کس سختی لعنت است لعنت  
 نباید فرستادہ آن خبر بجز شایع یقین نگردد رواہ ابو داؤد - ۱۹ - و عن ابن عباس ان رجلا نازعہ الرج رج رواہ  
 روایت است از ابن عباس کہ مردے کشید یا چادر او را قلعتا پس لعنت کرد آن مرد باد را کہ بچہ جائے او را

کشید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلغنا فانما مأمورہ لغت مکن ہادر زہرا کہ دے  
 مامورست بوزیدن و اورا فرستادہ اند از برائے مکنما و مصلحتہا تنگ آمدن از ان و مکروہ پنداشتن آنرا امنائی آداب  
 عبودیت و استقامت است و همچنین است ادب در نزول حوادث دہر و دور و احکام از وہ باید کہ در باطن و ظاہر  
 بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر بد دل بچشم ضعف بشریت تفسرے را دیاید باید کہ زبان لگا ہاد و اندہ من  
 لعن مست یا لیس کہ باہل بد رستی کہ شان انہست کیہ لعنت کند چیز را کہ نیست آن چیز من را اہل و مستحق جعت  
 اللعنت علیہ بر میگردد لعنت بر لعنت کنندہ رواہ الترمذی و ابوداؤد ۲۰۰- و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم لا یبلغنی برف و جزم ہر دور و روایت ست یعنی باید کہ نرساند مرا احد من اصحابی ایچ کیے انباران  
 من عن احد شیکہ از اینچ کیے چیز را از جنس تفصیر است و افعال فہمہ و خصلت ہاے بد کہ فلان چنین کرد و چنین گفت  
 و فلان چنین است فالتی اب ان اخراج الیکم وانا سلیم العبدنہ بر اکمن دوست میدارم کہ ہیرون ایم لبوسے  
 شما در حالے کہ صافی سینہ باشم و ہر کے غمگین و از کے ناراض و ہا کے کینہ دار باشم درینجا تعلیم آن است کہ کسے  
 نباید کہ نزد کہرا و امر اہلکہ نزد میکس از کے بد گوید ناباعت عداوت و کینہ داری بگرد و رواہ ابوداؤد ۲۱۰- و عن  
 عائشہ قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عائشہ رضی اللہ عنہا گفتیم مرا آن حضرت را حبسک من خیقہ  
 کند و کذا پس ست ترا از خیقہ یعنی از عیبہاے او چنین و چنین یعنی نصیرہ میخورد و مرا دیدار دہا نشہ ازین سخن  
 غیبت و عیب گوئی خیقہ را نزد آنحضرت خیقہ رضی اللہ عنہا کوناہ قامت بود عائشہ میخورد کہ باین عیب او را نزد آن  
 حضرت ذکر کند پس حضرت را ابن غیبت گوئی از عائشہ ناخوش آمد فقال پس گفت آنحضرت اللہ قلت کلمۃ تو مزج  
 ہا البحر لمرجۃ ہر آئینہ تحقیق گفتے تو اے عائشہ سخنے را کہ اگر آئینہ و غلط کردہ شود بوسے دریا ہر آئینہ غلط و مزج  
 میکند در بار و تفسیر میدہد او را یعنی در بار با آن عظمت و سے مزج و غلط و دیگر اند کیفیت اعمال ترا ازینجا معلوم شد  
 کہ ابن قدر عیب کسے گفتن کہ او کوناہ قدرت بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت ست رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و  
 عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان المحش فی شیء الا شانه نباشد سخنی و تجاوز از حد سے در چیز  
 از سخن و غیر آن و غالب استعمال محش در سخن آید مگر آنکہ عیب نامک گرداند آن چیز را و ما کان لیمائی غشی الا از اندہ نباشد  
 یا دہمی در چیزے مگر آنکہ آراستہ گرداند آنرا رواہ الترمذی ۲۳۰- و عن خالد بن معدان من معاذ قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن معدان کہ تابعی فقیہ کبیر است مخلص کہ در وقت خواب چہار ہنر از گیسج میکرد و ہنہا دین  
 از صحابہ را دریافتہ و از نفات شامین بود از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آنحضرت من غیر  
 اعاءہ بدنب کسیکہ سرزنش کند برادر مسلمان را بگناہے کہ از سے بوجود آمدہ کم میت حتی لیملہ نمیرد آن سرزنش کنندہ  
 نا آنکہ بکند آن گناہ را یعنی من ذنب قد تاب منہ یعنی از گناہے کہ تحقیق توبہ کردہ است آن مسلمان از ان گناہ اما اگر



آپ نے فرمایا کہ اگر تم نے کسی کو اللہ کے طریق تکبر و قدس حقیر بلکہ تعصب و جبر و تعصبات و باوجود انہیں از ان  
 و ان تفسیر لیس من ذنب قداب من مشول است از امام احمد بن حنبل روایہ الترمذی و قال روایت کردین حدیث را تہی  
 و گفت ہذا حدیث غریب و لیس اسناد و متصل و باوجود آنکہ غریب مست نیست اسناد و متصل لان خالد المرید  
 معاذ بن جبل زیر کہ خالد بن معاذ نہ دریافتہ است معاذ بن جبل ما ۲۴- و عن دانلہ قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تظہر الثماتۃ لا فیک روایت است از دانلہ بن الاسقع کہ صحابی است و از اصحاب صفہ گویند  
 ان حضرت ظاہر کن ثمات را برائے مسلمانے و شاد و شویبہ کہ بوسے و سجیت و شمنے کہ بوی داری غیر حضرت  
 و بتلیک پس اگر شاد و شوی بدان رحم کند خدا تعالیٰ اورا و مبتلا گرداند ترا بان بلیہ روایہ الترمذی و قال ہذا حدیث  
 حسن غریب ۲۵- و عن عاتقہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی ملکیت احدا  
 دوست ندارم کہ من تعلیق کنم کسی را در رکات و سکنات و اوضاع و افعال او دان کی کہ و کذا حال آنکہ باشد مرا چنین  
 و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیہ و تقلید کردن است کہ را بطریق مسخر گے و ابانت و این نیز داخل غیبت است  
 روایہ الترمذی و صحیح ۲۶- و عن جذب قال جاؤا ربی گفت آمد بادینینی فانیخ را ملت پس نبشاند شتر سواری خود را  
 ثم عقلمنا پست پست ان لثم فل اسجد پست در آمد و مسجدی خلعت رسول اللہ پس نماز بگزارد و در پس پیغمبر خدا صلی اللہ  
 علیہ وسلم نماز پس بگاہ کہ سلام نمازد و اعرابی ائے را ملت آمد شتر خود را فاعلمنا پس کشا و شتر را ثم رکب پست سواری  
 شد بر شتر ثم نادى پست فزاد کرد باین کلمات اللهم ارحمنى و محمد را خداوند رحمت کن مرا و محمد را و لا تشرك فے جنتنا  
 احد او تشرك بکروان در رحمت ما بح کے را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انقولن  
 هو افضل ام بعیرہ آیا میدانید و میگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر و نادان تر است یا شتر او اللهم سموا اے قال  
 آیا نشنیدید و گوش نہادید پس بے سخنے کہ او گفت قالوا بلی گفتند صحابہ بلی شنیدیم انچه گفت مرا و قول او درست  
 و لا تشرك فی رحمتنا احد کہ رحمت و اسحق را تشرك ساخت پس در دعا و جرم و منع غیر نباید کرد بکہ سائر زمین و  
 مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشرك نفس خود و جمع وے با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب  
 و درست و رواہ ابو داؤد و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش این است کفی بالمرکذ بانى باب الاعتصام  
 در باب اعتصام بکتاب و سنت کہ در اول کتاب گذشت فی افضل الاول و افضل اول از ان باب

الفصل الثالث ۵- عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا دح الفاسق غضب الرب لعلہ  
 چون دح کردہ میشود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالیٰ و اینست از عرش وی جبند و میلزد از جنت مرح فاسق  
 عرش و اینست از عرش یا محمول بر ظاہر است یا کنایت است از رتوب اعظم زیرا کہ مرح فاسق راضی شدن است  
 بچیزے کہ در وے ناخشنود و بے رضائے حق است تعالیٰ بکفر نزدیک است کہ موجب کفر باشد و منفعت باسحق

حرام کرد و چون حال یح فاسق آنچنین باشد مح ظالم چه حال خواهد داشت رواہ ابی نعیم فی شعب الایمان ۲- وعن  
ابی امامہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طبع المؤمن علی الخلال کما پیدا کردہ می شود مسلمان بر سر  
خصمت باخلال کجتر جامع غلبت بفتح آن الا انجائتہ والکذب مکررے و یا سنتے در امانت و دروغ گوئی مراد مایوس کامل  
الایمان باشد و الا با مسلمان کر بے دینانته و زرد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و با وجود آن  
اشکال مافی است چه اجتماع نیز وجود دارد و یا مراد با الذلست و رفتی این دو صفت از مومن که محل تصدیق و حامل بار امانت  
ایمان است و اطر است که مراد مومن از این دو صفت است یعنی نشاید که مسلمان متعصب باین دو صفت باشد رواہ اسد

والسبی فی شعب الایمان و عن سعد بن ابی وقاص ۳- وعن صفوان بن سہم انه قيل لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
لیکون المؤمن جانا صفوان کہ تابعی ثقه جلیل القدر است از اہل مدینہ است و از اخبار بندگان صالح بود امام قزو  
کہ اشتقاق کردہ شود و بگردی گویند تا چل سال پہلو تنہا دو در وقت مرگ نشسته جان داد و در جبہ او از کثرت سجود  
سوراخ شدہ بود و قائل بود کہ جایزہ ہاے سلطان را قبول نمیکرد و میگویند کہ وے قائل بود بقدر و اللہ اعلم وایت  
میکنند از ابن عمر و عبد الدین جعفر و انس بن مالک و از جماعہ تابعین و روایت میکنند از وے مالک بن مینان بن  
انین و انہ فی حدیث السلف روایت میکنند کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بد دل و ترسندہ قال نعم گفت  
آرے می باشد تو اند کہ بعضی مسلمان بد دل و ترسندہ باشند و چنین منافات ایمان ندارد فقیل لہ پس گفتہ شد کہ حضرت  
ایکون المؤمن بخیل آیا می باشد مسلمان بخیل قال نعم انجائتہ فرمودہ باشد تو اند فیصل لہ ایکون المؤمن کذاب آیا باشد  
مسلمان دروغ گو قال لا فرمودہ مسلمان دروغ گو باشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است کہ نفس الامر  
باطل ناخن است و این نیز محمول بر یکے از تاویلات سابقہ خواهد بود و در آوردن کذاب کہ صنفہ مبغضہ است  
ایہای است بآن کہ اگر ایمان و کجک بشیریت در بعضی موارد کہ خیالی از اغراض فاسدہ و ترویج باشد و قوی یا بد و تر باشد و اگر  
و البقی فی شعب الایمان مرسلہ ۴- وعن ابن حو قال قال الشیطان لیتمثل فی صورۃ الزجل ابن مسعود گفت رضی اللہ  
عنه کہ شیطان ہر آنکہ تمثیل میکند وی در آید و صورت مروی خیالی القوم پس می آید مردان را محمد بنم با حدیث من  
الکذب پس خبر میدہد ایشان را ب خبرے از خبرے و دروغ قیفر قون پس جدا میشوند قوم بقبول از اجل شتم پس میگوید و  
ایشان محبت و جلالت و بعد تنیدم مردے را کہ می شناسم روی او را یعنی اگر بچشم بشناسم او را و لا ادر کس است  
و نیدانم نام او چیست بخیر یعنی سیر ساینده را این خبر رواہ مسلم ظاہر از لفظ حدیث آن است کہ مراد شیطان جن است  
و ازین جا معلوم شد کہ شیطان را قدرت بر کذب و افتراء آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادہ اند اگر ہمراہ  
جوی باشد البتہ فی الجور و تشریفات و ستے قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار است فانہم و تواند داشت  
اعلم کہ مراد شیطان الشیطان بود کہ و صورت مرویے صالح معجزے بر آید و با بحکم مقصود از حدیث تنبیہ است

برای تعظیم و در سطح بیست و معرفت اولی و در حق بعق و سے تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود قتل نمیشود و بهر که از او  
این حدیث را بطریق دفعه نیاورد اما چون این مکمل است که اطلاع بر این بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع  
است که تقریفی مؤخره - ۵ - و عن عمران بن حطان بکسر و تشدید و مملکت کثیث او ابو شهاب سبت تابعی ثقه  
یضری سبت و گویند که و سے فاسد جے نو کو کلام ابن عجم میگرد و ابو داؤد و گفت و راہل ابو ایوب یکس صحیح خود حدیث  
خوارج نبود و فاسد و گفتہ وی تہتم نیست در حدیث و ابن جان او را در ثقات ذکر کرده و روایت سے کند از عمر  
و ابی موسی و ابی ذر روایت میکند از و سے فاسد و صحابہ بن فزار و جسی روایت کرده اند مراد از بخاری و ابو داؤد و  
تسامی قال گفت اینست ابان و زوید تری السید آدم ابان و زوید یافتم او را در حدیث بخاری و اسود و جدہ و کثرت بخاری و  
تسامی ثقه و ثقات یا ابان و زوید الیحدیث پس گفتیم یا ابان و زوید اینست اینست شستن بر پا یا اصحاب ثقیفی و انانہ و استفادہ  
کنی فقال پس گفت ابو ذر و سمعت رسول اللہ تنیدم بغیر خدا را صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم بقول میگفت اوحدہ شستن  
بجلیس اسود و تنان شستن بہتر است از شستن باہم شستن جدا بجلیس الصالح خبر من اوحدہ و شستن باہم شستن  
بہتر است از تنان شستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص کہ اعتماد برینکی و صلاح او باشد حاضر بہتر است تنان  
شستن ام و در وقت دیگر االبان شستن نیز می شنید و ابان و زوید را رضی اللہ عنہ و شستن و نفر تے از جانب نبی امیر و زوید  
امیر المؤمنین عثمان نیز است دادہ بود و منزل را برودن مرتبہ بمسافے ساختہ تنان میگردد و ہمان ہما از عالم و شستن  
چنانکہ در اخبار آمدہ است و اما الخیر خبر من السکوت و سخن کردن و انقائے سخنان نیک بر طلبہ علم بہتر است از  
فاموش بودن و السکوت خبر من الامار و الشر و فاموش بودن بہتر است از انقائے سخنان بد - ۶ - و عن عمر بن الخطاب  
ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم قال مقام الرجل بالصلی و موذگاہت باشد کہ منزلت و مرتبہ مرد نزد خدا  
بناموشی افضل من عبادۃ بنین سبتہ فاضل تر و زیادہ تر از عبادت بنین است سال زیرا کہ سکوت کے کہ در و سے  
چو ان کند فکر و معارف خالق الیمہ و کو نیر یا مستغرق گردد لطیفہ تعلیمہ و بر ذکر خفی و مستور گردد و نور ذات  
و صفات الہی اگر چه ساعتی لطیف باشد بہتر است از عبادت و عبادت جوارج کہ در تفرق و بے حضور می بگذرد و دل  
بیاض جامع بنور اگر چه سالہا بسیار باشد - ۷ - و عن ابی ذر قال و قلت علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم گفت ابو ذر  
صادم بران حضرت فذکر الحدیث بطولہ پس فذکر حدیث را با و رازی و سے یعنی حدیثی در اند کہ مذکور آنجا مذکور  
نیست الی ان قال تا آنکہ گفت قلت گفتیم یا رسول اللہ اوجسی اند و کن مرا قال لا ویک بقولے اللہ گفت  
اند نہ میکنم ترا بتقدائے خدا فاما ازین لاکر کہ کلامی کہ کہ قولے خدا آرا پس چندہ ترست ہر کار ترا قلت زنی گفتہ  
زیادہ کن مرا اند زوید زیادت ایضاح و بیان است بزرگو بعضی اعمال تفصیل و الا ہمد و را طاعہ اہمال تقوی سند مرج است  
قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوۃ القرآن بر توبادہ تلاوت قرآن و ذکر اللہ عزوجل و یاد کردن خدا و عمل تامل و تامل

خیر کہ بنیت تقرب الی اللہ کند داخل ذکر است اگرچہ بنی محمل گنہ ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمید بعد از تحفین است  
 و در حدیث آمده که افضل از ذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزو بعد از تکمیل است بحیث زیادت فضل و ثمر  
 فائز بر آن ذکر خدا ذکر کفای السوا بسبب ذکر کردن است مرتزاد آسمان که ملائکه یا گنہگار و غیره رحمت و دعا و برکت  
 اعیان و ملائکه چه تحفین است پروردگار تعالی خود یاد میکنند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من فی کل ایت  
 و بر هر تقدیر دروے تنبیه و ایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر خود و تفکر و تدبر باشد و نور یک ساعه لارض  
 و ذکر خدا روشنائی است مرتزاد زمین یعنی درین عالم ساعه که بسبب ظهور نور معرفت و لیلین و اهدای هدایت است  
 قلت زدن گفتم زیاد کن قرأ و حیت قال فرمود و آخرت علیک بطول نعمت بر تو باد تا موشی دوازده سکوت بسیار  
 که مقرون بتفکر و ذکر آدو آلی است فائز زیرا که در آن خاموشی سطره الشیطان بسبب راندن است و شیطان را که از  
 راندن بان می درآید و در پناه بلا می انگند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکنند بند خدا را پس می افتد  
 شیطان و پنهان میگردد و چون تک ملی امر و نیک و یاری دهنده است مرتزاد کار دین تو که سلامت میدارد و از  
 آفات نشان و موجب حصول غنم و موارد و توفیق قلب بنور ذکر خفی میگردد و فائز زدن گفتم زیاد کن قال  
 فرمود ایاک و کثرة نعمک دور در خود را از بسیارے خنده فائز بحیث القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل بحیث  
 طربان ظلمت غفلت و مساوت قلب و انظار نور علم و معرفت که حیث قلب دامن است و زینب بنور الوجب می  
 روشنائی روی را که عبارت از لعلان نور باطن ظهور ساس عبادت است و لا بد چون دل به سر و روی بے نور گردد چه نور کثرت  
 و مانگی حید بحیات است حیات یعنی قلت زدن گفتم زیاد کن هر قال قل الحق و انکان مراد کما آنچه حق است و اگر چه تلخ  
 و ناخوش است بد خلق را یا نفس ترا قلت زدن قال لا تخلف فی الله و تمه و تم گفتم زیاد کن فرمود ترس در اندام دین خدا  
 و بایک تقویت و س طاعت هیچ غلامت کنند را هر چه گویدی گفتم باشد نور کار خدا باش حیت کما بجای عشق  
 خویش است و هر سو عالمی میکند کار او او هم چنان در کمال خویش و قلت زدن قال لیجرك عن الناس گفتم زیاد  
 کن مرا فرود بیا که مانع آید ترا از دین و گفتن عیب مردم با علم من نفک چیزے که میانی از عیب های نفس خود  
 یعنی امر معروف و نهی منکر بکن با عیب مردم مجوسه و غیبت ایشان کن خود را در باطن از همه خوار و نفس دامن بحیث  
 غافل اند این خلق از خود را پس از هر چه گوید عیب بگذر سه - و عن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 قال روایت میکند انس را از حضرت که گفت آنحضرت مرا بے درو یا با الله الا او تک علی فضلتین ایے با از ریا راه  
 بنائیم ترا بر دو خصلت ها افست علی الظاهر که آن دو خصلت سبکت از پرستش و آسان ترست اتعاف بد آن شنبه  
 تمثیل کرد و تکلیف شرع را که برداشت آن بوقت بشری و اگر فی مشابه بسیار است که بقوت پشت تو آن برد  
 و افضل فی میزان و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند و میران که نامهای اعمال را بدان پسند قال گفت

ابو ذر قلت بلی گفتی علی راہ بنما مربران دوخصلت کہ این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصالت دراز خاموشی و نیک خوئی است سبکی و آسانی این دو صفت بدان جہت است کہ خاموش بودن مومنے نرازد و شفتے نمی طلبد بلکہ در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب و دون شفت ظاہر و باطن است و سبکی و نیک خوئی ہمہ ترین قیاس است کہ در صے نرمی و آسانی و سکوت است بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع کہ سراسر محنت و شفت است بعد از آن در مدح این دو خصالت و جزالت ثواب و حسن عاقبت اینما فرمود و الذی لیس فی بہ کثیر بخدائے کہ بقائے ذات من و در دست قدرت اوست و عمل الخلق بشما کار نکردند فلان مانند این دو خصالت

یعنی هیچ کارے بہ ازین دو کار نیست - ۹- وعن عائشة قالت مر الابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی بکر و هو یلعب برفیقہ گذشت آنحضرت بابو بکر رضی اللہ عنہ و حال آنکہ وی یعنی ابو بکر لعنت میکند و دشنام میدہد بعضی از مملوکان خود را قال لعنت الیہ پس برگشت نگریست آنحضرت بیا نبأ ابو بکر فقال لیس فرمود آنحضرت لعائن و صدیقین یادیدہ لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را کہ جامع این دو صفت باشند مقصود آنکہ صدیقیت و لعائنیت جمع نشود و چنانچہ سابقاً حدیث گذشت کہ تا یعنی تصدیق ان یكون لعاناً نمی باید و نمی سر و صدیق را کہ لعنت کنندہ باشد کیسے را و در ناکید این کلام فرمود و کلا رب الکعبۃ ہرگز نباشد این کہ صدیقیت و لعائنیت جمع شود و سو گذہر و دو گاہ گویم شرمزدہ شد ابو بکر رضی اللہ عنہ ازین سخن و لبشمان گشت از فعل خود فاعتق ابو بکر یوسف رقیقہ پس را کرد ابو بکر در آن روز بعضی از مملوکان خود را تم جاوالی ابی لیستر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال

لا اعود لیس توبہ کرد و گفت ہرگز باز نگردم گرد این کلمہ کہ لعنت کردن است روی البیہقی الا حدیث احمدی روایت کرد و بیہقی این پنج حدیث را کہ از حدیث عمران بن خطاب است تا این حدیث فی شعب الایمان - ۱۰- وعن سلم قال

ان عمر دخل یوما لالی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہما اسلم مولی عمر بن الخطاب کہ تابعی محضرم است مات سنۃ ثمانین و قیل بعد سنۃ ستین و ہوا بن اربع عشر و مائۃ سنۃ کہ عمر در آمد روزی برای ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ہو بچند

سانہ مال آنکہ ابو بکر می کشید زبان خود را و میخو است کہ بیرون آرد زبان را از زبان مقصود اظہار زجر و تہمت بران فقال عمر بکس گفت عمر بابو بکر رضی اللہ عنہما مکن ابن فعل و کش زبان را غفر اللہ لک بیا مزد فرما

مر فقال پس گفت ابو بکر ان ہذا اور دنی المواد بدستی کہ ابن یعنی زبان در آمد و درازد با سے در آمدن بدو مالک - ۱۱- وعن عباد بن الصامت ان الابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فتمنوا لی ستا من افکم ضامن و بعد

شود ہر سے من محافظت شش چیز را تا اتما سے خود من کلم الختہ ضامن و متہم شیم من مر شمار ابہشت را بعد قوا فواحد شتم راست گمید چون سخن گوید و خبر دید و او فوا اذا و بعد ثم و لبس بزر چوں و قدرہ کینہ و او را او گفتنم از ان بکر را بد چوں این گرفته شود و اعتماد کردہ شود بر امانت احتیاط از آنکہ بکر را بد چوں عیبت ای خود را در دست و بخت



آن دو مرد روزہ دار فلما اتفقوا علیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوۃ پس ہر گاہ کہ او اکر و ان حضرت نماز را قال گفت بآن دو مرد اے دو شخصو! صلوٰۃ نماز باز گردانید شما دو شخصو؟ خود ما و نماز خود را کہ بے وضو واقع شدہ است و امشبائے سوگند و بگمارید و روزہ خود یعنی تمام کفیرہ و افطار کفیرہ و اتقیا یوا آخر و قضا کفیرہ این روزہ را روز دیگر یعنی این روزہ شما فاسد شدہ است و واجب ست قضاے آن ولیکن با وجود این بہرین روزہ باشد و افطار کفیرہ و روزہ دیگر فضا کفیرہ اختیار افاقا فلما لم یس گفتہ چہ اعادة کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزہ را یا رسول اللہ قال انتم تم فلا تفرموا و شما غیبت کردید فلان شخص را و غیبت شکندہ وضو ست و ناقض صوم گفتہ اند کہ انجیدیت بر سبیل تخیلف و تشدید واقع ست و در ظاہر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در اجراء اعلوم گفتہ کہ غیبت مفہوم ست بہ مذہب سفیان و توحیدی عمل بظاہر حدیث و امام احمد فرمودہ رحمۃ اللہ علیہ کہ اگر روزہ لغیبت بشکند کہ ام یکے را از ما درست میدانہ روزہ و اینچہ معلوم شد کہ شکندہ وضو نباشد و از آنکہ فرمود کہ و امشبائی صوگما استناسی لاجرم فساد صوم حقیقہ مے توان یافت چہ اگر صوم فاسد و باطل گشتی امضا در وی صورت نہ آئی اگرچہ در روزہ رمضان مائض چون در بیان روزہ خون بندہ بر روزہ می باشد بجهت حرمت رمضان اگرچہ روزہ دے فاسد ست لفظا بہر تقدیر معلوم شد کہ قباح و شاعت غیبت بچہ سرد است و احتیاط و نفوی در آن ست کہ بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکہ گفتہ اند کہ اگر شکندہ کند یا سخن لا یعنی بگوید و بسیار گوید وضو کردن بجهت است از برایے از انہ ظلمتے کہ طاری شدہ از این و روزہ دلار باید کہ از غیبت احتراز و احتراز اس نماید و باللہ التوفیق - ۴۴ - وعن ابی سعید جابر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبتہ اشد من الزنا غیبت کردن بہ بعضی وجوہ سخت تر از زنا ن کردن ست قالوا چون این سخن سخت و دشوار آمد بر صحابہ گفتہ یا رسول اللہ و کیف الغیبتہ اشد من الزنا و چگونه و بچہ وجہ غیبت سخت تر از زنا باشد قال گفت آنحضرت در بیان وجہ اشدیت ان الزنل یزنی فیتوب بدست می کہ مرد ہر گاہ زنا میکند پس توبہ و رجوع میکند از ان فیتوب اللہ علیہ پس رجوع میکند بر رحمت اللہ تعالیٰ بروے و فی روایت و در روایتے باین لفظا اھم فیتوب فیتوب کہ پس توبہ میکند آن مرد پس می آمرزد خداے تعالیٰ مراد از یہ کہ زنا حق اللہ است و ان صاحب الغیبتہ بدست می کہ صاحب غیبت لا یغفر لہ آمرزیدہ نمیشود مراد از حتم لغفر لا صاحبہ تا آنکہ با عذر و بہ بخشہ مراد یار او کہ غیبت کردہ شدہ است مراد او حق اوست و فی روایت السن و در روایت السن مدہ است قال گفت آنحضرت صاحب الزنا توبہ نکندہ توبہ میکند و صاحب الغیبتہ لیس لہ توبہ و غیبت کندہ نیست مراد از توبہ بجان معنی کہ در روایت اولی معلوم شد یا آن معنی کہ صاحب زنا می ترسد و میلزد پس توبہ میکند و صاحب غیبت با کہ ندارد بجان و آسان میداند آنرا از آنکہ است کہ استخفاف و احتمال کند و در ورطہ کفر افتد و با اللہ من و کذب روی البیعتہ الا حدیث الثالثہ فی شعب الایمان روایت کردیم فی ابن سعید را و شعب ایمان - ۴۵ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبتہ روایت است از انس گفت فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
از جزای کفارت غیبت یعنی انچه پوشیدہ استم آنرا نیست کہ آمرزش خواہی مر کہے را کہ غیبت کردہ اورا بقول صدقہ آمرزش  
خواستن آن کس نیست کہ گوئی اللہم اغفر لنا و لوالدنا و لذی ایاہم و لارزاقنا و لارزاق اولادنا و لارزاقنا و لارزاق اولادنا و لارزاقنا و لارزاق اولادنا  
در استغفار از خود آمرزیدہ شود و پاک گردد و دعا بے لود و بگرہا بآمرزش نیز مستجاب گردد و اصل و کفارت غیبت آنست کہ  
بجلی خواہد از مناب اگر مکن باشد و الاذات و استغفار کافی است و استغفار مغتاب را نیز کفارت است چنانکہ این  
حدیث ناطق است بدان و باین تقریر معنی مکرر من کہ تبیض است راست آمدہ رواہ ابیہی فی الہ عوات الکبیر نام کتاب  
ست مرتبہ را و قال گفت بقی فی ہذا الاسناد صحیحہ ہا سناد کہ وی ذکر کردست و لکن کتاب ضعف است و این سناد قوی نیست

### باب الوعد

۶- فی الصراح وعدہ وعدہ و موعدہ و موعدہ و استعمال می باید در غیر و شر اگر نہ کور باشد و اگر نہ وعدہ در غیر بود و وعدہ  
و ایحاد در شر و میعاد وعدہ جائے وعدہ گاہ

الفصل الاول - عن جابر قال لما مات رسول اللہ ہر گاہ کہ وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جابر

ابا بکر مال بن قبل العلاء بن الحضرمی و در آمد ابو بکر مال از جانب علاء بن حضرمی کہ عامل آنحضرت بود ہر بحرین فقال ابو بکر

پس گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ من کلان کہ علی ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دین کیسکہ بہت بر آنحضرت اورا می او کانت

کہ قبلہ عدۃ یا بہت مر آن کس را بجانب آنحضرت وعدہ یعنی آنحضرت با او وعدہ العامی و عطائی کردہ باشد نیلایا است

پس باید کہ بیاید لومار و این قول ابو بکر بود رضی اللہ عنہ بعد از وفات آنحضرت کہ وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میراثی

نہی باشند من خلیفہ اویم ہر جا کہ آنحضرت و ہر ہر کہ اتفاق میکردن میکنم و ہر کہ ادینی بر آن حضرت باشد یا آن

حضرت بوسے وعدہ عطائی کردہ باشد میراثم و فقیرہ فدک کہ از انجا صرف بر ویال خود و فقراء و موہبن سے کرد

ہم ازین بایست و گفت کہ من نیز آنرا بہ نیابت و خلافت آنحضرت صرف میکنم تحقیق و تفصیل این سخن محل

خود بیاید انشاء اللہ تعالیٰ و چون جابر وعدہ کردہ بود و فرمودہ بود کہ چون مالی نزد ما بیاید سہ سہ یعنی سہ بار

ہر دو دست پیکر کردہ بتوبہ پیغم قال جابر گفت جابر فقلت پس گفت یعنی ابو بکر را وعدہ رسول اللہ وعدہ کرد مرا

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لیطینی کہ بد ہر مرا ہکذا لو ہکذا یعنی سہ بار ہر دو دست پر کردہ فسطیہ یدیر ثمان

مات پس یکشادہ جابر ہر دو دست خود را سہ بار از بر سے نمودن صورت عطائی کہ آن حضرت بوسے وعدہ

کردہ بود قال جابر فقلت خیرہ گفت جابر پس پر کرد ابو بکر بر سے من ہر دو دست خود را یکبار در ریخت در دامن  
چنانکہ من نمودم تا فدا ہای جیسہ آتہ پس شمار کردم آن خیرہ را پس ناگاہ آن پانصد بود و قال و گفت ابو بکر  
خدا شکیلا بگرہ و خندان را کہ ہزار باشد یکبار حتی کرد و شمر دو و چہد دیگر فرمود تا سہ خیات شود و در بعضی



روایات سے حقیقت میں آئندہ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابی حنیفہ بن عجم وفتح حاورہ مسکون تختانہ وبقا نام او وحب بن عبد اللہ از صفار صحابہ  
آن حضرت ست نزدل کرد کہ فرماو بنا کرد آنجا سترے را و امیر المؤمنین علی او را عامل ساخت بر بیت انال حاضر  
شد باوی ہر شاہد اور مات بالکوفہ سنۃ اربع و سبعین قال گفت رایت رسول اللہ ویدم سینہ فدا را صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم ایٹیں سفید رنگ بسرخی آئینہ قدشاب تحقیق پر شدہ یعنی در مویاے مبارک دے پیرے  
پیدا شدہ و پیرے دے بہیت موی سفید و سر و کچہ مبارک نرسیدہ بود چنانکہ در جلے خود معلوم شدہ است  
وکان الحسن بن علی رضی اللہ عنہما الشہدہ وجود بن علی کہ شہادت میداشت آنحضرت را این سخن را براسے اثبات  
صحبت خود با آنحضرت گفت زیرا کہ دے از صفار صحابہ است و در وقت حلت آنحضرت مہجرا و در مرتبہ بلوغ نرسیدہ  
پس یگوید ابو حنیفہ کہ دیدم آنحضرت را باین صفت و امر لنا بثلثۃ عشر قلو صا و حکم کرد آن حضرت بر اسے جامعہ ما  
بسیزدہ قلو ص یعنی ثلاث و ضم لام ناقہ جو ان قد ہبنا لقبہا پس نقیم ما ناقض کنیم آن ناقہ ہارا فانا ناموۃ لیر کہ  
مارا فر و مات آنحضرت فلم یطو نا شیدا پس ندانند ما چیزے فلما قام ابو بکر کس چون الیتاد با فر خلافت ابو بکر کرا  
یعنی خطب باشد یعنی خطبہ خواند ابو بکر قال گفت من کانت لہ عند رسول اللہ کسبیکہ بہت مرا در نزد پیغمبر خدا  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عدۃ وعدۃ یعنی آنحضرت بوسے وعدۃ النامی کردہ فلیجی پس باید کہ بیاید آن کس نزد  
من فقلت الیہ لیس نام و رفتن من بسوے ابو بکر فاجترہ کس خبر دادم او را کہ آنحضرت حکم کردہ بود براسے  
نا سیزدہ قلو ص فامر لنا بہا پس فرمود ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ براسے ما بادلون سیزدہ ناقہ رواہ الترمذی و  
وعن عبد اللہ بن ابی الحسا ودر نسخ مشکوٰۃ بتقدیم حاورہ مفتوحہ بر سین ساکنہ واقع شدہ و ہمچین در نسخ مصابح  
وگفتہ اند کہ ابن مسعود خطاست کہ از صاحب مصابح واقع شدہ و مولف کتاب تقلید آن کردہ و صواب ابی الحسا  
بتقدیم ہم برین ست چنانکہ حکمت اسماء الرجال ست و عبد اللہ بن ابی الحسا و عامری صحابی ست و اعدا واد  
در بصیرت ست ساکن شد کہ را و را حدیث ست در انتظار آنحضرت مرا و را ستہ روز از جہت وعدہ قال  
بایعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مایعت خرید و فروخت کردن ست و واقع اینجا خریدن ست یگوید خبر ہم  
از ان حضرت چیزے را قبل ان بیعت پیش از آنکہ مبعوث گردد و لقیبت لہ لقبیہ و باقی ماند مر آن حضرت ابرہ بن  
از ثمن بیع فوعدۃ ان آیتہ بہانی مکانہ پس وعدہ کردم آنحضرت را کہ بیارم او را آن لقیبتہ من را و بجائے آنحضرت  
کہ آنجا نشستہ بود یا در جلے بیع کہ در آنجا واقع شدہ قبضت پس فراموش کردم این وعدہ را فذکرت لہ ذلت  
پس یاد آدم پس از سکہ شب و رفتن و بروم من را نزد آنحضرت فاذا ہونی مکانہ پس ناگاہ دیدم کہ آن حضرت  
برہمان جائستہ است فقال پس فرمود قد شفقت علی تحقیق انداختہ تو مرا در شفقت انہما مذلت لہ ذلت

من اینجا آمد مدت سه روز انتظار می برم آمدن ترناتانات و عده نشود و میانی تو و مرا نیایی و محنت کنی رواه ابو داود و ۳۰ -  
و عن زید بن ارقم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا وعد البطل افاه چون وعده کند مرد برادر خود را و من بیند ان یعنی  
و از جمله نیت او این است که بسر خود و راست گرداند وعده را بر اے آن برادر تو کم بعث پس بسر خود و کم بجای ایستاد  
و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلا اثم علیہ پس نیت میچ گناه بروی رواه ابو داود و الترمذی از اینجا معلوم میشود  
که اگر نیت وفا عده دارد اگر چه وفا نکند اثم نمیکرد و بعضی گفته اند که خلاف وعده بے مانع حرام است و مرد در وقت  
نیز همین است و ظہری گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد کسی را یا بچہ نمیشد یا شاید بگوید که وفا کند یا آنکه وفا عده  
و عده واجب است یا سبب و اینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفہ و شافعی بر آنند که سبب است و عدم وفا  
مکروه است بخت کراست اما اثم ندارد و جماعه بر آنند که واجب است و عمر بن عبد العزیز از ایشان است و عبد اللہ  
بن مسعود و قرون می ساخت وعده را بالنساء اللہ و از ان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آمده که مے فرمود عے  
اذا وعدہ کردن و خلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است با نفاق و طائفه میگویند که بودن ادا  
علامات نفاق بر تقدیر عے است که وعده کند بر نیت عدم وفا ۴۰ - و عن عبد اللہ بن عامر از اولاد عبد شمس بن عبد  
مناف است عبد اللہ بن عامر بن کثیر بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف قال و عنی امی یو یا و رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
علیہ وآلہ وسلم قاعدے بیٹنا خواند مرا درین روزے و آنحضرت نشست بعد در خانه ما فالت بالیس گفت مادرین  
آگاه باش نعال بیا اعطیک بدہم ترا و اعطک بے یا نیز روایت است فقال لما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مادر است ان تعطیہ لکون یا صغیر واحد مخاطبہ اصلش تعطین یعنی چه میخواستی  
که بدہی اورا آنحضرت نمید که گفتن آن زن مر پس را بدہم ترا بے پاس خاطر پس است چنانکہ اطفال را در وقت  
گریه شلا بزل و دروغ می گویند بای ترسانند کہ بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن پرسید چه میخواستی  
که بدہی اورا پس آن زن بے تکلف یا بتکلف قالت گفت لردت ان اعطیہ عمر گفت میخواستم کہ بدہم  
اورا فرماید خشک فقال لما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت مرا و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما آگاہ باش انک لولم  
تعطیہ شیا بدستی کہ تو اے زن اگر نمیدادی آن پس را چیزی بگفتت علیک کذبہ نوشته می شد بر تو دروغی کہ بے  
بفتح کاف و کسر ذال و بکسر کاف و سکون ذال و بفتح کاف و سکون ذال هر سه وجه جائز است و آنکہ فرمود  
اگر نمے دادی اورا چیزی ظاهر آن می نماید کہ گوید اگر نمیدادی اورا تمر نظر بظاهر طلاق قول آن زن سیاه بدہم  
ترا نیز کہ قول دے میخواهم بدہم اول تمر مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آنحضرت کہ فرمود چه میخواستی  
کہ بدہی اورا و ظاهر آن است کہ قصد آن زن تسلی پس و پاس خاطر او است بے اراده دادن چیزی چنانکہ  
عادت است کہ اطفال را می گویند فافهم - رواه ابو داود و الترمذی و شعب لابان

الفصل الثالث عشر نریب من نعم ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من وعد بلاء کسیرا وعده کرم مر  
 زانکم بات احد ہا لے وقت الصلوة پس نیاید یکے از ان دو مرد تا وقت نماز و ذہب الذی جاء یصلی و رفت  
 آن مرد کہ اول آمد بجائے تا نماز گذارد فلما اتم غیر پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز گذارد رواہ زر بن عبید  
 نیست کہ دو مرد یکدیگر وعده کردند کہ در فلان موضع مثل ہر دو بیائیم جمع شویم پس یکے از ان پیشتر رفت  
 منتظر آمدن دیگرے تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمد و بود منتظر او  
 نشسته بعد ازین اشتاء ہر دو برائے نماز برناستہ ہر دو خلاف وعده مکرہ باشد و انثم نگردد زیرا کہ رستن برائے  
 نماز عہدے صحیح است برائی وے و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و بروی عہدہ رفتہ باشد و عذاب و عہدہ  
 کردہ و اگر عالمی دیگر ضروری پیش آمد و این دیگر است و بے وجود مواعیل و فن برائے نماز نیز عذر است فافهم

### باب المزاج

بکسریم مطایبہ کردن و بضمیم مطایبہ فی الصرح مزاج لاغ کردن و در قاموس المزاج الدعاہ و الدعایہ بضم الدال الیہ  
 الفصل الاول - اس عن انس قال ان کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم لیجا لظنابہ رستی کہ بود آن حضرت کہ  
 محافظت و آمیزش در مصاحبت میکردا را یعنی اہل بیت را را بہجت زیادت الثقات و غنائتہ کہ آن حضرت  
 بلایشان دانست و احتمال دارد کہ ضمیر برائے صحابہ باشد حتی بقول لاخ فی صغیر تا آنکہ می گفت بطریق مزاج ہر دو  
 و کہ مراد و فرد یا ابا عیمر فاعل النیر یا ابا عیمر چہ عند غیر غیر بضم فون و فتح غین مجرور سکون یا سے تختائہ نام ظاہر سے  
 ست مثل کجشک کان کہ تفسیر بلیب بر فوات بود برادر در در کجشک کہ بازی بیکرد بان پس مرد این  
 کجشک و این برادر خود انس کجشک در دست نزد آن حضرت چنانچہ فردان می آیندی آمد ناگاہ کجشک مدعی  
 ہو کہ نزد آنحضرت می آمد حضرت با وی الثقات میفرمودند و بطریق مزاج سے گفتند یا ابا عیمر چہ خدا کجشک  
 و این کیفیت ہم برائے سے نہادند موافق صحیح تفسیر تفسیر علیہ و این حدیث دلالت میکند بر جواز باز سے کردن  
 کو دکان کجشک اگر عذاب نکند

الفصل الثانی - ۸ عن ابی ہریرۃ قال قالوا یا رسول الله انک تدعینا بدستی کہ تو ملاعبت و بازی میکنی  
 ما و دعاہ یا نعم مزاج کردن چون دیدند صحابہ آنحضرت را کہ مزاج میکند با ایشان نظر بہ مقام و عظمت شان وی  
 متبعہ داشتند آرا اگر چہ متضمن نکست با بود از تالیف قلوب صحابہ تشجید طبع قال گفت آنحضرت انی لا اقول  
 خطابہ رستی کہ من نمی گویم بگراست یعنی درین مزاج کردن چیزے نمیگویم کہ در حقیقت غلات واقع باشد  
 اگر چہ در صورت غلات واقع نماید و در باد سے النظر کیسکہ بحقیقت نعم معنی آن نزد معنی آزار غلات واقع نمائند  
 و فابلہ در جواز و عدم ہر از مزاج بہین است کہ اگر متضمن معنی نباشد جائز باشد با وجود آن مداومت بران

نباید کرد که مسقط مسابیت و وقار است و مزاج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین قبیل بود چنانکہ از حدیث آئینہ نظر ہرگز نہ  
 ۲۔ وعن انس ان رجلا سئل عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است از انس کہ مردی طلب سواری کرد و از انس  
 حضرت و در خواست کرد کہ او را مرکب عطا کند کہ بران سوار شود فقال پس گفت آنحضرت انی حاملک علی ولدناۃ بن سوار  
 کنندہ ام تر بر بچہ نافع یعنی بچہ نافع عطا میکنم تر اما بران سوار شوئی آن مردو خیال کرد کہ بچہ خرد از نافع عطا سے کند کہ  
 سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچہ نافع گویند بلکہ اہل گویند بچہ آنرا گویند کہ خرد باشد و قابل سواری  
 بنوع مزاج در اینجا است فقال پس گفت آن مرد ما صنع لولدناۃ چکار میکنم من بچہ نافع را شتر بخور اہم کہ بران سوار شو  
 فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دل ملد الابل الا النوق و آیا میزاید شتر را اگر نافع باشد یعنی  
 ہر شتر کہ ہست بچہ نافع است جائے تعب و استبحا چیست رواہ الترمذی دابود او د۳۔ وعنه ان البیہی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم قال لیا ذالا ذین و ہم از انس روایت است کہ آن حضرت گفت مرا و را اسے صاحب و گوش  
 و ہر کہ ہست صاحب و گوش است و لیکن ادای سخن بظاہر خیال نماید کہ گویا اساد صفت خاص غریب بوسے کردہ کہ  
 دیگران ندارند و درین مزاج و طاعت و حسن انبساط است و بعضی گفتہ اند کہ این معنی است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 بچس استماع و حفظ و یقظا بتبیر است مرا و بران یعنی ہر کار پروردگار قائلے دو گوش دادہ باید کہ چنین باشد رواہ  
 ابوداؤد الترمذی ۴۔ وعنه ان البیہی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا امرأۃ عجزا نہ لا تذل الجنۃ عجز و ہم از انس است کہ  
 آنحضرت گفت بطریق مزاج میریزنے را چون وے الناس ما کرد از آنحضرت در آمدن بہشت در منے آید بہشت را  
 پیچ میریزنے فقال پس گفت آن زن بطریق خیر و خمر و مال و چہ شہہ مزمان را کہ نمی آیند و بہشت و کانت تقرا  
 القرآن و بود آن زن قرآن خوان فقال لہا پس گفت آنحضرت مر آن زن را۔ لباقرین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را  
 و نمیدانی کہ گفتہ است حق تعالی در وی انا انشا ناہن لثا و بدیشی کہ باید کردہ ایم زنان بہشت را پیدا کردنی بچھلنا ہن  
 البکا پس گردانیدہ ایم البان را بکہر ہا یعنی پیر زنان را بکہری برا نگینند و در بہشت می برند پس رست آید کہ پیر زنان  
 پیر زننے در بہشت نمے دایند رواہ روایت کرد از حدیث را باین لفظ کہ ذکر کردیم زین فی شرح السنۃ بلفظ البکای و  
 کرد در ترحم السنۃ بلفظ کہ در مواج مذکور است و آن این است کہ آنحضرت فرمود کہ در منے آید بہشت را پیر زنان پس روے  
 گردانید و رفت آن زن در حالے کہ گریہ میکند پس فرمود آنحضرت خبر میداد کہ در منے آید بہشت را پیر زنان را حالے  
 کہ بصفت پیر زننے است زیرا کہ خدا تعالی فرمودہ است انا انشا ناہن لثا و بچھلنا ہن البکا ۵۔ وعنه ان رجلا من  
 اہل البیادۃ و ہم از انس است کہ مردے از بادیشینان کان اسمہ ہونام وی زاہر نیای بن مرام بجای و را و ملین و کان  
 ہدیہی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من البیادۃ و بود کہ ہدیہی آورد بر اسے آنحضرت از بادیشینانے کہ از ان جائے  
 توان آورد و مناسب حال او بود مثل ترہ و فیاض و عیاض و جزو آن از نباتات فہو رسول اللہ پس سنانے میکرد و رفت

سفر او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از شما عینک از شما می توان برداشتن جامه و نقد و مانند آن چهار بافتی و انگشتر و دست  
و مسافروست اقرار او ان بخارج چون بخیر است آن مرد که بیرون بعد از نزد آنحضرت و دروغ کند فقال ابی بنی پس گفت  
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دشان وی ان را هر بار با تینا بدرستی که زاهر و ستائی ماست و ساکن در بادیه سلمه آمد  
برای ما انچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ باو تینا و ن تاد باسی تحسیم در بادیه و این نسخ اطرست که از آن  
شرح السامال و نحن حاضر و ما شریان او یکم که میدیم و ارا تینا تینا الیه دوست از این از شما می توان داد و کان ابی بنی از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم بجهت دوست میداشت زاهر را کان و سما بود زاهر در ظاهر بد روی و کرمه منظر و کم بال ممل زشت  
و مانند زشت روی فانی ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم پو پس که آنحضرت روزی یعنی در بازار و هویع قاهره و زاهر می فروخت  
شع خود را فاخته بن خلف پس در کار گرفت آنحضرت او را از پس وی و هویع بصره و حال آنکه غی بنید زاهر آنحضرت را  
و غی شناسد فقال ابی بنی پس گفت زاهر را از مرا کیست این چنانکه عادت است که میگویند گویا شاه ابوالمعالی و بن  
محل فروده اندر آمد پس بیازی چشم پوشیدی مراد ای نگار دست نگین دست بکشا کیستی و فاخته پس  
برگشته نگریست زاهر عرف ابی بنی پس شناخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمحل لایا و اما الزرق ظره بعد ابی بنی صلی الله  
علیه و آله و سلم من عرفه پس در ایستاد زاهر که تفصیر نمیکند و باز نمی ایستد از چپا نیدن پشت خود را بسینه یار که آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم که شناخت آنحضرت را و محل ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم بقول من ابی بنی هذا العبد و در ایستاد آنحضرت  
که میگوید بطریق مزاح کیست که میگوید این بنده و انقال پس گفت زاهر یا رسول الله افلا والله محمدی کاسدا اکنون بخدا  
سوگندی بایی مرا شاع نار فان که کسی بخرد فقال ابی بنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کن عند الله تست بکاسدا  
لیکن منی تو نزد خدا شاع نداد ان رواد فی شرح السنه ۶ و عن عوف بن مالک الاصحی صحابی است اول مشاهد اخیر  
است و بود ما وی را بیت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وی سنه ثلث و سبعین قال ایست  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی غزوة تبوک و هونی قبه من ادم گفت آدم آنحضرت را در غزوة تبوک آن  
حضرت در غیمه بود از چرم قلمت پس سلام کردم فرمودی پس جواب سلام گفت قال اذل گفت آنحضرت در ای و غی قسیم  
و غیمه بسیار خرد بود قلمت الکی پس گفت بطریق مزاح آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را در آید یا رسول الله قال درو  
آنحضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آید تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک برقع و نصب هر دو هائز است فذلت  
در آدم درون غیمه قال گفت عثمان بن العاص که کی اندر و بیان این حدیث است و بیان مراد از قول عوف الکی یا رسول الله  
و بیان مزاح و با سلف در و اما قال اذل الکی بن مغز الفقه جز این نیست که گفت عوف اذل الکی از جهت خردی  
غیمه لفظ اذل و کلک عوف نیست و لیکن مراد است و این ناظر است در ان که کلکی و کلک مرفوع باشد و در و اما و اما  
۷ و عن النعمان بن بشیر صحابی انصار است اول مودع است که بعد از هجرت در خانه انصار آمد قال

استاذن ابوبکر علی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت تسبیح صوت عالیه عالی پس  
 شنید ابوبکر آواز عالیه را بلند فلما دخل تنادوا یاسیرا که در آمد ابوبکر درون خانه گرفت عالیه را بلبطها تا بطا پنجه زند  
 عالیه را و قال و گفت ابوبکر لا اراک فی قیوم منک علی رسول اللہ منیم ترا که بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی اللہ  
 علیہ وسلم یعنی باید که کاری کنی که برساند ترا بلند کردن آواز را بر آنحضرت و بعضی گفته اند که لفظ حدیث لا را که است  
 بمعنی اشارت نه لفظی و الف بجهت اشیاء در میان آمده یعنی هر آینه می بینم ترا که بلند می کنی آواز خود را بر آنحضرت  
 یعنی چرا می کنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بچرخه که باز میداد ابوبکر را از دزدن عالیه حجب بجای آمد  
 و حیم و زارے باز داشتن و خرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آنحضرت مضطرب و مفتوح صد و شصت و شصت سم آودن عالیه  
 او را بهجت بلند کردن آواز و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آن حضرت حین خرج ابوبکر در وقت که بر آمد  
 ابوبکر کفیت را یعنی القذتک من الرجل چگونه دیدی تو اسے عالیه مرا که برانیدم ترا ازین مرد یعنی ابوبکر قال است  
 گفت عالیه ازین لفظ معلوم می شود که نعمان بن بشیر این حدیث را از عالیه روایت میکنند فکلت ابوبکر یا یاسیر  
 و رنگ کرد ابوبکر و نیامد در ملازمت آنحضرت چند روز اتفاقا یا باعث غضب که بر عالیه داشت یا بسبب شترنگی  
 از آنحضرت و اللہ اعلم ثم استاذن پسر آمد بر در اذن در آمدن خواست فوجد هاهنا صلیحاً پس در آمد و دریافت  
 عالیه را و آنحضرت را که صلح کردند فقال لها پس گفت ابوبکر حضرت را و عالیه را او دخل فی سلمکما در آید مرا  
 و صلح خود یعنی تا باشا نشینم و آن صلح شمارش بده کنم کما اذا غلما فی حربه یا چنانچه در آوردید مرا در جنگ خود این حرف  
 زدی است از ابوبکر و هم زبانی کردن در جناب رسالت و در معنی اظهار شکر و سپردن بر صلح آنها فقال النبی  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد فعلنا قد فعلنا مکرر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچه گفتی تو اسے ابوبکر و چرا شال  
 ندایم ترا در صلح خود و تو در همه جا و در همه کارهای ما داخل داری و محرم و مانوسی بما و غالباً مزاح و رینجا قول  
 آنحضرت است که بعالیه گفت کفیت را یعنی القذتک من الرجل و لهذا گفت من ابیک گویا آن حضرت بعید  
 انداخت ابوبکر را از عالیه بقصد مزاح و مطالبه و یا ازان جبت که عنوان پدری بظاہر شافی زدن است و گفته اند  
 که تعبیر بر جلالت جبت آن کرد که این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و قرنائگی بود که بر اسے خدا و رسول خدا  
 غضب کرد بر دختر خود که بغایت محبوب بود و نزد وی رواءه ابو داود و ع - و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم قال لا تمارا خاک جبل و خصوصت مکن بر او و سلمان را و لا تمازحه و مزاح مکن او را یا پنجه لیا  
 کند و لا تعده موعده دوعده مکن او را و عده که درنی فتلفه پس خلافت کنی آن و عده را یعنی وعده  
 را وفا کن یا وعده مکن او را و راه وعده که درن را به بند تا در غلت وعده شیفی رواه الترمذی

وقال هذا حديث غريب

## باب المفاحرة والعصیبة

۱۷- فی الصراح فخر و فخر نازیدن از باب نصر فخر نازیدن دو گروه باہم فخر آنکہ یا تو فخر کنی فخر بزرگی نمودن  
 فخر اے متکبر مغفرت برابری کردن در فخر افخا فخر فزون داشتن یکے را بر دیگرے در فخر و مغفرت اگر در حق  
 باشد و برائے حق باشد و از برائے مصلحت دینی و اظهار جلالت بر عدائے دین جائزست و از صحابہ و سلف ائمہ  
 است و اگر بنا حق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذمومست و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصیبت یعنی  
 بودن و عصبے آنرا گویند کہ حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب در زد و عصبہ قوم مرد کہ تعصب کنند برائے  
 وی کثافی القاموس و در صراح گفته عصبہ لیسران و خویشان نرنیہ از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی نش پختن  
 کردن آید و باین معنیست عصب یعنی پے کہ سبب شدت و سختی منافع بدن است و مر نیز قوت میگردد و کسی  
 می پذیرد و تعصب خود و تعصب کسیکہ تعصب در زد و قوم خود را و کسیکہ جدل و خصومت و رند و رند پس از مت اہل  
 قوت و شدت و از جہت آنکہ پیالے گردن تفعیل میگردد و تعصب نیز اگر حق بود و ظلم نباشد سخت و اگر باطل  
 باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکہ از احادیث کہ مذکور گردید معلوم

الفصل الاول - ۶- عن ابی ہریرۃ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرۃ پرسیدہ شد  
 آنحضرت ای الناس اکرم کدام یکے از آدمیان جوان مرد و غریزہ و بزرگترست فی الصراح کہم جوان مردی  
 و غریزہ فی قبض دوم و گفته اند کہ چون یکے را کہم ستودہ گو یا بہ صفات حمیدہ و صف کردی قال گفت آنحضرت  
 اکرم عند اللہ انما ہم عزیز ترین و اگر ای ترین مردم نزد خدا پرہیزگار ترین ایشان است ہر کہ بر بہر کار و فر  
 عزیز تر و گرامی تر یعنی اگر از کہم بحسب ذات می پرسید کہ مردی اعتبارا نسبت بہ پدران و اقارب و انصاف لئال  
 و بخصائل نفس خود نباشد آن فقوےست قالوا لیس عن ہذا لک گفت نیست کہ ازین معنی سوال میکنند  
 ترا قال گفت آنحضرت و اگر از کہم از روے حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف پس کہیم ترین مردم  
 باین معنی یوسف است علیہ السلام بنی اللہ ابن بنی اللہ ابن بنی اللہ ابن خلیل اللہ کہ پیغمبر خداست و سرس  
 از پدران وی نیز پیغمبر اند و فرجدا و کہ ابراہیم است ملقب بخلیل اللہ است کہ خداے تعالی او را دوست  
 خالص خود گردانید و انصاف از بنی است و در یوسف جمع شدہ انواع کہم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم  
 و جمال و عفو و کرم اخلاق و عدل و دیاست در دنیا و دین و کرم آباد شرف نسب پس احق با انصاف کہیم باین  
 وجہ او باشد قالوا لیس عن ہذا لک گفت ازین معنی نیز سوال نمیکند ترا قال فمن معاون العرب ت کنی و دور  
 پس اگر از حسب اصل و ذوات عرب سوال میکنند کہ بخصائل و خصائل خود و پدران خود افتخار سے کنند و خوا  
 بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگی می مند بے اعتبار فقوے و نسب قالوا نعم گفتہ آید

ازینها سوال می کنیم قال خیر اکرم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پرسید بدانید  
 که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنرا که در جاهلیت بزرگتر و پس تر و پسندیده تر بودند هم آنرا بزرگتر  
 و عزیزتر اند در اسلام آفرینند و انعم قاف و کسر آن چون فقیه شوند و دانشمند بشیر علی و احکام دین یعنی در جوهر ذات  
 ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت همان صفات در اسلام نیز معزز و مکرم شدند نهایت  
 آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معیشت و جبل ملوث و منظم بودند و با او مشورت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان  
 و نورانیت طاعت و علم میطر و نور شدند و متفاد و مطیع می گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد مجاون همان خود است  
 و اشخاص رجال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس معادون کعادون الذی هب و انفعته خیارهم فی الجاهلیة  
 خیارهم فی الاسلام یعنی آدمیان و حکم کائنات را ظاهر و اندر بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام است  
 یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه ظاهر و نفور هم که از کان می برآید خاک آلوده و کثیف است بعد از آنکه  
 گذاخته شد صاف و نفی گشت همچنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود و بر بوی ریاضت ایمان پاک  
 و خالص گشت تصفح علیه ۲- و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکرم ابن الکرم  
 ابن الکرم یوسف بن یقوب بن اسحاق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد سخن که هست  
 اینجا این است که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی نویسند و این در فقره دوم درست است  
 اما در فقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست و همچنین در حدیث سابق و با وجود آن همه عیالی است  
 نوشته اند ابن فرشته که از شارحان مصابیح است گفته که بالف نویسند فتدبر ۳- و عن البراء  
 بن عازب قال فی یوم حنین کان ابو سفیان بن الحارث گفت براء بن عازب که در جنگ حنین ما دفع نون  
 که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه و آله وسلم  
 و از ویلر و جوان مردان عرب بود رضی الله عنه اخذ البنان بخلته گرفته ایستاده جلوسه را یعنی بخت رسول الله  
 یعنی استر معمر فدا را صلی الله علیه و آله وسلم که بران سوا بود و آنحضرت میزد استر او میر انداخته که بر لشکر مشرکان  
 فلما غشیه المشرکون نزل پس چونکه پوشیدند و گرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر و در بنیاد دل است  
 بر کمال شجاعت و جلالت آنحضرت که در چنان معرکه که قبائل عرب از هوازن و غطفان و غیره هم همه جمع  
 شده بودند و حضرت نه بر میته بشکر اسلام راه یافته بود و خطه میکرد و چون نگذاشتند پیاده شد و بر لشکر افتاد  
 و شکست داد و جبل بقول و در ایستاد آنحضرت که میخواهند این رجز را انا البنی لا کذب من یمسهم نیست  
 بمع دروغه و زین انا ابن عبد المطلب من پسر عبد المطلب که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهابیت و عزت  
 قال گفت راوی حدیث فارسی من الناس یومئذ اشد منه پس چه نشاند آدمیان مدین و سخت تر و قوی تر



و جمیع تر از حضرت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ مولف این حدیث را در باب مغافرت آورده و درین  
 آوردن جمعیت بیضه از محدثان کرده و توپختی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مغافرت آن حضرت  
 بر احوال مزقه اند و عمل کردن این قول بر مغافرت خطاست و آنحضرت از فرودن بملست چنانکه مسلم بود  
 اناسید و لادام و لا فرودی صلی اللہ علیہ وسلم نمی میکند مردم را از افتخار بآپس خود چون کند پس مواجب است  
 که این را بر سبیل تفریح و داناییدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن نیست که بیضه از اهل کتاب  
 و کاهسان مردم را پیش از ظهور شرف وی خبر میدادند و ظهور مردم و وفات نامای نبوت دے که اینچنین  
 پیغمبرے از اولاد عبد المطلب پیدا شود پس آنحضرت خبر میداد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که  
 نشان میدادند و ظهور من و جوابش آنست که مغافرت که در رسم جاہلیت بطریق مسودریا تصدیق نیابت بود  
 مذموم نیست بلکه بقصد شکر از نعمت حق و اظهار فضل حق تعالی بحکم و اما نبوت بک فحدث محمود و ما موبست  
 و نیز مغافرت در مبارزت و حرب کفار بقصد اظهار جماعت و مابست جاہلست و مغافرت است و این غنا که  
 تکبر و غیلا در حرب جاہلست و در غیر آن حرام هم - و عن انس قال جاء رجل الى النبي گفت انس که مردی  
 بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال یا خیر البریه پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را می بهترین خلق فقال  
 رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک ابراهیم آن بیضه خیر البریه ابراهیم است و این صفت فامد  
 اوست که پیر و گداغ و اوراد دنیا و آخرت برگزیده و زبان جمیع اعم ممدوح گردانید و او سلم ایجا انکال می آید  
 که با حدیث صحیح ثابت شده که آنحضرت افضل خلق و سید انبیاست پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش  
 بسو و چه گفته اندیک آنکه آنحضرت این را بطریق تواضع و منزل فرمود از جهت رعایت حق خلقت و ابوت چنانکه  
 شیعے که حق است به تعلیم و تقدیم دیگر بر این خود خندم دارد و تعلیم کند دیگر آنکه این را پیش از آن فرمود که وحی  
 کرده شد که وی سید و لادام و افضل خلق است با مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود دست و لیکن  
 عبادت مطلق آدم را از بیاضی مبالغه فافهم - و عن عمر بنی اللہ عنه قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم لا تطرونی کما اطرت النصارى ابن مریم مع نکیند مر او از حد و نگنند و دروغ بگویند و ان چنانکه  
 انقدر دگدغه دروغ گفتند نصارے و در مع عیسی بن مریم که الله و ابن الله گفتند اطرا انقدر دگدغه  
 در مع و دروغ گفتن و ان فاما انما عبده پس ختم من گردیده خدا فقولوا عبدا لله و رسولہ پس بگویند مرا نبی خدا  
 و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آنحضرت است که بنده حقیقی اوست و از همه اتم و اکمل است  
 درین صفت و کمال درج و بیان علو مقام آن حضرت و اسناد این صفت است و اطرا و باخبر جمیع آنحضرت را  
 اندر و هر وقت کمال که اثبات کند و هر کمالی که مع گویند از مرتبه او تا سر است الا اثبات صفت او نیست که در بنده

بیت مخوان اور خدا ازہر اشرع و حفظین و دیگر ہر وصف کس میخوای اندر دش انسان و بحقیقت هیچ کی  
 بودہ حقیقت اور اندر دشناے او تو اگر گفت زیرا کہ اور چنانچہ دوست میچکس جز خدا نشا سد چنانکہ خدا را چون او کس  
 شناخت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ ۸۔ وعن عیاض بن حماد الجاسسی یضم میم و ضمین مجملہ نسبت بجا شمع بن داہم  
 صحابی است محد و در بصرین روایت کردہ است از بے من بھرے و غیر وے و او دوست قدیمی حضرت  
 بود روایت کردہ است از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ لعالی  
 اوجی الی ان حضرت فرمود کہ خدائے تعالیٰ کوئی فرستادہ بسوے من ان تو افسو کہ تو افسح کنیدی و فرستے  
 نما بیکد حتم لا یفتخر علی احدنا نہ فخر نکند و کبر نہ نماید هیچ یکے بر هیچ یکے و لا یغنی احد علی احد و تم و فرستے نماید  
 یکے بر هیچ یکے و در بجا دلیل است بر آنکہ فخر و مباہات کہ بہ قول حق تکبر و تم بود حرام است و اہل سلم

الفصل الثانی ۹۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لئن لم یضربوا عنقکم لکنتم لکفرا  
 تا تو ایند اسو کہ ہر آئینہ باز آمد تو ہم ہاے کہ افتخار یکند بہ پدران خود کہ مردہ اند انما ہم خمس من جنم یستند پدران  
 ایشان مگر انکشت از دوزخ کہ در آتش وے سوختہ و سیاہ شدہ اند مثل انکشت و در دوزخ و در شرکان است کہ یضرب  
 در دوزخ اند اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محل است زیرا کہ موت علی الایمان معلوم نیست پس چہ ہاے افتخار است

او کیوں ایہون علی اللہ یا باشند نو از تریز و خدائے عزوجل یعنی اگر باز نیانداز افتخار باشند نزد خدا خوار تر من  
 البجل از جبل بضم جیم و فتح عین کہم سیاہ مشور کہ در پلیدے سے باشند الذی یدہ الخضر بالفتح آنکہ سے غلطانہ  
 دی چہ پانہ پلیدے را بہ منی خود و قزو بضم فاء و فتح نیز آمدہ و سکون را در آخر ہمزہ پلیدے تشبیہ کرد آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم افتخار بہ پدران کنندگان را کہ در جاہلیت مردہ اند بجعل و تشبیہ کرد پدران ایشان را کہ مردہ اند  
 بہ پلیدے و افتخار کردن ایشان را بہ پدران بطلانیدن و چہ پانہ بدن جبل پلیدے را و انعم قال الشاعر اشعار  
 دوش دیدم کہ لبے میگفت و پدر من و نیز خان بود دست و با دجرے کہ نسبت معلوم و خود کہ فریم کہ آخنان بود دست  
 میچکس دیدہ کہ خوردہ است دین بہد قدیم نان بود دست و فرمود آن حضرت برائے منع کردن از فخر و  
 تکبر ان اللہ اذہب عنکم غیبتہ الجاہلیتہ و فخر بالآباء و غیبتہ بضم عین مملوہ و کسر کاف و کسر بایں موحلہ شدہ و تشدید یا در

نخایہ مفتوحہ و غوت یعنی خدائے تعالیٰ و در کردار شما تکبر و غوت و فخر جاہلیت را انما ہو من لقی او فاجر  
 شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناہگار بد بخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست کہ مومن متقی با فاجر  
 شقی است و بر ہر تقدیر تفاخر بہ پدران و تکبر از وے لائق نہ اگر متقی سنت وے عزیز است فخر بہ پدران  
 بہ جاہلیت و بہ لائق مجال دوست و اگر فاجر است ذلیل است نزد خدائے چہ جائے تکبر کردن است انما کسر  
 کہم جو آدم مردم بہ ہر لائق آدم اند آدم من تراب و آدم از خاک است و خاک خود را دوست است نیز و در نفع او را



والکرم النقیس حسب مال است و کرم تقوی است حسب آنچه شمارد و بگوید مرد از فضائل و فضائل حمید خود و پدر ان خود پس بفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مردی مال نزد عامه برسد و خواست و کرم نام هیچ صناعت جز و شتمانی تمامه فضائل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده کرم تقوی است و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرمود وی تعالی ان اکرم عند الله التقکم رواه الترمذی و ابن ماجه - ه - و عن ابی بن کعب سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقیل من امری بجزاء الجاهلیه کیسه انساب کند بنسب جاهلیت یعنی بنابران یا برود بر طریقه ایشان در رسوم جاهلیت از شتم و لعن مردم فاعضه و بن ایمن پس بگرایند و در دهنش اندازید یعنی بگویند او را که بگردد و در دهن چینه از دهن پدرش را در دهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برود و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق نمند و لا نکند او بکناست بگویند بلکه صریح برید نام عیوب و قبیاح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تنذیر است تا مغفرت نکند و هم و لعن و ذکر قبیاح و شایع مردم نکند و آبرو ایشان نیز در رواه فی شرح السنه - ه - و عن عبد الرحمن بن ابی عقیبه عن ابی عقیبه و کان جوی من اهل فارس و بود ابو عقیبه موی بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که مان بی آورده و در هجرت می نمودند وظل نویست و حمایت قبیل از احباب مهاجرین انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در نیک و بد بذات ایشان میدادند و این را موسی مولات گویند و یک قسم موسی عنایت است بمعنی غلام آزاد کرده ابو عقیبه صحابی بود و عبد الرحمن بن ابی عقیبه تابعی ثقه و راست می کند از پدرش قال گفت ابو عقیبه سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخبر فی حده ان الله علیه و آله و سلم اعدا جنگ احد را فخرت رجلا من المشکون پس زدم بتیر و نیزه با شمشیر و الله اعلم موسی را از مشرکان فقلت خذ با منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلام الیت که دلیلان درین زمان غنیمت میگویند و انا اعلام الفاری و هم غلامی جوانک فارسی ام یعنی ویر سخت زنده فالتقت الی پس از نگریت آنحضرت بسبب من فقال پس گفت با قلت چرا گفتی خدا منی و انا اعلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیلان و مبارزان دین دیاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم موسی انهم منم توار ایشانانی بهتر بودی بچوس که کافران و آتش پرستان اند و ابوداؤد - ه - و عن ابن مسعود عن ابی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان نصر قوم علی غیر من گفت آنحضرت کیسه یاری و در قوم خود را بر ناحق فو کابیع الذی تروی پس وی مانند خستری است که زود افتاده در چاه و دلاک شده فی الصرح روی افتادن در چاه و فرود افتادن از کوه ترو و نیز گفته موسی بقصر دلاک دلاک شدن تو نیزه بزنند پس آن شتر کشیده می شود و معلوم است که شتر از چاه بکشمین نبر آید و او ابوداؤد و انکه ظاهر لفظ حدیث اینست که نصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده می شود بدم و توجیهش اینست که طبعی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را یاری دادن قوم خود و بر باطل پس و مانند شتر است که در چاه افتاده و دلاک گشته و در محنت اتم و ابتلا افتاده و دلاک شده قدرت بر بر آوردن

او ثانی در بعضی حواشی نوشته که مشیتر قوم است و مشیبریم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم میسر نیست و  
 خاص نمیکند او را از مسلک همچنین این ناصر خاص نمیکند ایشان را از جاه و ملک که افتاده اند در دوسه ۷- و عن  
 داود بن الاسود بن مسعود قال سمعت ابا عبد الله ع و ابی جعفر ع و ابی حمزه ع و ابی بصیر ع و ابی حمزه ع و ابی حمزه ع و ابی حمزه ع  
 یا رسول الله ما العصبیه عصبیت که مذموم است و از ان نهی میکنی چیست قال گفت آن حضرت آن لعین قومک  
 علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن است قوم خود را بر ظلم رواه ابو داود و ازینجا معلوم شد که حمایت و رعایت  
 قوم اگر بر حق بود محمود است چنانکه در حدیث آئیده فرموده ۸- و عن مسروق بن مالک بن جهم بن جهم و سکون بن  
 وشمش بن مجاهد اسلام آورد و روز فتح که دوسه آن کسی است که فرستاده بودند او را فریشت در دجال آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم بعد از هجرت تا بگیرد و بیار د او را چون بان حضرت رسید پایا ۹- اسب او در زمین فرو رفت و  
 آنحضرت دعا کرد و از زمین بر آمد پس برگشت قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 فقال یرکم الله ارفع عن غیرته پس فرمود بهترین شما کسی است که مراحت کند است از قوم و اقارب خود ظلم و  
 تعدی مردم را فی الصراح مراحت دار او را کردن حق کسی را و دور کردن بدی را از کسی ظلم یا ظم یا ظم که گناهکار نشود  
 بسبب این مراحت در ظلم نفی شد اگر گفته شود که وی دفع ظلم میکند بدفع ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر  
 بدفع ظلم بمرت زبانی قادر بود زدن بدست روان بود و اگر نزن مانع حاصل شود کشتن مانع نباشد و اگر از گفتن  
 آنحضرت بر قدر حاجت زیادت گفته ظلم تعدی بود رواه ابو داود ۹- و عن جابر بن مطعم صحابی است قرشی  
 نوفلی از اولاد نوفل بن عبد مناف میگوید که فرما اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال پس  
 منامن و ما الی عصبیه نیست ازا کسیکه نخواهد مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کند  
 و پس منامن قال عصبیه نیست ازا کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت و پس منامن مات علی عصبیه نیست ازا  
 کسی که بمرد عصبیت بر هر تقدیر عصبیت که بمبطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منی عنه است رواه ابو داود و  
 و عن ابی الدرداء عن ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم قال جنگ الشیعی و یصیم محبت و دشمنی تو چیز را که در میگردانند  
 و کرمی گردانند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند و من الرضامن کل عیب  
 کلینه یا مراد آنست که محبت کرد و کرمیگردانند محب را از غیر محبوب که جز محال وی نه بیند و جز مقال وی نشنود و آن  
 این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه مورد آن در باب کسی است که تعصب می ورزد بر آن  
 کسی و حمایت میکند او را و رقبه که باو می افتد و حق نه بیند و نشنود و الله اعلم رواه ابو داود و  
 الفصل الثالث من عباد بن کثیر الشافعی من أهل فلسطين عن امرأة منهم عبادة بالقنم عن كراة بن طه  
 بکسر و فتح لام ظم شهر باه بیت المقدس و انیت میکند ازنی از قوم خود از اهل من بلاد یقال لما گفته می شود

مرآن زن را۔ تسبیحہ یوسف فافتح سین محلہ جمیعہ نعیم و نسیم درخت و دشت خرمایے کو تہہ دگوئید غالباً قامت این زن را تشبیه کرده اند بدان۔ انما قالت کہ آن زن گفت۔ سمعت ابی یقول۔ شنیدم پدر خود را کہ می گفت۔ سالت رسول اللہ رسیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقلت پس گفتم۔ یا رسول اللہ اسن العصبیۃ ان حبب الرجل قومہ آیا از عصبیت ست دوست داشتن مرد قوم خود را۔ قال لا۔ گفت آنحضرت نہ دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست و لکن من العصبیۃ ان غیر الرجل قومہ علی الظلم۔ بلکہ عصبیت یاری دادن مردست قوم خود را بر ظلم۔ رواہ احمد ابن ماجہ ۲۔ وعن عقبہ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الساکم نہ لیست بسبۃ علی اعدائہ۔ انہما فی شائست محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر مردم۔ کلکم بنو آدم۔ ہمہ شما اولاد آدم اید بطعن الصلح بالصلاخ تم تملکہ نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طعن صلح کہ بر مکرہ اید چنانہ را بطعن صلح نزدیک شدن چنانہ یعنی شریک و برابرند در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجہ کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم کہ پیدا کردہ شدہ است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشارہ کردہ بآنکہ فضل نیست مگر تقوے نہ نسب و فرمود پس لا احد علی احد فضل الا بدین و تقوے نیست مریخ یکے را بر مریخ یکے افزودنی مگر بدین و تقوے و چون ذکر کردہ محامد صفاتہ را جملا و ضمن دین و تقوے بعضے و نامرئین ذکر فرمود۔ کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخلا۔ پس ست مرد را از روی نقصان بودن او بیودہ گوئی بیباک و سخن نجس در آید۔ رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان

### باب البر و الصلۃ

بر یکسر یا بمعنی احسان و نیکی آید و مرد و انجائیگی کردن بوالدین ست و ضبہ آن عقوق ست و صلہ و رشتہ بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مرد و انجیا انعام و احسان ست با قارب کہ قرابت بجهت رحم داشته باشند

الفصل الاول ۱۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ یا رسول اللہ من احسن بحسن صحابۃ کیست یعنی از جمله خویشان سزاوارتر بہ نیک صحبت و بہ نیک معاملتے من صحابہ بطعن مصدر و فی الصلح صحابہ یاران و یاری نمودن من باب سمع لسمع۔ قال۔ گفت آنحضرت انک۔ ما در تو سزاوارتر ست بآنکہ قال ثم من۔ گفت آن مرد بعد از من کیست۔ قال انک۔ باز گفت آنحضرت ما در تو۔ قال ثم من۔ گفت آن مرد پس تر کہ۔ قال ابوک۔ درین مرتبہ چارم فرمود پدر تو سزاوارتر ست۔ و فی روایتہ قال۔ و در روایتی آمده است کہ گفت آنحضرت ہم در مرتبہ اول۔ انک ثم انک۔ سہ بار فرمود چنانکہ در روایت اولی بوفائیش آنکہ درین روایت سولای جواب نیامدہ و انک دین روایت منسوب ست یعنی محبت نیک و ارواحسان کن ما در خود را بعد از ان فرمود۔ ثم اباک۔ پستتر احسان کن پدر خود را۔ ثم اذنک۔ پس تر احسان کن قریب تر خود را تحریب تر خود را یعنی بعد از ان در پدر و خویشان

دیگر ترتیب قریب معتبرست ہر کہ قریب تر مقدم تر و با حسان سختی تر تحقیق علیہ و بآین حدیث بعضے استدلال کرده اند کہ مادر اس چند احسان ست از انچہ پدر است و گفته اند کہ ابن جہت بابر واری محض و شفقت زائیدن و محنت شیران و در کتب فقیہ مذکورست کہ حق والدہ عظیم تر است از حق والدہ و بیکی و احسان کردن بوسے واجب تر و موکد تر ست و اکثر جمیع بیان مراعات حق پدر و متغیر افتد چنانکہ ہر یکے بمراعات حق دیگرے متاخری گردد و در انچہ راجع بہ عظیم و احترام ست حق والدہ راجع دارد و در خدمت و انعام حق والدہ و از حقوق والدین ست کہ با ایشان تواضع و تعلق و زبرد و خدمت کند تا آنکہ راضی شوند و در انچہ مباح ست اطاعت ایشان نماید و بے ادبی نکند و بیکہ پیش نیاید اگرچہ مشرک باشند و از خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان خواند و در پیش کسی از ایشان بیثباتی نہ نماید و در امر معروف و نہی منکر نہ سے کند و یکبار بگوید اگر قبول نکند سکوت و زرد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این ادب ماخوذست از قرآن مجید در موعظہ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام پدرش را کہ وعینہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت آن حضرت در غم اللہ رحمہ اللہ رحم اللہ غم اللہ کثایت ست از غم ازاری و غم لغت خاک و اصل معنی لفظ خاک پیوستہ با و بی و ہمین طور ہمین کلمہ را بسیار فرمود خلیل من یا رسول اللہ پرسیدہ شد کہ کیست یا رسول اللہ کہ در حق وے این کلمہ میفرمائی و دعائے میکنی۔ قال من ادبک والیہ عند اکبر کیسکہ و یا پدر و مادر خود را نزد پیری۔ احدیہا او کلامی کہ یکے از ان دو دیا ہر دو ما تم لم یصل الیہ۔ پس در نیاید آنکس بہشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی نگرداند کہ سبب درآمدن بہشت ست و در بعضے احادیث در باب رمضان نیز واقع شدہ کہ ہر کہ در یا رمضان را و بہشت نہ دیا بدینی دروے طلعت و عبادتے نکند کہ سبب درآمدن بہشت گردد و رواہ مسلم ۳۔ وعن اسماء بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی و ہی مشرکہ۔ اسماء بنت ابی بکر گفت رضی اللہ عنہا قدم آوردم در من ہرمن و حال آنکہ وی مشرک بود یعنی عمر فریشت۔ این قدم آوردم وی در وقتے بود کہ آن حضرت را بافریش عہد و مصالحہ بود کہ با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیہ بود چنانکہ مشہورست۔ فقالت پس گفتیم۔ یا رسول اللہ ان امی کہ علی۔ مادر من ہرمن آمدہ و ہی را غتہ در اکثر روایات بیاموحدہ است یعنی رغبت قیل کنندہ است و اسلام آوردن کنندہ از ان و رغبت اگر بیکلمہ فے متعلی گردد چنانکہ رغبت فیمنی وی میل و خواہش کردن بود و اگر بن آید چنانکہ گویند رغبت عنہ مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا ہر دو معنی متعلی ست بلکہ معنی اعراض مناسب ترست و موافقست روایت دیگر را کہ آمدہ و ہی را غتہ نیمیم بمعنی کار و وساطت و بعضے ہر دو روایت را یعنی راغبہ و راغمہ را بیک معنی فرمودہ آرند راغبہ یعنی رغبت گفتہ و طبع دارندہ در مال من و راغمہ یعنی ذلیل و محتاج از جہت فقرے کہ در پس ہر سید اسما و از ان حضرت کہ مادر من باین حال آمدہ۔ انا علما یا احوست دارم پس صلہ و احسان دینی کہ کم

اور قال - گفت آنحضرت - لعن علیا - آنکسے نیکی مکن با وی - متفق علیہ از نجما معلوم گردد کہ مادر و پدرا اگر کافر ہم باشند کسی  
 و احسان باید کرد و ہمین قیاس حکم سایر اقربا است حق قرابت طینی با وجود مخالفت دینی مرعے باید داشت - ۱ -  
 و عن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان آل ابی فلان انجمن آمده است در  
 روایت و گفته اند کہ آنحضرت صریح نام فلان گرفته بود را وی بکنایت آورد و ظاہر اور وقت روایت از صریح باسم  
 خوبی داشت و بران مقدمه مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشته و نام نوشته اند بعلت تذکر  
 و گفته اند کہ مراد ابی فلان ابی لب است و بعضی گفته اند کہ ابی سفیان یا حکم بن العاص است و این مناسب است  
 عمرو بن العاص کہ راوی این حدیث است بخود است کہ نفی ولایت آنحضرت و صلہ را از ایشان صریحا ذکر کند و عیب  
 قوم خود را ظاہر سازد و الله اعلم بہر تقدیر آنحضرت فرمود کہ اولاد ابی فلان لیسوا لی با دنیا و نیتند مرا محبان  
 و دوستان و متولی امر من و انما ولی الله صالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مؤمنان  
 پس مراد صالح جنس صالحانست نہ یکی مخصوص و بعضی گفته اند کہ ابوبکر و عمر مرادند و بعضی گفته اند کہ علی رضی الله عنہ  
 احجین - و لیکن لعمرم المہاجلہا - و لیکن بر ایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت است بہن ستر  
 کنم آن را بتری آن یعنی چیزے میدہم با ایشان کہ بدل کفایت ضروری ایشان شود یعنی چون تری و زحمتی  
 سبب اتصال ایشانست و فسخ و فسخی موجب افتراق است بل ا کہ بمعنی تری آمده است استعاره می کنند  
 برائے صلہ رحمی پس معنی خشکی است استعاره میکنند برائے قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطعیت را تشبیه آتش  
 کردہ و صلہ را آب کہ حرارت قطعیت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خوانندہ اند و بضم نیز آمده  
 بمعنی تری و بعضی آنچه ذکر کردہ شود بران ملحق چنانکہ آب و شیر و کبکسر جمع بلل نیز داشته اند متفق علیہ - ۵ - و عن  
 المغيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله حرم عليكم عقود الاموات خدا تعالی حرام گردانید شہا  
 ر بنان و ادیان و تخصیص مادران بذکر بجهت قوت و غلبہ حقوق ایشانست چنانکہ سابقا معلوم شد یا بجهت  
 ضعف قلوب ایشان کہ باندک چیز رنجیدہ می شوند یا بجهت تقصیر و تہادون اولاد و حقوق ایشان یا بجهت  
 آنکہ ظاہر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد کہ از ہم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب و ذکر اینها  
 دوا و النہایت - و حرام گردانید بر شما زندہ در گور کردن دختران کہ در جامعیت میگردند از جهت ترس فقر و غار و منع  
 و بات - و حرام گردانید بر شما نیکی کردن و گلائی نمودن را و منع بقطع ماضی است و بقطع مصدر نیز روایت کردہ اند  
 کہ عبارت از بخل و امساک است و بات بمعنی آت کہ امر است از اتیا یعنی بدہ عبارت از طلب و سوال است گفتند  
 کہ مراد از منع ندادن سبب از حقوق واجبہ و سال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی گفته اند بکہ  
 منع از جمیع حقوق واجبہ در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب تکلیف مردم با آنچه واجب نیست بر ایشان



از حقوق و رعایت النساء و اعتدال و ان - و کہہ کلم قیل و قال - و کہہ داشتند خدا فرما رافیل و قال و کہہ خبریہ  
 را از جهت مباہلہ و تہنیت نیز آید است و قیل و قال فتح لام بطریق حکایت از فعل مجہول و معلوم و مقصود نمیست  
 از خبر مردم با یکدیگر شنیدن و حکایات را بجیت و کہ کنند و گویند گفتہ شد چنین و گفت فلان چنین وئی از قیل و قال خبریہ  
 است کہ نہ برے بحث و تحقیق امرے باشد و الا چیزے کہ حقیقت آن معلوم نبود و برے تحقیق آن از اقوال  
 مردم نقل کنند حرام نبود و لیکن گفتہ اند کہ مراد قیل و قال بسیار گوئی و کثرت کلام است کہ دل را بمیراند و قساوت آورد و  
 وقت را ضائع گرداند و کثرت السوال - و کہہ داشتند برے شما کثرت سوال را این را چند معنی گفتہ کی بسیار باز پرس را  
 احوال مردم و محسوس نفیض از ان و دوم کثرت سوال و دہم برے امتحان و اطہار فضیلت و فساد و عدل و ان  
 حشوم بسیار رسیدن از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سبب گفت و نافی و باعث تغنیق و تشدید در  
 احکام است چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ لاسألو عنی اشیا و آلا یقنع بکثیرا سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشتند و  
 این وجه مجید است بحجت آنکہ قید کثرت در اینجا مقید نیست بلکہ سوال کردن بے ضرورت حرام است مطلقا فلیس باشد  
 یا کثیر و غیرات باطلاق خود این معنی را شامل است پس اگر واجب مکرر بود و اضاعتہ المال - و کہہ داشتند غنای  
 گردانیدن مال را کہ مراد بدان اسراف و انفاق و غیر طاعت حق است چنانکہ کی تمام یا بعض مال خود را بکسی بہرہ و مال  
 حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفاستی بہد کہ دنیا مرغی است حق صرف کند و تفصیل کلام  
 درین مقام آنست کہ صرف مال اگر واجب و مندوب است و اینجا اضاعت و اسراف بگنایش ندارد و اگر حرام و مکروہ بود  
 بے شبہہ اضاعت و اسراف حرام است و اشتباہ در اینجا است کہ بظاہر سواج می نماید اما اگر نیک در روند و بواجب و  
 مفاسد در ظاہر و باطن از آنجا پیدا کرد چنانکہ در صرف و ربنا ہاے و در و دراز بے حاجت و تزوین تزویق آنسا  
 کہ در دست و سخت نیز امتیاج بدان نبود و اسراف و انفاق و توسع در لبس ثیاب نامع و اطعمہ شہیہ لذیذہ  
 متجاوز از اعتدال از برے مجر و حفاض و تفاخر بے رعایت ہائے فقر و محتاجان چنانکہ عادت اہل اسراف  
 و اتراف است اگرچہ بکام ظاہر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غفلت طبع است و همچنین راستن وانی  
 و ظروف و سیوف و اسلحہ بطلاآت و جواهر و اشال آن و بیباکی و بے قیدی و بیع و شرا بچمل فین فاش و کمال  
 متدہ و مانند آن بہرہ داخل اضاعت و اسراف است متفق علیہ - و عن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل کبار شتم الرجل والدیر - از جملہ گناہان کہیر است و شتم دادن مرد پدر و مادر خود را  
 قالوا گفتند صحابہ - یا رسول اللہ دل چشتم الرجل والدیر آیا دشنام میدہم مرد پدر و مادر خود را - قال نعم گفت آنحضرت  
 از سے دشنام میدہم مرد پدر و مادر خود را زیرا کہ - لیس ابا الرجل لیس اباہ - دشنام میدہم مرد پدری را پس دشنام میدہم  
 آن مرد پدر او را - و لیس ابا فی سب ائمہ و دشنام میدہم مرد سے را پس دشنام میدہم آن مرد را و را پس چون

باعث دشنام پدر و مادر شود گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر هر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل  
 حقوق است شصت و شش گرام در خویش و دوست داری و دشنام مکن بمادرین و متفق علیه و از اینجا معلوم شود که هر گز  
 و واسطه نفی و فساد گردین فاسق است و داخل است در روزان ۷۰ - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ان من ابر الصلة الرجل اهل و دایم به بدستی که از نیک ترین نیکی با احسان کردن مردست اهل محبت  
 پدرش را بعد از ابوی - بعد از مردن یا غائب شدن پدر بولی بضم یا فتح و او کسر لایم شده از تولیت یعنی پشت  
 دادن و رفتن یعنی محبت پدر مرگه را گویند گویا بسبب قرابت با پسر است و در مردت صله دے لازم و این صله دے  
 گویا نیکی کردن به پدر است و چون نظر انصاف نگاہ داشت فایست نیکی کرده روا بسلم ۸۰ - و عن انس قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من احب ان یسقط له فی رزقه کسیکه دوست دارد که رزقی کمرده بشود مرا و از رزق  
 وی و نیاله فی اثره - و تاخیر کرده شود در اهل و دے دراز گردانیده شود عمر دے اثر در اهل یعنی نشان پاے است  
 در رفتن بر زمین و این فرع حیات است و هر که مرد نشان پاے دے بر روض زمین نماید پس اثر دے گویند  
 و بدست عمر از دے می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد و لیصل رحمه - پس باید که صله  
 کند هم خود را و احسان و نیکی و دفع ایشان بجای آرد متفق علیه - مراد بفرانی رزق و درازی عمر و بدست طبیعت  
 عیش و زیاده توفیق و صفای حال و نورانیت قلب است یا درازی عمر به بقای نام نیک است و جهان  
 چنانکه ذکر لفظ اثر شصت است بدان یا عزیزیت صالحه که بعد از دے و دکننده بعد از دے نام نیک و یرا  
 زنده دارد که بقای اولاد و ولادت ثانی است مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله را عام را بسبب فرست  
 رزق و درانی عمر ساخته و دے تعالی هر چیز را بسبب پیدا کرده هر گرامی خواهد که رزقش را مندرج گرداند  
 و عمرش را دراز سازد و از توفیق خبر و دے حقوق دے بخشه و گفته اند که این محو اثمات نسبت بخلق است  
 چنانکه در لوح محفوظ نوشته اند که عمرش شصت سال است و اگر صله تمام کند چهل سال بران افزون بود و اوست  
 بعلم حق تعالی غیر و تبدیل نباشد و چون شایع چنین خبر داده ایمان بدان بیاید آورد و دیگر مناقشه نیست نشان  
 سعادت این است که بشنیدن امثال این خبر دست بچشمی که فرموده اند بزنند و تحقیقت حال بوسه سجده توفیق  
 نمایند نه آنکه بخت کنند و در چون و چرا افتند - ۹ - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم خلق الله الخلق - پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را و در علم ازلی خود بران دے که در وقت انجام  
 خلقت وجود بران وجوب باشد فلما نرغ منه پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و تحقیقت فرغ  
 بعد از اشتغال بکار دے باشد و آن بر خدای تعالی منفع است زیرا که او را کار دے از کار دے دیگر شاغل  
 ملای نگردد چنانکه در دعای مأثور آمده است سبحان من لا یغفل عن شأنه - قامت الرمح فاخذت

بحقوی الرحمن۔ بایستادہ علم پس گرفت ہر دو حق و فدا سے مہربان را وجہ تخصیص اسم رحمن بذكر از اعاذ میت آیت سرمد  
 معلوم گردد و حق و بفتح ما مملوہ و سکون قاف در اصل جاسے بستن از ار را گویند و چون در بستن از ار و وفات دی  
 بہم بستہ می شود متغینہ کہ دو گفت بحقوی یعنی ہر دو طرف مقتدا از دربار بنیر اطمینان کنند و پروردگار تعالیٰ از ان مبرا  
 است و در و این کلام ہر طرز زبان عرب ست و عادت مردم ست کہ چون یکے بیکے پناہ آرد دست بپس  
 و سے زندہ با طرف از ار و سے بیکے و گاہے کہ کار سخت باشد و اضطراب در کار بود و مبالغہ و تاکید منظور از  
 دست بد و حق و از ار زندہ ناکار بر کسی کہ بوسے میگردد رنگ افتد و البتہ پرسد کہ مقصود چیست و چہ سے خوبی  
 استعارہ کرد این عبارت را بر لے پناہ جتن رحم حضرت رحمان از قطیعت بعد از ان این عبارت مثل شد  
 درین معنی بی آنکہ سنی حق و گرفتار آن منظور بود و پناہ کہ گویند یہ اہ مبسوطان ہر دو دست و سے فراخ رستایی  
 سخی و جواد ست ہر چند کہے باشد کہ در اول خلقت دست ندا شستہ باشد یا دستہا کے او بریدہ باشند یا اعمال او  
 وجود دست مرا و پناہ کہ پروردگار تعالیٰ و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث  
 ہر طرز زبان عرب واقع شدہ و این اعلیٰ عظیم ست از پر لے نادیل منشا بہات قرآن و حدیث ہے از کتاب  
 تکلفات و رسم سنی ست از معنی و ذاتی نیست کہ بایستادہ پناہ گیر یا بستادن و گرفتار و پناہ جستن او بر سبب  
 تشبہ و تمثیل ست گویا ہم شخصے ست کہ بایستادہ و اسن کہ بر لے عرت و عظمت حق سبحانہ را گرفت و پناہ  
 جست۔ فقال مد پس گفت پروردگار تعالیٰ چہ میگویی و چہ میخواہی و چیست باعث بر پناہ جستن تو را یا اگر  
 بمعنی بازمان و کن یا ماے آنخما یہ است کہ الف وی را بہ دلیل کردند فالت گفت رحم حضرت عزت و امان  
 العا یذ بک من القطیعتہ این جاسے بستادن پناہ گیر نہ نیست از قطیعت و پیوند بریدن یعنی منکر دفعست  
 نوایستادہ ام و دست بپس عرت و عظمت تو و دام و پناہ بچویم تو را از آنکہ کہے قطع کنند مرا و صلہ پیوند را بابت  
 نکنند و قطع رحم نماید۔ قال گفت پروردگار تعالیٰ بر لے ابابت متمسک و قبول مطلب وی الاترفین۔ آباء را نے  
 نیستی تو یا اصل من و صلک کہ پیوند کنم من بکے کہ پیوند کنند تو و انعام و احسان کنم با وی و اقطع من فحلک  
 و بہرم از کہے کہ پیر از تو باز گیرم انعام و احسان خود را از وی۔ قالت گفت رحم۔ علی یاربہ راضی شدم ای  
 پروردگار من قال فذاک گفت پروردگار تعالیٰ پس این وعدہ من باتو ثابت و محقق ست و در ترا ستان  
 کرامت متحقق علیہ۔ ۱۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ آله وسلم الرحمہ شجرۃ من الرحمن۔ و ہم از ابی ہر سبب  
 کہ گفت گفت آنحضرت لفظ رحم اشتقاق کردہ و گرفته شدہ است از لفظ رحمان چنانکہ در حدیث دیگر بعضی اہل  
 پیدا کہ ہم رحم را اشتقاق کردہ ام و نام خود کہ حسن ست کہ از انا الی اللہ اقبال و اند کہ مراد بہر دو لفظ حسن  
 یعنی قربت رحم کہ واجب ست رعایت آن شافی و شجرہ است از رحمت حضرت رحمن و شجرہ مثلثہ الشجر

دعا کنند البیم بر گناہ بیخ ہاے وقت و رحم شدہ و مراد آنست کہ رحم از آمار رحمت و رحمت و خشک بتمصل بدان . فقال  
 اللہ من و صلک و صلک گفتہ است اللہ تعالیٰ خطاب بر جم کہ ہر کہ میزد کند تو و رعایت کند حق ترا بیوند کنم با و سے و رحمت کنم  
 اور آدم قطعک قطعہ . و ہر کہ قطع کند ترا قطع کنم اور رواہ البخاری . ۱۱۰ وعن عائشہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم الرحم معلقہ بالعرش . رحم آویختہ شدہ است بعرش و تمسک است بآن مکان باین غلیم بقول سے گوید رحم  
 بطریق خبر و دعائے و صلک و صلک اللہ من مطلق قطعہ اللہ ہر کہ وصل کند مرا وصل کند اور خدا و ہر کہ قطع کند مرا قطع کند اور  
 خدا سے دعا لے لائق علیہ . ۱۱۲ وعن جابر بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن مسعود عن عبد اللہ بن مسعود عن عبد اللہ بن مسعود  
 و بنیاد پشت ہا ہر ساقان و مقربان قطع کنندہ رحم متفق علیہ . ۱۱۳ وعن ابن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 علیہ وآلہ وسلم لیس لوالد بالکافی نیست وصل کنندہ رحم ہر وجہ کمال مکافات کنندہ با افر با چنانکہ آندا ہوے احسان میکند  
 و سے نیز میکند و لکن لوالد الذی . لیکن وصل کامل آنست کہ از انقطع رحمہ مصلما چون قطع کردہ شود رحم  
 و سے رعایت کردہ نشود حق قرابت و سے وصل کنندہ رحم را رعایت حق و سے کند جوان ہر دا آنست کہ حق خود را  
 از کسے لطیفہ و حق دیگران ادا نماید و قطع را نیز بہ تشدید خوانندہ اند بل سے و کثیر و بالغہ . رواہ البخاری . ۱۱۴  
 وعن ابی ہریرۃ ان رجلا قال . ہدایت است از ابی ہریرۃ کہ مردے گفت یا رسول اللہ ان لی قرابۃ اہلکم  
 مرا قرابان و خویشانند کہ پیوند می کنم ایشان را و لقیطون لی . وی بنیاد ایشان قرابت را بل سے من و احسن البیم و  
 یسبون ال . و یکی میفرستد من بسوے ایشان و بدی می فرستد ایشان بسوی من . و اہلکم عنیم و یملون علی . و علم می دزد  
 و دزد میکند من از ایشان و چیل می کتد و خشم میکند ایشان بر من . فقال لمن کنت مکافات پس گفت آن حضرت  
 بخدا سوگند اگر سستی تو چنانکہ میگوئی . فکافا نعم اللہ علیہ پس گویا می اندازی در دہن ایشان و سے نورانی ایشان را  
 خاکستر گرم را یعنی چون خاکستر نیکی تو می کند ہر امست عطاے تو بر ایشان و حکم آنست و در دہن ما سے ایشان شب  
 کرداشی را کہ لاق می شود ایشان را ز نور من آن خاکستر گرم و لفتخ ہم خاکستر گرم و بعضے گفتہ اند کہ تو با احسان  
 کردن بر ایشان رسوا و محقر میگردانی ایشان را و پیش نفوس ایشان مانند آن کہ یکہ در دہان سے اندازد و خاکستر  
 گرم را دے خود را نزد بعضے گویند کہ احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم است کہ سے سو و دہان یکہ داند  
 ایشان را و بعضے گفتہ اند کہ یکہ داند و سے ایشان را سیاہ مانند خاکستر گرم . و لا یزال ملک من اللہ  
 تبارک و تعالیٰ . و ہمیشہ است با تواضع خا معین و ناصر و دافع شر و نایب ایشان بر ایشان ما و سے علی و ذلک

ما و ام کہ ثابت و حقیم باشی بران حسن رواہ مسلم

الفصل الثانی . ۱۱۵ عن ثوبان . موعی آنحضرت بود مقرب در گد و قادم گاہ بیگاہ و در سفر و حضر در خدمت . موعی بود  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لایر و اقدر الا الدعا . ہا ز نے گرداندہ تقدیر آتی را اگر دعا مقدر بفتح دال و

بسکونی نیز آمدہ اندازہ کہ خدا سے پر بندہ چیز سے از کم ولایت القدر یعنی شبہ کہ درو سے تقدیر احکام سال نبویست بدین  
 معنی قدر و حرمت آن سبب نیز دارند و در کون دعا قدر را بگویند این پروردگار دعا را سبب و دعا را سبب و دعا را سبب و دعا را سبب  
 تقدیر است یعنی دے توفیق تقدیر کرده کہ بندہ دعا خواہد کرد و این بلا بدعا سے اودفع خواهد شد و جمیع اسباب  
 عالم بوجود خداوند آتی ہیں حکم و امد چنانکہ اودی طبع مرشقا و اعمال ہند گان مرور آدن بہشت و دوزخ نازل ہستی  
 گنہ اند کہ اوست بندہ دعا را آسان میگردد و در فضا و خوش میگردد و آواز بر دل و سے یعنی چو دعا کرد و دید  
 کہ تقدیر باز نیگردد و راضی میگردد و در وقت در میدان پس آسان و سبک میگردد و بر دل و سے ہار آن  
 بخلاف آنکہ یکایک در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا کہ رو کرد دعا آنرا کند فضل الطبی و در دل این سبب ہیں  
 می افتد کہ تواند کہ مقصود مہمانت و تاثیر دعا و مع او باشد یعنی بیخ چیز قضا و قدر را در کند و اگر چہ سے بود سے  
 کہ رو کردی و سالودی چنانکہ مثل این در ما و چشم رخ در حدیث آمدہ اگر چہ بود سے کہ سبقت کرد سے  
 بر تقدیر چشم رخ بودی و التلاطم و لا یزید فی العمر الا البر و زیادت نغے کند و دعا آدمی مگر نیکی کردن بر الدین آثار ہیں  
 ہیں سنی کہ در دعا و قدر را تقدیر کرده خدہ و تمیہات و بگو و حدیث انس در فضل اول گذشت و ان الزل  
 لحرم الزرق بالذنب یصعب - و بدستی کہ مرد ہر آئینہ محروم گویا بندہ میشود از رفتی کہ ویرا ندادہ اند بسبب شومی  
 کنسے کہ در می یابد مرور را و ابن ماجہ ایجا اشکالی آید کہ بباکان کہ عاصی و فاسق و کافر اند و اجواب  
 رزق بر ایشان مغنوح است بیشتر از آنچه موشان و مطیعان راست پس بچند ناویل سے کنند کہ مراد رزق  
 آخرت است کہ نواب است و بیشک گناہ کردن سبب نقصان و حرمان ازان است و اگر مراد رزق دنیا دارد  
 کہ مال و حمت و کامرانی است و اب آنست کہ مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور  
 وقت و صفای رزق از کہ درست و طلت است چنانکہ متیقان و مطیعان راست و در قرآن مجید می فرماید  
 من عمل صالحا من ذکر او انہی و یومون قلینہ جود طیبہ بخلاف اہل فسق و فجور کہ در وقت ایشان کہ درست  
 و طلت و تعب کہ نامی ہانہم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و قنات آن حاصل است چنانکہ فرمود من عرض  
 من یکرے فان لا عیشۃ فیکما و اگر مومن است از فکر سوء عاقبت و صحت و حشتی و کرد و رتے و صفای وقت  
 و طیب عیش و سے را می یابد و بچند گنہ اند کہ این حدیث منحوس است بر بعضی از گناہ گاران مومن کہ حق تہا لے  
 بنواہر کہ ایشان را از کہ دست گناہ پاک گزینند یہ بہشت در آمد و در دنیا فقر و بلکہ کفارت و نوب ایشان غنودہ  
 پاک و صاف با آخرت بر و بعضی را بفرستادن بلا متنبہ گردانیدہ و فتن تو بہ بخشہ حاصل آنکہ مومن چون گناہ کرد اگر  
 لطف غنی از پروردگار تہا لے شامل حال اوست بفرما عرض نحس ذنوب وی نماید و آنرا کہ غایت و طلت و  
 سے اندانی ندارد و اورا بچنان بگنہان او بگذارد و کرد و استدرج بحال و سے بگنہ و نحوہ بالتدین ذکر سے

وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخلت الجنة۔ وراحمہم بہشت را گھمست  
 فیما قرأۃ۔ پس شنیدم در وی آواز خواندن قرآن را۔ فقالت من ہذا۔ پس پرسیدم کیست این کہ قرآن میخواند؟ قالوا  
 جارثہ بن النعمان۔ جواب دادند کہ قرآن خوانندہ جارثہ بن النعمان است کہ از فضلاء صحابہ بود و بہرہ واحد  
 و فزنی را حاضر شد و صاحب آن قول است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی پرسید کہ گفت صحبت پس  
 گفت صحبت مومنہ الحدیث پس گویا بناظر صحابہ رسیدہ باشد کہ وی بچہ عمل این فضل یافت کہ آنحضرت بہشت  
 قرآۃ اورا شنید پس آنحضرت براسے بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود۔ کہ لکم المیزان کم المیزان کم  
 فضیلت و ثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود و فرمود و کان بر الناس۔ و بود وی نیکی کنندہ ترین بابر  
 خود نہ رواہ فی شرح السنۃ و لیس فی شعب الایمان و فی روایتہ۔ و در روایت بھیقی است۔ قال گفت کہ آن حضرت عمت  
 فرائی فی الجنة ثواب کہ دم پس دیدم خود را و بہشت این عبارت در روایت بھیقی بجاسے قول آنحضرت است  
 کہ دخلت الجنة۔ کہ در روایت شرح السنۃ مذکور است ۱۲۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم فی الرب فی فی الوالد نشنودی پروردگار تعالیٰ در شنودی پدر است پدر را ذکر کرد و قال با دران مقام کہ  
 ابن حدیث و در یافتہ تقریب ذکر بد بود و حکم مادر نیز ہمین است بطریق اولی از بہت زیادت حق وے  
 چنانکہ معلوم شد و بعضے گویند کہ والد اینجا بمعنی شخصے زائیدہ است و آنکہ نسبت بولادت دارد و صیغہ فاعل  
 گاہے برے نسبت مے آید چنانکہ نام و لابن عمر فرودش و ابن فرودش را گویند پس مادر را نیز شامل  
 باشد و ظاہر این را بعد اللہ بن عمرو بن العاص گفت کہ پدر او شکایت از وے نزد آن حضرت  
 می آورد کہ ریاضت بسیار می کشید و تمام شب بیدار مے بود و دایم روزہ مے داشت چنانکہ در حدیث  
 آمدہ است و ابن عبد اللہ بن عمر و باید مے بود کہ عمرو بن العاص است کہ وزیر معاویہ بود و در باطن ایشان  
 نبود۔ و سخط الرب فی سخط الوالد۔ و ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر است و سخط بضم سین سکون  
 خافضہ آن و فنجین کہ اہمیت و ضرر فضا کہ ان فی القاموس۔ رواہ الترمذی سلم۔ وعن ابی الدرداء  
 ان رجلاً اتاہ فقال۔ ان ابی الدرداء آمدہ است کہ مرے آندا واپس گفت آن مرد۔ ان لی امرأۃ وان  
 امی تامر نے بظلمتہا۔ بدستی مرا زنی است و مادر من امر می کند مرا بطلاق دادن وے یعنی چکار کنم طلاق  
 بدہم اور یا نہ با وجود آنکہ طلاق انقض مباحت است۔ فقال لہ۔ پس گفت آن مرد را ابو الدرداء و اسعدت رسول اللہ  
 شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول می گفت۔ اوالد اوسط ابواب الجنة پدریترو فاضل ترین درہا  
 بہشت است یعنی سبب در آمدن بہشت نگاہداشت و فاضل پدریترو فاضل ترین درہا  
 و کہ بہترین درہاست باید کہ فاضل والد نگاہد و ظاہر است کہ مادر ستمن حکم خواہد داشت

فان شئت لم یحفظ علی الباب اوجبت۔ پس اختیار در دست است اگر میخواهی نگه داشت کن برین دریا فاضل کن برین  
اگر طلاق دادی رضامے والدہ نگه داشتی و اگر نه ضائع کردی و از دست دادی آنرا درین حدیث اگر از دست نرف  
زاینده مراد وارند و آنکه نسبت ولادت وار و مناسب ترست۔ رواه الترمذی و ابن ماجه۔ ۵۔ و حسن بن  
حکیم من ابیہ عن جده قال۔ بہترین حکیم اندیشش روابت میکند و پیش از جد کہ نام و سے معا بدین حدیث  
بفتح مملہ دسکون تحتانہ۔ وال نہا گفت پدری کہ۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ من ابریکرائشی کنم و بہ احسان نیا ختم  
قال۔ گفت آنحضرت۔ ایک۔ ماد و خود را یکی کن و بوی احسان نمای۔ قلت تم من گفتم بستر کرائشی کنم۔ فقال  
ایک۔ گفت آنحضرت درین بار نیز ماد و خود را یکی کن۔ قلت تم من گفتم بستر کرائشی کنم۔ قال ایک۔ گفت آنحضرت  
بستر یکی کن ماد و خود را تا سر تیرا کہ در یکی کردن ماد و قلت تم من گفتم بستر کرائشی کنم قال ابابک گفت در تیر  
چارم پدر خود را یکی کن۔ تم الا قرب فلا قرب۔ بستر یکی کن آنرا کہ نزدیک ترست تو از مادر و پدر چنانکہ ہر اور  
دو اہر پس آنرا کہ بعد از وی نزدیک ترست چنانکہ اعمام و احوال و ہمین ترتیب اولاد اعمام و اولاد احوال  
و مضمون این حدیث همان حدیثی است کہ در اول باب از ابی ہریرہ گذشت۔ رواه الترمذی و ابو داؤد۔ ۶۔  
و عن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قال اللہ تبارک و تعالیٰ عبد الرحمن  
بن عوف رضی اللہ عنہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ گفت خداے تبارک و تعالیٰ۔ انا اللہ وانا الیہ  
مرعہ را نامی از نام خود کہ رحمان است و در بعضی نسخ شقفتنا آمدہ۔ فمن وصلنا وصلناہ پس ہر کہ پیوند کند رحم مادر است  
کنند حق و ہر پیوند کنم من و ہر۔ من قطعنا قطعہ۔ و ہر کہ بگسلاند رحم را و رعایت حق و سے نہ نماید بگسلانم اورا بست یعنی  
قطع است و البتہ کہ در سخن ہر سے تاکید و ہما لغہ گویند یعنی قطع است یعنی بالقطع و الحمد للہ این را بکنم و از ہر چہ جز  
کردن اوست قطع کنم و از ان ہرم و بگسل۔ رواه ابو داؤد۔ ۷۔ و عن عبد اللہ بن ابی اوفی۔ صحابہ شہور است  
و پدر او نیز صحابی است ماضی شد حدیث و غیر را و شاید را کہ بعد از دست و ہمیشہ بود در مدینہ تا وقت وفات  
آنحضرت بعد از ان انتقال کرد بکوفہ و سے آخر کہے است کہ مرگید و از صحابہ سیدہ سبع و ثمانین و قبل است و طین  
قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تنزل الریۃ علی قوم۔ فرو سنے آید رحمت خاص لکے  
بر قومے کہ ریسم طالع رحم۔ در بیان ایشان شخصی است بزرگہ رحم و رعایت ناکندہ حق آنرا یعنی قوسے کہ در  
و مساعتی کند آن شخص را بران و الگائی نماید و وضع نمیکند اورا از ان و بعضی گویند مراد برست باران  
است کہ بشوی این معصیت باز داشتہ می شود و از ایشان۔ رواه الطیثی فی معجب الایمان۔ ۸۔ و عن ابی  
بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من ونب احب الی من یحب اللہ لصابر یست بجمع گناہے





ذلک من خالہ۔ و آیا ہست تر لانا از خالہ۔ قال نعم گفت آری خالہ ہست۔ قال خیر ما۔ گفت آنحضرت بنی کن  
 باوی تا امر نیدہ شود آن گناہ تو از بنی معلوم میشود کہ صلہ رحمی بہب کفایت گناہان شود اگرچہ کبیر و نیز باشد یا آن  
 حضرت آن را در خصوص این مرد بوی معلوم کرد نیز معلوم شد کہ خالہ حکم مادر دارد۔ رواہ الترمذی۔ ۱۲۔ وعن ابی  
 اسید۔ بضم ہمزہ و فتح سین الساعدی قال۔ روایت است از ابو اسید ساعدی کہ گفت بنی اعم بنی عمر رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ در لاشائے آنکہ ما نزد پیغمبر خدا بودیم علی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انجاہہ جبل من نبی سلمۃ بنہما  
 آمد آنحضرت را مردی از بنی سلمیہ کہ نام بطنی است از قبیل انصار و گفتہ اند کہ سلمہ کہسرام در عرب غیر دین  
 بطن از انصار نیست و سلمہ بفتح لام بسیار است۔ فقال پس گفت آن مرد بسیار دین اللہ ہے بل بے من برا بودے  
 ستمی۔ آیا باقی ماندہ است از بنی پدر و مادر من چیز بے منی و زندگی بر والدین ہرچہ تو استم کہ دم آیا باقی  
 ماندہ است از برایشان چیز بے ابرہہ یا بے مومہا کہ بکنم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین  
 ہم برایشان دعوت دارد۔ قال نعم۔ فرمود آنحضرت آری باقی ماندہ است از بر بعد موت والدین اللہ  
 علیہما والا شغفار اما۔ رحمت فرستادن برایشان و دعا کردن و آمرزش خود استن از حق تعالی لہم الراشدا  
 و اتفاقا وعدہ ہا من بعد ہما۔ و بدان کردن عمدہ و صیحت ایشان بعد از وفات ایشان۔ و صلۃ الرحم الی لا توصل  
 الاباء۔ و صلہ رحم کہ کردہ نمی شود مگر سیب محبت فاصل ایشان و فی ایشان و طلب رضاے ایشان کہ رضاے  
 حق منوط است بدان و بچیت خوئے و غایتی دیگر کہ طلب قرب منزلت یا وسیلہ مال و جاہ نزد ایشان باشد چنانکہ  
 طاعت پروردگار تعالی نا انصاف بر لے طلب رضاے وی باید کرد نہ بر لے خوئے و موئے۔ و اگر ارام  
 و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن یا نہا چنانکہ در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت  
 رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ۔ ۱۰۔ وعن ابی الطفیل۔ نام او عامر بن واثلہ است آخر صحابہ در موت و بودہ  
 رضی اللہ عنہ از نابالغان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ۔ قال راایت الہی۔ گفت ویدم پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ  
 وسلم یقسم بحما بجمع انہ یخشی یکو و گوشتی را در موضع کہ نام وے جہانہ است کہسرام و من و نشدید را حق  
 مشہور است بریک مرحلہ از بکہ و آن حضرت بعد از فتح جنین شانزدہ روز از آنجا بودہ و قیمت اموال نمودہ و اذا  
 جلست لمراتحتہ دنت الی ابنی۔ ناگاہ پیش آمد زنی تا آنکہ نزدیک شد بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بسط لہا رداہ۔ پس بگسترنید آنحضرت برای نشستن آن زن رداے مبارک خود را جلست علیہ پس نشست  
 آن زن بر رداہ۔ فلما من ہی۔ ابو الطفیل میگویہ چون ابن جنین نفیتم آن زن از حضرت وے مشاہدہ کردہ با  
 حاضران مجلس شریف گفتیم کہست این زن۔ فقال و پس گفتہ حاضران۔ ہی امہ الی ارہمتہ۔ این مادر رضاے  
 آنحضرت است کہ شیر دادہ اورا از بنی معلوم شود کہ حق رضاع نیز موجب کرام و اہتمام است نیز رعایت حقوق سبب و اکرام

مصاحبان قدیم واجب است۔ رواہ ابو داؤد

الفصل الثالث۔ ۹۔ عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بیئنا ثلثة نفر یمیتون۔ وراثتہا لکس  
 یا یکدیگر می رفتند۔ اقدہم المطر۔ و در گرفت ایشان را باران۔ فاولوا الی غار فی الجبل۔ پس میل کردند آنجا بسوے  
 غارے کہ در کجہ بود و پناہ بردند بدان۔ فاحتطت علی قم غارہم صخرة من الجبل۔ پس فرود افتاد بر دہان غار ایشان  
 شکے بزرگ ازان کوہ۔ فاطبقت علیہم پس پوشید ایشان را۔ فقال بعضهم لبعض۔ پس چون در ماندند کہ چہ علاج  
 باید کرد بیکدیگر گفتند۔ انظروا اعمالا علمتہم بانہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را کہ کردہ ایشانرا برائے خدا کہ آن کار پاک  
 نیک باشد و لا یحق قبول در گاہ مولیٰ تعالیٰ باشد یعنی خالص لوجه اللہ کردہ باشند یعنی شائبہ ریا و غرض۔ فادعوا اللہ  
 بہا پس بخوانند خدا را و توسل کنند بدان اعمال۔ فقلل نفر جماعہ آمدست کہ کشادگی دہدے قوائے ایشانرا ازین مشکلی  
 و شدت کہ ازین صخرہ پیش آمدہ۔ فقال احدہم پس گفت یکے ازین سر نفر۔ اللهم لہ کان لی والہان شیخان کبار۔  
 خداوند انہما تحقیق بودہم را پدر و مادر بزرگ۔ ولی صبیۃ صغار۔ و حال آنکہ بودند در اکوہ کان خرد و صبیہ بکسر صا و  
 و سکون با و فتح جامع صبی و صغار جمع صغیر۔ کنت اری علیم۔ بودم من کہ میجو انہم گو سفندان را کہ انفاق  
 میکردم شیر آن را برین خردان۔ فاذا رجعت علیم فجلت۔ پس چون مے در آمد شہانگاہ برین خردان پس  
 می دو شیدم گو سفندان را بدات بوالدی۔ آغاز میکردم بہ پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان مے دیم  
 اسبہما قبل ولدی۔ می نوشانیدم ایشان را پیش از ولاد خود۔ و انہ قد نالے بے التجوید بدیشی کہ تحقیق دور بود  
 مراد رخنان یعنی روزی در خان کہ چراگاہ گو سفندان بودند و در افتادند و چراگاہ دور ترستم و در بعضی روایات  
 نادر آمدہ بتباخر ہمزہ از الف و نای ہر دو لغت مشہور است بمعنی دور افتادن۔ فاما یتحتی حتی امیت۔ پس  
 نیامدہ بخان تا آنکہ شام کردم یعنی شب فاد و بکہ نواستم آمد فوجدتہما قد ناما پس یا فتم ما و پدر را کہ تحقیق  
 خواب کرده اند۔ فجلت کما کنت احلب لبعم لام من نصر لیس دو شیدم گو سفندان را چنانکہ عادت بود کہ می دو شیدم  
 فجمت بالحاب پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حایر و معنی آمدہ فجمت عندہما۔ پس ایستادم  
 نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات۔ علی رؤسہما اکوہ ان اوقطما۔ و حالیکہ ناخوش دارم کہ بیدار کنم ایشانرا  
 و اگر ان لہا بالصبیۃ قبلہا۔ و ناخوش دارم کہ آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر۔ و الصبیۃ فیضان عن یفا و  
 و غین محبتین۔ عند قدمی۔ و خردان زیادے گفتہ مے تانند از گر سنگی نزدیک ہر دو پاسے من گو یا در محبت  
 آن قوم من نفقہ ماہ و پدر مقدم بود بر من اولاد یا بر ابرو و در این حرف تقدیم میکردم مادر و پدر را و بعضی گویند  
 شاید کہ خدا رسد برین خردان دادہ بود و جیبانی و زیاد ایشان براے زیارتی بود۔ فلم یزل ذکک و ابی  
 و دابہم۔ پس بود خواب کردن و ایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب مے کردند

خبر و ان فریاد میکرد و من استاده بودم۔ حسین علیہ السلام۔ تا آنکه برآمد فخر این مرد این حکایت از حال خود کرد و  
 بخدا آرد و گفت خداوند رفیقان کنت تعلم انی فعلت ابتغاء وجهک۔ پس اگر دوستی تو که می دانم که من  
 کرده ام این کار بجز طلب رضای تو۔ فاخرج لنا فیه تری مناسا پس بکشایارای ما کشادگی به منم از ان  
 کشادگی آسمان را فانی از باب نصر و از افعال هر دو اندو و فرج نیز بفهم فافتح آن آمده فخرج الله من  
 بیرون السماء پس بکشاد خدا را تعالی برارای این قوم تا آنکه چنان شد که می بیند آسمان را و فرج به تشدید از بقیه  
 آن نیز آمده و در بعضی روایات بر وی نور آمده و چون مرخصین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی یافت قال فقال  
 گفت مرد دوم برارای بیان کرد از تنگی که وی کرده بود۔ اللهم انک انت لی نبت عم اجساد خداوند بدستی که بود و از  
عم که دوست پیدا شدم اورا۔ کاشد ما بحب الرجال النساء۔ دوستی مثل سخت ترین دو شیهای مردان و زنان را  
 فطلبت الیها فطلب الیها پس نمودم بسوی وی نفس را و یعنی میل کردم بسوی وی و فرستادم کس را بسوی وی ت  
 فابیت حتی ایتمما بانه وینار پس سر کشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم اورا و بدهم صد وینار فبیت حتی  
 مانده وینار پس کسب و کار کردم تا آنکه بهر ساینده صد وینار را فی الصرح سحی دویدن و کشایی کردن و کسب کار  
 کردن۔ فلقیته بها پس پیش آوردم اورا آن صد وینار را فلما قدمت بین طلبها پس هرگاه که ششم میان دو  
 آن زن برای جلاء۔ قالت یا عبد الله انی گفت آن زن ای بنده خدا پس نیز کن ترس از خدا۔ والله انما تم  
و کشا هر لانت را یا کنایت از آنکه کنایت کرد و سخت نمائیس تو سیدم از خدا و در ایستادم از دوسے۔ اللهم  
فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک۔ خداوند پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برارای طلب رضای تو  
 فخرج لنا شهابا پس کشاده مار از این مخرو۔ فخرج لهم فیه پس بکشاد خداوند تنگی بزرگی ایشان کشادگی و فرج بخیفت  
 را و تشدید آن نیز آمده۔ وقال الا فرغت گفت مرد دیگر از ان سر مرد۔ اللهم انی کنت استاجرت اجیر خد و نذر  
 من بهر دردی گرفتار مزدوری را بفرق از سه پیمان شالی و فرج بفتح فاصول و فرج آن پیمان که سیزده طلب و بقیه  
 گویند پانزده طلب دردی بکنج و فرج را اکثر و اصبحت نزد اهل لغت و نزد محدثین بسکون اکثر است و قاضی بفاض  
 گفته روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است و الفتح اکثر و در جرح گفته فرق بسکون و بکرت پیمان اهل سینه  
 آن شانزده طلب است و از فرج همزه و فحم را و تشدید زای و تخفیف آن بضم هر دو به تشدید و تخفیف و فحم اول بسکون  
 ثانی و رزلی همزه و از بنون جمله پس نیز آمده نام دانه ششوفی الصراح از مخرج فلما قضی علیه پس چون نام کرد آن  
 مرد کار خود را۔ قال اعطی حتی گفت به مرا حتی مرا غرضت علیه حق۔ پس شری را و دم بردی حق اورا فرکه و غلب غلب  
 بگذشت حق خود را و اعرافش کرد و از ان علم انزل از عید همیشه زداعت میکردم او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد  
 حتی جمعت له بقرار عیال۔ تا آنکه هم آدم از مصل زداعت گادان و پراننده آن گادان را و بدین روایت ذکر فرماید

در اعمی کرد باعتبار اکثر و اغلب دور روایت دیگر آمده که جعل بسیار گویانیم اجرت و سے راتا آنکس بسیار شد و مال  
از شتر و گا و گوسفند و غلام - مجازے پس آمد مران اجیر - فقال پس گفت سائق الله ولا تظننہ - بترس خدا  
را و ظلم کن مرا - و اعطانی حق - و بعدہ مراجعت از سب الی ذلک البقر و اعیان - پس گفتم برو بسوے آن گاوان  
و چرانندگان آن حق نست - فقال ان الله ولا تترالی - پس گفت بترس خدا را و استنزد و سنجیت مکن بمن -  
فقلت الی لا اہنر بیک - پس گفتم بدرستی من استنزد اینکمن تو نخذ ذلک البقر و اعیان - پس گفتم آن گاوان را و چرانندگان  
آن را - فافذہ فالتحق بہا پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن ہمہ ایشان را - فان کنت تعلم انی فعلت  
ذلک ابتغاء و حبک فان فی ما فی - پس اگر میدانی خداوند که من کرده ام آن را برای طلب رضاے تو پس بکشایم  
باقی ماند از این سنگ - ففرج الله عنهم - پس کشاد خداے تعالی آن سنگ را از ایشان و بر ہامہ ازان منست  
شفق علیہ - و ازین حدیث معلوم شد استجاب توسل بصلاح اعمال در مال شدت و کرب زیرا کہ موسے تعالی  
از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را ازان قوم در معرض ثنا و ذکر فضائل خبر داد و اگر استجاب  
نباشد جو از خود تمیقن ست آما باید دانست کہ این معاملہ بر ظاہر شریعت و مقتضای ایمان ست کہ بموجب  
صدق و وعدہ پروردگار تعالی و وثوق بدان اجماع را مے طیبہ و معاملہ مے نماید اما آنکہ متفرق ست در حقیقت  
و مشاہدہ می کنند شمول قدرت و فعل و توفیق الہی را فانی ست از وجود و رویت عمل خود و جزاے آن اورا  
کجا بحال اسناد و فعل بذات خود و استحقاق جزاے اوست دی ہمہ از حق مے داند و خود را در میان  
نمے بیند عمل بتوفیق اوست و جز الفضل او تعالی شانہ و عظم بر ہانہ و نیز معلوم می شود و مبا لغہ و فضل لفظیہ  
والدین و ایشان ایشان بر اہل و اولاد و احتراز و تمجاش از تکلیف و شفت ایشان و قصر بہت بر راحت و آرام  
ایشان و نیز معلوم مے شود کہ بیدار کردن کسے را کہ در خواب ست مکر وہ بود خصوصاً در محل ادب و تعلیم  
مگر بر اے نماز و نزد فوات فرض و معلوم می شود کہ راحت خواب الذوا طیب ست از تناول طعام و معلوم  
می شود فضل غشت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصاً نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و  
خواہش مے خصوصاً در شہوت فرج کہ میمان وی غالب تر و سرکش ترین شہوات ست بر عقل و شکل ترین  
حالات ست بر جز و نیز معلوم می شود کہ تصرف در مال غیر بے اذن وی جائز ست اگر اجازت کند بعد از ازان چنانکہ  
مذہب حنفی ست کہ تصرف فاضلی جائز ست و موتون ست بر اجازت مالک و بعد از اجازت و سے نافذ گرد  
و معلوم می شود کہ حسن عہد و ادائے امانت و سماحت در معاملات امرے فاضل و موصل ست بقرب و کرامت  
نزد حق و معلوم می شود کہ دعاے بندہ بعد از وقوع بلا استجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلا ست  
و معلوم می شود کہ کرامات اولیای حق ست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت ست فرمان شد علیہم بہ عین

[illegible]

فی والدہ اصبح له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فاحده وکیکد با لکند وعلی کہ سفیر مانی کتندہ است عرضدارا  
 ورضی مادر و پدر خود را و لکند بر آئے او و در کشاوه از آتش و نزع و اگر هست یکی از مادہ و پدر پس مفتوح یک درست  
 و از اینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرمودہ حق است و تحقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس  
 قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگر چه ظلم ہم کنند مادہ و پدر فرزند را۔ قال۔ فرمود آنحضرت و ان ظلماه  
 و ان ظلماه و ان ظلماه ستر بار مکر فرمود از برای تاکید و مبالغہ و مراد ظلم مادہ و پدر دنیا و یہ است نہ دینیہ چه طاعت والدین  
 اگر مخالف دین باشد روانہ دی۔ و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ و ہم روایت از ابن عباس  
 است رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت فرمود۔ ما من ولد یأمر بظلمی والدیہ لظرف رحمة نیست بیح فرزندی نیکی کنندہ  
 بوالدین کہ نگاہ کند بسوئے ایشان نگاہ کردن بر وجه رحمت و محبت۔ الاکتب اللہ لہ لكل لظرف حجة مبرورة۔ مگر آنکه  
 بنویسد مراد از لکند لے تعالی و برابر نگاہ کردن جمعی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت کہ جزای حج مبرور نیست مگر بیست  
 و ماضی حج مبرور نیز اینجا معلوم شد و آل آن مقبول است۔ قالوا۔ چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را انجمن جزای  
 ذکر کردی ببطریق استغظام و استبعاد گفتند۔ و ان نظر کل یوم مائة مرة۔ و اگر چه نگاہ کند ہر روز صد بار۔ قال ثم گفت  
 آری و اگر چه نظر کند ہر روز صد بار و از برای نفع رد و استبعاد ایشان فرمود۔ اللہ اکبر و اطیب۔ خدا بزرگتر و پاک تر  
 از آنچه در گمان شماست کہ نوشتہ نمی شود بہر نظر و لہج مبرور۔ و عن ابن بکر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم کل الذنوب یغفر اللہ منها ما شاء سہم گناہان می آمرزد خدای تعالی از ان گناہان ہر چه بخواہد۔ الا عقوق  
 الوالدین۔ سگر بخاندن مادہ و پدر۔ فاذ لعل لصاحبه پس بدستی کہ اللہ تعالی شتاب میکند عقوبت را صاحب عقوق  
 را۔ فی السجود قبل المات سہم در زندگانی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تانیظ  
 است بر عقوق۔ ۴۔ و عن سعید بن العاص۔ بنام دو کس است پوشیدہ فائدہ کہ ابن سعید را سعید ابن العاص خواندن  
 بسبب نسبت بجدیست یکی اکبر آن سعید بن العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام  
 اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگرے امیر و آن سعید بن امیہ بنظم ہمزہ و ثناتہ ساکن و دو حای مملک بن سعید بن العاص  
 بن امیہ و وے در وقت وفات آنحضرت ہشت سالہ بود و پدر آنحضرت را روایت کرد از وی و این حدیث اوست  
 باروایت پدر کلان اور قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق کبیرہ الاخوة فی صغرهم۔ ادب و حرمت بزرگانے  
 میان برادران برابر در خرد ایشان حق الوالد علی ولد و بچہ حق پدر است بر فرزند و وی البیعة الا تا ویت الخمتہ فی  
 شعب الایمان۔ روایت کردہ بہیقی ابن بیج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص در شعب الایمان

### باب الشفقة والرحمة علی الخلق

فی اصرار شفقت مہربانی شفق کند کہ اشتقاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مہربانی بر وی صلتہ یعنی تعالی استحق علیہ

فوشق و تشق علیه و بمنی ترسدن از کس۔ توان اشق منای ذات انبی و مطیع گفته اشفاق بمنی خوف مست و شوق  
 شفق مست ازان و بمنی غایت محتاط خوف نیز آرد زیرا که شفق می ترسد که مکر و بهی مشفق علیه ترسد رحمت بخوان  
 و مهربانی کردن و رحمت کز لک و رحم بنعم را با سکون ماضی آن نیز بمنی رحمت آید و رحم نیز باین منی است بخیال از  
 و رحمت علیه و رحمت نیز شفق از رحمت مست از بلای مبالغه چنانچه رحمت و رحمت از رحمت و رحمت از رحمت  
 و رحمت از اسما و اتی اند از بلای مبالغه در رحمت و نکو از نیز برای مبالغه است چنانچه گویند عباد مجرب مبالغه در رحمت  
 آشد و اوقه است بمعنی متعصب بر حق که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص مست بیاری تعالی و بر غیر او ملحق  
 توان که و رحیم بر غیر و سبب از رحمت مست از بلای مبالغه در رحمت و رحمت از رحمت و رحمت از رحمت  
 الفصل الاول - وعن جریر بن عبد الله - صحابی مشهور عن النور و السیرة - قال قال رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس - رحمت نمی کند خدا تعالی بر رحمت خاص کامل خود که رحمت نمی کند  
 او آدمیان را - متفق علیه - ۲ - وعن عائشة بنتی الله عن عائشة قالت جاء اعرابي الى النبي - آدم بادیه نشینی که اکثر فضا کار  
 و درشت ثومی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - و دید حاضران را که بوس میکنند و دان را - فقال پس  
 گفت القباذون الصبيان فما قبلکم یا ابوس می کنید شما خردان را پس با خود بوس نمی کنید ایشان را - فقال البی یکنیت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - او مالک ملک ان نزع الله من قلبک الرحمة یا مالک می شوم من نهادن رحمت را  
 و رول تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون و س تعالی در دل تو رحمت و شفقت نه نهادن توانم نهادن  
 مقصود زبرد تو هیچ است بر سر منی و اشارت بآنکه در نهادن رحمت نهادن و آفریدن حق است اگر وی نیافرید نهادن دیگری  
 نتوان نهادن و این معنی بر تقدیر کس نمیخواند و در اکثر روایات لغت همزه آمده و معنی آنچنان شود که من مالک نیستم  
 دفع و از آن کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آنرا دفع نتوانم کرد از دل  
 نمود - و قال - معنی هر دو روایت یکی است لغات تو بهی عراب است - متفق علیه - و عن عائشة قالت - و هم از عایشه  
 روایت است که گفت - جاءنی امرأة و معها ابنتان لها تسالنی سألتهما عنی و بان زنی و وضعت برود را و اسوال می کرد  
 آن زن و می خواست چیزی از من - فلم تجد عنی غیر تمر و واحدة پس یافت آن زن نزد من چیزی که فایده  
 ایابا پس و آدم آن زن را آن تمر و شسته های بنه تمها پس قیمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و دختر  
 نیمه ایان داد - و لم تاكل منها - و خود نخورد چیزی از آن - ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بران رفت  
 از اینجا - فدخل البی پس و آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث پس گفتم این فعل آن زن را با مغفرت فقال گفت  
 در بیان مغفرت نیکی کردن بدختران - من ابنتی - کسی که مبتلا گردانیده شود و آنرا لاش کرده شود من هذه البهائم البی  
 از نفس این دختران بچیز یعنی کله یا دریا بیشتر و عبارت ابتلا محبت آنست که جوهریات در عرف و معانی

مکرده و گران می باشد - فاحسن النین - پس شکی کنه لبوی ایشان - کن له ستر من النار - باشند این دختران ویشکی کردن  
 بایشان مرا نکس را بریده از آنش دفع و حاجت و مانع از در آمدن آن اختلاف کرده اند علماء و ران که مراد ابتلا  
 و امتحان بمجر و دوجو و دختران است یا بانچه صادر شود از ایشان از محنت و اندا و صبر کردن بر آن و ظاهر اول است  
 و نیز مراد از احسان قدر واجب است از نفقه یا زیاده بر آن و ظاهر ثانی است و شرط احسان آنست که موافق شرع  
 باشد و مستمر و دائم گردد و از اجاد شدن ایشان به تزویج یا بموت - تحقیق علیه السلام - وعن انس قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم من عال جارة ثین - کسیکه غمخواری کند و دختر را و ابتادگی نماید نفقه و قوت و کسوت ساریز  
 ایشان را حتی تبلغتا آنکه برسد آن دو دختر بحد بلوغ - جاز يوم القيمة - همه آید آن کس در روز قیامت و انا و  
 هو یکنذا - در حالیکه من و وی هم باشیم همچنین - و هم اصابعه - و فرایم آورد آنحضرت برای بیان معنی یکنذا و کیفیت  
 بهم بودن آن کس آنحضرت انگشتان خود را در او در انگشت است که سیاه و در وسط است یعنی همچنانکه این دو انگشت  
 بهم پیوسته می بینید و آنکس که عیال داری و دختر کن در قیامت همچنین باشیم مراد مقارنت و مصاحبت و چنانچه  
 است یا و محشر و موطن دیگر و الله اعلم و بنا نکه در حدیث دیگر فرموده است برانگیزنده شده ام من در روز قیامت  
 همچو این دو انگشت و و احتمال گفته اند که بیان معنی اتصال و مقارنت دیگر تقارب و تعاقب مقدار نفقه  
 و مطی بر سیاه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر و نیازی از او ضم و مقارنت و پیوستن است  
 و اگر تقارب و تعاقب در در آمدن بهشت مراد دارند نیز صولی دارد و بر هر تقدیر مراد بیان آنکه تفصل عیال داری  
 دختران است و الله اعلم - رواه مسلم - ۵ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الساعی  
 علی الارملة سعی فاینده و تحصیل ثبوت ارمله و اتفاق کننده بر ایشان و آرد له بفسخ همزه و یم زن بے شوهر خواه  
 تزویج کرده باشد پیش ازین بشوهر می یابد و بقیه گفته زنی که مفارقت کرده از او بے شوهر بموت یا بطلاق  
 کذا قال الطبی و در قاس گفته مرد ارل و زن ارمله بمعنی محتاج و مسکین و جمع ارامل و ارماله در قراح گفته لعل  
 مرد بے زن و ارمله زن بے شوهر ارامل بیوگان و در و ایشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رل  
 است بمعنی فقر و رفتن توشه از دست و بے باران شدن سال و مراد در حدیث زن بے مرد است نه مسکین  
 بقریه ذکر - و المسکین - می فرماید که کسی فاینده و کوشش کننده در تحصیل ثبوت بیوه یا مسکینان کا الساعی  
 فی سبیل الله ساعی کننده و اتفاق کننده در راه خداست که غرض است - و احب قال - ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوة  
 آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آنحضرت راضی الله علیه و آله و سلم که گفت - کا ناعم لا یفتر  
 بضم تا - و کا ناعم لا یفتر سعی کننده بر ارمله و مسکین مانند شب یغریست براس نماز که سستی نمی کند و فتور  
 واقع نمی شود در شب یغری او مانند روز و در است که هرگز افطار نمی کند و همیشه روز و شب دارد و یغری



چنانچه نوشته که این قول یعنی و احسن قال الخ قول عبداللہ بن مسعود معنی است کہ شیخ بخاری و مسلم است و راوی این  
 حدیث است از امام مالک کہ گفت گمان می برم مالک را کہ گفت کانتائم لا یفترو کانتائم لا یفترو کانتائم لا یفترو کانتائم لا یفترو کانتائم لا یفترو  
 وعن سهل بن سعد صحابی مشہور است ساعدی کہ قبیلہ لیت از انصار آخرین مات من الصحابة بالمر  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا و کافل الیتم لم و لغيره من و کیکہ تکفل الیتمیم است و در سب  
 اوست خواه آن یمیم از آن لو باشد و از اقرباے او کہ غمخواری وے بود حکم صلہ رحم واجب است چنانکہ لیس  
 پس کہ پدرش مرده باشد یا پسرا و دش و مانند آن یا از ان فبر وے باشد از مردم اجانب بر بہر تقدیر  
 ثواب کفالت یمیم و تربیت وی آن قدر است کہ میفرماید من و کافل یمیم۔ عی الختہ بکذا۔ مقارن و معایم  
 و تربیت این چنین۔ و اشارہ بالسباچہ و اوسطی و فرج بینہما ثنیاً۔ و اشارت کرد آن حضرت برای بیان کیفیت  
 مقارنت با نکتہ سبابہ و انگشت میانہ و کشاکش کرد میان این ہر دو انگشت اندکی۔ و رواہ البخاری۔ و ازین  
 حدیث معلوم شود کہ مراد مقارنت و تربیت است و ہم اصابع کہ در حدیث الس واقع شدہ ناشی از فرج است  
 یارب مگر ثواب غمخواری و خزان یمیم از کفالت یمیم بود و مقارنت و رول ثوی ترا ز ثانی و در اول و جمیع موطن  
 و در ثانی مخصوص بحبیب کہ آخر موطن و مرجع و مصیر بود و استدل اعلم۔۔۔ وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری است  
 اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تری المؤمنین فی تراجم۔ عی نبی و می ربانی  
 توے مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی باخوت ایمانی بے وجود سببی دیگر۔ و تو او ہم بعد  
 رعایت احوال بعد از محبت و وصلہ سموت کہ بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر و ہدیہ بیکدیگر فرستادن  
 و نعاظم۔ و در مہربانی و احسانت کردن بیکدیگر بہت وقت و مشاہدہ حال ضعف و ناتوانی و سکنت و اشال آن  
 کمال الجسد ہم چو حال تن است اذا اشتکی غصوا۔ چون شکایت کند جسد یک اندام یعنی بیمار گردد و یک اندام وے  
 شکایت و شکارے معنی کلہ کردن و مخفی بیماری نیز آید و عضو در اکثر روایات نصب آندہ و در بعضی بر فغیر  
 خواندہ اند و عضو بالفم واکسہ اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تدعی لہ سائر الجسد میخواند یکدیگر را بحسب آن عضو واتی  
 اعضاے جسد و موافقت میکند اعضا بیکدیگر و تمام و شفت تراشی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کاری با ہمسہ  
 و انمی۔ بہریداری و تب و درین معنی گفته است عیت نبی آدمی اعضاے یکدیگر را کہ در آخر بخش نیک گوہر اند  
 چو عضوی بدو آورد و روزگار و دگر عضو ہار انا نقر او۔ متفق علیہ۔۔۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم المؤمن کربل واحد۔ مجموع مسلمانان ہمہ در حکم یک مرد و یک شخص ایشان اشتکی عینہ۔ اگر شکایت می کند  
 آن مرد و در چشم خود را اشتکی کلہ شکایت میکند ہمہ بدن خود و بدان اشتکی راسہ اشتکی کلہ۔ و اگر شکایت میکند  
 در سر خود را شکایت میکند تمام بدن خود را و مفاصل عینہ و راسہ و کلہ نصب و رفع ہر دو آندہ۔ رواہ مسلم۔ و عن النعمان

ابی موسیٰ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبینان - مسلمان مسلمانان دیگر را مانند بناست یعنی  
مجموع مسلمانان حکم یک یک بنا دارند وین معنی کہ - رشد بعضہ بعضا سخت میگردد و از دھمک میدارد بعضے اجزای بنا بعضے  
اجزای دیگر را همچنین مسلمانان را نیز باید کہ در تقویت و تأیید یکدیگر باشند ثم شکب من اھل الجہد یستر در آورد  
آنحضرت انگشتان یک دست خود را در انگشتان دست دیگر از برای تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر در تعاون  
و امداد بعضے بعضے را و این ہمہ در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد - متفق علیہ - ۱۰ - وعنہ عن النبی صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم ان کان اذا اتاہ السائل او صاحب الحاجة قال - وھم از برای موسیٰ آمدہ کہ روایت میکند انما آنحضرت کہ بود  
چون می آمد و اسائل یا خداوند حاجت میگفت - استمعوا لشفاعتی کیند و درخواست کیند - فلتو جردا - تا حاصل گردد  
برای شما اجر شفاعت فلتو جردا بصیغہ مجهول بکسر لام و سکون آن - و لفظی است علی لسان رسولہ ما شاء - و حکم میکند  
خدا تعالیٰ بر زبان پیغمبر خود ہر چه میخواہد یعنی شما شفاعت میکردہ باشید تا اگر آن حاصل کیند خواہ شفاعت شما قبول  
افتد یا نہ کہ آن بتقدیر آتی و حکم اوست و انما خطہ آنکہ شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را  
از دست نہ میدہد و باید دانست کہ شفاعت در حدود و بعد از رسیدن بامام جایز نبود و پیش از رسیدن بوسے جایز  
و در تغیر جایز است مطلقا و انیمہ بر تقدیری کہ مشفوع فیہ موزی و شریر نباشد - متفق علیہ - ۱۱ - وعن النبی  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انصرناک ظالما او مظلوما - یاری دہ و اعانت کن مربرادر مسلمان را  
ظالم باشد یا مظلوم - فقال بطل پس گفت مردی - یا رسول اللہ انصر مظلوما - یاری میدہم او را در حالیکہ مظلوم است  
و کیفیت این معلوم است - فلیک انصر ظالما پس چگونہ یاری دہم او را در حالتیکہ ظالم است کیفیت این معلوم نشود  
قال گفت آنحضرت - تمنع من الظلم کیفیت یاری دادن ظالم آن است کہ منع میکنی و باز یاری او را از ظلم  
فذلک لھرک ایاہ پس آن باز داشتن تو دی را از ظلم نصرت دادن است اورا یعنی بر شیطان و نفس کہ باعث اند او را  
بر ظلم متفق علیہ - ۱۲ - وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال السلم افوا السلم - مسلمان برادر دینی مسلمان  
ست کہ شریعت حکم ام و امد و شایع صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم اب - لا یظلمہ - شتم نکند مسلمانے مسلمان دیگر  
را یعنی نباید کہ شتم کند و اصل معنی ظلم وضع اشئی فی غیر موضع است و آن شامل است صیغہ را بکہ مباح را کہ ضایع  
و لائق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا - لا یظلمہ لیفیم یا سکون سین و نیندازد او را در مملکت نگذار دشمن در دست  
دشمن بکہ نصرت دیاری دہد او را - و من کان فی حاجۃ اخیه کان اللہ فی حاجۃ - و ہر کہ باشد سعی کنندہ در فضلے  
حاجت برادر مسلمان باشد خدا تعالیٰ در فضلے حاجت وی و من فرج فی مسلم کریم - و ہر کہ بکشاہد از مسلمانان اندوہی را  
قال فی النصیر کریم کاف و سکون را و کریم لفتح کاف از دہ کہ دم باز گیر از وی فرج اید و نہ کہ تبہن کربا  
یوم ایقنہ بکشاہد خدا تعالیٰ از دوسے عظیم از اندوہاے روز قیامت کہ نفس تنہا اندزد و ران - و من ستر مسلمانا

سترہ ائمہ ایم الیقینہ۔ ویکسیر پروردہ پوشی کہ مسلمانان را پوشیدہ عیسا و گناہان اورا پوشیدہ شدہ اکتفا لے عیسا سے اورا پوشیدہ شدہ  
پوشیدہ آن از اہل موقت و ترک محاسبہ و اختلاف و ذکر آن و گفتہ اند کہ ستر کہ شخص و مندوب مست بر اہل عزت  
و بیاست کہ عیب ایشان مشہورست اگر کارہ نے ناشایستہ میکند و پروردہ عیسا آنرا مستور میدارند اما آنکہ پروردہ اوست  
جابر داشتہ و باید اوصاف و صفات و علانیہ معیت می ورنہ انکار دے واجب است وضع و زجر و تشیع وی و از ہم  
و اگر منع منع نکرد و غرور و لواط و حکام باید کرد کہ اورا از اینا سے مردم و فساد و در دین باز دارند و اما جمع روات و مشہور  
و حکام و ظلمہ از بے حیانت دین و حفظ حقوق الناس امر سے واجب و لازم است و از باب تنگ ستر و کشف عورت  
مسئق علیہ ۱۳۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم اخ المسلم یسلمان برادر یسلمان است  
دینی۔ لا یظلم ولا یخذلہ شتم نماند اورا و قتلان ترک نصرت و یاری و لون پس۔ لا یخذلہ بفتح یا و ضم وال در سنی لا یسلط  
باشد کہ گذشتہ و لا یخفہ۔ و خرد و شمر و نو اورا ندارد و بنظر کم تنگ و مسلمان را اگر چه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد  
و غریب و دیوان و لاشی باشد کہ اند کہ قدم او نزد خدا پیست و عاقبت کار اوچہ اہل لا الہ الا اللہ ہمہ اہل عزت اند۔  
فلما انظرہ و لم یکن یمن و لکن لنا فقیہین لا یعلمون بہ و بہ عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد و غنایابی  
کہ بیجا بہ عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنکہ نور علم و عبادت را ضعیف آن ساختہ بیست نور علی نور تعین  
شدہ اند اکثر و بر لے حال و گر قنار سے بخشن و در بال اہل عالم خصوصاً از باب دنیا و جاہ کہ و ظلمت کبر و نفسانیت  
و جاہ فغلت افتادہ از مشاہدہ این نور مجوم و محبوب مانده و قنار کلمات بعضی گشتہ اند باین سبب است  
اصل کار کہ باعث عزت و بجات و دنیا و آخرت است محبت فقر و حب مساکین است کہ سید سادات عالم و اعوان و امین  
بنی آدم صلوات اللہ سلا علیہ و علی آلہ و صحابہ اجمعین آن را در عالم خود میجوہد و ما مور گشت بصبر بر محبت  
و محاسن با ایشان فقیر و فقر اند اہل برگزیدہ و لو اخذہ آن آستانہ و بلند و رفراز گردانیدہ آن در گاہ اند و دیگر کہ گوید  
بحال الخراب و درین باب فراخ است و اما نقل کفیلہ الاشارة اللہم از فقہا۔ و لا یخیر را در اکثر روایات بفتح یا و سکون  
ما حملہ و کسوفان خوانندہ اند از فقر و فقر یعنی خرد و بدین و خوار و آستن از باب غریب و در بعضی روایات و لا یخیر  
آمدہ بضم یا و سکون تا و مجر و کسوف از افتادہ یعنی از فقر کہ بمعنی امن و عہد و سلامت است یعنی عہد کنند و فیانت ندانند  
در حق و سے ہم چنین است بلفظ یخیر کہ در آخر حدیث واقع شدہ فاضی عیاض مالکی گفتہ کہ صواب اول است  
و در بعضی روایات یخیر نیز آمدہ بعد از ان فرمود کہ لا تقوے ہنا و بشیر الی صدرہ ثلث مرارہ تقوے و پروردہ باری  
از خجاست و اشارت میکرد آنحضرت بسوی سینہ مبارک خود و سہ بار یعنی تقوی در سینہ است و کار باطن است و مقصود  
از اینجا یکد و تقویت جملہ سابقہ است یعنی محل تقوی قلب است و امر سے مخفی است پس چگونہ عقارت مسلمانان کند و بیست  
حال سے معلوم نیا مراد آنی است کہ چون تقوی در دل است پس ہر کہ در دل ہی تقوی باشد مسلمان را عقارت نکند

چہ متقی حقارت گر سلمان نباشد معنی اول مناسب تر و ظاهر تر است لکن لایحقی بحسب امر کے من الشرائع بحقیقہ افشاء المسلم  
بس است سلمان از بدی حقارت کردن برادر سلمان را یعنی انجمنی تمام است و بدی دیگر حاجت نیست کل المسلم علی المسلم  
حرام ہے چیز سلمان بر سلمان حرام است۔ و مہ مالہ و حقہ خون وے و مال دی و بروی دی باید کہ کسی نکند بخونی نکند  
کہ خون ریختہ شود و مال دی تلف گردد و آبروے وے برو و شائل بہر بہاست و کلیہ بن است و انجمنیست از جو این  
الکلم است کہ از خواص خاتمہ محمدیہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ المسلم۔ ۱۳۔ وعن عیاض بن حماد صحابی است ذکر  
احوال اور آخر فصل اول از باب المخافتہ و التبعیت گذشت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
اہل الجنة ثلاثہ یشتیان کسیر لعینے آنکہ لاکن و سزاوارند کہ بسا بقان و مقربان بہشت در آیند۔ و سلطان  
متصدق موفقی۔ اول خداوند سلطنت و غلبہ عادل احسان کنندہ بمردم توفیق دادہ شدہ بخیرات و موفقی آنرا گویند  
کہ آمادہ کردہ شدہ برائے وی اسباب خیر و کشادہ شدہ بروی وی در ہای نیکی۔ و رجل رفیق القلب کل ذی فزنی  
و مسلم۔ دوم مرد مہربان نرم دل مہر خداوند قربت را بدہر سلمان را یعنی مہربان بر خویش و بیگانہ۔ و عقیف متعفف  
ذو عیال سوم مردی پارسا بازا ایستادہ از مہر پارسائی نمایندہ بیازادن از حرام و تنگ کردن از سوال اطراف  
خداوند عیال کہ نمے داند و اریعال بر ارتکاب سوال و افادان در کسب حرام چنانکہ در قرآن در شان اینہا گفتہ  
یجسم الجاہل اغنیاء من التّعفف و اہل الانارست۔ و دو زبان پنج کسند یعنی آنہا متقی مذلت اندیشوی این افعال  
شیعہ خود مقصود تلبیع و تبع این افعال و تخیلف و تشدید است بر آن چنانکہ در قرنیہ سابقہ مدح و تحسین افعال مذکورہ  
بود۔ الضعیف الذی لازیر۔ اول نیست خردی کہ نیست عقل درائے مراد کہ باز دارد از کار ناشایستہ و ثبات و  
استقامت نیست مراد از ندو شصوت و مہر نمے تواند کرد از مہر و قباچ و فکاحی نمی تواند داشت خود را ازان۔ الذین  
ہم فیکم تبع بیان الذی لازیر است بذکر نوعی ازان بطریق تمثیل۔ والذی۔ اگرچہ لغزش مفرد است و معنی جمع است  
با اعتبار از او جنس یعنی آن کسانے کہ مہر ازان تابع و خادم اند و میگرددند گرد او اغنیاء از شما و مطیع نظر و مطیع باطن  
ایشان نیست مگر بر کردن شکم و پوشیدن جامہ اگرچہ از شہدہ و حرام باشد۔ لا یسعون الا و لا مالا یطیبک عند اہل عیال  
و نہ مال را کہ بسبب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند در ان بلکہ مقصود است ہمت ایشان بر مال و مشارب و  
عالبس اگرچہ حرام بود انہم از ضعف و سستی راسے است۔ و الخائف الذین لایحیی لہ طمع وان وق الا فائدہ دوم از اہل  
نار مروی و یانت است کہ پوشیدہ نیست مراد از چیرے کہ طمع توان کرد و روے اگرچہ چیرے باریک و قابل باشد  
مگر آنکہ میجوید و نفخس میکنند آن را تا بیا بدو مطیع گرد و بر آن و خیانت کنند آن را و بعضے گویند خفا بعضے ظہور نیز آید  
یعنی خانی کہ ظاہر نمی شود مراد از چیرے کہ طمع توان کرد و روے مگر آنکہ خیانت می کنند آن را۔ و رجل لا یصحح و  
ولا یسی۔ سوم مردی است کہ صحیح نمی کند و شام نمی کند۔ الا و ہو یخا و عک عن الہک و مالک۔ مگر آنکہ وی فریب

میدہ تراجمت عیال تو مال تو یعنی ہر صبح و شام کار و خدای مست کہ طبع داند و دہا دل و مال تو و دہا ہرے کند غشت  
 و امانت را و دہا و دہا باطن خیانت میکند و دل - و ذکر الخجل او الکذب - و ذکر کرد آن حضرت مقام  
 تعداد اہل نابجلی را یعنی بخجل را و کذب را یعنی کاذب را و فرمود دیگر اند و زخمان بخجل و کاذب است و لیکن ای  
 این چنین عمارت آورد کہ ذکر الخجل او الکذب و گفت و الخجل و الکاذب چنانکہ گفت الضعیف و الخائف با  
 نسیان کرد و راوی خصوص لفظی را کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود یعنی چیزے ذکر کرد کہ معنی بجمل یا کذب  
 از ان منہم گشت خواه این چنین فرمود کہ و الخجل و الکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او الکذب و اکثر روایات  
 بلغوا و آئمہ و در بعضی و الکذب بواو نیز آمدہ و بر تقدیر او شک را و سیست یعنی چہا ہم بخجل را و ذکر کرد یا کاذب را  
 و برین تقدیر بنجم - و التذخیر - بکسر شین مجہ و سکون نون و کسر غلام مجہ و سکون تحتانیہ - الفحاش - یعنی بخلی سخن  
 گوی ازہ گذارند ہی را و کلام و اگر او را باشد عہد پنج کذب تمام میشود و تفسیر الفحاش لغت بخجل یا کاذب است  
 یعنی بخجل بدخلق فحاش یا کاذب بدخلق فحاش و برین تقدیر التذخیر الفحاش را بوجہ منہب باید خواند یعنی ذکر  
 کرد بخجل را و کاذب را و ذکر کرد و معنی ایشان التذخیر الفحاش را و بر تقدیر او مرقع باشد بر طر سابق عطف بر طر  
 و منسوب نیز تواند شد عطف بر الخجل او الکذب یعنی ذکر کرد و در مرتبہ چہا ہم بخجل را یا کاذب را و ذکر کرد و بر تفسیر الفحاش  
 را و طر ہر طرغ است خال - و عن الس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسے سیدہ  
 سو گزند بکس کہ لغای ذات من و دوست قدرت اوست - لا یؤمن عبتی یحب لاطیمہ ما یحب لنفسہ متفق علیہ  
 ایمان نیار دینج بندہ یعنی کمال و تمام نشود و ایمان وی تا آنکہ دوست داند برے بہادر مسلمان چیزے را کہ دوست  
 داند برے خود از غیر دنیا و آخرت و در دوایت لفظ من الخیر تصریح آمدہ و غیر آخرت نجات العذاب آتش و نزع  
 و فوز بدعالت بہشت است از آنچه از لوازم ایمان و عمل صالح است و غیر دنیا اسباب و متاع دہا دل و اولاد از آنچه  
 وسیلہ و واسطہ غیر آخرت گردان را بر برے خود میخواند و دوست میدارد و باید کہ ہمہ مسلمانان را خواہد و دوست  
 داند و غیر خواہ ہمہ مسلمانان باشد اما آنکہ کہے حکم تسویل شیطان و شر نفس و خبت سریرت و فساد و باطن برے  
 خود از مال دہا و دنیا کہ باعث ظلم و فساد و دہا دل و نکال گرد و میخواند و دوست دارد و چہا برے مسلمان دیگر  
 خواہد و دوست دارد این را باید کہ برے خود و غیر نخواہد و دوست نداند و یا مردی است کہ معقول مال و جہا  
 برای وے بسبب و موصول ثواب آخرت و قرب ولی تعالی میگردد چنانکہ مال برے حج مواسات فقر کاہے آید  
 و جہا باعث عدالت و امر بمعروف و نہی منکر میگردد و دیگرے کہ مال او را باعث فقر و طغیان و ظلم و حوی شود  
 پس خواستن مال دہا و دوست داشتن آن برے وی درست نباشد زیرا کہ در حق وی خبری نیست و باطل  
 ضنی و ضنی کہ نفس آدمی و اہل بیت خوف بحق منقصت و ذلت دارد چون ہمہ بر تقدیر مصلح و دنیا دار و انصاف

واعتدال باشند آن خوف مرفع گردد و میخوابد کہ ہمہ جامع خیر و نیا و آخرت باشند و مساوی باشند حصول این حالت اگر  
 بغیر آن نیک و در روند و انصاف و در زند میسر است انشاء اللہ تعالیٰ و منہ التوفیق فانہم - ۱۵ - وعن ابی ہریرۃ قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لایومن واللہ لایومن واللہ لایومن - یسہ بار فیومد یخذ سکنایان نیار و قال  
 انشوا لیمان شخص قبل من - پر سیدہ شد کیست کہ ایمان نیار و کر امیگوئی - یا رسول اللہ قال - فرمود اللہ لایایمان  
 جاہرہ و اللہ - آن کسی کہ ایمان نباشد ہمسایہ او بدیہاے اور یتفق علیہ - ۱۶ - وعن عائشہ و ابن عمر عن النبی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم قال ما زال جبریل یوصی ہا بحار - فرمود آن حضرت ہمیشہ جبریل اندرز میکرد مرا کہ من امت را بنگاہ  
 در خشن حق ہمسایہ ہا سان کردن باوی و وضع ضرر و ایذا زوی - حتی ظننت انہ سیورثہ - تا گمان بزدم کہ تحقیق جبریل  
 نزدیک است کہ وارث میگرداند ہمسایہ ہا را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فانہم و اگر فرضاً تورث از آنحضرت مراد و این  
 جملہ ہر و درین قول پیش از وحی بعد وراثت انہا باشد چنانکہ ثابت شد کہ سخن معاشر الانہیا و لا اثر و لا اثر  
 شرف علیہ - ۱۸ - وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذ انتم ثلثا فلا تیناجی  
 اثنان دون الاخر - چون باشید شماسہ کس در صحبت پس نہان سخن نگویید دو کس بیکدیگر بے شنوائیدن شخص  
 دیگر کہ سوم است - حتی یختملوا بالاناس - تا آنکہ بیا میزند بچہم و بعد از میختمن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند  
 باکی نداد پس اگر چہا کس صاحب باشند دو کس بیکدیگر سخن نہان کنند روا باشند من اجل ان یخبرہ متفق علیہ  
 ابن مسعود از نہان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سہ کس از بہت اندوگین گردانیدن ازین فحاش است آن دیگر  
 را یخبرن لفتح یا سکون حاوخم زائے و بغیر یا و کسر زائے بہر دو و صحیح است عزہ و احزان اند و گین کرد  
 اورا و باعث عز و وجہ تو اند و بویکی تو ہم آئند شاید زائے میزدہ باشند در ہلاک و بداندیشی آن مرد و ہم  
 تا ذی از اخصاص یکی بالتفات و تکریم نہ دیگرے و بر وجہ اول در جای کہ محل این توہم نباشد درست باشد  
 تا آنکہ بعضی ہرین رفتہ اند کہ این نیز نمی در سفر است و در موضعی کہ مرد ثالث این نباشد برفس خود امار  
 حفر و میان ہمارت باکی نداد و در وجہ ثانی باید کہ مطلقاً درست نباشد اما این مختلف مے شود باختلاف  
 اشخاص و احوال تناجی ہر کس و بہر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاہے و زیادہ برسہ نیز باعث عز و وجہ  
 میگرد و از طبیبی معلوم می شود کہ تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکے از ایشان مگر باذن دے نزدیک مالک  
 و شافعی و حاکم و غیرہ و حرام است و بصحت رسدہ است از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روزے از واج ظہر و  
 جمع بود نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آن حضرت فاطمہ را کہ چہا  
 میگفت و نہالی سخن کرد باوی و در بیجا دیں است کہ نہان سخن کردن با یکے در جماعت در جہاں کہ مسجد  
 تمت و مشک نباشد درست است و چہن تناجی ثالثہ و اکثر - ۱۹ - وعن حمیم الدارمی ان ابی صبیحہ مریدہ -



مهربانی ندارد ایمان ندارد و هر که ایمان ندارد شقی است. فوذاً لمن الشقاۃ - رواه احمد و الترمذی - ۲ - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الراحمون يرحمهم الرحمن - رحم و شفقت کندگان بر خلق رحمت میکند ایشان را رحمن - ارحموا من فی الارض - رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان بآنست که ایشان را از بدی باز دارند چنانکه گذشت یاری دهد بر او و در ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل مستحق رحم است - یرحمکم من فی السماء تا رحمت کند شما را کی که در آسمان است ملک و قدرت او و مخصوص بآسمان رحمت کمال و صحت و علو و ارتفاع اوست یا مراد این فی السماء ملائکه اند رحمت کردن ایشان ب حفظ از اغدا و موفیات از شیاطین جن و انس عباد استغفار و طلب رحمت است از جناب رحمت برای رحم کنندگان - رواه ابو داود و الترمذی - ۳ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یس مناسن لم یرحم غیرنا و لم یوف کبریا نیست از نابالغان ما و از ان کسان که بطریق ما اند کسی که رحم نکند خردان ما را و رحمت نگاه ندارد کلا تران یا را و مخصوص بعینه و کبیر مسلمانان رحمت کمال اهتمام و اعتناست و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدری رحم و توفیق کردنی است و اگر بعینه متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی داده - و یا مراد معروف و معروفون المنکر - نیست آنها کسیکه امر نه کند به شرع و نبی نکند از تا مشرک - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و بعضه لسخن غریب و بعضه از شرح گفته اند که اسناد او جدید است - ۴ - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما اکرم شاب شیخاً من اهل سنه - گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی - لا یقیل له عند کبر سنه من یکرمه - مگر آنکه تقدیر کند و بگارد خدا تعالی برایش وی بنده و کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت است بر سیدان جوان گرامی گفته و پیران پیری - رواه الترمذی - ۵ - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالی - بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است با متعال امری - اکرم ذی الشیبه المسلم - گرامی داشتن پیری را که مسلمان است و حال القرآن - و گرامی داشتن بردارنده قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میدانند خواه حافظ باشند یا غیره الخالی فیہ و لا الحافی عنه حال قرآن که اندر دغل گذارنده نیست در آن و نه دور شوند از آن قید کرد و اکرام حال قرآن را بدو قید میکنیم آنکه غالی نباشد در آن دیگر آنکه غالی نبود از آن بلکه متوسط الحال بود و بر طریق متوسطه اقتصاد و اعتدال رود چنانکه عادت شریعت بود در استیصار و اقتصاد و در عبادات اما غالی در آن طبیعی گفته آنکه بل مجبور در قراءت قرآن و تجوید حروف در آن کند بے فکر و تدبیر و معانی آن یا غالی آنکه ثباتی کند و بخواند قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر و آمده که هر که در یکم از سه روز ختم قرآن کند پناستی که گویا بخواند قرآن را و غالی آنکه ترک کند قراءت قرآن را و مشغول ناگردد بکار و قریب باین است که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و بتعلم فقه و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلاً



پرواز دو حافی آنکہ داکم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند در بعضی حوائج گفته عالی تنجا و از از حد و حیانت کند و در  
تجربیت لفظ و تاویل معانی بیاطل و حافی متبادر از وی معرض از تلاوت آن و عمل بدان - و اگر امام السلطان السقط  
و از جمله اجدال و عظیم خدائے الگوا می دانستن باو شاه عادل است - رواه ابو داؤد و البیہقی فی شعب لابان - و یحییٰ  
ابن سیرین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ضربت فی المسلمین بیت فیہ تمیم بن اخیسر بن خاندان یار در  
مسلمانان خانه ایست کہ در وی تمیمی است کہ نیکی کرده می شود بسوی او شربت فی المسلمین بیت فیہ تمیم بسیار الیہ و  
بدترین خانه با در مسلمانان خانه ایست کہ در وی تمیمی است کہ بدی کرده میشود بسوی او اندا کردہ میشود او را باقی  
بجست تا دیوبت تعلیم زنند اهل احسان است نہ اسات رواه ابن ماجہ - و عن ابی امامہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم من سمع راس تمیم - کسیکہ بگذراند دست را بر سر تمیمی بطریق شفقت و مطلق - لم یسجد الا للہ - و ہذا لیکم عکاز  
دست را بگذراند خدا و طلب رضای وی تعالی و این شرط است در هر عمل چون در نیما بخت اختلاط و مصاحبت  
بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کردند بدان - کان لکل شعرة تمر علیہا بیدہ حسات - باشد مر آن کس را مقابلہ ہر حرکت  
کہ میکند و بر آن موی دست وی نیکی با سے و در بفتح ذوقانہ و فهم میم است و بضم تخانیہ و کسر نیز آمدہ و برین  
تقدیر مبنی آن باشد کہ ہر موی کہ بگذراند آن کس بر آن موی دست خود را - و من احسن الی تمیمہ او تمیم عندہ  
و کسیکہ نیکی کند بسوی دخترے تمیم یا پسرے تمیم کہ نزد او است و در کفالت و عمدہ تربیت او است تلفظ  
و شفقت و تاویب و تعلیم و تزویج و تزویج و حفظ مال آنرا اگر باشد - کنت الا اودہ فی الجنة کما تین - ہاشم  
من و او مقارن و مقارب و بہشت ہجو این دو انگشت کہ سابع و وسطی است - و قرن بین اصبعیہ و بیست  
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای تحقیق و تبیین مقارنت و تشبیہ بیان این دو انگشت خود - رواه  
والترمذی و قال ہذا حدیث غریب - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اذی  
بنیما اے طعامہ و شرابہ اوجب اللہ لہ الجنة البتہ - کسیکہ با سے ہدیہ تمیمی را بسوی خود و آب خود چوب  
گیرد اندر او را اللہ تعالی بہشت را و بہ بخشد ہر گناہی را کہ کردہ است - الا ان یمل فہنا لا یغفر لک آنکہ بگناہی را  
کہ آمرزیدہ نشود و آن کفر است - و من عال ثلث نبات - و کسیکہ عیال داری و قوم و غمخواری کند سہ دختر را و کفایت  
مؤنت ایشان را - او مثل من الا خوات - یا عیال داری کند آنرا کہ مانند سہ دختر اند کہ سہ خواہر باشند - فاولین  
در من - پس ادب آموزد ایشان را و ہر بانی کند ایشان را - حتی یغنیمن اللہ تعالی تا آنکہ بے نیاز گردانند  
اللہ تعالی ایشان را بلیغ و تزویج و تمول - اوجب اللہ لہ الجنة - واجب گرداند خدا سے تعالی مر آن  
کے را بہشت - فقال رجل - پس گفت مروے - یا رسول اللہ او تمیمین - یا عیال داری کند دو دختر را و دو خواہر  
را یعنی ہر کہ بہ غمخواری و دینز این ثواب مترتب گرد و قال لواء یقین - پس اجابت کرد آنحضرت انما س

الایشان را موافقت کرد با ایشان و فرمود یا غنخاری کند و دختر را دو خواهر را - حتی تو قاتل او - موافقت آنحضرت  
ایشان را تا آن مرتبه بود که اگر التماس ترتیب این ثواب بر غنخاری یک دختر یا یک خواهر میکردند میگفتند او را  
یا غنخاری کند یک راه لقال او را داده - هر آینه موافقت میکرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غنخاری کند یک  
را و این بر بند هب مختار که میگویند احکام مغفول است با آنحضرت هر چه خواهد کند و هر که خواهد کند و هر که خواهد  
ظاهر است و بر قبول و دیگر که عدم نفوذ است میگویند که بعد از التماس ایشان و سه شد با نچه موافق مقصود  
ایشان است و امثال و اشباه این در احادیث بسیارست بعد از آن فرمود بتقریب و ذکر عجب جنت با تقریب  
دیگر که در آن مقام پیدا شده باشند و اندام - و من اذین الله کرمیته و جنت له الجنة - و کسی که بخواهد از آنجا  
او را و در بعضی نسخ بکرمیته واجب گردید بر آن اوشت و در بعضی نسخ - اوجب الله الجنة واجب گرداند خداوند  
برای وی بهشت را قیل گفته شد و پسریده شد از آن حضرت - یا رسول الله ما کرمیتا - چه چیزند و کرمیته وی  
قال عیناه - فرمود پسر و چشم او را قاتل گفت کرمیته تو یعنی تو دهر را در شریف مثل گوش دوست و الدائمین  
العینان رواه فی شرح السنه - ۹ - و من جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لان یؤدب  
الرجل و الله خیر من ان یتصدق بصاع - هر آینه ادب کردن مرد را بهترست مرد را از تصدق کردن  
دی به پیمان از غله - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و ناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی و رواه  
کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب است و گفت ناصح کیکی از راویان این حدیث است  
نیست نزد محدثان قوی و در حفظ و ضبط که اعتماد بر وی توان کرد و وثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد  
و عن ایوب بن موسی عن ابی عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ما خل والد ولد من کل الفضل من ادب  
حسن - ایوب بن موسی بن اشدق بن عمر بن سعید بن العاص بن امیه فریسته یک از فقهاست روایت میکند از  
عطاء المحول و روایت میکند از وی شعبه روایت کرد از پدر از جد که گفت آنحضرت عطا نکرد و بیج پدری فرزند خود را  
بیج عطا کردن بهتر از ادب نیک که آن بهترین عطا است تحمل بضم عطیه و ادان مصدر نخل معنی اعطای رواه الترمذی  
و ابی حقی فی شعبه الایمان قال الترمذی و گفت ترمذی - هذا حدیث مرسل - این حدیث نزد من مرسل است  
و بیان این در شرح کرده شده است - ۱۰ - و عن عوف بن مالک لا یجوزی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم اتوا امرأة سفها و الخدین من و زنی که سیاه و متغیر شده است رنگ خساره وی از جنت و جود و شقت و رنج  
و ترک زینت و عدم ترفه و تنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوجه و دفعه نفهم سین همله و سکون فاسیا هست که  
بسنخی زندی فریاد من و این زن باین صفت متعارف یکدیگر میگویم - که تا این یوم اقیتمه بهیچ این دو انگشت روزی است  
و ادعی زیرین زیر لعل الی الوسطی و السبابة - و اشارت کرد زیرین زریع بضم زری که یک از راویان این حدیث است

از براسه بیان باتین بسوی آشفت میان و سیاه خود - اراة آنت من زوجهایان امرأة سفعا لا الحزن من ست یعنی  
زنست ست بود که برآشده است از شوهر خود بمقتضای تمیز و کسرا و مشقه زن بود. و از متعصب جمال و زیاده  
جاه و جمال از اینجا معلوم شد سیاهی رنگ و سیاه وی مختلف نیست بلکه بسبب رنج و مشقت که در پرورش اولاد می بیند  
چنانکه فرموده است له ساعلی تیا ما با سباز داشته است و بند که دوست نفس خود را بر میان خود و شوهر دیگر نگذارد  
و مشغول شده بعد و تربیت اطفال - حتی با نوا او اتواتا آنکه جدا شدند آن اطفال از آن زن بهلورغ و متسل و مشید  
شدند بقوت و عقل در رشد و کار و بار خود و هر فرزند تا کلان نشده است متسل و متفرق است بهما و در پدر خود چون  
کلان شد جدا شد یا در دند و طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زنان بیوه شوهر دیگر نکند و صبر کند و صلی در زند  
و زینت ترک و بهند و بهر و روشن چنان مشغول باشد فضیله عظیم دارد و راه ابو داؤد در ۳۱ - وعن  
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من كانت لایثی - کسیکه باشد در او زنی  
فلم یأمر یا پس دفن نکند آن دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بهجت عارف و فخر میکردند و لم یمنها و لم یؤثر و لده علیها  
و امانت نکند او را و اثنا زن کند و برنگزیند و زند خود را بر روی یعنی الذکر را وی تفسیر و لدر که در پسران و چون  
و در پسر و دختر هر دو اطلاق می کنند و مراد اینجا پسر است تفسیر تخصیص کرد آن را به پسر و اذله الله العجیبه - و در آرد  
او را خدا تعالی بهشت را نا هر مبارک آن بود که بجای انثی نبست گوید و بجای ولده ابنه ولیکن در ذکر صفاتی  
تحقیر اوست و در ولده تعظیم گوید یا فرزند زود ایشان همان پسر است و دختر و اهل فرزندان نیست - رواه ابو داؤد  
۳۱ - وعن الحسن بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من اغتیب عنه اخوة السلم - کسیکه غیبت کرده شود نزد  
وی برادر سلطان - و هو یقصد علی - و حال آنکه آن کس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدین غیبت  
و عار از وی و منع غیبت گزاردان - فخصو پس یاری داد و منع کرد - لصره الله فی الدنیا و الآخرة - یاری دهد او را  
خدا تعالی و امانت کند در دنیا و آخرت - فان لم یصره و هو یقصد علی - پس اگر یاری ندهد او را وی قادر است  
بر یاری دادن وی - او که الله تعالی فی الدنیا و الآخرة - و یاید او را الله تعالی و مواخذه و انتقام کشد از وی  
بسبب یاری ندادن برادر سلطان ما در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشت تا باشد معذور است پس  
اظهار کراهیت بکند اگر انهم نتوانند بدل انکار کردن لازم نیست - رواه فی شرح استدرک - و عن اسماء بنت  
زید صحابه انصار یحلیل از ذات عقل و دین - قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ذب عن محمد  
اخیه بالمعیتة - کسیکه دفع کند و باز دارد از گوشت برادر خود غایبانه گوشت برادر یعنی خوردن آن کتابت است  
از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت و انکار یفراید یا حبس حکم آن یا کل لحم اخیه میتا - آیا دوست میدارد  
یکه از شما خوردن گوشت برادر خود را مرده تشبیه کردیم بهیست کردن را بخوردن گوشت منسوب چون

عرض اوی برد آبروے او میریزد گویا ذات او را پلاک می کند و گوشت او را میخورد و در برے مبالغه فرمود گوشت  
 برادر مرد و برین تقدیر غیبت یعنی غایبانه بالغیبت متعلق است بذنب و احتمال  
 دارد که بالغیبت متعلق بلحم اخیه باشد بقدری که کل لحم اخیه و غیبت بمعنی غیبت بکسر غین یعنی نه باز دارد از  
 خوردن گوشت برادر که آن خوردن گوشت بسبب غیبت است و مال هر دو معنی یکی است که منع کردن و با  
 راستن مردم است از غیبت یکدیگر یعنی هر که باز دارد مردم را از غیبت - کان حقا علی الله ان لیتقه من الناس  
 باشد ثابت و واجب بر خدا از روی تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش و زنج - رواه الیهیقه فی شعب  
 الایمان - ۱۵ - وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما من مسلم یرد علی  
 اخیه نیست پیچ مسلمانان که رو کند و باز دارد عیب و نقص را از آبروے برادر خود یعنی منع کند از غیبت  
 الاکان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیمة مگر آنکه ثابت گردد و بر خدا که رو کند و باز دارد از رو که کش  
 و زنج را روز قیامت ثم تلاوه الاية - لیسر خواند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برے انشهاد  
 قول وی کان حقا علی الله ان یرد عنه نار جهنم - این آیت را - و کان حقا علینا انصر المؤمنین و هست غیبت  
 و واجب بر ما برے دادن مومنان را - رواه فی شرح السنة - ۱۶ - وعن جابر ان البی صلی الله علیه  
 و آله وسلم قال ما من امر مسلم یخذل امرؤ مسلما - مسلمان نیست پیچ مردی مسلمان که مخدول گرداند یعنی باری نرم  
 مرد مسلمان را وضع نکند از غیبت وی - فی موضع ینتاک فیہ حرمة - در جای که گرفته شود و برده شود و اینجا  
 حرمت او و مبالغه کرده شود در دشنام وی و در دیده شود بر دوا عورت وی - و ینقص فیہ من عرضه - و کم کرده شود  
 در آن جایگاه چیزے از آبروے وی - لاخذ الله - مگر آنکه مخدول گرداند آن کس را الله تعالی نے موطن  
 بحب فیہ لصرته - در جایگاه که دوست میدارد و آنجا آن مرد یاری و ادن خدا تعالی را که آنجا موطن آخرت  
 باشد و دنیا را نیز شامل است - و ما من امر مسلم یخسر سالی موضع ینتقص فیہ عرضه و ینتاک فیہ من حرمة الا لفره  
 الله فی موطن یحب فیہ لصرته - و نیست پیچ مرد مسلمانان که یاری دهد مسلمانے را و بجایے که کم کرده میشود از آبروے  
 وے و گرفته میشود در وی از حرمت وی مگر آنکه یاری دهد او را الله تعالی و بجاییکه دوست میدارد در آن  
 جایگاه یاری و ادن او را - رواه ابو داود - ۱۷ - وعن عقیبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 من راع عورته - کسیکه به بندشی فحش را یا عیبی را در مسلمانے و عورت چیزے را گویند که شرم دارد و مکرده میدارد  
 آدمی ظهور آن را و دوست دارد که پوشیده ماند و اعضاے که واجب است ستر او از زن و مرد و مراد آنجا  
 معنی اول داشته اند و فی الصرح عورت اندام شرم مردم و هر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید بفرمایند  
 هر که به بند عیب و باری کسے را - فستر را پس پوشد آن را و بر مردم پیدا نکند - کان کن احی مودقه - تا

آن کس بچو کیسکے زندہ گردانید و خستے را کہ دفن کردہ شدہ است زندہ در زمین چنانکہ درہا ہیئت سے کردہ  
 و بیرون آوردن عدول را از قبر تا میزدند و او را احمد و الترمذی و صحیحہ۔ دو وجہ تشبیہ ستر عورت با جہان بودہ آن گنہگار  
 کہ ہر کردار بدہ شود و ہر بدی و کشت کردہ شود و عیوب وی از شرم و نجاست چنان شود کہ گویا مرد و دست دارد  
 کہ کاش مردہ بودی اما عیب وی ظاہر نشدی و چون پوشیدہ شد عیب وی گویا زندہ گردانیدہ شد پس شیدان  
 عیب وی بمنزلہ زندہ گردانیدن شد چنانکہ موقوفہ کہ در حد مردن بودہ آوردن از قبر زندہ گردانیدہ شد و  
 قطبی گفتہ کہ وجہ تشبیہ از کتاب امر عظیم است یعنی چنانکہ ایمان موقوفہ است بر عظیم است ستر عیب مردم  
 نیز امر عظیم است تشبیہ وادامین وادان تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب و عورات مردم بشوق بل  
 این ثواب عظیم را پوشیدہ مانند کہ این وجہ تشبیہ با جہان موقوفہ بر عیوب و عورات مردم بسیار است  
 چرا از بیان آن تشبیہ باین غریب تا در او۔ فالوجہ الاول اقرب والسبب واللہ اعلم۔ ۱۸۔ وعن ابی  
 ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان احدکم مرآۃ الخ۔ بدین سیلے از شما آئینہ ہر دو دوست  
 خان را سے با آدی۔ پس اگر بہ بیند سیلے از شما در برابر خودی و دیگر و ہے۔ علیہ السلام پس باید کہ در رکنہ آن  
 اذی را ازوے و مشغول گردد با اصلاح حال و سے ہر وجہ کہ تواند بہ تنبیہ و اعلام و زجر و نصیحت چنانکہ شہرست  
 رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی۔ و صحیفہ۔ و نسبت بضعف کرد آنرا یعنی روایت حدیث  
 باین لفظ ضعیف است۔ و فی روایت کہ ولابی را و ابی المومن مرآۃ المؤمن۔ سلمان آئینہ مسلمان دیگر است یعنی الی  
 اورا عیب و را و اعلام و تنبیہ میکند بر آن چنانکہ آئینہ کہ ہر چہ در شخص را میست اگرچہ اندک چیز ہی باشد وانی نام  
 یعنی مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود با اعلام مسلمان دیگر چنانکہ مطلع میگردد بر زشتی و عیوب و نظر و آئینہ یک  
 فرمود قدس اللہ سرہ صوفیہ ہمیشہ بخیرند ما دم کہ کلاش میگردد باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند ہلاک  
 شوند و از بلے تقویت و تائید این معنی فرمود۔ المؤمن المؤمن۔ مسلمان بر مسلمان است یعنی ناصح و معاضد  
 او است۔ یکے عنہ ضعیفہ۔ باز بسیار دفع میکند از وی چیز سے کہ در سے ضرر و مصلع و ہلاک و ست و بیخون  
 و رائہ۔ و حفظ میکند دلگاہ میدار حق اورا پس او و غائبانہ او غیبت نمی کند اورا اگر کسی غیبت کند منع میکند  
 و سکوت نمی در زد بلکہ حفظ میکند تمام حقوق اورا در نفس مال و عرض یعنی حدیث المؤمن مرآۃ المؤمن بخیر  
 گویند کہ مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب نقصان بیند باید کہ بداند کہ این عیب و نقصان و ست کہ در آئینہ  
 وی می نماید و از خود داند جنبہ گردد و بہ نفس خود در جہان نماید در مقام از الہ آن و اصلاح حال خود خود این  
 معنی صحیح و دقیق است۔ لیکن سبق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی۔ ۱۹۔ وعن معاذ بن ابراہیم قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من حی مومنان منافی کسیک حفظ کند دلگاہ و در مسلمانے را از شر منافق

کفایت میکند اور یا ظلم میکند بروی و ظاهر یعنی اول است و عنوان منافق وال است بر آن چه طبیعت گرسے کار منافقان  
 است و حضور و غیبت یکسان نباشند و نیز قول او - بعث الله ملکاً یحیی لجمہ یوم القیمۃ من نار جهنم - ہر انگیز خود ایتعالی  
 فرشتہ را کہ نگاہ دارد گوشت اور یعنی جسد اور اور زقیامت از آتش و دوزخ مناسب معنی غیبت است کہ چون  
 حفظ و حمایت کرد از غیبت کہ در حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانہ لحم اور نیز از آتش و دوزخ - ومن رعی  
 سلماتی و یرید بر شینہ - و ہر کہ و شنام کند سلمانے را بخیزے در حالیکہ بخوابد بدن چیز عیب اور اور جسے اللہ علی  
 جسہ خیرم مجبوس و موقوف دارد اور اخذ اے تعالیٰ اپریل دوزخ - حتی تخرج مما قال تا آنکہ بیرون آید از آن چیز کہ  
 گفته است برافنی کردن خصم یا بتغذیب بقدر گناہ - رواہ ابو داؤد - ۲۰ - وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر الایمان عند اللہ خیرہم صاحبہم بہترین یا ران نزد خدا بہترین ایشان است بیا خود و وعدہ  
 کنندہ ترقی اور - و خیر الجہان عند اللہ خیرہم بجا رہ - و بہترین ہمسایہا نزد خدا بہترین ایشان است مرہبایہ خود  
 رواہ الترمذی والدائمی وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب - ۶۱ - وعن ابن مسعود قال قال یل للنبی  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا رسول اللہ کیف لی ان اعلم اذا احسنت و اذا اساءت گفت مروی مر آنحضرت را  
 چگونه حاصل شود مرا علم بہ نیکو کاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه دانم کہ من نیکم باید - فقال البنی پس گفت  
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا سمعت جیرانک ليقولون قد احسنت فقد احسنت - چون بشنوی ہمسایہا  
 خود را کہ می گویند تحقیق نیک کردی تو پس تحقیق بدان کہ نیک کردی - و اذا سمعت ليقولون قد اساءت فقد اساءت  
 و چون بشنوی ہمسایہا کہ میگویند تحقیق بد کردی تو پس بدان کہ بد کردی یعنی شنکی و بدی تو بگو ای و ان  
 ہمسایہا معلوم گردد - رواہ ابن ماجہ - و پوشیدہ نمائند کہ این دوزخ ہمسایہا خود را خبر بود کہ مردم با انصاف راست  
 باشند و از غلبہ دوستی و دشمنی محلا و معراجا نہ مثل این در حدیث - انتم شہداء اللہ فی الارض گفتہ اند ما عن  
 عایشہ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انزلوا الناس منازلکم - فرود آید مردم را در مراتب ایشان یعنی  
 حد و مرتبہ ہر یکے را نگاہ دارد ہر یکے است شریف و اہل عروت دیگرے وضع و ذلیل ہر دور را یکسان نداید و تعظیم  
 و تکریم ہر یک چنان سلوک کند کہ موجب ایذا و محاربتہ نگردد - رواہ ابو داؤد - و راجع الی العلوم مے آر کہ  
 عائشہ رضی اللہ عنہا طعامی بمجور و فقیرے از ان راہ و گذشت پانچ تانی پوسے بفرستاد پس از ان سواری  
 بگذشت گفتہ فرستاد کہ طعامی حاضر است اگر میل داشتہ باشید بیائید یکے از حاضران از تفاوت حال شان  
 پرسید گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود - انزلوا الناس منازلکم - آن مسکین بآن نان پارہ  
 راضی است و اگر با سوار نیز بخین میکردیم کہ باوے کم دیم ایذا مے کشید و امانت مے دید  
 الفصل الثالث - ۱۲ - وعن عبد الرحمن ابن ابی فرادہ یفہم فان و تخفیف را و ال مہلہ در آخر صحابی مست

معدود و راجل حجاز۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قضا یو یا یجعل اصحابہ یحسون بوفوہ۔ روایت مست از عبد الرحمن کہ آن حضرت وضو کرو روزے پس مسح کردن گرفتند یا زبان او بآب وضوے دی سابقاً گذشتہ است کہ در باب وضو صحبت اکثر بر آنند کہ بقیہ آب مست کہ درآوند از وضو باقی مانده و بعضی آب وضو کہ از اعضا برداشده نیز بردار داشته اند۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما یحکم علی ہذا پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چه چیز داشت شمارا برین کار۔ قالوا حب اللہ و رسولہ۔ گفتند باعث برین کار ما محبت خدا و رسول خداست۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود آنحضرت من سواہ ان یحب اللہ و رسولہ او یحب اللہ و رسولہ کیسکہ شاد میگردد اندازد او را کہ دوست دارد خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او را این مرتبہ بالا تر از اول است و در کیفیت ہر دو مستلزم یکدیگر اند چہ ہر کس دوست دارد خدا و رسول دوست دارد و محبم و بچونہ بر ہر تقدیر فرمود کہ ہر کس محبت خدا و رسول خدا میخواہد۔ فلیصدق حدیثہ پس باید کہ راست گویند خود را۔ اذ احدث۔ چون گویند سخن را و لیو دنا۔ اذ اتمن۔ و باید کہ اما کند و برساند امانت مردم را کہ نزد دوست چون نہادہ شود نزد و سے و یحسن جو این جاوہر۔ و باید کہ نیک کند ہمسایگی کسی را کہ ہمسایہ شدہ است او را یعنی دعوائے محبت خدا و رسول خدا یا امثال این امور کہ تمسح بآب وضو مست شلا چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیکند عمدہ و ان امثال او اور و لو اہی مست خفہ صا این امور کہ صدق حدیث و ادای امانت و حسن جو اریست و در معاملات و حقوق ناس بہ ان امثال غالب است و گویا کہ در ایشان چیزے یافت کہ موجب تہادن و تقصیر در ادائے این حقوق بود ازین جهت تخصیص کرد و اللہ اعلم مولانا احمد مجد شببانی رحمۃ اللہ علیہ مردی بود و در ناگواری و تبیع یکے از اغنیائے میوات کہ در لو اسے حقوق برابر تقصیر می داشت و دوش شد و در خدمت مولانا افتاد تا بعدے کہ آب برای خانقاہ وی میکشید روزی او را دید کہ کوڑہ آب بر سر می آید گفت یا ابو احمد جن بانیہ از تو راضی نمیشود بر و خاطر بردار و ریاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز۔ ۲۔ وعن ابن عباس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یس المؤمن بالذی شبع و جارد جلد لے جہہ نیست مسلمان کمال کیسکہ سیر مخور و ہمسایہ او گر نہ اسبت در پیوی او۔ رواہما۔ روایت کرد ابن ہر و حدیث را۔ البقیۃ فی شعب الایمان۔ ۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال ربعل۔ گفت ابو ہریرہ گفت مروی بار رسول اللہ ان فلانہ تذکر من کثرۃ صلواتہا و حیامہا و صدقنا فلان زن و ذکر کردہ میشود از بسیاری نمازی روزی و روزی و فی و تصدق دی یعنی میگردد کہ عبادت بسیار میکند۔ غیر اتھا تو ذی جیرانہا بلساننا۔ جسب زین کہ آن زن پر خیرانہ ہمسایہ ہاسے خود را بر زبان خود۔ قال ہی سے انتار۔ فرمود آن حضرت کہ و سے در آتش و در رخ خواہد بود بسبب این کہ ہمسایہ ہا و نماز و روزہ و تصدق باوجود آنکہ افضل عبادت است اند کفار است این گناہ

وے بخوار شدہ قال۔ گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ فان فلانہ تذکر من فلتہ صیامہا و صدقۃ ما و صلواتہا پس بدرستی  
 فلان زن دیگر ذکر کردہ میشود از کی روزہ دی و تصدق ہا وے و غاروی بعد از ان بیان کرد صدقہ اور البقرہ  
 و انما تصدق بالاثار من الاقطہ بدرستی این زن تصدق میکند پیارہ با از قروت کہ چیزے قلیل و حقیرست۔ و لا  
 تو ذی بلسا نہایر انہا۔ و لیکن افغانی کند بزبان خود ہمسایہ ہاے خود را۔ قال ہی فی الجنتہ گفت آنحضرت من  
 زن در بہشت خواہد بود و تفصیرے کہ در بسیاری نماز و روزہ و تصدق دادہ اندا ناکر زن ہمسایہ ہا را تلافی آن میکند  
 رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان۔ ہم۔ و عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقف علی ما جلیس  
 و ہم از بانی ہریرہ است کہ آنحضرت ایستاد بر مردی کہ پشتہ بود نہ فقال الا اجرکم بخیر کم من شکر کم پس مرد آہ  
 خیر کم شمارا بہ نیک ترین شمارا و متاز نگردانم نیکترین شمارا از بدترین شمارا یعنی بیان کنم کہ نیکترین شما کیست و بدترین  
 شما کیست۔ قال۔ گفت ابو ہریرہ فکنتوا۔ پس خاموش ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی تزلزل زبان باشد کہ  
 تشخیص فرماید کہ این نیک است و این بد نہ بمفہوم عام و بعنوان کلی۔ فقال ذلک ثلث مرات پس گفت و دیگر گردانید  
 آنحضرت این کلام را سہ بار۔ فقال بل بلی پس گفت مردی آری۔ یا رسول اللہ افرمنا بخیر نامن شکر خبرہ مارا و بیان کن  
 و بدترین کن نیکترین مارا از بدترین ما۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت بخیر کم من شکر کم و یون شمرہ۔ بہترین  
 شما کہے ست کہ امید داشتہ باشند مردم نیکی اورا و این بودہ باشند از بدی او۔ و شکر کم من لا یرجی خبرہ و لا  
 یون شمرہ۔ بدترین شما کہے ست کہ امید داشتہ باشند مردم نیکی اورا و این بودہ باشند از بدی او و آنکہ امید نیکی  
 اورا دارند و از بدی او این نہ باشند یا از بدی وی این باشند اما امید نیکی او ندارند بدین مست نہ بیکترست و نہ بدتر  
 رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان۔ و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ ۵۔ و عن ابن مسعود قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالی قسم بیکم اخلاقکم۔ خدا تعالی قسمت کرد میان شما فلانما و سہ نامی شمارا کہ  
 جلد دین ست سکا قسم بیکم از اخلاقکم۔ چنانچہ قسمت کرد میان شما فلانما شمارا کہ از ابواب و دنیا ست بعد از ان  
 تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد برار رزق و فرمود۔ و ان اللہ تعالی اعطی الدینا من یحب و من لا یحب۔ بدرستی  
 کہ خدا تعالی میدہد دنیا را کہ مراد ہا رزاق اینجا ست کہے را کہ دوست میدارد و کہے را کہ دوست نمیدارد کافر یا مؤمن  
 مطیع یا عاصی۔ و لا اعطی الدین الا من یحب۔ و نمیدہد دین را کہ اخلاق نیک ست مگر کہے را کہ دوست می دارد و با  
 برای تاکید و تقویت حکم ثانی فرمود۔ فمن اعطاه اللہ الدین بقداہ۔ پس کہے کہ بہد اورا خدا تعالی دین را پس  
 بتحقیق دوست داشتہ است اورا باز براسے تاکید این یعنی کہ دین اخلاق نیکوست گفت۔ و ان الذی نفسہ  
 میدہ لا یسلم بعد حتم لیسلم قلبہ و لسانہ۔ بخدا گویند مسلمان نہ شود و بندہ تا آنکہ مسلمان شود و مطیع گردد دل و زبان  
 او اسلام تلب تطہیر دست از عقائد باطلہ و اسلام لسان بازداشتن از مالا یعنی۔ کذا قال الشیخی ظاہر است





بیکدیگر خصوصیت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند و دوسہای اندر رواہ احمد۔ و در اینجا اشکال آورده اند کہ در حدیث دیگر آمدہ اول چیزے کہ پرستش نموده و حساب کردہ شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزے کہ حکم کردہ شود بدان میان مردمان تفصیہ خون است و جواب داده شدہ است باینکہ حدیث اول ازین و در حدیث نسبت بحقوق اللہ و ثانی نسبت بمظالم کنانی الذی جابہ علی ابن ماجہ للیسوطی۔ ا۔ و عن ابی ہریرۃ ان رجلاً شکى الى النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت است از ابو ہریرہ کہ مردی شکایت کرد و بسوے آنحضرت۔ قصوۃ قلبہ سختی دل خود را کہ علاج آن نیست قال اسع راس الیمیم و اعظم المسکین۔ گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگزدان بشفقت بر مسکین و بجزایم طعام مسکین را یعنی لطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر صورت قساوت کند زیرا کہ علاج بصدقے باشد چنانکہ علاج کسے کہ مبتلا بہ تکبر است بتواضع و بجزایم حاجت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و در خصوص تنجیم مسکین از اشارت قول حق جل و علاکہ فرمود او اطعام فی یوم ذی مسغبۃ تنیما و مقربۃ او سبکنا و مشربۃ منہم است زیرا کہ مراعات تنجیم و مسکین را افتتاح عقبہ شاقہ داشتہ از جهت وجود زیادت ثقت و مجاہدہ در آن و ہر کہ در عقبہ شاقہ در آید پدید اشود نرمی در دل او و مساحت و نفس دی۔ رواہ احمد۔ ۱۲۔ و عن سہرقتہ بن مالک۔ صحابی است ایمان آورده و در فتح کہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا اوکم علی افضل الصدقات۔

آیادالت ناکم شمارا بر فاضل ترین صدقات۔ اینتک مرودۃ الیک لیس لما کاسب فیک۔ افضل صدقات صدقہ کردن و نیکی کردن نیست بر دختر تو و در حالے کہ باز گردانیدہ شدہ است بسوے تو یعنی طلاق داده اول شوہر او و باز آمدہ در خانہ تو انقادہ و نیست مر این دختر را کسب کنندہ و نفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ پسرے نداشتہ باشد کہ خدمت کنی یا کسی دیگر کہ مؤنت او کشد ناچار در خانہ پدید آمدہ انقادہ و ابن ماجہ۔

### باب الحب فی اللہ و من اللہ

۲۳۔ ابن چین است ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ و از محبت خداوند تعالی بی مشارکت مواد شوب ریاد و اخلت اغراض و فی معنی علت آید چنانکہ در قول وی تعالی الذین جاہل الدینا یعنی آن کسانے کہ جہاد کردند از محبت ذات ما و طلب ما و گویند التفکی فی معرفۃ اللہ واجب یعنی برائے معرفت خدا و معنی من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی از برائے خدا و در حالے او من نیز بمعنی علت است چنانکہ تری اعینہم تفیض من اللہ مع۔ و گفته اند کہ در فی اللہ مبالغہ بیشتر است کہ محبت را مظلوف و ذات اللہ ساخته شد و برین تقدیر مال ہر دو عبارت یکی آمد و خالی از تکرارے نہ و بعضی گفته اند کہ معنی حب فی اللہ محبت بندہ و خدا و معنی حب من اللہ محبت خدا و مریدہ را و این معنی از لفظ حب من اللہ ظاہر تر است اما احادیث باب دین معنی کسر واقع شدہ مگر حدیث دوم از فضل اول و در نسخہ دوم بعضی بعد از الحب فی اللہ نیز نوشتہ اند

اما فطرہ ودر نسخہ ہائے دیگر موجود نیست و اما حدیث دین باب بسیار مذکور شدہ و عاقل ترک او و نسخہ بیت  
فہم دوست از حب فی اللہ باعتبار متابعت و اللہ اعلم

**الفصل الاول** - عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الارواح جنود  
مجندہ - ارواح پیش از تعلق با بدن مثل لشکر را بودند کہ یکجا جمع بودند پس ازان انا را مشرق ساختند و باید ان  
فرستادند اما لغایت منہا اشیاء پس آنما کہ شناسا بودند انا ہما جلا فرمایند و مشا رکت و صفات لغت  
گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق بہ بدن - و اما آنما کہ منہا اختلف - و آنما کہ ناشناسا بودند و بی مناسبت مختلط  
شدند و بیگانہ گشتند چنانکہ کسی اندیش محبوب خود را گم کردہ باشد و باز باید و این لغات و تنہا کرد و دنیا با لہام آبی  
ست بے آنکہ سیاد ایشان باشد ہم در ان موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و از خواست کہ یکجا بیجان  
آشنا و محب و مائل باشند و بدان و اگر محبت بعضی عوارض و اسباب فقیہ بخلاف این اتفاق افتد و بعد  
و آخر مال و مرجع بآن گردد کہ اصل است - رواہ البخاری و رواہ مسلم عن ابی ہریرۃ - روایت کرد این حدیث را  
از عائشہ بناری و روایت کرد از اسلام از ابی ہریرہ و چون ہر یک از بخین روایت از محابی و دیگر کردہ این حدیث  
را متفق علیہ گفت چہ متفق علیہ و اصطلاح محدثین بر تقدیر سے باشد کہ ہر دو از یک محابی روایت کنند  
چنانکہ در مقدمہ معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود کہ ارواح اعراض نیستند مخلوق اندیش از اسباب و لیکن  
لازم نیاید از ان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شدہ کہ پیدا کردہ شد ارواح پیش از اجساد و ہزار سال  
لحم لازم آید کہ قبل از خلق آہنا بعد از تمام بدن و تسوئہ آن باطل باشد مگر آنکہ مراد خلق آہنا قبل البدن بعفت  
مذکورہ تقدیر آہنا باشد بخین و این تاویل مخالف صریح حدیث است و اللہ اعلم - ۲ - و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ

عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ اذا احب عبداً خدائے قابوے چون دوست میدارد  
بندہ را از زندگان خود و راضی میگردد از اوے و ارادہ خیر و ہدایت و توفیق میکند و او را و القاسے رحمت بروی  
و عا جبرئیل می خواند جبرئیل را - فقال انی احب فلانا فاجبہ - پس میگوید حضرت رب العزت جل جلالہ تعالی  
من دوست میدارم فلان بندہ را پس دوست دار تو او را - قال فجبہ جبرئیل - گفت آنحضرت پس دوست  
میدارد آن بندہ را جبرئیل بہ ثنا و دعا و استغفار و محبت قضاے وی - ثم نیادی فی السماء پسترنماے کند  
جبرئیل با مرآتہ و آسمان برآے شنو ایندن فرشتگان فیقول ان اللہ یحب فلانا فاجوبہ - پس میگوید جبرئیل  
بفرشتگان خداے تعالی دوست میدارد فلان بندہ را پس دوست دارد شما او را - فجبہ اہل السماء - پس دوست  
میدارد آن بندہ را آسمانیان کہ فرشتگان باشند ثم یضع لم القبول فی الارض پسترنماے می شود و مر آن بندہ  
را قبول و محبت در دہد و ماے زمینان کہ مردم اند بلکہ جن و انس - و اذا انقض عذاب جبرئیل یقول انی الغض فلانا

فانقضت۔ و چون دشمن میدارد اللہ تعالیٰ بندہ را و ناراض میگرداند و از وی و ارادہ شرف و خلافت و قد لان و عقاب  
 میکند اورا بخواند جبرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بندہ را پس دشمن دار تو اورا۔ قال فیہ بنفجہ جبرئیل  
 گفت آنحضرت پس دشمن میدارد اورا جبرئیل بزم و نفرین و کراہت لغایے او۔ ثم یادی فی اہل السماء  
 ابن اللہ میقبض فلان فافضوہ پستہ زار میدہد جبرئیل لفرمان الہی تعالیٰ در آسمان کہ خداے تعالیٰ دشمن میدارد  
 فلان بندہ را پس دشمن دارید شما اورا فقال۔ گفت آنحضرت فیقبضوہ پس دشمن میدارند آسمانیان آن بندہ را  
 ثم یوضع فی البغضاء فی الارض پستہ افکندہ می شود و مرآن بندہ را دشمنی در دلہاے زمینیان۔ رواہ مسلم و بخاری  
 نیز روایت کرده است آن را ظاہر مکتوف بر آن مطلق نشدہ کذا قبل۔ ۳۴ و عنہ قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول یوم القیمۃ ابن التخابون بجللی۔ و ہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ  
 گفت آنحضرت بدرستی کہ خداے میگوید روز قیامت کجا اند دوست دارندگان یکدیگر بسبب بزرگی من و بخت  
 عظمت من۔ الیوم الظلم فی ظلی۔ امر و زجاسے و ہم ایشان را در سایہ خود۔ یوم لظلم الا ظلی۔ در روزیکہ نیست  
 سایہ جز سایہ من مراد از سایہ خداے تعالیٰ یا سایہ عرش ست چنانکہ صریح در بعضی احادیث آمدہ و ہم  
 بوسے تعالیٰ برائے شریف و عظیم ست یا مراد از سایہ حق کف و ستر و رحمت اوست چنانکہ سلطان  
 ظل لہ آمدہ و یا سایہ عبارت از راحت و نعمت چنانکہ گویند عیش طلیل یعنی زندگانی خوش۔ رواہ مسلم ہم و عنہ  
 عن ابی ہریرہ۔ و ہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رجلا زار خالہ من قریۃ اخری۔ کہ مرد  
 قصد زیارت کرد برادر وی را کہ مراد بود در درہ دیگر۔ فارصدا اللہ فی مخرجہ ملکاً۔ پس منتظر بہ نشاند  
 خداے تعالیٰ برائے او در راہے کہ می گذشت فرشتہ را در رجبہ بفتح میم و را و جیم راہ۔ قال این تریدیدہ پدید آمدن فرشتہ  
 از آن مرد کجا میخو اہی کہ بروے۔ قال ارید اقالی فی ہذہ القرۃ گفت آن مرد وی خواہم کہ باین وہ ہر دم تا  
 ملاقات کنم برادرے را کہ مرا ست درین وہ۔ قال ہل ملک علیہ من نعمتہ تریدہا۔ گفت فرشتہ آیا ہست مرتزب و  
 حق نمیتہ کہ مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برائے طلب جناے نعمتی کہ او را دادہ بروے و بعضی گفتہ اند کہ  
 مراد آن ست کہ آیا ہست ترانمیتہ بروے کہ دادہ آن را و میخو اہی کہ ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح  
 کنی آن را و معنی اول مناسب ترست بمقام زیرا کہ غالب آست کہ آدمی بقصد استیفاے عوض جزا  
 نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب ترست بمفہوم تربیت و گویند کہ تربیت بمعنی تملیک نیز آمدہ۔ قال لا۔  
 گفت آن مرد در جواب فرشتہ خیر و م برای تربیت نعمت۔ غیر انی اجبتہ فی اللہ نیست مراد اعیہ زیارت  
 ملکہ محبت داشتن من اورا بوجہ اللہ و طلب رضاے او تعالیٰ۔ قال قال رسول اللہ الیک بان اللہ قد  
 اجبک کما اجبتہ فیہ گفت فرشتہ پس بدرستی من فرستادہ خدایم بسوے تو تا خبر و ہم ترا کہ خدا تعالیٰ دوست

داشت تر چنانکہ دوست داشتی تو او را برے خدا رواہ مسلم ۵۔ وعن ابن مسعود قال جاؤ بزل الی البنی کنت  
عبد اللہ بن مسعود آدم روئے بسوسے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ کنت  
تقول فی بزل چہ میگویی و چگو حکم می کنی در مردے کہ - اجب قوما ولم تلحق بهم - دوست داشته است گرد ہے  
راوندیہ و در نیافتہ است ایشان را و نرسیدہ و محبت نہ داشتہ بایشان یا عمل نکرده با چخہ ایشان عمل کردہ اند  
فقال المرء مع من اجب پس فرمود آنحضرت مرد با کسے است کہ دوست داشته است ایشان را یعنی مجتہد  
و دینی است اگر چہ در نیافتہ و نرسیدہ و گذار نکرده اگر چہ محبت کامل کہ اعتبار را شاید همان است کہ بتا بہت و  
موافقت کشد لہا اصل و بنجذاب و اعتقاد و موث بہت و اتحاد است این بشارت است مرد و ستہ را ان  
و علما و ائقیاد و ادلیا را کہ امید است کہ فردا در زمرہ ایشان بر خیزند و با ایشان باشند انشاء اللہ تعالیٰ شفق علیہ  
۶۔ وعن انس ان ربلا قال - روایت است از انس کہ مردے گفت - یا رسول اللہ ستے الساعة  
کی می آید قیامت - قال گفت آنحضرت سدیدک - و اے بتو - و ااعدت لہا چہ آمادہ کردہ از عمل صالح  
برای قیامت یعنی این را چہی پسری کہ قیامت کی خواہند عملی بکن و کارے بساز قیامت ہر وقت کہ شود فہما  
آنحضرت را این سوال وی خوش نیاد و گمان برو کہ از روئے نعمت و استبعادے پرسید یا از خوف و عقاب  
قال گفت آن مرد سا اعدت لہا - آمادہ نکرده ام و کارے نساختہ ام براے قیامت - لا الی احب الیہ  
در سولہ - مگر این است کہ دوست میدارم خدا و رسول خدا چون آنحضرت این کلمہ را شنید از روئے و معلوم کرد  
کہ از روئے خوف و اعتقادی گوید - قال - فرمود - انت مع من احببت - تو با کسے خواہی بود کہ دوست  
میداری او را چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت وی خواہی بود و چون رسول خدا را دوست  
داری نیز از مقام قربت و عنایت وی بہرور باشی اگر چہ مقام اولیاد تر و عزیز تر است کہ کسی با بخواند انوار  
محبت و تبعیت وی بر بہمان دتا بجان وی خواہد یافت و محبت و قربت وی مشرف خواہد ساخت قال  
فرایت السلمین فرج اللہ فیہا بعد الاسلام فرج ہم بہا - گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمہ را بشارت داد  
باین کلمت عظمی ندیم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند سیح چیزے بعد از خوش حالی با سلام کہ داشتہ اند  
ہم خوش حالی ایشان باین کلمہ کہ فرمود آن حضرت اعل ایمان و اسلام نہت و این بشارت نیز مفرغ برد  
و بنجہ دوست شفق علیہ ۷۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل مجلس الصالح  
والسوء کمثل المسک و النافع الکیر حکم و حال ہم نشین نیک و بد مثل حال بر دارند مشک است کہ با خود دارد و در  
کنندہ کیر است بکس کراف و سکون یا و تخانیہ و مہم آہنگرے و مشک کہ بآن بد بند و جمع وے اکیا راست  
پیدا و اما کو بود نام کو رڈ آہنگران است کہ انگل بنا کنند و جمع وے کو را بود و کوبران جمع ہر دو آید و در نماز

گفتہ کی تمام ہمان کو رست کہ ازگل بنا کردہ شد و فرق قول ہفتے ست رجال المسک اما ان یحذیک۔ پس بردار زردہ  
 مشک یا آنکہ میدہ ترا از ان مشک و می بخشد بے عوض الا هذا بجای ہما و بدل عجز الاعطاء و ضد بنفسم جا  
 معلہ و سکون ذال معجزہ نام عطیہ کہ از قسمت غنیمت بہ کسی برسد۔ و اما ان یقبل منہ یا آنکہ می خری مشک را از دے  
 چنانکہ در محبت خدمتی میکنند از مصاحب در برابر آن خدمت فیض می برند۔ و اما ان یقبل منہ رجا طیبتر۔ یا آنکہ  
 می یابی از ان مشک بے خوش یعنی اگر مشک غیر سرد بوی خود میرسد و از ہمین مصاحب اگر فیضی و نعمتی  
 بشخص غیر ستمین پس ست کہ ساعتی در محبت او خوش حال می شوی و فارغ می شینی۔ و مانع الیک امر ان یحرق  
 تباہک۔ و در دوزخ گیر یا آنکہ می سوزد و ہماے ترا۔ و اما ان یقبل منہ رجا خبیثتر۔ یا آنکہ دے یابی از دے  
 بوی بد را و ہمچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضلوع میکند وقت را و می برد و سر مایہ است و اولی سوز و  
 لباس نفوس را و اگر این نباشد بے ذوقی و بد حال و نا خوشی وقت نفوذست متفق علیہ

الفصل الثانی۔ ۹۔ و عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میعاذ بن جبل  
 اعظم اصحابہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ قال اللہ تعالیٰ وجبت محبتی لمصحابین فی گفت پر گنا  
 تعالیٰ ثابت و واجب شد دوستی من مردوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من۔ و النجا لیسین  
 و ہم لشیدگان بجهت من و ذکر و ثنائے من۔ و التزاورین فی۔ و زیارت کنندگان یکدیگر را برائے من و  
 رضائے من۔ و التباذیلین فی۔ و بریکدیگر بدل مال کنندگان بجهت من و طبع در جواب من بی شوب سمعہ و ریاء  
 رواہ مالک و فی روایۃ الترمذی۔ و در روایت ترمذی آمدہ کہ قال گفت آنحضرت یقول اللہ تعالیٰ لیویگوید  
 خدا تعالیٰ۔ النجا لیسین فی جہلائی ہم منابر من و دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من و ایشانرا  
 منبر ناست از نو یعنی روز قیامت لیغبطہم لنبیون و الشہادۃ رشک می پرند ایشان را پیغمبران و شہیدان  
 اینجا اشکال می آید کہ چون روا باشد کہ انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شہد اکہ جان و مال خود را در راہ خدا  
 بذل نمودہ با آن فضل عظیم کہ ایشان را حاصل ست رشک بہند برین جامعہ کہ این عمل با من آسانے کردند  
 و رشک جز مفصول بر فاضل نبود و جوالبش آنکہ میگویند کہ مراد از غبطہ اینجا استحسان و ثنائست حقیقت  
 معنی او کہ طلب شل انجہ ایشان دارند یعنی انبیا و شہد ابر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند  
 جواب دیگر آنکہ کلام معنی بر فرض و تقدیرست یعنی اگر انبیا و شہد را بر کسے غبطہ بودے بر ایشان بودی  
 و مشہور در جواب آنست کہ تواند کہ در مفصول صفیہ باشد کہ در فاضل نباشد با وجود فضائل و کمالات  
 کہ در جنب آن صفت مفصول محسوس چنانکہ یکے ہزار غلام خوش روے با چندین صفتنا و ہنر با و درو یکے  
 دیگر غلام بچہ خر مے دارد کہ مشربیک ست کہ آنرا نیز مے خوراد کہ او را باشد بسبب غایت شوق و حرص

برادر فاضل و مریضات حق یا آنکه انبیاء صلوات اللہ علیہم نیز بجانب فی اللہ دارند و ہر دو اتم و اکل فافہم  
 و بعضے گویند کہ این حالت در مشربا شدہ پیش از در آمدن بہشت و فوہ بنعیم آن و میل درجات قرب اس کے  
 تعالیٰ و در مدیث آئندہ بیاید کہ صفت ایشان اینست کہ ایشان را فوہی و حزن نے اپنے نشوونے و تروے  
 نباشد و ایمین و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تروامت و اہتمام بحال ایشان  
 باشد پوشیدہ نماز کہ اشکال مذکور در انبیا صحتی دارد اما در شہداء چنینست چہ در وجہ قتل محبت الہی شاید کہ کمز  
 از شہید بعد بلکہ بیشتر از ان باشند و اللہ اعلم فندہ ۲۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم ان من عباد اللہ لانا سا ما ہم با نیا و لا شہداء۔ بدستہی کہ از ہند گان خدا آویسانند کہ بہشت را از  
 پیغمبر و شہید غیبی علم الانبیا و اللہ ادریوم القیمہ۔ رشک سے ہر بند ایشان را پیغمبران و شہیدان روز  
 قیامت۔ ہر گاہ ہم من اللہ۔ کیسب مرتبہ ایشان کہ نزد خدا دارند ستاؤں صحابہ گفتند یا رسول اللہ پیغمبر نام  
 ہم۔ خبر کن تو مایان را کیستند ایشان۔ قال ہم قوم محابو بروح اللہ ایشان قومی اند کہ دوست داشتند  
 یکدیگر را بہشت روح خدا بضم را در اصل معنی انجہ زندہ شود جو سے بدن و مرا جو سے انجہ قدر آن دارند و در  
 قرآن مجید میفرماید کہ ذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکہ حیات ابدان ہر روح ست حیات قلوب  
 بقرآن باشند و در قاموس گفتہ قرآن را یکی از معانی روح داشتہ و دوست داشتن محبت قرآن یا بآن پسند  
 کہ بہت جامعہ و باعث محبت ایشان قرآن ست یعنی دین اسلام یا بآن معنی کہ قرآن باعث و آمرست بہت  
 مومنین و محاب یکدیگر بعضے مراد از روح دہی دارند کہ آن نیز از معانی روح ست و این نزدیک معنی اول  
 و بعضے مراد از روح اللہ محبت دارند چہ محبت نیز سبب حیات و نشاط و دانگی دلہاست چنانکہ محبوب را  
 گویند است دہی و در بعضے نسخ روح بفتح نیز تصحیح کردہ اند کہ معنی رحمت آید فروح و ریحان اسے رحمت  
 و رزق کذافی الصالح و مال جمع معانی کی ست یعنی دوست داشتن بر اسے خدا علی غیر ارحام مبہم۔ و حالیکہ  
 تحباب ایشان واقع و معنی ست بر پیغمبر و انبیاے رحم کہ میان ایشان باشد۔ و لا اموال متعاظونما۔ نہ بہشت  
 بر مالہای کہ داد ستد میکنند آنرا میان یکدیگر۔ نو الدان و جوہم لنور کس بخدا سو گند کہ رویہ اسے ایشان نور ست  
 بلکہ عین نور ست مالہ۔ و انہم علی نور و بدستہی کہ ایشان پر نور اند یعنی بر بہرہ را از نور اند چنانکہ در حدیث سابق  
 گذشت یا استولی و تمکن بر نورند مقصود بیان اہبت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان ست۔ و لا  
 یخافون اذخاف الناس۔ نمی ترسند و قتیکہ ترسند مردم۔ و لا یخزفون اذخز ان الناس۔ و اندو گین شویند  
 و قتیکہ اندو گین شوند مردم۔ و فرمودہ آیت۔ و خواند آنحضرت بر اسے استثناء و اثبات ولایت خدا را از انبیا  
 و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را کہ۔ لا الہ الا اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یخزفون رواہ۔ روایت کردہ

این حدیث را بنی افطخ کہ مذکور شد ابوداؤد و رواہ فی شرح السنۃ عن ابی مالک۔ روایت کرد اور احمی السنۃ  
 و شرح السنۃ از ابی مالک اشعرے۔ بلفظ الصایح۔ یطغی کہ در صحیح مذکور است۔ مع زوائد۔ یا زیادتیہاے دیگر  
 چنانکہ در صحیح است۔ و کذا فی شعب الایمان۔ و همچنین روایت کردہ بمعنی بلفظ صحیح باز یادنی ہا و شعب الایمان  
 ۳۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لانی ذر گفتم آن حضرت مرابی ذر غفاری را بلباؤد  
 حرے الایمان اذلق۔ اسی ابوذر کرام یکے از عروہاے ایمان محکم است عودہ بنعم عین مہملہ و سکون را ہر چہ تمسک  
 نمودہ و چنگ در نہ شدہ بودے شل عروہ احوال کہ بار بستہ می شود بودے و عروہ کوزہ کہ دستہ دی باشد  
 استعارہ کردہ شدہ بر اے اپنے تمسک کردہ شود بودے در دین از ارکان ایمان و صفات آن می فرماید اے  
 ابوذر میرانی کہ کرام رکن ایمان و صفت دی محکم ترست تا تمسک کردہ شود بودے در تجارت آخرت و ثواب  
 آن۔ قال۔ گفت ابوذر۔ اللہ و رسولہ اعلم۔ خدا و رسول خدا دانای ترست این کلمہ غایت صحابہ بود کہ چون آن حضرت  
 چیزے از ایشان می رسید ایشان حوالہ بعلم خدا و رسول خدا میکردند تا ہا و اعتنا و سفال۔ گفت آنحضرت۔ اللوالات  
 فی اللہ دوستی و پیوستگی کردن باہم از جہت خدا و الحب فی اللہ و اللفظ فی اللہ۔ و دوست داشتن کسی را از  
 جہت خدا و دشمن داشتن از جہت خدا۔ رواہ الہیستے فی شعب الایمان ۴۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم قال اذا عاوا المسلم افاء۔ چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را۔ او را راء۔ یا زیارت میکند و بدین  
 وسے می آید۔ قال اللہ تعالیٰ۔ میگوید خداے تعالیٰ۔ طبت۔ خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت۔ و طاب  
 تمساک و خوشی است رفتن تو کہ اینجا آمدی و برگام کہ نزدی ثوابی بدست آوردی۔ و توبات من لجنۃ منزل۔ و  
 گرفتنی از بہشت منزلی را و این ہر سہ قرینہ احتمال دعائیز و ادب یعنی خوشی و زندگانی تو و خوشی با درہ رختن تو و بگرفتنی  
 تو از بہشت منزل۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۵۔ وعن لقمان بن معدیکرب صحابی ست نزول کردہ  
 حص را و معد و دست در اہل شام عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ قال اذا احب لرجل اخاہ۔ چون دوست  
 دارد مرد مسلمان را را فلنجہ اندجہ پس باید کہ خبر کند آن مرد آن مسلمان را کہ وسے دوست میدارد اورا  
 زیرا کہ این باعث استقامت قلب و اجتلاب لفت و محبت است و چون داند کہ وسے دوست یسار دارد  
 حقوق محبت رعایت کند و در دعا و تسبیح و وسے باشد۔ رواہ ابوداؤد و الترمذی ۶۔ وعن انس قال  
 حرّجہ بالبئی۔ گفت انس گذشت مردی بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عنہ ناس۔ و نزل آن حضرت در آن  
 بودند۔ فقال بیل من عنہ انی لاحب بہ اللہ۔ پس گفت مردی از آن کسان کہ نزد آنحضرت بودند بدوستی  
 کہ من دوست دارم این مرد را کہ گذشت از جہت خدا۔ فقال البئی۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 اعلمہ۔ آبا دانا بندہ ابن مرد را کہ تو دوست میداری اورا۔ قال لا۔ گفت خدا نایندہ ام۔ قال۔ فرمود تم ایہ عالمہ



برخیزد و بوسے او پس بدانان اور۔ مقام الیہ فاعلمہ پس برخواست و رفت بوسے او پس بدانانید اور کہ مریض  
میدارم ترا۔ فقال۔ پس گفت آن مرد و دعای او۔ اَجِبْكَ الَّذِیْ یَسْتَعِیْ لَہٗ دَوَسْت دَاوِدَ تَرَا اَنْ کَسَہٗ کَدُوْسُ  
وَاشْتِیْ تَوَمَّرَا زَبْرَاۃً وِیْ یَعْنِیْ اللّٰہُ تَعَالٰی وَیَابَدَہٗ کہ چون یکے دیگرے گویدانی اَجِبْكَ در جواب وے گوید  
اَجِبْكَ اللّٰہُ۔ قَالَ۔ گفت انس کہ راوی این حدیث است۔ ثمَّ رَجَعَ۔ پستہ باز آمد این کس۔ فَسَالَهُ الْبَنٰی بِسِ  
پرسید اور پیغمبر۔ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم۔ کہ چہ گفت آن مرد و جواب تو۔ فَاخْبَرُوْہَا قَال۔ پس خبر داد آنحضرت  
رَا بَاۡنِیْہٖ گفتم آن مرد و جواب وی۔ فَقَالَ الْبَنٰی صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم اَنْتَ مَعَہٗ مِنْ اَحْبَبِہٖ۔ تو ہا کے خواہی بود  
کہ دوست میداری اور۔ وَلَکَ مَا اَحْبَبْتَ۔ و مرزا است جزا و اجرا پنچہ غنی کہ دی برائے خدا و رحمت و آفتابی  
بلکہ در ہر عمل و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خدا عز و جل و حبہ بکسر و سکون سین اسم است از وی و اصل  
لفظ از حساب است بمعنی خرمون گویا کہ این فعل را بجهت نیت ثواب و حسابی می در آرد و نظر اعتدال و اعتبار  
بر آن می گمارد و در او الہیست فی شعب الایمان و فی روایت الترمذی۔ و در روایت ترمذی باین لفظ آورد  
کہ۔ اَلْمَرْوَعُ مِنْ اَحْبَبِہٖ مَا اَکْتَسَبَ مَعْرُوْبًا کَسِیْ سَتَہٗ کہ دوست میدارد اورا و در او را اجرا پنچہ کسب کہ در نیت  
ثواب۔ ۲۔ وَعَنْ اَبِی سَعِیْدٍ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم لَفَعُل۔ ابو سعید خدری سے ازان حضرت بشیدہ  
کہ می فرمود۔ لَا تَصَاحِبِ الْاَكُوْنَا۔ یاری کن و محبت مدار دیگر مسلمان را یعنی نہ کاسنہ را یا مسلمان صالح را نہ حق  
را و مؤمنان معنی ست فرینہ او کہ فرمود۔ وَلَا یَاکُلْ طَعَامَکَ الْاَتَقٰی۔ و ہا یکہ نخورد طعام ترا مگر مردے پر میرنگاری  
یعنی طعام تو باید کہ از وجہ حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید کہ متقیان را بخورائے نہ غیر ایشان را  
منع کرد از مصاحبت و موالکت کفار و فجارتا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات  
و سیرت نگیرد و گفته اند کہ این شرط در طعام دعوت است نہ طعام حاجت زیرا کہ حق سبحانه و تعالی ایشان  
کرد بر جماعت کہ طعام میدہند سکین۔ و یم و را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بودہ اند پس برائے دفع  
حاجت طعام بہ کافر توان داد۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و الدارمی۔ ۳۔ وَعَنْ اَبِی ہُرَیْرَۃَ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ  
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلَہٖ مَرُوْبٍ دِیْنِ دَوَسْتِہٖ یعنی ہر کہ دوست دارد کہے را اپنے  
برندہ و سیرت وے باشد۔ فَلْيَنْظُرْ اَحَدُکُمْ مَنْ یَّجَالِلُ۔ پس باید کہ نظر داند لیشہ کنہی از شما کہ کرا دوست بداند  
رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و الہیثمی۔ فَمَنْ شَبَّحَ الْاِیْمَانَ وَقَالَ التَّرْمِذِیُّ ہَذَا حَدِیْثٌ حَسَنٌ غَرِیْبٌ وَقَالَ النَّزَوِیُّ  
اِسْنَادُوْہُ صَحِیْحٌ۔ مَقْصُوْدُہٗ تَوَلَّی اَزِیْنِ تَطْوِیْلِ مَبَالَغَہٗ دَر مَدِّہٖ کِسِی سَتَہٗ کہ این حدیث موضوع ست و اف  
مخرج الدین تو نے مردے ست کہ بر صاحب مصاحب اخذ کردہ و گفته کہ این حدیث موضوع ست و شیخ ابن حجر  
معتدلی بروے مذکورہ و گفته کہ ترمذی این حدیث را تحسین نمودہ و حاکم تصحیح کردہ است۔ کَذَا قَالَ ابُو یُوْسُفَ۔

وَعَنْ یَزِیدِ بْنِ لُغَمَةَ - بَفَتْحِ نُونٍ - لِعَمْرِ بْنِ حَمَلٍ صَاحِبِی سِتِّ حَاضِرٍ شَدَّ حَیْثُ رَابِعُ شَرِّكَانِ بَعْدَ اِزَالَةِ اِسْلَامِ اَوْرَدُوْهُ تَرْجُوْی  
 كُنْتُ كَمَا شَاطِبُهُ نَشَدَهُ اسْتَمْرَأَ اَوْ اَسْلَمَ اِذَا اَخْفَضْتُ وَصَاحِبِ جَامِعِ الْاَصُوْلِ اَوْرَدُ صَاحِبَهُ ذَكَرَ كَرْدَهُ وَابُو حَاتِمٍ كَفَتْ  
 بِسُرِّی تَالِی سِتِّ وَصَحْبَتُ نَزَارُوْهُ ابْنُ جَابَانَ اَوْرَدُ ثَقَاتُ ذَكَرَ كَرْدَهُ وَاللَّهُ اعْلَمُ - قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ  
 وَآلِهِ وَسَلَّمَ اِذَا اَخَى الرَّجُلِ الرَّجُلَ سَیِّئًا بَرَّادٌ كَرْدُ مَرْدٍ مَرْدٍ وَیَكْرَهُ دُوْست دَارُوْهُ اَوْ اَقْبَلُ كَلِمَةً عَنْ اِسْمِهِ وَاسْمِ اَبِیهِ  
 بِاَمْرٍ كَمَا یَكْرَهُ اَوْ اِزْنَامُ وَاَوْسَ وَنَامُ یَهُودِی - وَنَمُ هُوَ - وَیَاكُفُّ بِسَرِّ كَرْدٍ كَمَا قَبِیْلُهُ وَكَلَامُ مَرْدٍ سِتِّ - فَانَّهُ  
 اَوَّلُ الْمَوَدَّةِ - یُرَادُ كَمَا یَكْرَهُ سِتِّی اِنْ یَكْرَهُ اِنْ نَامُ وَیُی وَیَكْرَهُ قَبِیْلُهُ وَفَوْضَانُ وَاَوْسَ یُی وَیَكْرَهُ تَرْسَتُ مَر  
 صَحْبَتُ وَوَدُودُ رَاوَاهُ الشَّهْرُ نَدَسَ - ۲ -

الفصل الثالث عشر عن ابی ذر قال خرج علينا رسول الله یرون آدم برأی فیه فداصلی الله علیه وآله وسلم  
 قال - فرمود - انزلون ای الاعمال احب الی الله تعالی - آیا درمی یابید که کدام عمل از اعمال فاضل ترست  
 نزد خدا تعالی - قال قائل الصلوة والزکوة - گفت گوینده از جماعه صحابه که حاضر بودند نماز و زکوة محبوب ترین  
 اعمال اند نزد خدا - قال قائل البجاد - گفت گوینده دیگر کارزار کردی بکاران محبت ترست قال البنی گفت پیغمبر  
 صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی الحُب فی الله ولبغض فی الله - بدرستی که محبوب  
 ترین اعمال بسوی خدا و دوستی از جهت خدا و دشمنی از جهت خداست اینجا اشکال می آید که چون روا باشد  
 که حب فی الله ولبغض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال اند علی الاطلاق  
 جوابش آنکه هر کس محبت بوجه الله دارد او محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را و لابد  
 ابتلاع و اطاعت خواهد کرد و ایشان را و کسی که دشمن داشت از برای خدا دشمن خواهد داشت و دشمنان دین را و  
 بدل محمود خواهد نمود و جهاد و قتال ایشان پس در اینجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد و جز آن در آمد و چنین  
 بدر زلفت گویا فرمود اصل و مبنی و مدار اعمال و طاعات حب الله و بغض الله است و بعضی گویند که از اجابت  
 انفضاض لازم نیاید گویا نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشند لما حب الله ولبغض الله محبوب تر باشد - فانهم رواه

احمد و روی ابو داؤد و الفضل الاثیر امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرده و روایت کرد ابو داؤد و  
 حسین فضل الاثیر یعنی ان احب الاعمال آه و سوال جواب که اول مذکور شد روایت نکرد - ۲ - و عن ابی امامه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما احب عبد الله الا اکرم ربه - دوست نداشت هیچ بنده و بنده  
 دیگر را از برای خدا مگر آنکه بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا که چون محبت و سستی  
 تعالی دوست داشت گویا او را دوست داشت کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که به متعلقان محبوب  
 سریت کند - بده احمد - ۳ - و عن اسماء بنت یزید انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول روایت

از اسرار نبوت مزید بن سکن که محالی مشهور است که وی شنید آنحضرت را که میگفت - الا انکم یخجلون انکم تعلمون انکم کثیر  
که بهترین شما چه کسانیست - قالوا گفتند صحابه بنی یاسر رسول الله اعلام کن ما را که بهترین را چه کسانیست - قال - فرمود خیار که  
الذین اذا ذکرا الله بهترین شما کسانیست که چون دیده شوند یاد کرده شود بدین الی شان خدا را از جهت  
ظهور انوار طاعت و رسم الی شان و توضیح شود هر قرب حق در احوال و جود استقامت در افعال الی شان و لا محبت  
داشتند شود الی شان را باین جهت که همه راجع بحسبت الهی اند پس محبت الی شان محبت فی الله و لوجه الله باری

رواد ابن ماجه - هم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لوان عبدین تخالفا فی الله عز و جل  
واحد فی المشرق و آخر فی المغرب - اگر باشند این دو بنده که دوست داشته باشند یکدیگر را سیه در مشرق و  
دیگر در مغرب - لیجمع الله بینهما یوم القیمه - هر آینه جمع کند خداوند تعالی میان این هر دو بنده و وزیر است -  
بقول میگویید الله تعالی - هذا الذی كنت تحبونی - این بنده آن کسی است که بوی تو که دوست می داشتی او را  
جست من - ه - و عن ابی زرین - یفتح را و کسر زای نام او یقسط است یفتح لام محالی مشهور است معرود و این ظاهر

روایت است از وی - انه قال لمرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - که گفت مرا و آنحضرت - الا اولک علی  
ملاک هذا الامر - آیا راه نه غایم ترا بر چیز یا س که فایم و بر یا می شود بآن کار دین ملاک چیزی بکسر هم آنچه بر یا  
استد آن چیز بودی چنانکه قلب ملاک جد است - القی نصیب بخیر الدنیا و الآخرة - آن چیزی بای که میری بسبب  
آن چیز باشد و دنیا و آخرت را پس زان بیان کرد ملاک امر بقول خود و علیک بحال الذکر - بر تو باد شستن  
بجاساس اهل ذکر یعنی بر آن ذکر - و اذا خلوت فحرک لسانک استطعت بذکر الله - و چون تنها نشینی پس بخوان  
زبان خود را چند که توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهایی ذکر باش - واجب فی الله و الجف فی الله - دوست داشته باش

را دوست داری برای خدا و دشمن را دشمن گردان و داری برای خدا یا باز زین اهل شجرت ان الرجل اذا خرج من بیته را  
افاء - ای ابار زین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد نیارت برادر سلمان شیعه سبعون الف  
ملک - در پی میرسد و راهش را هر فرشته مشایعت و پی رسیدن کسی را کلمه یقولون علیه همه آن فرشتگان  
برحمت میفرستند بروی و استغفار میکنند او را - و یقولون ربنا الله وصل فیک فقله - و میگویند فرشتگان ای پروردگار  
ما بدستی این شخص پیوند کرده و محبت داشت از بر آن تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش بجان استطعت  
ان تعمل جسد فی ذلک پس اگر می توانی که بگذارد آری تن خود را در زیارت برادر سلمان سفار عمل پس بکن آنرا  
و طاعت داری بدل مجود کن در آن - ه - و عن ابی هریره قال گفت مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال  
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - گفت ابوهریره بودم بآن حضرت پس گفت آن حضرت - ان فی الجنة لعمدا  
بدینیکه در بهشت ستون هست من یا قوت - اینا قوت و عمد لضم هین و میم جمع عموم فتح هین - علیها غن من زبیر

بر آن ستون پاغزده هاست از زبرجہ وغرف بضم غین وفتح راجع غزده بضم غین بمعنی منزل ریفیع لہما ابواب منفتحہ مزان  
غزہ ہا را در ہاست کشادہ و ششہ شدہ یقینی کما فیئنی الکوکب الدری روشن میشود و می درخشد آن غرف البواب  
چنانچہ روشن میشود و می درخشد ستارہ روشن۔ فقالوا۔ پس گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ من یکسبنا کہ میباشند در آن  
غرف ہا۔ قال۔ فرمود۔ التحابون فی اللہ والتحابون فی اللہ والتحابون فی اللہ میباشند در آن غرف ہا دوست  
دارندگان یکدیگر را برابرے خدا ہم نشین گان برابرے خدا و ملاقات کنندگان برای خدا۔ روی البیہقی الامادیت نقلتہ  
روایت کرد بیہقی ابن سہ حدیث را فی شعب الایمان ۲۵۔

باب ما ينهى عنه من التهاجر والتقاطع وابتلاع العورات

فی الصراح تہاجر بریدن و فی القاموس تہاجران تقاطعان و ہجرہ ہجر با الفتح و ہجرانا بالکسر چون معنی تہاجر تقاطع است قول دے و التقاطع بیان و تفسیر تہاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمانان است بریدن پیوند محبت و اخوت اسلام زیادہ برستہ روز و آن مطلق ممنوع و منعی عنہ بود و لهذا گفت ماینہ عنہ من التہاجر و التقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت کہ عورت انچہ شرم دارد و مکروہ پیدا رود آدمی تہوز آنرا و دست دارد کہ پوشیدہ مانزد از عیب و نقصان کہ در دست و اقبال عورات در پے آنرا تلقین و عیبای مردم بیدین و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بران است ہر دورا در یک باب آورده

الفصل الاول - عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحل لرجل ان یسخر اخاه - حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطه اخوت از وی ما دام کہ کسی برین شرط باقی ست - فوق ثلثہ ایام - زیادہ برترہ روز و ازین قید مغموم سیکرد کہ تا سہ روز حرام نیست چو در طبیعت آدمی غضب و بد خلقی و حسیت و تعصب و امثال آن متحمل است اینقدر معاف داشتہ شدہ غالب آنست کہ در مدت سہ روز زائل شود یا کمتر کہ دو بعد از آن کیفیت ہجران بیان کرد بقول خود یحییان - شیخ محمد بن یکدیگر و پیش آیند و بنہید یکدیگر را - فبحرہن ہذا و لیرض ہذا - پس روی گرداند این بجانب روی گردانیدن بجانب دیگر یعنی بجانب یکدیگر بنہند از یکدیگر روئے برگردانند - و غیر ہما الذی ید او بالسلام - و بہترین این دو کس کے ست کہ پیشتر گوید سلام را و رفع کردت نماید اشارت ست بآنکہ ہجران زائل سیکرد بالسلام این مقدار کفایت دارد و ازین خود کمتر نیاید تا حق مسلمانی از دست نرود - متعلق علیہ - و مراد آنست کہ عشت بر ہجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکہ از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بخاطر راہ یافتہ باشد اما نزد تفصیر در امور دین و ملت ہجران اہل ہوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبہ و رجوع حق و سیموٹے در اشیائے موطا از ابن عبد البر نقل کردہ کہ گفت کہ ہر کہ تبر سدا رنگا کہ و موندگی فساد دین خود را با عصرت نہا

و صلح وقت خود را جائز ست و در اجابت جستن و دوری گزیدن از دوسرے بر وجه تمیل یعنی از غیر توج و در غیبت و  
عیب گوئی و کینه و عداوت انتہی و در اعیان و معلوم از جماعہ صلت از صحابہ و غیر ہم نفس آن کرده کہ بعضی از ایشان  
ہجران بیکدیگر کرده اند و حضرت علی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن سس کہ تخلف از خود و تنوک کرده بودند بجهت  
ترس راہ یافتن لغاتی بجال ایشان تا پنجاہ روز صحابہ را در زمان و خوشایان ایشان را امر بجران ایشان کرده و آن  
حضرت تا یکماہ زمان خود را ہجران نموده و عایشہ با این زیر نفسی اللہ عنہم کہ ہجران کرده و امام احمد شہل از  
صحبت عارت عباسی بجهت تعینت کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما بیک کہ غیبت در آن صادق باشد و بر نفس  
نفسانی نبود۔ ۲۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کم والنظن۔ دور و ارید  
نفس خود را از گمان بد۔ فان الظن اکذب الکذب۔ زیرا کہ گمان بد دروغ ترین سخناست چون بر کسی گمان  
می برود حکم میکند بد کہ چنین ست و چون دے در واقع چنین نیست این حکم دے دروغ باشد و مراد بحدیث  
حدیث نفس ست و آن یا القاعے غیظانی ست و گویا اکذب خواندن آن باین جهت ست یا میالغہ است  
در آن و در قرآن مجید آمدہ ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفته اند گمان بد کہ نمی آمدہ از دے  
آنست کہ استقرار و جزم نماید بدان نہ آنچه خطور کند در دل و بعضیہ گفته اند کہ موجب اثم ست چون نکلم کند  
بدان و بر زمان آورد آنرا و بر ہم تقدیر و دلیل نداشته باشد بران یا بر دو دلیل اگر متعارض باشد اما آنچه بحکم  
دلیل و قرینہ واضح گمان برود بدان مافوق مذکور۔ و لا تجسوا و لا تجسسوا۔ و تخسین نکنید و تجسس نہ کنید  
اول بجای معلوم فانی بحکم بالعکس فرق میان تجسس و جسس بوجہ کردہ اند و در قاموس در فصل جیم گفته جسس  
تقصیر اخبار مثل تجسس و جاسوس و جیس مشتق از ان ست صاحب سر شمر و در فصل حا گفته جاسوس یعنی  
جاسوس یا آن مخصوص ست بخر غیر و جیم در شراعتی و بعضی گفته اند کہ جیم تعروت خبر تملط و نز دے و جی  
تطلب آن بجای چنانکہ و زویدہ شنیدن و زویدہ دیدن و بعضیہ گفته کہ جیم تفتیش از عورات و ہما استماع  
آن و بعضیہ گفته جیم طلب خبر برائے دیگرے و جی برائے نفس خود و طبیی گفته کہ اولی شخص عیوب مردم و بوالطن  
امور ایشان بپنفس خود یا بمادمت غیر ثانی بہ نفس خود و وجهی بر تقدیر تطلب خبر در غیر آن باشد کہ شاید  
بعد از اظهار بر ظر صہدی پیدا شود یا طبیی حادث گردد۔ و لا تناجسوا و لا تجسسوا۔ بیکدیگر و تجسس بسکون جیم  
چیزے را بزبانہ با خواستن و دیگرے در افتد و در اصل بر نگفتن صید را گویند و بعضیہ گویند کہ تجسس در حدیث  
یعنی در غلظتیدن بعضیہ بعضیہ را بر شرف خصومت۔ و لا تجاسدوا۔ و بدخواہی میکنند بیکدیگر و حدیثی زوال نعمت  
غیر ظالم یا آرزوی آنکہ نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس۔ و لا تنافسوا۔ و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنی احتراز کنید  
از اسباب حدوث آن و لا حب و بعضیہ قہری ست کہ بنده را در آن اختیاری نبود و بعضیہ گفته اند کہ مراد

نهی از بنا غرض نمی از اختلاف و راه و آدست بدعت زیرا که ابتداء در دین و برگشتن از راه راست بسبب نفس و هوا  
است و لا تباروا - و طبیعت نگیرد و پشت یکدگر و طبیعتی گفته که برابر تبار تقاطع است زیرا که هر یک از متغایین پشت میسد  
دیگر را یعنی اعراض میکنند در باب حقوق اسلام - و کو کو ابناء الله اخوانا - و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی  
چون همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و یکدیگر برادر خدا و بنا غرض و تبار بگذاورد یعنی - و ائمه و اولاد ایشان  
گفته اند که منافقین بعضی تخمد با قریب بآن است و احتمال دارد که معنی منافس میل و رغبت باشد بدینا چنانکه در حدیث  
آمده که می ترسم بر شما که فرائح کرده شود بر شما دنیا پس منافس کنید در آن یعنی رغبت نمایند و منافست فی شئی  
ای رغبت فی شئی متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یلحق ابواب الجنة یوم الاثنین و یوم  
الاربعین - کشاده می شود در باب بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه یعنی گویند که این کنایت است از کثرت غفران  
گذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و دفع درجات و مقاب آلت که محمول بر ظاهریست چه حمل مخصوص ظواهر  
و احبست با دام که دلیل صاف از آن نباشد و فتح باب علامت صمغ باشد فی فقر کل عبد لا یشکر بالله شیا پس اگر چه  
پیشود مر سربنده را که شکر یک نیکو داند بخدا چیز نمی را در اول شکر و در باب عدم غفران کفر میداند پس نمی را در آخر زیاده  
بیچ مردی - الا بصل کانت بینة بین ائمة سخا - مگر چو می که هست میان او و میان مسلمانانی دشمنی و کینه - فبقا لظنوا  
این حتی بصطحا پس گفته می شود ملائکه را محبت و مهربانین بر دورا که یکدیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند  
یکدیگر - انظر و انفتح بهز و کسر قاف از باب فعال معنی افعال - و رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و سلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین - عرض کرده می شود عمل با سبب مردم بر پروردگار تعالی یا بر شیوه که  
موکل است بر جمع محف اعمال و بر هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوی تمام میگردد اطلاق گردد  
بر هفته یوم الاثنین و یوم الاربیس - روز دوشنبه و روز پنجشنبه - فی فقر کل عبد مومن - پس آمرزید میشود و مر سربنده  
مسلمانان را لا عید بینة و بین ائمة سخا مگر سربنده که میان او و میان بزرگوارانی دشمنی است - فقال انتر کو ائمة حتی یبیا بکنا  
ایشان را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی و رواه مسلم - و من ام کلثم بن عقیبة بن ابی معیط صحابی است  
اسلام آورد و یکبار هجرت کرد و ذکر کرده شده است او را یکبار زوجه چون بخانه آمد خروج کرد او را عبد الرحمن بن عوف  
و بعد از وفات عبد الرحمن خروج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه درخت ابو بوس هو و پدر او عقیبة بن عیین و سکون  
قاف بن ابی معیط بن عیین و سکون تخمین بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که کشته شد  
بر - فالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - یغفر لی کل ذنب  
نیست دروغ گو اگر چه دروغ میگوید و الذی یلحق بین الناس آن کسی که اصلاح میکند میان مردم و یقول خیر لوی  
خیر - و یگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنان که با صلاح آرد اگر چه در واقع نیست و یقول خیر لوی



و سلمیٰ بن مسروق و فتح لام مخففه و بعضی گفته اند سلمیٰ ست نه سلمی نام او جید درست بجاد و ال مهنتین بر وزن جعفر صحابی ست  
روایت کرده است از دوسه ابو داؤد و همین یک حدیث در بجران - سمیع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بقول شنید  
آنحضرت را گوی گفت - من یجرا فاه سنه فمؤ کشفک و مہ - کیسکه بجران کند بر او در دو در یکسال پس این بجران کردن  
گویا خون او بخفتن ست در ترتب انتم شدید اما نه مثل او ست بجمع وجوه زیرا که قتل اکبر کبائر ست بعد از شکر مقصود  
مبالغه و تاکید ست و منبع از بجران چون بجران در مدت سال کامل از مجرای عادت بیرون ست و باعث  
نهایت آزار خاطر گویا به تیغ ایذا و غصه و غم کشن ست - رواه ابو داؤد - ۵ - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم لا یحل المؤمن ان یجیر مؤمنًا فوق ثلاث - خبر بجران این گذشت - فان مرت بہ ثلاث پس اگر بگذرد  
بروزن سه روز - فلیقلہ پس باید که به بنید و پیش آید دوسه آن مومن را که بجران کرده است او را فلیسلم علیہ -  
پس باید که سلام دهد بر دوسه - فان رد علیہ السلام پس اگر رد کرد و بروی سلام را و داد جواب سلام او را نقد شکر گوی  
الاجر پس تحقیق شریک شد نہ ہر دو در اجر و ہر دو ہر واصلت و ترک بجران و قطعیت یافتہ اول با ابتدا  
سلام و ترک بجران و ثانی بجا سلام و قبول آن - دان لم یرد علیہ و اگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام  
دوسه نہ داد نقد ہا و بالا تم - پس تحقیق رجوع کرد و باز گشت بگناہ و در بعضی نسخ با ثمہ چنانکہ معلوم شد و فتح سلمی  
من الحجۃ - و بیرون آمد سلام و ہندہ از بجران و گناہ آن ہمہ بار گناہ برگردن آن و دیگر افتادہ - رواه ابو داؤد - ۶ -  
و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الا فرکم بافضل من درجۃ الصیام و الصلۃ  
و الصلوۃ گفت آنحضرت آیا خبر ندیم من شمارا بعلی کہ فاضل تر ست درجۃ او از درجۃ روزہ و صدقہ و نماز کہ نافذ ہست  
قال گفت ابو درداء - قلند گفتیم جامعہ صحابہ - علی - خبر وہ مار با ن عمل کہ فاضل تر ست از درجۃ این عبادات نکرد  
قال اصلاح ذات البین گفت نیک گردانیدن احوالی کہ در میان یکدیگر ست چنانکہ بغض عداوت و جنگ  
و جدل شلایان جامعہ افتادہ و فساد راہ یافتہ است آنها را مبدل با الفت و محبت و صلح ساختن و از فساد  
بصلح آوردن و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال ست کہ در میان مردم افتادہ  
و اصلاح آنها نیک گردانیدن آنها و تبدیل آنها از فساد بصلح - و فساد ذات البین ہی الحالۃ - و فساد احوالی  
کہ ذات البین ست حالۃ است خلق موی ستردن و حالۃ موی ستردن و مراد اینجا ہلاک کردن از بیج برگردن  
یعنی فساد ذات البین خصلت ست ہلاک کتہ دین و از بیج برگردن قواب ست چنانکہ استر و موسے را از  
بیج برمی کند و دین ترغیب و تحریص است بر اصلاح و دفع فساد و تخدیر و تنفیر ست از خلاف آن رواه ابو داؤد  
و الترمذی و قال ہذا حدیث صحیح - ۲ - و عن الزبیر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دبت الیکم و ارادکم  
من قبلکم گفت زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آنحضرت آیدہ است لبوسے شما و ملہ ست



کرده در شمار دو بیماری امت پاک پیش از شما بوده اند فی الصراح - و بیب نرم فتن و کل ماش علی الارض و ابیہ و ابیہ  
 او و اجتماعت آن در دو بیماری که آمدست - الحسد و البغضاء - بدخواهی و دشمنی - ہی الحما القہ یابن بغضاء و حاققت  
 این چنین گفته طبی و غیرہی رابع بہ بغضاء داشته و گفته نیز کہ بغضاء سخت ترست تا غیرہی و یہ در بغضاء گری دیگر گری  
 بنحو حدست انتہی و اگر ہر یک از ہمد و بغضاء دارند تا بایل کل و اعادة من الخصماتین نیز صورتی دارد و بعد از آن  
 در بیان فراد از الحاقہ فرمود و لہذا اتول بحلق اشعر فیکون کہ بغضانی ستردوی را و لکن بحلق الدین و لیکن بی سترد  
 دین و ایمان را و از پنج برہی کند آنرا - رواہ احمد و الترمذی - و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 قال یا کم والحسد وورادید خود را از حد - فان الحسد یاکل الحسنات سیرا کہ حد بخورد و بی بروینگی ہارا سکا  
 تا کل النار الحطب - چنانچہ می خورد و می سوزد آنش نہیزم را - رواہ ابو داؤد و ابی یوسف و حدیث تمسک کردہ اند  
 معتزلہ بر مذہب خود کہ جہت یعنی از کتاب حصیت باطل میگردد و اندلصل صالح را و بدیہا می بروینگی ہارا و نزد اہل  
 سنت و جماعت این چنین نیست بلکہ فیک با سہمی بر بدیہا را چنانکہ فرمود - ان الحسنات یندھبن السیئات  
 و جواب از تمسک ایشان باین حدیث آنست کہ مراد از خوردن و بردن حد حسنات را آنست کہ حد  
 باعث میگردد و حاسد را بر اثمات مال و اہلک نفس و ہتک حرمت محسود اگر لفعیل نیاید عزم آن داد و ابدیت  
 و ہتک حرمت بر فیت خود ابدیت موجودست پس روز قیامت حسنات او را بخورد و دیدہند در عوض بمظالم کہ بر زمین  
 اوست چنانکہ در حدیث آمدہست کہ مفلس از امت من کہسے ست کہ روز قیامت با نماز و زکوٰۃ و صیام  
 و قیام بیاید و با وجود آن یکے را دشنام دادہ و زدہ و دیگرے را مال خوردہ و خون ریختہ آن ہمہ  
 حسنات او را بآینا کہ بر آئنا ظلم کردہ بدہند معنی جہا اعمال انیست نہ محو افتائے آن از دیوان اعمال او  
 و اگر امروز آنرا محو فانی کردہ باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق است بآدن او باعمال  
 روز قیامت و جواب دیگر آنکہ حسنات مضاعفت میگردد با ستوداد عبد و صلح و سہ پس چون از کتاب خطایا  
 کند از مضاعفت محروم ماند - و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یا کم و سورۃ البین نائنا الحیاتی  
 وورادید خود را از بزی ذات البین پس بدستی کہ او حاققت است جہر بر اسے ہانڈ است - رواہ الترمذی  
 ۱۰ - و عن ابی ہریرۃ یکسر صداد و سکون و راحیابی انصاری مدبری شاعر مانی لجد میکرد در جاہلیت بر دین اہلہم  
 عسم نما آمد آنحضرت وینہ را پس اسلام آورد و سہ در آن وقت شیخ کبیر بود و روایت کردہ است  
 ازوی ابن عباس - ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من ضار ضارا اللہ بہ ہر کہ گزند رساند کہسے ز جہت  
 شرعے گزند رساند خداے تعالی بوسے فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف لفع مضارہ کن کہ ضرر گزند  
 شقاق - بہ تشدید فانی نشان اللہ علیہ و سیکہ خلاف و دشمنی کند کہ کسی بموجب خلاف و دواوت کند خدا متعالے

بروے۔ فی الطرح۔ شاقه شقاق خلافت و تقنی و اصل اشتقاق مشاقه از شق است بکسرین یعنی جانب ہر یک از شقین  
و متنازعین در جانبہ است از دیگرے و طبیعتہ کہ مشاقه از شقت نیز توان داشت باینکہ تکلیف کند صاحب خجہ دل  
با خجہ نہ و طاق است انتہی و این معنی نزدیکتر است بکسر علی و الا مشاقہ بمعنی خلافت و عداوت بی علی آید چنانکہ و من  
یشاق اللہ و رسولہ و من یشاق الرسول من بعد ما ہتہن لہ الہدی و بنا برین معنی فرق کردہ اند میان مضارہ و مشاقورہ  
بعضہ حواشی باینکہ ضرر و شقت متعارفان اند و معنی لیکن ضرر استعمال کردہ می شود و در اتلاف مال و شقت در  
رسانیدن ازیت بہ بدن مثل تکلیف عمل شاق۔ رواہ ابن ماجہ و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۱۱۔ و عن  
ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملعون من ضارکوننا او کسبہ۔ رانہ شدہ و دورانہ شدہ  
شدہ است از دنگاہ قریب و تحت الکی سیکہ گزند رساندہ سلمانی را یا مکر کند بوی فی الطرح مکر حلیہ و بدگایدن فریقین۔ رواہ  
الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۱۲۔ و عن ابن عمر قال صعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم المنبر بالا بکبر انخفضت  
منبراً۔ فنادی بصوت یرفع۔ پس آواز داد و خواند مردم را با و از بلند۔ فقال۔ پس گفت۔ یا مشرکین اسلم بلسانہ لہی کہو  
اسلام آرنگان بزبان خود۔ و لم یفعل الا یمان الی قلبہ۔ و نرسیدہ است ایمان تا دل ایشان۔ لا تو ووا السلیمن ایدہ  
مسلمانانرا۔ ولا یعروہم۔ و سرز لش نکنند ایشانرا۔ ولا یجتوعوا ورا تم۔ و نہ رویدہ بی عیب ہای ایشان و طلب کنند آنرا  
فی الطرح منع و طلب چیزے رفتن و رہنے آن۔ فانہ من یمنع عورۃ اخیہ المسلم پس بدستی کیسکہ تمنع کند عیب در مسلمان  
را تمنع العورۃ تمنع کند خدائے تعالی عیب اورا۔ و من یمنع اللہ عورۃ لہ فحقہ۔ و کیسکہ تمنع کند خدا تعالی عیب  
اورا رسوا گرداند اورا چہ چیز بروے مخفی نبود۔ و لو فی جوف رطلہ۔ اگرچہ باشد آن کس نہان در میان رخت و جاک  
بود و باش و منزل خود۔ رواہ الترمذی۔ ۱۳۔ و عن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان من ابلی الربوا  
روایت است از سعید بن زید کہ از عثرہ مبشرہ است از آنحضرت بدستہی از ربا ترین ربا بار با در لغت فرونی  
و زیادتہی است و در شرع زیادتہی گرفتن در و ام و بیع پس میفرماید افزون ترین ربا بار۔ الاستطالۃ فی عرض المسلم  
بغیر حق۔ و راز کردن زبان و در افتادن در آبروے مسلمان بعبثت کردن و دشنام دادن و تفرق و تکرہ نمودن  
و حقیر بنداشتن بنا حق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفتہ است طالت و لغت امتداد و ارتفع و تفصل و در  
صراح گفتہ است طالت تکبر کردن و در از شدن چون در است طالت عرض گرفتن است زیادہ برا خجہ۔ اشتقاق  
دارد و بیشتر از آنچه خصص است تشبیہ و ادراک بر با کہ زیادتہی بحق میگیرد این را ربا گفت زیرا کہ عرض مسلمان  
غیر و شریعت تر از مال و ست پس ضرر و فساد و گرفتن آن اکثر و او فر باشد و قید کہ بغیر حق زیرا کہ در بعضی احوال  
مباح است چنانکہ صاحب حق مرا نکس را کہ حق وی نمی دهد و گویند ظالم یا شاہد را جرح کند ازین باب است جرح  
روایت کہ مؤثرین روایت را بر مصلحت حفظ دین کنند و سابقاً معلوم شد کہ عیب مباح است و در بعضی محال نیز

ازین باب است۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی فی شعب الایمان ۱۴۱۔ وعن النسائی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 وسلم لم اعرج لی بلی۔ ہرگز کہہ بالا ہو مراد و گارین یعنی چون معراج رفت۔ مررت بقوم لہم اطفال من خمس سگہ ستم  
 بقومی کہ مرایشان راست ناخشان از سبب بخشون و جہنم و حد و رہم۔ نیز باشند روی ہائے خود را و سینہ ہای خود را  
 خوش بجا و ستین معیتین خراشیدن۔ فقلت من ہولاء لیس نفتم کیستند این قوم یا جبرئیل فقال ہولاء الذین یا کونون  
 لحوم الناس یقولون فی اعراضہم گفت جبرئیل این جماعت اند کہ میخورند گوشت ہای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام  
 میدہند و بدان آبروی مردم میریزند و بدلیل از غیبت با کل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شدہ است و چون آبروی  
 مردم بخینند و بدان نشر شرح شدند حق سبحانہ تعالی روی ہائے و سینہ ہائے ایشان را ہم بدست ایشان تہیج و خراشید  
 رواہ ابو داؤد ۱۵۱۔ وعن المستور عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل بطل سلم اکلہ مستور و نفیم ہم و سکونین ہولاء  
 فتح فوقانیہ و سکون واد و کسر رابن شد او بر نشد و ال محالی ست معدود در اہل کوفہ و ساکن شد مصر را و در وقت  
 وفات آنحضرت پسر کے بود رواست میکنند کہ یکہ بخود سبب دی یعنی پوشیدہ غیبت کردن و اقمہ را کہ نفیم ہم و سکون  
 کاف یعنی تہیہ اگر بفتح ہمزه خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکہ یکی بود کہ او بجهت عداوت غیبت و نقضت سلمانی را  
 خوش دارد شخصہ نزد وی برود خوش آمد او گوید و آن سلمان را غیبت کند و باین وسیلہ برای خود نانی پیدا کند  
 و وجہ رزقی ہمسایہ فان اللہ علیہم تسلما من جنم۔ پس بدستی کہ خشتعالی بخوراند آن غیبت گوراشل آن اکل  
 از آتش و درخ و من کسی گو یا بطل سلم۔ و کسی کہ پوشاند نفس خود را بجاہ سبب مروی بھان معنی کہ در اکل معلوم  
 و این بر تقدیرے کہ کسی بر صیغہ معلوم باشد چنانکہ قرین او کہ اکل و قام ست و اما اگر بر صیغہ مجهول بخوانند چنانکہ  
 و نسخ صحیحہ و ان ست و معنی کسوت نیز موافق است زیرا کہ کسوتہ بمعنی جامہ پوشانیدن ست و ارادہ پوشانیدن  
 نفس را تکلف ست معنی آن شود کہ کسی پوشانیدہ شود اورا بسبب مروی جامہ۔ فان اللہ یکسوتہ مثله من جنم پس  
 بدستی کہ خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامہ از آتش و درخ۔ و من قام بطل۔ و کسی کہ بالینہ سبب مروی مقام  
 سمعہ و ریاد۔ در مقام شنوائیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی ما مردم بہر بنیت و بشنوید سمعہ و چیزے کہ لعل  
 بحاسنہ سمع و ارد و ریاد را پنجم بحاسنہ بصرو و اولس بفرماید ہر کہ بسبب مروی در مقام سمعہ و ریاد یا لیتد۔ فان اللہ  
 یقوم لہ مقام سمعہ و ریاد یوم القیمہ۔ بدستی کہ خدایتعالی می لیتد برای او در مقام سمعہ و ریاد روز قیامت و این  
 عبارت را دو معنی گفته اند یکے آنکہ کسیکہ صلاح و تقوی و زہد و دنیا فاکہر کند بہت یک مروی صاحب مال جاہ  
 ناوی بشنود و بہر بنیت و معتقد کہ دو مال و جاہ خود را بروی صورت کند یا لیتد خدایتعالی بہرستے رسوا کردن او یعنی  
 ارادہ کند نصیحت او را و الیتادہ کند او را در مقام سمعہ و ریاد یعنی بفرماید ملائکہ را تا اندازد و دہند کہ مردے  
 حرائی بود و بر لے ظن کار میکرد و بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرانیان و معنی دیگر آنکہ کسی کہ اسنادہ کند

مردی را در مقام سمع و ریاضی و قوتی توکلینا کند و بزهد و عبادت شهرت و بهر این را وسیله تحصیل  
 نظام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه خدا مان درویشان میکند و ایشان را از جائل مصائد خود بگذرد  
 روز قیامت خدا متعالی او را در مقام ضیحت و رسوائی ایستاده کند و ندارد و هندی شنگان که این دروغ گوشت  
 که مردی را به دروغ شهرت داد و تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغ گویان  
 رواه ابو داود و ۱۲۰۰ - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حسن الظن من حسن العباد  
 گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جمله عبادات حسنه است یا ناشیست  
 از حسن عبادت یعنی بهر که متعبد و نیکو کارست بر مردم گمان نیک می برد و بهر گمان جز بدکار نبود میست  
 بدگمان باشد همیشه زشت کار باشد نامه خود خواند از حق یار - رواه ابو داود و ۱۰۰۰ - و عن عائشة رضي الله  
 عنها قالت اقبل بعير صفيته - بیا رشتد شتری که مرصیفه را بود - و عند زنيب فضل طهر - حال آنکه نزد زنیب یا و  
 سواری بود یعنی شتر می داشت زیاده بر حاجت خود طهر یعنی پشت سست و بمی مرکب نیز آید - فقال رسول الله  
 صلى الله عليه وآله وسلم لزيب - پس گفت آنحضرت مر زنیب را - اعطياها بعير له - صفيه را شتر که زیادت بر حاجت  
 تو باشد و قالت - پس گفت زنیب بطرین استغنام النكاري - انا اعطيتك ليسود من مليم شتران  
 پیوید به راضیه فی الله عنما و خیر بنی اخطب پیودی بود ولیکن از اولاد یارون علیه السلام بود و دروغ و خیر  
 بدست افتاده بود پس آنحضرت او را آزاد کرده و رجلا نکاح خود آورده و بعضی از اولاد مطهره را پاد  
 سو بر حاجی بود و عائشه رضي الله عنها از آنجا بود و آنحضرت حمایت و رعایت می میکرد و روزی او را عائشه  
 پیوید و بخواند و سقط گفت وی لشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود با وی که بگو که من پیغمبر زاده ام و تو دختر ابوبکر  
 رضي الله عنه و چون زنیب بوی درشتی کرد و غضب رسول الله یخشم آورد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 بر زنیب - بفر ما ذا الحجته و الحرم و بعضی مضر پس مجبور ساخت آنحضرت زنیب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و یار  
 از راه مضر - رواه ابو داود و ذکر کرده شد حدیث - معاذ بن انس - که اول بنی غنم است من حی موفانی باب الشفقه و الرحمة  
 الفصل الثالث عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم را - عیسی بن مریم رجلا  
 یسرق - دید عیسی علیه السلام مردی را که دزدی میکند - فقال له - پس گفت مرا و را عیسی علیه السلام سرق و دزدی  
 کردی تو - قال کلا - گفت دزدی نکردم ام من - الذی لا اله الا هو - سوگند آن کسی که نیست معبودی بحق مگر  
 فقال عیسی امنت بالله و کذبت نفسی - ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا  
 و سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بر دهم و تکذیب کردم نفس خود را و ازینجا معلوم شود که اگر کسی سوگند خود هر چه  
 بر خلاف آن معلوم بود بایه علم خود را حتم ساخت و بموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق - رواه مسلم

وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا و القرآن یکون کفرًا - نزدیک است فخر که شتمای ابروی بخبر  
 اگر در زیر آن فخر باعث میگردد لسان را برادر کتاب معاصی بقصد از اله فقر و فرج از خدا نهد آن و چون بخواست  
 شدت و محنت کشد شاید که برادر کتاب کمتر سیر باعث گردد و بی وجود فقر غلبه محبت و دنیا با وجود حصول قصد کتابت  
 از ان باعث برادر کتاب کمتر گشت چنانکه بعضی از اشتیاقی روزگاری شنوم که گذشتند در قریب این زبان  
 علیهم السلام بقصد شدت و محنت بطریق اولی که بران آرد و نیز غلبه فقر گاهی باعث برخط و اعتراض برادر کتاب  
 گردد و از آنکه رضا و ایمان بیرون آرد و خود را اندمن ذنک و چنانکه فقر کمفر کشد غلبه غنا بعقب و طغیان در  
 معاصی آرد و لهذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر است و غیر الامور و ساهما و کاداحمد ان یغلب القدر  
 و نزدیک است که صد غلبه کند تقدیر الهی را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی که غلبه کردی قدر را حد بودی شاید  
 و تا وی حدیث لو کان شیء سابق القدر در کتاب طب و اوتی گذشت - ۳۲ - و عن ابی جعفر عن رسول الله صلی الله علیه  
 علیه و آله وسلم قال من اعتدلی اخیه فلم یغدره - کسیکه عذرخواهی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد و او را  
 آن برادر یعنی انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری و دروغ میگوئی - اولم یقبل عذره - یا قبول ندارد و عذر  
 دورا و گویند اگر چه عذر داری اما قبول ندارم کان علیه مثل خطیبه صاحب کس - باشد بران برادر گناه  
 مانند گناه خدا و ندکس لغتیم و سکون کاف خراج و عشر کس ده یک گیرند کذا فی الصرح - رد اها البیضاء و  
 کرد این دو حدیث را بمقتی فی الشعب الایمان - و قال - و گفت - الکاس - به نشید کاف - العشار - به نشید شین  
 عشر گیرند یعنی آنکه ظلم کند و موافق شرع نگیرد و کس گناهی عظیم است و در حدیث آمده که لا یخل الحجة صاحب  
 کس و در قاموس کس یعنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از یحیی کرده که کس نقصان و اکس  
 از اعمال آنکه نقصان کند از حقوق مساکین و در ساند آنرا به تمام و کمال

### باب الحمد و الثانی فی الامور

عذر تخمین و بکسر سکون بر میزدن و امتراز کردن و عذر بفتح حاء کسر زوال مردیدار و تانی و توقف و تثبیت  
 و در ننگ کردن در کار می و دشمنانی نکردن و ران و اناة مردوزن قنایه اسم است از وی یعنی در ننگ یعنی  
 آدمی را باید که از شرم مردم و آفات روزگار در دین و دنیا بر عذر باشد و کار خود حاذم و مستیقط و هشیار  
 و میدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارها شتابی نکند و علم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارها  
 خیر که شتابی کردن دران فرموده اند

الفصل الاول - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یبلغ المؤمن من محروا و  
 مرتین - گرفته نه شود مسلمان از یک سواد و دو بار اندک گزیدن مار و کثرت دم و محروم بقدم تبیم مضموم به جای ساکت

سورخ مارو کزدم و اشال آن برعکس حجرتیقیم حاجیم که معنی حجره است بمفر باید که شان مومن صاحب جدم موصوف  
 برعایت حق و حمایت دین آنست که از غارتخو که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام الله از دست نبرد و در  
 علم و تلافی نورزد و فریب نخورد اگر در کار دنیا فریب و در غارتخو و مسل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم  
 قاعده عظیم است که باعث رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب در و انجیدیت و رانجا آنست که ابو عزه  
 بفتح عین معمله و ناسه شاعری بود از شعری کفار که مسلمانان را بچه میکرد و اثر را در اذقیبای قوم خود را براندا  
 امانت ایشان تحریص می نمود و در غر و ده بدرا سیر افتاد پس عهدیست که بار دیگر گرد این شتایل نگردد و پس خفرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم او را باین عهد و وثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهایه شقاوت افتاد و  
 تحریص و بجا که می کرد مشغول شد بار دیگر در غر و ده آمد بدست افتاد باز امان خواست و عهد کرد پس خفرت صلی  
 بقتل وی امر فرمود و بعضی مردم بدرخواست عفو وی بجاستند پس خفرت فرمود لایبلغ المؤمن الحدیث متفق علیه ۲-  
 و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا یج عبد القیس - روایت میکند ابن عباس که  
 آنحضرت فرمود را شیخ را که رئیس و قائم و فد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون فد عبد القیس  
 پدید آمد آنحضرت خود را از ایشان بر زمین زدند و بلا زمت شریف میادرت نمودند و اضطرار میا کردند و او دشواری  
 و دلا دادند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و بیخ نه گفت اما شیخ که نام وی منذر بن عاصه است در کسب سرور  
 ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مرائل قوم گردود و ولست پس غلی نازد بر آورد و بهترین جانها را  
 که داشت پوشید و آهسته بکینج و فار سپرد شریف در آمد و دگانه غار بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم درآمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد و فرمود سان فیک فخصلین بحسب الله و رسول  
 بدرستی که در تو هر آئینه دو فصلت است که دوست میدار آن دو فصلت را خدا و رسول او آن دو فصلت که است  
 الحکم و الاناة - آهنگی و بر و باری و وفاداریست و نمکین و اناة بر وزن فتاة از تانی است چنانچه معلوم شد - که او هم  
 آورده اند که آنحضرت چون او را بچوید این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول الله این دو صفت یکسب و خلق  
 من است یا آفریده خداست در جبلت من فرمود آفریده خداست در جبلت تو گفت شکر مر فدی را که آفرید مرا بر  
 دو صفتی که دوست میدار آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر یکسب و خلق من متعلق بودی احتمال زوال  
 نفور داشتی اما چون جبلت من بران است انیدست که دائم و باقی ماند

۹- الفصل الثانی - عن سهل بن سعد الساعی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینه من الصحابة ان النبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم قال الاناة من الله و الجملة - بفتح جیم - من الشیطان - و رخی در کارها از خداست و مرخص  
 اوست و شتایی از شیطان است و مراد و مطلوب اوست که در آنچه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرمود لیسوا چون

فی الخیرات - رواه الترمذی و قال قد حدثت غریب و قد کلم بعض الی الحدیث فی عبد المبین بن عباس راوی من مبس  
حفظ ترمذی گفته که این حدیث غریب است و تحقیق سخن کرده اند بعضی از محدثان در عبد المبین بن عباس که راوی بخیریت  
است از جهت یادداشت دی یعنی حافظه غریب نه داشت - ۲- و عن ابی سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم لا یعلم الا ذو عشرة نیست عیلم کامل اگر چه عیلم عزیز او بود مگر خداوند فرستاده یعنی آنکه در ذلت و محضیت  
افتاده باشد و خطا و غلط در کار از وی بوجود آمده و فجالت کشیده و بسبب آن دوست دارد که مردم علیها و خطاها را  
او را بپوشند و زلات او را عفو نمایند چون محبت ستر و عفو و دروغ و یافست از مردم نیز عفو خواهد کرد و مسلم و عفو  
و در زیاده شصت گفته اند که عیلم حاصل نمی شود مگر با آنکه از کتاب می کند امور را و می بیند لغزشها و غلطا در آن و سه دریا  
و می شناسد مواضع خطا و غلط که در آن تنبلی کرده بود و بی صبری نمود پس اجتناب می کند از آن و مسلم  
می و در نزد دران و این توجیه یعنی تجربه یکاشد و حاصلش آن سه شود که نیست عیلم مگر صاحب تجربه هیچ چنانکه در قرینه او  
فرموده و لا یعلم الا ذو تجربه - و نیست عیلم کامل مگر صاحب تجربه و حکمت دانش حقیقت هر چیزی عیلم دانا و راست و در  
کار و اصل یعنی حکمت حکم گردانیدن چیز و اصلاح آداب و غلط و تجربه شناختن کارها پس هر که حاصل شد او را معرفت بسیار  
دالست نفع آنها را و شناخت مصالح و مفاسد آنها حاصل شد او را حکمت - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث حسن  
غریب - ۳- و عن النسلان رجلا قال یعنی صلی الله علیه و آله و سلم اعلمنی - مردی گفت مرا آنحضرت را اندر زنگ مرزا فقال  
پس فرمود آنحضرت - هذا الامر بالتدبیر - بگو کار را با بیان کار نگریستن - فان راایت فی عاقبتی خبر اقامه پس اگر می بینی  
در پایان و نیکی را پس بگذران کار را و تمام کن - و ان خفت فیما فاسک - و اگر ترسی در گمان بری گمراهی را در کار پس  
نگاه بدار و از گردن آن کار و بگذر آنرا - رواه فی شرح السنه - ۴- و عن جندب بن سعید بن امیه - روایت است  
از جندب بن سعید بن ابی وقاص قرشی زهری مدنی ذکر کرده است او را ابن سعید و طبقه ثانیة از اهل مدینه و گفت  
است ثقة است این الحدیث - و ذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش و علی و طلحه و ابن جبر  
نزدول کرد کوفه را و توفی سنه ثلث و مائه - قال الا عیش - گفت عیش که راوی این حدیث است از سعید و لا اله الا الله  
اللبی محمد انم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی پدرش را آنحضرت روایت کرد و از خود و قال التواتر یعنی تواتر  
و فتح حمزه و سکون آل تانی و وزانت مشتق از و یبأ هتک و فن میفرماید تانی و تواتر - فی کل شیء خبر در هر چیز خبر است  
الانی عمل الاخرة - مگر در کار آخرت از جهت بودن آن خبر متیقن بجلالت امور دنیا و از بعضی سلف می آرند که در طهارت  
خانه بشمار خود گفت بیایه من از من بگریز و بفرمانی ده گفت صبر کن تا از اینجا برآی بعد از آن بکش مبد گفت بفرمان  
خاطری ردی به نموده و یعنی دست داده است می ترسم که تا برآمدن از اینجا از دست نروم - ۵- و عن عبد الله  
بن سرجس یعنی عیسی بن مملد و سکون را و کنیز هم بجای است بخبری و حدیث او در بهترین است و روایت کرده است

از روی قتاده و عاصم احوال - ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال - روایت میکند عبد اللہ کہ آنحضرت گفت - اسمت الحسن  
 راه و روش نیکو - و التودہ - و التانی - و استسکی - و الاقتصاد و میانہ روی و توسط در طریق از افراط و تفریط و در شرف  
 ہر چیز جزو من اربع و عشرين جزو من البتہ یک جزو است از بست و چهار جزو از موت یعنی خصیلت از فضائل  
 انبیاست صلوات اللہ و سلا علیہم اجمعین تعیین عدد موقوف است بعلم شارع و جزو نبوت آنرا بتحقق و تدریج است  
 و مثل آنجی در کتاب رویت کہ فرمود رویای صاحبہ جزوی است از چہل شش جزو نبوت گذشتہ است - رواہ الترمذی  
 و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ان لہدی الصالح لفتح ہاد سکون و ال سیرت و طریقت نیک  
 و است الصالح لفتح سین و سکون میم راہ و روش نیکو و چون در فرمود ہدی و است صلیح معتبر است پس حق صلیح بصالح  
 بہمت تا کید و یا تخرید است - و الاقتصاد و میانہ روی - جزو من خمس و عشرين جزو من البتہ درین حدیث یکجہ دان  
 بست و پنج جزو آمدہ و در حدیث سابق از بست و چہار جزو تواند کہ این تفادات میان عددین از ہر دو فقط در او کہ  
 آمدہ باشد یا بہمت سری و دیگر اللہ اعلم - رواہ ابو داؤد - و عن جابر بن عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 قال اذا حدث الرجل الحديث - چون گفت مردی سخن را - ثم التفت - پست غائب شدہ بعضی گفتہ اند مراد بالتفت  
 نگہانی خاطر است بآن سخن و نگہداشتن بچہ و راست چنانکہ در وقت گفتن سخنی کہ اخفاء آن مطلوب است بہت  
 نگہداشتن کہ مطلع نگردد و تا بجلہ ہر کہ در مجلس سخنی گفت و حکایت کرد پس آناستہ پس آن حکایت امانت است نزد اہل  
 مجلس کہ شنیدہ اند پس ایشان را باید کہ در آن خیانت نہ کنند و آن را افشا نہ نمایند - رواہ الترمذی  
 و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا بی الیثم - بفتح ہاد سکون تحتانیہ و فتح مثانیہ یعنی ان  
 بفتح فوقانیہ و کہ تحتانیہ مشدودہ نام محابی است کہ آنحضرت با ابو بکر صدیق و عمر فاروق گرسنہ نماز او رفتند  
 و همان شدند و دوسے خدمتی کرد کہ موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مرا بی الیثم را - ہل تک خادم  
 آیا بہت ترا خدمتکاری - قال لا - گفت نے - فقال - پس فرمود آنحضرت - فاذا اتانا بسی فانتا پس چون بیاید  
 ما را ہندی پس بیامزد ما ترا خادمی بدیم - فانی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر سین پس آردہ شدند و آنحضرت  
 و دہندہ - فانتا - پس آمدند و آنحضرت بموجب وعدہ آنحضرت - ابو الیثم فقال لابی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم اختر منما - برگزین ازین دو بندہ را ہر کدام را کہ خواهی - فقال - پس گفت ابو الیثم یا بنی اللہ اختر لی ای پیغمبر  
 تو برگزین برای من ہر کدام را کہ خواهی فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان استشار منن - بدستی  
 کہ آن کسی کہ گفتاش کردہ شود بوی باید کہ امین باشد و در ہر حق مصلحت و ہیبت مستحیہ باشد ہان کند و ہان گوید و ہان  
 نورزد و مقصود آنست کہ چون تو با اختیار گذاشتہ و مشورت ہما کردہ ہما ہان بندہ تو بدیم کہ بہتر باشد پس اشارت  
 بیکے از ان دو بندہ کرد و فرمود - فخذ ہذا فانی را بیتہ بصلی - بگیر این بندہ را زیرا کہ بدستی دیدہ ام من اور



که نماز بگذارد - و استخوان به معروفه و طلب اندر زن که از خود بوسه بکشد و احسان را و بچشم گفته اند که اشتیاض یعنی قبول  
و صیت است یعنی وصیت می کنم ترابری احسان را و قبول کن وصیت مرا و بچشم گفته اند که اشتیاض یعنی اشتیاض  
و معنی طلب که مفهوم بآنت مثل ذوقیت و در حدیث دیگر آمده است که چون ابو العتیم آمد و بزنی خود گفت این بزرگ  
است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمن داده و نیکی و احسان را و حق دی وصیت کرده است زن گفت بجا  
آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان پس است که او را از زوکنی در راه الهندی - ۹ - و عن جابر قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم المجالس بالامانة مجالسها بامانة مست بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس  
کسی بشنود نقل نکنند و سخن چینی نه نمایند - الا تالله مجالس - مگر مجلس سخن که در مجلسی که بشنوند واجب گرد و نقل  
و رسانیدن - آن بغیر سلفک دم حرام - یکی بخشن خون حرام - و نوح حرام - دوم بفرج زنی که حرام باشد یعنی زنا که  
او افضل مال بغیر حق - سوم پاره اذنان کسی حرام - و در این باب که در این باب که در این باب که در این باب که در این باب که  
که گفت میگویم فلان مرد را یا زنا میگویم فلان زن را یا میگویم فلان کس را باید که این سخنان بآن بجا نبرد برساند  
تا بر حذر باشند و در انگاه دارند سهواً بود او و ذکر و ذکر کرده شد - حدیث ابی سعید که او لش این کلمه است  
ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول - و در باب مباشرت از کتاب نکاح و فصل اول یعنی این حدیث  
در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در محلی ذکر کرد و بار دیگر در این باب که باب النحر و تانی است  
در صان آورده و ما در همان باب مباشرت بحال خود گذاریم و در باب النحر و التانی ذکر نکردیم بحسب تکرار و مصابیح  
ذکر کرد در محلی است و ما ناکه در نسخ مصابیح که نزد مؤلف بود در حدیث الله علیه مکرر مذکور است و لیکن در تومای  
که ما دیده ایم از مصابیح در باب النحر و التانی مذکور نیست و در باب المباشرة مست فقط غایب است نسخ  
آنرا بحسب تکرار انداخته اند و الله اعلم

الفصل الثالث عن ابی هريرة عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم لا تخلق الله العقل - چون پیدا کرد عقل را  
عقل را قال که گفت مر عقل را تخلق - بالیست - فقام یس بالیست و ثم قال له یس گفت مر عقل را - و یس بالیست و  
فادبر یس بالیست و ادب ثم قال له اقل یس گفت خدا تعالی عقل را روی بمن آورد و یس بالیست و ادب ثم قال له  
یس گفت مر عقل را - فقام یس بالیست و ثم قال له یس گفت پروردگار تعالی عقل را یا خلقت قلنا یس بالیست و  
پیدا نکردیم هیچ مخلوقی را که او یس بالیست از تو - لا عقل منک - و نه فاضل تر و نیا ده تر از تو و کمال و لا آسن منک - و نه  
خوبتر و جلیل تر از تو یس بالیست و در ذوات اوست و فیضیت قیاس بخرقوس و صفات و افعال و افعال خود و یک اعطی بحسب  
تو میگویم و بحسب تو میگویم یعنی هر که از من میگویم بواسطه تو میگویم که خدمتی کرد و سختی انعام شد و از هر که آن دارد  
را باز میگویم بسبب تو باز میگویم که تقصیری نمود و مستوجب عتاب گشت - و یک عرف - و بتو شناخته می شوم - و یک عا

و بحسب توخشم میگرم۔ و بک الثواب و علیک العقاب۔ و بسبب است ثواب و برکت عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عتاب و ثواب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل مست۔ و قد کلم فی بعض العلماء۔ و تحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علماء و میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن تفصیل در شرح کرده شده است و الله اعلم۔

و عن ابن عمر قال قال رسول الله علیه و آله و سلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة و الصوم و الزکوة و الحج و العمرة بعدتی که مردی باشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره حتی ذکر سام الخیر کلاما تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام و حصص نیکی را بهر یعنی کلمات و معظمت آنرا ذکر کرد و یا اکثر در حکم کل داشت۔ و یا بجزایوم القيمة الا بقدر فضل و جزا داده نمیشود آن مرد در زیادت مگر بر اندازه عقل او و تراویع اشیای معرفت اشیای در یافت صلاح و فساد مبادا و معاد و نیز میان خیر و شر و احتراز و احتراش از غوائل و آفات نفس و ابتداء و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این است و در اینجا اختلاف علماء ببحث ایشان در تفاضل عقل و علم که علم و علم افضل است یا عقل و اگر علم را هم برمی تیز و دریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی است خلائی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل باشد از عمل و عبادت و گفتند اندیک رکعت ازین عالم عاقل فاضل تر آمد از هزار رکعت از دیگرے۔

و عن ابی ذر قال قال لی رسول الله علیه و آله و سلم یا ابا ذر لا عقل کالتدبیر اک ابو ذر یستبصر عقل مثل تدبیر یعنی بر موانع امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا در یافتن و نفسی الصراح تدبیر بیان کار نگریستن و تراویع اشیای مطلق علم و ادراک است۔ و لا یرع کالکف۔ و یرع برهیز گاری است و تقوی هم باین معنی و بعضی متویر را با لاثرائضی دارند و گویند تقوی برهیز از محرمات و قویع از مکروهات و شبهاست نیز و مصلوب آنست که هر دو بیک معنی اند و در کلام قوم همچنین واقع شده پس سه فرایده نیست و یرع کامل مانند کف طیبی درین عبارت اشکال آورده که یرع بمعنی کف از محرمات است پس لا یرع مثل الکف چه معنی دارد و جواب جمله که مراد کف در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لایعنی است چون مفاسد این پیشتر عصر کرد و یرع را در سه ممانعه ممکن است که گفته شود که یرع و تقوی اگر چه در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در عرف شرع شامل اندر امثال را و اجتناب را معاد اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امثال او امر نیز جناب باید کرد باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله یرع و تقوی بر فرموده رفیق است امثالاً و اجتناباً پس یرع را در جزو باشد امثال او امر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب جناب هم و اقدم باید از امثال و اگر کسی در جانب امثال اختصار کند بر فرائض و سنن و ادب رواست اما در اجتناب و اجتنام و استقصا نماید بقصود که وصول در قرب آتی است برسد و اگر در امثال استقصا نماید چنانکه امر از نوافل و مستحبات کند اما از کار محرمات کند و اصل نکرده بر مثال جاری که برهیز کند و در و خور و دشمنیاید اگر چه شاید ویر تر کشد اما اگر دارد و تاراند

خورد و بر میز نگذارد که شفا نیابد و هر روز غراب ترک کرد و این سخن را انفعیست و حضرت شیخ علی شافعی رحمه الله علیه در رساله  
 تبیین الطرق آنرا بیان فرموده اند و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسائل خود ترمیم کرده و محل حدیث برین معنی صحیح و بدست  
 موالد اعلم - و لاحساب کس الحلق - و دست سب و فظیلت مانند خوش خوی و حسب آنچه شمار در دراز فضاائل بسیار  
 خود و در میان خود میفرماید که اصل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بی این همه ضلالت است و دراز خلق اگر جمیع  
 صفات باطن دارند خود ظاهر است که حسن اخلاق عده است و اگر مراد نرم خوی و لطافت و مهربانی بود چنانکه در معرفت  
 خلق باین معنای آید مقصود بآنکه است و حقیقت این صفت از کلام اهل تصوف باید جست امام حسن بصری فرموده  
 حسن خلق رومی کشاد و آشنی و عطا کردن و از ایندای خلق باز نماندن و واسطه گفته حسن خلق ترک خصوصت با خلق  
 و گفته حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و تسلی گسترش یافته و در حسن خلق جفا از خلق کشیدن  
 و مکافات نکردن و رحمت بر عالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن - و سخن ابن عمر خال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله وسلم الا فساد فی النفقة نصف العیلة میانه روی کردن و در خرج و از افراط و تفریط دور بود بی شمار  
 سرمایه زندگانی است و در محبت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنا بر خرج بر اقتصاد باید  
 پس رعایت اقتصاد نصف میشت باشد - و التودد الی الناس نصف العقل - و اظهار دوستی ب مردم و سر رشته  
 نگذاشتن غیر عقل معاش است گویا تمام عقل آنست که کسی داری کند و باقی نوع نیکو و تمرد بنزد نماند  
 و این بر تقدیری که تو در و نجیب ایشان موجب ثوابت دین و دیانت نگردد - و حسن السؤال نصف العلم  
 نیک کردن سوال از علم نیز علم است زیرا که سائل زیرک از چیزه سوال میکند که هم تر و کار آینده ترست او را  
 و این محتاج است بزیادت علم و تمیز میان اقسام مشولات که چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب  
 خود را بجاوب تمام شد علم او حاصل آنکه علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارت است از تحقیق و توضیح  
 در بی تحقیق و استقون و احتمالات تا جواب دانی و شافی آید و چیزه فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجه افضل  
 باشد و دارد نشود که سوال ناشی از جهل و تر و دست نه از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فاقم تنبیه باطنی که  
 که کرده شد می تصفیت در اشیا مذکوره حقیقت آورده شد و احتمال دارد که مقصود بآنکه تاکید باشد در رعایت  
 این امور یعنی در اصلاح میشت و تحصیل دانش و عقل کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار در کار است  
 اما این همه اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمه نینداست و آن نیز دیگر این معنی چون  
 بر بی تکلف ترمی نماید و الله اعلم - و در این بابی از احادیث و روایت کویستی اینجا را حدیث را فی شعب لایا

### باب الفرق و الجواهر و حسن الخلق

فرق بکسر ز می ضد صفت بضم ارفاق نرمی کردن و سودا داشتن کسی را کفالی و در خارج و در دنیا گفته و فرق لطفت

اولین جانب طبیبی نقل کرده که دفن لطف و کاری کردن باسان ترین وجه و یا بعد شرم داشتن و آن حالتی است که عارض میشود آدمی را از ترس عیب و ذم چنانکه محمود القباض نفس است از ارتکاب آنچه بیحیست و در شرع حرام خلق دهد و گزشتہ معنی آن معلوم شد

۸- الفصل الاول عن عائشة رضی الله عنہا عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ان الله یفرق فیما یلے خداوند رزق است یعنی لطف کند دست به بندگان خود خواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری و تکلیف نمیکند با آنچه طاقت ندارد و در وسیع ایشان نبود و عیب الرزق - دوست میدارد رزق و آسانی را از بندگان تا یکدیگر رزق کند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت گیرند بعد از آن اشارت کرد باختیار طریق رزق و طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بر آن فرمود - ویطی علی الرزق ما لا یعطی علی الخوف و میسرند بندگان را بر رزق چنانکه که نمیدهد بر عفت - و ما لا یعطی علی ما سواه و میدهد چنانکه که نمیدهد بر هر چه جز رزق است از اسباب نخست ترجیح و از رزق را بر عفت که خدا دوست و ثانیاً اشارت کرد که عفت چه باشد بلکه رزق راجع است به تمام اسباب تحصیل مقصود و آنچه است سر مرام را از هر چه خدا دوست و اگر گویند که آن اسباب اگر از باب رزق اندر بجان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عفت اندر هم از کلام اول ترجیح رزق بر عفت معلوم شد فائده این کلام چیست گویم که این تاکید کلام سابق است و تفادات و در معارفت است و مقصود آنست که آدمی را باید که طلب آید و مقاصد خود از رزق و غیره بطریق رزق و نرمی نماید که دهنده خداست و چون رزق محبوب رزقی است بیشتر خواهد داد و از آنچه بر عفت و انفاق و در مباشرت اسباب دهد فائده - رواه مسلم فی روایه - و در روایتی مسلم را آورده که قال لعائشة علیک بالرفق و یا لک العنت - گفت آغوش من را بر تو باد و ای عایشه که نرمی کنی و در رزق خود را از دست بستی - و انحرش - و از رزق ادب را گزشتن در سخن - ان الرزق لا یأون فی شیء الا زانه - بدستی که نرمی یافته نشود و در جزیره بگر آنگه بیاراید چیز را و بنگ سازد - و لا یخرج من شیء الا شاد - و کشیده نشود و رزق از چیزی بگر آنگه عیب ناکند آن چیز را و زشت گرداند - ۲ - و عن جریر بن عبد الله بنی سلمی الله علیه وآله وسلم قال من یحرم الرزق یحرم الخیر کسی که محروم گردانیده شود از رزق محروم گردانیده شود از خیر - ۳ - و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مر علی رجل من الانصار - روایت است از ابن عمر که آنحضرت گذشت بر مردی از انصار و در موی او افاه فی الحیا و آن مرد چند میداد بر او و خود را در باب حیا وضع میکرد از کثرت آن و عتاب میکرد و می ترسانید بر آن و در بعضی روایات پیچیده یعنی لیا تنب آید - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم و عنان الحیا من الایمان - فرمود که از او را نذر که یا شعبه ایمان است هر چند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه بید که محل خود باشد که ارتکاب محاسن است - شفق علیه - ۴ - و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الحیا و لا یالی الا بخیر عیانی آدم و کل من کل را۔ و فی روایۃ الحیا و فی کل حیوان یکوست ہما قسم او متفق علیہ انجا اشکال می آید کہ حیوان گاہے محل میگردد بعض حقوق حیوان کہ امر معروف و نہی منکر کردن و جز آن جزا دادہ انجاسے کہ اخلاص بحق آن و تحقیقت حیانت شرعاً بلکہ آن عجز و جنست کہ از جملہ انقائس است و اگر آنرا بیا نام گفتہ بجزا خواهد بود و حقیقت حیانت شرعاً آنست کہ باعث شود بزرگ تنگی کفایت او اصول آنست کہ معنی حیانت نفس است از ارتکاب قبیح طلباً و شرعاً اما آنچه محمود و مرفوع است در شرح آنست کہ از تنگی شرعی باشد چرا کہ یا کرد یا ترک اولی پس از نظر جواز آنست کہ این کلیہ کہ الحیا و فی کل حیوان مخصوص است بآن کہ موافق ضایق باشد اگر بر ما بقدر عمل گفتہ بجزا دارد یعنی اگر چه غیرت عینی در یک قسم حیاست اما چون در وطن باسبیت حیانت شرعی گویا ہمیشہ خیرست شاید کہ کثر آن نیز باین جانب کشد فانہ۔ و عن ابی اسود و بعضی نسخ ابن اسود و صواب الی اسود است کہ انفاست

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ما ادرك الناس من كلام التبتة الاولى۔ بدستی کہ از جملہ آنچه در یافتہ اند مردم انکلام انبیای سابق و از نتائج وحی الیشان است و باقی مانده است حکم وی و نسخ و تبدیل نیز بدان راہ یافتہ این کلام است۔ و از الم تخی فامنع ما شئت۔ چون شرم نداری پس بکن ہر چه میخواهی بدو او

البحاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکہ انجا معنی امر و طلب ادبیت بلکہ این خبرست و مقصود آنست کہ مانع از ارتکاب قبیح حیاست و چون چنان نداری میکنی ہر چه میخواهی دوم آنکہ صیغہ امر بوی تنہی است چنانکہ اعملوا ما شئتم۔ باینکہ ہر چه میخواہید از خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعده مدنی الی جہا کردن فعل بود یعنی در فعلی کہ تشبہ باشد نفسی از شایع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است کہ در مذکوروی شرم نداری بکن و اگر می بینی کہ حیاء عارض میشود کن کہ البتہ در وی کراستہ و قباستہ هست کہ اگر فعل صحیح و حق صحیح بودی فعل نبود و این نسبت بقالب سلیم منور بنور تقوی معرا از حواض بشریت است و چہ ام آنکہ این در بابا فرمود کہ فعلی است از جنس طاعات و طور آن محل خلعت ریا و خوف تصنع است و از جهت آن ترک میکند و ترک دارد کہ بکن پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت و چون این فعل از ان جلالت است کہ در دین شرم از خدا و رسول خدا باید داشت بحجت خاطر خلق ترک نتوان داد و اگر یا۔ یا۔ را می یابد دفع آن باید کرد و توبہ و استغفار نمود و بچنان کہ عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل با نجاست نیز مجہنم حکم و در دفع اقم۔ و عن النحاس ہی محبان

نوا من یفترق من ولشدید داود و معان یفتح سین و کثر من محالی است کلابی و یفترق کونید انصاری سکونت کرد شام را و میگویند کہ وی برادران زن کلابہ است کہ تزویج کرد او را آنحضرت و توفیق کوی از آن حضرت پس گفت او را۔ قال سالت رسول اللہ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن امر و الاثم یا غی و بزه۔ فقال۔ پس فرمود۔ البر حسن الخلق یعنی عمدہ اقسام بر خوش خلقی است و الاثم احکام صدر رک و چون بطلست کہ بکنند

دکار کند و تردد آرد در سینه تو و آرام نگیرد و المینان بنفیر و بدلان دل و حاصل نشود و انشراح صدر را ما این و رحن کس  
ست که شرح کرد و خدای تعالی شانه صدر او را براسے اسلام و محلی و منور ساخته دل او را بنور نقوے و همین ست  
مراد از استغفای قلب که در جای دیگر فرموده است و استغفرت قلبک و این در جای کفای از شایع درین باب بود  
و اقوال علما در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر براسے معرفت اتم آنست که فرمود سر سرت الی یطلع علیه الناس و  
ناخوش داری که واقف شوند بر آن عمل مردم چنانچه تقریر کردیم - رواه مسلم - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم ان احکم الی احکم اخلاقا سیدی که از جمله محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اندازد و نیکترین  
رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من خیارکم احکم اخلاقا - مضمون این  
مضمون حدیث اول ست فرق آنست که خیریت و رذات ایشان ست که بسبب آن محبوب تر شده اند و  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه - ۲

الفصل الثانی عن عایشة قالت قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اعطی حظه من الرفق یکسبه و اده شد او را  
نصیب دی از نرمی و لطفت اعطی حظه من غیر الدینا و الاخرة - و اده شد او را نصیب و سے از نیکی دنیا و آخرت -  
و من حرم حظه من الرفق حرم حظه من غیر الدینا و الاخرة - و کیسه محروم گردانیده شد از نصیبی از رفق محروم  
گردانیده شد از نصیب دی از نیکی دنیا و آخرت - رواه فی تخریج السنه - ۲ - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم الجاهل و الایمان فی الجنة یشرم و یشت من اذن فعل یسبح از ایمان ست و ایمان یعنی اهل ایمان  
بهشت اند و البذل و الفسخ موعده و فحش و سخن بد و بیوده گفتن - من الجفاد - از بدی ست و جفا فسخ نقیض بر صله  
و الجفاد فی النار و اهل جفا در آتش اند - رواه احمد و الترمذی - ۳ - و عن رجل من مزینة - روایت ست از مردی  
که از دیار مزینة است بضم میم و فتح زو سکون یا - قال - گفت آن مرد - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله یاخیر  
ما اعطی الا کسان چیست بهترین چیز سے که داده شد آدمی را از صفات - قال الخلق الحسن فرمود بهترین چیز  
که داده شد آدمی را خوی نیکوست - رواه العیثی فی شعب الایمان - روایت کرد این حدیث را سبغی در شعب الایمان  
از مرد سے از مزینة و نام او بنزد و فی شرح السنه عن اساتین شریک روایت کرد و می السنه در شرح السنه از اساتین  
شریک ثعلبی که صحابی ست نزول کرد و کوفه را و معد و دست در ایشان و حدیث وی در ایشان ست و در اسناد الغابه  
فی معرفة الصحابة نیز از اسام روایت کرده - ۴ - و عن حارث بن وهب رضی الله عنه صحابی ست و برادر عبد الله  
بن عمر بن الخطاب از مادر معد و دست در کوفین دیده است آنحضرت را و روایت میکند از آنحضرت و از اهل المؤمنین  
مقصود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یفضل الجنة الجواد - و معنی آید بهشت را جو افاضه بخیم  
و تشدید او و ظاهر مجده و لا الجعظری - و در معنی آید جعظری یعنی جیم و سکون عین مملو و فتح خا و مجده جزئیة نسبت قال

گفت راوی: والجواظ الغليظ القط سخت گوی درشت خوی و فی الصراح جو اظہر و سطر خرامانی رفتار یعنی تسکین  
 رواہ ابو داؤد فی سننہ و البیہقی فی شعب الایمان و صاحب جامع الاصول فیہ۔ و جامع الاصول عن عاصم بن رومی  
 کردہ اندامین کس انجیر بیش را از جارشین و ہب و دی محالی است با اتفاق برادر عبد اللہ بن عمر بن الخطاب از امام  
 و کذا فی شرح السنۃ عنہ۔ و یحییٰ بن روایت کرد و شرح السنۃ از عاصم۔ و لفظ حدیث در شرح السنۃ یحییٰ بن  
 لا یدخل الجنة الجواظ المجعظری یعنی وصفت کرد جو اظہر بہ جعظری و گفته یقال المجعظری القط الغليظ انہ یمنع من شدة  
 کہ جو اظہر جعظری سبک معنی است و فی نسخ المصاحف یعنی در بعض نسخ مصاحف عن حکم بن و ہب و لادیشہ نسخ دیگر  
 عن عاصم بن و ہب است و توریثی گفته کہ ذکر نکرد و حکم بن و ہب را در صحابہ می چسبی تا بانی است پس حدیث را  
 باشد و بعضی مردم او را در صحابہ ذکر کردہ اند و صحیح است کہ از تابعین است۔ و لفظ حدیث در نسخ مصاحف یحییٰ بن  
 چنین است قال گفت راوی۔ والجواظ الذی جمع و جعظری الغليظ القط جو اظہر آن کسی است کہ جمع کرد ال را  
 و منع کرد سائل را یعنی مالدار بخیل و جعظری درشت گوی و زشت خوی پس نہ بعضی روایات معلوم شد کہ جو اظہر جعظری  
 ہر دو بیک معنی است و از بعضی مغایرتی مفہوم شد و از بعضی کتب معلوم دیگر دو کہ جو اظہر معنی متکبر و جعظری یعنی  
 بدخلق و ہا بحد ہر دو لفظ نزدیک ہم اند و زنی۔ و عن ابی الدرداء عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہما و آلہ وسلم  
 قال ان اقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمۃ خلق حسن بدستہ کہ گران ترین چیزے کہ نہادہ می شود  
 در ترازوے مسلمان روز قیامت خوی نیک است۔ و ان اللہ یبغض الفاحش البذی و بدستہ کہ نہادہ می شود  
 دشمن میدارد از فاحش و گدازندہ و سخن ہیوہہ گوئی را۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح و روے  
 و روایت کرد ابو داؤد الفصل الاول کلام یحییٰ بن را کہ ان اقل شیء الخ است نہ دوم را کہ واللہ یبغض الخ  
 است ۶۰۔ و عن عائشۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول می گفت  
 ان المؤمن لیدک بحسن خلقہ و رعبۃ قائم اللیل و صائم النہار۔ بدستہ کہ مسلمان سے در یاد بدجوش خوی خود  
 پایہ نماز گزارندہ و رعب درونہ و از رعبہ در روز قیامت رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی ذر قال قال لے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 علیہ وآلہ وسلم ان اللہ حیث ما کنت فتوی کن خد او و ہر بہر کن از عذاب و سے ہر جا کہ باشی یعنی در  
 خلوت و جلوت و غیر و سفر و اشیاء الحسنۃ تحما۔ و تلخ گردان بدی را نیکی را و در پے بدی نیکی کن یعنی  
 اگر بدی از تو واقع شود در پے آن نیکی نیز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را۔ و خالق الناس خلق حسن  
 معاملہ کن مردم را بخوی خوش مخالفتہ خوے نیکو و زمین۔ رواہ احمد و الترمذی و ابی ہریرۃ۔ و گفته اند کہ  
 آدمی را باینکہ از محو آثار سیئات مباشرت حسنات فایز نہا شد و ہر بدی را ب نیکی کہ از جنس او است  
 مکافات کند چنانکہ سماع طاہی را و محبت اہل آئنا با سماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن شراب

حلال کفارت نماید و کبر را متواضع و بخل را باعطا تلافی کند علی هذا القیاس که اقال الطبری ۸- وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الا اجرکم من یحرم علی النار من حرم النار علیه - آیا خبرند هم شمارا که گیت که حرام است وی بر آتش و دوزخ و گیت که آتش و دوزخ بروی حرام است - علی کس من یحرم من قریب سهل - حرام است آتش بر سر آراییده آهسته و نرم طبع نزدیک بمرده مطبوع و بختی نرم خود بین و لین بکسری یاد شده و سکون آن برود جائز است چنانچه میت و میت در سوال محبت مبالغه نکند هر دو شوق ذکر کرد و حرام بودن شخص بر آتش حرام بودن آن شخص بر شخص و چون مال هر دو عبادت یکی است یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در آن و وجوب اقتضای بر شوق خبر کرد که قریب است و متعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش و دوزخ بروی حرام است - رواه احمد و الترمذی قال این حدیث حسن غریب - ۹- وعن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال المؤمن غریم و الفاجر جب لیثم - و در بعضی روایا و المناقح جب لیثم و غیر بکسر مد و فرب خورنده و فی الصراح غرابا لکسر کارنا آلوده و جب بالفصح و الکسر و فربیده و کز و فربیده حدیث چنانچه در نهایت تقریر کرده آگست که مومن از جهت اقیاد و نرمی غریب می خورد و از هر که بغیر بیدار و اوراد و غمی یا بکسر و شرم و رم را و فقیش و کاوش نمیکند از آن و این نه از باعث جبل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و حسن خلق اوست و بعضی از این تقریر کنند که چون سلیم القاب و ساده لوح است و بجهل کمان نیک دارد و تجربه بودن امور نکرده و بدو غلبه سینه مردم مطلع نگشته هر چه پیش او بگویند قبول کند و فرب خور و چون اهنام و اشتغال و بی با مر آخرت و اصلاح نفس خود دست کار معاش و دنیا را سهل انگار و دوا جهتم بدان نکند و در آن غریب خورد و لیکن در کار آخرت تلفظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کرد وی صلی الله علیه و آله و سلم بقول خود لایا غ المومن من جبر و ۱۰- مخرن بران که نباید که همیشه فرب خورد و فاضل باشد و طریق حرم از دست دهد و سابقا گذشت که این شامل است امر دنیا را و آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است با مر آخرت اما منافق همیشه ذراع و مکار و سعی کننده در فساد و مخاد و مکر و فتنش و فتنان است و اصلا مسامحه نکند و فرب بخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر اجابا تا فرب خورد نه بعلم و اختیار او و او هر بود بدان راضی نخواهد شد - رواه احمد و الترمذی و ابو داود - ۱۰- وعن محول قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من کحل شامی که از کبار تابعین است گفت که آنحضرت فرمود - لکون من یسیر بین یسیر و یسیر بین یسیر - آری میه و نرم طبع متفاوتند کما جعل الالف - لفتح حمزه بے مد کسر نون بر وزن کفت و بهر هزه بر وزن صاحب نیز آید و اول اصح و افصح است کنانی القاموس یعنی همچو شتر است که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح الف در دند شدن بینی شتر از چوبک مهار و این شتر نرم و متقادی باشد چنانکه ان قید القاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود را و ان الشیخ علی صخره استنایخ مد اگر نشانه شود بر سنگی می نشیند هم بر سنگ مراد آنست که مومن در فایب اقیاد است او امر و نواهی الهی را تحمل است و این مشقت را و احتمال دارد که مراد اقیاد و تذلل مومنان باشد و یک یگر بر لبی صفت



و کبریا و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالیٰ رواد الترمذی در مسند الاوغین ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم قال المسلم الذی یحی اللسان و یصیر علی اذانهم مسلمانی کہ آمینش میکند با مردم و صبر میکند بر اینای ایشان -  
 افضل من الذی لا یحی اللسان و لا یصیر علی اذانهم - زیادہ ترست و راہر ثواب ز مسلمانانی کہ آمینش نمیکند با ایشان و صبر کند  
 بر اینای ایشان - رواد الترمذی و ابن ماجہ - ازین حدیث معلوم گردد کہ محبت افضل است از عورت و در شان  
 عورت نیز احادیث و آثار آمدہ کہ ناظر بر فضیلت اوست از محبت و حقیقت و درین باب تفصیل ملاحظیات و حقیقات  
 است و آن در کتاب حیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب الصالحین کہ ترجمہ بر علیہ معاملات اہیاست نیز  
 آورده ایم ۱۲ - و عن سهل ابن معاذ عن ابيه ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال من کلم غیظاً - کیسکہ فرد خود را خشم را زخم  
 یقند علی ان سفیدہ - و حال آنکہ وی قادر است برگردانیدن خشم در داکردن آن - و ماہ اللہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ  
 و سلم - بنواند او را خدا تعالیٰ و در حضور خلافت روز قیامت حتی بخیرہ فی امی الخور شاعر - تا آنکہ بخیر میگردد و از دشمنان و  
 بدست وی در بر خور کہ خواہد سوداہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث غریب و فی روایتیابی داؤد و عن  
 سوید بن وہب عن رجل من ابناء اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عن ابيه - و در روایتی مرابی داؤد و از  
 سوید بن وہب زمری کہ از کسر ان اصحاب بود و روایت میکند از پدرش بن چنین آمدہ کہ قال - کہ گفت آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما انا بکافر فکرم علی دل آن کس را کہ فرد خود را خشم را با من ایمان و مسلمانی - و ذکر کرد کہ کفر  
 حدیث - سوید بن وہب کہ او شایع است - من ترک لبس ثوب جال فی کتاب اللباس - سوید بن وہب بضم  
 سین و فتح و او و سکون تخمینہ ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفتہ کہ وی شیخی جمہول است ابن ماجہ  
 ۱۳ - الفصل الثالث عن زید بن طحہ - تابعی است روایت کرده است از زید سلمہ بن صفوان المزنی بیرون  
 آورده است حدیث او را مالک در معوط و زیادہ و طحہ بن زکاء بضم و تخفیف کاف - قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان کل دین خلعا - ہر دینی - خلق و صفت است کہ غالب و عمدہ است و در سہ و خلق  
 الاسلام الجار و خلق کہ غالب است در دین اسلام حیاست چون حیاست کہ مانع است از ارتکاب قباہ  
 و منافی و بدعتیست وی اتم و اکمل است در ان دین محمدی اتم و اکمل ادیان است لاجرم وجود حیادین دین اغلب اتم  
 باشد - رواد مالک در روایت کرد این حدیث را مالک زید بن طحہ کہ تابعی است بطریق ارسال - و رواد ابن ماجہ  
 فی شعب الایمان عن الحسن بن عباس - الحسن بن عباس کہ نہ باشد بکسر باشد - و عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 قال ان الحیا و الایمان قربا و جمیعاً - ہر دو ہم پیوستہ اند و لازم یکدیگرند فاذا رف احدہما رفع الآخر پس  
 چون برداشته شود از شخصی کی ازین دو برداشته شود دیگر و فرا جمع قرین و مضاعف دلیل است بر آنکہ اقل جمع ثنوی  
 در بعضی نسخ قرآن البینۃ شنیہ بلفظ ما مضی مجہول آمدہ - و فی روایت ابن عباس فاذا سلب احدہما سلب الآخر یعنی چون بودہ یکی از آن

دو مرد و پیروی میکنند اور در رفتن و یگیری یعنی آن نیز میروند و راه الهی یعنی شریعت را میروند و در آن راه  
قال کان آخر ما وصالی به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معاذ بن جبل شہی اللہ عنہ میگوید آخر آنچه اندر نزد من فرمایید  
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای عین و جنت و بقی فی الفردوس یعنی که من آدم باقی  
خود را در کاب غر زلفیخ غین بجه و سکون را و بر اس رکاب چون که بر بالان شتر نشاند و استعمال بران ست که در  
اسپ رکاب گویند و در شتر غر زو این فرستاد و معاذ رضی اللہ عنہ بقضای عین قضیه عظمی است آنحضرت را و وصایا کرد  
و اورا سوار کرد و پیاده بشالخت او رفت فرمود یا معاذ شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی رعایت فرمود و آخر وصیتی  
که بفرمود آن این بود کہ قال گفت یا معاذ آن مخلک للناس نیک گردان خوی خود را برای تربیت مردم سبوی گفت  
مراد بناس و اینجا کسے ست کہ مستحق حسن و دفعی ست و اہل کفر و عصیان و ظالمان ازین و دائرہ خارج اند و بالیشان امر بخلیظ  
و تشدید و در حق شمشہ پوشیدہ نماند کہ قلیل و تشدید اہل طغیان و اہل جن خلق ست کہ تربیت و تہذیب ایشان کرانت و  
سلامت و رفاهیت حال دیگران بآن میشود و سبوی گویند مرا بحسن خلق اینجا رفت و سامعہ داشتہ رواہ مالک ج ۳  
و عن مالک بلغنا ان رسول اللہ وایت است از مالک کہ رسیدہ است اورا کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال  
فرمود بپشت لایم حسن الاخلاق بپشت لایم شہد و فرستادہ شدہ ام من برای آنکہ بہ تمام بیان کنم و کمال سامعہ حسن خلق  
را و در بعضی روایات لایم مکارم الاخلاق بعضی بزیادت بعد از نقصان بعضی بہ جمع بعد از تفرق و چون امر است  
بوی تمام شد و دائرہ نبوت تمام گشت دیگر کمائی مترقب نماند و ہر ستاد و پیغمبر و دیگر حاجت نیفتاد و الا کہسے کہ حفظ نبوت  
دی نماید و آن علماء است اوینکہ حکم انبیاء و نبی اسرائیل دارند کہ تابعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند  
پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جامع جمیع فضائل و کمالات باشد کہ انبیاء سابق را بود صلوات اللہ و سلامہ  
علیہم اجمعین با زیادتی ہای دیگر تخصیص ہمین جمع بعد از تفریق حکم ست زیرا کہ در دین محمدی زیادتی ہای ہست کہ  
در او بیان سابقہ نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مجموع رسل آنکہ در قرآن مجید  
میفرماید اولئک الذین ہدی اللہ فہدیم ائمہ امر ست مرا آنحضرت را با حقہ بطریق انبیاء سابقہ و ایتان با اعمال  
و عقائد ایشان و لایم وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتال این امر نموده و جامع صفات کمال ہمہ ایشان گشتہ و در  
حدیث دیگر آمدہ کہ حال و قہضہ من و انبیای سابق حال قصری ست کہ بنایا فہ و خوب یافتہ و نماندہ در دے جائے  
خالی مگر جائے یک خشت و من آدم و جای آن خشت را بستم و بنائے آن خانہ من تمام شد پس معلوم میشود کہ  
با وجود انبیاء بنائے خانہ کمالات تمام نہ شدہ بود و وجود شریعت دے تمام شدہ رواہ فی المواعظ رواہ احمد عن ابی ہریرہ  
۵۔ و عن جعفر بن محمد بن ابیہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امام جعفر صادق ازید بزرگوار خود امام محمد باقر  
رضی اللہ عنہما و عن آبائہم اعظام و اولادہم اکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ساوا

نظر فی المرأة قال - چون نظر میکرد و رأیینه میگفت آنحضرت - الحمد لله الذی من خلقی و خلقه شکر خدا را که منیک  
 گردانید صورت مرا در سیرت و در آن منی ما شان من غیره - و اوست و خوب ساخت از من چیزی را که عیب یا کبر است  
 گردانید از غیر من - رواه ابی نعیم فی شعب الایمان مرسله - پوشیده خانه که این صفت علی الاطلاق بر وجه تمام و کمال مخصوص  
 ذات شریف اوست صلی الله علیه و آله و سلم فی الجمله اضافت به بعضه افراد است نیز جائز است و شاید که آن بر  
 است این اتفاق باشد که در حدیث فرموده - و عن عائشه قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول اللهم  
 خلقنی فاحسن خلقی رواه احمد و خداوندانیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت را این عا را آنحضرت بسیار  
 تعلیم و تلقین امت است یا مطلوب و اوست ثبات بر آنست چنانکه در این الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال این  
 و اتمام کمیت است زیرا که سبب تحسین و تمهید خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود که خلقه القرآن پس طلب  
 تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فانهم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم انه انیکم خیارکم - آیا خبر ندیدم که آگاهانم شما را با آنکه بهترین شما چه کسانی اند قالوا لا نقدر انی یا رسول الله  
 بیاگانان و خبر ده ما را که بهترین ما چه کسانی اند - قال - فرمود خیارکم اطوکم اعاروا و احکم اخلاقهم بهترین شما را از تو را  
 شما اند از روی عرو و یکا تر از روی اخلاق چه آنکه اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یا بند خیرات و عبادات بسیار  
 و فضائل و کمالات بسیار حاصل نمایند از اینجا معلوم می شود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و حقیقت عمر دراز  
 همان است که یکبار خیر مشغول باشند و بگویند و کار بود رواه احمد - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا کمال ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق - رواه ابو داود و  
 والدارقطنی - و عنه ان رجلا ستم ابابکر - و هم از ابی هریره روایت است که مردی و دشنام کرد ابابکر صدیق رضی الله  
 عنه را و ابی هریره صلی الله علیه و آله و سلم جالس معجوب بکرم - و حال آنکه آنحضرت نشسته است و جایگاه شگفتی نماید  
 آنکار و ستم میکند علما اکثر و علیه پس بهنگامی که بسیار کرد آن مرد و دشنام داد و باز گردانید آنکو که دشنام را بجز ابی هریره  
 نیز دشنام داد او را غضب الهی - پس خشم گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قائم و برخاست آنحضرت صلوات الله علیه و آله  
 پس در رسید و دریافت آنحضرت را ابوبکر - و قال - و گفت یا رسول الله کان لیتینی و انت جالس - و او آن مرد که  
 و دشنام میکرد و او را آنکه تو نشسته فلان دردت علیه بعض قول غضبت و مت - و هرگاه باز گردانیدم من بروی باز را  
 از گفته و خشم گرفتی و برخاستی - قال - فرمود آنحضرت - کان ملک ملک سر علیه بود با تو فرشته که باز میگردد و داند دشنام  
 را از طرف تو بروی ما که مراد بر تو فرشته و دشنام را دعای بد باشد بروی و الله اعلم - فلان دردت علیه پس چون باز گردانید  
 تو بروی و دشنام را - وقع الشیطان فناد و فرود آمد شیطان شتم قال یستر فرمود آنحضرت - یا ابابکر لیت کل من  
 خصلت است که هر حق است ما من عبدکم بخله نیست هیچ بنده که ستم کرده و ستمی باشد ستمی بلکه ستم کردن و فتح نیز

آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیضی عمننا الله عز وجل کسب چشم پوشیدن آن جنده ائزان و تلافی و زود از برای خدا و طالب رضا و امید ثواب اغضا فی المصالح چشم نزد خوا با نیدن - الا اعز الله بها لفرقة - مگر آنکه قوی و حکم گرداند الله تعالی بسبیلین منظمه یا بسبیلین قوی و ضعیف است که انعطاف است یاری دادن و اول یعنی یاری دهد و یاری و ادنی قوی و ضعیف البرجل باب عطیة - و نکشاد مردی در پیش رله سیرید بهار میخواید آن عطیة صلیت آسان و بخشش را بر خویشان و سکیان - الا زاده اسبابا کثرة - مگر آنکه افزودن کنفدای تعالی بآن عطیة بسیاری مال و برکت را و مفتح جل باب سلسله سیرید بهار کثرة الا زاده اسبابا کثرة - و نکشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواید بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدا تعالی بآن سلسله کی را - رواه احمد - ۱۰ - وعن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا یسیر الله بابل بیت رزقا الا انفق ثم یوم الله تعالی بابل خانه نمی را مگر آنکه سودمی کند رفیق ایشان را - و لا یخرج مرم ایه الا ضرهم - و موم نگرداند ایشان را از زنی مگر آنکه زیان کند حرمان از رفیق ایشان - رواه ابی یوسف فی شعب الامان - ۲ -

## باب الغضب والکبر

غضب لغضب چشم گرفتن و حقیقت غضب حالتی و صفتی است که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکر و نه زیرا که روح حیوانی میل نمیکند در حالت غضب بجانب غضب علیه تا انتقام کشد از وی و دفع کند مکر و را ازین جهت سرخ میگردد و روئے و آس میکند رگها همچنانکه در حالت فح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش از محبوب را و زود از او جدا گردد غضب و فرج هم هلاک بود به بر آمدن روح به تمام بجانب بیرون و در قسم و خوف روح بجانب بیرون رود و زودی روی و ذلول بدن ازین جهت بود و درینجا نیز خوف هلاک بود و بد آمدن روح بجانب بیرون و سر و شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارت است از آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود انجان در آرزو و اصابیت مکر و مضطرب نگرداند که تلافی گفتن من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث شایع عید القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آنحضرت او را حلم و وقار اشاعت فرمود و غضب ندموم است اگر بر حق بنود و بر فرموده شرع نرود و اگر بر حق بود محمود است و مقصود از ریاضت از ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و تقای حیات است باز از ازاله مضار و موزیات و لذات چون در نباتات قوت غضبیه ننهاد اند بهر کمال قدرت بر هلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بران دفع موزی کند چنانکه شافنا و دوزان و در آدمی اگر چه در ذات وی انجمن چیز عی خلق نکرده ولیکن او را عقل و تدبیری در آموخت که بران از بهر جنس آلات که لائق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موزیات از ان کند و اما کبر منشأی و عجب است که نیک و دیدن نفس خود و خوب داشتن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بران بر مردم تقدم و عسلو جوید

از انبیاء حق و سلیم آن امتناع آرد و سرکشی جو بیکبر و استکبار بود و بیکبر مردم است اگر برخلاف واقع باشد  
و در ذات دی آن صفات و کمالات کہ او عامی کند باشد و بر تکلف و تشبیح از نفس اظهار نماید و اگر در واقع  
آن فضائل کہ بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود و مردم نباشد و مقابل تکبر تواضع مست و تواضع توسط است  
میان کبر و صفت کبر آن بود کہ دعوی فوق آنچه و ما و نباید و صفت آنکہ از مقام خود منزل کند و آنچه استحقاق آن  
دارد ہم ترک کند و تواضع قیام بر طایفه توسط و اعتدال است و شایع صوفیہ قدس اللہ ارہمہم کہ چون صفت  
تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغہ و لطفی داد از انمودند کہ صفت را در جای تواضع بنادند تا نفس  
مقام تواضع بایستد اما کمال توسط و اعتدال است در جمیع احوال

۱۔ الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ان رجلاً قال للنبی روایت است از ابو ہریرہ کہ مردی گفت مرغب را  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - و گفتہ اند کہ آن مرد ابو درود بود و درود فی اللہ عنہ - اوصنی - اندر زن مرا - قال النبی  
فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم گیر - فرد و ذلک را را پس باز گردانید آن مرد قول را کہ اوصنی مست  
قال لا تغضب - گفت آن حضرت خشم بگیر یعنی ہر بار کہ آن مرد وصیت طلبید جہا لبش ہمین فرمود خشم  
گیر مانا کہ در آن مرد از صفت غضب چیزے بود کہ از آن نمی کرد و این چنین بود عادت شریف دی علی اش  
علیہ وآلہ وسلم کہ موافق حال ہر سائلی جواب میداد و ہر یک را خاصب حال و سے علاج سے فرمود  
یا آنکہ ہر بلاے و فسادے کہ آدمی را میرسد از فرط شہوت و استیلاے غضب مست و شہوت نسبت بغضب و کبر  
مغلوب بود و تشخیص نبی از غضب کہ در محبت افتاد و اہتمام و توجیہ اول ظاہر تر است - رواہ البخاری - ۲ - و عن  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یس السید بالصرعۃ یفهم ما دہمہ و ینفع و اکیسک ینید از مردم را بر  
زین و ینید از دیکس و لانی العراج صرح انگندن مصارعت با ہم کشی گرفتن پس مہربانہ سخت و قوی و پیران  
د آنکس است کہ مردم را بر زمین اندازد - انما اللہ یدین علیک فسمہ عند الغضب رخت و قوی حقیقت آنکس است  
کہ مالک باشد نفس خود را و از غضب کہ سخت ترین و شمنان قوی ترین نصمان است و ینید از داور بر زمین خواری و نا  
آمد بر سے بیست مردی نہ زور ہا زودانی نہ زور گفت ہب انفس اگر برائی دانم کہ شاطری - تحقیق علیہ  
۳ - و عن حازن بن وہب صحابی است گذشتہ فکرو او در فصل ثانی از جانبہ فن و حیا - قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم باہل الجنۃ - آیا خبر نہ ہم شمارا باہل بہشت یعنی بگویم کہ بہشتیان کدام اند - کل  
ضعیف متضعف - بفتح عین ہر ضعیف کہ ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجر و تکبر سے نمایند بر سے بخت فرد  
شکستہ و بعضے کہ برین نیز خزانہ اند و خیر کردہ اند او را بچال و ذیل نرم دل - لو اقمتم علی اللہ لا جرمہ اگر سگنا  
خود بر خد لا است گو میکردہ ای تعالی او را یا سگنا و را اینجا بچند وجہ توجیہ کردہ اند کہ آنکے اگر سگنا خود را بطبع سید

کرم آتی و اعتماد بر لطف او کرد و دست خوفاً بر کرد وی تعالیٰ اورا راست میگردد و اندر قبول میکند طوع و رجا می آورد و دیگر اگر  
اگر سوال کند از پروردگار خود چه چیزی را بخواهد بدد بروی تعالیٰ که بدهد اورا مسلک وی را می بر آورد حاجت او را  
و گار نیاید اگر سوگند خود که حق تعالیٰ فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگردد و اندر او را دی تعالیٰ همچنان میکند که وی  
سوگند خورده بود و چون خبر داد که بشنیدان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات  
دو زنجان را نیز کند و فرمود - الاخرکم باهل النار کل عجل جواز استکبر عن عجل بفهم من مملوء نار و نار فوافیه و تشدید یلام مرد  
درشت و سخت گوئی و مصومت گفته و مبطل - و جواز - لفتح جیم و تشدید او و جیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند خزانده  
در رفتار و باین معنی مستکبر نیز یک به تفسیر است و متفق علیه و فی روایت مسلم کل جواز از نیم استکبر نیز نیم حرام زاده که خود  
در نسبت بقوی چنانکه در واقع نه از ایشان است چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عجل و زنیهم و در شان و لیس  
بن مغیره واقع شده است - هم - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل النار احد  
در نمی آید آتش و در نهی را بطریق تأیید میجی که - فی قلبه مثقال حبه من خردل من ایمان - در دل وی مقدار خردل  
و اندک از ایمان باشد - و لا یدخل الجنة احدی فی قلبه مثقال حبه من خردل من کبر - و در نمی آید بهشت را با ساقیان  
بیم می که در دل وی مقدار و اندک از خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر - و اه - سلم - و عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - هم از ابن مسعود است که گفت آنحضرت لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذره من کبر  
در نمی آید بهشت را کسیکه در دل او مقدار ذره از کبر باشد هر ذره و موچه خود است یا اگر ذره از وزن در شعاع آفتاب بیرون  
آید مثقال جیل ان الیصل یحب ان یکون ثوبه حسنا و ثوبه حسنا پس گفت موسی از حاضران که مرد دوست میسارو  
که باشد جامه وی نیک و پای پوش وی نیک چون وید این مرد که عادت متکبران است که جامه های نفیس و  
لباس های فاخر بکار بردن خیال کرد که مطلق آن از تکبر است حال گفت آنحضرت - ان الله جلیل عظیم الیستی  
که خدا تعالیٰ صاحب جمالت و دوست میدارد جمال را و اطلاق جلیل بر حق سبحانه یعنی حسن افعال کمال الاوصاف است  
و بعضی گفته یعنی آراینده و جمال بخشنده و بعضی گفته جلیل یعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک نور و بجهت حسن  
و جمال است و بعضی گفته نیکو کار است بر بندگان - لا کبر سیط الهی - کبر باطل گردانیدن حق است که توحید و عبادت است و  
مکشی کردن حق و دفع کردن و قبول نداشتن ان را - و عن الناسی محمدره و حقن الهانت کردن و میانزار و اه - سلم -  
و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمه - سه کس اند که سخن نمیکند  
خدا تعالیٰ با ایشان روز قیامت - و لایز یکم - و ثانی گوید بر ایشان - و فی زیارته و در روایتی این زیارته میسر  
آمده است که - و لا ینظر الیکم - و نظر نمیکند بسوی ایشان - و لم یغضب الیکم - و لم یغضب الیکم - و لم یغضب الیکم - و لم یغضب الیکم  
بر کثایت است از بی رضائی و غضب آتی بر ایشان زیرا که هر که از کسی ناراض و خشناک بود نگارید و بیاضی نکند و

بادی نگویید و ثواب روی نکند و او را عذاب کند و آن سرکس که حال ایشان روز قیامت نیست چه کسانند شیخ زان میگوید  
 پیروی نکند که با وجود پیروی که وقت ثواب و جاد و نقصان مشورت است این شیعیه از وی بود و می آید این دلیل است  
 بر ناپستی عیسی در حرکت طبیعت و موجب غایت سختی و بی رضائی او و ملک کذاب دوم با و شاه در مرغ نوبین  
 در مرغ گفتن از همه نامتر است و از باد شاه که در او انتظام ملک و صلاح و مام خلق بر توفیق و حکم اوست نامتر از مرغ  
 در مرغ که میگویند غالب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و باد شاه خود قادر است بر آن بی مرغ گفتن پس هیچ تردید  
 بینما که تر باشد و عاقل است و در ویش تکبر نماند و تکبر از همه بدتر و از فقیر که از اسباب آن کمال و جاه است  
 عاری بدتر است و دلیل سنت بر خشت باطن و لوم طبعی کبر زشت و از گدایان زشت تر و روزی و بر و بر و آنگاه  
 جابر بن عبد الله بعضی از عاقل خداوند عیال را در داند که از قبول صدقه و زکوة و ثواب جمع و ملائمت مردم که باعث دفع حاجت  
 عیال و رفاهیت حال است تکبر میکند و عیال را تحقیر و دلاک میگرداند تعفت در سخیا از سوال و در حال  
 بهت توکل بر ذی تعالی و دیگر است و تکبر و بی ادبای و قبول ناکردن احسان از مردم بحسب آن با وجود احتیاج  
 و انظار دیگر - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله و لم يقول الله تعالی - میگوید خدا تعالی  
 اکبر را در دانی و عظمت از آری کبر یا چادر من و عظمت از ارم من است این مثلی است که حضرت عقی بن جهمان زده بر  
 تومر و تفر و خود بصفت کبر یا و عظمت یعنی این دو صفت خاصه ذات من است که هیچکس را مجال شرکت در آن  
 و اندک صاف بدان در است نیست چنانکه جو دو کرم و مهربانی صفات من اند و خلق را نیز از آن لقبیه هست لاجرم  
 است و صفت ایشان بدان بطریق مجاز از الاین دو صفت که بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نهاده اند  
 و بجهاد کسی پوشیده باشد پوشیدن دیگر را آن را ممکن نبود و کبر یا و عظمت در لغت هر دو یک معنی آید که بزرگی  
 و بزرگ شدن است و ظاهر حدیث ناظر در فرق است میان این دو که یکی را بزرگ شیب کرده و دیگر را بزرگ پس  
 بدیهه گفته اند که کبر یا صفت ذاتی است و عظمت صفت اضافی حق تعالی کبر و تکبر است و ذات خود خواه دیگری  
 و اندیا نداند اما عظمت عبارت است باعتبار دانش غیر و انتظام خلق است مراد از اولاد آنچه صفت ذاتی باشد  
 اعلی و ارفع باشد از صفت اضافی و در انبیا علی و ارفع است از انرا پس باین ملاحظه تشبیه کرده شد که کبر را بزرگ  
 و عظمت را بزرگ در شرح زیاده برین نیز چیزی گفته شده است و الله اعلم باجماله میفرماید که کبر یا و عظمت و صفت  
 خاصه من اند من نار غنی و اعدا منها پس کسی که نزاع کند و مشاکرت جوید بمن در یکجا زین و صفت - و خلعتا لانا  
 می در آدم آنگس را در آتش و فرخ و بی روایت - و در روایتی بجای - و خلعتا لانا قد فتنی لانا - آمده پس  
 می اندازم او را در آتش و این عبارت است و استقامت و استقامت است چنانکه سنگ و کلوخ را بنید از دبی مبالا است اعتبار از آن  
 ۵ - الفصل الثانی عن سکرته بن الکوع صحابی مشهوری از ملا و دین بود که یکبار بر فوجی زده و سپاده بر سواران

می یافت. قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا يزال الرجل يذهب بهجه همیشه نیست مرد که می بر نفس خود را یعنی انجای می و مرتبه می که در دست بجای بلند و در بر رفیع بکمر و ترغ و مراقت و موافقت می کند با نفس دیگر و با و می بهر جانب که می رود و باز نمی دارد نفس را از طبعان و تکیه بر تنی کتبی فی الجبازین تا آنکه نوشته میشود آن مرد در میان جباران و متکبران و ثبت کرده میشود نام وی در نامه ایشان - فیصیه ما اصحابهم - میسر آن مرد را چیزی که میسر جباران را از آفات و بلاها دور و نیاورد آخرت - رواه الترمذی - ۲ - وعن عمرو بن حبيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال قال حشر التکبرون ائصال الذیوم الغنمة - بر گنجه میشود تکیه کنندگان و رانده میشوند و گرد آورده میشوند بسوی محشر مانند مورچه های خود روز قیامت - فی صور الرجال - در صورت مردان یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد و جبهه همچو جبهه مورچه ها - یعنی شام اذل من کل مکان - می آید و می گویند ایشان را خواری از هر جا و هر سو و معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خواری بودن ایشان و محشر را بمثال گشتن در زیر پای های مردم چنانکه حال مورچه ها است بدلیل آنکه لعبث و اعاده اجداد با جزای اصلی خود اهر بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جبهه می گنمایند آن خار و لهذا گفت فی صور الرجال تا معلوم شود که بر صورت آدمیان خواهند نمود بر صورت مورچه ها و یعنی شام اذل نیز قرینه آن است که مراد معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست که ذلیل و مقواب آنست که حدیث محمول بر ظاهریست و مراد محشر بودن حکمران است بر صورت مورچه ها به حقیقت و لیکن در صورت مردان باشند و پروردگار است قادر است که اهر را که با آنها محشر خود اهر شد در مقدار جبهه مورچه جمع کند و باین صورت ساند و خواری گردانند و ریا قون الی سخن فی منہم کسی بولس - رانده میشوند بسوی زندانی که در و فرج است تا امید میشود آن زندانی را بولس الفتح موعده و سکون و اودفع لام و در قاموس لغیم با گفته شق از لبس یعنی حیر و نا امید و اطمینان از نجات - تعلوهم نارا لانیار - بر میروند و در بگیرد ایشان را آتش و فرج که آتش آنهاست یعنی نسبت و با تشبیه دیگر همچو نسبت آتش است با چیز های دیگر که می سوزد آن را اندر جمع نارس است و اصل آنست که جمع و می نوا آید زیرا که داوی است و لیکن او را بیا بدل کردند تا التباس جمع نورد نیامد - و لیستون من حصاره اهل النار و فرج میشود و ایشان را از انچه سیلان میکنند از و زنیان از زرد آب و یرم و خون غلیظه الخیال این بیان معنی عصاره اهل النار است و تحقیق این لفظ در بابا لوعید علی شرب الخمر گذشته است از این صفات گاهی چنان لغیم در آید که ایشان بر سبکست و جبهه آدمیان باشند نه مورچه ها و با وجود آن دلیل نمیشود چه جبهه مورچه ها باشند و رانده شوند بسوی زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در مینه و جبهه معروف از او را کث احوال و صفات مودع است و جبهه مورچه نمند و خود اشاعه مینه و ترکیب شرط نیست و حصول مزاج السانی و در



جنت را تجزیه ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه بلیه و چه بدیه مورچه خداوند تعالی بر هر چیز قادر است - و روایت  
الترندی ۳- وعن عطیة بن عروة السدوسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الغضب من الشيطان سبب یقین  
که غشم کردن که نه برای خدا باشد از شیطان است و ناشی از اخروی اوست مرادی را و سرایت و گسترش در هر  
و ان الشيطان خلق من النار - و بدین معنی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش - و اما لطفی التاربا لما بعد کثرت  
و سرور کرده میشود آتش مگر آب - فاذا غضب احدکم فلیتوضأ پس چون در خشم آید یکی از شما باید که وضو سازد و طبعی گفته  
مراد آنست که چون غضب از شیطان است پناه بخدا جوید و روی بیکر و عبادت آرد و با وجود آن استعمال آب سبب  
بنا نیست کثرت آتش خشم است و تجویز بر آن شاهد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت را در دهان آورد و آرد  
۴- وعن ابی ذر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم و هو قائم فلیجلس یون غشم آرد  
یکی از شما و حال آنکه می ایستاده است پس باید که بنشیند فان غضب غنة الغضب پس اگر بر دوشم خشم  
بیشتر و الا فلیضطجع و اگر نرود بنشین پس باید که بر بیاورد و افتد طبعی گفت حکمت درین امر آنست که تا در خشم در کینه ببرد  
بباید که از آن پیشانی غور و زیر که مضطجع و در تیرست در حرکت از قاعده و قاعده و در تیرست از قائم و ظاهر آنست  
که در بعضی حالات برین پنج که موجب سادگی و آرام است تأثیری است و در بعضی احوال غضب و ثوران آن - و روایت  
۵- و عن سماء بنت عمیس قالت قالت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقفل بکس البس  
عبد خلیل و انضال - بدین معنی است بنده که هر قدر در عی کرد و در آنیک خیال کرد و تکریم نمود و بخود بنانید و محنت  
مرد مشکور را گویند خیلا بنعم فافتح یا تکبر کردن بر خود و نعم ننهادن - و لی الکبیر المتعالی - و فراموش کردن خدا  
بزرگ بلند قدر را عزوجل که بر همه غالب و مستولی است بقدرت کامل خود بس عبد عبد سحر و اعتدای بدین است  
بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و فکر کرد و در مقام فساد از حد در گذشت - و لی الجبار الابطال - و فراموش  
کرد خدا و ندیده بارش را که بلند تر است و قدرت و دعوت از همه بس عبد عبد سبی و لی - بدین است بنده  
که فراموش کرد که در دین را و مشغول شد با لامنی و لود و لعب کوفه و لی القایر و البلباس و فراموش کرد مقررات را که  
و بسببگی بدن را و خاک کس عبد عبد عتی و طی - بدین است بنده که از حد در گذشت و تکبر و تعظیم نمود و در کثرت  
کرد و سرور و رفقه انقیاد و اطاعت و رضا درود - و لی السبند او و التنتی - و فراموش کرد آغاز حال خود را که از  
چیز پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چاشنی و چادیدنی است و آخرت  
بس عبد عبد خلیل الدنیا باین - بدین است بنده که فریب میداد و تیار ایدین یعنی طاعت و عبادت خود را  
با دل دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین که فریب بدست می آید و در تحقیق فریب بدین دنیا را  
از دنیا ایستاد چنانچه بدست آورد و خلل خدای و فریب دل بس عبد عبد خلیل الدین بالبنات - بدین است

بنده که فریب میدهد دین را به شبهات یعنی در حرام می افتد لشبه و نادلیل میکند آنرا تا باین حیل و فریب خود را ویندارد  
نماید یعنی فریب میدهد اهل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارند و از کلب نمی کنند حرام بین را تا پسرون  
نیارند او را مردم از دین صریحاً شبهات را میکنند تا مشبه گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بتدین و سب پس گویا  
دین را فریب میدهد پس العبد عبد طع یعقوبه بد بنده ایست بنده که طع و امید داری از خلق و حرص می کشد او را  
بدر ارباب دنیا می برد و هر سو که میخورد پندش العبد عبد موی یقصد بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میگرداند  
او را و می برد از راه دین پس العبد عبد عجب یضم را و سکون مجبیه ناله بد بنده ایست بنده که رغبت و دنیا و شره و  
حرص و تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و می برد و آبروی دین او را رواه الترمذی فی البیاتی فی  
شعب الایمان و قال - و گفت ترمذی و یحیی بن عیسیٰ بساده بالقوی نیست سنا و انجیث قوی - قال الترمذی انما هذا شیء خرب  
الفصل الثالث عشر بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما تجتمع عند الله - و فرمود  
و دنیا شاید بزرگو را نکشت هیچ بنده فاضل تر نزد خداست جز عتبه یکتا - از جرعه خشی که در دهر و باز داشت  
آنرا - اتقا و جبر الله از جهت طلب ذات خدا و رضای او جرعه بضم یک آشام آب و شراب جز آن غنیمت  
پنهان از عجز و کظم فرو خوردن ششم و در اصل پر کردن مشک و بستن دهان آن و بستن در و جوی درون و جز آن  
مداد احمد ۲ - و عن ابن عباس فی قوله تعالی - و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه - ادفع بالحق  
هی احسن - اول این آیت کریمه این است - و لا تستوی احسنه و لا اسینته برابر نیست نیکی بدی در جزا و عاقبت  
ادفع بالحق هی احسن - دفع کن با آنچه دی بهتر است که نیکی باشد بدی را که پیش ازید تر یعنی اگر کی بود بدی کند تو نیکی کن با  
مصرعه اگر مروی است از ابن عباس یا امراد است که از میان نیکی با آنچه نیکتر و بهتر است آنرا کن و دین یعنی نیکی  
بیشتر است و لفظ هر لفظ موافق ترد ابن عباس در تفسیر این کریمه - قال گفت - العبد عند الغضب صبر و شکیبائی کند  
نزد ششم - و العفو عند الاساوة - و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدی بدی نیکی است که چون خشم آید صبر کنند  
و اگر از یک بدی بپندد و رگزدند - فاذا فعلوا انهم الله پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگا بهار و خداست لای ایشان را  
از آفات نفس و خلق - و وضع لهم عدوهم - و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان - کانه ولی حمیم - و تفسیر حمیم که و بقاء  
قریب خداوند تر است و این تفسیر آخر آیت هست که فرموده است فاذا الذی بینک و مینه عداوة کانه ولی حمیم رواه  
البخاری علیها ۳ - و عن ابن عمر بن الخطاب و سکون با و برای بن حکیم عن ابیه جده - عبدی معاویه بن حبه است  
بفتح ممله و سکون تخمینیه و حال ممله و درین - سنا و اختلافی است و حق آنست که صحیح است - قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم ان الغضب یفسد الایمان کما یفسد العسل الخشم گرفتن تباه میگردد ایمان را چنانکه تباه میگردد  
عسل و در صبر و نفع صا و کسر با و سکون نیز آمده و ضرورت شعر شیر و زشت تلخ است نالم - و عن عمر رضی الله عنه

قال: یومئذ الاله امیر المؤمنین هکذا گفت: و حال آنکه وی بر منبر بود و خطبه میخواند: یا ایها الناس تراءوا انی ان  
تواضع کنید و فروتنی نمائید. فانی سمعت رسول الله - زیرا که من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقول  
میگفت من تواضع لله رفعة الله - که تواضع کند با مردم از براسه خدا و طلب رضای او برود و او را بلند گرداند  
خدا متعالی مرتبه او را. فمونی نفسه بغير لیس آنکس نفس خود در چشم خود متعیر و فرود دست بجست دیدن خود را بچشم که  
و فی عين الناس عظیم - و در چشمان مردم بزرگ است از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبه او را من تکبر عنده الله  
و لیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبه او را و لیس است که داند قدر او را. فمونی اعین الناس بغير لیس آنکس در چشمان مردم فرو  
حقیرست و فی نفسه کبیر - و در نفس خود و چشم خود بزرگ است حتی که او را چون عظیم من کتب و منقریه تا آنکه هر کس از  
خوار و سبکترست بر مردم از سبک خود که یعنی متکبر اگر چه خود را بزرگ میدارد و بزرگی نمی نماید ولیکن نه و خداوند  
حقیرست پیش مردم نیز خوار میگردد متواضع اگر چه خود را حقیر میداند و حقیری نماید نزد خدا اعظم است و نزد مردم بزرگتر  
میگردد. و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال موسى - از ابی هريرة گفت موسی بن عمران  
یا رب - من اعز عبادک عندک - ای پروردگار من کیست عزیزتر از چندترین بندگان تو نزد تو فقال گفت  
پروردگار تعالی در جواب موسی - من اذ اقدر عفر - عزیزترین بندگان من نزد من کسی است که چون قدرت یا بندگان  
و گذرد از کسی که بر وی ظلم کرده و بربانیده - ۶ - و عن الحسن ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من حزن  
لسانه ستر آمد عودت که یکبار نگاهد از زبان خود را از عیب و نقصان مردم بپوشد خدا متعالی عیب نقصان او را  
و من گفت غصبه گفت الله عنده عذاب یوم الیمه - و هر کسی که باز دارد و فرو خورد چشم خود را با خدا و الله تعالی از انکار  
عذاب خود را که سختی آن شده بجست گناهان روز قیامت - و من قدر لی العلیل الله عنده - و کسی که عذر خود را بگوید  
بسوی خدا متعالی بپذیرد خدا متعالی عذاب او را سه خداوند بخشنده و وسیع گیریم خطا بخش و دوزش پذیر - ۷ - و عن  
ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ثلاث منجیات و ثلاث مهلكات - غصبت رتگاری دهنده است  
از عذاب و سه خصالت هلاک کننده است او را و آخرت - فاما المنجیات فتعوی الله فی السر و العلانية - اما فصلت  
نجات دهنندگی از ان بر بهیز گاری کردن است خدای را در زمان و آشکارا یعنی در حضور و خبیث خلعت یا در پس  
و ظاهر - و الاول بالحق فی الشواذ السخط - دوم گفتن بر راستی و قیامت شنودن و نا شنودن یعنی اگر از کسی راضی  
باشد جز راستی و آنچه بخنان که در وی در واقع است نگویید و اگر ناراضی گردو نیز جز راست نگویید شما از فاسق و فحالی بجست  
آنکه از وی فتنه می بیند و راضی است از وی او را هیچ و شما با حق و خلاف واقع نگویید اگر از صالح و نیکوکاری  
بر بخت نیست و نگویید و بر هر دو حال بر طریقه استقامت ثابت و متکبر باشد و اعتدلی الغنا و الفقر - سوم  
نوسط و میان روی در توانگری و در ویشی در هر دو حالت از بپذیرد و تقیر محتسب باشد یا مراد توسط و اختیار فساد و

چنانکه گفته اند که کفایت در عیشت افضل است از غنا و فقر و اما الهملکات و اما خصلتها می هلاک کننده - قوی شلیح پس  
 نیز سر اند اول هر اے نفس که پیروی کرده شده است آنرا یعنی تابع هر اے نفس بودن هر چه فرماید آن کردن  
 و هر سو که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشند و آنچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ترز و  
 حق تعالی آورده - و فتح مطاع - و دم بخل و در حق طاعت کرده شد یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما بلی باشد  
 که طاعت فراموشداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون نفس طبیعت بود در آن - و عجا بملر  
 بنفسه - ستم موجب بودن هر نفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد که از عجا بکبرزاید و از کبر کبر  
 بوجود آید - و همی اشد هن - و این خصلت عجب سخت تر و بدتر ازین خصمتهای مذکوره است و در وی نزاع و  
 شرک جستن است با جناب کبریا ی حق جل و علا روی البیاتی الاما دیت الحمت فی شعب البان

### باب الظلم - الم - ا

ظلم در عرف لغت و صیغ الشیء فی غیر محله نهادن چیزی را در غیر محل منصف دی که مخصوص است بوی و این چیز  
 ساخته شده است بر اے آن و این کلمه جامع الیست شامل هر چیز را که از حد محد و حجاب و زکند و بر آن وجه که  
 باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جا و واقع شود و هر دقعدی نیز باین معنی و در شرع بانمیست  
 غایتش محل شرعی و وجه شرعی را و خود او بود فی الصلح ظلم ستم کردن و این نیز همین معنی است که مذکور شد ستم  
 حق خدا یا حق خلق یا حق نفس و شعارت در انقام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کند و ستم نمایند و با حق در  
 نفس و مال و عرض یک دیگر تعرض کنند

۱- الفصل الاول - عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة ظلم کردن موجب  
 ظلمت هاست روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از آن انوار که بمردمان  
 را نصیب بود که نور هم سبی بین آید بیم و بایا انهم محروم باشند یا مراد بظلمات شد اند و عقوبات باشد که در عرصا  
 قیامت و در کات و در رخ بدان گرفتار آید و ظلمات معنی شد اند و عقوبات باشد که در عرصا آید است چنانکه  
 و در کیمه تل من بنجیک من ظلمات البر و البهر گفته اند ای شد اند بیا - متفق علیه - بر عون - ابی موسی قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم ان الظلم الظلم - بدستی بر برئته خدا تعالی مملت میدد ظالم را و در از میگردد و علم و را  
 الامه مملت داون و زبان روزگار را و گدازتن و گدازتن گدازتن ستور را حتی انه اذا افذه لم یقلته یا آنکه و فتنه  
 که بیکه ظالم را بزداب نکند و در خلاص نگرداند و نتواند که بخت ظالم از عذاب وی تعالی - ثم قرأ لیسر خواند آن حضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم موافق این معنی این آیت را تا آخر که - و کذلک فذر یک اذا فذ القری و هی ظالمة الا یترو  
 همچنین است گرفتن بر مرد گار تو چون بیکه بزداب فری به را پس یعنی اهل فریه با را که ظالم اند - متفق علیه

۳۔ وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم لما بال حجر رويت است اذان من عمره كذا حضرت چون گذشت بحجر  
 بسحر او و بھیم ساکن نام زمین محمود است قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بجزوہ بتوک عبور بزنان انفساق  
 افتادہ قال۔ فرمود و آنحضرت اصحاب را۔ لاندخو اساکن الذين ظلموا انفسهم لان کونوا باکین۔ در دنیا بدیا ہوا ہی  
 سکونت آن کسانے را کہ ظلم کردند بر ذات ہای خود یعنی کفر و زنیہ و دنیا سب کردند پیغمبر و اگر آنکہ باشند شاگرد  
 کنندگان یعنی عبرت گیرندہ و احوال آن جماعہ را یاد آرند کہ موجب گریہ است و نگذاید از بیجا بسوء غفلت۔ ان یسکون ما  
 اصحابہم از جہت ترس آنکہ بیا و برسد شمارا انچہ رسیدہ بود ایشان را زیرا کہ از اشغال این مواقع بخلعت گذشتن و  
 ازان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب و عدم ششع است و آن محل و مسئلہ وقوع عذاب است یا بترسید عبرت  
 گیر کہ مباد از شمار شل عمل ایشان بوجود آید و بجز اسے آن برسد ہم قنق بقتلید لون را سہ و اسرع السیر پیر  
 پوشید آنحضرت سر خود را ببلبلسان و شبانی کرد و رسید گذشتن از ان موضع حتی اجتاز الوادی تا آنکہ گذشت و  
 گذشتند صحابہ از ان وادی و آمد است کہ نمی کرد آنحضرت کہ در ان موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فوفو و تا  
 غیر می کہ ساختہ بودند غفلت و ادب سازند و در حضرت و اکل نکرد رضیق علیہم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كانت له مظلمة بکلام معنی ظلم و انچه گرفته است یکے از حق و دیگرے یعنی کسی کہ  
 هست مرا و او را مظلمہ لایقہ من عرضہ اوستی مرا بر اور سلمان را از کہ بروے وے کہ ریتہ است بغیبت و شتم  
 و مانند آن یا چیزے دیگر از خون و مال۔ لیتخللہنہا الیوم۔ پس باید کہ بخی خواہد از وے ازان مظلمہ امروز یعنی  
 در دنیا۔ قبل ان لا یکن دینار و لادہم۔ پیش از آنکہ نباشد دیناری و نہ درجی کہ بہر در بدل مظلمہ روز قیامت  
 و اگر بخی خواستن ممکن نباشد و غیبت توبہ و استغفار مرغتاب کہ را کافی است نہ در مال ان کان لکل صاحب  
 اگر باشد مرا و در اکادے نیک۔ اخذ منہ لفقہ مظلمہ۔ گرفتہ میشود از وی بر اندازد فطے کہ کہ وہ است یا چیزی  
 کہ گرفته است۔ و ان لم یکن له حنات اخذ من سبیات صاحبہ محل علیہ۔ و اگر نباشد مرا و او را یکی یا گرفته شود  
 از بہی ہاے صاحب وی کہ مظلوم است پس برداشته شود و بار کردہ شود بر آنکس کظام است یعنی جزای ظالم  
 روز قیامت انبست کہ طاعت ہاے او را ب مظلوم دہند و اگر طاعات ندارد و گناہان مظلوم را بر وے بر بندند  
 و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب کہ بآن گناہان استحق آن شدہ بود نجات بخشند۔ رواہ التجارے  
 ۵۔ وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اندرون ما البلس۔ گفت آن حضرت مرصحابہ را یا دینی یا  
 و میدانید کہ معنی بلس چیست و چه معنی دارد و در بعضے نسخ مصابیح من البلس یعنی مفلس کیست و مال  
 ہر و لفظ یکے است۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ المفلس فنیامن لادہم کہ و لا متاع۔ مفلس در میان ما کسے است  
 کہ نیست در ہم اورا و نہ متاع یعنی از نقد و جنس بیچ ندارد فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ان المفلس من لینی من

یاتی بوم القیلة لصلوة و صیام و زکوة نفلس از امت من بحقیقت کسی است که بیاورد روز قیامت بنابر روز و نه و زکوة  
یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمده صیاتی قد شتم بنده و بیاورد آن کس باین حالت که تحقیق دشنام کرده این را  
و قدن بنده نسبت بزنا کرده این را - و اکل مال بنده و خورد مال باین را - و سلب دم بنده - و ریخت خون این را -  
و ضرب بنده و زدن این را یعنی انواع عظمی که برده ببرد و دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن و معطلی باین سبب  
و بنده را جسانه پس او میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکی هاسے و سے و شخص دیگر را که انزال و دفرده از نیکیهای آن  
عالم باین کسان که بر کفرنا ظلم کرده صحت کنند - فان فیت حسانه قبل ان یقضی علیه لیس اگر فانی شود تمام کرده و نیکیهای او پیش  
از آنکه کم کرده شود و میراے گنایه که بردست یعنی هنوز جزای آن مظالم که بردست تمام نشود چیزی باقی مانده اخذند  
خطایا هم فطرت علیه کفینه شود از گناهای آن اجتماع مظلومان پس انداخته شود بر ظالم فطرت فی التالیس انداخته شود  
در آتش و در نزع رواه سلم - و عنده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لقول الحق ان الله یوم القیلة  
هر گزینده او کرده میشود و همه اسوی الی حقوق روز قیامت حتی یعاد لاشاة العلیا و بفتح جیم و سکون لام و طاء و سلم  
تا آنکه قصاص گرفته میشود و مرگوسفند نا شاخ دارد را من الشاة القرنا و از گوسفند شاخ دارد یعنی عدالت در این دنیا  
تا با آنجا است که او را کردن حقوق آدمیان چه باشند از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود  
و گفته اند که این قصاص مقابل است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود - رواه سلم و ذکر کرده شد در پیش  
جابر که اولش اینست - انقوا الظلم فی باب الاتفاق و در باب انفاق  
۱- الفصل الثانی عن حدیفة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تلکوا الاستر بنائید استرکم  
همز و فتح میم شده و مین جمله مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود تا برای مبالغه است در زنان  
استر نگونید و فی الصراح اصره بالکسر در هر جایی و مراد استر اینا نیست که فرمود - لقول ان آسن الناس آسنا  
و ان قلموا ظلمنا - در حالیکه میگویند اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنند با ایشان و اگر شتم می کنند با شتم می کنیم  
با با ایشان و لیکن و طمنا انفسکم - و لیکن قرار دهید نفسماے خود را و اصل توطن وطن سافقت فی الصراح توطن  
نفس بر چیزی دل نهادن یعنی دل بنید قرار و سید نفسماے خود را که ان آسن الناس اگر نیکی کنند مردم با آن خ  
بر نیکی کردن با ایشان - و ان اساءوا فلالظلموا و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشان یعنی احسان کنید  
چه ترک ظلم و اسات احسان است - کذا قال الطبری و تخیل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بد  
کنند شما در برابر آن تجاوز از حد نکنید و مکافات کنید بحد اعتدال چنانکه مشروع است یا عفو کنید و بمکافات  
مقتید نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانی است و دوم مقام خواص و سوم درجه اخص خواص و حضرت  
شیخ علی متقی در بعضی رسائل خود فرموده اند که میراث شناخت بحسب دنیا و آخرت این چهار چیز است آن را که غالب

و مقرر است محبت دنیا ایجابی مردم کند بے قریب دینی سابقہ معاملہ آنرا کہ نہ باین درجہ است ابتدا ایذا سے کسی نکلند و اگر کسی اور ایذا کند مکافات کند بر وجه شرعی بے تجاوز انعد و آنکہ محبت آخرت قوی دارد و محبت دنیا ضعیف غفلت کند از ہر کہ ایذا کند و ظلم نماید و بر آنکہ محبت آخرت قوی تر است احسان کند و برابر ظلم دین درجہ مقربان و صدیقان است۔ رواہ الدوادہ الترمذی۔ ۱۲۔ وعن معاویۃ انہ کتب الی عایشۃ یہاویہ لہا عشر صدیقہ نوشت سکدان کہی الی کتابا جوینی فیہ ولائکمشرے۔ بنویس برای من مکتوبی را کہ اندر زکری مراد را من مکتوب و زیادے کن یعنی درازی کن و مختصر بنویس۔ بگفت پس نوشت عایشہ این کلمات را سلام علیک یا ابو ذریہ است رسول اللہ من شیفہم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول یہی گفست۔ من الحسن رضی اللہ عنہ بخط الناس کفایہ مؤذنه الناس کیسکہ طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند اور خدا استغاثی بار دیگر انی مردم پسے اگر کاری کند کہ رضای حق در آست و خلق بہوای نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد و خلق را پسے بران آورد کہ میخورد و از ایشان شدنے و سختی بوی نرسد۔ و من الحسن رضی الناس بسخطہ اللہ و کلامہ العالی الناس و السلام علیک۔ و ہر کہ طلب کند خشنودی مردم را بنا خشنودی خدا آید و خدا استغاثی و کار ہائے اورا بہوای خلق و نصرت نمود و دفع کند شر ایشان را از وی یعنی اہل رضای خداست اگر این شد خلق ہم راضی و مطیع شوند و اگر آن نیست نہ آن شود نہ این۔ رواہ الترمذی۔ و در روایات آورد کہ عقیل ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ بنزد امیر المومنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقہ نمود کہ امیر المومنین بطریق خشم و اظہار تمیزی فرمود بر وی دو کانا سے مردم را بشکند و فائز سے مردم را دیران کند و ہر چه بیاید بر او آید و بخورد عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکا کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما ہم عقیل خشم کرد و برخواست و بر معاویہ رفت معاویہ قدر اورا بشاخت و اگر نام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی شغفیت داشت و احسان پاکرد و او را پس روزی بعقیل گفت چہ باشد کہ اگر بہنبر بر آئی و احسان و مواسات مرا کنی تو کہہ ام بیان نمائی تا مردم بہنبر آند کہ من چہ کردہ ام عقیل برخواست و ہمبہر آمد و گفت ایہا الناس علی رضای خدا جہت و خوشنودی دی خواست و ما از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویہ رضای ما خشنودی ما را مقدم داشت بر رضای حق تعالی اما ناخشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویہ گفت یا عقیل این چہ سخن است و بہر شکایت نفعت است کہ تو گفتی گفت دیگر چہ کار کنم انہ بیان واقع بود کہ مردم پس برخواست و نزد علی آمد و خدا خواست و این مکتوب عایشہ نیز ایجابی دارد ہاں کہ در انجا چیزے ازین حال بود و انشاء علم

۱۔ الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال لما نزلت۔ گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد۔ انزل انما اولم یعبوا الیہا ہم یظلمون آن کسانی کہ ایمان آوردند و ظلم نکردند ایمان خود را بیع وجہ ظلم و آخر آیت این است

که او لشکرم الامن و هم مستورون - مراد ایشان را امن است و ایشان راه راست یا بندگانه صحابه چون ظلم را بظلم  
و معصیت حمل کردند شوق ذلک سخت و دشوار آمد این منی - علی اصحاب رسول الله - بریاران پیغمبر خدا صلی الله علیه  
و آله وسلم و قالوا گفتند - یا رسول الله لیتا لم یظلم نفسه - کدام یی ازناست که ظلم نکرده نفس خود را و تجاوز از حد نکرده و  
گناه به از خود بگوید یا نه - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس ذاک انما هو الشکر - پس فرمود آن حضرت  
نیست مراد از ظلم آنچه فمیدد اید از معصیت نیست مراد از ظلم آنچه مگر شرک پس ازان تائید آورد برادره شرک از ظلم  
و فرمود - الم سموا قول لقمان لابنه - یا ائشینه اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پس خود را - یا بنی لا تشکر  
بالله ان الشکر لظلم عظیم - ای پسره که من شریک مگردان چیزی را بحدایتی و راستی که شرک علمی است بزرگ  
درین آیت نیز ظلم بقبضه انوار و مطلق بکمال محمول بظلم است چون آنحضرت تفسیر باین کرد لابد مراد الله تعالی همین  
باشد اگر گویند خلاف ایمان بشکر چه صورت دارد و شرک ضد ایمان است نعم خط و فرج معصیت با ایمان مقصور است  
و حجاب از غیاب این وادی رفند که از ظلم معصیت فمیدد عروج الش آنکه خلاف ایمان بشکر واقع چنانکه مشرکان که ایمان  
بجدا داشتند و بت پرستی میکردند و بتان را در عبادت شریک حق می ساختند شرک در خود و خالقیت و عبادت  
می باشد و اینجا مراد شرک در عبادت است و نص قرآن بدان ناطق است در جای که میفرماید و یأیسن اکثرهم  
بالله الا هم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگردانند لیکه ایشان مشرک اند یا مراد ایمانی و ردن بزبان است  
و شرک نگا داشتن در دل چنانکه حال منافقان است که غلط کرده اند ایمان ظاهر را با شرک باطن - ولی روایت  
در روایتی باین لفظ آمده که لیس هو کما یظنون - و نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید مراد شرک  
است و غلط او با ایمان - انما هو کما قال لقمان لابنه نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر پس خود را متفق علیه و سخن  
ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من مشرک الناس منزله یوم الیمه - از بدترین مردم از روی مشرک  
روزی قیامت عبد از دین آخرت بدینا غیره - بنده ایست که برود آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیا و غیر  
خود یعنی دنیا براس دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اموال ظلم کنند و احتمال دارد که معنی  
آن باشد که دنیا داری را بحیث دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن وزیری با آخرت برود و بر نفس خود  
ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین است - فافهم رواه ابن ماجه - و عن عائشه قالت قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم الدوین ملثنه - و دوین جمع دیوان بکسر حال و فتح نیز آمده کتابی که نوشته می شود  
در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و اول کسی که دیوان ساخت امیر المومنین عمر بود و داده لفظ براس  
قرب و جمع است و دیوان نیز ازین جهت گویند که مجتمع است در وی صفت و فواطیس دیار و دیوان بدل از داد است  
لاصل وی در دیوان است و لهذا جمع و دوین آمده و الا دیوان بودی کذا فی الصحاح میفرماید دیوان با سه است



در او بآن پنج اصل اعمال است و دیوان لایق تر از آنست که محیفه ایست که نمی آفرزد خدا تعالی چیزی را که در دست  
 و آن کلام است - الا شرک بالله یحیی که در وی شرک گردانیدن چیزی را بخداست - یقول الله عز وجل ان الله  
 لایقرن الشریک به - میگوید عز وجل که خدا تعالی نمی آفرزد شرک را و دیوان لایق تر از آنست که محیفه ایست  
 که حاصل نمیکند از آنرا خدا تعالی و البته حکم میکند بآن و آن کلام است نظم العباد فیما بینهم حتی یقتضی بعضهم من بعض  
 نظم بندها را بیکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بر حکم آنکی بعضی از ایشان را از بعضی و اگر راضی گرداند ایشان را از یکدیگر  
 آن نیز حکم اوست چنانکه در احادیث آمده و دیوان لایق تر از آنست که محیفه ایست که پاک ندارد حق سبحانه  
 بآن اگر چه این مقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست نظم العباد فیما بینهم و بین الله نظم بندها است  
 میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله - فذاک الی الله پس آن موقوف و منقوس است به اود است آنکی  
 ان شاء عذبه و ان شاء تجا و رزعه - اگر خواهد عذاب کند بنده را بر آن عمل و اگر خواهد بگذرد از سر آن و عذاب  
 نکند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبوده و باقی در میشت  
 حق است - ۴ - و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاک و دعوة المظلوم - دور دار  
 خود را از دعا و مظلوم - فانما یسأل الله تعالی - زیرا که وی غمی طلبد از خدا مگر حق خود را - و ان الله لایستیع ذاق حق  
 بدستی که خدا تعالی ایست نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر کسی از حق خود بگذرد و آن اشیاء است و آنرا  
 درجه عظیم است - ۵ - و عن اوس بن شریل یفهم شین بوجه و فتح را و سکون ماه و محله و کسر موحده و مراد صحبت است  
 حدیث او نزد اهل شام است و شریل ابن اوس و دیگر است او نیز صحابی است منزل کرد حصص را راوی انجید  
 اوس بن شریل کنانی الاصابه - انه سمی رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من شیء مع ظالم یفویه کسی که بگوید  
 یا ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را و هو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میداند که وی  
 ظالم است - فقد خرج من الاسلام - پس تحقیق بیرون آمد آنکس مقتضای اسلام - ۶ - و عن ابی هریره انه سمی رسول الله  
 یقول ان الظالم لایقر الله نفسه - از ابی هریره آمده است که وی شنید مردی را که میگوید ظالم زیان نمی کند بکس  
 خود را یعنی زیان دی بگوید سرایت نمیکند - فقال ابی هریره بلی و الله پس گفت ابی هریره آری بخدا سوگند  
 زیان نمیکند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی الجباری لتقوت فی ذکر ما هنر لا نلهم الظالم - تا آنکه جبار  
 بنظم ما و محله و تخفیف موحده که نام طائر است معروف است بر آئینه می میرد در آشیاء خود از لاغری بجهت ظلم ظالم  
 هنر لایق هم ما و سکون را پس یعنی باز میدارد خدا تعالی باران را بشومی گناه ظالم وی میرد بسبب آن جانوران  
 تنقص بعض به جباری بجهت آنست که آن جانور در در رنده ترین جانوران است بطالب آب و دانه تا آنکه دیده اند  
 که از مصلحت و سبب آن خضر برآمده که جز و بر سر نمی باشد و مسافت میان وی و بر سر چند روزه راه است و آشیاء

اور دیدہ اندک دبا سے مست کہ مسافت و حیران آن وجہ سے آب چند روزہ راہ است و از انجا آب خورد می آید پس مردن او دلیل ست بر قضا و مساک با بلان و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زیان نمیکند و نفس خود را آن بود که اگر بظالم زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود میکند و مظلوم را زبانی نیست که جزای خود خواهد یافت و انتقام خود خواهد کشید البتہ ہر سیرہ آن را بقضیہ کہ در آن مقام روی داده باشد بر عوم حمل کرده این افادہ کرد غالب آنست کہ این قول ابی ہریرہ مضمون حدیثی باشد کہ از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ یا از انجا استنباط کردہ کہ بازداشتن ہار آن بجمعی ظلم و رو دیا فتہ است و از روی لازم سے آید زیان رسیدن بجمعی است  
 روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان

### باب الامر بالمعروف

معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شدہ است در شرع و شرع بدان وارد شدہ است مثل مرد آشنائے ہمہ کس اور ای شناختہ مقابل او منکر است لغت کاف بمعنی شناختہ شدہ و شرع وارد نشدہ درو سے چنانچہ مرد نا آشنا کہ کسی اور انہی شناختہ فی الظہار نکرہ بکسر اللو سلطان شناسائی ضد معرفت و عجب آن وقت کہ عنوان باب الامر بالمعروف و انہی عن المنکر نفاخت با وجود ذکر آن مقام از یکدیگر در مواضع کثیرہ از کتاب سنت و بعضی احادیث کہ درین باب مذکور اند مریح اند در شی از منکر چنانچہ در امر معروف و نہی ملاحظہ شدہ آن کلمہ است فافہم دیگر آنکہ امر معروف و نہی منکر واجب است با جماع است و کتاب و سنت بدان ناطق است بآن مراتب کہ در حدیث آئندہ باید ہر کردہ واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از روی ساقط شد بعد از آن حدیثی بروی لازم نیست و گفته اند کہ فضیلت آن بطریق کفایت است و ہر کہ متکبر است بر آن نکلند آثم است و گاہی فرض عین نیز گرد چنانکہ منکر و جہا سے مست کہ کی را بدان علم است و غیر او کہ سے نمیدانند مہربن شخصے فرض باشد نہ بر غیر او در وجوب امر معروف و نہی منکر واجب است کہ امر و نہی فاعل باشد و بے آن نیز درست است زیرا کہ امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجب دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز باشد و آنکہ واقع شدہ کہ لم تقو لون مالا تفلتون بر تقدیر تسلیم کہ درود آن در امر معروف و نہی منکر باشد مراد وجوب منع از آن کہ در آن است نہ از گفتن اما شک نیست کہ اگر خود بہ کنہ بہتر است چہ امر از کسی کہ خود شمشل نیست تا ہر نہ نکلند و امر معروف و نہی منکر مخصوص باہل ولایت نیست و امر والی نیز در آن شرط نہ و اما و سلیم را میرسد کہ امر و نہی کنند از بدن و کشتن را امر والی شرط است و انکار و تفریق ملہ است اما در مختلف فیہ انکار متوازن کرد مخصوصاً بر مذہب کسی کہ گوید ہر مجتہد مصیب است و امر معروف باید کہ بطریق رفتی و ولایت بود و برائے خدا بود نہ برائے نفس تا تاثر کند و بر آن ثواب مترتب کرد و گفته اند کہ نصیحت در غلظت مست و باہل التوفیق

۳۰- الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رای مثکم منکم فلیغیرہ  
 بیدہ - ہر کہ بیند شما را مشرعی را پس باید کہ تغیر دہد اورا و باز دارد مردم را از کردن ان بہست خود یعنی بہ زدن  
 و کشیدن و شکنجیدن و برہم زدن اگر تو اند تغیر داد بہست - فان لم یستطیع فلیسانہ - پس اگر نتواند تغیر داد بہست  
 پس باید کہ تغیر دہد بزبان خود یعنی و درشتی و دشنام - فان لم یستطیع فبقلبہ پس اگر نتواند تغیر داد بہ زبان بہست پس  
 باید کہ تغیر دہد بقلب بہست و شورش دل و عدم بغیر ان بہست و بزبان بر تقدیر تقدست و عداوت و محاببت  
 فاعمل ان تہجر الکفار دینی رضائی - و ذلک اصعب الایمان - و ان تغیر بدل شما شست ترین ثمرات ایمان متغیرات  
 افعال اوست رواہ سلم ۲۰ - وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المؤمن فی حدودہ  
 حال و مثال او ایمان کنندہ یعنی سستی و نرمی کنندہ در حدود و شمر نیست کہ خدا ندادہ و وضع نمودہ است - و انوار فیہ  
 و انوار فنادہست در حدود خدا یعنی اگر کتاب میکند معاصی را و دہانت آن بود کہ منکری میند و تغیر نمونی کنند با وجود  
 قدرت بر ان بحیث شرم بانی حیثی دین یا جانب داری کسی در شوق گرفتن و در رفتن دہانت و مدارات بہر کہ سنی  
 آمدہ است اما در شرح فصاحتی در مدارات آمدہ و مذموم نیست بلکہ در بعضی مواضع تحسن است و فرق میان مدارات  
 و دہانت چنان کنند کہ مدارات پنجہ بحیث حفظ دین و نگاہداشت از گشویشت و دفع ظلم ظالمان بسیار ہست  
 و دہانت پنجہ برای حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین یکند پس مے فرماید کہ مثال  
 حال مدہن در حدود خدا و واقع در ان حدود و مثل قوم استمویغیتہ - مثال و حال قوم مےست کہ گشتند در  
 کشتی و قرعہ انداختند تا ہر جا کہ قرعہ بنام کس بر آمد نہشت چنانکہ عادت شرکا است - و صاعو یضہم فی سفینا  
 و صاعو یضہم فی اعلا ہا پس گشتند بعضی در جا مےست از کشتی و گشتند بعضی در جا مے بلند از وی - فلکان الذی  
 فی السفینا پس بود آن کیسہ در پابان کشتی است - یمر بالماء علی الذین فی الاعلا - میگذاشت بآب ہر انکسان کہ در  
 باہ مے کشتی نشستہ اند - فکانوا یہ - پس از آن کیسہ بہ بالا نشینان بدان یعنی آن کہ در پابان بہ بالای اید و آہ  
 ہی برو در وقت آب بردن بر ایشان میگذاشت و بعضی گفتہ اند کہ مراد بآب ببول و غائط است کہ در پابان  
 میگردد بالای آہ و در دہان و در پابان اند و در آردن بر ایشان مے گذاشت و انداز کشیدن درین صورت  
 ظاہر ترست - فاخذ قاسا فجعل یغیر اسفل السفینۃ پس گرفت آنکس کہ در پابان کشتی است و میگذاشت بر آب نشینان  
 بآب و اندامی کشیدند ایشان از ان ترسے را و کا و بدن گرفت پابان کشتی را تا آب گیر یا ببول و غائط اندازد  
 از ان راہ فاقوہ پس آمدند آن جماعت لورا - فکانوا مالک پس گفتند آن جامعہ چہ شدہ است ترا و چہ کاری کنی کہ  
 می کاوی کشتی را - قال تا ذیم بے ولا بدل من الماء - گفت انداز کشیدید شما بسبب بالا بردن من گذاشتن من شما  
 بآب چہ نیست مرا از آب گرفتن یا تر بول انداختن ان مقدار ازین قصہ بنا بر حرف و عادت و بیان واقع و تقریب

کافتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مداومت این است که فرموده - فان اخذوا علی یدیه لیل اگر بگیرند آن نعم  
 بالانیشن است آن مرد با بیان را که کشتی می شکافت و باز دارند او را ازین کایله بنحوه و بنحو انقسم - رستگاری میسر دهند  
 او را و بنحو از باب فعال است و بنحو از باب فعل رستگاری میسر دهند و اتمای خود را از غرق و هلاک - دان ترک کرده هلاک  
 و هلاک و انقسم - و اگر بگذرانند او را تا هلاک و کشتی را هلاک میگردانند و او را هلاک میگردانند خود را همچنین اگر منع نکنند  
 مناسق را از رفیق و باز دارند او را از ان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذرانند هلاک میگردانند او را  
 و خود را و فردی آید بر بهر ایشان عذاب - رواه البخاری - ۴۰ - و عمل اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم بجا بالرحل یوم القیمه - آورده میشود مردی را روز قیامت - فیلتی فی النار - پس انداخته  
 میشود و آتش و وزخ - فقتل فی القاب فی النار پس بیرون می آید بر عت وی افتد و دو پای او در آتش انداختن و در  
 آمدن بر عت چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد و آفتاب جمع قتب بکشمی رود - یطحن فیها الطین الحمار بر باد  
 پس کس میکند و او را میگوید و کرد وی و پایمال میکند و دو پا را همچو آس کردن خر فراس آر در پایاس  
 خود و تحت اهل النار علیه کس گودی آیند و در میان که همراه وی در آتش افتاده اند بروی - یقیقون ای فلان  
 ما شانک - پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو - ایس کنت تمارنا بالمعروف و تناننا عن المنکر آیا نبوده تو که امر  
 میکردی ما را بمعروف و نهی میکردی از منکر - قال کنت امرکم بالمعروف و لا آئینه - گفت بودم من که امر می کردم  
 شما را بمعروف و خود نمیکردم آنرا - انما کم عن المنکر آئینه - و نهی میکردم من شما را از منکر و خود می نمودم آنرا  
 علیه - از نیجا معلوم شود که دیگر آنرا امر و نهی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و باقی  
 معلوم شد که این بجهت عمل نمودن است نه بجهت امر و نهی کردن که اگر این را هم نکنند سختی تر میگرداند آنرا بر ترک و واجب  
 الا لفصل الثانی عن حذیفه ان ابی صلی الله علیه و آله و سلم قال والذی نفسی بیده - روایت است  
 از حذیفه که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است - لئلا یمن بالمعروف و لا یمنون  
 عن المنکر هر آئینه امر می کنید شما بمعروف و نهی می کنید از منکر - او لیوکلن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنقه  
 یا نزدیک است که خدا تعالی امری فرستد شما عذاب را از نزد خود یعنی یک ازین دو چیز واقع است یا بمعروف و نهی  
 از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر بمعروف و نهی منکر نمی کنید عذاب می فرستد خدا تعالی  
 بر شما ثم تدعونه و لا یستجاب لکم - پسر هر آئینه دعا میکنید و می خوانید الله تعالی را و قبول کرده نمی شود  
 دعا شما را یعنی عذاب یا و بلا های دیگر دعا احتمال دفع دارند اما عذابی که بر ترک امر معروف و نهی منکر  
 نازل میگردد احتمال دفع ندارد و دعا در آن مستجاب نبود - رواه الترمذی - ۴ - و عن العرس بضم ممله و سکون  
 را و پسین ممله - بن عبسره - یفتح عین ممله و کسر میم و سکون تخانیه صحابی گفتی بزرگ مدعی بن عبسره

روایت کرده است نزدی برادر زادہ وی عدی بن حمزہ و زید بن الحارث و غیر ایشان - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 وسلم قال اذا علمت الخطیئة فی الامر فمَنْ کون کوره شود گناه در زمین من شمس با فکرها کان کس غاب عندہم کہ مہر  
 بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد بخو کہ یک غائب است ازان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر کفر بدست و زبان  
 یا اگر است دل اینجا بمعنی قیصر است مطلقاً و من غاب عما فرغیہا کان کس شمس یا - و ہر کہ غائب بود ازان پس  
 خوش دارد آنرا باشد بخو کہ یک حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نہ بن چون چیز سے را مکدود  
 و ناخوش دارد بدل حقیقت ازان غائب است اگرچہ بظاہر حاضر است و چون بدل ازان را رضی و بدان خوش بود  
 بمعنی حاضر است اگرچہ بصورت غائب است - رواہ ابو داؤد و - وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ روایت  
 از ابی بکر صدیق کہ - قال - گفت - یا ایہا الناس لکم لقرون ہذہ الایۃ سای مردان بد رستی شما میخوانند این آیت را  
 کہ - یا ایہا الذین آمنوا علیکم الفکم لا یفکر کم من فکل اذا ہتیم سای کسی کہ ایمان آورده اید بر شما باور ہذا  
 زیان نمیکند شمارا کسی کہ گمراہ رفتی کہ شمارا راست یافتم یعنی این آیت را میخواند و او را بر عموم و اطلاق  
 حمل می کنند و ازان عدم وجوب امر معروف و نہی منکر می فہمدا تخمین نیست - نانی سمعت رسول اللہ - زیرا کہ من  
 شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول - کہ میگفت - ان الناس اذا لم یسکروا فکلم یغیرہ - مردان چون  
 بہ پیوند نامشروعی را پس قیصر ہند و نہی نہ کنند ازان - یوشک ان لیمیم اللہ لبقاب - نزدیک است کہ دیگر ہمس  
 ایشانرا خدا تعالی بجزا ب خود پس چون بر ترک نہی منکر و عید وارد شدہ باشد ترک آن چگونہ صورت جواز شدہ  
 باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکہ مخصوص و مقید باشد بآنکہ مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نکند  
 و ہر کس بوی خود موجب و مغرور باشد چنانکہ حال مردم در آخر زمان باشد در آثار آمدہ است کہ این آیت را  
 نزد ابن مسعود رضی اللہ عنہ خوانند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت نیست زیرا کہ دروے می شنوند  
 و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید کہ امر کنند مردم نشنوند این آیت الا ان ایشان خبر میدہد و در حدیث  
 ابی ثعلبہ نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند کہ مراد با ہتیمادین آیت انکار و نہی منکر است و برین معنی این حدیث  
 تفسیر آیت می شود و مراد بفرع عموم عذاب است و مراد بانفسکم سلمان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را  
 زبان نمیکند شمارا فسادات و معصیت چون بر ہدایت باشید و نہی ازان میگوید باشد - رواہ ابن ماجہ و الترمذی  
 و صحیحہ روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ و ترمذی و صحیح کرد آنرا ترمذی - و فی روایت ابی داؤد - و در روایت ابی  
 داؤد باین لفظ آمدہ - اذا ردد الالکلم فلم یأخذوا علی ہدہ - چون بہ بیند مردم کسی را کہ ظلم میکند پس بگیرد دست  
 او را و شک ان لیمیم اللہ لبقاب - نزدیک است کہ دیگر ہمس ایشان را خدا تعالی بجزا ب خود می خواند و اختری را  
 روایت دیگر را ابی داؤد را این چنین آمدہ - یا من قوم لیل فہم بالعیاصی نیست هیچ قومی کہ عمل کرده شود

در میان ایشان گناہان - تخم یقعدرون علی ان لغیر و انهم لا یغفرون - بہتر قدرت داشتہ باشند آن قوم بہر تفریادان  
 بہتر تفریاد نہ ہند از این معنی بدست و زبان - لا یوشک ان ینعم اللہ بعقاب و فی آخری لہ - و در روایتی دیگر بر ابی اؤد  
 را آمدہ کہ - ما من قوم لم یمل نیمہ بالمعاصی ہم اکثر من العیلمہ - و حال آنکہ آن قوم بیشتر از انراں کسانیکہ نمی کنند گناہان را  
 این نیز در معنی قدرت است چہ غالب آنست کہ آنہا کہ بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر قدرت است کمتر یا تر

۴ - و عن جریر بن جیم و کسر ابن عبد اللہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ آکہ وسلم یقول ما من رجل یكون  
 فی قوم لم یمل نیمہ بالمعاصی نیست مریح مروے کہ می باشد در قومی کہ میکنند آن مرد در ایشان گناہان - یقعدرون علی

ان لغیر و اعلیہ - قدرت دارند آن قوم بہ تفریادان و علیہ و درون بر آن مرد - و لا یغفرون - و تفریاد نہ ہند - الا

اصحابہم اللہ منہ بعقاب - مگر آنکہ برساند اللہ تعالیٰ آن قوم را از بہت تفریادان ایشان یا از جانب آن مریح بہت

عدم تفریاد از پیش خود عذاب را قبل ان یوتوا پیش از آنکہ بہرید یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود کہ بہر تفریادان

معروف دینی منکر عذاب و در دنیا ہم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناہان دیگر کہ عقاب بر آنہا در دنیا

لازم نیست - رواہ ابو اؤد و ابن ماجہ - ۱ - و عن ابی لعلہ فی قولہ تعالیٰ علیکم الفسک ما یضربکم من ضلّ ذالہنترجم

مردی است از ابی لعلہ خشنی کہ صحابی مشہور است و تفسیر این آیت کریمہ - فقال پس گفت ما ما و اللہ لقد است

عننا رسول اللہ - آگاہ باشید بخدا سوگند ہرگزینہ بہ تحقیق من پرسیدہ ام ازین آیت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم

کہ آیا ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نہی منکر را - فقال پس گفت آنحضرت بل الخیر و بالمعروف و

نہی موعن المنکر - ترک نکنید بلکہ امر کنید بمعروف و نہی کنید از منکر حتی اذا رایت شما مطاعا - تا آنکہ چون بہ بنی تدے

مخاطب صفت بخل را در مردم کہ اطاعت و فرمان برداری آن کردہ می شود - و موی متباعا - و بہ بنی ہوا و دشوشت نفس

را کہ متابعت آن نمودہ می شود - و دنیا موثرہ - و بہ بنی دنیا را کہ اختیار کردہ می شود بہر آخرت - و اعجاب کل ذی

راسے برایہ - و بہ بنی خوش داشتن و نیک پند داشتن ہر صاحب راسے و مذہبی راسے و مذہب خود را در رجوع

بعلمائے ناممردن و مفتی نفس خویش بودن - و آیت امر الابدیک منہ - و بہ بنی امرے را کہ چارہ و جدائی

یست ترا از ان امر یعنی امرے کہ میل میکنند بدان ہواے نفس تو از صفات ذمیمہ کہ اگر میان مردم و کالی

و در ایشان باشی بے اختیار بچکم طبع و دان بختی کذا قال الطیبی و در بعضے حواشی نوشتہ کہ معنی آنست کہ مراد

از لاید سکت و اعراض است از بہت عجز و ناتوانی از نہی منکر و این معنی موافق است بانچہ در نسخہ واقع شدہ و لایدک منہ

بیلے تخمینہ معنی لا قدرۃ لک علیہ یا مراد آن باشد کہ بہ بنی کارے ضروری کہ احتیاج است ترا بدان و چار نیست

انراں اگر امر دینی کنی آن امر ضروری فوت گردد - فعلیک نفسک - پس برین تقادیر لازم گیر ذات خود را و نگاہدار

نور از امعاصی - و مع امر اللوم - و نیز اگر عامہ خلق را و فرض کن با ایشان و گوشہ گیر از ایشان سخاں را کہ ہم با ہم

تریکہ بدستی و پیش شمار و آخر زمان روز ہاست کہ دران صبر باید کردہ ابتدا سے این ایام بعد از خلفائے راشدین پیدا شدہ تا روز قیامت و انالیہ را محبون فمن صبر فمن کان من قبض علی الحجر پس کسیکہ صبر نہ در این ایام نہ کیا کہ در دست میگردد نگاہ میدارد آخر را لعل عال فین اجر حسین و جلال یملون مثل عکرمه عمل کنندہ را بشریت و احکام دین دران روز ہمزہ و پنجاہ مردست کہ عمل میکنند اتند عمل او از آنکہ مبتلا نیستند بلیہ و سے نیستند و رایام تا آنکہ گفتند صحابہ یا رسول اللہ اجر حسین منم۔ مرآن عامل را اجر پنجاہ مردست کہ از ایشان باشند۔ قال۔ فرمودہ اجر حسین حکم را اجر پنجاہ مرد از شماست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابہ دین مفت و ازین کیفیت گویند کہ فضل جزئی منافعی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد الصاحب کتاب استیعاب کہ از مشاہیر محدثین است درین مسئلہ سخن کردہ و گفته کہ ممکن است کہ بعد از صحابہ کسی پیدا شود کہ در مرتبہ بعضی از ایشان باشد یا فزون و یا حاد ثبکہ این معنی از انما مفہوم میگردد محبت آورده و مختار جمہور علما خلاف آنست و خلاف و سے دران صحابہ است کہ ایمان آوردند و وطن خود رفتند و زیادہ برین محبت نداشتند نہ آن اصحاب کہ محبت مدید حضرت و سے داشتند و شب و روز در خدمت بودہ و آنرا و انوار محبت اندوختہ و با وجود آن شرف محبت در تمامہ صحابہ باقی است و درین قضیات میبکس را با ایشان مشارکت نہ و در قوت القلوب گفته کہ بیک نظر کہ بر جلال محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم اقتضای جزے کشاید و کاری بر آید کہ دیگر از بار بعینات حاصل نگردد و السلام علیہم۔ و عن ابی سعید الخدلی قال تمام قیام رسول اللہ ایستاد در میان با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خطیباً بعد العصر۔ در حالی کہ خطبہ خوانندہ است آنحضرت بعد از نماز دیگر مسلم بیع سیا کیون الی یوم الحیمۃ الذکرہ پس نگذاشت چیزی را از قواعد و معانی دین کہ وقت می شود و قیامت مگر آنکہ ذکر کرد آنرا یا این مبالغہ است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظہ من حفظہ و لیسہ من لیسہ یا در نظر و نگاہ داشت آن را کسیکہ نگاہ داشت فراوانش کرد آنرا کسیکہ فراوانش کرد یعنی بسیار بود بعضی یا دو باشند و بعضی فراوان کردند و کان یما قال۔ بدو در آنچه گفت آنحضرت دران خطبہ این کلمات۔ ان الدنیا حلوقہ خضرق۔ بہستی اگر دنیا شیرین کہ در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است کہ در چشم اہل ظاہر صورت آن زیبا و تروتازہ نماید و بعضی گفته اند کہ عرب چیزے نرم را خضر گویند بحیث تشبیہ خضر اوات یعنی سبز یا تر یا در عسرت زوال و کم بایستگی و درین جا بیان مگر فزادی دنیا است کہ مردم را ملذات و شہوات کا ذیہ و حسن و جمال نموده خود بفریب و فتنای در و بسز برسد ان اللہ سخی مخلف نہما۔ و بدستی کہ خدا سے خلیفہ گیر نہ است شمار آوردن و دنیا درین اشیات است کہ اموال و اشیای شما از آن خدا است و ملک و مست و شما خلفا و وکلای اوئید و در نصرت یا گردانندہ است شما و خلفا آن کسان کہ پیش از شما بودہ اند و در زمین و دلوہ است شما را آنچه در دست آتا بود و متناظر کیف لملون کہ فی نفسہ و بینندہ است کہ چگونه عمل میکند و بچہ وجہ نصرت میکنند در اموال و یا چگونه عبرت میگیرند باحوال گذشتگان

و تصرف می کنید و اموال ایشان - الا قالوا الدنيا ولتقوا النساء - آگاه باشید پس هر چه بکنید مکر و خد و نیا را و  
 هر چه بیز زمان را و رغبت و شهوت ایشان را - و ذکر این کلمات را و اولیوم القيمة بعد غد در حق دنیا و ذکر کرد آنحضرت  
 در آن خطبه این را که هر چه بعد گذره و آنچه پیش می آید و بعدی که بسته است و فائده نماید و اکثر استعمال او در خروج و لغت  
 و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علی است روز قیامت براندازه غدوی و در دنیا یعنی هر چند غدا و بیشتر  
 و بزرگتر و اے او بلند تر و نمایان تر تا شناخته شود بدان آمده است که روز قیامت هر دایمی بحق و باطل را علی  
 باشد که بدان شناخته شود و لا غدر را کبر من غدا امیر الحانته و نیست هیچ غدر بزرگتر از غدا امیر عامه بر امام عصر و مراد  
 با امیر عامه متغلبی است که مستولی شده بر کم و مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را امیر ساخته و معافیت و مظاهر  
 نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علما و اعیان عصر - غیر زو ا که عند است - خلاصه می شود و اوی او  
 نزد و بر آواز بر اے ابانت و نصیحت و ی غز و یمن معبره و ز اے خلاصیدن و است بکسر سبزه و سكون جمله حلقه  
 دیگر - قال - گفت آنحضرت بعد از آن خطبه - و لا یمنون احدکم هیتة الناس ان یقول بحق اذا علمه باید که باز  
 ندارد هیچ کی نماید از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بدانند حق را یعنی باید که در کلمات حق گفتن ترس و ملاحظه نمی کنند  
 اگر خوف هلاک نبود و اگر آنجا نیز نکند عریض است - و بی روایت - و در روایتی بجای - ان یقول بحق اذا علمه آنحضرت  
 آمده - ان رای منکر ان یغیر - یعنی باید که منع نکند احدی را بهیبت مردم چون به بنیدنا مشرعی را از تفسیر او  
 آن - قبل ابوسعید پس بگفت ابوسعید خدی که راوی حدیث است - و قال - و گفت قدر اینها گفتنا هیتة  
 ان نکلم فی تحقیق دیدیم با منکر را پس باز داشت ما از ترس مردم از تکلم کردن در آن و وی نفسی الله عنه تا زمان امارت  
 بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود و در واقع هر که بیز شدی بر مدینه مطهره و لشکر فرستاده و بتک حرمت آن  
 بلده مطهره که موجود بود و چنانهای شدید کشیده و وفات وی نفسی الله عنه در سنه اربع و سبعین و عمر وی هشتاد و چهار سال  
 تمام قال - پس گفت آنحضرت در خطبه الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی - آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند  
 برگروه ها و جماعت های مختلفه و اقسام مراتب متفاوته فی الصراح طبق بمعنی گروه مردم و طبق فتنه من یولد مؤنسا و یحیی  
 مؤنسا و میوت مؤنسا - بعضی از مردم کسی است که زاینده میشود مسلمان و میزند مسلمان و منم من یولد کافرا  
 و یحیی کافرا و میوت کافرا - و بعضی از مردم کسی است که زاینده میشود کافر یعنی و باعت کافران یا بسا لقه کفر و میزند کافر و  
 می میرد کافر - و منم من یولد مؤنسا و یحیی مؤنسا و میوت مؤنسا - و بعضی از ایشان کسی که زاینده میشود مسلمان و میزند مؤمن  
 می میرد کافر - و منم من یولد کافرا و یحیی کافرا و میوت مؤنسا - و دیگری زاینده میشود کافر و میزند کافر می میرد مسلمان  
 احتمال عقل دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی آنجا بیان موت بر ایمان و کفر است نافهم - و قال - گفت ابوسعید و ذکر  
 و یاد کرد آنحضرت اقسام غضب را در دوی و درنگی پس منم مؤمن یحیی کافرا و یحیی کافرا و میوت مؤنسا - و گفت ابوسعید پس بعضی از



مردم کسی است که می باشد زود غضب و زود بازگشتن از آن یعنی با آنکه کسی زود بخشم می آید اما زود از آن باز می شود  
 فاعده بها بالاخری پس ازین و غلبه است که زود و غضب آن و زود و برگشتن از آن است مقابل است بدیگری اگر چه زود  
 بخشم در آن قیج و زودم است اما زود برگشتن از آن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص حتی طرح است  
 علی الاطلاق و نه سختی و نه مین بین است و دهم من کیون لطیف الغضب لطیف الیقینی و بعضی از ایشان کسی نیست که در  
 غضب و دیر بازگشتن از آن است یعنی زود بخشم نمی آید دهم او دیر می ماند - فاعده بها بالاخری - اینجا نیز یکی از دو غلبه است  
 است بدیگری اگر چه بخشم در آن محمود است اما دیر برگشتن از آن مذموم است نیز مین بین است و دهم من کیون لطیف الغضب  
 سریع الیقینی و بهترین شما کسانی اند که دیر غضب آیند زود و دیر میگردند و خشم را کم من کیون سریع الغضب لطیف الیقینی  
 و بدترین شما کسانی اند که زود بخشم آیند و دیر از آن برگردند مثال گفت انخفضت القوا الغضب فانه حرقه علی طلب  
 ابن آدم - پرهیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتش است افزوده مردل فرزند آدم بحبب اشتعال روح حیوانی و  
 شدت حرارت وی که سوزان آن دل است و از اینجا سرایت می کند بدن - الا حرقه فی اشتغال او و اوجه - آیا  
 نمی بینید بسوی آما سیدن و پرباد شدن رگهای گردن وی و حرقه عینیه و سرخی چشمان وی که اثر حرارت است اینجا  
 اخبارات غیظه است و آن سبب اشتغال میگردد - فمن احس نبی من ذلك فليضطبط وليتقيد بالارسل - پس کسی که  
 در پرباد و زود و جریس از غضب پس باید که بر پهلوی بخوابد و باید که کعبه بزمین - فی الطرح لئلا یعود بالضم یخسید  
 بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون البتاده باشند شنیدند و چون نشسته باشند بچسبند و وجه آن نیز معلوم شد  
 و مشک نیست که اضطرار داخل است و دان - قال - گفت ابو سعید - و ذکر الدین - و یاد کرد و آنحضرت احوال  
 و اقسام دام و دام و دام خواه را - فقال - پس گفت - من کیون من القضاة - بعضی از شما کسی است که با تنبیه  
 ادا کننده مروین را - و اذا کان له آس فی الطلب - و چون باشد دین مراد را بر کسی درستی کند و طلبیدن آن  
 پس این شخص در اداسه دین نیک است و در طلبین بد فاعده بها بالاخری - پس یک ازین دو خواست  
 مقابل است بدیگری - دهم من کیون سکی القضاة - و بعضی از ایشان کسی است که می باشد بداد ادا کننده دین را  
 و ان کان له اهل فی الطلب - و اگر باشد دین مراد را بر کسی نیکی و آسانی میکند و طلب پس در اداسه دین است  
 و در طلب نیک - فاعده بها بالاخری و دهم من من اذا کان علیه الدین آس القضاة و اذا کان له اهل فی الطلب  
 و بدترین شما کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین ادا کنند آسانی آنرا و چون باشد بر ایشان را بر کسی دین نیکی  
 کند و طلبیدن - و دهم من من اذا کان علیه الدین آس القضاة و ان کان له آس فی الطلب - و بدترین شما  
 کسانی اند که چون باشد بر ایشان دین بد کنند اولی آن را و اگر باشد بر ایشان را بر کسی دین درستی کند  
 و طلب آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه این صحبت با کوهستی اذ اکانت الشمس علی رؤس النخل و اطراف

الخطان تناوتے کہ شد آفتاب بر سرای و رفتان خرماد که لنه های دیوار یعنی آخر های روز شد فقال پس گفت  
آنحضرت اما نہ کہ من الدین الیہ آگاہ باشید کہ باقی مانده است از زمان دنیا یعنی منی است بخت بانی کہ گذشتہ  
از ان الکافی من یوکم ہذا فیما مضی منہ مگر چنانچہ باقی مانده است ازین روز شما بخت با نچہ گذشتہ است روا البیہقی  
۷۔ وعن النجری یفتح باء موحده وسکون خاء مجمره وفتح تاء شاة تام ووسید بن فیروز تابعی کوفی است روایت میکند  
عن رجل من اصحاب البقی - از مردی از اربابان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
ان ہیکل لناس حتی یجدوا من انفسہم ہرگز ہلاک نشوند مردم تا آنکہ بسیار رشود گناہان و عیب های ایشان  
از دہانہ ایشان یخزد و انفسہم یا وسکون عین و کسر ذال مجمره از عذار فی الصراح اعدا بسیار عیب و گناہ شدن  
فی القاموس غدر فلان ای کثرت ذنوب و عیوب و حقیقت کلمہ است کہ اخذ از معنی سلب غدر و از الہ آن باشد  
چون کسی را گناہ و عیب بسیار شد و عقوبت کردن حق تعالی او را منع دینی کردن مردم او را از منکرات جای غدر  
نماند پس وی بجهت کثرت ذنوب و عیوب سلب و از الہ غدر نمود و نیز عذار مجمره صاحب غدر گشتن آید و این معنی  
نیز در بیاد است می آید یعنی ہلاک نشوند مردم تا از بیلے دفع نیست مصیبت بخود از پیش خود تا ولہامے زایل  
و غدر ہائے فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات یخزد و یفتح یا نیز آندہ از غدر و فتح عین معنی مغرور داشتن و معنی  
این چنین باشد کہ ہلاک نشوند مردم تا آنکہ مغرور دارند ملامت گران و ننی کنند گان را از دہانہای خود یعنی ملامت  
گران ایشان مغرور و بر صواب باشند و ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب و حاصل معنی ہر ہر کہ توجہ  
آن شد کہ ہلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب و منکر است کہ بدان محل زجر و منع دینی از ان نشوند یا فہم  
رواہ ابو داؤد ۸۔ وعن عدی بن عدی الکندی بکسر کاف منسوب بکندہ است کہ نام قبیلہ است از مین تابعی  
ثقة ناسک فقیہ و پدر او عدی بن عمیر انصاری است روایت میکند از پدرش و عم خود عرس بن عمیر و در روایت  
میکند از وی ایوب و عطاء خراسانی - قال گفت عدی - حدیثنا مولی لنا حدیثہ کردار مولای کہ بود ماہ المائدہ  
حدیث یعول کہ وی شنید پدر کلان مرا کہ می گفت - سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
یقول میگفت - ان اللہ تعالی لا یغضب العاصی لعل الخافۃ - خدا تعالی عذاب نمی کند اکثر قوم را بعل بعضی از ایشان  
یعنی اکثر بعضی از قوم گناہ ہے کہند بحکم ولا تنزہ و از زورے و دیگر انرا عذاب نمی کند - حتی روا الترمذی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما وقعت بنو نصر کل فی العاصی یفعل علیہم ذہم۔ ہنگامی کہ افتادند بنی اسرائیل در دست  
 بازداشتند ایشان را لشکرند ان ایشان قلم نیسوا پس باز نیامدند بجای خود ہم سے بجای خود ہم پس لشکرند کہ شدند  
 بالایشان در مجلسهای ایشان۔ واکوہم وشاربوہم۔ وغورند بالایشان ونوشیدند بالایشان یعنی عداہنت  
 بنیاد کردند و باہم اختلاط نمودند واکوہم ہمزہ عمدہ از باب مفاعلة ودر بعض نسخ واکوہم آمدہ ابوہما  
 ہمزہ واین نیز فتحہ است ولیکن نادرست و شایع آکوہم است۔ فضرر اللہ بقلوب بعضہم بعض۔ پس غلط کرد  
 خدا تعالی و ہم آیمت و لہای بعضہ از ایشان را بعضہ۔ فلنعلم علی لسان داؤد و عیسی بن مریم پس لعنت کرد  
 بنی اسرائیل را بر زبان داؤد و عیسی بن مریم۔ فذلک بما عصوا وکانوا یعتدون۔ آن لعنت کردن لیسبب آن کہ  
 وجہ اور کردن ایشان بود از حد و در آخر آیت میفرماید فکانوا یقنانون عن منکر فخلوہ آایہ۔ قال۔ گفت بنی اسرائیل  
 بخمس رسول اللہ پس لعنت بنبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وکان منکرا۔ و بود تکیہ زدہ یعنی تکیہ را گذاشت بنی اسرائیل  
 برای اہتمام و اتمام جہد۔ فقال پس گفت لایعنی نجات نمی یابید از عذاب۔ و الذی نفسی بیدہ بخدا سوگند حتی تا اہم  
 اطر۔ تا بر چید ایشان را بر چید نے و بگیدہ دستهای ایشان را در خم کنید و دو تا کنید یعنی منع کنید و نہی کنید از دعا  
 و اطر در اصل معنی منعی یا فتنی و اائل گردانیدن است اطر القوس یعنی دو تا کردم آنرا و اطر یکسر ہمزہ  
 چہر غریبال و ملقہ سلم اسب و خر را گویند و ہر چہ احاطہ کند چیزے را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و فی روایتہ۔ وند  
 روایت ابی داؤد و ابن چین آمد کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کلا یلین غیت کہ شما گمان می برید یعنی نجات یافتن  
 از عذاب یابا ہنت۔ و اللہ لئامن بالمعروف و تنہون عن المنکر بخدا سوگند ہر آئینہ امرے کنید بمعروف  
 و نہی می کنید از منکر۔ و لتاخذن علی یدی الظالم۔ و میگید ہر دو دست ظالم را۔ و لتبطلن علی الحق الظلم را و ہر  
 می چسبید و دو تائی کنید اورا بر حق بر چسبید نے۔ و لتقصرن علی الحق تقصرا۔ و موقوف و محبوس میدارید اورا بر حق  
 موقوف و دشمنی این کار را میکنید۔ او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض یا میزند خداے تعالی و لہای  
 بعضہ از شما را بر بعضہ و غلط میکند آنرا را بیکدیگر شتم لیلنکم کما لعنتم بہتر ہر آئینہ لعنت میکند شما را چنانکہ لعنت  
 کرد بنی اسرائیل را یعنی کی ازین دو چیز واقع ست قطعایا و مردن و نہی منکر کردن یا غلط کردن خداے تعالی  
 و لہا را بیکدیگر لعنت کردن آنرا را۔ و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال راایت لیلۃ  
 اسری الی حالہا لقرن شفاہم بمبارک لیس من نار۔ فرمود دیدم در شب اسرا بعضے مردان را کہ بریدہ می شود  
 بہلے ایشان بمقر اضہا از آنش۔ قالت من ہولاء کہتم چہ کسانند این جماعہ۔ یا جبرئیل قال۔ گفت  
 جبرئیل۔ ہولاء خطیبان امن استک۔ ایشان خطیبان اندازا است آوہ یا مردن الناس بالبر و سیون انفسہم اثر  
 میکردند مردم را بہ نیکی و فراموش میکردند و انہای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند۔ و لہا رواہ

شرح الستة و اربعين في شعب الايمان وفي رواية - وروایت سبقتی انجیس آمده کہ - قال - لعن سائر خطباء و من  
امتنك الذين يلقونك لا يفعلون خطيبان اند از امت تو که می گفتند با مردم چیز سے کہ خود میگردند و یقرون  
کتاب الله و لا یعلمون - میخوانند کتاب خدا را و عمل میکردند بدان - الا و من عمار بن یاسر قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم انزلت المائدة من السما خنزیر او لحم خنزیر ستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه السلام از  
آسمان نان و گوشت - و امروا ان لا یخوفوا ولا یتخفوا و الله و امرهم که شربت که خیانت نکند و ذوق نکند و نگاه  
برای فردا - فاما و امرهم ان لا یخوفوا و لا یتخفوا و الله و امرهم که شربت که خیانت نکند و ذوق نکند و نگاه  
پس مسح گردانیده شدند و تبدیل گردانیده شد صورت ایشان بصورت بوزنها و فوک با و الله و امرهم  
الفصل الثانی عشر من الخطب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان یصیب اسی فی آخر الزمان  
من سلطانه شد اند بر سستی شان انیست که سه رسد امت مراد آخر زمان از ارباب سلطنت و اربابان  
محمدا و ابلاها سے سخت دروین از مشاهد منکرات و استماع باطل کہ - لا یخوفون الا رجل عرفت و این انبیاء  
نمی یابد از ان بلایا از سلطان کہ این بلا از و سے میرسد مگر مردی که شناخت دین خدا را کمال و حسام  
و استقامت گردید بران - فاما علیه طبعه و قلبه - پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بر زبان و بدست و  
بدل خود - فذلک الذی سبقت له السوالق - پس آن مردی است که پیش رسیده است او را سالتما از  
سعادت در دنیا و آخرت و بشارت بجز او شوبت و توفیق طاعت و عبادت و قبل حق سبحانه ان الذین سبقت  
لهم المناجی اشارت بآن است و سالتهم فی سعادت فاطمه را گویند فلان را سالتما ایست درین امر یعنی سبقت  
کرده و پیشی گرفته است بر مردم درین کار - و بیل عرف دین الله فصدق به - و مردی دیگر که وی نیز شناخت  
دین خدا را اما بیک درجه کمتر از اول پس نصیحت کرد بدین و راست داشت آنرا یعنی جهاد کرد بر زبان و دل  
نه بدست بقرینه مقابلت چون نصیحت کار دل است و زبان ترجمان است تعبیر ازین دو تصدیق کرده و کل  
عرف دین الله فسلک علیه و مردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گردید بران و جهاد  
نکرد مگر بدل پس از ان بیان حال و صفت این مرد کرد و فرمود - فان را سے من عمل الخیر اجره علیه  
پس اگر می بیند این مرد کس را که کارهای نیک می کند دوست میدارد او را بنا بران - فان را می من  
یعمل باطل البغض علیه - و اگر می بیند کسی را که عمل بخیر حق میکند دشمن میدارد او را بنا بران - فذلک یخو علی  
الباطل کله - پس آن مرغبات می یابد بنا بر پوشیده دشمن دی محبت خیر و بغض باطل را پس این هر سه قسم از  
مردان عارف و شناسا بدین اند و مرغبات متفاوت اول سابق و ثانی معتقد و ثالث ظالم خیانتگر در کرمی فتنه  
ظالم لنفسه منقسم معتقد و مشتم سابق بالخرات آمده ثالث و اب حجت زیادت معتقد ظالم خود اند و ثانی را می از و

اول ز سابق و هر سه از برگزیده های دو گاه اند چنانکه در اول آیت فرمودم و در ثانی کتاب الدین اعطینا من  
عبادنا منکم ظالم لنفسه آیه ۲۰ - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اوجی المدع و جل الی  
جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینه کذا و کذا باهلها - و فی قریه قال الله تعالی جبرئیل غم که بر همزن و برگردان  
ثمره زمین و چنین را یعنی فلان شهر را که صفتش چنین چنین است باهل ان شهر - فقال - پس گفت جبرئیل یا رب  
ان فیم جبرک فلان نام لیصک طرفه عین - پروردگار او میان اهل این شهر فلان بنده هست که معصیت  
نکرده است ترا یک چشم بر همزدن - قال - گفت پروردگار - اقلها علیه وعلیم - برگردان و بر همزن آن بنده را بر روی  
و برایشان بزم - فان و جرم تغییر فی ساعه قط - زیرا که روی آن بنده متغیر نشده از جهت من و دین من یک ساعت  
هرگز دین گناه عظیم است و لهذا تقدیم کرد علیه را بر علیم و هر بعین جمله برگشتن رنگ روی از خشم - ۳۰ - و عن  
ابی سید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله عز و جل لیسال العبد یوم القیامه - خدا تعالی می پرسد  
بنده را روز قیامت - فبقول مالک اذ اراک المنکر لم تنکره - چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا  
و تغیر ندادی - قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فلیتی حجه - پس پیش آورده می شود و آموخته  
میشود و در اول انداخته می شود آن بنده را محبت و عفو او در یک الکافه - فبقول - پس میگوید آن بنده - یا رب  
خفت الناس بوجع - ای پروردگار من ترسیدم از مردم شهر و تعدی ایشان را و تنقو استم گفت و تغیر داد است و  
نیان و امید داشتم عفو و مغفرت ترا و اینجا معلوم می شود که در گذشتن از امر معروف و نهی انکار اگر محبت غلبه بر است  
مردم نتواند که وجاع ترست و امید عفو است و دان - روی آیهی الاحادیث الثانیه - روایت کرد بهیچ این سه حدیث  
را از اول فصل تا اینجا فی شعب الایمان - ۳۱ - و عن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و آله وسلم و الذی نفس محمد میده ان المعروف و المنکر فیهان - بدستی که عمل مشروع و نامشروع پیدا کرده می شوند  
بر صورت آدمیان تیغ فیهان للناس یوم القیامه - ایستاده کرده می شوند بر آس آدمیان که کرده اند آنها را روز  
قیامت - فاما المعروف فیهن اصحابه - اما معروف پس بشارت میدهد و بغیر خوش می رساند اصحاب خود را یعنی  
عمل کنندگان بوسه - و یوم عرم الخیر و عده میکند ایشان را بخی - و اما المنکر فیه قول الیکم الیکم - و اما منکر پس میگوید  
ایشان را و در شویده و در شویده از من - و اما استطیعون له الا نرؤا - و قدرت نمیدارم تا ایشان بگویند چنانچه  
را بوسه و مغفرت از ان نمی توانند کرد - رواه احمد و ابی حنیفه فی شعب الایمان - ۳۲ -

### کتاب سب الیفاق

رفاق بکسر را جمع رفیق چنانکه صحرا و کباب جمع صغیر و کبیر یعنی تنگ ضد غلیظ یعنی سطر و قائق نیز باین معنی آید  
جمع رفیق چنانچه فائق و دقایق و رفیق معنی حجت نیز آید و مراد کلامی است که خلیلان آن تاثیر در دل کند

ورقت آرد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت باشد

الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لثمان بن حنون فيما كثير من الناس  
 ولعمرت انك زيان زده اندر آن دو لعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند و مفت از دست می بینند  
 و در معامله آنها از نفس فریب میخورند چنانکه در معامله بیع و شرا کے فریب می خورد و متاع را مفت از دست  
 میدهد و زبان زده می شود آن دو لعمت کدام است احمق و الفراع صحت بدن از امراض و خلل وقت از  
 شوغل و مشوشات قدر این دو لعمت را نمی شناسند و کاری نمیکنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن  
 زمان که بیمار شوند و بشویش وقت و مزاحمت ایثار گرفتار آیند قدر آنها را بدانند چنانکه گفته اند که استغناء و تقوی  
 عرف رواد الخجاری ۲- وعن المستور بن شداد صحابی ست ساکن مصر و در وقت وفات آن حضرت خرد بوده  
 ولیکن بر معارف وارد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول والاعمال الدنیا فی الاخرة فرمود بخدا سوگند  
 نیست و دنیا در جنب آخرت الاصل را با جعل احدکم اصبر فی الیم که را تا آنچه می اندازد و یک از شما انگشت خود را  
 در دریا فلینظر ثم یرجع کس باید که بنشیند و باز بگوید یعنی چه قدر از آب باوی می آید از دریا چیزی نمی آید جز طوطی یا  
 قطره یمن مقدار است و دنیا و قلت و قدرت نسبت با آخرت و این نیز تمثیل است از برای تفهیم مردم و الا مشاهیر  
 را یا غیر متناهی بستی نبود قطره که از دریا بر آید با وجود قلت و حقارت نسبتی بهیچا و داد و دنیا با آخرت انقدر هم ندارد و رواد  
 مسلم ۳- وعن جابر بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مریدے اسک میت گذشت آن حضرت بنظر  
 بریده گوش یابی گوش مرده سگ ازین بر کندن گوش غالب مرده افتاده بود و از گندیدن گوشهای او جدا  
 شده و در رفته بود و الا بریده شدن گوش یابی گوش بودن بحیث خلقت چندان دخل و مقصود ندارد و یابان  
 مگر باعتبار قبح هیئت و حقارت صورت قال گفت آنحضرت از بلای اظهار حقارت شبیه و ایاکم یحی ان  
 هذا بهیم کدام یک از شما دوست میدارد که این بزغالہ میت مراد را باشد بدل یکد ریم یعنی کس از شما هست  
 که این را بیک درهم بخرد و نقالوا پس گفتند صحابہ انتخاب کن یون تا نه البشی دوست نمیداریم ماکه باشد از این بزغالہ  
 بچیزی یعنی این را بیخ نمی خریم درهم چه باشد قال گفت آنحضرت و الله لیدینا اهلون علی الذین نهائیکم لم یمنع  
 سوگند هر آینه دنیا خوار ترست نزد خداے تعالی ازین بزغالہ نه خود شمار و مسلم ۴- وعن ابی هريرة قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الدنيا بمن المومن دنیا بمنابہ زندان است و مسلمان را که محنت و شدت می بیند  
 در آن یا تنگ است فضل و دنیا و سکونت در آن بر وی همیشه می خواهد که اوے بر آید و در فضاے سکونت  
 جوان کند و حبه الکاف و بمنزله بهشت است مگر اگر را که بلذات و شهوات و روی مشغول است و نمی خواهد از وے  
 که بر آید و لیطعم گویند مراد آنست که دنیا همچو زندان است مرمون را به نسبت آنچه آماد کرده شده است برای

اواز ثواب در آخرت و محبوبت است مرکا فراد و جنب آنچه ساخته کرده شده است بر او از عذاب  
 یعنی مومن هر چند در دنیا ناز و نعمت بیند هنوز کم است و در آخرت بهتر ازین خواهد یافت و کافر هر چند محنت و شدت  
 بیند در دنیا و در آخرت حال او بدتر ازین خواهد بود و رواه مسلم - ۵ - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 وآله وسلم ان الله لا يظلم مومنًا حسنة خدای تعالیٰ کم نمیگرداند مسلمان را نیکی را که - یعنی بهائی الدین و داده میشود و ملائکه  
 بسبب آن حسنه و در بدل وی در دنیا حسنه و چیزی بهائی الاخرة و جزا داده می شود بآن حسنه در آخرت و ملائکه  
 فیظلم حسنة ما عمل بها الله فی الدنيا و اما کافر پس خورائنده می شود بسبب حسنة آنچه عمل کرده است بآن  
 حسنة برای خدا در دنیا یعنی انفا انقضی الی الاخرة تا آنکه چون میرسد کافر بسوئے آخرت - کم کن و حسنه بخیر بهائی  
 او را نیکی که جزا داده شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن به تمام و هند و در دنیا نیز مکافات  
 آن یابد از توسع رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکاره و کافر چون نیکی کند بر ساء خدا جزای  
 آن به در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزا سے نبیند و ثوابی نیابد از اینجا معلوم می شود که عمل نیکی از هیچ کس  
 ضائع نگردد البته جزا سے آن در یابد در دنیا یا در آخرت و لیکن چون کافر دنیا قرار می نهد و مدبر ثواب آخرت  
 است و در بعضی اخبار آمده که عمل نیکی کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائده دهد پس مراد از نفی آخرت  
 او در آخرت ثواب بهشت و عیم آن باشد و رواه مسلم - ۶ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وآله وسلم تحببت النار بالشهوات و تحببت الجنة بالعبادة و تحببت الجنة بالعبادة و  
 الشهوات پویشیده شده است بهشت بهشت و سختی پاکه چون در دنیا طلبت بر طاعات و عبادات و صبر از شهوات و لذات  
 سختی بیند و مشقت بکشد بهشت بر ساء و چیزی که در پرده بود چون پرده بر ساء و او را از میان بردارند آن چیز  
 پیدا آید پس چون بهشت در پرده مکاره است اول بمکاره بر ساء و دران در آید و آنرا بکشد پس از اسنا  
 گذشته به بهشت بر ساء و همچنین شهوات پرده و درخ است چون شهوات بر ساء و آنرا از کتاب بکشد و درخ  
 بر ساء و مراد شهوات حرام است و الا از کتاب شهوات مباح و در آمدن آتش نباشد و ابع از دخول  
 بهشت نگردد و یا ترسب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و از اینجا معلوم گردد که معنی العلم حجاب حبیب  
 یعنی علم پرده است بیان نبیه و خدا چون لعلم بر ساء و درون در آید معرفت خدا بر ساء فافهم - تحقق علی  
 این حدیث نزد بخاری و مسلم است الا عند مسلم حفت بدل حبیب یعنی نزد مسلم این چنین آمده که حفت التراب  
 و حفت الجنة بالکافره و معنی حفت که در کرده شده است و معنی حبیب نیز همین است - ۷ - و عنه قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس عبد الدنيا و عبد الله هم و عبد الخیفة هلاک باد و بر ساء افتاد و نبیه  
 و دنیا و نبیه در هم و نبیه غیمة تسبح فاجزعه و صا و مملد بر وزن سفینه جاره سیاه علم دارونی المراج غیمة کلیم

جیسا رسولؐ علم یعنی دوست دار مال و جمع کتدہ آن وکل در زندہ بدان در حقوق و دوست دار جامد ہائے فائزہ  
و گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر و تجمل و عند محبت آن گفت کہ مذموم دوستی و گرفتاری مبتاع دنیا است و اگر در  
ملک دی باشد بدوستی آن مقید و گرفتار نباشد مذموم نبود ان اعلیٰ صی صفت و نشان عبودیت نزد جامع است  
کہ اگر دادہ شود زود جا نشنود و اگر دوان کم خطا خط و اگر دادہ نشود نا شنود و اگر دینی ہمیشہ طبع وی و مال مردم مری  
وی و جمع آنست اگر بدہند راضی گردد و اگر نہند ناراضی باشد کہ ذاقال الطیبی ممکن است کہ مراد دادن نام دادن  
حق تعالی و رضا و خط از وی باشد باز مکرر دعای بد میکند و میفرماید ایس و آنکس ہلاک باد و نگوئید یا رفیق ذلیل خواہ  
باد یا چنین کس مدد از شک۔ و چون خازن پیدا شود و پیاپی او فلا آنکش پس برآوردہ شدہ بباد خارا زوی آنکش غار  
از پایے برآوردن آنکش کز لک یعنی چون اشدت و محنت گرفتار آید میچسب مدد و مونس او کند و چون  
خارا ز پایے برآوردن ادنی مرتبہ اعانت و مدد دست نمی کرد آن را پس با فوق آن بطریق او لے منصف و مفقود  
خواہد بود بکما و رحل این کلام بروفا بر طبقہ متابعت شرح نفیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح حال این جماعت  
و شاعت و خبیث و خسارت ایشان و در دنیا و آخرت کتد نیز جائز است کما لا یفی و چون بیان کرد قبح حال  
گرفتاران و دنیا و حرص و طمع را خواست کہ در مقابل آن ذکر طالبان دین و نادرگان دنیا نیز کند کہ بجا و در راہ خدا  
عزوجل و زہد و دنیا و زینت آن مشغول اند و در چشم اہل دنیا و ظاہر پرستان خوار می نمایند پس فرمود و طوبی  
لعباد اقد لعنان فرسہ فی سبیل اللہ خوشی و خنکی با در بندہ را کہ گرفتہ ایستادہ است جلوریز اسب خود را از برائے  
جماد و زہاد خدا اشعت راستہ زویدہ موی سر وی بغیر قدامہ گرداودہ شدہ است پایاے الامدان  
کان فی الحراستہ کان فی الحراستہ اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی اورا در مقدمہ لشکر گذارند می باشد در پاسبانی  
کامل و بحدودان کافی الساجد و اگر باشد در ساقہ یعنی گذارند اورا در ساقہ باشد در ساقہ و ساقہ موخرہ حبش مقابل  
مقدمہ یعنی دی تابع و فرمان بردار مسلمانان است ہرچہ میفرمایند مے کند و ہر جا کہ دارند مے باشد و تکبر مے  
و استبدادی ندارد ان استاذن لم یوزن لہ اگر طلب درآمدن بر مردم کنند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند  
اذن کردہ نمی شود اورا و نمیکزاند کہ او اندرون در آید و ان شفع لم یشفح و اگر شفاعت کند در حق کسی چو  
کہ عفو گناہ او را قبول کردہ نشود شفاعت وی از محبت خوار و مقید بودن دے و چشم مردم بخواہ انجاری  
۸۔ و عن ابی سعید الخدیی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان مما اخاف عینکم من بعدے  
بدستی کہ از ان چیز ہا کہ می ترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم مایع عینکم من زہرۃ الدنیا و زینتہا چیزی  
کہ کشادہ مے شود بر شما از نازکی و خوبی دنیا و زینت و دے فقال رجل پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ  
لو بانی الخیر بالشر یا می آر دیر شر را یعنی حصول غنیمت و اموال شیرست پس سر را و وسیلہ و سبب



شود ترک طاعت گردد - فیکت پس سکوت کرد آخفت حتی ظننا ان فی الزکاة علیہ نأ انکه گمان برودیم که وی فرود  
آورده می شود و وی - قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث است - لیس عنہ الزکاة و لیس لیه آخفت از روی  
خو غرق را که بدای شد نزول وی و قضا و البسم را و فتح ما و مملد و قضا و مجید و در اصل و قی است که در بی تنی  
و قال این السائل و فرمود که است آن مرد سوال کننده - و کانه غنم و گویا که آخفت سنون آن سائل را درین  
سوال - فقال پس فرمودانه لا یالی ان فی الزکاة بالشر بدستی که شان نیست که نمی آرد خیر شر را یعنی رفق اگر چه بسیار باشد  
از جمله و غیرست و شتر غرض نمی شود مگر مباحض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل بیع که نیزه از مکر آنکه  
خیرست و صدقات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط و اکل است چنانکه بیان کرد بقول خود و ان فحایت البریع  
ما یقتل جمل و بدستی اینچنین بخمی بد باند بهار از گیاه چیری است که میکشد و اب را اندوی هلاک و جسط بای هله  
بفغین هلاک شدن و اب بسیار چریدن بجهت خوبی چرودم که درون شکم و سینه الصراح جسط بالتحریک شکم برادران  
مستور را از خوردن و در بعضی روایات فمطایز آمده بخا و معجمه یعنی اضطراب و جسط دست و پایی زدن مستور  
در خوردن و روایت اول ارجح و اقرب و انسب است و او یکم باز و یکم دیگر و هلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک  
نشود نزد یک میرسد بهلاک الهم فرود آمدن و نزد یک شدن چنانچه الامام الشیخ و الامام جیلو غ - الا اکتله  
آخفت مگر اب که نه خنده خفتست بفتح خا و کسر فها و گیاه سبز تر و تازه را خوردند آن باین صفت که اکتلت حتی  
اشکت حاضر یا خورده تا آنکه کشید گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو حتی گاه آدم قبول است عین شش آدم در  
آوردن خیمه آفتاب را یعنی مقابل آفتاب استاد این عادت و اب است که چون از بدنی شکش نفخ کند در  
آفتاب بالیتد و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکمست بیرون افتد چنانکه فرمود - فقلطت و اب است  
پس بیرون افتند آنچه در شکمست نرم و رفیق و بول کرد یعنی خلاص شد از اتفلاخ و نلط پس گفتند  
مشترک و او فیل که نرم بر آید نرم عادت فاکلت بپشترا و گشت بچراگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدنی میکند  
و بیرون می افتند و باز بخورد و این تمثیل حال کسی است که در بعضی اوقات افراط می کند و از حد تجاوز می نماید  
و بر هلاک مشرف میگردد از جهت غلبه شهوت و شره که مرکز است و طبیعت آدمی زو و لیکن زو و از ان بهوش  
می کند و دائم بر مصیبت نمی ایستد و بر و شنائی آفتاب هدایت روحی آورده توبه و ندامت می آرد  
و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت - ما یقتل جمل را اشارت است بحال آنکه در دست  
دشمن و از ان خود و همدان هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و تقیاس برین قسم مذکور قسم دیگر نیز  
سلام گردد و یکی باشد که اصلا دست بر مصیبت نزد و گرفتار شهوت نفس نه گشت و در دنیا زبرد نمود و اول  
از لم است و ثانی متعده و ثالث مبالغی یکی اصلا دست بر بیانی او و دیگر می آید و بی شست یکی دیگر هم

آلوده از دنیا برفت نمود و بالذمه من و ملک پسترا شاست کرد تجاوزات احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن فرموده و  
 ان هذا المال خضره و حاقه و بدیشتی این مال دنیا سبز و تر و تازه و نرم و رنگین است که بدین در چشم زیبا نماید و  
 شیرین و لذیذ و خوش طعم است که گرفتن آن در دل لذت افزاید و روایت خضر و حلوبی تا نیز آمده و بلی تا باعتبار  
 لفظ آل و تنها باعتبار دنیا فمن اخذه بحقه و وضعه فی حقه نعم المعونه هو پس کسیکه بگیرد مال را بحق آن و بپردازد حق  
 وی پس نیکو یاری دهنده است آن مال - ومن اخذه بغير حقه و کسیکه بگیرد را بغير حق و سبب کان کاندسے  
 یا کل ولا یطیع - می باشد همچو کسیکه شیخ خود و میر نمیکرد و دیوگون شهید اعلیٰ یوم الحقیقه - وی باشد و سبب یا مال و سبب  
 گواه برضه بروی روز قیامت یستفق علیه - و عن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فوالله  
 لا انفق اخشی علیکم - گفت عمرو بن عوف که صحابی انصاری است حاضر شد در راه و ساکن شد مدینه را گفت آنحضرت  
 باصحاب بندها سوگند نفر نمی ترسم بر شما - ولكن اخشی علیکم دن عیسط علیکم الدنیا و لكن می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر  
 شما و دنیا شما بسطت علی من کان بخلکم - چنانکه فراخ کرده شد و دنیا بر آن کسی که بخل پیش از شما بوده اند - فتنا فوسوا کما  
 تنافسوا پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکه رغبت کردند در وی آن کسانی که پیش از شما بودند - و تنافسوا کما تنافسوا  
 و هلاک کنید دنیا شما را چنانکه هلاک کرد ایشان را و بسبب ترس از بسط دنیا که موجب رغبت و هلاکت گردید یا قیاری  
 حرص و ولع بجمع و ادخار است که موجب هلاک در آخرت است یا وقوع در نزاع و خلاف که بحرب و نفاق کشد  
 یستفق علیه - ۱۰ - و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال اللهم جعل رزق آل محمد قوتا فلا  
 یجدوا ان رزق آل محمد را قوت بضم قاف و سکون واو - و فی روایت کفایه - در روایتی بجای قوتا کفایه آمده یستفق  
 علیه - بدانکه قوت آنچه نگاهدارد بدن را و قیام بدن بوسه بود از طعام و شراب و بعضی گفته اند آنچه سدر منق  
 کند و کفایت نماید از رزق و کفایه بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بے نیاز گرداند ازان کذا فی القاموس  
 و فی الصراح کفایه بفتح انداز و مانند روز گذارد و بعضی کفایه را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایت  
 ثانی من روایت لوی گریه و بآید و است که کفایه مختلف میگردد با اختلاف اشیاء و ازمان و احوال  
 یکے است که عادت بمقیل طعام کرده چنانکه دوسه روز و زیاده بر آن گرسنه تواند گذراند و دیگرے است  
 که در روزے دوسه بار خورد و یکے عیال مندی است قلیل یا کثیر و دیگرے عیال ندارد و در زمان قحط  
 و عسرت و حال ضعف و مرض اندک چیزے کفایت کند و در لیس قوت زیاده بر آن طلبد پس متدار  
 کفایه مضبوط نباشد و محمود آن بود که بدان قوت بر طاعت شود و حرکات عادی قوت نگردد و در بیان  
 حدیث تبیه و ارشاد است مرا بآنکه در طلب زیادت لعب نکشند و بر مقدار قوت و کفایه کفایت  
 کنند و از حد اعتدال تجاوز نه نمایند و گفته اند که کفایه افضل است از فقر و غنا و اگر کثرت مال و فناء سبب ضعیفان

و امراف مکرر و باعث زیادت خیرات و میرات شود آن فضیلت و دیگر است و مراد بآل تمام امت و تابعان اند  
چنانکه معنی آمل آل آنست و اگر اهل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلت و قیاس ثابت گردد. ۱۱- و عن  
عبدالله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد اطلع من اهل تحقیق و تنگاری و فقر بمقصود یافت کسی  
مسلمان شد یا تسلیم کرد فضا و حدیثی را. و رزق کفایا. و رزق داده شد او را بر انداز و قسمه البیاء اتا و فای کوفه  
او را خدای تعالی بجزیری که داده است او را از رزق در افضی گردانید بقسمت رواه مسلم ۱۲- و عن ابی هریره  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول العبد مالی مالی میگوید بنده مال من مال من یعنی انقیار میکند  
بملکیت مال و ذکر میکند نسبت آن و خطا میکند در آن. ان مال من مال من ثالثه زیرا که آنچه مراد است از مال و  
سجده است. مال اهل فافنی طعانی که خود پس سپری گردانید آنرا او پس فانی. یا جامه که پوشید و گفته گردانید آنرا  
او اعلی فافنی سیاحتش که در یک پس جمع کرد و فیره نهاد بر آن خود آنرا انشاست کرد و درینجا با نکتہ جمع مال در  
حقیقت آنست که خیر و قصد کند بر فقر تا فقر گردد ثواب آن بر آن رواج و رقیاست. و ما  
سوی ذلک فهو ذاهب. و هر چه جز این سجده است. و نده است از دست وی. و ذکر که الناس و گذارند است  
آنرا بر آن مردم رواه مسلم ۱۳- و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تبع المیت ثلث  
در پی میروید و میگردید و لعننی میگردد و می باشد با و سه چیز فیر جمع انسان. پس باز میگردد  
دو چیز و یکی سعه و احد و باقی می ماند با و سه یک چیز فیر جمع اهل و مال و علم. در پی میروند او را اهل او مال  
او و کردار او فیر جمع اهل و مال پس باز میگردد اهل و مال و سه. و باقی می ماند همراه و سه و  
میروند با و سه کردار او و فیر جمع علیه. ۱۴- و عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایکم مال  
وارثه احب الیه من مال. گفت آنحضرت با صحابه کدام یک از شماست که مال وارث و سه محبوب  
ترست نزد و سه از مال خود یعنی کیست که دوست دارد که او را مال نباشد و وارث او را مال باشد  
قالوا گفتند صحابه یا رسول الله ما لنا اعدا لا مال احب الیه من مال و ارث نیست از ما هیچ یک مگر آنکه بودن  
مال مرغوش را دوست ترست از بودن مال مرادش را. قال فان مالک لیت آن حضرت بدستی پس  
مال وی که لفع میکند او را. ما قدم چیز است که پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا.  
و مال و ارثه ما فر. و مال وارث او است آنچه پس گذاشته است پس اگر دوست میدارد که او را مال باشد باید  
که تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد و پس میگذارد معلوم می گردد که مال وارث را  
دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست که بخل می کند و حق ادائیگی نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برای  
فقر که اکثرش ثلث است برای ورثه بگذارد افضل است چنانکه در حدیث آمده است اگر و ارثان خود را

توانگر گذاری بهتر است که بگوید ای پسر مردم دست فزاز گنده رواه البخاری ۱۵- وعن مطرف بن یوسف ميم وفتح طوا  
 کسر رای مشد و فاد و آخر تابعی است و یکی از اعلام است و ذکر کرده است او را ابن سعد و طبقه ما نیز از اهل الجرد  
 و گفت که نقش بود و اهل فضل و ورع و ادب و روایت میکند از پدرش عبد الله بن شخبه بکسر شین و فاد و مجر شده و از علی  
 دالی و زرعثمان بن ابی العاص و روایت میکند از وی قتاده و ثابت و حسن غیر ایشان - عن ابریهال انیت النبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم - روایت می کند مطرف از پدر خود که گفت آدم نزد آنحضرت - و هو لقرآه در آن حال که آنحضرت میخواند  
 النکم انکاثر باز داشت شمار از اندیشه آخرت تفاخر بکثرت مال - قال - گفت آنحضرت در بیان نکاثر لقیول ابن آدم  
 انی مالی میگوید آدمی زاد مال من مال من قال - گفت آنحضرت در رد و انکار این قول - و دل لک یا ابن آدم  
 الاما کلت فانیت - یا هست ترا ای آدمی زاد فلع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سپری کردی  
 اولیست قابلیت یا پوشیدی از جامه پس کتبه ساختی او تصدقت فانصیت - یا تصبقت کودی بر فقر پس گذراندی  
 و باقی گذاشتی بر لبه آخرت - رواه مسلم ۱۶- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ليس الغنى من كثرة العرض نیست تو انگری ناشی از بسیاری مال و متلع و بنیادی و عسوس به تحریک متاع  
 دنیا از نقد و خزان و بسکون چیز نقد و روایت اینجا بگوکت است که شامل طبس و نقد اند و لکن الغنى غنى  
 النفس - و لیکن تو انگری حقیقی تو نگری نفس است بقناعت و بے نیازی و علومت و تجنب از سوال و ترک  
 حرص و در طلب پس هر که اول متعلق است به جمع مال و حرص است به طلب زیادت و فقر و محتاج است اگر چه مال دارد  
 و هر که قانع و راضی است بقوت و کفایت و دور است از حرص و طلب زیادت غنی است اگر چه مال ندارد چنانکه گفته آمد  
 تو انگری بدل است نه بمال بزرگی بقتل است نه بسال و تبضع گفته اند که مراد بقتل نفس حصول کمالات علمی علی  
 است که نفس ناطقه انسانی بے آن محظوظ و توانگر نبود یعنی بخت و دولت و تو نگری بمال است نه بسال  
 بعیت تو نگری نه بمال است نه اهل کمال که مال نالسا گورست لویزان قال بهنق علیه

۲۰۷ - الفصل الثاني - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ياخذ مني بولار الکلمات  
 کیست که بیاورد یا بگیرد از من این کلمات را که بود از من میگوید و نمیفهمد من لعل من - و بعد از این که گفتن  
 بکار بند آن را بیاورد کسی را که بکار بند آن را از اینجا معلوم میگردد و کلام و حد ذات فاضل و شریف است اگر عمل کرد  
 بدان فنو اورد و اگر نه به تعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثواب بیاورد و نیز معلوم می گردد که امر معروف و نهی  
 عامل در دست است چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صحابه پرسید که کیست که یا بگیرد از من این کلمات  
 را و دریا و گرفتن ترغیب نمود و بهر سوره میگوید و قلت انما نعمت من یا دیگر میگویم یا رسول الله فاختار بید  
 فخر حسا پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار که در پنج چیز را چنانکه عادت است که دست خود را با دست

کسی را که بوی سیاحت میکند بگزیند و بنماید. فقال پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات - اتق الحرام اول کلمات  
 آنست که هر چیز که حرام را یعنی چیزی را که حرام ساخته است شایع نکنی اعدا الناس اگر چه سبزه کنی محرم را باشی  
 تو عبادت کننده ترین مردم آنست که با آنکه اصل وعده و عبادت آنفا و اجتناب از محرمات است اگر چه جزو  
 دیگر که امتثال واجبات است نیز داد پس هر که اهتمام وی با جناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگر چه استغناء  
 بمال و دار و ثمن و غیر این ندارد و عابد توفیقی ترست از آنکس که بر عکس این خیال رود چنانکه در حدیث جابر  
 بیاید و الحسن بن اسم الله تکب - دوم این است که راضی و فرسند باش با آنچه قسمت نموده است الله تعالی در ترا و کنانی  
 الناس - اگر راضی شوی نسبت حق باشی تو نگرترین مردم چون بنده راضی شد بعبودیت خود و طبع و احتیاج بر نیازی را  
 بے نیاز شد معنی تو نگر است همین است و حسن الی جابر تکب بن مؤمن سوم آنست که نیکی کن به سایه خود باشی و مومن  
 کامل را و حب الناس ما محب لنفسک مکن سما چارم آنست که دوست دار مردم را از آنچه دوست داری نفس  
 خود را از غیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گزاردند من سلمانی و لا اکثر الشک پیغمبر بسیار مکن خنده را فان اکثر الشک  
 نیت الغلب - زیرا که بسیاری خنده می میراند دل را و سخت میگردد اندام و در غفلت می آرد از یاد خداوندی دل بزرگ  
 خداست و دریافت طریقی تقرب بوی سعاد و برگ وی بغفلت و نادانی و فحک بفتح ضاد و کسر حاء و بکسر ضاد  
 و سکون حایزه آمده و اول فیج ترست اگر چه ثانی شود ترست - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب  
 ۲ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یا ابن آدم لفرغ لعبادته خداست خداست  
 میگوید بر زبان خضر و وی فرستاد و بی پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شوی از کمالات و مشاغل دنیا پس  
 عبادت من اطاعت و در کعبه - بر کنم سینه ترا انما ولی نیازی از خلق - و اسد فقرک - و بر بندم راه فقر و احتیاج  
 و نیاز مندی ترا بخلق و ان لا تفعل - و اگر کنی و فارغ نشوی برای عبادت من گردن از کمالات و مشاغل دنیا و نفس  
 باشی - ثلاث بدک شغلا و لم اسد فقرک - بر میکنم دست ترا بشلوهای گوناگون و بر بندم و در کنم فقر  
 احتیاج ترا یعنی در گردنهای بمشاغل کمالات دنیا فقر و احتیاج غیر و پریشانی و سرگردانی بحال خودت میماند و فارغ  
 شدن بر لبی عبادت هم اسالت مستحکم فقر رواه احمد و ابن ماجه ۳ - و عن جابر قال ذکر کل من رسول الله ذکر  
 کرده شد روی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیایه و اجتهاد - عبادت بسیار کردن و کوشش و مشقت بسیار  
 نمودن - و ذکر آخر بر عتبه - و ذکر کرده شد روی دیگر بود و تقوی و پرهیزگاری - فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 لا لعل - بفتح نای قوافیه و کسر الیم بار عتبه یعنی الورع برابر منته کثرت عبادت و اجتهاد و بے ورع بورع و  
 تقوی اگر چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود و لا لعل - یعنی یا نختایه و فتح و ال نیز روایت کرده اند یعنی برابر کرد  
 نشود عبادت و اجتهاد بورع رواه الترمذی - ۴ - و عن عمرو بن ميمون الاودي بفتح همزه و سکون واد

وبدال مملکت منسوب است باودین معجب دریافت جاہلیت را و اسلام آورد و درجات آنحضرت و ندید آنحضرت را  
ابن عبدالبر را در صحابہ شریفہ امامی معدود است در کبار تابعین از کوفین کثیر الحج والعبادت و گویند کہ وی  
رحم کرد و روز نماز در جاہلیت روایت میکند کہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لرجل و ہو یلقہ آنحضرت  
مروی را در آن حال کہ آنحضرت پدید میگردد آن مرد را انتم خمساً قبل خمس غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت و اصل  
مالی کہ از جنگاگران بران بدست افتد و یعنی یافتن مقصود بے مشقت نیز آید و غنیمت شمارن شش بابت است ہر یک  
غنیمت شمار جوئی از پیش از پیروی و ہر مفتح ہا و را پیروی سخت و بکسر را پیروی و جنگ قبل متحمل و غنیمت شمار تدبیری را پیش از  
بیاری کہ تدبیری نعمتی عظیم است بعد از ایمان و تقوی مفتح سین و وفات و بصر و سکینہ نیز آید و غنا کہ قبل فقر و  
غنیمت شمار تو نگری را پیش از فقر و فراغ کہ قبل شغل غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل مشغولات پیش از  
مشغول شدن و مبتلا گشتن بدان و بجا آمدن قبل موت غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیروی و بیاری و فقر  
شغل و موت آمدنی و رسیدنی اندانہ رسیدہ اند وقت را غنیمت دان رواہ الترمذی مرسلہ ۵۔ و عن ابی ہریرۃ  
عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما یبغض احدکم الا غنی مطیناً انتہار غنی برود غنیخواہی از شاگرد تو نگری را کہ طاعی و  
عاصی گردانندہ و از خدا و نبی پیروی نہ دارندہ است او فتر امتیاس یا انتظار غنی بر دیگر فقری را کہ فراوش گردانندہ است طاعت  
حق را بگریختاری و گریختگی و برنگی و تردد و کفایت و طاعت او را مفسد یا بیاری را کہ تباہ گردانندہ است بدن را از جهت سختی  
آن یا دین را بجهت کسل کہ عارض میگردد بسبب آن و ہر مانند یا پیروی سخت را کہ خوف و محمل گردانندہ است مرور و فساد  
بمعنی تکلم بکذب نیز آید و وقوع در کذب لازم از فراقت است فی الصراح فتنہ بین دروغ و راستی را پیروی از خدا و خلق  
گفتن و خوف شدن از موت یا جزایا مرگ را کہ روزگاری آیندہ و ہلاک کنندہ است کہ فرصت توبہ و قدرت بران  
نماندنی الصراح اجازت بدست گرفتن جزا پس سخت دوندہ اول الجال یا انتظار غنی بر دیگر جال را کہ در آخر زمان  
بیاید و از راہ برد و فتنہ گرد و فساد جال شر غائب بنظر پس و جال بدغابی است کہ انتظار بردہ مے شود و او را و  
حاضر گرد و در آخر زمان او الساعۃ یا انتظار غنی بر دیگر قیامت را و الساعۃ ادہی و امر و قیامت سخت ترین حوادث  
و تلخ ترین آفات است حاصل معنی حدیث آنکہ مبغض باید کہ آدمی کہ فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمارد گو یا این  
آفات را و کمروہات را انتظار غنی برد یعنی در حالت فقر کہ آسایش و سلامت حال را غنیمت نمی داند و فقر  
بصر نمی کند مگر غنا میخواہد کہ طیان آورد و از راہ برد و همچنین در حالت غنا کہ شکر نمی گوید نعمت خدا را غنی شناسد  
و عبادت حق نمی کند مگر فقر میخواہد کہ از ہمہ عبادت و خیرات فراوانی از ہمہ بدست معنی قولین را اما الترمذی  
والنسائی ۱۔ و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا الا ان الدنیا لمحو تہ لمحو ما بینہا آگاہ باشد  
بدستی کہ دنیا را ندہ شدہ است از در گاہ رحمت را ندہ شدہ است ہر چیز بے کہ در دنیا است الا ذکر اللہ و ما

والله بركة ذکره و چیزے کے دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزے کے فرموده باشد  
آن چیز ذکر را از ذکر انبیا و اولیا و علما و افعال صالحه یا چیزی که تابع است ذکر را و از لوازم و مقتضیات اوست از  
اتباع او و در ذوقی الهی عر اسم الله مجرب اول از دلی مست بمعنی محبت و بر وجه ثانی از دلی معنی قرب و بر وجه ثالث  
از مولات بمعنی تبعیت و این بر تقدیرے است که مراد از ذکر اسم الهی باشد عر اسم چنانکه متعارف است  
اما اگر مراد بدین هر عمل خبر بود که بنیت تقرب و قصد تقدس طاعات و عبادات باین معنی هر داخل ذکر باشد  
و مراد بوا و الله اسباب و آلات باید داشت که متولی امر ذکر و محسن بر امتداد کفایت معیشت و ضروریات دیگر و ذکر  
قول وی که فرمود و عالم او مستعمل از باطن تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکه قول وی الا ذکر الله و عالم او مستعمل  
و رقی هر دو روایت مست اگر چه بر وفق فاعله منسوب ظاهر است و وجه آنرا در شرح بیان کرده ایم و بر تقدیر  
نصب یا دیگر نیز روایت است رواه الترمذی و ابن ماجه ۸- و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه  
عليه و آله وسلم لو كانت الدنيا فعل عبد الله لجل بوضعه اگر می بود دنیا که برابر می شد نزد خدا با زوے  
پیشه را یعنی اگر دنیا را نزد خدای تعالی برابر با زوی پشه قدر بود وی تا سبی کافر منها شریقه نمی نوشتند هیچ کافرے  
را از دنیا یک آب خوردنی در نسخ مصابح شریه تا نیز آمده رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه ۹- و عن ابن  
مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم لا تحذوا الصلوة فترغبوا في الدنيا بغير ضيعة را تا سبب غلبت  
در دنیا نگردد و ضيعة بفتح ضاد و سکون یا صناعه و تجارت و بعضی تفسیر کرده اند آنرا بلسا تین مزرعه از زمین  
زیرا که در اتخاذ آن حرص بطلب زیادت پیدا شود رواه الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان و ابن دمی کیستی  
که طلبس با سباب او را مانع از شود سبب آید و از ادای حقوق باز دارد اگر نه این چنین بود نمی بود و این هر دو  
معنی را اگر می ریجالتا تلمیم تجارة و لا بیع من ذکر الله محتمل است مراد آنکه که با زنی و داد ایشان را تجارت و  
بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتی ندارند تا مانع آید با وجود آن از ذکر با زنی دارد این معنی اخیر را قول دے  
سبحانه تعالی و اقام الصلوة و اتيا دار کوة مناسب ترمی افتد بصیت گشت مال و راه است و نوع و تجارت  
چو دل با خدا است فارغ نشینی ۱۰- فافهم ۹- و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم  
من احب دنياه اضر باخرته کسیکه دوست میدارد دنیاے خود را زیان میرساند آخرت خود را و من احب  
باخرته اضر بدينه کسیکه دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند دنیاے خود را که چون کسی دنیا را دوست  
دارد بسیار کند ذکر او و شتمک و خویمل گردد و تحصیل اوس پس از برای اشتغال بکار آخرت کی مشغول گردد و بخیر  
عکس فاشترک اما بیعی علی ما یعنی پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمیکرد و برگزید و اختیار کنند  
چیزے را که باقی است یعنی آخرت بر چیزے که فانی است کما آن دنیا است رواه احمد و البیہقی فی شعب الایمان ۱۱

وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعن عبد الدینا ولعن عبد الدینم لعنت کردہ شدہ است یا لعنت کردہ شدہ بادیندہ دینار وبنہ درہم یعنی ہر کہ گرفتار محبت اینہاست ولبسب آن از بندگی خدا دور افتادہ و لعن راندن و دور کردن ازینکی و محبت مست رواہ الترمذی ۱۱۔ وعن کعب بن مالک عن ابیہم انچنین ست در نسخ مشکوٰۃ و صواب آنست کہ عن ابیہم نباشد زیرا کہ پدر کعب کہ مالک ست بشرن اسلام شدہ است و در جامع ترمذی انچنین آمدہ عن ابن کعب بن مالک عن علی بن ابیہم یعنی نسخ مشکوٰۃ نیز انچنین واقع شد پس این حدیث از کعب بن مالک نباشد و کعب بن مالک صحابی مشہور ست کی از ان ستن کہ تغلبت کوئند از غرہ بتوک و مراد ابیہم عبد اللہ عبد الرحمن کہ روایت میکند از وی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما زبان حالکان ارسلنا فی غم بافسد لما یستند و در گریگ گریسہ کہ فرستادہ شدہ اند و گو سپندان تباہ کنند و ترگو سپندان را بن حرص الحزم علی المال و الشرف کہینہ از آن مرد بجال و جاہ تباہ گردانند مردین آوردہ از ترمذی و الداہمی ۱۲۔ وعن نجباب بفتح خاء و جمعہ و تشدید موحده اولی صحابی ست حلیف نبی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت و ارا نام را غلاب کردہ شدہ از محبت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدو را و شاہدی کہ بعدا وست مرد بکوفہ و غاز گذارد و بروی علی بن ابی طالب عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما اتفق مومن من لفقة الا اجر فیما گفت آن حضرت شجج نکرد و بیع مسلمانی از بیع غربے در مصارف ہیئت خود مگر آنکہ اجر و ثواب دادہ شود و ان الا لفقۃ فی ہذا التراب مگر خرج او و رین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ در وی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنای بقاع خیر خواہ بود و الا بنا سے خانہ از ضروریات ست اگر بر قہد یا محتاج باشد و انچنین بنا سے بقاع از مساجد و بناطو مانند آن کہ بناؤ آن تسخ و مستحب ست رواہ الترمذی و ابن ماجہ ۱۳۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الفقة کلما فی سبیل اللہ الا البناء خرج کردن ہمہ در وہ خداست یعنی ثوابی دارد اگر بہ غیت تقرب کند مگر خرج کردن در بنا و عمارت فلاخیر قبہ پس غیت نیکی و ثواب و در وی رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۱۴۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوما و نحن معہ وہم از انس ست کہ آنحضرت بیرون آمد روزے و اجماعہ اصحاب باوے بودیم قراے قبہ شہر قہہ پس دیدہ آنحضرت قبہ بلند کہ یکے از انصار بنا کردہ بود و قبہ بضم خانہ دور را گویند و سنے الصراح قبہ بنا کردہ و غیرہ نیز اطلاقی یا بذقن قال پس گفت آنحضرت بطریق انکار و تحقیر ماہذہ چیز ست این قبہ یعنی اورا کہ بنا کردہ است یا قواہذہ لفان رجل من الانصار یفتنہ صحابہ این تبہ مرفلان کس راست کہ مردی از انصار ست فسکت و حملما فی نفسہ پس خاموش ماند آن حضرت و چیرے نگفت و لیکن برداشت و پوشید این حکایت بطریق کہ بہت و غضب و کباہن خود حق اما ہا و اصحابا تا آنکہ چون آمد صاحب قبہ سلم علی بنی الناس پس سلام گفت



بر آنحضرت در مردم تا اوصاف عده پس روی گردانید آنحضرت از وی چنین ذکب مرزا کرد آنحضرت این فعل را چندان بد  
آن مرد سلام میکرد آنحضرت روی می گردانید از وی و جواب سلام وی نمیداد حتی عرفت الرجل الغضب فی الدار  
عنه تا آنکه شناخت آن مرد خشم را در آنحضرت و روی مبارک گردانیدن از وی چنانکه ذکب الی اصحاب پس شکایت  
کرد آن مرد از نزد اصحاب آنحضرت که مختص بودند به حاجت و میخواست وی و قال و الله لی لا اکره رسول الله  
آن مرد بنیاد سوگند من نا اشنای منیم بخود و نیز خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم آنحضرت  
که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه است قالوا خرج فراسی فبتک لکنته فقلت که بیرون آمد آنحضرت  
و دیده ترا دیده نداشت آنرا فرجع الرجل الی قبته پس برگشت آن مرد بسوی قبّه خود و ندید ماستی سوار با باله پس  
دوران کرد و دیده را نا آنکه پدید برآفت آنرا بن من حجج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم فلم یس باکس برین آمد  
آنحضرت روی پس نید آن بید قال گفت تا فعلت العتبه چه شد آن قبّه قالوا شکلی النیا صاحبها عرافت و کنت  
اصحاب شکایت کرد بسوی صاحب قبّه روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست تا بفرمانده پس خبر  
داویم اورد بحقیقت حال آمد ما پس و بران کرد وی آن قبّه را فقال پس گفت آنحضرت در سبب مکرده پندش  
آن عادت و خشم گرفتن بران اما ان کل بنا و بال علی صاحبه آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است و آنست جزیش  
الا لا یعنی الاما لایمنه بک چیزی که نیست چاره ازان و ضروری است رواه ابو داود و عمن ابی یاسم  
بن عبته بنهم من و سکون ثناء و بوجهه ترشی اشبی اختلاف کرده اند و نام وی بعضی شبیه گفته و بعضی هشیم مال  
معاوین ابی سفیان برادر بنده است عتبه اسلام آورد در روز فجع و وفات یافت و نقلت عثمان فاضل و عام  
بود روایت کرد از وی ابوهریره و فی روی قال عبدالله رسول الله گفت عذر کرد بسوی من یعنی و صبت  
مر این غیر ضابطی الله علیه و آله و سلم قال انما بک من جمع المال فادوم و مرکب فی سبیل الله فرمود سبده است  
ترا از جمع کردن مال یک خدنگار و یک مرکب و دما خدا که بران سوار شوی و دما کنی یعنی اگر چیزی نگاه داری  
این دو چیز است زیاد بران اختیار کن یا صرف کن نگاه دار روی احمد و لسنی و انسانی و این ماجبه و  
بعض نسخ المصاحیح عن ابی یاسم بن عبته واقع شده بالذال بدل التار بوزن عتبه و هو یحیی و ابن تصحیف بنه  
و خطا و تفسیرت در صورت خطی او که تار و ال ساخته و از بعضی رواه و لرق شده و عمن عثمان رضی الله  
عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی بنده احتفال نیست مرادی را در احتفال  
در غیر این چند چیز با و صاب کرده نمی شود و آخرت بران لزیمت اخیال و انتقاد در زندگانی بدان بیت میکند  
خانه که سکونت تواند کرد و دی هر قدر کفایت و ثوب یواری به عورت و عماره که بپوشد بدال عورت خود را و عتف  
و تخیر بکسیم و سکون لام نان سطر خشک نان خورش و قطع جیم نیز روایت کرده اند جمع بلند یعنی نان پخته

که بدان دفع گرسنگی کند و الماء و آب که بدان تاباشنگی نشاند رواه الترمذی - ۱۴ - وعن سهل بن سعد عن ابی  
 انصاری است آخرین مات من الصحابة فی المدینة قال جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علی عمل اذا انما علمته راه نمائی مرا بر کار - می که چون کنیم آن کار را ابی بنی الله و ابی الناس و ست داور افرادی تعالی  
 و دوست دارند از ایمان قال گفت آنحضرت در بیان آن عمل که در خواست از بهی الدنیا بجیک الله قدرت کنی  
 میخواه دنیا را در غیبت مکن در و سست تا دوست دارد ترا خدای تعالی فی الصلح زهد ناخواهانی خلاف رغبت و امید  
 فیما عند الناس بجیک الناس و غیبت مکن و آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم رواه الترمذی - ۱۵ -  
 وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نام علی  
 حصیر خواب کرد بر پوریا مقام و قدرتی جسده پس برخواست و تحقیق تاثیر کرده بود پوریا در تن مبارک او پیش  
 گرفته بدان فقال پس گفت ابن مسعود یا رسول الله او امرنا ان نبسطک و فصل الگرمی فرمودی ما را که مگسترانیم  
 برای تو فرشهای نرم و لباسیم برای تو و جود نعم و آسایش بهتر و خوش تر بودی از خواب کردن تو برین  
 حصیر و رخت فقال مالی و ولد نیابس فرمود آنحضرت چه کار میکنم دنیا را و ما انا و الدنیا الا که کتب غیبت من با دنیا  
 مگر مانند سوادمی که استظل تحت شجرة سایه جنت زیر درختی و هم سواره بالینا و هم یلح و ترکما پست رفت و گذشت  
 آن درخت را در خفیس سوار بجیب قلت درت مکت و سرعت ذیاب است چه معلوم است که بر پشت اسب  
 چند توان ایستاد و نیز درین شارت است به بود مقدر و انهم لفتیح مسانفت آن و درم تعلق و التفات بچیز  
 دیگر که بالغ آید از آن رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه - ۱۶ - وعن ابی امامه عن ابی سئید الله علیه و آله  
 و سلم قال فرمود انبط اولیا فی غندی رشک برده شدترین دوستان من نزد من کمون خفیف الحاد و مسلمان  
 است سبک بار پشت و قاذبه تخفیف ذال مجبلیشت مرکب خفیف الحاد و قلیل المال و العیال کذا فی القاموس  
 و قال فی الصراح قلیل الحاد ای خفیف الظهر و حط من الصلوة خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثر آن و حضور  
 در آن و چون شواغل و تعلقات ابل و مال کمتر دارد و ایم کثیر الصلوة و دافرا حضور خواهد بود و در ایشان که  
 ترک دنیا و قطع تعلقات کنند برای آن گفته که نماز و عبادت مولی تعالی بحضور توانمند کرد چنانکه فرمود حسن  
 عبادة ربیه نیک کرد و تمام و کمال کرد این مؤمن پستش برورد و کار خود را و اطاعت می است و اطاعت کرد و در  
 راهنمان و در خلوت چون کار دنیا ندارد بیرون نمیرود و با مردم اختلاط نمی کند و هم در خلوت نجابت موی  
 تولی مشغول است و کان غافل فی الناس لا لثیاب الیه بالاصابع و هست آن مؤمن گناهم در مردم  
 اشارت کرد و نه شود لبوسه او با گشتان یعنی مشهور و انگشت نمای خلق غیبت و کان رزقه کما فافصر  
 علی ذلک هست روزی او بقدر ما محتاج پس جبر و قناعت کرد و بران نعم الله بیده پست رفت کرد آنحضرت با گشتان



۲۲۰- عن المقدام بن معدیکرب بکرم صاحبی ست نزول کرد محض را قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ما لا أدنى وعاء شر من لبن بنكره آدمي آوذي را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندی است که پر کرده شود و از پر کردن وی شر با و بدیایم می خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم الکلمات لیکن صواب پس است آدم زاد و القمه چند که راست و بر پا دارند استخوان پشت او را قال کان لآدم الحمة لبس اگر هست آدمی که البته پر میکند شکم را و قناعت نیکاند با دنی قوت ثلث طعام و ثلث شراب و ثلث نفسه پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جامه طعام و یک حصه جامه آب و یک حصه بسایم زدن تا نفس تنگ نشود و پاک نگردد و راه الترفی در این مایه ۲۲۱- وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سمع رجلا يجشأ و أخضرت شيندر دے را که آروغ میزند بسیار و جشاد بجرکات ثلثه جیم و آروغ فقال انصرف ففتح بمنزله من جشادک پس گفت آن حضرت باز آئی از آروغ خود مقصودنی از سیر خوردن است که باعث آروغ زدن گردد و لهذا فرمود فان اطول الناس جوعا یوم القيمة اطولهم شعبا فی الدنیا زیرا که در ازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت در ازترین ایشان است از دے سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیر تر و راضی تر گردد سیر تر و راه فی شرح السنه و روی الترفی نحوه - ۲۲۱- وعن كعب بن عیاض بكسر و تخفيف تخاينه وضاد معجمه صحابی مدود و در شامین روایت کرده از دے جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان لكل امه فتنه بدرستی که هر سر است را فتنه و امتحان و آذایش از جانب حق است و فتنه انشی المال و آذایش است من مال است یعنی ایشان را حق غنی میگردد و اموال میسر و تابیا زاید که بر خدا استفاست من مانند یا نه رواه الترمذی - ۲۲۵- وعن الس عن ابی سلمة الله عليه وآله وسلم قال بجا و ابن آدم یوم القيمة کانه بنج آورده می شود آدمی را روز قیامت گویا که برده است و ضعف و قنوت و بنج اولادیش مثل عنود از اولاد معزیم حصه و ذال معجمه مفتوحین جیسیم در آخر معرب بره جمعند جان بکسر فیه نعمت من یدی الله پس استاده کرده می شود پیش خدا تعالی فیقول پس منم گوید حق عزوجل اعطیتک و قوتک و اعمت علیک این هر سه عبادت نزدیک هم اند و حق تعالی و آدم ترا یعنی اموال و اشیاء و قوتک یعنی دادم ترا خادم و راه و غلام فی الصرح تخویل و ادن و ملک گردانیدن چیز من را ای قال قوله الشئ اعطاه اياه و فی القاموس النول بحركة النج و او ترا خدا تعالی از نعمت و غلامان و دایان و جزو آن از حوائی و نعمت علیک انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را که این نعمت است و آدم قاصفت پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گذاردی فیقول رب جمعت پس منم گویا ای پروردگار من جمع کردم مال را و نعمت و افزون گردانیدم آنرا بسود و اگر منم و باز زگانه تمیشتا منم کردن مال و افزون ساختن آن و ترکته اکثر کالان و گناشته ام آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد فانه جعنه

آنکے برکے پس باز گردان و فرست مراد و نیایام تر آن مال را ہمہ فتول پس می گوید پروردگار را دانی اقدمت  
 بنما مرا آنچه پیش فرستاد و در جات خود مال الا ان مال مناده در دنیا فائده ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن فتول  
 پس میگوید آدمی رب بجهت و خمر و ترکت اکثر مال فاجبی آنکے بہ کلہ پس چون چیز سے پیش نفرستادہ است شمرند  
 می شود و جوابی مطابق سوال نمی یابد همان کمر را باز میگوید چنانکہ عادت گناہکاران و مہوئانست کہ عمدہ صبح غدا  
 پریشان باشند فاذا عبد لم یقدم خبر پس ظاہری شود کہ دے منہ الیست کہ پیش نفرستادہ است نیکی را قہر  
 بمعنی مال کثیر نیز باید نفی بہ الی القاب پس گذرانیدہ می شود و حکم کردہ می شود اورا بسوے آتش و فخر رواہ الترمذی  
 و محقق روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بصحیف کردہ زیرا کہ در اسناد او ضعف ہست - ۶۷ - و عن ابی  
 ہریرۃ قال قال رسول اللہ علیہ السلام ان اول ما یسأل العبد یوم القیمۃ من النعم بدستی کہ اول پرسیدہ شدنی بندہ  
 روز قیامت از نعمت ان بحال کہ است کہ گفتہ می شود مراد از الجمع جمع است آیا دوست نگیدہ اندیم تن ترا در روزی کہ  
 البار و سیراب نگردانیدم ترا از آب سرد و نیز کہ آب سرد و تند سستی نعمتی عظیم است کی از بزرگان بامری خود گفت  
 ای پس سرد کردہ بخور آب را زیرا کہ آب سرد و بیرون می آرد و شکر را از درون دل از دلف و زیادہ دارم کہ چون آب  
 می خورد از خودی رفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید و چون بحال خودی آمد میگفت سبحان اللہ این چیست  
 وجہ جوہر است و چیز سے از عالم ذوق و توحید میگفت کہ چگونہ رحمت اللہ علیہ رواہ الترمذی - ۶۸ - و عن ابن مسعود  
 عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قال الا تشرون قدر ما ابن آدم یوم القیمۃ و در غیر و و ہمای آبی روز قیامت یعنی  
 اینست میدارند اورا در بارگاہ خداوندی حتی یسأل عن خمس تا آنکہ پرسیدہ میشود از پنج حالت عن عمر میا النساء  
 پرسیدہ می شود از عمری کہ در جہ کار بسر برد و عن متحابہ فیما ابلاہ و پرسیدہ می شود از جوانی و ستے کہ در جہ چیز کند و  
 آنرا گو یا جوانے لباس سے نواست کہ رفتہ رفتہ کہ میگردد و عن مالہ من این کسبہ و پرسیدہ می شود از مال و ستے  
 کہ از کجا گرد آورد و ہمہ سائید فیما الفقہ و در جہ خبر صرف کرد و ما ذاعلم فیما علم و پرسیدہ می شود کہ چہ کار کرد و چہ  
 کہ دانست یعنی بعلی کہ خواند عمل کرد یا نہ رواہ الترمذی و قال نہایت غریب این - ۶۹ -  
**الفصل الثالث** - عن ابی ذر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قال لہ روایت بہت از ابی ذر کہ آنحضرت  
 گفت مراد آنکے است بخیرن احمد و لا اسود و توستی بہتر از عجم و نہ از عرب عجم را اگر گویند باعتبار آنکہ سخن سببی  
 غالب بہت بزرگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار بلبہ سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از بیچ کس بہتر را بیچ و بہ  
 الا ان تفضلہ بقوسے مگر آنکہ زیادہ آئی بران کس بہر بہتر گادی یعنی تفضیل حقیقی بہ تقوی است و عمل صالح و لب  
 بی تقوی و عمل صالح سبب تفضیل تو چنانکہ فرمودی سبحانہ ان اگر کم عند اللہ الفکر رواہ احمد - ۷۰ - و عتہ قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما ذہب عنی الا دنیا الا انبت اللہ الحسنة فی قلبی لیسے رغبتہ نکردم چہ ہستند در



اولا نعمتی خود تان در بگذارد اولاد و ملت و دین تان به گمان بود که این لطفی است از پروردگار حق تعالی در حق وی پس  
توبه و استغفار از معصیت نکند و معذور گردد تا گمان بگیرد و از این غلب یکایک پس گوید درجه بدرجه و ارامی بدین  
عذاب هم نرسد رسول الله پسر خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آیت را که در معنی استدلج و در بیانیه است  
فلما سلوا ذکر و اوهس بهرگاه که فراموش کردند کافران چیز را که تذکر کرده شدند بدان چیز فخرنا علیهم ابواب کل شیء تا یوم  
بر ایشان درهای هر چیزی را از نعمت های دنیا حتی از افرودها و توانا آنکه چون خوش حال شدند بجزیری که داده شدند  
از نعم اخذنا هم بقتت که نفیم ایشان را یکایک فاذا هم مبسولون پس ناگاه ایشان متحیر و نا امید اند و ایستادند و میگویند  
ما امید ی آید شتفانی ابلیس از دست رولا که هـ و عن ابی امامه ان رجلا من اهل الصفه اهل صفه جماعه بودند از افرود  
و غریبای صحابه که در صف مسجد می بودند و صف مسجد موضعی بود از مسجد شریف که منظر بود یعنی سایه دار و سقف پوشیده  
و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله بیت کعبه شد آن موضع  
را هم بران حالت گذاشتند و این جامع در آن جاساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی که کثرت می شدند  
و گاهی که کم می شدند و ایشان را منزل بود و نه مال و نه ولد و نه در مقام زهد و توکل نشسته و بر یا غنی و مجاهد و ذکر و تلاوت  
قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را  
اضیاف الله میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میسر نمایند و بهمان دل خود بهمان  
می بردند و خدی در غوره عنایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخوردند  
و گاهی باعث ظهور معجزه آنحضرت در تکیه طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه کفایت میکرد و احادیث و بزرگوار  
بسیار است و آنحضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را در  
می ساخت و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من نیست  
در آید و ابو هریره از ایشان است بیتی بلا خوش باش کان محبوب جان را بدر و ایشان مسکینان سرس  
هست و اسناد و انتساب طائفه صوفیه درین طریق از ایشان است اگر چه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه نکلت  
است اما بمعنی موافق است رضی الله عنهم اجمعین پس ابوابا هم روایت میکند که مردی از اهل صفه قتی در ترک  
دنیا را مرد و گذاشت یک دنیا را که از جای بهر سیده بود و از پسری می ماند فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی  
علیه و آله و سلم که این دنیا را دانی است بر وجه و پشت پهلوی حال وی تلخ است یعنی قول وی سچان و تکلوی بها  
جیاهم و جنوهم و بطور هم قال گفت ابوابا هم قومی آخر پسر مرد مردی دیگر از اهل صفه فترک دنیا را پس گفت  
و دنیا را فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که این دنیا را دو دنیا و دو رخ اند اگر چه  
در گرد آوردن و نگاه داشتن یک دنیا و دو دنیا هر سه وقت حاجت و در شرع گنای نیست بلکه اگر گنجی





از موت و قبر و حشر و احوال قیامت لاجرم با مشفقان نمی توانست گذشت از آن عقبه گران باران قاصب ان آنحضرت  
 لتلك العقبة پس دوست میدارم که پرسبک شوم برای آمدن آن راه سخت و دور و دراز - ۸ - و عن الحسن بن علی  
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من اعطى على الماء الا ابتلت ثيابه اياها يستخرج بي كبر و  
 بگز و بر آب مگر آنکه تر نگردد و پاهای او قلاوا گفتند لایا رسول الله صیحه کس نیست که بر آب رود و تر نگردد و پاهای  
 او قال گفت آنحضرت که آنک صاحب دنیا لا یسلم من الذنوب یخین دنیا و در سلامت نمی ماند از گناهان البته هر که  
 در دنیا افتاد و خطای از وی سر بر زد و راه را روایت کرد این و حدیث را البیهقی فی شعب الایمان - ۳ - و  
 عن جبرین لقیه هر دو اسم بر لفظ تصغیر اول حجیم و با و ثانی بنون و قاتلوی محض م است دریافت زمان حیات  
 آنحضرت را و اسلام آورد و در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه قوفی سنه خمس و سبعین و قبل سنه ثمانین هجری  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت گفت آنحضرت ما وحي الی ان اجمع المال وحي فرستاده نه شد پس  
 من که جمع کنم و فراهم آرم مال را و اکنون من الساجدین و با شتم از باز رگانهان و سوداگران که مال جمع کنند و بران بیفزایند  
 و لكن اوحی الی ان یجمع ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ولیکن وحي کرده شده است  
 بسوے من که دائم اوقات را بعبودیت و تحمید و عبادت خصوصاً نماز مشغول و متفرق دارم و تا آخر اوقات عمر  
 بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال به تجارت و بیع و شرا و کارهای دنیا کجا باشد مگر آنکه عیلم  
 ضرورت حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقدر و بحسن نیت و اقامت حق عبودیت  
 و ذکر و شهود ربوبیت است عین عبادت - رواه فی شرح السنه و ابو نعیم فی الحلیة عن ابی سلم - ۱۰ - و عن  
 ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من طلب الدنيا حلا لا یسک قلبه کند دنیا و اموال  
 و اسباب آنرا به وجه حلال استغفان من المسئلة از جهت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و حلال  
 کردن از مردم و وسیعاعلی اهل و از جهت کسب و کار کردن بر اهل و عیال خود و تحفظ علی جاره و از برای مهربانی  
 کردن بر همه ساینه خود یعنی ابدیوم الفیته و وجه مثل الفهر لیلة البیدیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و  
 حال آنکه روی و مانند است در شب چاره و من طلب الدنيا حلا لا یسک قلبه و مقاضا عرائینا و یک طلبت و نیاز ابرویم  
 حلال و حلالیک طلب زیادتی گفته است در مال و نازنده است بر مردم مال و دریا گفته و نمانده بر مردم مال خود را  
 لیتة اگر تصدق میکنند و می بخشند بر وجه یا میدهند این را از جهت آن گفتیم که زیاد عبادت و اعرض بر رود  
 نه و غیر آن پس و نفس مال مغفرت برود و مرا و الله العالی و هو علیه عقد بان ملاقات میکند خدا را  
 و حال آنکه وی تعالی بر وی خشناک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاشرت و مغفرت و در اوقات  
 این حال است و در طلب مال حرام چه حال خواهد بود رواه البیهقی فی شعب الایمان و ابو نعیم فی الحلیة - ۱۱ - و عن

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان هذا اخير خرازين لسلك الخزان مفتاح فرمود آن حضرت این خیرترین زینهاست که مرا آن خیرینهارا بکلید باست عبارت است از وجود خردمندان که خیرینهارا بکلید دین بخشدند و بکلید دنیا بکلید  
جعل الله مفتاحا لخير ليس بنوشي و خنكي باد مرهمه را که گردانیده است خدای تعالی اورا بکلید خیر یعنی بسبب فتح باب نیکی بخشش  
مال مغلقا للشر بسبب بستی باب شر و بخل و بخل بعد جعل الله مفتاحا للشر مغلقا للخير و هلاک باد مرهمه را که گردانیده است  
اورا خدای تعالی بکلید شر و بسبب فتح باب آبرو و بسبب بستی باب خیر رواه ابن ماجه ۱۲۰ - وعن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يا ربك لبعدي في ماله چون برکت داده نشود و نه در مال وی جعل الله في المال  
والخيرين ميگرداند آن مال را در آب و گل یعنی در دنیا و عمارت بهمان معنی که گذشت - ۱۲۱ - وعن ابن عمر ان النبي صلى الله  
عليه وآله وسلم قال القوا العوام في البنيان پر بهرگز کنید اتفاق مال حرام را در دنیا با فائده اساس الخراب زیرا که اتفاق مال  
حرام در دنیا با فساد و اصل خرابی دین است یا خرابی عمارت است و ازین جا منهدم میگردد که اگر ازال مثال صرف کنید بهر چه  
خرابی نبود و تبصیه گویند که معنی این عبارت این است که پر بهرگز کنید از تکلیف حرام را که در دنیا کردن لازم می آید و برین معنی  
حرام همان بنیان است و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه و در ظل آهین است و حال آنکه حلقه عین و در ظل آهین است  
نه آنکه ظرف آهین است و مراد از خراب خراب دین است و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس  
و بنیاد خرابی اوست که آخر خراب شدن است چنانکه در حدیث آمده است الله الموت و انما الخراب بعدا فی بعض  
الشرح و اگر مراد از حدیث آن دارند که پر بهرگز کنید از از تکلیف حرام و معصیت در دنیا یعنی بنیاد عمارت براس  
آن کنید که در دنیا بنشیند و فسق کنید و با نوحان محبت دارید و دهر بنای که عدوی فسق کنید آخر خراب گرد و نیز صورت  
دارد و الله اعلم مداهم را و ثابت کرد این دو حدیث را الهی می فی شعب الایمان ۱۴۱ - وعن عائشة رضي الله عنها عن رسول  
الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الدنيا دار من لا دار له دنیا سرای کسی است که نیست سر امر او را چون دنیا فانی شد در  
است و اقامت و خلود و زندگی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست اورا خانه و همچنین  
قول او و مال من لا مال و دنیا مال کسی نیست که نیست مراد او مال یعنی مقصود او مال اتفاق دوست و خیر است  
و مرضیات الهی چون در شوات و لذات دنیا وی صرف کنند ضلالت است و از حکم باریت بیرون است پس کسی با مال  
نیست و در بعضی مواضع نوشته که مراد آنست که دارد دنیا را و از توان گفت و مال او را مال توان خواند و بهر چه  
حقارت آن و مرجع این نیز یعنی اول است و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسی نیست که نیست اورا خانه در آخرت  
و مال کسی نیست که نیست اورا دنیا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گویند و ممکن و مطمئن گشت بدان و مال آن را زلفت  
بگمان بقا و خاوند چنانکه فرمود ان الذين لا يرجون لقاء ربهم و الدنيا و انما هم فيها و فرسوا به سبب ان ماله  
اخله اورا در آخرت خانه نباشد و فانی شود و اما جمیع من لا تعقل که در این براسه و نیز و جمیع و جمیع و در این جمیع



واحدة منها بولن کاند نو اس انبا والاخرة ولا تكونوا من انبا والدنيا وبرکب از انبا بولن انپس باشد از انبا آخرت  
 و بناشید از انبا و دنیا فان الیوم عمل ولا حساب زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب و غسل  
 حساب و الاصل و فردا حساب است و نیست عمل رزاه البخاری فی ترجمه باب روایت کرده است بخاری این  
 حدیث را از علی رضی الله عنه در عنوان کتابی موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و  
 مضمون این مضمون دست ۱۰- و عن عمروان النبی صلی الله علیه و آله وسلم خطبت ما روایت است از عمر بن الخطاب  
 که آنحضرت خطبه خواند روزی فقال فی خطبته پس گفت و خطبه خود الا ان الدنيا عرض حاضر انا و آگاه باشید بدینی که دنیا  
 تنها نیست غیر ثبات حاضر طبعی گفته که عرض چیزی است که ثبات ندارد و فی الطرح مال دنیا کل منه البر الفاجر یخبر و  
 از وی نیکو کار و بد کردار یعنی مومن و کافر فاسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند الا ان الاخرة اهل صادق و انا و  
 آگاه باشید بدینی که آخرت مدتی است معین موعود صادق یعنی متحقق و ثابت و قضی فیها ملک در حکم میکند  
 در آخرت بر بندگان بادشاه تو انا الاوان الخیر که بخدا فیرونی النجته دانا و آگاه باشید بدینی که خیر و خوبی به تمام  
 بجمیع اطراف و انواع خود و بدشت است الاوان الشر که بخدا فیرونی النار دانا و آگاه باشید بدینی که بدی  
 و زشتی همه با نوع خود در روز خست الا فاعلموا و انتم من الله علی عذاب آگاه باشید پس عمل کنید و حال آنکه شما  
 از عذاب و حساب خدا بر بیم آید یا عمل کنید و ترسان باشید که قبول افتد یا نه و اعلموا انکم معرضون علی اعمالکم و  
 بدانید که شما عرض کرده می شود بر علمای خود عبارت محمول بر غالب است یعنی علمای شما عرض کرده می شوند  
 بر شما یا معنی این است که شما عرض کرده می شوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه علمای شماست پس عمل شغال  
 ذوق خیر و بدی و من لعل شغال ذوق شرایر پس هر که عمل میکند مقدار ذوقی می بیند جزای آنرا و هر که عمل میکند  
 مقدار ذوق بدی می بیند سزای آنرا رزاه الشافعی ۱۹- و عن شداد قال سمعت رسول الله شداد بن اوس  
 صحابی مشهور است گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت ایها الناس ان الدنيا عرض  
 حاضر یا کل منها البر و الفاجر و ان الاخرة وعد صادق حکم فیها ملک علی قادیح فیما الحق و یبطل اباطل ثابت میدارد  
 آن بادشاه و اگر قادیح را دانا بود میگردد باطل را کاند نو اس انبا والاخرة ولا تكونوا من انبا والدنيا باشد  
 از انبا آخرت و بناشید از انبا و دنیا فان کل ام شیء و لد با زیرا که هر مادر پیردی میکند او را فرزند او پس هر که  
 فرزند آخرت باشد پیردی آخرت خواهد کرد و موافق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روی او  
 خواهد نمود و کار بدی او خواهد کرد ۲۰- و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما طلعت  
 الشمس الا بحجتها مکان یا دیان بر نمی آید آفتاب مگر آنکه بر دو پهلوی وی دو فرشته اند که نامی کنند اسمعان  
 و الخلائق می شنوند آنرا می باران یعنی می شنوند آن ندرا آفرید با غیر الثقلین جز من و انس است ابتلا و ابتلاء

اگر چنانچه بآدمیان می کشند و میگویند یا ایها الناس ای آدمیان بپناه آید به رحمت پروردگار خود و بداند  
که مافصل و کفایت خیر و کثرت الهی رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر است از رزقی که بسیار باشد باز داد و از عبادت  
خدا اگر گویند این ندای برتر است بنده آدمیان است و چون نشوند آنرا چگونگی متنبه شوند جوابش آنکه که کفایت میکند و در اینجا  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده این حدیث را ابو نعیم فی الحلیه - ۱۰ - و عن ابی هریره بلغه  
روایت است از ابو هریره که میسر سید این حدیث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و من می کند بسوسه آن حضرت قال  
گفت ابو هریره اذ انما التیت چون می بردی قالت الملائكة ما قدم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن  
صیت از اعمال خیر و قال نبوا آدم ما خلفت و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بعمل  
است و نظر آدمیان بر مال رواه ابی نعیم فی حجب الایمان - ۱۲ - و عن مالک بن انان قال لانه روایت است  
از مالک که نفعان حکیم گفت مر بسپ خود را در غفلت یا نبی ای پسرک من ان الناس قد طاول علیهم یابودون و یبانی  
که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چندی که عدله کرده شده اند فهم الی - الاخرة سر عاید بهون و ایشان  
یعنی مردم بسوسه آخرت نیز میروند و انک و بدستی که تو ای پسرک من قد استعبرت الدنيا به تحقیق پشت دایه  
دنیا را نشدند از آن باز که پیدا شده و زائده شده و استعبات الاخرة و روی آورده آخرت را بپذیرد و  
اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته و ان را التیسیر الیهما و بدستی که ساری و باری که  
میکنی و میروی بسوی آن ارب الیک من دار خیر منما نزد یک تراست بسوی تو از ساری و باری که بزرگوار  
انسان چه هر که انجای بر آید هر دم و هر قدم از وی دوری افتد و هر چه متوجه است بجا نب آن نزدیک می آید و  
در میان است که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر میگردد و روزی باشد که آن مسافت به تمام  
غنی گردد و بدان برسد رواه و زین - ۲۳ - و عن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله گفت عبد الله بن عمر  
که گفته شد و پیر سیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس فصل کلام می از آدمیان بهتر است قال  
گفت آنحضرت در جواب ایشان کل محموم القلب صدوق المسان بهترین آدمیان هر محموم دل و راست گو  
زبان است قالوا گفتند محای صدوق المسان اکثر تر است گویان می شناسم منی آنرا که چیست آنکه هرگز دروغ نگوید  
و زیادهش جز بر راست نگوید و محموم القلب پس چیست معنی محموم القلب قال از مودود و هو النقی النقی دل پاک و فاضل  
دل چنانکه فرمود لایم علی لا الهی و لا نعل و لا سید نیست هیچ گناه و بزه بر وی و در ستم کردن و از حد و رگ داشتن و در غش  
و در حسد اصل معنی خم نما و جمع رفتن خاک و فاشاک است از زمین و پناه تم البیت و اخته جار و پ و ادخانه را  
و نماه بضم فاک ر و بر آید گویند تواند که محای اصل معنی محموم در لغت نشاخته باشد زیرا که آنحضرت گاهی لفظ میگفت  
که محای با و بعد کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنی آنرا نمی دانستند

چنانکه در حق آیت الله علیه و آله و سلم گفته اند ما اضافت او به قلب تین مراد از آن درینا فتنه پس آن حضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر ترست و الله اعلم رواله ابن مالک البیهقی فی شعب الایمان ۷۴- و عنده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اربع اذکر فیک چهار خصالت اند که چون یافته شوند در تو می خواهم بگویم که تو را عیبی نیست بر تو و در غیر نیست ترا از قوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد و حصول ثواب آخرت و نعمت های بهشت بهم رسید از قوت نعم دنیا و دنیاوی و مشروبات و لذات آن چه غم بلکه اگر باشد غلی و دشمنی در کارخانه جمعیت و حضور و کنایه و ظلمتی به جمال لطافت و نور عارض خواهد شد و مانا که فرمودن آن حضرت این را از برای تسلیه و تشجیع قلب سالکان است و اینها را گاهی به حکم بشریت و طبیعت انسانی بجانب دنیا می افزدان چهار خصالت که امام است حفظ امانه اول گفتار امانت و حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس و صدق حدیث دوم راستی در سخن و حسن تعلیقه سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکه سابقا در مثنوی و خلیفه منقیه گفته شد و عقیده طمعه چهارم پارسائی در تقی بافتن حرام و کفایت بقدر مایحتاج و عدم انکار دوا که روایه احمد و البیهقی فی شعب الایمان ۷۵- و عن مالک قال بلغنی ان لیل القمان الحکیم روایت است از امام مالک که گفت سیده است مرا که گفته شد در لغزان حکیم لایق بکتابت مثنوی الفضل چه چیز رسانیده است ترا این مرتبه را که می نیم ترا درین مرتبه از فضل قال گفت لغزان رسانیده است مرا این مرتبه صدق حدیث راست گفتاری و لوازم آن امانت و حقوق و ترک مایهی دگر گفتن کاری که منتهی ابر و الهی نمی درین نیست و مراد آن فائده و از اینجا گفته اند که حکمت راست گفتاری و نیک کرداری است روایه فی الموطا روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائده لغزان خواهر زاده ایوب بن غیر است علیه السلام و بقوله این فائده وی بود و اختلاف است میان علما که بنمبر بود یا نه و صحیح آنست که وی حکیم وی بود آورده اند که در سیه هزار بنمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و از ابن عباس منقول است که لغزان بنمبر نمود و بادشاه بنمود بنده سپاهی بود که گوشتند بر ایند حق تعالی او را برگزید و گشت و قوت و فضل و او در کتاب خود ذکر دی کرده و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سمی الامال می آیند علمای بندگان و حضرت خداوند تعالی تا محبت شوند بر سیه ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال با تصویر پروردگار تعالی است ایشان را در صور سینه بنیله چنانکه از بعضی احادیث و آثار معلوم میگردد و قدرت الهی ثابت است بر آوردن اعراض و منکمل ساختن ایشان یا کنایت است از انهار و انحصار وجود اعمال و الطاعات بنده بدان فحقی الصلوة پس حاضر می آید ما فی قول یارب انما الصلوة پس میگوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمده ام بدگاه لطف تو تا شفاعت کنم بنده را با حق و قبول و آبروی که در دگاه تو دارم که مرا استون دین خود خوانده و در مقام عزت و قرب

نشان می دهد و فرمودی در این الصلوٰۃ تنهی عن الفحشاء و المنکر چون و دنیا ناهمی و نافی نفس و مجبور بودم امر و نیز امید میدادم که مانع از غضب و عقاب تو ایم فبقول پس میگوید پروردگار تعالی آنکس علی خیر برستی که تو ای منم از بصره و صلح و فوز و خلاصی و این توقفت و تحمل است در قبول شفاعت وی با لطف و رحمت و حسن مقال یعنی ترافقه و شرفی هست و بجای خودی اما شفاعت کاری و صفی دیگر است که اصل و نیای تو را خواست است و جامع جمیع صفات خیر است یعنی اسلام چنانکه سیار و انجانی است که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب حضرت در جامعیت چنانکه ذات پاک مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم که مظهر تمام اسماء و صفات الهی است عز و شانه که هیچ مغیر فسخ باب آن نتواند کرد و ادوی و تحنین در اعمال علی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آن حدیث مشهور گردید فتحی الصدقه پس می آید صدقه یعنی زکوة فبقول یا رب انا الصدقه پس میگوید ای پروردگار من منم صدقه شفاعت می کنم این بند و ادم را بظفت خود و بدوختی و در شان من صدقه لطیفی غضب لربم درموردی فبقول پس میگوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه غار را گفت آنکس علی خیر نمی خیم الصیام فبقول یا رب انا الصیام پس باید روزی پس میگوید یا رب منم روزی که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مراد یافت در دست این نگار داشت مفقود گردید و در عدد بر آمدن بهشت خودی فبقول پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید آنکس علی خیر تمحی الاموال علی ذلک پس ترجمه آید سائر اعمال برین وجه که مذکور شد بقیول الله عز وجل آنکس علی خیر یعنی موقوف میدارد الله تعالی قبول شفاعت را بر او اجمال میکند در اجابت درخواست ایشان با لطف و رحمت تمحی الاموال پس تری آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد او امر و احکام است فبقول پس میگوید اسلام یا رب انت اسلام و الاسلام پروردگار انام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزه از جمیع نقائص و آفات سلامت بخشندگان اربعین شداید شغافات و منم اسلام که فاضل و فاشع و مطیع امر و منقاد حکم تو ام و فرمودی (ان الدین عندنا الاسلام و هم اسلام بعد از جامعیت وی من اوای کرد که در باب شفاعت او عمل و انتم است که ابتدا به تعظیم و شای الهی نمودن چنانکه حضرت مصطفیٰ اول شایع خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را سبحانه باسم سلام خواند و نیزه و مطیع آمدن بجهت شفاعت وی قبول افتد و احتمال دارد که با سلام صفت و بنا و تسلیم و ترک اختیار که اعمال مقامات اهل قرب و اصطفاست مراد دارند چنانکه از صاحب مقام غلت خبر میدهد لا ینال رب اسیر قال است لرب العالمین هر چه تقدیر فبقول الله تعالی آنکس علی خیر چنانکه دیگر اعمال را گفت تا هم از اول ترجیح و تعظیم بر اقرن لازم نیاید و آنها از درگاه تحت و قبول ناسید و محذول نگردد چه همه چه جز و چه کل غرق در بایستی و محبت و تحمل لطف و احسان او نبندد و ان ترجیح کرد و او را و ایشان را و او بقبول شفاعت و و فرمود بک الیوم انشد و بک علی محبت تو امر و زموافقه می کنم بندگان را و بوسیلہ تو میدهم ایشان را بخواند هر چه میخواهی قال الله تعالی

فی کتاب ومن یبتغ غیر الاسلام دنیا فلن یقبل منه۔ دیگر کہ طلب کند جز دین اسلام دینی را پس هرگز قبول کرده نشود آن یں  
از آنکس و فی الآخرۃ من الخاسرین و آنکس در آخرت از زیان کاران است ۲۴۔ وعن عائشۃ قالت کان  
لناس تشریف تمثال طیر بود مار پرده که در وی تصویر ہلے پرندگان بود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا عائشۃ مولیہ تغیرہ این پرده را دور کن از میان قافی ازارایت ذکر است الدنیا زیر آکہ چون  
می بینم این را یاد می آرم متلع و دنیا را کہ مقبوح و مذموم است نزد پروردگار من تو مالے و تقدس حقیر من چون  
یاد دنیا و دیدن آنچه یاد دہد از ان موجب تشویش دل و تکدی صغائی وقت مقرران است قیاس باید کرد  
دنیا را کہ چه حال خواهد بود ۲۵۔ وعن ابی ایوب الانصاری قال جاد رجل الی ابی امد مردے بسوے  
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال عظمی و اوجہ گفت آن مرد با حضرت پندہ مراد کو ناہ کن یعنی موجبہ و  
مختصر جامع بدہ فقال پس گفت آنحضرت اذا نمت الی صلوٰتک فصل صلوٰۃ مودع چون بگذاری نماز پس بگذار  
بیمو نماز شخصی کہ در لے کنندہ و ترک دہندہ است ماسوی اللہ را از خلق و نفس و اقبال کن بجنباب حق باغلاص  
و توکل و توجہ تام مکن است کہ مراد تو موعیات باشد یعنی گویا کہ این آخر نماز است و این وقت آخر اوقات  
عمر تو چنانکہ در وصایای مشیخ آمدہ کہ طالب را باید کہ در ہر نماز خود چنان تصور کند کہ این آخر نماز است چو تنہا  
واند لا بد بدوق و مضور و تعیل نخواہد گذارد و لا نکلم الکلام بیدر منہ خدا و گو سخنے کہ محتاج گروی بعد و خواہی از ان فردا  
مراد اعتدال بجنباب پروردگار است فرداے قیامت یا مطلق است شامل سخن گفتن بیاران و دوستان  
و سایر مسلمانان یعنی سخنی گو کہ از ان پیشیان شبوی و محتاج باعتبار کردی و اجمع الیایس ملسے ایدی الناس  
و گرد آرد اے خود را و عزم مصمم کن بر نا ایدی از چیزے کہ در دست آدمیان است و قطع طبع از ایشان  
۲۶۔ وعن معاذ بن جبل قال لما بعث رسول اللہ نگامی کہ فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی  
الیمن بسوے یمن بعدہ فضا حجاج معہ رسول اللہ یرون آمد بشایعت وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزمیہ  
در حالیکہ اندر زمی گفت آن حضرت اورا و معاذ را کب و معاذ سوار بود و رسول اللہ و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
و آلہ وسلم ہمیشی تحت راعلتہ پیادہ میرفت زیر شتر سوا ی معاذ و در نیجا کمال عنایت و اہتمام است از ان حضرت  
بشان معاذ و تبینہ است کہ اگر امام بر اے بعضے حکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و اسبب است بجریان  
و انفاذ احکام وی فلما فرغ پس ہر گاہ کہ فارغ گشت آنحضرت از وصیت قال گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلحق  
بعد عامی ہذا بدستی کہ تو نزدیک است کہ در نیایی مرا بعد از سال عمر من کہ این است و کلمت ان تہرب مسجد ہذا  
و قبرے و شاید کہ تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ پس بگریست معاذ بشما بفراق رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم از بیت جنہ و اندوہ فراق آنحضرت خشیع لغفین حزن و کون بر فراق محبوب کنا قال لہی



و فی الظراح شیخ غالب آمدن من سخت آرزو مند شدن ثم التفت فاقبل بوجه نحو المدينة پس برگشته مگرست  
 و روی آورد آن حضرت بجانب مدینه منوره فقال ان اولی الناس بلی المستوفون و فرمود قریب ترین مردم  
 بمن پر میر گار اند من کالوا و حیث کالوا هر کسائی باشند و هر جا که باشند گویا این حیث و تسلیه است مرعاه  
 را که باید تقوی و درزی و بر فراق با غم غمخوری چون از متقیان باشی بصورت اگر چه جدا باشی بمعنی با ای و طبعی گفته که  
 این نسبی است مرعاه ذرا بعد از خبر دادن او را بر حالت خود یعنی چون باز آئی بمدینه اقتدا کن متصل ترین و قریب  
 ترین مردم بمن که متقیانند و گفته اند که این کنایت است از ابو بکر صدیق که بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم و خلفه  
 شود چنانکه در حدیث جبرین مضمون آمده که زنی آمد و ملازمت آنحضرت و تکلم کرد و در امری فرمود باز آئی وقت  
 دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نبایم یا رسول الله چه کار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کویلی است  
 علیه و آله و سلم فرمود اگر بیایی در انبیا بی نزد ابو بکر یا اشارت بمخافت وی کردی الله عنه بعد از خود انبی در  
 روی آوردن آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تاییدی و امتینا سے است باین معنی و الا اگر مقصود تو صیه  
 و تسلیه معاذ بودی روی مدینه آوردن برای پیست خانم روی الاحادیث الاربعه احمد و است که در این چهار  
 حدیث را از حدیث ابی هریره تا این حدیث امام احمد رحمه الله علیه ۳۰- و عن ابن مسعود قال تلا رسول الله  
 عز و جل فی غیر هذا صلی الله علیه و آله و سلم این آیه است را که من یرد الله ان یدیه شریحه صده لاسلام پس هر کس بخود ابرار شود  
 که راه ناید او را و اهلنا سانه طریق حق را و توفیق دهد بر اے ایمان کشاده می گرداند سینه او را بر اے در آمدن  
 مسلمانے و ایمان بے غائله و بی توقف و تردید بر دشمنی سینه او را و این کنایت است از قابل گردانیدن  
 نفس بر قبول حق را و میا کردن آن بر اے حلول و جاسے گرفتن ایمان و روی مصفی از که و رت منافی و فکلت  
 موانع و تخصیص صدر با تشریح و التسلخ از جهت بودن اوست محل قلب که نبع انوار و قابل اسرار است فقال رسول  
 پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان النور فاكمل الصده التسلخ عیسی که چون نور و آید سینه را می کشاید سینه را  
 عقیل یا رسول الله ابل اتمک من علم غیرت بیا به است مرا اتمک و انشال در ظاهر که شناخته شود بانی انشال قال نعم فرمود  
 آنحضرت آری آنرا اعلامت است التما فی من دار العز و در بودن از دنیا که محل فریب که و دفع است فسطح الی سب  
 آن مردم را فریب دهد و خداع کند و الا نایه الی دار العز و در چون گردن و باز گشتن بسوے آخرت که جای بهشتی است  
 و الاستعداد و الموت قبل نزول و امانگی کردن بر اے موت پیش از فرو آمدن وی یعنی عملی کردن که بعد از موت  
 بکایه و سود کند ۳۰- و عن ابی هریره و ابی غلامه و ابی خازمه و تشدید لام محبابی است و گفته اند که نام دے  
 عبد الرحمن است این چنین است در اصا بود استیعاب گفته که مردی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ان  
 در کنی مجرد ذکر کرده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انوار اتمک عبدی زهدانی الدنیا و قلله فلق چون پیغمبر

بندہ را کہ دادہ می شود اور بے رغبتی و در دنیا و کم سختی و خاموشی قاتل بود امت پس نزدیکی جوئید از آن بندہ فائز یعنی کلمتہ  
بر تشدید قاتل زیرا کہ تسلیم کردہ می شود و دادہ می شود و آن بندہ را حکمت کہ عبارتست از نیک کرداری و راست  
گفتاری روا ہما البیعتی فی شعب الایمان

### باب فصل الفقراء و ما کان من عیش النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باب در بیان فضیلت فقر و در بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہر لفظ فقر و کفالت  
چنانکہ علماء را اختلاف است کہ فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاگرد بعضی گویند کہ غنی شاگرد فاضل ترست کہ از دست  
او خبر است و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان افتخار آمدہ کہ آن حضرت فرمود از یک فصل اللہ یکتب  
من لیشاہد چنانکہ سابقاً در باب ذکر بعد الصلوۃ گذشت و اکثر بر آنند کہ فقر افضل است کہ حال شریف آنحضرت بر آن  
بود و احادیث باب ہمہ دلائل آنند و حق آنست کہ اختلاف در بابیت فقر و غناست مطلقاً و وجہ مختلف است  
و در حق خصوص شخص گاہی صلاح کار در غنا بود و گاہی در فقر چنانکہ در حدیث آمد کہ چون پردہ و کار تعالی را بہ بندہ لطف  
بود ہر حق صلاح حال وی در آن باشد بدہ خواہ فقر یا غنا و خواہ محبت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادۃ  
و اللہ اعلم از حضرت غوث الشہین شیخ محی الدین عبدالقادر رحمۃ اللہ عنہ منقول است کہ از حضرت وی پرسیدند  
کہ فقیر صابر فاضل تر یا غنی شاگرد فاقہ تر یا اگر از ہر دو بہتر و درین کلام اشارت است بفضیل فقر یعنی فقر یعنی  
ست کہ بر آن شکر باید گفت نہ بملیتی کہ بر آن مہربانید کہ در شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبدالوہاب متقی از شیخ  
خود نقل میکرد کہ تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست را و تا انانہ گرفت و گفت بگوئید انفسال  
من اخنا ما کفتم الفقر افضل من الغنا بعد از آن دست گرفت و مرید ساخت بعد از آن ہمہ نیک بعضی و فقیر و مسکین  
فرستہ نہادہ اند کہ فقیر آنرا مالک نصاب نبود و مسکین آنرا هیچ چیز نہ داشتہ باشد و بعضی بجاس آن گفته و مراد  
بفقر اینجا شال فقر و مساکین است و احادیث کہ در باب مذکور گردیدہ بعضی بلفظ فقر آمدہ و بعضی بلفظ مساکین

فصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ربنا شعث اخبر مد فوع بالابواب  
بسا و لیدہ موی گردا و گردانہ شدہ از درہا از جہت غایت خمارت و چون از در آمدن دفع و مطر و باشد  
از حضور دور و در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواہد بود و انما قسم علی العلماء اگر سوگند خورد و برخیزد از محلی  
راست گوید و دہدوی تعالی او را و سوگند یعنی اگر چیزی از خدا و خود او سوگند و ہر بوی تعالی کہ العتبہ  
بکنند و بدہد میکنند و بدہد او را و آنچه وی می خواہد و در نمیکنند و عاصی او را و راست گوئی گردانہ او را و بعضی گویند  
منی این آنست کہ اگر وی سوگند خود و بخدا و تعالی عاصی کند این فعل را یا سوگند بخود کہ نمیکنند  
راست گوید و خدا تعالی او را و درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکنند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خوردہ

نیکند و این معنی ظاهر ترست و موافق مست حدیث انس بن اخطاب و ابدا لا اکثر منها چنانکه در باب الذی ذکر شد  
 رواه مسلم ۲- و عن مصعب بن سعدی پس سعد بن ابی وقاص مست تابعی نقه است لعن الحدیث ابن عباس را در  
 در کتاب الثقات آورده روایت میکند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیر هم مات سنه ثلث و مات قال را که  
 سعدان از فضلای بن دونه گفت دانست و گمان برده بود که او افضل مست بر کسی که فرود دست از صفای  
 مسلمانان و فقر لای الشان چون سعد را ضعیف انداخته فضايل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان برده که لغی  
 دے در اسلام نهضت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه این صفت اند فقال رسول الله پس  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برائے و بی عجب و کبر و وی که مصرون و ترقون الایضه انکم ایامه  
 داده می شود شما بر دشمنان دین و نقدیر کرده می شود شما مدق مگر برکت فقر و ضعف که میدان شما اند و الله اعلم  
 ۳- و عن اسامه بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قت علی باب الجنة گفت آنحضرت ایام  
 من بعد بشت فکان عامه من علماء الساکین پس بودند بیشتر از آنکه در آمد بشت را سکیان اصحاب  
 احمد محمودون و خداوندان بخت و دولت و عظمت از از باب مال و منصب پس کرده شده و موقوف بودند  
 در عرصات از برای حساب غیر از اصحاب النار لیکن کافران قدر هم الی النار تحقیق حکم کرده شده است  
 ایشان را در انده شده اند بسوے آتش یعنی مومنان و قسم اند محبوس و غیر محبوس و مال همه ایشان بشت  
 است و کافران بیکس قلم بر رنج روند و قت علی باب النار فاذا غامه من علماء النساء و اولیادهم بر در دوزخ  
 پس ناگاه اکثر از آنکه در آمده اند زنان اند متفق علیه هم - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی  
 علیه و آله و سلم اصمت فی الجنة مطلع شدم و نگریستم و قال کردم در بشت فرایت اکثر ایها الفقراء  
 پس دیدم متبیر ایل آنرا فقر و اطلعت فی النار فرایت اکثر ایها النساء مطلع شدم و نگریستم و نگرش دوزخ  
 پس دیدم بیشتر ایل آنرا از زنان متفق علیه هم - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم ان فقر و الما جری ببقول الاغنیاء یوم القيامة الی الجنة فقرای مهاجرین پیشه سستی کنند و گمان  
 را روز قیامت بسوے بشت بار جبرین خرقا بچیل سال خرفیت نام زمان مشهور است مقابل بر مع کتابت  
 کرده شد بدان از سال زیر که وی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خرفیت اعتبار کنند و آه سلم طاهر  
 حدیث تخصیص این حکم است بفقرا و مهاجرین و ظاهر دانست که مراد از اغنیاء نیز اغنیای مهاجرین باشند و فائده این  
 در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد - و عن سهل بن سعد قال گفت سهل بن سعد را وی  
 اندازی محالی مشهور است مرسل علی رسول الله که شبت مروی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال رسول  
 غده جالس پس گفت آنحضرت مروی را که بنزدی نشسته بود و را یکایک فی بنا چیست بلای تو چه گمان داری در حق

این مرد میگوید فقال پس گفت این مرد که آنحضرت حال آن مرد گدازنده را از وی پرسید و جل من اشرف الناس  
وی مردی است از بزرگان و توانگران آدمیان هذا والله حری این مرد بخدا سوگند منرا و اوست بآنکه این خطاب آن  
بیگانه اگر خواستگاری کند نفی را نکاح کرده شود بآن زن و ان شفع ان شفع و منرا و اوست اگر درخواست کند گناه  
یکی را قبول کرده شود درخواست وی قائل گفت سهل بن سعد که راوی حدیث است گفت رسول الله صلوات  
مانند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ثم مر رجل ستر گدازشت مردی دیگر فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقهاء اهل  
دین است بود و با یک فی هذا چه گمان می بری در حق این مرد فقال پس گفت یا رسول الله هذا رجل من فقهاء اهل  
این مرد است از فقهای مسلمانان هذا حری ان خطاب ان لیکن این مرد منرا و اوست بآنکه اگر خواستگاری کند  
نکاح کرده نشود و ان شفع ان لا شفع و اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی و ان قال لایس تقوله و اگر  
بگوید سخنی گوش نهاده نشود در سخن او را و قبول کرده نشود آن سخن از وی در تحقیر این مرد چیزی افزود و بهانه نمود  
در تحقیر مرد اول نکر و زیر که قنارت و نقص مردم در نفوس نبی نوع بحسب ضیق و سخت که طبیعت ایشان را و این بیشتر  
از ان است که عظمت و کمال ایشان و زبان و تحقیر و ذم مردم بیشتر میکرد و از آنکه در تعظیم و بزرگداشت ایشان فقال رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم یا خیر این مرد که تو او را بچشم قنارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بهتر است من ملاء الارض من  
هنا از پسر زمین مانند این مرد که تو او را بستی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین را اشغال این مرد شود نزد  
تو چه کرد و آن یکس مرد نکو سپیده در گمان تو بهتر و زیاده تر از ان در مرتبه و فضیلت کم از ان اشغال احوال نفا و تا  
اذا فاضی عدالت بر او متحقق علیها و عن عائشة قالت ما شیع آل محمد من خیر الشیخین من قتا لعین حسن بن شریک  
اهل بیت آنحضرت از انان جو در و زبیا پی حقی قبض رسول الله آنکه رفت از عالم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
و این گرسنگی ایشان اختیار می بود تبرک دنیا و لذات آن و فناء بقوت لاموت و اثبات فقر و مساکین و تفرج  
حاجات مردم بر حاجت نفس خود متحقق علیها و عن سعید القبری بضم با و فتح آن و گفته بکسر نیز آید منسوب  
مبغیره معنی موضع قبور سکونت میکرد وی و پدرش در مرقه کینت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کینان  
دوی و پدرش هر دو تابعی اند و مردم را دوی اختلاف است بعضی گفته اند مدوق است و بعضی گفته اند لاسق  
و بعضی گفته اند نقه است و دوا قدی گفته که در کبر سن و عقل وی اختلالی و اختلالی واقع شده هر چه اندی پیش از  
اختلال گرفته اند و نجات مستعد است می کند از پدرش و از ابو هریره و عایشه روایت کرده اند از وی است و مالک و  
احمد بن ابی هریره اند و معلوم عین ایدیم شاة مصلیة روایت میکند سعید از ابو هریره بدستی که ابو هریره گذشت  
بقومی که پیش ایشان نوبندی بود بر بیان فدعه قالی ان یا علی پس خوانند آن قوم ابو هریره را طعام پس با  
آورد ابو هریره از خوردن آن طعام و قال و گفت و راعنه انرا خوردن خرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم من

الدنيا برون آدم ان حضرت از دنیا و لم یبق من غیر الشیء و سیر نشد از آنان جو دیون حال آنحضرت این چنین بود و در آن  
 بیان باز گردان و ناخوشی آید در ده الخمارى ۴- و عن الحسن بن علی بن فضال عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان  
 و انما لا یستحقه روایت است از آنکه کسی که وی بدو نزد آنحضرت نماند جو و دنیا بیه گداخته و غیر یافته را آنکه کسی که در پیش  
 کتابی الصراح و معنی لغت میسن و کسرتون بخدا موجودین تغیر شده و فاسد گشته و تقدیر من النبی صلی الله علیه و آله و سلم این  
 نیز قول الحسن است که گفت و تحقیق کرد و ناد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عالم بالمدینه زهری که بود او را در مدینه  
 عبد یهودی نزد یهودی و اندک مدتی شیر لاله و گرفت از آن یهودی پاره جو را بر سر اهل و عیال خود و مقدس حقول  
 راوی الحسن میگوید که شنیدم آنس را که می گفت یا الحسن می گوید که شنیدم آنحضرت را که می فرمود یا اسی  
 خدا را محمد شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه و سلم صلح بر دلا صلح حب چنانکه گندم و دیوانه و دیگر از  
 و انهای غله یعنی هرگز شب نگذاشت برای فردا و آن گنده تسع لسه و حال آنکه تحقیق نزد آن حضرت زبان  
 بود و با وجود آن چیزه و غیره و نیکو در واد الخمارى اینها اشکالی می آید که در صحیح ثابت شده که آن حضرت برای  
 نساء خود قوت یکساله بکجا داده و از خار نموده جواب میگویند که این تا ماندن و غیره در اوایل حال که نفس حال  
 ایشان غالب بود بعد از آن که وقتی راه یافت قوت یکساله ایشان بکجا دادی و بعضی گویند که لفظ آل نفهم  
 است که در کلام می آید که آل فلان میگویند و مراد همان فلان میدانند پس فخره ناکردن شب حال آنکه  
 آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم که بر سر نفس شریف خود نیکو و اگر بر سر نساء و فخره کردی منافات  
 بآن ندارد ۱۰- و عن عمر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاذا هو مضطجع عرفت انی الله علیه  
 و رأیهم بر آنحضرت ناگاه آنحضرت بر پهلوی خوابیده است علی بن ابی طالب حصیر بر پهلوی بر سر پاهای او  
 متشعشع است این پهلوی بر سر خواب گاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارت است این چنین  
 منهدم میگردد که همان سر بر سر را بچید و غل یافته بودند چنانکه چارپایه را بر پهلویان می یافتند و رسول الله صلی الله علیه و آله  
 کسر آن یعنی رسول یعنی یافته شده و در قاموس نفهم را گفته پس منیه و منیه فراش در حالیکه نبود در میان بدن و  
 آنحضرت و میان رال حصیر فراشی افکنده و در رال مال مجنبه تحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی مبارک  
 وی میکشائی و سادات من آدم نیکه زده بر بالین از چرم که حشو بافت آکنده آن پوست خرا بود و بوی و ساد  
 بر کرده شده بیفت بکسر و سکون یا چنانکه اغنیا بنیه و مانند آن بر کنند فقر پوست خرا کوفته و نرم ساخته  
 بر کنند ثلث عمری گویند نفهم یا رسول الله ادع الله دعا کن خدا را علیه و سلم علی اشک نازل گردد و خدا بیامی  
 از زان را بر امت تو چون و غیر رضی الله عنه که آنحضرت فقر اختیار کرده و خود را با این حال نه دارد و نظر کرد  
 در حال افتضال امت کتاب فقر نذرند و طاقت نیارند کار به ایشان و خدا را گرد و مناسب بحال ضعف

الایشان ابن دیدکدہ توسعہ در کار ایشان گفتن طبیعتی گفت کہ مقصود علم طلب توسعہ در کار آن حضرت مست و لیکن اورجا لات  
 شان وسیع علیہ اللہ علیہ وآلہ وسلم نتوانست کہ براسے وسیع ازین دنیا ہی و دنیا ہی طلب نماید چنانکہ در  
 روایت دیگر آمده کہ عمر آن حضرت را دید در خانہ تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشہ ہائے خانہ نگاہ کردیم  
 پارہ وید ویک و غرور کہ افتاده بگلیست فرمود چرا می گری ای سہل خطاب بگوی گفت یا رسول اللہ ترا می بینم  
 کہ رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری و رننا زو نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب ترست بقول وی  
 کہ گفت فان فارس و الروم قد وسیع علیہم فادوم کہ نام قوم کسری و قیصر مست بہ تحقیق فراخی کرده شدہ است  
 برایشان و ہم لا یجیدون اللہ و حال آنکہ ایشان پرستش نمی کنند خدای را فقال پس فرمود آنحضرت اولی ہذا  
 امت یا ابن الخطاب آیا طلب میکنی توسعہ و حرفہ و نعم را در دنیا و درین مقامی تو اسے پس خطاب بیل دے  
 دیگرست کہ عمر رضی اللہ عنہ ہاش خطاب نکرد و بہ نسبت پدرش خواندہ کہ صاحب عمد جاہلیت و غریب و طغفات  
 بود از علیم آخرت چنانکہ اہل جاہلیت بودند و تواند کہ یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی اولئک قوم محبت کم  
 طلبانہم فی الحیوۃ الدنیا آنہا یعنی فارس و روم گروہے اند کہ شباب داده شدہ است برای ایشان خوبی ہا و  
 لذتہاے ایشان در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجہ باشند و معنی روایت اما ترضی ان یکنون  
 لہم الدنیا و لنا الآخرة آیا راضی ہستی کہ باشد مرا ایشان را دنیا و ما را آخرت متفق علیہ الاء وعن ابی ہریرۃ قال  
 لقد رايت سبعین من اصحاب الصفة ابو ہریرۃ می گوید کہ تحقیق دیدم ہفتاد نفر از اصحاب صفہ را ماہم رجل  
 علیہ ردائہ لیسست از ایشان مردے کہ بر وے پا درے باشند کہ از ہا لاسے جامدہ دیگر پوشیدہ باشند  
 و بر ووش بند از دہ یک جامدہ پیش نہ داشت اما از اریا از ارے کہ تہ بستہ و بر بدن پیچیدہ و آگسا و یا گلیے کہ  
 در بر انداختہ قدر بطولانی اعنائم کہ تحقیق بچہ بستہ بودند در گردنہاے خود نمنا یا سیغ نصف الساقین پس بعضی  
 از ان از اہا و کلیم با چیزے بود کہ میر سید نیہ ہر دو ساق را و نمنا یا سیغ الکبیین و بعضی از ان میر سید ہر دو  
 شتا لنگ را بجمہ مبدہ پس گردی آورد و از اہر یا کلیم را در سجہ یا در بعضی اوضاع نشستن کہ بہتہ ان تروی  
 عورتہ از جہت ناخوش داشتن آنکہ دیدہ شود اندام شرم گاہ اورا رواہ البخاری ۱۲۔ و عنہ قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیہ من المال و الخلق چون نظر کند یکے از شما بسو  
 کیسے زیادتی داده شدہ است آن کس را بر وے در مال و صورت ظاہر و بیدن آن کس سستی در شکر حق  
 و غبطہ بر حال وے و دے دہد فلینظر الی من ہوا اسفل منہ پس باید کہ نظر کند بسوی کیسے کہ اسفل است و تو کہ است  
 تا شاگرد گوید و غرضند گردان مولی شمع متفق علیہ و فی روایت مسلم و در داسیہ از مسلم ابن حنین آمدہ است کہ  
 قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انظر الی من ہوا اسفل منکم نظر کند بسوے آن کیسے کہ آن کس پایاں

تر است و در تہ از شما و لا نظر دالی من ہو قو کم و نظر نہ کنید بسوی ان کسی کہ آن کس بالاسے شہادت در قرعہ نمود  
پس این نظر کہ دن بسوی پایان و نظر نکردن بسوی بالاسے از ترست شماران تا نزد و نعمت اللہ علیہم تا فرود  
نشاریت نعمت خدا را کہ فالین است بر شما قاعدہ آنست کہ در دنیا فقر بہا و دن خود کنند و در دین بہا فوق نویس  
چنانکہ در فصل ثانی بیاید

۱۰۔ الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقل الفقراء الحجة قبل الاغنیاء  
بحسب ما تم عام نصف یوم می در آیند فقیران بہشت را پیش از تو انکاران بپا نقد سال کہ نیم در زست از روز یکہ نزد  
پروردگار است و آن ہر سال است رواہ الترمذی و دین حدیث فقراء اغنیاء مطہق واقع شدہ و تفسیر بہا جبران نیافتہ  
چنانکہ در فصل اول از حدیث عبد اللہ بن عمرو آمدہ و ہا بن وجہ مرفوع کہ دو اشکال ہا نکرد میان این دو حدیث منافیات  
ست زیرا کہ از حدیث سابق معلوم شد کہ تقدم فقر براغنیاء چہل سال است و ازین حدیث بپا نقد سال چون  
اغنیاء و ما جریں از فضل و اکابر صحابہ اند بکہ بعضی از ایشان فاضل تر اند از فقر لیکن این خاصیت است مخصوص  
بفقر است تقدم ہر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر ما جریں و بعضی گفتہ اند کہ تقدم چہل سال فقر است کہ در  
ایشان سیلہ درختہ بدینا باشد و بالعد ذہا و فقر است و الداعلم ۲۔ وعن انس ان البی صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم قال اللهم اجنی مسکینا و اجنی مسکینا و احشر لے فی زمرة المساکین خداوند از ندہ دارم را مسکین  
و ہمیران مرا مسکین برانگیرم و اگر وہ مسکینان فقات عالیشانہ لم پس پرسید عالیشانہ براسے چہ طلبی  
این را یا رسول اللہ و بسبب آن چیست قال گفت آنحضرت در جواب عالیشانہم یملون الحجة قبل اغنیاء ہم  
باربعین مرتبہ زیرا کہ ایشان یعنی فقراء و مسکین می در آیند بہشت را پیش از اغنیاء چہل سال از عبادان  
تو ہم میشود کہ مگر فقر پیش از اغنیاء بہشت در آیند اگر چہ ہمیران باشند غالباً مقصود آنحضرت صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم مجر و اظہار فضل و شرف فقر است و طلب تقدم خود بہست بر انبیا خوف تا نزدی بر تقدیر  
غنا از انبیا سے کہ فقراء اند نہ خوف تا نزد خود از فقر سے غیر انبیا فانہم بعد از ان وصیت کردہ عالیشانہ را بعلیت  
حال فقر و محبت ایشان و فرمودہ با عالیشانہ لا تردی المسکین اسے عالیشانہ مگردان مسکین را چہرے ناودان  
و احسان و سامح کن اور او را و لائق ترقہ اگر چہ بنہم خرا باشد یعنی باندک چیز سے یا عالیشانہ اجی المسکین ترمیم  
ای عالیشانہ دوست دار ہمہ مسکینان را و نزدیک گردان بخود آنرا کہ بتو آید بسوال فان لد بقربک تم العینہ زیرا کہ  
خدا سے تعالی نزدیک میگرددانہ تر بخود روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی  
بخود ایشان را دوست دار و ترا خدا سے تعالی و نزدیک گردانہ تر بخود رواہ روایت کرد ابن حدیث را بنام  
چنانچہ مذکور شد الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان در وی روایت کرد ابن ماجہ عن ابی سعید الدیلمی قولہ فی زمرة المساکین

تا قول وی فی زمرۃ المساکین و سوال وجواب عایشہ و باقی حدیث در روایت ابن ماجہ نیست ۳۰ و عن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال البغوی فی ضعفنا کم گفت آنحضرت طلب کنید مراد ضعیفان فقیران خود در رعایت حقوق و نگاہداشت خاطر کمین با ایشان ہم بمان همیشه و برتن در بعضی اوقات یعنی اگر را بوجہند آنجا یا چنانکہ در حدیث قدسی آمدہ کہ من نزد شکستہ و لانعم یا طلب کنید رضاے را در رضای ایشان و تا ل ہر دو معنی یکی است فانما ترزقون او تمزقون البغویانکم زیرا کہ رزق دادہ نمی شوید شما یا یاری دادہ نمی شوید مگر برکت ضوفا کہ در میان شما اند پس شما سید حق فقیسات ضعفا را و شکر گوئید نعمت وجود ایشان را و او بر سے شک را وی است کہ گفتہ اند ترزقون است یا تمزقون و اولی آنست کہ بمعنی داد بود چنانکہ از حدیث مصعب بن سعد کہ در فصل اول گذشت معلوم شد رواہ ابو داؤد ۳۱ و عن امیہ بن خالد بن عبد اللہ بن اسید فتح حمزہ و کسیر بن تابعی ثلثہ است روایت می کنند از ابن عمر روایت میکنند از وی زہری و جامعہ ذکر کردہ است او را ابن سعد و طبقہ ثالث از اہل مکہ و عجلی گفتہ تابعی مدنی ثلثہ است مات سنہ نيف و ثمانین عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان یفتح بصعاب یک المہاجرین بود آنحضرت کہ طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق و علا بفقران و در رویشان مہاجرین و در دعا میگفت اللهم انصر البقر او المہاجرین و صعا یک جمع صعلو کہ ضم صاد و سکون عین در و ثلث بصعابک و لیس شد و صعلو کہ روبا ساخت او را و این غایت فضل و مزید برکت است مرد و رویشان و فقیران را کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را اثبات میکرد بدان و مخصوص و شرف میداشت کہ برکت ایشان طلب نصرت میکرد و ع شایان چہ عجیب گریز از نگاہ را ہدوہ فی شرح السنۃ ۳۲ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقبطن فاجر بغمۃ رشک مبر و غبطہ مکن فاسق را بجمت دنیاوی کہ دارد فانک لاتدری ما ہولاق ہو یوتزکرہ تو نمیدانی و در غمی یابی کہ چہ چیز را پیش آئندہ است بوی یا چہ چیز پیش آئندہ است او را بعد از مرگ می ان لہ عندنا قائل لا یموت بدستی کہ مر فاجر را نزد خدا کشند ایست یعنی عذاب کفندہ ہست کہ نمی میرد و فانی نیگردد و آن عذاب کفندہ یعنی التابری خواہد آنحضرت از قاتل کہ نمی میرد و آتش و دوزخ را و این تفسیر از راوی ابو ہریرہ است کہ نام او عبد اللہ بن ابی مریم است رواہ فی شرح السنۃ ۳۳ و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدینا بحن المؤمن و سنۃ دنیا زندان سلمان و قحط سال اوست کہ در شدت و محنت می باشد ہر چند ناز و محنت دنیا او را میسر گردد اما بے نسبت آنچه او را در آخرت نہادہ اند حکم زندان و قحط دارد و یار مراد آنست کہ وی ہمیشہ خود را در ریاضت و مجاہدہ میدارد و طاعات و عبادت و تخم و ترغیر را بخود راہ نمیدہد و ہمیشہ شوق دارد کہ ازین محنت آبا و خلاص گردد و بدین رو و او از فارق الدینا فارق السجن و استخف و قتی کہ بگذارد دنیا را و حسبدا گردد از و نسے گو یا میگذارد و زندان و قحط را ہمین قیاس معنی قرینی کہ در بعضی روایات آمدہ چنہ لکافرنیر معلوم گردد



رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن قتادۃ بن النعمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا احب اللہ  
عبد راویت سے کہند قتادہ بن النعمان کہ صحابی بدری است کہ آنحضرت گفت چون دوست پیدا  
اللہ تعالیٰ بنا خود را حماء الہی شائع میکند اور دنیا را پرہیزی فرماید اور از ان نا از وی تعالیٰ و فرشتہ  
وی شغول نگردانند ہا یک نشود و بموت قطعیت نمیدانند و این معنی مناسب ترست بقول وی کہ فرمود اگر باطل  
احکم نمی شنیدہ الما و چنانکہ میگردد یکی از شما کہش میکند پرہیزی میفرماید بخود را از آب مراد بیماری است کہ آنرا  
زیان دارد چنانکہ مستحق شلوارہ احمد و الترمذی۔ وعن محمود بن حبیہ بنحو لام و کہ باندنی انصاری اشلی و است  
او در زمان شریف آنحضرت بود بخاری گفتہ کہ مراد را صحبت است و ذکر کردہ است اورا مسلم در طبقہ ثانیہ از  
نا بعین ابن عبد البر گفتہ صواب قول بخاری است و اثبات کردہ است مراد را صحبت ان النبی صلی اللہ  
علیہ وآلہ وسلم قال انما ان یسوا ابن آدم و ذم صلت و در چیز است کہ ناخوش دارد و ناخوش آید و الموت  
یکی از این چیز مردن است کہ ناخوش دارد و آنرا اگر چہ لغتہ و بلائی مبتلا گردد و الموت غیر لموت من الغتہ و حال آنکہ موت  
بہترست مرسلان را از فتنہ کہ گرفتاری بکفر و عصیت و اگر اہل جہان است بزرگایا شہوات و مانند آن از کثرت  
وین زندگی بملی آن خوب است کہ طاعت کنند بر قدم استقامت ثابت مانند ایمان اسلامت بر بنی اسلامت ایمان  
زندگی بچہ گاماید و در صورت اگر اہل اگر چہ دل بر فرار خود باشد با برہان گنہ زیندن چیزی کہ لائق و مناسبین  
یست نیز فتنہ است نعم اگر فتنہ و ابتلا سے دنیا باشد و شدت و محنت نفس و سبب کفارت و توبہ و نفع دیات است و  
موتی است بخت این درست بنود و بکہ قلة المال خصلت دوم کی مال و فقیری است کہ آنرا نیز حکم نفس و طبیعت آدمی  
ناخوش دارد و قلة المال اقل الحساب کی مال کمترست و حساب را یعنی بہترست مرسلان را و باید کہ خوشتر باشد و وی کہ  
وی کہ کمترست بزرگایا خربت و شدت و محنت کہ بخت آن برسد و سل عزیزین اینہا ہمہ فرع ایمان است ہر یک اہل فتنہ  
شائع درست دارد و تین داند کہ آنچه وی فرمود حق است و اگر قتل سلیم دارد و تجرید صافی در دنیا نیز در یاد کہ شرف الی و  
محنت گرفتاری و دولت و خواری و در گرد آوردن آن نگاہ داشتن و تعلق بدان کہ می کشد از محنت فقر کم نیست و مجردی و  
بے قلیق و عورت و علو بہت کہ در حرکت آن و قناعت بکفایت و احتیاج است از ذکا سے نفس و صفای است  
رواہ احمد۔ ۱۔ وعن عبد اللہ بن متفل بضم میم و فتح غین معجہ و تشدید فاصحا بی مشہورست از اصحاب شجرہ  
ساکن شد عبد بنہ بعد از ان تحول کرد و میرہ و حدیث شیعہ از وی من بصری و ابن ابی لیلہ قال جابر بن ابی العباس  
بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انی ابکس لک گفت آن مرد آنحضرت را بدستی من دوست میدارم  
تر قال انظر انقول گفت آنحضرت آن مرد را بنگر کہ چہ میگوئی و ناظر کن کہ این دعوی تو کہ میکنی بس عظیم است و  
درین مقام دشوار است فقال و انما ابکس لک پس آن مرد درین مرتبہ شوق تو تا کہ تر گفت بخدا سوگند

بدستی و راستی ہر گزینہ دوست میدارم ترا ثالث مراتب کہ گفت این سخن را احتمال دارد کہ سہ مرتبہ بآرت اولی باشد کہ گفت انی ابک چنانچہ ظاہرست و احتمال دارد کہ بعد از فرمودن آنحضرت انظر بالقول سہ بار دیگر گزینہ باشد و اندانی لاجہک قال ان کننت صادقاً گفت آنحضرت اگر راستی تو اسے مردورین دعوی صادق قاعد للفقر تحقیقاً قائل باشی کہ ہر فقر برگزینہ ان تحقیقات بکثرہ و سکون جیم سلاحی کہ پوشیدہ برپاسان نزد جنگنا از زخم دشمن درامان باشند چنانکہ زخم سوزان را کہ زانی الحواشی و در قلموس گزینہ تحقیقات بکثرہ الحرب کہ پوشیدہ آترا اسپ را آدمی تا نگاہار و او را در جنگنا کی گزینہ است از صبرست کہ از آفت فقر نگاہار و دہلاک نگاہار و در در طریق جریع و سخط نفی کند الفقر اسرغ الی من یجلی ہر گزینہ فقر شتاب ترست بسوی کسی کہ دوست میدارد و اسل سیل الی غنماہ از شتاب رسیدن سیل انجائی کہ نہایت رسیدن و سہ با نجاست سیل آب بسیار روان شونده یعنی دوست دارند مرا البتہ محنت فقر میرسد و تحقیقت و دولت سعادت دوست اما بسبب سہ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب از اینجا معلوم شد کہ دعوی محبت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بے اختیار فقر و سلوک طریق آن نارساست و دروغ است و تحقیقت ابتلاع و توقیت لازم محبت است و محبت بی متابعت محبوب درست نہ محضر عمر ان الحب لمن یحب مطیع و لیکن این نشان صریح محبت و کمال دوست و ماہیت محبت انجذاب باطنی امتلا و قلب یحسن و استخوان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمائل دوست کہ اورا از ہمہ خوب می بیند و خوب میداند و خوب می اندیشد اما در مرتبہ عمل و ابتلاع ناقص و ناقص است چنانکہ ایمان بے عمل و اگر مقرون بابتلاع گردد اعلی و اکمل بود اللهم ارزقنا ولا تلعنوه فانہ یحب اللہ و رسولہ محبت آنست - ۱۰ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لئن اختلفت لہم ہمزہ و کسر فابصغہ شکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیدہ شدہ ام من فی اللہ از محبت اظهار دین خدا و دعوت خلق بدان و مایجات احد و مال آنکہ ترسانیدہ نمی شد و بیج کیے با من و بودم من ننہاراً غار کار دین و اظهار آن و بیج کیے با من نبود و لقا و ذیت فی العدوہر آیینہ بتحقیق انہا کردہ شدہ در بنانیدہ شدہ ام در دین و مال و ذی احد و اینا کردہ نشد و بیج کیے با من بہان معنی کہ در مایجات احد گفتہ شد کہ اقال الطیبی و این معنی صحیح است ولیکن ظاہر آنست کہ معنی آن باشد کہ ترسانیدہ شدہ ام من در دین و ترسانیدہ نشد و بیج کیے از اینجا چنانچہ بیج کیے شدہ ام و اینا کردہ شدہ ام در دین و اینا کردہ نشد و بیج کیے چون من چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ ما و ذی بی مثل ما و ذیت زیر کہ اینا و نادای بماندہ و قد و مرتبہ دوست چون قدر و مرتبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از ہمہ عالی تر و صدق و حقانیت وی باہر تر و در من و فواہش وی بر ایمان و استہدای امت بیشتر از ہمہ است - ایفرسے او ہر چہ کند عظیم و نامزدی وی از ان بیشتر باشد لہذا ان بیان شدت فقر کہ اشد دواے و محبوب من است بقصد ارشاد و تعلیم امت بیان فرمودہ بقول خود و لقا و ذیت علی مثل من من لیلۃ و یوم و تحقیق می آمد

و میگفت بر من بی شب روزہ متوالی و مالی و لبلال و حال آنکہ نیست و نبود و در بلال را طعام یا کھه و گوشت و زرد  
 که بخورد و کبر داری یعنی جوایه یعنی از پنج مجلس از آنچه جوان آرا بخورد و عیش و شادی و چه هاست آدمی الایسی بود این  
 بلال بلال را که خبری قلیل حقیر کمی پوشید و پنهان میکرد آنرا بلال معلوم مست که در منزل آدمی چه میگفت باز آنجا که  
 در منزل نمی رسید آن نشود و بیرون نماید و راه الترفی روایت کرد این حدیث را ترمذی و قال گفت ترمذی و یعنی هذا  
 الحدیث حسن صحیح الغبی و مراد و معنی این حدیث در هنگامی بود که سیر در آن سیر خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را  
 مکتب گرفته از آنکه در مع بلال و بود با آن حضرت بلال اما کان مع بلال من الطعام شود با بلال از جنس خوردنی یا کھه  
 تحت البطه الا آنقدر که بر میداشت در بلال خود و از آنچه گفت که با دے بلال بود معلوم شد که این قصه در پیوسته است  
 که بدینہ نبود غایب و در آن هنگام مست که چون ابو طالب وفات کرده بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجه بنت النضر  
 و این سال را عام الحزن گویند ابتداء و ازیت کف و مضاعف شد پس بعد از سه ماه از موت خدیجه سال دهم از نبوت  
 پیاده از یک لطافت رفت و زید بن حارثہ با دے بود پس از اہل طائف مساعدے ندید و موافقتی نیافت فلان  
 و بخیر و ان خود را اگر کردند تا آنحضرت را اینا خود و در و پناشناسے مبارک او را سنگها زدند و لعین او را خوں آورد  
 ساختند و فون از زخم دے سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد و هر دو بازوی او را گرفته بر میخیزانند و فون میرفت  
 چون میرفت باز میزدند و زخم میزدند و زید بن حارثہ خود را سپر آنحضرت می ساخت تا سر وی را بکشد  
 و مروج شد پس پروردگار تعالی ابرے فرستاد تا او را سایہ کرد پس جبرئیل آمد گفت پروردگار تو شنید سخن قوم و از آنچه  
 رو کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را بکشد کم و در دو کوه خشبین را بکشد میان آن اما دان  
 است در پنجم زخم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم که از اصحاب ایشان کسی بر آید که پروردگار  
 مرا ببرد اینست پرستد و در آخر این حدیث تفه لیت که در کتب سیر و فکر مست و در شرح سفر السعادت نیز از ان  
 چیزے ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکہ مذکور است زید بن حارثہ است و اللہ اعلم اللہ و ان  
 ابی طلحہ قال شکوہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم الجموع ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و مشہور در  
 انس است گفت شکایت کردیم مالبسوی آنحضرت که شکی را فرغنا عن لبوننا عن حجر حجر پس برداشتم و کشادیم  
 از شکم ہاسے خود سنگ سنگ یعنی ہر کدام سنگ از سینہ خود کشاد و نبود و فریاد رسول اللہ پس داشت و کشاد  
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عن لبوننا عن حجرین از سینہ خود دو سنگ و سنگ بر سینہ و در گرسنگی از ان بہند  
 کہ تقویت صلب کند و بر الیتاد و درہ رفتن توت بخشد از آنکہ شکم و زودہ بکمر چسبید و راه الترفی و قال هذا  
 حدیث غریب - ۱۲ - وعن ابی ہریرۃ انه اصابہم جوع روایت است از ابو ہریرہ کہ سید فقرا صحابہ اگر کسی  
 فاعطاهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تمرۃ تمرۃ پس واد آنحضرت ایشان را غذا فرمایند بہر کسی فرمایند

داوئی غنی فقر و تنگی رزق برایشان بجایے رسید بود کہ گاهی سبک خرما آنگھامی کردند و اوہ الترمذی ۳۱۰ و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آن حضرت خصمان من کانا فیہ خصمت اند کہ ہر کس کہ باشند آن دو خصمت در آن کس کتبہ اللہ شا کر اصابا بر بنویسند کس را خدا تعالی شکر گوید و صبر کنندہ من نظر فی دنیا الی من ہو فوقہ کسیکہ نظر کند در دین خود بسوی کسیکہ بالای اوست یعنی کامل خود و نیز است از وی در دین فاقندی بہ پس اقتدا کند بوسے و متابعت کند اورا و صبر کند بر مشاق عبادت و مجاہدت بر عمل کتب است و نظر فی دنیا الی من ہو دونہ و کسیکہ نظر کند در دنیائے خود بسوی کسیکہ خود اوست و کمتر و محتاج ہست از وی در دنیا الحمد للہ علی ما فضلہ اللہ علیہ پس ستایش کند خدا را بابر فضیلت دادن خدا تعالی اورا بر کس شک گوید بہر آن کتبہ اللہ فی نوید اللہ تعالی اورا شا کر اجمعت نظر ثانی صابر اجمعت نظر اول و من نظر فی دنیا الی من ہو دونہ و کسیکہ نظر کند در دین خود بسوی کسیکہ آگس فرود اوست یعنی پس صبر کند بر طاعت و مجاہدت و نظر فی دنیا الی من ہو فوقہ و نظر کند در دنیائے خود بسوی کسیکہ آن کس فوق اوست فاصف علی ما فاتہ نہ پس اندو خورد و ہر چیزی کہ فوت شد اورا از دنیا کم کتبہ اللہ شا کر انزلید اورا خدا سے تعالی شا کر جمعت اندوہ او بر فوات دنیا و لا صابر و صابر بحببت صبر نکردن او بر طاعت رواہ الترمذی و ذکر حدیث ابی سعید و ذکر کردہ شد حدیث ابی سعید قدس کہ در وی این کلمہ است البشر و ایا معصرا لیک المہاجرین فی باب بعد فضائل القرآن در بابی بے عنوانی از کتاب فضائل القرآن

### کتاب فضائل القرآن

الفصل الثالث عشر عن ابی عبد الرحمن الجمالی بضمین نام او عبد اللہ بن زید مصری است تابعی ثقفہ است روایت میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد اللہ بن عمرو بن العاص غیر ایشان مات با فریقہ ستہ ما یہ قال سمعت عبد اللہ بن عمرو گفت شنیدم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را کہ میگفت چیزیست کہ بعد ازین تفسیر آن بجایہ و سادہ از دل و حال آنکہ تحقیق پرسید اورا مردی این سوال را کہ قال گفت آن مرد اسنان من فقر المہاجرین آیا بنستم ما از فقر ان مہاجرین کہ اللہ تعالی ذکر کردہ است ایشان را باین عنوان و بیع کردہ بر ایشان و بشارت دادہ بر وی لب البقیۃ البشان در دخول جنت فقال کہ پس گفت مراد از عبد اللہ ابن عمرو آنک امر لانا دی لہما آیا مر تراد فی ست کہ جای میگیری و میردی بسوی او و می باشی با او قال نعم گفت آری مرا زنی ہست کہ بجایے میگیم بسوی او قال گفت عبد اللہ بن عمرو آنک مسکن نسکنہ آیا مر تر ایا بے باشی بہست کہ می باشی در وی قال گفت آن مرد تو ہم بہست مرا مسکن قال گفت عبد اللہ بن عمرو فانت من الاغنیاء تو از توانگرانے بحکم عرف قال فان لی خادوا گفت آن مرد چون شنید عبد اللہ بن عمرو را کہ بوجد زن و مسکن اورا از انحنیا خواند پس گفت مرا خد شکاری نیز بہست قال گفت عبد اللہ بن عمرو فانت من الملوک پس تو از بادشاہانے دو حکم ایشان قال عبد الرحمن ابن جنین بہست

در لوح مشکوٰۃ و صواب ابو عبد الرحمن است کہ راوی حدیث است چنانکہ در صحیح مسلم آمد غالباً لفظ ابو ذر از قلم ناخ افتاد  
و نسخا بہر ان روش نوشته شدہ ہما نشانہ فقرالی عبد اللہ بن عمرو و اناعندہ و آمدند کہ سبب سببی عبد اللہ بن عمرو بن نفیل  
بودم فقالوا پس گفتند یا اباجہ کہنت عبد اللہ بن عمرو است و اللہ ما نقد علی سببہ بخدا سو گند تو انانیم ما بہر چیز سے  
لا نفقتہ و لا دابتہ و لا متاع نہ بر خراج نہ بر جان و نہ بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر و احتیاج و طبع و دل بود  
فقال لهم یا شتمہم پس گفت عبد اللہ بن عمرو و مر این جماعہ را چہ خواستید شما ان شتمہم رجعتہم النیا اگر می خواہید باز ای عزیزا  
بسوی افاقہ عینا شتم پس میدہیم شمارا ایسر و قد لکم چیزی کہ آسان گردانند خدای تعالی از برائے شما یعنی درین وقت  
چیزے نزد ما حاضر نیست و ان شتمہم ذکرنا امرکم للسلطان و اگر بخواہید ذکر کنیم قصہ شمارا برای بادشاہ کہ در ان وقت  
بود و ان شتمہم صبرکم و اگر بخواہید صبر کی کنید قالی سمعت رسول اللہ صبرکم و ان شتمہم ام از منبر خبر علی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
بقول کسی گفت ان فقر و الما جین بقولہ لا الاغنیاء و لوم اللہ لی احدثتہ باربعین خریفا بدیشی کہ فقیران مہاجران شی  
میکندہ تو انگران را روز قیامت بسوی بہشت بچل سال قالوا گفتند آنجا متہ قانا لعلہ لا نسال شیئا پس با صبری کہیم  
سوال نمی کنیم چیزی را رواہ سلم و عن عبد اللہ بن عمرو قال یما انا فاعلمے اسچہ در انشای آنکہ من شتمہم لم و جب  
و حلقہ من فقر و الما جین فہو و حال آنکہ جماعہ از فقیران مہاجران حلقہ شتمہم اند و کل النبی ناگاہ در آنکہ  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقعد الیم شتمہم انخفضت بائل بجانب الیشان یعنی شتمہم و بیان الیشان بہمت الیم شتمہم  
من شتمہم بسوی الیشان فقال النبی پس گفت منبر سے اللہ علیہ و آلہ وسلم بہت فقر و الما جین باید کہ بشابت و لا شود  
فقیران مہاجران ہا ایسر و ہم ہمہ چیزے کہ خوش حال گردانند الیشان را پس مراد بود جوہ و ذات باشد و تواند کہ محمول  
بر ظاہر باشد و شخصیت بود برائے آن بود کہ اثر خوشحالی در وی ظاہر ہے گرد و فخر و شمس را کہ بشابت گویند  
ہم ازین وجہ است کہ اثر آن در بشترہ پیدا آید فہم یقولون احدثتہ قبل الاغنیاء و باربعین عانا زیرا کہ الیشان  
یعنی فقیران می در آیند بہشت را پیش از تو انگران بچل سال قال گفت عبد اللہ بن عمرو فقلت راایت الوا شتمہم  
اسفرت پس بخدا سو گند ہر گز نہ بخفیت دیدم رنگا بے فقر را کہ روشن و تابان شد بشندن ابن بشابت قال  
عبد اللہ بن عمرو حتی بہنت ان اکون مہم یعنی ذوق آورد و مر این حال و تاثیر کرد درین تا آنکہ آنرو کہ دم کہ  
باشم من بالیشان انوشم یا از ایشان شک را و می ست و تواند کہ برائے تنویر باشد یعنی بالیشان باشم  
کہ در ہر محبت مجلس ایشان باشم تا نور و اسرار برکات محبت ایشان بتجد و زم اگر چہ فقیر نہ باشم یا  
فقیر شوم و از ایشان باشم و اللہ اعلم رواہ الداعی ۳۰ و عن ابی ذر قال امرنی علیہ لیس گفت ابو ذر امر کرد  
مراد است جانے من یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بہت فصاحت امریے بحسب المساکین  
و اللہ نو شتم اول امر کرد و مرادوستی میکنان و نزدیک شدن از ایشان و امرے ان نظر الے

من بودنی دلا نظرانی من بودنی دوم امر کرد مرا که نظر کنم بسوی کسی که آن کس خود من است و نظر کنم بسوی کسی که آنکس بالاس من است یعنی در دنیا و امرانی ان اهل الرحمة وان ادرت سوم امر کرد مرا که صلوات کنم بر او و بگویم که ان اگر چه پشت دهر و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم و امرانی ان لا اسال احد شيا و چهارم امر کرد مرا که سوال کنم و بطلبم از هیچ یک چیزی را و امرانی ان قول بالحق و ان کان مرا نصح امر کرد مرا که بگویم حق و امر کنم بدان و اگر چه باشند تلخ و ناخوش آئیده و امرانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم ششم امر کرد مرا که شترسم در دین خدا و در امر معروف و نهی منکر دلاست کردن هیچ کس را کتفه را و امرانی ان اکثر من قول لا حول و لا قوة الا بالله هفتم امر کرد مرا که بسیار گویم این کلمه را که مغفون می غنی است از هر چه عیله و برکتش از عصمت و قوت و قدرت بطاعت مگر باره و فوق الکی و اصلاح مست از تنبیه و اختیار و فناء ازان در جنب قدرت حق و شایخ شاذلیه را قدس الله امر را بر هم وصیت است بطالبان بنکر از این کلمه گفته اند که هیچ چیز بعد و معین تر از ان برائے توفیق عمل نیست فائز من کن ترخت العرش پس درستی که این هفت فصل است آنکه می ست که حضرت رب العزت راست زیر عرش که فیوض و برکات از ان نازل و واصل میگردد و رواه احمد - ۴ - و

عن عائشة قالت کان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعجب من الدنيا شئین بود آنحضرت که خوش می آمد و از دنیا سب چیز الطعام و النساء و الطيب خوردنی و زنان و بوسه خوش فاصحاب امین و لم یصیب واحد من یافت آنحضرت و و چیز را و نیافت یک چیز را اصحاب النساء و الطیب یافت زنان را و بوی خوش را و تسبیح فاگرد و ذوق و حظ از ان و لم یصیب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکه استیفا کند لذت آنرا و استنکار کند از ان و اختیار فقر و تنگی میشت تا مکت الکی و صحت وی در ان چه باشد و لابد در هر چه اختیار کرد حق عز و جل و علایح حجب را حکمت بالغ و مصلحت عظیم خواهد بود و رواه احمد - ۵ - و عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جیب

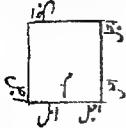
الی الطیب و النساء و حکمت ذرة عینی فی الصلوة دوست گردانیده شد بسوی من بوی خوش و زنان و گردانیده شد شادی و خوش دلی من در نماز یعنی ذوق و شهود و راحت و سرور که در نماز حاصل وقت من گردد که و هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لذت از مودی از حنا یا بلال یعنی راحت بخش ما را اے بلال به نماز یعنی ازان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کار با اے دیگر خلاص شویم و بنماهای حق به پیوندیم و ذرة یا مشتق است از فتر افتح فاف بجهت قرار و ثبات چه دیده و بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد و بسوی دیگر نگر و بنظر بر غیر محبوب برایشان و بر جانب نگران بود و یا مشتق است از فتر یغم فاف بجهت سروری و تنگی چشم و لذت اے و شاید محبوب بود و گرمی و سوزش دے در دیدن اعدا و لذت اولد و راقه العین خوانند رواه احمد و النسائی و تزار و زیادت کرده است ابن الجوزی بعد قول جیب الی این لفظ را که من الدنيا این روایت چنین من کرده جیب الی من الدنيا الطیب الحمد میث بدانکه لفظ حدیث چنانکه اتفاق کرده اند بر آنکه انبست که در کتاب

مذکور شد و روایت کرد که آنرا بطرفی در بر سر معجم خود خطیب و در تالیف اندوختن عدی در کمال و حکم و دستور  
 نیز آورده و گفته که صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ و جعلت و در روایت لسانی نیز از ویر و دیگر لفظی از این  
 آمده و اما آنچه مشهور است بر زبان ما سه مردم از زبان لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب اعدایت یا فخر  
 با وجود تنقیح و نقیض مگر در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشف کذا قال السخاوی  
 و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج راضی گفته که بیان لفظ ثلث را در هیچ طریق از طرف حدیث و شیخ ولی الدین  
 در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انهمی پس معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکور است  
 اصلاً اشکال نیست و اگر یکی ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد  
 اشکال و اذیه را که مسوئله از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم  
 حرامه چیز خوش آمد از آن دو مورد طبیعیه دنیوی است و سوم از امور دین و بعضی گویند که چون آن حضرت و دیگر  
 دنیا ذکر کرده لعل شد از ذکر امور دنیا و پس عدول کرده بامردنی و اشارت کرده بآنکه خوش داشتن طیب  
 لسا و در جبهه است که ماله و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وی بلکه اینها در حق آنحضرت عمد و معاول بودند  
 بر طاعت و عبادت حق تواند که آن لفظ ثالث دنیاوی که ذکر نکرده است اصلاً باشد چنانکه در حدیث  
 دیگر بروایت لسانی از انس آمده که نبود و درست تر نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه اصلاً  
 با طعام چنانکه در حدیث عالیه معلوم شد و الله اعلم و دیگر بدانکه معنی قره العین فی الصلوٰه چنانکه شرح حدیث  
 ذکر کرده اند است که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار شنیده می شود و در بعضی رسائل مشایخ نیز نوشته  
 که مراد از قره العین فی الصلوٰه فاطمه زهرا است سلام الله علیها در نماز و این بر تقدیر عدم ذکر وجهات مختل  
 لفظ هست اما هیچ یک از شرح حدیث آنرا نگفته و این احتمال را راه نداده - و عن معاذ بن جبل  
 رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما بعث به الی امین قال روایت است از معاذ بن جبل  
 که چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوی من بمنصب قضا گفت ایاک و انتم و در واد خود را از تنم و ترو و از  
 و من آسانی فان عباد الله لیسوا بالتقین زیرا که بندگان خاص خدا که عبادت و من مشغول اند نیستند  
 تنم کنندگان رواه احمد - و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رضی الله  
 بالیسر من الرزق کسیکه راضی و فرستد گردد از خدا باندگی از رزق رضی الله عنه باخیل من اهل راضی گردد  
 اعدای تعالی از وی باندگی از من رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و سلم من جاع او احتاج فکلمه الناس کسیکه گرسنه شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام  
 یا طاعی بپوشد و محتاجم تا چیزی بخشد و کان حقاً علی الله عز وجل ان یرزقه رزق سمن من جلال باشد لازم و ثابت

بفضل خدا که رساند او را مدنی یکسال باز و جلال رواها انبغی وایت که دین هر دو حدیث را بهیچے شعب  
 الایمان - و عن عمران بن حصین قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله يحب عبد المؤمن یحفظ  
 ابوالعیال بدستی که خداے تعالی دوست میدارد بنده خود را که مسلمان ست و دین صفات دارد که فقیر ست و پارسا  
 یعنی باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال رواه ابن ماجه - ۱۰ - و عن  
 زید بن اسلم قال استسقی یوا عمر زید بن اسلم که مولی عربن الخطاب و از اکابر علماء تابعین ست گفت آب خوردن طلبید  
 روزے عمر رضی الله عنه بجای بردن آب غسل پس آورده شد آبی که تحقیق آینه شده است بشهره فقال ابیطیب  
 پس گفت عمر که این آب آینه غسل پاک و طلال ست و خوش آئینه است مرا لکنی اسمع الدعاء و جل لکن نمی خورم من  
 آنرا زیرا که من می شنوم خداے را عز وجل می علی قوم شهواتهم عیب کرده بر قوم شهوات و خواسته های نفس ایشان را  
 و سر نش کرده ایشان را بران و شهرت داده بدان فقال پس گفت وی عز وجل حکایت مجید از بهیم طیباً کلم سئ  
 حیو کلم الدنیا و استغتم بها بر دیده استیفا کردید شما شوه و تمهاے خود را در زندگانی خود که پسر و فرزند ترست یعنی  
 زندگانی این عالم فانی و بهر مند شدید بدان قافات ان تكون حسنا شملت لنا پس فرمود عمر رضی الله عنه که کرم  
 من که باشد علمهاے نیک ماکه زود داده شد ثواب آن مارا در دین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم  
 و نعم کنم می خورم که این ثواب علمهای ما نباشد که در دین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پادشاه  
 علمهای نیک هم در دنیا دهنده و آخرت نصیبے نباشد کلم لیسر به پس خورد و عمر رضی الله عنه آن آب آینه بشهره را  
 رواه رزین - ۱۱ - و عن ابن عمر قال ما استبنا من عمر سیرة شمیم ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم از خرابیجت فقر و احتیاج حتی فتحنا خبرنا آنکه کشادیم و یا خبری که فرما را آنجا بسیار بود فافهم رواه البیاضی

## باب الاول والحصر

ان الفتح سیم امید و آشن تامل کند لک کنانی الصراح و در قاموس نیز اهل معنی رجا گفته ولیکن ظاهر آن ست که تفسیر میکند  
 بامید داری حیات نه امید که مقابل یاس ست و در مشارق الاقوال گفته که اهل الفتح سیم حدیث کردن آدمی نفس در  
 بدایچه در یابد امور دنیا را و برسد بآرزوی آن و در پس گردد و بران و انبغی نزدیک ست بخوار و پستمانی که من اهل  
 راز و موم دارند و در حصر و طر شرو ولادت کند اقال الطیبی و شرو آرزو و فی الصراح شرو آژ ناک شدن بچیزے -  
 الفصل الاول عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خمار لبعاء عبد الله بن مسعود گفت که شیدا خمر ست



شکل مربع را که چهار خط بوسے احاطه کرده و خط خطای بوسطه فارغانه  
 و کشید خطی در میان این شکل مربع که سیرون بر آئینه است از اقل خط  
 خطا اصغر الی هذا الذي فی الوسط و کشید خطهای خرو و متوجه دردی که زرد بسوی آن



خطه که در میان است من باینکه انبیاء فی الوسط انما یبایعون الله فی خطه که در میان است  
 و یک جانبی بیرون رفته فقال هذا الانسان پس گفت آنحضرت هذا یعنی این خط وسط که در میان شکل محل در آن  
 است شال آدمی است و این خط محیطه و این یعنی خط من اجل اوست که محیط است بادی و هذا یعنی هر خارج از  
 دین جانب که بیرون رفته است اهل اوست که در دست و نه خط الصغار الا عاص و این خط من و خداوند  
 است یعنی هر که از این اوقات و مقامات مثل امر از حق و اوست بلکه که عارض شوند و ملاک کنند و از هر جانب توجیه و روی آورده اند  
 بادی و گفتند و شعل اند بوی فان اخطاه هذا نسبه هذا پس اگر خطا کرد و گذشت این در حق این عادت بهمن گزید و رسید  
 آدمی را عرض دیگر عادت دیگر و آن اخطاه هذا نسبه هذا اگر خطا کرد و گذشت این عادت نیز رسید عادت دیگر و اصل  
 آنکه آدمی باید بای دور و دور از در و در گمان می برد که میرسد بآن امید با حال آنکه اهل قریب تر است بوسه  
 دل و باز و واد امید با نرسیده جان بیدار است و در بختیم عذابه پذیرد ای بسا آرزو در کفکاش شده و واد الهی  
 ۲- و عن الحسن قال خط الله فی السیاق و سلم خطوطا کشید آنحضرت چند خط را فقال هذا اخطاه و هذا اخطاه پس فرمود  
 این خط اهل آدمی است و این خط اهل اوست تمییزا و کنگ اخطاه و اخطاه و اخطاه پس در شای آنکه آدمی باین است  
 و بعدین اندیشه است ناگاه رسید و اخطاه اهل که نزدیک تر است یعنی آدمی خواهد که خط اهل که دور تر است پس ناگاه  
 اهل و در رسید باطل نرسیده و گنگ در واد البخاری درین حدیث و احوال مسخره ذکر کرد و در تفصیل خط او را ذکر  
 خطوط دیگر که در حدیث اول اعتبار نموده بود و ذوق کرد و اطران است که محل این حدیث ضمن حدیثی است  
 که در فصل ثانی بیاید ۳- و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر چه این آدم و مرتب فی انسان چه خوب  
 میگرداند و جوان و قوی میگرداند و روی و چیز احمس علی اللال و احمس علی العرمس بر کثرت مال و حرص بر داند  
 عمر و هر چه پیر گردد این و وفات از وی شکسته است نگر و زیرا که آدمی بمیل است بر حب شهوات و شهوات بی مال  
 و عمر است نباید و بسبب قوی شدن اینها بضعف بدن بعلمت آن بود که از شهوات مکه خنده و قوت عقلیه فوت  
 شهویه را از بون و در ضعیف شده و در آن نتواند که در سنجیده نوری بدیده شده و قوت بر کند آن گزیده  
 متفق علیه ۴- و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا یزال قلب الکیه شایبانی آتین  
 محل پیر و آند رسیدی جوان است در و چیز عجب الدنیا و طول الاصل در دوستی دنیا و دزدی امید  
 متفق علیه ۵- و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعد الله الی امریک ثلث خدای تعالی  
 بای فند و از آنکه کرد عذر از مردی که آخر اجل پس ننگند و مات داد اهل او را یعنی بطنه شین شده تا آنکه سایه اند  
 سال یعنی این همه عمر بخشد و فرصت داد و توبه نکرد و اعتدال نمود و دیگر چه جای عذر ماند جوان گوید چون پیر شوم  
 توبه کنم پیر گوید و بعضی گویند که معجزات نیست که ثابت و واجب گردانید بوی که عذر خواهی کشد و توبه

واستغفار غايه ودران تفصير غايه رواه البخاري ۶- وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لو كان  
 لابن آدم واديان من الهمم لكانت احدى الايدي تاديه وديا زوال هر آينه طلب مے کند سوم را و سير نمی شود  
 شکم وی از حرص و لا اله الا جوت ابن آدم الا التراب و چنگیز شکم آدمی را مگر خاک یعنی تادیه و در حرص از مے  
 نمیرود و این حکم به غالب است و یسبب الله علی من تاب و رجوع برست می کند الله تعالی بهر که مے خواست و یقین  
 از الله این رذيله و تنزیب نفس از ان یا معنی آن باشد که قبول مے کند توبه از حرص و غموم از هر که میزاهد زیرا که  
 توبه از هر چهست مقبول است از عمل ظاهر و باطن حق علیه - وعن ابن عمر قال افقر رسول الله گرفت میفرید صلی  
 علیه وآله وسلم و دست زد به بعضی جسدی به بعضی تن بن یعنی بعضی از اعضای من مثل دست درویش چنانکه عا  
 ست در سخن گفتن و سبقت کردن و چون خصوص عضو را فراموش کرد بمجملی گفت و در بعضی روایات آمده که گرفت  
 سر و درش مرا قاتل پس گفت کن فی الدنيا کأنک غریب باش و در دنیا چنانکه گویا شمر غریبی او را بر سبیل  
 یار بگذری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند و مشغول گردد اما آنکه بر سر راه است  
 میگذرد و دل بچیز نه بندد و در نفسک من اهل القبور و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از هرگز نشسته اند  
 و تشبیه کن با ایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش رواه البخاری و شرح ابن سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت  
 چیست القطع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوندی از ان و بیرون آمدن از حالت بودن او و روح را روح  
 بموت بدن منعدم و نابود و دیگر دو بلکه تغییر میگرد و حال او چنانکه سلب کرده می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست  
 و پا و تمامه اعضا و حواس و جدا کرده مے شوند از مے اهل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده  
 می شوند خیل و چشم و راه و غلام و دواب و مرکب و زمین و سر و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنیا است پس تشبیه  
 بمرگگان و در آمدن و حکم ایشان آن بود که متصف گرد و قطع علائق بدنی مما اکن پس قطع کند تصرف روح از جوارح  
 و از کتاب محرمات و مکروهات و بداند که هر چه در دست تصرف اوست از دنیا از ان اویست بلکه همه از ان صلی  
 تعالی است و علامت او آن است که بقعدان آن اند و بگین نگرود و بوجدان آن سرور نشود و همچنین منقطع گردد  
 از اهل و عیال و اقارب و معارف و بسبب ایشان در حرام و مکروه و غیره پس هر یک این صفات متصف شود  
 مشابه گردد بمرگگان و داخل باشد در حکم ایشان پس رعایت کند شروط و آداب دیگر که بدان مشابه بمرگگان و در  
 گور خشتگان گردد و یک از آنجمله توبه است و آن بر آمدن است از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و در دست و ان  
 بر آمدن است از دنیا و محبت آن و از شمول و لذات آن چنانکه بموت و توکل است و آن نیز بر آمدن است از  
 قید اسباب چنانکه بموت و قناعت است و آن بر آمدن است از شمول نفسانیه چنانکه بموت و توجیه الی الله  
 و در مے گردانیدن از اسوا مے او چنانکه بموت پس باقی مانده هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدا مے

نیت بیان و در شایسته اسان قال با بر کوان

عزوجل و میرست و آن بیرون است از حظوظ نفس بجاہت چنانکہ موت بے مجاہدت و رخصت و آن بیرون است  
از خشیہ نفس و در آمدن و خوشنودی حق تبارک و تعالیٰ و تسلیم احکام از لیدہ و تقویٰ نفس تمامہ امور بہ تدبیر اختیار و بر  
سمائہ بے شازعت و اقتراف چنانکہ موت و ذکر است و آن بیرون آمدن است از ذکر یا سواسے مولیٰ سبحانہ  
بموت و مراقبہ است و آن بیرون آمدن است از اول و قوت چنانکہ موت این صفات و این حالات چون حاصل گردد  
مشابہ مردگان گردد و در شمار اصحاب قبور افتد این است معنی قول آن حضرت و عندئذ یفک من اہل القبور و یقول  
ان تمہ تو اینرا من معنی دار و موت اختیار می این باشد کہ ذکر الشیخ عبدالوہاب التفتی فی رسالہ الفصل الثوبہ ۲

۱۔ الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمر قال مر بنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما وانا وادی الطین مشیرا  
عبد اللہ بن عمر و بنی اللہ عنہما گفت کہ گذشت آنحضرت بر ما در رے و حال آنکہ من و ما درین گل اند و میکردیم  
چیزے را یعنی بگل اصلاح میکردیم درے یا دیوارے فقال پس گفت آنحضرت ما ہذا چیست این وجہ کاہی کہید  
یا عبد اللہ قلت گفتم من شیئی تفکرتم فیہ رے است یعنی دیوارے است کہ اصلاح می کنیم در است می سازیم آنرا قال  
فرمود آنحضرت الامر اسرع من ذلک کارشتاب ترست ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان کتاب  
تر و و ترست از دین پائیدن و ان کہ بخت آن مشغول شوی و فاعلم اصلح کنی رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا  
حدیث غریب ۲۔ وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یمر بقبر لیلۃ قال آن حضرت کہ میرفت  
آب را یعنی بول میکرد و خیمہ بالتراپ پس تمیم میکرد و خاک پیش آنرا کہ وضو بسازد و قال پس سے گفتم من یا رسول  
اللہ ان الموت کفریب بدینی کہ آب از تو نزدیک است یعنی آنقدر و نزدیک است کہ بآن تمیم توان کرد و بول میگفت  
آنحضرت یا بدیدی صلی لا البخیرہ دریا باند مرا یعنی چه دانم شاید کہ نرم من آب را یعنی عمر فغانہ کند و فرصت نیام  
و وضو کنم یا بی بالفعل بکنیع طارے تو حاصل کردہ باشم عادت شریف چنان بودے کہ بعد از نفس و فرود  
تمیم کردی پیش از ان کہ وضو سازد از برے مبادرت بخیصل نوعی از طہارت و این تمیم آن تمیم نیست کہ بخت  
فقدان آب بہ کند و بدان نماز کند و بدو راہ فی شرح اسنتہ و ابن الجوزی فی کتاب الوفا ۳۔ وعن ابن عباس  
اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود ہذا ابن آدم و ہذا اجلہ این آدمی است و این اجل اوست  
یعنی نزدیک است بوی و وضع یدہ عند فحافہ و نناد آنحضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدی دست  
خود و نزدیکای خود یعنی مرگ و دفعای آدمی است و قریب بوی فی الصراح تھا پس سر تمیم بسط پستر یکشاد و دراز کرد  
آنحضرت دست را و دور داشت از فحافہ از برای نمودن درازی اہل فقال و ثم اللہ و انما است یعنی بیانی و در اہل  
و امید لونی اہل نزدیک آمد و اہل دور رفته است رواہ الترمذی ۴۔ وعن ابی سید الخدیدی ان النبی صلی اللہ  
علیہ وسلم عز و جود ابن یرید آنحضرت بخلائیچو بی ملہ پیش خود و آخر اہل جنبہ و بخلائیچو بی ملہ دیگر ہلوے

آن چوب اول و آخر البعد منہ و تکلیف چوبے دیگر را دور تر از چوب اول فقال پس گفت آنحضرت اندرون ما ہذا آیا دینیست  
دینی دینید کہ چیست مثال این سہ چوب قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال فرمود خدا و الانساں و ہذا الابل و ہذا الابل این چوب اول  
کہ من غلامید مثال آدمی است و این چوب دیگر کہ غلامید مثال مرگ است کہ متصل است با آدمی ارادہ قال ابو سعید  
میگوید کہ گمان می برم آنحضرت را کہ فرمود و ہذا الابل و این چوب سوم کہ غلامید اہل آدمی است کہ دور و دور تر رفتہ است  
فی عالمی الابل پس در دیگر دو غرض میکند آدمی اہل را و میخواید کہ برسد بآن و در یاد آنرا فتحہ الابل دون الابل  
پس ناگاہ دریافت و در رسید اورا مرگ بے آنکہ برسد اہل را رواہ فی شرح السنہ ۵۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود آنحضرت عمر ای من سین سنۃ الی سبعین عمر است من اکثر از شصت سال است  
تا ہفتاد یعنی غالب این است و گاہی در میگذرد چنانکہ در حدیث آیندہ فرمودہ است رواہ الزہدی و قال ہذا  
غریب ۶۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غار ای من سین سنۃ الی سبعین اکثر عمر اے  
است من میان شصت سال است تا ہفتاد و انتم من یحوز ذلک و کثر کسے است از است من کیسکہ بگذرد از ہفتاد رواہ  
الزہدی و ابن ماجہ و ذکر کرد کہ شد حدیث عبد اللہ بن ابی بکر شہین مجمرہ و ہذا مجموعہ مشددہ و یا و تختانیہ ساکنہ  
فی باب عیادۃ المريض و ریاب پر سش نمودن بیمار

سہ۔ الثالث عن عمر بن الخطاب عن ابيہ عن جده ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اول صلاح ہذا  
الامۃ البقیۃ و الذی یختصن فی این امت البقیۃ است برزاقیت حق و ضمانت دے تو اے ارزاق را و  
زہد و بے رغبتی در دنیا و چون بقین برزاقیت حق حاصل شد بخیل نخواہد کرد و بخیل بخت بی بقین ہواصول حق  
ست میگوید کہ اگر مال صرف کنم و از دست دہم دیگر از کجا خورم و چون زہد کرد طول ال ایسا بقادر دنیا نخواہد  
ازین جہت فرمود کہ اول فسادنا البخل و الامل و ختمین فساد است بخیل و زہدین در صرف و نفاق مال و در از  
داشتن اہل و بقادر دنیا است کہ صدیقین برزاقیت حق و زہد و دنیا است رواہ ابی ہریرۃ فی شعب الایمان بدانکہ  
شیخ اہل اکرم عارف باللہ عبد الوہاب متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالۃ البخل اثین فی تحصیل البقیۃ فرمودہ است  
اعتقاد چون بحد جزم رسد و مشند بدلیل و برہان بود کہ اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین بقین گویند  
انما زہد صوفیہ تا تصدیق غلبہ و استیلا سے بر دل نیاید بختی کہ متصرف و حاکم باشد بر دل تا بخیل ہاے کہ موافق  
باشد بخیل کند و از بخیل ہاے کہ منافق و مخالف باشد زجر و مانع گردد آنرا بقین بگویند مثلاً ہمہ کس را جزم بر دل  
موت حاصل است اما آنکہ ذکر موت بر دل وی غلبہ و استیلا کرد و متکلم متصرف است و بر استعداد موت بفعل  
طاعات و ترک معاصی باعث صاحب بقین است و بقین در چار موضع باید کہ اگرچہ مجموعہ پنجہ خبر داده است رسول  
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان چیز محل و موقع بقین است لہذا اصول آن چار چیز است کہ ہر ایک را از بقین کردن

در چارہ نیست اول توجہ بر آنکہ سرچہ واقع شد بقدرت حق واقع می شود و دوم توکل و استوار داشتن ضمانت خدا تعالی  
در ساینده رزق حتم یقین کردن و در جزای اعمال از گناب و عقاب چہ ایم یقین کردن و در اطلاع خدا تعالی از احوال بندہ  
در ہمہ حال پس قائمہ یقین و توجہ عدم انتفاع است بسوی مخلوقات و قائمہ یقین و در سیدن رزق اجمال است و سر  
وی یا ترک شایست بر فوت آن و قائمہ یقین بر جزای اعمال اقدم نمودن است بطاعت و دور بودن از معصیت و قائمہ  
یقین و اطلاع خدا تعالی آنست کہ بما خدا کنی در اصلاح ظاہر و باطن انجی محصل کلام شیخ در کردار حدیث یقین بر توجہ  
حق و توکل بر دست چنانچہ گفتیم بقدرتہ مقابل آن کہ محل است و یقین کردن بر خدا تعالی حق و بلوغ رزق و استوار  
داشتن ضمانت خدا تعالی را ضرری است از منازل و از روی چارہ نیست رسالت و رزق را و فراغ عبادت  
موقوف بر آن است۔ قال الشيخ الامام قطب وقتہ ابوالحسن الشافعی اکثرہ بحسب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق ذو النعمان  
وهم الرزق الشد المجاہدین۔ ۱۔ وعن سفيان الثوري قال ليس الزهني الدنيا بل هو غليظ والحسن والكل المحسنين  
ثوري رحمه الله عليه ليست زهدا و دنیا و بے رغبتی و ران سپوشیدن جامعہ سطر و غور و رن خور و فی غلیظ خوش خنجر  
و نان بے نان خورش و شبت بفتح جیم و کسر ثین معجمه و بیا و موعده خور و رن غلیظ و خوش و قیل طعام بے نان  
خورش و انما الزهني الدنيا نظر لال و نیست عقبت زهد و دنیا گم کو نامی اہل رواہ فی شرح السنۃ۔ ۲۔ وعن  
زيد بن الحسين قال سمعت مالكا و حسن ابي شي الزهني الدنيا زيد بن حسين کہ یکے از یاران امام مالک است گفت نمید  
مالک را و ہا یکہ پر سیدہ شد از وی کہ چیست و ہم در دنیا قال گفت و جواب این سوال عیب اکسب و فقر لال  
حقیقت یعنی زہد پاک مکل بودن کہ است نفی است کہ اگر از زہد لال پیدا کنند و کوتاہ بودن اہل رواہ الہی یعنی فی شویا یاران

### باب استجاب المال والحرم للطاغۃ

استجاب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواستہ اموال جماعت و اشتقاق مال از میل است و آدمی بالطبع مال کل  
ست و فقر الفج و انعم زندگانی و زیستن بچشمین نیز آردہ و اگر در مقام قسم واقع شود فتنہ انعم بود  
الفصل الاول۔ عن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت  
ان الله يحب العبد التقي الغني الحقني الحقني خدای تعالی دوست میدارد و بندہ را کہ این صفت و لداتی پرہیزگار غنی توکل  
یابیل و آوردن این حدیث در باب استجاب مال و دالت دارد کہ مراد فتنہ مال است بغنی نبیان یعنی گوشہ گیرندہ از  
خلق بر سبب عبادت چون خلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشہ گرفته لعباد و اشتغال است و غنی جماد محلیہ بر دایت  
کردہ اند یعنی ہریان وینا کنندہ بخلق و این معنی ایتما موافق ترست و در بعضی نسخ مصباح بعد از التقي الغني نیز آردہ معنی  
پاک و نظیف رواہ مسلم و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث ابن عمر کہ اوش ابن است لاحد لانی آئین فی باب فتناء القرآن  
الفصل الثاني عن ابی بکر ان رجلا قال روايت است از ابی بکر کہ صحابی مشہور است از اہل طائف و احوال وی

در موانع مذکور شده که مردی گفت یا رسول الله ای الناس خبر که من کی از مردان بهتر است قال گفت آنحضرت من طالع  
 عمره حسن عمه بهترین مردم کسی است که در دست ننگانی او و نیکو است کردار او قال گفت آنحضرت ای الناس هر کس که  
 یکبار از میان بدتر است قال گفت آنحضرت من طالع عمره و ساء عمه بدترین آدمیان کسی است که در دست عمره و بدتر  
 بعمل و ظاهر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد هر دو برابر باشند بوجهی خیر خواهد بود و بوجهی شر با وجود آنکه تحقیق  
 این ماده نادرست فافهم رواه احمد و الترمذی و الدارمی ۲- وعن عید بن خالد کثیت او ابو عبد الله صلی الله علیه و آله  
 مهاجری سکونت کرد و کوفه را از ابنی صلی الله علیه و آله و سلم اخذی من یطین روایت میکنند که آنحضرت بروی در میان در  
 از صحابه و چون آنکه منقول است که یکبار میان دو کس از مهاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مهاجرین و انصار  
 قتل احدی سبیل الله پس کشته شد یکی از آن دو مرد در راه خدا و شهید شدند ثبات آخرت بعد از مرد دیگر را  
 و مرد بعد از وی بجهت او نحو پایک هفت یا مانند آن فصلوا علیه پس نماز گذارند و صحابه برین مرد فقال النبی گفت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ما لکم به گفتند چه خوانید در نماز که بروی گذارید و چه دعا کردید او قال و دعونا الله  
 لیغفر له ویرحمه گفتند دعا کردیم خدا را که بیامرزد او را و رحمت کند او را و حقیقه بصاحب و برسانه او را بیاورد و کسی  
 رفت در مرتبه و مقام فقال ابنی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاین صلوة بعد صلوة پس اگر این مرد  
 که پستتر و برابر باشد و در بعضی آن یا خود که پیشتر از وی رفت پس چه شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد که  
 بعد از وی گذارد و عمل بعد از کجا شد ثواب دیگر علمای این مرد که بعد از وی کرد او قال صیام بعد صیام را و می شک  
 دارد که و عمل بعد از عمل گفت یا گفت و صیام بعد صیام یعنی کجا شد ثواب روزه وی که بعد از وی داشت لما یطیها  
 بعد ما بین اسما و الا فحق تحقیق تفاوت درجه که میان این مرد است و در پشت و در قرب الکی تعالی در نزد بقیست  
 از تفاوت مسافتی که میان آسمان و زمین است رواه ابو داود و النسائی اینجا اشکال می آید که چگونه فاضل در هیچ آیه  
 عمل این مرد پس که در یک جمعه کرد و شهادت آن مرد که پیشتر رفت و با وجود آنکه درجه شهادت که در راه خدا و ظاهر  
 دین حق یافت بالاتر است خصوصاً در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که زمان مبادی دعوت و قامت امولان  
 دین است جواب میگویند که این مرد نیز مایل بود در راه خدا و نیت شهادت داشت پس جز او اده شد بر نیت  
 او و نیز میگویند که آنحضرت میدانست که عمل این مرد بے شهادت مساوی عمل آن شهید است بجهت مزید اخلاص و تحمل  
 و معرفت یا زیادتی عملی که بعد از وی کرد پس نه هر شهید فاضل تر و حاج تر است بر غیر شهیدی الاطلاق بسا غیر شهید  
 که فاضل تر بود از شهید دلیل برین سخن حال حدیثی اکبر است فی الله عنه نسبت بشهادت می آید که قالوا ایها الرجل  
 کشته فتح کانت و سکون موده الامانی الفتح همزه و سکون نون نام او عمرو بن سعد و گفته اند سعد بن عمرو و بعضی علم  
 بن سعد نزول کرد و نام را و بود و مردم وی را آنرا با عمر بن الخطاب ان سبغ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی آنرا بگویند



ست النازل پس این بندہ در پلید ترین جا بایست و بعد کم تر از قدر العزای لا اولاً و لا اسماً و چنانچہ ہم بندہ ایست کہ خداوند  
 سے تعالیٰ مال و نہ علم نیز میان وجود و غیر و شرف و فقر و قول و ان لی مالا و عملات قیہ عمل فلان پس و سے گویا  
 و در امانی بہر کینہ عمل سبک و در و سے بہل فلافی کہ اسلاف و اثرات یکند بقویۃ پس نیست نیت دی  
 اسوار و بار گناہ ایشان کہ بر میدارند بپشت خود آثر ابر بپشت رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح  
 ن بر معنی عزم باید چل کرد و آدمی بر عزم مصیبت ما خود ست و معنی عزم است کہ بچہ است بلن و بر معنی  
 ما نیست مگر عدم قدرت و نارسیدن بیان و اگر قدرت یا جوہر سد بے توقف یکند مثلاً اگر یک عزم بنما  
 م ست و ما خود ست بران اگرچہ عزم زمانہ نیست اما گناہی بہت بسر خود و تفصیل اکام است کہ اول  
 شیطان کہ در دل تبتلی کہ سبب فعل آنرا با جس خوانند و بر با جس مواخذہ نمود و چون دعا فرستید و دل  
 مد بگوید آنرا خاطر خوانند و خاطر نیز از امت مرحومہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرغ و مغفور ست و مواخذہ بران  
 خصائص این امت است کہ از درگاہ حجت خاص پروردگار تعالیٰ بدان مخصوص شدہ اند بعد از آن ہستم  
 نیت فعل دار و دو حسنات بجز قصد و نیت حسنہ کامل می نویسند و در نیات نہ بعد از ان عزم ست چنانکہ تصویب  
 و در و سے مواخذہ است برو جہے کہ مذکور شدیم۔ و عن الحسن بن علی بن الحسن علیہ السلام کہ  
 مالی اذا لا بعد خیر الاستعمال و ما خفرت کہ اللہ تعالیٰ چون خواهد بہ بندہ شکی را بکار میدارد و اذ فیصل کیف یستعمل  
 شد و پرسیدہ شد از ان حضرت کہ چگونه بکار میدارد اللہ تعالیٰ او را یا رسول اللہ قال یوفیہ عمل صالح قبل الموت  
 بین میدارد یا بری عمل صالح پیش از مردن از نیجا فضیلت جہات لازم آید کہ دو سے کار سے توان کرد  
 ندی۔ و عن شداد بن اوس برادر زادہ حسان بن ثابت ست اورا و پدر او صحبت نیت نزل کرد  
 تقدس را و محدود ست در شامین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الخیاس من الی نفسہ یک  
 توانا کسی ست کہ طبع و فرمانبرداری زبون گرداند نفس خود را و عمل لما بعد الموت و کار کند بوسے ثواب و جزا  
 موت یا بدو الحما جہ من اربع نفس ہو ایا و حق و نادان و ناتوان کسے ست کہ سیر و گوگرد نفس خود را بہر  
 لینے بہر نفس خواہ از محبات و شہوات بہر اورا و بالنفس پس نیاید و در دست شہوت عاجز ہو و  
 لے نفس گرد و متغنی علی اللہ و با وجود آنکہ مصیبت سے در زور و غفلت غرقان حتی میرود و عمل خیر نمیکند  
 سغفرائی نماید آرزو و خواهش دار و بپرد کہ راضی گردد و بخشد و در بہشت در آمد رواہ الترمذی و  
 یخرج ابن عباس ان فی رحمۃ اللہ علیہ و شرح حکم میگوید کہ علما را بد گفتہ اند رجا و کاذب کہ مغرور گردد  
 ان بدان و باز ماند از عمل و دلیر گرداند اورا برگناہان بحقیقت جان نیست بلکہ آرزو فریب شیطان ست و  
 اللہ عنہ گفت طلب بہشت بے عمل گنہاری ست از گناہان و امید شفاعت بے سبب و علائق نوعی ست



از فریب و امید داشتن رحمت لوی که فرمان برداری نکند و احق و جمالت مست و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت  
 آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا و حال آنکه نیست ایشان راسته میگوید یکی از ایشان نیکو کرد گمان را  
 بر پروردگار خود که آمرزنده است و فرغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی بر پروردگار نیک کردی بل راوی گفت  
 دور باشند ای بندگان خدا ازین آرزوهای باطل که انیما و ادیمای امتحان مست که افتاده اند و روسے بزرگوار  
 ندو خداوند تعالی بیخ بنده را بآرزوهای او غیر در دنیا و آخرت و عمر بن منصور بیک از یاران خود نوشت  
 که تو اهل داری بد سازی عمر خود و آخرت و داری بر خدا بکار بد خود مشغول که آهن سرد میگوید اعاذنا الله من  
 ۵- الفصل الثالث عشر من رسل من اصحاب نبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کنانی مجلس قطع علینا رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم مروی است از مردی از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت  
 و طلع کرد به او علی راسه اثر ما بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسل تازه آورده بود و روئی و تانگی  
 جمال با کمال خود افزوده تقنا کس گفتیم یا رسول الله تراک طیب النفس می بینم اما ترا خوشحال خوش دل  
 قال اجل فرمود آنی چنین است که شاید گویند قال گفت راوی خم خاضل القوم فی ذکر الغنی پسر در افتادند قوم در  
 ذکر تو نگری که نیک است یا بد فقال رسول الله کس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لا بأس بالغنی بل انی  
 عز وجل نیست پاک تو انگری مر که را که تقوی کند خدای را عز وجل چه مرتبه غنی شاکر بلند است و الصحة لمن  
 اتقى خیر من التقی و نذرتی بهتر است مر که را که تقوی در نزد از تو نگری و طیب النفس من اتقى و خوش دل  
 خوشحالی از بجه المتهماست که شکر آن واجب است و سوال کرده خواهد شد بنده از روسے در قیامت چنانکه در

قرآن مجید میفرماید ثم لتساءلن یومئذ عن النعم براه احمد - ۲ و عن سفیان الثوری قال کان المال لایحیی  
 یکره سفیان ثوری گفت بود مال در زبان بشین که نکرده داشت نمی شد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آل  
 روزگار بود و قوت لایموت بے سعی و ترو و توجیه بلوک و امرایر سید و از ایشان آزاری دید و نزاری کشیدند  
 فاما الیوم فتوترس المؤمن اما امر و درین روزگار که مایم چون باعث زهد و قناعت مست افتاده و احتیاج باغایب  
 آمده و بر سبب تحصیل قوت توجیه و ترو و بر دغایب خواری باید کشید مال سپر مسلمانان مست که سبب آن از آزار  
 رسیدن سهام حوادث و بلایا و درانان مست و مستغنی است بدان از توجیه بلوک و امر و اوقال و گفت سفیان ثوری  
 لولا هذه الدنيا لشر لهن لئلا بناه لاول الملوک اگر نمی بود این دنیا با هر آینه منیل می ساختند اما این دنیا و اهل  
 و نخواهد اشتند و منیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روسے پاک کنند کنایت است از ابتذال و فوار  
 داشتن و قال و گفت سفیان من کان فی یدیه شئ من هذه فلیصلح کسبیک باشد و دوست وی چیزی زمین با مال پس  
 باید که صلاح کند و تمییز دهد و زیاده گرداند از فاقه زبان ان احتیاج زیرا که این زمانه است اگر محتاج شکی کان

بل من یبدل وینہ باشد آنکس اول کسی کہ بدل کند و از دوست دہد و دین خود را و قال و لغت سفیان المحل  
 من مال حلال احتمال ندارد و بنوی داند و افراط و اسراف را یعنی نمی باید و سال حلال اسراف کرد باید آنرا نگاہ  
 و باعتبار خج کرد تا چنگاہ باقی ماند و تو امام دین گرد و یا مردانست کمال حلال کم می باشد و آنقدر نمی باشد کہ دروے  
 اسراف توان کرد و رواہ فی شرح السنۃ ۳۴ - وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 نیادی منادیوم القیمۃ آوازی دہد آواز دہندہ روز قیامت یعنی فرشتہ کہ خداے تعالی امر میکند اورا  
 بدان این ابتداء استین کجا اند پس ان شخصت سال یعنی آنما کہ عمر ایشان و روزیاب شصت سال رسید این را  
 لب سال عمر میدہند چنانکہ میگویند مات و ہوا بن نماین یا النعین و ہوا عمر الذی قال اللہ تبارک و تعالی  
 این شخصت سال عمری ست کہ گفتہ است خداے تعالی در شان او این آیت با اولم عمر کم باشد کہ فیہ من تذکر  
 آیا عمر ندایم شمالا عمری کہ چند نذر گرد و دران عمر کسیکہ چند نذر تو اشد و جاکم الذی مر آدہ شمارا پیغمبر رسانند و خبر  
 رسانند از پیغمبر معلوم گرد کہ تا پیغمبر نیاید و خبر رسانند مجرد عقل بسندہ نیست و مواخذہ نہ رواہ البیہقی فی شعب الایمان  
 ۴۴ - وعن عبد اللہ بن شداد و معد و ست در طبقہ ثانیہ از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی  
 و معاذ و ابن عباس و از پند خود و از خالہ خود کہ میونہ است ام المؤمنین و روایت کرد از دوسے شعبی و منصور  
 و حکم و غیر ایشان قال ان نفر من بنی عدنہ ثلاثۃ اتوا البی بدستی کہ جبے از قبیلہ بنی عدنہ کہ سہ تن بودند  
 آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاسکوا پس سلمان شدند قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم من یغنیہم کیست کہ کفایت کند مرا مؤنت ایشان را یعنی غنوا رسی و سامان حال ایشان کند تا مرا  
 حاجت نباشد بجز داری ایشان قال طلحہ انا گفت طلحہ من کفایت میکنم مؤنت ایشان را تا تاوانندہ پس بودند  
 این سہ تن نزد طلحہ بنعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بپنا پس فرستاد آن حضرت لشکر برہایمی فخرج فیہا ہرہم پس  
 بیرون آمد درین لشکر یکے ازین سہ تن فاستشد پس شنید کہ و ایندہ خدا آن یکے ثم لبث بپنا پس فرستاد لشکرے  
 دیگر را آنحضرت فخرج فیہ الآخر پس بیرون آمد درین لشکر دوسے دیگر از ان سہ نفر فاستشد پس شنید کہ و ایندہ شد  
 ثم مات الثالث علی فراشہ پسر مرد و دوسوم بر بستر خود قال گفت عبد اللہ بن شداد کہ گفت طلحہ فرایت ہوا لا ثلاثۃ  
 فی الجنۃ پس دیدم یعنی در خواب این سہ تن را در بشت و روایت الیت علی فراشہ ما ہم و دیدم آن مرد مردہ بر فراش  
 رامیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان و الذی استشد آخر علیہ و دیدم آنرا کہ شنید کہ و ایندہ شد آخر کہ نزدیک میزد  
 بوسے و فصل ست بوسے داوالم علیہ و دیدم نخستین این سہ کس را یعنی آنکہ نخست شنید شدہ بود کہ نزدیک میزد  
 باین شنید آخر و عقب تر از ہمہ فد علی فی ذلک پس درآمد و باطن من تعجب و انکار درین دیدن این سہ کس  
 باین ترتیب یعنی بالستی کہ شنید اول سابق و مقدم بر ہمہ بودے یا ہر دو شنید صدیک مرتبہ و آنکہ بر فراش

مرد عقب تر از ایشان نذر کرت یعنی علیه و آله وسلم ذلک پس ذکر کردم مرآن حضرت را این خواب قال مشهور  
 آنحضرت و ما انکرت من ذلک و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیه یعنی دیدن تو آن مرد بر فراش را بیشتر متهم  
 ترا ز همه و همچنین دیدن شهید آخر پیشتر از شهید اول محل انکار نیست و همچنین می باید زیرا که ایس احد افضل عندا الله من  
 هر کس بحریر الاسلام نیست هیچ یک فاضل تر نزد خداست تعالی از مسلمانی که دراز کرده شود عمر وی در طاعت و تسبیح و  
 تکبیر و تهلیل از جهت عبادت کردن او و خدا را به تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شهید آخر دراز شد عمر وی از شهید اول  
 بیشک اجردی و فضل وی زیاد تر باشد از وی و همچنین آنکه بر فراش مرد عمل و می از هر دو شهید پیشتر بود و ادب  
 و توجیه این همان است که در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد - و عن محمد بن ابی عمیر و کان  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت است از محمد بن عیفر بن عیین و کسریم و سکون ثنائیه و بود  
 وی از اصحاب آنحضرت این را از برسانین میگوید که صحبت وی با حضرت مشهور نیست قابل ان عبد الوهید و  
 گفت آنحضرت که بنده از بندگان اگر بختی بر روی خود من و لدای ان میوت هرا از روزی که زائیده شد  
 تا آنکه بمیرد سخت پیوسته طاعت و درازناری نماید یعنی فرض کرده شود که از ولادت تا وقت بمیری  
 در سجده و نماز بر روی افتاده باشد یا مرد بعد از بلوغ مجربیه تکلیف باشد کفره فی ذلک الیوم هر آینه که  
 می شمارد این افتادن خود را در طاعت و عبادت و دران روز نیکی روز قیامت و لو داند ردای الله یا هر  
 دوست میداند که باز گردانیده شود بسوی دنیا که مایند او من الاجر و الثواب تا زیاد شود از روز و در  
 عمل پس هر چه عمر زیاد باشد تا موجب زیادت عمل گردد بهتر و دوست تر بود و راها احمد -

### باب التوکل والصبر

توکل و توکل در لغت گذشتن کار را بکسی و باز داشتن و و کالت یعنی و کسر اسم است از ان و توکل التماس نمودن امداد  
 بر غیر کردن و تکلان یعنی اسم از ان و در شرع عبارت است از باز گذشتن بنده کار خود را بخدا و بر آمدن از تدبیر  
 نفس و بری از حول و قوت خود و توکل در همه کار بارود و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و تحقیق معنی توکل تکیه  
 و اعتماد است بر ضمانت حق عزوجل از تلقی بندگان را در ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بلکه باید نظر از ان  
 ساقط بود چه توکل کامل است چون یقین بر ضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جو ارج شرط نیست  
 و کار و کسب بان منافات ندارد و در ویشان که ترک اسباب کنند از براس تحقیق مقام توکل و ریاست نفس  
 کنند تا نظر از ان ساقط گردد و یقین حاصل آید بان که وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بطریق  
 تفسیر کرده اند توکل را بر بردن آمدن از کسب و اسباب بحسب و حقوق بر ذراتیت پروردگار تعالی و این از جمله  
 توکل است یا مرد بر بردن آمدن است از تعلق دل بدان و متکی را با شمر است اسبابی که از توکل نباید و پس او

در باب اثبات اسباب و ترک آن بر یک حال بود مثلاً گفتی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت  
بیل آید یقین و سه بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق بزرگی  
عادت یارمی آرد یکسان باشد بلکه مشاهده صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتیب مسببات بزرگ  
بیشتر است و در صورت بے بسی همان یک فعل است و بس و اینجا چندین افعال تمیض و احکام محکم است که در اینجا  
نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق آتی است عز شأنه و قهر و نفوذ معنی جبر و دفع و بازداشتن نفس از چیزهای  
که آنرا الهامی بشکلیاتی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیه حق بر داعیه نفس نزد معاوضه تشویج بنجم الدین کبیری  
تدیس سره فرموده صبر برین آمدن از مخلوق نفس مجاهده و ثبات بر بازداشتن نفس از مالوفات و مجذوبات و بی  
و در عوارض گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا بصدق توجیه و دوام مراقبه و قطع موا و خواطر و فرموده  
که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر او اسے فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر  
کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمه اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفاے  
احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر نزد  
مراقبه رعایت توجیه و نفی خواطر بر دے تنگ آید انشی و صبر نیز با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود  
بصبر بر بلا یا مصائب و مکروهات چنانکه شکر در رزق و دور رسایل این فقر رساله هست در بیان صبر و ذکر اقسام آن  
سمی تبصیریه الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب که در اینجا بیان مبنی صبر و ذکر مواد و محال آن به تفصیل که در مقدمه است

۴- الفصل الاول - عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل الجنة من اثنی سبعون  
القباح بحساب می در آید بهشت را از اثم من هفتاد و هزار کس بحساب هم اندین آن در اندگان بهشت را  
بحساب آن کسانی اند که لایسترفون و لا یطیرون افسون نمی کنند و شگون بد نمی گیرند و علی برهم تبوکلون و  
بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه ظاهر است و الله اعلم که مراد استقرافتی جا بهت است که از کتاب و  
سنت معلوم نشده و شایع آنرا فقر بر نموده و این نیست و دان از وقوع در شرک بقریه قول او و لا یطیرون  
چه مهر است که تطیر از عادات جا بهت است و منی عنه و اجتناب از عادات جا بهت بر عامه مسلمانان لازم است  
و با وجود آن در وی فضیلت است و بر دے جزای جزیل مرتب ساخته که در آید بهشت است بحساب زیرا که کثر  
مسلمانان مبتلا و گرفتار اند با سباب اگر چه از جا بهت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از آن ترک  
استقرا و معاجمات و تدبیرات است مطلقاً که از برای تحقق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این مبنی مفهوم  
میگردد و لهذا تفسیر کرده اند توکل را بر ترک کسب و اسباب محبت و ثنوی بر ذرات حق چنانکه گذشت و این تفسیر  
خواص است و مشروطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است حاصل است باز یاد دے

الذین آمنوا احسن و زیاده سوم مرتبه تمیان و تقریر است که اسباب با کلیه از نظر شعور ایشان ساقط و در  
عدم آن برابر شده است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و انشال با مرآزادی است و با این تمییز  
حکم عروبت گیر و این مرتبه اخف خواص است از انبیا و اولیا که از خود قافی و باقی بخدا اند و نهایت مرتبه توکل و  
تقیق آن اینست و بر لای ایشان فوق همه است و تحقیق مقام این است که اسباب بر قسم بی نظیر  
و بی یقینی مثل برداشتن ثمره و نهادن وی بدیان و غایتیدن و فرو بردن آنرا و مباشرت این قسم از اسباب  
مثنائی توکل نبود بلکه ترک آن چهل و شصت و موجب اثم است و لکن اسبابی که بجای شد و نشت الکی تقدیری و  
حق عوم خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معاشرت و عداوت با دو طبیعه که حاصل شده لکن نفع آن مثل اعتراض  
نفس و اعتیاد از چیزی که غالب است و روی هلاک چنانچه خواب در جائے که عادت است و روی دیگر  
شیر نشاندن و این قسم گاهی ساقط میگردد و از نظر ال توکل و یقین بمشاهده قدرت حق و تقدیری و یقین با آنکه  
یک ذره بے اذن پروردگار نخبند و هیچ چیز بے خلق و تقدیر و واقع نشود و اما اسباب و بی واجب است ترک  
آن و مثنائی است مباشرت او و توکل را همچو اعتراض از مکانی که سیل و شیر و هرگز نمی آید و بعد از نوم امکان  
اعتراض کند پس فسون های جاهلیت و نظیر و مانند آن از آنچه شایع لغی آن کرده ازین قسم است و ترک  
و معاشرت عادی از قسم ثانی فاهم است و عن سر قال خرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوما فقال و هم از این باب است  
که گفت بیرون آمدن حضرت روزی پس گفت حضرت علی الامام ظاهر کرده شد و نمود و شد و را نشا  
بهر حق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار است از نمودن آن و در روز قیامت و تعبیر ما فی وجهت تحقیق  
است تجمل حکم الهی و معنی البطل پس و ایستاد که میگردد و پیغمبر و دعای آنکه با دوست یک مرد و الهی و  
و میگردد پیغمبر و دعای آنکه با دوست دو مرد و الهی و دعای الی و میگردد پیغمبر و دیگر با دوست گروهی  
و الهی و بیس و احد و میگردد پیغمبر و دعای آنکه با دوست یک و بیس و احد و دعای الی و دعای الی و دعای الی  
سواد اکثر سدا لاف پس ویدم سیاهی بسیار که لبته است و پر کرده است که آن آسمان را فروت آن کوکب  
اشتی پس چون بسیار بود این گروه امید داشتیم که است من باشد فضل خدا و موسی فی قوله پس گفته شد که این موسی  
پیغمبر است و راست خود تم قیل بے نظر لبته گفته شد و اینک فرایت سواد اکثر سدا لاف پس ویدم سیاهی بسیار  
که لبته است افق را فقیل الی انظر پس گفته شد و اینک فرایت سواد اکثر سدا لاف پس ویدم سیاهی بسیار  
سدا لاف پس ویدم دیگر سیاهی بسیار که لبته است افق را فقیل الی انظر پس گفته شد که ایشان اند  
قوله الی و سواد اکثر سدا لاف پس ویدم دیگر سیاهی بسیار که لبته است افق را فقیل الی انظر پس گفته شد که ایشان اند  
با هم از ایشان چنانکه روایت بخاری و ابوداود و ابن ماجه و ترمذی و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر و ابن کثیر

بہشت را حجاب ہم الذین لا یطیعون الا ایشان آن کسانے اند کہ شگون بد نیکنند و لا یسترقون و آقون نمی کنند باقون ہائے جاہلیت و لا یکتون و دل غمی سوزند و دل غم نواز گردن نیز از اسباب و ہمہ است و دوا و دیت ہی از ان آمد و نذر و ضرورت اگر حکم اطباءے حاذق یقین شود رخصتہ نیز بہت لامتخار آنست کہ مکروہ و حرامست و کلام این درین باب در شرح سفر السعاده متبع است از اینجا یاد جست و علی ربہم توکلون و بر پروردگار خود توکل میکنند و دوست با سباب و ہمہ نیز نیند فقام عکاشہ بن محسن بکسرتیم و سکون حافض صادمہ ملتین پس بایستاد عکاشہ کہ از مشاہیر صحابہ است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن و تشدید اکثرست حاضر شد بدین و مشاہدے را کہ بعد از دوست و شکست شمشیر وی روز بدر پس دل و آنحضرت اورا چوبے یا شاخ خرباشک راوی ست پر گشت و در دست وی شمشیر و دے اول کسی ست کہ بیعت رضوان کرد و بشارت داد اورا آنحضرت بہ بہشت و دے از فضلہ صحابہ بود و وفات یافت و خلافت صدیق در زمین ردت و عمر دے چل و پنج سال بود در وایت کردہ است از دی ابو ہریرہ و ابن عباس و خواہر او ام قیس بنت محسن فقال اروع اللہ ان یجعلنی منہم پس گفت عکاشہ مرا آنحضرت را دعا کن خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان کہ در آیند بہشت را حجاب قال اللهم اجعلہ منہم گفت آنحضرت خداوند را بگردان عکاشہ را از ایشان ثم قام علی آخرہ پستربا یستاد مردی دیگر فقال اروع اللہ یجعلنی منہم پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را بخوان خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان فقال سبحک بہا عکاشہ گفت آنحضرت بیشی کرد مرا این دعوت مسلت عکاشہ گویا اذن کردہ شد آنحضرت را در آن مجلس مگر بعدا کہ دل یک کس را چون عکاشہ را دعا کرد گنجایش دعا رقی دیگر نماند یا ابن مرد اہل آن مرتبہ و مستحق آن منزلت نبود و با وجود آن تصریح فرمود کہ تو اہل آن نیستی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد کہ سبب و تخصیص عکاشہ بہتت دی بود با تناس و دعا گفتہ اند کہ مرد دوم از منافقان بود از ان جہت اورا دعا نکرد و با وجود آن جن خلق کار فرمود و جواب داد بکلام مجمل و بعضے گفتہ اند کہ تخصیص عکاشہ بدعا بوی نفی بود و این قول صواب ترست زیرا کہ در روایتے آمدہ است کہ مرد دوم سعد بن عبادہ بود کہ از خاص اصحاب و مشاہیر ایشان ست و الداعی متفق علیہ و درین حدیث دلالت ست بر سرعت و مسابقت بخیرات و طلب دعا از صالحین ۔ سر و عن صہیب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عجم الام المومن ان امرہ کلمہ لہ خیر و اینست ست از صہیب رومی کہ از فقر حاجہ و کبرے ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب اولیاء است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را کہ ہمہ شان او را نیک ست و کس ذلک لاحد الا المؤمن و نیست این شان مریض کیے را مگر مسلمان کامل بدان اصابتہ سر شکر اگر برسد اورا حالت خوش شکر میگوید فکان خیر لہ پس باشد شکر گفتن بہتر اورا و ان احسبہ ظر و صبر و اگر میرسد اورا حالت بد صبر بری و رزق فکان خیر لہ پس باشد صبر کردن بہتر

مراود مقام مبرور و عالیست و اجر و ثواب بران مرتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس ہر حال  
 بہترست رد او سلم۔ ۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی  
 اللہ من المؤمن الفعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقہ بر دے تعالیٰ و عزیمت بر امر و نہی و ہدایت  
 در راہ خدا یا قوی در مبر کردن بخیر یعنی مردم و حمل ایند اسے ایشان در نعیمت و تعلیم خیر بہترست از مسلمان  
 نعیمت و یرین صفات و فی کل خیر و در ہر مسلمان قوی یا نعیمت نیکی بہترست و بیچ مسلمان از صفات نیک خالص  
 نباشد و اصل ایمان اکمل صفات خیرست احرم علی ما یفعلک حرص و طلب زیادت کن بر چیزی کہ سود کند ترا  
 و احسن بالغد و لا یجوز و یاری جوے و توفیق لطلب از خدا و عاجز باش از طلب و استعانت و ان احصاک نمی توانی  
 و اگر برسد بر چیزی از صفات مذکور ہا پس گویا این سخن را کہ لوائی فحلت کذا کان کذا اگر من میکردم چنین می شد چنین  
 و لکن قل قدر امد و اشار فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و ہر چه میخواہد خداے تعالیٰ میکند فان لو ففتح عمل الشیطان  
 زیرا کہ تو بجهت پشتیبانی خود و ن بر چیزی و معارفہ تقدیر آئی و بہت حول و قوت بنفس گوئیدے کشاید کار  
 شیطان را دمی در آمد و در ول و وسوسہ اورا ہنداست و معارفہ قدرت و آنکہ در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم واقع شدہ چنانکہ در حج فرمود لوائی استقیات من امرے ما استدرت بہ باین معنی ست فندہ  
 رد او سلم۔ ۳۔ الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ گفت امیر المؤمنین ع  
 خیر من سبہ خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول کہ میگفت لوائکم یتوکلون علی اللہ حق توکلہ اگر ثابت شود کہ شما توکل  
 میکنید بر خدا چنانکہ باید توکل کرد بر زحکم کما یرزق الطیر سر آبیہ روزے میدہد شما را چنانکہ روزے میدہد پرندہ را  
 حق توکل آنست کہ یقین صادق داشته باشد بضرمانیت حق تعالیٰ رزق را بیشک و شبہ و ظہری گفتہ کہ حق  
 توکل آنست کہ بدانہ کہ نیست فاعل مگر اللہ و با وجود آن سعی کند در طلب بر وجه جمیل یعنی بے حرص و افسوس  
 و تعب و گفتہ کہ امام غزالی مرچ گفتہ کہ ہر کس گمان برود کہ معنی توکل ترک کسب خداوند است بر زمین مثل جائد لزانہ  
 شدہ بر زمین جاہل است و امام قشیری گفتہ کہ محل توکل قلب است و حرکت در ظاہر پس منافی توکل نباشد بدین  
 و توفیق بخدا عزوجل و لہذا التبیہ کہ و بطیر کہ و طلب رزق می بر آید بے اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ زور  
 آورد و اخلاصا بکسر خالص مجہد و حاصل می بر آید بطیور باد او گرسنہ لا غر شکم و تروح بظان بکسر خود و ہا زبیر کہ نہ  
 باشیانہ خود و سیر و کان شکم رد او از نزدی و ابن ماجہ۔ ۲۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 ایما اتقاس لیس من شئ یقرکم الی اجنۃ ویباعکم من النار ای آدمیان نیستہ بیچ چیزے کہ نزدیک کرد خدا را  
 بسوی بہشت و دور دارد از آتش و وزخ الا قد امرکم بہ لکنمہ تحقیق امر کردم شما را بآن چہ سہ و لیس شئ لکن  
 من الش و یباعکم من اجنۃ و نیست چیز کہ نزدیک کرد خدا را از آتش و وزخ و دور گرداند

از بهشت الا قدیمکم عنکم مگر آنکه تحقیق نمی کرده ام شمار از ان جنین وان الروح الامین و بدرستی که روح امین و  
 فی روایت و در روایتی بجای و ان الروح الامین وان روح القدس آمده و مراد بهر دو عبارت جبرئیل است علیه السلام  
 روح بمعنی جان آدمی و جبرئیل و عیسی آمده و مراد اینجا جبرئیل است و وصفت او باین بحجت امانت اری  
 اوست علم و وحی را و اضافت وی بقدرت بضم قاف و سکون وال و ضم آن بمعنی طهر بحجت کمال طهارت اوست  
 از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل نفث فی روحی و میدور دل من کنایت از وحی نخی ان نفسا لن تموت که  
 میبخش و اتی البتة میسر می شود تکمیل رزق تا آنکه تمام و کمال است تا روزی که خود را و هر چه برآید او نهادند البتة  
 او رسیدنی مست اما قالوا انک و انما و آگاه باشید پس چون چنین است که آنچه روزی که نهاده اند رسیدنی است پس هرگاه  
 کنید خدا را رزق و اهلوا فی الطالب و نیکی و کینه و اعتدال و زید و افراط تا میسر و چنین روزی تا بر وجه شریع و  
 موافق حق افتد و لا یحکمکم استبطاء الرزق ان الطلیوه مجاهی اند بر بندار و باعث نشود شمار و پیرند اشتیاق رزق  
 بر طلب کردن او بگنا ان خدا گفته چون رزق و رزق خدا مضرب نه نمایند و حاصل نکند آنرا بوجه حرام و بگفته و تحقیق  
 کردن هرگز و بر سر هر چه رسد و هرگاه که رسد رزق همانست و تقدیر بچنان بود و بحیثیت زیاده و نرسد همان سد که  
 مقدر است و حاصل اضطراب جز بحیثیت نبود و رزقی که برسد حرام گرد پس طلب رزق بحیثیت نکند فانه لایدرک  
 عبد الله الا بطاعة زیرا که دریافت نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت و بی معنی دوام و استقامت  
 و زید بطاعت که هر چه رسیدنی است از رزق میسر رسد اگر بحیثیت حاصل نکند حرام گردد و دوم راجع گردد و اگر  
 بطاعت بمرسانند حلال شود و طبع و جمع کند و در وحشی نوشته که مراد با خدا و بهشت است و او  
 فی شرح السنة و البقیة فی شعب الایمان الا انه لم ینکر لیکن بهیجی ذکر نکرد این عبارت را که ان روح القدس  
 الی آخره یا مراد آنست که بهیجی ذکر نکرد و ان روح القدس را بجای و ان روح الامین چنانکه در  
 روایت شرح السنة است فانهم ۳- و عن ابی ذر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال الزهادة فی الدین  
 لیست بتحریم الحلال زهد کردن در دنیا نیست بجز ترک لذات و مشروبات آن که مدعی حرام گردانیدن  
 حلال است که نمی غنه است بقول وی سبحان لا تخرموا طبیبات ذما حل الله لکم و لا باضا حقه المال و نه تبرک  
 مال و اتفاق آن که در معنی ضائع گردانیدن مال است و آن نیز منقطع است و لکن الزهادة فی الدین با ان  
 لا تكون بمانی یدیک اوثق و لیکن کمال زهد دنیا و تمامی او باین است که نباشی با آنچه در دست است  
 از مال اعتماد کنده تر بمانی مدی الله بحیثی که نزد خداست تعالی مست که مضمی توکل و ثوق برزاقیت حق است و ان  
 نمکون ثواب المصیبة از امانت است ببا و زهاوت و دنیا آنست که باشد ثواب صیبت و فنی که تورسیده شوی  
 و مبتلا کرده شوی بآن بحیثیت باقی داشته شود و بزرگی تو یعنی منع کرده شود و تاخیر کرده شود و ترسانیده شود و آن



صیبت برای تو. رواه الترمذی وابن ماجه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمر بن واثقه الراوی منکر الحدیث  
 بدانکه زید عباس است از بنی غنجه در دنیا و بیرون آمدن از تنگ دنیا و شهادت آن از مال و جاه پس شایسته که  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که مقام زید بخیر و این تمام نگردد تا مقام صبر و توکل بدست نیاید و فریفت و آخرت بجای رسد  
 که وجود معائب و بلا در دنیا محبوب گردد و امید ثواب آخرت و مرغوب تر گردد از نعم آن و هرگز این منی مال زندان است  
 و الا تخیم حلال و اضعاف مال بیش نیست. و عن ابن عباس قال كنت خلف رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 یوماً بن عباس گفت فی الله منما که بودم من ردیعت آنحضرت روزی فقال پس گفت وی صلی الله علیه و آله وسلم  
 و سلم یا خدام احفظوا الله تحفظوا ای کوکب لگا به در رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو لگا به در رضا آید  
 ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت احفظ الله تجده تجاهک لگا به در خدای تعالی را و مراقب او باش بیای او را  
 پیش روی خود حاضر و مقابل تو بصر و امانت و اذا سالت فاسال الله چون سوال کنی و چیزه خواهی  
 سوال کن و بخواه از خدا و اذا استعنت فاستعن بالله چون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا و اعلم ان الله  
 لو اهتمت علی ان یفعلوک بشی و بدانکه تمام است و کرده آدمیان اگر جمع کرده شوند و اتفاق نمایند بر سرانید  
 ترا باندک چیزه لم یفعلوک الا بشی قد کتبه الله لک لفع نتوانند رسانند ترا مگر بحیزی که نوشته است و تقدیر کرده  
 است آن چیز را فدای تعالی برای تو و لو اهتموا علی ان یضروک بشی لم یضروک الا بشی قد کتبه الله لک لکلفک  
 امت بر زبان رسانیدن ترا بحیزه زبان نتوانند رسانند مگر بحیزه که تحقیق نوشته است آنرا خدا و تدبیر  
 رحمت الاقام و حقیقت است بر داشته شد قلما و خشک کرده شد ناما کنایت است از تمام شدن آتش و سرد  
 فانی گشتن باز نوشتن آن رواه احمد و الترمذی و در بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده  
 ثوبه الی الله فی الرضا و غیره لک فی الله شناسائی کن و شکر گذاری و توبه کن بسوی خدا در حالت مسرت  
 و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی به تناسد و جزای آن مهر ترا نوسختی و بر آورد حاجت های ترا فان استغلت  
 ان تحمل الله بالرضا فی الیقین فافعل پس اگر می توانی که کاره کنی برای خدا بر اضی شدن در حق پس مکن آنرا  
 که کاره عظیم است فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما کنه خیر اکثر پس اگر نتوانی کاری کرده شکر نعمت تمام کرده  
 پس بدستی که در صبر کردن بر بلاه و محنتی و مکر و سهیه که بتو رسیدگی و فضل و ثواب بسیار است یعنی اهل شکر گذاری  
 حق است بهر حال از جهت شمول نعم و الطاف علی و فی و اگر این نباشد از صبر خود چاره نیست و این فضل دارد و اعلم  
 ان النصر مع الصبر و الفرج مع الكرب و بدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر و شکیبائی که در دن بنده است و  
 ثواب و محبت و کثرت کارها و محنت و اندوه است یعنی بعد از هر سختی کشا و گسست و بعد از اندوه راحت و آسائی  
 و ان مع العسر یسر و بعد از هر سختی آسانی است و لن یغلب عسر یسر و هرگز غلبه ناپاک سختی

ہا و آسانی یعنی اگر آدمی یک سنی بنید و آسانی یابد کی در دنیا دیگر در آخرت چنانکہ مسلمانان آجب و محنت کشیدند  
 در دنیا بفقرو غدت پس آسانی دیدند در دنیا الفخ و نصرت و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت بنجیم بہشت و دیدار  
 مولیٰ این ہمہ الفاظ در حدیث دیگر آئندہ کہ در مصابیح و مشکوٰۃ نیاوردہ - ۵ - و عن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت من سعادۃ ابن آدم رضاہ بما قضی اللہ کہ بدستی  
 سعادت و نیکبختی آدمی در راضی بودن مست بجزئی کہ قضائے خودہ و تقدیر فرمودہ است اللہ تعالیٰ بر اے وے  
 و من شقاوۃ ابن آدم ترک استخارۃ اللہ و بدستی آدمی در گذاختن اوست طلب خیر از خدای تعالیٰ یعنی آدمی  
 باید کہ ہمیشہ طلب خیر کند از خداے تعالیٰ و چون فرمود کہ آدمی باید کہ راضی باشد بہر حال تو ہم این شد کہ گویا  
 در محصیت و نامرضیات نیز راضی باشد و فرمود ہمیشہ باید کہ آدمی از پروردگار تعالیٰ طالب خیر بود و غیر خواہد تا اول  
 بر اے خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاہ دارد و حقیقت آنست کہ رضا بقضای الہی و فعل وے واجب  
 ست اگرچہ گرفتار محصیت بود و بی رضائی از فعل خود ست کہ متقاضی ست نہ قضا و تحقیق این در علم کلام ست  
 و من شقاوۃ ابن آدم سخطہ بما قضی اللہ و از شقاوت آدمی ست بے رضائی و کرہت او بچیزی کہ قضا و تقدیر  
 کردہ است خدای تعالیٰ مر آدمی را از بلا یا مصائب رواہ احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب

۴- الفصل الثالث عن جابر عن ابي عبد الله عليه وآله وسلم قبل مجده وایت ست از جابر کہ وے  
 غزا کرد ہما و آنحضرت بجانب نجد لفتح فون و سکون جمیم نام و بارے کہ آنرا تمامہ گویند ہرچہ بالاست از تمامہ  
 تانین عراق نجد نام دارد و در اصل نجد یعنی زمین بلندست فلما نقل رسول اللہ پس ہر گاہ مراجعت کردہ بنجیم  
 خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل مجہ مراجعت کرد جابر با آنحضرت و نقول بانا من از سفر بوطن و قافلہ را کہ قافلہ  
 گویند بیان معنی گویند قافلہ و لایق بزود و بسلاست باز آید فادرتہم القافلۃ فی واکثیر العضاۃ پس دریافت و  
 در رسیدن ایشان را نیم روزے در دای کہ بسیار بود در خان در وے و عضاۃ بکسرین جمع عضمہ معنی خورست  
 خار دارد و مجمع البجا گرفتہ عضاۃ در خان میخلان فخر ل رسول اللہ پس فرود آمد بنجیم خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و فرقی  
 الناس لیستظلون بالشجر و متفرق شدند مردم در آن حالت کہ سایمی طلبند بہ در خان یعنی ہر کدام زیر  
 درخت رفت و قیلو کہ در منزل رسول اللہ پس فرود آمد بنجیم خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحت شجرہ زیر درخت  
 بلند کہ نام او شجرہ است فی الطرح شجرہ فتح سین و فمیم و دست طلع فعلق بہا سیفہ پس بیاد بخت آن حضرت  
 بان درخت شمشیر خود را در غنائتہ و خواب کردیم نایک خواب ناذا رسول اللہ پس ناگاہ بنجیم خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 یہ عوامی خواندہ را و می طلبید نزد خود پس فیم ما نیز وی خواہد اعنہدہ اعرالی و ناگاہ نزد آنحضرت اعرالی حاضرست فقال  
 ان ہذا امر علی سبی وانا ناظم پس گفت آنحضرت این اعرالی کشید بر من شمشیر را و حال آنکہ من خواب گذردہ ام



و سے بر تھل منبت او شاید کہ تو رزق دادہ می شوی سیرکت او و بسبب غمخواری و اتفاقی کہ بروئے میکنی و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ اتفاق بر فقر و تحمل کمونت ایشان خصوصاً بر ذی ارحام بسبب ادرار رزق و بر کست در آن مست رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث صحیح غریب - ۵ - وعن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان قلب ابن آدم کل راد متوجہ بدستی کہ دل آدمی را در ہر وادی شافی و قطعہ البست کنایت است از تشبہ و تفرق ہجوم و خواطری و اسباب رزق و تحصیل آن من اتباع قلبہ اشعب کلما پس کسیکہ تالچ گردانہ دل خود را آن شعبہ را رہبہ یعنی در پے آن ہجوم و خواطر برود و در فقر افتد تم یہاں اللہ بای دادا ہلکہ پاک نداد و فدا تو لے کہ در کلام دادی ہلاک گرداند و در رفتن او ازین عالم در کدام مشغلہ اتفاق گردد و در چہ حال موت او ہر سد و من توکل علی اللہ کفایہ اشعب و کسیکہ توکل کند و اعتماد کند بر خدا و سپارد کار خود را بوسے تعالیٰ کفایت کند اللہ تعالیٰ او را ہمہ شعبہا و تفرقا و ما جمعا و متوکلنہا سے گوناگون اور رواہ ابن ماجہ ۶ - وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قال ربکم عز وجل آنحضرت فرمود کہ گفت پروردگار شما توان عبیدی اطاعونی اگر نیکوگان من فرمان برداری کردندے مرا لا یستقیم المطر باللیل ہر آئینہ سے تو شانیدم ایشان را باران را در شب یعنی سے فرستادم و در شب بر ایشان باران تا ازان آب بخوردند و تخصیص لبش بہت است کہ غالب باران در شب افتد و نافع بر آید و اطاعت علیہم السلام با تہار و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز و دم اسمع صوت الہ بعد منی شنو انیدم ایشان را آواز فریدن ابرا کنایت است از امن و سلامت خالص کہ در وی اصلاحیم آفت و ہلاک نباشد رواہ احمد ۷ - وعنہ قال و صل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومہ در آمد مردے بر اہل و عیال خود فلما رآہ ماہم من الحاحۃ خرج الی البریۃ پس چون دید آن مردانچہ با اہل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوے صحرا تا بہر ساند براے ایشان چیزے از قوت فلما رأت امرأۃ قامت الی الریحی پس چون دید زن و سے کہ و سے بیرون رفت ایستاد و رفت بسوے آسیا فوسعتھا پس نہاد آسیا را پیش خود و نہاد یک سنگ آسیا بر دیگرے بامید آنکہ مرد و سے کہ بیرون رفتہ است چیزے بیارد و بساید نہا لے بہر دوالی التور فبحرۃ و ایستاد آن زن بسوے تنور پس گرم کرد آنرا تا تانان بہر دو سبزو تافتن تنور تبخیر تا باندن ثم قالت الہم ارزقنا بستر گفت زن و دعا کرد کہ خداوند از وی دہ ما فنفقرت فاذا البغفۃ قد امتلأت پس نگاہ کرد آن زن پس ناگاہ کاسے بزرگ کہ زیر سیانما دہ بود پر شد بار و قال گفت راوی و جدت الی التور فوجدتہ ممنا یا و رفت بسوے تنور پس یافت آنرا پر شدہ بنان یعنی ابن آرد و خود بخود نان شد و بہ تنور پیوست یا آرد در بطن نہال خود بود و نہاد و تنور از غیب پیدا شد نہ قال گفت ابوہریرۃ فوجع الزوج پس باز آمد شوہر چون ابن مال را دید قال گفت اہم تعوی شیا یا فیتد بعد از رفتن من چیزے از حبوب کہ آس کردی

و نون پختید قالت امرأه لم من ربنا گفت زن آری یا نیتم امانه از طفل و بر جای عادت بلکه از پروردگار از غیب و  
 قام الی الرحمی و بالستاد و برغت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نماده بود و ذکر ذلک للبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم پس ذکر کرده شد قصه آن مرد بر اسم آنحضرت فقال امانه تو لم یزعم انما تول تدور الی یوم القبره آگاه  
 باشید بدینکه شان اینست که اگر بر غمی داشت آن مرد آسیا را در اتم میگشت و آردی انداخت تا روز قیامت  
 و این همه از برکت صبر توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود و صلی الله علیه  
 و آله و سلم که آن تا روز قیامت معجز آیات و وحی صلی الله علیه و آله و سلم بر تو انما خسته در قالب گرامت بعضی اصحاب  
 وی ظهور یافته نه قصه نیست از قصص ائم سابقه رواه احمد - ۴ - و عن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم ان الرزق یطلب البید کما یطلب العبد بدستی که رزقی هر آینه نمی جوید بنده را چنانکه می جوید وی را  
 اجل وی یعنی رسیدن هر دو یغنی است و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد بچند رزق  
 را حاجت نیست که بجوید آنچه مقدار است البته میرسد بچند یا بنحویه و اگر گویند رزق بچندین میرسد چنان نیز مقدار  
 است یعنی توکل بر خدا باید کرد و یقین انبیا نیست و سعادتی رزق را فائق داشت و اضطراب نکند و اگر غلطی برین  
 جمیل کند بر اسم اقامت رسم عبودیت یا دتوق انبیا نیست نیز درست است طبیعت همین توکل کن مجتبان  
 یا دوست + رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست + رواه ابو نعیم فی الحلیه - ۴ - و عن ابن مسعود قال  
 قال فی النظر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یسجد سجده و یقول اللهم اغفر لغفوی فداوند لیا مرزوم مرافا تم لا یلعون  
 من الایماء که حکایت میکند حال پیغمبر از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا و سر بر قومه فادامه زدن آن  
 پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند و او را آواز بکسر جز خون آلوده کردن و هوس روح الدم عن وجهه و حال آنکه پیغمبر  
 صبری و در زود پاک میکنند خون را از روی خود و یقول اللهم اغفر لغفوی فداوند لیا مرزوم مرافا تم لا یلعون  
 زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مراد درین ادار من است با التماس و درخواست علم و معرفت از درگاه  
 حق سبحانه برای تو مباحثت حال بشناسد ایمان بسیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقعت نشدم بر زمین این  
 پیغمبر ندکور نام وی که کیست و نیست و احتمال دارد که لوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که فرغ  
 علیه السلام را قوم وی خندان نیز زدند که خون آلوده می شد و درت با بر زمین افتاده می بود باز بر سر خاست  
 و دعوت میکرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را داشت در صورت ابهام و جهال انوار  
 و این سخن اظهر است و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی است و الله اعلم شقی علیه

باب الریاضه السمته  
 یا شتی از روستاست فی المرح باب کسر و الذنوبین و ابی یحیی بخلی نموده و در عین العلم گفته ریاضه شریف

دری آید و حال عینه را و مکمل و قد اجملت من الدنیه و تحقیق پیش آدم من از مدینه و انا اری مکمل و من میخواستیم که راوی  
در آیم در وی - ثم قال لے فی آخر قولہ - پس گشت ابن صیاد مراد آخر کلام خود - اما فقلت لانی لا علم مولده و مکمل و این بود  
از او و امه - آگاه باش بخدا سوگند بدستی که من هر آینه می دانم مکان ولادت و حال را و جای بودن او را و می دانم که کجاست  
او می شناسم پدر او را و مادر او را - قال فلبس - به تخفیف با و موده گفت ابو سعید پس لبس و مشبه ساخته امر را برین  
یعنی من با اعتقاد و جالیت او بودم این انگار که کرد اشتباه شد و اولویا بجهت آنکه اول کلام در انکار و جالیت  
و استدلال بران بود و این که در آخر گفت که من می دانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را و تعریف و  
تأویج با فرار آن میکنند چه این عبارت را شکلم گاهی کنایت از نفس خود می داند و الله اعلم - قال - گفت ابو سعید  
قلت - گفت من ابن صیاد را - بتألیک سائر الیوم - زبان و لاک با و تراد و باقی روز یا و تمام روزهای عمر تو را  
بعینه باقی مقام هر دوی آید - قال - گفت ابو سعید - قیل - گفت شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از ما فخران گفت - فیکسر  
انک ذاک لعل - آیا خوش و راضی سیکر داند ترا که تو آن مرد باشی یعنی و حال باشی - قال فقال - گفت ابو سعید پس  
گفت ابن صیاد - لوعرض علی ما کرهت - اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در و حال است از اغوا و احوال و خدمت  
و تمیز و خوش ارم و دنا راضی غیتم از آن و این کلام دولت و در و رضای او بد جالیت و صفات وی این دلیل ارفع است بر کفر  
رواه سلم - و عن ابن عمر قال یقینه و قد لقت عینه را بن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد و حال آنکه تحقیق شنیده باشم  
بود چشم او - فقلت شی محبت عینک ما اری - پس گفت از کجا باز کرد چشم تو انچیزی نیم از بیجان و درم - قال اودی گفت  
نمیدانم و درمی یابم آنرا قلت لا ندی و هی فی راسک - گفت من درمی یابی و حال آنکه چشم تو در دست است - قال انشاء الله فقلت  
عصاک - گفت اگر بخواید که میگردانم و در عصای تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جگر او و در آنجا و در خود مشهور  
نموده بود چشم و پدر وی که در آن چشم پیدا کرد پس همچنین جابز است که آدمی را نیز ششوری نبود بدان جهت که شش است  
و انکار که عالم گردد از احساس او را - قال - گفت ابن عمر - فخر کاشد خیر جار سمعت پس را و کرد و از راه بی هیچ بحث  
آواز خری که شنیده ام آنرا - رواه سلم - و عن محمد بن المنکدر قال ایست جابر بن عبد الله یحلت با مدان بن صیاد و  
محمد بن منکدر که تابعی مشهور و جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین مبین و صادق و فقه و شنید از جابر و انس و عائشه و  
ابو هریره و جزایشان از اصحاب و شنید از وی ثوری و شعبه و عمر بن دینار و مالک جز ایشان از ائمه اربعه است و این را و قول  
غیر ذلک میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد بخدا که ابن صیاد و حال است قلت حملت بالله گفت من شنیدم  
میخوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن - قال لانی سمعت عمر یحلت علی ذلک - گفت جابر بن شعیبم عمر راضی الله عنه که  
سوگند میخورد بران که ابن صیاد و حال است - عند البقی - نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فام نکره البقی صلی الله علیه و آله و سلم  
پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر اگر واقعی بود انکار میکرد آنحضرت و اما که گویند جابر و عمر رضی الله عنهما بران بود که میخورد و حال از جابر

بوده جمال محمودی که در فصل ثانی از این غرآه مرچ است که وی سحر جمال محمود بود شاید که نهیب ابن عربین باشد و با بجز در حال دی اختلاف و اشتباه است و الله اعلم خفی علیها

الفصل الثانی یحییٰ - یانے قال کان ابن عمر یقول والله ان الشک ان المسح الجبال ابن سید ابوبکر ابن عمر کہے

قال نعمنا ابن عيصا وليم الحق كرم ما ابن عيصا ورا فرد واقعه حردا كمر وداين عبارت آست كه وى دران واقعه را

شید چنانکہ کس ذالست کہ بجادفت پس این روایت منافی آن روایت است کہ وی در دین مرد نماز کرد و نہ پرست

والمرء بعد من عام تركت شاكل موت بترهست ولا سافات ووا الحوترة واو الحوتيرة لا ودر به مظهره اول كسر نيز

[illegible]

مستشرق مسلمان۔ ایکٹ ابو الہیال ثلثین عاماً لا پولہ لہا ولد۔ درنگ می کنند ما در و پند جال ہی سال زائید می شود

مرزا بشان را فرزندى - تم بولد لها غلام اعدا پستيزا نيمه مى شود و ايشان را پسرى يك چشم كوترا خرس - بشاد و مجه بزرگ

دندان و بعضی گفته اند مراد با فرس آنکه زائید شود دندان - و آنکه منفعت - و کثرین فایده غلای از رو منفعت

شام عیناً و لایم قلبه خواب می کند و چنان او خواب می کند دل و محبت شربت و سوس و لولای افکار فاسد

[illegible]

ان الله تعالیٰ گواہی می نول مرتبست و امامه ائمه فوضا خسته و ما وادارونی ست سطر بزرگ عریض فوضا خ

المسجد سبط و فوضاخه زن سبط و فوضاخیه باغنا نسبت بنفر گویند - تویایه الیدین - درازهر دوست - فقال ابو بکر

سفا بمو لودق اليهود بالتمتيليس گفت ابو بکره پس شنيديم مامو لودق را در يهود بدينه - فقد سميت انما والزبير بن الزوام

میں نے تم میں دوزخ کی دھواں اُٹھائی ہے۔ تاکہ تم کو یاد ہو کہ تم نے رسول اللہؐ کی ناکاہ و صفت پر

که کرده بود پس ائمه علیهم السلام بسیار در حق مادر پدر و اوان است و همان است که فرموده بود و نقلی است که مادر پدر پس

ما نوز پدر و مادر ایا هست فرستاد از نزدی - فقال بنیاسین خاکیس گفتند ایشان در راه کردیم حاجی - قال - بلول

وَلَا يَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ مَوَدَّاتِهِمْ أَوْ يُزِيلَهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا أَتَمَّ مَعْلُومِينَ

نصبا و اخلافاست بر منزه او قیاسا در عین غایت سواد و الکلام، اسیر حق تعالی است و راسخ به علم و دانش و در خود

و نهال گفتند که اینها میگویند شما را و ما را از حق سلب کرده اند و ما را از حق محروم ساخته اند و ما را از حق محروم ساخته اند و ما را از حق محروم ساخته اند

100-443887-100

© 2006 The Authors  
Journal compilation © 2006 Blackwell Publishing Ltd

فلطف رسول اللہ ﷺ یس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تہی بخود رخ آتھل۔ چناہ مجوید بشا خاے خراب و ہویشل ان  
یس من ابن صیاد شینا قبل ان یزلہ۔ وقال انک انحضرت طلب می کند نہانی و پوشیدہ کہ بشنو داز ابن صیاد سخن را  
پیش از آنکہ ببیند اورا و تھل در اصل فریب و خداع دادن و ابن صیاد مجھط علی فراشہ۔ وقال انک ابن صیاد  
بر پہلو افتادہ است بر جامہ خواب خود سنی لطیفہ پیچیدہ و رچا درسی سلہ فیما زمرہ۔ و ابن صیاد در ان قلیظہ زمر  
است بہ دوزخی مجہ کلام نہانی کہ نمیدہ نشود و در مرہ بد و را مہلہ نیز روایت مستہمین معنی۔ فرأت ام ابن صیاد  
النبی پس دیدہ در ابن صیاد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تہی بخود رخ آتھل۔ وقال انک ان حضرت پناہ سے جوید  
و نہان می گردو بشا خا می خراب۔ فقلت ای صاف و ہوا سے۔ پس گفت ما در ابن صیاد و ند کرد اورا سے صاف  
وصاف نام ابن صیاد است۔ ہذا محمد ابن محمد الیتادہ است و حاضر است۔ تنہای ابن صیاد۔ پس باز آمد ابن  
صیاد و اذن کلام نہانی کہ می کرد و خاموش گشت۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت آنحضرت تو ترکستہ  
اگر می گذاشت ما در اورا و خبر نمی کردوی حقیقت حال خود را یعنی چیزے ازوے بوجہ دے آید کہ بیان حقیقت  
حال دی ظاہر ہی گشت کہ حیثیت۔ قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس۔ گفت  
ابن عمر الیتادہ آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند۔ فقامتی علی اللہ باہو الہیہ پس ثنا کہ بر خدا با خودی تعالیٰ اہل و منراہ  
آنست۔ ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال اورا یا با احتمال آنکہ ابن صیاد دجال است یا بتقریب فتنہ گری و  
الصفات او بچھ صفات وی دجال را یاد کرد و احوال اورا اعلام فرمود۔ فقال انی اندک وہ پس گفت بدستی کہ من  
می ترسانم شمارا ازوے۔ و اس من بنی الا و قاعد قومہ۔ و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکہ حال آنست کہ تحقیق تر اینست  
ازوی قوم خود را۔ لقا اندر لوح قومہ۔ ہر آئینہ بختیق تر ساجد لوح قوم خود را و دجال و لکنی صاف قول کہم فیہ قولہ لم یقلہ بنی  
لقومہ۔ و لیکن من میگویم شمارا در باب و دجال سخن و نشانی کہ نہ گفتہ است از اینچ پیغمبری قوم خود را۔ لکن انہ اعور و یثقل  
کہ دی اعور است۔ و ان اللہ یس با عور سبستی کہ اللہ سبحانہ تعالیٰ عور نیست ازجت تنزہ دی لعلے از حاسہ عین بھتا عور  
لاحق کردوی متفق علیہ۔ و عن ابی سعید الخدیی قال لقیدہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر و عمر۔ یعنی ابن  
صیاد سنی بعض طرق الدنیتہ سلاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما در بعضے را بہاے مدینہ  
فقال رسول اللہ پس گفت اورا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ انی رسول اللہ۔ آیا گواہی میدہی تو کہ  
من پیغمبر خدایم۔ فقال ہوا اللہ انی رسول اللہ پس گفت یعنی ابن صیاد نیز آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر  
خدایم۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امنت باللہ و لا اکتہ و کتبہ در سلہ۔ ایمان آوردیم بخدا و فرشتگان  
دی و کتابہای دی و پیغمبران دی چنانکہ سابق گذشت از قول وی امنت باللہ و بر سلہ۔ ما ذاتری۔ چہ چیز سے بنی  
تو ابن صیاد۔ قال اری عرشا علی الماء گفت می بینم تختی بر آب۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ



علیہ السلام تری عرض ابلیس علی البصر می بینی سر را بلیس را بر دیا چنانکه در اول کتاب در باب اول سوره انزشت که  
 ابلیس می نهد سر بر خود را بر آب و می فرستد و چنانکه خود را که در فتنه می اندازند مردم را۔ قال۔ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و دیگر چه می بینی۔ قال گفت ابن صیاد اری صادقین و کاذبان می بینم و در راست گویا که می آرند خبر راست را و  
 و یک مرد دروغ گویا۔ او کاذبین و صادقان۔ بای می بینم و شخص دروغ گویا و یک مرد راست گویا این یا از قبل شنیده ای  
 که آنچنان گفت یا آنچنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این داخل است و غلط و  
 احتمال امری که هر دم ندارد و شان او بر وجه اختتام و استقامت نه تا گاهی آنچنان می بینم و گاهی آنچنین۔ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لبس علیه فدعوه غلط و لبس کرده شده است کاذب بر وی پس بگناید او را سواد است  
 و غنه ان ابن صیاد سال الهی۔ و هم از ابو سعید خدری است که ابن صیاد پرسید پیغمبر را۔ صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که  
 از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت است۔ فقال و در که بفیاض و سک خالص۔ فرمود خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر  
 صفت و در که سفید است و در که لفتح و ال و سکون را و فتح میم آید و سفید و بار نیخته که میانه و مغز آید است پس توصیف  
 به بفیاض و وجه نیک است و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص است۔ و در آه مسلم۔ و عن تابع قال لقی ان ابن  
 ابن صیاد فی بعض طرق الدینته گفت تابع که ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد و بعد از بعضی از راههای مدینه۔ فقال له قولنا انفسه  
 پس گفت ابن عمر ابن صیاد را نمی که در غضب آورد او را۔ فانتج حتی ملا الکتب۔ پس دم کرد و آساید ابن صیاد را که  
 پیر کرد و بر آسید فل ابن عمر علی حفصه پس در آن ابن عمر بلام المؤمنین حفصه که خواهر ابو بکر رضی الله عنهما۔ و قد بلغنا  
 و تحقیق رسیده بود حفصه را بر و غضب آورد و ابن عمر ابن صیاد را فقلت له لم حکم الله بارت من ابن صیاد  
 پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا فدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آورد وی او را۔ اما قلت ان  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال۔ آیا نمی دانی تو که آنحضرت گفته است یا نمانج من غصبه لیفیها۔ بیرون نمان  
 و حال مرا رحمت خشمی که می کند آنرا و ابن شعیب حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد جالی باشد  
 یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود و الله اعلم۔ و در آه مسلم۔ و عن ابی سعید الخدری قال سمعت ابی  
 صیاد الی مکتب۔ ابو سعید خدری میگوید محبت داشتم ابن صیاد را تا آنکه یا در حالی که متوجه بودیم بکه فقال لی انیت  
 من الناس۔ پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محبت را پیش آمد من و دیدم از مردم بنوعی انی الدجال۔ گمان  
 می برد و میگوید که من و عالم۔ است صحت رسول الله۔ یا نبیستی تو اسے اباسید که شنیده است پیغمبر  
 را صلی الله علیه و آله و سلم بقول که میگفت۔ ان لا یولد له یستی که شایانیت که زائیده غیث شود و در حال را بگناید او را  
 اولاد نمی باشد۔ و قد ولد لی۔ و به تحقیق زائیده شده است فرزندان برای من۔ پس قد قال مولانا۔ آیا محبت که تحقیق  
 گفته است آنحضرت که حال را فرست۔ و در آه مسلم۔ و عن سلمان بن عبد الله قال لایضل الدین و لا مکتب و یا نبیست که فرمود آنحضرت

از شکر و قلوبم از من البصر و لما في الشان تلخ ترا بصر فتح صا و کسر با شیره و نعت تلخ مشهور می یافتند لا یجتمعون من  
 بخور و سگند هر آینه تقدیر کنیم و بفرستیم ایشان را فتنه نوع الحلیم فیم حیران که بگذارد و در ایشان مرد عاقل را متحیر تا حد بجای  
 همه تقدیر کردن کار می رانجند آنکه پیش آید بکاری که نیاید می لغزند و ام علی بختر و ن پس من فریب میخورند یا بر من جرات  
 و دلیری می کنند رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - ۷ - و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان  
 لكل شیء شرة بدیستی که هر چیز را شره است بکثرین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیز می رسد و شره ایشان  
 ای نشاط و شره بختین و با در آخر شدت حرص کند انی القاموس و الصلح و مراد این جا افراط و انهماک است و لكل  
 شرة فترة و هر شره را فترت است بفتح فاء و سکون تاسستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر است یعنی در هر چیز  
 از اعمال ظاهره و باطنی و طوط است افراط و تفریط و هر دو مذموم و موجب نقصان است و محمود و کمال  
 توسط و انصاف است چنانچه در محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود فان صاحب سدا  
 و قاس پس اگر صاحب شره مسلک طریق سدا و صواب کند نزدیک رود و در رفیق از طریق توسط و قضا و  
 یافتند در جانب افراط و تفریط فاجره پس امید دارید فوز و فلاح او را دان اشیر لیه بالاصابع و اگر اشارت کرده شود  
 بسوی صاحب شره یا گشتن یعنی مشهور و ممتاز گردد در میان مردم فلاح و پس شمارید او را از اهل فوز و صلاح  
 و در قول او فاجره و فلاحه اشارت است باهام عاقبت و عدم علم بسا بقیه یعنی بظاهر امیدوار باید بود که هر  
 مسلک طریق سدا و صواب یکند و از راه راست دور نمی افتد محمود العاقبة و رشک است و اگر نه چنین است و  
 بفسق و فساد انگشت نمانده او را و ظاهر از اهل فلاح شمارند و عاقبت کار هر دو بهم است تا قناعت بر چواید  
 بدیست حکم ستوری و تنی همه بر غایت است کس ندانست که آخر بچه حالت کند اما امید است که هر که را توفیق  
 طاعت داده و بر راه راست برده اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت و عادت الی جاری است که به کار ان  
 را آخر بجای نیکی می کشد و توبه می بخشد اما نیکو کاران را بر راه بد کتری آمد و سال الله العاقبة رواه الترمذی و قال  
 هذا حدیث غریب - ۸ - و عن انس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال فرمود بحسب امر من الشان ان الشان ایه  
 بالاصابع فی دین او دنیا پس است مرد را از بدی که انگشت نما کرد شود در دین یا در دنیا اما مشهور و انگشت تمام  
 شدن در دنیا و ظاهر است که محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا که  
 آن نیز مظنه وقوع در شر است که یا واجب میاست و امامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شهوات خفیه  
 نفسانیه و مکائد نفس و غوائل شیطان است و کثر کسی بود که نجات یا بد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و اولاد  
 چنانکه گفته اند که آخر تا بخرج من راس الصدفین خب الجا لیس غول و گم ناسی میر حال بهتر باشد و سلامت و  
 حفظ مال نیز یک ترا لاس غصه الله مگر کسیکه معصوم و محفوظ دارد او را راضی تعالی ازینجا معلوم شد که این در حق کسیکه

محبت ریاست و جاہ و قبول دہا سے مردم و شایع مال دوست اما آنکہ محفوظ و محاسن مست مستثنی است ازال و زبور  
رب الفزت در کلام خود و حکایت کرد ازال خواص ہندکان خود و اہلنا التیس اما نقل است کہ حسن بصری را  
گفتند رحمۃ اللہ علیہ کہ تو انگشت نامشروع مردم و مال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن جنین میفرمایہ فرمود  
مرا و آنحضرت جندہ و دین و فاسق و دنیا است یعنی آنکہ در دنیا غنی و مشہور گرد و دنیا و در فقر و فاقہ و زنیستہ در  
دین بر طریقہ سنت و اتباع باشند و داخل بن کلیہ نیست و باسد التوفیق و اللہ اعلم فی شئ

۱۲- الفصل الثالث عشر  
عین الی تسمیۃ قال شدت صفوان و اصحاب الی تسمیۃ بن مخالف بصری کہ از مال بن بست گفت  
حاضر شد صفوان و یاران اورا و جناب یوسیم و ابو زر غفاری کہ نام وے جناب است و میت میکہ و ایشا زانیہ  
صفوان و اصحاب اورا صفوان بن اسیمہ و صفوان بن عسال و صفوان بن العطل ہمہ صحابہ اندہ تا اینجا را کہ است و صفوان  
سمت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیا پس گفت صفوان اصحاب وی جناب را یا شنیدہ از آنحضرت  
چیزے قال سمعت رسول اللہ گفت جناب شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت من سمع اللہ  
یہ یوم الیقینہ کہ یکہ مشہور گردانہ خود و در دنیا رسوا گردانہ اورا خدای تعالی روز قیامت و من شاق و کسیکہ در  
مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را بآنچہ فوق طاقت ایشان است و طبیعی عام تر مراد داشته شامل  
نفس خود و غیر خود چہ انداختن نفس خود و در مشقت و فوق طاقت کہ از حد تجاوز کند و موجب غل و ضرر گردانہ  
ممنوع است و بعضی گویند کہ مراد وقوع در شقی و جانیست از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است  
یا ایشان بر ہر تقدیر جز بے وی آنست کہ شق اللہ علیہ لہم القیۃ و در مشقت و مشقت و محنت اندازد خدا تعالی اورا  
روز قیامت شق علیہ و در مشقت انداخت اورا و در بعضی روایات شاق اللہ علیہ نیز آمدہ قالوا گفتند صفوان اصحاب  
وی جناب را و صفوان اندر زن مارا فقال پس گفت جناب دل ما بین من الا لسان بطعنہ اول چیزیکہ فاسد و گند  
میکرد از آدمی ویرسد اورا آتش و دوزخ شکم دوست یعنی خست چیزی کہ سبب دخول خدا آمدن و دوزخ کشیدن جناب  
او میگردد آدمی را خوردن حرام است نمن استطلاع ان لایاکل الا طیباً فلیفعل پس کسیکہ تواند کہ خورد و گوارا را پاک  
بکنند این کار را تا از آتش و دوزخ نجات یابد و من استطلاع ان لایجول بینہ و بین الجنۃ و کسیکہ تواند کہ عامل مانع  
نگردد میان وی و بہشت ملا و کہ من دم امر اوقۃ فلیفعل بقدر اہر ہی گفت دست فونی کہ ریختہ است آنرا باید کہ بکشد  
آنرا فون بناتق و بناتق مانع میگردد از در آمدن بہشت اگر چہ مقدار یک کون دست بود چہ جاسے زیادہ بران و از  
عقل دور است کہ از کتاب انجمن کا حقیر و خیس کند کہ مانع آید از آنچنان امر عظیم شریف کہ در آمدن بہشت است و اللہ  
و عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ انہ یرفع یوما الی محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوجدہ عا وین جبل فاعادہ و بعد  
الابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکہ میفرماید من عمر رضی اللہ عنہ را کہ گفتہ بود نزد

شریعت وی صلی الله علیه و آله وسلم در حالیکه گریه میکند معاذ الله قال پس گفت عمر معاذ را تا یکبار چه چیز در گریه و در تضرع  
 میکنی شیخ سمعت من رسول الله پس گفت معاذ در گریه آورد و در یاد کردن چیزیست که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و آله وسلم سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم يقول ان لیسر الی الله شکر شنیدم آنحضرت را که میگفت اندکی از یا  
 موجب شکر است چه جای آنکه بسیار باشد و من عادی الله و لیا و کسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را افتد از  
 العبد بالحاربه پس تحقیق بیرون آمد خدا را بچنگ و هر که با خدا بچنگ بر آید البته بخدول و مزموم گردد و مبارزت میان  
 صفت بیرون شدن بچنگ ان الله یحب الابرار الا لقیار الا خفیا و بدینیکه خدای تعالی دوست میدارد و نیکوکاران را و بچنگ  
 پوشیده حالان را الذین اذا قالوا لهم بیفقه و آان کسانیکه چون غائب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان و اذا  
 حضر لم یذعوا و چون حاضر باشند خوانده نشوند و طلبیده نشوند بجهانی و مجلسی که ساخته شود و لم یقر بوا و اگر خوانده  
 شوند نزدیک گردانیده نشوند و عزت نشانیده نشوند و حکومت صلی الله علیه و آله وسلم و دمای ایشان چراغ دمای هدایت  
 است که نور آن راه راست یافته میشود و یزجون من کل غیر از مظلمه بیرون می آیند از هر زمین را یک شارت است  
 به شیرگی و تاریکی و خرابی ساکنی منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی افزونند و نظافت دهند درین حدیث تنبیه است که اگر  
 مردم عالم صالح و تقی را ظاهر خراب باشد از بهیئت لباس غیر دین بازی نباید خورد و بهر کس عظیم احترام ایشان بقصیر راضی  
 نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست بدیست خاکساران جهان را بخت و مغربه توجه دانی که دین گرد و سوار  
 باشد و نیز اشارت است بآنکه مجرد فقر و خواری و بے اعتباری نیست بالقوه و نورانیست  
 باطن نباشد رواه ابن ماجه و البیہقی فی شعب الایمان ۳ - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله وسلم ان العبد اذا سلم فی العلانیة فاحسن منه یحون نماز گذارد و در آشکارا پس خوب گذارد و صلی فی اهر  
 فاحسن و دیگر در درونانی پس خوب گذارد قال الله تعالی هذا عبدی حقاین بنده من است بعدق و راستی که بسیار  
 عبادت نمیکند رواه ابن ماجه ۴ - و عن معاوی بن جبل ان البی صلی الله علیه و آله وسلم قال لیون فی آخر الزمان  
 اقوام الخوان العلانیة اعداء السریة روایت است از معاوی بن جبل که آنحضرت فرمود میباشند در آخر زمان گروهی است که آشکارا  
 برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن محیل پس گفته شد یا رسول الله و کیف لیون ذلک چگونه میباشد و چه بیگانه  
 این حال قال ذلک تبیه بعضهم الی بعض و تبیه بعضهم من بعض فرمود این حال السبب غبت کردن بعضی از ایشان است  
 به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعضی یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و باغراض  
 دگر غرضی در میان نبود بیگانه باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند ۵ - و عن شداد بن اوس قال سمعت رسول  
 الله شداد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم يقول من صلی برای فی فدا شکر کسیکه نماز گذارد و با پس  
 به تحقیق شکر کرد و این غیر خدا را بخدای عز و جل و من صام برای فی فدا شکر کسیکه روزه دارد و با پس تحقیق شکر کرد

گرفتند غیر خدا را بجای عز و جل و من صدق را فی تقدیر شرک و همچنین کسی که صدق کند بیاختصاص شرک و در بعضی هر یک را  
 کند شرک است غایت آنکه شرک حلی است و غنی شرک شکار است پرستی کردن درائی که باری غیر خدا را عمل میکند نیز است پرستی  
 میکند لیکن پنهانی چنانکه گفته اند که شرک باطل است و این شرک را در حدیث آمده است که این هر دو حدیث را امام احمد  
 ۶- و عنه انه یکره و نیز روایت است از خدا و این اوست که می گویند است قبل لیا یک یک پس گفته شد مرد را در اوج عزیز  
 در گریه آورد و ترافال خشی سمعت من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول گفت در گریه آورد مرد را سمعت رسول الله قدیم بنیبر خدا  
 از آن حضرت که میگفت فذکره فالتیانی پس یاد آوردم آنرا پس در گریه آورد مرد را سمعت رسول الله قدیم بنیبر خدا  
 راسی الله علیه و آله و سلم يقول که میگفت الخوف علی اتنی الشک فی الشک و الخوف علی اتنی الشک فی الشک من بعدک یا ان شرک یا ان شرک  
 شهود پنهانی را قال قلت گفت شد او بن اوس گفت من یا رسول الله ان شرک شک من بعدک یا ان شرک یا ان شرک  
 است تو بعد از تو قال نعم گفت آن حضرت آری شرک می آید و اما آن شرک که متعارف است که آن شرک حلی است  
 لما انهم لا یعیدون مسأله فمر لولا حجر لولا و ثنا آگاه باش بدینی که ایشان نمی پرستند آقاب را در اندرون سنگ  
 و نیز است دیگر از هر چه که باشد و لیکن بیرون با عالم و لیکن ریاضی کنند بعد از خود چون عزت و قیمت عمل صالح  
 بیان این مت بسیار است و علماء ایشان بزرگ و بسیار از اینجا میگفت مردی که مرئی را نیز حسن عمل و عزت  
 آن ظاهر شده است اما چه فایده که آنرا صرف حیات عزت می نماید و از جهت جاه و مال آنرا ب مردم فایده و در مردم شرک  
 غنی گرفتند آید و این بحقیقت شرک است پرستی است و الشک فی الشک ان یصح احدهم صاعدا و شهود پنهانی است  
 که شهادت کند یکی از ایشان در روز و در بعضی که شهود من شهود است پس عارض شود و پیدا گردد و در او را شهود از شهود  
 او شل شهود طعام یا شراب یا جماع فزک مودع پس ترک دهد و بشکند روزه خود را بفله آن شهود را شل خوانند  
 از جهت آنکه پنهان بود و باطن با و گوید در وقت نیت روزه و نفس خود پنهان داشت که اگر شوقی عارض شود  
 روزه بشکند و طبعی گفته که خفی خواندن او بجهت آنست که پاک در وی مخفی نیست یا به جهت آنست که مناسب  
 شرک که اینجا که کور است چه مراد بدان شرک خفی است رواه احمد و ابی نعیم فی شعب الایمان ۱- و عن ابی سب  
 قال خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نحن نذاکر السج الدجال گفت ابو سعید هر دو آن حدیث  
 در سید بر ما خواند که میگوید سح و دجال را و گفته و ابتلا که او را قال پس فرمود آن حضرت الا ان شرک بما هو از من  
 عنکم عنده من السح الدجال آیا خبر ندم شما را چه می دانست که ترسیده شده تراست به شما از من از گفته دجال  
 گفتند پس گفتیم ما به خبر خود را بدان چیز را رسول الله قال ان شرک مخفی فرمود آن چیز شرک پنهانی است  
 ان یقوم الرجل فی صلی و ان شرک خفی این است که مثلاً بر پیشانی در پس نماز می گذارد و میرد صلوة پس زبان میکند و در  
 دیگر و در نماز خود را در عدد و خشوع و خشوع و کما یمن فی الغرر من الیه است آنکه می بیند نظر کردن مردی را بسوی خدا

پس بیا میکند وی نماید اورا کس چندین این چنین نماز میکنم و توبه کنم و توبه کنم این حال از جلال بهت آنست که ابتلا باین بسیارست و در یافتن آن صعب است و اجتناب از آن دشوار و نفس بقباحه آن نیرومند است ای عجب بیک تفتی خواهد بود و امارت کذب وی راجح و کراست آن باقی است و نفس وی متغیر و قبح او مشاهدای این مبالغه است و در تشدید و تقبیح حال بیا - کلید درد و فزع است آن نماز که در چشم مردم گزازی درازند و راه این ماجرا - ۸ - و عن محمود بن بسید اختلاف است در محبت وی و ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت و روایت دے از صحابه است و بخاری بمرئست که او را محبت است و صحیح ترمذی قول است - ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - روایت میکند آنحضرت گفت - ان اخوت ما اخوت علیکم الشکر الا صغر بدستی که خوف ترین چیزی که خوف دارم از آن بشارت شرک است قانون گفته صحابه - یا رسول اللہ و ما الشکر الا صغر وجه جبر است شرک کوچک - قال الیاء فمؤدب شرک کو چاک است که کوچک تر است از شرک یعنی بت پرستی و در وجود اعتقاد کردن است اگر چه آن جلی و قویست و این غنی و ضعیف رواه احمد و زوا و البیہقی - در زیاد آورده است بمعنی سنی متعبد لایمان - این عبارت را یقول اللہ کم میگویی مضایق لایمان را کفندگان را - پوم بجای العباد و اما لکم - در روزی که جز امید هر خداے تعالی بندگان را بگردار هاسے ایشان - اذ یجاء الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا - بعد بسوی آن کسانی که بودید شما که بیا میکردید بایشان مدعیان غافران بی حمد و ن عندهم جزا را پس بنگرید آیامی یا بعد از ایشان جزای را - او خیر یا نیکی را شک راوی است که جزا گفته یا خیر افزوده - ۹ - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو ان رجلا عمل عملا فی صحرة لا باب لها - اگر ثابت شود که مردی عمل کرد و عملی را در صحره که نیست درم آزار تا کسی از راه آن آید صحره سنگ بزرگ را گویند مانا که مرد را اینجا غارت است یا مبالغه فموده که اگر فرضا کسی درون سنگی در رود که آزار در نمی باشد - و لا کوة - و نه دیواری که آزار و زنی و سوراخی است که کسی تواند از آنجا دید و مطلق شد که و ففتح کاف و فم آن و تشدید و او در آخر تار و زن که در دیواری باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تیار بود و زن خرد و تنگ و گلبے تا باشد بزرگ و کشاده و درین حدیث چون روایت بنا و فم است از روزن خرد نافذ خواهد بود و منا سب مقام نیز چنین است کما لا یخفی و حاصل آنکه میفرماید که هر چه کسی عمل ننموده و فعلت کند چنانکه هیچکس بر آن اطلاع نداشته باشد خرج عملک الی الناس کانیاماکان - بپسرون می آید و ظاهر هرگز کرد و دے بسوی مردم هر چه باشد یعنی حاجت با عظم نیست تا بکند و از ثواب مجزوم گردد و حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میگردد اگر از وی اخلاص برآید خداست اگر کمالت وی تعالی آفتاب کند و صلاح بنده مدلل باشد یا معنی آنست که بنده مخلص باید که احتیاط و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهر و شائع میگردد از آنجا که بنده را غیر و اختیار مدان نمود - ۱۰ - و عن عثمان بن عفان فی اللہ عنه قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ سریرۃ صالحہ - وسیئہ - کسیکہ یا شہد مر او رافطی یا خصلۃ منانی نیک یا بد - لکم لکم  
منہار او بصرف بہ - انکار یا میگردد خداے تعالیٰ ازان سریرت علانی را کہ شناخته میشود آنکس با آن علامت در برابر  
علامت است کہ بدان چیزے شناخته میشود چنانکہ مرد بر او شناخته می شود کہ از اعیان است کہ اقاوا - او و عی  
عمر الخطاب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انما افات علی ہذا الامۃ کل منافق غبی ترسم من برین است  
لکثیرہ ہر منافقے را کہ یک کلمہ و میل یا جو سخن میکند علم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند جہل و نارسائی و شقاوت  
یعنی میگوید بر یا نمودن مردم و خود کار نمی کند این صفت منافقان است پس مقررید از وجود انجمن جنس و ازین  
صفت بر امت خود می ترسم کہ انجمن مردی در امت پیدا شود و این صفت در ایشان نہ راہ یا بد روی البیہ الا جاہل  
الثانیہ روایت کردہ بتبعی این سہ حدیث را علی بن ابی حمزہ الثمالی عن النہاج بن حبیب - ظاہر است کہ صحابی است  
ولیکن ما ذکر او درین کتب نیافتیم و اللہ اعلم - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ تعالیٰ فی کتابہ  
و حکیم الغیب گفت پروردگار تعالیٰ من فرستیم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنیم یعنی ہر چه گوید در محل قبول افتد و لکنی الغیب ہر ہر  
ولیکن من قبول میکنم قصد نصیحت و محبت او را کہ ہر چه چیز دارد - ناگاہ ہمہ و ہوا فی طاعتی پس اگر یا شہدیت و محبت  
وی در طاعت و فرمان برداری من جہلت صحتہ حمدی و دو قاریا گوید و ہم خاموشی او را شایستہ مر ذات اللہ و  
و بزرگ و حل - وان لم نیکم - و اگر چه سخن نکند وی لکنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او ہم محمود  
و یا کہ علم و دنیا نیست و گویا درین خاموشی حمد و ثنائی من میگوید و اگر نیت و محبت او نہ در طاعت است سخن او  
اگر چه در علم و حکمت باشد فضل است کہ بروی دریا و نمودن و شنو ایندن خلق میگوید - رواہ الدالخی -

باب البکا و الخوف

بکا حالتی است کہ عارض میگردد انسان را و بکا و بکا گرید یا از و بقصر آب چشم ہاریدن و بتاکی تکلف کردن در  
گریہ و بزور گریستن بیا آوردن و حاضر گردانیدن چیز ما کہ در گریہ آورد و بکا و در گریہ آوردن کسی را و خوف  
و الخوف ترسیدن و خوف حالتی است کہ عارض میگردد و مراد اینجا گریہ و ترس ز غذا بخت افتاد  
مولی است تعالیٰ شاد

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسہ بیدہ و سوغد بان  
ذاتی کہ بقاے ذات من در دست قدرت او است - تو علمون ما اعلم - اگر بدانید شما آنچه میدانم من را و احوال  
قیامت و احوال آن و حقیقت مباد و معاد و صفات قمرہ جلالیہ باری تعالی کہ مورت خوف و خشیت بہرست  
و آنچه عارض می شود غم و محنت بر دل من از عاقبت حال شما - بکنیم کثیر اوصیائکم قیلا ہر آیتہ می گردید بسیار می حدیث  
اندک و ترجیح می کنید جانب خوف را بر بغا و این تنبیہ در خمدیرست است را بر کثرت بکا و استحضار آنچه مورت غم

و اندوه و گریه بود از خوف و خشیت و استعشار عظمت و جلال حق و اجتناب از کثرت نمیکه در رحمت که در احسان  
و وفایان است اگر چه خنده و راحت یزنی الحمد بامید عفو و مغفرت و تقوی گنجایش دارد و رواه البخاری ۲۳-  
و عن ام العلاء الانصاریه صحابه است از مباهات و حدیث دی و ذوال مدینه است - فالت قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم - گفت گفت آنحضرت - و الله لا ادی و الله لا ادی - مگر فرمود بخدا سوگند در نمی یابم بخدا  
سوگند در نمی یابم من و انما رسول الله و حال آنکه من پیغمبر خدایم یا یفعل بے و لا بکم - که چه کرده می شود من و نه در یابم  
که چه کرده می شود بشما - رواه البخاری بخاری این حدیث است که عاقبت بهم است و یکس خمیده اند که آخر چه خواهند  
و چه کار خواهند کرد و این در باب انبیا و رسل خصوصاً در سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم منی است  
بطلال قطیع که دلالت دارند بر جزم و یقین بحسن عاقبت ایشان دور و داین حدیث در موت عثمان بن مظنون  
بود فی الله عنه که آنکه بر مهاجرین بود اول کسی که بعد از آن هجرت مدینه از مهاجرین فوت کرد و او بود و آنحضرت بعد  
از موت به چین و سه بوسه زد و اشک ریخت و او را بر یقین بحضور شریف خود و من کرد و غایات بسیار و کوزه  
در آنجا حاضر بود و گفت میباید ترا بمشت ای ابن مظنون که عاقبت تو به خیر است پس آن حضرت آن زن را  
برین سخن توبیخ کرد و این حدیث فرمود و در حقیقت مضمون آن نیز و منع است بطریق مبالغه بر سوء ادب در  
حضرت نبوت و حکم بر غیب و جزم بدان و خلاصه آن کنایت است از عدم تصریح بعلم غیب نادان و حقیقت کلام  
مراد یا مراد عدم دریافت احوال عاقبت است چه در دنیا و چه در آخرت تفصیل چه علم باحوال غیب تفصیل حس  
پروردگار تعالی را نباشد اگر چه محلاً معلوم است که عاقبت انبیا علیهم السلام بخیر است و بعضی گفته اند که مراد عدم  
در یافت در امور دنیا و دین است نه از دیر یا مراد است که نمی دانم که موت خواهیم مرد یا بقتل و نمی دانم که نازل خواهد  
بر شما عذاب و نکال چنانکه بر احم سابقه نازل شد یا نه و بعضی گفته اند که مراد تردد در فتح که وقت اوست این  
معانی نه موافق سوق حدیث است و حق آنست که در و داین قول پیش از نزول قول حق سبحانه است  
لیفقر لک الله ما تقدم من ذنبک و اما تا اول ابهامی که در عاقبت و بعد از نزول این آیت یقین شد که عاقبت  
بخیر است که انبیل و الله اعلم - ۳ - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فمست علی النار عرض  
کرده شد بر من و نموده شد مرا آتش دوزخ و در شب مراجع یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری فرایت فیما اراه  
من نبی اسرائیل - پس دیدم در آتش زنی را از قوم نبی اسرائیل - گفت نبی هره لمانا - عذاب کرده میشود از جنت که بر آن  
زن را بود و در شبها فلان طعمها بسته داشت آن زن گریه را پس بخوراند او را چیزی - و لم تدعها تا کل من خشاخش الاض  
نگذاشت و سر نداد آن زن آن گریه را که بخورد از حضرت زین و خشاخش بکسوزد و به وین همه اینچه مفسر ندارد و اگر  
جنیده با هر روی زمین و از پرند با و بجرکات ثلثه حشرات زمین و کجنگان و مانند آن که از انی القاموس و نود و



گفته که فتح خا، شهرت است از کفر و ایمان و اعمام حسین اصوب است از احوال و دی یعنی هوم و پرنده های فصیح و حتی رات  
 به ما تا آنکه مروان گریه گرستی - و درایت عمرو بن عامر انحرافی - و دیدم عمرو بن عامر خدای را بیکر نصبه فی الزکات  
 رودهای خود را در آنش و زنج قطب انجم قات و سکون صا و جمله رودگان - و کان اول بن سبیب السوا سبب -  
 و بعد عمرو بن عامر خدای نخستین کسی که از او کرد تا قریب با سوا سبب جمع سائیه است ناطقه که با کرده و گذاشته می شود  
 جابلیت بجهت نند یا جز آن و از عادت جابلیت بود که چون ناطقه ده شکم میزاید همه ماده یا قدم می آورد یکی از  
 سفره و در از یاب میشد از مرض آزادی میکردند ناطقه را و با میکروند او را و سوانخی شدند بر آن منع نمیکردند او را  
 از آب گیاه از هر جا که میزود فنی و میشدند از او این فعل را عادت و موجب تقرب با عنان میدانستند و اول  
 کسی که این فعل کرد و این رسم نهاد و مذکور بود و نیز گفته که نخستین کسی که پیوستش بتان رسم نهاد و آنرا موجب  
 تقرب گردانید و بود و در بعضی روایات هم در بنی آمده و ظاهر این بود و یکی است عامر مدی است و بنی نام  
 بالعکس گاهی نسبت به پدر کرده اند و گاهی به جد - کذا تیل هو اهل سلم - و گاهی گفته که ازین حدیث معلوم گردد که بعضی از  
 آدمیان امر و در و زنج اند و مغرب میشوند و دوی اغنی و ممکن است که گفته شود کشف کرده شد بر آن حضرت  
 صلوات الله علیه و آله و سلم احوال آئیده در روز قیامت و فضل ساخته شد بر وی صلی الله علیه و آله و سلم و الله اعلم به و عن  
 زینب بنت جحش ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دخل علیها یوما - روایت است از زینب که آن حضرت  
 در آمد بر وی روزی - فو عاتق تاک - ببول - و در حلقه که میگوید آنحضرت - لا اله الا الله و اهل العرب من مشرق  
 اقرب - و ای مرعوب را از شرع که تحقیق نزدیک سیده است گفته اند بر آن شرفنده با و ثمال است که در  
 واقع شده و اول آن قیل عثمان بن عفان است رضی الله عنه و بعد از آن دائم و ستم شده تا آن و بعضی گویند  
 که مراد رسول فتح و اموال و منافع و منافق را و در لغات - کذا قال شیخ ابن حجر فتح الیوم من روم یا جرج  
 و با جرج مثل نه - کشاده شد امر و از سید یا جرج و با جرج و رخنه کرده شد مدوی مقدار این - و خلق با صبیحه  
 و التي تلبسها و حلقه لبست آنحضرت از برای مثل و بعد بر مقدار رخنه شدید و انگشت خود یکی انگشت نزد انگشت که  
 متصل است آنرا که سبابه باشد یعنی تا امر و ز رخنه در آن واقع نشده بود امر و ز رخنه مقدار حلقه این دو انگشت  
 کشاده شد و کشاده شدن رخنه از علامات قرب قیامت است و وقوع فتنه یا در عرب نیز از آثار و علامات قرب  
 او است و بعضی گفته اند که این اشارت است بخروج اتراک چنگیز که بر آمدند و هلاک کردند عالمی را و واقع شد  
 بر دست بر ایشان به بغداد و غیر آن از برای آنچه واقع شده و الله اعلم قاتل - گفت زینب بقلقت پس گفت من در آن  
 آنشک آیا پس هلاک کرد می شوم - و فتنه العالمون و حال آنکه در میان موجود با خند صاحبان ایا برکت  
 و بود ایشان را یعنی آید از وقوع بلا و فتنه - قال نعم گفت آنحضرت آری هلاک کرده میشود شما با وجود و درین عوم

صالح و برسان شما افکار الخبث و فتنه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگر چه مردم صالح باشند اما غلبه کفر است فسق و فجور بسبب  
آن گردد و تحت انهم خا و سکون باست و در بعضی نسخ الخبیثین تصحیح کرده اند متفق علیه ۵- و عن ابی عامر اوابی  
مالک الاشعره شک و تردید کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی شری  
است و از کبار صحابه است شهید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری است که او را شعی نیز گویند نیز صحابی مشهور است و  
شک و تردید در صحابی موجب طعن و حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقة انداز هر که باشد صحیح خواهد بود قال گفت  
ابو عامر یا ابو مالک سمعت رسول الله شیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یقول میگفت لیکن من امتی اقوام یستحلون  
هر آنچه خواهند بود از امت من گروهی که حلال میگردد و انداختن از کتاب می کنند و استعمال می کنند چنانکه امر حلال را کنند  
و کفر بخدا و جمعه و زکاة و نماز و الحاق و در قاموس گفته خبر جامع مشهوری است و در مجمع البحار گفته که فزود  
ن ان قدیم از پیشم و ایرشیم یافته می شد و این بناح است و صحابۀنا البین آنرا پوشیده اند پس نمی از حجت  
تشبیه یعم و بودن وی لباس اهل تنعم و اتراف باشند اما الا انچه متعارف است از فرز آن خود حرام است زیرا که  
تمام از ایرشیم است و این حدیث محمول بر آن است و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله  
و سلم نبوی پس این حدیث بحجت اخبار غیب از معجزات باشد و درین وجه مصطفی حریر بر روی از باب  
تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معارف بر آن معنی ملایمی است مثل عود و ظبیر و مانند آن جمع عرف یا منرف  
بکسریم و سکون عین و عرف و علین در اصل معنی آواز جن است و وجهی که خنیده می شود در بادیه بالشب  
و معنی آواز و نیز آمده کذا فی القاموس و بعد از آن که خبر داد و سلم صلی الله علیه و آله وسلم بوجود اقوام و مدت  
که استحلل معاصی کنند و خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند با وجود ثروت و ولست در قضای حیات  
محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان سختی پلاک و مسخ شوند و فرمود و نیز لن اقوام الی جنب علم و غیره  
فرود آیند گروه یا در پهلوی که بلند یعنی باشد منزل و مقام ایشان در جای مشهور نمایان که گدایان  
و محتاجان همه بدین آن بیایند و حاجات خود را طلب نمایند و روح علیم بساحت کم شبانگاه و آید ایشان  
مواشی ایشان که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر می آرد آنها را چرانند آنها یا میهم رجل لحاجه می آید  
ایشان را مرده از حجت حاجت یعنی سائل می آید که از شیر مواشی محفوظ شود و فیقول ارجع ایلسا  
عنا پس میگویند بقصد و سوال و بر گرد و باز آئی کیسوی ما فداهیم علیم پس می فرستد خداوند تعالی  
بر ایشان عذاب فباشب و یفیع العلم و تنعم می اندازد که را بر بعضی از ایشان تا ملاک می شوند  
و است میگردند و نیز گروه چنانکه باقی مانند از ایشان آخری و مسخ آخرین قزوه و فضا زیر اے یوم القیمه  
و مسخ میکند الله تعالی بعضی از ایشان را و میگرداند بصورت بوز و خوک تا روز قیامت و می مانند

برین صورت دائم یا قوی ماندن عذاب بر اتوای که این عمل کنند تا روز قیامت رواه البخاری و گفته پیش از  
 التناجی و در بعضی نسخائے مصحح بجای الخمر الخمر بالمسکین یعنی بمائے سوله و واقع شده و منی و غیره  
 و تعلیف رافج زن است که مراد امان زناست و تصحیف و این واقع شدن الخمر بمسکین است و ظاهر کردن  
 در صورت غلی است که از بعضی روایات واقع شده و انما هو الخمر و الزای البعین نیست این لفظ مگر الخمر بجز آنچه  
 و زای یعنی هار معروف که مذکور شد نفس علیه حمیدی و ابن الاثیر فی هذا الحدیث تصریح کرده برین معنی حمیدی  
 و ابن الاثیر و برین حدیث مؤلف تأیید کرده تصحیف را بقول حمیدی و ابن الاثیر برای رد کسی که گمان برود که تصحیف  
 الحواست بملین و الخمر بجمع تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی هذا الحدیث که البصر بملین و حدیث دیگر  
 است که ابو داؤد و غیره بر روایت کرده اند چنانکه طبعی آن حدیث را آورده و درین حدیث که بخاری روایت  
 کرده همچنین است اما شیخ ابن حجر فرموده که در اکثر روایات بخاری بملین است و برین تقدیر هر دو روایت صحیح باشد  
 و الله اعلم فی کتاب حمیدی عن البخاری و واقع شده است در کتاب حمیدی از بخاری و کذا فی سطره لخطایه  
 و همچنین واقع شده در شرح بخاری که در خطابه راست تروح علیه ساعه لم تها و فوائده و تروح و ساعه برین  
 فاعل تروح و این تریه است بر آنکه در بسیاری از روایات او را واقع شده زائده است چنانکه در روایاتی  
 در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و همچنین درین دو کتاب یا تیمم حاجه واقع شده بے ذکر رجل یا باند  
 حاجه بر رجل و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انزل الله بقوم عذابا و اول  
 خدای تعالی برگزیده عذاب را اصاب العذاب من کان یمیر سدا آن عذاب هر که ا باشد  
 در میان ایشان از صالح و طالح انجین جاری شده است عادت انبی عزوجل در بعضی گناهان و در بعضی اوقات  
 یعنی نگاه هم میداد صالح را از میان طالحان حم لغوا علی افعالهم بستر برانگیخته می شود و این گروه بر علماء ایشان  
 یعنی اگر چه در دنیا عذاب شامل همه می شود ولیکن در آخرت هر یک بعمل خود جزا داده می شود و تفسیر کرده می شود  
 میان نیکوکاران و بدکاران متفق علیه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میبک کل مسد  
 علی مات علیه برانگیخته می شود و هر بنده روز قیامت بران حال و صفت که مرده است بران از ایمان و کفر و طاعت  
 و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمه است تا آخر چه حالت گزارد از دنیا گفته اند معصیت حکم مسواری و سنی  
 همه بر خاتمه است مگر خداست که آخر چه حالت گزارد و لیکن بعضی از مفسران گفته اند که چون بکماله  
 یادداشت و حضور حاصل شده و چه هر چه ذکر و تدوّل قرار یافته است اگر چه جهت تنگی وقت موت و غلبه بر  
 و مبتلای دل اضلاقی و فتور و در استحضار آن راه یا بد ضرر و عذاب و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال  
 خواهد نمود بلکه ذکر باید برسانید و حاصل گوید الله التوفیق و آه کم



بطریق تالم و تحسیر یا یعنی کنت سحرة بعدد کاش بودی من درختی که بریده می شود یعنی تا آلوده بگناهان  
بر آئینه نشستی چنانکه درخت را بریدن و درخت این چنین من نیز بودی و خل این آرزوهای درون را که بزرگ  
آمده است کی گفت که شک من که سفتندی بودی او را می کشند و میخ و دند و دیگر می کشند ای کاش جانوری غیر من بود  
هر جانواست شست و بر جانواست رفت تلکینه بر روی نه این جماعت اند که بشارت یافته اند از جناب رسالت  
ببرشت و عاقبت ایشان محمود است و دیگر آرزای که گوید اگر چه وعده منبر صادق حق است اما حق لا اله الا لی کرے شکند

رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه ۳۳۰ و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كان ادم  
كسكة من ترس او كسي ميگر نيز و ميرزا نيز اول شب دير كه غارت در آخر شب مي باشد و من ادم بلع النمل و كس  
ميگر نيز اول شب ميرسد منزل را و اول لاج بسكون دال در اول شب فتن و بد تشديد دال در آخر شب فتن  
و در حديث يميني اول ست الا ان سلطنة الله عاليت آگاه باشد که کلا سفت است که ان قيمت ست جز بهاي  
تفليس ست نوزان آورد و آن دادن جان و مال ست الا ان سلطنة الله عاليت آگاه باشد که کلا سفت است خدا عمارت

از پشت ست رواه الترمذی رم - و عن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال يقول الله انكفرت  
ميگويد خداي دل زده يعني روز قيامت بهر فغان که موکل اند بر دوزخ اخرجوا من النار من فكم لي يوم يا برون  
آيد از آتش کسی را که ياد کرده است مراد روزی در اقبال و طاعت و فغانی فی مقام و کسی را که ترسيد است  
از من و بجای یعنی از ارتکاب محصيت و در بجا بشارت ست که هر که بکبار از روئے اخلاص خدا را ياد کرد و  
در يك وقت از عذاب وي ترسيد آخر از عذاب و دوزخ او را نجات ست و اگر خواهد وي تعالى در دوزخ

ندارد و هم از اول ببرشت و ستره و غير من ايشار و بعذاب من ايشار محنت دست و الفعل الله ايشار  
يحكم ما يريه کار و الا لئلا عما ليفعل و هم لياون شان او سجاد رواه الترمذی و التستقي في كتابه  
و النشور ۵ - و عن عائشة رضي الله عنها قالت قالت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن هذه الآية  
عائشة صديقه پريمدم انكفرت و از معنی اين آيت که و الذين يؤقون ما كانوا قلوبهم و جنة پروردگار خواهی  
موج زندگان خاص خود ميکنند که آن کسانی که ميدهند چيزی یعنی قصد می کنند فقر را در دلها ای ايشان

ترسان و لرزان ست از آنکه بسيوی پروردگار باز ميگويد سوال عائشة در بجا انيست که گفت هم الذين انزلنا  
انحر و ليس ترون ايا ايشان آنانند که شراب بخورند و دوزی ميکنند و تير که ترسيدن از عذاب کار گناهان را ان کلام  
ست قال گفت انكفرت لا يا ائمت الصديق دای و ختر صديق انما آه آن هماه اند که شراب خوردند و  
کشد و کارهاست بد کنند و لکنهم الذين ليکن انما آن کسانى اند که يقيمون روزه می دارند و ليکن  
و نماز ميکنند و بعد خون و دوزخ ميسد بند و هم بخافون ان لا يقبل منهم و ايشان می ترسند که قبول



گوینا پنج مہمان عزیز را گویند مر جا و اہلا آندی جای فراخ و جای خود را اما ان کنت لامس من یسی علی طہری الی  
 آگاہ باش تحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از هر که میرخت بر پشت من فاذا اولتیک پس چون دانی نما کہ گویا  
 من بر تو اولتیک بہ نشدید بر صبیحہ مجہول از تو نیست است و صبیحہ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی قبل از تو  
 خدم من بر تو ایوم امروز و صرت الی و بارگشتی تو بسوے من فستری منعی بکت پس نزدیک است کہ بینی تو سکی  
 کردن مرا تو قال گفت آنحضرت فیقع لہ البصر پس فراخ میشود گور مر آن بندہ را وی در آید و نظر وی مقدار دزدی  
 بنیائی آن بندہ یعنی تا آنجا کہ کاریک اند و فتح لہ باب الی الجنۃ و کشادہ می شود مر آن بندہ را وی بسوی بہشت اوتار  
 دفن بعد الناجر و الکافر و چون دفن کردہ میشود بندہ فاسق یا کافر قال لہ القبر میگوید مر او را قبر چنانچہ مہمان خواہد  
 تا آتش را گویند لا مر جا و اہلا اما ان کنت لا بغض من یسی علی طہری الی آگاہ باش تحقیق بودی تو دشمن تو بسوے  
 من از ہر کہ کہ میرود بر پشت من فاذا اولتیک ایوم پس چون دانی گردانیدہ شدیم بر تو امروز و صرت الی اگر بینی  
 تو بسوے من فستری منعی بکت پس نزدیک است کہ بینی تو بد کردن مرا تو قال گفت آنحضرت فیقع لہ البصر پس چو بگوید  
 و یسمی آید قبر بروے من حتی مختلف اضلاعہ تا آنکہ مختلف می شوند استخوان ہای پہلوی وی یعنی درمی آیند  
 بعضی از ان در بعضی قال گفت ابو سعید و قال رسول اللہ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برای نشان  
 صورت اختلاف اضلاع با صاحب انگشتان خود و داخل بعضہائی جوف بعض پس در آورد بعضی انگشتان را  
 در درون بعضی قال گفت آنحضرت و یقیض لہ سبعون نینا و لکاشتہ می شوند مر آن بندہ را جبریا کافر بنما  
 از دہان و ان واحدہ ضابطی فی الارض اگر یکے از انہام کند در زمین و انبت شنبلیلا نزد یا ند زمین چہرے  
 را بالیقۃ الدنیا تا آنکہ پائیدہ است دنیا قینہ پس میگردد آن ماران آن بندہ را و نس پس مہلہ و مال  
 پیشین گرد بد و بخور مشتہ و میزد و می کشد پوست او را حتی قیضی بہ الی الحساب تا آنکہ رسانیدہ می شود  
 آن بندہ را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت قال گفت ابو سعید و قال رسول اللہ و گفت پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انما القبر روضۃ من بیاض الجنۃ نیست گور گور غرارے از مرزوار ہا بہشت او  
 حفرة من حفر النار یا گوی است از گوی ہا سے آتش و دنیخ و در بعضی روایات من حفر النیران نیز آمد  
 رواہ الترمذی - و من الی حنیفہ صحابی خرد سبت در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن مملع در روایت دارد  
 احوال وی در موضع دیگر نوشته شدہ است قال قالوا گفت گفتند صحابہ یا رسول اللہ قد سمعت تحقیق پیر شدہ  
 تو قال گفت آنحضرت شہینقی جود و در بعضی نسخ سورۃ ہود و اخواتا پیر گردانیدمر اسورۃ ہود و امتنان  
 از سورۃ ہاے دیگر کہ در حدیث آئیدہ مذکور شوند و گفتند کہ مراد از سورۃ ہود آیت فاستقم كما امرت من  
 اباب معک است زیرا کہ استقامت بطریق مستقیم بے میل بجانب قرلا و تفریط و اعتقادات و اعمال باشد

برائے نبوت و سوارست و نظر حقیقت و فرض شیبہ را آنحضرت را ازین خطاب بجهت و من تاب معاک است  
والا چه شریف وی منظر کمال استقامت و اعتدال است دشواری چه معنی دارد و لهذا نسبت نموده آنرا بسوره تسویر  
یا وجود آنکه در آن سوره نیز خطاب فاستقم کہا امرت مخاطب است و لیکن بے ذکر و من تاب محک پس شیب  
بجهت انہام با امر است و عمر حصول حقیقت استقامت مرا ایشان را تہ از جهت ذات شریف خودش برین معنی  
جمل باید کرد حکم سورتہاے دیگر را کہ در حدیث آئینہ یا سوره ہو و نہ کو را تہ رواہ الترمذی ۴۔ و عن ابن عباس  
قال قال ابو بکر گفت ابن عباس کہ گفت ابو بکر یا رسول اللہ قد شیت تحقیق پرسندے تو قال گفت آن  
حضرت یسینبی ہو و الواقعة المرسلات و عم یسار لون و اذ انشمن کورت زیر کہ دین سورتہا احوال آخرت  
و عذاب آتش و وعید ہائے سخت مذکور شدہ رواہ الترمذی و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش این  
الایح التانی فی کتاب الجہاد

۵۔ الفصل الثالث عن سانس قال انکم تملکون اعمالا بدستی کہ شما ہر آئینہ مے کنید علماء را کہ ہی اذق  
لی انکم من الشعر ان علماء باریک ترست و چہ شماے سما از موی یعنی تدقیق فکر و اعان نظر و ان علماء فانی  
و گان می برید کہ آن علماء نیک است و در حقیقت زمین است یا مردان است کہ آن علماء را صغیر و فقیر مے بند لید و  
از کتاب آن پاک نمیدارید کتا بعد علی حد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودیم کہ مے خریدیم آن علماء را در  
انان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من المواقات یعنی المکات یعنی از جنس علماء مے کہ سبب پاک نشوند فاعل  
آنرا و در حکم کما تر باشند رواہ البخاری ۳۔ عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
قال روایت است از عائشہ کہ آنحضرت گفت یا عائشہ ایاک و محقرات الذنوب اسے عائشہ دور دار  
خود را از گناہان کہ آنرا حقیر و صغیر بنیداشتے شو و فان لما من اللہ ظاہرا زیر کہ مرآن گناہان را از انہا نب  
خدا طالب است یعنی مے سجائہ طلب کنندہ و سوال کنندہ است انان اعمال مثل این ترکیب و برین معنی  
در زمان عرب بسیار آید چنانکہ گویند روایت من زید اسد ایدم از زید شیری را یعنی زید را کہ دیم شیر را و دیدم  
واقفال دادہ کہ معنی آن باشد کہ ملائکہ از انہا نب حق تعالی طالب و سائل اند رواہ ابن ماجہ و الدارمی و ابی یوسف  
شعب الایمان ۳۔ عن ابی بردہ بن ابی موسی قال قال علی بن عبد اللہ ابن عمر ابی بردہ بن ابی موسی اشعرے  
کہ از کبار تابعین است گفت کہ گفت مر اعباد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم اجمعین ہل تعدی ما قال ابی لابیک آیا  
میدانی و درمی بابی کہ چہ گفت پدر من مر برتر اقال قلت لا گفت ابو بردہ گفت نمیدانم قال فان ابی قال لابیک  
گفت ابن عمر بس بدستی کہ پدر من گفت مر برتر یا ابا موسی ہل لیسرک ان اسلامنا مع رسول اللہ آیا خوشحال  
مے گردانہ تر این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہجرتنا معہ و ہجرت کردن ما با آن



حضرت و جلال نام و کار زبرد کریم ما با کافران هر آید آنحضرت و علما کلام و علمای ما هر که که دریم بآن حضرت  
 برداشته ثابت و باقی ماند براسه او آن عمل علما بعد و این که هر عملی که که دریم بعد از آنحضرت بخواند کافران را  
 نجات یابیم و ملاص شویم از آن برابر بر سر بر سر یعنی دفع از آن چهار سو و ضرر آن بر آنقدر نه موجب ثواب گردد و بر سر  
 عقاب یعنی اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگر دو و نهم من قال میت طاعت ناقص ما موجب  
 حقان نشود و را نهم کرد علت عصیان نشود و یعنی اگر آن علما که که در ظل تربیت و نورانیت محبت  
 وی صلی الله علیه و آله و سلم کردیم و گمان قبول بدان داریم باقی ماند از سه سعادت اما علما که که بعد از آنحضرت  
 کردیم معلول و دخول میدادیم اگر سر بر سر بگردن غنیمت است فقال ابوبکر لابی پس گفت پدر تو مرد ملامت الله  
 جاهدنا بعد رسول الله چنین است بخدا سوگند به تحقیق جاهد کردیم با بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و صلیت  
 و صنا و نماز کردیم و روزه دادیم و علما خیر انیر او کردیم علما که نیک بسیار و اسلام علی این دنیا بشر کثیر و سلطان  
 شد و بر دست ما او میان بسیار روانا سر جو از یک و درستی که ما بر آینه امید میدادیم ثواب آنرا مقتضای  
 و ده کریم باز این عمر گفت و قال ابی و گفت پدر من یعنی عرضی الله عنه و لکنی انما والذی نفس عمره و لکن  
 من سوگند بآن کسی که بقا عمر در دست قدمت دوست بود و آن ذلک بر دانا بر آینه دوست میدادیم  
 این که آن علما که که با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده ام ثابت و باقی ماند از آن عملی علما بعد و این  
 هر خبری که که ما ایم آنرا بعد از آنحضرت بخواند کافران را برابر بر سر بگردن غنیمت است فقال ابوبکر لابی پس گفت پدر تو مرد ملامت الله  
 ابن عمر را آن ابابک و الله کان خیر من ابی بدستی که پدر تو بخدا سوگند بودی بهتر از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود  
 چنین اعمال و فضائل در مقام خوف و در پشت دست بر آینه بهتر باشد از پدر من و مقام ادا علی باشد یا مرد است  
 که تعب میکند که با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه بهتر شد پس معلوم می شود که کارنازک است  
 راه الجملی ۳۴ - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امری بلی تسع گفت آنحضرت امر کرد مرا  
 بر در گار من به نه خصات خشیة الله فی السر و العلانیة خصات اول ترس خدا در پنهان و آشکارا و کلمة العدل فی السب  
 و الرضا و دشمنی راست و دوست داشتنی که از حد اعتدال تجاوز نکند و رعایت ششم خشنودی یعنی آدمی چون با کسی باشد  
 از کسی طرح میکند و نیک میگوید و عیب آدمی پوشد و چون در خشم آید بر غلات آن می رود و باید که هر دو مال  
 یکسان باشد و انقص فی الفقر و القنا سوم میانه روئی در رغایت اعتدال در درویشی و تو نگر بر این  
 عبارات احتمال دو معنی دارد یکی آنکه رزق دس کفایت بود و نه فقر باشد و نه غنی دیگر آنکه در هر دو حالت بر  
 طریقه اعتدال متقیم باشد یعنی در فقر سخت و خرج و قرض نکند و در غنا تکبر و عشو و علو نرود و آن اصل برین طبعی لازم  
 آنکه میوند کتم با کسی که بر او از من چنانکه بعضی البوالارحام قطع رحم کند و دس در مقام صلح و انعام

باستد بالاشان - و افضل من حرمی نیج آنکه عطا کنیم کسی را که محروم گرداند مراد اعفوی عن ظلمی ششتم آنکه عفو کنیم و در گذریم از کسی که ظلم کند مرا - و آن یکون قضی فکر بختیم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت بآدم و لطفی ذکر به ششم آنکه باشد لطف من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم سخن برای تو گویم بخش بر می تو باشم و در نظری عبرت آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بخیل و غفلت در امور خود و امر در امر و در کار من که امر کنم بعزت - و قبل بالمرحون - و روایت کرده شده است بالمرحون بجای بالمرحون این خصصت دیگرست زائد بر خصصت مذکوره که جامع است در جمیع خیرات و دعاءات را در حقوق خلق و خدا که بطریق جمال بعد از تفصیل ذکر کرده - رواه زرین - و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ما من عبد مؤمن صحيح عینه و موع غیبت یحج بنده مسلمان که بیرون یزد و در چشم او اشک باشد و لنگان مثل راس الذباب اگر چنانچه اشک باشد و سر و صغیر و قلت من خشية الله ان ترسل خدام یعیب ثیبا من وجهه لیسر یسرده آن اشک حسی می را از ظاهر روی ذی یعنی اشک غیبی بر آمده بر روی افتد و در لطمه حاصله آنچه ظاهر است از روی و مقابل است از روی و در اواسط اثر آگونی در الامر الله فی النار مگر آنکه در علم بگیرد اندان بنده را خدا ایتالی بر آتش و نوح یه و الهی بنده

## باب تعمیر الناس

تعمیر از معالی بجالی شدن و مراد تعمیر حال مردم است از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام است و ابتلاع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزفات آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن عرفان خدا داین احوال در آخر زمان

سر - الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم انما الناس ثلاثة کابل المائمه - و در روایت کابل المائمه میفرمایند نیستند آدمیان مگر یا تدریج صد که - لا تکانجد فیها راحله - نزد یک نیستی که بیایه تو اس مخاطب در آن صد شتر یک راحله را و در احله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن و تاب برداشتن میباشد و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کردن که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجای آرند و معاون باشند بر خیر میان انسان کمتر نه بطبع گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قتل آن که اخبار امت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال و امکنه مسلمانان کامل کردن آن مان باشند کم باشند اگر چه نسبت با بعد خود و خیار باشند و با جملة مردم نیک جمیع صفات پسندیده موصوف و در جملة این کم بوده اند و در آخر زمان کمتر و فضیلت و خیریت آن سقرن نسبت بانها که بعد از ایشان آمده اند و آتی است بانها کثرت و قلت شفق علیه - ۲ - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم للنبی من لطم سین و فزع هر دو زن روایت است من قبلکم به آئینه پیروی کنید شمایر تقیبا و عادت های کسان را که پیش از شما

بوده اند از این و اوست در دین که پیدا کرد و تغییر و تبدیلی احکامی که حکم کرده بودند آن جناب بران ایشان شهادت  
 و ذرائع بذرائع شریک و ذرائع بدزرائع عبارت است از موافقت و مطابقت و شبیه گشت از سر انگشت تا سر انگشت که یک  
 جمع ایشان و ذرائع یکسان از سر انگشت میانه تا بند باز و در هر یک گفته شریک بدست و ذرائع ایشان است و از آنکه شهادت  
 گذشته گان یکسان جمع و وجه و همه کارها سخته و موافقت و شبیه گشت تا آنکه اگر آدمی خدا سوادش سواد را که نام بازاری  
 مشهور است پس پیروی میکنند از ایشان را و می دانند آن سواد را مثل گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول الله ای رسول  
 انصاری ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنند از ایشان را بعد و انصاری اند و ازین جمله که ایشان را در گذشته نماند  
 سخن گفت آنحضرت اگر آنایا سود و انصاری نیستند و مرادند از انصاری ایشان را پس چنانچه آنرا کرده اند و از انصاری یعنی ظاهر است  
 که مراد سود و انصاری اند متفق علیه - و عن مرداس الاطلسی بسکسرم و سکون را صحابی است از اصحاب شریف بود  
 و که قبیل مراد از همین یک حدیث است که روایت کرد بخاری - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من یحب  
 الاول فالاول یسر و یسر و من یکره الاول یکره یعنی کی از اول بگیرد و هر کدام را که دوست دارد و چون از اول  
 از یک بعد از دست نخستین شد نسبت بباقی و بقی حلاله کفایت اشیر و القدر و باقی می ماند بدان و بقاء کاران و در  
 بکار آیند گان مانند سوسه جو یا تر یا در حلاله بضم حاء ممله و فارسی و تنه از هر چیزی که بکار نیاید و حلاله باشد از سر  
 باین معنی آید و آنرا از اول نیز گویند و در هر حلاله بضم سوسه هر چیزی که و حلاله بضم پست هر دو کتب و فارسی  
 گفته و کنجاره و سوسه و صفت این جماعه که باقی می ماند از حلاله این است که در این بابیم الله بانه - باک از اول  
 را خدا می تعالی باک داشتنی یعنی قدی و اعتباری نمی باشد ایشان را و اول

الفصل الثانی عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا مشت اسمی المطیطاه و فیکله  
 است من خزان بطریق و مبططاه بضم میم و فتح طاء و ممدوده و مقصوره خرا میدان و دست از آنان رستن  
 و مبطیکه میدان ابر و در خار از مبططاه و در قاموس و صحاح و در نسخ مصحح و نسخ مصحح شکات و شکی  
 و شرح آن بیک یا ست میان دو طاء و بای دیگر بعد از طاء و دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حاشی  
 کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضی بحدوث یا بعد از طاء ایشان نیز روایت است و از اینجا معلوم گردد که باثبات یا بعد از طاء  
 هم است بلکه هیچ است و الله اعلم و در حزم انبا و الملوک انبا و فارسی الروم - و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را  
 است مراد از طاء و دوم یعنی ولایت یا و شهر یا فتح کنند و اول و فارسی روم را بند کنند و خدمت نمایند و ملک را را  
 آمده چاکر شوند و خدمت کنند سبط الله شرابا علی خیار یا بر ملک و خدای تعالی بدان است را بر نیکی ایشان و چنین واقع شد که  
 نبی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون فتح بلاد فارس و روم کرد و از ایشان را استخدام نمودند و دولت قوی شدند و گشت  
 خدای تعالی که گشتگان عثمان را پیروی رضی الله عنه و همه گشت نبی امیه را پیروی با شتم و کردند آنچه که



و پوشید با لباسا خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از نعم و ترف و دلطف و در لباس طعام و سکون قنای پس گفتند بعضی صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله یومئذ خیرنا الیوم ما دران روز که این شسته باشیم بهتر باشیم ازین حال که امروز داریم نزدیک شتر مرغ را که کفنی المونته سفایح باشیم از کعبه شیت و ترو در نق برای عبادت کفایت و کارگزاری کرده و خیمه بارگزاران اهل و عیال را که گفت آنحضرت این چنین نیست که دران روز بهتر باشید انتم الیوم خیرکم یومئذ شما امروز بهتر ازین که دران روز باشید زیرا که امروز شوقید بخدا و قریبید بجنبایا قدس وی و دران روز مشغول شوید بکار و نفع و در افتد از حضرت وی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر غنا و راه التزندی است و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا ای الناس زمان می آید بر مردم روزگاری که لصا برهم علی وینه شکیب غامبه و دران روز برین خود و لگا پدارنه آزار و استقامت نمودن و ثابت بودن بران - کالفا بقض علی البحر - مانند لگا پدارنه است افکسوزان را در دست یعنی چنانکه لگا پدارتن را خرد و صبر کردن بران دشوار است همچنین لگا پدارتن دین و ثابت و متبر بودن و در آخر زمان شکل از بخت نمودن فساد و فساد و موافق بران - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب اسناداً - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان امرکم خیارکم و فیکم باشند امیران شما اینگان شما - و اغنیاءکم سماحکم - و باشند تو انگران شما اینگان شما - و امورکم شوروی بیکم و باشند بار شما مشترک مشورت کرده شده میان شما اینی مسلمانان بر یک رای باشند متفق باشند بیکدیگر و هر که احدا استبداد برای نبود و مخالفت بیکدیگر نوزند فطر الارض خیرکم من لطنها پس پشت زمین و ظاهر و سه بهتر است مر شما را از شکم زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ذات است و اذا کان امرکم شرارکم و وقتی که باشند امیران شما بدان شما - و اغنیاءکم و کم خلاکم - و باشند تو انگران شما اینگان شما - و امورکم الی نفسارکم - و باشند کار و بار شما منظم برای زنان شما ظاهر عبارت آنست که گفته شود و باشند مر شما مختلف میان شما چنانکه مقابل شوروی است و با اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفته ایشان می باشد قبطن الارض خیرکم من فطر الارض پس و فی بسترست مر شما را از ظلمه وی یعنی مردن بهتر از زیستن دران وقت - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوشک الایم ان تداعی علیکم نزدیک اندامها یعنی گروههای کفر و ضلالت که جمع گردانند و بخوانند بعضی از ایشان بعضی را برای مقابل و کسر و شکست شما که تداعی الی تعصبا - چنانکه جمیع میشوند بجامه طعام خود زندگان و میخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوی کاسه طعام که میخورند از آن باین دلیل که گردمی آیند و میخورند و همچنین این اسم گردمی آیند بر شما و ملاک میکنند ذات شما را و وفات می کنند اموال شما را و درین ایشان است باین که شما در پیش ایشان مثل طعام آید که فردمی برندا و ترا و ملاک میکنند و فعال فاعل پس گفت گوینده از صحابه - و من قلنا نحن یومئذ و این گرد آمدن ایشان بر از صحت کی است که ما را نیز دران روز نه قال گفت آنحضرت این

از بہت کمی نیست کہ شمار ایدیل آیم یونہی کہ کثیر بلکہ شمار آن روز بسیار بدو نکلیم غنا کثرت ایل بلکہ شمارش گفت ایک کہ سہوہ  
سیل می آید یا شل خس و فاشاک و برگ وختانید کہ مزوج بکفت بالائے سیل می باشد و فشا و فشم غین بمعبرہ و تخفیف  
مثانہ و تشدید می کفت و برگهای کہ درختان کہ بر روی سیل و دریا یعنی قوی و شجاعت باشد شمار او نیز عن اللہ صبر  
عز و کم الماتہ منکم - و ہر آمینہ می کشد خداے تواناے از سینہ ہائے دشمنان شمار ہمیت و بزرگی و ترس از شمار  
و یقین فی قلوبکم المؤمن و ہر آمینہ می اندازد و در دلہائے شما صفت و سستی را قال قائل گفت گویندہ یا رسول اللہ  
و ما المؤمن و صیبت بسبب افتادن سستی در دلہائے ما قال حب الدنیا و کراہتہ الموت فرمود بسبب افتادن سستی  
در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زارتہا  
کہ در جلاوت تمرد رواہ ابو داؤد و التیغی فی دلائل النبوة

۱- الفصل الثالث عن ابن عباس قال ما اخرج القنول فی قوم الا الا حق اللہ فی قلوبکم العرب پیدا نشود و خیانت  
کردن در نصرت و در میان قومی مگر آنکہ بنیدان و خداے تعالی در دلہای آن قوم ترس و ناشی الزمانی قوم الا کثیر یقیم  
الموت و ہر آگاہ نگہ دوز نا در قومی مگر آنکہ بسیار گردد در ایشان موت و انقض قوم الکمال و المیزان و کم نکلند  
قوی تر از او و چنانہ را یعنی خیانت کنند و رسل و وزن الا قطع عنہم الرزق مگر آنکہ بریدہ شود از ایشان برکت در  
رزق و لا حکم قوم بغیر حق الا فشی نیم الذم و حکم نکلند قومی بنایق مگر آنکہ فاش گردد میان ایشان خونریزی و لا خیر  
قوم باعد الا سبط علیہم العود و عذہ ہر شکنی نکلند قومے مگر آنکہ برگاشہ شود بر ایشان دشمنی و خیر بخا و معزول  
نوفانہ قدر و فی الصراح خیر فلیقتن خا و فریبندہ و فی القاموس الخیر الخیر و الخیرہ رواہ مالک

## باب در لواحق و متممات باب سابق

۳- الفصل الاول عن عیاض بن حماد الجاشمی بر وزن نماز جوان معدود و عیاض بکسر نون در آخر ضاد  
سببہ شمی جاشمی بضم شیم نسبت بجاشع بن دارم محابی است معدود و بصرتین دوی دوست آنحضرت بودند و شمی  
بکبار در حالت کفر مدیہ فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکردہ چون سلمان شد قبول کرد و روایت کرد از دے  
مسلم یک حدیث کہ این حدیث است ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ذات یوم فی خطبہ روایت کردہ است  
کہ گفت آنحضرت روزی در خطبہ خود الا ان بنی امرئی ان اعلمکم باحلتہ آگاہ باشید کہ پروردگار من امر کرد  
مرا کہ تعلیم کنم شمار چیزیکہ بنیدانید شمار آنرا بعد از ان بیان کرد آنچه ماور شد بہ تعلیم آن بقول خود ما علمنے یومے  
ہذا از پنجہ تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین روز کہ من در انم این حکم است کہ فرمود وی تعالی کل مال خلعتہ بعد احوال  
یعنی ہر اے کہ عطا کردم آنرا بنده از بندگان برویہ شرعی حلال است کہ بچکس آنرا از پیش خود حرام نتواند ساخت  
فما خیر دہا بہیت شتر آنرا بن خود حرام می ساختند چنانچہ در میان معنی سوائب در اول باب بکار و انخوت گذشت

و انی خلقت عبادی حنفاء لکم و یکا است که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بنده گان خود را مائل از باطل حق و از کفر  
 باسلام یعنی مستعد قبول حق و طاعت را اشارت است بقطره که آمده است بقطره اسلام کل هو بود و بود علی فطره  
 از اسلام مسلمان بالفعل باور و عهد اسلام است که در شایق قانونی همه قرار بر نبوت پروردگار و تعالی گردانید  
 بود از ان شرک در نیند و اختلاف نمودند و اختلاف جمع حقیقت بر وزن کریم صریح ایل باسلام ثابت بران و نیست  
 نزد عرب یک که برین ابراهیم علیه السلام بود و اول حقت میل کردن است کنانی القاموس و انهم انهم الشیاطین و بدستی  
 که ایشان یعنی بنده گان من آمده اند ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد  
 چنانکه آمده است قابوا بهودانه و نصیرانه فاجناهم عن و نیم پس گردانیدند ایشان را شیاطین و دوراندا بقتل ازید  
 ایشان و حرمت علیهم با حاکمات هم و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام برای ایشان پس  
 یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند ملال را بر نفس خود و امر هم و امر گردانیدند شیاطین بنده گان را ان ایشروا انی که ترک  
 گردانیدند بمن مالم انزل به سلطانا چیزی که نفرستاده ایم بآن چیز بخت و برافه که بآن غالب آیند و بدانند که از کائنات  
 رومی پرستند و دلیل و حجت بر استحقاق این عبادت ندارند سلطان معصوم است بمعنی غلبه و سلطنت و محبت و  
 برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و همچنین قسیده بادشاه سلطان و ان الله نظر الی اهل الارض و کبر  
 انیت که خدا تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین خنقم عویم و عجم پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب  
 را و عجم را لا بقایا من اهل المکتب مگر جاعته از اهل کتاب بلکه باقی و تابست مانند برین و ایمان بمبوی و عیسای  
 تحریف و تبیل نکر و نودین و کتاب خود را و قال و گفت پروردگار من با من افلا یخفک لا یخفک نفرستاده ام  
 ترا به پیغمبر مگر برے آنکه آنخان و آنزایش کنم ترا و بدانم که برساندی غلبه آنچه مالم کردم بدان ازین و شریعت یانه  
 و ازین بکشت آنزایش کنم غلبه را بنده قبول گردانید آنچه برساند به ایشان یانه حقیقت آنزایش و امتحان نسبت بر کمال  
 تعالی محال است که آن مستلیم جبل است و اوله و آن و علم بدانست و انزلت علیک کتابا و فرستاده ام بر تو کتاب  
 را که لایسله الما انمی شوید و محو نمیکرد و از او را آب یعنی محفوظ و معصون است از زوال و نسخ یعنی ناقص است  
 و لما محفوظ است و احکام او باقی و دائم و سمر است تقرأه نایما و فیظان سے خوانی تو آن کتاب را در خواب  
 و بیداری یعنی محفوظ است در محل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول قرات بسوالت است  
 و ان الله امرنی ان احرق قریشا و خدا تعالی امر کرد مرا که بسوزم قریش را یعنی بپاک گردانم چنانکه ناید و شوم  
 و اثری از ایشان نماند نقات رب اذن لی شیخو ارا سی پس گفتم ای پروردگار من اکنون که در مقام البلاغ و الهام  
 ایشان شوم می شکنند سر را فیه عود خیره پس میگردد از سر امراتنی یعنی بخنجر می شکنند و پست می کنند که در رنگ  
 تانی میشود منظر منظر لفتح تا و شانه شکستن و هر چه میانه کا و اک باشد از باقی بفتح قطع قطع و تفسیر بشیخ کرده اند ایشان

معجزین و شمع معنی شکستن و پست کردن چیزے کہ نرم و تر باشد بچیرے کہ خشک و سخت بود چنانچہ میوه مثلا از سخت  
 می افتد و در زیر پاست میگرد و مقصود آنکه من بایشان چگونہ پس می ایم و بر ایشان غالب می شوم کہ لشکر من  
 کم است و ایشان بسیار قال استخر جم کما اخرجوک گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان  
 و بر ایشان گردان ایشان را چنانکہ بیرون آوردند ایشان را از غم و فخر کہ اول از غم و ثانی از غریبی فخری یعنی  
 غم و کارزار کن بایشان میامیگرد و اینم اسباب غم و آسود و آسان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردد و اینم  
 بر ایشان و انفق نسفقت علیک و اتفاق کن و خرج کن بر لشکر یان خود اموال را و اگر نداری ما اتفاق می کنیم و  
 بهم میرسانیم آنرا برای تو و باعث جیشا و بفرست بر ایشان لشکر را باعث حسد می فرستیم ما پنج مقدار آنچه  
 لشکر قدیم است چنانکہ در روز پنج ہزار فرشتہ را بعد و لشکر اسلام فرستادند و قال من اطاعک من عصاک قتال کن  
 ہر کہ کسانے کہ اطاعت و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند تو با آنکسانی کہ سرکشی کرده اند ترا و کافرند  
 رواہ مسلم ۲۰ و عن ابن عباس قال لما نزلت ابن عباس گفت چون نازل شد این بیت و اندر عشقہ نکال تو بنی اسرائیل  
 قبیلہ و تبار خود را کہ نزدیک ترند تو از سایر عرب بعد النبی بالابرآد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العفا کوه عفا کہ نزدیک  
 بجناہ کعبہ است بمجمل نیادی پس آوردادون گرفت آنحضرت یا بنی فمر یا بنی عدی لبطون قریش و لبطونہاے قریش  
 را و لبطون شکم و گرد و ہمای کہ از قبیلہ قریش قبیلہ الیت پدر ایشان نصرت کن تا دست دہان او و لبطون ست  
 و افخاز ست و تحقیق این الفاظ درجائے دیگر کردہ شدہ است و فمر بکبر فوا سکون یا وادوا آخر حق اجتہدوا تا  
 آنکہ جمیع شدہ ایشان یعنی لبطون قریش قتال پس گفت آنحضرت لا یلکم خبر و ہیدم را جواب بگوئید لوا خبر تکلم  
 ان خیل یا نوادی اگر خبر دہم من شمارا کہ اسپان یعنی سواران و لشکر یان در دواوی ہستند کہ مکہ دران وادی است  
 کہ نزدیکان لغیر علیکم میخواہند کہ غارت آرند بر شما آنکم مصدق ایا ہستند شما قصد حق کنندہ و راست گو دانندہ  
 و با و درازندہ مرادین خبر فوا انکم گفتند آری با و رسیداریم زیرا کہ ما جرنیا علیک الا صدقانیاز مودیم ما بر تو مگر  
 راستی را قال گفت آنحضرت فانی ندیدیم کہ بنیدی عذاب شدیدی پس اگر با و دراید بد رستی کہ من خبر میدہم و  
 می ترسانم شما را پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آید من فرود می آید بر شما عذاب سخت قتال  
 ابو لیب جنادک سائر الیدم پس گفت ابو لیب کہ عم آنحضرت بودم آنحضرت را کہ ہلاک و زیان باد مر ترا و تمام ترا  
 تب و تاب خمر نیکہ مودی ہلاک گردد و سائر دور اصل یعنی نفیہ است و معنی جمع نیز مستعمل گردد پس از ہفتاد  
 آیا از برای این سخن یا بعد و نادرست جمیع کردی ما ہمہ لبطون قریش را لغزت پس فرود آمد این سورہ تہمت  
 یا الی لیب ہلاک باد و زیانکار باد و دوست ابی لیب و تب و ہلاک با و چہ ہلاک شد بالفعل گستاخی کہ بر فل  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد و مراد ہلاک و زیان کاری ذات اوست و دستار از برائے آن در میان آورد



که چون آنحضرت انذار کرد و ابوبکر سبکی برداشت تا بر آنحضرت بنیدازد و کبشہ گفتہ اند کہ مراد بدو دست دنیا و آخرت  
 اوست کہ در ہر دو جهان ہلاک و زیانکار شدہ منق علیہ فی روایت نادے و در روایتی این چنین آمدہ است کہ از  
 کرد آنحضرت و فرمود بانی عبدمناف ای پسرن عبدمناف و عبدمناف پدر ہاشم و عبدشمس است از نسل و شجرہ کل  
 پس راس العود نیست حال و قصہ عجیب من و شما گویا متحد حال و قصیدہ می کہ دیدن لشکر دشمن را نا اطلاق میر با ما ہم  
 پس رفت آخر تا نگاہ بانی و دید بانی کہ تقدم خود را و نگاہ بداد ایشان را از غر و غارت دشمن پس بر کوی دہلی  
 برآمد تا آواز او را شنودنی الصراح ببار چشم دشمن و دید بانی کردن و ہم بندی بر آمدن بخشی ان بسبقوہ پس سید بن مرد  
 کہ پیشی کنند و دریا بند دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریا بشن دشمن و پیشتر از خبری دریا بند  
 و مال ہر دو منی کی است بھل ہفت پس آواز دادند و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت یا صبا عا دین  
 کلمہ ایست کہ از برای تیرا بندن قوم از امری خوف بدان آواز دهند و اشل آست کہ اکثر غارت و در وقت صلح  
 پیشو پس فریاد میکنند صبح را تا اذان آگاہ باشند ۳- و عن ابی ہریرۃ قال لما نزلت و انذرت عنیک ترکیر فی ربی فابی  
 صلی اللہ علیہ وسلم قریشا یعنی این حدیث بطریق دیگر نیز آمدہ است از ابی ہریرہ کہ چون این آیت فرود آمدہ خواہد  
 آنحضرت قریش را فاجتہد پس فراہم آمدند کہ وہای قریش فہم و حق پس تعیم کرد آنحضرت و دعوت و تحصیل کم  
 خواند ایشان را بنام جد بود کہ ہمہ را عام و شامل بود و بنام جد قریب کہ مخصوص باشد بطریق فقال پس گفت بانی کعب  
 بن لوی القذوا الفسکم من انارای اولاد کعب بن لوی غلام کیند و بر باد خود را از آتش و دوزخ یعنی ایمان  
 آرید و کار ماے یک کنید کہ بدان از آتش و دوزخ نجات یابید تو ی لعم لام فرج حمزہ و تشدید ہام علیہ ایشان است  
 بالاتر از عبدمناف بانی مزین کعب القذوا الفسکم من انارای اولاد و بن کعب سبائی و سید خود را از آتش  
 دوزخ بانی عبدشمس القذوا الفسکم من انارای اولاد عبدشمس غلام کیند خود را از آتش و دوزخ بانی عبدمناف  
 القذوا الفسکم من انارای اولاد عبدمناف غلام کیند خود را از آتش و دوزخ عبدمناف بالاتر از عبدشمس و پدر  
 اوست و حدیث ذکر او پایان تر و قوی یافتہ بانی ہاشم القذوا الفسکم من انارای عبدالمطلب القذوا الفسکم  
 من انارای اولاد ہاشم و عبدالمطلب را کیند خود را از آتش و دوزخ و بنی اعمام آنحضرت و بنی اعمام ہمہ مثل شذہ  
 و در خویش و انداز بجای ترمانند کہ اولاد شریف و نیز ترمانند و قاطع زہر کہ مگر گوشہ و سیدہ نسای عالم است و اکثر  
 دوزخ برہے حرام شدہ اولاد فیل این انذار ساخت و فرمود یا فاطمہ القذوی الفسکم من انارای لا ملک لکم من اللہ  
 عیسا زیر کہ من مالک منعم مرثرا از عذاب خدا چیزے و ایچے بے اذن او و او را قدرت تصرف و دخل دران  
 تبار غیر ال کہ ہمہ اساطیر لاجز آنکہ مرثرا بر من حق رحم و قرابت است کہ تر میکنم این تری را بہ تری آن باب  
 صلہ و احسان ہی نشانم مرا و در وقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کردہ با ما ہر و علیہ گذشت در این غایت

تحويل و اندازد مبالغه در آنست و الا فضل بعضه ازین مذکورین و در گذرن ایشان بهشت را و شفاعت آن سرور  
 عصاة است را چه بجای اقربا و خویشان وی با حدیث صحیح ثابت شده است و با وجود آن خوف لا اله الا فی  
 ست و این مقام تقاضای این حال گردد تواند که احادیث فضل شفاعت بعد از ان و روایه یافته باشند و با بحمد  
 مایور شد از جانب پروردگار تعالی بانداز پس انتقال کرد این امر را و اسلام این روایت مسلمست و فی الحقیقه  
 در حدیث متفق علیه که بخاری و مسلم هر دو آن را روایت کرده اند آمده که قال گفت آنحضرت - یا معشر قریش اشتراقا  
 انکم ای گروه قریش بخیرید از آنهاست خود را و خلاص کنید از آتش و نزع بایمان و طاعت و لا اعمی عنکم من  
 شکایای نیاز نمی توانم کرد و کفایت نمی توانم کرد و فائده نمیدهم شمار از عذاب خدا چیزی را بای بی عذبات لا اعمی  
 عنکم من الدنيا اے اولاد عید مناف بے نیاز نمی توانم کرد شمار از عذاب چیزی را یا عباس بن عبد المطلب فنی  
 عنک من الدنيا یا صفیه عمره رسول الله لا اعمی عنک من الدنيا - ای عباس بن عبد المطلب بے نیاز نمی توانم کرد  
 از عذاب خدا چیزی را و صفیه نام عمره آنحضرت است مادر زبیر بن العوام که از عشره مبشره است و او را انداز کرد چنانکه  
 عباس را کرد که عمر شریف او است یا فاطمه بنت محمد بنی با شکیست من مال ای فاطمه مگر گوشه محراب طلبی چه بخواهی  
 ازال من لا اعمی عنک من الدنيا اما از عذاب خدا و گرفت وی فائده نمیکم چیزی را از اینجا میگویند که آنحضرت  
 را فرود مالی نبود خصوصاً و در که این حدیث در آنجا و روایه یافته و این سخن چیز بے نیست مال بر اندک بیش اطلاق  
 می یابد و جزیم بآنکه هیچ جنس زایل مطلقاً نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی کسی بود و آن که این عبارت  
 تقاضای دم و مال با فضل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلبه نجات آخرت در ملک من نیست  
 ۳- الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امتی هذه امته مروه متد است من  
 که این امت است یعنی باین حالت و در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت من و باین صفات جبر و که است  
 و رحمت که من تعالی آنرا بدان مخصوص گردانیده هیچ سیکه از امم سابقه را آن عطا نفرموده و بفضل و کرد و عفو  
 و مغفرت حسن معادیه خود با ایشان مرا بشارتی داده است که امت مروه و مغفور و مستحق رحمت است و آخرت  
 یس علیها عذاب الآخرة یعنی اینها دلیل و نشان آنست که در آخرت بروی خدا بے نهان شده و خدا با فی الدنيا افترق  
 و الزلازل و القتل عذاب این امت آنست و روین یافته با و مصیبتها و بلاها و محتبهاست و زلزله و حوادث با  
 روزگار که با ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کششهای که میان ایشان  
 وقوع می یابد اگر از دست کافران و مبتدعان است خود موجب شهادت و اجرت و اگر میان مسلمانان باشد  
 پس اگر رحمت اشتباه و تاویل است هر دو جانب بر سلامت اند و اگر کجایان بصیرت ظاهر است آن جانب مظلوم  
 مایور خواهد بود و بعضه از علما گفته اند که عذاب قبر از خصائص این امت مروه مغفوره است و در برنج تخم

ذنوب و تکلیف خطایا تموده ایشان را طاهر و مطہر آنترت بر بند و در اینجا عذابے نہ میزند و گویند کہ آیہ کریمہ ان الذین انقلبوا  
 الذلوب جمیعاً و در شان این امت است اما و در احوال و در عین ترکیب کبیرہ و تعدیث می منافات باین ندارد و اگر  
 مغفرت غیر شرک و شریعت حق است عموماً و خصوصاً لازم نیست کہ البتہ واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نہ کہ بر ہر فردی  
 باید باشد کہ بعضی معذب باشند و بعضی متغیر و بعضی انقضای بشارت و حکم باید و ہا بجمہ این است مخصوص است بجزیرت  
 و عنایت ہارتعالی کہ انقضای بشارت و مغفرت ایشان می کند و ہر شریعت اوست تعالی و وجہ نیست بوی جزیری لیکن  
 و فائے وعدہ بجز صادق مرتبست رواہ ابو داؤد و ہر وعن ابی عیینہ و معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم قال ابو عیینہ بن الجراح کہ از عشرہ مشرہ است و معاذ بن جبل کہ از عظمائے صحابہ است روایت میکنند  
 از آنحضرت کہ گفت ان هذا الامر بدراۃ و رحمۃ فرمود آنحضرت کہ لعروین ولست پیدا شد اولاد و نہوت و رحمت  
 و در بعضی نسخ بدالف از بدو یعنی ظهور یعنی اول ظهور دین زمان نزول حق و رحمت و نورانیت بودیم کہ چون خلافت  
 و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضای زمان خلفائے راشدین کہ خلافت دنیا است آن حضرت  
 کار دین و دیانت انتظام و اتمام داشت ثم یوں ملکاً عضو خاص پستری باشد ملک بادشاہی گزندانہ نیست  
 از نور و ظلم و ہدایت و مرفق خدا و ماض گزیدن و عضو خاص یعنی صیغہ مبالغہ است و در بعضی روایات  
 ثم ملوک عضو نفیم مین جمع عض بکسر عین معنی خبیث و شریر یعنی پادشاہان جابر پیدا آیند ثم کال حیثہ ترو  
 و فسادانی الارض پستری شونده است این کار تکبر و فساد و زندقہ و کشتن فساد و تہاہی و در زمین و در سطح خاک  
 لفظ جبریت الفتح جیم و الفتح جیم بدالصحیح کردہ شدہ است و در معنی البہار از شرح شفا بسکون یا آہدہ بمعنی کبر و از قاموس بکسر صمیم  
 نیز معلوم میگردد و این مناسب ترست بقول وی لیستملون الحوریر و الفروج و الخور حلال میانند این جامع اخبر  
 وی کہند چنانکہ حلال را کہند اما ہائے اہل شمی را و فرجہا و زنان را و اولاد شراب را بیزن و نعل علی ذلک و غیرہ  
 از ذوق دادہ میشوند با وجود این کار ہا و یاری دادہ می شوند و کار ہا یا نصرت دادہ می شوند بر کفار و مخالفان ایشان و ہذا کہ  
 کردہ نمی شوند اگرچہ سختی آن شدہ اند بحیث آنچہ بوقت کردہ است از پروردگار تعالی برای امت را از مغفرت  
 و رحمت و شاید کہ حق تعالی را در ان حکمت باشد از ضبط امور خلایق و انتظام آن و انانیت بعضی احکام دین بوجہ  
 ایشان اگرچہ در حد ذات خود فاسق و فاجر نہ حتی یلقوا اللہ تا آنکہ ملاقات میکنند و پیش می آیند ہذا تعالی را در ہذا  
 جزا رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۳۲۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ گفت عائشہ بنسبم  
 بغير خذل لصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول میگفت ان اول ما یکفأ بدستی کہ خنثین جزیری کہ نگردن کردہ شود و در ہذا  
 می شود و اکفأ سہ نگردن کردن آوند تا بریزد و پنچہ دوست از آب یا شراب و کافار میگردد کہسہ را کہ بر وی خند  
 و سگڑن کردہ و قال زید بن یحیی الراوی گفت زید بن یحیی کہ راوی این حدیث است کہنت ابو عبد اللہ و دشمنی

خزاعی است روایت میکند از وی احمد و دارمی ثقه است مات من تبع و ماتین یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود در اسلام و کفر فی از لفظ راوی ساقط شده سکا یکفار الانا و چنانکه سرنگون کرده می شود آوند تا بریزد آنچه درست از آن یعنی آنقر ابن نیز لفظ راوی است که بیان مراد میکند یعنی اول یا یکفار فی الاسلام کدام است خمرست این تفسیر بر شارحان است در تفسیر ابن حدیث و اینجا توحیدی دیگر است ظاهر تر از آنچه ایشان گفته اند و شرح آن را بیان کرده حکیم کلک اول چیزی که از تکلیب کرده میشود از میراث و ساقط گردانیده می شود و از احکام اسلام نزد تغییر احوال مردم و آخر زمان حکم خمرست که می نوشند آنرا و تا ویلات میکنند در قیام و یی چنانکه گفت و قبل تکلیف و گفته شد پس چگونه از تکلیف می شود خمر را و تغییر داده می شود حکم آنرا یا رسول الله و قد بین الله فیها ما بین - و حال آنکه تحقیق بیان کرده است خداوند تعالی در قرآن چه بیان کرده است یعنی حرمت او و ما باشد و اغفل وجه بیان کرده بیانه و شرح بین - قال - گفت آنحضرت جمله می کنند و تاویل می نمایند در خود آن باین طریق که یسویها بغیر اسمها لیستحوط منها نام می نهند آنرا نام می دیگر غیر چنانکه بنیاد و مثلث و مانند آن و در واقع آن خمرست و باین بهانه بخورند بیایم سازند آنرا از هر چه غسل و غیر آن می گویند که خمر نام آب انگور است که مستی آورد و این نه از انگور است پس خمر نباشد و ندانند که هر چه مسکر است حرام است و خمرست یا حکم خمر را در آیه الهی -

الفصل الثالث عن النعمان بن بشیر عن حدیثه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی که در خانه انصار آمد بعد از هجرت روایت میکنند از حدیثه که صحابه عظیم الله دست صاحب سر رسول الله گفت حدیثه گفت آنحضرت - تكون النبوة فیکم می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نبوتی در میان شما یا شاء الله ان تكون - مادام که می خواهید خدای تعالی بود آنرا خمر بر شما الله تعالی پست بر میدارد خدای تعالی نبوت را به برداشتن نبی - ثم تكون خلافة علی من بعد النبوة ما شاء الله ان تكون - پست بر می باشد خلافتی بر علیه نبوت و روش آن مادام که می خواهید خدا بود آنرا و مناج را پیدا و کشاده - ثم یرفعها الله تعالی - پست بر میدارد خلافت را نیز ختم تكون ملکا عاصیا - پست بر می باشد امارت و حکومت ملکی گزیده فیکون ما شاء الله ان يكون پس باقی می ماند آن ملک مادام که می خواهید خدا را تعالی که باشد ختم بر شما الله تعالی - پست بر میدارد آنرا خدای تعالی از عالم ختم تكون ملکا جبریه پست بر می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبه و عتو فیکون ما شاء الله تعالی ان يكون - پس می باشد و باقی می ماند مادام که می خواهید خدا را تعالی که باشد ختم بر شما الله تعالی - پست بر میدارد آنرا خدا را تعالی ختم يكون خلافة علی من بعد النبوة پست بر می باشد خلافتی بر روش نبوت و گفته اند که مراد باین خلافت زمان مهدی نیست - ثم سکت - پست خاموش گشت آنحضرت قال حبیب - گفت حبیب بن سالم که یکی از روایات این حدیث است و مولی نعمان بن بشیر است روایت میکند از وی قتاده و غیره می نقلند امام پس هنگامی که بخاست عمر بن عبدالمطلب یعنی از مجلس کتبت لیه بنیاد حدیث را ختم بسجود این

عزیزت را از کربہ ایلاہ در حالے کی یاد میدہم اور این حدیث و قلت ارجوان تملون جو گفتہ کہ امید میدادم کہ ہاشمی ذوالعزیزین  
یعنی خلیفہ بعد الملک العاض و المجرتہ بعد الملک گزندہ و ملک قمر و عتو کہ آنحضرت خبر دادہ است بدان قمر مجرب کس  
خوشحال گردانیدہ شد عمر این سخن و ارجبہ و خوش آمد اور اینی عمر بن عبدالعزیز را سوادہ اعلیٰ و حتی فی الالبابہ لک۔

کتاب الفتن

فتن جمع فتنه مثل سخن جمع محنت یعنی آزمائش و تنوش و دشمنی و در فتنه شدن بدان معنی گمراه شدن که گمراه کردن  
و گناه و کفر و فسق و عذاب و گداز فتن طلاق و فقر و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم و در ای نیز آید  
و بدانکه مولف از اینجا ناخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترمیم داد و وجه این ظاهرست  
تصویر اباب فضائل و مناقب که آنرا داخل کتاب الفتن ساختن و وجهی ندارد و اگر گویند که ما مکلف بتلاطم  
باعتقاد آنها دیگر بدین بیان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است ازین قبیل است فتنه بردا الله اعلم  
م ۱ - الفصل الاول عن حذیقه قال سئل عن روایت است از حذیقه که گفت - قام فیترا رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم مقاما لیساده و را آنحضرت یعنی خطبه خواند و حفظ گفت ایستادنی که - ما ترک شیاء یکون رذله گشت چیزی که  
باشود قورع یابد - فی مقامه ذلک لی قیام الساعه - در آن مقامی که ایستاده بود تار و ز قیامت یعنی نگذاشت  
درین مقام هیچ چیزی را از ما قائل که شدنی است تار و ز قیامت ما حدث به کلمه که حدیث کرد و خبر از زبان  
چیز حفظ من حفظه و سینه من سینه یاد گرفت آنرا کسیکه یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسیکه فراموش کرد یعنی بیست  
یاد داشتند و بیست فراموش کردند بعد علیه الصحابی مولاه - حذیقه میگوید تحقیق دانسته اند این قضیه را باران من که ایشانند  
نذ یکون منه الشئ قد سیته و بدستی که شان این است که هر آینه واقع می شود انا آنچه خبر داد آنحضرت چیزی که  
تحقیق فراموش کرده ام من آنرا فراموش نکرده ام پس می بینم من آن چیز را پس یادی آرم آن فراموش شده و گویا  
الرجل وجه الرجل بچنانچه یاد دارد روی روی را بطریق اجمال و ابهام - انذا غاب عنه چون غائب شود از روی زاروش  
میکنند آنرا تبفصیل و تشخیص - ثم اذا راه عنه - پسترو چون می بیند او را می شناسد شخص - شفق علیه - و وعنه قال است  
رسول الله هم از حدیث است که گفت خنیدم من غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم يقول - میگفت تعرض الفتن علی القلب  
عرض که روی شوند و نهاده می شوند فتنه را بر دلها کا محصور مثل بویا - عودا عودا - این اعظم الی الله تعالی روایت کرده اند  
اول بضم عین و ابدال دال و این تسویر ترست از روایات و معنی دس چنانکه باشد که می در آید فتنه دال فتنه  
از فتنه چنانچه می در آید چوب در بافتن بویا یکے بعد از دیگرے و مراد بچوب در اینجا شاخهای سبز از خرما که شگافه  
بدان بویا می باشند یا مراد تشبیه و فتنه است بدول یا تعرض شاخهای حصیر یافته آن کی بعد از دیگر که تشبیه  
گفته اند مراد حصیدین و تاشیر که در فتنه دال است مثل حصیدان حصیر تاشیر کردن و در پهلوی خواب گفته بدان این

ثانی بفتح عین و ذال معجمه و محی وی استعاده کردن و پناه جستن بخداست از شر فتنه چنانکه در شناسه کلام بعد از ذکر  
 کفر و معصیت گویند لَوْ ذَا لَئِنَّهُ مِنْهَا يَأْتِيهِمْ ثَلَاثُ فِتْنَةٍ عَيْنُ بِالْجَهْلِ دَالٍ مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرده  
 بعد از تری و بر روایت اولی برفع و نصب هر دو آمده و بر ثانی بوزن ثالث به نصب فقط و در شرح وجود دیگر نیز در کشف  
 این عبارت مذکور شده است و مراد لقبها اعتقادات فاسده است یا عام تر از آن شامل شهادت نفسانیه نیز هست  
 قلب اشهر بآل پس هر دو یک معنای دارند و در محبت فتنه در اسخ شد در آن دور اندر رنگ آن در و سه پناه خود را پذیرفتند  
 و اشتراب و رفو کردن جامه رنگ را و در رفو را نیدن آن دوران گویا که می نوشند آنرا و قول وی سبحانه و اشتراب و افی  
 قلوبهم العمل زمین باب ست نکست فیه نکته سودا و رخلایند می شود و در آن دل ناکته سیاه و نکته یعنی انرا یکبار از  
 خلا نیدن چوبی و مانند آن در زمین حاصل گردد و چینی نقطه نیز آید و چینی نقطه و چیزی که مخالف رنگ است بود نیز مثل  
 گردد و دای قلب انگر با و هر دو که منکر شد فتنه را و استلاء آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان ناکست  
 به ناکته بهیض و غلا نیده می شود و در آن دل ناکته سفید چینی بصیر علی قلبین تا آنکه میگردد انسان با اعتبار عروق  
 فتنه و تاثیر عدم وی در دل وی یا میگردند و لهما باعتبار آن بر دو نوع و بصیر را بیا و بتا بهر دو خوانده اند بر تقدیر  
 یا ضمیر راجع بانسانی که مفهوم میگوید از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلب که مذکور است تبصره و نیز برفع  
 و نصب هر دو آمده بهیض مثل انضغاط و اول سفید مانند سنگ سفید که متاثر نمیگردد چیزی همچنین این که تاثیر  
 نمیکند در وی فتنه لصلوات و تشبیه نه تنها در سفیدی است بلکه صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است و لالفه فتنه و زبانه  
 نمیکند این نوع دل را پنج فتنه - مادامت السموات و الارض - تا آنکه باقیست آسمان زمین یعنی همیشه و الاخر  
 و دل دیگر سیاه است که تاخیر کرده فتنه در وی مراد بضمیم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ شده با فتنه گران  
 ابد و خاکستر گون شدن و در روایتی مراد بضمیم و سکون را و تشدید دال تیره و خاکستر رنگ شده با فتنه گران  
 کالک و نجس این دل همچو کوزه است و از گون شده که هر چه در دست از آب بیرون افتاده همچو این گون از زوایا  
 و صرفت خالی گشته و سیاه شده و بضمیم و فتح جیم پیش از فاء و مجمره مکسوره شده معنی مائل و منحنی آید و لوف و عود  
 نمی شناسد این دل کار نیک مشرعر را و لایکرم و منکر و منکر و کار بد و نامشروع را و الا اما اشرب من هوا  
 مگر چیزی را که نوشانیده شده و غلط کرده شده است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیده شد از هوا نفس  
 او و موت قلب عبارت از این حالت است اعاذنا الله من ذلك رواه مسلم و عنه قال حدثنا رسول الله  
 صلى الله عليه و آله وسلم حذیثین - هم از حدیث روایت است که گفت حدیث که در آنرا آنحضرت و حدیث را بحدیث  
 ما ناظر الاخر و دیدم من یکم از آن حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود آنحضرت و من انتظار  
 می برم حدیث دیگر را که مصدوق وی نیز وقوع یابد که حدیثان الا ما نه نزلت من فخر قلوب الرجال

حدیث کرده اند که آنحضرت که امانت فرود آمده است در اصل و اساس و در آن چند بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال  
جمعیه اصل بهر جنس و در او با امانت یا معنی مشهور است که خیانت نکردن است و حق مردم یا در تمامه نکالیند شریعت  
که مذکور است در کتب مجتبه انما هو ضلالت الالهانه علی السموات الالهیه - و اصل همه ایمان است چنانکه اشارت کرد در آخر حدیث و  
بانی قلبه من خردل من ایمان و امانت هم که مذکور شده بقول دی ولایکاد احد یودی الالهانه نیز منی بکس نیست  
که حق سبحان ایمان و امانت در دون و دمای موشان پیدا کرده و اثبات نموده است. ثم علموا من القرآن بستر  
آنها از قرآن مجید که فرشته آدم علموا من لسته - بستر باشند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت در آید  
از حق جل و علا سابق است بر انزال کتاب و ارسال رسل هر که سابقه ثبات و هدایت وی تعالی تعالی ثابت شده از  
کتاب سنت بهر مذهب گشته و نیز درین مذهب نفی شان و اعلاهی رجبه ایمان و امانت است که با وجود انزال از آسمان  
آن در قلوب بکتاب نیست نیز آنرا میگوید موم که ساخته است این حدیث اول است که خدایا آنرا در صحابه رسول  
در عصر و حضور وی صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان بر آشتن و گم شدن امانت که در  
زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت. و حدیثی در صحابه - و حدیث که ما نا آن حضرت  
از بر آشتن امانت و نقصان بپذیرفتن آن حال گفت آن حضرت در بیان نقصان امانت - پیام رسول  
النور خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکرات و متع سنت و این مقابل آنست که فرمود  
ثم علموا من الکتاب و السنة فقبض الالهانه من قلبه پس قبض کرده میشود و گرفته می شود امانت از دل  
مرد یعنی بطن از انوار و شمرات آن روسته کمی می ماند و نقصان می پذیرد و غفلت اثرها پس میگردد اثرات  
اثر شکی آنچه باقی ماند از علامات و بقیه آن مثل اثر اوکت مانند اثر اوکت بفتح و او سکون کان در آخر نازل  
و آن اثر چیزی مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بطن گشته اند که نقطه سفید که سیاه  
پیدا آید یعنی محبت طربان غفلت و از کتاب محبت بود امانت کم شود چون آگاه شود و از حال غفلت نماید جز  
مقدور نقطه از آن اثری باقی نه بیدیم پیام النور - بستر خواب میکند و غافل دیگر و غافل گردد و بار دیگر نقصان  
پس گرفته میشود و نقصان کرده شود و وی دیگر از امانت که باقی ماند بود بقیه اثرها مثل اثر الجمل پس  
چون نگاه کند باقی می ماند اثر آن مانند اثر جمل بفتح جیم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و  
صراح گفته جمل شمع بعضی دست از کار بعد از آن بیان اثر جمل میکند بقول خود کج و حرجه بطن و جمل  
مانند انگری که بگردانی و بطلانی آنرا سپای خودای مخاطب بلفظ پس آید کند آن موضع از پاس که انگری  
را بدان پایمال کرد فتره فتره پس می بیند آن موضع را که آید کرده بلند فتره فتره جیم و سکون لون دفع ناو که  
با اسم نازل از بر معنی لفظ و بلند و فتره فتره از دست و پس فیه شیء و حال آنکه نیست در آن آید که بلند

چیزی که بکار آید بخوبین این مروه که امانت از دل وی برگرفته شده صالح و کار آمدنی می نماید و در باطن وی صلواتی  
و چیزی که بکار آید بدین باین تفسیر معلوم شد که وکت و مجل مثال اقبیه امانت است که در دل می ماند اما برین تفسیر وارد  
میکرد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب سوق آن است که بقای اثر و درکت ثانیه کمتر نماید  
کرت اولی جواب می دهند که چون مجل اثری مخوف لا طائل تحته است قلیل و غیر باشد از اثر وکت و این جوابی است از  
ضمنه نیست و بطریق شرح اثر وکت و مجل را مثال زوال امانت داشته یعنی اولاً مثل وکت ازان زائل میگردد و دیگر  
مانند مجل بیشتر از مرتبه اول و در میشود زیرا که در غیر تبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض و در مرتبه اول فاقسم  
البيع الناس تباعون و صبح میکنند مردم در حالی که مباحیت و معاملات میکنند با یکدیگر و لایک واحد بودی لایمانه  
و نزدیک نیست هیچ کی که ادا کند امانت را و حقوق نگذارد شریعت را و حیانت نورزد و در حق مردم فیکال پس  
گفته میشود بقصد تعلیل و بیان مذرت وجود امانت و اهل آن ان فی بنی فلان رجلا ایضا بدستی که در فلان  
قبیله با وجود کثرت مردم در وی یکدیگر می حق گذار است و تعالی لرحل و گفته میشود و هر مرد را چنانچه میشود بصفاقی  
که در حق مردم آنرا داخل فضاکی و کمالات می دارند ما اعطاه چه عجب عاقل و داناست و کار و بار دنیا و میشت و ما اظرفه و  
چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است و ما اجله و چه عجب چست و عادل است وی باین صفات می شناسد و در  
و اما فی قلبه مثال جبه من خردل من ایمان و خال نکه نیست در دل آن مروه که او را می شناسد مقدار ذرات خردل را ایمان  
و صفات حمیده که تابع آنست و از اینجا معلوم گردد که اصل کار ایمان و صلاح است مافی سه میا و هدایت اگر چه  
مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستانند و توبه بایشان به لغوی و قوت ایمان است رزقنا الله منقوش علیه هم  
و عنه قال کان الناس لیساکون رسول الله علیه و آله و سلم عن الخیر هم از حدیث است که گفت بودند  
مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و کنت اسأله عن الشر و بودم من کی پرسیدم او را از بدی و مخافه ان  
یعنی از بهت ترس این که در میان آن بدی و بر سر من از آفت آن چه دفع ضرر من و عاقل اهم و اقدم است  
از جلب نفع و مانا که مراد از شرف من و قائل داشته که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع  
و جدال اگر چه نه موافق حق باشد و الامنیات در شرح معین است و سوال ازان مخصوص بوی رضی الله عنه  
بود چنانکه سیاق حدیث برای دلالت دارد و قال گفت خذیفه قلت گفتم یا رسول الله انکافی بما هیته و شرفه  
که بودیم ما پیش ازین در جاهلیت و بدی و فساد و انحراف از انحراف و ما را خدا تعالی بوجود شرف تو این  
نیکی را که دین اسلام است و استقامت بر عمل به مقتضای آن عمل بعد از انحراف من شرف پس آیا خواهد شد و به  
مشوق بعد از این نیکی از شر و ظلم و فساد و انحراف از دین و قال نعم گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد و به  
خیر شرف قلت و هل بعد ذلک بشر من غیر گفتم و آیا هست بعد از این شرف که بعد از این حادث شود چیزی از خیر که بعد از این



روح یابد و برنج اشتقامت رود قال نعم - گفت آنحضرت آری هست بعد از ان شریعتی است و فی بعض روایت  
 غیر که بعد از شر یابد دو سه و کدو و مست و خن و تخمین یعنی وفان آید یعنی چیزے باشد مرغ بشرد و لعل  
 مرغ بان صدق و قلوب که در او اقل بود باشد اعتقادات صحیح و اعمال صالح و عدل ملوک که در قرن اول بروزند  
 و بدینا و بدینا احوال که بعد از ان اهل بدعت با اهل سنت محسوس و مخلوط شوند - قلت و ما دخله  
 لکن من وجبت انہ و او وفان غیر گفتی - قال قوم فرمود وفان کہ گفتیم کنایت است از وجود قومی استیغنی بکثرتی  
 راه و روش گیرند بغیر راه و روش من و بعد از بغیر پرلے - و سیرت سازند جز سیرت من - قرون نهم و تنکراتی  
 ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی نمی مروت و منکر و مشروع و نامشروع هر دو در ایشان جمع است با منراج  
 و اختلاط غیر و شر که مراد و بدلول قول اوست نعم و فیہ قن و قول دی و یستول بغیر سنتی نیز مراد همین است و گفتند  
 کہ مراد بغیر بعد از شر ایام عمر بن عبد العزیز است و مراد بالذین لغت نهم و تنکراتی است کہ بعد از دوسے آمدند در میان  
 ایشان کسے بود کہ دعوت میکرد به بدعت چنانچه خوارج و بعضے گفته اند کہ احتمال دارد کہ شر زمان قتل امیر المومنین  
 عثمان باشد و غیر بعد از وی زمان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہما و دش و شر بعد از وی زمان جماعہ کہ لغت میکرد  
 وی را رضی اللہ عنہ بعد از ابو عبد اللہ اعلم چنانکہ لغت قلت و اہل بعد ذلک الخیر من شر گفتیم و ایماست بعد از ان خیر شرے  
 دیگر - قال نعم و عا علی ابواب جہنم گفت آری خوانندگان باشند مردم را بر و دایے و دروغ ایستادن و ان اباہم  
 ایما کسے کہ پاسخ دہد و زمان ہر داری کند ایشان را و بد و بسوسے و دفع قذوہ فیما می اندازند ایشان را و  
 در دروغ قلت - گفتیم یا رسول اللہ صغیرم لست کف ایشان را برای یا یعنی بگو کہ چه کسانی اند ایشان و چه صفات  
 و اذقتنا شایع ایشان لافال ہم من جلد تلافی بعد از ایشان از انبیا و خصال یا از قرآنے یا یا از اہل دین دولت  
 اند و جلد شئی خاص آند بگویند و در اصل یعنی پرودہ تن کہ آند پوست خوانند و یکگون با ستمنا و سخنے کنند  
 بزبان ما کہ لغت و ب است با نکل می کنند بغیر آن حدیث و موافق و حکم نیست و قول ایشان خیر قلت لافال ہم  
 ان نور کنی ذلک - گفتیم پس چہ می فرماید چہ کار کنم اگر دیابدر آن وقت کہ این گروه در آن وقت باشند  
 قال تلزم جماعة المسلمين و امامم - فرمود لازم میگردد پیوستہ می باشی جماعت مسلمانان را کہ بر حکم کتاب و سنت  
 باشند و امام ایشان را قلت فان لم تکن لم جماعة و لا امام - گفتیم پس اگر نباشد مسلمانیان را ہما سخنے و نہ امامے  
 برین تقدیر چکار کنم - قال فاعتزل تلك الفرق كلها - فرمود پس یک سو شو از ہمان گروه ہا و ان بعضی من شجر  
 اگر چہ باشد اعتزال بالترام بنج و خن و پناہ جہنم بدان در مشیہ و بیابان و تحمل خداوند و مشاق و فایمکن گیاه و بوہد  
 کردن بدان گیاه و در صحنے بدر لک الموت تا آنکہ در یابد و برسد تر اہرگ و انت علی ذلک و ما آنتہ باشی تو  
 بر حال اعتزال متفق علیہ فی روایت مسلم - و آمدہ است در روایتی مسلم را بخین کہ مقال - گفت آنحضرت یا کون بجا

ائمہ نو باشند بود پس ازین امامان پیشوایان یعنی با دشمنان که استخوان بیدارے کہ را نمی یابند و نمی روند برادر است  
 کہ من دارم ولایتیستون بستی - و طریقه دروش نمی گیرند بر دوش و طریقه من سببم فیہ جاک - و خواہند استاد دران  
 زبان مردانی کہ شاد و ہم قلوب الشیاطین - کہ دلمای ایشان و دلمای دیوان است - فی حجاب اس و در حق یعنی صوریست شاہر  
 ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان چنان بفرمیم و سکون مشائخہ قال خدیفہ قلت کیست  
 الخ گفت خدیفہ گفتیم چاکر کم و بگو نہ باشم - یا رسول اللہ ان اورکت ذلک - اگر و یایم آن وقت - قال سمع و طبع  
 الامیر - فرمودی فسنوی و فرمان برداری میکنی کہے را کہ امیرست و حاکم ست بنما - و ان ضرب ظہرک فخذناک - اگر چه  
 زود شود و پشت تو گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود و نفس تو مال تو یا نبرد امیر است ترا و دیگر مال ترا ضرب  
 و اخذ بظلم مجول و معلوم ہر دور و است است یعنی خروج نمی کنی و فتنہ بر نمی انگیزی در دین و ملت صبیحی از کافران  
 نامشروعی نمی کنی و اگر کہ کہ کنتہ آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزمت باقی است - فاصبر و اطع و اطاعت و  
 انقیاد کن این تا کیدست در عدم خروج و فتنہ انگیزی - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم با درواہ اعمال قننا لقطع الیل السکون لئلا یبید ویشی کیند لعل ہاے نیک فتنہ ہا کہ مانند پارہ ہا  
 تار یک ند کہ معلوم نمی توان کہ در سبب آنرا و ماہیت بخلای از ان یعنی پیش از آنکہ این چنین فتنہ ہا نازل گردد و  
 پیش آید کا ہاے نیک کیند کہ در ان وقت میسر نخواہد شد از دست نخواہد آمد و در محنت ہا برای دینی گرفتار خواہید  
 و مال مردم در ان وقت آہنچین خواہد بود کہ صبح الرجل مومنا و میس کا فخر کا ہی صبح مے کند مرد مسلمان و شام مے کند  
 کافر - و میس مومنا و صبح کافر - و گا ہی شام می کند مسلمان و صبح می کند کافر بہت بلا و امتحان و افتنان از اہل روزگار  
 و ارباب دل کہ اختلاط می کنند با ایشان و گرفتاری گرد و بجا ہا تا وی در آید در میان ایشان تا فضا کند حاجت  
 را پس تابعی می گرد و ایشان را و مضطر مے گرد و بموجب الفت ایشان و را مومرے کہ نہ از دین اسلام است و است  
 کہ معنی آن باشد کہ صبح می کند با ایمان از جهت تحویم خون و مال بردار مسلمان و شام مے کند کا فربسب تحلیل آن این  
 معنی مراد بفتن جنگا و قتلہا باشد و معنی اول مناسب بقول و مے کہ فرمود بی بیح دینہ بفس من الدنیا -  
 می فروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا - رواہ مسلم - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم سکون فتن - نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہ ہا کہ با قاعد فیما خیر من القاعم لشتبندہ در ان فتنہ ہا کہ یک  
 مرتبہ دور ترست از استوداد حضور و در ان بہترست از اہل سادہ کہ نزدیک ترست از استوداد و القاعم فیما  
 خیر من الماشی و اہل سادہ در ان فتنہ ہا بہتر از روندہ است لبوی وی - و الماشی فیما خیر من الساعی - و روندہ دین  
 فتنہ ہا بہتر از دوندہ و شتاب روندہ است من اشرف لہا شتر فر کہے کہ نگاہ در آن فتنہ ہا را و طالب کنتہ  
 آنرا و نزدیک گرد و بان می نگرد آن فتنہ ہا وی جو بہتر از اینجہ است شراف و لطف و قریب از وی جو بہتر از این

و رسیدن بدان است پس خلاصی و نجات از شر آن نیست مگر در دوی ازان من و جد مجاور او معاذ پس کسی که برید  
 باسے پناهی و مجاور معاذ در وقت یک معنی آمده و این جهت اگر او بر سس شک راوی باشد نیز شاید بار بار  
 تاکید بود چنانکه این دو کلمه بمنین معاذ کرمی گردد و نیستند پس باید که بنا و گیر بدان نجات یا به از شر آن محفوظ  
 علیه فی روایه السلام قال یکون فتنه گفت آنحضرت می باشد فتنه که - التام فیها خیر من التیظان خواب کنند  
 در آن که خبر ندارد ازان و نمی شنود اخبار آنرا بهتر است از بیدار و الیقظان فیها خیر من التام - و بیدار که در وی فتنه  
 یا نشسته است بهتر است از ایستاده و التام فیها خیر من الساعی و ایستاده و روی بهتر است از سعی کند و مراد  
 بسی اینجا معنی می است که معنی است بسی و فی الطرح سعی و دیدن و شتاب کردن و کسب کار کردن و این نیز  
 اخیر مراد باشد من و جد مجاور معاذ نیستند - و عن ابی بکره قال قال رسول الله علیه و آله و سلم  
 ستكون فتن - بدستی که قصد این است که نزدیک است که پدید آید و فتنه بسیار الاتم تكون فتنه الاتم تكون فتنه  
 آگاه باش بستر فتنه بشود درین فتنه یا یک فتنه عظیم تر از فتنه های دیگر اتفاق خیر من الماشی فیها و الماشی فیها  
 خیر من الساهی فیها الا فاذا وقعت آگاه باش پس چون واقع شود آن فتنه من کان له اهل فلیطعن بآله پس کسی که  
 با خود مراد و اشتراک می چند و او یا پس باید که لاق گردد و پیوند و بستر آن خود - و من کان له غنم فلیطعن لغنمه  
 که هست مراد و گوشتندان باید که لاق گردد و پیوند و بستر آن خود - و من کان له ارض فلیطعن بارضه کسی که هست مراد و ارض  
 و قریه دور از مکان فتنه پس باید که لاق گردد و پیوند و بستر آن خود یعنی بگیرند از فتنه و بسترهای بسیار و دکانفس خوشنود گردد  
 فقال جیل پس گفت مروی - یا رسول الله ارایت من لم یکن له اهل ولا غنم ولا ارض خیره دار که کسی که نباشد مراد و  
 شتران و نه گوشتندان و نه زبانی که لاق گردد بدان و نه سحر خود گیر چه کار کند فقال لعبدی سیفه گفت قصد کند بسوی  
 نفسیه خود - بدین علی حده عجز پس بگوید برین شمشیر لنگی یعنی بکند شمشیر را تا به بند برسد و دور کارزار نام  
 بقیع ان استطاع النجار لیتر شتابی کند و زود بدرد و اگر می تواند شتابی کند و در بارگاه باین حدیث و مانند حدیث  
 احتجاج کرده است کسی که قال است بآنکه قتال هائز نیست در فتنه هیچ حال و میگوید که چون دو فریق از مسلمانان  
 میان یک دیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن ازان و یک سوشدن گوشه گرفتن و بی جنب هیچ کاری  
 دو فریق نیفتادن و نه میب ای بکره که صحابی مشهور است و بعضی صحابیه دیگر همین است و این عمر میگوید که قتال نباید کرد  
 ابتدا و اما اگر کسی قتال کند و آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنستند که واجب است نصرت و امانت  
 محو و قتال کردن با باغی و اگر چه چنین کند ظاهر گردد فساد و فتنه و دل کتد اهل بغی و دلیل برین مذنب قول مسلمانان  
 و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا الا به که ناطق است که چون قتال کند و طائفتان از مسلمانان اصلاح باید کرد و ان  
 ایشان را گوئی کند یک ازین دو طائفه بر دیگر قتال باید کرد و طائفه باغیه را باید که در بجانب حق و چون بیان کرد

آنحضرت حکم فتنه را فرمود: اللهم انی اطلبک بغدا وندا یا ارسائندم من حکم ترابرنندگان تو لکنما سید با گفت این کلمه فقال رسول  
 پس گفت مردی: یا رسول الله لا یتان ان اکرهت بخبره مرا که اگر اکره و جبر کرده خوم - من حتی سلطان علی الی الصلوات  
 تا آنکه بد شود مرا بسوی کی از وصف قتال فصری ببل بسیفه پس بزند مرا و سر بشیر خود را بجای سیم یا سید بر سر  
 یقینانی پس بکشد رافال گفت آنحضرت: یو و بانم و اتمک و یکون من الهیای النار برنی گردان مرد که کشت ترابگناه  
 خود و گناه تو می باشد از دو زبان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترک شده و  
 گناه نو که بغیر و تفسیر تو او را می کشی و گناه آن بر توئی کشت آن نیز بر سر او می اند و عقوبت گناه او را مضاعف  
 می سازند جهت زبرد تو بیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقا داشت از قبضه اوست مسلمانان که سبب قتل تو  
 شده و گناه کشتن تو که صادر شده از وی آلمان - رواه مسلم - وعن ابی سید قال قال رسول الله علیه و آله و سلم  
 یوشک ان یکون غیر مال اسلام نزدیک است که باشد بدترین مال مسلمان فتم تبع بها لثع الجبال گو سفندان کپیرو  
 میکند وی جوید بدان گو سفندان سر که بهار اشموا لثع القطر و دجایای افتادن باران را یعنی گو سفندی چند داشته  
 باشد و که بهار را و دجایا را که در آن باران می افتد میجوید تا در آن جا باشد گو سفندان - انجا بچرانند و قوت خود را بر آن  
 بسازند بقیه بر بنیه من الفتن - می گیرند و این مسلمان بدین خود از فتنه ها و گوشه میگرد تا با مردم اختلاط نماند و در فتنه  
 نه افتد بد و اله النجاری - ۹ - وعن اسمعین بن زید قال اشرفنا البقی - با ما را و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی اطم من  
 اطم المذنبه جعنی از حصنها می دید و اطم الفتنین معنی قصر بلند و حصن که بسنگها بنا کرده باشند و در حواله می بیند  
 مطهر و قلعه با حصنها بود که پیرو غیر ایشان و انجا ساکن می بود اند پس اسمعین بن زید میگوید که روزی آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر یکی از این حصنها آمده بود و فقال - پس گفت آنحضرت - بل نرون ما روی - آیامی ببینید شامی خبری را که  
 می بینیم من قانا لا گفته نمی بینم - قال قالی لاری الفتن مؤمن پس بدستی من هر آینه می بینم فتنه ها را که آن فتنه ها تقع  
 خلال بیوکم می افتد و در فرج ما می افتد فانه با می کشد کون المطر اما تدا افتادن باران تیغ علیه - ۱۰ - وعن ابی هریرة  
 قال قال رسول الله علیه و آله و سلم یلکته امتی - یلک امت من - علی یدی عکله من قریش - بر دوست کو دوکان  
 و جوانان و نوسالان است از قریش بلکه نجات یلک و غلام کسرتین و سکون لهم جمع غلام معنی جوانان کذا فی القاموس  
 و فی الصراح غلام کودک و اهل غله و افلام غلبه شوت و بجان اوست و کبیری تفسیر کرده از نابه نوسالان که باک ندارند  
 و اوب نگاه ندارند بار بای و قار و خل و ندان عقل - رواه النجاری - و دوشاشی نوشته که مراد بان غلام کشتن ایشان  
 و علی حسن و حسن اندر فی الله فتم اجمعین و انشال ایشان از اهل فتنه و بقی و ظلمه و در مجمع البی را آورده که البهیرة  
 می شناخت ایشان را با سما و اشخاص ایشان و سکوت می کرد از قیص و نام بردن ایشان و جهت  
 ترس و مفسده و مراد نیز بدین معاویه و عبداللہ بن زبیا و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان

بنی امیه فذلیم الله و تحقیق معاد و شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بندگان و انیسان  
و کشتن خیار مهابرین و انصار انچه شد و معاد و شد از حجاج که امیر الامر و عبدالملک بن مروان بود و از سلیمان  
بن عبدالملک اولاد و از یحیی بن خنیز و نوا و ناهت کردن مالها انچه پوشیدند نیست بر هیچ کس - و غنمه قال قال رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم مقارب الزمان نزد یک بیک میگذرند و از برای زبان مراد قریب قیامت است با تقارب اهل  
بعضی از بعضی و در شرف غنمه با تقارب از مراد و شرف نشاء بادل و آخر او بیک میگذرند و بعضی گفته اند مراد کوتاهی عمر است و از یحیی بن  
و گفته اند که قصصت ایام و دیالی است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سالن همچو ماه بگذرد و ماه چون هفته و هفته  
چون روزی و روزی چون ساعت و دولت با و ملک با که سبب فقر و پریشانی خلق است و این عبارت در کتاب لری و انچه گفته اند  
که بدین نزد تقارب بنان معاد و انچه نیز گذشته و وجود و دیگر نیز در آنجا ذکر شده و با جمله این غنمه محتمل معانی متعدد است بعضی  
مناسب ان مقام و بعضی مناسب بن و انشاء علم و یغیض العلم و گرفته و بدیده میشود علم یعنی بهر دستن علی و چنانکه در حدیث  
آمده و تکرار الحسن و پیدا میگرد و غنمه و معنی الشرح و انداختن می شود محل قوی یعنی در دله امراد قوت و عمر و وجود و شرح  
در طوالت مردم و اطاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان و الا و بعد اصل شرح و مردم طبعی است و دیگر در حدیث  
بسیاری شود هر چه بفتح با و سکون را به معنی غنمه افتادن مردم در یک و دیگر قالوا - پریدند صحابه و ما المرح - و محبت  
مرا در هر چه - قال القتل هر مود را در هر چه قتل است و تفسیر هر چه بقتل با اختیار آنست که هر چه بقتل و بعضی در آنست  
مشفق علیه - و غنمه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الذی نفسیه بیده لا تهیب الدنیا - گفت آنقدر  
بند اسو کند نیرود و فانی نمیکرد و دنیا به حتی یاقی علی الناس یوم - تا آنکمی آید بر مردم روزی که - لا یدری القاتل  
فیم قتل و درمی داند کشته که در چه چیز و چه سبب بکشت - و لا المقتول فیم قتل - و درمی داند کشته شده که  
در چه چیز کشته شده یعنی بمنین چهل و اشتباه قتال می کنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محی کیست و مبطل که در قتل کیست بگویند  
پس پسیده شد از آنحضرت چگونه میباشند آن حال قال المرح - گفت ان بهجت غنمه و اشتباه طوط و مردم افتاد است  
به تمیز و تشخیص - القاتل و المقتول فی انوار - کشته و کشته شده هر دو در آتش و دروغ اند کشته خود ظاهر است که انان  
خون ریخت و اما کشته شده بهجت آنکه وی نیز میخورد است که به کشته و در بعضی عازم بود بران و آدمی بوزن محصیت از دست  
و این حکم بر تقدیر جبل و عدم تمیز است اما اگر بهجت اشتباه خطا و جهل و تحری صواب باشد اگر چه در واقع نه مصلحت  
انچنین نخواهد بود و الله اعلم و الله اعلم - و عن معقل - بفتح میم و سکون عین مملو و کثرت بن لیسار بفتح ثانی و ثانی  
سین مملو صالی است از اهل بیت شجر و ساکن شده بهر و بوی غصوب است هر مقل که در آنرا است از اهل بیت  
صلی الله علیه و آله و سلم العبادة فی المهر کجوة الی ثلثه عبادت کردن و در گوشه خود غریزین و در زمان هر چه ثواب میرسد  
کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر به اسلام میرسد و نیز به محبت آنحضرت مشغول شد بمنین این شخص از اهل





قال كنت ثم نشاء دعاة الضلال ليشتر بيايشونوا اتدكان بلكري اعلى جامع پيدايشونوا از امر اگر كمر ادى كرد و اتد مرد و  
فان كان قد فى الاض حليفه ليس اگر باشد مرد خدا را در زين فليفه لعن اميرى و سلسله كه جلد نظر كذا افتد انكه تان زياده زيبست  
ترا و بغير مال ترا لعنى اگر چه ظلم كند بر تو و نفس مال فاطمه پس طاعت و انقياد و فرمان بردارى كنى و ما در ظاهر با دمام كه  
بر خلاف فرموده خدا و رسول خدا كند و الا نعمت و اخست عافى على هذا شجرة - و اگر نباشد فليفه و امير و در زين پس مبرر  
حال آنكه تو لازم گيرنده درخى را لعن كنى و شسته گيرنده از مردم و گذراننده عمر بصير سختى در شيا و بيا با نهادن بر درخى و فطاعت  
كند و بنمايند چوب و گياه و جنگل بكمتر جم و سكون زال و محي و فتح جم نيز آمده چنانكه در فصل اول گذشت و بعضى و الا نعمت  
را متعلق فاطمه دارند لعننى و اگر نه طاعت كنى خليفه را مى ميرى بحال شدت و سرگردانى و در بعضى نسخ بجاي نعمت قسمت  
آمده بلفظ فاضى از قيام لعننى و اگر چنین باشد برخيز و برو باصل درخى پناه گير - قلت نعم اذ اكنتم بستر بعد از زين  
حال چه چيز است و چه حال خواهد شد - قال ثم يخرج الدجال لينذرك - گفت بستر برون مى آيد و حال بعد از آن حال  
باين صفت كه - مبه نونا با دوى جوى است و دانشى ظاهر آنست كه محمول حقيقت است و احتمال دارد كه مراد  
الف و قمر و وعده و وعيد باشد لعن و فتن و فتنه فى ناره پس كسى كه افتاد در آن فتنى لعننى مخالفت در زيد امر او را دايان بنايد  
بوى در آن در موضع قهر و غضبى - و وجب اجره و حظ و زره - ثواب شد اجروى بحسب مهربانان وى برون خدا طلب  
رضاي او و فرود آورده شد بارگناه از گردن مى آيد و من و فتنه فى ناره و وجب اجره و حظ و زره - و كسى كه افتاد در جوى مى افتد  
و زيد دايان او در موضع طبع و نينا و محبت حيات و در آمد در مقام لطف و عنايت وى ثابت شد بارگناه بر دوى و فرود  
آورده شد اجروى و بى - قال فمات ثم ما ذا - گفت خليفه گفت بستر چه خواهد شد - قال ثم يخرج المهر فلما ركب حتى يقوم  
الساعة - بستر زايانده مى شود اسب كه پس سواري نميد بزا آنكه بر پا شود و قيامت فتنه بعضيه مجهول است از پنج  
واشته اند و از انتاج و گفته اند كه نتيج معننى توليد است لعننى زايانيدن و خدمت و تدبير زانيدن او كردن چنانكه دايه در  
السان مى كند و تحقيق معننى اين لفظ در مواضع ديگر از شرح كرده شده است و انتاج معننى رسيدن وقت و ولادت  
و هر قسم ميم و سكون با معننى كره نروم و تباه و دير كسب نفهم با و كسوف رسيدن وقت سواري اوان لعننى قابل  
سواري شدن و مروزان نزول عيسى عليه السلام است چه از اوان وقت تا روز قيامت بر سپان سواري افاق نشو  
بجست عدم وجود كفار و احتياج بحرب و قتال يا مراد آنست كه بعد از برآمدن دجال زمان تنگ گردد و قيامت  
نزديك رسد مقدار زمان زاننده شدن اسب يا رسيدن وقت سواري بر آن و انمعنى موافق است با احاديث ديگر  
كه درين باب درود بافته اند و فى روايت فالح و در روايت اخيرين آمده كه گفت هذنى على و فتنه صلي على خواهد بود ميان مردم  
آن زمان در ظاهر با كرم و وفل در باطن - و جماعه على اقتداء و اجتماعى خواهد بود با كرمها فتنه گفتيم - يا رسول الله  
على الدخن لى - هذنى برون كى فرمودى چيست و چه معننى دارد - قال لا ترجع قلوبكم و اقم على الدخن كانت عليه - باز هم مى آيد



و لای تو مبارک حال و گفت که بود و ما بران است و صاف و پاک نیمگو و چنانکه پیش ازین بود و در زمان سابق  
 و اسلام یا چنانکه پیش ازین عرض کردیم بود و قیامت بعد از آنکه خیر یا بعد از این خیر و مزاج بشر و نور و خلقت و شمس و مسلک  
 یا اتفاق خیری دیگر خواهد بود و قال فتنه عیال و گفت بعد از آن فتنه خواهد بود و کور که یعنی مردم در آن فتنه محبوب خواهند  
 از میان حق و منصف خواهند گشت از شیعین آن اسناد کوری و کوری فتنه مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است  
 که در آن زمان فتنه باشند و دعا علی ابواب النار در آن فتنه و زمان اطلاع بر آن خواهند گشت و سوسه آتش  
 و فرخ بستاند و بر ابواب آن - قال است یا خلیفه و انت عاص علی جبل پس اگر به میری تو ای خلیفه و حال آنکه  
 لازم گزیده باشی اهل درخت را به غیر یک من ان یمن الله من یمن است و ترا از پیروی کردن تو یکی از ایشان را و با او  
 و عن ابی زر قال قلت ربنا قل رسول الله علیه و آله و سلم یوما لی حارس و است است از او و گفت  
 بود من سوار در پس آنحضرت روزی برضی فلما جا و زنا بیوت المدینه پس هرگاه که گشته فتنه خانهای مدینه را و قال  
 گفت آنحضرت یکت یک یا با او و چگونه خواهد بود تو چه حال خواهد بود ترا ای ابا ذر - او اکان بالمدینه جرح و کت  
 باشد و مدینه که گشتی لغوم عن فراشک لا یبلغ مسجد - بری خیری از ما نه خوب بود و توانی رسید به جوف در آنجا  
 ببندک الجورع تا آنکه در مشقت می ماند و ترا گیسگی یعنی بجهت ضعف گریستن چنان شوی که جز به مشقت تمام مجتهدانی  
 رسید قال قلت گفت ابو ذر گفت من الله و رسول الله - خدا و رسول خدا و ان ترا است بدان یعنی من نمی دانم که چگونه  
 توانی آن کنم - قال تعفت یا ابا ذر من موعظت و بار سالی کن و باز در نفس خود را از حرام و از سال کردن از مرد و خبر  
 کن بر حجت گریستن - ثم قال پس گفت آنحضرت یکت یک یا با او و اکان بالمدینه موت - چگونه می باشی تو ای ابا ذر  
 که واقع شود در مدینه هر گاه یعنی مردم بسیار میرند تا باین حد که گشت که یبلغ البیت القبره میرند تا بنده را این عبادت را  
 بچند و چینی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهای موضع قبر قیمت غلام را از پس که مردم بسیار میرند  
 جای قبر بر مردم تنگ میگردد و بیای میرسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید و دیگر آنکه میرسد به بیت کعبه  
 قبر قیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیاری میرند کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا امرت او در مدینه قیمت بنده نه باشد  
 آنکه مراد به بیت معنی اهل دوست که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مرد خانه با خالی میگردد و باین  
 از آن میشود تا بجای که خانه قیمت بنده فروخته میشود و آنچه غالب متعارف است آنست که بهای خانه بیشتر از  
 قیمت بنده میباشد و دیگر آنکه باقی و زنده نمی ماند و خانه را یک بنده که مخموری تمام اهل خانه او میکند و فوت و تلف  
 احوال ایشان نهی می رسد و ترتیب فقرات اولی که مراد حقیقی انبیاء القبره بعد تا آنکه فروخته میشود موضع قبر بنده قیمت  
 و بی برنی اول ظاهر است و بیخی ثانی بلا خلاف آنکه از بیع قبر استیجار و حاضر مراد و زنده اما بیخی ثالث اصلا صحیح نمی آید  
 مناسبست ندارد و بیخی رابع می تواند گشت که چون مردم مردند و مال آنها فتنه و یک بنده اگر برای خریدن متعلق بود

حاضران صلح اندر همان بنده را در فریدن موضع قبر و دادن اجنه حضرت خواهند کرد پس واقع می شود من و ختن  
 موضع قبر بنده و گرفتار من در ابروت پس ظاهر شد که اولی و آنسب حمل بر بنی اول است بلکه تعین است بر آن که اول  
 قال قلت گفت ابوذر گفتم ان الله و الله علم غیبی که چگونه قال گفت آنحضرت تعبیر با ذره صبر کن بر دوره تکلف خود را  
 بر صبر و ارسای باز و دیگر نه و بیرون مرد از مدینه و در بعضی کس تعبیر بیضه مضایع آمده قال کیف یک یا ابازره باز گفت  
 آنحضرت چگونه می باشی تو ای ابازره از اکان بالمذنبه قل نعم الله ما اوجار الریت - وقتی که باشد در مدینه نشسته  
 کنی پوشیده بالا می رود و در می گیر و خونا مضمی را که نام او اوجار الریت است و آن موضع است در غری مدینه که گما  
 است سیاه گو یا که طلا کرده شده اند بر دهن زیت و این اخبار است از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از او قصه  
 سه و آن انفع و قال و واقع تباکج است زبان و گوش مشکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن آمده و تو آن  
 دندان تفاوت نشان نرید بن معاویه است که بعد از او اقل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و  
 بتک حرمت آن بنده مکرمه و سید شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل  
 رسانیده باشااعت های دیگر که توان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از غراب  
 شدن مدینه بهین لشکر را که فرستاده هم درین سال آن شیخی در ابو ادرقت قال قلت ابوذر گفت گفتم ان الله و الله علم غیبی  
 قال نالی من انت منه گفت آنحضرت آن است که می آئی تو کسی را که ترازوی بینی از اهل و اقارب خود را و رفاه  
 خودی نشینی یا بر جوع با نام خود کسی که از تو اربع اولی کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که  
 قال قلت و ان لبس السلح و بوشم و در آن وقت سلح را روی که کنیم با آن قوم خندان فقال گفت آنحضرت شاکست  
 القوم اذ انما از شدی آن قوم را اکنون یعنی سلح که پوشیدی جنگ که روی بچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و  
 اذ انما آن قلت بکیف و من گفت پس چگونه و حکا کنم یا رسول الله قال فرمود ان جنت ان بهر طلع  
 السیف اگر می ترسی که روشن گردد و غلبه کند ترا بالش شمشیر یعنی خواهی کسی بر تو شمشیر بر انداخته باشد فقال نایه تو بک  
 علی و بک پس بنده از طرف هائمه خود را بروی خود یعنی روی خود را بپوش و قاتل کن و تسلیم وی شو تا اثر نکشد  
 یسیر با ملک و ائمه تا باز گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی  
 بکر معلوم شد این تاکید و مبالغه است و من از کسی که دهن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده است در شرح  
 که دفع خشم که با حق بخوریزی و اجهل نسبت داده ابوذر و ابوذر و ابانکه قمع و اقمه جره و رسن ثلث و ستر است و موت  
 الی اندک سینه آئین و ثلثین مدا و غر فلاقت فحان رفی الله عنه و ابوذر و اقمه را در نیافته پس گو یا بر آن حضرت  
 وقوع این واقعه در مدینه کشف که در بے تعین وقت آن پس خبر داد آن حضرت بوقوع آن ابازره و وصیت کرد  
 بعبقریت و در آن بغرض و احتمال و در یافتن او آنرا و اما وقوع جوع و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شده

و ابو ذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الراد و غیر آن با حال آنها هم برین قیاس باشد و الله اعلم - ۲ - وعن عبد الله بن عمر بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم قال عبد الله بن عمر و یگوید که آنحضرت را گفت که گفت یک اذا القیت فی خیاب من الناس بغير حال باشد ترا وقتی که باقی داشته شوی تو در مردی که خبر نیست در ایشان و فی الصراح مثال ما بنم است جو در سنج و کتیله و سبوسه و فی القاموس فشاره چیزی که خبر نیست در آن و در می آن هر خبری در حجت عموم و لما نام تمام شد فاسد گشته عدای ایشان و امانت های ایشان و برآمده انداز دانه و فساد استقامت و رجعت بر او هم بر صیغه ماضی معلوم است از باب فزع و در بعضی نسخ بمقتضای مجهول نیز نوشته اند و آن نیز درست است و درج متعدی نیز آمده چنانکه مرجع البحرین و فی القاموس مرجع المسد فائده آنرا و اختلوا و اخلاک آنرا و ایشان میان خود و در افتادند و دیگر که فائده آنرا که گفتند انجین و شک بن اصابه و در آنرا و آنحضرت انگشتان خود را در یک گیران و برای تخیل و تصور در افتادن میان یک و دیگر نزاع و خلاف و گاهی این تشبیه بلی آنرا و بر اجتماع و اتیان نیز آمده چنانکه در باب قسمت خمس غنائم در بیان اتفاق و انقیام میان نبی باشم و نبی المطلب نموده و اصل معنی تشبیه آنست که در آن و در آن چیز را در یک گیر بود و این در هر دو صورت پیدا است تعالی گفت عبد الله بن عمر و قیام نامی پس چه چیز او میگوید مراد چه می فرماید - قال ایک بالمعروف و در مانع لازم گیر بر خود عمل با نفعی شناسی که در دین است و مشروع است و دیگرانی چیزی را که نمی شناسی بودن او را در دین و علیک بجماعه نفسک و لازم گیر خانه نفس خود را و با یک دعوا هم - و در آن خود را از قوم مردم مبنی بخود مایش و برای خود کاری کن و در خیال مردم میفت و در اینجا خفته و ترک امر معروف و نهی منکر کرده و این نیز مثل آخر را و اتباع نفس و مواثبات فتنه و فساد و عدم معاونت اختیار درست است چنانکه در باب خود گذشت و فی روایتی در رد و لیت این چنین آمده - انهم هم یک - لازم گیر خانه خود را میجوسته در خانه خود باش و بر آن میانی مروت و ملک ملک لسانک حکم کن و بر بند خود زبان خود را و در آنچه زبان باشد زبان بکشا و ملک را بفتح همز و صیغه امر از ملک تعیج کرده اند و طیبی باین معنی که گفته شد آنرا تفسیر کرده و در مجمع البحار گفته که وی امر است از ثلاث معنی مالک شود نگاه دارند زبان را از آنچه خبر نیست و در روی انتهی و غیر او را بجا که گفته اند تکلم نمائید مگر خبر و تفسیر کرده اند یکی آنکه در آن اتم نبود پس مباح را نیز مثال باشد دیگر آنکه در وی ثواب بود پس مباح و اهل خود و فدا نیت و در آنکه در یکایک خصامه نفسک و در امر العامة بضم نونش هاست که در روایت اول است و اختلاف نیست که در بعضی نسخه ها رواه الترمذی صحیح - بدانکه آنحضرت فرستاد که در عبد الله بن عمر و با اجتماع با مردم در ظاهر و امر کرد او را به تندی و اصلاح نفس خود خاصه و عدم تعرض و کاوش احوال عامه و امر کرد و در بفره را بر سر و آن آمدن از میان مردم بصورتی و با آن التزام و امت با یکست و ارشاد کرد هر کس را که با آنچه لکن اوست و صلاح او در آن است و در سرست حصول آن نری چنانکه در خدا که منظر اسم میگویم اندک بکنند و حقیقت حال آنست که عبد الله بن عمر و فی الله عنه و جوفانی بنیت تنه و تنسک که دی چنانکه هرگز



وطیبی گنہگار یعنی وصفت کرد و اول وصفت بیخ و برگ کہ وصفت کند خیرے را نیز کہ وصفت بیخ و برگ کند صفات احوال آنرا  
 بیما نغمه قریب می گرداند آنرا نزد و سے یعنی در زمین و سے یا در خارج نیز زیرا کہ چون بسیار در زمین و سے و حسن خند بر  
 او عجب نیز خند می گرداند صفت گتم یا رسول اللہ من غیر اناس فیما کیست بمنزلی مردم در زبان و بعد آن فتنه نعل  
 بیل می باشد چہ گفت بمنزلی مردم در آن زمان مردی است کہ می باشد مردی خود و سپر اندہ آنرا را بود سے تمام و بعد  
 لوامی کند حق باشد را کہ زکوة و صدقات است و پرستش میکند پروردگار خود را و قبل از فتنه براس فرستد و مردی دیگر کہ  
 اگر فتنه است بر سر سپر خود را یعنی سوار شدہ و فغان او را گرفته ایشان است حیث العبد بخوفت می ترساند دشمنان بر  
 یعنی کافران را می ترساند ایشان او را یعنی از فتنه و فغان کافران اگر بخند بنگ کافران پیوستہ است و مردی از منیر  
 اسلام گرفته بالا فغان کہ دشمنان دین اند بنگ می باشد و رواہ الترمذی۔ و عن عبد بن عمر قال قال رسول اللہ  
 صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم سکون فتنہ لیست غلبۃ العرب۔ نزدیک است کہ پیدا شدہ فتنہ کہ دیگر در عرب را و بر سر فغان  
 ہر ایشان را استغاثات تمام گرفتن خیرے را فتنہ باقی اند کہ شتہ شکان آن فتنہ در آتش و دفع اللہ اللہ لیس  
 اشد من وقع السیف۔ و اما کردن زبان و در آن فتنہ بغیبت و دشنام ایشان بخت تراست از در خاندان شمشیر  
 و در مراح گفتہ کہ دفع بالسکون خیر کردن کا بعد شمشیر بعبان زیرا کہ ہر دو طائفہ مسلمانانند خصوصاً کہ صحابہ اگر در آن بیان  
 باشند و بغیبت و دشنام مسلمانان اشد جرم است چنانکہ آمدہ است الفتنۃ اشد من الزنا یا مردان است کہ  
 زبان و در کردن بدشنام و بغیبت آنها فتنہ می آمد بلا تر از فتنہ شمشیر کہ قتل است کہ چہ اگر با نامی رسیدی باشند چنانکہ  
 محاربان را می کشند و قتل غارت می کنند و سیدی می گفتہ کہ فعل اخبار نزد ائمہ جہود زبان کشادن بر ایشان ناخوشی بود  
 از آن سب و بد و طعن و فساد و غیرہ نیز از آنچه از مباحث فتنہ حادث می گردد و چون ہر دو طائفہ مسلمان باشند  
 حکم بحدود آنها در آتش و دوزخ بر سبیل زجر و تلافی و توبیخ خواهد بود۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عن ابی ہریرۃ  
 ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم قال سکون فتنہ مما دوکما و عیاد نزدیک است کہ پیدا کرد فتنہ کہ دوکما و کور یعنی  
 حق بیندن و حق گفتن و حق بدیدن و در سے صورت نہ نمودن اشرف لہا کسی کہ بگرد آنرا مطلع گردد بر این نزدیک  
 گردان۔ استخسرت لہ سبک و در نزدیک گرد فتنہ مرا کسر را۔ و اشرف الالسان لہما کو فروع السیف و اطلاع کون  
 زبان یعنی کشادن و در از کردن آن در وی مانند فروع شمشیر است و اطلاع اشرف و لسان بطریق شاک است  
 رواہ ابو داؤد و سلم و عن عبد اللہ بن عمر قال کان خود احمد بنی عبد اللہ بن عمر گفت ہودیم فالتشۃ نزد پیغمبر خدا  
 صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فتنہ کہ الفتن کیس ذکر کرد و آنحضرت فتنہ را۔ فالتشۃ فی ذکر بایس بسیار می دورانی کرد و ذکر  
 فتنہ ہامی ذکر فتنہ الاحلاس تا آنکہ ذکر کرد آن حضرت فتنہ احلاس را و جبہ تسبیح فتنہ الاحلاس را بجهت دوام دعا و اطلاع  
 عربت می باشد چہ مجلس چنانکہ گذشت تشریحی است کہ آنرا نیز تشریحی نہیں می کنند و می دانند آن بہرین شایہ باشد



اخرج من کتب بده در سنگاری و سیر و زی یافت کس که بازداشت دست خود را از قتل و حرب رواه ابو داود و ترمذی و ابن  
 عمر و المقداد بن الاسود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان اسجد لرجل جنب النعمان ان السجدة  
 القنن ان السجدة لجنب النعمان و ما را این کلمه را فرمود بدین معنی که نیک بخت کسی است که یکسره گزینده شود از فتنه و دود  
 داشته شد از آن و در این تفسیر فرمایا و نیک بخت کسی است که مبتلا گردانیده شد بقتنه پس صبر کرد و از جناب خود از فتنه و  
 برین تقدیر لایم و در این مفتوح است و قول او قواما منقطع است از آن و معنی او تملک و تحکیم است یعنی حسرت مرا آنکه یکسره گرد  
 انشد از فتنه و مبتلا گردانیده شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بهی اعیاب و استنابات است یعنی چه عیب نیکو  
 است صبر و استناب از آن و تفسیر لام را یکسره نیز خوانده اند معنی بود یا بهی تعجب رواه ابو داود و مسلم و ابن  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا وضع السجدة في ارضي لم يرفع عنها الى يوم القيمة - چون نهاد او در  
 شمشیر و راست من و در وقت شود قتل بر او است نشود شمشیر قتل از است من تا روز قیامت - رواه الترمذی و  
 حتی یلقی قبائل من ارضی با شمشیر کین بر پا نشود قیامت تا می چون بگذرد بر ما از امتنا من به مشرکان و ستم  
 بعد قبائل من ارضی الا دشمنان و تا آنکه بر سرش می کنند گرد و ما از امتنا من تبان را و الله سیکون لی ارضی از اهل  
 فاشون - بدین معنی که نشان این است که نزدیک است که باشد در امت من و دروغ گویند کسی که حکیم نیرم از نبی الله  
 ازین و دروغ گویند گمان میبرد که وی پیغمبر خداست و انا فاقم البینین لابن ابی حنیفه - من آن پیغمبران و فتنه  
 است پیغمبری پس از من و فاقم بفتح ثا و کسر آن و در قرآن نیز درین لفظ هر دو قرار گشت و هر دو یک معنی است  
 و اگر فاقم بهی هر که در آخر نام می کنند از او نمایند نیز مقصود بطریق تشبیه حاصل است و لا یزال طائفه من ارضی علی  
 ارضی ظاهرین و همیشه اندک از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدای دین و توالد که علی ارضی متعلق بظاهرین  
 باشد و بفرم من فاقم - زبان نمی کند ایشان را کسی که مخالفت کند ایشان را و حتی باقی امر الله تا آنکه بیاورد خدا  
 یعنی قیامت یا مرد و غلبه دین است چنانکه اگر کفر بر دین غلبه رواه ابو داود و الترمذی - رواه و عن عبد الله بن  
 مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال تدور دینی الاسلام یگوید آسیای دین اسلام یعنی مستقر و منظم است  
 یا مرد آن که در امن و سلامت از فتن و حربان احکام نیست چنانکه باید پنجس و ثلثین در مدت سی و پنج سال از است  
 و ثلثین یا در مدت سی و شش سال و سبع و ثلثین یا سی و هفت سال پس منتها مدت انتظام مسام  
 اسلام این سنوات باشد و بعد از آن هجرت بود که مبداء ظهور دولت اسلام و فتوحات است تحقیق بود و فتن  
 عثمان رضی الله عنه که اول فتنه است که در اسلام وقوع یافت در سنه سی و پنج از هجرت و در وقت قتل و کشتن  
 و حرب و فتن در سی و هفت و احتمال دارد که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این کلام را در سالی که از عمر  
 شریف او چند سال باقی مانده باشد که زائد است بر سی سال که مدت خلافت خلفای اربعه است پس چون آنرا

ضم کنند میرت خلافت عدد آن باین مبلغ برسد کفر و راه و این توجیه اول است اگر استقرار و انتظام باعتبار عدم تطرق بعثت و خلافت انچه لم بران بود و ابتدا کے اسلام را و دارند و وجہ اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه و محاربه و خلافت بود و احتمال داد که ابتدا از ظهور حق اعتبار کنند پس تمامی عدوسی و پنج بانفصاے زمان خلافت فاروق بود رضی اللہ عنہ چہ شک نیست کہ امر اس و ایمان و سنت و جماعت و ایالات و قبو بی خلافت ششین رضی اللہ عنہما منتظم تر و مسالمت نزدیک تر بود و در خلافت عثمان رضی اللہ عنہ تا بعد از گذشتن یک سال با دو سال از ان حیر با پیدا شد کہ سبب وحشت قلوب و انارت فتنه گشت فان بملکوا انیسل من ہلک پس اگر ہلاک شوند بعد از انتظام امر دین و دین بدست پس بیل ایشان بیل کسانی است کہ ہلاک شدند از قرون سابقہ و امم سابقہ و ان تقیم ہم و نیم و اگر یہاں تمام کار و بار را خود دین ایشان و طاعت امر و وفات و اقامت تشریع و احکام و شدت دولت اسلام تقیم ہم سببین علا بر پا و تمام میشود دین مرا ایشان را ہفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکورہ انظم و اتم بود تا این حد نیست بجاورد و باخبار مجر صادق و دوی و انا ترست بدان قلت اما لقی او عاصی ابن مسعود میگویی رضی اللہ عنہ گفتسم من و پر سیدم از ان حضرت صلی اللہ علیہ آلم و سلم آیا ہفتاد سال کہ تمام و بر پائی خود بر لای ایشان الا انچہ باقی ماندہ است یعنی مجبور و بعد از سی و پنج یاسی و شش یاسی و ہفت سال است یا از انچہ گذشتہ یعنی مبداء از زمان سابق است از زمان ظهور حق با وجود ہجرت وی و آیند این سالہا نیز در ان حال ماضی فرمود بر پائی شود مرا نشان را از ابتدا سے انچہ گذشت نہ بعد از انفصالی خمس یا ست یا سبع و ثلثین است رواہ ابو داؤد و ابن وجہ کہ ذکر کردیم و شرح سابقیم و در شرح ابن حدیث کافی است و وجہ مختار و موافق لفظ ہمین سہ شرح را درین مقام پیشتر ازین کلام ہیبتی و اعظم ۲۔ الفصل الثالث عن ابی واقد اللیثی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلم و سلم لما خرج الی غزوہ حنین۔ ابو واقد لیس کہ صلی علیہ السلام است و حاضر شدہ بدر را و بعد با وی نوای بنی لیسٹ و بعضیہ گفتہ اند کہ از مسلم فتح است و قول اول صحیح ترست می گوید کہ چون برآمد آنحضرت بسوی غزوہ حنین کہ بعد از فتح مکہ است عرضہ بلکہ گشت گذشت بدین کہ بعد مرشرکان را کائنوا یلقون علیہا اسلحتہم بودند مشرکان کہ می آویختند بران درخت سلاح ہای خود را تا تیر و کمان و شمشیر و نیزہ و جزآن۔ یقال لہا گفتہ میشود و نام برود میشود و ران و درخت را ذات انوار طوطا و ندا انوار طوطا جمع نو دہمینی آویختن و چون سلاح بار ہو سے می آویختند از ذات انوار نام کردند و این نام درختی معین است فقالوا پس گفتند مسلمانان از موقوفہ القلوب با غیر ایشان۔ یا رسول اللہ اجل لنا ذات انوار۔ بگردان و لبساز ما نیز درختی کہ بدان سلاح را بیا وینیم و آنرا ذات انوار نام کنیم۔ کالم ذات انوار طوطا کہ مشرکان راست ذات انوار کہ بدان سلاح ما را می آویزند۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آلم و سلم بطریق تعجب انکار بحال اللہ ہذا کما قال قوم مکی ابن سخن گفتن ایشان کہ اجل لنا ذات انوار کالم ذات انوار طوطا کہ است کہ گفتند قوم موسی علیہ السلام اجل منا



الانما کلمة الله بکبره ان بزی ما معبودی که بر پرستم ما آنرا چنانکه از ایشان را یعنی کافران راست معبود و الله است  
 انفسه بیده سوگند بخدا که بقای ذات من در دست قدرت اوست مگر کین سخن من که ان بیکلم هم هر آنکه سر او پیش  
 از کتاب میکنند طریقه باور دشمنای کسانی را که پیش از شما بوده اند از نبی اسرئیل و غیره هم این شکایت است که از کلام  
 ایشان که چیز را میگویند وی کنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد میگردد چنانکه ائم سابعه را شد از نبی اسرئیل و در احوال و  
 دیگر اخیری بجز سج و رو و یافه است رواه الترمذی ۲۰ و عن ابن السیب قال سید بن السیب که انکبا و فذلی  
 تا باینست و غلغای اریع را در یافه گفت وقت الفتنه الاولى و اقع شد فتنه اولی که پیش از ان فتنه در اسلام و ان فتنه  
 یعنی قتل عثمان می تواند در ادوی دار و امان السیب از فتنه اولی گفت عثمان بن عفان رضی الله عنه قلم حق من اصحاب  
 پس باقی ماند از صحابه بدیده و غر و در حاضر بودند هیچ یک یعنی مردند از ان باز که بر پا شد فتنه قتل عثمان و پس  
 انکسین تا واقع اخیری که واقع مره است نه آنکه اصحاب بدر و قتل عثمان کشته شدند و مردند و بعد آن کسی مرد از پیغمبر  
 سعد بن ابی وقاص پیش از واقع مره چند سال فی الله عنه ثم وقت الفتنه الثانیة پسر واقع شد فتنه دوم یعنی الحرة  
 در سنه ثلث و شین قلم حق من اصحاب النجید یعنی احد پس باقی ماند از صحابه که در عهد بنی حاکم بودند که از اربعه از اهل  
 خوانند هیچ یکی بهین نمی کنند که در وقت الفتنه الثالثة پسر واقع شد فتنه سوم قلم ترفع و باناس طبع پس  
 بطرف نشد آن فتنه ثالثه و حال آنکه در مردم قوت و قری باشد و طبع بر وزن حساب و گاهی بضم نیز آید قوت و کثرت  
 القانوس و در شایق الا لو اگر نه ملو لیلح عقل است و نیز بعضی قوت و نیز بعضی حسن بین و نه هیچ و فیه طریقه  
 قوت است یعنی درین فتنه هیچ یک از صحابه نماند و در حاشی نوشته است که مراد بفتنه ثالثه خروج ابن عمر و خارجی است  
 در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضی گفته اند بی فتنه الا زارقه و اولی است زیرا که مخصوص بهینه  
 است چنانکه فتنه اولی و ثانیه و فتنه از ارقه مخصوص بهینه نیست و در مجمع البحار نقل از کربانی گفته که فتنه ثالثه قتل  
 عبد الله بن الزبیر و حجاج است که در ان خریب کعبه بود و ان در سهند و چهار در زمان عبد الملک بن مروان بود  
 انشی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقای هیچ یک از صحابه در ان جامعه از صحابه بودند رواه البحار ۱۴

## باب الملاحم

جمع ملحمه معنی مکره و موصح قتال از لحیم است از جهت بسیاری گوشت لشکان در وی باز ملحه و لب لیم که معنی پوست  
 از جهت اشتباک و اشتلاط مردم در وی مانند اشتباک و اشتلاط ملحه با سدی که معنی تار است و معنی اول لب است از جهت  
 است و ملحه معنی حرب و وقعه عظیمه است و فی الطرح ملحه فتنه و حرب بزرگ و درین باب مذکور قتالهای مخصوصی در طاعت  
 نبیین در امانه مخصوصه بلاد حبشه آورده و باین ملاحظه این باب را بعد از آنکه در انجا ذکر قتال اکثر بجز انهم بود  
 ۳۱- الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول الله طاعت است لابی هريرة که پیغمبر خدا صلوات الله علیه وسلم

قال قلت لا تقوم الساعة حتى يقتل عثمان عظيمنا عياشي كرو قیامت تا آنکه قتال می کنند و در گرو هر بزرگ - مملوک  
 جنبه مقتله عظیمه می باشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ - و عوا و اهما واحدة - و دعوی این هر دو گروه یکے است یعنی  
 هر دو دعوی دین اسلام دارند هر دو بطائفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکی بزعم و اعتقاد خود حق است  
 گفته اند که مراد باین دو گروه ابلع علی و معاویه چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا و نیز آورده اند که یکی  
 را از جانب معاویه نزد الشان اسیر آوردند یکی از شیعه الشان بر حال وی تاسف خورد که من می دانم کدی مسلمان  
 نیک اسلام بود فرمود چه گوئی که و سیه بنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که می گفتند  
 که هر دو طائفه کافرند و بطلان قول رد انفس که می گویند مخالفان علی کافرند و حتی یسعت و جالون کذابان - و نیز آنچه در  
 قیامت تا آنکه بر آنکس می شوند و دروغ گویندگان که تلبیس کنند و حق را به باطل پیوند چنانکه نمایند باشند و بطل  
 بعضی غلط و محویه و تلبیس آید - قریب من ثلثین عدلاکین و حالان نزدیک است بستی تن در باب باقی سی بطریقین  
 فرمود و یحاج نزدیک بسے می فرماید تو اندک آنجا نیز نزدیک بسے مراد باشد که سامحه کردی فرمود و تواند که اولاد می  
 بطریق ابهام و اجمال شده باشد و ثانیاً تعیین یافته و الله اعلم بحکم نیرم اند رسول الله - هر کدام از ایشان گمان می فرمود و  
 می کنند که پیغمبر خداست و حتی یقبض العلم - و بر پانی شود قیامت تا آنکه گزشتی شود علم و برداشته میشود از میان  
 مردم بر حقن علماء الزمان - و یکسر الزلازل و تا آنکه بسیاری شود زلزله - و متقارب الزمان - و نزدیک میگردد  
 زمانه یعنی زودی گذرند چنانکه سائے شل ماهی و ماسه شل هفته و هفته اتند و زنی و روز و چون ساعت یا مراد بدان  
 زمان ممدی است که چون واقع شود اسن و زمین و خوش گذرند زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان پیش  
 راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز بر این عبارت در کتابه و یا و فتن گذشت است یعنی  
 اول منطوق حدیث دیگر است پس حمل بران ظاهر تر باشد قذکر و ظلم الفتن - و بر پانمشو قیامت تا آنکه پدید آید  
 فتنه و جنگ میان مسلمانان و یکسر المرج و تا آنکه بسیاری شود مرج و بهر اقتل یعنی مراد مرج قتل است که سبب فتنه  
 اخلاط بوجودی آید - و حتی یکسر فکرم الاموال - و تا آنکه بسیار شود و در میان شما مالنا فیغنی پس بسیار شود و فقیه اصل  
 بسیار بخشن آب چند اندر دلان گرد و در وادی - حتی یم رب المال من قبل صدقه درین عبارت چند وجه است اول  
 آنکه یم بضم یا و کسر یا خوانند و تب نصب معنی خشن باشد بسیار شود مال تا آنکه در قتل اندانند و محزون گردانند خداوند  
 ال را جستن کسی که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیری را که زکوة و صدقات او را بستاند فکرم یا بذا الامتنان و عبود  
 عثمان دوم آنکه لفتح یا فم یا خوانند از هم معنی تصد و تب رفوع یعنی تا آنکه تصد کند و بسیار بجهید صاحب مال  
 کسی را که بستاند صدقه او را سوم بضم یا فم یا و تب نصب از هم معنی حزن گردانیدن فی الصرح هم گمانستن بگیری تن را  
 لیا تقاموس الم الحزن به الامر تا مراد ظاهر یعنی اندوختن گردان صاحب مال را نایا فتنی فقیر قبول کند صدقه او را و سعه

توضیح: تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا بگوید که کسی که عرض میکند مال را بر وی  
لا ارب له به نیست حاجت مرا مال را بر این چنین حاجت من شدن و حتی تخطا دل الناس فی البینان و تا آنکه در روزی  
گفتند مردم بیک دیگر و کبر نمایند و بر آوردن خانه با فی الصرح بنا بر آوردن خانه بنیان بزم دیوار گرد بر آوردن ظاهر و کبر  
کردن و گردن دراز کردن در وقت نگرستن و حتی میر البطل بقبر الرزل و تا آنکه میگردد مردی بر گرد مردی دیگر بگوید  
پس میگردد یا البتین مکان ای کاش من می بودم بجای وی یعنی و بقوی محبت فتنه با درین که در آخر زمان می رسد  
پس ترک را آورد و تا آنکه از آن بلا نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده بخواند الله  
بقوم فتنه یا محمدیث السلامی موت بحسب محنت دنیا و ابود و با وجود آن واقع است یعنی مطلع الشمس من مهربا  
و تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب و شرح این در باب العلامات بین ید علی الساعة بیاید و این روزی است  
که بسته گردد و برای توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیست چنانکه فرموده فاطمات و در باب الناس انما یجوز  
پس چون بر آید آفتاب از جانب مغرب و بر بنید آنرا آدمیان ایمان آورند هر که آخرت ایمان کرده باشد ملک معین  
و بیغ نفسا ایماندا پس آن روز است هنگام آنکه سود کند و نفسی بایمان آوردن و در آن روز هر کس که از قبل نفسی که  
ایمان نیاورده بود پیش ازین روز او کسبت فی ایماندا بخیرا و نه سود میکند کسب کردن نفسی که را در ایمان خود اگر کسب کرد  
پیش ازین روز و تقوی الساعه و کبرینه بر پائی شود قیامت و قد نشر العجلان توبها بنیها و حال آنکه تحقیق کشاده اند  
دوم و بانه خود را میان خود یعنی برای فروختن و فلا تبایعانه ولا یطویانه پس خرید و فروخت نمی کنند آنرا و نمی بایعند آنرا و  
همین حال باشند که قیامت قائم شود و تقوی الساعه و قد انصرفت الریحین لعمقه فلا یطعمونه و کبرینه بر پائی شود و  
و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر تا خود پس خورده است آنرا یعنی تا فرودشیده آورده است و هنوز آن  
شیر خورده که قیامت در رسیدن تقوی کلام تا شیر دار که و شیده شده تا دوسه ماه بعد از زائیدن بن نام دارد و بعد از آن  
لبون می گویند و تقوی الساعه و مویط غرضه فلا یستی فیبه و کبرینه قائم میشود قیامت و حال آنکه هر کس می زند و  
خود را تا شتران را در آن آب دهد پس آب نمی دهد شتران خود را در آن حوض و بعد ازین قیامت می آید و تقوی الساعه  
و قدر فی الکلمه الی فی فلا یطعمونه هر آینه بر پائی شود قیامت و تحقیق برداشته است مردی خود را بسوی دخیل  
پس نمی خورد آنرا و قیامت می رسد یعنی قیامت یکا یک می رسد مردم در کار و بار باشند که در رسد مردم را قیامت  
این جانفیه ایست که بدان همه بمیرد لیکن علامات قیامت پیش از آن می بینند سیفون علیه و عینه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال میکنند شما قومی را که عالم شر  
پا پوش بای ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه موی بای ایشان تا با بای  
ایشان می رسد و بجای نعل می بینند و این معنی بعدی نماید خواه موی سر را و در دنیا موی ساقها و حتی تقاتلوا الزک

واما آنکه قتال می کنند کمال را که از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کمال ایشان است و هویت ایشان  
 نیست که صفای لایعین حردی الوجه و لعل الاوت خرو چشم سرخ روی پست منی ذقت لضم ذال و سکون لام جمع ازین  
 پنجاه عمر لضم حاد سکون میم جمع احمر کان و جهم الحمان المطرقة لفتح میم و تشدید نون جمع مجن بکسر میم و فتح جیم گویا که در یکا  
 ایشان سپر است و ذقت لفتح جیم خردی منی باسطری طوت آن که بالای آن تور بر توبه میم برهم نهاد اند  
 در سطر و لایا ری گوشت و مطرقة بضم میم و سکون طاء و تخفیف را از اطلاق و بفتح طاء و تشدید را از نظر لینی نیز خوانده اند  
 متفق علیه است و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یلقوا تلوا برپا نمیشود قیامت تا آنکه  
 قتال می کنند غوزا و کرمان من اللاحم غوزا و کرمان را از محبان غوز لضم حاد و آخر زای نام گروهی از مردمان است  
 از بلاد غوزستان و کرمان بکسر کاف نام شهری معروف است میان فارس و بختان و محدثان آنرا لفتح کاف نیز  
 روایت کنند و در قاموس گفته که کرمان لفتح کاف است و بکسر کاف نیز آمده یا کسر طاست و کرمانی شلج بخارے  
 گفته که مادانتر میم بنام شهر خود بکسر کاف است نیز لفتح استی و آنکه لفتح نوعی از تقریب است دران و روایت مخدیان  
 لفتح کاف منی بران است و صفت خور و کرمان نیز این است که حردی الوجه میم و سکون لام پست منی معنی لایعین  
 حردی چشم و جهم الحمان المطرقة رویای ایشان مانند سپر است و لعل الشمر لعلین بای ایشان موی است و رو  
 البخاری فی روایتی عن عمر بن الخطاب بنار و فانیه و لعلین معربا می است روایت کرده اند نیز میم صلی الله علیه و آله وسلم قد روا  
 کرده از وی حسن بصری و حکم بن الاعرج و در روایتی مرغاری را از عمر بن الخطاب بجای حردی لوجه عوض لوجه است  
 یعنی بن ۴۴ و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یلقوا تلوا بالاسلمون الیهود و انهم  
 نمی شود قیامت تا آنکه قتال میکنند مسلمانان یهودیان را یقتلهم المسلمون پس می کشند یهودیان را مسلمانان را حتی  
 یجذبون الیهودی من ورا و الحمر و الشجر و انما یهان میگرد و یهودے از پس سنگ و درخت و فبقول الحمر و الشجر  
 پس میگوید سنگ و درخت یا سلم یا عبد الله یا یهودی خلفی ای مسلمان ای بنده خدا این یهودی است پس من  
 لفتح کاف پس با فاقله پس کشش او را الا الفرقد مگر درخت غرقه لفتح فین معجمه سکون را و ففتح قاف نام درختی است  
 خار و در مقبره مدینه را که قبیل الفرقد گویند افاضت بوی کنند که در زمان پیشین این درخت و دریا بسیار بود و  
 این درخت یهودی را که بوی پناه می بردید انمی کنند و نشان نمیدهد و پنهان می دارد و فانه من حمر الیهود و سیر که روی  
 درخت یهودیان است و ویرا با ایشان نسبت است که حقیقت آنرا جز خدا و رسول دی نداند رواه مسلم ۵  
 و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی یخرج رجل من خطان برپا نمی شود قیامت  
 تا آنکه سیر می آید روی از خطان لفتح قاف و سکون حاد و حمله که ابوالیمین است یسوی الناس لبعده میسر آن  
 مرد مردم را بچوب خود کنایت است انما لقبوا و اطاعت مردم را و اتفاق ایشان بر دے و استیلا و شورش

وی برایشان و نیز وی را ایشان را و احتمال دارد که مراد تحقیقت سوق بصبأ باشد متفق علیه ۲ - و عنه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا تذهب الايام والليالي حتى يملك رجل منكم يجره من ربه وادبها وادبها وادبها وادبها  
ديار مردی که يقال له الجبله گفته میشود و مراد را جباله جیمین و سکون های اولی فی وایه جی میگوید و جباله جی  
ظاهر بود و موالی انجام اند که در اکثر موالی عرب می باشند بقاقت یا مولات یقال لها الجبله و جباله جی یا غیر و جباله  
جباله و نیز روایت آمده رواه مسلم ۳ - و عن جابر بن سمرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان الفتن  
عصاة من المسلمين كثر آل كسرى جابر بن سمرة که صحابی مشهور است و احوال او در مواضع مذکور شده است گفت شنیدم  
آنحضرت را که میگفت هر آینه بکشایند گردی از سمانان گنج گنج که بادشاه فارس بود و کسری مرغی بود  
بفتح کاف و کسرن و بادشاه فارس را کسری خوانند چنانچه بادشاه روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را فرعون  
و چین را قیل بفتح قاف و حبشه را باجاشی بعد از آن وضع کرد و کسری را بقول خود الله فی الامم ان گنجی که در چین  
است و آن نام حصن است در مدین که عم آنرا سفید و کوشک می گفتند و الا که بنا کرده شده است و در مکان آن مسجد  
مدین و این گنج در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه بیرون آورده شد و صدوق این خبر مخبر صادق گردید و در فارس  
گفته که بعضی نام قسری است که در کاسه را بود و آن از عجایب روزگار بود و ظیفه کنفی بالله آنرا خراب ساخت  
و بنگرهای او قسری بنا کرده اساس وی گنگرهای آنرا ساخت پس مردم تمجب کردند ازین انقلاب و نام  
قسری است بیا همه حصن است بمن انتی رواه مسلم ۱ - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله  
عليه وآله وسلم يملك كسرى - يملك كسرى فليكن كسرى بعدد كسرى فليكن كسرى بعدد كسرى فليكن كسرى بعدد كسرى  
فان كسرى كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى فليكن كسرى  
پس نباشد قیصر پس از وی و قسمن کنوزهای سمیل الله و هر آینه قسمت کرده خواهد شد گنج های ایشان در خدا  
و می الحرب خدعة و نام نهاد آنحضرت جنگ را کد و فریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان کرد  
فرمود حرب سدا است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب با و جلیلا را می باید که در حصول ظفر و نصرت و غلبه  
چنانکه لشکر خود را بجلیلا و چشم دشمن بسیار نمایند و درین معرکه بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند که ایشان  
و جنگ نخواهند کرد و چون قائل شوند ناگاه بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما در وقت گفتن و صد شکست و در  
کردن درست نباشد و خدعه بضم خاء و فتح آن و سکون دال و بضم خاء و فتح دال نیز آمده و بفتح و سکون نصیح تر است  
و در قاموس ثلاثه الخ گفته و فتح خاء و دال بر وزن طلبه جمع فاعل نیز روایت کرده شده و مراد بیان اهل حرب اند  
و اصل خدع ظاهر کردن چیزی است و ضم و ثقتن خلاف آن در دل متفق علیه ۴ - و عن نافع بن عتبة قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لغزوة العرب نافع بن عتبة بن ابي وقاص ثم هری برادر زاده سعد بن ابی وقاص

اسلام آورد و در فتح مکة از ظلفاست معبود است و رابل کوفه گفت گفت آن حضرت جنگ خواهد کرد و شما جزیره  
 عرب را و آنرا جزیره خوانند از جهت اساطیر و دیادان انبساط و طول و عرض جزیره العرب را و شرح با اختلافاتی  
 که در دست اهل کرده ایم بفتحنا الله پس می کشاید آنرا الله تعالی بدست شما تم فاس ففتحنا الله پسر جنگ می کشید  
 ولایت فاس را پس می کشاید آنرا خدا تعالی ثم فغزون الروم ففتحنا الله پسر جنگ می کشید و روم را پس فتح میکند  
 اورا خدا تعالی ثم فغزون الدجال ففتحنا الله پسر غزای میکند دجال را پس می کشاید خدا تعالی ملک و دیار  
 او را که در دست وی در آمده و نصرت میدهند شما را بروی روه مسلم - و عن عوف بن مالک قال صحابی است شعی  
 اولی مشاهد و غیر است و بود با و سه رایت نبی اشبح روز فتح مکة ساکن شد شام را و در درسه هفتاد و سه رایت که او  
 از وی صحابه و تابعین گفت - ایست انبی صلی الله علیه و آله و سلم فی غزوة تبوک و هو فی قبة من ادم - آدم آنحضرت را  
 در غزوة تبوک که نام مضمی است از زمین شام و حال آنکه آنحضرت در خیمه بود ازیم فقال پس گفت آنحضرت الله  
 بین یدی الساعة بشمار شش خیر امیش از آمدن قیامت یعنی این شش خیر را از علامات قیامت بدان مبنی  
 اول مردن مراد و رفتن مرا از عالم که تا من در میان شما قیامت برپا نمیشود ثم فتح بیت المقدس - دوم فتح  
 بیت المقدس به وزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد - ثم موتان بضم می سکون  
 و او سوم و باقی که سیاه فیکر می گیر و دیدای گرد و در شما کف عاص الغم - تا متنعی که پیدای گردد و گو سفندان و فخاص  
 بضم فاف و عین ممل و صا در آخر در و سه که در و شای پیدای آید و بدان مبرند و مراد با من موتان و باقی داشته اند  
 که در زمان عمر رضی الله عنه پیدای آید و در مدت سه روز بهشتا و هزار کس مردند و لشکرگاه مسلمانان در آن وقت عواس  
 بود و فتح عین که از قریات بیت المقدس است و لهذا آنرا طاعون عواس گویند و این اول طاعونی است که در اسلام  
 واقع شده - ثم استغافنا المال چهارم بسیار شمع مال در میان مردم حتی لعلی الریحل بانه و نیار تا آنکه داده می شود و در  
 صدینار زلفیقل ساختا - پس می گردد و ناضی و قلیل و خمر می پیدای آنرا - ثم ففتحنا لا یبقی بیت من العرب الا و غلته - پنجم  
 پیداشدن فتنه و جنگ که نمی ماند هیچ خانه از عرب مگر و آید اثر شر آن فتنه در آن خانه گفته اند که مراد بدان قتل عثمان است  
 رضی الله عنه یا جنس فتنه که بعد از آن حضرت پیدای آید ثم و است سکون فیکم و بین نبی الا صفر - ششم صلح که می باشد  
 میان ارمیان و روم و بنو الا صفر بقا نام روم است زیرا که پدر نخستین ایشان که روم بن عیصو بن اسحاق است  
 زرد رنگ بود بسفیدی مائل و بطنه گفته اند که این روم بن عیصو خواست دختر پادشاه حبشه را پس پیدای آمدن او را  
 او میان سیاهی و سفیدی و بطنه گفته اند که صفر نام پدر کلان ایشان است که اصغر بن روم عیصو است - ففتح روم پس  
 غنم و عهده شکنی میکنند ایشان - فیا تو کلمت ثمانین غایه - پس می آیند شما را زیر پرشتم و ادایت فی العارح غایه اثنین  
 مجموع و ثمانین علم که آنرا رایت گویند و نهار سی درفش گویند که در جنگ همراه سرداران می باشد و در بطنه و یا است غایه

بیاسه موعده آمده توبه کشیده کرد آن لشکر را بجهت کثرت علما و تنیز و با بر بیهوشی تحت کل غایبه اثنا عشر نفر بر سر راه  
 دوازده هزار کس مقصود بیان اینجهی لشکر است - رواه البخاری - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و آله وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم یعنی شود قیامت تا آنکه فردوسی آید روم - بهایه علق - و در احوال بفرست  
 همزه که موسی است از اطراف مدینه - او را ابی یاموسی دیگر که نام او را بن است بفتح با - بخرج الیمم حبش من المدینه  
 پس بیرون می آید بسوسه ایشان لشکری از مدینه من خیار اهل الارض بودند از نیکان اهل زمین در آن در - فاذا  
 القوا - چون صف بندی جنگ را - قالت الروم می گویند روم غلوا سبنا و بین الذین سبوا اسما لقا ملجم خالی کنید  
 جای میان ما و میان کسانی که بند کرده اند گوی را از ما یعنی مسلمانان که غز کرده اند با ما و اسیر ساخته اند بمجم اسم  
 را از ما ایشان را بما بسیارید تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم غرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلمه ایشان  
 است - فیقول المسلمون لا والله لا نلحق بکم و بین اخواننا پس می گویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمی کنیم  
 میان شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمی گذاریم شمارا با ایشان قتل کنیم پس قتال میکنند مسلمانان روم را بفرست  
 ثلث پس شکست می خورند سه یک مسلمانان - لا یتوب الله علیهم ابد - و رجوع بر محبت نمی کند الله تعالی بر ایشان  
 همیشه و فیصل ملجم و کشته می شود و سبک دیگر از مسلمانان افضل الشهداء عند الله ایشان فاضل ترین شهیدان اند  
 نزد خدا و یطیع الثلث و فتح می کند و می کشاند یعنی بلاد روم را سبک باقی را از مسلمانان - لا یقتلون ابله و فتنه  
 نمی شود و جنگ کرد نمی شوند ایشان همیشه یفتنون مسطنطنیه این عکدار سپید و سیاه کرده اند مشهور بجم قاتل و سکون  
 سین و فم ط و سکون نون بود از و ط و کسور و یا ساکن بعد از وی نون مفتوح قبل تا و بعضی بنیادت یا اندوده یا فتنه  
 بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر نون اخیر کسور و او بعد از نون نام صحنه عظیم است انبلا و روم در مسدود  
 افریقیه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است طبری گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب کرامت صلی الله  
 علیه و آله وسلم شده و نزد خروج و جبال نیز خواهد بود چنانکه فرمود عیسیا هم یقتسون الشام پس در انشای آنکه ایشان قسمت  
 می کنند غنیمت بار - قد علقوا سیوفهم بالزیتون - و حال آنکه تحقیق آوخته اند شمشیرهای خود را بدشت زیتون - و صلاح  
 فم شیطان - ناگاه آواز دهد و بیان ایشان شیطان که ان اسبح قد غلبکم فی الیمکم - که سبح و جبال تحقیق پس از شما آواز  
 اهل واد را و شما فخر چون پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از آن شهر و در کس باطل و این خبر شیطان را و غرور  
 و جبال بنور زبر کده - فاذا اجاز الشام خرج پس چون می آیند از انجا بشام بیرون می آید و جبال و شام بهر دو بے  
 همزه هر دو آمده و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه بین در جانب میمنه - عینا هم  
 بعدون للقتال بسورون الصفوف پس در انشای آنکه ایشان ساز و آوازی می کنند در کارزار و راست می کنند  
 صفها - اذا قیمت الصلوة - ناگاه هر پا کرده می شود نماز و شرع کرده می شود و در آن فیزل پس فردوسی آید عیسی

بن کریم فوتم پس امت می کند ایشان را فاذا راہ عدو الله ذاب۔ پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که دجال  
ست می گذارد از غوث و هیبت عیسی علیه السلام۔ کمایذوب الملح فی الماء۔ چنانکه می گذارد و نمک در آب فرویزد  
لا ینب حتی یندک۔ پس اگر می گذارد عیسی را بجای خودش و نمک شدی که از قضا آنکه پلاک میشود و ی نماند و لکن بقیله  
الله بیدہ۔ ولیکن می کشد او را خداے تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و ارادت الهی برین رفته که پلاک بدست عیسی  
بودن فعل۔ فیترک من یرہہ۔ پس می نماید عیسی علیه السلام ایشان را چون دجال را در نیرۃ خود که بآن کشته است او را  
رواہ سلم ۱۲۔ وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتى لا یقسم میراث ولا یفرج بغنیمۃ۔ بدستی که قیامت  
قام نمی شود تا آنکه قسمت کرده نمی شود میراث و شادمان ساخته نمی شود بغنیمت۔ ثم قال یستر فرمود آن حضرت  
در بیان این حال وقوع این قضیہ عتہ یجمعون لاهل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکرے را  
برای مقاتله اهل الشام۔ وجمع لهم اهل الاسلام۔ وگرد می آرند برآے قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکرے را فی الصراح  
جمع گردآوردن اجتماع گردآوردن یعنی الروم این غیره وراست یعنی مراد بعد وروم است۔ فیشرط المسلمون شرطه  
لموت پس انتخاب می کنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که بیش می فرستند تا جنگ کنند و بمیرند لا ترجع  
الا غلبۃ برنگردان این فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر بر گردند غالب بر گردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند  
و شرط بفرموشین و فتح را و سکون آن اول لشکرے که حاضر گرد جنگ را و آماده بودند مردان را و بشرط از باب لفعل  
ماخوذ از و ست و بشرط از افعال نیز روایت است۔ فیقتلون حتی یجزعنهم اللیل پس کارزاری می کنند هر دو طائفه یعنی  
مسلمانان و دشمنان ایشان تا آنکه حال می گردویان ایشان شب د بازمی دارد ایشان را از جنگ مجز و جدا و جمیع  
درآسے باز و دشمن یعنی هولا و هولا و پس رجوع می کنند و برمی گردند این هر دو گروه کل غیر غالب۔ هر یکی غیر غالب  
و لغنی الشرطه۔ وفانی می شوند جماعه که ایشان را بشرط ساخته بودند۔ ثم بشرط المسلمون شرطه لموت لا ترجع الا غلبۃ  
پس از انتخاب می کنند مسلمانان لشکرے را برآے موت که برنگرد مگر غالب۔ فیقتلون حتی یجزعنهم اللیل فی هولا و  
هولا و کل غیر غالب و لغنی الشرطه ثم بشرط المسلمون شرطه لموت لا ترجع الا غلبۃ فیقتلون حتی میموتوا تا آنکه شبانگاه  
می کشند فی هولا و هولا و هولا و کل غیر غالب و لغنی الشرطه فاذا کان لیوم الیوم پس چون باشد و بچام و بچام یعنی اهل  
الاسلام قصد کند و بر خیزد و بر و بر جنگ بسوے دشمنان باقی اهل اسلام نبوی بسوے دشمن غیر آن بر بدن فبجعل  
الله الذبۃ علیهم پس میگردد الله تعالی ہزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر بدال مملو را و بغضات ہزیمت در جنگ  
فیقتلون مقتلہم بر شلہا پس کارزاری می کنند کارزارے که دیدہ نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر لیرجعنا ہتم تا  
آنکه پرندہ می آید می برد و می گذرد و بجانب و نوامی ایشان۔ فما یخلفهم حتی یجزعنہم پس نمی گذرد و پس نمی اندازد ایشان را  
ان پرندہ تا آنکه مرده بر زمین افتد و جمت کند بسوے ایشان یا بجبت طول مسافت ازین سوتان بان سوسان ندی می شود



از پیریدن می افتد فیتعا دنیو الایس پس شمار کرده می شوند پس ان یک پدر یعنی خولشان و خاوندان یک دیگر که ماضی بودند و جنگ شمار می کنند خود را که فاما که فلا بعد از بعضی قسم بودند مگر پس نمی یابند از ان عدد مگر کس را که باقی ماند باشند از ایشان را لا اله الا الله و این قدر کشته شدند که صدیک باقی ماندند تمامی غنیمت یفرج پس یکدم غنیمت شمارمان کرده شوند افسه میراث تقسم با کدام میراث غنیمت کرده شود فیتعا هم کند یک پس را نشانی این حال که ایشان بچنین باشند - افسه و ایاس بود اگر من ذلک - ناگاه بشوند خیر جنگ دیگر را و عذاب و شدت دیگر را که بزرگتر و سخت تر از ان جنگ و عذاب پیشین است و باس بمیزه عذاب و شدت و عذاب - فاما هم الصریح پس می آید ایشان را و ان ان الله جال قد علم فی ذلک - بدستی که حال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان - فی فزون مانی لیدیم پس می گذارند ده می نمایند چهره را که در دست ایشان است از مال و منال - و یقولون - و روی می آید بچه فرزندان - بچشون عشر فواکس طلیقه پس پیش می فرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال دشمن طلیقه برون کریم کسی که پیش فرستاده شود یا سوسی پنجس مال غنیم و اهد و جمع روی بر ابراست - قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انی لاعن اسما هم - بدستی که من می شناسم نامهای ایشان را و اسما و آیاسم و نامهای پیران ایشان - و انان لم یولد - درنگهای اسپان ایشان را - میر فوارس و من فوارس

الحاکم المصلی و کشف - ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در ان و فرس و آه سلم ۱۱ - و عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال بل نعم بعدینہ جانب منافی البر و جانب منافی البو گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما خبر شهره را که یکسوازدی در دست است و یکسودریا - قالوا نعم گفتند آری یا رسول الله شنیده ایم قال لا تقوم الساعة حتی یفر و یاسعون انفا من نبی احق گفت بر بانی شود قیامت تا آنکه جنگی کنند اهل آن شهر را بقتل و ان کس از پسران احق بنیبر علیه السلام خا فاما و بانز و اوس چون می آیند پسران احق ان شهر را جنگ و دیکر اند و فواکی آن شهر قلم بمانند و اسلح - پس جنگ نمی کنند آن شهر را با لات حرب دلمیر و اسهم - و می اندازند بجان ایشان تیرے را بلکه فواکی گویند لا اله الا الله و الله اکبر فقط اعدا بیما پس ساقط می گردد و می افتد یک از دو جانب آن شهر قال ثور بن یزید الراوی گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کتبت ابو الوفاء است حصی است روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از یحیی بن سعید حافظ ثقف صدوق صحیح الحدیث و لیکن درستی مات سنه خمس و عین و اماه سلا اهل الاقال بالذی فی البحر عینم و اولمگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن جاسی در دریا است - ثم یقولون الثانیة پسر میگویند دوم باه - لا اله الا الله و الله اکبر فقط جاسی الاخر - پس می افتد جانب دیگر شهر ثم یقولون الثالثه - پستری گویند سوم - بار لا اله الا الله و الله اکبر فقط کس - پس کشادوی شود و راه کرده بشود و جاسی ایشان فیدخلوها پس می آید شهر را فیتعنون پس غنیمت می کنند فیتعنا هم قیسون انفا هم پس را نشانی آنکه -

می گفتند غنیمت را از اجزای هم الصخره نگاه می آید ایشان را آواز می آید از آنکه در دسترخ بمی آواز داد و آواز کنند هر دو آید فقال ان الدجال قد خرج پس گفت آن آواز کنند که دجال تحقیق بیرون آید - قیتر کون کل حتی ویرجون - پس می گزارد هر خبر را و بگوید و بدو می آید که

۱- الفصل الثانی عن معاذ بن جبل قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عمران بيت المقدس خراب ثیر رب - معموری و آبادانی بیت المقدس سبب مفسی بخزایی و دیرانی ثیر رب است زیرا که آبادانی بیت المقدس باستانی کفار که نصاری اند و غلبه ایشان است و آن سبب خرابی ثیر رب باشد و ثیر رب نام مدینه مظهر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ما نا که اطلاق این اسم در حدیث برین بلد مطبوع پیش از ورود نبی ازان است و اشتقاق ثیر رب از ثیر سح بمعنی هلاک یا نام یکی از کفار است که در ابتدا آبادان کرده است و تمام این محبت در تاریخ غیبه ذکر کرده شده است - و ثیر رب خروج الممیه - و خرابی ثیر رب سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنه و جنگ عظیم است که سابقا ذکر شد که در مدینه از صدیک باقی ماند - و خروج الممیه فتح قسطنطنیه - و پیدا شدن آن جنگ سبب فتح قسطنطنیه است - و فتح قسطنطنیه خروج الدجال دفع این ثیر سبب و امانت بیرون آمدن دجال است و در اول است که این حوادث در قلع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابق علامت و امارت حدیث لاحق است اگر چه صلیه و تاخری نیز واقع گردد - و رواه ابو داود و ۲ - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الممیه الممیه فتح قسطنطنیه و خروج الدجال فی سبعة أشهر ثم یروا من سرقه و قتل در مدت هفت ماه واقع می شود فی است رواه الترمذی و ابو داود و ۳ - و عن عبد الله بن بسر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال عبد الله بن بسر قسم موحده و سکون بین مسلمة زنی وی و والدین وی و برادر وی و طیله و خواهر وی و عمار همه صحابی اند احوال و سبب در بعض دیگر نوشته شده است روایت می کند که آن حضرت گفت - بین الممیه و فتح المدینه ستمین میان آن جنگ قیام دفع شهر مذکور شش سال است - و یخرج الدجال فی السابعة - و بیرون می آید دجال در سال هفتم بیان این حدیث و حدیث سابق اختلافی فاش است ولیکن این حدیث صحیح است چنانکه گفت - رواه ابو داود و قال هذا صحیح و در اسناد حدیث سابق سخن است و بعضی روایت وی مجروح و مطعونند - ۴ - و عن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یأمر الی المدینه - نزدیک اند مسلمانان که حاضر کرده و مضطر گردانیده شوند بدو مدینه مظهر که بیرون نتوانند رفت از وی و از فوج وی حتی بکون ابود الحکم سلاح تا آنکه می باشد و درین سرحدای ایشان سلاح بفتح سین و کسر و حمله یا بفتح و بتدوین و بغیر تنوین و و جان در شرح مذکور است - و سلاح قریب من خیمه و سلاح نام جای است نزدیک آن خیمه که بر چند مرحله از مدینه مظهر است - رواه ابو داود و ۵ - و عن ذی المجاز قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول - روایت است از ذی خبر که بر سر مسجد و سکونی و موقوفی مسجد که خادم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و برادر زاده بنی شامی بود گفت شنیدم

آنحضرت را که میگفت: شما ملعونان الروم صلی الله علیه و آله نزدیک است که صلح کنید شما را و مرا صلحی این گردانید و طعن را از غده وحشه - یعنی تروانم و هم عدوان و اناکم پس جنگ می کنید شما و ایشان با اتفاق دشمنان را که از پس شما اند گفتند و من و ملعونان پس نصرت داد می شود شما و غنیمت می آید و سلامت می آید از آن جنگ هم ترجیح بر سربری گردید حتی منزها بمرح ذی تلون تا فردی آید بمرغزاری که زمین با بلند و اند خیر فرج بصل من اهل انصاریت را پس می گردانند و می از اهل انصاریت یعنی از روم چه روم چه بدین نصرت اند الصلیب چلیبای ترسایان را - فیقول - پس می گوید آنغز علی الصلیب - غالب آنغز علی پس نقض عهد می کند باین سخن فیغضب علیه من المسلمین پس شتم می کند مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن انصاری - فیدقه - پس میگوید و می زند نصرتی را یا می شکنند صلیب را - فغند فلک لغد الروم پس نزد این قضیه غند و شکست عهدی کنند روم و جمیع المسلمین و گریزی از نه مردم را بر سر جنگ و زانو بچشم - و زیاد کرده اند بعضی از روایات این عبارت را که غنور المسلمون استخیم پس می خیزند و می جنبند و شتاب میروند مسلمانان بسوی سلاحهای خود میقتتلون پس کار زاری کنند با روم فیکرم الله ملک العصابة بالشهادة پس گری می دارد و دلائی آن گروه مسلمانان را بشهادت - رواه ابو داود و - و عن عبد الله بن عمرو بن العباس صلی الله علیه و آله و سلم قال انکوا الجشته ماتر کوکم - بگذارد بدشته را و قرض نه کنید و نکاوید ایشان را مادام که بگذارد ایشان شما را و قرض نه کنید شما - فانه لا یخرج کثر الکعبة زیرا که بیرون نمی آید گنج کعبه را الا فوالسویقین من الجشته مگر مردی خداوند و ساق خرد و بایک زبشه و سویقه تصنیف ساق است و ساقهای بدشته اکثر خورد و بایک می باشند و گنج کعبه هاست است از انانهای که مردم بندر در قدیم الزمان به بیت الله می آوردند و می گویند که در زیر کعبه گنج با فزون است و در حدیث دیگر آمده است که خراب می کنند کعبه را صاحب ذو سویقه از بدشته و این نزدیک قیامت باشد و فقی که باقی نماند گویند الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی باشد علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از بروز آتش قرآن بعد از سینه با در بدشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی علیه السلام و این قول صحیح تر است - رواه ابو داود - و عن رجل من اصحاب انبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و هو الجشته ما دعوکم بگذارد بدشته را مادام که بگذارد ایشان شما را و انکوا ترک ماتر کوکم بگذارد بدشته را مادام که بگذارد ایشان شما را اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنان است که قاتلوا المشکین کافه پس علی العموم فرموده است که مشکین را قتال کنید هر که باشد بدشته و ان است که بدشته و ترک از عموم این تأیید مخصوص اند و خارج زیرا که دیار ایشان بعد است و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام و میانان بسیار و تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نتازند و ترغیب بایشان ننمایند که اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بفرورفتند و بیاوند و غرض عین گرد و قتال ایشان با گویند که این آیت ناسخ این حدیث است و حکم این حدیث در ابتدای اسلام بود و بجهت ضعف اسلام و چون قوت گرفت

حکام عام شد که قال الطبری رواه ابو داود و النسائی - و عن سمیه عن ابی صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث بروایت  
 ست از بریده اسلمی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی که آورده - یقائنکم قوم صفار الا عین یقتال یکفئتم سارا  
 فی خروجهما - یعنی التکرار می خواهد آنحضرت ازین قوم ترک را - قال لستونم ثلث ملات گفت آنحضرت می باشد  
 ایشان را سه بار حتی مکتوبهم بحیره العرب - تا آنکه طغی می گردانید ایشان را بولایت عرب فاما فی السمانه الا علی بن ابی طالب  
 نهم - لا در داند آنستین رسنگاری می یابند کسی که گر خندند از ایشان و اما فی الثانیه فبعض و بعض و اما در داند  
 دم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی و اما فی الثالثه فیصطرون و اما در داند سوم پس قطع کرده می شوند  
 زین برکنده می شوند و او که قال - یا صاحب نه فرمود آنحضرت این لفظ در جای می گویند که حدیث بعضی نقل کرده می شود و  
 نقل او بخندوس معلوم نباشد - رواه ابو داود - و عن ابی بکره ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یبذل الناس  
 من اشی بغا که فرمود و می آیند مردمان از امت من در زمین پست غناک فراخ - یسونه البصره - نام می برند او را  
 بصرف و بفتح با و کسر آن و سکون هاء و بفتح آن و کسر و نیز آنکه عندنر تعال له صله - نزد جوی که گفته می شود مرد و با بفتح  
 دال و کسر آن - یکون علیه جسر می باشد بروی بی - یکسر اهلها بسیار می باشند اهل بصرو و یون من اهلها سلمین و میباش  
 آن شهر از شهرهای مسلمانان و امصار گفت اشارت کرد به بزرگ آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه و بلد  
 و قریاست - و اذا کان فی آخر الزمان - و چون باشد امر باطل در آخر زمان جاری شود و از کسی آیند برای قتال اهل این  
 پس آن منظور یعنی ترکان و منظور با بفتح قات و ضم طاء بالغه مقصوده نام پدر کلان ترک است که همه ایشان را و اولاد  
 او بید عرض لوجه صفار الا عین - که رویهای ایشان پس است و چشم با خروشی نیز لوالی سبط النهر تا آنکه فرو می آیند  
 برزانه این جوی بفرق اهلها ثلث فرق پس متفرق می شوند اهل بصرو سه گروه - فرقه یا خذون فی اذناب البقر و البر  
 گوی پناه می گیرند و رمای گاودن و دشت و بیابان یعنی اراضی می کنند از قتال و شغول میشوند بمراشت زراعت و خلاص  
 میکنند خود را از هلاک باین عمل یا میکنند اهل عیال و اسباب متاع خود را برگردان و در سیدهند خود را به بیابان شمرای غریب  
 و بیرون می روند تا از شر ایشان نجات یابند و قول وی که فرمود البریه و رین معنی ظاهر تر و ناظر تر است - و هلاک و هلاک میشود  
 این گروه و از شر ایشان باین جلد خلاص و نجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین جلیها  
 توان نشاند - و فرقه یا خذون و التسمیه و گردوی دیگر پناه می گیرند در نفسهای خود و یعنی امان چنانکه متعصم بالله خلیفه و کاتب  
 و اعیان بنو داود و کای و امرا و آن اطلب امن و امان بیرون آمدند - و هلاک و هلاک شدند و تحت تیغ سید برین ترکان حاصل  
 گشتند و فرقه معلول در ابریم خلف ظهور هم - و گردوی دیگری گردانند و می اندازند فرزندان خود را پس شتهای خود یعنی قتال  
 در دند از ایشان و قطع می نمایند علاقه و محبت ایشان با دنیای خود می گیرند و همراه خود می برند - و یقائنکم - قتال میکنند  
 با ترکان و کشته می شوند اکثر ایشان و هم التمدار و ایشان شیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان انجمن فتنه و



انصاری قاضی بصره است و از تابعین است روایت کرده از پدر خود و روایت کرد از وی که کمال شامی و حمید طویل و  
در نسخه اصل از شکات که از موفقت است و در اینجا بیاض است بخت نایافتن موفقت نام راوی را و مردم دیگر آمده و  
نام راوی را یافته و نوشته اند چنانکه در اشال آن گزشت - **۱۱- وعن صالح بن درهم** یقول روایت است از صالح بن  
درهم که از تابعین است می گفت **لطفنا حاجین** رقیتم بالقدح از بصره بمکه - **فانما بل** پس نگاه این حامد می حاضر  
ست و در این مرد ابوهریره است - **فقال لانا لی جنکم قریة** یقال لها الایلة پس گفت آن مرد ماد را دهانی از شهر شراپی  
است که گفته میشود و را را بله بنهم همزه و موصه و تشدید لام نام قریه ایست شود قریب بصره در قاصد موس گفته کردی  
یکه از بهشتی دینا است **قلنا لکم نعیم** ما آری در اینجا نب قریه است که نام وی ایله است - **قال** - گفت آن مرد که  
ابوهریره است **من نعیم** لے منکم ان یصلے لی - **گفت** کیست که ضامن منعم گردد در از شما که بگزارد برای من و بخشد و  
آن را بمن فی مسجد الشارکین او را بجا - در سجده کرد آن قریه است و نام وی مسجد العشاء است **بلغت** من و تشدیدین  
معمود و کت یا چار رکت - **و یقول** نه لابی هریره - و بگوید این نماز یعنی ثواب وی مرا بی هریره راست - **سخت** خلیط  
**الاقام** شنیدم دوست حالی خود را که **الاقام** است **صلی الله علیه و آله و سلم** یقول - می گفت - **ان الله عز وجل** حیث  
من **مسجد العشاء** یوم الیقته **شده** - **و** **خدا**ی تعالی می برانگیزد از مسجد عشاء روز قیامت **شید** از **الایقوت** مع **شده** او بدو غیر  
نمی باشد و بار خمشود و بشیدان بدر جزایشان و این منقبتی عظیم است مرا این جماعه که باشند ای بدر برابرند پس  
چون این مسجد این فضل و شرف دارد و نماز کردن در وی فضیله عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و از اینجا معلوم شود که نماز  
از آن در آن شریف و عبادت و یکی کردن در آن فضیله عظیم دارد و بخشد ثواب عمل بر بی کسی را بجا است و اکثر نمازین  
در عبادت مالیه با اتفاق چایز است - **رواه** ابو داود و **قال** **هذا** **السجده** **مما** **لی** **الته** **روایت** کرد این حدیث را ابو داود و  
گفت که این مسجد از آن جانب است که متصل نیست - **و** **سند** **که** **حدیث** **الی** **الدر** **دان** **ان** **فسطاط** **السین** **ی** **باب** **که** **الین** **م**  
از نزدیک است که ذکر کنیم حدیث **ابی** **الدر** **دار** **که** **اولش** **این** **ست** **ان** **فسطاط** **السین** **ی** **باب** **که** **الین** **م** **شام** - **انشاء** **الله** **لعل**  
**الفصل الثالث** **عن** **شیق** **عن** **خدیفه** **قال** **کننا** **عند** **عمر** **گفت** **خدیفه** **بودیم** **بناز** **و** **عمر** **رضی** **الله** **عنه** **فقال** **پس**  
**گفت** **عمر** **که** **م** **حفظ** **حدیث** **رسول** **الله** **که** **ام** **بی** **از** **شما** **یا** **دار** **و** **حدیث** **پیغمبر** **خدا** **صلی** **الله** **عیه** **و** **آله** **و** **سلم** **فی** **الفتنه** **که**  
**فرموده** **است** **در** **باب** **فتنه** - **فقلت** **انا** **احفظ** **کما** **قال** **پس** **گفت** **من** **یا** **دار** **م** **چنانکه** **گفته** **است** **آن** **حضرت** **یعنی**  
**پیغمبر** **بزیادت** **و** **افسان** - **قال** **گفت** **عمر** **ات** - **بیار** **و** **ده** **آن** **حدیث** **را** **و** **روایت** **کن** - **انک** **لیرجی** **و** **کیف** **قال** **و** **بدستی**  
**نود** **لیری** **در** **روایت** **بگو** **که** **چگونه** **گفته** **است** **چون** **خدیفه** **در** **میان** **جماعه** **نخواب** **و** **در** **موضع** **مرد** **و** **اس** **حفظ** **حدیث** **که** **گفت**  
**دار** **م** **هم** **چنانکه** **فرموده** **است** **سخت** **آمد** **این** **سخن** **وی** **بر** **م** **گفت** **بسیار** **در** **یری** **یکانی** **بسیار** **این** **حدیث** **را** **و** **میان**  
**آن** **چگونه** **گفته** **است** **آنحضرت** **و** **تواند** **که** **این** **حسین** **و** **ایضا** **خدیفه** **باشد** **و** **حفظ** **و** **فیصل** **یعنی** **مے** **داتم** **که** **نود** **لیری** **بوده** **در**

چرا سیدی از آن حضرت از شرف فتنه البته نترسو تو علم خواهد بود و برین باب بیار و بگو که چگونه گفته است قال - گفت خذیفه  
قلت - گفتتم سمعت رسول الله - شنیدم پیغمبر خدا را بسم الله علیه و الا و سلم یقول می گفت فتنه الرجل فی اهل و عیاله و عیاله  
و دله و عیاله - فتنه مرد و عیاله و آرایش وی و دایر و عیال او است و در مال وی و نفس وی و فرزند ان و دله و عیاله  
دی یعنی مرد و عیاله است بر عایت حقوق ایشان و اداسه آن چنانکه باید و در آن تفسیر می کند و بر خلاف فرموده  
می رود و بتقریب ایشان از تکلیب منیات می نماید و از آن محنت می کشد و ایندایم بنید و در رنج و تعب می افتد بکفر  
الصیام و الصلوة و الصدقة و الا بال معروف و انمی من المنکر - می پوشد آن فتنه را و تفسیر است را که بسبب آن  
از تکلیب می کند و بسبب آموزش از آن می گردد و روزه و نماز و صدقه و امر معروف و نهی منکر که بعد می کند - فقال  
عمر بن الخطاب - گفت عمر رضی الله عنه نیست که این فتنه را می خواهم من یعنی من که حدیث فتنه از تو در فرست  
مرا من از آن فتنه اهل و دله و مال که تو گفته ای نیست بلکه انما اريد التي تخرج كدح الجوع مني فاما من از فتنه مگر آنرا  
که مخرج می زند و اخذ مخرج دریا یعنی فتنه یعنی می آید و مقاتله که در می گیر و در دم را و شتران می گردد و شتر و دهن  
وی در ایشان - قال - گفت خذیفه - قلت - گفتتم لعمري و مالک و فلان و یمنی و چه کار دای تو بآن فتنه با اهل و عیاله  
یعنی فتنه از آن نمی نیست و شتران تو می رسد و تو آنرا دور می یابی - ان جنك و جنبها با یا معتق - بدرستی که بیان نور  
میان این فتنه و دلیست البته باب مغلق کنایت داشته از وجود عمر رضی الله عنه چنانکه در آخر حدیث تفسیر کرده است  
یعنی تا وجود تو در میان است آن فتنه راه نمی یابد و چون تو از میان رفتی آن فتنه می در آید و راه می یابد و مثال  
گفت عمر بطریق استفهام - بیکه الباب او یفتح - پس شکستی شود آن در که فتنه از آن می آید یا کاشاده میشود و فتنه  
میان شکستن در کاشان و چون شکست راه و اشد دیگر توان بست و هم بر آورد و بعد از کاشان بستن ممکن است  
و بعضی گفته اند که شکستن را کنایت از قتل داشت و کاشان را از موت یعنی چون میبرد عمر که باب کنایت از جهاد  
اوست و آن از میان بطرف خواهد شد پس بیکه فتنل خواهد بود یا موت - قال - گفت خذیفه - قلت - گفتتم لعمري و مالک و فلان و یمنی  
بلکه شکستی می شود چنانکه دیگر مخرج پذیر نبود یا از بستن آن ممکن نباشد - قال - گفت عمر ذاك امری ان لا یفتی ا به ا  
آل یعنی شکستن سزاوارتر است با آنکه بسته نشود همیشه - قال - گفت شقیق که راوی از خذیفه است - قلنا الحمد لله  
الحی کان عمر یعلم من الباب - آیا بود عمر که می دانست کیست مراد از در که شکسته خواهد شد - قال - گفت خذیفه - لعمري - آری  
می دانست عمر آنرا که ای علم ان دون علی بن ابی طالب چنانکه می دانند که پیش از فرود آمدن است این علم یعنی ضروری سالی است  
حدیث طیس بالا غالیط - بدرستی که من حدیث کردم عمر را حدیثی که نیست در وی غلطی و غلط مراد از شستن نمی ل مر فتنه  
و بر صواب در وی و غلط و بر هر چیز رود و بعضی گفته اند مخصوص بکتاب بود - قال - گفت ان لسان خذیفه من الباب - گفت  
راوی حدیث که شقیق است پس مهیبت و تهمید و تهمید ازین که بر بوم خذیفه را که کیست مراد از باب - قلنا الحمد لله و علی بن ابی طالب

مهرق را که حاضر بود آنجا پرسید خلیفه را فساد الپس پرسید پرسید خلیفه را فقال عیسی گفت خلیفه مرا و بابا عمر است  
منقول علیه السلام ان النبی قال فقام الی الساحة فخرج ابن حصن فخرست باقیام قیامت و اما الترمذی قال هذا حدیث غریب

باب اثتراط الساعة

بشرط بسكون راينيزى رايجيزى واليه گويدان چنانكه گويند اگر چنين باشد چنين شود و بشرط جمع آن و بشرط بفسح را  
علامت و نشانه وجود چيزى و بشرط جمع دى پس بشرط ساعت بمبنى نشانمايه قیامت باشد ساعت جزوى از  
جزاى شب و روز را گویند و بمبنى وقت حاضر نیز آید و وقت برپاشدن قیامت را ساعت گویند زیرا که چون آن وقت  
هم است همدین ساعت وجود آن منتظر و متعل است و علما تفسیر کرده اند بشرط ساعت را با مورد صغار که وقوع یا بند  
پیش از قیامت و منکر یا باشند آنرا مردم مثل ولادت است و ریه خود را و لطاول در بنیان و کثرت جمل و زنا و شر غیر  
و کثرت رجال و کثرت لسا و فصیح الامانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و در تفسیر  
بشرط ساعت باین معنی آنست که علامات کبرى که متعل قیامت واقع شوند و در باب آینده مذکور شوند دیگر مذکور شده  
کثرت در لغت بمعنی اول شمر در ذوال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انگار و م آنرا است که این امور در عالم  
همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیامت را انگار کند اما کثرت وقوع و شروع آنرا علامت آن داشته  
نه مطلق آنرا و مولف در بنیاب خروج مهدى را نیز ذکر کرده و فرج و سیه بايسته و در حال باشد که در قرب ساعت ظهور  
نمانند مگر آنکه گویم که ذکر مهدى اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن است و تتمه این کلام در باب نيزه نباه انشا الله تعالى

الفصل الاول عن النزال سمعت رسول الله عليه وآله وسلم يقول ان من اشهر الساعات كفت نس

فلبندم آنحضرت را که میگفت بدستی که از جهل و ناشانای قیامت این یقین العلم و دیگر اهل اجل - بدو آفته شدن علم است  
از میان مردم و بسیار شدن اجل است در میان ایشان و دیگر ازنا و دیگر شراب الخ - و بسیار شدن زنا است بسیار شدن  
شراب خوردن و قتل الرجال و دیگر النساء - و کم بودن طران و بسیار بودن زنان است و چون کفر در آخر زمان فاسد و غلب  
گردم در آن جهل کنند و گشته شوند چنانی یکون تخمین امراة القیم الواحد تا آنکه می باشد در چاه زن را یکدیگر که بسیار شود و کلا و از این  
زنان و صالح و معیشت و غمخواری ایشان - و بی رویه - و در روایتی بجای یقین العلم و دیگر اهل اجل این عبارت آمده  
که اهل العلم و اهل اجل کم شود علم و پیدا گردد جهل - متفق علیه - ۲ - و عن جابر بن سمره قال سمعت ابنی - گفت شنیدم  
پیغمبر را علیه السلام یقول - میگفت - ان بین یدی الساعة کذا بین فاضل و هم - بدستی که پیدا میشود پیش از  
آمدن قیامت دروغ گویمان پس بر سر نیز کشند از شر ایشان و مردار بکند این یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنکه دعوی  
پیغمبر کنند یا آنکه بدست پیدا کنند و هو اسے فاسد و افتقاد اسے باطل خود را بهیچ وجه و سلف نسبت کنند و گمان برند  
که طریق حق و راه سنت این است - نعوذ بالله من ذلک - و او اسلم - اسحق بن ابی هريرة قال بنی ابنی - و از ایشان آنکه پیغمبر صلی الله





و بیلیات است و آن آیت است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از ان جهت که آن مال مقصوب و مکروه است  
نزد حق سبحانه مثل مال خادون پس متعلق و متبع بدان حرم باشد و معنی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
لا تقوم الساعة حتی یحیر الفرات من جبل من ذهب - و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قائم نمی شود قیامت  
تا آنکه شفت می کند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر گرداند آنرا لعل الفرات اناس علیه کثاشی می کنند و میان بزرگان  
نبتعل من کل مائه پس گشت می شوند از هر صد تسعه و تسعون - نو و نه - و یقول کل رجل منهم - و میگوید هر یکی از  
ایشان یعنی اهل انان الذی اجمعوا شایده که من باشم آنکه نجات یابم و او اسلم - و معنی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
علیه و آله وسلم - و هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت - فی الارض افلاذ کبد باقی - می کنند یعنی پیروان  
می اندازند زمین پاره های جگر خود را که عبارت است از گنج های مدفون و عروق معدیه و افلاذ جمع فلذ است بکسر فاء  
ذال در آخر و فلذ به معنی قطعه و در قاموس گفته که فلذ بکسر عین شتر و فلذ به تاء پاره و بزرگ و ذهب و فضه و تم و غیره پاره های  
جگر از پاره است که آن خلاصه زمین است چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلذ به تاء شده و کسر فاء و لام و فحش  
و فحشین به معنی جواهر معدنی است مثل ذهب و فضه و نحاس و رصاص می فرماید که پیروان من آمدن زمین قطعا  
دارد امثال الاسطواناته مانند ستونهای من از ذهب و الفضه - از طلا و فخره - فحی القاتل پس می آید کسی که گفته است  
مردم را برای مال - یقول فی هذا قنات یس می گوید از پاره های این مال قتل کرده ام - و یحی القاتل - وی آید قطع کنند  
هم و باز دارند که احسان از نو نشان - یقول فی هذا قطعت ریحی پس میگوید از پاره های این بریده ام حق تعالی میگوید  
اسامی می آید و در یقول فی هذا قطعت یدی - پس میگوید از پاره های این بریده شده دست من یعنی این مال پاره است  
که در محبت و خواهش او این معاصی را از کتاب کرده این محنت یا دیده ام و الا ان هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم  
نموده پس ترک می کنند و نگذارند آن مال را که از زمین برآمده - فلایا خذون منه شیئا پس نمیگیرند از آن چیزی را -  
رواه مسلم - ۹ - و معنی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و لذی نفسی بیده - گفت آنحضرت سگوند بخدا می که بجا  
ذات من رو دست قدرت دوست ملائمت باند نیاحتی میرا اهل علی القبر - نیز و وفائی نمی گوید و دنیا تا آنکه میگزرد و مرد  
برگردد - فیرغ علیه پس می غلطد برگردد - و یقول یا لعلی کنت مکان صاحب هذا القبر و میگوید کاشک می بودم من بیایم  
صاحب این گور - و یس به الدین الا البور و نیست بوی دین که بیاید و این عبارت را و معنی گفته اند یکی آنکه مراد بدین  
عادت است و بدین عادت آمده پس معنی چنان باشد که می غلطد آن مرد و آرزوی کند تبرخه نیست غلطی می آرزو  
کردن مراد از عادت نیست باعث مراد و مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده و دیگر آنکه دین یعنی شهر است و معنی آنست  
که نیست مراد از باعث غلطیدن و آرزو کردن بحیث امری بفتنه که رسیده باشد او را در دین بلکه بلا و فتنه که از  
دنیا رسیده است و این هر دو و بجای از بعد نیست و تواند که معنی این باشد که درین وقت که می غلطد تبرخه نمی کند

ملایم از این بادی فایده است و درین محبت فتنه و ابتلا از دست داده و فایده است نزدی مگر همین بلا فتنه و رواه مسلم ما  
و عنه قال قال رسول الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتى يخرج ناصب من النصارى فاما من مشق و قیامت تا آنکه بشنودن بی ازین  
ازین جهان کسی اعتناق الایل بشری مدوشن می گرداند که دنیای خسترن را در بصری نفهم با و کون هاشمیری است از شترهای شام  
میان دی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بد آنکه اخبار و ظهور این نار بجد تو از رسید و غالب ظهور او در دینیه مظهر بود  
و پروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة اهل این بلده را نافت آن ذقایت نموده و ابتداء غنی بود  
آن روز مبعوثالت جمادی الآخره تا قیامت روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و پسین  
آن از جانب جاز بود مانند شهری بزرگ که اورا قلعه باشد یا برج و کنگره گویا که جماعه از اوسان هستند که اورا کشته بیکدی که  
می رسد فاکستی ساعد و چون از زبیری گذارد و چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش می زند و گویا از میان آن جو یا س  
صحنه و کوهی بر آید و در غرب مدینه مطهری رسد با وجود آن کسی بار و از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که حضور آن نارا کائنات  
و اطراف آن بودی و برای در گرفته بود و مردم نوی و جلد بیوت مدینه را ش نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنایی  
آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه در آن ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه مظهر نور این نار  
در یامه و بصری مشاهده نموده و از عجایب احوال این آتش آن بود که اعمار را می خورد و می گذاشت و اشجار را از ریشه  
اثری و آبسی نبود و می گویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج  
را آتش فرو برد و بود و چون نصف داخل رسید نطفی گشت پس اهل مدینه مقدمه تمهض و ابتعال آوردند و در منظر عالم  
نمودند و اتفاق و اعتقاد کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصبیان و هم شریف بنو نمت کردند و گود  
حرم و شرفه سر با برهنه تنی تضرع و ابتعال بجای آوردند و پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اهل بلده  
عظیمه را ازین آفت نجات بخشید و همدین سال و قائل غریبه در آن اوقات عالم بحوث آمد و در اول سال دیگر خراج بخار  
بوقوع رسید و در بقله و کائنات عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گذشت و در کتاب چند با مقولاتی در الجویب که  
در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده و همد علم الله و عن الحسن ان رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم قال اول اشراط الساعة حتى تین علامات یاتن من الشرق الى المغرب انشی ست که بر این مردم ما  
از شرق بجانب مغرب طبعی گفته که مراد اولیت اوست در علمانی که متصل اند قیامت و الایمانی رجا و که بیان آن گذشت  
پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد الله اعلم رواه البخاری ۱۲ الفصل الثاني عن رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم لا تقوم الساعة حتى یتقارب الکرمان بر پانصد و قیامت تا آنکه نزدیکی یکدیگر میشوند و روز دیگر زند  
اجز از زمان غیرش نیست کمی فرماید شکون است که انهم پس میباشد و می گرد رسال ما تنده و در آنکه گفته اند و مانند هفت  
ذکون الحجه کالیدوم - دمی باشد هفت و پنج روز - و یکون الیوم کالساعة - دمی باشد و در پنج ساعت و یکون الساعه کالفرقه





[illegible]

و بعضی گفته اند نزد یگان از اهل بیت یعنی اولاد وی و بعضی گویند که قریب هجرت اند و مشهور آنست که حضرت امام که در اوست  
 بر ایشان نکرده و آنها اولاد با هم اند و بر همه احوال قول وی من اولاد فاطمه خدیجه است تا معلوم گردد که همدی خصوصاً از اولاد فاطمه  
 مدله ابو اودود - و عن ابن سیرین الخدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الهمدی نمی همدی از اولاد من است  
 اهل الجبهه و حسن و کثاده و ثانی اثنی الاثنت بلندی از طرف با و میل و الاثنت فسطا و عدلا - پس می کند زمین را بمسجد  
 و دوازده امانت ظواهر و جوار و چنانچه بر کرده شده است بخور و ستم - یک یک سبع سنین - سالک میشود زمین را هفت سال بود  
 ابو داود - و عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی قصه الهمدی قال - روایت کرد ابو سعید از آن حضرت در قصه  
 همدی که فرمود بعد از کربلا و داد وی - فقیه اهل بیت پس می آید بسوی همدی مروی - فبقول پس میگوید آن مردی که  
 اعطی اعطی را سه همدی بدیده مرا یعنی چیزه - قال گفت آنحضرت - فبخی فی ثوبه پس هر دو کت بر کرده  
 میدهم همدی مکران مرد را در جامه آن مرد را استطلاع این بیا که میخواهد که بزرگوار آن مردان را از راهم و و ثانی یعنی بیا ایست  
 و ثانی را در جامه آن گذشت - رواه الترمذی - و عن ام سلمه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال - گفت آنحضرت - یکن  
 اختلاف عند موت فلیفه - پیدایش و اختلاف و نزاع و جدال و مردم نزد مردان خلیفه که در آخر زمان باشد فخرج  
 من اهل المدینه پس بیرون می آید بدعوی امامت مروی از اهل مدینه با را اهل مکه در دعای که گریزنده و در دعاست  
 بسوی مکه - فیا تیه ناس من اهل مکه - پس پیش می آیند و مردم را در آن انا اهل مکه - فخرج حونه پس بیرون می آید و مردم را  
 او را بخوابش و بالبحر - و هو کاره حال آنکه آن مرد خنود و راضی نیست با امامت - فقیما یعونه بین الکرین المقام نیست  
 می کنند می گردند مردم آن مرد را میان حجر اسود و مقام ابراهیم گفته اند که مراد باین مرد همدی است - فیسبت الیه پس  
 فرستاده می شود بسوی این مرد و ثانی من الشام - لشکری از شام یعنی بادشاهی که در آن وقت در شام باشد لشکر  
 بر سر جنگ قتال همدی به فرستد - فحسب بهم بالید او بین مکه و المدینه پس بر زمین فرو برده شود و این لشکر را در میان  
 که نام نموی است و میان مکه و مدینه میدار رفت یعنی بیا بان و زمین هموار آید و مراد باین لشکر لشکر سفیانی است این اهل اند  
 امارت سفیانی است که یکی از علامات خروج همدی است درین باب احادیث بسیار واروده قریب بتواتر یک از آن  
 این حدیث صحیح است که روایت کرده شده است از ابی هریره عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه که فرمود سفیانی از اولاد  
 خالد بن زید بن ابی سفیان اموی است مروی گران ملوچیک روی نقطه سفید و چشم که بیرون آید از جانب مشرق و کثیر  
 از تابان وی از قبیل باشد که نام وی کلب است و بسیار کشنده بود مردم را تا آنکه لشکرهای زنان را بشکافد و بکشد  
 و چون خبر همدی بشنود لشکر بیگ وی بفرستد پس آن لشکر به رحمت خود پس زنان سفیان خود را بشکری که با وی بود یک  
 همدی بتازد و در موضعی که پیدا نام اوست با لشکر بزمین فرو رود و هیچ یک از ایشان نجات نیابد مگر کسی که برین خبر  
 برساند - تا ازاری الناس ذلک پس چون برانند و ببینند مردم این حال را و بشنوند خبر پاک سفیان را تا آنکه

ابدال الشام - باینکه اهل مدینه از ولایت شام - و عصاب اهل العراق - و جماعتی از اهل عراق قبیله یمنه پس می آیند  
 مدینه را و ابدال قومی اند که بر پا میدارند خدای تعالی زمین را بر سرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی  
 در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد و بدل وی دیگری را از سائر الناس بجای وی بنشینند و ذکر ایشان در احادیث آمده  
 و سیوطی در شرح سنن ابی داؤد گفته ذکر ابدال در کتب سنی نیامده مگر درین حدیث نزد ابو داؤد و حاکم آنرا نیز اخسراج  
 کرده و تصحیح نموده است و لیکن سیوطی و جمیع الجوامع از غیر کتب سنی در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث  
 در کتب حدیث است و در بعضی سے و بر حدیثی از امیر المومنین علی آورده که ابدال این درجه را بر بسیاری غار و روزه و صدقه بجا می آورند  
 و بدانرا سائر مردم ممتاز نگشته بلکه بجا و ات افرح سلامت قلب و خیر خواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم یا علی و جو مردم در امت من که بهجت ابدال باشد کمتر از گوگرد سیخ است و در حدیثی دیگر از معاذ بن  
 جبل آورده که هر که در وی این صفت بود و سه ابدال است رضا بقضا و صبر از آن فرمود دنیا و چشم کردن بهجت بین  
 خدا و نیز تمام غزالی و راجع الی العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سیصد و پنجاه - اللهم اغفر لامة محمد اللهم انعم الله محمد اللهم  
 تجاود عن امة محمد و ارا درجه ابدال نویسنند و با جمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیر خواهی خلق خدا باشد از جمله ابدال است  
 اما در بعضی اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله کسی بعصاب چنانچه ابدال و از امیر المومنین علی آمده است که  
 ابدال بشام باشند و نجیب مصر و عصاب بعراق و بعضی می گویند مراد بعصاب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم  
 و عصب لغوی الفتحات در لغت نیکان قوم و گویند - ثم غشوا بطن من قریش - بعد از آن پیدا شود مردی و دیگر از قریش  
 به مخالفت مدینه که - انما الکلب رجالا - آن مرد یعنی برادران ما و در بعضی از قبیل کلب باشند که قبیل است  
 از عرب و وجهی کلبی از آن قبیل بود فبیعت الیم بفضا - پس می فرستند این مرد نیز بسوی مدینه و تابان و س  
 لشکری را و در مدینه جوید از احوال خود که نبی کلب اند - فیظفرون علیهم - پس غالب می آیند مدینه و تابان و نبی  
 لشکر - فذلک بعث کلب - و این مذکور فتنه لشکر کلب است که نیز از علامات خروج مدینه است - و تمیل فی ان  
 و گاهی که مدینه در مردم بسنه نیمه بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - و ملقی  
 الاسلام بجزیره فی الارض - و می اندازند دین مسلمانی کردن خود را بر زمین و ثبات و قرار می یابد و جوان بکشم و  
 خفت را و نون در آخر پیش کردن شتر از نذج تا منحروی که در وقت شستن و تراشیدن و استراحت آنرا بر زمین  
 نهد و اینجا کنایت است از نمک آن سلام و استمراری که دیگر هرج و مرج از میان بر خیزد و از جنگ جدال نشان نماند و دین  
 اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و خلافتی در میان ثمانه - فیلست سبع سنین - پس کشت  
 نمکند و بیاید مدینه هفت سال - ثم یتوفی پیغمبر میرانیده شود مدینه و صلی علیه السلام - و غار بگذارد بر وی سالان  
 در راه ابو اود - ۱ - و عن ابی سعید قال ذکر رسول الله گفت ابو سعید خدیجی ذکر کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بلا یسینه



الا انما یخففه و انما یثقی و شد فی راکه برسد این است و رخصی لا یجوز الیقل بلجا الیه من الظلم تا آنکه مرد دنیا بدبای را کنار بگذرد  
 بوی از ظلم مردم - تبعیث الله بر جلا من عثرنی و اهل بیتی پس می برانگیزد و می فرستد عدای تعالی مردی را از فرزندان  
 سرش اهل بیت من با مات - فیما و به الارض فسطا و عدلا پس بر میگردد و اندر حق تعالی بوجود آفرین زمین را بعد از او -  
 کما طئت ظمنا و جورا - چنانکه بر کرده شده است زمین بجزو ستم - یرضی عنه ساکن السما و ساضی و خوشنود می باشد از وی  
 سکونت کنند و آسمان یعنی هر که در آسمان است - و ساکن الارض - و سکونت کنند زمین یعنی هر که بر زمین است تسبیح  
 السما من قطر با شیکتاسی گذارد آسمان از قطره های باران خود چهره را آفتاب مدد را بنگردانند و آنکه بریزد آسمان آنرا بر زمین  
 و در حلقه که بسیار ریزنده است و در فتح دال و تشدید را باریدن باران بسیار میزدانید و لا تریع الارض من  
 نهاتنا یعنی الا اخرجه - نمی گذارد زمین را از سر تنهای خود چهره را که برون می آید و آنرا یعنی باران را در زمان هر چه بسیار  
 بار و در هر بار بار و در افضا و حال های زمین بحال آید و پیش از زندگانی خوش گردد و حتی یعنی الا حیا و الاموات تمام آنکه  
 آرزو دارند زندگان مرگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند که اے کاش ایشان در زمانه ما بود و در سده ما  
 روزه عیش و نشاط و کامرانی دیدنی و یعنی حیا بکسر حمزه خوانند مصدر یعنی زنده گردانیدن یعنی مرده ها آرزو دارند  
 که زنده گردانند خداست تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است بر اے قصد میانه اگر روایت بدان ثابت گردد  
 و الامور احتمال است و الله اعلم - بعیش فی ذلک سبع سنین و ثمان سنین و تسع سنین - زندگانی می کند مهدی دین  
 خوشی و کامرانی هفت سال یا هشت سال یا نه سال و این بطریق شک را دی است یا در آن وقت بر آن حضرت  
 بهم داشتند و در وقت دیگر تعیین کرده باشند و الله اعلم - رواه التمام فی مستدرک و قال صحیح - روایت کرد این حدیث  
 را حاکم در مستدرک خود که نام کتاب اوست و گفت که این حدیث صحیح است و اصل کتاب درین مقام بیافزست  
 و عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج رجل من دواء النهر سیر و ان یسے آید مرده  
 از ورا و النهر در سطح مصباح من ما ورا و النهر یقال له - گفته می شود در آن مرده را حارث حارث - حارث نام اوست و حارث  
 صفت و کار اوست یعنی شست کار کنند و تواند که هر دو نام باشد یا هر دو صفت و با جمله خواه بطریق علیته یا و معنیته و او را  
 باین دو نام بخوانند علی مقدّمه رجل پیش از مردی دیگر آید یقال له - گفته می شود در آن مرده را مقصور و مقصور  
 او یکسان لعل محمد - قراری دهد و متوسطن میگردد و آن مرده که حارث نام اوست آل محمد را و او یکسان شکست وی است و یکسان  
 و متوسطن نزدیک هم اند و معنی یعنی قرار دادن و پاسبی به پای کردن - کما کننت قریش لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و پای به پای که در نزد قریش مرتفع قرار اصلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بعضی از ایشان در ابتدای حال نیز ای حضرت کردند  
 و از و وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین نصرت و نمایند هم از قریش دید و مهاجران از آنکه همه قریشی اند نمایند  
 و تمکین ابو طالب آنحضرت را نیز ازین باب است - و جب علی کل مومن نصره - واجب و لازم است بر هر مومن یاری

دادن و نمایند کردن من را در شام نام - او قال ایجاباً یا فرمود لازم است قبول نمودن و گردیدن و اوراشک را وی است که  
نصرت گفت یا ایجاباً از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر می شود که خروج  
این مرد بطریق دعوی امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردید و یکن که بطریق تعلیم و ارشاد  
و هدایت بود و در آن حضرت و اجابت اعتقاد و محبت باشد و مقصود تقدیر لشکر وی بود - رواه ابو داود - ۱۳ - و عن ابی حمزہ  
الحمدی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم والذی نفسی بیده - سوگند بخدا ای که بقاسم ذات منی درست قدرت  
اوست - لا تقوم الساعة بر یاخی شود قیامت - حتی تکلم السباع الالس - تا آنکه سخن کنند و زندگان در میان را و حتی تکلم  
الرجل عذبة سوطه - و تا آنکه سخن کند مرد را طوطی و عذبه تجر یک طرف هر چیز که انی انما من فی الصلح عذبة السان  
تیری زبان و عذبة السوط جالبق تازیانه و عذبة المیزان رشته که بواشته شود بوی ترازو و شرک لنگه - و سخن کند بجز  
خلیل و یخبر و لخمده - و خبر دهد مراد را و ران دے - بما حدث ابله بعد - به چیزه که نو پیدا کرده است ابله عیال و

## پس ی را و الترمذی

۴ - الفصل الثالث عشر عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما یات  
بعد المائتين ظهور لشانی های قیامت که پی دلی بر سجد بعد از دویست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام  
وفات حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و تواند که بمذاهب آن بعد از هجرت یاد ادن خبر عتبار نمایند الله اعلم باده  
ابن ماجه - ۲ - و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا را تیمم الرايات السود گفت ثوبان بگو  
آنحضرت که گفت آنحضرت وقتیکه به مینید شما در فتنه های سیاه را - قد جات من قبل خراسان - که تحقیق آمده است  
از جانب خراسان - فاقولوا پس بایئد انما را فان فیها خلیفة الله المدی - زیرا که بدستی که دران رایات خلیفه  
خداست که نام او مهدی است - رواه احمد و ابی حنبله فی دلائل النبوة - و تفصیل این حکایت و امثال آن از سید  
حضرت شیخ علی حقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند بایحیث - ۳ - و عن ابی اسحق - گفت ابو  
اسحاق بسبعی که تابعی کبیر است وید علی را و ابن عباس و ابن عمر و دیگر صحابه را و شنیده حدیث از سی و هشت صحابی  
است و شعبه گفته که وی آنست در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاهد و سبسی فتح سین و کربا نسبت بسبعی که  
نامشخص است - قال قال علی - گفت ابو اسحق بسبعی گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه - و نظر الی ابنه الحسن - و قال  
لگا که در بسوے پس بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد قال گفت علی ان ابی بنر اسید - بدستی که این پسین  
سید است - کما سماه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سید پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم و شخرج من صلبه  
و نزدیک است که بیرون می آید از پشت وی مدخل مردی - یعنی بنامیده میشود - باسم فیکم - بنام پیغمبر یعنی محمد  
نفسیه فی الخلق مشابهت و ادیان هر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سیرت باطنی و لایبونی الخلق و مشابهت

خداوند آنحضرت را در صورت ظاهر یعنی در همه غیر وجه و اولاد و احادیث مشابیه بصورت نیز بعضی جهات ثابت شده است. ثم ذکر قسمه بیلا الاصل قسطاً - پس تر ذکر کرد عی فی الله عنه قسمه بر کردن آن مرد زمین را بحدود و اولاد بود و ادایت کرد این حدیث را ابو ذر و دو و لم نیکر الله - و ذکر نکرد قسمه را بفتحیل بیا نکه ادایت در باب اول همدی از اولاد و فائلز بر هر چند تو از رسید به تفسیر بعضی بودی و از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث تخصیص بودن از اولاد امام حسن واقع شده چنانچه درین حدیث که از امیر المومنین علی روایت یافته و در بعضی احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شده سلام الله علیهم اجمعین و در بعضی احادیث غریبه از اولاد عباس نیز آمده شیخ ابن حجر عسقلانی کی در تطبیق احادیث گفت که بالغ نیست از اجتماع ولادت متعدد و در شخص واحد از جهات مختلفه پس نه آنکه امام حسن را در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا که احادیث بودن و س از ویست امام حسن بقرینست و نیز ممکن است که یکی از امهات وی عباسیه بود و الله اعلم - ثم - و عن جابر بن عبد الله قال فقد اخرجونی من سنن سنی عمر گفت جابر گم کرده شد مخ و رساله از سالهای خلافت امیر المومنین عمر الفی لونی فیما آن سالی که وفات یافت عمر در آن مینی بلخ در آن سال دمان دیار پیدا شد - فاهتمم بکک شک شدید - پس غناک شد عمر فی الله عنه سبب ناپیدا شدن بلخ غناک شد فی سخت - فبعث الی الیمن را که با بعضی شاکر بسوی ولایت یمن سواری را - و را که با الی العراق - و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق - و را که با الی الشام - سواری را بسوی شام - لیال عن الجواد - و را که که سوال میکنند آن سواری مردم را از وجود بلخ و تخیل که فیما لیال عمر باشند بل اری منه شکیما یا مانوده شد بلخ یکی از آدمیان جزیر بران بلخ - فاما الی الکلب الفی من قبل الیمن بقرینه پس آورد که آن سواری که آمد از جانب یمن شتی را یعنی از بلخ فشره باین بدیه پس برانند کرد آن شست بلخ را پیش عمر فلما لاه عمر که پس هرگاه که دید بلخ با عمر نکیر بر آورد - و قال سمعت رسول الله علیه و آله و سلم یقول ان الله عز وجل خلق الفیما گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت بدستی که خدا تعالی پیدا کرد هر گروه را از حیوانات ستمانه منیما فی البحر شش و صد گز و هزار دور ریاست - و انعماته فی البر - و چار صد گز دور بر - فان فل هلاک هذه الامه لیسین رستی که نخستین هلاک این هزار گز دور بحر هلاک بلخ است و در بعضی نسخ لفظ هلاک نیست یعنی اول از هزار گز دور جدوست - فاذا هلاک بحر الیمن و فیکه هلاک شود بلخ تنابعت الامم کظام الساک - پی در پی میرسد امتداد هلاک همچو گسته شدن شتره که کشیده شده و روی در و بر و دیالیه افادون مر و اید از ان - و الله البیت فی شش الی بیان ۳۳ -

### باب العلامات من بی الساعه و ذکر الیال

درین باب ذکر کرده علامات کبری از قیامت که نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکه ذکر کرد در باب سابق علامات صغری و از هر دایم آن بود که ذکر فرج مهدی که بود روی با عیسه و حال بود درین باب کرده و لیکن چون

و ذکر مهدی و احادیث با ذکر فتن و ملائکه که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج و سر لطف گردند واقع شده باین ترتیب  
 ذکر و سه در آن باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار و ترتیب وقوع آیات عشره که مولف ذکر کرده  
 مختلف آمده است سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید که بعضی از آن مذکور گرد و اعظم آیات  
 باشد و دواهی و بلایا و وجود دجال است در و دو احادیث در و سه اکثر و اشهر است و دجال شقی از اجل است و دجل  
 بمعنی غلط و مکر و خداع و تلبیس آید و دجل الحی بالباطل گویند و گفته که کسی حق را باطل خطا کند و تمویه نماید و بمعنی کذب  
 نیز آید و وجود این معانی در دجال ظاهر است و معانی دیگر که از وجود تسمیه بدجال تو اند و بیشتر در قاموس مذکور است  
 و شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک است میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال  
 دارند و عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح از آن گویند که چون آنکه و ابرص را مسیح و مس کرده بر شدی  
 از جهت آنکه از شکام در مسوح بر آمد بے آلائش و چرک که اطفال را نزد ناییدن باشد و بعضی گویند مسیح بمعنی معیشت  
 یا از جهت آنکه گفت پاسه وی هموار بود نه خم و بار یک چنانکه در اکثر مردم می باشد یا آنکه بسیار صافت میکرد زمین را  
 و این وجه مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح از آن گویند که یک چشم و سه مسوح و سهو است  
 و مسوح الوجه و مسیح الوجه کسے را گویند که یک ظن و سه وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بحجت آنکه مسوح کرده  
 شده و امید شده از وی غیر و غوی چنانکه مسح کرده شد از عیسه بر و سه مسح و مسح و عیسه  
 مسیح الدایه از آن جهت و نام و سه مسیح بکسریم و سین مشد و نیز آمده و بعضی گفته اند که مشد نام دجال است و  
 مخفف نام عیسه و آنکه گفته اند که نام دجال مسیح است بخارجیه است

۲- الفصل الاول - عن منذر بن ابي سفيان الثقفي يفتح بمهز و كسر سين و بدل الهمزة زاي و بيت فربان است و بعضی  
 گفته اند اول مشاهد وی حدیثیه است و لیکن بیعت نکو تحت شجره نزول کرد بکوفه و معد و دست در اهل کوفه است  
 کرد از آن حضرت و روایت کرد از وی ابو الطیف شعبی - قال اطلع النبي صلى الله عليه وآله وسلم عاتبا و نحن نذكره  
 گفت عاتب و اذنت شد آنحضرت بر ما در حاله که مذکور می کردیم یک و دیگر فقال ما نذكره - پس گفت آن حضرت  
 چه ذکر می کنید شما - قالوا نذكر الساعة - گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را - قال انما لن تقوم - گفت آنحضرت بدستی  
 که قیامت قائم نمی شود حتی ترا و قبله عشر آيات - تا آنکه می بینید پیش از آن و دلشانی - فذكر الدخان و پس ذکر  
 کرد آنحضرت دخان را یعنی دودی که بر آید و برگردد از مشرق و مغرب را و چهل روز بایست پس مسلمانان مثل زکام و زنگار  
 شوند و کافران مانند سمنان گردند چنانکه بعد پیش دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید و سوره دخان آمده که يوم  
 ناتي السماء بغياب مبین یعنی انبساط الآیه بهترین محمول است بقول خلیفه و تابعان وی و نزد ابن مسعود و کوفی تابع است  
 او را مردان محملی است که قریش را در گرفت و بعد رسول بدعا می و صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود خدا یا مگر

برایشان ہفت سال قحط چنانکہ گردانی بر صریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و بخوردند چرم را و مردار را  
 راوی دیدند و ہوا مانند دود چیزے زیر کہ گریست جبہ شمع ہوا را مانند دودی میندیر قمار یک نیز ہوا قحط سال  
 بخت یوسف وقت است اشار و کثرت غبار تیرہ نماید مانند دود و نیز عرب شتر و عدا شتخت را دغان نام کنند و در صحیح بخاری  
 دین باب اذان بن سعود احادیث آمدہ واللہ اعلم واللہ جال و ذکر کردہ جال را و احوال وی بیاید سعادۃ الایۃ - و یاد کردہ مختصر  
 از ان دہ نشاء و ابہ را کہ بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مرہ و قول حق سبحانہ - و آخر جلالہم دابتہ من الارض - محمول  
 بر ان است و گفته اند کہ آن چارہ یا لیلیست کہ در انی وی شصت گز بود و بعضی گفته اند کہ مختلف الخلق باشند یا لیلی  
 انیز امانات کہ چہل صغار الشکا قد بر آید با وی عصای موسی و قائم سلیمان باشند و صحیح کس درنگ موسی نتواند رسید  
 و از وی نتواند گریخت بزرگ موسی را بعضا بنویسد در روی او موسی و شکر کند کار را بنجام و بنویسد در روی وی کاظم  
 و طلوع الشمس من مغربہ - و یاد کردہ آنحضرت از ان دہ نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن دے و بیان  
 این در حدیث بیاید - و نزول یحیی بن مریم - و یاد کردہ آنحضرت فرود آمدن عیسی را از آسمان بر زمین و بیان این بیاید  
 و یا جرج و یا جرج - و یاد کردہ آمدن یا جرج و یا جرج را و ایشان دو قبیلہ اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اکمل جمعی است  
 بعضی گفته اند عربی و مادہ اشتقاق آن و شرح بیان کردہ شدہ است - و ثلثہ خسوف - و یاد کردہ فرو رفتن زمین را کہ  
 سہ جادع شود نصف بالشرق - یک نصف واقع شود در زمین مشرق - و نصف بالغرب یعنی دیگر و نیز نصف جمع  
 بجزیرۃ العرب - و بعضی دیگر در زمین عربی جزیرہ عرب و حدود آن و سباب ملام معلوم گشت - و آخر ذکر تخریج من الیمین  
 و آیت دہم کہ بعد از تہمہ واقع شود آتشی است کہ بیرون آید از جانب یمن - نظر و الناس الی محشر - می راند از آتش مردم را  
 بسوی زمینی کہ حشر در آنجا خواهد بود و مردان زمین شام است چہ در صحیح آمدہ کہ مشرور زمین شام بود و از اینجا لازم بیاید  
 کہ این طرف و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشند تا گویند کہ علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از قیامت خواهد شد  
 و فی روایت تخریج من قعر عدن - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آتشی است کہ بیرون آید از انقصاے عدن و عدن  
 نیز از یمن است - لسوق الناس الی المحشر - می راند مردم را بسوی محشر - و فی روایتی فی العاشر - و در روایتی دیگر  
 در آیت دہم بجای ذکر تخریج از یمن یا قعر عدن ذکر با وی آمدہ کہ می راند از مردم را در دنیا چنانچہ فرمود و ریح منطی  
 الناس فی البحر رواہ مسلم - اینجا اشکال می آرد کہ در صحیح بخاری نماند کور را و اول شرط ساعت شمرہ و چون کردہ اند ما  
 این دو حدیث کہ آنوقت وی باعتبار آیات است کہ ذکر کردہ شدہ اند و اولیت بنبوت آیاتی است کہ بعد از نظر آن چیز  
 از امور دنیا باقی نماند بکنہ بانتهای آن فسخ صورت واقع شود کہ دنیا و مافیہا باکن فانی و ہانک گردد بخلاف آنچه ذکر کردہ شدہ  
 با وی از آیت زیر کہ باہر راستی از ان چیز با از دنیا باقی میماند پس قسم اول علامت است کہ قرب قیام ساعت را دغانی  
 و قیام آنرا اولیت و آخریت امرے نسبتی است و یک چیز نتواند کہ نسبت بچیزے اولی باشد و نسبت بدیگر آن

فانهم ۲- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم باء و بالا اعمال ستقام - بمادرت کیند بکار ہے  
 نیک شش آیات و حوادث را یعنی اثباتا بدیوسے اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز الدخان و الدجال و الدابة  
 و طایع الشمس من مغربها و امر الساعة و کار عام را یعنی غنیمت را که در گیر و شال گردد عامه خلق را و خوب نصیحت احکم و فتنه را که  
 مخصوص است بر بعضی از شما یعنی از شما غفلت و اهل مال که مخصوص بود یکی از شما و تواند که مراد با مر عامه قیامت باشد و  
 بماده موت چون تخذیر کرد از علامات قیامت تخذیر کرد از قیام آن و از موت که قیامت صغری است - رواه مسلم و ابن  
 عبد البر بن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان اول الآيات خروجا طلوع الشمس من مغربها  
 بدستی که تخمین آيات قیامت بر آمدن آفتاب است از جانب فروگشتن او و اولیت این نسبت بآن علامت که عادت آنها  
 سخت تر و دشوار تر باشد چنانچه بسته شدن درهای توبه است و دین علامت - و خروج الدابة علی الناس صبی و بعد از آن  
 دابة الارض که صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن و بالیشان و قیامت داشت و در بعضی روایات - و خروج الدابة بجای  
 و او که او آمده است و این موافق تر است بقول و س که فرمود و ایها ما کانت قبل صاحبتماء هر کدام ازین و علامات  
 مذکور که پیش ازین دیگرے باشد - فالاخرے علی اثر ما قبله پس یکبرے واقع میشود و بی و نوز دیگرے فاصله  
 میان وقوع این دو کسرت از فاصله بیان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب بیشتر شد خروج دابة متعاقب و ست اگر  
 خروج دابة بیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل دست و مانا که دمی در بابت تبیب و تقدیم و تاخیر  
 این دو علامت به یقین دارد نشده و بهم گذارشته اما این قدر معلوم شد که این هر دو از علامات دیگر که اجتناب  
 باشند بیشتر وقوع یا بنده رواه مسلم ۳- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثلاث لو افترجن  
 لا یفیع لفسا ایما ناس - سه علامت است که چون بیرون آیند پیدا شوند سودی کند هیچ نفس را ایمان او - کلم کل من است  
 من اجل - که ایمان نیاورده بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و توبه کردن از کفر و ان وقت سود ندارد - او کست  
 فی ایمان تاخیر یا کسب کرد آن ذات و ایمان خود نیکی را که نکرده بود پیش از ان یعنی توبه از گنا یا ان نیز در ان وقت  
 سود ندارد و سخن دین در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتم یک وجه است از ان و آن سه علامت کدام است -  
 طلوع الشمس من مغربها و الدجال و دابة الارض - زیرا که قیام قیامت بوقوع اینها یقین گردد و احوال آخرت معاین  
 در شاهد شود و معتبر ایمان لغیب است - رواه مسلم ۴- وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بیع غریبه  
 الشمس - روايت است از ابی ذر که گفت گفت آن حضرت هنگامی که فرو رفت آفتاب که - اندر سه  
 این قریب هذ - آیای دانی اسے ابی ذر کجای رود آفتاب - قلت گفتم من - الله و رسول الله قال فانما بیع غریبه  
 لبيد تحت العرش مفرود این آفتاب می رود تا آنکه سجده - کند زیر عرش - فتستأذن یس طلب ذان که تاتا  
 در آید و حضرت حق بیو ذان لیا - پس ذان کرده - منے شود آفتاب را تا در آید و اگر دمی شود که بمهرق و

وطلوع کند و خاہر است کہ مراد استیذان ہمین طلب باشد بطریق محمود و اذن کردن بدان - و پوشاک آن مسجد  
و انجیل منہ - و نزدیک است کہ بچہ کند آفتاب و قبول کردہ نشود سجدہ ازوے - و ستان اذن نمایان نما - و  
اذن کند و اذن دادہ نشود و اورا - و يقال لما اذنی من حیث حیث - و گفته شود آفتاب را بر گوہا بجا آمدہ و چو  
مغرب آمدہ بونہم بہ مغرب باز گرد - و قطع من مغربہا پس طلوع می کند از مغرب خود مقدس کہ قول پس نیست و  
بقول حق سبحانہ کہ فرمودہ است - و الشمس تجری مستقر لما - و آفتاب دلاں میگرد و بقدر گاہی کہ مراد است - قال  
مستقر با تحت العرش - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در بیان معنی مستقر من یعنی تراز گاہ و از زیر عرش است کہ بعد از  
غروب بجا میگرد و سجدہ میکند و استیذان می نماید پس دن کردہ شود و اورا متفق علیہ - بدانکہ در تفسیر پیغامی وجود دیگر  
نیز معنی این کجا گفته است و شک نیست انچہ در حدیث متفق علیہ در تفسیر آن واقع شدہ معین باشد اما آن معنی کہ این  
اصلاً ذکر کردہ غالباً تفاسست و اورا برین دشتہ و از کلام طبری نیز ضیق صدی درین بابا ہر سیرہ و کمال اللہ العالی  
و عن عمر بن حصین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعۃ امر کبر و کبر الی ال  
نیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنہ و ابتلا و اضلال و اسد  
رواہ سلم - و عن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان اللہ لا یخفی علیکم - بدرستی کہ خدا تعالی  
پوشیدہ نیست بر شما یعنی تحقیق شناختہ آید اورا الصفات کمال ایمان آوردہ آید بوی چنانچہ در شرح آمد پس گرا  
تثوید بہ پیغمبر از دجال از حور و اسد راج - ان اللہ لیس با عور - بدرستی کہ خدا تعالی نیست یک چشم کور و ادا  
نقص است نہ اثبات خاصہ یعنی وی سبحانہ از جنس میان نبود و اورا چشمی چنانکہ آدمیان را باشند چہ جائے آنکہ  
باشد و ان اسرار الدجال عور عین یعنی - و بدرستی کہ دجال کورست چشم راست - و کان عینہ عنینہ ظافیہ - گویا کہ  
چشم وی و آنکہ الگو رست بلند برآمدہ و ظافیہ باین معنی سیاست غیر ممو راز لغو معنی بر سر آمدن چیزے و انکزیات بہ  
و ہمزہ نیز روایت است از لغو یعنی کشتہ شدن آتش و چراغ یعنی تیرہ و بی نور شفق علیہ - و عن الحسن بن علی  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ما من نبی الا ما نذر امۃ او را کذاب نیست پیغمبرے مگر آنکہ تحقیق بر ما نذر است  
آمدہ خود را از ان یک چشم کور و مرغ گو کہ دجال است از بجا ہر می شود کہ وقت خروج دجال را بوی کس متعین نہ ساخته اند  
معلوم است کہ پیش از قیامت بر آید و چون وقت قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد اما عور  
و ان یکم یس عور - آگاہ باشید بدینکہ دجال عورست و پروردگار شما عور نیست مکتوبین مدینہ کہ بن نوشته شدہ است  
بیاں دو چشم وی نمدا کفر و نسخ مصابیح و مشکوٰۃ این سحر و جادو کہ برگزینہ اند گویا در وی آن دجال قبران مروت  
نوشته شدہ است متفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم الا انکم حدیثا من الدجال حدیثی  
تور یا جبرہم شما خبری از دجال کفر و ادہ است آنرا بوی پیغمبری است خود را آن خبرین کذا عور - بدرستی کہ دجال یک چشم

کورست - و این یکی مثل الجنة و النار - بعدستی که دجال می آید با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود  
 مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر - فالتی ليقول هذا الجنة هي النار پس آنچه میگوید دجال که این بهشت است  
 و حقیقت آن آتش است که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ است و همین قیاس  
 آنچه میگوید که این آتش است بحقیقت بهشت است و چون مقصود از راست گفتا کردنند با دل فقط و در بعضی احادیث  
 ثانی نیز بر سرخ ذکر یافته - و آنست که کما انذر رب لئول قوم - بعدستی که من می ترسم شمار شما را از دجال چنانکه ترسانید  
 بدان قوم خود را تخصیص لوح با وجود عدم حکم بجهت بودن دست مقدم مشاییر انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و  
 ذکر نوع دین مقام انذار است علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه او در کتب حدیث من الدجال با حدیث  
 بی نبی قوم بودند این معنی است که نفی انداز از انبیاء موجب نفی انذار است از قوم علیه السلام نیز مگر این که تفسیریه یا از نوع  
 هم در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبه قرب دجال است باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود  
 والله اعلم متفق علیه - ۱۰ - وعن حفصة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان الدجال كنج وان معه ماء و نار مغرور و  
 بدستی که دجال بیرون می آید و حال آنکه با وی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد باینکه جنت و نار قاطب  
 یراه الناس ما فخر الحق - اما آن چیزی که می بیند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی است که می سوزد -  
 و اما الذي يراه الناس نار فادبار عذب و اما آن چیزی که می بیند مردم آنرا آتش پس آب بر سرش ریختن - فمن  
 ادرك ذلك منكم لم يمس کسی که در بیاورد آنرا از شما - فينتقم في الذي يراه نار - پس باید که بقیته در آنچه می بیند آنرا آتش -  
 فانه ما عذب طلب پس بدستی که آن آب شیرین است یعنی باید که عذاب و محنت که از جانب می بیند آنرا راحت نوشی  
 داند و بآن اجازه رود و در دام وی نیفتد متفق علیه و از آن مسلم - و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که و ان الله بها  
 مسح العين - و بدستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی - علیها نظرة علیها تهر چشم و سه ناخن است  
 سه نظره بفتح ظا و ناگشت زاید که می روی بر چشم وی پوشد آنرا از جانب بینی - مكتوب بين عيني كافر - نوشته  
 شده است میان دو چشم وی کافرا نوشته شده است که او کافر است - يقره كل مؤمن كاتبة غير كاتبه میخوانم  
 این لفظ را هر سلمان خوانده و ناخوانده و ناخوانده که میخواند یعنی آنکه با عالم بکتابت دارد و ناخوانده بدانکه ظاهر آنست  
 که ناخن در عین غیر مسح باشد چه معنی مسح چنانکه در وجه تسمیه دجال به مسیح گفته اند آنست که بر یک جانب وی  
 چشم و ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخن در وی چه معنی دارد مگر آنکه از مسح معیوب مطلق اراده  
 دارد و نیز کان عینه غنیه طایفه واقع شده و این نیز بر مسیح عین معنی مذکور و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده فاق  
 دارد و نیز در حدیثی عین یعنی آنکه چنانکه گذشت و در حدیثی دیگر عین ایسری واقع شده و با لفظ احادیث و  
 دجال تشافی و تمخلف و رو یافته و تورشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف تنافز آنست که فرض کرده و گفته





یا عباد اللہ فاتقوا - ای بندگان خدا! پس ثابت مانید و بختیاری اختیار کنید - قلنا - گفتیم - یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم - و البشیر فی الارض چیست مدت و رنگ کردن و واقعت نمودن دجال در زمین - قال - ارسلوا بولایت  
دلت بختیاری در زمین چهل روز است یوم کسنته - یکروز مقدار سیست در روزانی - و یوم کسنته در روز دیگر مقدار سیست در یوم  
جمعه - و روز دیگر مانند هفت است - و سایر ایامه کایا کم - و باقی روزهای او مانند روزهای شصت که متعارف است قلنا - گفتیم  
یا رسول اللہ فذلک یوم الذی کسنته ای کفینا فی صلوة یوم پس آن روز که مقدار سیست آیا بسندگی میکند ما را در آن  
روز نماز یک روز - قال - لا فرموده بسندگی نمی کند در آن نماز یک روز بلکه - اقد و الله قدره - اندازد کند هر اسے  
اداسے صلوة خمس مقدار روزی چنانکه چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگذارد نماز پنج راجون  
بگذرد وقت مقدار پنج میان وی و ظهر متعارف می باشد بگذارد نماز پنج راجون بگذرد میان و عصر بگذارد  
نماز دیگر راجون پنجم تا تمامی آن روز که مقدار سیالی است و برین قیاس در روزانده و هفته از پنجا معلوم می شود که  
تاویل در اندک روز شش سال و ماه بختیاری هم و احزان و بلایا در آن زمین و چون قدر و شوکت حق در هر وقت زیاده  
میگردد و باطل نقصان می پذیرد و مردم به محنت و فتنه خوئے می گیرند آسان می گیرند و سختی می رود و کوتاهی نماید  
باطل است و مناسب این سوال و جواب نه - قلنا - گفتیم - یا رسول اللہ و اما اسرعه فی الارض - و چیست کیفیت تشابه  
رفتن دجال در زمین - قال - کالغیث است در برتہ الزبح - فرموده اند باران که در دنبال دست یا دو تونند که هرگز  
ایمان می آرند بوی - قیام السما و منظر پس امر می کند آسمان را پس می بارید و می باراند و الارض فنبئت - و او میکند  
زمین را پس می رود باند - فزوح علیهم سارتم - پس شبانگاہی آید بر ایشان مواشی ایشان که با مادر دفته بود بچراگاه سرج بچرا  
گذشتن بنور سار سار بنور بچراگاه گذاشته - اطول ما کانت ذری - دراز تر از آنچه می باشد می آید و می آید و می آید و می آید  
یعنی زرده کوبان شتر و اعلاے هر چیز را زرده و می گویند مرد و فبی مواشی است که کوبان می آید و می آید و می آید و می آید  
و اسفند فزده - و می آید مواشی تمام تر و متلی زرد برتر از آنچه می باشد در و می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
باشد می آید و می آید از جهت کثرت اکل و سیر - ثم یاتی النجوم لیستری آید دجال قومی دیگر را - فیدعهم فیردون علیہ قولہ فینفخ  
ایس قوم را پس وی کنند این قوم بر دی سخن او را و ایمان نمی آورند و می بصره منم پس بازمی دارد از ایشان باران باریدن  
را و زراعت را و نباتات را و می بیند را - فیسبون کلین پس میگردند فخطو زده و خشکی کشیده و منعی دیده پس بایدیم نمی من مواشی  
دجال که نیست و دوسته ایشان چیز می آید و الهای ایشان - و یمر بالخریج - و می گرد و دجال بوی را - فیکول لما اخرج کنور  
پس میگوید ویرانه را بیرون آر که شما می خود را - فینفخ کنوزها پس پیروی می کند و در پی می آید و می آید و می آید و می آید و می آید  
که میسبب الفلج مانند امیرن غل که می کنند پیروی آنرا و در دنبال آنما می روند غل یعنی گسبان شمس - و یاسیب - جمع یسویست

معنی لیرئیل و مترقوم را یسوب ایشان گویند و قول امیرالمؤمنین علی مرتضیٰ آمدہ کہ انما یسوب المؤمنین و المال یسوب  
الکفار فرمودن یسوب مسلمانانم کہ متابعت می کنند را و پناہ می جویندین و مال یسوب کافرانست کہ بوی پناہ می جویند  
و در بنال وی می روند و در صبح امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق نیز آمدہ کہ حضرت عقیقہ در شریعہ و سبب فرمود گشت لایق خصوصاً  
بودی تواناے ابا بکر مردین را سید و مترشم بدو و جلالتیادش با پایستری خواند و حال مردی را کہ پرست بجوانے  
یعنی در غایت جوانی و قوت است فیضیربہ بالسیف پس می زند و حال آن مرد جوان را بشمشیر فقیطه جزئیین رست  
الفرس پس پاره می کند و حال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر بہر طرف یعنی فاصلا میان دو پاره مقدار یک  
تیر انداز باشد کہ بعد از اندازند و پیشے گویند معنی آنست کہ میرسد فیضیربہ شمشیر وی مانند سیدن تیر بہر طرف و جزا بفتح ج و ک بکن  
روایت است و سکون زائے معنی قطعه و غرض فقیحین ہر تہم بدو عہد پایستری خواند و جوان را فیضیربہ قہل و جہلی  
پس زندہ می گردان جوان و روسے می آرد جانب و حال و روشن و تابان می گرد و روسے وی دعاے کہ می خند  
لبنیا ہو کند لک از لغت اللہ المسیح بن مریم پس راتناے آن کہ دجال درین کار ہاست و افساد و اضلال ہے آرد  
تا گاہی برا نگیزد وی فرستد اللہ تعالیٰ مسیح بن مریم را علیہ السلام فی منزل عند الساعة البیضاء پس مسند و وی آید  
مسیح بن مریم نزد سارہ سفید شرقی و مشق - بجانب شرقی و مشق و مشق مشور کہ درال و فتح ہم ہمیم کہ سوزنیز آید  
بین ہر دو تہم - بیان و جہانہ رنگ کردہ شدہ بگیا ہے کہ نام و سے کہ کہ است یا بگل سرخ و ہر دو تہم دجال حملہ  
و ذال جمع ہر دو آمدہ و در مقامی کہ گفتہ کہ بمجموعہ جز دین حدیث استعمال بنا فتنہ و بعضے تفسیر ہر دو تہم و بعضے  
کہند اند و از شرح و تحقیق این لفظ بیشتر انین کلام آوردہ شد - و خدا کا علی اخیر ملکین - و حال کہ شدہ است  
مسیح بن مریم ہر دو کف دست خود را بر ہا زوہاے و فرشتہ - اذا طاطا لاسہ قطر - چون پست می کند سر و روی چو چرخ  
از وی - و اذا رفعہ محمد من مثل جہان کالکوکوب - چون بر میدارد سر را فرود می آید از سے مانند دانہ ہاے لغو کہ نیز  
ہم چو بر و آید اند و جہان بر وزن غراب نوبیا و انما بئر کل لوبو از فقر و واحد جائنہ کذا فی القاموس و در جہانی نوشتہ  
کہ جہان بضم جیم و تشدید میم و واریدہ خود و بضعیف میم داننا کہ از فقر سازند و مراد اینجا معنی اخیر است انتہی و قرینہ  
برآوردہ معنی اخیر قول او کالکوکوب است یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیدہ چون بالائی کہ  
فرود مے آیند آن قطرات کماست است از نهایت نورانیت و نصارت و طراوت جمال وی علیہ السلام فایا لکاف  
بکہ درین بزم نفسہ الامات پس طلال میشود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بندد و مشق کافرا کہ نیاید از بادوم مسیح بن  
مریم مگر آنکہ می مرد - و غشہ یعنی حیث مینی طرفہ - و دم وی منتهی می گرد و وی رسد تا آنجا کہ میرسد نظری سبحان اللہ  
کاسے بدم وی مردہ را زندہ می کنند و حیات می بخشند و گیتی زندگان را می میراند - و قطبہ پس مے جوید عیسے دجال  
را حتی یدر کہ باب اللہ تا آنکہ دیار او را بر و قریہ از قرسے بیت المقدس کہ نام اول است بضم لام و تشدید دال

و ذکر قاموس گفته قریه ایست بغلسطین که می کشد عیسی و جبال را بر دروی یا قریه ایست از قرای بیت المقدس - یقیناً -  
 پس می کشد و جبال را عیسی - تمام یا قی عیسی قوم قد عصم الله منه پس ترمی آیند عیسی را علیه السلام گردی که تحقیق نگاه  
 داشته است ایشان را ندای تعالی از جبال - میسر عن وجوههم پس می افشانند عیسی از روی ایشان گردد و غبار شدت  
 و محنت را - و دیگر هم بدرجاتهم فی الجنة - و خبر میداد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند و برشت - فیمینا  
 بود لک اذ اوصی الله الی عیسی پس در انشاء آنکه عیسی هم چنین باشند ناگاه وحی می فرستد خدا را تعالی بسوی  
 عیسی که - انی قد اخرجت عباد الی بدرستی که من تحقیق بیرون آوردم نهنگانی که مرا اند - لایدان لاحد لقیتم نیست  
 طاقت و قدرت مرا هیچ یک را بکار زار کردن ایشان چون آثار قدرت در کار زار در دست ظاهر میگردد و بغیر از آن چه  
 شایع شده و غالب افراد دیدست و گاهی شنیه کنند بلایه بانه حضرت عباد الی الطور پس گرد آرد استوار کن و کلمات  
 کن و بر نهنگان مرا بسوی کوه طور - و بیعت الله با جوج و ماجوج - وی بر انگیزد وی فرستد خدا را تعالی با جوج  
 و ماجوج را - و هم من کل صلب یسلون - و ایشان از سبزی می بندند و درشت بشنای می آیند وی ریزند فیر او اللهم  
 علی بصره طریقه پس می گذرند آنکه پیشتر می آیند از ایشان بر روی طریقه که نام قریه ایست بواسطه و دریاچه او آب است  
 طول وی در جل کشش نون مایند پس می نوشند هر چه در دست از آب - و دیگر آخر هم می گذرند جماعه از ایشان  
 که پیشتر می آیند از ایشان - یقول پس می گوید این جماعه لحدکان فی هذه مرة ما تحقیق بود درین بحیره یکبار  
 آب نم گیر و در حقیقتی تعالی جل الخ و جل بیت المقدس - پستیر می کنند تا آنکه می رسند تا جل خمر که نام کوهی  
 است بقدر و غیر نفین معنی درختان چیده یا هر چه پوشد چیزه را از درخت و غیره و درین جل درختان بسیار  
 ازین جهت او را جل الخ نام کردند - فبقولون لقد قلنا من فی الارض - پس میگویند با جوج و ماجوج هر آنچه تحقیق  
 کنیم ما که را که در زمین بود - ثم فلفتم من فی السماء - بیاید پس باید که بشیم کسی را که در آسمانست فیرمون  
 بنشابهم الی السماء پس می اندازند تیرهای خود را بسوی آسمان و نشاب نفهم فون و تشدید بین معجمه سهام و احد  
 نشاب - فیر و الله علیهم نشابهم مخضوبه و ما - پس بازمی گرداند خدا را تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ  
 کرده شده بخون - و یحضر فی القدر اصحابه - و جس وضع کرده می شود و غیر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران  
 او که با اویند و جیل طور - حتی یکون راس التور لاحد هم خیر لمن یأمنه و دنیا لاحد کم الیوم - تا آنکه می باشد مگر و  
 مرگ از ایشان را برتر از صد دیار یعنی فاضل و اعتیاج محاسبه و دیگر از ایشان را که کلمه کا و که از ان ترین اجزای  
 اوست بهتر از صد دیار می باشد مگر یکی از شمار اعر و زبانی اجزای گوشت را بران قیاس کن که چه حال داشته باشند  
 اگر ان با بود نزد ایشان و گفته اند که مراد بر اس ثورات ثور باشد که برای زراعت و حراست محتاج شوند بآن  
 و این سخن ضعیف است زیرا که ایشان که در ان روز محبوب و محصور باشند باز راغت چه کار بود - فیر غیب بنی اندر عیسی

پس غبت می کند و دعای کند بغیر خدا که عیسیٰ مست علیه السلام و دعای کند اصحاب او و دعا بایک جوج و باجر - فی سلسل  
 الله علیه السلام لغت فی مقامیم پس می فرستد خداے تعالیٰ بر ایشان کرم باراد گردن ایشان و لغت لغت فون و طبر  
 کرمایکله و زین شتر و گوسفند و خند و احد لغت بنای طبعیون فری کوت لغت احد پس میگردند مرده کشته هم چون بدن  
 یکذلت یعنی همه یکبارگی میزند و پاک شوند و فری بر وزن قتل جمع فرین یعنی قتل شتم سبط بنی الله عیسیٰ و اصحاب الی الله  
 پسر فردی آید بغیر خدا عیسیٰ و فردی آید اصحاب وی اسوی زمین - فلا یجدون فی الارض موضع شبر پس نمی یابند زمین  
 بجای یک بدست - الا له و بهم و هم سکرانکه بر کرده است موضع را چربی ایشان و کندگی ایشان و بهم بغنیم یعنی بدست  
 یعنی چربی و اکثر روایات برین است و بغیر زاف و فتح با نیز روایت کرده است جمع زهم یعنی دوی - فی سلسل الله طبر  
 انجنت پس می فرستد خداے تعالیٰ پرند بار که گردنهای ایشان مانند گردن شتر بخنجر است و بخت بغم باد سکون خسا  
 شتران خراسانی که دراز گردن می باشند و احد یعنی - تمام فخر هم چیست شا الله پس برمی دارند این طبله بر ایشان پس  
 می اندازند ایشان را ۱۶ بخا که خداے تعالیٰ و تقدس خواسته است و فی روایت سطر هم با التبل و در روایتی آمده است  
 که می اندازند ایشان را اینبل لغت فون و سکون با و فتح بار و حده موضع است از بیت المقدس و بعضی گفته اند آنجا که  
 برمی آید آفتاب که ازانی بعضی مواشی این چنین تصحیح کرده شده است این فقط را در بعضی اشکالات بنون و اینچنین است  
 صورت لغت در نسخ طبعی و در جمع البحار از کثافتی بل بیم آورده و تفسیر کرده او را که بوی فرو رفته در زمین و در قافوس  
 در بارها لایم فصل البیم گفته مجل کمینل جوی من راس جبل یعنی فرود آمدن از سر کوه و گفته که ترندی در حدیث رجال  
 فخر هم بالتبل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب همان جبل است بهم - و یستوفد المسلمون من نسیم و  
 ششاهم و جابهم سبع سین - و اکثرش افروزند سلمانان انکما ناسے یا جوج و با جوج و تیرا سے ایشان  
 و ترکش با سے ایشان بهفت سال جواب کسیر جمع جبهه یعنی تیردان - ثم یسل احد مطر الیک من بیت مد  
 و لاد بر پستری زنده خداے قلعه بارانی را که نمی پوشد از ان باران خانه مد فتمین کاو کخ کخانه اهل مصر است  
 و خانه و برینز لغتین یعنی چشم شتر که خانه اهل سفر است چیزے دجائی را یعنی همه جا باران بیاید و جائی نمی آید  
 که باران بدینجا نرسد و جوج دیوار و حیدر از سیدن باران بر جان نیاورد و لایکین لغت یا سے تختانید و نم بار -  
 انکن و لغتیم با و کراک انراکان هر و اعه است و هر و یعنی شتر است - فی غسل الارض پس سے شوبه  
 آن با لکن زمین را حتی خیر کما کالزلفه - تا آنکه می گرداند آنرا مانند زلفه یعنی زلسے و لام و فاجد یعنی آمد که هر تن  
 معانی مناسب مقام است یعنی جاییکه آب در آنجا بر خور و معانی می سازد و بهی کاسه سبز و خم سبز رنگ چند زن  
 چون یکبار باشد سبز رنگ نماید و یعنی صدف و سنگ که در زمین جاری و زده و لغت زلسے و اسکان لام خم  
 روایت است یعنی صحنک کلان و کالزلفه لغت لقا و تیر روایت کرده اند یعنی سنگ مسا و آینه و این نیز مناسب است

گویند راحت زمین بخت کثرت آب مثل آئینه شده که روی دردی می توان دید و درمقال لمارض المتی ثمر کسکسپت کثرت میشود  
 زمین را بر دیوان میوه خود را - و روی بر کنگ - و باز بیار برکت خود را قیومند با کل العصاة من الالهات پس درین روز  
 می خود جماع از ده تا چهل از یک انار یعنی انار چنان بزرگ و پر و اندک که جماع کثیر از وی بخورند و سیر گردند - و منتظرون  
 بفتحها ای سایه چو بند و نهاده گیرند بایه پوست انار استظلال نهاده چشمن اسبایش شیبیده کرده درون پوست انار را با استخوان می خورند  
 که با آن مرغ اوست که مانند قحط است بکس قحط و سکون حاصل می شود و قحط چو من - و مبارک فی المرسل  
 بکس را و سکون سین مملکت کرده شود و در شیر یعنی شیر و پستان با سه شتر و گوسفند بسیار شود چنان ان القمح من  
 الابل کثرت لقیام من الناس ستانکه شیر داران را ده شتر هر آینه بسنگی کند جماع از مردم را فتح بکس و بفتح نیز آمده و ناله  
 شیر دار گفته اند که ناله را بعد از زاییدن تا دو ماه یا سه ماه بفتح خوانند بعد از آن لبون خوانند و قیام بکس را و بفتح بفتح  
 آن نیز گفته اند بجزه و بیا و بجزه افصح و اقوی است و بفتح فتح فاولتند بیا خوانده و خطاب گفته که آن غلط است  
 و بهتر چو منی جماع است و او را و او را از لفظ او نیست - و القمح من البقر کثرت القبیله من الناس - و شیر داران را گاو  
 هر آینه بسنگی می شود و قبیل را از مردم - و القمح من الغنم کثرت الغنم من الناس - و شیر داران را گوسفند کفایت میکند و ناله  
 را از مردم خود بفتح فاولتند و سکون فاجامه کس از لیل و لیل کس از قبیل و اما فتح یعنی عضو مخصوص که ران است بکس فاول  
 سکون اوست معاد بفتح کس را مخصوص عضو داشته و سکون نیز تحقیق آنست که هر دو لفظ موافق اند در حرکات  
 و سکات بفتح فاول کس ران و سکون فاول کس ران و این که به معنی نفرست نیز منقول از عضو است چنانکه لیل شامل  
 هر دو لیل است و هر یک از دو مردان نامیده است از آن هم چنین و تفسیر چنین هم گذرک از لیل است و بیا  
 طیه پس در انشای آنکه ایشان همچنین و باین حال باشند ناگاه بفرستند خداست و بیا و خوشبو را -  
 فاما خدمت تحت ابالهم پس برمی گیرد آن با و ایشان را زیر نفله ای ایشان بقبض روح کل مومن و کل مسلم  
 پس می مانند آن باد و روح هر مومن و هر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکی اند هر که  
 مومن مسلم است و هر که مسلم مومن و لیکن تفاوتی که در میان نند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند  
 که در باطن است و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تاکید و تمییم است تا هیچ کس بر نرود - و بقی بشرار  
 الناس و باقی می مانند بدترین مردمان ستمار چون فیما تخرج الحمر مختلط می شوند و خصوصت می کنند و در زمین  
 مانند اختلاط خران در یک دیگر و بعضی گفته اند که مراد جلع مردان است زمان را علانیه چنانکه عادت خران است  
 و هیچ معنی جماع آمده هر چه جاریه جانها که ذانی القاموس فقیه لغت قوم الساعة پس بر ایشان بر پاشی شود قیامت  
 رواه مسلم الا الزاویه الثانیة - روایت کردین حدیث را مسلم مکرر روایت دوم را - و بی قول - و این روایت دوم  
 قول اوست - لیسر حم بالنیل الی قوله - تا قول او - بیع سین رواه الترمذی - روایت کرد این روایت ثانی را ترمذی این

اعتراف ست و صاحبہ اصباح کہ این روایت را در فضل اول آورد۔ ۱۳۔ وعن ابی سید الخدیری قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یخرج الدجال بیرون می آید و جال فقیہ و جہل من السلیمن پس روی می آید بر جانبی می روی از  
مسلمانان۔ فیلقاه المسلم مسلح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعہ با سلاح جنگ کہ قصد لشکر دجال اند و مسلح در  
اصل جہل مسلح یعنی ہر مرد کہ جہل پویشیدن مسلح است پس زنان ہر مردان مسلح و از اطلاق کردند کہ نگاہ میدارند و ہر مرد را  
انجا این منی است۔ فیقولون لا ین محمد پس میگویند این جماعہ مسلح و در آن مرد مسلمان را کہ قصد کرده کہ می روی فقیہ  
احمد الی ہذا الذی فوج پس میگوید آن مرد قصد داریم کہ ہر دم بسوی این کسے کہ بیرون شد است یعنی دجال قال گفت  
آنحضرت یا راوی فبقولون اوبانوس بر بنیاد پس میگویند آنجماعہ از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و نگاہ میروی ہر مرد را  
ما فیقول پس می گوید آن مرد مسلمان تا بر بنیاد فقیہ است و صفات ہر مرد را و اصل جہل پویشیدگی یعنی بران بدویت  
اوبانوس است و اورا صفات کمال است کہ نقص را بدان را نیست و این دجال نہ بران صفات است۔ فیقولون اقلوا  
پس میگویند آن جماعہ کشید این مرد را کہ ایمان نمی آرد و ہر مرد را ما فیقول بعضہم بعض پس میگویند بعضی از این  
جماعہ بعضی را را لیس قد نما کہ ہم انما اقلوا احد اودنہ۔ آیا نیست کہ تحقیق نمی کرده است شما را ہر مرد را  
شما یعنی دجال ازین کہ بر کشید کسے را بے حکم او در غیر حضور و فیمنظرون بآلی الدجال۔ پس می بران این  
مرد را بسوی و جال۔ فاناراه المؤمن قال۔ پس چون می بیند او را مرد مومن میگوید۔ یا ایہا الناس ہذا الدجال  
الذی ذکر رسول اللہ صی مردمان آگاہ باشند کہ این دجال است کہ یاد کرده و نشان داده است پیغمبر خدا۔ صلوات  
علیہ و آلہ وسلم قال گفت آنحضرت یا راوی سیما مرالدجال پس امر میکنند جہل بخسپانیدن آن مرد ہر تعداد بعضی  
گفتہ بشکم ہر دین چنانکہ گناہکار انرا می خسپانند تا نرند خان۔ فیشیخ۔ پس سپانیدہ می شود فیقول خذوہ و شجوة  
پس می گوید دجال با گیرید و بنید و سرور را بشکند۔ فیوسع سکون و اود و تخفیف سین از وسیع و در بعضی نسخ  
و او تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کردہ اند یعنی پس فراخ و نرم کردہ می شود۔ ظہر و بطنہ ضرابا پلست و شکم آنرو  
بزدن و برین وجہ کہ گفتہ شد شیخ صیفہ مضامع مجہول بہت بباسے موحده مشدودہ و عا و مملو از شیخ یعنی کہ پیل  
چیزے را عریض و شجوة امری است از شیخ یعنی جرات کردن در سر و این روایت چنانکہ در شرح مسلم گفتہ اصح  
ست و روایت دوم آنکہ فیشیخ چنانکہ گفتہ شد از شیخ و شجوة نیز امر ازین باب بود و این روایت را حمید بن ابی  
بین الصحیحین آورده و روایت سوم فیشیخ و شجوة ہر دو از شیخ یعنی جرات و در سر قال فیقول المؤمن بے پس  
می گوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن۔ فیقول انت السج الکذاب۔ پس می گوید آن مرد توئی مسیح دروغ گوے  
قال گفت آنحضرت۔ فیومر بہ فیومر بالیشا من مفرقہ حتی یفرق بین رجليہ پس امر کردہ می شود یعنی امر میکنند  
دجال بدو پارہ کردن و ہر انگڑہ کردن آن مرد پس دو پارہ کردہ میشود و پارہ از فرق سر وی تا آنکہ دو پارہ کردہ میشود

میان ہر دو پاسے دی ویشار بکسریم آرد و تشریح معنی تشریح ہمزہ و بیان نیز آمدہ است اشترت اختبہ اشتر و شتر  
 شتر ہر دو آمدہ و بالتشعار بنویں نیز آمدہ و مفرق لفتح میم و کسر لادک ستر قال تم یحیی الدجال فی القطعین پستری رود  
 دجال بیان ہر دو پارہ تم یقول کہ تم پستری گوید دجال مر آن کشتہ را بر غیر فیستوی قائما پس بر غیر و راست  
 می ایستد تم یقول کہ انون بے پستری گوید مر آن مرد را یا ایمان می آری بمن یقول پس می گوید آن مرد ما  
 از دوت فیک الابصیرۃ زیادہ نکرده یا زیادہ کرده نشدم من و کذب تو کو بکصیرت و یقین را یعنی باین کہ زندہ  
 گردانیدی تو مر بعد از مرشدن یقین شد کہ تو دجال دروغی گوئی و فی الصراح الا زید از دوازدون کردن دافزون شدن  
 قال تم یقول پستری گوید یا ایہا الناس لا یفعل بعدی باعد من الناس اسی مردمان بدستی کہ این دجال نمیکند  
 بعد از من هیچ یکے از مردم یعنی آنچه می کند از قتل و ایما قال فیاخذہ الدجال لیدبحہ پس بے گیرد او را دجال تا فوج  
 کند او را فیلج باین رتبتہ الی ترقتہ نحاس و در بعض نسخ فیاخذنی غیر واقع شدہ پس گردانیدہ می شود موضع کہ  
 میان کردن اوست تا استخوان کہ میان شمر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکہ شمشیر دروے کار نکند۔ فلما  
 استطیع الیہ سبیل پس نمی تواند یافت بسوے قتل و ذبح وے را۔ قال فیاخذہ بیدیه و حیدہ پس بے گیرد دجال  
 آن مرد را بر دو دست و ہر دو پاسے آن مرد۔ کیفین بے پس می اندازد او را یعنی در آتش کہ ہمراہ دارد فیحسب الناس  
 انما قذفہ الی النار۔ پس گمان می برند او را مردم کہ ننیداخت مگر بسوے آتش۔ و انما القی فی الجحیم۔ وی انداختہ  
 نشدہ است مگر بسوے بہشت چنانکہ گذشت کہ نار و جنت ست و جنت وی نام۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم ہذا اعظم الناس سدادۃ عند رب العلیین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگ ترین مردم ست از روے  
 شہادت نزد پروردگار جہانیاں با اعتبار کشتہ شدن او بار اول اگرچہ بعد از ان زندہ شد یا باعتبار قصہ ذبح کردن  
 دی اگرچہ وی مذبح نشد و تواند کہ مراد شہادت حاضر آمدن و گواہی دادن باشد نزد حق تعالی و اللہ اعلم  
 رواہ مسلم۔ ۱۴۔ و عن ام شریک بفتح شین و کسر اصحابیہ انصاریہ است و ام شریک دیگرست کہ نیز صحابیہ  
 روی قرشیہ علمریہ است از بنی لوی بن غالب و آنکہ در حدیث فاطمہ بنت فیس در عدت واقع شدہ است  
 اکثر بر آنکہ کہ ام شریک انصاریہ است و بعضی می گویند قرشیہ و اللہ اعلم۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلقوہا لجلال۔ ہرگز نہ بگریزند مردم از دجال تا آنکہ لاحق و پیوستہ شوند  
 کہو ہما و قالت ام شریک قالت۔ گفت ام شریک گفتتم یا رسول اللہ۔ فاین العرب یومئذ یس کجا باشند و زن  
 از عرب کہ کار ایشان جہاد در راہ خدا و رفع شر و فتنہ است از دین۔ قال۔ فرمود آنحضرت ہم قلیل ایشان در ان  
 روز اند کہ باشند۔ رواہ مسلم۔ ۱۵۔ و عن انس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یبق الدجال من یهود  
 اصفہان پس روی می کنند دجال را از قوم یهود اصفہان کہ شریعت مشرور از شرعی عجم و ہمسایان ببا و موحد ہنگام

من الفتن مشکوٰۃ جلد رابع



فاوهمه بکسر و فتح نیز آید و این عرب اسپانی است یعنی لشکر پادشاه که در آنجا ساکن بودند یا آنکه چون غمزد سپاه خود را  
 جنگ کسی که در آسمان است بخواند و جواب دی نوشتند سپاهان آن نه که باند جنگ کند که از اسمی القاموس پس  
 می فرماید که پیروی کند و حال را از پیرو این شهر سهولت القاه بهناد هزار کس عظیم الشان است که بر ایشان طایفه انباشته  
 و این بر عادت پیوسته است که طایسان پیروی پوشند مرد و او مسلم و بعضی از علماء اجتماع کرده اند باین حدیث بر وزن  
 طایسان و با نچه روایت کرده است از انس که وی حمله را دید که بر ایشان طایسان بود و مشابه اند اینها به پیوسته  
 و حق آن است که پس طایسان یعنی پوشیدن سر بر دامن خود است و مسنون و عادت بسیار در زمان از حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و از صحابه رضی الله عنهم آمده اگر چه در وقت شهادت بود و انکار انس از اینها برین  
 بود یا از جفت رنگ آنکه نند بوده و محل خلاف و پس طایسان است یعنی پوشیدن سر بر دامن و اتفاق نظر آنرا  
 بر کف و اتفاق و فاعل نیز گویند و منکر آن گویند که آنچه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه واقع شده  
 مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد مجبور علی الاطلاق جائز است بے کراهت  
 و در حدیث آمده است که پوشیدن سر طایسان که از تداوست عربست و اتفاق بر این است و ترمذی و غیره از  
 انس بن مالک آورده اند که گفته بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بسیاری کرد تفتع خوب خود را چنان  
 می نمود که جامه زیاد است و مرد از این جامه گوشت طایسان است که به سر می نهاد و در حدیث انس  
 آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بسیاری کرد فاعل را و در روایتی آمده که مخالفت نمی کرد فاعل را و  
 از امام حسن بن علی رضی الله عنهما که دیدند و از امامی گذارد و حال آنکه متفق بود و تفتع از دوسه و غیره حال نماز نشین  
 آمده و در حدیث دیگر آمده پوشیدن سر طایسان در روز تفتع و در شب زینت و از صحابه نیز تفتع آمده پس  
 و آثار و اخبار در دوسه بسیار است ۱۶ - و عن ابی سید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا ایها الرجال  
 و جو محرم علیه ان یدخل نقاب الدنیه - سے آید و حال آنکه دوسه حرام کرده شده است بروی در آمدن  
 از بای مدینه مطهره را و نمی تواند و آید آنرا و نقاب بکسر فون جمع نقب لفتح فون و سکون قاف و حال معنی راه و کوه  
 فیمنزل لبغی لبغی التي تل الدنیه پس فردا آید بعضی زمین شورتان را که متصل مدینه است و سبیل بکسر فون ممل بای موده  
 و حای مجری جمع نجه لفتح سی سکون بازین شوره که نوید یا نه چیزی را فیخرج الیه جبل پس بیرون می آید بسوی وی مردی با هم  
 غیر اناس - و حال آنکه وی بهترین مردم است - و عن خیال الناس - یا گفت از جمله بهترین مردمان است شک را وستی  
 و در بعضی حاشی گفته که آن مرد خضر علیه السلام است و الله اعلم فیقول الله تبارک و تعالی الذی و عدنا رسول الله - پس  
 می گوید آن مرد گواهی می دهم که تو آن و حال که خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثه خبر او را فیقول آری این است  
 انما اجمیعته پس می گوید و حال با مردم که گویند خبر و پیدم را که اگر بکنیم این مرد را پسر زنده گردانم او را پس لشکر را و

می گویند در شان من خدایم - یقولون لایس می گویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعه از اهل شقاوت اند که بوی گردید اند  
و تعبیت او کرده مرا حقیقت کلام است والا بحیث خوف و دفع الوقت سے گویند و تواند که مراد ایشان بطریق  
توریه و کنایت عدم شک و کذب وی باشد فافهم فیقتله ثم یجیه پس می کشد آن مرد را پستر زنده می گرداند و او را  
بقول پس می گوید آن مرد که بهترین مردم است - و الله ما كنت فیک اشده بصیرة منی الیوم - بخدا سوگند نمودم  
من در شان تو سخت تر و قوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکه امر و زکامات و احیا از تو دیدم یقین من کنی  
تو قوی تر شد و ایمان شد بشاید علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدان خبر داده بود غیر از الدجال ان یقتله پس می  
دجال که بکشد آن مرد را فلا یسلط علیه پس برگذاشته نمیشود و قدرت داده میشود و دجال را بر قتل آن مرد متفق علیه  
و عن ابی هريرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یأتی المسیح من قبل المشرق - می آید مسیح از جانب مشرق  
همینة المینة و دجال که قصد او و مراد او را عدن مدینه مطهره است حتی نزل و بر احد تا آنکه فردمی آید بزرگوار که  
بریل از مدینه است - ثم نصرت الملائكة وجهه قبل الشام - پستری می گرداند فرشتگان روی او را بجانب و لایت شام  
ویرود آنجا - و هتاک یملک - و آنجا یعنی در شام هلاک می گردد و چنانکه گذشت که عیسی علیه السلام بآنجا که از قریه  
شام است او را می کشد متفق علیه ۱۸ - و عن ابی بکر عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا یدخل المدینة رعب  
الصبح الدجال - در صبح آید اهل مدینه را و راه نمی یابد بالیشان ترس مسیح دجال - لایاومک سبعة ابواب - هر مدینه را در آن  
روزی که دجال آید بیفتد و راست - علی کل باب ملکان - بر هر در و درو فرشته نگهبان اند و در بانی می کنند و نمی گذارند  
او را که در آید - و اه البخاری - ۱۹ - و عن قاطعة بنت قیس - فرشته فریاد غروب بفرمان مالک بن انضر اخذت  
نماک بن قیس بن صبا جرات اول بود خداوند جمال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمر بن حفص بن ابی نعیر و چون می طلاق داده آن  
حضرت اول برای اسام بن زید خواست و این حدیث در باب المدة مذکور شده است فقال سمعت مسامی رسول الله  
گفت شنیدم مؤمن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بنیادی که ندای کرد و آوازی داد باین کلمة الصلوة جامع غایب کننده  
مردم است در این کلمه الیت که برای ترغیب و طلب نمازی گویند تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکه در نماز صفوف و کسوف  
و نمان غریب می گفتند - فخرجت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فصليت مع رسول الله پس نماز کرد و در نماز پیغمبر  
خدا صلی الله علیه و آله وسلم فلما قضی صلوة جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آن حضرت نماز را نشست بر منبر و فرمود  
و اما انکم ان حضرت خنده می کرد - فقال لیلم کل انسان مصلاه پس فرمود باید که لازم گیرد هر آدمی جاسے نماز خود را و او را  
باینجا که نماز گزارده است نشسته باشد و بر نیزه - ثم قال هل تعدون لم حکمکم - پستری فرمود آیا در سے یا بید که براسے  
جمع کرده ام شمارا - قالوا الله و رسولنا علم قال رانی والله اجمعکم لرغبة و لا ربه فرمود رستی که من بخدا سوگند کرد  
بنا مردم شمارا از جهت امری مرغوب مانند عطا و نه از جهت امری مرهوب مثل غنا و لکن جمعکم لان جمیع الداری

و یکس جمع کرده ام شمار از جهت آنکه تقسیم داری که منسوب است لعبد الدار و در نام تبه است که نسبت بوی غیب الدار  
 گویند بجای مشهور است احوال دے در مواضع نوشته شده است مکان رجاء نصرانیا بود این تقسیم داری مردست  
 نصرانی - فجاءوا سلم پس آمد و سلطان شد و حدیثی حدیثا و خبر وادرا چیزے کہ - و افن الله ے گفت احدی کم  
 بر من ایسح الدجال - موافق افتاد خبرے را که بود من که خبرے وادم شمار از مسیح و حال یعنی خواستم که بشود من  
 خبر تقسیم داری که تا موجب زیادت لیتین شما بود و خبر مجانبه مقرون گرد و در بیان بیان منضم شود - حدیثی اند  
 ترکیبی سفینه یحیرت خبر وادرا تقسیم داری که سوار شد کشتی دریائی را - مع ثلثین رجلا من لحم و جسد نام - باسی مردان را  
 لحم بفتح لام و سکون فاء و مجرعه الیست ازین و جدام بضم جیم ذوال معجمه نام قبیلہ الیست از نجد و مراد از سفینه یحیرت  
 کشتی بزرگ است کہ در دریا میرود نه زورق خورد کہ در کنار گرد و بعضی گویند کہ تفسید سفینه بر سیریه برای تمیز و  
 احتراز از ابل است کہ اورا سفینه بریه میگویند و این سخن ضعیف است زیرا کہ حدیث قرآن بسیار است کہ ولایت ابل  
 بر آنکه را کشتی متعارف است پس احتیاج باین تفسید و تمیز نبود و فاصب بهم الموج شهر فی البحر پس بازی کرد این  
 کشتی سواران موج تا یک ماه در دریا یعنی انراخت و دریا ایشان را در غیر جهت مقصد به لعب فعلی را گویند کہ  
 دردی ناکده و غرض مفید نبود - فارقا ذوالی جزیره عین القرب الشمس پس نزدیک بودند سفینه را بسوے جزیره  
 در هنگام فرو رفتن آفتاب و از فاصله نزدیک گردانیدن کشتی بکناره - فجلسوا فی اقرب السفینه پس مستند در کشتیهای  
 خرد که همراه سفینه بودند و اقرب بفتح همزه و ضم راجع قارب بکسر و ففتح آن معنی کشتی خردی که همراه کشتی بزرگ می باشد  
 مثل اسب کوش تا حواجز از سواحل فضا کنند - فدخلوا الجزیره پس درآمد جزیره را جزیره موضعی کہ آب گرداگرد  
 باشد و در گرفته - فلقیتم دابة الالب کثیر الشعر پس پیش آمد ایشان را چارپایه بسیار و درشت موسی فی الصراح اهل  
 مویهای سطر دم اسب اهل اسب انبوه دم - لا یدرون ما قبله من دبره من کثرة الشعر چنانکه دشمن یا بنده پیش از  
 از پس او دشمنی دانند کہ پیش وی و پس وی کدام است از بسیاری موی - قالوا وایک انت گفتند ای مرد دای  
 بر تو چیست ما بهیست تو یعنی یا انسی و با چه کاره و شان تو چیست - قالت انا ارجسته گفت من جاسته ام کہ جاسته  
 میکنم و میرسانم خبرهای آفاق را به حال - انطلقوا الی هذا الرجل فی الدیر برید لبوی این مرد که در دیر است و دیگر سبای بسیار  
 و صحرای را گویند - فانه الی خبر که بالاشواق - زیرا کہ وی لبوی شنیدن خبرهای شمال بسیار شوق دارد - قال گفت بهم  
 داری - لما سمعت لشاربلا - هرگاه کہ تکلم کرد این و اب و نام بر وی را مودی را - فوقفنا ان نكون شیطانا - نزدیک آمد  
 کہ باشد وی شیطان و لباس حیوانی و رآمده - قال فانطلقنا سراعا - گفت تخیم داری پس رفیق ما شتابان لبوی بر جوی  
 و فلما الدینا آما در آیمیم هر رشتا ذوال عظم السان ما دینا فطخلقنا پس ناگاه در وی بزرگ میب و فقیع ترا کرد  
 است که زنده با جسم ما و در نهان ما پی هرگز اندوی خلقت - و اشد و نانا - و سخت ترین انسانی که زنده باشد

از روی بند و ثاق بکسر و او فتح آن چیزی که بوی محکم نبندند مجموعه یاده الی غنقه سد علی که جمع کرده شده و بسته شده است  
دستهای او بسوی گردن وی - ساین که تنبیه الی کعبه یا کعبه میان و وزانوی او تا پاشنای او آید پس - قلنا و یلک انت  
گفتم دای چیز تو اگر چه دانستند که از جنس آری میان ست اما چون بر صفت دیدند بر خلاف صفات آدمیان مشک  
کردند و ساهیت وی که چیست - قال - گفت آن مرد - قد قدم علی خبری - تحقیق قادر و ممکن شده اید شمر بر وی  
یعنی من خبر خواهم و او شمارا انحال خود فناخردی ما اتم - پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید یا ساهیت  
ایشان خود معلوم اوست که انسانند اما بتا بعت سوال ایشان او نیز از ساهیت سوال کرد - قالوا نحن اناس من العرب  
گفت ما دایما یلم از عرب که رکنانی سفینه بحریه - سوار شدیم در کشتی دیوانی - فلب بنا البحر شمر پس از آنی که در با صبح دیدیم تا یک  
ماه و فلما البحر برآیم پس برآیم این جزیره را فلما اذنا اهلها پس پیش آمدند و اذنا بر روی غلظت - فالت انما اجسامه  
العمر الی بلای الی الی پس گفت آن دایمن با سوس خبر ما تم قصد کنید و برید بسوی این کس که در دیر است - فاقبلنا  
ایک سرفا پس روی آوردیم با بر تو نشانایان - فقال اخبرونی عن نخل میان گفت آن بایشان خبر دهید ما را از درختان  
خرمان میان - بل تمر یا امیوه می دهر و میان بفتح موحده و سکون ثناء قریه است در شام و موضعی است بر ما  
و در شایق الانوار گفته که میان در حدیث جاسا از بلاد حجاز است و میان یکی در بلاد شام است قلنا نعم  
آری میوه می دهد نخل میان - قال اما انما تو شک ان لا تمر - گفت آگاه باشید بدستی که این نخل میان نزدیک است  
که میوه نهند اشارت کرد بقریب قیام قیامت - قال اخبرونی عن بحیره البطحه بل فیما ما - گفت خبر دهید ما را از دریاچه  
طبریه آیا هست و روی آب و طبریه بفتح طاء و با قصبه است از اردون و طبرانی که از ائمه حدیث است منسوب باوست  
قلنا هی کثیره الماده گفتم ما آن بحیره آب بسیار دارد - قال ان ما و یلو شک ان پد هب - گفت که آب و س  
نزدیک است که برود و شک گردد - قال اخبرونی عن مین زفر - خبر دهید ما را از چشمه زفر برای معوضه و مین معوضه  
مفوضه شهر است سرودت در جانب قبلی شام - بل فی العین یا - آیا هست در آن چشمه آب - بل فی یسوع اهلها بما و العین  
و آیا زراعتی کنند اهل آن بلد و آن آب چشمه قلنا نعم هی کثیره الماده و اهلها یزرعون من ما و - گفتم آری س  
آن چشمه آب بسیار دارد و اهل آن زراعتی کنند از آب وی - قال اخبرونی عن بنی الالبین ما فعل - گفت خبر دهید  
ما را از بنی ربیع بنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی میوه است که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه  
و آله وسلم اعتقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تصریح است از ان ملعون بیودن حضرت و س معوضه  
بنیادان و دجالان بنده الله - قلنا قد خرج من مکة و نزل ثیرب - گفتم ما به تحقیق بیرون آمد آن پیغمبر  
از مکة و نزول کرد در ثیرب که نام قدیم مدینه است - قال اقامه العرب - گفت آیا متانله و کارزار کردند و یزید  
قلنا نعم - گفتم آری س مقاتله کردند و اعراب - قال کیف صنعتم - گفت چگونه معامله کردوی با عرب سناخبرنا انه

فقط علی بن ابی طالب و معاویه پس خبر دادیم او را که آن پیغمبر تحقیق غالب آمده بر کسی که متصل و نزدیک بود  
 او را از عرب و اطاعت و فرمان برداری کردن آمانا و را - قال اما ان ذلک خیر لکم ان الطبیعه گفت آگاه باشید بدین  
 که آن بهتر است مرا ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مرا و او این اعتراف است از وی بفضل آن حضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم حکم اضطراب و از جنت آنکه نبود مراد و این حال غرض را ظاهر کفر و انکار دین پس پوشیده داشت  
 یا مرادی خبریت و دنیا است - وانی خبر کفر عینی الی اننا لیس - و تحقیق من خبر دهنده ام شمار از حال خود که من تحقیق  
 وانی پوشک ان یوفون لی فی الخروج فانخرج من قریب است که اذن کرده خود مرا در بر آمدن پس بر ایتم فایم  
 فی الالاس - پس سیر کنم در زمین - فکلا ادع قریة الا یطعننا پس نگذارم من هیچ دینی را اگر آنکه نزول کنیم و فرود آیم  
 او را فی اربعین لیلة - در چهل شب غیر کتبه و طبعه جز که و دینه و طبعه یکے از نامهای این بلده مظهر و طبعه است و او را  
 نامهاست تنها و از انصاف فی الزان و را و ل کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تفسیری از دین طبعه متعین  
 خجاست و نجاست نفس خبیثه اوست که ساعت غراین بلده از وی منزله مقدس خواهد بود و این لفظ بے اختیار  
 بر زبان وی جاری شده و احتمال دارد که آنحضرت یا راوی قصه باین آرم مناسب مقام دیده ذکر کرده باشد و الله اعلم  
 بما محو شان علی کما یما که و طبعه حرام که ده شده اند بمن هر دو کما اردت ان اقول و احدا منها هرگاه که خواهم که  
 در آیم یکے از آنان دو موضع است یکی ملک بیده السیف صلتا پیش می آید و فرشته که در دست اوست شمشیر  
 و در قاموس گفته که صلت شمشیر صلت ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر و صلت بالسیف خبر به به یحید فی عنایا  
 سید او را الزان - و ان علی کل لقب منها لانه یخرج سونما - و بدین شی که بر سر راه از طبعه فرشتگانند که نگهبانی می کنند  
 او را و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طعن نخسته تی المبرک گفت آنحضرت این کلمه را در دست خود که در دست  
 داشت در دست و مخصر یکسرم و سکون خارج و فوج صادق صمد صبری که در دست گیرد او را آوی و نکند بوی و شل و صفا  
 و کما نره و مانند آن - نه طبعه نه طبعه یعنی الذین یطعنون به بار که زود از جنت انبلاج و سره اظهار  
 و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد - الا ل کنت حدیثکم - آگاه باشید آیا بودم من که خبری دادم شمارا باین خبر  
 فقال الناس نعم - گفتند آری خبری دادی ما را باین خبر لا اله فی بحر الشام - آگاه باشید که دجال در دریای شام است  
 او بحر لیمون یا در دریای عین لایل من قبل المشرق ما هو - نه بلکه از جانب مشرق می آید وی یعنی دجال و او را پند  
 است و صلیه کلام است و نانیست که قال قاضی عیاض فی المشرق و طبعی در مشرق این لفظ و اعراب ان و بی که  
 کرده باشد متعدد آن را مؤید ساخته است و او می بیده الی المشرق - و اشارت کرد آنحضرت بدست مبارک  
 خود بوی مشرق چون جن بل و عایق قیامت را بسم که داشته و بعضی خبر داده اوقات علامات آنرا استعین ساخته است  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مکان بعد کردن دجال را درین اماکن نامشده بر مردم مبسم داشت

بالمعظمین و در آن نیز متعین نیست جز آنکه در آنجا شب است از غیر تعیین مضمونی مخصوص و این است معنی نفی در احتمال  
اول و اثبات ثالث که فرموده لای من قبل المشرق و احتمال دارد که نزدیک میان این اماکن بحسب استتعال و سه باشد  
از بعضی به بعضی و الله اعلم - رواه مسلم ۲ - و عن عبد الله بن عمران رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال رأيتني  
والله لاني عند الكعبة انخضت فرمودیدم من خود را در خواب اشب نزد کعبه - قرائت رجا آدم - پس دیدم  
مردی گندمگون را که حسن مانت را در من آدم الرجال - هم چونیکو ترین آنچه ببینده نو از مردان گندمگون سه  
نیمه مرآت مرد را موی است نزدیک بدوش رسیده - کاجن مانت را بر من الم فقه لهما - هم چونیکو ترین آنچه ببینده  
نواز مویا بصفت مذکور به تحقیق شانه کرده است آن مرد موی را فی قطره مار - پس آن مویهای چکرازدی  
آب کنایت است از غایت فشارت و زلفات مشکا علی عواقی چنین - تکیه کننده بر دوشهای دوم در بطون  
بالبیت - طواف میکنند خانه کعبه را فساوت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد - فقالوا هذا المسيح بن مريم  
پس گفتند این مسیح ابن مریم است قال گفت آنحضرت ثم انا با بجل جود قطط پسترنگاه من گذرنده ام بموی  
جنگله موی - افرور العین الیمینی - کور چشم راست - کان بدنه غنیه طایفه - گویا که چشم او انور و انایست بر دیده بانی  
نور است فلانکه گذشت کاشیه من رأیت من اناس باین فطن - همچو شایه ترین کسی که دیدی تو نبوده ام من از مردم  
رأیت بر صفة مخاطب و حکم هر دو خوانده اند باین فطن مراد همان عبدالغفری بن فطن است که ذکر او گذشت و کاشیه  
در کاشیه زائد است - لا ضعیف علی شکلی چنین بطون بالبیت - در حالی که ننده است هر دو دست خود را بر  
دوش دوم و طواف میکنند آن مرد بخانه کعبه فساوت من هذا پس پرسیدم کیست این مرد - فقالوا هذا المسيح  
الرجال پس گفتند این مسیح دجال است متفق علیه اینجا اشکال می آید که دجال کافر است او را با طواف کعبه  
چه کار قجواب میگوشند که این از مکاشفات آنحضرت است و در رویا و تعبیرش آنست که آنحضرت را نموده  
که روزی باشد که عسی علیه السلام گردان بگرد از برای اقامت آن و اصلاح خلل فساد آن و دجال نیز گردان  
بگرد از برای قصد فساد و اخلال آن کنا قال الطبری پوشیده همانکه کفار قریش در جاهلیت طواف میکرد و پیش  
از آن که نبی کرده شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز میکرده باشد خود و حیثیت و نیز از اینجا جواز طواف کافر در  
خارج لازم نمی آید و نبی از طواف مشرک در خارج سنت فافهم و فی روایتی قال فی الدجال - و در روایتی آمده است  
که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت در وقت صورت دجال - رجل احمر جسم - مردی سرخ تن و از بعد از اس  
جنگله موی سر - افرور العین الیمینی - کور چشم راست - اقرب الناس بر شمایا این فطن - نزدیکترین مردم بوی از  
شماست این فطن است - و ذکر خود کرده شد حدیث ابی هریره - که او شلین است - لا تقوم الساعة حتی تطلع اس  
من مریانی باب الامم و در باب الامم که گذشت مد مذکور و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابن عمر - که او شلین است

وقام رسول الله عليه وآله وسلم في الناس في باب فتنة ابن السيادة انما الله تعالى - واین هر دو حدیث در  
مصلح و باب علامات بنی مری الساقی مذکور اند

الفصل الثانی عن - فاطمة بنت عیسی فی حدیث عیسی الداری سا ز فاطمة بنت عیسی در حدیث عیسی الداری که بیان  
فاطمه بنت عیسی که بروایت مسلم گذشت بجای فلفیتم - و ابی اهل البیة الی آخره در روایت ابی داؤد و از فاطمة بنت عیسی  
آمد که - قالت - کنت فاطمة - قال - گفت عیسی الداری - فاذا انا امرأة حمر شرابا لی ناکاه من عفران با زنی ام زینک  
موی خور از درازی - قال - گفت عیسی الداری - ما انت چیستی تو کجستی - قالت - گفت آن زن - انا الحساسة بن  
جساسة که فبط میرسانم بدجال - اذهب الی ذلک القصر - بروی جانب آن قصر که می بینی - فاتیتم - پس دم آن  
فاذا اهل بکجه شمره پس ناگاه درین قصر مردی است که می کشد موی خود را سلسلے افغان - بند کرد و بسته  
شده است در عله باینز و نیامین السماء و الارض می جنبند و انتظار بی کند در میان آسمان و زمین و فکانت  
انت - پس گفتیم کجستی تو قال - انا الدجال - گفت من دجالم ذکر کردن آن عین خود را باسم دجال از جنت عیسی  
نفس خود ست باسم علم اگر چه جنت اشتقاق اهل لفظ فکانت نفس لازم آید یا تواند که آن حضرت ذکر وی  
باین اسم کرده باشد فاطما یعنی - معناه ابو داؤد - آنکه مخالفه که درین دو حدیث واقع شده آلت که در اینجا  
جساسة را و ابی گفته که بعرف عالم و چهار بایست و اینجا امرأة خوانده تمام میگوشد یا آنکه شاید که دجال را  
و دجالاوس باشد یکی داب و دیگر امرأة دیا آنکه داب در اصل وضع لغت بمعنی خشنه بر زمین است و تخصیص به چهار پایگی  
عرف نام است و در قرآن مجید استعمال دایمی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل است امرأة را و یا آنکه احتمال دارد  
که جاساسه شیطان باشد که تمثل میشود به صورت که خواهد و این احتمال قریب تر و جیه تر است و الا جاساسه  
عالم از داب یا امرأة بعید است مگر آنکه مراد از داب مرکب باشد که در نوای می گذرد و اعدا علم و مخالفت درین دو  
حدیث باین وجه نیز هست که سائل و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که عیسی الداری در میان ایشان بود و در  
حدیث سوال و جواب مخصوص بنیم داری داشته و این مخالفت تواند که سائل جماعه باشد و چون عیسی الداری  
نسبت سوال بوی نیز جائز است یا سائل وی باشد و نسبت آن جماعه نیز درست چون یک جماعه کاری کرد  
نسبت آن کار جماعه میکنند بطریقه قول مردم فکنت فکانت - و عن عباد بن العاصی عن رسول الله صلی الله  
عیه و آله وسلم قال - گفت آنحضرت - انا قد تم عن الدجال حتی حیثیت ان لا تقبلوا من خبر دادم شمار از دجال  
خبر را می شنود و بر گفته نا آنکه ترسیدم که با دجال نقل کنید و بفهمید حقیقت حال او را و کذب او را و مشبه شود بر شما  
حال او پس باید که نقل کنید و بفهمید و مشبه نگردد بر شما بعد از این بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود را و هیچ  
الدجال قصیر و دجال کوتاه قد است اگر چه جسم و عظیم و طین است - آنچه بتقدیم جابجیم آنکه در وقت راه رفتن

هر دو پای وی از یکدیگر دور افتد و در قافوس گفته اند که صد و رقصین او در شش نزدیک افتد و پاشنه او در سجده جنگله مو  
 او را کور مطوس العین محمود همار کرده شده چشم نیست بر تخته و لا حرج او - بتقدیم جیم بر جانینی نه بلند بآینده است چشم  
 او نه نیست و بدون فروخته وجه تطبیق میان احوال است که بعضی دلالت دارد بر توح و بعضی بر طس سابقا معلوم گشته  
 است - قال العس علیکم پس اگر التباس اشتباه کرده شود بر شما یعنی در حال اوشبهه راه باید - فاعلموا انکم لم یس باعد  
 پس باینده این مقدمه سخن دارید که پروردگار شما تعالی شان را کوفت نیست - رواه ابو داود و ۳ - وعن ابی عقیقه بن النخع  
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابه عظام و عشره مبشره و است  
 این امت است گفت شنیدم آنحضرت را - یقول انه لم یکن نبی بعد نوح - میگفت بدستی که نشان انبیت که شود و هیچ  
 پیغمبری بعد از نوح - الا قد اندر الجبال قوم را سگرا اندک به تحقیق تر ساینده است آن پیغمبر انبجالی قوم خود را و به تحقیق  
 گذشت که نوح نیز تر ساینده است از وی قوم خود را پس هر او بقول او بعد از نوح بعد از اندر نوح است نه بعد از نوح خود  
 الی اندک و به دست که من می ترسانم شمار از وی - فوصفنا کس و وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال احوال را  
 ما حال احوال سید که بعضی من را فنی - فرمود شاید که نزدیک بود که دریا با دریا بعضی انسان کسان را دیده است - فاصف  
 طایفه باشند است کلام مرا یعنی رسید بوی خبر که من داده ام از وی اگر چه بعد از طول زبان باشد یعنی وجود و خروج و  
 یقین است وقت آن بهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من دریا فتنی تواند الا دیگران که بعد از ایشان بیایند  
 البته خواهند دید و چون خبر را که از وی داده ام شنیده اید باید که بر یغین خود باشند تا او - گفتند محایا یا رسول الله  
 لیت قلوبنا یوشد پس چگونه باشد و لهای ما روزی که در یابیم او را قال مثلما یعنی الیوم فرمود چنانکه هست و لهای  
 شما امروز و فیما بعد بهتر ازین باشد یعنی هر کجا ایمان ثابت و مستقیم است دل و ثابت است و هیچ اندیشه نیست چنانکه الان  
 است او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکر ترک به معاینه احوال او خواهد دید - رواه الترمذی فی الجبال و ۴ -  
 وعن عمرو بن حریث - یضرم حاد ممل و فتح را و سکون تخانیه و بثلثه ابو سعید قرشی مخوفی ویدا آنحضرت را و شنید وی و  
 آنحضرت رخ کرد سر او را و دعا کرد و برکت و بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت و او از سه ساله بود و نزل کرد و گویند و  
 سکونت کرد و در آن روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه و آله  
 گفت خبر ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال الجبال تنحج من ارض بالشرق فقال لها انزلان - و جال برین  
 ای آید از زینتی که بمشرق است گفته میشود مر آن زمین را خراسان - تبعه اقوام کان و جوهم الجان لمطر فیه - متابعت  
 میکنند او را قومی که گویا ریهای ایشان پیرهای تو بر تو است تحقیق این لفظ و کلمات بافتن گذشته است - رواه  
 الترمذی - ۵ - وعن عمار بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 لیلید و آله وسلم من مع بالرجال فلیان منه کسی که بشنود خبر جبال را پس باید که دور شود و از وی - فلو ان الله انزل





رجب - آیات می تو که می دانی که پرو عکار تو ام - فیقول علی - پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پرو عکار می بینی مثل  
 پس تمثیل و تصویر می کند دجال براس اعرابی و در بعضی نسخ - مثل له الشیاطین - چنانکه در اب داخ مذکور  
 است - نحو ابله - مانند شیران اعرابی - کاحسن مایکون فردعا - همچو بهترین آنچه می باشد اهل از روی پستانها  
 و غلظت است - و بزرگ ترین آن چیزی می باشد از روی سما - قال - گفت آن حضرت و یانی الراجل قویات اخوة  
 و یانی آید دجال مردی را کرده است به تحقیق برادر او - و مات ابوه - و مرده است پدر او - فیقول ارایت ان اجمیت  
 لك اباک و اناک - پس می گوید دجال با اعرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برای تو پدر ترا و برادر ترا - الست تعلم  
 انی رجب - آیات می دانی تو که من پرو عکار تو ام - فیقول علی - پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پرو عکار می بینی  
 له الشیاطین - پس تصویر می نماید مرا اعرابی را شیاطین اینجا بنظر شیاطین و در بعضی نسخ مذکور است - نحو ابیه نحو ابیه  
 پدر او مانند پدر او درین اشارت است که آنچه خود می شود از اهل و برادر و پدرشالی دجالی است که شیاطین بدان  
 صورت می بندند و تمثیل می شوند نه حقیقت آن - قالت - گفت اسما و بنت یزید که راوی این حدیث است - ثم خرج  
 رسول الله - پیغمبر درون رخت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله علیه و آله و سلم حاجت براس حاجت که داشت ثم بیع کسیر  
 باز آمد مجلس بعد از قصه حاجت - و التزم فی اہتمام و غم محاصره - و حال آنکه محاصره در غم بودند از آنچه غم برادر  
 ایشان را از حال دجال - قالت فافند یحیی الہاب - گفت اسما و بنت یزید گفت آن حضرت هر دو در آن مجلس واقع است  
 در نسخ مشکوٰۃ منابج و در عوایش نوشته اند که یحیی بفتح لام و سکون ما مملوہ ویم مفتوحه بمعنی جبت و جانب و در صحیح ترمذی  
 و کتب دیگر یحیی باین معنی ذکر نگرد و اند و طبعی گفته صواب بفتحی الہاب بحجیم مکان ما و فابدل یم و در کتب لغت بمعنی بحجیم  
 و فابمعنی عضادہ ہاب آمدہ و الہاب سیر جوانب چاہ را گویند - فقال میسر اسما - پس گفت آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم چیست حال و شان تو ای اسما میسر بفتح یم و سکون با و فتح یا که یانیا است بمعنی استقامت اے ماما ملک  
 و ماما ملک گفت - گفت من یا رسول الله قد غلظت افند تنابذ کر الدجال - به تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلای  
 ما را یاد کردن این صفت که دجال را کردی - قال گفت آن حضرت - ان یخرج دانا می - اگر بیرون آید من و زنده باشم  
 فانا حجیر - پس من بخت کند ام و الزام و ہندہ اویم - والا - و اگر من زنده باشم - فان ربی ظیفی سئل عن  
 پس نزد گارس خلیفہ من و وکیل من است بر ہر سلطان و دوسے غراسمہ حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود  
 انکلت پس گفت من - یا رسول الله و الله اننا لنجین مجتہدا فاما بخبر و حجة - بخدا سوگند بدرستی که ما ہر آئینہ  
 سافہ و میامی کہیم غیر خود را پس نمی توانیم کہان سبزیم تا آنکہ اگر سندی مانیم از جبت غم و ہم عظیم کہ کشیدہ و بول  
 آلودہ است دلہای ما را از ذکر دجال طلیعت بالموئین یومئذ - پس چگونہ بود حال مسلمانان کہ در زبان او باشند  
 و ہم داندہ بر حال ایشان مستولی باشد و انک آید از تیسہ اسباب اکل و شرب قال - گفت آی حضرت

بجزیم یا بحر بنی اہل السوادین السبع والقدیس۔ کفایت می کند و نشان را کہ در زمان او نیک چیز سے کہ کفایت میکند  
اہل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسبیح میدہر ایشان را بہ برکت تسبیح و تقدیس یا سنی  
اکن بود کہ تا غیر میکنیم پس اگر سہ مشویم از جہت تاثیر خیر و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و اینجاست  
بقول بجزیم یا بحر بنی اہل السوادین چه حال بود آن کسانی را کہ در زمان و جال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند کہ نوز  
چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذای ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکہ غذای فرشتگان آسمان تسبیح و  
تقدیس است و شاید کہ اسما در این سخن را بعد از این مجلس مدہ عرض کردہ باشند ولیکن ظاہر متفقہای کلہ فادر فقاہت ناظر  
بافصال این قول است بشنیدن خبر و جال در مجلس پس آنچه گفت از قصہ عین و جوع از زمان آئندہ گفت فانہم مدہ از اہل  
عبدالرزاق الفصل الثالث۔ عن النيرة بن شعبة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من ادب الہال۔ گفت  
مغیر نہ پر سید پی کی آنحضرت را از احوال و جال۔ اکثر حاسالتہ بیشتر از آنچه پرسیدم سن اور۔ و ان قال لی ما یفرک۔  
و بدستی کہ آنحضرت گفت ہر از زبان نمی کند ترا یعنی گمراہ نمی سازد ترا و لطفت و حمایت الہی کفایت مے کند ترا  
قلت انہم یقولون ان موبہل خیر و نہرا۔ گفتیم من کہ مردم مے گویند کہ ہاوسے کوہ نان است و جوی آب است  
پس کی اگر گرسنہ شود و تشنہ گردد و جال با صطرار کشد چہ کار کند۔ قال ہوا ہون علی الدین ذلک۔ گفت  
آنحضرت و جال خوار تر است بھذا ازین کہ پیدا کند بر دست او احوال این امور خفیفہ و آنچه ظاہر مے شود بہر  
او کما بطل و صورتہای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بل ضلال و تشکیک مومن کہ یقین دارد و یقین  
بلکہ ہر چہ می بیند از وی از خوار بقدر زیادت یقین وی گردد بہر کذب او۔ شفق علیہ۔ وعن۔ الی ہریرۃ  
عن ابی بنی علی اللہ علیہ وسلم قال یخین الدجال علی حمار فیریدون می آید و جال بہر سفید و در قاموس گفتہ کہ  
فرہ رنگ مائل بسہری یا سہری کہ در وی تیرگی است۔ ما بین ازینہ سبعون یا ما سافت میان دو گوش ہند و علی  
ست جلع و لاری انجیمیان ہر دو ذراع میان ہر دو دست باشد فی الصرح جامع و فی بعض قلاع۔ و اہل بیت فی کتاب البیوت و

### باب قصہ ابن صیاد

و اور ابن صیاد نیز گویند و نام وی صاف است و بعضی گویند عبد اللہ وی از یہود مدینہ است و بعضی گویند ذیل  
بود میان ایشان و ہر دو وی چیزے باز کمالت و سحر و مجل حردی آن است کہ دسے فتنہ ہوو کہ جملہ انجمن گویند  
شدہ ہو و نہ ہوے مسلمانان و احوال و سے مختلف فیہ است و صحابہ را نیز در وسے اختلاف بود پس بعضی  
بر آندہ کہ وہے جال محمود بود کہ در آخر زمان بر آید و مردم را گمراہ کرد و اکثر بر آندہ کہ این داکس است ولیکن از  
جملہ جالان است کہ باعث فتنہ و فساد و ضلال و انحلال اند چنانکہ در خبر آید ہست کہ درین است و حالان  
باشند مگر آکنندگان باشند و دلیل این طائفہ آنست کہ وی در اول اگر چہ کاین و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام

آورد و او را فرزندان خشنود و وی در مکه مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و در آمدن مکه مدینه ممنوع بود و بعضی بر آنند که وی دجال مسود بود و کفر و عدم او را روشن اند و آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات دیگر که در شان دجال و رویداد یافته و روی موجود نبود آن احوال و حال است بعد از خروج اما استندال شیخ تبسم داری بران تمام است و با بجل حال وی مهم است و بر آن حضرت نیز درین باب و می نشد و تبسم دانستند چنانچه از احادیث باب معلوم گردد و این علم

الفصل الاول عن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما انطلق مع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في رهط من اصحابه رضي الله عنهم قبل ابن صياد - روايت مست از ابن عمر که عمرت همراه آن حضرت در گروهی از اصحاب آن حضرت بجانب ابن صياد حجتی و جد و یحب مع الصبيان تا آنکه یافتند او را که بازی می کند با کودکان فی الطبی مخالفة - اطمینان قصر و هر بنای مرتفع و هر حصن مبنی بجای رویه مع اطام و اطوم و فی مخالفة بفتح میم و تخفیف یسین بوجه نام قوی است از یسود - و قد قارب ابن صياد ان يمشي في حلال آنکه تحقیق نزدیک رسیده بود ابن صياد در آن وقت بلوغ را - لکن شیخ پس خبر داد که ابن صياد به آمدن آن حضرت و اصحاب و س - حتی ضرب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ظهر و بیده - تا آنکه ندان آن حضرت پشت ابن صياد را بدست خود - ثم قال اشهد اني رسول الله - پشت گفت آن حضرت آیا گواهی می دهی که من پیغمبرم - فنظر اليه فقال - پس نگاه کرد ابن صياد به پوسه آن حضرت پس گفت - اشهد انك رسول الاميين - گواهی می دهم که تو پیغمبر ایمانی یعنی عرب چه اکثر از ایشان بودند و نویسنده نباشند و این با اعتقاد بعضی یهود است که رسالت آن حضرت را منکر شوند و لیکن مخصوص به عرب و اهل این سخن وی از قبیل اباطیل است که شیطان بکا همان القامی کند و متناقض است چه نمی صادق باشد و چون آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم دعوی نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد - ثم قال - پشت گفت ابن صياد با آن حضرت انشده اني رسول الله - آیا تو گواهی میدهی که من پیغمبر خدا ام - فرسته النبی صلى الله عليه وآله وسلم پس بر هم چسباند آن حضرت اعضا و ابن صياد را بر مهدیگر و استوار گرفت و او را در حق افتخار و معاد مملکت استوار کردن و بر هم چسباندن و چیز را و بنابر مضمون بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فرقه النبی بنیاد و ضاحه تیر آینه یعنی حرکت و او را با کرد و او را ترک داد سوال کردند او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وی - ثم قال - پشت گفت آن حضرت - آمنت با من و بر سر اسلام ایمان آوردم و خدا و پیغمبران او دین من ادب است و در روز انکار بر وی از جهت عدم احیای تبصره و رد انکار ظهور و ظلمان و موسی و درین نوع نبیست و اسکات است و او را و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد و برود انکار می و زجر و طرد کرد و او را بقول خود انصار فان تعدد کذب و این او را است و در زجر و منع - ثم قال لابن صياد ما فاني - پشت گفت آن حضرت با ابن صياد بقصد کشف و امتحان حال وی تا ظاهر هر گروه کذب و موسی رسالت

و یبرهنه آیه چندی منی تو ندانی یعنی صادق و کاذب گفت ابن صیاد می آید چرا که این شخص راست گویند که می آید نزد من خبر است را و گاهی شخصی دیگر دروغ گویند که می آید و خبر دروغ را یعنی بعضی خبر را راست می آید و بعضی دروغ می افتد چنانکه عادت کا هنان است که شیائین الهی کند برایشان خبر را راست و دروغ را - قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم غلط علیک الامر خلیفه طبعی کرمه شد بر تو حال تو دمی آید بر شیطان که غلطی کنی آنرا و باین ظاهر شد و در این رسالت از وی خبر رسول را خبر کاذب نیاید و دوسه بزمان خود بدان احترام که در این حال کا هنان را باشد پیغمبران را - قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن گفت آنحضرت با قصد امتحان تحقیق سحر و کمانت و خلیفه حال وی سالی حیات ملک خبیثا - بدستی که من پوشیده ام و سحر داشته ام برای تو دمی پوشیده را یعنی بدو زن بیخ و خیمه بدو زن فضیلت و جناب بدو زن مباح برای پوشید را گویند و روایت در حدیثی است و خیانت روایت آمد چنانکه در قول حق سبحانه و تعالی یخرج الجواهر فی السموات و الارض مراد جواهر سموات باران است و جواهر الارض نباتات و جواهر آسمانی السحاب و الغمام و غیره پس بعد آنحضرت از برای او این است را که در وی ذکر نشان است - فقال هو الحق - پس گفت ابن صیاد آن نبی دروغ است و دروغ بضم وال فرج آن یعنی حذر آید پس نیافت وی از آن نبی مگر یکایک نشانه ناقص است آنکه تمام آیت و دلیله این نبی عادت کا هنان است که شیائین که را از کلمات و در بوده بایشان الهی کننده احتمال داد که آنحضرت یا بعضی اصحاب آهسته بدان نگفتم که دره باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی الهی کرده - فقال اخسار فلان تعد و قد کذب چون ظاهر شد که حال وی حال کا هنان است که بعضی خبرهای ناقص با الهی شیائین و دلیله پس گفت آنحضرت در خبر پس و پس جوابی توانی کرد و قدر خود را و نمی کنی اندی از قدر مرتبه خود که حد قدر و مرتبه کا هنان است از اظهار بعضی از اینها ناقص و ناتمام و در وی مکن نبوت را که آن نه حد است و اخسار کرده جزو استمات است که برای راندن سنگ و در کوفته گویند تا از یک مردم نمایند و اینجا نکته لطیفه است که بعضی شرح گفته اند که اخبار و افتخار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیت را اشارت است تا آنکه حال را پیچیده علیه السلام باشد نزدیک بگوید که نام وی چنان باشد و این بنا برین وجاهت است و تفریق است بقتل وی - قال - گفت عمر - یا رسول الله اما زانی فی افریضه آبا و ستوری می دوی را و در نشان ابن صیاد که بر نعم کردن او - قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان یکن هو لاسط علیه اگر باشد باین صیاد و حال محمود و سلاطه و دیندار و برگشته نمی شوی تو بروی و نمی توانی گفت او را زیرا که گفته ام می است علیه السلام و ان لم یکن هو و اگر نباشد وی در حال غفار که گفته ام پس نیست نبی بلکه نبی وی زیرا که وی نبی است و از یسوس که از مرده اند و درین وقت دی تابان نیز بوده - قال ابن عمر الطلق بعد ذلک صل الله علیه و آله گفت ابن عمر گفت بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابی بن کعب الانصاری - ابی بن کعب نیز هر دو آنحضرت بود و باین سخن فیه ابن صیاد - و حال که قصد میکنند در نشان خبر را که در وی ابن صیاد است پس

فلحق رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتقی مجذوع اٹھل۔ پناہ میجوید بشاخصا۔ بے خرمی و ہوشیاری ان  
پس من ابن عیاد و شیعہ قبل ان یملہ۔ و حال آنکہ آنحضرت طلب می کند نہائی و پوشیدہ کہ بشنود از ابن عیاد و سخن را  
پیش از آنکہ بہ بنید اورا و قتل در اصل فریب و خلع دادن و ابن عیاد قطع علی فراشتہ۔ و حال آنکہ ابن عیاد  
بر پہلو افتاده است بر جامہ خواب خود و فی قلیفۃ پیچیدہ در چادر می کہ قیاس از صورتہ۔ مر ابن عیاد و در آن قلیفۃ زخم  
است بہ دوزخی ہجہ کلام نہائی کہ فیصدہ نشود و در مرہ برد و دھنہ نیز روایت مست یمن معنی۔ فرات ام ابن عیاد  
النبی پس دیدہ در ابن عیاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بتقی مجذوع اٹھل۔ و حال آنکہ آنحضرت پناہ سے جوید  
و نہائی می گردہ بشاخصا خیرا۔ فقامت ای صاف و ہوا سے۔ پس گفت مادر ابن عیاد و نہ کرد اورا سے صاف  
و صاف نام ابن عیاد دست۔ ہذا محمد بن محمد الیتاودہ است حاضرست۔ فتناہی ابن عیاد۔ پس بازا در ابن  
عیاد از ان کلام نہائی کہ می کرد و خاموش گشت۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت آنحضرت تو ترکہ بین  
اگر می گذاشت مادر اورا و خبر نمی کردی حقیقت حال خود را یعنی چیز سے ازو سے جوید و سے آید کہ بدان حقیقت  
حال وی چاہی گشت کہ چیست۔ قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے الناس۔ گفت  
ابن عمر الیتاودہ آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند۔ فتاخی علی اللہ بجا ہوا الہ۔ پس ثنا کرد بر خدا یا بخدی تعالی اہل و مشرک  
آنست۔ ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال اورا یا باحوال آنکہ ابن عیاد دجال است یا بتغریب فتنہ گری  
الناس او بکیفہ صفات وی دجال را یاد کرد و احوال اورا اعلام فرمود۔ فقال انی اندر کہوہ پس گفت بدستی کہ من  
می ترسم شمار ازو سے۔ و اس بنی الا و قد اندر قومہ۔ و نیست پنج پیغمبری بگو کہ حال آنست کہ بتحقق نہ یافتہ است  
از وی قوم خود را۔ لہذا نذر نوح قومہ۔ ہر آئمہ بتحقق تر ساند نوح قوم خود را از دجال و لکنی ساقول لکم فی قولہ لم یقلہ بنی  
قومہ۔ و لیکن بن بیگویم مر شمار در باب دجال سخن و نشانی کہ گفتہ است از این پنج پیغمبری قوم خود را۔ لہذا نذر نوح قومہ۔ و لیکن بن بیگویم  
کہ وی اعورست۔ و ان اللہ یس باعور سبستی کہ اللہ بجا و تعالی اعورست اذبت تنزدہ وی لہا سے اعورست بنی بجا و  
الفتن کرد وی متفق علیہ۔ و عن ابی سعید الخدنی قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر و عمر۔ یعنی ابن  
عیاد رفتی بعض طرق الدنیتہ۔ سلاقات کرد ابن عیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما در بعضہ را پہا سے مدینہ  
فقال لہ رسول اللہ پس گفت اورا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ فی رسول اللہ۔ آیا گواہی میدہی تو کہ  
من پیغمبر خدایم۔ فقال ہوا اللہ فی رسول اللہ۔ پس گفت یعنی ابن عیاد نیز مرا آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر  
خدیم۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ و لا اکتمہ و کتبہ در سہ۔ ایمان آوردیم بخدا و فرشتگان  
وی را کہ ہا وی و پیغمبران وی چنانکہ سابق گذشت از قول وی آمنت باللہ و بر سہ۔ آذاتری۔ چہ چیز سے بنی  
نواب عیاد۔ قال اری عرشا علی الماء۔ گفت می بینم تختی بر آب۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ

وی بر سره آید چه چیزی منی تو قال یا منی صادق و کذب گشت این صیادی آید مرا گاهی شمس راست گویند که می آید نزد من خبر راست را و گاهی شمس دیگر دروغ گویند که می آید و خبر دروغ را یعنی بعضی خبر راست می آید و بعضی دروغ می آید چنانکه عادت کا همان است که شیاطین انسانی کند بایشان خبر راست و دروغ را قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطایک الامر تخلیط و یطییس کرده شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان که خطای کنی آنرا و باین ظاهر شد و در بعضی رسالت از وی خبر رسول را خبر کاذب نیاید و دوسه بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کا همان را باشد پیغمبر را  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن گفت آنحضرت بجمع امتحان تحقیق سوره که انت و تخلیط حال وی سانی حیات ملک نجیبا بدستی که من پوشیده ام و شمر داشته ام برای تو امری پوشیده را خبری بر وزن تیج و خجیه بر وزن نصیبه و جبا بوزن صبا امری پوشیده را گویند و روایت در حدیثی است و ضایع تر وایت آمده چنانکه در قول حق سبحان و تعالی  
یخرج النجوم فی السموات و الارض مراد بجنا سموات باران است و نجما و ارض نبات بخار و یوم ناتی السحاب بقالین پس پیغمبر آنحضرت از برای او این است بلکه در وی ذکر نشان است فقال هو الخ پس گفت این صیاد آن خبری دروغ است و دروغ بضم و ال فرج آن یعنی حاکم آید پس نیافت وی از آن خبری مگر یگان نشسته ناقص بے آنکه تمام آیت دریا بدین تیر عادت کا همان است که شیاطین که را از کلمات در بر بوده بایشان افشا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعضی اصحاب آهسته بدان تکلم کرده باشند پس شیطان آنرا شنیده و بروی افشا کرد فقال اخسار فلن لعد و قد کذب چون ظاهر شد که حال وی حال کا همان است که بعضی خبرهای ناقص ما نقای شیاطین دریا بند پس گفت آنحضرت در نزد پس و پس جماعتی توانی کرد و قدر خود را ندانی کنیدی از حد و مرتبه خود که حد قد و مرتبه کا همان است از انظار بعضی از نهیات ناقص و اتمام و در وی مکن نبوت را که آن نه حد است و اخسار گفته جزو استنات است که برای یاد آن سنگ و نوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکه لطیفه است که بعضی شرح گفته اند که اخبار و اخفاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیت را انشأ است یا آنکه حال را پیس علیه السلام بکشد نزدیک بگوهری که نام وی جبل فغان و این بنا برین وجه است و قرین است بقول وی قال گفت عمر یا رسول الله انما ذل فی فیض غیر  
آیا دستور می دهی مرا در نشان این صیاد که بزخم کردن او است قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان یکن هو لا تسلط علیه اگر باشد بن صیاد و حال محدود و مسدود دایره و برگشته غی شوی تو بروی و نمی توانی گفت او را نیز اگر کشه او می است علیه السلام و ان لم یکن هو و اگر نباشد وی و حال مفاد غیر که گفته پس نیست یکی از کلمات وی زیرا که وی می است و او میوس که او میوس بوده اند و درین وقت وی تابان نیز بوده قال ابن عمر الطلق بعد ذلک صل الله علیه و آله و سلم گفت بعد از آن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابی بن کعب الاعماسی را و ابی بن کعب نیز همراه آنحضرت بود و در آن مجلس حق فیله ابن صباد در فقال که قصد میکنی در فغان فرما را که در وی ابن صباد و می بود

فلحق رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتقی بخود شروع اتخل - پناہ میجوید بشاخصا - و خرا و ہو بمثل ان  
 یس من ابن صیاد و شکیا قبل ان یلا - و حال آنکہ آنحضرت طلب می کند پنهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخن را  
 پیش از آنکه به بند او را قتل در اصل فریب و فزع دادن و ابن صیاد قطع طبع علی فراشه - و حال آنکه ابن صیاد  
 بر پهلوانانده است بر جائه خواب خود سی قطیفته پیچیده در چادر می سلفیماز مومنه - مر ابن صیاد و در آن قطیفته نظر  
 است به دوزای بنجه کلام پنهانی که نمید و نشود در مردم برد و در ایستاد روایت مست یمن یعنی - فرات ام ابن صیاد  
 الی یس دید و ابن صیاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و بتقی بخود شروع اتخل - و حال آنکه آنحضرت پناہ - مے جوید  
 و پنهانی می گرد و بشاخصا خرا - و فالت ای صاف و ہوا مہ - پس گفت مادر ابن صیاد و نداد کرد اورا سے صاف  
 و صاف نام ابن صیاد است - ہذا محمد - ابن محمد الیستادہ است و حاضر است - فتنای ابن صیاد - پس باز مادر ابن  
 صیاد از ان کلام پنهانی کہ می کرد و فاموش گشت - قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - گفت آنحضرت تو ترک کن  
 اگر می گذاشت مادر او را و خبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنی چیزے ازوے بوجود دے آید کہ بیان حقیقت  
 حال دی چاہی گشت کہ چیست - قال عبداللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے الناس - گفت  
 ابن عمر الیستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند - فاتی علی اللہ بما ہو الیہ پس ثنا کرد و بر خدا با نوحی تعالی اہل و منزل او  
 آنست - ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا با احتمال آنکہ ابن صیاد و حال است یا بتقریب فتنہ گری  
 و انکاف او بلیغ صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود - فقال الی اندر کہوہ پس گفت بدستی کہ من  
 می ترسانم شمار ازوے - و امن بنی الہ و قماند قومہ - و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکہ حال آنست کہ تحقیق ترسانندہ است  
 از وی قوم خود را - لقا اندر نوح قومہ - ہر آئینہ تحقیق ترسانند نوح قوم خود را از دجال و لکنی صا قول کلم فیقولہ لم یقلہ بنی  
 القومہ - و لیکن من بگویم مر شمارا در باب دجال سخن و نشانی کہ نہ گفته است آنرا هیچ پیغمبری قوم خود را نگویند کہ انور یشم  
 کردی انور است - و ان اللہ یس با انور سبکتی کہ اللہ سبحانہ و تعالی اعوذ بکست ازجت تنزدہ وی لحالے از انار عین لغت انور  
 یعنی گرد بوی تنق علیہ - و عن ابی سعید الخدی قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر و عمر - یعنی ابن  
 صیاد و ابی بکر و عمر المدینہ - و قال کہ ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما در بعضے ایہا سے مدینہ  
 فقال رسول اللہ پس گفت اورا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انشد الی رسول اللہ - آیا گواہی میدہی تو کہ  
 من پیغمبر خدایم - فقال ہوا انشد الی رسول اللہ پس گفت یعنی ابن صیاد نیز مرا آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر  
 خدایم - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ و لا اکتہ و کتبہ و رسلہ - ایمان آوردم بخدا و فرشتگان  
 وی کتابهای وی و پیغمبران وی چنانکہ سابق گذشت از قول وی آمنت باللہ و بر سہ ساقا نری - چہ چیز سے منی  
 انور ابن صیاد - قال اری عشا علی الہا گفت می بینم تختی بر آب - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ



علیه وآله وسلم تری عرض اطمین علی ابوجری بنی سر بر اطمین را بر رویا چنانکه در اول کتاب در باب او سوره گذشت که  
 اطمین می اند سر بخود را بر آب و می فرستد فوجا بخود را که در فتنه می اندازد مردم را - قال - گفت آنحضرت می اندازد  
 و دیگر چه می بینی - قال گفت ابن میاد را ساری صادقین و کاذبانی می بینم و در دو راست گوید که می آید خبر با سه راست را  
 یک مرد دروغ گویا - او کاذبین و صادقان - یا می بینم دو شخص در عریض گویا که در دو راست گویا این یا از قبل شکست و پیست  
 که اینچنان گفت یا اینچنین و از منزل داد که شک هم از این میاد و باشد که گفت آخر می بینم یا این را و این را بطل است و غلط و  
 اختلال در وی که بر دم ندارد و نشان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاهی اینچنان می بینم و گاهی اینچنین - فقال رسول الله پس  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اطمین علیه فدعوه غلط و لیس کرده شده است کاذب بر وی پس بگناید او را و سوره سلم را  
 و عنه ان ابن میاد و سال آنی - دوم از ابو سعید خدری است که ابن میاد و بریده پیغمبر را - صلی الله علیه و آله وسلم من تحت پیرانه  
 از خاک پشت که بر چه صفت و کیفیت است - فقال در یکدکه بنیفا و سگ خالص - فرمود خاک پشت و در سفیدی و زبری بر  
 صفت و در یکدکه سفید است و در یکدکه لایع و ال و سکون را و فتح میم آید سفید و باز پنجه که میانه و مغز آید است پس توصیف  
 بر بنیفا بر وجه تاکید است و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص است - رواه مسلم - و عن نافع قال قال النبی ابن میاد  
 ابن میاد می بعض طرق المذنبه گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن میاد و فقه بعضی از ما همای مدینه - فقال له قولنا غضبه  
 پس گفت ابن عمر ابن میاد را بخنی که در غضب آورد او را - فاشخ حتی لا اسکته - پس دم کرده آید میاد ابن میاد را آنکه  
 پیر کرد که بر آید نعل ابن عمر علی حقیقه کس و آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصه که خواهر ابو بکر صلی الله علیه و آله وسلم و آنکه  
 و تحقیق رسیده بود حفصه را خبر و غضب آوردن ابن عمر ابن میاد را - فقال له رکب ابدا ابروت من ابن میاد  
 پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند زیرا خدا را تعالی چه خواستی تو از ابن میاد که در غضب آورد وی او را - اما طلت الی  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال - آیا نمی دانی تو که آنحضرت گفته است ما نمانج من غضبه بنیفا - بیرون نمی آید  
 و حال مگر از بیت خشمی که می کند آنرا و این شش حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن میاد و جلال باشد  
 یا بسبب افتخار و جزم مردم بدان بود و الله اعلم - رواه مسلم - و عن ابی سعید الخدری قال سمعت ابن  
 میاد را می مکت - ابو سعید خدری میگوید به صحبت و دشمنی این میاد را تا که یاد و حالی که متوجه بودیم بکه فقال لی الیقین  
 من الناس - پس گفت مرا این میاد چه چیز و محنت را پیش آمد من و دیدم از مردم سیر عیون الی الدجال - گمان  
 می بردم میا میگویند که من دجالم - است سمعت رسول الله - ابانمیستی تو اے اباسعید که شنیده ای بنیفا  
 را - صلی الله علیه و آله وسلم بقول مکر میگفت - انه لا یولد له برستی که شایع نیست که زاییده نمیشود مرد دجال را پسندید  
 او را نمی باشد - و قد ولد لی - و بر تحقیق زاییده شده است فرزندان برای من - ابی سعد قال برو کافو - آیا نیست که تحقیق  
 گفته است آنحضرت که دجال را فرست - و ابانمیست - و ما میعلم - و من مثلنا - و ابی سعید قال لا یولد له برستی که زاییده  
 نمی شود مرد دجال را پسندید

دعای آید رجال مدینه را و کہ را۔ وقد قبلت من المدینۃ۔ و تحقیق پیش آمد من المدینۃ۔ و اما اریکۃ۔ و من سواہم کہ را و  
 وایم دروی۔ ثم قال لے فی آخر قولہ پسر گفت ابن صیاد مراد آخر کلام خود۔ اما انک لالی لاعلم مولدہ و مکان و این بود  
 اہادہ نام۔ آگاہ باش بخدا سوگند بدستی کہ من ہر کینہ می دانم مکان ولادت و جال را و جایی بود و او سے دانم کہ کجاست  
 اودی شناسم بر او را و در او را۔ قال فلیستی۔ بہ تحقیق با و موحدہ گفت ابو سعید پس لم یست و مشتبہ ساختہ امر را برین  
 یعنی من باعتبار و جالیست او بودم ابن انکار کہ کرد اشتباہ شد مراد لویا بحت تا کہ اعلی کلام در انکار و جالیست  
 و استدلال بر آن بود و این کہ ذرا فر گفت کہ من سے دانم مولد و مکان او را و سے شناسم پندہ و مادر او را و تعریف و  
 تلویح با قرار آن میکند چہ این عبارت را تکلم گاہی کنایت از نفس خود می دارد و اللہ اعلم۔ قال گفت ابو سعید  
 قلت۔ گفتن من ابن صیاد را۔ بتناک ساگر الیوم۔ زیان و ہلاک باد ترا در باقی روز یا در تمام روز یا عمر تو و سائر  
 بمعنی باقی و تمام ہر دوی آید۔ قال گفت ابو سعید۔ قبل کہ گفتہ شد مراد صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت ایکسر  
 ایک ذاک لابل۔ یا خوش و رفہی میگردد اندر ترا کہ تو آن مرد باشی یعنی و جالی باشی۔ قال فقال گفت ابو سعید پس  
 گفت ابن صیاد۔ تو عرض علی بایک بہت۔ اگر عرض کردہ شود بر من معافی کہ در و جال ست از اغوا و غلامی و خدمت  
 و تبیس و فریض ام و ناراضی نیستم از ان و این کلام دولت دارد بر بضای او و جالیست و صفات وی این دلیل نفع است بر کفر  
 رواہ سلم۔ و عن ابن عمر قال یقینہ و قد تقررت عینہ ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حال آنکہ تحقیق شیدہ و کجاست  
 بود چشم او فقاہت حق صحت عینک ما اری۔ پس گفت از کجا باز کرد چشم تو انجمنی منیم از بیجان و درم۔ قال اری گفت  
 نیکدم درمی با ہم آنرا ز قلت لا ندی دوی فی راسک گفتن درمی بانی و حال آنکہ چشم تو در دست است۔ قال انشا و انشا خدا نماند  
 اصفاک گفت اگر بخواند این کجاست از در عسلے تو یعنی خدا قادر است کہ پیدا کند چشم را در جہاد و در آنرا و جاد را و خود را و خود را  
 خود را و چشم و بد و دوی کہ در آن چشم پیدا کرد پس بچنین جائز است کہ اخی را نیز شعوری نبود بدان بخت کثرت اشتغال  
 و انکار کہ ال گرد از احساس او را کہ۔ قال گفت ابن عمر۔ فخر کا خند خیر کا بخت پس آنرا و اگر داز رہی منی بچوخت  
 آنرا زنی کہ شنیدہ ام آنرا۔ رواہ سلم۔ و عن محمد بن انس قال ایست جابر بن عبد اللہ جماعت با عدنان بن صیاد علیہ السلام  
 محمد بن انس کہ تالی مشہور جلیل جامع میان علم و زہد و عبادت و دین حنین و صدق و ثقہ و شنیدہ از جابر و انس و عائشہ و  
 ابو ہریرہ و جز ایشان از صحابہ و شنیدہ از وی ثوری و شعبہ و عمرو بن دینار و مالک جز ایشان از اصحاب شریفین و باقی  
 غیر ذلک میگوید کہ دیدم جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد و جال ست قلت جماعت باہم گفتن سوگند  
 شعوری بخدا یعنی از کجا بزم کردی بان۔ قال فی سمعت عمر جماعت علی ذلک گفت جابر بن بشندم عمر رضی اللہ عنہ کہ  
 سوگند میخورد بر آن کہ ابن صیاد و جال ست۔ عند البی۔ نیز و غیرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام نکرد البی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 پس انکار نکرد و انصاف آنرا از عمر اگر واقع نمی بود انکار میکرد و انصاف و انکار کہ سوگند میخورد بر آن کہ جال از جاد

عبارت اول و سلم تری عرش ابلیس علی الجبرجی یعنی سر ابلیس را بر روی چنانکه در اول کتاب در باب اول بر سر گذشت که  
 ابلیس می نمود سر خود را بر آب و می فرستد خود را که در فتنه می اندازد مردم را - قال - گفت آنحضرت بنا بر این  
 و دیگر چه می بینی - قال گفت ابن میا و ساری حادین و کاذبانی بنیم و مرد راست گو را که می آید خبر با سه راست را  
 و یک مرد دروغ گو را - او کاذبین و حاد قاصد یا می بنیم و شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این با از قبیل شکاک است  
 که اینچنان گفت یا اینچنین و احوال دارد که شک هم از این میا و باشد که گفت آنرا می بنیم یا این را و این را و این است و غلط و  
 احتمال مردی که بهم نذر در دشنام او بر و بسیار عظام و استقامت نه تا گاهی آنچنان می بنیم و گاهی آنچنین فقال رسول الله  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس علیه ندعه غلط و پس کرده شده است کاذب و می پس بگذارد و اوله سلم  
 و عنه ان ابن میا و سال آنی - و هم از ابو سعید قدسی است که ابن میا و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بنیم  
 از خاک بشت که بر چصف و کیفیت است - فقال در مکه میا و مسک خالص - فرمود خاک بشت و در سفیدی و در می بنی  
 صفت و مکه سفید است و در مکه بفتح دال و سکون را و فرخیم آمد و سفید و بار خنجره که میانه و مغز آن بشت پس تو صفت  
 به بقیه بر وجه ناکه است و در طیب و خوشبوی مانند شک خالص است - مداه مسلم - و عن نافع قال قالی ان عمر  
 ابن میا و می نفس طرق المذنبه گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر ابن میا و فتنه بعضی از راههای مدینه فقال له تو را غصب  
 پس گفت ابن عمر ابن میا و را سخنی که در غصب آورد و او را فتنه حتی ملائکه پس دم کرده او را میا و میا و را ناکه  
 پس که و کوچ را سئل ابن عمر علی حقیقت کس و در ابن عمر برام المومنین مفسد که خواهر او بود و می باشد خدا - و سلم  
 و تحقیق رسیده بود مفسد را خبر و غصب آوردن ابن عمر ابن میا و را فقال له رجب الله امره و من ابن میا و  
 پس گفت مفسد ابن عمر را رحمت کند خدا و میا و را فتنه نفعی چه نوازی تو از ابن میا و در غصب آوردی او را - المصنف ان  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال - آیا نمی دانی تو که آنحضرت گفت است سائما میخ من غصبه بغصبها - بیرون نمی آید  
 و حال مگر از بیت فتنی که می کند آنرا و این مفسد ابن عمر را رحمت احوال و امکان آن بود که ابن میا و در حال باشد  
 یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود و الله اعلم - مداه مسلم - و عن ابی سعید الخدری قال سمعت ابن  
 میا و را می مکه - ابو سعید قدسی میگوید صحبت داشتم ابن میا و را تا که یاد در حالی که متوجه بودیم مکه فقال لی العیت  
 من الناس - پس گفت مرا ابن میا و چه چیز و محنت را پیش آمد من و دیدم از مردم بنوعی انی الدجال - نگران  
 می برد و میگویند که من دجالم - است سمعت رسول الله - ابانستی تو اے اباسید که شنیده میفرمای  
 را صلی الله علیه و آله و سلم بقول که میگفت سائما میخ و در بعضی که شایع است که زائده نیشور مرد جال را یعنی او را  
 اولاد نمی باشد - و قد ولد لی - و بر تحقیق زائده شده است فرزندان برای من - پس قد قال بر کافز - آیا هست که تحقیق  
 گفته است آنحضرت که جال بخوشت - و ابان مسلم - و من سائما میخ و پس قال لا بد علی المذنبه و ملائکه و آیا نیست که فرستاده



بوده حال محمود را حدیثی که در فضل ثانی از ابن عمر آمده صریح است که وی مسح حبال محمود بود و شاید که منسوب ابن عباس باشد و بالجمله در حال وی اختلاف و اشتباه است و الله اعلم متفق علیها

الفصل الثانی عمن - نافع قال کان ابن عمر یقول و انما اشکلت المسح الدجال ابن صیاد - بعد ابن عمر می گفت  
 بخدا سوگند شک نمی کنم من که مسح دجال ابن صیاد است - رواه ابو داود و البیهقی فی کتاب البعث و النشور - و یقال  
 قال نقیث ابن صیاد و یوم الحجة - کم کریم ما بین صیاد و روز واقعه مرده اگر مرد این عبارت آنست که وی در آن واقعه مرده  
 شد چنانکه کسی ندانست که بجاد است پس این روایت منافی آن روایت است که وی در دین مرد و نماز کرد و در هر دو  
 و اگر مقوم این عام تر است شامل موت نیز هست فایده منافات و واقعیه واقع است که در مدینه مطهره از لشکر زید  
 شقی واقع شده و بجای از وی سابقا گذشته است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفته به و آنرا در تاریخ مدینه ذکر کرده اند  
 رواه ابو داود - و عمن ابی بکر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابو بکر که صحابی مشهور است که گفت  
 آنحضرت مسلم - یکت ابو الدجال ثلاثین عاما لا یولد لها ولد - و رنگ می کنند ماور و پدر دجال سی سال زائیده نشود  
 مرد ایشان را فرزند نمی - ثم یولد لها غلام اعور یستر زائیده می شود و ایشان را پسری یک چشم که او را خرس - یعنی او مجسمه بزرگ  
 دندان و بیضه گفته اند مرد او را خرس آنکه زائیده شود بدندان - و آنکه منقبه - و کمترین خرس غلامان از روی منقبه  
 تمام عیناه و لا ینام قلبه - خواب می کند و در چشمان او و خواب نمی کند دل او محبت کثرت و سادس و توالی افکار فاسده  
 که انعامی کند آنرا شیطان ثم گفت لئلا یول الله پس تربیان کرد براسه ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابو صفات  
 مادر و پدر او را - فقال پس گفت آنحضرت - ابو طلال بنیم طاهر بنی الحکم - پدر وی در از قدس یک گوشت یعنی خیمه این  
 کان الله متقاد و کما یجی وی قول یوسف است - و امره امره قرفا قیة - و مادر او زنی است سطر بزرگ عریض و فراخ  
 یکسر و سطر و فضاخه زن سطر و فضاخه یعنی گویید و طویله الیدین - و مادر او هر دو دست - فقال ابو بکر  
 قصصا یو لوفی الیوم و الیومینین گفت ابو بکر پس شنیدیم ما مومنان را در یوم و یومینین - قد هبت انا و الزبیر بن الحوام  
 پس نفهم من و زبیر بن الحوام - ما آنکه در آدمیم ما بر مادر و پدر او - فاذا لعت رسول الله پس ناگاه و صفت پیغمبر  
 خدا که کرده بود صلی الله علیه و آله و سلم فجا - و حق مادر و پدر او واقع است و چنان هست که فرموده بود - فقلنا لعل لک اولد - پس  
 گفتیم مادر و پدر او آیا هست مر شما را فرزند می - فقال ثلاثین عاما پس گفتند ایشان و رنگ کریم ما سی سال - و زاید  
 و زاید نمی شد مادر فرزند می - ثم ولد لها غلام اعور خرس - پس زائیده شد مادر او خرس - و انما منقبه ناعما  
 نیام قلبه خرس ناعما - گفت ابو بکر پس بیرون آدمیم ایشان - فاذا هو یجود فی الشمس فی قطیفة یسیر ناگاه  
 بن صیاد افتاده است بر زمین در آفتاب و قطیفة و له مهمته - و مادر او را لای است خقی گفتند من را - پس بکشت او خود  
 را فقال یوسف - انما یسیر یکتید شما غلاما گفتیم ما - و اهل سحر و جاد که می گفتند که وی خیمه جاد

می گفتند شما تمام مینای دنیایم طلبی خواب میکند چنان من خواب نمی کند دل من - و قال الترمذی - و عن جابر بن  
 ابراهیم من البیود بالمدینه ولدت فلاناً مسموۃ عینه - روایت است از جابر بن عبد اللہ کہ زنی از قوم یهود در مدینہ زائیدہ پس کے  
 محمود و اور کہ شدہ است چشم او ساقطہ نابہ بر آئینہ است و فلان عیتر کہ آنرا لیلک نیز گویند - فاشفق رسول اللہ  
 پس ترسید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکون الدجال - انین کہ باشد وی دجال - فوجدہ تحت قطیفہ - پس آمد  
 آن حضرت بدین او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفہ حبیبہ پیچیدہ - و حال کی گویا کلامے خفی فاذنتم  
 ام - پس آگاہ گردانید او را و رو - فقالت پس گفت یا عبد اللہ ہذا ابو القاسم - این ابو القاسم است یعنی حضرت محمد  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است الی تادہ - فخرج من القطیفہ - پس بیرون آمد از قطیفہ - فقال رسول اللہ -  
 پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالما قالہا اللہ یجہ شد مر آن زن را و چہ کار کرد آن زن بکشند او را خداے تعالی  
 او ترکہ لیمن - اگر می گذاشت در او غری کرد او را ہر آئینہ ظاہری کرد وی حال خود را فکرمثل معنی حدیث ابن عمر -  
 پس ذکر کرد جابر را وی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را کہ دجال باب گذشت - فقال عمر بن الخطاب ای دن لی -  
 پس گفت عمر بنی اللہ عنہ و تنوری وہ را یا رسول اللہ - فاقولہ پس کشتم او را - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یکن ہو قلت صاحبہ - اگر بہت ابن صیاد دجال محمود پس نیستی تو بار او یعنی کشند او -  
 اما صاحبہ عیسی بن مریم نیست یا را دیگر عیسی ابن مریم کہ هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیہ السلام  
 والا ین ہر - و اگر نباشد وی دجال فلیس ملک ان قتل رجلا من اہل البعد پس خبرسد ترا کہ بخشی مردی را از اہل فر  
 این پیش از اسلام وی بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم شد کہ راضی بود بانیکہ دجال باشد و این کفرست  
 چنانکہ از حدیث ابی سعید خدری کہ ہمراہ ادب بکری رفت معلوم شد فم یزل رسول اللہ پس ہمیشہ می بود پیغمبر خدا صلی اللہ  
 علیہ وسلم شفقانہ ہوا دجال - ترسندہ انین کردی دجال باشد و رواہ فی شرح مستدرک

### باب نزول عیسیٰ علیہ السلام

بہ تحقیق ثابت شدہ است ہا حدیث صحیحہ کہ عیسیٰ علیہ السلام فرومی آید از آسمان زمین وی باشد نازل و بن محمد  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یکم میکند بشریت آنحضرت و لما یلقہ اعلام کہ در شریعت با نیست و حکم عیسیٰ ابن  
 ثابت شدہ پس وی از باب بیان بدل ست چنانکہ نسخ سے باشد و آن در ان زمان ز شریعت است  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ وضع جزو یہ و ماتہ ان

سہ الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسہ بیدہ - سو گند بخورد تعالی  
 کہ نفسہ ذات من در دست قدرت اوست - لیو شکن ان یزل ملک ابن مریم - ہر آئینہ نزدیک است کہ فرو آید  
 از آسمان و اہل دین دلت شما عیسیٰ پس مریم علیہا السلام - حکما عدلا - و حال تہ کہ حاکم دادگست - فیکسر الصلیب

پس بشکند صلیب را و آن دو چوب ست از یک دیگر گزاشته و تقاطع نمود بر تپت مصلوب یعنی شخص ہمدار گشتند  
و منہای شکل آنرا رعایت کنند و بران محافظت نمایند و اکثر چیز ہا سے خود را بدان شکل سازند و در گردن او نیز مثل  
نثار دیگر کاقران بگو جائی صورت عیسی را در وی بسازند از جهت تذکر بہیت او کہ اورا با اعتقاد ایشان یہود ہر داکشہ ہوا  
و فی الطرح صلیب پلہای ترسایان و قتل الخنزیر و بکشد غولانہ و یغیر الخنزیر۔ و نیزہ جزیرہ را از اہل ذمہ و حکام نمانند  
بکہ باسلام یا شمشیر مقصود ابطال فخر نیست و محو احکام و آثار آن و حکم فخر الی دین اسلام۔ و فیض المال۔ و  
بسیار شود در زمان عیسی مال یا بسیار بریزد و مال را بفیض فسخ یا از فیضان و فہم وے از اناغہ ہر دور وایت  
حتی لا یقیلہ احد بسیار مال در آن زمان چندان شود کہ قہل نکند آنرا هیچ یکے۔ حتی کمون العبدۃ الواحدۃ فیہ اسیر  
الدنیا و ما فیہا تا آنکہ می باشد یک سجدہ نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیا است۔ این کلام متعلق است بہ مجروح  
آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام رواج و رونق یابد میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا  
گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام شاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا و ما فیہا است و مخصوص بآن  
زمان نہ و لیکن در آن زمان طبائع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان ہم بہتری نماید و احتمال دارد کہ متعلق  
بہ فیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت و مال نماز یکی از ان اعراض نمایند و در بدل مال فضیلت و محبت نمایند  
پس نمائند ذوق و محبت جز در نماز ختم بقول۔ پس تری گفت۔ ابو ہریرہ فاقروا ان شتم۔ پس اگر شک کرد  
دیدید دین خیر نخواہد اگر می خواہید این آیت را۔ و ان من اہل الکتاب الا یؤمنن بہ قبل موتہ الا یہیج یکے از  
اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرند بہ عیسی علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول وے و در آخر  
زمان پس چون دین و ملت یکے گردد و اختلاف از میان بر افتد و اختلافی کہ یہود و نصاری در شان عیسی علیہ السلام  
دارند نیز بر طرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوی ہر وہی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن مہدی  
یکتہ است در تفسیر این آیت و ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وہو دہ و پانز گشتہ  
و ان این است کہ نیست هیچ یکے از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرند بہ عیسی پیش از موت خود یعنی نزد غرہ کہ ایمان در آن  
وقت سودمند بود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باب اللہ سبحانہ و تعالی راجع باشد و محصل مقصود  
آن گردد کہ ہر کافر در وقت حروک یکم اضطرار ایمان می آرد و لیکن فائزہ ندارد پس باید کہ باختیار پیش از ان وقت بدان  
استعداد گردد و متفق علیہ ۴۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اللہ فینزل ابن مریم حکامہ  
فلیکسرن الصلیب و یقتلن الخنزیر و یطعنن الخنزیر۔ بخدا سوگند فرود می آید عیسی بن مریم و علی کہ خاک را در گشت  
پس می شکنند صلیب را و می کشند خنزیر را و می زند جزیرہ را از اہل ذمہ۔ پس تری گفت ان القاص فلا یسعی علیہا۔ و ہر آنکہ  
عیسی علیہ السلام یا نگاہتہ میشود و خستہ ہا می جوین را پس کہ چہ غمخوار سواری و عمل و طلب حاجات و کاسب





مقبور بین ابی بکر و عمر که مدتی بغیر مدفون اند. و له ابن الجوزی فی کتاب الوفا و ایس معلوم شد که مراد تبریه است و در انجا آمده است که در مقبره حضرت علی (ع) مدفون است و السلام بر کسی که یک قبر خالی است و هیچ کس را آن جایسر نشد و چنانکه امام السیسی بن علی را خواستند که در آن جای بنشیند و عایشه رضی الله عنها که فرزند او بود بدان یعنی شدنی امید آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جدوی نگاه دارند و عبد الرحمن بن عوف را نیز با آنکه عایشه را رضی شد میسر نیامد و عایشه را نیز نگذاشتند که آنجا است و ترا اینجا بنشینم گفت من بدان را رضی نیم مرا با مواجبات من در بقیع بنشینم گویند که حکمت در آن بود که این های قبر عیسی علیه السلام خواهد بود و الله اعلم

### باب قرب الساعة و ان من مات فقد قیامت قیامت

ظاهر است نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی است که آنچه مانده است از مدتی که بر کسی آن نماند و اندک گشت و اگر گشت و بقیه گفته اند که اگر اندکی از آن گذشته باشد هم حکم القرب عواقب است باین اعتبار که مسافت این نقطه تا منتی کمتر است از مسافت آنجا و این اعتبار صحیح است و لیکن مراد این جا معنی اول است چه واقع آنست که آنچه مانده اندکی است چنانکه لعاریف بدان ناظر اند و من مات فقد قیامت قیامت نیز لفظ حدیث است که در این انجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال و احوال واقع شدنی است نمود و از او در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود توقفت فی سبیل آل بر وجود نشاء و دیگر و موت را نسبت بمعیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و الیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطی نیز و این عبارت است از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یک دیگر باشند که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عابیه بیاید -

الفصل الاول عن شعبه عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لبثت انا و الساعة ثم بين شعبه ان قتادة ان انس را ایت می کند که آنحضرت فرمود باینکه من قیامت را هم عیان و دانگشت که سیاه و وسطی باشد - قال شعبه و سمعت قتادة يقول فی قصصه گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت و قیامی دو عظمای خود که میخواند می گفت و در بیان مراد از تشبه لبثت آنحضرت با قیام ساعت باین دانگشت که لبثت لبثت علی الاخری - هم جزایاتی و شبی کی ازین دو انگشت که وسطی است بر دیگری که سیاه است یعنی همان مقدار که انگشت سیاه پیشتر از آن انگشت است بعوض شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسید می آید - فلا أدري لكوني من السال و قاله قتادة شعبه می گوید پس نمی دانم که این بیان را گفت از انکه انفل کرده یا از پیشتر خود گفت و برون آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس ز خود گفت یا از آن حضرت صلی الله علیه و آله شنیده از حدیث مستورین خود که باید معلوم گردد که این بیان از آن حضرت است و بقیه گویند

مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و نبی و ملکی دیگر درین میان مختل نیست چنانکه در بیان  
 این دو انگشت انگشتی دیگرند اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد در حدیث تصریح آمده خلافت آنرا اعتباریست بخود  
 متفق علیہ بر آنکه مثل این حدیث و باب کافل یتیم نیز روایافته است که فرموده انا و کافل الیتیم نفسا لجمہ بکذا  
 من و آنکه غمخوار یتیم باشد و بر پشت بچمان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث اگر عمل بر تقارن و اتصال  
 کنیم بقصد مباهله و محبت دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از ان حضرت برومی که تقدم و تاخر این دو انگشت  
 است نیز فضیله عظیم دارد و آنکه کافل و یتیم در شرح صحیح بخاری در بیان حدیث بیان کرده که چون آن حضرت صلی الله علیه  
 و آله وسلم این کلام فرمود برابری گشته بودند این هر دو انگشت در آن حال پس از آن بحالت طبع اهل که تقدم و تاخر است  
 باز آنرا از بیجا معلوم گردد که خلقت این دو انگشت از ان حضرت بر طریق موعود تجارت بود چنانکه از سائر مردم  
 و لیکن برابری شدن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطی از ان حضرت  
 برابر بودند بیک طبیعت اهل غایت و مخالفت کلام شرح و متن حدیث سنت و الله اعلم - و عن جابر قال سمعت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول یل ان یحوت بشئ گفت جابر بن عبد الله ان حضرت را که من فرمود پیش  
 از رحلت خود بیک یاد - تسالونی عن الساعۃ - می پرسید مرا از وقت قیامت قیامت - و انما علمها عند الله نیست  
 علم باین وقت آن را نزنند خداوند عز و جل یعنی از وقت وقوع قیامت کبری می پرسید آن خود معلوم من نیست  
 و آنرا جز خداوند تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که از ان علم داریم چنانکه فرموده - و انکم با مد علی  
 الاصل من نفس منقوسه سجد میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائده نشده و موجود است  
 الا ان یا قیاماته سخته در می چیده بودند - که بیاید و بگذرد بروی صد سال دوی زنده باشد در ان روز که هر سال  
 بنام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه میرند و هیچ  
 از ایشان باقی نماند این قیامت را سخته گویند و مردن هر یک را کسبت بوی قیامت صغری - رواه مسلم باین حدیث  
 تمسک کرده اند بعضی از اکابر علمای حدیث در موت فقر علیہ السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله وسلم از موجودان و موجودان بر روی زمین بودند و بچشم خبر میدادند باید که جسم وی از صد سال در گذرد  
 و بعد از گذشتن صد سال بمیرد و جواب می دهند که فخر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داد  
 است که از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید نفس در ان وقت بر زمین  
 نباشد بلکه بر آب بود و در هوا از امام محی السنه نقل کرده اند که چهار کس از انبیاء زنده اند و بر زمین حاضر ایستاده و بر کوه  
 آدریس و عیسی و انبیا در وجود حضرت زین العابدین علیهما السلام رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را حضرتی است  
 که مرده و مغفل است ولیکن از کمال او و با وجود همان شخص زین العابدین که مصاحب موسی بوده - و از حضرت

نوف الثقلين شيخ محمد بن عبد القادر رضي الله عنه منقول است که گاه سه در اسامی کلام خود فرمود و اشارت  
بجانب بود ای کرد گفت یا اسرئیلی و اسم کلام الحمدی فرمود یا است ای اسرئیلی و نشینو کلام محمدی ماعرا ذات ترین  
خود را و کلام خود را می داشت - ۱- و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا یاتی بانه منتهی علی الله نفس  
منفوسه الیوم رواه مسلم - ۲- و عن عائشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا تون النبی - بودند مردانی  
از بادیه شینان که می آمدند بغیر از صلی الله علیه و آله وسلم قیسا تون من الساعة پس می پرسیدند آن حضرت  
را از وقت قیام قیامت - فکان ینظر الی اسفهم پس بود آن حضرت که می نگریست بجانب خرقه تری ایشان درین  
وسال میگوید ان کیش نهاده که الم - اگر می بیند این خردک و شی یا بد او یا سیری خست حتی تقوم بلیکم ساعتکم  
تا آنکه بر پایش و بر شما قیامت شما یعنی هنوز وی با خرسیر میا نرسیده باشد که شما همه مرده باشید اغمارت هر که  
این طبقه و قای این قرن در متداریان است و لهذا فرمود حکم متحقق علیه -

۲- الفصل الثانی عن المستور - روایت است از مستور و بنهم میم و سکون سین مملو و فتح ثا و سکون  
واو و کسر ر در آخر و ال مملو بن شد و فتح شین و نشین و ال میانی است معدود و ر اهل کوفه ساکن شد مصر را و معدود  
ست در ایشان و در وقت وفات آن حضرت که در ک بود اما روایت دارد از آن حضرت عن النبی صلی الله علیه و آله  
وسلم قال لعل فی نفس الساعه - بر آن گنجینه شده ام من در ابتدا و کار قیامت و اوائل علامات آن و نفس  
به حر یک ابتدا ظهور چیز می چنانکه نفس الصبح گویند و ظهور آنرا خوانند بقیته اما باست نه نه پس  
پیشی کردم من ساعت را چنانکه پیشی کرده است این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبایه و اشارت  
سبایه سبایه و او وسطی - و اشارت کرد و انگشت خود که سبایه و وسطی است - رواه الترمذی - و عن سعد  
بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال فی الاربعان لا یخرج احدی عند ربنا - فرمود بپرستی که من هرگز  
ایمیدی دارم که نماز نیاید امت من نزد پروردگار خود - ان یوخرهم نصف یوم - ازین که تا فرود و دولت خود  
ایشان و نیم روز میل شود و کم نصف یوم گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چند دست و چند دست است نیم روز  
قال خمس مائه سنته گفت نیم روز یا چند سال است این از اینجا خود است که حق تعالی فرمود و ان بودا عند ربک  
کالف سنته بآمدن می فرماید که یک روز نزد پروردگار تو مانند و مقدار هزار سال است از آنچه شمار می کنند شما  
چون مدد مقدار هزار سال یا چند عمر ز یا چند سال بود یعنی حدیث آنست که این است را این مقدار قدرت  
و کنت و قرب و می کانت نزد پروردگار تعالی است که یا چند سال ایشان را نگاہ دارد و هلاک نکند و بکشد ایشان  
کمتر ازین خود باشد اگر مشیت بود تواند اشارت کرد بآنکه در کمتر از یا چند سال قیامت قائم نمی شود و این است  
هلاک نکند بعد از آن تا چه خواست با خود و بعضی گفته اند که نزد آنست که یا چند سال سلام و حین ز خدای خود را

وایشان افتخار نمایند که بدان مستمل شوند - رواه ابو داود - وفتح جلال الدین سیوطی در بعضی سائل خود قیامت کرد که بقای امت بعد از هزار سال باز جلوت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از انبیا بعد از نبی و زنگنه و گفته نبی از علامت قیامت فزونی دادند که در آنجا عاشر خروج مهدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده و از پیش خود انبیا کرد که اخبار و انباء و ولایت دارند که از هزار یکزد و زیاده بران از انبیا بگذرد و انبیا علم -

الفصل الثالث عشر عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مثل هذه الدنيا مثل ثوب بشق من اوله الى اخره - مال این دنیا در نزد یک رسیدن بشنا و هلاکت قریب زبان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا آخر آن بقی متعلقاً بمیثقی آخره پس باقی مانده او بجنه بیک شته در آخر وی - فیو شاک لک البخطان یقطع لیس و یک است آن رشته که گسسته شود و در دنیا بیکر به وفای گردد - رواه البیہقی فی مشایب الان -

### باب لا تقوم الساعة الا على شرار الناس

باب در بیان آنکه برپا میشود قیامت که بر مردم بدین نیکان همه میرند و بدان باقی مانند پس قائم شود قیامت برایشان و تا وجود نیکان در دنیا هست قیامت قائم نمیشود و چنانکه گذشت که در آخر عمر عیسی علیه السلام با دے خوشبوی نوزد که مسلمان همه بدان همان میند و به کاران باقی مانند که میان خود همانند نران اختلاف و به نایند پس برایشان قائم شود قیامت

الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى لا یقال فی الارض - برپا نمیشود قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین - الله الله - یعنی کسی نمی ماند که ذکر خداے تعالی کند و را به پرستد بلکه بگوید بت پرست و فاسق باشند - و فی روایت قال - و در روایتی انجین آمده است که گفت - لا تقوم الساعة علی الخلق

الله - برپا نمیشود قیامت بر هیچ یکی میگوید الله الله - رواه مسلم - و ازین جا معلوم گردد که بقای عالم بیکت ذکر خدا و ذکر انصاحان و نیکو کاران است و چون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز ویراناید - و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة الا على شرار الخلق یعنی این خدیت از بیان معنی ترجمه باب معلوم شد و در خلق ناس است زیرا که مراد از انبیا و عصاة است اند و ضعف بیصیت آدمیان در نه سائر خلق - رواه مسلم

مسلم و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تقوم الساعة حتى یفترق الیات لئلا دوس حول ذی الخلق - برپا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبند سر نهایی زنان و قبیل و دوس گردست خانه که نام او ذی الخلق است الیات الفرج همزه و لام جمع الیه الفرج همزه و سکون لام و مقاموس گوید سرزن زن پایمه و گوشت یا آنچه شسته است بر ذی از پاره و گوشت ذی الفرج آیه و ثوب و رمی الجمار گفته گوشتی که بلانده شده بر پشت و دان و در شارق الا لواء و ذی که گوشت لعلت پایان از جوان و آن از بی آدم گوشت متعده است دوس الفرج قال و سکون و لو در آخر سیم قبله قبیل است اوس و ذی الخلق الفرج فارجع و لام لغتین نیز آمده است خانه که آنرا کعبه یا نیکر گفته و در آنجا بسته بود نام او خانه که

قبائل دوس و تخم و کجایه آنرا پرسیدند و آنحضرت برین عبد اللہ بنی و البقرستان آنها غراب کرد پس بفریاد کردند و فرزان  
 این قبائل بر مذمت پرست خود و زنان ایشان گردن بست خانه طواف کشته و رادی در تفسیر و آنحضرت گفت که منم که  
 طایفه دوس و ذوالخند نام بت قبیلہ و دوس ست لاتی کاوا البیدون فی الجبالیہ آن طایفه که بودند ایشان که بر سر  
 میگردیدند زنان جاہلیت و از آنچه گفته اند کہ نام بت خانه است معلوم میگردد که درین تفسیر مسامحت است شفق علیہ  
 و عن عائشہ بنی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ گفت عائشہ بنی اللہ عنہا شنیدم پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ و آلہ  
 و سلم بقول می گفت سلائے حبیب اللیل و النهار یعنی بیدار لایزال و العزی تحریر و شب و روز یعنی فانی نسیم و در دنیا  
 تا آنکه عبادت کرده میشود و عزی که نام و بت مشهور است لایزال نام صنم قبیلہ کعبه است و عزی نام بت خطمان  
 و سلم گفت عائشہ میگردد پس چون شنیدم آنحضرت را که این سخن گفتندم یا رسول اللہ ان کنت فاطمہ بنی انزل اللہ  
 بدستی که بدم من کبر آئینه گمان می برسم هنگامی که فرو فرستاده است خدا تعالی این آیت ما هو الذی ارسل رسولہ  
 بالهدی و دین الحق لیتظہر علی الدین کلہ و لو کفرہ الشکر کن آن خدا کی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست  
 تا غالب گردد و اندر هر دین هر دین اگر چه ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدول این آیت است که بر  
 همه باطل شوند و بت پرستیها انوال پذیرد و دین اسلام بر غالب آید پس من گمان می بردم بلکه لعین می باشم که  
 ان ذلک نام کہ بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرند و بطرف شونده است و بعضی نسخ تا ما نفیگند و در  
 موافق علم خود چوبی هست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر این خبر چه میدہی که در آخر زنان است و عزی را پیوسته فقال انه  
 سیکون من ذلک شارا و اللہ فرمود آنحضرت که بدستی که نشان انیست که خواهد شد و آخر زنان حیرتی از بت پرستی آن  
 خواسته است خدا تعالی ثم حیث امدیجا طبعہ پیغمبر است خدا تعالی بادی خوشبو فتوی کل من کان فی قلبہ فقال انہی  
 جنل من ایمان لیتر میزند میشود هر کس کہ است دلای متدار و لذت خرد از ایمان بچوبی من بخیر فیہ پس لای بیان کرد  
 نیست هیچ یکی در عی غیر چون ای دین آبا و اجداد پس تند میشود و باز بگوید بسوی دین پیدا ان خود لای بکنت اگر آفرین  
 کفر و بت پرستی خواهد شد تا ثابت که کل من تصور و حال خود است بدان تا شود بر نیکیان و عداہ سلمہ و عن جابر بن عبد  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خرج الذی ارجو ان می آید و حال نمیگفت از زمین پس رنگ کند می بایچ و از  
 از زمین بیا و از کمر او ما عبد الرحمن مردی انصاف میگردد می بایم کہ از آنحضرت از چل و زست با چل و است با چل و است  
 معلوم شد کہ در بعضی روایات چل سال آمد و در بعضی چل روز چل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت طبع اللہ علی بر مردم  
 پس می بایچ و می رسد اللہ تعالی میسی بن حریم را علیہ السلام کہ از عروہ بن مسعود گوید کہ ما کہ مسعود بن مسعود در وقت  
 و ذیل و عروہ بن مسعود گفتی از صحابہ عظم سبت و این مسعود و عبد اللہ بن مسعود است و مسعود بن نائل غلی است  
 بر این صاحب بن کنت فی خطبہ فیما کہ پس می جوید عیسے علیہ السلام و حال را پس می کشد او را خیمه کنت فی الناس

سبع سنين ليس من اثنين عداقة پس درنگ می کند وی مانند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نه باشد  
 میان دو کس دشمنی یعنی هر کس بر صفت ایمان کامل و طریقه محمود و دوست بیگ و دیگر باشند و گشت عیسی هفت سال  
 یعنی بعد از گشتن و جلال باشد والا سابقاً معلوم شد که مدت گشت و عیسی السلام هفت سال است ثم یسأل الله  
 ربها بآية من قبل الشام لیسر میفرستد الله تعالی بادی خوش و خنک از جانب شام - فلهذا یجی علی میرالارض حدیث پس بآینه  
 نمی مانند بر وی زمین میچ که - فی قلبه ثقل ذمة من غیر - در دل وی مقدار ذمه از غیر است - او ایمان - شکای وی است  
 که در غیر گفته یا من ایمان گفته - الا بضعة - مگر آنکه می ستانند آن با و آن کس را و بسبب انرا باقی روح وی میگرد و حتی بود  
 آن احد کم و طاع فی کبد چهل - تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در دون کوی - له فلة علیه حتی لقبه - هر آینه می گوید  
 آن با و در آن کوه بر آن شخص تا آنکه می ستانند همان او را و کبد بفتح کاف و کسر با و دلال میان هر چیز را می گویند و دیگر  
 را بنظر باین معنی که گویند و دیگر لغتسی بنز باین معنی می آید - قال یقی شر لرائس پس باقی می مانند مردم بدلی خفته الطیر و  
 اعلام السباع - و یکی پرند ها و گرانی در دنیا یعنی در فسق و فساد و فتنای شوات نفسانی چنان سبک و تیز و روان  
 چنانکه پرند ها و در ظلم و خونریزی و در افتادن درین چنان گران و دشمن شوند که در دنیا و اعلام اینها جمع علم بکسر حاء  
 و مشتق اند که یعنی گزیناری و وقار است و در او اینها ممکن و استقامت و ظلم و فساد - لا یعرفون سر و فاد و لا یفکرون مشکو  
 نمی شناسند این جماعه شروع را و آنکه می کنند تا شروع را و تمثیل لهم الشيطان فبقول پس تمثیل می کند و صورت می  
 بندد وی آید ایشان را الشيطان پس می گوید - الا تتحون یا اشرم نداری که فسق و فجور و ظلم و فساد می کنید و این مکر و  
 تمییس است از الشيطان باین جمله میفرماید که ایشان را العیون اصنام بخوانند - فیتقون بما تاملوا پس می گویند  
 ایشان را الشيطان چه می فرماید و مقصود و وجوبت و چه کار کنیم - فیمرهم بعبادة الاذن پس حکم میکند الشيطان ایشان را بکشتن  
 کردن جان - و هم نمی دانند که درین حال ریزنده است یعنی ایشان را رزق ایشان چنانکه با داران  
 می ریزد و حسن همیشه - فیکو و فرائض است میشت و زنگانی ایشان ثم یخفی فی الصور - پستری میدهد میشود و در صورت قائم میشود  
 قیامت - فلا یسعد احد الا اصفی لیتا و رفیع لیتا پس نمیشود و آواز صورت میچ که مگر آنکه مائل می گرداند یک طرف کردن  
 را در دو می کنند طرف دیگر را یعنی آنرا نهشت آن آواز بدل مردم پاره می شود و قوت با سبب جمالی مطلق می گردد و دست  
 میشود و اثر آن در گردن پیدای می آید و گاهی پیاپی می افتد و زمانی بالا می رود چنانکه حال بدو نشان و خالفاً باشد  
 ولبت بکسر لام و سکون یا جانب کردن را گویند قال و اهل من لیس نه یطیل یلو طوحن ابله - گفت پس خدا نخستین  
 که کسی نشود آواز صورت را در وی است که گلی می کند و اصلاح می دهد و عرض خشران خود را تا در آن آب شان  
 بخوراند فیصعق و یصعق الناس - و در اثنا بے عین کلام هلاک می گردان مرد و هلاک می گرداند مردم در عین کار و بارت  
 ثم یسأل الله طر الله اطل - پستری میفرستد الله تعالی بارانی را گویا که بنشیند فیفت من اجل الناس پس می رود









وی زمین دیگر تبدیل مادہ شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت سفایں کیوں الناس یومئذ  
پس کجا باشند آدمیان در آن روز و در آن وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را - قال علی الصراط گفت آنحضرت  
آدمیان در آن وقت بر صراط باشند و همان صراط است که محمود است نزد مسلمانان یا هر صراطی که باشد و اصل صراط بمعنی  
راہ است - رواہ مسلم - بدانکہ تبدیل و نوعی باشد یکی تبدیل در ذات چنانکہ گویند تبدیل کردم و راہم را بنیان یعنی در  
بیل و راہم و بنیان گرفتیم دیگر تبدیل در صفات چنانکہ گویند تبدیل کردم صلفه را بنجام یعنی حلقه را گداختیم و بر شکل خاتم تمام  
پانکہ ذات یکی است و صفت و بیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بر زمین و آسمان دیگر و احتمال دارد و آثار  
و اخبار نیز و تبدیل صفات بیشتر است این عباس فرموده زمین همان زمین است تغییر در صفات اوست و ابوہریرہ  
گفتہ کہ فرخ کنند زمین را چنانکہ مسیح بلند و پست در آن نمایند پروردگار تعالی قادر است کہ زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا  
کند چنانکہ بعضی آثار و اخبار در آن نیز ناظر است از امیر المؤمنین علی کم اللہ وجہہ کہ است کہ زمینی پیدا کنند از نفس  
و آسمانی از طلائع و از این مسود آمدہ کہ زمین پیدا کنند سیف و پاکیزہ کہ گناہ نکرده کسی در آن و ظاہر حدیث و سوال عالیشان جوہر  
آنحضرت مروا و ناظرہ درین است کہ اقال الطیبی واللہ اعلم - ۶ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم الحسن و الحکم کہ در آن یوم القیامہ آفتاب مابہات پیچیدہ می شود و روز قیامت یعنی برداشتنہ دور گوشہ انداختہ میشود  
چنانکہ جامہ را بہ پیچیدہ دور گوشہ بیندازند یا پیچیدہ می شود و در و شنائی این باراوی رود انبساط آن از  
آفاق و زوال می پذیرد اثر آن - رواہ النجاشی -

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
کیف النعم و صاحب الصور قدما التعمیم یكونہم کمن و شاد باشم و حال آنکہ صاحب صور کہ اسرافیل است علیہ السلام فرود  
بروہ است صور را در دہان خود برآی دیدن - و اسفل سمعہ - و ما لک گردانیدہ است و برداشتنہ است گوش خود  
را بجانب حق تا کہ اذن کند و بہ فرماید کہ بدم - و حق حبستہ و کج داشتہ و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکہ عادت  
در نگان بوق و شلغمی باشد یعنی طیار شدہ مانده است - فیتنظر حتی یومر بالنفع - انتظار می برد کہ کے امر کرده شود  
بمدیدن - فقالوا یس گفتند عجب - یا رسول اللہ ما امرنا - چون حال نیست چہ می فرمائی ما را دچہ کار کنیم - قال  
فرمود - قولوا سبحان اللہ و کلم الکلیل - بگوئید بس است ما را خدا و نیکو و کلیل است وی کہ سرفرازشود تمام کار و بار خود را بگو  
یعنی التجار ہر گاہ حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وی کنند و بعل و کرد و خود تکیہ نکنند یا آنکہ بچہ فرمودہ است کار سے  
کردہ باشید و این کلمہ البیت کہ چون شدت و محنت و ترس از چیزی پیش برید یا بگویند و از ان سلامت بمانند  
رواہ الترمذی - ۶ - وعن عبد اللہ بن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الصور قدما التعمیم یكونہم کمن و شاد باشم و حال آنکہ صاحب صور کہ اسرافیل است علیہ السلام فرود  
بروہ است صور را در دہان خود برآی دیدن - و اسفل سمعہ - و ما لک گردانیدہ است و برداشتنہ است گوش خود  
را بجانب حق تا کہ اذن کند و بہ فرماید کہ بدم - و حق حبستہ و کج داشتہ و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکہ عادت  
در نگان بوق و شلغمی باشد یعنی طیار شدہ مانده است - فیتنظر حتی یومر بالنفع - انتظار می برد کہ کے امر کرده شود  
بمدیدن - فقالوا یس گفتند عجب - یا رسول اللہ ما امرنا - چون حال نیست چہ می فرمائی ما را دچہ کار کنیم - قال  
فرمود - قولوا سبحان اللہ و کلم الکلیل - بگوئید بس است ما را خدا و نیکو و کلیل است وی کہ سرفرازشود تمام کار و بار خود را بگو  
یعنی التجار ہر گاہ حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وی کنند و بعل و کرد و خود تکیہ نکنند یا آنکہ بچہ فرمودہ است کار سے  
کردہ باشید و این کلمہ البیت کہ چون شدت و محنت و ترس از چیزی پیش برید یا بگویند و از ان سلامت بمانند

داند و اخبار و روایات و تصویرات و توفیقات و غلظت آن بسیار آمده است و الله اعلم - رواه الترمذی و ابوداؤد و الداریم  
 ۱۱۰ - انفصل الثالث عن ابن عباس رضی الله عنهما قال فی قوله تعالی - گفته است ابن عباس در تفسیر قول  
 حق تعالی که فرموده است - فانما تقر فی النافور الصوفی مراد بنا قور و صورت و معنی این است که چون جینه شود  
 در حد پس آن روز سخت است بر کافران - قال و الراجحة النخبة الاولى و الراجحة الثانية و گفت ابن عباس در  
 تفسیر قول حق تعالی - یوم ترتب الراجحة فیهما الراجحة - روزی که جنبه راجحه و بی آید او را راجحه که مراد از راجحه لغو  
 اولی است که زمین و کوه به آن جنبه و در حرکت آیند مشتق از رجعت یعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد بر آن لغو  
 ثانیه است که در پی لغو اولی بر سر مشتق از رجعت یعنی از عقب چیزی آنگاه و در پی وی رسیدن - رواه البخاری و ابن  
 باب - روایت کرده است این را بخاری از ابن عباس و ترجمه بانی از صحیح خود - ۲ - و عن ابی سید قال و ذکر رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم صاحب الصدور ذکر کرد و آنحضرت فرستاد را که صاحب هورست و مکل است بآن و در دست و پا  
 که اسیر فیل باشد - و قال - و گفت آنحضرت عن یحیی بن جبرئیل - از جانب دست راست وی جبرئیل باشد و در ساق  
 میکانیل - از جانب دست چپ و سینه میکانیل بود یعنی در وقت درویدن - ۳ - و عن ابی رزین - یعنی در دست  
 زای - العقیلی بن نعم عین و فتح قات نام او یحیی بن عامر است بفتح لام بحالی مشهور است و در دلیل ثالث قال قلت  
 گفت ابو زین گفتیم به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که چگونه باز میگردد خدا تعالی خلق را و زنده میسازد و بعد از آن  
 و فاک شدن - ما آید فک فی خلقه و هر چیز است نشان آن در خلق او که بدان امکان آن توان داشت و بر آن  
 دلیل ساخت - قال - گفت آنحضرت را ما در مرتب بودای قوفاک جدا - آیا بگذشته بود در وقت و صحرای قوم خود در  
 زمان قحط سال خشکی باران که هیچ سبز و دران نباشد ثم مررت بر قمز خضر ایلستری گذری بآن وادی و دعای که می جنب  
 می باله سبز و جدب بفتح جیم و سکون دال و کسر آن خشکالی فی حدیث عصب بکسر و کسرت کم - گفتیم ای گذشتہ ام بودای و در هر  
 حالت - قال فکک یا الله فی خلقه - گفت آنحضرت پس آن نشان خدا تعالی است در خلق وی و زنده گردانیدن او را  
 بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکه فرموده - کذکب یحیی الله المولی و همچنین که میرد بر زمین  
 سبز باز زنده میگرداند خدای تعالی مرده با راه رواجا - روایت کرد این و و حدیث را از ابن عباس - ۴ -

## باب الحشر

فی الصراح مشرک بگفتن در اندن و گردن و منه یوم الحشر روز قیامت و این عبارت است از گرد آوردن هر کس  
 بعد از زنده گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور و رجائی که آنرا محشر گویند بکشتن و بفتح نیز خوانند و مشرک در مشرک  
 یکی بعد از قیامت باین معنی که گفته شد و دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکه در حدیث آمده است که آنست از جانب  
 مشرقی پیدا آید که مردم را بمحشر یعنی زمین شام برانده چنانکه سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول است و لغت امارت بیاید

که محتمل هر دو معنی است و علامه بهر دو احتمال قائل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر هر دو همان اول است ۱۲-  
**الفصل الاول** عن سعد بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يحشر الناس يوم القيمة على ارض مضافا  
 گرد آورده می شود مردم روز قیامت بر زمین سفیدی که سخت نیست سفیدی وی و اعفر سفیدی که خالص و سخت نباشد  
 سفیدی او امل باشد بسرخ - کفر صفة النقی - مانند آن آرد بچینه شده و تشبیه و سونو استوار است پس قیام علم  
 لحد نیست و در آن زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتی در هیچ یکی را یعنی زمین بهوار خالی از بلندی و پستی یا نیست  
 در آن زمین نشان ملک تصرف در هیچ یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس و استحقاق علیه - ۱۳- وعن ابی سعید الخدری قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تكون الاارض يوم القيمة خبزة واحدة - می باشد زمین روز قیامت یک تانه  
 که یکتانه با الجبار بریده - می گرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از دست  
 پستی می گرداند تا گرد و دشتک و برابر شود پس از آن بر خاکستر گرم میزدانند تا پخته گردد و کما یکتانه اعد حکم خبرت فی السفر  
 چنانکه می گرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی می زند آنرا بطریق استعمال و سفر بفرم سین فتح نیز خوانده جمع سفره که بر آن  
 طعام خوردند منزلا لابل الحیة - در حال که این نان نزل است بر بشتیان را و نزل بضم نون و زای سکون آن طعام حاضری  
 که اول خرد همان بیارند به آنکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و تبدیل بدان گردد و طعام بشتیان شود که بالفعل نزد  
 در آمدن بشت بخورند پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که مستبعد نمی داریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالی  
 قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم ولیکن ایلی  
 سیمی که نفس باشد در آن نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بر و بخودی بالش بپزند و با و زنج پیوند پس  
 مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استوارت بنانی که پیدای کند و طبعی گرداند پروردگار تعالی بشتیان را نزد  
 در آمدن آن بطریق نزل و در زمین این بیان غفلت بشت است و آنچه میاد داشته شده است بشتیان را از اجل  
 نعم یعنی انانای بشت باین غفلت باشند که تمام روی زمین مقدار یک نان از آنها باشد پس حوت تشریح نمودن  
 باشد - قاتی بصل بن الیود - پس بعد از فرمودن آن آنحضرت این حدیث را آمد روی از قوم بود - فقال - پس گفت  
 آن مرد - یا ربک الرحمن علیک - برکت فرستد خدا تعالی همراهان بر تو - یا ابا الهاسم الا انک فی نزل الی الجنة يوم القيمة یا باخر  
 هم ترابطا بشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت فقال - بلی - گفت آنحضرت بی خبر و را آن - قال تكون الاارض  
 خبزة واحدة - گفت می روی می باشد زمین یک نان کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فتنظر البلی صلی الله  
 علیه و آله و سلم ایضا - پس نظر کرد آنحضرت بسوی ما ثم محاسب پست خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر دے صلی الله  
 علیه و آله و سلم خبر بسوی را که از توریست می داد و محصول مزید ایقان و توست ایمان می با خبر وی صلی الله علیه و آله و سلم خنده  
 با لفظه - حتی جرت فواحدة - تا آنکه ظاهر شد و ندان پای پسین که در انصاف دهن اند و آنرا نداننا س علم و عقل گویند

از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و توفیق رایی و لشک و مطلق احساس که بعد از لشک اند نیز اطلاق کنند  
و ظاهر آنست که مراد از اینجا این معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل و درخت و رعایت بعد است - ثم قال - لیست گفت آن  
میروی - الا آخرک باو اعم - آیا خبر بهم تر از بیان خورش ابل بشت - بالام والنون - نان خوش ایشان بالام است  
بیا موده و خنثیف لام مایه و چون بالام لفظ سریانی بود و محایه معنی آنرا نه فیدند سقاوا و اینها گفتند مایه و حیثیت این  
یعنی بالام فقال - گفت میروی باین عبارت نان خورش بشتیان - ثور یعنی گا و ست - ونون - و مایه است باوی سیال  
من زائنه کبد هما سبون الفاسیخ و نه از گوشت پاره که زیاد و بر جگر است هفتاد و نه اکیس و آن ظاهر اند که حیثیت درشت  
در آید و روی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مرگ و کثرت و مبالغه در آن باشند نه عدد مخصوص و گفته اند که زائنه کبد  
قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گوارا ترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون مایه  
معنی آن را نه فیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن که بودی بیان کند بوی آبی آنرا بیان کرد و این وجه نزد کاتب عرب  
الذوالحلی است از جواب اول فی انهم یحقق علیه سه - عن ابی هریره قال قال رسول الله علیه و آله و سلم یحشر الناس علی ثلاث  
طرائق یحشر کرمه یثوند آدمیان بر سه طریق و سه فرق را همین - یک فرق غشت کتندگان و درشت و فضل و رحمت الهی تعالی  
لانوین علیم و لاهم بخیر نون صفت ایشان است - را همین - و فرق دیگر ترسندگان از آتش و دروغ و غضب و سخط  
بر و دگر و عدا و عدا و دشمنان علی علیه و ثلثه علی علیه حال آنکه دو کس بر یک شتر اند و کس یک شتر اند و این علی علیه و ثلثه  
علی علیه و چار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت ثویل و هر که  
مرتبه دوی عالی تر شرکت در دوی کتر و سرعت و سبق و سه بیشتر و اعدای که میان اربع و عشر است ذکر نکرد و بر قیاس  
گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بودیا بطریق تعاقب و تداوب که هر کدام نبوت سوار شده باشند  
و دواحد بر شتر ذکر نکرد زیرا که آن مرتبه مقرران است از انبیا و صل و مقصود ذکر احوال ائم است - و یحشر بعقیم النار  
و جمعی کند و گردی آورد باقی مردمان را آتش این بیان فرق سوم است که آتش ملازم و صاحب گاه و بیگاه ایشان است  
چنانکه فرمود فیصل معمم حیث قالوا - قیلوله می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند - و بمیت معمم حیث با تواند  
می کند آتش با ایشان هر جا که شب می کنند - و یصبح معمم حیث همچو آن - و یصبح میکند آتش با ایشان هر جا که صبح میکنند  
معمم حیث اسواء - و شام میکند آتش با ایشان هر جا که شام میکنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان است  
و ایشان را می راند و گردی آورد و بر محشر بر آنکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که مشر کرده میشوند آدمیان صفت  
صفت پیاده و صفتی سوار و صفتی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود و ذکر سوال آن برود  
روندگان صبح و بر پای روتندگان بصران معنی را و شرح - بتفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شاید  
را اختلاف است در آنکه این مشر و زقیماست است بعد از برانگیزیدن مرده ها از گور یا پیش از آنست از اهل قبور

بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهر تر و صواب ترست و الله اعلم متفق علیه هم و علی بن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا - روایت می کند ابن عباس از آنحضرت که گفت بدرستی که شما محشر کرده بر انگیزه میشوید برهنه پا برهنه تن ناخنه کرده و غزل بشوید عین مجر و سگون راجع اغزل یعنی اقلعت یعنی ناخنه کرده شده تم فرما - پس خواند آنحضرت این آیت را - کما بدانا اول خلق لیسده - چنانکه پیدا کرده ایم ایشان را در اول پیدایش باز پیدایم آیم از قبور - و عدا علینا - و عدا لازم است این پیدا کردن بر ما - انما کنا فاعلین - بدستی که هستیم با کستگان آنرا و گفت آنحضرت که - اول من یسبی یوم القيمة ابراهیم - نخستین که پوشانیده می شود او را هابله و زقیات ابراهیم صلوات الله علیه و آله و سلم است زیرا که وی علیه السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا و رفتی که انداخته شد در آتش تهنیه او باین فضیلت ازین بعد دلالت نکند بر اهل بیت و ای از سید بن ابی طالب علیه السلام و آله و سلم و در حقیقت این غراز و اگر کم وی بجا آید ابوت اوست آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جاهما که در آن دفن کرده شده مبعوث گردد و ان ناسا من اصحابی یوفیهم ذات الشمال - و گفت که جماعه از اصحاب من گرفته می شوند و برده میشوند بجانب دست چپ که عامیان و گناهکاران را به آنجا محب می برند فاقول کس می گویم من بطریق تحریف و قصد استخلاص ایشان اصحابی اصحابی - صیغه جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جهت قلت عدد ایشان - فبقول پس میگوید پروردگار تعالی بقصد شکایت و بیان بسبب تعذیب ایشان انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم مرفا فقلتم - بدرستی که ایشان همیشه بودند برگشته از دین و رجوع کننده بر پشتهای خود از آن باز که جدا شده توا از ایشان - فاقول کما قال العبد الصالح پس میگویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارت است از عیسی بنجیر علیه السلام در اعتقاد و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را که - و کنت علیهم شهیدا ما مت فیم - و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت که بودم در میان ایشان - الی قوله العزيز الحکیم - تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست که عیسی گفت علیه السلام خداونداتما من و ربیان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و گناشتم که کفر و زند و جزع گویند و چون بر داشتی تو را از میان ایشان بودی تو لگا بهمان و واقف بر حال ایشان و تو بهر چه شاهد و ماضی اگر غضاب می کنی ایشان را وی گیری ایشان را بهر که در ایشان ایشان بندگان تو اند هر چه میخواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا میکنی و اگر می آمرزی ایشان را و در می گزری از عذاب ایشان تو عالمی حکیمی هر چه میخواهی میکنی - متفق علیه و گفته اند که مراد اینجا با اصحاب خواص اصحاب نیست زیرا که ما را به یقین معلوم است که هیچ یک از خواص اصحاب بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتد نگشته الا قومی از حفاة عرب از اصحاب سید و اسودیا بعضی از موفقه القلوب که نه بصیرت در دین و تقوی و ایمان داشتند یا مراد بر دست رجوع از دین مسلمان نیست بلکه خروج از حد استقامت و در بعضی حقوق و مصالح سرسریست و در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیست و تقصیر در بعضی حقوق و رعایت اهل بیت در این

بالیسان بحیث ابتلاہ بنیاد فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را و بیت پرستی را و لیکن سے ترسم از غلبت  
و بنیاد آفات آن کذا قالوا۔ ۵۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یبشر الان  
یوم الیقینہ خفاۃ عراۃ غرقاقت۔ گفتم یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا۔ مردان و زنان ہمہ تمیظن بعضہم الی بعض۔ لگاہ  
میکنند بعضہ از ایشان بسوی بعضے یعنی مردان و زنان برہنہ می بینند مردان را کو زنان را بس و دشمن ایشان برہنہ  
چو حکمت باشد۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ یا عایشہ الامر اشد من ان یظن بعضہم الی بعض۔ ای عایشہ کار مردان  
روز سخت ترست ازین کہ لگاہ کنند بعضے بہ بعضے یعنی کجا جمال و فرصت و شوہرست بآنکہ کسی بہ کسی لگاہ نوازند و متون  
علیہ۔ ۶۔ وعن انس بن رجا قال۔ روایت است از انس کہ مردی با آنحضرت گفت۔ یا رسول اللہ کیست بخیر الکافین علیہ  
یوم الیقینہ۔ چگونہ و شکر کہ وہ میشود کافر بر روی خود روز قیامت و چگونہ ممکن باشد بر روی رفتن۔ قال۔ گفت آن حضرت  
الیس اللہی امشاہ علی الرطبین فی الدنیا فاذا اعلی ان یثیبہ علی وجہ یوم الیقینہ۔ آیا نیست شان این کذا کہ کسی دین  
ساختہ است اورا بر دواور دنیا توانست ہمہ دوان گردانیدن وی روز قیامت بر روی وی شستن علیہ۔ ۷۔ وعن  
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یبئ ابراہیم اباءہ از یوم الیقینہ۔ گفت آنحضرت کہ پیش سے آید ابراہیم  
پدر خود را کہ نام او از دست روز قیامت تحقیق نزد بعضے علماء رحمہم اللہ کہ قائل اندہ بآنکہ آباء آنحضرت ہمہ از لوث شرک  
و کفر پاک و منزه اندا گشت کہ از ہم ابراہیم است علیہ السلام کہ بجا از آنجا پدر خواندہ اند نام پدر سے تاریخ است و از نعمت  
مقید ساخت ابا را بآرزو فرمود پیش ہی آید ابراہیم این پدر خود را کہ آندہ است و علی وجہ آندہ قترہ و غمیرہ۔ و حال آنکہ برود  
آندہ سیاهی و غبار است قترہ و غمیرہ یعنی غبار آید ولیکن قترہ و غمیرہ در وی سیاهی بود بعضے گویند قترت سیاهی و لکہ است  
کہ از ہم و غرن بر روی دود و فقیول کہ ابراہیم پس میگویہ ابراہیم مرا از رالم اقل تک لا تصنی۔ یا اندہ گفتم من ترا  
بے فرمانی مکن مراد اطاعت کن مراد را آنچه از جانب حق میگویم و خبر دهم فقیول کہ ابوہ پس میگویہ مرا ابراہیم را بعد  
کہ آرزوست سقاہم لا اعصیک پس امر و زبانی فرمائی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فقیول ابراہیم یا رب انک وعدتہ  
ان لا تخزینی یوم یبعثون پس میگویہ ابراہیم ای پروردگار من بدرستی کہ تو وعدہ کردہ مراد را اجابت کردہ و عاے  
مر کہ رسالت دانی مراد نیکہ برا کیخندہ شوند مردم و شکر کہ وہ شوند سقاے خزے از ہی من الی الابد پس کہ ام  
رسوایی سخت تر و افزون تر از رسوائی پدر من کہ ہا لک است و دور ترست از رحمت تو فقیول اللہ لعائے پس میگویہ  
خدا تعالی۔ انی حرمت الخبیث علی الکافرین۔ بدستی کہ من حرام گردانیدہ ام بدست را بر کافران و دعاے کہ امر و زور حق  
وی کنی و التماس کہ در مغفرت وی واری شود و نہ نیفتد۔ ثم قال لا یابہم انظر ا تحت رجلک۔ پس گفتندی شود مرا ابراہیم  
نگاہ کن کہ چہ چیز است در زیر ہر دو پای تو بدین۔ فینظر پس نگاہ میکند ابراہیم زیر پای ہاے خود۔ فاذا ہونج پیش  
ناگاہ وی لباس و مقرون است بنوح بکسر قال معج و سکون یای تخیانہ و فاعے بجز و آخر گرگ گفتا رنکہ جواب است

اعلان شک ہے انعام و انعاموس الفتن بالکفر یزید و در بعض نسخ فتح یا مدح و حاد و حملہ واقع شدہ جسے فوج مسلط  
 آوہ لگی و سرگرم - یہ خبر بدلتو انہم کس گرفتہ میشود و کشیدہ میشود یا ہلکے آن فتح را قتل فی النار پس انداختہ میشود  
 در آتش و رنج و این از دست کہ من گزافندہ و خوار ساختہ شدہ و چشم ابراهیم نامہ و سہ کہ پیدا شدہ بود سابقہ کرد  
 و گفتہ اند کہ اگرچہ اہل علم از آن روز دنیا تبری کردہ و مینار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت و سہ را دیدہ و پدید می  
 دی شدہ برای وی مغفرت در خواست شاید کہ بعد از قبول افتد چون نیستند و مسخ شدہ دیدنا امید شد و تہلے ابد  
 نمود و بعضے گفتہ اند کہ موت از زیر کفر لغیر اہل ایمان نشدہ بود شاید کہ پہلے ایمان آوردہ باشد و بعد اطلاع دست نہادہ  
 و تبری از وی بکام ہر روز و روز قیامت یقین شد کہ بکفر رفتہ بود پس خبری شدہ تہلے ابدی و اہل اعظم - رواد  
 البخاری - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعرق الناس یوم القیامت حتی یندیب عرقم سائر الارض  
 سبعون ذراعا - عرق می کشند و نوے می ریزند و دم روز قیامت تا آنکہ می رود نوے ایشان در زمین ہفتاد گز - و  
 یلجم حتی یصلح اذانہم - و گام می کشند عرق ایشان را یعنی می رود تا دامنہ ایشان مثل گام و مازی و ارد شام را از  
 گام تا آنکہ می رسد تا گوشہ ایشان - متفق علیہ - ۹ - وعن القنادی قال قیدیم الاسلام ست سادس و اسلام  
 شدہ بر ما و باقی شاہد را از فضلہ کبار و نجباء اختیارست روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب و جزوے  
 از صحابہ و در بعضے مواضع زیادہ برین از احوال وی نوشتہ شدہ است - قال سمعت رسول اللہ گفت ششندم منہ  
 خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ می گفت تملی الہم من القیامت من الخلق - نزدیک گردانیدہ می شود و کتاب و  
 روز قیامت از خلق حتی یکون منہم مقدار ایل - تا آنکہ می باشد آفتاب از ایشان ہم جو مقدار یک میل کہ ثلث رنگ  
 ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد ایل سرہ است و مقصود نہایت قرابت - فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق یعنی باشند  
 آدمیان ہر قدر عملہا سے خود و عرق - فہم من یکون الی کعبہ - پس بعضے از ایشان کسی ست کہ مے باشد عرق تا  
 ہر دو باشند پاسے وی و این جامعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر خوب ترست و برین قیاس - منہم من یکون اسے  
 رنگیتہ - و بعضے را تا ہر روز و نوے و سہ - و منہم من یکون الی حقوبہ - و بعضے را تا ہر دو پاسے یعنی تا زاروی -  
 و منہم من یکون الی الجاہد بعضے از ایشان کسی ست کہ گام میکند ایشان را عرق گام کردنی یعنی تا دامن مے رسد  
 ہلکہ در دامن می آید - و انما رسول اللہ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدہ الی فیہ - بدست شریفین  
 تا دامن مبارک خود رواہ سلم - ۱۰ - وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ تعالی گفت  
 آنحضرت می گوید خدا مے تعالی روز قیامت یعنی در محشر ندائی کند آدم را و میگوید یا آدم فیقول - پس می گوید آدم  
 لیک و سعید - می کہ تم برای خدمت و فرمانبرداری تو و اطاعت و تقیاد میکنم تو را پروردگار ایستادہ نے  
 بعد ایستادہ را نیز کہ فی یک - و یکی ہر دو دست است - قال میگوید پروردگار - آدم - اخرج لحد الثابری عن النبی



آتش یعنی آن جماعت بلکه بدو فتح و مستانی اندازیدان فرزندان خود بیرون آوردید کن - قال میگوید آدم بر بدو گوا  
 و باعث النار - و جمیت مقدار لشکر و فتح از میان ایشان - قال من کل الف اسماء و مسته و سبعین - میگوید بیرون  
 از هر یک از هفتاد و نه را و این است مقدار و زبجان که از هر یکی را به جنت میفرستد باقی را بدو فتح و در حدیث ابی  
 هریرة از هر صد نود و نه آسمه و شش و پنج این حجر گفته که ممکن است حمل حدیث ابی سعید و جمیع ذریت آدم و حدیث  
 ابی هریرة و اعلی یا جیح و یا جوح بفرماید آنکه حدیث ابی سعید که با جوح و با جیح واقع شده است حدیث ابی هریرة را  
 متعلق بجمیع خلق است و ثانی مخصوص باین است که حدیث ابی سعید را حدیث ابی سعید شال کفار و عصیان است  
 در حدیث ابی هریرة عصیان مؤمنین و کفرانی گفته که مفهوم عدد مجرب نیست و مقصود نقل عدد مؤمنین است و ذکر کفر  
 و الله اعلم بقضه لیسب الصغیر پس نزد این حال و این حکم میگرد و در دو سال و قسطنطین ذات حمل حملها - وی هند و  
 می انگند سیزدان بار بار با خود در یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی بود و او باشد اثببت این حال و حدیث مقام بار خور در  
 می انگند و گفته اند احوال دارد که زن حامله مالمی بچون گردد و اثببت این مقام محل خود مینگد و پوشیده نماید که در مقام  
 نیز چنین تاویل می رود که ایشان نیز صغیر بچون می شود پس نزد وقوع این حال میپوشوند پس زان در در آدم  
 بشت جوان می سازند و صواب آن است که این عبارات کنایت است که از شدت هم و عز و محنت با قطع نظر از  
 خصوص معانی مفردات چنانکه در مثال آن گفته اند - و تری الناس سکاری - و معنی می تواند که مخاطب در آن حال  
 مردم را مستان - و با هم تسکاری نمیستند ایشان مستان - و لیکن عذاب اندر شدید و لیکن عذاب خداوند اولی  
 سخت است و این مستی و عدم شوی از آن است - قالوا گفتند صی را زخوف و حسرت چون شنیدند که بشتیان یکی از هر  
 خواهد بود - یا رسول الله و اینها ذلک الواحد - و کدام از آن یکی باشد که اول بشت برند مثال گفت از برای انبیا  
 تسلیه ایشان - البشر و اشادوان خود و غم خوردید سفان نیکم عطا - پس بدستی که از شما یکم دی و من با جیح و با جوح  
 الفا و کذا با جیح و با جیح هزار آنها جدی گفته اند که اگر بشتیان یکی از هر را باشند جماعه کثیره شال میگرد و بعد از آن اشارت کرد  
 بکثرت نام سالفه نیز غیر با جیح و با جیح اگر شما تیره اهل بشت باشند و شوی یکی از هر را باشد گنجایش و او چنانکه گفت - راوی هم  
 قال پس گفت آنحضرت و الذی نصی بیده ارجوان مگو تو اول اهل الجنة امید دارم که باشد شما چهار یک بشتیان - و گفته  
 پس تکبیر فرمودیم ما و انتم الله اکبر بحسب استشاره استعظام این نعمت فقال پس زیادت اشارت و او گفت آنحضرت  
 ارجوان مگو تو اول اهل الجنة امید دارم که باشد شما سیکل اهل بشت علیکم یان تکبیر فرمودیم ما فقال پس گفت آنحضرت راجع  
 الصفت اهل الجنة امید دارم که باشد شما تیره اهل بشت تکبیر تا پس تکبیر فرمودیم ما فقال گفت آنحضرت یا اثم فی الناس سینه  
 شما در میان مردم در رفتن الاکاشعوا السواد فی جلد تو را بعضی سبکواته موسی سیاه در پوست گاو سفید و کثرت سیاهانی در  
 اسود یا بجمعی موسی سفید و پوست گاو سیاه تحقیق علیه و الله قال محبت رسول الله علیه و آله و سلم بقول هم از ابی سعید

ہندی ست کہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت کہ یکشت و بنا عن سابقہ می کشاید و برہنہ سے کند و رگہ رگہ راساق خود را  
 یعنی بنی نماید شدت و محنت از پیش خود برائے خلافت و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و ہم و حزن نے نظر  
 مخصوص معانی مفادات چنانکہ کسی بجد می شود و در کار سے دشواری ساق می کند و بعضی تاویل کنند و علم آنرا بحسن توفیق می نمایند  
 چنانکہ حکم مشابہات است فی سجدہ کل مومن و مومنہ پس سجدہ می کند و اور ہر مرد و زنان و ہر زن و سلطان و بیعی من کان  
 بسجدہ الدنیا یا الدنیا و آخرتہ باقی می ماند و سجدہ نمی کند ہر کہ سجدہ می کرد و دنیا باری نمودن مردم دشوار اند و ایشان نیاورد  
 عین سجدہ پس میرود و میخورد و می کند سجدہ کند فیود و ظہر و بطحا و احد پس بازمی گرد و پشت وی یک تخت کہ فاصل  
 نیست میان استخوانا سے آن کہ بدان و دنا شود و زبرد و دشمن و فرود آوردن - متفق علیہ ۱۲ - و عن ابی ہریرہ رضی  
 اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیأتی الرجل العظیم المؤمن یوم القیمۃ - ہر یمنی می آید مردی بزرگ فریب  
 روز قیامت - لاین ان عند اللہ صلح بوضعتہ سخی سجدہ و غنی از روز خدا باز وی پشہ را - و قال - و گفت آنحضرت فرود  
 بخواند و بگوید کہ طالبان دنیا کہ مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند علمای ایشان ضائع و نابود است این آیت را  
 فلا یقیم لهم یوم القیمۃ و ذلک پس بر پانیکی کم ما و غنی نیم ما را ایشان را روز قیامت و زنی و مقدار سے و اعتبار سے  
 شفق علیہ ۱۳ - الفصل الثانی عن - ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہذا لایۃ  
 این آیت را - یوم القیمۃ خبر ما - و ان روز کہ بچند زمین و بیرون آمد مردم را را بگوید زمین خبر ما سے خود را  
 حال - فرمود ما را و ان ما اخبار ما - آیامی و ریاسیدی و اندید کہ چیست خبر ما ی زمین کہ بگوید آنرا - قالوا گفتند ما را  
 و رسول اعلم قال فان اخبار ما ان لشہد علی عبد و امہ - فرمود پس خبر ما سے زمین نیست کہ گویا سے دہر برہنہ  
 و دہ ابی ہریرہ و زن - ہماثل علی طور - بچہرے کے عمل کردہ است بر پشت وی - ان تقول - انجین کہ بگوید علی علی  
 لکذا و کذا عمل کردہ برین چنین و چنین - یوم کذا و کذا و در چنین و چنین - قال - فرمود سفند اخبار ما پس نیست خبر ما  
 زمین - و دہ احمد و الترمذی و قال - و گفت ترمذی ہا حدیث حسن صحیح غریب - ۲ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم ما من احد یحیی الا یوم القیمۃ نیست مہج کے کہ میرد مگر آنکہ پیمان می گرد و بعد از مردن - قالوا  
 ما نہ کہ گفتند صحابہ و پر سید نہ نیست سبب مذمت وی یا رسول اللہ قال ان کان محمد اعم ان لایکون از دہ  
 فرمود اگر است نیکو کار پشیمان می شود کہ زیادت مکر و نیکی را - و ان کان محمد اعم ان لایکون نزع - و اگر بہت بدکار پشیمانی  
 میخورد کہ کشید نفس خود را از بدی و باز نیاید از ان - و دہ احمد و الترمذی - ۳ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم یحیی الناس یوم القیمۃ ثلاثہ اصناف - حشر کردہ میشوند مردم روز قیامت سہ گروہ - صنف مشاہدہ - گروہ سے کہ پیادہ  
 بر پای روان اند و این حال عامہ موفقان باشند - و صنف کسانا - و گروہی سلطان و امینا خواص مسلمانانند و علمای انبیای  
 الیہ انما و صنف سہ - و گروہ سے بر روی پای خود روان - قیل - گفتہ شد و پر سیدہ شد - یا رسول اللہ



ولیکن قول او وان الرجل یكون له الجنة حترک است کہ این حشر قیامت نیست و ہمین قول او طاعین کاسین ظاہر است دران طبعی گفته کہ این حشر قیامت نیست بلکہ حشری است کہ از شرط الساعة است چنانکہ دران باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث درین باب استظرادی است - رواہ النسائی ۱۶

### باب الحساب والقصاص والیسزان

حساب تحریر و مراد اینجا تحریر کردن کردار ما سے بندگان است روز قیامت اگرچہ ہمہ پروردگار تعالی را معلوم است و ہر وی روشن است ولیکن تا محبت گردد بر ایشان و روشن گردد بر خلایق قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث مجید بدان وارد پس عقائد بدان واجب باشند و قصاص عمل کردن با شخص تا تلافی آنچہ کردہ چنانچہ کشتن عوض کشتن و جرات عوض جرات و زدن عوض زدن فردای قیامت دہر کہ باہر کہے چیزی کردہ و اورا آزرده اگرچہ مورد کس باشد قصاص آن از وی بستاند اگرچہ مملکت نہ باشد چنانکہ حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت بزرگتر چنانکہ گوشت خورندگان را کہ ناشایع و درازدہ و آزرده باشند قصاص از وی بگیرند و نیز ان عبارت است از آنچہ دانستہ شود بآن مفادیر اعمال و مجبور بر آنند کہ اورا دو کفہ است و لسان چنانکہ ترازو بای دنیا را باشد و دوری میان دو کفہ مثل دوری مشرق از مغرب بر کشیدہ می شود بآن محالفت اعمال و تکیف گویند کہ حسنات را بصورت تمام خوب تمثیل گردانند و سیات را بصورت تمام بر بر آرد و بر کشند و حدیث لفظاً کہ میاید مقوی قول اول است و بطبع وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن علو ہر خصوص بر قول دل بہت

۱- الفصل الاول عن - عائشہ رضی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یس احسب یوم القیامہ الا ہلک نیست ہر یکے کہ حساب کردہ شود و روز قیامت بگرا آنکہ ہلاک شدہ و غدا بہ کردہ شدہ - قلت - عائشہ ے گوید کہ چون این سخن را بطریق کلیہ از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از برائے رفع اشکال گفتم - او یس یقول امد لعلی آیا نیست کہ می گوید امد تعالی بشفقت بحساب حساب بایسیر کسی کہ دادہ شد کتاب او بہت راست و سہ پس سرانجام است کہ حساب کردہ شود آن کس حسابی آسان پس چون حساب آسان باشد چرا ہلاک شود - فقال یس گفت آنحضرت در دفع اشکال من را تا آنکہ العرض نیست این حساب آسان کہ فرمودہ است مگر عرض مخفی بیان کردن مجبور چنانکہ گویند این کردی و آن کردی ببل آنکہ بروے بہ پیچند و وقت گفتند و فصل ثالث بیاید کہ حساب بایسیر است کہ کتاب اورا بوی نہمانندتا بگردد پس و گردند - ولکن من فوق فی الحساب یملک - ولیکن مراد این است کہ کہے کہ منافقہ کردہ شود و در حساب و دوزخ گرفتہ شود و بروی کار و وقت و استقصا کردہ شود و چہرے فرو گذاشتہ شود از تلیل و کثیر ہلاک کردہ می شود آن کس و حساب بقیقت ہمین است و اول عرض و اظهار است و پس - متفق علیہ

۲- وعن عبد بن قاسم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما حکم من اعد الا سیلکیرہ - فہے بن حاتم ظانی



یا این نصرانی بسبب خلاصی تست از آتش و فرخ نیک گردا برین آوردن و فلکک لفتح فاو کسر آن چیزی که بدان گردا برین  
 آردند گویا مسلمانان آتش و فرخ و دیند گردا برین یهودی یا نصرانی را در بدل وے آتش فرستادند و آن مسلمان را برین  
 آوردند و تاویل وے آن است که هر ملک را از کافر و مومن جدا است و درشت و در و فرخ و دهر که با ایمان رفت  
 مکان او که در و فرخ بود تبدیل کرده می شود بر مکان او که درشت شد و هر که با ایمان رفت حال او برعکس این آید  
 پس گویا این کافران خلعت و بدل مومنانند در عا بهای ایشان که در و فرخ بود پس گویا این کافر فلکک  
 مومن شد از آتش و مراد آن نیست که کافر را بگشایان مومن عذاب گفتند و از دوزخ و از دوزخ و از دوزخ و از دوزخ  
 نصاری از جهت اشتها را ایشان است بعد اوست و مفادات مومنین - رواه مسلم - و عن ابی سعید الخدری قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجا و نبوح یوم القیمة - آورده می شود فوج را روز قیامت - فقال الیهل بلغت -  
 پس گفته میشود در آیه آری رسانیدی او را و احکام الهی را بامت بقول نعم یا سب پس میگویی فوج آری رسانیدم ای پروردگار  
 من فاما استمر بلکم پس پرسیده میشود امت فوج آری رسانید شما را فیتقون ما جاءنا من نذیر پس منکر می شود  
 می و می گویند یا در این صبح رسانیده و ترساننده فیتقول من سمعک پس گفته می شود و نبوح کیستند گویا این  
 تو بر دوازده تبلیغ فیتقول محمد و امته - پس می گوید فوج گویا این من محمد و امت وی است - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و نبوح فدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی صحابه خود را - فجا برکم پس آورد می شود و ملائکه شدند و ان قد بلغ پس گویا  
 می رسانید شما که فوج به تحقیق رسانیده است احکام الهی را بامت - ثم قرأ رسول الله پسر خواند پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم  
 براسه عقیق و تصدیق این حال این آیت کریمه را که حق تعالی خطاب باین امت کرده میفرماید - و لکن کذب علیکم  
 انتم وسطا - و همچنین گردانیدم شما را امت نیک و عادل و فاضل - لکن انوا شتموا علی الناس - تا آنکه باشند شما گویا  
 و دهنده مردم - و یکون الرسول علیکم شهیدا - و باشند پیغمبر شما گواه گواهی و دان ایشان بر مردم چنانکه گواهی  
 و ادند بر قوم فوج که رسانید فوج بر شما آنچه فرستاده شد بر وے از دین و بودن پیغمبر صلی الله علیه و سلم گواه ایشان  
 چنانکه در حدیث دیگر آمده است که چون امم انبیاء صلوا الله و سلامه علیهم منکر شوند که بجامع کس چیز وے رسانید  
 پس انبیاء امت محمدیه را گواه گیرند و ایشان گواهی دهند و پرسیده شود و از ایشان که شما جدا نیستد و از کجا گواهی  
 دادید بر ایشان گویند که کتاب الله را ناطق یافتیم بدان پس گواهی دادیم گویا وے پس از ان امم انبیاء سخن  
 در صدق و عدالت این امت گفت پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعذیل و تزکیه ایشان کند و گواهی دهد که ایشان عادل  
 و صادق اند از امت معنی بودن رسول شهید بر ایشان و به بین اعتبار آنحضرت را بگواه برام گفته شد که چون تزکیه است  
 خود گردید تحقیق شهادت ایشان نمود برام گویا خود نیز گواهی داد بر آن و باین اعتبار گفته محمد و امته فافهم - رواه الترمذی  
 و عن انس بنی الله عنه قال کنا عند رسول الله یوم ما نزل پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم فصحا - پس

خنده کرد آنحضرت - فقال پس فرمود بل تدر و نوما آنکس - آیامی دیاید می دانید شما که از چه چیز خنده می کنید می گفت آنس قاتنا گفتیم - الله و رسوله اعظم - خدا و رسول وی دانا تر است - قال من منی طهارة البیدر به گفت خنده می کنید سخت سختی در روی گفت بنده پروردگار خود را - لیتول - که میگوید بنده - یا رب الم تهری من الظلم - ای پروردگار من آیا از زیاده و نكاه نداشته مرا از ظلم و فرمودی که ظلم نکنم بر بندگان خود خدا زوره - فقال گفت آن حضرت - لیتول بکے - میگوید پروردگار تعالی ای ربانده ام ترا از ظلم و ظلم نمی کنم بر بندگان - فقال گفت آن حضرت - فیتول پس سے گوید بنده - فانی لا اچیز علی نفسی الا شهادتی - پس اگر این چنین است حال من ایازت نمی کنم و روانی دارم نفس خود را و اگر از اینها خونی و یگوید رابف و در اندام اگر هم زانت من بر من گواه پیدا شود قبول دارم خیال کرد که از ذات من من که گواهی خواهد داد و چه امکان آن دارد و چه هیچ کس بر ضرر و گواهی ندهد و ندانست که وی تعالی قادر است که هم از ذات وی بر وی گواه پیدا کند که او را بحال انکار و گنجایش دم زدن پیدا نباشد و باعث خنده آنحضرت این ادا بود از بنده و مکر کردن حق تعالی و بان بنده و نطق کردن ارکان و اعضا با آنچه عمل کرده و دشنام دادن بنده ایشان را و دعای هر کردن بر ایشان چنانکه بیاید - فقال فرمود آنحضرت - فیتول پس میگوید پروردگار تعالی بکفی شمسک الیوم علیک تسبیح پس است نفس تو و وزیر تو گواه و با کلام الکاتبین شود - پس اندر فتنگان بزرگ که نویسندگان اعمال بندگان اند گویان و گواه گرفتن این فتنگان زیاد بر مقصود است از برای تفری و تاکید بعد از آنکه از نفس بنده گواه قرار داده شد که خود بدان راضی خنده و دروغ است ایشان را نیز گواه ساخت و اگر تنها ایشان را گواه می ساخت خلافت فرار داد می بود - قال گفت آنحضرت - تحقیق علی فیه پس هر که می شود بر بان بنده - فیتول لا رکانه اطلق - پس گفت می شود و رعایت ارکان بنده را که نطق کن و گویا شود - فقال گفت آنحضرت - فیتول باعماله پس نطق میکند گویا می شود و ارکان وی بکارهای خود عمل می بیند و بین الکلام پس خالی گردانده میشود و گذارنده می شود و بان بنده و بیان سخن کردن وی - فقال گفت آنحضرت - فیتول بعد اکن و محتاج پس میگوید بنده مرا عفا فرمود و در وی بادر شمار از غیر و هلاک بادر شمار - فتنان کنت انا قتل پس از شما بودم من که خصوصیت سے کردم با مردم و دفع می کردم ضرر را از شما یعنی محافظت شما می کردم و در مومنیت شما می نمودم و شمارا دوست خود می دانستم شما دشمن به خواص بر آمدید و دلا سلم - و عن ابی هريرة قال قالوا - گفت ابو هريرة که گفتند می - یا رسول الله بل نری انما الیوم البیتره - آیامی بنیم ما پروردگار خود را روز قیامت - قال فرمود بل تضارون من روی شما فی الظلمة لیست فی سحابة - آیاتر از ع و خلاف می کنید و شک دارید در ویدان آفتاب در نیم روز نمی نیست پوشیده از ابر سحاب و الا گفته اند ثلاث نمی کنیم - قال قل تضارون من روی التمر لایات البدر پس سے سحابة - فرمود پس آیاتر از ع و شک می کنید در ویدان ماه در شب چهارم که نیست پوشیده در ابر - قالوا لا گفته

نه قال فوالله اني لمسي بیده لا تفارون فی رویه بکرم - فمرد پس سوگند بخدا ای که بجاست ذات من در دست قدرت  
اوست نزاع و خلاف نمی کند و در دین پروردگار خود را لا کما تفارون فی رویه احدیها - مگر چنانکه نزاع و خلاف و شکست  
در دین آفتاب باماه و در دین اینها خود خلاف و نزاع و شکست نکند پس در دین پروردگار نیز نمی کند بیدانکه تفارون  
بضم تاء و تشدید لا و تخفیف آن هر دو آمده اگرچه تشدید است از مضارعت است بمعنی ضرر و اگر تخفیف است از فکرم نیز بمعنی  
آید و معنی آنست که ضرر نمی کند دیگر را بجا و ملت و نمازعت تاء و مخالفت یکدیگر را فیه و مذهب یکدیگر را کند و در دین و  
صحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعضی گفته اند را دانست که بعضی واجب بعضی نه شود تا آخر گفت یکدیگر را در  
جمع الیها گرفته که مضارعت بمعنی اجتماع و از دعاء است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته که بمنضم مضارعت و تنگ گرفتن یکدیگر  
است که نزد یک بمعنی از دعاء و اجتماع است و گفته که مضارعت در دین چیزی بود که در مکان احد و جهت مخصوص باشد از  
خاص بود و در روایت دیگر تضامون است بجم مکان را در آن نیز بضم تاء تشدید میم و تخفیف آن بر شد یا در ضم و تخفیف از  
ضم فم بمعنی اجتماع و از دعاء و ضم بمعنی ظلم کردن گاهی بمعنی بر هر تقدیر یکی است مقال - گفت آنحضرت نیت العبد پس چون می بیند  
بنزدگان پروردگار تعالی را پیش می آید خطاب میکند و می گوید ای فلان - پس می گوید  
پروردگار تعالی بنده را ای فلان سالم اگر ملک و اسودک و از وجب رایا اگر ایمی خاتم ترا و بزرگ مترنگ را و بزم ترا و جنت  
نگردانم ترا و آخر ملک الحلال و الاصل - و سخن نگردانم ترا سپان را و شتران را و ازک ترا سق حبل - و بگذر ختم ترا که در کوش  
تو را قوم شوی و بگری بر حق قیمت را و در جاهلیت چنان رسم بود که سر را قوم چنانکه از قیمت میگرفت و باقی را قوم  
میگذاشت - میگوید ای - پس می گوید بنده ای پروردگار من کردی و دواوی بن آنچه گفتمی - قال - گفت آنحضرت  
میگوید پس می گوید پروردگار تعالی - انظنت انک ملائی سیای پس گمان می بردی تو که ملاقات کننده تو پیش آینده  
مرا میفعل لایس می گوید بنده نه گمان نمی بردم و غافل بودم از آن و فراموش کردم ترا - میگوید فانی قداساک  
اما ایستنی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدستی که من تحقیق فراموش میکنم ترا و ترک می دهم ترا چنانکه فراموش  
کردی تو مرا ختم یقی الثانی پس ترا ملاقات و خطاب می کند پروردگار بنده دوم را - فخر که منکره پس ذکر کرد آنحضرت  
در خطاب حق باین بنده جواب بنده او را بگذر آنچه در بنده اول مذکور شد ختم یقی الثالث میگوید فانی قداساک  
پس بر پیش آید پروردگار تعالی بنده سوم را پس میگوید مرا و ملاقات آنچه گفت بد بنده اول - میگوید - پس میگوید  
این بنده سوم در جواب پروردگار - یا رب انت بک بکنا یک و برسلک سای پروردگار من ایمان آوردم بنو  
کتاب تو به پیغمبران تو - و صلیت و محبت و تصدقت - و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدق کردم بمعنی زکوة دادم و  
تشی بخیر استمطله - و ستایش میکنم این بنده لغرض را باینکه چنانکه می تواند میقول پس اذ ایس میگوید پروردگار تعالی  
انجا بالیست یعنی اکنون که دعای اعمال خیر و شکر گذردی نعمت های ما کردی باش تا ما تو که وارهای ترا به بنام ختم



یَقَالُ الْإِنَّمَا جَبْتُ شَاهِدًا عَلَيْكَ - پست گفتم می شود بنده کہ ہمیں ساعت برانگیزم و پیدا کنم گواه بر تو و تنگی نفسی را  
 الذی یبشطنی - و اندک شیبہ میکند بنده و در باطن خود کسیت کہ گواہی می دهد بر من و کہ می داند کردارهای مرا غیر علی فیس  
 مہر کردہ میشود برہان بنده و بصیغہ معلوم نیز خواندہ اند یعنی مہر می کند خداے تعالی برہان دی - و یَقَالُ لَعْنَةُ الْفِتْنَةِ  
 گفتمی شود ران اور النطق کن سخن گو - فتنطق فتنہ و حمہ و عقاصہ پس لطف می کند زبان وی و گوشت وی و استخوان وی  
 وی حملہ - بہ کردار وی و در قرآن نظم دست و پای و زبان و پوست واقع شدہ و اینجا نطق ران و گوشت و استخوان ذکر یافتہ  
 ظاہر مقصود ثانیہ اعضا و ارکان اوست چنانکہ مدح و عیب انس گذشت - و ذلک لیغنی عن نفسه - و این سوال و  
 جواب و مہر کردن چہاں بنده و فتن کردن اعضای وی کہ مذکور شد از برای آنست کہ تا از آنکہ عذر کند بنده  
 از نفس خود و ولایت کرد و گناہان دے و چاہے عذر نماند یا معنی آنست کہ صاحب عذر گردد و خدای تعالی در  
 عذاب کردن آن بنده از جانب نفس وی - و ذلک التافؤ - و آن بنده کہ ذکر کردہ شد حال دے منافق پیش  
 و ذلک الذی یحبط اللہ علیہ مدآن بنده ایست کہ خشم گرفتہ بر دے و ناخشنود شدہ خداے تعالی بہ از دے  
 رواہ مسلم و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ - کہ او شس این ست - یدخل من امتی الخبتہ - و ہی انیدار  
 است من بہشت را ہفتاد ہزار کس بے حساب - فی باب التوکل - در باب توکل سیر وایت ابن عباس یعنی این ہریرہ  
 مصابیح درین باب ذکر کردہ روایت ابی ہریرہ ما آنزداد باب توکل ذکر کردیم روایت ابن عباس از جنت شدت است  
 بان باب ۲ - الفصل الثانی - عن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ کفتم شہیدم سفیر خدا را صلے اللہ علیہ و آلہ  
 یقول - میگفت - بعد از این ان یدخل الخبتہ من انہی - مدعہ کردہ و در ہر روز گاہ من کہ در آن بہشت را از امت من  
 سبعین الفا لا حساب علیہم ولا عذاب ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب بر ایشان و نہ عذاب - مع کل الف سبعون  
 الفا - با ہر سہ ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر - و ثلث حقیقات من حیثیات دلی - و با ہفتاد ہزار یا با ہر ہزار سہ حیثہ و اثبات  
 پروردگار من و حقہ پنچہ ہر دو کف دست پر کردہ یکبار بدہند - رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ ۲ - و عن الحسن  
 عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیرض الناس یوم الیمتہ ثلاث عفتات - ظاہر  
 کردہ و نمودہ می شوند مردم روز قیامت سہ بار - فاما عفتان فجدال و محاذیمہ - اما دو عرضہ بحث و جدال است  
 دوم لو جدال آنست کہ ہنگام در وقع گناہان و انکار آن از خود می گفتند خصوصاً کافران کہ تکذیب انبیاء و  
 تبلیغ ایشان دین و شرعیت را می گفتند و محاذیر جہنم مذہب است کہ ہنگام گناہان گفتند و لیکن اعتذار  
 نمایند بسو و لسیان و عجز و انتظار خود را اما القوتہ الثالثہ فمذہب ذلک تطیر المصحف فی الایدی - لاء قسہ سمع من  
 آن می برد و میرسد بحد فہمے اعمال و دروہمای و تمام شدن معاملہ حساب - فاخذ جہینہ و اخذ ثلثہا پس کی گریز شدہ  
 صحیفہ اعمال را بدست راست و دیگر کی گریز شدہ است بدست چپ - رواہ احمد و الترمذی و قال و کفتم نزل فی الصحیح بخلاف

ابن حدیث میں قبل ان الحسن کہ سمیع من الی ہریرہ۔ ازجت آنکہ حسن بصری کہ راوی ابن حدیث است نشید است  
 حدیث را از ابی ہریرہ وصحت او در سیدہ و اگرچہ او را دیدہ باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را از وی  
 بصحت در سیدہ و شیخ جزری در تصحیح مصابیح گفته کہ بخاری در صحیح خود سے حدیث از حسن از ابی ہریرہ اخراج کردہ است  
 و الاسلام بیرون نیامدہ از وی چیزی و اما عالم۔ و قد رواہ بعضہم۔ بتحقیق روایت کردہ اند این حدیث را بعضی  
 از مؤثرین۔ عن الحسن عن ابی موسی۔ از حسن بصری از ابی موسی اشعری۔ ۳ و عن عبداللہ بن عمرو قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یخلص بعباد من غلغل علی رؤس الخلائق یوم الیمتہ گفت آنحضرت بدستی خدا تعالی  
 بیرون می آرد مردے را از امت من بر سر پای خلافت یعنی در حضور تمام مردم روز قیامت۔ فیشر علیہ تسعة و تسعین  
 سجدہ پس بر آگندہ می کند بران مرد و دود نہ کتاب بزرگ را بگل بگل مثل مدابصر۔ ہر کتاب مانند درازی بصر یعنی  
 درازنای آنجا کہ نظر برسد ثم یقول آنکہ من ہذا شیئاً پس می گوید اللہ تعالیٰ مرا آن مرد را یا منکر سے شوی  
 ازین کہ درین کتاباست چیزے را۔ افکاک لبتی الحافظون۔ آیا ظلم کردہ اند ترا نویسندگان من کہ لگا بہا ناان  
 افعال و احوال تو بودند۔ فیقول افکاک عذر پس می گوید آن مرد ای پروردگار من منکر نمی شوم ازین چیزے را  
 و ظلم نکردہ اند کا تہان تو۔ فیقول افکاک عذر پس می گوید آیا پس مرتزاع سے ہست۔ فقال لا یارب گفت  
 نہ اسے پروردگار من و مرا عذر سے نیست۔ فیقول بلی ان لک عندنا حسنة پس می گوید اللہ تعالیٰ سبب بدستی  
 مرا ترازد یا بلی ہست۔ و اند لا ظلم علیک الیوم۔ و بدستی کنیت ظلم بر تو ام و نہ تفرج بظافۃ فیما۔ پس بیرون آدہ  
 می شود کاغذ پارہ خود کہ نوشته شدہ است و روے این کلمہ۔ اشھد ان لا الہ الا اللہ و ان محمداً عبده و رسولہ۔ و  
 بظافۃ بکسر موحده پارہ کاغذ کہ نہادہ می شود در ثوب و نوشته سے شود در تمہاے سے بلغت اہل مصر فیقول  
 آنحضرت زنگ پس می گوید اللہ تعالیٰ حاضر شود زن محل خود را۔ فیقول یارب اہذہ البظافۃ تبع ہذہ السجلات پس  
 می گوید آن مرد اسے پروردگار من چه چیز است این کاغذ پارہ و چه زن خواهد داشت۔ با این کتاب اسے بزرگ  
 فیقول انک لا تظلم۔ پس می گوید اللہ تعالیٰ بدستی تو ظلم کردہ نمی شوی یعنی این بظافۃ و عظیم است می باید آنرا وزن  
 کو تا بر تو ظلم نہ در قال۔ گفت آنحضرت۔ فتوضع السجلات فی کفۃ و البظافۃ فی کفۃ۔ پس نہادہ می شود سجلا  
 در یک کفہ ترا و در این کاغذ پارہ در کفہ دیگر۔ فطاشت السجلات و کفۃ البظافۃ۔ پس سبک می آید  
 تمام آن سجلا و گران می آید این کاغذ پارہ۔ فلا یقیل مع اسم اللہ ثم۔ پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا  
 از ہم بزرگتر و نفیس است اگرچہ کوه کوه گناہان بود و و الہ الترنی و ابن ماجہ۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا انسا  
 ذکر التارکات۔ روایت است از عائشہ کہ وی یاد کرد آنش و فرغ را پس بگریست۔ فقال رسول اللہ پس گفت  
 بخیر فاعلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بیک یک۔ چه چیز دیگر۔ گریہ آورد ترا ای عائشہ فقال ذکر التارکات بکیت۔ گفت عائشہ

یا دردم آتش و دروغ را پس بگوئیم از ترس عذاب آن - قتل تذکرون اهلکم یوم القیمه پس آیا یاد آید آید خدا  
ایں و یسأل خود را روز قیامت و خبر دانی باشد از احوال ایشان - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله  
علیه و آله وسلم المانی ثلثه فواطن فلا ذکر احد احد - اما در سه جاے گاه پس یا دخی آرد هیچ یکے هیچ یکے باز عذاب کثیران نزد  
سیران که بری کشند لعل رحمتی لعل رحمت میرانده ام شعل - سنا آنکه مے دانند آن کس که سبک آید تر از مے و مے  
یا کزان و عند الکتاب - دیگر نزد امان کتاب بدست عین ایقان با قوم افراد الکتابیه - روز مے که گفتی شود دیگر بد  
بخواند کتاب را این را آن کس می گوید که کتاب بدست راست می می و بدست دوی خوشحال مے شود و مے گوید  
بمردم بگویند بخواند کتاب مرا حتی لعل علم این قطع کتاب - سنا آنکه می دانند کجا واقع شد کتاب دی - انی میباید ام فی غایت  
ظهور - آیا در دست راست می یا در دست چپ می از پس پشت می و در بعضی نسخ مصاحیح اوسن در اوله است  
و عند الضرر لفاضع بین ظهری - جنم دیگر نزد دل حطر طقتے که نهاده شود میان و دروغ تیز تر از شمشیر و با یک قرار بود  
و گذرانیده شود مردم را بران درین سه وطن همه حیران و در ساند و نفس خود باشند و کس را مجال یاد آرد و درین  
و خبر گرفتن نباشد - روا ابو داود و

۵ - الفصل الثالث - عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت ما ریل خضع بین یدی رسول اللہ - آخر مے پس نشست  
نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقال پس گفت آن مرد - یا رسول اللہ ان لی مملو کین - بدوستی که مرا افتاد  
که - یکنه بونین - و دروغ می گویند با من - و یخونوننی - و لی دینانی می کشند و حق من و یصوننی - و بے زبانی نه گفته  
مرا - و انتم و انتم - و دشنام می کنم ایشان را دمی زخم ایشان را و طعنه ها پس چگونم من از ایشان پس  
چگونم خرا بدو حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله  
علیه و آله وسلم ان کان یوم القیمه بحسب ما خلوک و مصوک و کذبوک و عقابک ایاهم - چون باشد روز قیامت  
حساب کرده می شود آنچه خیانت کرده بے زبانی کرده اند و دروغ گفته اند این غلامان شر و صاحب کرده مے شود  
عذاب کردن تو که دشنام دادن و زدن نسبت ایشان را سفاکان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم - پس اگر باشد  
کردن تو ایشان را برانزاده گنا بان ایشان - کان کفانا لاک و لا علیک - باشد عذاب تو بر گنا بان ایشان که  
تو دران مست دانه زریان تو - و ان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم - و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را زدن و  
ایشان و کتر از ان مکان کفانا لاک - باشد آن نیادلی مرتزای ایشان - و ان کان عقابک ایاهم فون ذنوبهم  
و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالا سے گنا بان ایشان و بیشتر از ان - اتقص لهم منک الفضل تنصاع گردن  
مرا ایشان را ز تو آن زیادتی را یعنی الرذل و حمل بیعت و یکی پس یک سوختن آن مرد و نیاد کرد فریاد کردن و کتر  
کردن را - فقال رسول اللہ پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم براسه ثانیة اثبات آنچه زود

انما قول الله تعالى - ايامي خوافي قول خدای تعالی را کسی گوید - ولخص الموازين القسط لیدم اقیمة یعنی سیم ترازوهای  
 راست و درست را در روز قیامت - فلا تظلم نفس شیئا - پس ظلم کرده نمی شود هیچ نفس چیزی را و از ظلم و فرودگزاشته  
 نمی شود از حق چیزی - وان كان في قتال جهة من دخول اثنين بها - و اگر باشد در محاربه یا علم مقداره از دخول می آوریم و ما مضی  
 می گردانیم آنرا - و کفی بنا ما بین - و بسند ایم ما حساب کننده که زیاده و بعلم و عدل ما متعوض نیست - فقال الربیل یس  
 گفت آن مرد - یا رسول الله ابدلی و لولا لایا خیر من مفارقتهم نمی یابم فرمود او مرایشان - ابتدر از جدای ایشان - اشک  
 انهم کلم احرار - گواهی گیرم تر که ایشان هر از و اندر و راه از نزدی - ۲ - و عنهما قالت سمعت رسول الله یقول انما کشت  
 است که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی بعض صلوة - که می گفت در بعضی نمازها - یا عی  
 که دعای کرده در آن - اللهم حاسبنی حسابا یسیرا - خداوند اسباب کن هر کردارهای مرا حساب آسان - فقلت یس یا رسول الله  
 یا الحساب الیسیر چه چیز است حساب آسان و صورت آن چیست - قال ان یظفر فی کتاب فیتجا وزعته - فرمود صورت حساب  
 بس آسرت که نگاه کنی یعنی بنده و در کتاب خود پس در کند و الله تعالی از وی یعنی کتاب اعمال او را بنا و بنماید و در گذرد و اگر ضمیمه  
 بنظر را با الله تعالی راجع دارد نیز صورت دارد - انه من نوقش الحساب یوکتبها عا لایسته پاک - بدستی که شان این است  
 که کسی که دیده شد و وقت کرده شد حساب را در آن روزا - عا لایسته تحقیق پاک شد - رواه احمد - ۳ - و عن ابی سعید  
 الخدزی انه انی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - رواه است از ابی سعید خدری که و س - اما ان حضرت را فقال  
 انبر من یقوی علی القیام یوم القیمة - پس گفت خبر ده مرا که چس قوت یواهد داشت بر ایستادن روز قیامت - انذی  
 قال الله عز وجل - ان روزی که گفت است خدای عز وجل در شان او یوم القیوم الناس لربا علیان - روزی که بایستند  
 مردم نزد پروردگار جانیان بآن روزی که آن روز دارد و فقال یخفف علی المؤمن - پس گفت آنحضرت سبک آسان  
 گردانیده می شود ایستادن در آن روز بر مسلمانان حتی یكون علیه الصلوة المکتوبة - تا آنکه می باشد آن روز بر و س  
 مانند نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است - یم - و عنهما قال سئل رسول الله - و هم از ابی سعید آمده است که پیغمبر  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم من یوم کان مقداره خمسين رکعتا - آن روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار سال  
 ماطول هذا الیوم - چه عجب است و رازی این روز فقال - پس گفت آنحضرت - ان الذی یسید ان یخفف علی المؤمن  
 بنما سو کند که آن روز سبک گردانیده می شود بر مسلمان حتی یكون یهون علیه الصلوة المکتوبة - تا آنکه می باشد سبکتر  
 و آسان تر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا - که میگردد آنرا در دنیا - رواها البیہقی فی کتاب البعث و المنشور  
 ۵ - و عن اسماء بنت یزید عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یخفف الناس فی صید و احیدوم القیمة - منبر اہم آورده  
 می شوند مردم در صید و احیدوم در روز قیامت ضعیف در اصل یعنی زمین یا روی زمین و مراد این جازین منبر از سوار  
 بنماخ و در حدیث دیگر آمده است که زمین محشر زمین منبہ سوار است که می فرود آید در روی از جهت ملاست

آن دنیا دی ندارد پس آدمائی دهد و از دهنده بگوید پس بگوید و از دهنده این چنین گشت بخالی جز بهم عن المشایع  
 کجا انداز آن کسانی که در دجائی باشد ملوهای ایشان از خواب گاه های ایشان مراد این قیام بیل است از برای نماز  
 تجمعه بعضی میا و بن ایشان مراد داشته نماز میخوانند و هم قلیل پس بر می خیزند از اهل محشر آنکه صفت ایشان  
 این است و مال آنکه ایشان کم باشند میان مردم - فی عقول الجنه بغير حساب - پس می در آیند بشت را بی آنکه سابق نشود  
 از ایشان - ثم یومر لسا ائناس الی الحساب - پسترا کرده می شود مردم را بحساب گرفت - و او ایستگی فی الحساب

### باب الحوض و الشفاعة

حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان آب است و حوض که زنان را باشد سبب سیلان دم است شستن ازان است و در  
 اینجا حوضی است که آنحضرت راسی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و آورده  
 که هر چه بر او حوضی است در روز قیامت که است و بر آن در و در نمایند شفاعت شستن از شستن است و بی آن اصل  
 پیوستن چیزی به چیزی است و شفع مقابل و ترک یعنی زرع است مقابل فرو نیز باین معنی است و شفعه کن  
 همایه است در زمینی که فروخته شود هم ازین قبیل است و در شفاعت نیز پیوستن شفعین است به مجرم به درخواست  
 کردن گناهان و بر او نگاه و عزت و افوار شفاعات همه ثابت است مرید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم  
 بعضی مخصوص دی و بعضی به مشارکت و اول کسی که فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در شفاعت شفاعات  
 همه راجع بحضرت دی بود و او است صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت فقهی است که عام است  
 مرعاه خلافت را و مخصوص است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ کس را از انبیا صلوٰه الله و سلامه علیه مجال جرأت  
 و اقدام بر آن نباشد و آن بر سه ازاخت و تفکیک از طول و قوت و در مراتب و تحمل حساب و حکم که در کلام آمده  
 و تقدس و بر آوردن ازان شدت و محنت چنانکه در احادیث بیاید دوم از بر سه در آوردن تو سه در شدت  
 بغير حساب و ثبوت آن نیز وارد شده برای پیغمبر و نیز در بعضی مخصوص بحضرت او است سوم در اقواسی که عنایت  
 و سیات ایشان برابر باشد با او شفاعت بیشت در آیند چه کام قوی که مستحق و مستوجب و درخ شده باشند پس  
 شفاعت کند و ایشان را بیشت در آمد و تجم بر سه رتبهات و زیادت کرامات ششم در گناه کاران که بدو رخ  
 در آمده باشند شفاعت بر آیند این شفاعت مشترک است میان سائر انبیا و اولاد آنکه و علما و شهادت و نهتم در استخلاق  
 جنت هشتم در تخفیف عذاب از آنها که مستحق عذاب مملد شده باشند نهم بر سه اهل مدینه فاطمه و هم بر این باب  
 کنندگان قبر شریف بر وجه اختیار و اختصاص کلام ذکر و ا-

۱۶ - الفصل الاول من غیر انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیانا انما الشجره الجنة - فرمود آن حضرت  
 در اشک آنکه من سیر میکنم در بهشت و ظاهر است که این سیر در شب حراج باشد فاذا انبر حافیه بآب الی یوم

ناگوار دیدم بچو گئے کہ درہر دو جانب او گنبد ہائے مروارید لگانے میاں کا واک اندھ یعنی ہر گنبد سے مروارید است  
 چون قلت ماہیاب پر سیدم چیست این جوے باین صفت - یا جبرئیل قال ہذا الکثر انزلہ سے اعطاک ربک گفت این  
 وحی کو ترست کہ داد ماہست ترا پروردگار تو اشارت است بکرمیہ ان اعطیناک الکثر و بسیاری از مغفلان آزار جو کوثر  
 تفسیر کردہ اند تحقیق آنست کہ مروارید کوثر خیر کثیر مفرط است از علم و عمل و شرف دارین و وحی مذکور یک فردی از ان است  
 و بعضے باو داد و ابتلع و علمائے است تفسیر کردہ این نیز و آل کثیر است و این قوم را در بیان این سخنان بلند و کلمات  
 از ہند است برخی ازان در رسالہ مناقب اثنا اثنی عشر مذکور شدہ است - فاذا طہینہ مشک اذا فزینا لک ما ہی ہم کہ  
 لای مشک تیز بوی خالص است و ذوق تحقیق سخت تیزی بوسے خوش یا ناخوش و مشک ذوق کثافت خوش  
 پذیر بوسے - رواہ البخاری - ۲ و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وحی میرے  
 سانسٹ وحی من مقدار سیر یک ماہ است - و ذوا یاہ سوار - و گوشہ ہائے وی برابر اند یعنی مرتب است و از وحی پہنائی  
 وی برابر آہ ایض من اللہ - آب وی سفید تر از شیر است - و ریح الطیب من المسک - و بوی وی یعنی بوسے آب و  
 خوشتر از بوسے مشک - و کثیر از انجم السحاب و کوثر ہائے وی مانند شاہ ہائے آسمان است و بسیاری و خوششانے  
 من شیر بہ ظلالہ ابد - کسی کہ بدو شد از ان وحی پس نشہ نگیرد ہمیشہ اگر گویند برین تقدیر لذت انما بہشت  
 بہم در بانہ چہ لذت آب بوجہ نوشکی است و چون نشکی نباشد لذت نیز نباشد گویم مراد نوشکی مفرط ہلک است و نیز  
 نشکی اگر نشکی الم است کہ بعضے ان لذتی متوہم می گرد و چون الم آن نباشد بعضے آن حاجت بفقہ و شاید در ہمائی نشکی  
 لذت بخشد و نیز در بہشت ہر چہ خواہند حاصل گردد اگر نشکی نیز خواہند حاصل گردد و متفق علیہ - ۳ و عن ابی ہریرہ  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان وحی بعد من ایامہ من عدل - بدرستی کہ وحی من دور تر است از  
 دوری ایامہ بہ فتح ہمزہ کہ نام شہری است از آخر شہر ہائے شام متصل در بای عین لہ عدل کہ شہری است از شہر ہائے  
 من متصل در ہائے ہند - ہوا شد بیا صامن النج - تحقیق آب آن وحی سخت تر است و سفیدی از بروت - اعلی  
 من اصل باللبن و شیرین تر و لذیذ تر است از شد آیینتہ باشیر و لاینتہ اکثر من عدد اجوم - و ہر آئینہ آوندہ ای و بیشتر  
 است از شمار سارگان - والی لا عدد الناس - و بدرستی کہ من ہر آئینہ بازی دارم و ہر نام مردم را یعنی انسان گیر از دو  
 کہ بعد از بل بال الناس عن خوفہ چنانکہ میل نہ مرد و شتران مردم را از وحی خود قائلانہ گفتند - یا رسول اللہ العزیزنا و شہد  
 آیای شناسی ما و امان روز کہ غیر مارے رانی و بازی داری - قال کم - گفت آن حضرت آدے سے شناسم  
 شمار کم یا نیست و عدل لا کم مراد عدل است و نشکی است کہ نیست و بیچ کے انا شمارا سیم بکسر سین و سکون  
 یا مقصور علامت و عدد و نیز آمد متروک علی غر الخلیل من اثر افعو و سی در آئید بر من سفید و بیانی و دست ہا از اثر  
 نورانیت و وضو چنانکہ گذشت و کتاب الطہارت و باب فصل وضو و ہا سلم فی روایت لہ عن انس - و در روایتی

مرسلہ انانسی انجمن آعدہ کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ تری فیہ ایاہن الذہب والفضۃ۔ دیمے شود و راجع فی سبب  
 ریزہ ہائے طلا و نقرہ آبرین یکسہ ہمزہ عربیہ بزرگ و کد و نجوم السما و ساند شمار ستارگان آسمان فی آخری لریں کو بیان  
 در حدیث است دیگر مرسلہ از ثوبان ابن جہین آعدہ کہ۔ قال۔ گفت اوس سئل عن شراب۔ پرسیدہ شد آنحضرت از  
 آب آن خوش۔ فقال کس گفت۔ اشرب یا فاضل اللبن و املی من العسل۔ آب دی سخت ترست از روئے سفید  
 از شیر و شیرین ترست از شد۔ یعنی فیہ نیز با بان میدان من النجۃ احد ہما من ذہب و الآخر من ورق سے ریزند بزرگ  
 و سیلان می کنند پے در پے در آن خوش و دنا و دان کہ مدی کنند آنرا از زہشت یکے از طلا و دیگرے از نقرہ و رفت  
 بغین معبرہ تا منقوط شد و یعنی غس و قہر و غلبہ و پے در پے آمدن و نفیت بکسر غین و ہم آن از شراب و نقرہ بزرگ  
 و لب ببار مودہ و مشدہ و ہم عین مملہ از عیب یعنی پیالے آب خوردن و شیب بیا تحت اینہ و شمار شد و نسخ  
 عملہ از لب یعنی فجر یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات است و مزاب بکسریم مستحق است  
 از لب یعنی سیلان آب یا فاری است عربیہ ہمزہ و میزد و فاری یعنی بول آید۔ ۴۶۔ وعن سہل بن سعد قال قال رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی ظلم علی الخوض۔ من پیش رو نذر شام ہم خوش و نذر بختین کسے را گویند کہ پیشتر از  
 قوم بہ منزل رود تا خوش و دو در بہمان طیار دارد۔ من مرطی شرب۔ ہر کسی کہ سے گذرد بر من سے نوشد آب  
 آزار دهن شرب لم یظلم را جا۔ و ہر کہ نوشد از آب آن نشدہ مذکور ہرگز ملیرون سطا قوم او ہم۔ ہر آنکہ  
 و دو می نماید و می در آیند بر من گردہ ہائے یعنی از است من کہ می شناسم من ایشان را و لغیر فوجی۔ سے شناسد  
 ایشان مرا۔ ثم حال مبنی و ہمہ بہ سطر عاقل و مانع گردانیدہ میشود میان من و میان ایشان۔ قال قول انکم فی  
 محلی گویم من بدستی کہ ایشان از من اندہ فقال انکم لا تدعی ما اعد ثوابکم۔ پس گفتہ سے شود کہ نورز  
 نمے بایی و فی دانی کہ چیز ادا شد کردہ و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو۔ قال قول سطا سطا من فی سہ  
 بعدی۔ پس میگویم من دوری با دو دوری با و از مقام قرب و رحمت مکرسانے را کہ بغیر او ندین و سنت را  
 بعد از من یعنی ابن حدیث نزدیک بضمون آن حدیث است کہ فیصل اول از باب عشر گزشت کہ در آنجا گفت  
 ایسای ایمیابی و شرح و تاویل آن ہما بنا گذشت۔ یعنی علیہ۔ ۴۷۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ  
 وسلم قال یس المؤمنون یوم القیمۃ۔ جس کردہ می شوند از غیبیدن مسلمان روز قیامت۔ حتی یجوا ابد لک  
 تا آنکہ در قصد و آوردہ می شوند و محزون گردانیدہ سے شوند بسبب جس۔ فبقولن و استشفنا الی ربنا پس گویند  
 مسلمانان کاشکے طلب شفاعت می کردیم بسوے پروردگار خود و پیدای کردیم پرے خود کسے را تا در حضرت و سے  
 شفاعت میکردار۔ فیہرئینا من کلنا پس می جنبانیدہ می پروردگار ازین حال کہ ایستادہ ایم تا در راحت می از خست  
 و خلاص می کردار ازین اندوہ و محنت۔ فیا قولن آدم پس می آیند آدم را بقولن پس می گویند سانت آدم ابو الاناس

تو آدمی پدر تمام مردم - مخلوق اللہ میرہ - پیدا کر دے تو خدا سے تعالیٰ بدست قدرت خود اس کی خدمت و اس کی کرامت  
 ترابست خود را - واسجد رک ملائکتہ - و ساجد گردانید بلی تو فرشتگان خود را - و ملک اسماعل و کشتی و دانایند زانامہ  
 ہر چیز را - اشفع لنا عند ربک - شفاعت کن کہ ما را نزد پروردگار تو کہ مخصوص گردانید ترابان فضائل و کرامات - ستے  
 یریحنا من مکاننا ہذا تا راحت بخشد و یرور را از اینجا سے ماکہ بغایت سخت و دستوار است - یعقول است ہنا کہ پس میگویہ  
 آدم بنیمن درین مقام و مرتبہ کہ گمان سے برید شما تا جرات کنم و در آیم در مقام شفاعت و ابتدا کنم و فتح این باغیہم و  
 یذکر خطیئۃ النبی اصحاب - و بادی کند وی علیہ السلام گناہ و قصص خود را کہ رسیدہ ہو اورا - اکلمن الشجرۃ - کہ خوردن  
 اوست از درخت - و قد فی عننا - و حال آنکہ تحقیق نمی کردہ شدہ بود از نزدیک شدن بآن - و لکن اتوا انوما اول  
 بنی لبتہ اللہ الی الارض - و لیکن بیائید فوج را کہ اول بنی مرسل است کہ فرستادہ است اورا اللہ ہر کافران دوسے زمین  
 یبالون لوجا - پس سے آید فوج را بقول است ہنا کہ - پس میگویہ فوج بنیمن درین مقام کہ شما گمان میجوہ  
 و یذکر خطیئۃ النبی اصحاب سواہر بر بغیر علم - و بادی کند فوج گناہ خود را کہ رسیدہ ہوے و آن سوال کردن اوست پروردگار  
 خود را در نعمات پس ندانستہ و تحقیق ناکردہ کہ این سوال می بایست کرد یا نہ تا عتاب آمد کہ یا لوج ہر اس از ان  
 چہ بدان علم نداری - و لکن اتوا ابراہیم علیہ السلام - و لیکن بیائید ابراہیم را کہ دوست خدا سے ہر بان است - قال - فربو  
 انحضرت - یبالون ابراہیم - پس می آید ابراہیم را بقول انی است ہنا کہ - پس میگویہ ابراہیم بدستی کہ من بنیمن درین  
 مقام و سزاواران - و یذکر ثلث کذبات کہ ہیں - و بادی کند ابراہیم سے دروغ را کہ گفتہ بود از خود و دنیا و حیثیت آہنا  
 نہ دروغ اند ہا کہ دروغ نما و در صورت دروغ اند و لیکن چون مقام و مرتبہ انبیا عالی است بر ایشان مانند مثال این امور  
 نیز موافقہ و دو کیے از ان سے دروغ آنکہ قوم او بتماشائے میدے کہ داشتند بیرون سے رفتند او خواست کہ بڑے  
 و فست یا بد و جہان ایشان را بشکند گفت من بیایم با شما بیرون نمی توانم رفت و لہذا ہر بیماری نداشت اما چہ  
 توان داشت شاید کہ در باطن بودہ باشد و مزاج آدمی زاد و اگر شربے طعمے و اسرارے نبود شاید کہ بیماری بلی  
 و بندہ قوی آن مراد داشتہ کہ بہجت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکہ چون تبار ایشان را بشکست گفتند تو کوئی  
 این را بآہ ما سے ابراہیم گفت من نہ کردم بلکہ این بہت کلان کرد یعنی باعث و بانی برین فعل مرا و جو این بہت شد کہ  
 ابراہیم را تعظیم شما امتاز و منفرد است یا مقصود است از ازام ایشان چنانکہ یکے خطے بنویسد و رغایت من لطفات  
 و دیگرے کہ از امتاز نہ نوشت گویہ تو نوشتہ این خط وی گویہ من نوشتہ ام تو نوشتہ گناہت میکند از انکہ این نہیں  
 نوشتن از تو ہرگز نباید قسم آنکہ زو جہ خود را کہ سار و نام داشت بحیث استخلاف از انکہ آن کا فر گفت این خواہر من است  
 و مراد نوشتہ اسلام داشت و نیز در قسم دی بود و لکن - ای تو اموی عبداللہ اتاہ اللہ التورۃ - و لیکن بیائید موسے را  
 کہ ہندہ است کہ دادہ است اورا اللہ تعالیٰ تو دیت کہ کتابی عظیم ایشان است و ہر انبیا و نبی اسرئیل تابع اوید و ملک



و قریباً۔ و حق گفت: اللہ تعالیٰ باوی بیواسطہ و نزدیک گردانید اور او را ز دار و محرم امر از حضرت خود ساخت قال  
فیاتون موسیٰ فیقول انی است ہناک۔ گفت پس ہی آیند موسیٰ را پس بیگوید موسیٰ بیستم من درین مقام و اہل ال و  
بیکر خطیئہ الیٰ اصاب قتلہ النفس۔ و یا ہی کند موسیٰ گناہ خود را کہ رسید بوسہ و آن کشتن قبلی است کہ او را شنی زد  
و کاری بیک مشت تمام کرد۔ و لکن اتوا می عبد اللہ و رسولہ و روح اللہ و کلمتہ۔ و لیکن بیائید عیسے را کہ بندہ خاص خدا  
ہست و فرستادہ اوست و روحانی است کہ بے مادہ جہانی از حضرت حق پیدا شدہ یا سبب حیات اجسام و قلوب است  
و کلمہ اوست کہ بیک کلمہ کن پیدا شدہ و در حد کلام کردہ۔ چنانچہ عیسیٰ فیقول است ہناک ہمیں ہی آیند عیسے را پس  
ای گوید عیسیٰ من نیستم درینجا و اہل این کار عیسیٰ علیہ السلام عذر بے بیان نہ کرد و خطیئہ از خود یا دنیا و دو گفتہ اند شاید  
کہ توفیق دی علیہ السلام بجهت ترسندگی بود کہ از جہت و افترا سے لعنای ہمدی و بد و الد و دوسے یا تو بیت و است  
و در بعضے روایات مذکور نیز شدہ و احتمال دادہ کہ دی علیہ السلام خود را با قطع نظر از اعتذار و تسک بدان اہل این  
مقام کہ فتناب شفاعت است مرادہ خلعت رانیافت و برات بران نہ کرد و صواب آنست کہ ہمانیا و مرسلین  
صلوات اللہ علیہم اجمعین از و آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر اند بے احتیاج باعتذار و لیکن  
و مظاہر عذری نیز کردہ بجز سید المرسلین و امام النہین کہ بہ نہایت قرب و عزت و مکانت مخصوص است و محمود  
و محبوب حضرت اوست و اندازہ عادیث دیگر آید کہ انبیاء ہمہ گفتند کہ ما اہل این کار نیستم بے آنکہ تثبیت و  
تعلق با خدا نمایند اللہ اعلم و لکن اتوا احمد ابراہیم و غفر لہما لقدم من ذنبہ و ما تا فریہ لیکن بیائید محمد را صلے اللہ  
علیہ و آلہ و سلم کہ بندہ ایست کہ آمرزیدہ است خدا را و ہر چہ پیش گذشتہ از گناہان دی و ہر چہ پس آیدہ بدانکہ او اہل  
و تادیبات درین آیت بسیار است بعضی گفته اند کہ مراد بہ حضرت عصمت است و جمیع انبیاء صلوات اللہ علیہم  
اجمعین معصوم و معفو را ند و چہ حضرت الیثان عسوب است از جنس گناہ است و ہر یک از انرا تا و بی و تو جمعی است  
خصوصاً سید انبیاء صلے اللہ علیہ و سلم کہ ہرگز در هیچ وقت خطیئہ و وسیئہ از حضرت دی بوجہ دنیا مدہ و لیکن او را خصم  
ہر اندر و دنیا و اعلام نمودند بدان نہ دیگران را و اندازہ الیثان یا د آوردند خطیای خود را و احسن تاویل آنکہ این  
کلمہ شریف است از حضرت عزت بلا سے سید المرسلین صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم بے آنکہ درینجا گناہتے باشند و  
منفرتے بود و صاحبان و مالکان چون از بندہ قاص خود راضی و خوشنود و شوق و خواہند کہ اختصام و امتیاز آن بنہا  
را انہار نمایند و سر فرا سازند گویند کہ ما تو را بنشدیم ہر چہ کردی و ہر چہ کنی ترا عاف است و بر تو بیج گزینی نہ دہانے  
اقوال نیز در شرح ذکر کردہ ایم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیاتونی۔ پس سے آیند مرا۔ فاستاذن علی بلی فی الدلیع  
طلب اذن در آمدن پس ہم پروردگار خود در سلسلہ عزت دی کہ مقامی خاص و ہائے مخصوص است کہ بچکس را  
دران مدخل و گنجائی نبوی و نبوت و ذن علیہ۔ پس فن کردہ میثود بر آمدن بروی لہ سے سفا ذاریتہ و نصت ساجدہ

پس چون سے بنیم اور اعلیٰ و قدس می افتم سجدہ کنندہ - فید غنی ماشاء اللہ ان یعنی پس میگردد و در بارے کند ہوا  
 پروردگار تعالیٰ و سجدہ چنانکہ میخواد کہ بازارد - فبقول اربع عمر - پس از ان می گوید سر بردار بسے عمر اسے محبوب  
 من اسے مطلوب من ای ستودہ و گاہ من ای بندہ خاص من - و قل سبح - و بگو ہر چہ سے گوئی ستودہ سے شوی و آیت  
 نمود میشوی - و اشفع لشفع - و شفاعت کن ہر کز ای خواہی قبول کردہ شود شفاعت اند توحید کل لطف - و بطلب ہر چہ بخواہی  
 دادہ میشوی آنما - قال گفت آنحضرت - فارفع راسی - پس برے دارم سر خود را قاشی علی ربی بنا و محمد  
 یحییٰ یعنی پس ستایش می کنم پروردگار خود را بنما و ستودہ کنی آموز پروردگار تعالیٰ مرا ہمدان وقت و ازین جہت  
 این را تمام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد کہ شفیع را باید کہ اول حمد و ثناء سے شفیع گوید تا ہر ب و رضا سے و  
 مشرف گردد و قبول شفاعت حاضر گردد - ثم اشفع لہ پستہ شفاعت می کنم - فیجلی حدای پس حد سے کند پروردگار تم برائے  
 من حدی معین یعنی معین سے نماید طائفہ مخصوص از گناہ گران را برائے شفاعت چنانچہ بے نماز ان و راناکار ان و شراب  
 خوار ان را شفاء و حکم سے کند کہ این طائفہ را شفاعت کن - فافحی فاخرجہ من النار پس بیرون شے ایم از در گاہ حضور  
 و بیرون می آیم این طائفہ را از آتش و دفع - و اعظم الجنۃ - و می دادم ایشان را در بہشت ازینجا معلوم سے شود کہ  
 مستحقان شفاعت و بیجا غیر این محمودان کہ ذکر کردہ شدند دیگران نیز بودہ کہ ایشان را بے نفع آتش فرستادہ و  
 چون ذکر شفاعت آنما کردہ شفاعت اینہا نیز کردہ ہما و بے ازینجا گوی سخت است کہ از قرب آفتاب حاصل شدہ و ازینجا  
 اخلاص از ان است کہ اقبل و اللہ اعلم ثم اعودا الثانیۃ - پستہ برے گرم و سے دوم بہ در گاہ بار دوم برائے  
 شفاعت طوائف دیگر استاذن علی ربی سے و اود فیوزن لے علیہ فاذا را بیتہ و صحت ساجدا فیہ عنی ماشاء اللہ ان  
 یعنی ثم بقول اربع عمر و قل سبح و اشفع لشفع و قل فارفع راسی قاشی علی ربی بنا و محمد یحییٰ ثم اشفع  
 لہ حد افافحی فاخرجہ من النار و اعظم الجنۃ ثم اعودا الثانیۃ فاستاذن علی ربی سے و اود فیوزن لے علیہ  
 فاذا را بیتہ و صحت ساجدا فیہ عنی ماشاء اللہ ان یعنی ثم بقول اربع عمر و قل سبح و اشفع لشفع و قل فارفع راسی  
 قاشی علی ربی بنا و محمد یحییٰ ثم اشفع لہ حد افافحی فاخرجہ من النار و اعظم الجنۃ حتی یاتینہ فی اناتا آنکہ باقی  
 نمی ماند در آتش الا من قد حبسہ القرآن سگر کہے کہ تحقیق حبس کردہ و نگاہداشتہ اور اقرآن - اسے وجہ علیہ  
 الخور یعنی کہے کہ واجب گشتہ بر وے ہمیشہ بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلاہ آیتہ پستہ خواند آن حضرت این آیت  
 لکہ علی ان یجئک بیک ثمانا محمود و ستر و یک ست کہ بر الیگر و ترا پروردگار تو در مقام محمود کہ مراد مقام مذکور است چنانکہ  
 فرمودہ و ہذا المقام المحمود الذی وعدہ بیکم - و این ست مقام محمود کہ وعدہ کردہ است خدا سے تعالیٰ آن را بنمیبم  
 شمار و توصیف این مقام بہ محمود یا یا ان معنی است کہ بے ستاید و راہر کہ بالیستند و وے و بشتا سدا آن را با یا  
 جہت کہ حد سے گوید آن حضرت و ان حق سہما نہ تعالیٰ را چنانچہ از حدیث معلوم شدہ ہا برائے آنکہ

شود، بشود و انحراف محلی اقتضایہ و اگر وسلم در ان مقام بر زبان اولین و آخرین صیقل علیہ ۲۔ و عنہ قال قال رسول اللہ  
 علیہ السلام اگر وسلم اذ کان یوم القیمۃ لیج الناس منعم نے بعض چون باشد و تقیامت مختلف در ہر جمہ انفس  
 مردم بعضے در بعضے۔ قیانون آدم بقیون انفس الی ربک پس بیایند آدم و افس بگویند شفاعت کن پس  
 پروردگار خود بقیون است اما پس می گوید ستم من اہل و قابل برائے شفاعت۔ و لیکن علیکم با برہم فانیہ علیہ  
 و لیکن لازم گیرید شما ابراہیم را زیرا کہ بدستی دی دوست خدا سے تعالیٰ است۔ قیانون ابراہیم۔ پس می آیند ابراہیم  
 بقیون است اما پس می گوید ابراہیم ستم من بڑے شفاعت و لیکن علیکم پیوستہ فانیہ علیکم اللہ میرا کہ دی سخن گویندہ  
 است بحق تعالیٰ بے واسطہ۔ قیانون موسیٰ بقیون است اما پس می آیند موسیٰ را پس گوید موسیٰ ستم من اہل شفاعت  
 و لیکن علیکم پیوستہ فانیہ روح اللہ و گنہ۔ و لیکن لازم گیرید عیسیٰ را زیرا کہ دی روح اللہ بہت و گنہ او نیسانوں عیسیٰ  
 بقیون است اما و لیکن علیکم محمد پس می آیند عیسیٰ را پس می گوید عیسیٰ ستم من اہل آن و لیکن بر شما باد کہ سب اہل  
 محمد را پس انحراف می فرماید کہ قیانونی پس می آیند مرا۔ فاقول انما انا پس می گویم من برای شفاعت من اہل آن  
 دین کار من است از دیگرے بنیاد فاسقان علی بلی فیوزن لی پس طلب اذن و معلن می کنم بر پروردگار  
 خود پس اذن کردہ میشود مرا۔ و یمنی محمد احمد بہا۔ و الہام می کند پروردگار من مراد سے اندازد و دل من جسد و  
 دُنا با کمی ستایم من اور با آن حمد پاک۔ و انحراف می آید حاضر می شود مرا آن محاد درین وقت یعنی مہمان و  
 نور سے خاص از مقام قرب و معرفت و در دل من افتد کہ علم آن محاد افتاد آن باشد۔ فاعمدہ بتلک الحمد پس ہند  
 می گویم خدا را با آن حمد پاک آخرتہ ساجد۔ و بر روی می افتم مرخصاے نماز سجدہ کندہ۔ فیقال پس گفتہ خود  
 یا محمد ارفع راسک و قل سبح و قل لعلہ و انفس الشفق۔ اسے محمد برادر خود را دیکو ہرچہ گوئی شنیدہ شود و طلب  
 ہرچہ خواہی دادہ شود و شفاعت کن بقبول اشفاقہ شوی۔ فاقول۔ یا رب امتی امتی۔ پس می گویم من  
 پروردگار من بخش امت مرا امت مرا تا شفاعت می کنم امت خود را۔ فیقال اللہ فاحج من کان فی کتاب  
 انشغال شیعہ من ایمان پس گفتہ شود پروردگار دیکو کہ کسی را کہ بہت مدد دی مقدار جی از ایمان فاشلق فاعل  
 پس می روم پس می کنم آنچه گفت پروردگار یعنی بیرون سے آرم کسی را کہ بہت و در دل دی مقدار جی از ایمان۔  
 ثم اعود فاعمدہ بتلک الحمد ثم افرلہ ساجد الیہ ستر باز سے گردم پس حمد می گویم اللہ تعالیٰ را با آن حمد پاک کہ ہرچہ  
 بر روی می افتم سجدہ کندہ۔ فیقال یا محمد ارفع راسک و قل سبح و قل لعلہ و انفس الشفق فاقول یا رب امتی  
 فیقال اللہ فاحج من کان فی قلبہ شغال ذرہ او فردا من ایمان۔ اینجا میماند و رجائش بشیرتست چہ مقدار ذرہ  
 بر فردا کہ ستر است از جو را دینہ اینجا یا مورچہ خردست یا آن ذرہ کہ دھا از تاب آفتاب نماید۔ فاشلق فاعل ثم اعود  
 فاعمدہ بتلک الحمد ثم افرلہ ساجد فیقال یا محمد ارفع راسک و قل سبح و قل لعلہ و انفس الشفق فاقول یا رب امتی

فیقال اللہ فاحج من کان فی قلبہ شغال ذرہ او فردا من ایمان۔ اینجا میماند و رجائش بشیرتست چہ مقدار ذرہ

يقال بالطلاق فافرح من كان في قلبه الى احدى اولى فقال جبرئيل من ايمان فافرح من الناره ربي كمال بسا الفرح وانا  
 فضل وكرم ست - فالطلاق فافرح ثم ادعوا الى الله ليس باز ميگردم والتماس سيکن کرت چهارم - فاحمد بجلال الحمد  
 افرد سلبه ايقال يا محمد ارفع راسك وقل لمع وسل عطفه واشفق شفيع فاقول يا رب واذن لي فيس قال ليس بكم من  
 پروردگار من اذن و مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله و بوج نیکی زیادت بران ندارد - قال یس  
 ذلک کلمی گوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن هر کسی را که گفته است لا اله الا الله را مرترا نیست این کار تو  
 و لکن دغری و جلالی و کبریائی و عظمتی - ولیکن سوگند بجزوت و جلال و کبریا و عظمت ذات و اسما و صفات و افعال خود -  
 لاخر من مناسبت بیرون می آرم از آتش - من قال کسی که گفته است لا اله الا الله شفیع فایده - و عمن بابی بزر  
 عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اسعد الناس ابشاعة يوم القيمة غیر دوزخ و برده مندترین مردم بشفاعت - من قال  
 کسی که گفته است لا اله الا الله فالحاصل من قلبه - سادہ و بی آمیزش نفاق از دل خود - او نفسه یا من نفسه گفت  
 بجای من قلبه شک رلوی ست و بر هر تقدیر این تاکید ست چنانکه گویند دیدیم به چشم خود و شنیدیم بگوش خود چه اخلاص  
 البته از دل باشد و بای اخلاص دل ست نه غیر او رواه البخاری - و عنه قال الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 رویم گفت ابوهریره آورده شد نزد آنحضرت گوشتی فروغ الیه الذراع - پس برداشته شد و برده شد لبوس  
 آنحضرت گوشت استخوان دست - و گمانست تجبه و بود کم فوش می آید گوشت این استخوان آنحضرت را منس  
 بسته - پس بگریزد آنحضرت از ان بدن ان گزید فی نفس پسین محله گرفتن بدن ان پیش و به مجبه گرفتن بدن ان پس  
 که اطراف ست و اکثر روایات به محله است و در بعضی روایات به مجبه نیز آمده - ثم قال - پسر فرمود اناسیل الناس  
 يوم القيمة من بهتر و دهر آدمیانم روز قیامت - يوم القيوم الناس لرب العالمین روزی که بایستند مردم برلے  
 حکم و فرمان پروردگار جهانیان - و تدفوا تمس و روزی که نزدیک شود آفتاب - قبیلغ الناس من الغم و الکرب  
 ما لا یطیقون - پس برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیزے که طاقت نیارند برداشت آن را - فیقول الناس  
 الا انظر دن من یشفیع لکم اے بکم - پس بگویند آدمیان یک دیگر را یا نمی بیند و نمی جویند کسی را که شفاعت کند شما را  
 نزد پروردگار شما یعنی ان آدم پس می آید آدم را - و ذکر حدیث الشفاعت و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث  
 شفاعت را و آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از انبیا و جواب دادن انبیا بعد از قدرت پرورد  
 آمن بر پروردگار تعالی درین مقام - و قال - و گفت آنحضرت بعد ذکر آن - فالطلاق فاتی تحت الوتر پس میگردم از  
 میان مردم پس می آیم زیر عرش که مقام خاص عظیم ست و کبریا ست - فاقع ساجد الربی پس می افتم بر زمین سجده کننده  
 مر پروردگار خود را ثم التمس الشکلی من محامده حسن التمس او علیه شکیا پسر می کشاید حق تعالی بر من و امام مے که بر  
 از حدیثی که خود شنای نیک بر فوات خود چیزے را که - لم یلقه علی احد من قبله - که نکشاده و اسما من کذب و بیچ

یکی پیش ازین بلکہ برین نیز پیش ازین وقت چنانچہ از حدیث سابق لایح میشود تم قال۔ پستہ سے گوید مرد و گاوتم  
یا محمد ابنی راسک و لقطہ و اشعشع لشفق فامع راسی فاقول پس بر میدارم سر فردا پس سے گویم مگر رسد بار۔ است  
باب استی یارب استی یارب یغفار یا محمد اول من اتک پس گفته سے شود ای محمد در از است نمودن حساب  
علیم کہانے را کہ نیست حساب بر ایشان یعنی گرفته نمی شود حساب را ایشان دلی حساب و آ و د و میشود و برشت  
من الیاب الامین من الیاب الیجنت از دو جانب دست راست از دو پاسے برشت۔ و ہم شکر الناس بنیاسوی کہ  
من الالہ ابہ و ایشان ابتاز مرد و د را چہ غیر این درست اندر دہائی دیگر کہ دو جانب دیگر اند یعنی باب امین برشت  
مخصوص با ایشان بست و هیچ کس دردی شریک ایشان نہ دہائی در با مشترکست میان ایشان و غیر ایشان  
تم قال۔ پستہ گفت آنحضرت۔ و الذی نفسی سید دان ماہر لطرعین من مضایع الیجنت کاہن مکہ و حجبہ سوگند  
خدائی کہ بقائے ذات من و دوست قدرت اوست بدستی مسافت میان دو بخشہ دراز و د پاسے برشت مانند  
مسافتیست کہ میان مکہ و جہت بقیعین نام قریاست از قریب بحرین و مدینہ و صحیح آنست کہ اینجا مراد اول است  
و دو مطرع و قطعہ از باب واحد کہ بستہ می شوند بر منقذ واحد در آمدن میان ہر دوی شود و مطرع بیت ہسم  
پہ مشابہت مطرع باب می گویند و حاصل وی از صرع یعنی دفع و القاست و در مشارق الانوار گفته کہ مراد مضایع  
جنت الیاب اوست و مطرع باب گفته دے شود مگر در جائے کہ دو باشند یعنی و مقصود میان دست باب  
جنت است کہ مسافت میان دو جانب در او این قدر است و مراد تجدید و تعین نیست بلکہ این تخمین و تقدیر است  
برای تفہیم مردم و حقیقت حال و راسے اینست۔ ۹۔ وعن حذیفۃ عن حدیث الشافعی عن رسول اللہ وایت است  
از حذیفہ بن الیمان و حدیث شفاعت از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال و ترسل الامانۃ و الرحم۔ و نورنا و یتر  
المانت کہ حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاہداشت دیانت و ران دہم کہ قریب است و لا دست و صلہ آں  
واجب است۔ لیتقوا ان حجتی الضراط بینا و شما لا یس الیتادہ میشود لمانت و دہم براسے طلب حقوق خود و حجب  
و مقصودست کردن با آدمیان در رعایت آن ہر دو جانب صراط است و چنانچہ مقصود تنظیم شان و تائید  
رعایت حقوق امانت و دہم است و تواند کہ قدرت حق سبحانہ این دو صفت را بہ صورتی تمثل گرداند و بر ہر باب  
صراط الیتادہ کند تا طبق حق خود نمایند و اہل سلم۔ ۱۰۔ وعن عبد اللہ بن عمر و ابن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ  
وآلہ وسلم تلا قول اللہ تعالی فی ابراہیم۔ روایت است از عبد اللہ بن عمر کہ آنحضرت خواند قول خدای تعالی را  
در شان ابراہیم کہ دی سبحانہ از ابراہیم خلیل حکایت کردہ کہ گفت۔ رب انشأ لی کلین کثیرا من الناس۔ ای  
پروردگار منین تبارا کہ گراہ کہ نہ بسیاری از مردم را بنحی بنحی فاندہی۔ پس کسی کہ پس پیروی میکند وی را پس است  
آن کس از من است و آخر آیت اینست کہ و من عصائی فانک عفور رحیم۔ و قال عیسی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تلا قول اللہ تعالی

و حق است خود به پروردگار تعالی گفت و قال اینجا بمعنی قول است من ان تو بزم قائم عبادک ساگر عذاب می کنی توانا ناز  
پس بدستی که ایشان بندگان تواند و چاره ندارند کسی مانع نمی تواند آمد و آخر آیت اینست و ان انظر لهم فانك انت  
العزیز الحکیم و ما صل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را کرده است خود کرده یا داده و از اجابت  
خود ریا دارد و وقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت - فرغید پیر پس برداشت آنحضرت هر دو دست  
خود را - فقال پس گفت اللهم ایتی امی - خداوند این بخش و بیامرز است مرا است مراد یکی دیگر است آنحضرت فقال امی  
پس گفت خدایه تعالی یا جبرئیل - اذهب الی محمد و بر لب اعظم و پروردگار تو ای جبرئیل ان ترست و  
اصیاج پس پدیدندار و لیکن با وجود اظهار کرم و عنایت خود می پرسند مسئله باینکه پس پس محمد را که چه چیز در گنج  
آورده است او را فانه جبرئیل فسأله لیس آمده آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گنج آورده است فاجاب رسول الله  
پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - بما قال - به چیزیست که گفت و التماس مغفرت است کرد - فقال الله  
جبرئیل پس جبرئیل بدرگاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالی مر جبرئیل را - اذهب الی محمد نقل - برو سوی محمد صلی  
الله علیه و آله وسلم تا ببینی که بدستی که مانند یک ست که راضی گردانیم ترا در باب امت تو و لا تسوک و لا تری و لا تری  
نسایم ترا و بین باب و در روایت آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یکبار از انسان بن بمن  
بخشد اکنون است او باید بود و عقدا بیان را بوی درست کرد و مشکله که هست نیست دیگر هیچ نیست بل نیست  
خالک باشی بادشاهی کن + آن او باشی هر چه خواهی کن + رواه سلمه السوعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالا سئلوا  
است از ابی سعید خدری که هماغه از آدمیان گفتند - یا رسول الله هل تری - بنایوم القیمة - آیا می بینی هر دو کار خود را  
روز قیامت - قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - نعم - آری می بیند پروردگار خود را بعد از آن  
از بزرگترین تحقیق و اثبات حال رویت فرمود - هل تضارون فی رویة انس بالنظیر صحیح لیس مع صاحب آیات شک  
می کنید و از دعای می نمایند و در دیدن آفتاب در غیر روز کشاده که نیست ما وے ابرے صحبه صاد مسلم  
کشاده شدن ابراز وے آفتاب - هل تضارون فی رویة القمر لیلته الهمد صحیح لیس مع صاحب آیات شک  
بکنید و در دیدن ماه در شب چهارم کشاده که نیست در وی ابری سخا و الا گفته اند که یا رسول الله شک دارید فقال  
ما تضارون فی رویة الله یوم القیمة الا كما تضارون فی رویة احدیها - فرمود شک نمی کنید و در دیدن خدایه تعالی  
روز قیامت مگر چنانکه شک می کنید و در دیدن یک زان دولتی آفتاب و ماه تاب و در دیدن آفتاب و ماه تاب فجاء  
قطعا شک ندارد پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این روایت که اینجا مذکور است غیر واقعی است  
که ثواب مؤمنان است و در پشت و این روایت امتحانی است از حق تعالی که واقع می شود بدان تمیز میان کسیکه  
عبادت کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طوافیت را و امتحان و ابتلا و بندگان جاری است بدان

موسى تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگر چه واجب است واقع می شود گاهی در وقت  
 امتحان چنانکه در بنیاد امتحان است و گاهی در وقت عیش و سرور و سرع جزا چنانکه فرموده است - و اما اصل حکم در مصیبت و فی الجمله  
 باید که کذا قال الطیبری و الله اعلم اذ اکال یوم القیمة اذن مودعی چون می باشد و قیامت آید از سر و دهر آید و از دهن  
 یلبس کل امره ما کانت تعب - باید که در پیر و دهر گردیده چیز را که عبادت می کرد از آن غلبه یقینی احد کان لیس فی غیر الله  
 پس باقی نمی ماند هیچ یک که عبادت میکرد غیر خدا را من الاضنام و الاغنیاء و الاغنیاء جمع صنم یعنی بت و اقسام بجمع  
 نصب شد که بر پا کرده شود و عبادت کرده شود و او را وضع کرده شود و نزد آن بقصد تقریب طاعت الهی ایستادن و از آن  
 مگر آنکه می افتند همه عابد و در آتش و نزع حتی اذا لم یبق الا من کان لیس الله من بر و فاجر - تا آنکه چون باقی ماند مگر  
 کسی که عبادت میکند خدا را از نیکو کار و بدکار و مطیع و عاصی - تا آنکه همه رب العالمین می آید ایشان را برود و کار  
 جانیان و سلطان وی و تحلی می کنند وی تعالی بر ایشان بقر و تحقیق ایتان و محی از صفات حق است که اسناد کرده است  
 آنرا بذات خود در کتاب مجید و او روضه است در کلام رسول وی و اعتقاد می کنیم با آنرا بلی آنکه کیفیت آنرا باقیم  
 و منزه می داریم از حرکت و انتقال که در ایتان و محی مخلوقات می باشد چنانکه حکم ساز مشاهدات است یا گوئیم می آید و منزه  
 از فرشتگان او و طبعی نقل کرده که تو اند که الله تعالی و تقدس در صورت ملک از آنکه که مشاهدات آله است و نباید  
 تا امتحان کند پس چون این ملک و این صورت بگوید که من پروردگار شما و دب منبذ بروی از علامات مخلوق  
 انکار کنند و بداند که نه پروردگار است تعالی و تقدس و استعاده نمایند و طبعی را درین مقام کلام شیع مست نقل از  
 شرح حدیث - قال فماذا یظنون - می گوید الله تعالی با ایشان پس چه چیز را انتظار دارند و باید یقین کل امره ما کانت تعب  
 در پی می رود هر گاه چیز را که عبادت می کنند یعنی شما چنان می رود - قالوا یا ربنا فارقتنا الناس فی الدنیا و فی الدنیا  
 ایشان اسے پروردگار را جدائی کردیم ما مردم را در دنیا - افترقنا انما ایمم - و حال محتاج تر بودن ما بسوی این  
 مردم و لم نصاحبهم - و مصاحبت نه کردیم با ایشان و متابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون متابعت میکنیم ایشان را  
 و حال آنکه باین ایمان ایشان و معبودان ایشان همه همه و در دنیا و دوزخ اند و فی الدنیا و فی الدنیا و در دوزخ  
 ابی هر سه این چنین آمده که یقولون هذا مکاننا - پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است با سے او  
 نمی رویم - حتی یا یتار بنابا - تا آنکه بیاید ما را پروردگار - فاذا اجاز ربنا عرفناه - پس وقتی که بیاید پروردگار ما را  
 ما را - و فی روایت ابی سعید - و در روایت ابی سعید خدری این چنین آمده - که یقولون بل بنیکم و بنیه آیه نصر و نصر  
 پس می گوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعالی نشانے که بدان می شناسید او را -  
 یقولون نعم - پس می گویند آری هست میان ما و میان وی نشانی - فیکشف عن ساق - پس آشکارا کرده میشود و فرموده  
 یا کشف می کند و می نماید ساق را شرح این سابقا و ذکر فصل اول از باب التقدیم الساعة اعلی شرا و الناس گزشتند است

در بار سابق شدت و محنت است و کشتن ساق شل است و شدت و بعضی گویند مرد اور عظیم است یا جماعه از باران که در صورت  
 آنست که وقت کنند تا ویل نه نمایند و حقیقت معنی و مرد اور انقویض بعلم حق کنند - غلامی من کان یسجد لله من تلقا الله  
 پس باقی می ماند کسی که سجده می کرد و مرد را می راند یعنی و دنیا از جانب نفس خود یعنی با خلاص نه براسی بیای خلق و خدا  
 ایشان و خوف نیست - الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن می کند الله تعالی مرد را به سجده و سجد می کرد و اندر سجده ایشان  
 - و باقی من کان یسجد الله و رایا - و باقی نمی ماند کسی که سجده میکرد از جهت بر سر و ترس و قتل و غارت و بر  
 نمودن مردم - الا جعل الله لهم واحده مگر آنکه کسی کرد و الله تعالی پشت او را یک تخت که بنده را در آن خزانهای و  
 باشد تا او اند و نشاند و سجده کرد و کل الا و ان یسجد علی فناء - هرگاه که خواهد سجده کند می افتد بر پس سر خود بر زمین و بر  
 اجزای جنم - کسرت زده میشود و ناله میشود و دل صراط بر دوزخ - و کل الشقاۃ - و طول می کشد و واقع می شود شفاعت  
 و یقولون - و میگویند یعنی انبیا به جهت انسان خود براسی طلب سلامت استقامت ایشان چنانکه در حدیث آمده است  
 نصریح میاید اللهم سلم سلم خداوند سلامت بگذران ایشان را از صراط تا در آتش نیفتند - فیر المومنون - پس می گردند  
 مسلمانان از صراط باقسام بلند از علی استقامت بر دین شریعت که در حقیقت این صراط مستقیم شریعت  
 است که باریک تر از شمشیر است و سلوک کردن آن دشوار است اما روشن است و درین معنی گفته شده است  
 بیت بس که از غریب است عجب کل آسان - چون جبر صراط است پس روشن باریک - فیر المومنون کطرف العین پس میگردند  
 بعضی مومنان مانند چشم زدن - و کالبقر - و بعضی مانند برق که در آسمان درخشد - و کالبج - بعضی مانند باد و بویا لظیر و بعضی  
 مانند پندنگان - و کاجادید اهل - و بعضی مانند اسبان تیز رو و خوش رفتار - و کالکاب - و بعضی مانند شتران نیاز  
 مسلم پس بعضی از مومنان نجات یابنده سلامت داده شده اند از آتش و دوزخ یعنی از صراط می گذرند و غیر مسلم  
 به ایشان هیچ ضرر می - و بخودش مرگ - و بعضی کسانی اند که مجروح و خراشیده می شوند و پراگنده می شوند و پاره  
 ایشان پس از آن رها کرده و گدازاشته میشوند و خلاص کرده میشوند از آتش - و مکدوش می نایند و بعضی پاره کرده و  
 انداخته و دانه میشوند و آتش و مکدوش بر زمین محله نیز رواست مست یحیی معنی و مکدوش می بینیم و فتح کاف سکون  
 و فتح دال نیز آمده یعنی بسته و در بند کرده و جمع ساخته و بر یک دیگر انداخته می شوند و آتش - حتی اذا اخلص المومنون  
 من النار - تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که آنداده بودند در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان  
 بعد از چشیدن عذاب به مقدار معصیت و پاک شدن از آتش از اینجا معلوم شد که مومنان همیشه در عذاب نمی باشند  
 و بر آن می آیند آخر از آن و شفاعت می کنند دیگران را که هنوز در آتش نیز نیامده اند بسبب کثرت معاصی ایشان و مراغه  
 می کنند در مطالبه و مسکنات از حق و عذاب را عدل ایشان و چنانچه فرموده - فوالذی نفسی بیده با من احد منکم  
 نباشد مناشد بخدا سوگند که نیست هیچ یک از شما سخت تر از روی طلب سوال و محاسن - من حق تدبیر لکم



درستی کہ تحقیق ظہر و ثابت شدہ بر جسم من المؤمنین اللہ یم الامیر لا خیر الا فیہم الذین فی النار از مومنان در مشاشرت و  
مطابقت و سلطنت کردن بر خدا و روز قیامت هر برادران خود را کہ در آتش و دوزخ اند یعنی شما در حق کہ ثابت و ظاهر است  
بر جسم مگر نہ مطابقت و موافقت بجد و برانگیختن و کینه مومنان در شفاعت کردن برادران خود را کہ در آتش و دوزخ اند اند  
بیرون آوردن ایشان از آن چندی با لغت و سلطنت از جناب حق تعالی بیشتر نمائند۔ بقولون بمننا کالاولیاء یقولون بمننا  
و لیصومون و یحجون می گویند مومنان اسے پروردگار باوند ایشان کہ نمازی گزاردند با ما در وقتہ سے در خستند  
و حج می کردند و یقال لهم اخو امین و رفیق پس گفته سے خود را ایشان را بیرون آرید کسی را کہ می شناسید کہ از اہل غیر  
و صلاح است چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر است۔ یحوم صوم ہم علی النار پس حرام گویند سے شود و معنی ای ایشان  
یعنی در دینا سے مومنان کہ در دوزخ اند مانند شافعی و غیر چون خلقا کثیرا پس بیرون می آرند خلق بسیار را نعم یقولون بمننا  
بالبقی فیما بعد من امر تنابہ پس سے گویند ای پروردگار یا باقی مانند آتش و بیخ کے ازان کسانے کہ امر کہ سے قول  
پر برادران آئند یقولون اخو امین و رفیق فی قلبہ شغال و دنیا من غیر فاخرجہ پس میگوید پروردگار تعالیٰ باز گرد  
پس کسی کہ میاید بدل وی مقدار دنیا را از نیکی پس بیرون آرید اولیٰ غیر چون خلقا کثیرا پس بیرون سے آرند ہم  
بسیار را نعم یقولون اخو امین و رفیق فی قلبہ شغال نصف دنیا من غیر فاخرجہ غیر چون خلقا کثیرا نعم یقولون  
و بعد ہم سے قلبہ شغال ذرہ من غیر فاخرجہ غیر چون خلقا کثیرا نعم یقولون ضالم من غیر ضالم یا خیر۔ پس سے گویند یا خیر  
ای پروردگار ما نگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اہل نیکی کے را کہ از نیکی و ذرہ ازان زیادہ بر اصل ایمان داشت  
خوہ از اعمال و احوال یا خیر۔ یقولون انہ تعالیٰ پس می گویند انہ تعالیٰ شفقت الملائکۃ و شفقت النبیون و شفقت الملائکۃ  
شفاعت کردند و شفاعت کردند و شفاعت کردند مومنان و شفاعت ہمہ ایشان مخصوص بود  
پہ کسانے کہ نیکی کردند اگر چه مقدار ذرہ باشد زیادہ بر اصل ایمان۔ و ہم من الا ائیم الراحمین۔ و باقی مانند مگر صرف  
دعوت پروردگار تعالیٰ کہ ہر بان ترین مہربانان است۔ فی قبض قبضہ من النار پس میگوید پروردگار تعالیٰ در  
تقدس یک مشت مردم را از آتش و دوزخ میخیزد منافق و اہل میل و اخلاق پس بیرون سے آرند و تعالیٰ از آتش  
گردہ سے را کہ نکرده انہم من نیکی را ہر گز زیادہ بر اصل ایمان۔ قد عاودا تھا۔ قومی کہ تحقیق گشتہ اند و دوزخ مانند گشتہ اند  
و جسم بر جسم حملہ و فتح ہم جمع محمد یعنی محمد یعنی انگشت۔ یلیقہم فی ہنری انوار البغیۃ فقال لما نزلت الیموۃ۔ پس می آید  
ایشان را در جہنم کہ واقع است در جہنم ہا بہشت و راہا سے وی و گفتہ میشود و را در جہنم تنگ گشتہ و انوار البغیۃ  
نور بہشتہ داشتہ اند جسم فا و تشدید و مفتوحہ و فی الصراح فوجہ بالضم و التشدید ہا نہ کوی و دینا نہ جوی و در شافعی انوار  
گفتہ گویا مرا و فتحات مسالک تصور جنت و منافی ای و دوست غیر چون من پس بیرون می آیند ازان نہ تر و نہ مانہ۔ پس  
تخریج الجہنمی قبل اسبیل۔ چنانکہ بیرون می آید جو شخص ہاشاک کہ باو سے سیل میاید شہدہ کہ باو را در شافعی گفتہ

کہ جب کہ اسم جہنم سے ترخما و ترہا کہ چون باد و زور آگندہ گرد و چون باران بار دزد و در یک شب و روز بر وید  
و آب و گرفت جہ روئیدی ست کہ وخص و فاشاک خود بر وید و در صرح لغتہ کہ جبہ بانکسر تخمما سے دشتی کہ انوی  
توت نہ شود و وجہ شبیر و روشن و تر و تازہ شدن ست و حیل سیل بجای و مملہ بر وزن فیصل اپنے بر سے دارد  
آنرا سیل از گل و فاشاک و فخر چون کالو و بوسے نقابہم الخواتم پس بیرون سے آیند مانند مروارید پاک  
و صاف و روشن و گرد نہا سالیان فاعتما و علامتہا کہ بدان شناختہ سے شوند و معنا ز سے گردند از انسا  
کہ منفور و شدہ اند و بر آیدہ اند از آتش و وسیلہ واسطہ عمل صالح۔ فیقول اہل الجنتہ۔ پس ہی گویند بہشتیان۔ ہوا و  
عقبا و الرحمن این جماعہ آرزو کردہ شمعگان خدا سے مہربان اند کہ۔ او ظلم الجنتہ بغیر عمل عنوہ۔ سدر آوردہ است  
اینان را و بہشت بے سابقہ عملی کہ کردہ اند۔ و لا حیرہ قدموہ۔ و بے واسطہ نیکی کہ پیش فرستادند ان را فیقال لیلم لکم لایم  
پس گفتہ میشود و ایشان را مر شمار است آنچه دیدید از انعام و اکرام۔ و متلہ معہ۔ و نعمت ہا سے دیگر ست شل آن  
ہا آن و طبی گفتہ معنی این آنست کہ تا ہر جا کہ بہ بینید چشم شماران بہینہ و نظر شما آنجا کار کند ہر اے شہادت و  
امثالہا با دوست اگر گویند پس فرق چہ باشد میان علایان و غیر علایان چون ہمہ بہشت در آمدند و معہ  
آن سرور و مشرف شدن زیادہ بران چہ تصور توان کرد و جہاںش آنکہ بہشت را درجات و مراتب ست بید و نہایت  
ہمہ در بہشت در آمدند و در نعمت ہای ظاہر و ہی شریک شدند اما جز اسے اعمال و امتیاز عمل باقی ست و با وجود  
آن ہمہ فضل و ست یوتیہ من یشاء اللہ ذو الفضل العظیم و آیزجا باید دانست کہ عمل و عبادت برای بہشت و نعمت آن  
بست آن و وظیفہ بندگی و مقتضای محبت ست و ابر و جزا سے آن فضل و کرم ست و با وجود آن ہمہ عمل نیک و  
مناہع بود و ہر چیز را جہ و جزا سے و در تہی و در جہے باشد متفق علیہ ۱۲۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ و آلہ وسلم اذا دخل اہل النجۃ الجنتہ و اہل النار النار اسعیم از ابی سعید خدری ست کہ گفت گفت پیغمبر  
خدا و نیکو در آیند بہشتیان بہشت را و دوزخیان دوزخ را۔ لیقول اللہ تعالیٰ سی گویند اے تعالیٰ من کان نے  
فلیہ فقال جہنم من غریل بن رایان فاخر جہ کسی کہ بہشت و دوزخ وی مقدار و انداز قبول انایمان پس بیرون آید  
اور از دوزخ۔ فیخرجون فدا متحش و عا و احما پس بیرون آیند و حال آنکہ بہ تحقیق سوختہ اند و گشتہ اند مانند گشت  
فیلقون فی نمل کحیوہ۔ پس انداختہ سے شوند و نہ رجات۔ فیفتنون کما ثبت الجنتہ فی حیل السیل۔ پس بیرون  
و تر و تازہ سے شوند چنانکہ سے روید جبہ و حیل سیل لکم تر و انما تخرج منہا و ملتوہ۔ آیاتہ سے بینید کہ بہ  
بیرون می آید و در دریم حمید، یعنی تر و تازہ متفق علیہ ۱۳۔ و عن ابی ہریرۃ ان الناس قالوا لہ و است  
است از ابی ہریرہ کہ مردم گفتند یا رسول اللہ شہل نمی آید بنایوم الجنتہ۔ آیاتہ سے بینید کہ بہ  
فد کو منے حدیث ابی سعید پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را کہ گذشت اگر چہ در لفظ اختلافی دارد



و توبه که آتش و دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشرب زهر دادن و این را کردن به کرمه و مستفقر قشربی ریخته اسے  
 ازانی و قشبه الدخان و قشبه که بر کند یعنی از دود و قشبی در روایت بتجفیف است و از صرح به تشدید معلوم می شود  
 و آخری ذکارها - و سوخت مرا سختی و گرمی و زبانه زدن آتش و ذکا و بنالی معجزه لغت و عدست نزد روات و لیکن معجز  
 در لغت قصر است و اما بمعنی زیرکی و تیز فمی تشبیه و عدست بانفاق - فیقول هل عیست ان فیل لک ان تسال غیر کس  
 پس می گوید پروردگار تعالی آیا نزد یک است که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش و دوزخ سوال کنی و بخوابی جز  
 این چیز نیست دیگر را - فیقول لا وعز تک - پس میگوید آن مرد سوال نمیکنم و می خواهم چیزی را دیگر را سوگند بجزت تو فیعلی الله  
 ما شاء الله من عهده و میثاق - پس می و در این مرد خدای تعالی را از چیزی که می خواهد خدای تعالی از پیمان و استوار می  
 ان - فیصرف الله وجهه عن النار - پس می گرداند خدای تعالی روی او را از آتش - فاذا اقبل به علی الجنة - پس چون  
 روی میگردد خدا می تعالی را و او را بر پشت رانگی بجهت نامی میندختن و نصارت آنرا یکست ما شاء الله ان لیست کس  
 خاموش می باشد تا زمانی که میخواند خدا می تعالی که خاموش باشد ششم قال یارب قدنی عند باب الجنة پس میگوید  
 ان مرد پس پروردگار من پیش سیر مرا نزد در بهشت - فیقول الله تبارک و تعالی ایس قد اعطیت العود و میثاق  
 یا نیست که به تحقیق داده تو پیمان را و استواری را - ان لا تسال غیر الذی کنتم سالت - هرین که سوال کنی چیزی بجز  
 سوال کرده بودی یعنی که روی مرا بجانب بهشت آری - فیقول یا رب لا اكون اشقی خلقک - پس میگوید پروردگار  
 تا بناتم من بدیخت ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم و مسلمانان همه درون و اگر در بهشت بناتم باری  
 ا ازان بود که بر در بهشت باشم - فیقول فما عیست ان اعطیت ذلک ان تسال غیره - پس میگوید پروردگار  
 تعالی پس چیست که نزدیک است که اگر دوده شوی تو آن را یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی چیزی دیگر را  
 فیقول پس میگوید آن مرد - لا وعز تک لا اسال غیر ذلک - نه سوگند بجزت تو سوال نکنم از تو جز آنرا که گفته شود چرا  
 کتاب نمی کند پروردگار تعالی او را بشکستن عهده و سوگند جوایش آنکه حال او حال و ایمان و مجامین است و دوس  
 دران معذرت است یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مو اخذ کند - فیعلی رب ما شاء من عهده و میثاق - پس می و در سنده  
 پروردگار خود را درین مرتبه نیز چیزی را که می خواهد الله تعالی از عهده میثاق که زیاد بران سوال نکند و نخواهد - فیقصد  
 ال باب الجنة - پس پیش می برد او را خدا می تعالی تا در بهشت - فاذا بلغ بابها قرأ فی زیرتها و ایفاها من المنفقه و اسرور  
 پس چون می رسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزی را که در بهشت است از تازگی خوشی  
 شکست ما شاء الله ان لیست - پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند - فیقول یارب  
 او یعنی الجنة - پس میگوید ای پروردگار من در آ مراد در بهشت - فیقول الله - پس میگوید خدای تبارک و تعالی و میگوید  
 ای رب ما اعذرک - هلاک باد ترا ای فرزندانم چه عجب عهده شکنی و میوفا نمی کنی تو در عهده های خود پس اغدرک بنین

سبح و دال محمد از غدر یعنی شکستن لپسین مملکت ذوالعجز از غدر نیز خوانده اند یعنی چه چیز معنود دارد و در ادین سوال العیسی  
 قد اعطیت العود و الیشاق ان لا سال غیر لدی اعطیت - آیا نیست که تحقیق وادی تو پیمانہ ایشاق کہ سوال کنی  
 نیز آنکہ دادہ شدی - فیتول یارب لا تجعلی استقی فلتقلب - پس می گوید اے پروردگار من گردان مرا بہ بخت قریب خلق  
 خود کہ ہمہ درون بہشت باشند و من بر دمان - تلا یزال مدوحتی لعلک - اللہ نہ پس ہمیشہ و ما سے کند و میزاند  
 تا آنکہ می خندد اللہ تعالیٰ ازین حالت - فاذا ضحک اذن لدی دخول الجنة پس چون می خندد اللہ تعالیٰ اذن می کند  
 اور ادر آمدن بہشت فیتول کن پس گوید خداے تعالیٰ آرزو کن و بخواد سہرہ میخا ہی یعنی حتی اذ الاعطى اینست -  
 پس آرزو میکند آن مرد تا آنکہ منقطع می گردد و بہ بنایت میرسد آرزو ہاے او - قال اللہ می گوید خداے تعالیٰ  
 فمن کنذا کنذا - آرزو کن از جنین و جنین را قبل نیکو رہہ پیش می آید پروردگار او کہ یاد سے دہرا و آرزو را  
 و مطالبہ دعیات راجتی اذ انتبت بہ الامانی تا آنکہ چون بہ بنایت می رسد آرزو - قال اللہ تعالیٰ - سے گوید  
 خداے تعالیٰ - لک ذلک و تملک مع تراست آنچه آرزو کردی و در خواستی و مانند آن با دست یعنی روایتی  
 و در حدیث ابی سعید این چنین آمدہ است کہ - قال اللہ تعالیٰ لک ذلک و عشرة اشاکہ - مرتب است آن آرزو ہا و در  
 چندان - متفق علیہ - ہم از عن ابن مسعود عنی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال آخر من یدخل الجنة  
 بجل پسین مردمانی کہ در آیند بہشت را یک مردی است قویتری مرہ در یکبہ مرہ - پس آن مرد را ہ سے رود یکبار سے  
 دہرہ سے می آند یکبار سے دیگر - و تسقوا القنطرة - و علامت می کند اورا آتش باری و دیگر باین طور کہ می رسد گری  
 آتش بوی پس ظاہر میشود اثر آن درو سے و متغیر می گردد رنگ لشرار او بامی سوزد بطبع افشای او قبل سقایی  
 کہ در درو سے باشد و اھمی گفتہ کہ سفع سرفی کہ بالائے آن سیاہی و در - فاذا جاء و ذلک الفتن الیہا پس چون میگردد  
 آن مرد را آتش می گزارد آن را الفتن می کند و می نگیرد بجانب آتش - فقال تبارک الذی یمنیٰ منک پس  
 می گوید و خطاب میکند آتش بہنگ ست خدائی کہ نجات داد مرا از تو بقدا عطای اللہ شیا ما اعطاه اعداسن الا و پس  
 الآخرین - و البتہ بہ تحقیق و امر اخدای تعالیٰ چیرے را کہ ندا آتنا بھم یکے از پیشینان و پسینان را و این کلامی است  
 حماد از نهایت فرح و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد بآنکہ در تکبیر عطا است - فزفزع لہ بجرۃ پس بلند شود  
 را و از درختی - فیتول ای رب ادنی من ہذہ الشجرۃ پس میگوید آن مرد را ی پروردگار من نزدیک گردان نما  
 درخت - فلا سئل لعلہا تا پناہ ہمچم بسایہ آن درخت - و اشرب من ما دیا - و بنوشم از آب کہ در زیر آن درخت  
 از غایت تشنگی گمان برد کہ در زیر وی آبی خواہ بود یا بنا بر آنکہ عادت جاری است کہ در زیر درخت آبی سے باشد  
 یا بر بیل احتمال گفت یعنی اگر آب سے در اینجا باشد بخورم فیتول اللہ یا ابن آدم پس می گوید حق تعالیٰ ای پسندم علی  
 ان اعطیکما سائلتہ غیر ما شاکہ اگر من بہم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از ان درخت سوال می کنی

و حیوانی چیز به دیگر غیر آن دخت - فبقول لایا رب - پس میگوید آن مردی که در سوال نمی کند غیر آنرا - و بیاورد  
 آن لایا رب غیر را - و بعد می کند آن مرد و در سوال نمی کند غیر آنرا - و به یقینه - و پروردگاری خود می دارد و دلات  
 نمی کند او را سنانیر می نماید لایا رب علیه - زیرا که وی می بیند چیز را که به سبب است و او را بر آن چیز - فیدیه منایا پس نزدیک  
 میگردد و او را از آن دخت فبسته نظر لایا رب پس پناه می جوید آن مرد بایا رب آن دخت - و لیثرب من ما و ا - وی نوشدار  
 آب آن - ثم ترفع له شجرة ہی آسن من الا ولی - پستری بلند نموده میشود و او را درخت دیگر که آن بهرست از دخت نخستین  
 بقول ای رب اودنی من هذه الشجرة لاشرب من ما و ا و استظل بظلها ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین دخت  
 تا بنوتم از آب وی و بشنم در سایه او لا اسالك غیرا سوال نمیکنم ترا غیر این دخت را - فبقول یا ابراهیم آدم الم تعا هدلی ان  
 لا تسألنی غیرا - آیا عهد کردی تو بن اینکه سوال نکنی از من غیر آن دخت را - فبقول علی ان اذ نیک من انا تسألنی غیرا  
 بیاورد آن لایا رب غیر را و به یقینه لایا ربی مالا صبر علیه فیدیه منایا استظل بظلها و لیثرب من ما و ا ثم ترفع له شجرة عذابا  
 العجبة هی آسن من الا و فبقول ای رب اودنی من هذه الشجرة فاستظل بظلها و اشرب من ما و ا لا اسالك غیرا فبقول  
 یا ابن آدم الم تعا هدلی ان لا تسألنی غیرا قال بلی یا رب هذه لا اسالك غیرا و به یقینه لایا ربی مالا صبر علیه فیدیه  
 منایا - حاصل آنکه هر دو دخت می نمایند بهتر از نخستین و وی می طلبد قریب آنرا و عهد میکند که دیگر نه طلبد و هر بار عهد شکنی میکند  
 و پروردگار تعالی چون به صبری او را می بیند معذرتی دارد و تا دخت سوم - فاذا اذناه منایا پس چون نزدیک می گردد  
 او را ازین دخت سمع اصوات اهل العجبة می شنود و آوازهای پشیمان را فبقول ای رب اذ غلبنا - پس میگوید ای  
 پروردگار من در آمد در بهشت فبقول یا ابن آدم مالا صبر علی منک - به فصح یا و سکون صادمه از صری یعنی قطع لبس میگوید  
 پروردگار تعالی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگردد و آنرا از تو می آید سوال تو و خواش تو که هر بار می کنی و در بهشت  
 مالا صبر علی منی که ترا ازین منی مکر کردی سوال با وجود عهد کن که دیگر نکند پس چه چیز قطع کند با و در سوال ترا ازین  
 و این منی روشن ترست و در فایت اول محمول بر قلب است - یا رب منک ان اعطیک الدنیا و شملها منما - آیا راضی میگردانی  
 اینکه بهر ترا بای در بهشت مقدار مسافت دنیا و امتداد آن با آن - فقال ای رب استنزی منی و انت رب العالمین میگوید  
 آن بنده از غایت فح و سرور آیا استنزد و خیریت می کنی بمن و حال آنکه تو پروردگار جهانیا فی فصحک پس خنده کرد و این معده  
 فقال پس گفت لا تسألونی منک ما یا بنی پسید مرا از چه خنده کردم - فقالوا ثم فصحک پس پرسیدند از چه خنده کردی  
 فقال بکذا فصحک رسول الله پس گفت ابن مسعود همین خنده کرد و غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا ثم فصحک یا رسول الله  
 پس گفتند صای از چه خنده کردی یا رسول الله فقال فرمود من فصحک رب العالمین - خنده کردم از جهت خنده  
 کردن پروردگار جهانیا بن حسین قال - و فقی که گفت بنده استنزی منی و انت رب العالمین فقال پس گفت و پروردگار  
 ای لا استنزی منک و لکنی عظماء قدیر - بهر شکی که من استنزی نمی کنم از تو و می گویم که اهل و حتی آن منی و لیکن مسدود آنرا بنو زکریا که بنو

می خواهم قادم - رواه مسلم و فی روایتی که من ابی سعید خود - و آمده است در حدیثی که من ابی سعید خودی مانند این - او  
 از من مذکور - و لیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر کرده این عبارت را که فیقول یا ابن آدم یا یسرخی منک انی اکثر من  
 و زاد فی - و زیادت کرده است - و این روایت - و ذکر کرده اند که - یا دی و دی - آموزد الله تعالی آن بنده را  
 که سوال کن و جزو این چنین و چنین حتی اذا انقطعت یہ الا انی - تا آنکه چون منقطع می گردد و بر بنایت میرسد بنده آرزو را  
 قال الله می گوید الله تعالی - هرگاه که عشره اشالحا - پنجاه آرزو کردی آن بلی هست و ده چندی آن گیر - قال - گفت  
 آنحضرت - ثم یقل بیتی بپشتمی در آید آن مردخانه خود را که در بهشت است - فتقل علیه و قباہ پس می در آید بر بی در  
 وی من الحور العین - از حور عین زنان سفید روی سیاه چشم کلان چشم حور و عین جمع عینا فتقل ان پس میگوید  
 آن دوز و بی روی الحمد لله الذی احیاک لنا و امیانا لک - شکر میزدی را که پیدا کرد ترا بلی ما پیدا کرد ما را بلی خودی  
 سر که نیست موت در وی - قال - گفت آنحضرت - فیقول پس میگوید آن بنده از غایت خوشی و شادی ما علی الله  
 و حلیت - داده نشد هیچ که مانند آنچه داده شد من - و عن ابن ابی العزیز علیه السلام قال یصیب بلی فی  
 سبع من النار هر آینه میرسد گدازه های سمانان را علامت و اثر از آتش و تنگی که تغییر میگرداند رنگ روی ایشان را و فی الطول  
 سبع سفتی آتش و باد سم روی را و رنگ گردانیدن سوال روی سوختگی با - جلوب احابوا بالحبیب گناہان که سیه بود  
 و کرده بودند ایشان آن گناہان را بقوتی بجهت عذاب کردن بجز لو گناہان ایشان - ثم یفطم الله الجنة بپشتمی در آید  
 ایشان را ضای تعالی در بهشت - بفضل رحمة - بوسیله زیادت رحمت خود و در بعضی نسخ - بفضل و رحمت فعل لم یجئوا  
 گفته میشود مر این اقوام را و در میان بجهت در آمدن ایشان در دوزخ و در اول بار و این در بجهت تقصیر و تخفیر ایشان  
 گویند بلکه بسے لغرض و ذکر ترا شکر گفت گویند و خوشحال و مسرور شوند - رواه النجاشی - ۱۶ - و عن عمران بن حصین قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج اقوام - بر دل آورده میشوند قوما و بعضی نسخ قوم - من الله انما آتش و دوزخ  
 بشفاعت محمد - بشفاعت آنحضرت - فیقولون الجنة پس می در آید بهشت - و یسرون بهمین - و نامیده میشوند ایشان  
 جهنمی - رواه النجاشی و فی روایتی که من ابی سعید خودی - یخرج قوم من اسی من النار بشفاعتی یسرون بهمین - بزرگ  
 آورده میشوند گردی از امت من از آتش و دوزخ بشفاعت من نامیده می شوند ایشان جهنمی - ۱۷ - و عن عبد الله بن مسعود  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی اعلم اقوال النار و جحیم - فرمود آنحضرت که من می دانم اقوال دوزخ و جحیم  
 را و بر آمدن از دوزخ - و آخر الی الجنة و قول - و آخر بهشتیان در آمدن و بهشت - بعلی یخرج من النار جبراً عروے  
 است که بر دل می آید از آتش و رود بیک در دست خود و جو یعنی خرمین کو دک بر و درین خود و درین نیز میگوید  
 پس می گوید الله تعالی - اذهب فاقطع الجنة بر و پس در آید بهشت - یا تیما پس می آید آن مرد بهشت میگوید  
 انما لای - پس از آن کسی شود و خیال آن مرد که شست پز است انصرم در وی وانی عیست - فیقول یا رب و جبراً

لایا پس میگویاں مرداے پروردگار من با تو من بہشت را پر از مردم۔ بقول اللہ پس میگویاں اللہ تعالیٰ۔ او بہشت  
 الجنت۔ برو پس در آئی در بہشت۔ حقان لک مثل الدنیا و عشرۃ امثالہا پس بدستی عزراست مثل مسافت دنیا و دجنت  
 آں۔ بقول پس می گوید آن مردی بہ پروردگار تعالیٰ۔ السلامی۔ آیا سخریت می کنی از من۔ او ضحک منی یا مے گوید آیا  
 خندہ میکنی از من و انت الملک۔ و حال آنکہ تو بادشاہی ابن مسعود میگید۔ فلقد رأیت رسول اللہ پس تحقیق دیدم پیغمبر  
 را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حکم خندید این سخن محقق بدست نواخته تا آنکہ ظاہر شد نہ انہای درون او۔ و کان لبقال  
 بود کہ گفتہ شد در دنیا بود آخرت۔ و لک ادنی اہل الجنت منزلی۔ آن مرتکب تھا دنیا و دجنتان دارد فروترین و کثرترین خندان  
 است از روی منزل یا مرتبت۔ و فی الصراح منزل جاے فرود آمدن در ساری منزلت مثلاً فی الصواب و مرتبت حقن علیہ  
 ۱۸۔ و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انی لاعلم آخر اہل الجنت و اول الجنت۔ بدستی ہر آئینہ من مے دانم  
 آخر خندان را و اول ملکہ بہشت۔ و آخر اہل الدار و ہا سنا۔ آخر و دوزخیان در بر آدن از آتش دوزخ۔ و حل یوست  
 بر یوم البقیۃ۔ مردی ست کہ آورده میشود اورا روز قیامت۔ فی قال اعرضوا علیہ صغیر ذوبہ و ارفعوا عنہ کبارہا پس گفتہ میشود  
 یعنی بہ ملائکہ عرض کنند بروی گناہان صغیرہ اورا بردارید و پوشید از وی گناہان کبارہ اورا۔ فعرض علیہ صغار  
 ذوبہ۔ پس عرض کردہ میشود بروی صغیرہ گناہان ویر۔ فی قال عملت یوم کذا و کذا۔ پس گفتہ مے شود کہ مے  
 نوروز چنین و چنین۔ کذا و کذا یا چنین و چنین۔ و عملت یوم کذا و کذا۔ کذا و کذا کہ وی نوروز چنین و چنین و چنانکہ چنین و چنین  
 بقول لکم۔ پس مے گوید آری کردم فلان روز فلان۔ و چنین و چنین۔ لا یستطیع ان یشکر عی تواند کہ شکر شود و ہوشی من  
 کبار ذوبہ ان تعرض علیہ۔ و حال آنکہ وی ترسہ است از گناہان کبارہ کہ عرض کردہ شود بروی۔ فی قال لہ  
 فان لک مکان کل سئیۃ حسنۃ۔ پس گفتہ میشود اورا کہ در ایماے ہر بدی نیکی ست۔ بقول رب قد عملت اشیار  
 لا اراہا ہنا۔ پس می گوید آن مرداے پروردگار من کردہ ام چیزهایی گناہان کہ نمی بینم آنرا از این جا۔ و لقد رأیت  
 رسول اللہ۔ ابو ذری گوید بہ تحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حکم خندید حتی بدست نواخته۔ تا آنکہ ظاہر شد  
 دنانہاے پس وی رواہ سلم۔ ۱۹۔ و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال یخرج من النار اربعۃ۔  
 فرود آخضر بہر آن آورده میشود از آتش دوزخ چهار مرد۔ فخرجون علی اللہ۔ پس عرض کردہ میشود بنعلی تعالیٰ  
 ثم یوہم الی النار پستہر امر کردہ می شوند باز فرستادن ایشان بسوی آتش۔ فیما تفت احدہم پس بازی نکرد  
 یکے از ایشان۔ فیقول پس می گوید۔ ای رب لقد کنت ارجو انما اخرت منی منہا ان لا تعیدنی فیہا۔ ای پروردگار من تحقیق  
 بودم من کہ امید میداشتم کہ چون بر آری مرا از آتش باز پس بفرستی روان مقال فیغیہ بعدنہا۔ گفت آن حضرت  
 پس نجات می دہد مخلص میکند اللہ تعالیٰ اورا و بازی فرستد اورا از آتش و ما نا کہ بیرون آوردن و باز فرستادن  
 و نجات دادن از بر مے اظہار امتحان و امتنان ایشان است و ذکر حال یکے و ترک احوال سہ دیگر بر مقالیہ ست



یعنی بہین قیاس آن دیگران را نیز مثال بہرین منوال خواهد بود و ذکر کردیم بحسب سبیل تقدیر و عقل مست و در جواب است  
 و ائمہ اعلم رواہ مسلم - ۲۰ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تخلص المؤمنین من النار - فصل  
 گردانیدہ میشوند مسلمانان از آتش و دروغ مجبسون علی نقطہ میں الجنتہ و النار پس جس کردہ میشود و موقوف و ختم میشود  
 بر پٹی کہ میان بہشت و دوزخ است - یقیناً بعض من بعض مظالم پس قصاص گرفتہ میشود و بعضی ایشان را از بعضی ظلم و  
 ستم ہا کہ گناہت بقیہ فی الدنیا - بود میان ایشان در دنیا - حقاً فائدہ بلو اتقوا - تا آنکہ چون پاکیزہ کردی شوند از لوث  
 اعمال خبیثہ و اخلاق ذمیہ - اذن ہم فی دخول الجنۃ - اذن کردہ میشود ایشان را در در آمدن بہشت از دنیا معلوم شد  
 کہ در آمدن مومنان فاسق و در دوزخ براسے تقدیر و تدبیر ایشان است از گناہات تاباک و صاف کردہ و بہشت  
 کہ مکان خلوت و ایشان است در آمدن بطریق غضب و عداوت چنانکہ در دنیا با مراض و مصائب کفارت و توبہ فی دنیا  
 متحقق گشتہ اند کہ بعضی گناہان است کہ با مراض و مصائب از ان پاک گردانید و بعضی بہشت سکرات موت و بعضی  
 بعباب قبر و بعضی گناہان است کہ جزبہ آتش و دوزخ از ان پاک نگرد و چنانکہ ظلم و فقر و جزبہ انص صاف و پاک گشتہ و  
 فواللہ نفس محمدیہ لا مدیم اہدی بہ منزلی فی الجنۃ پس بخدا سوگند کہ ہر آنکس یکی از ایشان را یا بندہ تر فرستادہ بہشت  
 بمنزل و مکان خود کہ در بہشت دار و منہ بمنزلہ کان کہ فی الدنیا سازد و دش کہ راہ یا بندہ و شناسندہ بود و بنیل و مکان خود  
 بود و را در دنیا اشارت است بہ قوت نورانیت قلب و ہدایت بعد از وجود تدبیر و تفسیر و پاکیزہ کردن و دنیا نمود  
 توفیق با ایمان و عمل صالح و مقام قرب الی عزوجل ہدایت یافت و آخرت نیز بمنزل مقام خود کہ در بہشت دارد و  
 می یا بدستانی اثر اول است رواہ البخاری - ۲۱ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا  
 یدخل احد الجنۃ الا اذی مقعدہ من النار لو اساء و رقی آید و بیچ یکے بہشت را گدا کہ نمودہ میشود اورا چنانست  
 ہی از آتش کہ اگر بی سے کہ بجای او آن بودی و این نمودن چاہے او در دوزخ برای آنست - کہ نیرد و شکر اہم  
 زیادہ کند شکر را و بیشتر با بدلت آنرا - ولا یدخل النار الا اذی مقعدہ من الجنۃ لو احسن یکون علیہ صر و بعضی آتش  
 را بیچ یکے مگر آنکہ نمودہ شود چاہے نشست او و بہشت کہ اگر یکی میکو جای او آن بودی تا باشد این نمودن ہر کہ  
 حسرت و زیادت گرد و عذاب رواہ البخاری - ۲۲ و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم انفاصل الی الجنۃ الی الجنۃ و الی النار الی النار و حتی کہ برگردند و برگردن بتیان لبوی بہشت برگردند و برگردند  
 دوزخیان لبوی دوزخ حتی بالموت آوردہ میشود و برگرد و بعضی روایات آمدہ کہ آوردہ میشود و برگ بر صورت کشتن  
 حتی یجمل بین الجنۃ و النار - تا آنکہ گردانیدہ می شود و نمادہ میشود میان بہشت و دوزخ - ثم ینزع - پس ترفیع کردہ میشود  
 تم نیادی منہا پسترا و از منہدہ سیال الجنۃ لا موت و یا اہل النار لا موت - ای بہشتیان نیست بعد  
 ازین موت و ای دوزخیان نیست بعد ازین موت - بغیر ذلک الی الجنۃ قوالی فرحم پس زیادہ سے گفتن ان است

خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند ویزداد اهل النار از ناالی جزویم و زیاده می کنند اهل و فرج اندوه را مضاف بسوی اندوه خود که داشتند یفق علیه

۱- الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یحیی من عدلن الی عمار البلقا و فرمود مسافت جوف من مقدار مسافت از عدلن که شهری معروف است از یمن تا عمار البلقا و عمار بن فتح عین تشدید بر من موعی است از شام و فیم و تخفیف بلده البست بر من موافق بنایه گفته که موعی است به بحرین اینجا چون مضاف به بلقا کرده که به فتح موعده و سکون لام و قاف و مد موعی است بشام لایعنی اول موعین باشد عماره اشعیا ضامن اللین آب او سخت تر است از روی سفیدی از شیر و اخی من العسل و شیرین تر است از شهد و او که بعد و بنجوم الساء و کوز با او بشمار سازگان آسمانند من شرب منه شربه لم یثما و بعد با اید کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنه نه گردد بعد از ان همیشه اول الناس و رواد فقر و المهاجرین یختمین مردم که فرود آیند بران بولی آب خوردن فقر و مهاجرین اندر اشعث روسا که ز ولیده موی گرد آلوده سرند و اشعث به غم شبنم و سکون عین جمع اشعث و ولیده موی اللیس ثیابا به رنگین جاما و دلس بقیم دال و لون جمع ولس به فتح دال و کسرون یعنی رنگین لالین لایکون است نعمات آنما که نکاح کرده نمی شوند زنان لعنت دار یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند و لایعنی لم السد و کشا و نمی شود بلای ایشان در با یعنی اگر بود با بیایند و طلب اذن نمایند و دون آورده نشوند سواه او و الترنزی و ابن ماجه و قال الترنزی هذا حدیث غریب - ۲- و عن زید بن اسلم قال کنا مع رسول اللہ یدارقم که صحابے مشهور است میگویند بودیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتنر لنا من لابس فرودا یم منی را قتل پس گفت آنحضرت یعنی با صحاب ما انتم حر و امن ما انتم الف جزو من یرد علی النوف نیستند شما یک جزا از صد هزار جزا البست بکسان که فرو می آیند بر من حوض را قیل کم کنتم یومئذ گفته شد زید بن اسلم را چند کس دید شما و ان قال گفت زید بن اسلم سمعته او ثمان مائة بودیم ما هفت صد یا هشت صد و مراد باین تحذیر همین نیست بلکه مراد محض تلبس است و شاید که براتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاهر است که وارد تمام امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی بعضی از ایشان و الله اعلم - ۳- و ما ابو داود - ۴- و عن حمزة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کل شیء من کفتم مکره من جذب که گفت آنحضرت بدستی که بر پیغمبر را حوض است و انتم تلبیا هو لیم اکثر اوده و بدستی که بنیاد مغافرت می کنند بر یک دیگر که کدام یکی از ایشان بیشتر نماز روی امت که وارد میشوند بر حوض - ۵- وانی لا جران کون اکثر دارده و بد دستی که من هر آئینه امید دیدارم که با شتم بیشتر از ایشان ز روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی است من بیشتر باشد از اعم انبیا و این یقین است و لفظ ارجو که یعنی از معنی شک و تردد دست به جهت تواضع است سواه الترنزی و قال هذا حدیث غریب - و بدانکه ظاهر است که این حدیث محمول بظهور بود و به حقیقت هر پیغمبر را حوضی باشد

در روز قیامت و تاویل آنی بگویم و در آن خلافت خنابهرست - بم - حسن بن علی بن ابی طالب گفت ای بنی نعلی  
 پرسیدم بنو خنابهرست را علی بن ابی طالب علیه و آله و سلم و آن فرمود که شفاعت کن مرا در روز قیامت فقال انا فاعل بک  
 گفت آنحضرت من گفتند و ام شفاعت را بنی من شفاعت می کنند عالمی را تا که خادم و یار من باشی چرا نکنم یا منی آنست که  
 من از جانب خودی کنم و قبول آن از برای منی است دوی تعالی خود و مدد کرده است مرا بدان بنا که در تشدید  
 قلت گفتم یا رسول الله فاین اطلبک پس کجا جویم و کجا یابم تر لعلی اطلبنی اولی اطلبنی علی الصراط گفت طلب کن  
 مرا در اول زمان طلبیدن من بر صراط قلت فان لم اتمكن علی الصراط گفتم من پس اگر ملاقات نکنم در دنیا بم تر مرا در  
 کجا طلبم تر قال فاطلبنی عند النیران - فرمود پس اگر در دنیا نیابی بطلب مرا نزد میران قلت فان لم اتمكن عند النیران  
 پس اگر ملاقات نکنم در دنیا بم تر نزد میران کجا طلبم تر - قال فاطلبنی عند السموات فی الاقطار هذه السموات المواتن پس  
 اهدستی که من خطای کنم و منی گذارم این - مکان را گاهی آنجا نام و گاهی اینجا چون موات و کار و بار است و شفاعت  
 ایشان درین مواتن است من بکارگزاری ایشان شغولم - رواه الترمذی و قال بذل حدیث غریب - و در تطبیق این  
 حدیث با حدیث عایشه هم که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عایشه از آنحضرت پرسید یا یادی از دنیا  
 اهل و عیال خود را در روز قیامت آنحضرت فرمود ما درین سه موطن خود هیچکس هیچ زیاده متواند آورد و هر کس در دنیا  
 باشد میگوید که این جواب آنحضرت مرا عایشه را بهجت آن بود که وی حرم پاک می بود همچنین فرمود تا که او را عمت  
 نه کند و از عمل و عبادت باز ماند چنانکه با اهل بیت و تربیت خود می فرمود که من با نکست تم شمار چیزی را را که کند بگوید  
 همین بکنند و با نس اینچنین گفت تا ما امید شود و در حقیقت شدت و محنت آن در دنیا نیست و در دنیا نیست  
 مر آن حضرت را ثابت و هر دو حق است و در هر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرمود - و حسن بن سعید  
 عن ابی بنی علی علیه و آله و سلم قال قبل له ما القام الممودر گفت این مسعود گفته شد مرا آنحضرت را چیست مقام نمود  
 و حبست صفت آن که هفتعالی خبر داده است از آن فرمود علی بن سیدک بکشتا محمود اقال گفت آنحضرت -  
 ذلك یوم نزل الله تعالی علی کریمه - گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید و تعالی بر کسی نازل  
 فیما لم یاطاع الا بالجدید من تصالحه پس آواز می کند که کسی چنانکه آواز می کند پالان و زمین نو که از هر چه باشد از برای  
 آن دهر بسته باین آسمان و الارض - و فراخی که کسی هم چو فراخی میان آسمان و زمین است و در هر دو یک آمده است و نیست  
 هفت آسمان و هفت زمین بسته بکسی که بر آید و خلق و بیابانی و فضل عرش بر کسی مانند فضل آن بیابان است  
 بر آن ملکه و آنچه ظاهر میشود که ستم باین آسمان و الارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تمثیل عظمت کریم  
 بکشتی هم عرف نه تحدید و تعیین مقدار و سبب چنانکه در سبب جنت واقع شده است عرضها السموات الارض  
 و مقصود اینجا بیان فراخی و وسیع توهم ضیق اوست که از تشبیه و برعلی و اطمینان آواز تصالحین بیلا شده و حدیث از نبیل

متشابہات است و غایب معنی و زبدہ آن بیان غلت آئی و کبریائی او مست و معنی مفروض است کلام در نجی الخوئیست  
 و کبری با خود است از کبری بادشاہ کہ بران بنشیند و حکم راند یا کبری عالم کہ بر اے افادہ افاضہ علوم و معارف نماید۔  
 و بجای دیگر حفاة عراة غلا۔ و آورده میشود شما را پائے برہنہ تن برہنہ فتنہا کردہ۔ فیکون اول من یکسیر ابراہیم پس  
 ہی باشد نخستین کسی کہ ہامہ پوشانیدہ میشود و ابراہیم ليقول اللہ تعالیٰ اکتسب لی۔ میگویہ خدای تعالیٰ کسوت مے دہم  
 دوست خود را بقولی بر لطیفین بریضا وین۔ پس آں ورده میشود و چارہ نرم از کتان سفید من ریاطا کجند۔ از چادر پائے  
 بہشت و ربطہ کسر را و سکون ثناء تھانیہ ہر ثوب رقیق لیس از کتان سفید کہ دہ قطعہ ہم پیوستہ بناشد و یک تختہ بود  
 ثم اسی علی اثرہ پستہ پوشانیدہ می شوم من در پی ابراہیم و اثر بہ نخستین و کسر حمزہ و سکون مثلثہ ہر دو خواندہ اند و سببیدیم  
 کسوت ابراہیم در فصل اول از باب شہر بیان کردہ شد و معلوم شد کہ آن لالت بر تفصیل ابراہیم بر آن حضرت ندادہ بلکہ  
 تقدیم و تعظیم دے بسبب ابوت آنحضرت است اما آنکہ گفتہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جامہ  
 مبعوث گردیدہ ظاہر منافات دارد بہ قول می کہ فرمود ثم اسی علی اثرہ مگر آنکہ گفتہ شود کہ آنحضرت مبعوث گردیدہ شد  
 و با وجود آن با اینہا صلوات اللہ علیہم نیز کسوت دادہ شود مگر بحجت کمال خیر و فضل وی و تقدیم و کسوت فضل جنئی  
 است و فضل کلی آست کہ فرمود ثم اقوم عن عین اللہ۔ پستہ مے ایتم من از جانب دست راست مولی تعالیٰ  
 تقدس۔ مقابلہ تعبطی الاولون والاخرون۔ ایستادنی کہ رشکی بر ہر مرد را پیشینیان و پسینیان و درین حدیث  
 دلالت ظاہرست بر فضل پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کافہ کائنات از ملائکہ و انبیاء و مرسلین و سائر مقررین  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علیہم اجمعین۔ سداہ الداری۔ و عن المغیر بن شعبہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم شعار المؤمنین یوم القیامۃ علی الصراط شعار سلمانان روز قیامت بر سر طوقست گذشتن از این کلمہ است  
 رب سلم سلم۔ و در بعض نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفتہ کہ شعار بکرشین علامت در جنگ و در سفر دین کلمہ علامت  
 سلمانان است روز قیامت کہ بدان شناختہ شود ہر امت بہ متابعت و اقتدای پیغمبران خود آنرا گوید و اہ التضرع  
 و قال ہذا حدیث غریب۔ و عن انس بن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال شفاعتی لاہل الکہان من امتی شفاعت  
 من ثابت است مگر گنہاہ کبیرہ کنندگان را از امت من چہاے اہل صغائر و مراد شفاعت است کہ ہلای نجات و خلاص  
 از عذاب بود اہل بلری رفع درجات و در مدیکہ کلمات ثابت است بلری اویا و اقیبا و صلحا۔ سداہ التضرعی و ابوداؤد و در  
 ابن ماجہ عن جابر۔ و عن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انانی آت من عند ربی  
 آدم را آیندہ از نزدیک پروردگار من مراد ہوان جبرئیل باشد یا غیرہی از ملائکہ و اللہ اعلم بخیر فی میں ان فیصلہ لغوی  
 الجنتہ پس مختیر گردانید مرادین کہ در آید نصف امت من بہشت را۔ و بین شفاعتہ و میان شفاعت کردن بر اے  
 کل۔ فاختہ شفاعتہ پس اختیار کردم من شفاعت کردن را بر اے امت تا ہمہ مؤمنان را شامل باشد و بیکس



صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدق عمر - راست گفت عمر و گفته اند که آنچه ابوبکر گفت فی اللہ عنہ از باب فقر و سکنت و دنیا زندیست و قول عمر فی اللہ عنہ از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت ہمس در اول جواب ندا ابوبکر را تا آنچه عمر گفت و ثانیاً تصدیق عمر کرد زیرا کہ بشارت را مدعی عظیم هست و در توجہ و عمل و کلام عمر نیز بشارت هست بلکه عظیم تر از آن پس بالی ہر دو یکے باشد فافہم رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یصف لکل النار یصف لہم فی ہتین یا ایہما اگر وہ بشوید و در نیمان بصفت بصیغہ معلوم و مجہول ہر دو روا نیست و مقیم بہم المثل من اہل الجنتہ پس ہی گندم و موی بالیشان از بہشتیان - یقول الزہل نہم - پس ہی گوید موی از دو نغیان بکبر و بستی - یا طعان اما لآخر فی - آیا بنی شناسی مرا - انا الذی یغنیک شربہ - من آن کسی ام کہ نوشا یندہ بودم ترا یکبار بانی - وقال الغضنفر انا الذی یہبک کث سور او میگردد بطنہ از آن دو نغیان من آن کسی ام کہ خشیدہ بودم ہر پای تو آب و خورشید شمع کہ پس شفاعت میکنند آن بزرگوار را آن مردی را یندہ لہ الجنتہ - پس ہی در او را در بہشت از اینجا معلوم میشود کہ فاسخان و گناہگار ہا بر آن اگر نہستند و ادا دی بابل عطا و تقوی در دنیا کردہ باشند و آخرت نتیجہ آن بیابند و باد او و شفاعت ایشان در بہشت در آیند و لہ ابن ماجہ ۱۳ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان رجلین من قتل النار - فرمود کہ دو مرد از آنہا کہ در آمدہ اند آتش را از ہتین صیاحا بہت شد فریاد آن دو مرد - فقال الرب - پس گفت پروردگار تعالی - اثر جوہما بیرون آید این دو مرد را کہ فریادی کنند - فقال لہم پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد - لای شئی اشد صیاحا کہ از ہتین بہت شد فریاد شما - قالوا فلما ذلک لست متما - گفتند فریاد کردیم تا ہم کنی را لہ قال گفت پروردگار از ہتین ای ایقان عبودیت و تسلیم ایشان سفان رحمتی لکما ان تنطلقا صیحا لکما ایست کنما من النار پس بدستی کہ رحمت من شما را نیست کہ بر دید پس بنیاد خود را در اینجا کہ بودید از آتش - فیلقی احدہما نفسه - پس ہی اندازند یکے انان و مرد و خود را در آتش از بہت سلوک طریق بندگی و اشتیاقی و طلب رضای مولی - فیجعلہما اللہ علیہ برادرسلاا پس سے گرداند آتش را ندی تعالی بروی سرد و سلامت از اینجا معلوم میشود کہ ہر کہ در بلا و محنت و مصیبت طریقہ رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالی آن بلا را بروی آسان گرداند و شیرین سازد تا لہم و اندوہ آن بد و نرسد و یقوم الا نفس فلیقی نفسه و ایستادہ فی ماند دیگر سے پس ہی اندازد خود را در آتش ہر شاہد عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باری تعالی - فبقول کہ الرب تعالی ما شک ان تلقی نفسك کما اتقی صاحبک - پس میگردد پروردگار او را چہ چیز منع کرد ترا از انما فتن تو خود را در آتش چنانکہ انداخت یا تو - فبقول پس میگوید آن مرد - رب اتی لادعوان لا نعید لی بعد ما فرغنی منہا - اسے پروردگار من بدستی کہ من امید میدام کہ باز نفرتی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از آن - فبقول الرب تعالی لک بہا اک پس ہی گوید پروردگار تعالی مرتضاست آنچه امید داشتی تو و در نیخادیل مست ہر آنکہ رجاء بندہ مولی را یند و موثر بہت بر کم و عطا سے الہی تعالی اگر چہ بہت عجز و ناتوانی خود ادا کردہ اطاعت و اقبال بیرون آند

[illegible]

هم الفصل الثالث عشر - ما بين عمران رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان ما لم يوحى - فهو بدعي بدعي  
پیش شما عرض نیست - ما بین جبریل و امین جبریل و افصح - مسافت میان دو جانب خوش انداختی است که از خبر با  
وافصح است و جنب بساکن و نون جاسنه لغت آن عشق انسان غیر کذا فی القاموس - و جبریل لغت جمیع دعوایه بود  
فقط افصح بر فتح همزه و ساکن و الی و الی جمیع هم را و اصله قال بعض الرواة - گفته اند بعضی را و بیان - و ما اقرت بان ما  
سیرة ثلاث لسان جبریل و افصح و وقریه اندیشام که مسافت میان ایشان سیر سه است این چنین گفته اند افصح  
حدیث و درین باب تحقیقی است که صاحب قلم موسی آنرا ذکر کرده است و شرح آنرا آورده ایم ولی روایتی در روایتی این  
را یادی نیز آمده است که فیما بین نجوم السما و در آن خوشی برینا است و ما اندر ستارهای آسمان و در بسیار و  
در خشنیدن - و دره و قشر بر منم لفظا و بعدا ابد کسی که فرو آمد آن عرض را پس می شد آیا دوزی تشنه نگر و در آن  
بر همیشه متفق علیه ۲ - و من خلیفه والی هریة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم جمع الله الناس بغوامی و  
لای الله تعالی آدمیان را در محشر برقوم المومنین حتی عزله لم الجنة پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب گردد ایستاده  
می شود ایشان را بهشت - یا قولن آدم - پس می آیند آدم را به بقولن یا اباانا انتفتح لنا الجنة پس میگویند ای  
را اطلب کثا و کی کن بزی و بهشت را میگوید آدم - پس میگوید آدم - هل اقر بکم من الجنة الا تظلمت ابکم یا اکر و ست  
ما را از بهشت مگر گناه و تفسیر پدر شما که باعث برآمدن شما شده باز پدر کشته شدن بهشت و در آمدن بهشت را  
می جوئید است بصاحب ذلک - نسبت من صاحب و اهل این کار - از سید الی ابی ابله میخیزد خلیل الله - و بر وی بسوی پس  
ابراهم است دوست خدا درین حدیث ذکر نوع علیه السلام پاینده - قال - گفت آنحضرت - میقول ابراهم است بعدا  
کس پس می گوید ابراهم پس من صاحب این کار است خلیل من و را و را و - نبودم من خلیل مگر دور و دوری از من  
ب و و بهبت الی شاهد بر و در کلم و عهدیت نشسته انبیا و اولاد از من نیاید و فقط در این بنم همزه و سجع آن

هر دو آمده و وجه آن در شرح مذکور است - اعمد والی موسی الذی کثر الله لکلیما - قصد کند و برود لبوس موسی که کلام  
 کرد و از خداست تعالی کلام کردنی پیرا اصطلاح بر شل - فیما ترون موسی فیقول موسی است بصاحب ذلک می آیند موسی پس  
 می گوید موسی بنیستم من صاحب دابل این کار - اذ هیوا الی عیسی علیه السلام و وجه بر وید موسی عیسی که کلام الله و روح او است  
 فیقول عیسی است بصاحب ذلک پس میگوید عیسی بنیستم من صاحب این کار فیما ترون محمد انیس می آیند محمد را که در  
 غایت مقام قرب و عزت و مکان است در حضرت رب العالمین و مشهور و دانا دست در میان انبیاء و مسلمین لهذا  
 نه گفت می آیند مرا و ذکر کرد اسم شریف را یا آنچه در دست از معنی خود و منی است از قیام مقام محمود که مقام شفاعت قبول  
 اوست چنانچه فرموده یقوم و یلذون که پس می آیند محمد را ذلن کرده عیشود او را - و ترسل الایمانه و الرحم - فرست  
 میشود امانت و رحم - یقومان حتی الصراطین و سما - پس می آیند امانت و رحم در دو جانب صراط و دست راست  
 و دست چپ از برای طلب حق و اخذ انصاف - فیرا و لکم کالبرق پس میگزیند ظائف که اول و افضل اند از میان شما  
 مانند برق قال - گفت رادی - گفت من با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم - بانی است دایمی - ما در پدر من ندیده  
 نو بار - اے عیسی که البرق - کلام چیز است و چگونه باشد همچو گذشتن برق - قال - گفت آنحضرت سلم تر و الی البرق  
 یعنی هر دو بر وجهی طریقه عین - که با منی بنید لبوس برق چگونه میگزیند و در میان میگزیند و در یک چشم زدن نعم کمالیج پیر سرگزین  
 همچو گذشتن با و تم کمالیج پس نیز میگزیند همچو گذشتن پرند با و شد الرجال - و در بین مردان - مجری هم عالم می بود  
 ایشان را صفات نورانیت و قوت کردار با اشیان و زور و غلبه روحانیت و اصل این قوت و حالت با باد و توجیه  
 و تصرف حضرت نبوت است که بر ایشان ایستاده است و میکنند چنانکه فرموده - و یکم قائم علی الصراط و غیره شایسته است  
 بر صراط - یقول یا سب سلم سلم میگوید ای برادر و گرامت دارد استقامت بخش و نجات و خلاص ده - تحتی یختر  
 اعمال العباد تا که عاجزی آید دست میگزیند و قوت عملهای ایشان و ندارند آن طور عمل با که بدان بقوت بگذرند  
 حتی یجی الرجل فلا یسبغین غیر تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مرد سیر کردن و گذشتن از صراط از انصاف - مگر چنانکه بر  
 مقصد بر شال صلی - قال - گفت آنحضرت - یعنی حالتی الصراط کالیب معلقه و در هر دو حالت صراط کلوبها است  
 و اینها است سر کج آویخته شده - مأموره - سار کرده شده است این کلوبها را در گاه تدرست - تاخذ من مرتب میگزیند  
 کعبه را که امر کرده شده است برگرفتن و نه نمید - دیش - پس ازین روم که قوت عین و در دارند بعضی خدغه  
 کرده شده و خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابندگان اند و مکرر سوس فی القدر - و بعضی است  
 پاور بندار اند و دانی انصاف و بل مکرر مرد دست و پا آنها بر هم چسبیده و مکرر سوس نیز روایت است  
 بمعنی ساقط و انداخته چنانکه گذشت و او هر بریه بعد از روایت حدیث چون اخبار رسید سوگند یاد کرد و گفت - الذی  
 نفس الی هر بریه بیمه ان نعم بنیسم بسعین خرفنا - بدین معنی که دوری تک و در رخ سیاحت بهشتنا و سال است و مقصود



بیان کثرت و تفصیل فی آنست نه تخدیه و تعیین دور و دایمی بودن و این بقاعده نحو موافق ترست چنانکه در شرح  
 مبین شده - رواه مسلم ۳ - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج من النار قوم بالشفاة کانهم  
 الشفاة یر - و بیرون می آیند از آتش و در قومی به شفاعت گویند و یا غایبند بفتح مثله و بعین حمله قلنا کیفتم بالشفاة غیر از  
 چیست فقال انه الشفاة یمین - فرمود ثمار یرفقا یمین است به فتح یحتمل و کسر موهده و سکون تحمیه جمع ضنیوس به ضم  
 ضا و عنین یحتمل و بار موهده و سین محله یا خیار و در چشم داند و بعینه گفته اند که گویا به سفید ماتند به یمین و در دیگر  
 الشفاة علیه یم - و عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج یوم اقیمة ثلثه من  
 می کنند روز قیامت سه قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پس علمای ثم الشهداء و پسر شهیدان - رواه ابن ماجه  
 باینکه آنست که تخصیص شفاعت بر این سه گروه بحیث زیادت فضل و کرامت ایشان است و الا به اهل غیر از مسلمانان را  
 ثابت است و اعدایت مشهوره درین باب و از خواه از بواسطه مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکشاف شفاعت  
 بدعت و ضلالت است چنانکه خوارج و بعض معتزله بیان رفته اند ۱۸

### باب صفة الجنة و احباب

جنت در اصل لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف بزرگی شود پوشیدن آید پس از آن نام درختان سایه  
 کو نیز بهشت پوشیدن وی نامحت خود را و پس از آن نام لیسان شد که درختان سایه دار و در بعد از آن نقل کوفه  
 بدار ثواب که بهشت است و در اصل گفته جنت باغ بهشت ۱۹

المفصل الاول عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی گفت  
 خدای تعالی - اعدت لعبادی الصالحین - آماده کرده ام من مریدگان صالح خود را سه ماه عین رایت چیزه که  
 - حج چشم ذات آنرا دیده و الا اذن محبت - و در هر حج گوش صفات آنرا شنیده - و لا نظری قلب بشر - ده گذشته نایست  
 آن بدل آدمی تواند کرد و ابدل خود قلم خوب بنفاتی آوازها به دلکش و ثالث خاطرهای خوش باشد - فافر و ابا  
 ششم پس خوانند آگهی خواهد تحقیق و تصدیق آن این آیت را - فلا تعلم نفس الا حقی لمن قره عین پس نمی داند هیچ  
 ذاتی چیزه را که پنهان کرده شده و نمانده شده است برای شب خیران و مال خج کنندگان انا نجه سبب غلبه چشم  
 و آلم اوست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قره شفق است از قره بفتح فانت معنی قرار و ثبات  
 و چشم نزد نظر به محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر تنگ و محبین در حال فرج و مرور و سکون و آرام پذیرد و در  
 نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت بود و محبین در حال خرس و اندوه متحرک مضطرب باشند یا مشتق از قره چشم فانت معنی سردی  
 و خشکی سردی چشم و لذت او در مشاهد محبوب و دریافت مقصود و لذت و گرمی و سوزش وی و دیدن و تمنا و درگاه  
 انتظار و اشتیاق به مطلوب و لذت او از قره العین گویند و آنکه در حدیث واضح شده که جلالت نسبه معنی

فی الصلاة باین دو معنی است چنانکه در باب فصل فقر آمده است متفق علیه ۲۰ - و معنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله  
 و علم جمیع سوطی الجنة خیر من الدنیا و ما فیها - بجای یکتا زیاده در بهشت یعنی اندک جای و ادنی مکان در آن بهتر است از  
 دنیا و هر چه در دنیا است و ذکر تا زیاده بنا بر مجری عادت است که سوار چون در جای نزل خواهد کرد تا زیاده خود را بیندازد  
 تا علامت باشد بر آن و دیگری در آنجا فرو دنیا یافتن علیه ۳۰ - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم غزو  
 فی سبیل الله اور و قه خیر من الدنیا و ما فیها - یک با مد و رفتن در راه خدا یا یک شب نگاه رفتن در راه وی بهتر است از دنیا و  
 هر چه در دنیا است غزو و فتح یکبار رفتن در راه مد و رفتن با مد و تا بگردن آفتاب در وجه فتح یکبار رفتن و شبانگاه از نوال  
 آفتاب ناشی شخص بعد از آنکه سبیل عادت است و مراد مطلق وقت و ساعت است اگر چه در مداد و شبانگاه باشد  
 سبیل الله جهاد و فرج و طلب علم و هر چه در آن قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق طلال  
 برای نفقه عیال و تحصیل جمیع و حضور در عبادت فی سبیل الله است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم شد  
 که ثواب آن بهشت است باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود - و اول امرأة من سائر اهل الجنة طلعت  
 علی الارض - و اگر باشد ننی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین ملاضات ما بینما - و هر گز نه روشن کند  
 آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین است - و کلمات ما بینما ریحا - و هر گز نه پرمی کند آن زن هر چیزی را که  
 میان بهشت و زمین است به بوی خوش و احتمال دارد که غیر ما بینما راجع با آسمان و زمین باشد بقدرینه مقام و منصبها علی  
 ما سائرین دنیا و ما فیها - و هر گز نه مخرج آن زن که بر سر دارد و بهتر است از دنیا و هر چه در دنیا است - رواه النجاشی - و عن  
 ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم ان فی الجنة حجة لیسیر لراکب فی ظلماتها عام سبستی که در بهشت  
 وضعی است که سیر میکند سوار و رسایه او یعنی در زیر شاخهای او صد سال - لا یقطعها و نه یزید قطع نمیکند مسافت آنرا و  
 گفته اند که مراد باین شجره درخت طوبی است و نزد احد و طرانی و ابن جابر تفسیر باین آمده - و نقاب قوس اجدکم فی الجنة  
 و هر گز نه های مقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس کسرقان و قاق و قوس قید قوس ای قدره و قاب گوشت  
 کمان را نیز گویند و یعنی قاب معنی ضلع نیز آید و همین معنی و قول حق سبحانه و تعالی قاب قوسین گفته اند پس می فرماید بجای  
 مقدار کمانی در بهشت خیر مما طلعت علیه الشمس لفرزبتر است از چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب یا خوب  
 می کند یعنی از تمام دنیا و این دو معنی مکان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار تا زیاده  
 براندازد و پیاده کمان متفق علیه - و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم ان المومن  
 فی الجنة یخیر من کلوته و احدیة جموفه - بدستی که هر مسلمان را در بهشت خیر نیست از یک حروارید میان کاداک و حضرت  
 پنهانی آن خیمه - دنی روایت - و در روایتی سولها - و از ای آن خیمه - ستون میلای شصت کرده - و کل ز او به  
 منها ابل - و هر گز نه از آن خیمه ابل خاندن مومن بود که سایه رون الا حسرین - نمی بیند دیگر آنرا از ابل خانه که در گذشت

دیگر اندر بطور علم المؤمن سقوط می کند و می گردد بر ایشان آن مسلمان در بعضی روایات المؤمنان آمده بصیغه جمع و مراد  
 بالمؤمن خیر نفس است۔ و جنتان من نفعته آشتیها وافیها۔ و مسلمانان را دو بهشت است که از نفقه است آوردن با هر جزیره  
 آنها است از متاع و اسباب غناه که مناسب است بودن آن از نفقه۔ و جنتان من ذممت آشتیها وافیها۔ و دو بهشت است که  
 طلاست آوردن بای آنها و هر چه در آنهاست۔ و با این تقوم و بین ان بظرف و لالی بهم۔ و نیست میان مردم و میان نظر کردن ایشان  
 بسوسه پر و در گار ایشان پرده گدار و الکبریا و علی وجه مگر چادر رنگی و عظمت بذات پر و در گار یعنی مجابا سے  
 مجانی و فکر و تنهای طبعی همه از میان بر افتاده مگر پردهای جلالت و کبریا و عظمت ذات احدی و چون آن نیز بر افتد مجابا  
 عیانا یا بهجت و تحقیق و میان این بنی در باب هدایت باید۔ فی جنت عدن۔ و بهشت که محل اقامت و نفوذ دست و روان  
 در آنست یعنی اقامت و با این وجه جنت عدن نام کرده اند متفق علیه۔ و عن عباده بن الصامت یحیی مشهور است که  
 در مواضع احوال دی نوشته شده است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنة مائة درجة و بهشت مسدود است  
 است تا این کل در جنت مسافت میان هر دو پانچ کمان است سما و الارض۔ آن مقدار است که میان آسمان و زمین است  
 و الفردوس اعلا یا درجه۔ و فردوس که نام یکی از بهشتهاست بلند ترین آنهاست از دی و در یعنی درجات دی بلند ترین آنها  
 است صوری و منوی و در فاموس گفته که فردوس استانی که جمع کرده هر چه در بهشتهاست از درختان تا که جز آن نیست از درخت  
 باین اعتبار نام است زیرا که آنها را الجنة الاربعه۔ از جنت فردوس روان کرده می شود و بهر حال بهشت که چهارم است  
 و من و فیها یكون العرش۔ و از بالای جنت الفردوس است عرش سفاد است اسم الله فاسا که الفردوس پس چون سوال کنید  
 و بخوانید از خدا بهشت را بخوانید فردوس را که از همه رفیع تر و بالاتر است مداد الترنوی۔ و روایت کرد و این است  
 ترمذی و سلم اعمده فی النجین۔ و می یابیم آنرا از مجین بخاری و سلم۔ و در کتاب الحمیدی۔ و در کتاب حمیدی که جامع است  
 میان مجین و بعضی از شرح نوشته اند که این حدیث موجود است در صحیح بخاری در دو موضع یکی در کتاب الجهاد دوم  
 در باب کان عرشه علی الار و صحیح مسلم در باب فضل الجهاد فی سبیل الله و در بعضی حواشی نوشته که این حدیث در صحیح  
 بخاری مذکور است از ابی هریره با دینے تفاوت۔ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ان فی الجنة لسوقا یا تو نواکل مجنبة منی و بهشت بازاری است یعنی محلی است که می آید بهشتیان آن را بهر  
 چیزه تشبیه و بهشت را بهشت و از آنجا که هر دو با دشمال به فتح شیمن و کسر نیز آمده با دینے که از جانب دست راست  
 آید چون استقبال قبله یا بلند مقابل جنوب و اما که مراد اینجا با دینے است قبل یا دشمال۔ و ترمذی و بهر دو یابیم  
 پس در یزد دوسه اندازد آن با معنی مشک را و انواع طب را و در دینے ایشان و عا ماسه ایشان و  
 در بعضی روایت آمده است که آن با و در نوا و نشا سحر است بر سایندن آن مشک و طب با ماسه که باید  
 رسانید از دینی که سپرده باشد یکی از شما انواع طب را بوسه که یا اشارت است بقیه نفس۔

الهی که در محل قابل آن میرسد نیز داد و دل حسنا و جمال پس زیاده می شود و بدشتیان که در آن مجمع حاضر می آیند از دو  
 صحن جمال یا زیاده می کنند چنانچه جمال را فی حق چون الی الیم پس باز میگردد بسوی الهی تا خود و دوداد و حسنا و جمال را  
 جلاله تحقیق زیاده کرده اند چنانچه جمال را فی حق قول الیم الیم پس میگویند مرا ایشان را اهل خاندان ایشان - والله لقد زدوهم  
 بعدا حسنا و جمالا - بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از ما جدا شدن از ما حسن و جمال را یعنی و نون  
 پس میگویند بدشتیان با اهل خانه خود - و انتم و الله لقد زدوهم بعدا حسنا و جمالا - و شما هم جدا سوگند بتحقیق زیاده کردید  
 بعد از ما حسن و جمال را گویا که پرتو الوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثر محبت با ایشان نیز میرسد - فلما رآه من کاس الکرام  
 نصیب - رواه مسلم - و عن بلی سمریة قال قال رسول الله ﷺ الله علیه و سلم ان اول زمرة يدخلون الجنة بغير  
 که نهتن گویی که در می آیند بشت را علی صورت القم لیلته البدر بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم میباشد و در  
 نورانیت و شکر و بهشت - ثم الذین یلوئمهم کسرتن کسانی که متصل و نزدیک میشوند با ایشان یعنی بعد از ایشان می آیند -  
 فاشد کوب در می فی السماء انما آتاه - همچو تخت بر دوقی خستاره در آسمان از روی روشنائی غیبه ماه و  
 آفتاب و در سه منسوب بدرست یعنی مر و اید بزرگ و در می نزد عرب یعنی عظیم القدر آید - فلو بهم علی قلب رجل  
 واحد - و اما ای همه ایشان بر دل یک مردست یعنی متفق و متحد و یک دل و یک جان و دوست یکدیگرند چنانکه فرمود  
 الا اختلاف ینهم و لا تباغض - نیست با هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر با یکدیگر - لکن امر منهم زوجتان  
 من حور العین - هر هر مرد را از بدشتیان و وزن ست از نورین خود جمع حور یعنی زن سخت سیاه چشم و سیاه ای آن  
 و من جن عینا و معنی فرخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانی از حدیث ابی سعید میاید که ادلی اهل جنت را بهشت دادند  
 زوجه باشد و اینجا دوزوجه می فرماید چراغش آنکه مراد آنست که دوزوجه باشد ازین جنس که حور العین است  
 با صفات دیگر که ذکر کرده و این منافات ندارد با آنکه در آیه این جنس و جات دیگر بسیار باشد بیری مع سوسن  
 من لعلوا العظم و اللحم من حسن دیده میشود مغز استخوان ساقهای ایشان از پس استخوان گوشت از غایت حسن صفات و لطافت  
 بحور الله بکرمه چشمهای پاک یا میکنند خدا را صبح و شام یعنی همیشه - لا یستویون بجا میزنند اهل بشت و لا یسویون  
 و دل نمی کنند - و لا یسویون - و با بخانه نمی روند - و لا یسویون و آب اندوهن نمی آنگند - و لا یسویون - و آب از  
 دینی نمی اندازند - آینه هم الذهب و الفضة را و نه بای ایشان از طلا و نقره است - و اما مشاطم الذهب و مشاطه با  
 ایشان از طلا - و خود مجسمه الالوه و فرد زینب بجز با ایشان خود میدی است که بخور کرده سه شود بآن  
 یعنی مجسمه بای و نیز از دین آن میباید با بخور آن خود بخور مجسمه بای بشت که فرود نیک آن همه خود باشد و خود  
 بنم دارد و من آتش و بفتح آن میباید که از دوزخه شعوبان آتش و همان مع مجسمه بای بشت است آنچه مشاهده  
 نمود و در سه افکار بای بخور بفتح نیز آمده و بای بفتح بجز درم آن و هم هم و تشدید و او خود که بخور کرده شود بدان



و در خشدن مفهوم نمی گشت و در اثنای هر دو می ستفاد میگردد و بعضی روایات غایب بیای تخمینه نیز آمده از غور نمونی  
 نشیب و بعضی عازب بعین مملو و نای یعنی بعد از هب و روایت مشهور غایب است بعین معجزه و با موعده از غور نمونی  
 در گذشتن و باقی ماندن - تفاضل ما بینیم و این ارتفاع و بلندی غرت بحسب تفاوت و تفاوت مراتب است  
 که میان بشتیان است مرتبه بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بشت را طبقات باشد اعلی برای سابقان و اوسط  
 برای مقتصدان و اسافل برای مختلطان - قالوا گفتند صحابه - یا رسول الله ملک من انزل الانبیاء و لا یملئنا غیرهم - این  
 غرت و این نصیرهای رفیع مگر منزل با سه پیغمبران خواهد بود که نمی رسد بآن منازل و مراتب جز پیغمبران - قال علی  
 از دو بطن می رسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بتفاوت و محبت ایشان - و الذی انزل الله محمد سید و رجال  
 آمنوا بالله و صدقوا المرسلین - بخدا سوگند می رسد از اموان که ایمان آورده اند بخدا و راست گویانند پیغمبران  
 را - یثقی علیه - ۱۳ - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول الجنة اقوام افسدتم  
 مثل اقله الطیر - در آید بشت را اگر و همار که دل با ایشانشان مانند و همار پسندگان است یعنی در غرت  
 و هیبت پروردگار و دیدن و گریختن از آفتاب چه پرندگان خرسند و در منده ترین جا و دران اند و در توکل در رزق  
 چنانکه در حدیث در شان پرندگان و رزق شده است که بیرون می آیند با دعا و گرسنه و بر می گردند شبانگاه  
 سیر و اسلم - ۱۴ - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تحلے یقول اهل الجنة  
 بدستی که خداست تعالی میگوید بشتیان را و ندانی کند ایشان را که یا اهل الجنة یقولون - پس می گویند بشتیان و  
 جوابی و هند پروردگار تعالی را که - بیک ربنا و سعیدک - فی البیت برائے خدمت نماینده که بود ایشان  
 دیاری می دیم و دین ترا یاری و ادنی بعد از یاری و ادنی یعنی دائم و مستمر و انچه در بیک و نیکی و در دست  
 تصرف است هرگز خواهی بدی - فیقول اهل بیتهم - پس می گویند پروردگار تعالی را ایشان را یا ایا راضی شدید  
 شما که خدا و دردم شمار و بشت - یقولون و ما لنا انرضی یا رب - و هیست چه شد که راضی نشویم ای پروردگارا ما و  
 خدا علیتنا ما لم نعط احد من خلقک - و بحقیق دادی تو را چیزی که ندادی هیچیک از خلق ترا - فیقول اهل بیتهم  
 من ذلک پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندیدم شما را بهتر از آنچه دادم - یقولون یا رب و ای نبی افضل من ذلک - ای  
 پروردگار من و که نام چیز است بهتر از آن - فیقول اهل بیتهم رضوانی - فردی آدم بر شما رضای خود را - فلا اعط علیکم و بعد  
 ابد این خشم نمی گیرم بر شما بعد از این همیشه و چون مولی از بنده راضی شد همه نعمت و سعادت حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجه  
 آنست اول پرسیدند از ایشان که آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از  
 ایشان بران مرتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بنده رضای بنده است از مولی  
 پس در حال خود نگاه کن اگر خود را راضی می یابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو راضی است صحابه رضوان الله علیهم اجمعین

سعی کیونکہ بغیر غنم کسی غنم کو نہ کچھ شتا سیم کہ حق تعالیٰ از اراضی مست آخر اتفاق میگردند بر آن کہ اگر از دوی را غنم ہم بقین دوی نیز از اراضی مست پس از ان بشمارت داد کہ رضای دوی از ایشان دایم و ابدی است بالاتر ازین چہ نعمت بہند اندک رضا از اللہ تعالیٰ بزرگ ترست از بہشت و از ہم چہ در دست چنانکہ فرمود و رضوان من اللہ اگر چہ جائے آنکہ اگر

و ستم باشد اللهم ارض عنا و ارضنا عنک یحییٰ علیہ۔ ۱۰۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اولی مقعد احدکم من الجنۃ بیہیجی کہ کمتر منزل و جائے یکے از شما از بہشت آن خدا دست کہ۔ ان یقول لمن یتیمنی و یتیمنی۔ بگوید پروردگار تعالیٰ مرا و او آرزو کن و بخواد آن تنہا کہ خواہی پس آرزو کند و بخواد و مکرر آرزو کند و بخواد

فیقول لم تل غنمت پس بگوید پروردگار تو لم آرزو کردی و غنم استی تا نہایت آنچه آرزو می توان کرد فیقول نعم پس بگوید نہند آری آرزو کردم نہایت آنچه آرزو توان کرد فیقول کہ پس می گوئی پروردگار تعالیٰ مرا آن نہند را۔ فان ملک ما کنیت و مثله منہ پس بدستی کہ متر است آنچه آرزو کردی و ما خدا آن

باوی۔ رواہ سلم۔ ۱۱۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیحان و جہان و الفرات و النیل کل من انہار الجنۃ۔ فرمود آنحضرت ہر یکے ازین چار جوی از جوسے جائے بہشت است۔ رواہ سلم۔ فرات و نیل خود نام نہر کہ در مصر است بے خلاف نام و تعین سیحان و جہان و الفرات است بچشم گفتہ اند سیحان نہری است بشام و

جہان نہری است و گفتہ اند کہ سیحان و جہان غیر سیحون و جہون است کہ نہر ترک و نہر بلخ است چہ اینہا در بلاد ارس است و طبری گفتہ کہ قبل چہ ہرے کہ گفتہ جہان نہر شام است فطست و اتفاق دارند کہ جہون بود و نہر فراسانی است و گفتہ اند کہ سیحون نہر است بسند و باجمہاد و بودن این چار از انہار جنۃ آنست کہ چون آبہاے اینہا خوشتر

آب ہاست و در دنیا فائد و منافع بسیار است گویا اوارج بہای بہشت اند و بچشم گفتہ اند کہ انہار اربعہ اند کہ انہار جنۃ اند و انہار بنام این انہار اربعہ کہ اعظم و اشہر و اعزب و افسد انہار دنیا اند فوانہ است اشارت بآنکہ انچہ در دنیا است از فوائد و منافع خود ہاے بہشت است و بچشم گفتہ اند کہ وجہ تسمیہ اینہا با انہار جنۃ بہشت آنست کہ ایمان شامل است بلادے را کہ این انہار ہا نہاست و آب خود آن انہار اربعہ اند بہشت و جنت است

کہ آن محمول بظاہر است و مادہ این انہار مذکورہ از بہشت است و سلم روایت کردہ است کہ فرات و نیل روان می شوند از بہشت و صحیح بخاری آورده کہ اتاصل سدرۃ النہی و در معالم التنزیل آورده کہ این پسا نزل بہشت اند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آنہا را بکوبہا سپردہ و از انجا بر زمین جاری ساختہ کثا ذکر ما لطیبی و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال

۱۲۔ و عن عبدۃ القہر عن حماد و سکون تا بن غروان۔ نفیج معبر و سکون را سے صحابی بدرے حلیل قدیم الاسلام اسلام آورد و بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان شہودہ قال گفت۔ ذکر لنا ان الجحیم علی من تفتہ جنسہم۔ ذکر کرد شد ما یعنی روایت کردہ شد از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود سنگ انداختہ میشود از کفن و دفن

کرد شد ما یعنی روایت کردہ شد از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود سنگ انداختہ میشود از کفن و دفن

بسموی فیما بسین خرفنا پس فرودی آمد آن سنگ در دوزخ تا هفتاد سال خریف مثال ربع ست و چون عرب تباری سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند لایک لما فرغ و دخی با بدان سنگ مردوزخ سالک و الله اعلم ان - بخدا سوگند هر آینه برگزیده میشود و دوزخ با وجود این مغاک و فانی - و الله ذکر لنا ان ما بین مصرعین مصالیح الجنة و یخفی ذکر کرده شد ما که میان دو حنجره و دوزخ است در بهشت - مسیره اربعین سته مسافت چهل سال است و یاتین علیها یوما و هو کظیف من الزحام و هرگز آینه باید بهشت روزی و حال آنکه وی چهاست یا پر کرده شده است از ازدحام رواد مسلم -

۴۱ - الفصل الثانی - عن ابی هريرة قال قلت یا رسول الله من خلق الخلق ما ابو هريرة گفت پرسیدم از آنحضرت از چه چیز پیدا کرده شد خلق - قال بنی الما - فرمود پیدا کرده شد از آب اختلاف است عتلا را که نخستین چیز است که از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند که جوهر آب است زیرا که وی قابل است مرجع صور عالم با پست پیدا کرده شد از دوزخ زمین به تکلیف و انجماد و آتش و هوا به لطیف و ترقیق چه آب به گاه لطیف گردد و هوا شود و پیدا شد آتش از صفوه و تعالی پیدا گشت آسمان از دغان نار و این حدیث دلیل است بر آن دو گونید که در سفر اول از تورات آمده که در کار تعالی پیدا کرد جوهر پس نظر کرد سوسه وی به نظر بهشت پس بگذاشت اجزای او و آب گشت و از وی بکار برآمد با رفتن شل دغان پس آسمان پیدا آمد پس ظاهر شد بر روی آب گفت و از وی زمین شد و کوهها را انگر آن سافت و آنچه در بعضی حواشی نوشته شده است که مراد بآن لطفه است تقاضای کند که مراد خلق حیوانات باشد چنانکه در قرآن مجید فرمود - وجعلنا من الما کل شیء حی - و الله اعلم قلنا الجنة ما بنا و ما پرسیدیم از آنحضرت که بهشت بنای او از چیست - قال فرمود کبته من ذهب و لبنه من فضة بنای بهشت خشتی از طلا و خشتی از فضة و لبنه بر قیام و کسرام و یکسرام و سکون باینز آمده و ملاطما المسک الاذخره گل آن که بدان نبا کنند مشک خالص تیز بوی و مصبا و الملو و الیاقوت - و سنگریزه های او که در جویها و جزآن باشند و درید و یاقوت - و تربتها الزعفران - و خاک او شل و زعفران در دوزخ و چون یدر علمای شیع و لایباس کسی که در آید بهشت را نعمتی کند و نمی بیند سرخ و شفت می بخشد و لایموت و همیشه میزد و هرگز نمیرد و لا یبلی فیما بهم - و کشته نمی گردد و جامه بهشتیان - و لایفتی شباهم دغانی نیکی و دجوانی ایشان رواد احمد و الترمذی الدرر ۲ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما فی الجنة شجرة الاواقیت من ذهب نیست در بهشت درختی مگر آنکه تنه وی از طلاست رواد الترمذی - ۳ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الجنة مائة درجة ما بین کل درجتین مائة عام بدرستی که در بهشت صد پایه است مسافت میان هر دو پایه مسافت صد سال - رواد الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - ۴ - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الجنة مائة درجة لو ان الیابین اجتمعوا فی احدین لم یستقیم بدرستی که در



بهشت حدود و اجزاست چنانچه اگر عالمیان تمام جمع شوند در یک انسان درجات گنجایش میسجدید همه را - رواه الترمذی  
 و قال فی الحدیث غریب - ۵ - وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قوله - آید است از آنحضرت در تفسیر قول بنی قریظ  
 و درش مرقوعه در بهشت فرشتا باشد برهم مناده شده تا آنکه بلند شده - قال ان قاعا کما بین السما والارض - فرمودند  
 ان فرشتا چنانکه مسافت میان زمین است میرسد و حتماً مستند - یا نفعه ساله را و گفته اند که مردی بر فرشی از زنان اهل  
 بهشت و در فرع یعنی فانی و فاضل و حسن و جمال از زنان دنیا - رواه الترمذی و قال تدا میث غریب - ۶ - وعنہ قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة یوم البعث - بدستی که نخستین گروهی که می در آیند بهشت  
 را روز قیامت صعود و بر سرهم علی مثل ضوء القمر لیلة البعث - روشنی رویهای ایشان واقع شده است بر مانند روشنی  
 ماه و رشب چهارم - و الزمره الثانیة علی مثل الحسن کوب در می فی السماء و کرده دوم بر مانند بهترین ستاره و رشب و در آن  
 کل بطن نیم در میان علی کل زوجه سبعون حله - هر هر یک از ایشان را و در زن است بر هر زن هشتاد حله و هر یک از این زن  
 باین صفت که پیری رخ ساقی است و در آنکسیده میشود مغز آخوان ساق دی را پس از قیامت است از علیت لطافت  
 و صفا و جمال - رواه الترمذی - ۷ - وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یطی المؤمن فی الجنة قوة کدها کما یطی الخمر  
 واده میشود مسلمان در بهشت قوت چندین و چندین زن از جهت جماع - قيل گفته شد یا رسول اللہ او یطی و ک  
 آیا طاقت دارد و در جماع چندین زن را - قال یطی قوة مائه - فرمود او میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین  
 زن را ندارد - رواه الترمذی - ۸ - وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انه قال لو ان ما یقل غفر ما  
 فی الجنة بما - اگر آنکه چیزی که بر می دارد آنرا تا نازان چیز با س که در بهشت است از اسباب عزت و آلات آن  
 ظاهر شود - کمتر غفرت نماید تا این خواص اسما و الارض سیر آئینه رفیت می یابد از جهت آن چیز چیزی که میان حوائج  
 طراف آسمان و زمین است از مکانها و خواص جماع خافقه است یعنی جانب خافقین مشرق و مغرب را و فی آنجا گویند  
 زیرا که شب و روز مختلف می شوند در آنجا و خف یعنی حرکت و اضطراب آید و فققان دل را از آنجا است و خواص آسمان  
 جدا نباشد از آنجا چهار باد مشهور بر آید نیز گویند - و لو ان بجلال من اهل الجنة اطلع - و اگر آنکه مردی از بهشتیان بکشد و دنیا  
 گردد پیدا اسما و الارض پس ظاهر میگردد و یار با س دست وی - لیس شود و نور الشمس بر آئینه محو و ناپدید میگردد و اندر  
 او روشنی آفتاب بر آن لیس الشمس صودر انجم - چنانکه محو و ناپدید میگردد و آفتاب روشنی تسلط بر او - رواه الترمذی  
 و قال فی الحدیث غریب - ۹ - وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اهل الجنة جرد و مرد کمالی  
 جردند و نفهم جیم و سکون رابع اجرد و مردم بر وزن وی جمع اجرد و کمالی بر وزن قتل جمع کمال یعنی اکل و اجرد مردی  
 را گویند که موی بر بدن وی نباشد اهل ماده برای سلب و از الی است چنانکه جرد و نفهم فضائی که در و س نبات  
 بود و جردی پوست بر بدن و موسی اندکی و جردی از ثوب بر بدن کردن از آن و لغو ساد و نزع و در قافوس گفته اند که اگر مرد

جوانی را گویند کہ طلوع کردہ بر روی لب وی و زویرہ ریش وی و کل تختین سیاهی چنانکہ در گلان بے سرمه چنانکہ بے سرمه کردن شود و ریش آمدہ بے لکھن کما لکھن یعنی آنکہ بے تکلف سرمه کند آنچنان نبود کہ بی سرمه کردن در اصل خلقت در گلان چشم سیاه اند۔ یعنی شباب ہم ملا تلبی ثیاب ہم۔ قاتی نیگارد و جوانی بشتیان و کمنہ نمی گردد جاما سے ایشان۔ رواہ الترمذی و الدارمی و ابن معاذ بن جبل ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یدخل ال الجنتہ الجنتہ جروا مر واکملین۔ می در آیند بشتیان بشت را موصوف باہن صفات انہا تلیث فی ثلث وثلثین سنہ۔ سی سالہ دیاسی و سہ سالہ یعنی چنانکہ در دنیا درین سہ سال باشند چہ کمال جوانی و ثروت و مرد و بیوت مست کہ آنرا اشد خوانند لفتح حمزہ و ضم ثین۔ رواہ الترمذی سا۔ و علی و اسامیت ابی بکر قال سمعت رسول اللہ گفتہ شینم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ذکر کہ۔ حال آنکہ ذکر کردہ شد مرا خضر است را سیدۃ المنتہی قال۔ فرمودہ لیسیر الراکب فی ظل الفتن منما ماتہ سنۃ سیرمی کند سوار و زویرہ ریش افشاے دی حدیث الفتن پیغمبین شاخ اغان جمع وی۔ او سیظل ظلما ماتہ را کب۔ را بنیاد میگردد و سیایہ او حد سوار و شک لب و او شک دہ است راوی حدیث کہ لیسیر الراکب فی ظل الفتن منما ماتہ سنۃ شینم یا سیظل ظلما ماتہ را کب شینم یا شک نیست کہ پیغم در عبادت نخستین است۔ فیما فراش الذهب۔ و سیدۃ المنتہی کہ کمای طلاست و فراش لفتح فا و ففت کرمی کہ می شود گرد چرخ وی افتد در وی کہ آنرا پروانہ خوانند مانا کہ مراد فرشتگان اند و روانی کہ می درخشد یا زوہاے ایشان گوید کہ از طلاست یا تشبیه کرد و انواری را کہ صنعت می گردد و از ان و تعبیر کرد و از ان بفرش ذهب و این تفسیر علی است کہ یہ است کہ اذینشۃ السعدۃ یا نیشی می پوشد سدرہ را پنجمی پوشد و بقیہ وی گفتہ کہ می پوشد آنرا جمعی فقیران را کہ کہ عبادت می کنند حق را سگان عمر با افعال۔ گو یا میوہ او مثل سیوہای گلان است قلال بکسر جمع قلد بضم سوسے بزرگ کہ آنرا جبرہ گویند و سدرۃ المنتہی نام درختی است در نہایت بہشت کہ فتنی جگر و دہان علم اولین و آخرین و بیج یکے از مخلوقات نداند کہ حولی آن چیست و در گذشت از ان جز محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آن مقام خبر نیست کہ از ان تواند گذشت و آن بر داتی و آسمان ششم است و مشہور است کہ در آسمان پنجم است و جہہ تطبیق درین دنیا آنکہ پنج او در ششم باشد و شاخا و در فہم و اللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب ۱۲۔ و علی بن ابراہیم قال سل رسول اللہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما الکوثر چیست کہ کوثر قال فرمود۔ ذاک لہر عطاء لانیہ اللہ یعین فی الجنتہ۔ جوئی است کہ دادہ است مرا خدا ی تعالی آن جوے را در بہشت۔ اشعیا ضامن اللہ بن تحت ترست آب وی در سفیدی از شیر و اعلیٰ من اصل و شیرین ترست از شہد۔ فیہ طیر عاتقا۔ و ران جوی پرندگان اند کہ گردنہاے ایشان کا عناق الخبز مانند گردنہاے شتران است و جزیرہ فتنین جمع جزر و لفتح جیم یعنی شتر کہ آمادہ کردہ شد بہ بزرگی خود بجز۔ قال عمران ہنہ لنا عتمہ۔ گفتہ عرضی اللہ عنہ بدستی کہ این پرندگان در ان خوش غنم و شہر بہ و خوشحال باشند قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آکلہم اثم منہا۔ خوردگان آن پرندگان







از باری ایشان - فامطرت علیهم طهارت و غسل و ریختن شستنی طهارت پس می بارد آن ابر بر ایشان خوش بوی را که نیافتند اندامند  
 بوی ایچ چیز را هرگز - و یقول ربنا - می گوید پروردگار ما تعالی - قوموا الی ما اعدت لكم من الاکارمه - بایستد و بایستد بسوی  
 چیزه که آماده کرده ام من براسه شما از بزرگی و گرامی داشتن - فخذوا ما اشتیتکم پس بگیرید هر چیزه را که می خواهید  
 و خوش دارید - فانی سوقا فحفت بلالما لکمه پس می آیم ما بازاری را که تحقیق گرد کرده اند و از فرشتگان ما تم نظر الیون  
 الی مثله - می آیم می بایم چیزه را که نگاه نکرده اند چشم ما مانند آن و نه دیده اند مثل آستره لم سمع الاذان - و شنیده اند  
 گوشه مانند آن را و نه مخطره القلوب - و نگذشته است بر دهنها و خاطر ما مانند آن فیجمل لنا ما اشتینا - پس برداشته  
 میشود و داده می شود براسه ما هر چیزه که خواستیم و آرزو کردیم - پس بیل عیما و لا یشتی - و فروخته نمی شود و در آن بازار  
 و نه خرید میشود - و فی ذلک السوق طی اهل الجنة بعضهم بعضا - و در آن بازار ملاقات می کنند بشتیان یکدیگر را - قال  
 گفت آنحضرت - فیقبل الرجل ذوا المنزلة المرتفعة پس روی می آورد مردی خداوند مرتبه بلند را - فیلقی من هو و نه پس  
 پس می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست - و ایمم و فی نیست و بشتیان و فی خیس و همه در حد ذات  
 خود رفیع و عالی اند اگر چه نسبت بعضی فرود باشند - فیردعها میری علیه من اللباس - این عبارت احتمال دو معنی دارد  
 اول معنی ترسانیدن و بنگاشت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترسانند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکرده می بیند  
 چیزه که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس ادنی و بر وجه ثانی شگفت می آید و در عجب می اندازد و در  
 چیزه که می بیند بر عرو از لباس اعلی - فایتنفی آخر حدیثه می تحلیل علیه ما هو حسن متنه پس نمی گذرد پایا می سخن آید  
 که با نفس خود می گوید یا آن کس که ملاقی شده او را می گوید تا آنکه ظاهر میشود و میباید که بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که  
 بهتر است از لباس او که بوده هست بروی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق تر است بقول او  
 که فرمود و ذلک لانه لا یمنی لاحد ان یخرن فیما - و آن ظهور لباس احسن از حست آلت که نمی سازد و نه می آید  
 مروج یکدیگر اند و همین گردد و بشت و شاید که بذات لباس کس را حزن و اندوهی را نیافتد باشد و شاید  
 که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس سابق که لباس دیگر متر از و نیزه باشد مخزون گرد و فاقم - ثم تنصرف الی منازلنا  
 فلتعانا از ارجاء - پستتر از بر سره گویم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند از زمان ما - یعلقن مرصا و اهلها پس گویند  
 ما را خوش آمدید و فائده خود را آید و می گوید هر یک بر مرد خود - لقد حبت و ان بابک من الجمال الفضل ما فارتقا علیه تحقیق  
 آمدی تو و حال آنکه با هست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بر آن جمال - فنقول انا جالسنا الیوم  
 بهما ایما پس می گویم ما با زنان خود بدستی که با هم نشینی گویم امروز پروردگار خود را که نیکو گفته حال ما و درست گفت  
 شکیبایست و فیض ان انتحاب مثل ما اقلبتنا و منرا و درست و میرسد ما که باز گویم ما مانند آنچه باز گشته ایم چه بهتر است  
 انانی که نامرخص و جمال بر تو نور اوست غشید چرخ حسن و جمال زیاده و اله الترنی این چه فحال الترنی بذر حدیث غریب

وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقل اهل الجنة الذی لیسوا من الفتن خادم - کمره وقریب من استبان  
 در ترکیبی است که او را همیشه تا روز آخرت نگارست - و اما او و سبعون زوجة و هم قتلوا و دونک مست - و تقصیب له قربة  
 من لولور و زبرد و یا قوت - و برپا کرده میشود برای آن پس خیمه از در و ازید و زبرد و یا قوت یعنی ساخته میشود و قربة  
 از دنیا یا سکل و آراسته میشود و بانیها - که امین الجاهلیه الی صغار سافت و قرانی آن قربة چنانکه سافت میان جابیه  
 بجم و موعده و جمعیت که خمری است بشام تا صبح که موضع الیست درین - و بهذا لاسنو قال - و بهین سنا که مرث  
 مذکور روایت کرده شده است گفت آنحضرت من مات من اهل الجنة من میفر او کبیرا انگسائی که مردند و دنیا از اهل الجنة  
 چون در بهشت در آورده شود از مرد و کلان - بنزد دوزخی تلامین فی الجنة - گواشیده می شوند سی ساله و در بهشت لایزال  
 عیسا ایدا - نیاده نمی شوند برسی سال همیشه و همیشه بیک حال و سن سالگی باشند - و کذا لک اهل النار و همچنین بخوان  
 سی ساله می باشند همیشه و بهذا لاسنو قال - و بهین اسناد گفت ان الهم الجنان - بدستی که شریکیان تا جابیه  
 ادنی و لوجه منافی الی ما بین المشرق والمغرب - و در ترین مرد و ازید آن تا با از روی لغاست روشن میگردد و برپا  
 که میان مشرق و مغرب است از لاکن و بهذا لاسنو قال - و بهین با این اسناد گفت المؤمن اذا اشتهی الولد فی الجنة  
 سلمان چون خواهد و ازید کند فرزند را در بهشت مکان حله و خمره دست فی ساعه که میشتی - و یا شد بار شکم وی و ازید  
 شدن وی و عودی و یک ساعت چنانکه می خواهد و یل دارد و عقال - و گفت بحق بنی بر ایم - فی هذا حدیث و در بهشت  
 اذا اشتهی المؤمن فی الجنة الولد و حتی که خواهد سلمان در بهشت فرزند را مکان فی ساعه - پیدا کرد و در ساعت - و لکن  
 لا اشتهی و لیکن نمی خواهد و سواه الترمذی و قال هذا حدیث عریب و روی ابن ماجه الی لجة و الداری الی اخره - و روایت  
 کرده است ابن ماجه روایت چهارم را و روایت کرد و این روایت اخیرا که قال اسحق بن ابراهیم مست ۲۴ و علی  
 فی الترمذی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجنة لیتما لهما عین بدستی که در بهشت اجتماعی مست  
 موجودین لیتما عین باصوات - بلند میکنند آوازها را که - لم یس الخلائق مثلاً فی الجنة اندخلن مانند آن آواز با عقل میگردد  
 این کلمات را لکن الخادات فلا یبید و همیشه نگین پس و کس نمی شویم و نمی میریم و سخن انباءات فلا نناش و اتم  
 کنند گانیم پس نمی بینیم خدمت و احتیاج را و سخن الرغبات فلا سخط و ما نشود شوند گانیم از اذواج خود پس نشود  
 خشمگین نمی شویم - طوبی لمن کان لئلا و کذا فی غرضی و کذا با در کس را که هست برای او و سیم برای او و سواه الترمذی  
 او - و عن حکیم بن معاویه و اختلاف مست و در صحت او و بسط کرده است کلام در وی و اسناد انوار و این میکند  
 معاویه بن حکیم و قضا و کذا قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنة بحرا لاهل الجنة و بحرا لاهل النار  
 که در بهشت دریا که آب است و دریا که خمر و دریا که شراب است و لکن لا تلتقی الا ما هو لپستی و کذا در ویر  
 فی آید از ان دریا یا جویا بعد از آمدن مسلمانان و در بهشت و می آید بر هر یک جوئے از ان چنانکه در قرآن مجید میفرماید

فیما انما من ما غیر آسن و انما من لمن لا یزاد الله فی الدار من حیات

۳- الفصل الثالث - عن - ابی سعید عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیسک فی الجنة

سبعین سنة ابل ان یجول - بدستی که مرد در بهشت هر آنکس که یکساعت در بهشت بر هفتاد تنگیش از آن که برگردد و از پیکر

به پیکر دیگر چنانکه در تفسیر و فرش رفته آمده که فرشتای ست که به هم نهاده شده اند بعضی بالای بعضی تخم تا به لوله

تقریب علی منکبه - پستری آید آن مرد از آن زمان بهشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد و بنظر وجهی خدا

اصفی من المرأة - پس می بیند آن مرد روی خود را در رخساره آن زن و در آن یک رخساره او روشن تر از آنکه است

وان ادنی لودیه علیها یعنی یابین المشرق والمغرب - و بدستی که آن مرد در یکدیگر بر آن زن ست روشن می گردد

میان مشرق و مغرب - و تفسیر علی پس سلام می کند آن زن بر آن مرد - و فرمود السلام پس جواب میگوید آن مرد

سلام آورد - و ایستاد از آن زن پستی - و فرمود انما من لم یزید پس گوید آن زن از جمله

زیادتی ام که وعده کرده است حق تعالی هر یک که از آنجا که فرموده در قرآن مجید لم یزاد ان یسأله لدنیا و دین

بهشتیان راست هر چه بخواهند در بهشت و در عاقبت مزید بر آنچه خواهند و نیز فرموده لذین هنوا حسنی دنیا و کسافی

را که نیکی کرده اند نیکی است دنیا و دین تفسیر کرده اند زیاد را بر بریتة الله حسنی را بر آدمی بهشت چنانکه میباید از یکدیگر

علیها بسنن تو با بدستی که شان اینست که بر آنکس می باشد بر آن زن هفتاد جامه بپوشد و بر سر او پس نفوذ میکند

و در هر دو آن جامه نظر آن مرد حتی سیری فتح با قماش و در او ذک - تا آنکه می بیند آن مرد مغز استخوانی ساقی آن

زن را از پس آن لباس - و آن علیها من التجان ان ادنی لودیه منها یعنی یابین المشرق والمغرب و بدستی که بر

آن زن تا جامی باشد که فرد از مرد دیدی از آن تا جامه روشن میگرداند میان مشرق و مغرب را - و ده احمد - و عن

ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال کان یجدر و عنده رجل من اهل البادية - آن حضرت حدیث میگوید

و حال آنکه نزد مردی بود از بدویان محالین - ان رجلا من اهل الجنة استاذن به فی الزرع حدیث این بود که مرد

از بهشتیان طلب اذن کرد و در دکان خود را در زراعت کردن یعنی در خواست از حضرت جل شانته که او را اذن فرماید

تا در بهشت زراعت کند - فقال له انت فیما انت پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را یا نیستی تو در هر چه

می خواهی یعنی هر چیزی از هر جنس که می خواهی حاضر است و دیگر زراعت برای چه می کنی - فقال بلی وکنی اصب الی الزرع -

گفت آن مرد بلی هر چیزی هست و لیکن من خوش دارم که زراعت کنم - فنهذ به پس اذن شد و او را بر زراعت

پس تخم بهشت آن مرد را بگذاشت - و در آن طرف نباته و انوار و استخفاف و پس بهشت است و پیشی که در آن است

و تخم به هم نزنند و روئیدن آن و در و در آن زراعت و طرف به سکون را جنبانیدن بلکه آن

اختلاف الجبال - پس گشت چنانکه کوه - یا - فقول الله تعالی - پس می گوید خدا تعالی زدن یکدیگر را



بسیار فرمودم آنچه فرمودی و آرزو کردی - خانه لایق شک نمی - پس بدستی که سیر می گرداند ترا هیچ چیز که با وجود این سیر  
نعمت های بیشت لایق و لایق از روی زراعت کردی و از اینجا معلوم شود که آنچه ترا در هر حال و در هر حال و در هر حال  
مجبور است و این نعمت هرگز از روی بد و مرد اگر چه در بیشت رود - فقال اعرابی و الله لا تجده الا في الدنيا و الله اعلم  
پس گفت آن بادیشین بنده سوگند می یابی توان مرد را مگر فریسی یا انصاری - فانهم اصحاب نزع زیر که ایشان در  
زراعت اند و اما نحن فلست با اصحاب نزع - ولما اهل بدو پس خیر خداوندان زراعت بلکه بسندگی میکنیم اکثر احوال و شرف  
خیرات و شک رسول الله پس خنده کرد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن عراجه روله الهجاری - و من باب  
نهی الله عنه قال سال رسول الله گفت عابری رسید مرادی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم انی اهل الجنة  
آیا خوب می گویید شتیان - قال لا انوم اخر الموت - گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست و تعطیل  
قوی و جویج - و لا يموت اهل الجنة مدنی میرند اهل بیشت بخش آب عاقلین قت ایشان نگردد و او را هیچ فی خطب بیان -

### باب در توبه و توبه

بدانکه رویت حق تعالی ما کز دست عقل نزد اهل سنت و جماعت و مکان و مقام و شرط و بدن نیست نزد ایشان  
و هر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگر چه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و غایت این امور در بدین  
بحرمان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بے آن نماید نیز جائز است و دوسر تعالی قادر است  
که قوت بصیرت را در بصیرتند و هم چنانکه او را در دنیا بصیرت درمی یابد و در این بصیرت چنانکه علی کشتی قسیر و  
اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت و دلائل از کتاب و سنت و اجماع صحابه تابعین  
بران منطاهر و متعاندند و آن دلائل با اعتراضات چند که متکررند آنرا و تا ویلایات ایشان آیات و امادیه را در  
جواب اهل حق از ان تفصیل در کتب کلامیه مذکور است و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن  
و لیکن واقع نیست به اتفاق الا حضرت سید المرسلین و صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج که آن واقع است یعنی را  
در اینجا نیز خلاف است و بیان آن در شرح امادیه بیاید و از اینجا یک از سلف و خلف و عین حق سبحانه و تعالی  
نرسیده و از اولیا و شاخ طریقت میج که بیان زرقه و دعوی آن نموده و مشلخ اتفاق دارند بر تکذیب تفصیل در حق  
و در آنکه که نقه شافعی است گفته هر که گوید خدا را عیاناً در دنیا چشم سر می بینم دوی تعالی بالمشافهه بین کلام میکنند کافر گردانند  
گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن است و آفتی در عالم بصیرت جراتی نماید و سبب ناپدیدان عینیت جراتش آنکه  
دیدن بقدرت و خلق الهی است و ما بصیرت است آن نیست حق سبحانه و تعالی بر بیان عادت آنرا سبب ساختن و خلق  
و اگر نماید بے چشم توان دید اگر چه چشم کشاده بود و نیز توان دید و اگر کوهی باشد مثلاً پیش چشم بود و دوسر  
تعالی اعفت دیدن در چشم پیدا نمکند توان دید و اگر کوری در آفتاب باشد و چشم در مغرب اگر دوسر

نماید توان دید این انکار استبعاد منکران اگر قناری عقل و قیاس خودست و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن گمان  
باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمؤمنان و برهمنست مست که بعد از او اعلان باین دولت مشرف شوند اما در  
موقف حشر همه برینند چه مؤمن و چه کافر و کافران بعد از دیدن محبوب شوند و در حشر ابد بمانند و صحیح آنست که انسان را  
نیز رویت باشد چنانکه مردان را و بعضی گفته اند که دیدار زنان را گاه باشد مثل ایام جمعه و عیداد که اوقات باعام  
بود و بعضی گفته که زنان را دیدار نبود چه آنکه او پرده باشند چنانچه فرموده در مقصودات فی انجام داین قول خطا و نادور  
است و عیوبات نفوس دارد در رویت شامل مست مردان و زنان را و انجام حجت موجب پرده و حجاب نموده چه  
صورت دارد که فاطمه زهرا و فاطمه کبری و عائشه صدیقه و اشال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشند  
با وجود افضلیت و اکمیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عامست بر جمیع مؤمنان از اچه از بشر  
و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضی از علمائے شافعیه چنان مضموم گردد که رویت مخصوص بمؤمنان بشرست و ملائکه و جن را  
رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست و الله اعلم و رویت حق و علما در مقام نیز جائزست و در حقیقت آن رویت  
قلبیست که بشال بود و حق را مثال بود و مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابوحنیفه رضی الله عنه آمده  
که بعد باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم رب العزیز را در مقام پس پرسیدم که  
کدام عبادت فاضل ترست فرمود تلاوت قرآن یا دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بانی فم فی فم یا بانی فم

۲- الفصل الاول عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - جریر بن عبد الله  
یخبرکم انکما اوصیایه است گفت که گفت غیر خدا - انکم سترون ربکم عیانا بدستی که شما نزدیک مست که ببینید پروردگار -  
خود را استکارا چشم - و می روایت و در روایتی آمده است که - قال کنا جلوسا عند رسول الله گفت بودیم نشستہ نزد  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فنظر الی القمر لیلة البدر پس بگوئیست آنحضرت بسوی ماه شب چهاردهم - فقال فیقول  
انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر - بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این شبیه  
رویت بر رویتست در انکشاف تام یعنی دیدن شمای را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه  
نموده شبیه مرغی بر مرغی چنانکه این ماه در مقابل شماست و در حقیقت مست و محدودست ذات حق تعالی و تقدس  
نیز چنین بود چنانکه فرمود لا تضامون فی رویت تضامون بهضم تا و تخفیف میم مضموم و ففتح تا و تشدید میم مضموم و رویت  
ست بر وجه اول از ضمست یعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشود و در دیدن وی سبحانه یا غفور که بعضی ببیند و بعضی با ظلم  
بر یکدیگر تشکیب و انکار بر وجه ثانی از ضمست یعنی بهم پیوستن و از دحام کردن یعنی اجتماع و از دحام نمی کنند در رویت و می تعالی  
از بیت کمال ظهور و موع چنانکه در ماه چهارده بخلاف دیدن ماه نو که تعالی را در خوابی دارد و ان سلطتم ان لا تغلبوا باسک  
می توانید که غلبه کرده نشوید و عاجز و زبون نگردید علی صلوٰه قبل طلوع الشمس قبل غروبها - بر نای کیش از آمدن کتاب است

یعنی نماز باراد و نمازی که پیش از وقت است یعنی نماز دیگر و فاقوا و ای پس گفتند از این یعنی تا تو ایند و اولت بر تو ساز  
 فجر و عصر از دست نمید که موافقت کنند برین نماز با من و از تر و لائی ترست بدین پروردگار تعالی که مملکت مشهور  
 ذات از پنجایم میرسد آن قید ربک کانک ترا - و جعلت قره عینی فی الصلوة شهادت است و چون در دنیا پروردگار است  
 کانک ترا - گفت خدا که پرده از میان برفد کانک ترا که در و حجاب قره عینی فی الصلوة حقیقت اثبات است که  
 و این مقام فاعله آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و تمامه نماز با احکام همین است و تخصیص به نماز با داد و دیگر جهت  
 اخفای است آنماست چه اول وقت است و بعد از خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن یا زارت و از جهت شرف  
 این دو وقت و از جهت آنکه رویت و آخرت همدین و دو وقت باشد و تمام قره عینی فاعله آنحضرت این آیت را که هیچ  
 بعد ربک صل طلوع الشمس و قبل غروبها و نماز کن و حال که خدا گویند پروردگار خود را پیش از بر عمل کتاب که مراد از  
 نماز فجر است و پیش از غروب آن کتاب که مراد نماز عصر است و بعضی فکر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر ترست نماز  
 حدیث نیز مرید است متفق علیه ۲۰ - و عن صیب محی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال افاد قل من الجنة  
 گفت آنحضرت چون در آید بهشتیان بهشت را - یقول الله تعالی - میگوید خدا تعالی - تریدون شیانکم من حی فیه  
 چیزی را و نعمتی بنظم بلکه زیاد که کم شمار بر و آمدن بهشت میقولون پس تعجب می کنند بهشتیان و میگویند از این پیش از  
 آیا سفید و روشن تر که در اندیش روی ما را با نافع من و جمال در غایت فضل و کمال یا آسان گردانیدن حساب و خلاص  
 گردانیدن از در خطایم و عقاب - ألم تدخلنا الجنة آیا در دنیا و روی ما را در بهشت - و تخفاسنا فادخلنا الجنة فادخلنا  
 از آتش و دفع زیاد برین چه خواهد بود - قال فی رفع الحجاب فینظرون الی وجع الله لیسن دم شسته میشود و پس از آن  
 بسوی ذات اقدس الله تعالی - فما اعطوا شیاً احب الیهم من النظر الی وجه ربهم پس داده نشود بهشتیان هیچ چیزی را که  
 دوست تر بود و نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار و آنهاست تمامه نعمت دین حق است چنانکه ثابت تمامه نعمت  
 و مدار مرتب و موجودات اقدس است تمامه نعمت فاعله آنحضرت این آیت را - الذین آمنوا و لم یغفلوا و لم یسألوا  
 یکی کرده اند چنانکه است و زیاد بران مراد بهشتی نیست است و زیادت رویت حق تعالی و تقدس رسوله سلم اگر گویند  
 که صفات پرده ذات است و باصلاح صوفیه هرگز این پرده به بنفقه پس بهشت پرده از ذات یعنی در نظر و نظر آنکه  
 بهشتی است از قوم در تحقیق امور بهشت ذات و تنزه و از جمیع صفات و اعتبارات و لیکن بنمای رویت هر وقت است  
 هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون می رای بینی سفید یا سیاه را از یا کوتاه یا خارکی یا ساکن گوییم هر چه  
 هر چند پرده صفات در میان است و آنکه نفی گوید می افاض است و چه بهتر تفریق با روی است که در دعا و استعاذت و  
 ما الحمد و در آخرت چیز صد به بزرگوار که صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را روی و علی بود بعضی از عرفا گفته اند که با یقین  
 دیدیم که در حق و در یافتن وی تعالی جل است و چون وی فرمود که دیده را در آن و علی باشد شما و صدنا اگر می گفت

که گوش شما را دوش شما را دران دخی خواهد بود نیز تصدیق میگردیم چه چای شتم فافهم و بالله التوفیق -

۲- الفصل الثاني عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اولي اهل الجنة منزلة لمن ينظر الى جنة الله وازواجه وعلیمة وصدقه وصدقه مسيرة الف سنة - بدستی که سر و پست ترین شینان از روی قدر و مرتبه هر آینه کسی است که نگردد بجانب باغهای خود و زمان خود و مال و مشارب و ملائیس ناز و نعمت و مال و منال خود و قد نگارن خود و سر به پای خود که می شنید و استراحت می کند بران تا مسافت هزار سال اشاره است باین اشیاء و وسعت بهشت و زانی چای آن - و اگر هم علی الله من بنظر الی وجهه غدوة و عشية و اگر می ترو و عزیز تر از خدا تعالی کسی است که نظر میکند بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا را در خصوص این دو وقت باشد و بتخلی درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابقین گذشت استنباسی باین معنی توان کرد و اینها معلوم میشود که بزرگی و علو و عظمت آنست که بما سوای حق و خود ذات وی هیچ چیز نه پیرا زند و توجه و التفات بغیر حق از الهی است و در ذات پایه قدرت اگر چه لایم بهشت باشد ثم قرأ - کسپر خواند آن حضرت این آیت را - وجود یومئذ ناظره الی ربها ناظره - رویا باشد و دران روز تیر تاز و خوش و غورم بجانب پروردگار خود نظر کند - رواه احمد و الترمذی ۲- و عن ابی رزین یفتح زاد کسر لایه الحقیقی بفهم مین و فتح قاف نام الوفیظ است یفتح لام محالی مشهور است معدود و اهل طائف رضی الله عنه - قال قلت لکف ابو رزین گفتنم - یا رسول الله اکلنا یری ربه فخیابا یوم الیمه - آیا هر یک از مای میند پروردگار خود را در عالمی که تنها است و خلوت دارنده است پروردگار خود را روز قیامت و فحایب الفیخ میم و سکون نا و کسر لام و نشید یا و بفهم میم و سکون نا و خفیف یا کسر لام هر دو روایت است - قال بلی - گفت آنحضرت آری می مینید هر یک از شما پروردگار خود را در عالمی که تنها است و خلوت دارنده است بوی تعالی فقال - پر سید ابو رزین انان حضرت و اما آیه ذلک فی خلقه - و حیث علامت و نشان دیدن همه پروردگار را یکبارگی در مخلوقات - قال لکف آنحضرت یا ابا رزین ایس کلکم یر س الله یر س الله یر س الله یا نیست هر یک از شما که می میند یا را در شب چار و هم - فخیابا به - تنهایی مراعت و خلوت دارنده بوسه قال بلی - گفت ابو رزین آری می میند هر یک از ما را باین صفت فقال - گفت آنحضرت ما نا هر خلق من خلق پس نیست ما مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت است که به او را میند و هر یک در وی این صفت و حالت بی نجوم و اندام و الله اهل و اعظم - و قد ای تعالی جلجل تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک معنی است بزرگی و بزرگ شدن گذاشتن المراج یک به باغب ارفات ملاحظ کنید و دیگر اوصیفت صفات روله ابو داود و

الفصل الثالث عن ابن ابي ذر رضي الله عنه - قال سالت رسول الله ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم هل یأبیت ملک ما یا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب براج - قال نعم فی الله - فرمود پروردگار تعالی

و تقدس نورست چگونگی نیم اورا یعنی حجاب او نورست چگونگی نیم اورا چه کمال نور و شدت ظهور یارک است از ادراک  
 و غیره کند است البصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالی آمده چنانکه الله نور السموات و الارض یعنی آسمانها و زمینها  
 و منظرها یعنی روشن کننده آسمان و زمین و پیدا کننده آنهاست یا بادی اهل السموات و الارض در روشن کننده دلمه  
 بنندگان و در بطنه قرات آمده خصل نوره فی قلب المؤمن کشفه فیها سبلح الایه و نور و اصطلاح این تحقیق بمعنی ظاهر  
 منظر غفر در است و برین وجه که تقریر معنی کرده شد نور با نورین است وانی به فتح هزه و تشدید لون مفتوحه بمعنی کینت  
 و نورانی بصیغه و نسبت نیز در است و تواند که این نیز بطریق استنهام بود بخود هزه استنهام یا باری انشائات است  
 بود به استنهام و در حدیث دیگر آمده است رایت نور او این نیز محتمل است که بمعنی نفی رویت ذات باشد یعنی بعد از  
 دیده ام و غیره ششم و جمال دیدن ذات خود را دیدیم ذاتی را که نورست و الله اعلم - رواه مسلم - ۲ - و عن ابن عباس  
 رضى الله عنهما - قال قلت لعلوا مارے - دروغ نگفت دل محمد با محمد و چیزی که دیدی بصیران ذات اقدس الهی است  
 تعالی شأنه - و لقد آه نزله اخی - و به تحقیق ویدا آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر - قال - گفت ابن عباس در  
 تفسیر این آیت مداه بقوادع زمین - دید آنحضرت پروردگار تعالی را و تقدس بدل خود دو بار باین مود که در آورد  
 پروردگار تعالی بصرا و در دل دی یا در آورد دل او را در بصروی باین معنی خواه گویند چشم دل و دید با چشم فرید یکبار  
 معنی دارد و این معنی به جهت آن گفتیم که مذسب ابن عباس ویدن بصیرت و دیدن بدل مذسب دیگران است  
 بر خلاف مذسب او چنانکه معلوم گردد - رواه مسلم - و تقدس است که ابن عباس اند و بیت رویت حق را دارد و جمهور  
 صحابه موافق او نید و ایشان و نو و تندی و قباب تو سین او انی هم ایا بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدو گاه تمت  
 دارند و این مسعود و عایشه و بعضی دیگر از صحابه - ازان رویت جبرئیل بصورت اعلی وی اراده نموده که درین شب  
 در غیر این شب حاصل شده و آیات مذکوره را بیان این قرب داشته چنانکه در حدیث آئیند معلوم گردد - و فی  
 الترمذی - و در روایت ترمذی این چنین آمده که قال - گفت ابن عباس و تفسیر این آیت - راجی دید - محمد صلی الله علیه  
 و آله وسلم بر - پروردگار خود را قال - عکرمه قلت - گفت عکرمه گفت باین عباس داشت کمال آوردم بروی که لیس الله  
 یقول - آیا نیست کمی گوید خدا تعالی در صفت ذات خود و توحیح میکند خود را باین که لا تدركه الابصار و هو يدرك  
 الابصار - در نمی یابد او را بصرا و او تعالی و تقدس درمی یابد بصیرا و پس چون قائل می شوی بدیدن آنحضرت باین  
 راجل جمله - قال - گفت ابن عباس در جواب عکرمه - و یکبار وای بر تو اے عکرمه سزاگ - آن در کنگ کردن  
 مراد - اذا تجلی بنوره الذی هو نوره - و قیست که تجلی کند و ظاهر گردد بنور خود که آن نور خاص ذات اوست چنانکه  
 هست و درین هنگام مشعل گردد و ادراک و قافی و با نور شود و درک اما اگر تجلی کند بقدری که و فاکند بآن نور  
 بشری ادراک می تواند کرد او را البصار و نیز گفته اند که ادراک و لغت اعطاء شئی است به جنس مدور و نباتات

او حق سبحانہ را حد سے دنمائیے نباشد و بدین عامرست ازان۔ و قدر کسی رب مرتین۔ و بہ تحقیق ویدان حضرت علی اللہ  
 علیہ و آلہ وسلم پروردگار خود را جل و علا و باریکی چون نزد سجدہ انتمی بود و چون بالای عرش برآمد۔ و علی الشعی  
 قال لقی ابن عباس کعبا بعرفۃ ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات در روز عرفہ فسال عن شیء۔ پس پرسید  
 ابن عباس کعب را از چیزی پس یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا۔ فکبر پس تکبیر برآورد کعب احبار بجهت استظلام و استبعاد  
 این سوال ابن عباس۔ حتی جاویدہ الجبال۔ تا آنکہ جواب دادند و او کو ہما بزبان صد یعنی چنان بلند تر بر آورد  
 تکبیر را کہ از کو ہما صد برآمد۔ فقال ابن عباس انما یؤیہ ہاشم۔ پس گفت ابن عباس ہاشم را ہاشم یعنی مشور ہاشم  
 و فضل کہ نام است سوال نہ کنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد پرسیم و از نزول کان و لانان و نگاہ نبوت کہ استفاضہ و  
 انقباس علوم و انوار حضرت وی کردہ ایم تا مل کن و بخشیم و استبعاد و شتاب و تفکر کن و جواب کہ رویت حق در دنیا  
 فی الجملہ ممکن است۔ فقال کعب ان اللہ قسم رویتہ و کلامہ بین محمد و موسی۔ پس چون ابن عباس ابن مہاجر نمود و کعب  
 احبار۔ تفکر و تا مل رفت و گفت بدرستی کہ خدا سے تعالیٰ بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی۔ فکلم موسی  
 موشن۔ پس کلام کرد با موسی و باریکی در وادی این دیگر بر سر کوہ طور۔ و راہ محمد مرتین۔ و دیداد و برآمد و باز ظاہر است  
 کہ کعب احبار ابن کلام را از رویت نقل کرد و فقال مسروق۔ گفت مسروق کہ شعبی این حدیث روایت از دے دارد و حدیث  
 علی عایشہ پس در آدم ہر عایشہ بعد از ویدین مناظرہ ابن عباس و کعب احبار نشیندن ابن کلام از کعب فقامت  
 بل رای محمد رہ۔ پس گفتیم عایشہ آیا دید محمد علی اللہ علیہ وسلم پروردگار خود را۔ فقالت۔ پس گفت عایشہ بہ مسروق  
 لقد کلمت الشیخ فقلت لہ شعری۔ بہ تحقیق تکلم کردی تو را ہی مسروق بر چیزی سے کہ ہر فقامت بجهت وی موعی بر اندام من  
 قلت رویدای گفتیم آہستہ باش و شتابی مکن در انکار رویت حق بخم قرأت مسروق می گوید پسر خواندم برای اثبات  
 رویت ابن ابی را۔ لقد اسے من آیات ربہ الکبریٰ۔ تحقیق دید محمد علی اللہ علیہ وسلم از آیات و علامات پروردگار خود  
 کہ بزرگترین آیات بودند و مقصود خواندن آیات دیگر است کہ این آیت خاتمہ آنهاست بدلیل روایت دیگر کہ در آخر  
 حدیث بیاید کہ فاین قولہ فم دلی فتلی۔ فقالت کہیں گفت عایشہ در جواب من این تہہ بہ یک۔ کجای برد این آیات  
 ترا کہ از بردیست پروردگار تعالیٰ جل کردی۔ انما ہو جبریل نیست این حرفی کہ جبریل و مراد باین آیات و نو و قرب  
 جبریل است یا حضرت در رویت اوست جبریل را بعد ازان ذکر کرد عایشہ چیز سے چند کہ آن حضرت را دبیج کس را ثابت  
 نیست و اعتقاد نبوت آن جائز نہ گفت۔ من اخبرک ان محمد الی رب کسی کہ خبر داد ترا کہ محمد وید پروردگار خود را در شب  
 صریح را کہم سنیاما ام رہ۔ یا خبر می دهد کہ آنحضرت پوشید چیز سے از احکام و شرائع دین را از آنچه امر کرد و مشد  
 بران دوی کردہ شدہ است بسوی دی تا برساند آنرا بخلق اولیلم الحسن الہی قال اللہ تعالیٰ۔ یا می دانند آنحضرت مبعوض  
 کہ گفته است اللہ تعالیٰ در شان آنها ان اللہ عنہ علم الساعۃ و نزل اخیش تا آخر این۔ فقد اعظم الفترۃ پس تحقیق غلبہ

انفر اکثر آنکه بسیار دروغ گفت - و گفته که جبرئیل - ولیکن مراد آیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه و آله و سلم  
دید جبرئیل را - لم یره فی صورته الا مبین - نمید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمیز و بار - مگر در باره عذر سوره انشبی که  
نزد سوره انشبی چنانکه فرمود و لقد آه نزله آخری عند سوره انشبی - سوره فی اعیاد و دیگر باره و ارجا و بفتح همزه و کون  
چیم و باسے تخمینیه موسی مشهورست در اسفل مکه یا کبیری که در اینجا مست و درسی است اندر بای حرم شریف که در  
باب الاجیاد گویند از جهت واقع شدن باب جانیب شیخ ماور حدیث قاضی علی بن جابر الله چون باین حدیث  
آه می بر آورد و حال می کرد و می گفت یا شیخ عبدالحق بای هذه الجبال والاکنه التي ترونها محال الی اخره و قبلیات باین بیان  
که ستانه جنح - دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مراد از آنش صعبا ز دست علما و در بیان مراد از آنچه احوال است مختار  
آنست که مراد با آنچه خواسته بلکه است و چون در قرآن اثبات آنچه ملائکه را کرده ملائکه اعتقاد آن باید کرد و ملائکه  
چه باشد و الله اعلم - قد سما لائق - به تحقیق بسته بود تمام کراته آسمانها - رواه الترمذی و روایت کرد این حدیث را و در  
مذکور شد ترمذی - و در وی انشخان - و روایت کرده اند بخاری و سلم - مع زیاده و اختلاف - با زیادتی و اختلاف فی بعض  
در روایت شعیب بن جبرئیل مد که - قال گفت مسروق - قلت لما كنت - گفت مع عائشه را تاین قول پس اگر ندیدم  
پر در دگر و در اینجا است و در چه محمول است قول حق سبحانه - ثم دنی فتدلی - پسر نزد یک آپس خود آمد و متعلق شد  
بوی - فکان قاب توبین او ادنی پس بود مقدار مسافت قرب مانند مقدار و کمان یا نزدیک تر از آن توبین  
این لفظ و باب سابق گذشت - قالت ذاک جبرئیل - گفت عائشه آن که مراد است در بیان جبرئیل است -  
کان یا تیه فی صورته الرجل - بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت روی نه آنه آناه هذه المرقه فی صورته التي هی مرقه  
بدستی که جبرئیل آمد و در بیان بار و صورت خود که آن صورت خاص دست - فلهذا لائق - پس است و دیگر که ملائکه  
آسمان را از جهت عظمت صورت یم - و عن ابن مسعود فی الله معانی قوله - و روایتی است از ابن مسعود در نقل این  
سبحانه فکان قاب توبین او ادنی و دنی قوله - و در قول وی تعالی - ما کذب الفواد ما رای - دنی قوله - و در قول وی  
سبحانه لقد رے من آیات ربی الکبری قال فیما کلمها - گفت ابن مسعود و تفسیر این آیات که - رای جبرئیل - علیه السلام و  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل علیه السلام که ستانه جنح - در حالیکه مراد از آنش شعیب باز و بود و متعلق علیه  
فی روایت ترمذی - و در روایت ترمذی این چنین آمده که - قال ما کذب الفواد ما رای - قال - گفت ابن مسعود  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل - دید آنحضرت جبرئیل را - فی حلقه من مدح - و جفت جامه از جامهای  
سپید ملائکه را و الاض - در حالیکه تحقیق پر کرده است جبرئیل چیزی را که میان آسمان زمین است و رفوف معانی  
بسیار دارد یعنی جامهای سبز و آنچه از دیوار قیق و عکس نیکی ساخته بود و بساط و فرش و سجای و دامن نموده آن  
باید و مناسب و ریخا معنی اول است و بعضی از آن باز و بای جبرئیل مراد داشته اند که بگفتند چنانکه جامه را و فرش را

بکسر التاء و رفوف جبا بنیدن تا ثواب و با و بسط کردن آنها بکسر فود آمدن فی غیر کونید علم و النجاسی۔ و در روایتی از ترمذی  
 و در نجاشی را بنی قولہ۔ و تفسیر قول حق تعالی۔ لقد رے من آیات ربہ الکبریٰ الخچین آمد کہ۔ قال گفت ابن مسعود۔ اما  
 رقیبا انحضرت سدائق السام و بعد انحضرت رفوف سبز را کہ بسته است کہ اندک آسمان را تنبیه۔ از آنچه گذشته معلوم شد کہ در  
 رویت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پروردگار تعالی و تقدس و حسب مراحل چشم صحابہ را اختلاف است عائشہ  
 رضی اللہ عنہا لینی آن می کند و ابن عباس رضی اللہ عنہما اثبات آن می نماید و با هر یک از ایشان جماعت اند از صحابہ و یقین  
 و بعد از صحابہ تابعین و من بعد ہم نیز بطریق اختلاف رفته و بعضی توقع کرده و گفته بر پنج جانب میل واضح نیست لیکن  
 جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محمّد الدین نووی گفته راجع و مختار نزد اکثر علمائے کبار آنست کہ آنحضرت دید پروردگار  
 خود را چشم سر گرفته کہ اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیہ السلام راست نیاید و عائشہ ثور انکار آن تسک بجذبت نہ کرده و چیزی  
 بسماع از حضرت ردایت نہ نموده بلکه آن استنباطی و اجتہادی است از وی رضی اللہ عنہما بقول حق سبحانه ما کان یشتغل  
 بکلمۃ احد الادمیاء و قول وی سبحانه لا تدک الا بصار و جوابش آنست کہ منفی در آیت اولی کلام در  
 حال رویت است و اما لینی رویت بی کلام لازم نیاید و اوراک احاطه است و از لینی احاطه لینی مطلق رویت مفهوم نہ گردد  
 و بعضی از علمائے گفته اند کہ اعتقاد درین باب بر قول ابن عباس است و خیرین است کہ دے این قول را جز به سماع از حضرت  
 نبوت نگفته و روا نشدہ کہ این چنین قول عظیم را بطن و اجتہاد گوید و ابن عمر رفودرین مسئلہ مراجعت بکس کرده و اندک  
 دے پرسیده کہ دلیل راے محمد بن مسلم دے گفت راہ پس ابن عمر رضی اللہ عنہما و قطعا براہ تردود و انکار  
 نزوفہ و عمر بن راشد گفته کہ عائشہ نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتی و مختار اکثر از مشایخ صوفیہ نیز ثبوت رویت  
 است و بحقیقت آن حضرت را کمالی است و راے اتمام خلق و عقول ایشان خصوصاً در شب مراح که انتم کمال  
 و اعلا دار فی مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود و پنج کس را خلائی نیست و اگر دین مقام خیر  
 ممکن است او را از حصول غایت قرب و کمال حاصل نشدہ باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت خبری  
 را مخصوص بدرا آخرت و موقوف آن نشاۃ داشته باشد و نیست بران دلیل قاطع و با وجود حصول رویت خبری  
 در دنیا بوجبی کہ مناسب این نشاۃ باشد تواند کہ بعضی تفصیل وجود و حالات موقوف نشاۃ آخرت بوده باشد  
 چون کلام درین مقام بر طریق علم و نقل بود میرین قدر اقتضای نموده آید و نزدیک اہل معرفت و تحقیق در دنیا کلامی بکسر  
 است و اللہ اعلم و کل مالک بن انس۔ و پرسیده شد امام مالک۔ عن قولہ تعالی یا و تفسیر قول حق تعالی را بی بران نظر  
 رویا باشد در روز آخرت بسوسے پروردگار خود نگرند۔ فیقول قوم ليقولون الی ثواب۔ گفته شد یعنی حرام امام مالک را کہ قوی  
 میگویند کہ در آن نظر بسوسے ثواب پروردگار است نہ بسوی ذات وی و بعضی گویند رب انجا بمعنی کمت است یعنی منتظر نہ  
 کمت پروردگار خود را۔ فقال مالک کذبوا پس گفت امام مالک رضی اللہ عنہ و دعوہ گفتند و فطاکر دعای من قوم کہ



گفتند و از نظر بسوسے نو ابست نہ بسوی ذات۔ فاین ہم من قوله تعالیٰ پس کجا ایشان قوم و چرا دورا فنادند از نفس  
منی قول حق تعالیٰ کہ در شان کفار و فبیح مال ایشان فرموده است۔ کلا اثم من بهم یومئذ لم یؤمن یومئذ فی کمال ایشان  
از دیدن پروردگار خود در آن روز محبوب و ممنوع انداخته قال ملک الناس فیظرون الی الله تعالیٰ یوم القیمة ما علمتم گفت  
مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوی خداے تعالیٰ و در قیامت پشتمای خود بعد از آن تصریح کرد امام مالک دلیل را بر دیدن  
مومنان پروردگار تعالیٰ و تقدس را۔ و قال و گفت۔ یومئذ یؤمنون بهم یوم القیمة۔ اگر غیبیہ نہ مسلمانان پروردگار خود را در  
قیامت۔ لم یعرا انما کافرا بالحباب عزرائش و نکویش نمی کرد انداخته تعالیٰ کافران را بیرون ایشان محبوب از دیدار حق۔  
فقال پس گفت حق تعالیٰ در شان کفار کلا اثم من بهم یومئذ لم یؤمن یومئذ یعنی تعذیب و تعجیر دین است کہ دیگران  
باعتقاد و بار محظوظ و مخصوص باشند و ایشان محروم و مجزول و اگر مومنان نیز محبوب باشند عزرائش کافران دیدن چه شد  
رواه فی شرح السنه ۵۔ و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم بینا اهل الجنة فی جحیم۔ و راثنای آنکه  
بشتیان در ناز نعمت خود باشند۔ از وسط کیم کور۔ ناگاه برآمده و بلند گشته باشند برای ایشان لوری۔ از تعداد و سسم  
پس برداشته باشند سرهای خود را تا بنگرند آن نور را۔ فاذا الرب تعالیٰ قد اشرف علیهم من فوقهم پس ناگاه سے بینند  
کہ پروردگار تعالیٰ مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان۔ فقال پس گفت پروردگار تعالیٰ۔ السلام  
علیکم یا اهل الجنة فقال گفت آنحضرت۔ و ذلك قوله تعالیٰ۔ و انست قول حق تعالیٰ کہ فرموده سلام قولاسم یومئذ  
در بشتیان و است سلام در حالیکہ گفته از پروردگار مهربان جیفیادی گفته کہ سلام سے فرستد پروردگار تعالیٰ بر ایشان  
بواسطه ملائکہ با بی واسطه و ازین حدیث خود معلوم می گردد کہ بے واسطه است۔ فقال فیظرون الیه پس  
نگرست پروردگار تعالیٰ بسوی ایشان وی نگرند ایشان بسوسے وی سبحانہ تعالیٰ۔ فقال یظنون الی الله تعالیٰ من جحیم پس  
النفات نمی کنند و بر میل و مشورت نمی نگرند ایشان بجانب چیزے از نعمتای بهشت۔ ما دما فیظرون الیه تا زمانے کہ نظر  
می کنند بسوی وی تعالیٰ یعنی تحجب منم و مبی نور است آنکہ محجب و پنهانی می گردد و در آنکه تعالیٰ از نظر اسے ایشان  
باتی می ماند آثار نورانیت و ذوق و سروران۔ و روله ابن ماجه و ابن الجواب و استنار نیز از جمله لطف و مروت است  
از رحیم منان بر بندگان خود چه دائم و در نگاه شود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاعت و تاب ایشان  
ست زمانے باید کہ بیاسیند و بحال خود باز آیند و در پرده صفات کہ محال و مریاسے آن لعیم جنت است شاد  
نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و هر بار لذتے تازه و دوق جدید بیابند۔ ۲۹۔

### باب صفۃ النار و اهلها

نار آتش و اشتقاق نار و نور از یک ماده است و جمع نار نيران و نیز بکسر نون و فتح یا نور دنیا را دنیا را نور است و  
موت آید و دگر نیز آمده و غالب آمده در زبان شرع بر آتش و فتح لوزا الله منسا

۱- الفصل الاول عن ابی هريرة فی القصة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انكم جزون سبعين جزوا من النار ثم فرمود گوی آتش شما یعنی آتش دنیا یکبارہ است از هفتاد باره آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه کمتر ازین آتش مانا که مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت و عاقبت دقیقین این هفتاد معصوم روز دگر این عدد ادا به اینی معصوم و شرافت است قبل گفته شد یا رسول الله ان کانت لکافیه بعدی که بود این آتش دنیا بسته در عذاب که در دن و سرادون پس چه حاجت بود و بر پیدا کردن آتش سخت تر ازین قال فضلت یس بن مسعود و یس بن جزاء فرمود زیادت گردانید شد آتش دوزخ برین آتشها بخت و دوزخ و دکن مثل هر با گری هر یک از ان شخصت و دوزخ و مانند گری آتش شما این خود همان معصوم فقره اولی است که گفت گری آتش شما یک جز از هفتاد جزو آتش دوزخ است برای ناکید و تقریر بکار کرد و مقصود آنست که چنین پیدا کرد زیاد باشد گری آتش دوزخ بر آتش دنیا و لابد است از ان و کفایت نمیکند آتش ما تا ساز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و ازین جهت اختیار کرده عذاب با آتش بر سایر اجناس عذاب یس بن عیسی و البطل النجاری این حدیث و صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از ان بخاری است و فی رواية سلم و درایت صحیح مسلم این چنین است که سارکم التی بود خدا بن آدم آتش شما کسی فرزند نوحی آدم جزوی است از هفت جزو آتش دوزخ و فیما در روایت مسلم علیها و کما بدل لفظ علی بن الحسن و در روایت سلم لفظ علیها و کما بدل لفظ علی بن الحسن یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علی بن مسعود و یس بن جزاء و در روایت سلم این چنین آمده فضلت یس بن مسعود و یس بن جزاء

۲- و عن ابن مسعود فی القصة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یونی یس بن مسعود یومئذ آرد وی شود دوزخ و در ان روز سلیمان بن ابی العباس مر آن دوزخ را هفتاد هزار سال است که مع کل نام سبعون الف ملک کجاست بنما با هر هفتاد هزار فرشته از کجی کشند آرزو رواه مسلم و عن النعمان بن بشیر صحابی مشهور است و اول مولودی است که بعد از هجرت و شاة انصار آمده فی القصة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان ابون اهل النار عذابا بترکی آسان ترین و سبکترین دوزخیان آرد وی عذاب من له لولان و شراکان بن ناری کسی است که مرا و اهلین و اهلها فی فلین از آتش و دپای است یعنی منما و دافعه می جوشد از ان فلین مغزوی کما فی المثل چنانکه می جوشد و یکسین یا بی ان احد اشد من عذابا گمان نمی برد آنکس که می جوشد از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب و لکن که در عذاب و حال آنکه آنکس بختن آسان ترین و سبکترین دوزخیان است از روی عذاب شقوق علیه سلم و عن ابن عباس فی القصة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یون لولان اهل النار عذابا بوطالب سبکترین دوزخیان اند و عذاب بوطالب است و بهر حال مخیل یعنی منما و دافعه و حال آنکه بوطالب پوشیده است از فلین را که می جوشد از آتش و دپای رواه البخاری و عن انس فی القصة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یونی یا ناسم اهل دنیا من اهل النار و هم اشد من عذابا و در دوزخیان و عذاب است فیصن فی النار و یس بن مسعود

دور بعد میشود و آتش افروخته خاکها را در فتنه یک گردان انداختند و قتل یا این آدم کل را بست  
 فی الواقع پتیر گشته میشود و اے فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز نه بل هرگز نه قسم قطعا یا گذشت برو گشت رایت هرگز  
 در دنیا فیقول پس می گوید آن دونی - لا والله یا رب بعدا سو گندیدم هرگز روی نیکی و نگذشت بر من هرگز گشت  
 در آسایش در دنیا اے پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ و آیه پتیر زد گشت و آسایش نیار از آموش کرد و گویا  
 هرگز نداشت - و یولی باشد اناس بوسانی الدنیا من الی الجنة - و آورده میشود و سخت ترین مردم را از دوزخ نجات  
 اندوه در دنیا از بهشتیان - صیغ صبیحه فی الجنة پس یک غوطه را در دوزخ و اناخته میشود و در بهشت - فیقال له یا ابن  
 آدم کل رایت بوسان پس گفته میشود اے فرزند آدم آیا دیدی روی صفت را هرگز نه بل هر یک شده قطعه و  
 آیا گذشت برو گشتی هرگز فیقول لا والله یا رب ما ربی بوس قطعه رایت شده قطعه پس می گوید آنکس نه بعدا سو گندیدی  
 پروردگار من نگذشت بر من گشتی هرگز در دنیا و ندیدم سختی هرگز آنجا صریح نفی کرده گذشتن صفت و دیدن شدت و دنیا  
 به بهشت حصول کمال آسایش و خوشحالی و بهشت و عطفاً فراموش گردانیدن آنرا بخلاف دوزخی و دوزخ اگر بخواهی خبر  
 فراموش کرده است اما اگر نه ایلامه یا در هم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواهد شد و عاقلان و عاقلان  
 انبی صلی الله علیه و آله وسلم قال یقول الله لا یهون علی النار غذا یا یوم الفتنه می گوید خداست تعالی در آسان ترین روزیگان  
 را از روی عذاب روز قیامت - و لولیک مانی الا فی من شئ - اگر اے بعد از مرتبه ای که در زمین است از آشیای دنیا  
 الشنت لغت می بر آید بودی گو که فدی می گوی بانی یعنی دوزخ و آزار و دراز عذاب و دوزخ بانی خریدی و می بانی  
 اگر چه اندک عذاب اے می بود - فیقول لهم پس می گوید آن دونی آری اگر می بود مرا چیزی فدی می دادم و خود را از عذاب  
 دوزخ بانی خریدم فیقول پس می گوید خداست تعالی - ادرت شکسته من نه - خواسته بودم من از خودم که در دوزخ  
 ترا چیزی آسان تر و کمتر از این فدی و اذن و امانت می طلب مادم - و حال آنکه تو در طلب آدم بودی سالن لا لشک  
 بے شما و آن چیز نیست که شر یک نه گزانی من چیزی را اشاعت بهر دشمنان در روز نازل است که گفت و هر  
 دوزخی و دنیا جی و منصرف بر آنست - قابیت الا ان لشک - فی چنین سخن تو بعد از قرآن بر داری که گویا بود  
 نمی مراد از تالیستادی و سر کشی کردی مگر آنکه شر یک گردانیدی بمن - یحق علیه - و عن سمرقون بن جبلی  
 مغرور است و در ازل بهر حسن بصری و ابن سیرین اندکی روایت دارند فی الله عنده سالن انبی صلی الله علیه و آله وسلم  
 قال من من تاغذانا را لی کعبه بعضی از دوزخیان کسی است که می گیرد او را آتش دوزخ تا دوشتا اندک و دوزخ من تاغذانا را  
 الی را کعبه بعضی از ایشان کسی است که می گیرد او را آتش دوزخ تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را  
 کسے است که می گیرد او را آتش تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را  
 آتش دوزخ تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را و دوزخ من تاغذانا را

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم باين ملكي الكافري النار ميلان دودوش كافر داتش ووزخ ميتر منته ايام للملك  
المسرع مسافت سير سه روزه است مسوار تيز روزه و في رواية خرس الكافر مثل احد و آمده است در روايتي كه در آن  
كافر مانند كوه احد است و احد لعينين نام كوه پاره ايلست و در اينه جدا ايلست كه با پنج كوه ديگر اتصال نه دارد و لهذا او را احد  
گويند و فاصله بينه سيرة ثلث و سبطري پوست او مقدار مسافت سير سه شب است و رواه مسلم و ذكر كرده شده است  
ابي هريره رضي الله عنه كه اولش ايلست و اشكت النار في اباني بايجيل الصلوة

۱- الفصل الثاني عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اودع على النار الف منته حتى احمرت  
افوخه ثم دودم كرهه شد بآتش ووزخ هنر افعال تا آنكه سرخ شد ثم اودع عليها الف منته حتى انقيت و پس از فروخت  
شد بروي هنر ارسال تا آنكه سفيد شد و آتش چون خيز تر گردد و صاف تر گردد و سفيد گردد چه سفيدي از آتش ترين كند  
ثم اودع عليها الف منته حتى اسودت و پس از فروخته شد هنر ارسال و تا آنكه سياه شد و خيز تر گشت معني سوداي عظمت پس  
آن آتش ووزخ سياه تا يك است كه افعار و شتائي نه دارد و رواه الترمذي ۲- و عنه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم خرس الكافر يوم القيمة مثل احد و دندان كافر روز قيامت مانند كوه احد است و فاصله مثل البيضاء  
در آن دي مانند بيضا است كه آن نيز نام كوي است و فاصله من النار سيرة ثلث مثل الرميثة و جاي نشست از  
آتش ووزخ مسافت سير سه مانند بده برلوا و ذوال حجة همه مفتوح قري ايلست از قريه دينيه بر مسافت شيبه ۹  
الافري ۳- و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان فلاة جلد الكافر اثنان و اربعون ذراعا بدستي كه سبط

پوست كافر چهل و دو گز است و آن خرس مثل احد و بدستي كه دندان او مانند كوه احد است و آن مجلسه من جهم باين  
كلمة و الدنية و بدستي كه جاي نشست او مقدار سافحي است كه ميان يك و ديدين است مسافت ده و دوازده و دويست و دوازده  
الترمذي ۴- و عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الكافر يصب في الفرج و الفرج خير بها  
بدستي كه كافر هر كينه ميكشد زبان خود را بر زمين سبيل و يتوطاه الناس بايمان يكينديان و مردم رواه احمد الترمذي  
و قال به الحديث غريب ۵- و عن ابي سعيد رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال قال الصديق من نار صود كره

قرآن بميد واقع خنده است ساقه صود الفتح صود كه سبب است از آتش و يتصديه سبعين خريفا و بر آمده ميشود بروي  
هفتاد سال و ديومنه به كذاك فيه ابد او فروانداخته مي شود و آن كافر بچنين معني هفتاد سال در ووزخ هميشه رواه الترمذي  
۶- و عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كالمسل يعجم ميم و سكول ما روايت كرد ابو سعيد ان انحضرت كه گفت  
در تفسير قول من تعالي ان حجرة الزقوم طعام الاثيم كالمسل يعني في البطون بدستي كه در حث زقوم خوراك گناهكاران است  
همچو مسملي جو شده در شكلا پس انحضرت در بيان معني كالمس فرمود ابي كلكر الزميت و لغتچين دروي زبنت و عن خصور  
و تفسير مسملي بارز ريزه گداخته و برود آب رواه ابان و بنو شيراز و سقا فاقرب الى زبنة ليجي من زويك كرايند و ميشود مسملي

بسی روی و دوشی سقطت فود و جبرک می افتد پوست روی وی دران - رواه الترمذی - ۴ - وعن ابن مسعود  
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الحیم یصیب علی رؤسهم - بدستی که آب گرم ریخته میشود بر سر اس  
ایشان خفند الحیم من یخلف الی جوفه - پس روی گزند آب گرم تا آنکه بر میخیزد و روی رسد تا درون شکم او نیسلد بانی  
جوفه پس میبرد و قطع می کند چیزی که در شکم است - حتی بمرق من تدریه - تا آنکه بیرون می آید از هر دو پاره او را هر چه  
این است صخره نفع صادمه و سکون با منی که داشتن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصیب من فوق رؤسهم الحیم  
بصبره مافی بطونهم و الجلود - ریخته میشود از بالا بر سر ایشان - ثم لیاد کما کان - پسر باز گواهی میشود باز  
میشود پوستهای ایشان یعنی تا سری کند از فطر حرارت و ظاهر و باطن ایشان - ثم لیاد کما کان - پسر باز گواهی میشود باز  
بود یعنی بحال خودی آید پوست و احشا و ریخته میشود آب گرم وی در آید در شکم و گداخته میشود و آنچه در شکم است پاره  
در قرآن مجید مذکور است بلناهم علو و افرها - رواه الترمذی - ۵ - وعن ابی امامه رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه  
و آله وسلم فی قوله تعالی - ایو امانه روایت می کند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی - ویسی من ما وعدید - و نشانده  
می شود روی که ذکر او را رفته است از آب که در آب است - و یجرحه - در حالیکه بر سر هر چه می کشد آثار باطلت قال  
فرمود - یقرب الی فیه فیکر به - نزدیک آید و پیرایه میشود و پیرایه می شود از زبان او بر بیان میکند روی او را - و وقت فرود آید  
روی افتد پوست سر وی - فاذا شرب قطع امعاءه - پس چون می نوشد آنرا پاره پاره می کند روده های او را حتی بخرج  
من دبره - تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او - لیقول الله می گوید خدای تعالی - یسحقوا و یجیموا فقطع اصعابهم و  
نوشانده میشود و زنیان آب گرم را پس پاره پاره می کند روده های ایشان را - و یقول وی گوید وی تعالی - و ان یستغفرا  
یتغافرا و یاکمل - و اگر فریاد کند کافران از شکنجی فریادری کرده میشوند بآبی که مانند مس گداخته است یا آنکه بمو  
روی زیت است چنانکه گذشت - بشوی الوجوه - بر بان می کند روی را - فیس الشراب - بد نوشیدن است آن  
آب - رواه الترمذی - ۶ - وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لمرء من الناس  
جبره سر ارق بضم سین چیزی که احاط کند به چیزی از دیوار و جز آن مرعب سر پرده و در جمع جبره یعنی دیوار و سر  
طرد و جبره روایت کرده اند بفتح لام و رفع قاف و کسر لام و جرفات یعنی بر وجه اول چنان شود که بر کینه سر پرده آتش  
دو جبه چار دیوار است و بر وجه ثانی سر پرده آتش را چهار دیوار است - گفت کل جبره ریه تر اربعین سیدی هر دو  
مسافت سیصد سال است - رواه الترمذی - ۷ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اول من یؤمن فی الدنیا  
لا ینال الی الدنیا و الاکبر آنکه دوی از غسان ریخته شود در دنیا هر کینه گند میشود اهل دنیا و غسان نشینان  
آن بعد آب که بدان می گردانند جدای و زنیان و بعضی گویند که آنکه را که روان است از چشمهای ایشان

رواه الترمذی ۱۰۰۰ - وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قرأ هذه الآية بدوايت سبت از ابن عباس که آن حضرت خواند این آیت را که لا تقوا الله حق لقائه - پرهیزید از ملاحتی پرهیزید و وی یعنی چنانچه منزه و درست است و درست - ولا تموتن الا وانتم مسلمون - و غیره بگوید و حالیکه شما مسلمانید یعنی مسلمان باشیدا وقت مردن و چون نفوس سبب سلامت از عذاب و دوزخ سست و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضی عذابهای دوزخ را و روایت کرد آن را راوی و گفت که قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم لوان فطره من الزقوم اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیان است سقطت فی دار الدنیا - بچند در ساری دنیا - نافست علی اهل الارض ما لیسیم - هر آینه تباها گرداند بر زمینان اسباب زندگانی ایشان را - فکیف بمن یکون طعام پس چگونه باشد حال کسی که باشد زقوم خوراک وی - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ۱۲ - وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال هم فیما کالون - اول آیت آنست که تلفح و جوهر هم النار هم فیما کالون میوز و زبانه من زند رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفتند و بر هر چه است لب ناز سختی سوزش و کلوخ روی تشریف کن و بر هر چه است لبها از دندان - قال - گفت آنحضرت در تفسیر این آیت انکشیوا النار باین میانه و روی ایشان را آتش دوزخ - فقلص شفته علیها پس بر هر می جمد و مقبض می گرد و لب بزین او فقلص زباب فقلص قلوبهم آمدن و جستن آب و جام بعد از شستن او حتی مبلغ وسط راه شد تا آنکه میرسد تا میان راه و دستش می شفته است علی و دست میگردد و زوی اندلب زمین او می تضرع سرتنه تا آنکه میرسد تا او را - رواه الترمذی ۱۳ - وعن ابی سعید رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال یا ایها الناس ایاکم فیودا آنحضرت اسے مردان بگریه از ترس خدا - فان لم تستطعوا فقلوا پس اگر نمی توانید گریست و می توانید زلیست و مسلک کرد چنانکه صاحب این حال شود تکلف کند و گریستن و خود را بران دارد و بداند که تصور آن احوال کند که گریه آورد و در وقت بخشد - فان اهل النار یکون فی النار پس بدستی که دوزخیان می گردند در آتش حتی تسلیل و مومجمن فی و جهم - تا آنکه بدان می گرد و اشکها من ایشان در رویهای ایشان کانا جاد اول - گوید آن اشکها در پیاسه خردان حتی منقطع الذریع - تا آنکه سپری می شود اشکها - فقیل الدار پس ان میگرد و خونا - و قرح العیون - پس ریش میشود و شما یا ریش میکند و خونا چشمها را - فلوان سفنا از محبت فیما بجزت پس اگر گشتیم را زنده شوند و اشکها من ایشان که روان است هر آینه میگرد و کشتیم و روی - رواه فی شرح استه ۱۴ - وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یطی علی اهل النار الجورع - انداخته می شود بر دوزخیان گرسنگی - فیعذل باهم فیمن العذاب - پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی که ما که ایشان را آتش از عذاب آتش دوزخ و از اینجا معلوم شود که آتش گرسنگی آتش دوزخ برابر است - فیتغنیون - پس فریاد می کنند از آن گرسنگی فینالون الطعام من فیرل - پس فریاد می کرده می شوند از فیرل که نام گیاه است ست خار و از چنان تنگ

گردد - لایسین ملائقی من جوع - فریخی گروند و بی تازخی گرواند از گرسنگی بیستغیثون بالطعام پس باز فریادی کنند  
 به طعام - فینا تلون بطعام فی غفته پس فریادی کرده میشود به طعام گلوگیر از اشتها همین اشیا - فیزد کردنی تنم کاناو بحیرون  
 انقص فی الدنیا بالشراب پس یادی آرند که ایشان می بودند که می گند را نیندند طعاماے گلوگیر را بنوشیدند نهیا -  
 فیستغیثون بالشراب پس باز فریادی کنند آب فیرفع الیسیم الحیمیم پس برداشته میشود بسوی ایشان دوداده میشود  
 آب گرم بکلا یسب الحمد بآهنماے سرخ و فی الصرح کلوب و کلاب الفتح و انضم اره کلا یسب جماعت غذاذنت من  
 وجوههم شدت و جوههم پس چون نزدیک می آید از در و بهای ایشان بریان می سازند و بهای ایشان را فاقه غلظت  
 بطونم قطع مائی بطونم پس چون می داند شکمهای ایشان را پاره می کنند چیزی را که در شکمهای ایشان است  
 فیتولون اوعوا خروجه جهم پس میگویند و در میان دعا کیندی خازمان و دروغ و نکاهایان آن و بخوابید از پروردگار  
 تعالی که سبک گرداند از یک روزی عذابا فیتولون پس میگویند از زمان و دروغ - اتم بکتابتیکم سلکم بالبنیات بیا  
 نبود کسی آمدند شمار پیغمبران شما به عزت و دلال و روشن - قالا بلی می گویند و در میان آری آمدند پیغمبران  
 و لیکن ما گره شدیم و ایمان نیاوریم - قالا اسی گویند از زمان - قالدوا دعا کیندا امید ایا است نیست زیرا که - و ادا  
 الکافین الا فی ضلال فیت - و دعاے کا زمان کرد و گرای و زبان کابری و بی فاشگی - قاتال - گفت آنحضرت فیتولون  
 پس می گویند و در میان به یکدیگر یادی گویند ملائکه ایشان - اوعوا ملک - بخوابید ملک را که دروغ حواله اوست  
 فیتولون - پس می گویند - یا مالک انقص علینا ربک - ای مالک باید که میراند ما پروردگارتو قاتال گفت آنحضرت  
 پیغمبر انکم ماکثون پس جواب میداد ملک ایشان که بدستی که شما سنگ کشیدگانید و دروغ و بگردانی میستند از آن قال  
 اوش گفت آتش که زلفی این حدیث است فیتبت ان من و احکم و اجابته ملک یا هم العت عام خبر داده شدیم من که  
 میان خواندن ایشان ملک را جواب داد ملک ایشان را هر روز سال و دوازده سال منتظر می ایستادند و عذاب میشدند  
 قال گفت آنحضرت فیتولون پس میگویند اوعوا بکم بخوابید پروردگار خود را و بخوابید از وی نجات خود را - قالا احدی منکم  
 زیرا که نیست هیچ کی بهتر شما را از پروردگار شما فیتولون ربنا غلبت علینا فاشقوتنا پس میگویند ای پروردگارا طهری که بر پایش ایستاد  
 ضالین و بدیم ما قوم گمراه - ربنا اخرنا منها - ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آنش - فان عنا فانا ماکثون پس گمراه بگردیم  
 ما که پس ما ظلم کشندگان ایم نفس خود - قال گفت آنحضرت محمد خستوا فیما پس جواب میداد پروردگار تعالی ایشان را اشرار  
 و بر گردید در آتش چنانکه سگان روند و مل خسار و ان سگ برگشتن اوست از پیش و لا تلکون سخن بکنید و هیچ گوید از  
 عذاب از خود که هرگز آن دور شدنی نیست - قاتال - گفت فعدتک مسوا من کل خیر لیسن دان فومید شوند از هر یکی خیرند  
 خوانند و سودمندند و از آن ملک و دعا است خودند که میزند ایشان را پروردگار تعالی فانه مکرود و بگذاختن تعالی اضرع و از آنی فانه  
 نمودند قول نینفاد و دیگر کار روند و پیش که نالند - و عند ذلک یا فعدل فی الزفر معنود آن غلبا و می کشند و از او فرار و از او فرار

فریاد کرد گویند چنانکہ شریقی آواز آخر آنرا در آخر حق و اول و در مرتب خوردن و آہ و وادیا کردن - قال گفت عبد بن  
عبد الرحمن کہ یکی از رواۃ این حدیث است و الناس یہ قولن ہذا الحدیث و مردم رفع نمیکند این حدیث و از سیرت حضرت بنیصر علیہ السلام  
آنرا مسلم و موقوف میدانند بر ابی الدرداء و قول او را رسیدارند و لا یابین حدیث رفع مست خواہ بصریح حضرت بر امتیاز سیرت است  
انجیر ہای قیاس است و گفت و گوی و در خیال جزیرہ مع از حضرت عنوان دانست و رواۃ الترمذی - و عن النعمان بن  
بشر بنی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول اللہ تعالیٰ انکم اللہ انکم اللہ - فرمود بر سیرت شمارا از انفس و رفع بر سیرت شمارا  
از انفس و رفع نعمان بن بشری گوید - فما زال یقول ما یستعمل ہی گفت آنحضرت این کلام را و بلند می کرد و از داد و جنید  
آنحضرت حتی لوکان فی مغای ہذا - تا آنکہ اگر مے بود آنحضرت در اینجا کہ منم - سمد الی السوق ہی شنیدند آنرا مردم کہ  
در بازار نشسته اند - و حتی سقطت خمیصۃ کانت علیہ عند رطلیہ - و تا آنکہ افتاد گویہ سیاه علم دار کہ بود بر بدن آنحضرت و ندبا  
پای آورد و الہامی - و عن عبد اللہ بن عمر بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان صاعہ  
مثل ہمد - اگر یافتہ شود از زین پارہ سخن این دو اشارہ الی مثل آنجیمہ و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت  
ہند بپوشی و اندجیمہ بدجیمہ بمعنی کلمہ مسروقہ چون یعنی اگر از زیر مے مدور مقدار کلمہ کہ زمین و اگر ان است و  
مدور این ہر دو صفت سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و ہبوط است - ارسلت من السماء الی الارض - فرستادہ  
شود و انما غایت میشود از آسمان بہ سوی زمین - و ہی سیرۃ غسانہ ستہ - و حال آنکہ مسافت میان آسمان زمین مسافت سیر  
بالصد سال است لیلقت الارض قبل اللیل - ہر آئینہ می رسد آن رصاصہ زمین را پیش از غروب یعنی در آنک مدت  
دو اہنا ارسلت من راس السلسلہ و اگر ثابت شود آنکہ آن رصاصہ فرستادہ شود از سر زنجیر مے کہ رازی و ہنر آنست  
دور آ و رویش و دوران کافہ - سارت الی العین خرفا لیل و الہمد - ہر آئینہ سیر مے کند آن رصاصہ چل سال شب روز  
می گذرد چل سال قبل ان تبلغ اصلہا پیش از آن کہ برسد آن رصاصہ پنج سلسلہ و پایان او را و قمر با مینا بر سنگ  
اوراشک راوی است کہ اصلہا گفت یا قمر با ظاہر عبارت همین است کہ ضمیر اصلہا یا قمر با راجع بہ سلسلہ باشد و جمال او  
کہ بہ چشم نمود زیرا کہ دو زنجیر کہ در سلسلہ اند در دو فرخ اند و بر وجہ اول شکل می شود کہ سلسلہ کہ ہمہ چنان و گز باشد بقدر  
مسافت دروی از کجا باشد در جواب آن میگویند کہ مراد بہ ہفتاد عدد مخصوص نیست بلکہ کثرت و مبالغہ است مگر  
آنکہ گفته شود کہ ذرع آن جہان را قیاس بذرع این جہان عنوان کرد و چنانکہ واقع شدہ است کہ قیاس مثل احد  
و نیز ہر گاہ کہ چہ آہنا آن عظم باشد کہ در احادیث آمدہ است سلسلہ کہ در گردن و پای آہنا بیندازند قیاس ہنر و ان  
کہ چہ مقدار باشد با وجود آن پوشیدہ نمائند کہ عدد ضمیر بہ جنم اظہر و ادلی است از حیثیت یعنی - رواۃ الترمذی - و عن  
ابی بردہ - بضم با و سکون را بسر بوسعی اشعری است تابعی لثقفی کوفہ نام او عمارت و بعضی گفته اند عامر و بعضی گفته اند اسم  
او کنیت دوست و ولایت می کند از پدر خود و از علی و زبیر و ابو ذر بنہا و علما قوی سنتہ اربع دانستہ - عن امیہ ان اسبغ





کردند بیکدیگر بشت و دروغ با اظهار نوعی از شکایت از حال خود کردند چنانچه شد و لهذا جواب دلایل ایشان را حضرت رب العزت  
 که آن مقتضای شست و اختیار من است یکے را محل و نظیر لطف و رحمت ساختم و دیگرے را محل و مکان خمر و غضب  
 فحالت النار پس گشت و دروغ را و نشت را با تکرار و التجرن اختیار کرده شده ام من بزرے شکبران و گردگان  
 و قاتل الجنة خالی لایه ظنی الاضعفاء الناس - و گفت بهشت چه شد مرا که در نمی آیند و من مگر ضعیفان و سکیان  
 از مردم و سقلم - و اندا و گان از چشم مردم و سقلم فحقین متاع روی و ناکام آدمی را گویند و این باعتبار اکثر و اغلب مست  
 و الا انما و سل و ملوک و علما نیز و اهل آن باشند و یا مراد از ضعف اهل خضوع و متواضع کنندگان بزرے خلق و غوار  
 دارندگان نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند و غریم یکسر عین مجرم و نشدیدا و در نمی آیند مرا مگر کولان و قویب  
 خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است - اکثر اهل الجنة البته مثال الله تعالی الجنة - گفت خداے لعن  
 مرگشت را - انما انت رحمنی میستی تو مگر منظر رحمت من و محل آن - ارحم بک من شاولین عبادی و بعثت مے کنم تو کی  
 را که می خواهم از زندگان من - و قال للناس انما انت عذابی - و گفت خدای لعن مرا نش زورخ را نیستی تو مگر من  
 بجای عذاب من - اعذب بک من شاولین عبادی - عذاب من کی کنم تو کسے را که میخواهم از زندگان من - و لكل دابة  
 مثلاً ما لها - و مر سیکے را از شوالیری اوست یعنی هر سیکے را می گویند مردم - قالوا الناس لا مثلی - اما انفس و ذنوب و عیوب  
 حتی یفنی الله صلبه - تا آنکه می نهد خداے تعالی پای خود را - و قول قط قط فطر - بر فتح قاف و سکون می گویند نش و ذنوب  
 پس پس سببار و اطلاق بر هر قدرت حق سبحان از تشابهات مست چنانکه بدین و در حکم تشابهات که در قرآن  
 و حدیث آمده است که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتد مذهب سلم نیست و  
 بعضی از نادانان بکند آنچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه کردند - فمناک مثلی پس در آنجا و در الوقت پرمی شود  
 و نیز می بعضی مالی بعضی و جمع کرده میشود و گرد آورده می شود بعضی اجزاء و آتش بسوی بعضی یعنی تنگ کرده می شود و فرام  
 مے آید فلا یظلم الله من خلقه احدی پس ستم نمی کند الله تعالی از خلق خود هیچ یکے را که گناه تا کرده کسے را در دوزخ در آور  
 و جماع را پیدا کند که دوزخ را با ایشان برگرداند و مراد از ظلم از روی صورت مست و الا اگر بے گناه هم در آمد چنانچه ظلم  
 نباشد چه هر که صرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند علما الجنة فان الله شفی لهما عقابا و اما  
 بشت پس بدستی که خدای تعالی پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را بشت و در آمد و فضل و رحمت  
 اوست که بے گناه و دوزخ بر دوزبے طاعت بشت و در آمد و تحقیق علیه - و عن انس رضی الله عنه من انی صلی الله  
 علیه و آله وسلم قال لا تنزل جہنم بلقی فیها - همیشه است دوزخ این صفت که انداخته می شود در دوزخ و بعضی جہنم و انس  
 و تقول بل من مزید می گوید دوزخ آید است هیچ زیادتی یعنی پرمی شود و پس نمیکند از طلبه یا ده حتی یعنی رب العزت فیها  
 فرم - تا آنکه می نهد حق تعالی که در دوزخ و در عورت و قمر و غلبه است و در اقدم خود را و نیز وی بعضی مالی بعضی را گوئی آید منقض

می گردیدند اجزای او تنگ بسوی پیشه و تنگ میگردد و قنول قط قط پس میگردد پس بس بفرنگ و دیکنگ سو کند بغرت  
تو در کم تو که پر خرم سلازل فی الجنة متصل رو میاید است در شست و صحت و زنا دتی حتی متنی اندامان لغت آنگاه پیدا  
میکند خدا سے تعالیٰ برای بهشت خلق را فیکنتم فضل الجنة پس اگر کن میگردد آن خلق را در دنیا دتی و صحت بهشت متعلق  
و ذکر حدیث انس - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول او این کلمه است که سمعت الجنة با لکاه فی کتاب الزان

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لما خلق اللہ الجنة قال لجبرئیل - چون پیدا  
کرد خدای تعالیٰ بهشت را گفت جبرئیل را - از هب فانظر الیہا - بر دپس نظر کن بسوی بهشت که جبرئیل و طیف آفریده  
آنرا از هب منظر الیہا پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بهشت - قال ما عند اللہ لا یلد فیہا - و نظر کرد بسوی چیزے که  
آباد کرده است خدای تعالیٰ در مرتبتیان و در آن نعم جاوید جبرئیل - پسر آمد جبرئیل در حضرت حق - تعالیٰ ای رب - پس گفت  
جبرئیل ای پروردگار من - و عز تک لا یسبح بها احد بعزت تو سو گند نمی شنود صفات بهشت را و هیچ یکے سالا و خلقت سنگر  
آنگاه پیدا و را یعنی طعی می کند و در آمدن از بهشت حسن و بیعت دی تصور بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است پنا که  
هر کس که آید و افراده که در آید هم نعمها با لکاه - پسر گرد و کرد اللہ تعالیٰ بهشت را با برکات و طبعیت و مشاقق ابروئی و خط  
گردانید آن را به بهشت تا هر که درین مکاره و مشاقق در آید به بهشت نرسد - ثم قال یا جبرئیل از هب فانظر الیہا جبرئیل  
گفت حق تعالیٰ ای جبرئیل بر دپس نگاه کن بسوی بهشت یا بکاره که محفوظ بدان شده مذ هب فانظر الیہا پس رفت  
جبرئیل پس نگاه کرد بدان - ثم جاوید پسر آمد - فقال پس گفت ای رب و عز تک لقد خفیت ان لا یلد فیہا احد - اے پروردگار  
من سو گند بعزت تو به تحقیق تو رسیدم من که در دنیا به بهشت را هیچ یکے مقصود و بیان خدمت تکالیف شرعی و معویست  
وصول به بهشت است - قال - گفت آنحضرت - فلما خلق اللہ النار پس هرگاه که پیدا کرد خدا سے تعالیٰ آتش در دوزخ را  
قال - گفت خدای تعالیٰ - یا جبرئیل از هب فانظر الیہا - ای جبرئیل بر دپس نظر کن بسوی آتش که چه فظیح و شوق آفرید  
ام - قال مذ هب منظر الیہا گفت آن حضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش - ثم جاوید پسر آمد جبرئیل - فقال  
ای رب و عز تک لا یسبح بها احد فیہا پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سو گند بعزت و جلالت تو نمی شنود صفت آتش  
را و هیچ یکے پس خواهد که در آید یعنی بغایت فظیح و صیب آفریده - فخمها بالشموات پس گرد و در دوزخ را گردانید از آتش  
به شوات نفس و نوازشها سے طبعیت از دوزخ و معاصی - ثم قال - پسر گفت یا جبرئیل از هب فانظر الیہا ای جبرئیل  
بر دپس نظر کن بسوی آتش - فقال گفت آنحضرت - مذ هب منظر الیہا پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش بسوی  
شموات - فقال پس گفت جبرئیل ای رب و عز تک لقد خفیت ان لا یلد فیہا احد - اے پروردگار من سو گند بعزت تو به تحقیق تو رسیدم  
من که ان را از آتش و نوازشها - یعنی با نغی ماند و هیچ یکے مگر آنکه در آید دوزخ را یعنی این شمول و معاصی بعد شہرین سست  
و هیچ یکے از اہل نفس و طبعیت نماید که میل بدان نکند و بسبب آن بد دوزخ و در آید - و رواہ الترمذی و ابوداؤد و انس و ابی داؤد

الفصل الثالث عشر عن انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صلى لنا يوم الصلوات - رواه ابن مسعود  
 که آنحضرت که در روزی برای ما نماز را بخواند ایستاد که در آن وقت من سق النبر لیسیر بر آمد منبر را - فاشا ربیده قبل قبلته المسجد  
 پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد فقال قد کبریت الان پس فرمود تحقیق نموده شد را اکنون - صلیت  
 کلم الصلوة - ازان باز که گذارم برای شما نماز را - الجنة والنار بهشت و دوزخ را تمکین فی قبل هذا الحمد انشیل کرده و  
 صورت بسته در جانب پیش این دیوار قبل بکسراف و فتح با وضم هر دو روایت است وضم قاف و سکون با نیز آمده همه  
 بعضی مقابل - فلم ار کالایوم فی الخیر والشر پس ندیم هیچ چیز سے را از من بدینها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی  
 بهشت را نیک تر از همه دیدنیا یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیا - رواه البخاری - میگوند که بهشت و دوزخ آن طول  
 و عرض چگونه مثل وصور گردد و در دیواری و جوابی گویند چنانکه مثل می گردد باغی یا شهری وسیع و غایت و مساحت  
 را نمیدانند و آب و مثل شئی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ مثل دیوار  
 گردد و در وی نموده بلکه می فرماید که مثل کرد در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آنسو بود و در مثال  
 جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که روایت الجنة و النار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض  
 این دیوار و عرض چشم عین و سکون را بمنی تاهیه و جانب و اینجا نیز این اشکال آورده در جواب گفته اند و نیز گفته اند که  
 مراد آن نیست که بهشت و دوزخ و جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آن است که دیدم آنرا را در حالیکه من را بجانب  
 بودم و علی هذا الاشکال والله اعلم بحقیقة الحال - ۳۹۰ -

باب بداء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة و السلام

در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز مومنین و ملت و انتظام امور عالم و صلح آن با ایشان است و آغاز آفرینش  
 نوع انسان با دم علیه السلام است بدانکه اهل مل بلکه محسوس نیز بهر امت که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمده جسمانی  
 آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس ازان پیدا کردی سبحانه عالم را و عده دین باب خبر خبر صادق است که فرمودگان الله و ملکین  
 متعین شئی پس پیدا کرد و لوح و قلم نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کنند خلق را بعد از ازان پیدا کرد و شمس و کسری و آسمانها و زمینها  
 و فرشتها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی گفته  
 که اول مخلوق از اجسام آب است زیرا که وی قابل است تمام صور را چه آب چون لطیف گردد و سها شود از غلاصه آن آنش پیدا  
 آمد و در زمان آن آسمان شکون شد و اطلاق و دوران بر آسمان و در قران مجید آمده است بدین قول نسبت کرده شده  
 است بر بعضی حکما که نام او انس طوطی و لیکن گفته اند که وی این قول را از مشکلات نبوت گرفته است و در سفر اول  
 نوریت آمده است که الله تبارک و تعالی پیدا کرد و جوهری پس نظر کرد و روی نظر بهیبت و جلال پس بگذاشت اجزای وی و آب است  
 و از او سنجاری بر خاست مانند و او پس پیدا کرد و از وی آسمان پس ظاهر گشت بر روی آب که و پیدا کرد و از وی

زمین پسترنگر کرد بر زمین کوه بار و مردم را درین باب اقوال مختلف است و این امور لعل و قیاس و در توان یافت  
الالبه آسمانی یا استنباط و نعم از آنچه وارد شده بآن می و الله اعلم بحقائق الامور - ۲۶ -

الفصل الاول عمن عمن بن حصین یغیر ما فتح صادمین صیابی مشهور است که سی سال بر بستر بیماری افتاده بود  
و ملائکه را مشاهده می کرد و ملائکه بر وی سلام می کردند و آورده اند که یکبار دروغ کرد و از دیدن ملائکه مجرب گشت

قال انی كنت عند رسول الله - گفت بر بستر من بودم نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم از خانه قوم من بنی تمیم ناکام  
آمد آنحضرت را گوی از بنی تمیم - فقال اقبلوا البشري یا بنی تمیم - پس گفت آنحضرت پذیرید خبر خوش را به پسران

تمیم یعنی قبول کنید وی را و ایمان آورید و به عمل در آورید چیزی را که موجب بشارت به جنت و فوز و سعادت و این است  
به تعلیم احکام و عقائد آن و چون اکثر مضطرب و مذموم طبع نظر بهمت ایشان دنیا و متاع آن بودند و ذالک من و ذلک

قالوا گفتند - بشرتنا فاعطنا بشارت وادی ما در بین پس چیزی به بد یعنی بشارت شنیده گرفتیم و پذیرفتیم  
توضیحی به از دنیا که مایل می باید فعل ناس من اهل امین - پس درآمد مردم از اهل امین - فقال - پس گفت آنحضرت

اقبلوا البشري یا اهل امین اذ لم اقبلوا بنو تمیم - قبول کنید بشارت را ای اهل امین چون قبول نکرد بنو تمیم قالوا گفتند  
اهل امین گفتند قبول کردیم بلکه گفتند فی الله فی الدین آمیم ما قرانا فاشتریتم درین و نفسا و کسب عن اهل هلال و ایدیم

تا بر پیغمبر ترا از نخست این کاپیر آفرینش - ساکان که چه بود - قال کان الله ولم یکن قبله شیء - گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از  
وی چیزی به بلکه هر چه شد بعد از وی شد - و کان عرشه علی الماء و بود عرش خدای تعالی بر آب - ثم خلق السموات و الارض

پس پدید آمد خدای تعالی آسمانها را و زمین را از اینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پدید آمده اند و چون  
عرش بر آب باین سخی است که عاقل در میان ایشان نبوده آنکه عرش بر روی آب بود و در آب آب و در آب نیست

بلکه آب به دیگر زیر فرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است - کتب فی الله که گاهی گفته  
وی تعالی با بجا و در دنیا او را که ملائکه را نشوین در لوح محفوظ هر چیز را و ظاهر آن است که این نوشته پیش از پدید آمدن

عرش باشد و این بنو حصین می گوید تم اتانی جل فقال یا عمران ادرک نافتک فقد ذهبت - پسترنک آمد مرا  
حوسه و گفت اے عمران در یاب اشتراکه خود را که تحقیق رفته است و گریخته است می گوید فانا طلقنا

اطلبها - پس بر آدم بطاعت یافت - و ایم الله - و بخدا سوگند بلکه سوگند - لودت انما فی ذببت و لم اقم - هر گاه دوست  
میدادم که نافته می رفته و من بر بنی خاستم عمران نافته را بر و ن ذببت بحضرت رسول درآمد و ناکام گشت پس

شخصه آمد و خبر کرد که نافته گریخته است در یاب پس برخاست وی رضی الله عنه به حکم ضرورت و ایشان شد که بر نافته  
و از دنیا که بهمت خیر است آنحضرت و قرائن و علوم که ملائکه خود را میشد محمود شدم - و در عهد الحجازی - ۲۷ - و عن محمد

رضی الله عنه - قال قام فینا رسول الله علیه و آله و سلم مقاما - امیر المؤمنین عمر علیه السلام در ایام و از جنت  
بجانب



البیس که نزدیک آمد بآدم فی السطح اطافه فرو آمدن پیگیری و نزدیک شدن بی نظر با هم و در آنکه نگاه می کنند بیس  
دی میزد که چیست آدم و چه حال دارد و چه نورست ترکیب وی - فلما راه اجرت عن ان خلق خلقا لایا کما لیس چون بیس  
آدم نگاه داشت که وی پیدا کرده شده است پیدا شدی که آنکه نفس خود می تواند شد و نمی تواند نگاه داشت خود را از گرسنگی  
شوات یعنی پس خوشحال شد البیس که بر امید بر بست و افساد وی - و در اسلام - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله و سلم اختلج بیده یوم الیوم و هو ان ثمانین سنة بالقدم خفته کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه وی هشتاد سال بود و  
و در روزی صد و بیست ساله قدم و نهفت قاف و تخفیف و ان غیثه و دو و گرد تشبیه نام موسی است و در مخزن نایگفته  
که تخفیف و تشبیه نام موسی است و بیست گفته اند که بر تشبیه و تخفیف یعنی تشبیه است و توفیر یعنی گفته که قدم و تخفیف و ان است  
نام موسی است از شام و بیست از مخزن به تشبیه می خوانند و آن خلاص است و بیست مردم گمان می برند که گفته که قدم و تشبیه  
میشود بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که این گفته تشبیه است - شفق علیه - و عنه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یکنز ابراهیم الا ثلاث کذبات - و دروغ نه گفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن سه  
باجها بظا هرست و نظر بقصود و هر راست اندازد اربع که چهار بیست در وقت صفر بود که در آن وقت مکه بود که در آن  
و کذبات لفتح کاف و فعال است جمع کذب هر وزن ر کتبه که جمع دی رکعات است و لفتح کاف و لبکون ذال نیز گفته اند بیشتر  
شنن فی ذات الله - و دروغ از ان سه دروغ و ذات خداست یعنی براسه خدا و امر و سه و طلب رضای اوست  
که بدان لغت های نفس خود نیست و مقصود و تعبد و تشبیه حق بود و دانست که تپا اخی است اگر چه آن نیز براسه خداست  
اما در سه لغتی برای ذات وی نیز حاصل است و بیست گفته که مراد بذات الله و ان است که صفت حق است و قائم بذات  
نوی فافهم - قوله انی سقیم یکے قول وی علیه السلام است انی سقیم بدستی که من میارم این را اینجا گفت که قوم او در  
ما تماشای عید خود طلبیدند و سه زلفت و خند کرد که من میارم این بظا هر و دروغ می نماید که وی میار و بود و ذایل وی  
آنست که مراد انصاف اوست بستم فی الجملة در فائده از ان از من پس ایام کرد و بی غفلتی که ظاهر و درم اوست و فعال و بیست  
گفته اند که در دم انداخت که وی استدلال کرد با ما است علوم نجوم که جبار خواهر شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردان  
مرور داشت که دل من میار و در فعال است بسبب کفر شما و نیز اگر محنت را تفسیر کند بسبب جمع قوی و مدد و انفعال  
آن بر وجه ملامت و تخم با آنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از ستم باشد مگر کسی که مزاج وی سیر و در مشا  
باشد و آن نادر و تو جمع بلکه معدوم او بود دست صاحب مقام عالی شاه ابوالعالی باین ضعیف و رعیت با تمهید از ان و  
مردم بچاس می فرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابوالملک خلیل الرحمن درین باب کافی است که انی سقیم داین  
بیست از خود افشا فرموده اگر تپا تماشای عید خود طلبیدند غلیل و جابجایی بگو که میارم - و قوله دوم قول اوست - بل  
کبریم چون وی علیه السلام غائبانه ایشان بتانی ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار ببنایان مای الیوم

از زوجه بکاه این بت که کلان است میان ایشان وی کرد این نیز صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث برکت  
 شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و قطع وی مراد غضب و شورش آورد یا ترضیست بآنکه کسی که فاد نیست بر دفع  
 ضرر نفس خود لایق نیست که او را بر سر بندند - و قال - و گفت آنحضرت - چنانچه هود ذات یوم و ساراه این بیان صد و ده بشارت  
 از ابراهیم کسے گوید و دانشدے آنکه ابراهیم و ساراه بنحیف را که زوجه وی بود در حجرتی که ابراهیم کرده بود بشام میرفتند -  
 اذ ان علی جبار بن الجبار - نگاهد ابراهیم با ساراه و گذشت بر تنگترے از مکران که نام وی صادق این صادقون  
 و او از قبیلان بود فقیل له ان ههنا رجلا مع امرأة - گفته شد مر آن جبار یعنی خبر رسانیدند بوی که در بنجا مردی آمده است  
 که با وی زنی است من احسن الناس ساز بهترین مردم در حسن و جمال - قال له یس کس فرستاد آن جبار پس ابراهیم  
 فساله عما یس پرسید آن کس ابراهیم را از حال ساراه - من هذه - که کیست این زن که بانست - قال اخی گفت  
 ابراهیم که این خواهر من است این به ظاهر دروغ است که ابراهیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید سخانی ساراه پس ابراهیم  
 ابراهیم ساراه را و تعلیم کرد و او را حیل و دست خالص وی از شران جبار - فقال له یس گفت مر ساراه را ان هذا الجبار ان یس  
 امرأتی یعنی عیالک - بدستی که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند فلان کما فاجبر لیس  
 اخی یس اگر سپرد سر ترا پس خبر ده تو او را که تو خواهر منی - فی الاسلام - در دین مسلمانی یعنی نیت کن اخوت اسلام را و این  
 راست است زیرا که لیس علی وجه الارض مومن غیری و غیرک نیست بر روی زمین هیچ مسلمانی جز من جز تو و این  
 بیان واقع است که در آن وقت هیچ کس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساراه بنت عم ابراهیم بود و این توجیه دیگر  
 است بوی صدق هذا اخی و شاید که اقتضای ابراهیم با اخوت اسلام از جهت شرف و احوال است این نسبت است و چون  
 که ابراهیم گفت که این زوجه من است و قال آنکه زن را از دست مردی که می ستاند و نیز ظالم چه پاک دارد زن را  
 یا خواهری گیر خوا لیس آنکه عادت آن عالم بر آن رفته بود که زنی که گرفت نه خواهر را و نیز زنی مجوسی بود و در دین مجوس اگر  
 خواهر بود برادرش اخی و او بیست بوی باز غیر وی پس خواست ابراهیم که چنگ و زند بدین آن ظالم با و در آن بی  
 رعایت دین خود نه کرد و قصد کرد گرفتن وی را و اینجا اعتراض میکنند که دین مجوس از زند دشت آمده است و وی  
 خود مشافهست از ابراهیم و جواب می گویند که دین مجوس قدیم است ولیکن زر دشت آمد و خرافاتے چند بان  
 بر بست و زیاده کرد - فارسل الیها - پس فرستاد آن جبار کسے را بوی ساراه و طلبید او را - فاتی بها - پس آورده  
 ساراه نزد وی - قام ابراهیم یصل الیه را ایستاد ابراهیم تا نماز کند و مناجات کند بر سر دروگار خود و در و سه بدو آرد  
 تا ازین وسط نجات یابد و عادت مقر بان درگاه است که چون یاند و می دراختد به نماز و عادت شرعین پیغمبر را  
 صل الیه علیه و آله و سلم نیز مجتنب بود - فلما دخلت علیه فیهب تینا و لما میده - پس وقتی که در آمد ساراه به جبار  
 خواست که دست انرا ز در و سه بگیرد و فاخذ - بلقضا مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز دشته شد و بدست





و هر جا که با این است و اگر چه تمامه عرب از یمن با جزیرتند ولیکن خلیف کوه اولاد اسمیل را به جنت شرف و غلبه ایشان  
 و بعضی میگویند که این بنی سبت بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمیل است قد بر متفق علیه و و غلبه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نحن اهل بالشک من ابراهیم گفت آنحضرت ما سزاوارتریم به شک از ابراهیم علیه السلام  
 از قال رب انی کیست خلی الموتی و وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما که چگونه زنده میکنی مرده بار و سبب درودین  
 حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه قال اولم تؤمن قال بلی و لكن طعن قلبی گفتند طاعت از شما پیشتر است و رو  
 ابراهیم نیز پیشتر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ما سزاوارتریم به شک از ابراهیم و ظاهر این عبارت دلالت بر شک  
 است بر ابراهیم را در نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو حال است چه عرض شک از انبیاء و صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم که  
 اهل مومنان و مومنان اند معنی نداد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با ابراهیم باین نری یافت و شمای دانید که  
 شک راه نمی باید با پس بداند که ابراهیم نیز چنین است پس سوال ابراهیم از برای طلب حقی بود از علم البقین بعین البقین که  
 اطمینان قاطع عبارت از ان است یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده می گرداند و میراند  
 طلب کرد این را تا ظاهر گردد دلیل وی باینها تا فاهم لیکن اشکال آنست که از این حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف  
 آنحضرت منهد می گردد چه باشد آنست که این سخن را بطریق توابع فرمود یا پیش از ان فرمود که وی آید که وی صلی الله  
 علیه و آله و سلم سید اولاد آدم است و یمن است و جمیع در هر حدیث که مشرست بعد از انصیاست آنحضرت از انبیاء دیگر پیشتر  
 فرمود تفصیل نمیکند ابراهیم و ائمه و اشال آن گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ویرحم الله طایفه حجت که نذرتی بی  
 لوط را لطف کان یا وی الی رکن شدید هر آینه به تحقیق بعد بود که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن همت و رکن کرانه قوی  
 از هر چیز را گویند بآنست آنست که چون قوم لوط قصد کردند همانان او را که فرشتگان بودند بمثل بصورت امر و ان گشت  
 همان الی آخر تو گفتم که می بود مرا با شما قوتی یعنی بنفس خود قوت مقاومت و دفع شمای داشتیم او آوی الی رکن شدید  
 پناه می جستیم هر وی قوی یا قوی همت که روی می آوردیم بوسه و بازی داشتیم خود را از شر شهاب قوت آنکس پس میگوید  
 آنحضرت رحمت کند خدا تعالی لوط را که پناه می جست بر رکن شدید از میان حال آنکه رکن شدید تر است به رحمت حق  
 و حفظ اوست و عرب ترم در جاس می کنند که از کسی قصیری واقع شود و چیزی کند که نباید کرد و میگوید خدا رحمت کند  
 و بخشد فلان را که این چنین کاری کرد یعنی کاری ناپایبانی کرد و در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم ایمانی هست که  
 قول ابراهیم نیز بی قصیر نیست و عطف نیست و الله اعلم و نیز فرمود آنحضرت و لو لکنت فی السجن طول بالک یوسف و اگر  
 درنگ میکردم من در زندان و دران مدت دراز که درنگ کرد یوسف را حاجت الداعی هر آینه اجابت می نمود  
 بلکه از جانب ملک بطریق سبب علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام سه سال در زندان بود و چون ملک مصر را  
 طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بامی هفت کرد و زود اجابت نکرد گفت نخست حال را بفرمایند از ان

زنان کہ فریدہ دست خود و بید نہ عصمت و امان عورت من تحقیق کنند بعد از ان می بگویم پس حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می فرمود کہ اگر من بجای یوسف می بودم و چنین مدت دوازده زندان بر من می گذشت کسی برای اختلاص و یوسف می آمد و دواجات میکرد و اصلاً منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقع و تامل نمی نمودم چنانکہ نمود بعضی این کلام آنحضرت برثنای یوسف و صبر و ثبات و مناسبت را می دمی حل کرده اند یعنی با وجود طول مکث وی و زندان و محنت و شدت دوران کسے برای اختلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات و رزق نداده برین استقامت متصرف نیست اگر من درین طریقی بودم حال می بودم زود می برآمدم و صبر نمی کردم و این توفیق است از ان حضرت برای ما اندر دفع و ثنای یوسف است و اگر نہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی الامر است و بعضی گفته اند بیکه این اشارت است بقصہ یوسف در شبانی برآمدن کردی با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و در آن در میان ایشان سبب برآید ایشان بود بیکسی گویند کہ وی علیہ السلام مرسل بود برایشان و مانند دعوت کرد و زانسانان را بقبول خود و اوصایا می چون از باب شرف و خیر الایہ پس می بایست کہ او را زود می برآمد و دعوت میکرد و توقع نمی نمود و قیام ثبات را در نفس خود نمی شد گذرا و درین سخن نظر مست زیرا کہ تقدیم اثبات بر ادوات نفس وی اوّل بود در امر دعوت و ابلاغ و الله اعلم بحقیق علیہ و آله و آلہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان موسی کان رجلاً جبلاً گفت آنحضرت بدستی کہ موسی علیہ السلام بود در کوهی بر فتح حاد و کثرت نایب اولی و تشدید نایب شرمناک ستر الفج می بین و کسرت آن و کسوف نایب شده و سکون تخلف بسیار پوشیده بدن خود را و با آنکه در آن چه جای حور و دشرگاه و فی الصلح بزل شیر عقیق و جاریه شیر عقیق و لایق من جلد شمی استیجا و دیدہ نمی شد از پوست وی هیچ چیزے از جنت شرم داشتند - فاناه من آذاه من نبی اسرار الخ پس زانمود و آزار کرد و او را کسی کہ آزار کرد او را از قوم نبی اسرائیل - فقالوا ما تسرفه التستر پس گفتند آن قوم نکند ما با آنکه در موسی و کسرت کردن و پوشیدن بدن این همه پوشیدن و این چنین برافتن کردن و ان لا اس عیب بجلد و لکن از جنت عیبے کہ در پوست او است - اما برص - یا برصی است و برین لغت با و لامیسی او اوردہ - بفهم مجز و کون ال محلہ و لایا اما اس است و نه چنین - در ان لکن در ان سیر و بعد استی که خدا تعالی خواست کہ پاک گرداند موسی را از عیب ظاهر کہ و اند بر مردم بی عیبی اولی لکن با و اودہ لغت پس خالی شد موسی روزی زندان فاسل کند و نفع تو بی جرح و جراحت خود و برنگی و درینجا جو از غسل مست بر نرزد و در فعل موسی علیہ السلام حکمت بود کہ عاقبت او جز بہ راحت و عود کمال او بعد از اتمام عیب و نقصان منظر الحجر ثوب پس گرخت آن سنگ و بر جام موسی را - فخرج موسی فی اثره پس ثبات رفت و بی عیبی آن سنگ نشان وی جمیع بفهم چشم شتافتن و اثری کہ بر مجز و سکون مثلاً و نفع هر دو نشان - بقول و ان کہ میگردد موسی - یعنی یا مجز و بی عیب و جامه ای سنگ بدہ جامه ملای سنگ حتی انشی الی ملائک من انما اسرائیل ثانی موسی - جماعتی کثیر از نبی اسرائیل - فرأوه عیاناً حسن با خلق الله پس ویند آن جماعه موسی را برهنه برنگو ترین

پیداایش خداوندی بر از عیب و نقصان که نسبت می کردند و آن بی مردان بدانی - و قالوا و الله انما یوحی من باس - گفتند  
 بخدا سوگند نیست یحیی پاک و هیچ عیب ازینجا معلوم می شود که خدا سعادتی پاک می گرداند و دستان خود را از عیب  
 و نقصان که نادانان و بی خبران و متکبران ایشان را بدان موسوم و متهم می دارند تا ازان منزه و برابرا باشد و منزله  
 مکرم و رفیع باشد - و اخذ ثوبه - و گرفت موسی جامه خود را - قططقی بالبحر ضربا - پس در پستاید موسی که نزد سنگ رازدنی فواید  
 آن با بحر نهد با من اثر ضرب پس بخدا سوگند که پیدا شده سنگ نشان از زنا شیر زن موسی کند و بخت فتنه نشان جراحت  
 که بلند نشده باشد از پوست شبیه کرد اثر ضرب را با اثر جراحت - ثلثا و اربعاً و خمساً - نشان یا چهار یا پنج هزار که در نشان  
 از آن پیدا آمد و این معجزه موسی بود علیه السلام و ظهور آن برین وقت مصلحت تحقیق علیه - ۱۰ - و عنقه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم بنی ایوب لغیسل عریاناً - و را شانه آنکه ایوب علیه السلام غسل می کرد و به بند بعد از مصلحت  
 و عافیت از آن مرض که بدان مبتلا شده بود و من سبحان الله انما از زردی و زردی بیابانید - فخر علیه جراد من ذهب لیسفا و  
 بر ایوب طلعی از زردی نعل ایوب بپوشید فی ثوبه - پس گشت ایوب که گردی آورد یعنی آن طلخ را در جامه خود - فثاواه - به  
 یا ایوب الم اکتی غینتک مما تری - پس از او ایوب را پرور کاروی گدای ایوب آید به نیازند که گدایده ام ترا از  
 چیزی که می بینی تو یعنی چندین زربار اینده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است با من طلخ که در جامه خود برداشتی آزاد گرد  
 آوردی - قال بے و غرتک - گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده سوگند بمرت - و لکن غنای من برکتک - و یکس نیست  
 به نیازی مرا از افزونی نعمت تو هر چند گرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که بر داشتن ایوب علیه السلام آن طلخ را به  
 شوه نشت و استلذه اذ از نعمت حق بودند بطریق حرص دنیا و تشنگی مال و فکاک ظاهر بر واه الهجادی - ۱۱ - و عنقه قال  
 جل من العالین و جل من الیود - دشنام یکدیگر کردند زردی از مسلمانان و زردی از یهود و فقال المسلم و الذی انی محمد علی  
 العالین - سوگند بآن خداوندی که برگزیده محمد را بر جهانیان - فقال الیودی پس گفت یهودی بعد بر آن - و الذی یسطفه  
 موسی علی العالین - سوگند بخداوندی که برگزیده موسی را بر جهانیان فرست المسلم بدو عند ذلک فطمع و جه الیودی پس بر دست  
 مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی پس طبایحه زردی یهودی را نگاه بر گفتن آن یهودی پس قول را بر وجه  
 انکار اصطفای آن حضرت بود و الا اصطفی موسی علیه السلام بر جمله عالمیان ثابت است و من سبحان الله باب بنی  
 اسرائیل گفت فضلتهم علی العالمین - و - باب موسی علیه السلام انی مصطفیتک علی الناس - فذبح یحیی دی الی الی پس گفت یحیی  
 یسوی منیر صلی الله علیه و آله و سلم - فاجروا ما کان من لعمرو و لیس خبر داد آن حضرت را بچیزی که بود از کار وی و از کار آنانی  
 گذشته بود از نعمه آن - فدعا الی صلی الله علیه و آله و سلم ایسم پس بخداوند غیر مسلمان را فساد می کند پس رسید مسلمان را  
 از آنچه گذشته بود میان وی و میان یهودی - فاجروا - پس خبر داد مسلمان آن حضرت را با آنچه گذشته بود فقال الیابی - پس گفت  
 یحیی خذ صلی الله علیه و آله و سلم انظر و اعمی - برگزیده و فضیلت نهید مرا بر موسی - قالی لئلا تصعقون يوم القيمة - زیرا که

[illegible]

وارد را می دیگر لازم آید ۱۲- وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا ينبغي لعبد ان يقول اسئلت عن  
 يونس بن متى - گفت آنحضرت نمی رسد و بیخ بنده را که بگوید من بهرم از یونس بن متى عبارت و احتمال دارد که آنکه  
 آنحضرت می فرماید که بهتر گوید از یونس بوی که معلوم شد و هم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ ولی بر مرتبه نبی نیست  
 اگر چه از اولاد اعرام بود و نقل است که در زمان حضرت غوث انقلین شیخ عبدالقادر جیلانی یکبار از مشایخ وقت خود را  
 فوق یونس علیه السلام میگرفت و می گفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاترست از مقام وی علیه السلام پس حضرت  
 غوث انقلین در غضب آمد و دو سواد که در دست داشتند بجانب وی انداختند و بدولت وی یا بر سینه او فرود و در هاجها  
 بپاشیدند متفق علیه فی روایت النجاشی - و در روایتی مرغاری را این چنین آمده است - قال گفت آنحضرت من  
 قال انما خیر من یونس بن متى فقد کذب - کسیکه بگوید من بهرم از یونس بن متى تحقیق و دروغ میگوید و بر معنی ثانی مراد بکذب بگفت  
 زیرا که هم اتفاق دارند بر تکفیر کسی که خود را بهتر از پیغمبران و اندر سید و عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلى الله  
 علیه وآله وسلم ان الظالم الذي قتله انظر طبع لا قفرا - بدست کسی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی  
 در تقدیر آتی چنان رفته بود که خاتمه وی بر کفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل موعود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که  
 موعود باین تئیه و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست تفاوت خاتمه را و باجماع حضرت غیر سابقه است تحقیق بن  
 اوائل کتاب و در باب الایمان بالله گذشت است فتذکر - و لو عاش لاهل حق ابویه - و اگر می زیست آن کودک بهر مرتبه نبی شود  
 و ظلم میگوید و ما در خود را و تکلیف میکند و ایشان را بر کفر طغیان و کفر ساز جنت از حد گذشت و ظلم کردن بر ایشان و کفر از خود است  
 ایشان را بقول مقصود ذکر حضرت درین باب و اشارت یافت که وی از انبیاست و خضر لفتح فاو کسرن و سکون ضاد و کسرن  
 که افعال الکرامی و قسطلانی گفته خضر لفتح فاو کسرها و بیا کسرها و یا کسرها و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیا بن بلان است  
 و بعضی گفته است ابن مالک برادر ایاس بعضی گفته اند که بر آدم است از مطلب وی بعضی ابن فرعون گفته و این قول آخر  
 است و بر بعضی گفته که در زمان ابراهیم علیه السلام بود و بعضی گفته که از اولاد نوح است بهیفت واسطه و پدر او از ملوک  
 بود و الله اعلم صریح است که وی پیغمبر است پیغمبر محبوب از اعداء و یاقی است تا روز قیامت از جنت خود رون و وی آیات  
 و ادب برین اند و جاهل و صوفیه و بسیاری از صاحبین و بعضی از کبار محدثین مثل نجاشی و ابن المبارک و جمعی دیگر خاتمه  
 عربی و این جو ز س حیات او را انکار کرده اند و نقل فی شرح القصیده الامالیه مذکور و در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه  
 شک و شبهه را به ان راه نباشد و در احوال حضرت غوث انقلین شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته اند که کاتب در وقت  
 کلام ایشان خضر در هوامی گذشت و ایشان می فرمودند وقت یا امیر ایلی و امیر کلام الحمدی و مشایخ وقت که اولی یافتند  
 وصیت می کرد ایشان را و می گفت بیکم به مجلس شیخ عبدالقادر فانه ینزل فیہ البرکات و یحصل منه السادات نو کمال متفق  
 علیه السلام - و عن ابی هريرة عن ابی بنی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما سمی ان خضر لانه مجلس علی فزده سقاء - گفت

آنحضرت که نام کرده اند خضر مگر از جهت آنکه وی نخست بر زمین خشک که روئیدن نبود و در وی باریک و خشک سفا قافیه  
 است من خلقه خضر پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبیدار پس وی سبز و تازه - رواه الترمذی - و گفته قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جاو ملک الموت الی موسی بن عمران - آمد فرشته مرگ یعنی عزرائیل علیه السلام بسوی  
 موسی - فقال له اجب ابک پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که قبض روح شده  
 است - قال فاطم موسی بین ملک الموت گفت آنحضرت پس طباطبائی فرمود موسی چشم ملک الموت را افتاد و بپوشید و در آن  
 چشم فرشته را و کور کرد و نفوذ و نفیقه کرد و کور کرد - قال فربح الملك الی الله پس باز گشت آن فرشته بجا نیت استقال  
 ارسلفی الی عبدک لایرید الموت پس گفت فرشته یعنی خدای تعالی تو فرستادی مرا بسوی بنده مرا که منخیز اهر مرگ را و گفته  
 یعنی - و تحقیق کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان به - قال فوالله انی منه گفست آنحضرت پس  
 ناد حق تعالی چشم فرشته را و قال ارجع الی عبدی - و گفت برگرد و باز بر بسوی آن بنده من و حق تعالی - و گفته  
 زنگانی در این میخواستی - فان كنت تريد المحیوة نفع یک عی فی نور پس اگر میخواستی زنگانی در این پس بنده  
 بر پشت گاوی - فالتواتر یک من حق تعالی پس چیزی را که پوشد دست تو از روی یعنی آنچه در زیر دست تو  
 بان کثرت - فانک لیش باسند پس بدستی تو میری به شمار آن مؤمنان یک سال تو اوست بدو است در صحیح مسلم  
 نقل به اوست است یعنی پوشد دست تو تو اوست یعنی پوشیده شود و این درین عبارت معنی ندارد - و گفته  
 که در شرح ذکر کرده ایم فقال ثم گفست موسی پس بعد ازین همه زنگانی در این چیست - قال ثم تموت گفست فرشته  
 پس می میری تو فقال گفست موسی فانا ان من قریب پس ختم کرد و موت تمام هم اکنون و مناجات کرد و حق تعالی  
 مقام بهتر که واقع گرد و گفت - رب انی من افاض القدره خداوند اندر تو یک گردان مرا از زمین پاک کرده شد و  
 بیت المقدس باشد اشرف و افضل بقاع بود در آن زمان و در آن بنیاد و سل بود و منتهی بحجر نزدیک گردان مرا از آن که  
 بمقدار یک سنگ انداز باشد درین استعجاب فریاد است در موضع بهتر که و قرب از عافین صالحین قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم انی من قریب فوالله انی من قریب فوالله انی من قریب فوالله انی من قریب فوالله انی من قریب فوالله انی من قریب  
 هر گاه می نمود شما را قبر موسی را و یک جانب ده - عند الکعبه الاحمر - نزد توفه یک سرخ که در آنجا است و شوق  
 نماند که به لبسته از هانی استعدای او و مضمون این حدیث را می یا هر که کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح  
 زود برود چه چه و او را ازینجا که است موت و طول بقا در دنیا مفید می گردد و آن چه که حق مقام نبوت در س  
 باشد جزو الش آنکه چون فرشته بعد از موت بشر آمد موسی علیه السلام نهالست که این ملک الموت است بقبض روح  
 آمد و آنکه چون دید موسی یکایک بروی آمد گمان کرد که بقصد کشتن آمده پس فرغ کرد و او را بکوری چشم و  
 کشید و نیز موسی او را دروغ گو داشت و آنکه موسی قبض روح او کرد زیرا که بشر فاض روح نبی باشد پس غیب کرد

و غضب بر درو غلو کند فی الله می باشد پس مذموم نبود و لهذا نقاب حق بر وی متوجه نشد و گفته اند که در بیع موسی علیه السلام حدیثی و شدتی بود و در منظر جلالت بود تا روایت می کنند که چون در غضب می آمد کلاه که بر سر داشت آن شخص را می نمود و اخذ راس و کیمه بارون علیه السلام بحیث تقصیری که از وی در منق از کوساله پرستی دیدیم ازین باب است و همسری بود و بالجمله چون حدیث صحیح است ایمان باید آورد و بر آنچه صحیح است از احوال و ثواب و عیال باید کرد و الله اعلم

۱۶- و عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال قد عرض علی الابنیا و گفت آنحضرت به تحقیق عرض کرده مشند بر من بنمیران و منو شدند چنانکه لشکر را عرض می کنند بر سر دار - فاذا موسى ضرب من اجل كانه من رجال شجرة ليس ناكسان دیدم که موسی علیه السلام صفتی و قسمی از مردان است گویا که وی از مردان شجره است الفتح شین معجمه و هم نون پیش از او و دیدم از او همزه و تا در آخر نام قبیل مشهور است ازین و از او شجره نیز می گویند فتح همزه و سکون زای و ضرب می بینم که گوشت و بعضی میانه جسم نه لاغر و نه فربه - آید مردان شجره ازین قسم اند و من برین بنی مناسبت است - و روایت عیسی بن مریم دیدم عیسی بن مریم علیه السلام را - فاذا اقرب من رایت شبهه بیهة خنثی عروة بن مسعود پس ناگاه نزدیک من کسی که دیده ام در دستش بوی عود و پس سر عود است بحالی بود تقصیری بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شدند پس رفت و دعوت کرد و قوم خود را و قبول نکردند و دعوت او را پس نایستاد و بر بام خود اذان گفت تا مردی از قوم وی خبری بسوی وی از نذرت و کشتن پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود قصه عود مانند قصه صاحب پس است که دعوت کرد و قوم خود را پس شدند و او را روایت ابو بکر

فاذا اقرب من رایت شبهه باصا حکم - و دیدم ابراهیم بن خلیل را علیه الصلوة و السلام ناگاه نزدیک من کسی که دیدم مشابه بوی صاحب نعم است یعنی فستق و او را می داند آنحضرت لها حکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود و روایت جبرئیل فاذا اقرب من رایت شبهه بیهة الفتح و ال و کبر آن بن خلیفه بحالی مشهور است که جبرئیل بدان مثل میشد و در وقت این روایت هم مثل بصورت وی بود - رواه سلم - ۱۷- و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال رایت ليلة اسر سبلی موسی - گفت آنحضرت دیدم در شبی اسیر که برده شد و بیهوشیت الله و در شب مراوی موسی علیه السلام را در بجا آدم سردی گندم گون - فوالله لا یفهم طاد و حقیف و الا بمعنی طویل یعنی دراز و قد و به شدید و او بسیار دراز و در حدیث تحقیق است که جبرئیل الفتح هم و سکون عین و وجود است اکثر صفت موسی می آید و گاهی صفت جسم می آید که جمیع و گرد باشد و اینجا معنی دارد داشته اند زیرا که در حدیث آمده بیاید که موسی علیه السلام بطل اشهر و در بطل غیر عود است چنانچه بیاید و فی الصراح جبرئیل و در کرد اندام - کانه من رجال شجره و روایت عیسی بن جبرئیل ابراهیم بن خلیل - و دیدم عیسی را مردی میان بالا - الی الخ و الی اناس نائل بسرنج و سپیدی یعنی رنگی میان سرنجی و سپیدی بود بسط الراس فرود بسته موسی سر تحقیق معانی این اتفاق را مثل حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیاید - و روایت مالک فانك انما و دیدم مالک که خزینه دارد و رخ است و در رخ الله است و الله بال - و دیدم و حال زانی آیات - اللهم انما یاه و آنحضرت این جمله را در قرآن آیات و معانی قدرت خود که فرمود آن



آیات را خدا تعالی اورا الهی در شب سراسر این قول را می مست - فلان کن فی حق من لقائه پس مباحش قاضی محاط  
 در شب از دیدن و در یافتن آنحضرت ایشان را در این عبارت را قوی دیگر نیز هست که در شرح مذکورست میفرمود علی بن  
 ابی هریة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیلة اصری بی خفیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب  
 اسرا ملاقات کردم موسی را فتنه پس گفت که آنحضرت موسی را در میان کرد خلیفه او را قبول خود - فاذا ارجل مضطرب -  
 پس ناگاه که دیدم موسی مردی است مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب یعنی دراز بالا است و قاضی  
 میاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی گفته معنی خفیت الخیم گفته چنانکه در حدیث ضرب من ابرمال را بدان تفسیر کرده اند بعضی  
 گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی خفیه است از خوف و خست حق و آمده است که وی علیه السلام در نماز مضطرب و  
 متحرک می بود و در و ارات آن را بیان کرده به کلامی که حاصلش آنست که خفیدن وی از توحیح و بیای اسر مقصور و شاید  
 جلال حق بود و در باطن وی رجل الشعر میل بکسر جم که نه فرو بسته باشد که آنرا بسط گویند و نه زنگنه که آنرا جعد گویند و گمانه  
 من رجال مملوءة و لیت عیسی راجع یفتح را و سکون موحده سحر - و دیدم عیسی را میان بالا سرخ ساقا سرخ سفید گفت  
 و اینجا سرخ چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود و کا تا خرج من یاس منی  
 الحام بکسر قال و سکون تختایه در آخرین محله گویا بر آمده است از تمام مقصود و صفت و است بعد از لون تر و ناگهی  
 جسم و غایت ابروی بهیست غلیظه روحانیت - و رایت ابرایم و انا شبهه دله به و عدم ابلیم را علیه السلام قال  
 من مشابه ترین فرزندان اویم بوی قال گفت آنحضرت سقاویت با نائین پس اوده شد مراد و او را بعد از این یکی  
 ازان دواوند شیرست - و الاخر فیه قمر - و آوند دیگر در وی می است در این فیه نیارده و در خر فیه گفت ناگه است بعضی  
 عبارت است و بعضی گفته اند که درین شدت است به کثرت لب و قلت خر فاهم فقیل فی خدایها شیت پس خسران  
 مرگفته شد بکسر هر کلام کی ازین دواوند که می خواهی و اختیار کن شیر لایمی را - فاخذت اللبن شیرت پس گفتم شیر را  
 نوشیدم آنرا فقیل لی هیت الفطرة - پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو درین اسلام را که مقصود مخلوق اند مردم بران  
 زیرا که شیر درین عالم چون پاک صاف و خالص سفید و شیرین است و اول چیزی است که تربیت مولود و تغذیه  
 بدان حاصل میگوید و در عالم اقدس آن مثال هدایت و فطرت است که تمام میگوید و با و غذای قوت روحانی و در عالم  
 قدس صور مشابه از عالم سفلی ثابت است تا از وی حافی مناسب تغذیه میکنند و آمده است که هر که شیر سفید بنشیند و بنورد بکسر  
 علم عدین و هدایت است الحمد لله علی ذلک بر خلاف عمر که به غیبت و فساد و شر و فتنه است درین عالم و دران گفته شد من  
 اما انک لو اخذت الخرفوت استک - و اما و آگاه باش بدستی که تو اگر میگزینی خر را گله و بی رشد میشدند است تو میفرمود علی بن  
 و عن ابن عباس قال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بن مکة و المذنبه گفت ابن عباس سیر کردیم با همرا آنحضرت یا  
 که مدینه فرما بود پس گفتم ما بیک راهی - فقال انی ولادها - پس پرسید آنحضرت که لم راهی است این

و اودای الازرق پس گفتند صحابراین داوی الازرق مست بتقدیم زلای براس و در سیمه این وادی جهت کبودی  
 ین دی دارد و بعضی گفته اند که فسوب مست بر دی که کبود چشم بود - قال کافی النظر الی موسی گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم  
 بسوی موسی و می بینم او را - قد ذکر من نونه و شعوبه ستیا پس فکر کرد آنحضرت از رنگ موسی و موسی چیزی را که گفت  
 اکنون مست در جل اشعر است چنانکه گذشت - و انفسا الصعیه فی اذنیته مننده هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود  
 کرد و از آن می نهند برای بلندی آواز - که جو را الی الله بالتلقیه - مرا و آواز بلند و زاری فریاد مست بسوی خدا و رب یک  
 ن که مجربان می کنند و بتو ارضیم جیم و تخفیف همزه بعد از ذی الف و آخر را در اصل با ننگ گاه و در کرمه بعد از جده و جواب  
 هم تراوی آمده است و معنی آواز بلند کردن بدعا و نضره و زاری نیز آمده - ما را بهذا الوادی - درعالی که گذرنده است  
 ما دین وادی - قال ثم سرنا حتی اتینا علی ینتیه گفت ابن عباس پسترسیر کردیم تا آنکه برآمدیم بر کوهی و تینه به فسج  
 نه و کسوف و نشد بر تختانی راه بلند بر کوه سفال اسے تینه بنده - پس پرسید آنحضرت کدام تینه و کدام کوه است  
 - قال او هر شرا گفتند این کوه هر شراست بفتح با و سکون و ثمین مجربانم کو بهیست میان کوه و دینه و او گفت - یا فتن  
 گفت مست بکسر لام و فتح آن و سکون فاینز نام کوهیست درین راه شک راوی مست سفال کافی نظر الی یونس علی  
 نهر اعلیه جیه صوف - پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سواری بناده و سرخ بروی جبهه نشین است خطام  
 بنده معار فاده وی از پوست خراست خطام بکسر فاء و معج و غلبه یضم فاء معج و سکون لام و هم آن ما را بهذا الوادی گذرد  
 ن وادی سلیمان بنبیه گفته که کج سے آید - رواه سلم بنبیه دید آنحضرت انبیا را صلے الله علیه و آله و سلم و عظیم کلمات است  
 بنین نامی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضی گفته اند که این همه در نام  
 تا و بعضی بر آنند که این تمثیل است که کشف کرده شد برای آنحضرت و در آورده شد و حس مشرک و سے علی فتن  
 مد و آله و سلم و بعضی از اهل تحقیق می گویند که بعد از آن وقت وید که در حالت حیات داشتند و این در عالمی عباده  
 و انجما فی مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باینجهت  
 ت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین عصمه المد عن شوائب الفطن و التخمین که چون اتفاق است بر حیات انبیا  
 و الله و سلا و عظیم اجمین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محبوب اند از نظر عوام پس تحقیقت نمود ایشان را بحسب خودی الله  
 و آله و سلم بی نام ولی خال ولی اشتباه ولی اشکال - ۲ - و عن ابی هریره عن النبی صلے الله علیه و آله و سلم قال  
 لعن علی و اولو اقران - گفت سبک گردانیده شد بر او و علیه السلام قراوت زبور و تورات را در فغان یا مرد و اینه سرخ  
 سا بود و او که امر میکرد برین کردن چار و اما بی خود را پس زین کرده میشدند فیقرء القرآن جمل ان سرخ و او پس  
 خواند و او در آن را و تمام میکرد آنرا پیش از آنکه نین کرده می شدند و او اب دی تحکم نشد که چند بود و اب داود و در چقدر  
 مان زین کرده میشدند اما انقدر معلوم است که از بجزای عادت بیرون بود خصوصا قراوت تورت بانی سلیبی درازی

کرداشت چنانکه می گویند که کشتند وی معجزه انبیای نبی اسرائیل بود و در علیه السلام اگر که دوا و ایام و رشتا فتنه حفظ و نیت و حسن  
 عین از نبیل و بی و بیست زن است و آن لری مقرست نزد عاتقین و از سیدنا میرالمومنین علی رضی الله عنه نیز نقل است که در  
 کتاب پای می نهاد و تاپای دیگر در کتاب نهادن ختم قرآن میکرد و در روایتی از ائمه کبیر تا باب دی - و لایا ل الامین  
 بدید - و می خورد و او در زنی مگر از کسب و کار هر دو دست خود که زده بانی بود - و رواه البخاری - و می خورد و از نبیل الله علیه  
 و آله و سلم قال کانت امرأتان مها ابتاهما - گفت آنحضرت بودند و وزن که با آن دو وزن و دو کثیر بودند یعنی هر یک از آن  
 دو زن پسر می داشت سجاد از ذنب فذهب باین احدیها - آمد گرگ پس بر پسر یکی از آن دو زن را - قتالت حساب  
 اما ذهاب با شک پس گفت زنی که صاحب آن زن بودند است گرگ مگر پسر را قتالت الاخری اما ذهاب با شک  
 و وقت زن دیگر نیز است مگر پسر را پس خلائی میان این دو زن نهاد که کم میگوید که پسر را بر زن در قتل است الی و از پسر نفس  
 بر دو زن و وزن بسوی دو زن حکم کند و بیان ایشان فقهی بلکبری پس حکم کرد بان پسر را بر زن که کلاهی تن بود و بجهت  
 شبستنی که پسر را بان ویدیا بجهت آن که در دست وی بود یا بدیل دیگر که ساخت شده و او را با جهاد و این حکم داد و بوجه  
 بعد و الا خلاف آن مرسلان را گفتایش نمی داشت فخر جلالی سلیمان بن داود و پس بیرون آمدند آن دو زن سلیمان  
 و آمدند نزد وی فاجر ترانه پس خبر دادند سلیمان را بصورت نفسیه نقل ایوبی با سکین الله بیکل پس گفت سلیمان مبارک  
 نزد من کار و دوا و پاره کنم این پسر را میان شما یک پاره یکی در دم و پاره دیگر را بگیری مقصود سلیمان علیه السلام ازین معانی  
 شغفقت آن دو زن بود تا نیز گردد که مادر کیست - قتالت اصغری الاصل یقاتل الله پس گفت زن خود را و داد  
 مکن پسر را بجهت کند تا زنا و ای تعالی بجهت این پسر پسر زن کلاهی نزد دست و هم بوی ده فقهی بر اصغری پس حکم کرد بان  
 بان پسر زن خود را و ظاهر بعد از وی بکسر اقرار هم کرد که این پسر فقهی است پس بوی داد و کذا نقل انجامی گویند که  
 سلیمان چون نفس کرد حکم داد و بانکه حکم بنمیرد و در منقوش نمی گردد اگر چه بجهت و باشد و جوابی می گویند که آن حکم از  
 داود علیه السلام به طریق جزم و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیه جائز باشد  
 در خبر است ایشان دانند اعلم متفق علیه ۲۲ - و عهده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال سلیمان لا طعن علیها  
 علی حسین امزه گفت سلیمان علیه السلام هر آینه طوام کنم اشب بر تو و وزن کنایت از جماع کردن ایشان است و فی روایتها  
 امرأة مدور در ای طوان بعد از زن و فرغ شده است مکن ثانی بخار سیمای سبیل الله هر یک از آن زنان یار دینے نباید  
 سواد را که انداز کند در راه خدا سلیمان علیه السلام این بعد از خود بر بست و عزم کرد که این چنین کند - قتال الکافل الله  
 پس گفت مرسلان از زشتی بگو انشاء الله یعنی می کنم این را و می شود این اگر فراموش است خدا که بخواند و وی بجز وجود  
 نیاید و خواست بدید و خواست وی سودی ندارد و ظلم قتل و کسی پس گفت سلیمان انشاء الله و فیکه یک گفت و لب  
 از وی هم گفت بجهت آنکه فراموش کرد و فظان حسن پس طوف کرد و گشت کرد و سلیمان یعنی این زن را و جماع کرد و این را

حی کند بر کمال قوت و شسوت سلیمان علیه السلام و مباحات زیادت قوت باه لمری مقررست میان مردان نقصان آن محدود  
 از نقصان خصوصاً حضرات انبیا و احوال سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم قوی شایه کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از  
 نقصان طبیعت به باینست مست و احوال اهل جنت نیز از شوهر آنست فلم یحل منهن الا امرأة واحدة پس بار الله درین بیان  
میفرماید که اگر کسی که - چهارست از بنی برجل و آورد این زن و فدا کند نیمه مردی را و تنی را بی سوزن باه از چیزی فی الصراحت  
 بکشتن چیزی - و ایم الذی نفس نگذیده - و سوزند کسی که بهای ذات محمد دوست دوست - و قال اگر میگفت سلیمان ان الله  
 بما هو فی سبیل الله هرگز نه از هر زنی پسری بوجودی آورد و هادی کرد همه در راه خدا فرسانا - و رجالی که سوارانند اجول  
 همه و لیکن این زلتی بود از سلیمان علیه السلام و ابتلائی از حضرت حق سبحانه و تعالی بود و اندوخته کرد و انابت آورد و باین  
 چنانکه در آن مجید گفته است - سفق علیه ۳۳ - و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال کان زکریا بن مریم  
 آنحضرت که بعد از کمال علیه السلام درود کرد که از عزت درود گری روزی می خورد و بنجر بجمیوب تراشیدنی زکریا بعد از  
 آمدن و سلم ۳۴ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اولی الناس بعیسی ابن مریم فی الاولی و الاخره من  
 نزدیک متصل ترین مردم عیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی بنجری و عیسی  
 وی صلی الله علیه و آله و سلم و محمد و اعدوین وی بود و در آخر زمان نائب و خلیفه آنحضرت گردید و الا نبیاء و اخوة من عیالات  
 و سلیمان برادرانند از یک پدر و اما تمام شری - و مادران ایشان مختلف اند و عیالات نفیعی عینی نشدید لام لرزندان یک  
 از زندان چنانکه اعیان برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکه از یک پدر و مادر باشند ایشانرا اعیانی خوانند پس  
 میفرمایند پیغمبران همه از یک پدر و مادران ایشان متعدد و اند تشبیه کرد و چیز را که مقصود از نبوت همه انبیا است  
 که ارشاد و هدایت خلق است به پدر و مادران ایشان که مختلف و متعدد اند و مادران کذا قالوا و در کلام عیسی مشایخ و ان شده  
 که انما السبیل فیما بین من هم خلاف راه روان طریق حق پس از یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که  
 مشایخ و مرشدان ایشان باشند که هر یک سبیت بطریق دیگری گفته و در نیم واحد اصل و بن پیغمبران که توحیدست یکی است و انبیا  
 همه در عقایدی متحد اند اگر چه در شرائع و اعمال مختلف اند بحسب حکمت و مصلحت از شداد مردم مناسب احوال اینهاست  
 باینکه نیست در میان یابنی من عیسی ای پیغمبری پس قرب اتصال عنوی در همه انبیا مشترک است و خصوصیت قرب  
 اتصال صوری با عیسی است علیه السلام سفق علیه ۳۵ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل نبی آدم الطین  
 الشیطان فی جنبه با صبیحه حسن یولد مهر و زن آدم می خاند و میزند شیطان در هر دو پهلوی وی بهر دو انگشت خود در شکم که زانیمه  
 میشود و زن آدم پیغمبری بن مریم جز عیسی بن مریم - و هب طین رفت شیطان تا بخاند و طین فی الحجاب پس خاند و زن شد  
 در پدر و مادر پستی است که مولود در وی میباشد که آنرا شیشه میگویند انگشت در وی خاند و بجهت عیسی نوسید و کلام درین حدیث آن  
 مولود او شیشه شیطان و در باب او سوزند شش معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شش و خارج است و این پس حکایت از



گفت آنحضرت چه نام می کنید شما این را سقاوا السحاب گفتند این سحاب است یا نام می گنم این را سحاب و سحاب برقع و سحاب دو  
روایت است - قال گفت آنحضرت - و الفجر من هم نام می کنید بفرم میم و سکون زای و عزیز بر سید و گویند سقاوا  
و الفجر گفتند من هم نام می کنند - قال و الفجر گفت آنحضرت و عمان نیز نام میکنند فتح عین ثلثه و الفجر گفتند و عمان  
هم نام می کنیم فقی الناموس عمان ایبری که نگاه ندارد آب را - قال بل در درون ما بعد از این السماء و الارض گفت آنحضرت آیا  
دری یا بیدری دانید که چیز است و چه مقدار است و در می مسافتی که میان آسمان و زمین است - قالوا لا ندی گفتند بیدری  
قال ان بعدا بینما - گفت آنحضرت که دوری مسافت که میان آسمان و زمین است - اما واحدة سیاهی و اما اثنتان عیاد و -  
اثلث سیاه و جوں سنده و هفتاد و یک سال یعنی مسافت هفتاد و یک سال است یا هفتاد و دو یا هفتاد و سیال و این دیگر  
راوی است - السماء التي فوقنا کذک - و آسمانی که بالای او است نیز همین است که مسافت میان آن آسمان و آسمانی که  
هفتاد و چند سال است حتی عدید سحوبات - تا آنکه شما آنحضرت هفت آسمان را و در حدیث دیگر میاید که میان زمین  
و آسمانی که بین میان آسمان با پانصد لیل است و پری هر آسمانی نیز مقدار پانصد لیل است و طبی گفته که در این سحوبات  
است نه عدد معین و این عدد برای ما علم بسیار و الله اعلم - ثم فوق السماء السابعة جودان بالای آسمان هفتم و ثانی  
که بین اعلا و اسفل که این سارالی سار است میان بالای آن دریا و پایان و طی مسافتی است که میان آسمانی که  
دیگر است در آسمان آمده است که حقیقی زیر عرش دریا - آفریده است که اثنان باز که عرش را پیدا کرده است آن دریا  
روانست - ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال لیتر بالای آن دریا هشت فرشته است جودت اوعال جمع و علی الفجر و او  
و سکون من هم کوی بین اظلام و نور کس مثل ما بین سارالی سار است میان هم با سار اثنان سرین های ایشان  
مقدار پنجم میان آسمان و آسمانی دیگر است - ثم علی ظهور من العرش کپتر بر پشت های ایشان عرش است - بین اسفل و اعلا و این  
سارالی سار مسافت میان پایان عرش تا بالا - آن مقدار پنجم میان آسمانی تا آسمانی دیگر است - ثم الله فوق ذلک پسر  
خدا تعالی بالا - است جود و عظمت و حکم و عزت نه بمان و جهت و استقامت و ممکن این تصویر و تخیلی است برای عباد  
عظمت الهی تعالی و تقدس که در می فوق همه و در اکل است چنانکه قرآن مجید میفرماید و الله من و را هم محیط و آن حضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم خواست که ایشان را از شغل سفلیات برداشته تا تصویر علویات و تفکر در ملکوت سموات و ارض خلق  
سازند از اینجا نیز تفرقی کرده به پیدا کننده و برپا دارنده ایشان متوجه گردانده و اگر فشاری بر پیشانی ایشان که در اسفل ساقین  
افتاده اند باز در فاهم و بالله التوفیق - رواه الترمذی و ابوداؤد - و نحن جیر بفرم جیم و فتح بالین مطلع بفرم هم سکون  
طاهر و کسرین مجالی است از اشارت قریش از اولاد عبد مناف اسلام آوردن ایشان از فتح بعد از عام خیبر عالم بود به مسلم  
الاسباب و اخبار امام عرب خدا گردانی بکرمین فی الله عنه - قال اتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعرابی گفت  
اما آنحضرت را باینه بینی - و قال جدید الانفس و گشت و رشتت انداخته شد نفسا و جاع الیالی و ذکر سنده اهل حجاز

و شکست الاحوال - و نقصان کرده شد مالها و شکست الاقامه و هلاک گشت چارواکها - فاستسقى الله ان یطیب لیلان  
 کن یا من خدایا - فاستسقى الله یس بدستی طلب شفاعت میکنیم تو بر خدا یعنی ترا شفیع و وسیله میکنیم  
 بدو که حق تابان را بر سر خود نشیند و شفاعت میکنیم تو بخدا بر تو و خدا را شفیع می آریم نزد تو تا  
 بالان طیبی از وی فقال البنی یس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سبحان الله سبحان الله - کبر غمازال سبح  
 متعزت و ذلک فی وجه احباب یس همیشه تسبیح می کرد آنحضرت بر تعجب و تعسب تا آنکه نشاندند شدت غضب بر روی  
 احباب وی یعنی صحابه بنفیب آنحضرت متاثر شدند تا در روی های ایشان نیز اثر آن ظاهر شد - ثم قال یس گفت  
 آنحضرت - و یک دایمی بر تو و عجب از تو آنکه استشفیع با من علی الله بدستی شان نیست طلب شفاعت کرد نمی شود بخدا  
 بر هیچ کس و وسیله گرفته نمی شود و او را فغان الله اعظم من ذلک - ار خدا و قدر و مرتبه او بزرگتر است از آن که وسیله سازند او را  
 نزد تو - و یک اندری ما الله - و ای ترایا میدانی و درمی یابی که چیست خدا و عظمت او و عظمت او چیست - یا علی علیه  
 سموه المکنز - پرستی که عرش او که دی بران محیط است بر آسمانها و و سه پرتی که این چنین است - و قال با ما یؤیل الله  
 علیه و اشارت کرد آنحضرت بر ای نمودن و فرمانیدن صورت کند یا گشتن خود را تا نگردد بیک دست خود یعنی احاطه وی  
 تمام آسمان را چه جاے زمین باشد - و انه یاطیر ایطیر الرجل لراکب - و بدستی عرش با آن عظمت و عظمت هر کس که آید میکند  
 مانند او و او که دین بالان شمس و البرقی عاجزی آید عرش از برداشت عظمت حق است و محمد بالان و بدو است سوا اقطاب آدینا  
 و زمین و شکم نمی توانید شکر کرده و این تصویر و نقل عظمت الهی است بر قدر نعم اعرابی - و رواه ابو داود و مسلم - و عن جابر  
 بن عبد الله عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اذن لی ان احادث عن ملک من ملائکته الممنون حمله العرش گفت  
 آنحضرت اذن کرد شد مرا که تحدیث کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا از حاملان عرش بزرگان آن  
 ان ما بین شمس از نیمه الی عاتق که میان دو نیمه گوش وی نهاد و دوش وی - سیر سید عالم - جای سیر مقصد است  
 عاتق دوش و بغیر گفته اند میان دوش و گردن موضع را - و رواه ابو داود و مسلم - و عن زید بن اسلم عن ابی هریرة  
 اولی بن ابی اوفی - بنی فخره و سکون او و فاضلات تابعین است قاضی بهر بود و از علما و فضلا و عباد زمان خود  
 از ابن عباس و ابو هریره سماع دارد و روزی در نماز فجر است میگوید آیت فاذا قرئی التا توری خوانند میخیزد و جان و است  
 ثلث و سبعین رزمن و بعد بن عبد الملک - ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لجبریل - روایت میکند ز راه که  
 آنحضرت گفت مر جبریل را - بل روایت یک - آیا تو دیده ای پروردگار خود را - فانتقص جبریل نفس بفاوضا و مجرنا و  
 و انتفاض از زمین و انتفاض تپ از نه را گویندی گوید پس بلید جبریل از دشت این سوال و تصویر این حال و حال  
 و گفت یا محمد ان منی و منه سبعین حجابا من نور بدستی میان من و میان خدا مضاعف شده است غایت آنکه آن پرده ای  
 نورانی است و آن صفات ملکوتی جبریل است بلکه صفات حق نیز که صفات پرده و است و تعین هر دو کون عالم شایع است

در روایتی سبعین لفت حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و حدیث دلیل است بر جواز رویت حق سبحانه از  
 جهت سوال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از ان و کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بر آن و فرق میان ملائکه و بشر درین باب تحکم  
 است اگر چه بشر در حجب روحانی یا جسمانی جمیع است و خود بشر حق باشد در روز قیامت برویت حق و در رویت ملائکه  
 خلالت است فافهم - و در کتب من بعضها لا احقرت - اگر نزدیک شوم از بعضی حجابها بر آئینه بسوزم بیت اگر یک سروی  
 بر تیرم و فروغ خلقی بسوزم این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات اوست تعالی شانه - که از فی الصالحین  
 در مصابیح که از زمره روایت کرده و نام صحابی خبرده است - و رواه ابو نعیم فی الحلیة عن انس - و روایت کرده از ابو نعیم  
 حایه که نام کتاب اوست از انس و تواند که زمره از انس روایت کرده باشد آلا نه کم نذر که - لیکن ابو نعیم ذکر کرده است  
 این عبارت را که فائض جبرئیل - و باقی جواب را ذکر کرده - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ان الله خلق اسرافیل من ذیوم خلقه - برستی خداوندی پدید آورد اسرافیل را از ان روزی که پدید کرده است بها فاذنیه در  
 حالیکه صفت زنده است هر دو پای خود را - لایق بصره - بر نهی دارد اسرافیل چشم خود را یعنی از تصور داین عبارت است  
 از آنکه انتظار دی برای امر بفتح صور شاید که درین زمان فرمان در رسد بیند و بین الرب - میان اسرافیل و میان پروردگار  
 تبارک و تعالی سبعون نور است و هفتاد نور است که حجاب است - ما من نور یذوقه الا احقرت نیست از ان هفتاد نور و هج  
 نور که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد و رواه الترمذی و صحیح - و عن جابر بن النبی صلی الله علیه و آله  
 و سلم قال لما خلق الله آدم و ذریته - روایت است از جابر که آنحضرت گفت هنگامیکه پدید کرد خداوند تعالی آدم را و اولاد او را  
 قالت الملائكة رب خلقتهم یا کلون ویشربون ویکفون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پدید کردی تو ایشانرا که بخورند  
 و می نوشند و عمل میکنند و سوار میشوند - فاجعل لهم الدنیا و لنا الآخرة پس ایشانرا دنیا بگردان و ما را آخرت یعنی چون ایشان متع  
 اند دنیا و ما را این متع نیست ایشانرا همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت در ایشانرا زیادتی است  
 قال الله تعالی لا اهل من خلقت بیدی - نمیکردم کسی را که پدید کرده ام من او را هر دو دست قدرت خود جامع میان جلال و  
 جمال - و خلقت فیهم روحی - و دیدم من و روی از روح خود اضافه بلی شریف و تکبریم است کمین قلت که این کان  
 چه کسی که گفتیم را و او پدید کردن شوی پس میشود آدم و ذریه وی این را هم گردانند با وجود آن شریف و تکبریم و لهذا ایشان جامع  
 کمالات هر دو یعنی روحی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل است بر تفصیلت بشر بر ملائکه - و رواه ابی نعیم فی شعب  
 الایمان ۱۶ الفصل الثالث عشر عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن اكرم على الله من بعض ملائكة  
 مسلمان بزرگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان و فی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام - رواه ابن ماجه ۲ - و عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میدی - و هم از ابی هریره است که گفت گرفت آنحضرت هر دو دست مرا فقال - پس  
 لفت خلق الله التربة يوم السبت - پدید کرد خدا سوسه تعلی خاک را روز شنبه - و خلق فیها الجبال يوم الاحد -





انچه بر شماست زمین است. ثم قال بل مردون ما تحت ذلک پس گفت ای ای انبیاء است زیر این زمین عالم الله و رسول  
 اعلم قال ان شما را خدا اخری - گفت بهتر زیر این زمین زمین دیگریست. بیستمسیره هجدهمسمیه عام میان این و زمین است  
 باقصه سالار راه است. حتی سبع ارضین بین کل ارضین مسیره هجدهمسمیه است. آنکه شما را خضر هفت زمین است میان هر دو زمین  
 باقصه سالار راه زمین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت آسمانهاست پس آنکه می گویند که  
 طبقات زمین بهم متصل یکدیگر اند بهم پیوسته اند اراضی او در قرآن مجید مفرد ذکر می کنند و سموات را بلفظ جمع مخالف این حدیث  
 است و شاید فراد ارض را در همین زمین است که زیر آسمان است و زمین های دیگر کارزارند بخلاف آسمانها که از زمین بیفویض  
 و آثار مرید. والله اعلم. ثم قال والذی نفس محمد صیده لو انکم ولیم یحبل الی الارض المسفله لبسط علی الله. اگر بودی که  
 شما را در می کردید رسی. البسیوی زمین که پایان انچه هست بر آئینی افتاد آن زمین بر خدا چون در اما و بیش دیگر نسبت  
 و اعطای پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافته است لحاظ دو جو و علم قدرت و ظهور آثار صفات افکار از  
 زمین بیان کرد که هر با قدرت اوست زیر بالا هر را اعطای کرده است. ثم قرأ - پس فرمود آنکه خضر است این آیت را که اول اول  
 ما اخذوا الظاهر والباطن و هو کل شیء عظیم - شرح حال این اسرار شریف سابقه و شرح اسرار حسنی معلوم شده است  
 رواه احمد و الترمذی و قال الترمذی قرأ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الاية قبل علی انما اولی علی علم الله. و گفت  
 ترمذی خواندن آنحضرت این آیت را دلالت دارد بر آنکه مراد در حدیث که گفته است لبسط علی الله علی علم الله است بقرینه  
 و هو کل شیء عظیم یعنی می افتد آن رسیان بر علم خدا. و قدرت و سلطان. و بر قدرت او و بر فرمان او. و علم الله و قدرت و سلطان  
 لی کل مکان و علم خدا و قدرت و سلطان او و بر هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است الا این صفات حق بهم مکانی  
 نمیند و هو علی العرش و خدا بر عرش است. کما وصف نفسه فی کتابه. چنانکه وصف کرده است وی تعالی تقدس  
 ذات خود را در کتاب خود و گفته. الرحمن علی العرش استوی و هو رب العرش العظیم بسیار و مجموع آنکه بخبر ذکر کرده از وجود علم قدرت  
 و سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه هو الله فی السموات و فی الارض فرمود و الله کل شیء یسطو بر تقدیر این آیات اگر چه  
 به ظاهر هم بهمت و مکانند ولیکن جشیت کتابت و عبارت از ظهور سلطان علم قدرت اند مراد با آنها حقائق و معانیست  
 که مناسب قدس تبارک و تعالی شانند و علم برانند و الله اعلم. و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال کان  
 طول آدم تسین ذراعاً - بود درازی قدام شصت گز نه سبع اذرع اعضا در هفت گز پانز اذرع در اصل بمعنی ریش  
 دست از رقی تا فوق اصبع وسطی و اگر شرعی همین است مانند آنکه مراد اذرع آدم است که قدام مقدار شصت ذراع و پنج ذراع  
 با ذراع معارف الآن از مردم ظاهر آن است که مراد اذرع مردم باشند زیرا که اگر مراد اذرع آدم باشد لازم آید که ذراع و  
 شصت یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بچپ طول جسد وی و از تناسل نبات بیرون بود و کما لا یخفی  
 و عن ابی ذر. وایت است از او در غفاری که در صدق و زباز اکابر و اعیان صحابه است. قال قلت

گفت گفتیم ای رسول الله ای الانبیاء و کما اول که آمد یک از پیغمبران بود نخست - قال دوم گفت آنحضرت بود اول انبیاء آدم  
 علیه السلام گفت گفتیم - یا رسول الله و بی کان پیغمبر بود آدم - قال نعم بنی مکرم - گفت آنحضرت آید و من پیغمبر بنی کرده شد  
 فرستاده شده بروی صفت یعنی رسول است - گفت گفتیم حسن - یا رسول الله الم رسولان - در میان انبیای هرل چند نفر - قال  
 ثلثا بشفه عشره گفت آنحضرت رسول سی صد و ده چند تن اند و در واتی می جود و ده آمد و ما غیر جماعتی انبوه جمیع جمیع و تشدید می بیند  
 بسیار غیر از غیر است یعنی سترترین نژاده یعنی اکثر میکند چه با آنکه کثرتی پوشیده اوری خود را - ولی و ابی عن ابی امامه  
 قال بود و ظلت - و در واتی از ابی امامه آمده است - گفت ابوذر گفتیم - یا رسول الله که عده الانبیاء چند است تمام  
 انبیاء چه رسول چه غیر رسول - قال ان الله و لرو عشره و الف فرمود صد و بیست و چهار هزار و الف و سی و شش  
 جماعتی - هرل از میان آن سی صد و پانزده تن فرست میان بنی رسول بنی که گوی بوی سیاید تا بمر دم برساند و رسول که  
 کتاب و بی باشد و در عدد انبیاء و بیست و بیست و چهار هزار و هزار است آمده و سبب بین اخلاف تا سن از قبوس عدد انبیاء پنج کرد و  
 و محمل بود گفت اما بالا انبیاء کلهم اجمعین - و عن ابن عباس قال قال رسول الله علیه و آله و سلم لیس لک لب  
 کالماتیه نیست چیزی شنیدن مانند آن چیز چشم دیدن بر چند چیز بینی باشد با در و در آن افاصینه و یکمست که کشیدن  
 رانیت و آنحضرت را لیل می کرد و پیغمبری و میفرماید که ان الله تعالی ان پیغمبری بر ما صانع فرموده فی العلی - بمیستی خدا تعالی را در آن  
 را علیه السلام چیزی که کردند قوم وی در داده گوساله فلم یحق الا لواح پس نینداخت و جوار که در آن توریست نوشتند بود و در فلما کان  
 ما صنفوا - پس هرگاه که موسی نزد قوم آمد و چه چشم دید آنچه ساخته اند از گوساله - ان الله الا لواح ساختا لواح را از بیت  
 شدت غضب - تا کسرت - پس شکست لواح هر وی الا حادیث الثلثه - احمد روایت کرد این حدیث را امام احمد و

### باب فضائل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم

فضائل سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از کرم از حد و حدیث خارج است و احاطه نمیکند بدان علوم پس آخرین و نیمی دانند آنرا  
 بکنه و حقیقت که پروردگار عز و جل اتفاق دارد که آنحضرت سید الاولاد آدم و خاتم النبیین پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم  
 اجمعین و بعد از وی ابراهیم خلیل الله پس از وی موسی کلیم است و ایافته نشده است تهریج از علما بعد از موسی و الله اعلم

۱۰۴ - الفصل الاول - عن - ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بخت من خیر قرون بنی آدم فرما آنحضرت  
 گفت آنحضرت این بخت شده و فرستاده شده ام من از بهترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی بنی دهر قرن و در سلها  
 پران می گشتم و در آن طبقه مردم در یک زمان که قریب یکدیگر باشند چنانکه صحابه و تابعین ترجیح تابعین و امثال آن را در  
 خیر قرون بنی آدم هر طبقه ایست که در آن آنحضرت در آن طبقه بودند و آنحضرت در اصحاب آنها بودند چنانکه  
 بعد از اسمعیل علیه السلام گفته بود و قریش بود و بعد از وی هاشم بود - حتی گشت من القرن الذی گشت من  
 تا آنکه شدم از قرنی که شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر فضائل حمیده و فضائل شریفه که در متعارفات عقلها و کلامها





بود بعد از انقطاع آن زمان منقطع گشت آن معجزه - و اما مکان الذی اوتیتہ حیاء وحی اللہ غیبت معجزه داده شده ام مگر وحی که  
 فرستاده شده است بسوی من یعنی قرآن عظیم که معجزه عظیم است باقی ببقای مجبور و شاہد صدق است بر نبوت سید عالمین  
 و مرشد عالیان بطریق حق یقین - فاروان اکنون اکثریم تعالی بولیم قیمتی پس میدیدارم که با ششم من بیشترین پیغمبران از رو  
 تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جهت بقای معجزه که تا روز قیامت بر کار آنها شاہد نماید ایمان آورد -  
 متفق عاید اگر گویند که بانیای دیگر نیز وحی و کتاب بود و جوآن است که آن وحی و کتاب معجزه نبود همچنین نفس بر کرده اند  
 در میان منی این حدیث و بعضی گفته اند که معنی آنست که هر پیغمبر داده شده است از معجزات چیزے که بود اما تن آن پیغمبر کے  
 که پیش از وسم بود از خوارق عادات و اما معجزه عظیم من که وحی است داده نشد هیچ کیے را و لهذا بیشتر شدند  
 تابعان من این معنی بحسب عبارت ظاهر تر سے نماید اگر چه تفریر اول جود و احکم است و اکثر شرح بر آنند نافهم - ۹ -  
 و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعطیت خمساً لم یعطین احد من خلقی دادم سابعده خود موافق بود  
 که داده نشد است هیچ کیے پیش از من - لغیرت با لب میختر شهر فتح و عطف داده شده ام من با ذاقن ترس و دل دشمنان  
 من از سافت یک راه و تخشیت من این نسبت بانیایست صلوات اللہ و سلامہ علیہم و امر سالطین و جابره خارج بحسب  
 و معصود حصول فتوح و غرست برعب که بالفعل حاصل شود و اما مجرد وقوع رعب چیزے دیگر است نافهم - و جعلت لی الارض  
 سجداً - و گردانیده شد برای من تمام روی زمین سجدہ گاہ که درست است و روی نماز گردانید و دادم سابعده خود موافق بود  
 که میح و کنایا نشان باشد و درست نبود و تخفیف گفته اند که معنی آنست که ایشان نماند مگر از دگر گرد بجایے که متیقن سے بود  
 طهارت آن و مصلح گردانیده شد برای ما بر پاک باشد جز آنکه شیخ گرد و بجاست آن - و بطور داده گردانیده شد برای من  
 زمین پاک کنندہ کہ تمیم باشد و رای احم دیگر که طهارت جز آب نبود - فاما یارب من امسی اور کہ التسلوہ طیبصل پس بر کرد ام  
 مرد از است من کہ بر پاید و اوقات نماز و یافته نشود آب پس باید کہ تمیم کند و دیگر از در آجی نماز و این تقریر این قول متفرغ  
 بر برد گرد و هم گردانیدن تمام زمین مسجد و هم بر گردانیدن وی ملوک و اطاعت لی التلک و لم یحل لاحد منی - و حلال گردانید  
 شد برای من غنیمت با و حلال گردانیده شد مرتب سے کیے را پیش از من گفته اند که احم سابعده چون غنیمت میکردند حیوانات را  
 می گشت آن ملک غنیمت کنندگان از انبیاء را ایشان پس مخصوص گردانید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد خمس صفت کہ  
 چیز از غنیمت خوش میکردند شمشیر یا جارت یا اختیاری کرد برای خود و اگر غیر حیوانات را غنیمت سے کردند گرد و دزدان و اوراد  
 پس انفس سے آمد از آسمان و آنرا میسوخت کردانی بعض الشروح - و اعطیت الشفاعة - و داده شد مرا مرتبه شفاعت  
 غلط عالم شام تمام محال و موطن شفاعت را چنانچه در باب شفاعت گذشت - و کان النبی جمع الی قومہ خاصه - و بود  
 پیغمبر خوش از من که فرستاده می شد بسوی قوم خود خاصه و یقوسے دیگر کار داشت - و لغت الی الناس عامه - و فرستاده  
 شد من بسوی تمام مردم بلکه با من جن و توانند گفتہ می صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسوی جن بعد از آن شده باشد از من حجت

فرض برین نکردن این در حدیث آئیده کرده شود متفق علیه ۱۰- و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال فصلت علی الانبیاء البیت - روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فصلت داده شده ام من بهر غیر آن پیش فصلت در حدیث سابق پنج گفت و اینجا شش بحقیقت فصاحت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بدان مخصوص و ممتاز است بکسایت خارج از حد حد واحد و لیکن بعضی از آن بتقریب وقت و سوال و احوال مذکور شد و مقصود حصر نیست - او بیت جوایع الکلم - داده شده ام کلماتی که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره و اندو آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تکلم میکرد بکافی مومنین که مشاغل معانی کثیره و این از خواص حضرت خاتمه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات - و حج من سلام المزمکه و یسیر و الدین النصیحه و امثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره جزیه است و بعضی از علما و از برای جمع این احوال بتفسیری شده قطعه از آن مکرر آورده اند و بعضی گفته اند که مراد جوایع قرآن است که حق سبحانه و دردی در انظار طایفه سیر معانی کثیره جمع کرده یعنی اول ظاهر ترست و دلالت می کند بر آن رواستیه که زباده کرده است در ذی خضر فی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول و لغیرت بالزعم - و لغیرت داده شده ام بر عجب خوف چنانکه در حدیث مسیره شهر مذکور است - و اعطت لی الفنا تم و جعلت لی الارض سجدا و بطور ادراست الی الخلق کاغذ - و فرستاده شد من بسوی خلق همه و حتمی الی یسویون غنم کرده شدند بمن پیچیدان - و رواه مسلم و تفسیر عیون مرسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مخرج کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری که بنو پسندید که مبعوث بشما اهل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل زمین ملک غرق و دالت دارد بر آنکه مبعوث بهر بود و اقبال ماموری ننکند و نیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین و امری که مردم را باسلام چنانکه بتفسیر جزوی دهند میری کرد ایشان را بقبال داین دلیل است بر عموم رسالت و جواب داده شده است بآنکه عموم رسالت در اصل بخت نبود بلکه حادث شد بعد از آن انحصار خلق الله بعد از غرق در موجودین انبیا پیش از غرق احتمال دارد که وی مبعوث باشد بقوم خود خاصه و چون بزم قوم می بر زمین نبود بطایفه جهان نمود که بخت وی عام است اما دعای وی علیه السلام بر تمامه اهل الارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را توحید رسید تمامه بطایفه و از جهت طول مدت عمر وی پس متمادی شدند بر شرک پس سخن شدند عذابا و بعضی گفته اند که تواند که توحید عام باشد در بعضی انبیاء و التزام فرار شریعت وی علم باشد و بواسطه از انکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال و احیای و درجات امارت و مراتب پس مردم مامور اند بدان و امیرا و ائمه و اید بقبال که نظام از انحصار انصاف احیای می نماید بحقیقت از انحصار انصاف نیست بلکه انچه مخصوص است عقاب در آخرت است که انی حاشیه الی علی انفسائی و احتمال دارد که تعدیل تفسیر و قتال وی از جهت ملک باشد و از جهت رسالت و وی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول فلا اشکال انبیا ۱۱- و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اجبت بجمیع الکلم و لغیرت بالزعم و هم از ابی هریره است که آنحضرت گفت بر آنکسیده شده و فرستاده شده ام من بجمیع کلم و لغیرت داده شده ام بر عجب شرح این معلوم شد

و بنیاد آن را بر این است بمخارج خزائن الارض و در انشای آنکه زمین و در خواهم دیدم خود را که آورده شده ام کلید نامه  
 زمین های زمین را یعنی داده شده است آن کلید نامه را قوضعت فی یدی پس نهاده شد آن کلید با پیش من وارد فتوحات  
 است که گشتاد و باری تعالی بر است و می صلی الله علیه و آله و سلم از بلاد مشرق و غرب و استخراج کنوز و دکان و بلاد کاهنای زمین  
 که دردی سیم و زرتست متفق علیه ۱۲ - و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله زرع  
 لی الارض - بهرستی خدا تعالی خراهم آورده و در کشید برای من زمین را - فرامیت مشارق و مغاربها پس دیدم من بکشورین  
 را و غرب آنرا - و ان اسی سبیلک ملکما از وی بی منهد - و بهرستی است من نزدیک است که برسد ملک می و باد شاهی و  
 چیزی را که خراهم آورده شد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب باد شاه متون و تصرف کنند  
 و اعطیت الکثرین الاموال الا حصی - و داده شده مراد و گنج سرخ و سفید مراد و گنج سرخ خزینة باهه اکا سجد که  
 ضرر و ان فارس اند که غالب برین زرتست و بهر گنج سفید خزینة باهه قیصره که بادشاهان روم اند و غالب بر ایشان فقره  
 است و بعضی گفته اند که مراد با هر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان با بعضی ملک فارس از جهت سفیدی رنگ  
 ایشان یعنی اولی ظاهر تر است - و انی سألت ربی لانی ان لا یملکها لیسنة عاتمة و بهرستی من سوال کردم پروردگار خود را  
 برای امت من اینکه ملک کند است ملا یحییو عالم فی تعجلی که تمام است را ملک کند - و ان لا یسلط علیهم عدو من سوی  
 انفسهم و اینکه بر نگمارد بر است من دشمن را از جزایات ایشان یعنی کافران را - فسیبج جفینتم پس مباح گرداند و لبنا ند باه  
 اجتماع ایشان و محل سلطنت و قهرمان ایشان را یعنی میان هر ای و میان شهرهای قریبی دشمن که محل و مستقر ایشان را ایستاد  
 و ایشان را بنام ملک گرداند - و ان ربی قال - و بهرستی پروردگار من گفت - یا محمد انی اذا قضیت امر افاته لایرد  
 بهرستی من چون حکم امری را بادرستی که آن رو کرده و باز گردانیده نمی شود و ان حکم عطا باشد یا لا - و انی اعطیک ملک متک  
 ال لا یملک علیه عاتمة - و بهرستی من و ادام ترا بهجت است تو که ملک نه گردانم ایشان را از تعجیل عام - و ان لا یسلط علیهم عدو من  
 سوی انفسهم جفینتم - و ادام ترا که بر نگمارم بر است تو دشمن را جزایات ایشان پس مباح گرداند بهرینه ایشان را و لو اجمع  
 علیهم با قطار با - و اگر چه خراهم آیند بر ایشان کسانی که در تمام جوانب نواحی زمین اند یعنی اگر چه کافران  
 تمام عالم جمع شوند - حتی یکون بعضیهم بیک بعضی و بعضی بعضی - تا آنکه باشند بعضی از امت تو که ملک گردانند بعضی  
 را و بنده اسیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه تسلط نه شود و ملک ایستادند تا ملک و لیکن بهرست تو میان خود و ملک  
 کنند و بعضی ملک کنند و بنده کنند بعضی را و بنشین رفته است فقیر را قوی و قضای می قضای کسی عزتشان بر کفر عزیزان  
 و تبیل نپذیرد اگر چه امر نه کرده بدان و حکم شرع بدان تعلل نه گرفته - و اوست سلم - ۱۳ - و عن سعد بن ابی وقاص صلی الله علیه و آله  
 و آله و سلم که می فرمود - و انی سألت الله ان یعزیزنی فی الدنیا و الاخری - و انی سألت الله ان یعزیزنی فی الدنیا و الاخری  
 بجزان من مظهر نشان آن سجد قائم است و در محرمی نشان پای نادر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و در محرمی فی الدنیا



قرض سخن نکرد و تحقیق این در حدیث آئیده کرده شود متفق علیه ۱۰- و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
قال فقلت علی الانبیاء است- روایتی است از ابی هریره که آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من پیغمبران پیشین  
در حدیث سابق پنج گفت و اینجا شش و تحقیق فضائل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که بدان مخصوص و ممتاز است بسیار  
خارج از حد حد و احصا و لیکن بعضی از آن بتقریب وقت و سوال در احادیث مذکور شد و مقصود حضرت است- او است  
جوامع الکلم- داده شده ام کلماتی که جامع کلمات و حاوی معانی کثیره اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یکم یکم در یکبار  
موجز که شامل معانی کثیره می شد و این از خواص حضرت خاتمه محمدیه است مثل انما الاعمال بالنیات- و حسن اسلام المرکز که  
لا یغنیه الدین النبیوت- و امثال آن که هر یکی متضمن معانی کثیره و جزیه است و بعضی از علماء از بزرگی جمع این احادیث متصدی شده  
قطعه از آن کرده آورده اند بعضی گفته اند که مراویج قرآن است که حتی سجده روی در آنجا علیه معانی کثیره جمع کرده یعنی اول  
ظاهر ترست و دلالت می کند بر آن روایتی که زیاد کرده است در معنی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در دلالت دارد بر معنی اول  
و لغت بالعرب- و لغت داده شده ام بر عرب خوف چنانکه در حدیث مسیره شهر مذکور است- و اعلمت لی الفنا تم و  
جعلت لی الارض سجدا و طور او را برست لی الخلق کافه- و فرستاده شد من پیروی خلق همه و حتم لی السیون فخرم کرده شدند  
برین پیغمبران- رواه اسلام و در تحف عجم رسالت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سخن کرده اند که در زمان نوح علیه السلام پیغمبری  
نبود پس باید که مبعوث بشناسد اهل آن زمان باشد و نیز دعای دوی علیه السلام بر تمامه اهل ارض ملک غرق و دلالت دارد  
بر آنکه مبعوث پیغمبر بود و امثال امرو می نکردند و نیز سلیمان علیه السلام سیر میکرد در زمین و امر می کرد مردم را باسلام چنانکه  
بلقیس جزوی و تهدید می کرد ایشان را بقتل و این دلیل است بر عموم رسالت و جواب داده شده است با کلام  
بر رسالت در اصل لغت نبوده بلکه حادث شده بود از آن بخصاص خلق الله بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد  
که وی مبعوث باشد بطور خود خاصه و چون بر قوم وی بر زمین نبوده و بظاهر جهان نبود و کثرت وی عام است اما عامی  
وی علیه السلام بر تمامه اهل ارض از جهت آن بود که دعوت وی قوم خود را توحید رسید تمامه طرف و از جهت طول مدت  
عمر وی پس تمامی شدند بر شرک پس متقی شدند عذاب الهی گفته اند که توانم که توحید عام باشد در بعضی انبیاء و التزام فروغ  
شریعت وی علم نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیه السلام گفته اند که معنی رسالت مخصوص است بحال و اجابت  
برجات اما در مندوبات پس مردم را مورا ندر بدان و ایما و تهدید بقتل که بظاهر از خصا کفصل اجابت می نماید پیوسته  
از خصا آن نیست بلکه آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است که انانی حاشیه پیروی علی الناس و احتمال دارد  
که تهدید بقتل از جهت ملک باشد از جهت رسالت دوی علیه السلام هم ملک بود و هم رسول خدا اشکال قابل  
۱۱- و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یحبت جوامع الکلم و لغت بالعرب و هم از ابی هریره است که آنحضرت  
گفت بر آنکس که شده و فرستاده شده ام بر عرب کلم و لغت داده شده ام بر عرب شرح این معلوم شد

وینا انما لکم راہی است بمفاتیح خزائن الارض - و در انشای آنکه من در خواهم دیدم خود را که آورده شده ام کلید با سه  
 خزنه ای زمین را یعنی داده شده است آن کلید را بر تو وضعت فی یدی - پس نهاده شد آن کلید با پیش من مراد فتوحات  
 است که گشاد باری تعالی بر امت وی صلی الله علیه و آله و سلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کثرت و وفاتن یا مراد که انهای زمین  
 کرد وی سیم و زست متفق علیه - ۱۲ - و من ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله زوے  
 لی الارض - بدستی خدا تعالی فرامم آورد و در کشید برای من زمین را - فرامیت مشارفها و مغاربها - پس دیدم من بپا خیزن  
 را مغرب آنرا - و ان استی سبیلک ما زوی لی منها - و بدستی است من نزدیک است که برسد ملک می و بادشاهی و  
 چیزی را که فرامم آورده شد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در شرق و مغرب بادشاه شوند و تصرف کنند  
 و اعطیت الکفرین الاحمر الا بحسن - و داده شد مراد و کج سرخ و سفید را و به کج سنج خزنه با سه اکاسه که  
 خسران فادس اند که غالب برین زورست و به کج سفید خزنه های قیصره که بادشاهان روم اند غالب بر ایشان لغره  
 است و بعضی گفته اند که مراد با حرم ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان با بعضی ملک فارس از جهت سفیدی رنگ  
 ایشان یعنی اول نظایر ترست - وانی سالت ربی لانی ان لا یملکها البسنة عامته و بدستی من سوال کردم پروردگار خود را  
 برای امت من اینکه ملک کنند مرا بقطعه عالمی تقطی که تمام است را ملک کند - و ان لا یسلط علیهم عدو من سوسه  
 انفسهم و اندک بنگمارد بر امت دشمن را از جزوات ایشان یعنی کا فزان را - فسیخ یفتمم پس مسلح گرداند و بسازد جاے  
 اجتماع ایشان محل سلطنت و همان ایشان را بر بعضی میان سرای و میان شهرهای قریبی دشمن که محل مستقر ایشان را بستاند  
 و ایشان را بنام ملک گرداند - و ان ربی قال - و بدستی پروردگار من گفت - یا محمدانی اذا قضیت امر افانه لا یرد  
 بدستی من چون حکم کنم امری را بر کسی که آن رو کرده و باز گردانیده نمی شود آن حکم عطا باشد یا لا - وانی اعطیتک ملک  
 ان لا یسلط علیه عامته و بدستی من دادم ترا حکمت است تو که ملک نگردانم ایشان را بقطعه عام - و ان لا یسلط علیهم عدو من  
 سوی الا هم یفتمم - و دادم ترا که بنگمارم بر امت تو دشمن را از جزوات ایشان پس مسلح گرداند و بسازد جاے  
 عظیم من با قطارها - و اگر چه فرامم آید بر ایشان کسانی که در تمام جهان نبی فادس اند یعنی اگر چه کا فزان  
 تمام عالم جمع شوند - حتی کیون نعیم بملک یفتمم بعضی بعضا - تا آنکه باشند بعضی از امت تو که ملک گردانند بعضی  
 مراد بندگان اسیر کنند بعضی را یعنی کا فزان را بر ایشان غلبه تسلط نه شود و ملک را نتوانند استلا و لیکن هست تو میان خود ملک  
 کنند و بعضی ملک کنند و بندگان بعضی را اینچنین رفته است تقدیر الهی و قضای می قضای الهی عزشان بر کفر غیرین  
 و تبدیل پذیرد اگر چه امر نه کرده بدان و حکم شرع بدان فعلق نه گرفته - و او مسلم - ۱۳ - و عن سعد بن ابی وقاص  
 قال و سلم محمد بنی معاویه - روایت است از سعد بن ابی قاص که آنحضرت گذشت مسجد نبوی معاویه که قبله البیت از انصاریان  
 بپایان نیزه منظر نشان آن مسجد را حکم است و در محلی نشان نبی فادس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و قبله کعبه

در آنرا آنحضرت پس گزید در آن سجده و رکعت - و صلیمنا مو - و گزید ایمان آنحضرت - و در عار بطولیا - و در آنرا آنحضرت در آن  
خود را دعای دراز و تشهد یا بعد از آن ظاهرانی است - ثم العرف - پسر برگشت آنحضرت از نماز و در عارفان - لیکن  
سالت ربی تا سوال کردم و در ختم از پروردگار خود خصلت را - فاعطانی شیئین ففنی واحدة - پس داد مرا دو خصلت را  
و نداد یکی را بعد از آن بیان آن خصلت میکند که در خواستند و آن دو که او یکی که نداد بچهل خود - سالت ربی الایهاک الی  
بالسته سوال کردم پروردگار خود را که پلاک نگذارد امت مرا لفظ عام - فاعطانیها پس او مرا این خصلت را و سالت  
ان الایهاک الی بالغرق - و نیز سوال کردم که پلاک نگذارد امت مرا لغرق عالمی که را و سکون آن اکثر روایت یکگون است  
فاعطانیها پس او مرا این را نیز و سالت ان لایحکم شیئ من شیئ - سوال کردم که نگذارد جنگ ایشان را میان ایشان که  
بیگ یک جنگ بکنند و باس غذای سختی و حرب سخت تمنعینها پس منع کرد و نداد مرا این خصلت را ازین معلوم  
میشود که بعضی دعا های انبیا صلوات الله و سلامه علیهم تمام است و در اجابت هر دعا از پیچیدن کلامی است مذکور در دعا  
خود و چیزی از آن در رساله النعم البشارة ذکر کرده ایم - و عن عطاء بن یسار النخعی عن ابيه عن جده عن ابيه عن ابيه  
و کبار علمای ایشان است و ای میمونه بنی الله عنده است - قال انیت عبد الله بن عمرو بن العاص - گفت ملاقات کردم  
عبد الله بن عمرو بن العاص را - قلت اخبرنی عن صفته رسول الله علیه و آله وسلم فی التوریه - گفتم خبر ده مرا  
از بعضی صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور است ظاهر اعد الله بن عمرو توریت خوانده بود و از اراج حضرت شنیده باشد  
یا از بعضی اهل کتاب که ایمان آورده بودند و بودی رضی الله عنه از اهل علم و کتابت و عالم کتب سابقه خوانده بود  
آنها را وی نوشت احادیث رسول الله علیه و آله وسلم و وی کثیر الاحادیث است مثل ابی هریره و ابی هریره و ابی هریره  
که فرق میان من و عبد الله بن عمرو همین است که وی می نویسد احادیث را و من نوشتن نمی دانم پس در احفظ عطا  
کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است - قال گفت عبد الله بن عمرو - اهل النبیج همزه و حلی حروف تصدیق است بمعنی  
نعم یعنی آری خبر میدهم ترا بصفت آنحضرت که در توریت است - الله انه لم یوصف فی التوریه سجد ابرستی آنحضرت و صف  
کرده شده است در توریت ببعض صفته فی القرآن - بعضی صفات وی که مذکور اند در قرآن و درین آیت ایها النبی  
انا ارسلناک شابا - ای گرامی پیغمبر پرستی ما فرستاده ایم ترا شاید بر احوال است و بیشتر و خبر خوش دهند  
شباب مطیعان را - و نیز را - و ترساننده از عذاب مرعاضیان را - و حرز الایمین - و پناه مرعرب را حرز کسب را سکون  
رای محبتین جای استوار که پناه دهد و مراد بایمین عرب اند زیرا که در غالب خواندن نوشتن اند یا بجهت آنکه بنویسم آنرا  
از آنکه نام که است و تخصیص لعرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان و از قوم ایشان است و بجهت خفای ایشان از  
سلطت عمر و اگر جز از خوا کل شیطانی و آفات نفس مراد دارند و در شریف و صلوات الله علیه و آله وسلم  
پشت و پناه عالمی است و بعضی گفته اند که مراد حفظ قوم است از استیصال و نزول عذاب ایشان و دیگر معنی را ایشان است

چنانکه در قرآن مجیدی فرماید ما کان الله یعدیهم وانت فیهم - انت محمدی - تو ای محمد بنده خاص منی که در حقیقت بنده منی  
 خاص هیچ کس با تو شریک نیست - و رسولی - و تو رسول منی و فرستاده منی بخلاف سبک انگاشتن تو که ام من ترا متوکل  
 اگر کارهای خود را بمن سپرده و قطعا بر حول و قوت خود نه استاده - لیس لفظ - انجین متوکل که نیست و درست خود را غلبه  
 و نه درست سخن - و لا خاب - بر تشدید عجز و عجز و فریاد کنند - فی الاسواق - در بازارها تخصیص بازار به جهت عرف و  
 عادت است که در آنجا شور و غوغا بسیار باشد و خاب بصافتر آمده است - و لا یرفع بالسمیة السیة - و دور نمیکند  
 بدی را به بدی یعنی هر که بوی بدی کند به بدی جزای وی نمیدهد - و لکن لغو و فیه و لیکن می گذرد وی پوشیده بلکه احسان  
 و لایحیه الله تعالی تقسیم المنة العوا - و قبض نمیکند روح او را خدا تعالی تا آنکه راست میگردد و اندوهدیت میکند که خود و قوم که  
 کرده را بآن یقولوا - راست گردانیدن ملت که باین است که بگویند ایشان لا اله الا الله - و تصف مشرب و حید و تصف  
 بهما عیال علیه و میکشد پدر خدای تعالی باین کار چشمهای کور را - و آذانا سمیاء میکشاید گردنهای کور را و قلوبا غلفاء و کما  
 را که نمی فهمند چیزه و یاد ندارند چیزه را گویا در غلغله و در پرده اند - رواه البخاری و کذا رواه الدارمی عن عطائ بن سالم  
 نحوه - و همچنین روایت کرده است این حدیث را دارمی از عطای بن یسار از عبد الله بن سلام مانند این حدیث که در او  
 کرده است بخاری از عطای از عبد الله بن عمر و ذکر حدیث ابی هریره - بحسب اخری فی باب الجمعة - و ذکر کرده شد  
 ابی هریره که در فضائل حضرت است و در اول اولفظ نحن الاخر و من است در باب جمعه -

باب الفصل الثانی عن جناب الفتح خواجه تشدید موحده - بن الارب - لفتح هجره و رواه تشدید فتاوی محالی استقام  
 آورده بن از در آمدن حضرت و از اترقم را و عذاب کرده شد درین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدین و مشایخه - و را که بعد  
 از دست اودی اول کسی است که مرد یاف و نماز گذارد بر روی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب - قال گفت جناب معلی  
 بن ابیسیل الله - نماز گذارد ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا معلی الله علیه آله و سلم صلوة - یک نمازی را بنظر امامت  
 در آن زمان نماز را - قالوا گفتند صحابه یا رسول الله صلوات صلوته تم کن تعالیما که از وی تو نمازی را رب و رات  
 که نبودی تو که میگزاردی نماز باین و رازی - قال اهل گفت آنحضرت آری ما صلوة رفته و سه چیز که این نماز  
 رغبت و خواهش و تمیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خمش و اتم ازین جهت و راز کردم و  
 حضور و خضوع بسیار نمودم به الی سالت الله فیما تلتها و بدستی من - ال کردم خدا را درین نماز صلوات سقا عظمی  
 این من نفعی دادند پس و او خدای تعالی مرا و حاجت را و در او یک حاجت را - سالت ال الیک حتی لبعثه - سوال کردم  
 تو را که بگوید که من گواهم است مرا بقدر - فاعطانی ما یسأل و او را این را - و سالت ال الی سالت علیهم عدد من غیرهم و سوال  
 کردم او را که بگوید در این نشان شوم را از این نشان یعنی نماز را - فاعطانی ما یسأل و او را این حاجت را نیز و سالت ال الی یزید  
 بعضهم باس بعض - سوال کردم خدا را که بپشتانند بعضی از ایشان را و از بعضی یعنی جنگ گفتند میان خود و با یک نه گردانند

یک دیگر را گفتند پس ندانم و این را - رواه الترمذی و النسائی ۲- و عن ابی مالک الاشعری صحابی است گفتند و  
 اختلاف است باینکه گفتند بعضی کعب و بعضی جز آن و در سبب وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفته و بعضی بنی زید  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله سبب من سبب الله عز وجل انما کم یبناه و الله و فلاس گردانیدند ما را من کلمت خال  
 از سر خصلت - ان لا یزید علیکم منکم و اجماعی آنکه عای بداند بر شما پیغمبر پس هلاک شدید شما چنانکه بعضی پیغمبران  
 و ان لا یظفر الی باطل علی اهل الحق - دوم آنکه غالب بنی اسرائیل باطل یعنی کافران اگر چه بسیار باشند باطل حق یعنی مسلمانان  
 اگر چه کم باشند چنانکه است و تا بود گردانند دین اسلام را - ان لا یجمعوا الی ضلاله - سوم آنکه اتفاق نگذرد بر هر یک از این  
 سبب بر آنکه اجماع حجت است که عبارت است از اتفاق ملای هر عصر بر حکمی شرعی و در اول جماعت اندر سواد بود و او و چون  
 عوف بن مالک صحابی است و اول شاهد وی خبر است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان جمع الله علی هذه ال  
 سبعین جمع گفتند ای تعالی برابر است و دشمن را سیفها و میغان و عدا - یک شمشیر از این است و دشمن دیگر از  
 دشمن این است تو پستی گفت معنی این است که حق تعالی بر این است و دشمن جمع نکند که واقع میشود آن هلاک استیصال  
 بلکه وقتی که است میان خود جنگ کنند بر گماردند خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز  
 و طبیی گفت ظاهر است که می فرماید و ده که خدای تعالی که جمع کنند بر است من و جنگ متعاک میان خود هم جنگ کنند  
 و کافران هم جنگ کنند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد و الله اعلم - رواه ابو داود و عن العباس بن ابی العباس  
 صلی الله علیه و آله وسلم - و روایت است از عباس بن علی که عنه که وی را بسوی آنحضرت یعنی خنکین - گفته است شنیدم که پس گویا  
 که عباس شنید بود چیزی را از اهل طعن کافران در شان آنحضرت می گفتند که جزوی از کبرای رب سخی تر بودند به نبوت از وی  
 صلی الله علیه و آله وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بداند که بزرگوار است شان وی و شرف  
 است نسب وی صلی الله علیه و آله وسلم دوی او و احق است از جز و خود - فقام النبی صلی الله علیه و آله وسلم علی المنبر  
 فقال یس بالیث و آنحضرت بر منبر ایستاد گفت - من انا می دانید که من چه کنم فقاوا انت رسول پس گفتند صحابه  
 رسول خدای را قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب که است ذات خود - انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و عبد  
 بنایت عظیم شریف و مشهور بود و در بیان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم - بدستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق را یعنی جن  
 و انس را و احوال دارد که گمانه نیزه دل باشند و این احوال ظاهر است از جهت عموم خلق پس گردانید مرا و برترین خلق که  
 نوع انسان است و برتر و فاضلتر از غیر خودم و منم و منم و منم پس گردانید که میان را دو گروه عرب عجم - فجعلنی فی خیرهم فرقه  
 پس گردانید مرا و برترین ایشان است که عرب اند منم و منم و منم پس گردانید عرب را قبیلہ بنی محمّد و منم و منم و منم  
 پس گردانید مرا و برترین قبایل عرب که قریش اند منم و منم و منم پس گردانید قریش را قبیلہ بنی هاشم و منم و منم و منم  
 گردانید مرا و برترین خاندانهای ایشان که خاندان منم و منم و منم پس گردانید خاندان منم و منم و منم پس گردانید منم و منم و منم  
 گردانید مرا و برترین خاندانهای ایشان که خاندان منم و منم و منم پس گردانید خاندان منم و منم و منم پس گردانید منم و منم و منم



نمایان گشت و گفته اند کہ این در بنیادی بود پس هر دو بار و یکسے میں است و خواب دیدن آن پیش از موت بود کہ در خواب آمد و گفت کہ مے دانی تو کہ عامل شدہ بہترین امت و پیغمبر خدا - رواہ فی شرح السنن و رواہ احمد و ابن ماجہ من قولہ سابقہ کہ الی آخر و روایت کردہ است این حدیث را امام احمد از ابی امامہ از قول وی سابقہ کہ تا آخر حدیث (اول حدیث) کہ در شرح السنن از عبد بن ساریہ روایت کردہ است نہ کردہ بعد و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ناسید ولد آدم یوم الیمتہ - و فرمود کہ حضرت بن ہبیرین فرزند ان دم ام روز قیامت تخفیفی کردہ و قیامت چہبت ظہر کہ تا رونا و نایسادت و مہتری است در ان روز و الا وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہیشہ سید است و منت منت بسادت است چہ در دنیا و چہ در آخرت - و لا تخزہ و فرمودی گویم این را بطریق تافہر و باہات تا زید بن بلکہ بیست شکر و تحریث بیعت پروردگار و انتہال مروی تعالی کہ فرمودہ و اما بیعت ربک محدث و نیز انباشتہ قدر مراد و انتہاد و از بدین و فعل کنندہ مقتضای آن بر توفیر و تنظیم و محبت و ایمان بلند ازہ آں مہمیدی لوا و الحمد و لا تخزہ و بدست من است نیزہ و حمد و شہرت و انفر از آنحضرت است بعد بر دوس فلاحی و عرب فایع میکندہ لوا و مقام شہرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بحد کہ نام وی محمد و احمد است و صاحب نام محمود است و است او را حاد و نگویند کہ و شادی دادند و خدا را حمد گویند وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حامد و محمود بود و حمد الہی تمجید شایع نماید شایعہ در بابہا شفاعت گذشت - و ما من نبی یومئذ آدم کن سواہ الا تحت لوائی - و نیست هیچ پیغمبری در قیامت چہ در دنیا ہر کہ جز اوست مگر آنکہ در زیر لوائی من در آمد و پناہ من بودہ و تابع من باشد و اینچہ معلوم میشود کہ بظاہر آنحضرت را وادہ باشد بیک شایہاں سران را می باشد نام وی لوا و الحمد بودہ و اما لول من لیس فی عنہ الارض و من تیس کی کہ در سگاتہ میگویند و بر لای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم در بیعت و ظهور بر آمدن از عالم برزخ - و لا تخزہ - و نیست مرا تا زید بن بانیا بلکہ عمر ان است بفضل حق و شکر نعمتی چہ تا زید بن بن بنیاست و نہ با سوا می وی حق تعالی و لوا و الحمد و لا تخزہ - و عن ابن عباس قال جلسنا من اصحاب رسول اللہ - و گفت ابن عباس شہتہ بودند مردان زیاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - فخرج پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه حی از او اسسم سمعتم تیکار کردن تا آنکہ چون نزدیک شد از اصحابش جدا ایشان را کہ ندانکہ می کنند یک یک بر تعالیم ان اللہ اخذ ابراہیم خلیلہ - گفتند لعنہ از اصحاب کہ بدو تنی خدا سے تعالی گرفت ابراہیم علیہ السلام را دوست - و قال آنحضرتی کہ تمہ تمہیسا - و گفت محابے و کہ کہ موسی علیہ السلام سخن کردہ خدا سے تعالی او را سخن کردنی - و قال آنحضرتی کہ تمہ اللہ - و گفت دیگر پس علیہ السلام کہ فرمود است کہ بہ یک کلمہ کن بے اسباب عاوی پیدا شد و در گوارہ سخن گفت - و در حدیثی موسی روح خدا است کہ وی تعالی منجہ الامین را با دوش فرستاد و در حدیث از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت دسے چند ان ظاہر شد کہ مرزہ رازندہ مے گردانند - و قال آخر آدم اصطفاہ اللہ - و گفت دیگر سے آدم برگزیدہ او را خدا چنانکہ

فرمود و ان الله اصطفی آدم و نوحا و آلایه اصحاب این انبیاء را از کس که کردند می ستایند و فخر جبرئیل علیه السلام رسول الله پس نگاه  
 برون آمد و در آمد بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال قد سمعت کلامکم و جیکم ان ابراهیم خلیل اندک پس گفت آنحضرت  
 بقیق شنیدم من سخن شما را شنیدم و آردن شما را که ابراهیم دوست دارند و خدمت رده و کدنگ و دوی همچنین است و در  
 پس خداست - و موسی بنی الله و موسی همراه از هم سخن خداست - و هو کدنگ - و دوی همچنین است و دوست خاص است  
 موسی و دود و کلمه موسی که خداست و روح او - و هو کدنگ آدم و هو کدنگ الله و هو کدنگ لا و انا حبیب الله لا فخر و انا  
 و انا که باشید و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که تمام محبوبیت رسیده باشد خلیل محب مطلق و اگر چه انبیا و رسل  
 بلکه مومنان نیز همه محب محبوب درگاه الهی اند ولیکن سخن در اینجا در اعلی مرتبه کمال است و من رعات آن بعضی از عفا و کما  
 در فرق میان حبیب خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است - و انا حال لواء الحمد یوم ائیمه و من و انا  
 علم تمام روز قیامت رحمة آدم من دود و لا فخر زیرا که او من آدم است و هر که جزا و ست و نیست فخر پس حبیب این لقب  
 و انا کمال برتر از همه ام - و انا اول شرف و اول شرف یوم ائیمه و لا فخر و سخن چنین شفاعت کننده چنین مقبول شفاعت ام  
 روز قیامت نیست فخر - و انا اول من یحک حلقی الختمه - و سخن چنین کسی ام که می جنبانده حلقهای در پشت را و قصد راندن  
 میکند فیض اصلی فیضینها پس می کشاید خدا برای من یعنی در پشت را یعنی امر میکند ملائکه را بکشادن و در در آردن و در آردن  
 موسی نقره الزنبرین و لا فخر حال آنکه با من اند و در ایشان مسلمانان نیست فخر - و انا اکرم الا و البری الا آخرین علی الله و لا فخر  
 من بزرگترین پیشینیان و پسینایم نزد خدا و نیست فخر ظاهر هر در آنست که درین حدیث مراد اولین آخرین انبیا اند و اگر  
 در اولین ملائکه را نیز داخل دارند و در نباشد - و انا الترمذی و الدارمی - ۹ - و عن عمرو بن قیس نام ابن ام مکتوم است که  
 می ای می شود و می بود و نبضه گفته اند که نام وی عبد الله است و اول ارج است - ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال  
 نحن الاخرین و وجود ظهور برتر مدایم - و نحن السابقون یوم ائیمه - ولیکن در مرتبه سابق و پیشین روز قیامت - و انا  
 قال تولا فخر فخر من گویند ام گفتاری را بی مفاخرت و مباحات دان قول نیست که - ابراهیم خلیل الله ابراهیم علیه السلام  
 و موسی بنی الله و موسی برگزیده خداست - و انا حبیب الله - و من محبوب خدا ام و معی لواء الحمد یوم ائیمه - ۲ - با من است  
 لواء الحمد روز قیامت و ما در محمود ام در آن روز - و ان الله عدلی فی اشی و ابا جم من ثلث - و بدی خدا تعالی عهد کرده  
 در باب من و گاه داشت و امان داد ایشانرا از سه خطبت - لایم بینه - و در دیگر ایشانرا به خطب سال یعنی هلاک نمیکند  
 همه را بخط - و لا یستاصلم عدو - از هیچ بر نمی کند یعنی مطلق هلاک نمیکند و انا ایشانرا و عثمان بن عفان چنانکه گذشت  
 و لا یجیم علی صلاته و جمع نمیکند ایشانرا بگمراهی که متفق شوند همه بر یکی که در خطبات سب و انا الدارمی - ۱۰ - و عن جابر  
 بنی الله عن ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و ایست از جابر که آنحضرت گفت - انا فاکلم سلیک الا فخرین کشنده مرسلین نیست فخر  
 یعنی تمام ایشانرا پس من می نید بیشتر یا بصرات خود کشیدن اسب و پیش سوق دادن از پس و انا فاکلم سلیک الا فخر







اقباب را و طلوع و غروب و زوال و اول برے اوقات عبادات و حصول الصلوة اذ اجازہ وقتا می گزارند نماز را چون بیاید و در سددقت نماز تیار و دل علی انصافم ازادی پوشند بر میانمای خود یعنی سے بندند از را بر این صفت خود و با انصاف کنند بر سر عورت یا مرد آنست که پیش خدا نصف ساقهای خود و این حتی ظاهر تر و قبا در ترست - دیتو حنون علی اطرافهم و وضوی کنند بر طرف خود و دستها و پاها و رویا باشد گفته اند مرد و اسلخ وضو و کمال دست شایسته می نماید بی چوبهار آواز کنند ای شان آوازی کنند در میان آسمان و زمین عبارتست از گفتن اذان در مکان بلند صغیر فی القفال و صغیر فی الصلوة سوار آید ایشان وقت بوقت ایشان در کارزار و در نماز بر پرستی اینی برابر و جوار می ایستند چنانکه امرست در قتال به جنگل فرار و در نماز بجنگش بیجان - لم یایل و ی کدی انجل - مرایشان راست بشبک و از پست به تسبیح و تسلیل و قرآن و ذکر کنند و از گشت شد - هذا انظما الصایح - این مذکور حفظ مصباح است - دردی اندامی مع غیر سیر و روایت کرده است و امری باندک تغییری - ا - و عن عبد الله بن سلام مذکور که با جمعی است و از اهلای اهل کتب و اهل ایمان آورده ایمان روزی که نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد و قبال مکتوبی التوریه صفه محمد گفت جلد بن سلام نوشته شده است در تورات صفات آنحضرت و عیسی بن مریم بدین معنی نوشته است که علی علیه السلام در حق و قد مشهور با آنحضرت در جبره وی - قال ابو یوسف و - گفته است ابو یوسف و در که از روایان حدیث و علمای سیرست که در باطنی فی صفت مومنین و بر تحقیق باقیانده است و خواند که آنحضرت در فزونست جای کیست بر دران جاییست فذلک و گویا حکمت ربانی مانند آنجا بود قصد بعضی اصحاب فن در نماز و عدم تسبیح این بود و گفته اند که این کی از ادایات است که در حال آنحضرت کرده اند اما اعلی عیسی بن مریم السلام و الاثر

س - الفصل الثالث یحیی بن عباس قال ان الله تعالى فضل محمد اصلا الله عليه وآله وسلم على الانبياء و على اهل السما و گفت ابن عباس رضی الله عنهما بدستی که خدا تعالی فضل و زیادتی و او آنحضرت را بر پیغمبران و فضل و اند بر اهل آسمان که نوشته اند - تفاوذا ابا عباس - کینت ابن عباس است - بما فضل علی اهل السما - بچه چیز فضل او خدا تعالی را بر پیغمبران

قال ان الله تعالى قال لاهل السما و گفت ابن عباس با فضل او خدا تعالی را بر آسمانیان که خدا تعالی گفت مر فرشتگان را این کلام - و من یصل منی آله من دونه - کسی که بگوید از فرشتگان من خدام جز خداوند نکند بجز من پس آن کسے پاداش می دهم او را و در رخ - کذک بخزی الظالمین - همچنین پاداش میدهم ظالمان را که از خود و گذرند بر پیشانی

خطاب کرد آسمانیان را باین صورت و شدت و عظمت و مرتب گردانید بران عذاب یدر فقال الله تعالی الحمد لله و الله و سلم و گفت خدا تعالی مرا آن حضرت را و خطاب کرد بوی با لطافت و رحمت و گفت که هر چه از منی جدا گردد و معفو و مغفوست باقول خود - انا فتناک فحقا بیننا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک تا آخر بدستی انفع کردیم مرتزوا ابواب برکات و کرامات که از جمله آن فتح کند است تا بیاورد مهر از خدا تعالی هر چه پیش رفت است از گناه تو هر چیزی که پس آید تا و ایلات درین آیت بسیار کرده اند و وجه توجیهات آنست که این کلمه تشریف و تکریم و تعظیم و ترحم است بی آنکه ذنب جودی اشتباه

و



باب اسماء النبی صلی الله علیه و آله و سلم وصفاته

بدانکه اسماء شریفه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بسیار است و مذکور است در قرآن مجید کتب و بیرون دوازده و در دست  
و لسان انبیاء علیهم السلام و اکثر اسمائے آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم محدث است و تسبیح کرده اند و این اسم جدیدی و عظیمی است  
چون گفته شد و اگر چه این نام نه ندادی این پس خود را بنام پدران خود و این نام هرگز در قوم تو نبوده گفت نام نهادم و این  
باین نام باید آنکه ستوده شود و بزبان تمامه اهل زمین و در روایتی تالیف است و در حدیثی که در آسمان و زمین و بر زمین  
و آورده اند که عبدالمطلب در خواب دید که با سلسله از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در میان ستون دیگر  
در شرق و طرف دیگر در مغرب بعد از آن مجلسه و خفی شده است که بر هر بزرگی ی لوری است و اهل شرق و مغرب  
اند بآن وقت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلیبی کسی پیدا شود که اهل شرق و مغرب تابع او شوند  
ستوده شود و آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمده و الله آنحضرت در خواب دیده که گوینده میگویی بار خدایتو  
بسیار این است و پیغمبری و چون بتائی نمائهی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف بیج کسی باین نام نبود و چون اهل  
کتب خبر دادند که نزد یک است که تغییر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چنانکه کس پس از این آرزو نموده  
نماد که شاید بخت نبوت مشرف شوند و چون این تسبیح بعد از صلوات بر محمد و آله و سلم شد گویند که بعد از این تسبیح  
مواهب لدیده آورده که از القاب اسماء آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علما بحضرت در حدیثین آن مقید شده اند  
بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسماء الاهی عرب و بل قاضی عیاض گفته که حق جل و علا ثلثین اسم از اسماء خود حبیب  
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علی گفته اند که چون تفحص کرده شود اسماء آنحضرت از کتب متقدمه و قرآن حدیث بی حد  
می رسد چهار صد و پنجاه و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظامه علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند حق تعالی  
هنر انعام است و حبیب او صلی الله علیه و آله و سلم نیز از انعام است و در او اوصاف است و از هر صفت انسانی است  
و سیوطی کتاب علیحه در اسماء شریفه تالیف کرده و بیسی است و دوازدهم را آورده و شرح کرده و هفت جز چندم درین  
و حدیث نیارده و در اولیه آنحضرت و بیجا احوال علیه شریف و صورت ظاهر است و بابی دیگر عقد خود را در  
بیان خلاق و شمائل سیرت باطن الهم صل و سلم علی محمد بعد از اسمائیک الحسنى و بعد از کل معلوم که علی که در صحابه ابناء و حبیب  
الفصل الاول عن جمیع یقین جمیع بن حطیم - بن سیم و کون ملا و کسین مملکتین مجانبی است قرشی است از اولاد عبد  
مناف اسلام آورده پیش از فتح کمال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم يقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت  
را که می گفت مرا نامهاست - انا محمد و انا احمد یک نام من محمد است و دیگر احمد و بعضی روایات محمود نیز آمده است بهم  
مشفق از محمد و محمود ستوده شده و زیات و منجات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عدل  
احصاء و احمد از همه ستوده تر برسان اولین و آخرین و ستوده و در احوال سعاد و در کلام تسبیح یا ستاننده تر بر علی و اولاد

زیرا که فتح کرده شود و بر دوسه در مقام محمود و محمد که کشاده نشد بر پنج کیسه پیش از وی پس بستانید بدان سرور و دگر زنده را  
 و نقد کرده شود و بی وی نوازی حمد - و انا الماحی الذی یحو الشیء الی الکفر - و نام من ماحی است آنکه محوی کند با وجود من  
 و دعوت من کفر را زیاد از آنچه بدعت پیغمبران دیگر کرده خود تیردن و پاک کردن - و انا الماحی الذی یحو الشیء الی ایمان علی قدمی  
 نام من ماحی است که بر کینه می شوند مردم بر قدم من یا بر سر و بر قدم من قدمی به نظر افراد و شینه هر دو درست اگر گفته اند  
 که ماحی منی حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی ماحی باشد جوایش آنکه چون حضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم نخست از همه مردم مشور می گردود و همه پیش و سه مشور می شوند گویا حشر کننده همه دوست - و انا العاقب فان من  
 عاقب است - و العاقب الذی پس آمده بی - و عاقب آن کسی است که نیست بعد از وی پیغمبری عاقب پس آئیده مراد  
 انجا پس از همه پیغمبران آئیده است - یعقوب علیه السلام - و عن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم یسمی لنا نفسه سماء گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را بیری ما ناما فقال انما محمد  
 احمد و المقی - پیغمبریم و فتح قاف و کفر می شده از تقصیه معنی پس آمدن و پیروی کردن فایده از اینجا است پس بعضی  
 آنرا همای و نام ایشان باشد و معنی عاقب موافق آید از ماحی و نبی التوبه پیغمبر است که توبه کرد و خطا کنی بر سبب  
 توبه کرد و بدایه بی بر ایشان برکت وی و این صفت و بر جمع اینها مشترک است و در ذات شریف آنحضرت از همه  
 دو افراد کامل تر است - و بی الرحمة - نیز نام شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما  
 ارسلناک الا رحمة للعالمین - و فرمود آنحضرت - انا رحمة مهداة رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله و سلم الا یجودون کیف یصرف الله عنی ختم فریش - آیا عجب نمیکنید که چگونه بازو است خدا لیتعالی از من شامش  
 فریش را - و نعم - و نعمت کردن ایشان را - لیستون ندما و لیعود ندما - و دشنام میکنند ندما را و نعمت میکنند ندما را -  
 و انا محمد - و من محلام مشران نعم الله آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم ندما می خوانند که در معنی بعضی محمست و دشنام  
 میکردند پس آنحضرت گفت - ایشان ختم و من ندما می کنند و من ستم - رواه البخاری - و عن جابر بن سمرة قال کان  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد سخط مقدم رأسه و حیث - بود آنحضرت که تحقیق و موسی شده و پیش طهر آنحضرت پیش بعد بی و  
 شمش سغیدی موسی با سیاهی در آغختن - و کان قاذم من یمنین - و بود وقتی که روغن و تیل می آید پیدای شد سغیدی ستم  
 از آنحضرت را شستین - و چون روئیده میشد سر مبارک می پیدای شد سغیدی یا بجبت آنکه در صورت روغن یا لیدن  
 مویهای مجتمیع و در هم می خوردند و چون مویهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند و در بگندگی و زردی و بگندگی مویها از هم جدا میشدند  
 پس پیدا میشد سفید زریا یا لبیب ناک چون روغن می آمد و مویها براق و درخشنده می باشند از هیچ عدم متیان  
 می گردد و در پیری آنحضرت و در فریش مبارک زیاد بر سبب موی نیامده و در بعضی بدهایات کمتر از آن که در دهان  
 اکثر شعر الحیة - و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر است که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

کشت الطیبه به فتح کاف و تشدید شانه یعنی بسیار روی سطر زکات تنگ که طول نموده شریف چیزی بابت نفسه است و این  
عظام طول نموده منتقل است و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آمده که پیش مبارک می تمام سینده وی را تا دو خمیا بر کرد و در  
و عادت سلف در آن مختلف بوده و در حلیه نفوس انفسین شرح محی الدین عبید القادر نوشته اند که کان طول الذیبه و غیر  
و از ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمی گذاشت و با محله کم از قبضه مدانیت و در نیادت و آیات و آثار مختلف است  
فعال بطل و جوش السیف پس گفت مردی وقت بیان کردن ما بر بن سمر علیه تشریف را بود روی مبارک می مانند  
یعنی در بریق و لعان و فقال لابل کان مثل الشمس و القمر پس گفت جابر بن شمس سیف ما و بلکه بود مانند آفتاب و قمر  
کان مستدیر بود روی مبارک می گوید و در شمشیر استارت نیست اگر چه لعان و دود در حدیث دیگر آمده است که بطل کان  
مثل القمر و در دیگر آمده و کان و در قطعه قمر و در دیگر می دقتشید روی وی مانند خشدن ماه شنبه آمده و در حدیثی  
آمده که می بود روی مبارک وی چون خود کمال می بود مثل آینه و عکس می انداخت صودت دیوارها و در شرف تشریف  
و در مواهب الدینه میگوید که این تشبیهات است که مردم حسب فهم خود در رعایت عود و عادت کرده اند و الا هیچ یکی از این  
امور در ایهات و جلالت و حسن و ولایت بجمال و کمال دی و هیچ چیزی از مخلوقات و معذات و معادل و مشارک صفات  
خلیقه و غایتی وی خود نظم کسے حسن و ولایت به یار مانوسد و تمام این سخن لگا لگا مانوسد و هزار نقش بر آید که  
صنع دلی و یکی بخوبی نقش و نگار مانوسد و صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحابه و بعد از آن دعا و احوال و باید دانست  
که استدلالتی که در وجه شریف اثبات کرده اند بر شکل دائره است چنانکه از تشبیهات قاطبه و آینه متوجه میگرد  
زیر که در احادیث بیاید که سلمین با الحکم نمود روی مبارک آنحضرت تمام گرد و یک طولی داشت نه بسیار و از یک با اعتدال  
چنانچه موافق ششم حسن و جمال است ضابطه در بیان حسن و جمال دی همین است سمیت خوبی و شکل و شمائل حرکات و سکات  
آنچه خوبان همه دارند و تو تنها داری به سمیت کس نیست و در جهان که زحمت عجب نمائند ای و کمال حسن و جبهه و غیر  
الصلی صلی الله علیه و سلم علیه محمد و آله و روایت القاتم عند کشف راوی میگوید و در هر مهر نبوت را و دشانه و سه دور  
روایتی میان و دشانه بهر تقدیر نشان عجب نزدیک تر بود مثل رفیقه الحاحه لثبه جبهه یا ندر رفیقه که بوتر شایسته  
میداشت تن مبارک را و در رنگ کاف تاب و او سلم بهانکه بود آنحضرت و صلی الله علیه و سلم بیان و دشانه پانزده  
بند از سائر اجزا و بدن شریف که از قاف نبوت می گفتند یا بکثر از چشم یعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی با خیر الفتح و انجمن  
مهر نشان آنکه می خاتم النبیین است و در کتب معتبره از تورات و انجیل و مجز و آن موجود بود و بهای السلام که  
بوجود و ظهور وی صلی الله علیه و آله و سلم و سائر زبان بشادت داده بودند این نشان او و حاکم در کتاب مستدرک از  
مهر بن فیه آورده که هیچ منبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود و الا سید لکب نشان نبوت وی بر پشت بود  
میان و دشانه و این حکم نیز نامه اخست از غیر جمل معصون باشد و تمام احوال الشاعره نبوت را و می آن است که در نظم

داد و هر پشت به روی من نهاده و روایات آمده است که مکتوب بود و روی الله و ده لا شریک له توبه چیست گفت فاکت منظور و در  
 روایات آمده که - نوری از وی توبه کرد که چشم را بر میگرد و همچنان صورتش مثل ظاهر و لیوان کرده و بجز با تشبیه که ده اندک مردم آنرا  
 بشناسند مانند بقیه که بر تریا شکل مشت یا گوشت پاره دارند آن را حقیقت آن سری عظیم است شکوفه بوده مخصوص سید نبیا  
 صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب اعز است آنرا ندانند - و عن عبد الله بن سرخس صحابی است و تحقیق این اسم  
 سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که لفتح سین محمله و سکون را و کسر هم است - قال رايت النبی صلی الله علیه و  
 اله وسلم - گفت دیدم من آنحضرت را و در یافتم من صحبت شریف او را و اکت موعظه از او - و فورم با حضرت نان گوشت  
 اوقاف خریدار یا گفت خوردم اشکنه را شک را و لیست و اشکنه نیز نان گوشت است که نان را در شورهای شکند و بخورند  
 ثم درت خافه - پس تر گشتم و رفتم پس آنحضرت - و نظر تالی خاتم النبوة من کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانه  
 آنحضرت - عندنا غص کتفه الیسری - نزد دستخوان نرم - شاید چوب و ناغص غص و کسر غصین ضد محبتین استخوان نرم که بر طرف  
 شانه است و بعضی گویند بیخ کردن و بعضی شانه نرمی آید - همچا - مانند مشت جمع ضم جیم در آن معنی مجموع است معروض جماعت  
 درکن که نام آن مشت است - علیه خیلان یکبار و سکون یا بر آن جمع خالداست - کاشال النایل - همچو اشال نایل  
 لفتح مثله و در جمرة جمع الاول و انما که بر بدن بر آید مانند خود و بعضی سر پستان نیز می آید - رواه مسلم - ۷ - و عن ام خالدا  
 بنت خالد بن سعید لم خالد بن سعید است و پدر وی خالد بن سعید بن الحاس اموی نیز صحابی قیام الاسلام است تا آنکه  
 بایر المومنین علی نزاع می کرد و در سبقت اسلام ایمان آورد و ولید ابی بکر و ابی طلحة و ابی سعید و ابی جابر و ابی  
 سلام بودند و خود ابی است که خالد بن سعید پیش از بعثت نبی و خواب دید که گویا مکه بتای می پر شده است تا هیچ  
 یکی که دست خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زرم بر آمده با سمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را  
 روشن گردانید بعد از آن بجانب بخد رفت بعد از آن طرف مشرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب را  
 بر برادر خود گفت که عمر بن سعید نام داشت و مردی فاضل و ذلیل الهی بود پس گفت ای برادر منی عجله لطیف اید بود  
 که از غیر پدید ایشان ظاهر شد که زرم است - قالت - گفت ام خالد - اولی النبی - آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم  
 ثیاب فیها خمیصة سوداء و غیره - جامه که در آن کلیم سیاه بود و در - فقال انونی بام خالد پس گفت آنحضرت بسیار نزد من  
 ام خالد را وی صبی بود - فانی بهما محل - بر داشته آورده شده لم خالد را فاضل الخیمة بیده پس گرفت آنحضرت آن  
 کلیم را بدست مبارک خود و با لبها پس پوشانید و لم خالد گفت آنحضرت چنانکه سنت پیغمبر بود و دعا کردن هر کسی را  
 که جامه نو می پوشید - ابلی و خلقی - گفته کن این جامه را که پوشیده ام لای و خلقی - پس بتر کنه کن ای بسیار زنی تا جامه با لبها بپوشد  
 کنی - و کان فیما علم انقضوا صفر - و بود و آن خمیصه علم سحر یا زهر شک را وی است - فقال یا ام خالد هذا سناه -  
 پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه لفتح سین موه و نبون العت و با است و سنی ای الله و تحقیق



هیچ چیز به اندازه شکر نعمت که از پیشانی علی بن ابی طالب روایه مسلم قال باایت من ذی حله آسمان فی حله حرار من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم من هیچ موسسه دار بر اینگونه در حدیث از آن حضرت شمره ضرب بکلیه موسی او زدی که میسر بود و شهای او برید باین المنکین لیس الطویل و لا بالقصیر جدا نیکو میبای آدی را نام مستقیم و نام مستقیم که نام مستقیم و تشدیدیم و ذره بنج و او و کون فاما آیه ۱ نکه از نمره گوش و گذرد و چون بدوش سجد است و ذره آ نکه بر نمره گوش شد و در تفسیر این الفاظ است و از عبارت بعضی ازین قوم خلاف این ظاهر میگردد و گاهی جمیع معنی مطبق می نیز آید ۹- و عن سماک بن حرب بن جعفر بن میم بن حرب بنج ما و سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را در ایام خود می یکی از آنها گفته است و بعضی معذری و از کیفیت کرده اند و گفت می رفت بصر بن عاکرم خدا را باز داد و مرا بصر بن عاکرم بن ابی هریره و ایت میکند که از عاکرم بن هریره نقل کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یصلی الفم - بود آن حضرت کشاده در من و عیاش می کشند مردان را بکشاده و می و تنگی درین را در مردان حجب میدادند و بعضی این را کناایت میدادند از فصاحت و کشاده معنی شکل العین آ نکه سفیدی چشم او مخلوط بود سرخی گویا رکهای سرخ است و شکل بضم شین نام این را گفتم از اسیر بن میم نیز گویند و شمس با حفظ سرخی بسیار چشم که سیاهی بسیار بود و گویا سرخی می زنده چنانکه در اشعار نرگس شهدا واقع میشود و منوش العقیس - منوش را در مشایق لیسین جمله و به مجمر نیز گفته اند یعنی که گوشت با شمشا و قیل لساک با ضلیع الفم - و گفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است چیست معنی ضلیع الفم - فقال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل شکل العین گفته شد چیست معنی شکل العین - قال طویل شقی العین - گفت معنی شکل العین را از شکاف چشم و گفته اند که تفسیر من سماک شکل العین را به این معنی خطاست صواب آنست که گفته شد چنانکه علماء و گفت لیل اتفاق دارند و قیل با منوش العقیس نقل لیل لکم العقب - چنانکه گفتم و در مسلم - ۱۰- و عن ابی الطفیل از صفار صحابه است بهشت سال از زمان حیات نعمت دریافت و آخر مرگ است من الصحابه است که در صد و ده سال در دوی از شیعه علی بود و در جمیع مشاهد با کافر بود و بر بود و عمر و عثمان شناسا گفت رضی الله عنهم و معین و عالم و فاضل و حاضر الجواب است - قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر را ایستاده علیه و آله و سلم کان یهبط علی مقعدا بود سفید رنگین برپا نه در طول و قصر و جسامت و عفاف و در تمام صفات و لطافت و دلچسب رنگین خندان و آن صفتی است در حسن که در چشم نیاید و در دل نیاید و زبان زیبا و خوبی آن ظاهر بود و در مسلم - ۱۱- و عن ثابت قال سئل اس - روایت است اثبات بنی ایض با که از مشایخ بنی امیه و کبار ایشان است گفت پرسیده شد از آن عن خطاب رسول الله از می رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال له لم یبلغ ان یغضب لک من رستی آنحضرت یا پیغمبری می رسید بنان خطاب کردن را یعنی پیرایه و آنکه در پیرایه می شد و بدانی نظر چنانکه از سیاق و نشا ظاهر شود و یا مراد آنست که پیغمبری وی خاص خود و پیوسته سرخ بود چنانکه در آغاز پیرایه می باشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که کان یهبط لکم بعد پیغمبر و می سرخ - و گوشت ان عظمای فی الحیة - آیه میجو استم من کثر شمار میو یا سفید

آنحضرت را در حجره شریف وی و شطرنج نشین معجزه سکون میم سفیدی موی بسیار می و میخیزد و بفتح میم موی سفید و فی و آیه  
 و در روایتی باین لفظ آمده - و تو گفت ان اعتد محطات کن فی راسه - و اگر میخواستم که شمار کنم مویهای سفید را که بود و  
 در سربارک وی - فحاشا منی کردم و می نمودم و هرگاه که سفیدی باین قلت باشد مثل خضاب نوزاد بود و متفق علیها فی روایت  
 المسلم قال - و در روایتی مسلم را این چنین آمده که گفت انس - انما کان لبیاس فی عنقه ففتح عن عنقه و سکون لون و بفتح  
 فاذا کان بود سفیدی مگر در مویهای که از لب زیرین او بودند - و فی الصدغین - و دیگر در رویا که در میان چشم نرینه گوشش  
 صریح بغیم صاد و سکون دال و غیرین معجزه و اصل نام این موضع است و بر مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق می کنند  
 و فی الرأس بنده - و در سر موی چنانکه بگفته بود و در بنده بغیم لون و فتح موهده و بنال مجتمع بنده و سکون با معنی شیء یسیر  
 و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از سره لولون - بود آنحضرت روشن رنگت بان - کان عرقه الکحل  
 گو یا که قطره های نوری وی را درید ما است بهیئت صفائی رنگ لطافت جسم او و شئی انکار چون راه می رفت آنحضرت  
 بهیشت پای را بقوت و جلالت و کثان نمی کرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیران می باشد و این منافات باعث شئی  
 نبار و چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از تنان خطوات و پیای نهادن گامهای باشد و مکفای  
 معنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید و تعبیر کرده میشود و تامل بجا نباش چنانکه کسی ندین بلند نشیب آید و خود دیگر دو  
 چنانکه در فصل ثانی میاید ما است یکسین اولی و فتح نیز آمده - و میباید که در سبک سلال - و لاجری العین من کف سوال الله  
 انس میگوید که سودم من بیج و میبار که نوعی از حریر است و نه بیج حریر را نرم تر از کف دست خیمه خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
 و ثلثت یکسیر میم و فتح نیز آمده - و سکا و لا عنقو - و بنویسدم من بیج مشک را و در عنبر الطیب - و خوشبو تر من آنکه  
 النبی - که بوی بدن خیمه خدا صلی الله علیه و آله و سلم شقیق علیه و در و آیت من عرقه یعنی خوشبو تر از عرق خیمه خدا  
 ص - و عن اسم سلم بغیم سین صحابه است و والده انس از عقلای نسائ و فضلالی الیشالی است و مناقب ی بسیار  
 است منشی الله عننا ان النبی - روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کان یاتهما و یصل عندهما - بود آنحضرت که می  
 آمده اسم سلم را در قتل میگرد و نزد وی - فبسط لهما فیصل علیه پس گستر اندام سلیم لظرف و بفتح لون و کسر و فتح طاو سکون  
 آن به چهار وجه بساط از چرم پیش بن عمرو میگرد آنحضرت بر آن گفته اند که اسم سلیم از محارم آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم  
 از صنایع النسب بغیم گفته اند که باحت نظر با جنیبات و جواز طوت بالیشان از خصائص آنحضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم  
 که انی الواسع للندیه - و کان کثیر العرق و بود آنحضرت بسیار عرقی فلکانت تجتمع عرقه پس نام سلیم که جمع میکرد و فی آنحضرت را -  
 فجمعه فی الطیب پس گزید اندام سلیم عرق آنحضرت را در عطر خوشبو میافعال انبی صلی الله علیه و آله و سلم یا اسم سلیم یا هذ الطیب  
 آنحضرت که بگوید عرق او را فرمود ای اسم سلیم چیست این عرق گرفتن و چنانکه میانی آنرا زکات و کثرت عرقه فی طلبا گفته اسم سلیم عرق  
 است دیگر و نام وی اندازیم آنرا در خوشبو یا خور و بهیئت الطیب الطیب و عرق تو از خوشبوی تر نجی خوشبو یا است و فی روایت

در روایتی پنجمین آمده است مقاتل گفت ام سلمه یا رسول الله نرجو بر گناه نصیبمانا - امید داریم بکثرت عقی تر از زنا بر  
 خردان خود می یابیم آنرا بر رویای ایشان و بدنامی ایشان تا میرسد آن زوجه بپایا محفوز باشد مقاتل گفت آن  
 حضرت احببت راست گفتی تو خوب کردی صفت علی - و عن جابر بن عمر - یسیر بر سر مرد صحابی اند دوی خواهر زاده  
 بن ابی وقاص است قال حکایت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صلوة الاذان گفت جابر گزاردیم با حضرت نماز پیشین با سلم  
 حجج الی الله پس بر روی آن حضرت از مسجد رفت بسوی اهل خانه خود و درخت مع - و بر سر آن دم من نیز آن حضرت فاستقبل  
 ولدان پس پیش آمد آن حضرت را بچکان - بحال مسخ خدی اهدم و اهدا و اهدا پس گشت آن حضرت که مسح میکند و میالد  
 بدست مبارک خود و رساله های این بچکان را یکی یکی و اما آن مسح خدی - و اما من پس مسح کرد آن حضرت و رساله و خدی که در آن  
 و سکون یا بلفظ مفرد دست و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ شینه است بفتح قال و نشدید یا یعنی مسح کرد و رساله و رساله و رساله  
 افراد است آنچه حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد و در این روایت و آن نیکوتر از خود دیگر - و حدیث لیده بر این پس با فتم من  
 در دست مبارک را بر روی و بر رویا بوی در نه نه با بیکر او است - و او و ظاهر است که بوی شکلی است یا غایب است یا  
 جوین عطار - گوید بر این روایت آن حضرت دست را از بلبه عطار جوین بضم جیم عطار - مداحم - و ذکر حدیث جابر و ذکر حدیث  
 حدیث جابر که در اول او می آید یا سسی است و در مصباح درین باب که در دست منی باب سسی - در باب سسی و حدیث اسباب  
 من نیز بد نظرت الی خاتم النبوة - و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظر بخاتم نبوة است - فی باب کلام الیاء  
 الفصل الثانی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یس باطویل و  
 لا بالقصر روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بعد آن حضرت نه دراز و نه کوتاه - فتم المراس  
 و الحیة بود سبط بر ریش شش کلین القلین - سبط و بر گوشت کفهای دست و پایا - شرا و حرة سیفد آنچه یعنی شرا  
 بضم میم سکون شین فتح رای مخففه از شراب یعنی آمیختن رنگی رنگی دیگر گویا رنگی رنگی دیگر را نوشیده است - فتم الکراوس  
 سبط و دای استخوان کرد آیس جمع کرد و درین هم شری استخوان که بهم جمع شده اند - طویل المستر - دراز سبط فتم میم سکون  
 فتم را و بار موحده مویا که در میان سینه شریف بود خط دراز را یک لاله ای سینه ناف و در سینه فتم یعنی راه و سینه آید  
 مویای ریزه میان سینه و ناف که فی العراج - از دمشی کفها و کفها و کفها و کفها و کفها و کفها - وقتی که راه میرفت  
 میل میکرد و دل کردنی گویا فردی آید از جاس بلند نشیب مقصود آنست که شمی میکرد و شمی قوی که بر می داشت با بپایان  
 به قوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که شمی میکرد و بطریق تواضع بر طریق بکبر و اختیال و عصب و فتنین و  
 بمعنی آب ریزان از بالا بپایان نیز آید سلم از قبله الالبه مثل صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذی قال نه حدیث حسن  
 صحیح و وعنه کان اذا وصفت ابنتی صلی الله علیه و آله و سلم قال - و هم از امیر المومنین علی است رضی الله عنه که بود چون و  
 میکرد آن حضرت را می گفت سلم کن باطویل المخط - نبود آن حضرت طویل باطن یعنی بسیار دراز چنانکه گذشت و روایت

مشهور و منظم میم اولی و تشدیدیم ثانیه مفتوحه درایت کرده اند و درین روایت لعین مملو نیز روایت است و به تخفیف میم ثانیه  
و تشدید عین مجع مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت عین مملو نیز آمده و میم اول بر هر تقدیر مضموم است و منظم مجع و مملو  
معنی درازی و کشیدن دارد و لا با القصر المترود و نبود بسیار کوتاه و چنانکه بعضی اجزاء را بعضی آمده باشد گویا در گذشته  
اجزاء بسوی بعضی شده کان را بعضی من القوم و بود میان بالا از مردم و کم کن با بعضی لفظ و لا با بسط و تفخیم این لفظ لازم  
شد مکان جدا جدا بود و جود جل لفتح را و کنسرحم و لفتح آن نیز آمده میان موی میان قسط و بسط و در طرح گفته جل فروشته  
موی مقصود آنست که رنگه موی نبود و کم کن با کظم و نبود آخرت طلم بضم میم و فتح طاء و تشدید با مفتوحه بر گوشت  
روی مدبر مجتمع و مخفی تخفیف نیز آمده لا با کظم و نبود مکث بضم میم و فتح کاف و سکون لام و تشدید کوه روی برآمد و تشدید  
گوشت و بعضی گفته بسیار گوشت چون برود این لفظ نفی تدویر است در گوشت است در گوشت گوشت و کان فی التوجه  
و بود در روی شریف تدویری نه با فراط ایض مشرب سفید مخلوط بسرخ و نوح لعین نیک یا چه چنان و بعضی گفته نیک  
سفیدی آنها اهداب الا شفا دراز و بسیار از گاهها و شفا بفتح شفر بضم میم و فتح موی شیم جلیل المشاش بزرگ سبط  
اشخو انما و شاش بضم جمع مشاشه سحر استخوان نرم که از نزلوان خائید و اندک و بزرگ بفتح ثناء و کسرن محل اجتماع نامی  
میان و شانه که از کاهل گوشت اجزای موی و در مسرت بخداوند خط و راز موی که از سینت تاناف بود و ظاهر این بیت  
آنست که بر بدن شریف هر مسرت موی نبود اما از انادیش دیگر معلوم شد که جو مسرت نیز در جا با موی بود چنانکه بالا می بیند  
و بر بازو و ساقها و ذراعها مراد با جردانجا نیست و فی الحقیقه اجزاء قابل اشهر است و اشهر آنکه بر تاناف بدنی بود پس  
اجزاء آنکه چنین باشد فافهم شش کثیر فی القدرین ذاتی یفعل چون راه میرفت بر میکند پایار - کانیاشی فی صلب  
را اذا التفت التفت بها - چون روی میگرداند بچپ و راست میگرداند تمام بدن شریف را بکلیت متوجه میشد یعنی  
نظر در دیده نگاه نمی کرد چنانکه عادت حکمران است و بعضی گفته اند مراد آنست که ساعت گردن بر چپ راست نمی  
پیچید چنانکه بسیاری از جفا کاران کنند بین تکفیه خاتم النبوة میان دو شانه وی معربوت بود و مملو بضم میم و وی ضم  
کنند و پیغمبر آن بود از اجود الناس صدر را سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی خود  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدل و جان و طبع و رغبت بود و تکلف و سمع و دریا و احتمال دارد که اجود از جودت باشد  
الفتح جیم و ادبی تعلقه وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشرح و اصدق الناس لجهة و راست ترین مردم بود از رو  
زبان و لجه بفتح با ست و بسکون نیز آمده و بعضی گفته اند بسکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود و  
بعضی گفته اند مراد آنست که زبان و راست و درست ترین زبانها بود یعنی تکلمی که در بخارج حروف چنانکه باید و شاید  
چنانکه هیچ کس بر آن قادر نبود و اینهم کاتبه و نرم ترین مردم بود از روی طبیعت و اگر هم عتیقه و بزرگترین مردم بود  
از روی نوم و قبیل و در و اتی عشره به کسر عین معنی صحبت من راه بریده باب که می دید آنحضرت را یکایک می ترسید



در آن و آنحضرت غمناک دارند و بود و بے تکلف و بی تعب و بیایک و بی آسانی به طور خود میرفت و بخند بزم نون و سکون  
چشم و کمر و کتف و بزم سیم و سکون کاف و فرج تا و کمر و پشت که از اکثر است یعنی باکی و شرم این از معجزات آنحضرت بود که  
دیگران نمی روید و در شصت می کشید و بوی نیر سیدند و وی صلی الله علیه و آله و سلم با آسانی بولی تعب بیشتر از همه

می رفت - رده الشرنذی - ۴ - وعن جابر بن عمر قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خوصنة  
گفت جابر بن عمر ساقی آنحضرت یک نوع باریکی و پروسه بزر بود و کان لایضیک لک شمس بود آنحضرت که خنده میکرد  
نگه بر طریق بزم فی الصراح تبسم لبشیرین کردن و گفت اذ انظرت اذ قلت کحل الحسین بودم من قتی که نگاه میکردم  
بسوی آنحضرت میگفتم که سر کفنده چشم هاست - و لیکن کحل و حال آنکه بنویسم کرده بلکه خلقت سرمه گون چشم بود  
بیت و چشم تو که سیاهند سرمه ناکرده با لسان سرمه سیه کرده خانه مردم + رده الشرنذی

۴ - الفصل الثالث - عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الفج الثمین - بود آنحضرت  
کشاده و دودندان پیش یعنی میان این دو دندان فربه و فرقی بود فلج به فتح فاولام و جیم کشادگی دندانهای پیش فلج  
الانسان که می گویند همین مراد میدارند و در حلیه شریف و در روایتی مفلج الانسان نیز واقع شده است - اذا  
الکلام رای کان نور کج من بین ثنایا - چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد از میان دندانهای  
پیشین و دندانها را نماند و دندان پیش را از بالا و پائین ثنایان و ثنایا میگویند به نظر تقویه جمع و دندانها را که در  
در و طرف آنها اند با عیات خوانند بفتح را و فلج به فتحین فوجه میان دندانها و صاحب ثنایا گفته فلج فوجه میان ثنایا و عیات  
فوجه میان ثنایا را فرق گویند بفتحین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث آنست

که این فربه و ثنیت در بالا و پائین بوده نه مخصوص ببالا و الله اعلم رده الدامی - ۲ - وعن کعب بن لکف قال کان  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذ سلم استنار وجهه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده میشد و روشن میشد و مبارک  
روی حتی کان وجهه قطعة قمر تا آنکه گویا روی مبارک می پاره از راه بود - و کنا نعرف ذلك و بودیم ماکه می شناختم آنرا  
که آنحضرت درین وقت خوشحال است بمشاهده تازگی و روشنائی روی شریفی می شوق علیه - ۳ - وعن الحسن بن علی ابی یوسف  
کان یخیم النبی صلی الله علیه و آله و سلم رده الدامی - است از آنکه کودکی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را - فخرج

پس رفت آن کودک - سماه النبی صلی الله علیه و آله و سلم یهوده - پس آمد و آنحضرت بسبب آن - فوجدناه عندنا سقیر  
التوریه پس رفت آنحضرت پدر او را نزد و سر او که می خواند توریت را - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی سمعته  
اذا قرأ توریت یا یهودی انشد بآل الله الذی انزل التوریه علی موسی - ای یهودی سپهرم و سوگند میجویم ترا بخدائی که فرستاد  
توریت بر موسی علیه السلام - بل تعبد فی التوریه لفتی و صفتی و مخجی - آیای یا بلی در توریت گفت مراد وصف مراد بقرآن مد  
از آنکه بمیدید مخجی بمنی بعث باشند یا زمان یا مکان آن باشند و لفت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد یکی صفات

خبر دیگر می باشد. قال: گفتم یهودی نمی یابم. قال: الفی فی دامت کفایت آن خدام آری بخدا سوگند یا رسول الله  
 ۱۶۱ بکنک فی التوریه لکنک و صغرتک و محروکک. بدستی ما یحاسبهم و تواریت کفایت ترا و صغرت ترا و محروک ترا وانی شهیدین  
 گوای می دهم. که ان الله و انک رسول الله فقال الفی پس گفت بغیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم صاحب مرادان  
 خود الی یوم اذان عند راسه. بر خیزانید این شخص را یعنی پسر او را از نزد شری و اذنو افاکم. و نزد یک شنوید برادر خود را که  
 این فلام است و تنوی امر وی شنوید و عواد الی فی دلائل النبوة. و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 روایت میکند ابی هریره از آن حضرت. که انما انما رحمة ممداة میتم من مکر رحمت فرستاده شد  
 انما نبی حق شیخ ابوالعباس مرسی قدس الله سره فرمود درین تعظیم و تکریم این امت است زیرا که دیر بر می تکریم فرستاده شد  
 و عواد الله ایضا الی فی شعب الایمان. داین چیزی است که آرد و ولعت در بیان فطنت و صوحت آن حضرت از  
 انما نبی چیزی بسیار زنده است که ذکر کرده و در شرح زیاده بر آن انداخته در نظر او کتب حدیث آمده و ذکر کرده ایم تا باینکه رسیده

### باب فی اخلاقه و شمائله صلی الله علیه و آله و سلم

در اخلاق آنحضرت از مهربانی و مروتی و جماعت و سخاوت و در فنی و تحمل و تواضع و صحت و صفا و جو آن چون فانی  
 شد از میان صفت و کمال ظاهر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا صوحت و خلق میگویند یعنی فاخر است که ذکر کند صفات  
 باطن شریف او را که آنرا خلق می نامند یعنی فاخر است که ذکر کند صفات باطن شریف او را که آنرا خلق می نامند یعنی فاخر است که ذکر کند صفات  
 عادت و شمائل یعنی فست چه جمع او شمل می آید و شمائل نیز می آید و در شرح شفا گفته شمائل جمع شمائل است بشیرین سیرت یعنی خلق  
 ۱۸۱- المصباح الاول عن انس قال خدمت النبی صلی الله علیه و آله و سلم عشرینین گفت انس خدمت کردم آن حضرت  
 مراد سال و قدیمالی یام که حضرت بمدرسه هجرت کردند ما انما النبی و شمائل و صی از انصار او و ما است آنحضرت  
 آردند و خدمت گذاشتند و می هشت یا ده سال بود اخلاص است و ده سال که مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم بمکه بود خدمت کردم و گوید انس بین مدت که خدمت کردم. اما قال ابی ان انس گفت آنحضرت مراد  
 بضم همزه و تشدید ذاء مکسوره سنون و فی سنون کما لیسیت که دلالت دارد بر کراهت و بر جزو و تشکی و بانگ کردن بریدن بر  
 مکروه. و لا تم تعنت. و نگفت آنحضرت مرا چه کردی این کار را. و لا الا تعنت. و نگفت چرا نکردی این کار را یعنی در آنچه  
 متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نه در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سخاوت و حسن خلق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 و طبیی گفت که این صبح انس است مراد که هرگز کاری نکردم که آنرا آنحضرت برین عذر افسوسه گرد و پوشیده نماند که منی اهل  
 السب و اذنی است بجماع نعم متضمن چه است بکرم و شفقت آنحضرت بروی شیخ علیه. و عینه قال کان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم من احسن الناس خلقا. و هم از انس است که گفت بعد آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق. و فارسی  
 یوانا حاجه پس فرستاد آنحضرت روزی از برای کاری بصلوات الله و لا اله الا هو پس گفتم من چه سوگند نمی دروم مدتی نصیحه

ان اذهب لما اعرق به رسول الله - و در دل من هست که می روم برای کلامی که فرموده است مرا بآن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی با وجود آنحضرت فرمود و در دل می خواهم که بروم بزبان گفتن می روم و صد و این قول از انس به جنت حاضرین و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات بقول وی نمود و بفرموده آن ادب نه کرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نمی نمود محجرت حتی امر علی اصمیان دهم بلعین فی السوق پس بیرون آمدیم تا می گذرم بر کوکبان که بازی می کردند و باز از اسفاذ رسول الله پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قدس بقضای من و آنی - بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من - قال فغضرت الیه و هلم فمک گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آنحضرت و حال آنکه آن حضرت می خندید - فقال یا امیر من چیست حیث از تک پس گفت آنحضرت ای انس بلفظ تصغیر برای تسفیت نفی تو آنجا که فرموده بودم من - قلت نعم انا اذهب - گفتم آری اینک می روم بخوایم که بروم - یا رسول الله - و او سلم - ۳ - و عنه قال کنت اتمی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علیه رو بخوابی و هم از انس است که گفته بودم من رفتم همراه آن حضرت و بر آن حضرت چادری بود و سوب به بجزان لغت خون و سگون جیم و سنانام موضعی است - علیها الحاشیه - چادری بود که در پشت و سطر بود کنار او - فادركه لعرابی فجذبه بیده پس دریافت آن حضرت را باو نشینی پس کشید آن حضرت را بجا درش - جنة شديدة - کشیدنی سخت - و بر عی نبی الله - و باز گشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فی شجر الاعرابی - در پیش سینۀ آن عرابی یعنی چنان بزرگشید که آن حضرت پیش آن کشیده آمد - حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله تا آنکه نگاه کردم من بگردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اثرش بها حاشیه البرد - بتحقیق تاثیر کرده بود و صفحۀ عاتق آن حضرت کنار او چادر من شدۀ جدید که ز جنت سختی کشید آن عرابی بر دروا عاتق موضع رد از کتف - ثم قال یا محمد ملی من بال الله الذی عندک - پس گفت عرابی می محمد کن برای من نباید بپذیرد چیزی از انزال خدا که نزد گشت - فالتفت الیه رسول الله پس آن رنگریت بسوی آن عرابی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تم فمک - پس خنده کرد آن حضرت ثم امره ليعطاه و يستر امره و فرمود برای می بخشیشی این ابلات دارد بر کمال علم و تحمل آن حضرت جنای مردم را و این عرابی از جنات عرب و درشت خویان ایشان که تندرب اخلاق نه کرده و ادب نیا نموده بود و در حدیث و ولایت مست بر آنکه حاکم و والی را باید که برانداخته رعایا را و برودان صبر کند و تحمل در زوینفق علیه - ۴ - و عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احسن الناس - بود آن حضرت نیکوترین مردم در حسن جمال و فضل و کمال و صفات حمیده و اخلاقی عظیمه و وجود الناس - و جو او تروخی ترین مردم - و اشجع الناس و درانه تر و دلیر ترین مردم - و لقد فزع الی المدينة ذات الیلة و تحقیق تر رسیدند و فیا و کردند کسان مدینه یک شبۀ چنانچه در زوینفق و در آید - فالتفت الناس قبل الصوت - پس استادند و رفتند مردم بجانب و از - فاستقبلهم البنی پس استقبال کردند پیش آمد مردم را پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم قدس بقضای الناس الی الصوت - و حالیکه تحقیق پیشی کرد



آنحضرت مردم را بسوی آورد و از همه بیشتر رفت - و بهیقول - و حال آنکه آنحضرت میگفت علم ترا عموالم را عموالم را بد  
ترسید و گفته اند لم اغیاب معنی لاست درخ ترسیدن ترا عموالم تا وعین است - و بهیقول فرس بی طلعت عری - و آنحضرت  
سوار بود بر اسبی که بود مرابی طلحه انصاری را برهنه پشت - ما علیه سرج - بنود بر آن اسب زمین میان عری است دعوی بنوعین  
و سکون را اسب بی زمین - و بی خفت سیف - و در گردان آنحضرت شمشیر بود و غفاله انداخته بهر دو گفت آنحضرت  
تستحق یا تمام این اسب را مانند دیبا یعنی فلخ و روکشاهه کلام متفق علیه - و در روایتی دیگر آمده بود که بود آن اسب کم فزار  
حدود تنگ گام و بعد از آن روز چنان چیز رفتار شد که هیچ پس از وی سفت نمی توانست کرد و به حقیقت هر کس را هر چیز  
را که یاری و مدد گاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد نمی میگردد و اگر زبون بود غالب و اگر پست بود بلند گرد و اگر  
ضعیف بود قوی گرد و بیت تو را دل ده و دلیری بین + و رو بنوعین خوان و شیر می بین - ۵ - و عن جابر قال اسئل رسول  
الله صلی الله علیه و آله وسلم شیئا قطعت لای گفت جابر سوال کرده نشد از آن حضرت چیزی پس گفت باشد یعنی نمیدهم هیچ  
این حجر گفته که مراد آنست که هرگز متلفظ بلامنی کرد بلکه اگر می بودی داد و اگر نمی بود سکوت می ورزید و صحنی دیگر این  
مضمون آمده و این قریب است بحديث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نموده اگر خوش می آمد می خورد و اگر نه میگذشت  
و از شیخ غزالی بن عبد السلام نقل کرده اند که گفت لاهرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفت و این فایده دارد که در وقت  
ضرورت و نیازت بطریق اعتدال گفته باشد چنانکه فرمود - لا اجد ما احکم علیه و فرود رفت شریف وی صلی الله علیه و آله  
و سلم گفت ۵ ما قال لا اقطا الا فی شکره و ما قال لا اشد کانت لآله نعم مضمون این بیت است که شاعری از بنی امیه گفته  
۵ نرفت کلمه لا بر زبان و هرگز نگفته باشد ان لا اله الا الله و عجیب غای وی که این جملت مخصوص را در غیر آن حضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم از ظله و فسقه حجت نموده نموده باشد بنی این معنی را در این متفق علیه ۶ - و عن ابن عباس ان رجلا سئل انما یقول  
یا الله و سلم نعمنا من جلیین روایت است از انس رضی الله عنه که در وی سوال کرد از آن حضرت گو سفندان میان دو کوه یعنی گو سفندان  
بسیار افتد که بر کرده بودند تمام دای را که میان دو کوه بود - فاعطاه ایاه پس از آن حضرت آن مرد را هر که گو سفندان -  
قانی قوم فقال ایس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت ای قوم اسلموا ای قوم سلمان بنی هود فوالله ان محمد یعطی عطا اوی  
الفقر پس بعد اسوگند بدستی محمد هر آینه می بخشد بخشش را که نمی ترسد فقر را یعنی میدهد و هیچ نگاه نمیدارد درین معنی گفته است  
شاعر ۵ هر چه آمدت بدست خدای تو پیش از آن این جود آنکست کشت از فقر عاز نیست ۷ - و عن جبرین بن  
هویر بن رسول الله روایت است از جبرین بن مطعم بن عقیق بن مکنه بن عدی بن نوفل بن عبد مناف  
فرجی در کاشت در احوال چنین نوشته که سید سلیم و فرار از شرف تو شای عالم بود بعلم الناصب بخار و ایام عرب بود اگر  
ابو بکر صدیق درین عالم روایت میکند که در نشانی کوهی میر سیکرد با بنی سیر صلی الله علیه و آله وسلم مقصد من چنین در وقت  
بازگشتن آنحضرت از غزوه یمن که بود اندر آن که واقعه فحاشه و اغلب قبیح عین کلام تحقیق بسیار از پس سپیدند

[illegible]

آنحضرت بخش گویند و بخش از خود در گذشتن در جواب و در سخن اکثر اطلاق آن در الفاظ و قیام و جماع آید و در آنچه متعلق است بدان زیر که اهل فساد و اوبی بیایان را در آن عبارت هر چه فاحشه است که اهل صلاح و در باب جلا زبان اعراف نمایند بکنایت و ابهام از آن گفتا نمایند بلکه از بول و غلط نیز تعبیر بقضای حاجت و مانند آن نمایند و بخش منی زیاد و کثرت و منی زنا و مصیبت نیز آید - و لا لعانا - و نبود آنحضرت لمن گفته کسی را و چیزی را و لمن از خدا این و دعای این سخن از درگاه رحمت و از بندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن هر کس را که نه مستحق است از گناهان سخت است و بکثرت کبیره می گردد و اتفاق دارند بر تحریم لمن شخصی همین اگر چه کافر باشد مگر آنکه باین معلوم گردد که از دنیا کافر نبوده باشد چنانکه از قبل و اشغال وی و حرام نیست بر مومنون لعنت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر کافران و سیاحواران و ظالمان و اشغال آن و باید دانست که لعنت بر دو قسم است یکی طرد و البعد از رحمت حق و در آن پشت و موجب غلو و نارایان مخصوص بکافران است و دوم طرد و البعد از جناب و قرب رحمت خاص بر بعضی سائین این شامل است بر بعضی گناهکاران و بدکاران را و باین تحقیق محل بگیرد و بی شکایات باب الله اعلم - و لا سیابا بدو و آنحضرت دشنام گفته - کان یقول عند الحقیقه - بود آنحضرت که میگفت نزد قصاب کردن هر کسی را و خشم گرفتن بر کسی مقتضی بفسخ شانه و کسر آن قصاب و خشک شدن و منی ناز کردن نیز آید - و لا تربیه منکره چه شده است او را و چه می کند وی فلانک نموده با و پیشانی وی کنایت است از خواری و نگو ساری یعنی بر نهایت آنچه نزد خشم و بی رضائی میگفت این کار بود و در منی این است غم آنکه بجا که نموده با و منی او این نیز در منی بعد است و دشنام نیست - رواه البخاری

۱۲ - و عن ابی هريرة قال قيل - روایت است از ابی هریره گفت که گفته شد - یا رسول الله قد علم علی المشركین دما بدم بکن بکافران تا بهر حال شوند و هلاک گردند - قال لم اوشع لعانا - گفت بر این گفته نشده و فرستاده نشده ام من لعنت گفته در آمده از رحمت خدا و انما لعنت رحمة - و بر این گفته نشده ام مگر سبب رحمت بر جانان چه بود و منان چه بر کافران ما بر مؤمنان خود ظاهر است اما بر کافران بر لعن عذاب از ایشان روینا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید می فرماید و الا ان الله لعنهم و انت فیم عذابات اعم سابق که بدعای پیغمبران تسلیک و تسکین شد و یا رب ما بر لعن از مشرکان که وقت برسد و بحکم الهی قایم گرد و هلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر هلاک شدند

نشد بر - رواه مسلم - ۱۳ - و عن ابی سعید الخدري قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم لعنوا و اعدوا من العذراء منی حلهما - گفت ابو سعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر که در پرده نود باشد و بد بکسر خا و بمجوعه مسکون ال جمله پرده که گذاشته میشود و بیشتر و در گوشه خانه و در نای گفته گوشه خانه که گذاشته میشود و پرده دیگر در آنجایی باشد و فی الصراح عدد بکر برده و مخدو زن پرده نشین سخا و ارای شیا بکر بهر غنله فی دهن پس چون می دید آنحضرت چیزی را که ناخوش میداشت می شناختم ما اثر آنرا در روی مبارک و اگر چه از شرم چیزی نمی گفت

باطل است نمیکرد و متفق علیه ۱۴- و من عايشته رضى عنه قالت ما ريت النبي صلى الله عليه وآله وسلم سمعا قط نساخا  
 اُكْتُف عايشته نديم من انحضرت را جمع شوند و هرگز در عالم کینه کفنه است یعنی تمام و کمال خنده کفنه یعنی اشی  
 لمواته تا آنکه بنیم از آنحضرت کام آورد آموخت جمیع نماة الفتح آن گوشت پاره که در اعلاى خلق در نهایت دجالت و  
 فی الصرح لهما کام و لفظ لموات جمع باراده اجزای کام است و اما کان مسیم و بود و آنحضرت مگر آنکه میسر و دلچسپ  
 بیکر و دندان خنید میکرد و این باعتبار غالب است و گاهی زیاده بآنم کرده چنانکه در باب ضحاک ل الله صلی الله  
 علیه آله وسلم آمده - رواه البخاری - ۱۵- و عنهما - قالت ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يكن ليبر ولا يدرى كسر  
 روايت است از عايشه که بود و آنحضرت که پیاپی میگفت سخن را و در کلمات را متصل در پی یکدیگر چنانکه شنیده  
 متبکی و در بر نشنوده بلکه کشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و متر فصح سین در زد و خلق حرم را و خلق نره  
 و پایی و آشتن رفته و پایی آوردن سخن را کان یدرى حدیثا لودعه الخادلا حصا - بود آن حضرت می گفت سخن را  
 جدا جدا که اگر می نمود آن را شمرنده هر آینه می نمود آن را یعنی اگر یک قصه میکرد که بشمر و نمک بود متفق علیه ۱۶- و من  
 لا اسودت بالی کبرست زمان نبوت را در یافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و شهادت و عمر بجا  
 آورده تا آخر وقت صوم را و ام داشته و در هر شب بم قرآن کرده ثقه است فقهه اکثر حدیث یقال - گفت اسود  
 و سالت عايشه پرسیدم عايشه را ما کان النبي صلى الله عليه وآله وسلم يصنع في بيته - چه چیز بود که میکرد آنحضرت در  
 خانه خود - قالت گفت عايشه - کان يكون في منتهى الهل - بود شان که میبود آنحضرت در وقت اهل خانه خود و متبکی و  
 کسرن و انگار کرد صحنی کسر را و سکون با و بر تخریک کن و بر وزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر را و می بقول خود یعنی خدمت  
 الهل - مانند شاه و دشیدن و نعل و پاره و وزی کردن و از اینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت انبیا و مرسلین  
 و غیره صاحبین است - فانما حضرت الصلوة فخرج الى الصلوة - پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای نماز  
 رواه البخاری - ۱۷- و من عايشته قالت ما خير رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين امرين قط الا اخذ اليسر - ما خیر  
 گرداننده لشکر آن حضرت و اختیار را و ده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیاری کرد و میگفت آنحضرت  
 آسان ترین دو کار را - ما لم يكن اتما - ما دام که نمی بود آن کار آسان تر و موجب بزه - فان كان ثما - پس اگر می بود بزه  
 بزه کان بود اتاس منه - می بود آن حضرت و در ترین مردم ازان کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخیر عام تر است که از  
 جانب پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق و لیکن بر تقدیر تخیر از جانب حق اتم بود و ثمن کل است مگر آنکه مراد مقضی اتم  
 باشد چنانکه مثلا تخیر سازند میان فسخ کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم فسخ از برای عبادت است و میان کفالت  
 معشت پس مراد بایم امر نسبی است و در لو بآن گناه نیست از جهت نبوت عصمت کفالتی تا لای شمع ابن جریر و مرجع الجار گفته  
 که اگر مراد تخیر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر اتم ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی است که

کہودی یا غمست چنانکہ تخیر میان مجاہدہ و اقتصاد را کہ مجاہدہ کہ نفسی ہلاک گرد جائز نیست و یا تخیر از جانب اباش میان چیزی کہ در وی دو عقوبت است یا ایک عقوبت است یا میان کفار چنانکہ قتال اخذ جز یا در حق خدا یا میان مجاہدات و رعایات یا اقتصاد و تدبیر و ما اقم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی شقی قطبہ و کفینہ نکشتہ کہ حضرت بلای نفس خود در پیچ چیز ہرگز الا ان یتنکس فی حرمتہ اللہ - مگر آنکہ غلبہ کردہ میشود و حرمت دین خدا حقیقہً اندھا - پس کینہہ میباشید بر ای خدا بسبب حرمت خدا کہ بہنا کردہ میشود و وی گفت شیخ ابن حجر کہ مراد آنست کہ انتقام کمی کشیدہ آنحضرت برای حاجت نفس خود و مشکل نشود کہ آن حضرت امر میکرد قہقہل کسانی کہ ایامی کردند اورا زیر کالیشان انتہاک حرمت خدا نیز میکرد و بعضی گفتہ اند کہ این در غیر شریعت کہ معنی بہ کفر گرد و بعضی گفتہ اند کہ این مخصوص بہ فعلی است نہ در عرف و بسبب یعنی غلبہ است یعنی کسی کہ مبالغہ میکند و در خرق عادم شرع و فی الصراح تنکس کہ نہ و زسودہ شدن حامیہ پوشیدہ مبالغہ کردہ - رواہ مسلم - و عنہما قالت ماضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیا قطبیہ لا امرأۃ ولا نفاذ گفت عائشہ نزد آنحضرت چیزی را کہ کسی را ہرگز نہ است خود نہ زن را و نہ خادم را و نہ بزد کوئی ہر دو اعلان می یابد - الا ان یجادی سبیل اللہ سکر آنکہ کارزار میکرد و رواہ خلاہ و اسئل منشی قطبہ منشی صاحبہ یا از اندک از آنحضرت چیزی ہرگز یعنی نرسیدہ آنحضرت از جانب پیچ کس بخیر یا نکند اورا پس انتقام کشیدہ او صاحب خود را - آن چیز - الا ان یتنکس فی من مکارم اللہ - مگر آنکہ غلبہ کردہ شود و دور کردہ شود چیزے از مکارم خدا فیقہم انفسہا انتقام کے کشیدہ از برای خدا و اللہ سلم

۲- الفصل الثانی من النکاح خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ان ابن نحران بنین گفت نس خدمت کردم آنحضرت را و در آدم و در خدمت وی و حال آنکہ من ہشت سال ہوم خدمت عشر بنین خدمت کردم اورا و سال کہ مدت اقامت آن حضرت ست و در مدینہ - ماضی علی شقی قطبہ پس بگوئید در پیچ چیز ہرگز انانی فیہ علی مدی بہ اتی باخط مجہول است و حاصل معنی ترکیب بن است کہ ہلاک شد و تلف گردید آن چیز بروست من فان لاشی لکم من الہ - پس اگر می بگوئید مرا نکو بندہ از اہل خانہ آن حضرت فقال عودہ فاما فونشی شقی کان بیگفت آنحضرت بجزایہ را و او ملامت نکند را و از برای کہ بدنی شان نیست اگر فضا کردہ شود و چیزی واقع میشود آن چیز یعنی تلف شدن ہر چیزے بقضا و تقدیر الہی است اگرچہ بردست دی شدہ نعم اگر حکم شریعی و روی ثابت می بودی کہ بدم و اگر کسی خود عفو کند بہ مفاہقہ است و در حدیث دیگر آمده است کہ ایمان را کہ طرقت بروستان ایشان شکستہ می شود و زندہ ہر چیز اہل دعت بقاست ہذا لفظ الصایح این لفظ کہ مذکور شد لفظ صایح است و روی البستی فی شوبل بیان مع نہیں - و روایت کردہ است بمعنی و کتابہ شعبہ ایمان باندک بغیر تبدیل و رواہ ۲ - و عن عائشہ قالت لم یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشافیرہ آنحضرت مخش گفتہ در قول بالیلع و لا استخشا و تہو و نکلتہ کندہ و بخش و تعد کندہ

آنرا فی بخش زوی بوجود نمی آمدند با طبع و نه بکلفت و معنی بخش در حدیث انس معلوم شد و لا محاله ایانی الاسواق و نه از اواز  
گند و دبا زار با چنانچه عادت عوام الناس است - و لا یحزنی بالکینه السینة - و جز آنکه دیدی بدی را و کلک و فتنه و  
و یک غوغا و یکدور و درمی گذشت و این صفات و کلمات فی الحال آنحضرت گذشته است - و اما الترنزی - و اولی الحسب من النبی  
صلی الله علیه و آله سلم آنکه کان ابوالمرفیض - روایت است از آنکه وی فرموده او از صفات و اخلاق آنحضرت که وی صلی الله  
و آله سلم با پیس میکرد و بیار را - و یغیب بقیه الجاناة - و میرفت پس چنانچه و بحسب عود الملوک - و می پذیرفت خواندگان  
را که به طعام میخواندند چه بای احرار - و یکربل محار و سوار میشد و باز گوش را از جهت غایت تواضع دینی لنگته و دفع میادگی و  
درینجا غایت تواضع و ترک تکلف و نفی تکبر است و بخلاف عادت ملوک و بابر که بجا بر می آمدند و بوی خوش میمالیدند و بوی  
اورا در زعفران میمالیدند و آنکه روز اظهار شد که بکثرت و جلالت بود سوار بر راگزوشی که خطا را بدین سواران را زیست  
فرما بود - و او این بابت و بسبب فی تعجب بیان - و مکن علی کشته قاتل کان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم خضعت لعله لیکون  
که میدرفت لعل خود را خضعت بر چرخ نهادن پاره بر پاره و آل آن جمع کردن بهم چون است و میخطوبه و می رخت جامه خود را  
و آنکه گفته می شود سوار آنرا - و میل فی بیته - و گاه میکرد آنحضرت و رفته خود کما میل حکم فی بیته چنانکه گاه میگردید که از ایشان  
خانه خود و قاتل - کان الشیطان البشیر بود آنحضرت آمدی از میان لعلی تو و بجهت جامه خود را خشی ثانی از شتر است  
چیزی نباشد اصل قلمی پس چنانچه و لیکن مواهب لدینه گفته که پیش و جاد و بدن شریف آنحضرت هرگز نیفتاده  
و از امام محمد بن زید بن راضی نقل کرده که گفتم آنحضرت نه نشسته و نشسته و مانند آنحضرت را اندانده و لیکن و بعد چنانچه از ایشان  
در شتر لازم نقطه است چاره نیست از قائل شدن به تعلق چیزی از آن بجا شریف از خارج نه از بدن الله اعلم بحسب  
شانه - و می و شنید گویند خود را - و بخود نفسه - و خدمت میکرد ذات شریف خود یعنی کار خود را بخود میکرد و دیگری که میفرمود  
راه الترنزی - و درین حدیث دلیل است بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم پادشاه جبار را بنوعی چه صد و درین نوع افعال  
از ایشان بخود نمی میدادند و عمل متواضع بود و افعال بر حد بشریت مخصوص گردانید و احوال جل و علا فضل عظیم و نظر اولی  
تعظیم و ارشاد خلق بآداب کرمیه اخلاق و عظیم بود صلی الله علیه و آله سلم - و مکن خارجة بنی و مجید و صمیم بدین ثابت تابعی  
جلیل القدر است و از فقرهای سبزه است که در مدینه بوده اند - قال - گفت فاجبه محل لغرض زید بن ثابت - و آنکه آمدند  
جامعه بزرگ بدین ثابت که در اوست گفتا اولا حدیث انا ویت رسول الله پس گفتند آن جماعه عزیر را روایت کن بار انا حدیث پیغمبر  
صلی الله علیه و آله سلم فقال کنت جاره پس گفت زید بوم من هیهات آنحضرت - فكان اذا نزل علیه الهی بحث الی الطبع  
آنحضرت چون فرود می آمد بروی می کسی میفرستاد و بسوی من میگفتند که پیش تو ششم مرتب می را بر می آنحضرت فكان اذا نزلنا  
الدنیا ذکرنا بها پس فی آنحضرت چنان که میگویدیم ما دنیا را ذکر میکرد آنحضرت و دنیا را با ما - و اذا ذکرنا الاخرة ذکرنا معنا و حیکه  
اگر میگویدیم ما آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را ما ما - و اذا ذکرنا الطعام ذکرنا معنا چون ذکر میکردیم معام را ذکر میکردیم طعام را ما



الفصل الثالث عشر عمر بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام است ان بنی امیه برادر خاله بن امی و ذکر هر دو  
 و فصل اول از باب سار البنی و حدیث ام خالد گذشت روایت میکند از انس قال رايت احد کان یحرم یاعیال بن  
رسول الله علیه آله وسلم گفت انس می بینم کسی را که خود و مردمان تر با لعیال خود از آنحضرت مکان ابراهیم بنیه شری  
 فی عوال المدینه - بود ابراهیم پس از آن حضرت که از باریه قطیعه شده بود و خیر فرزند در بلند میامی مدینه یعنی در جانب بای لای مدینه که  
 بجانب مسجد قبا مسجد نبی فریقا است و آن مکان که او را شیر می داد آنجا بود فلان منطلق و حسن مع لیس و آنحضرت که میفرست  
 آنجا برای دیدن پسر و خبر داری وی و حال آنکه با همرا آن حضرت می بودیم - فیدخل البیت و انه لیفتن پس می در آمد آنحضرت  
 خانه را و حال آنکه خانه پر و کرده میشد لیکن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح فاعلی در خانه پر و دمی در آمد از جهت  
 غایت شغفقت و مهر نانی - و کان قفره قینا - و بود و ای ابراهیم آننگر و دو دو خانه باین سبب بود و نظر بکفر و مجر و سکون مجر  
 و ابراهیم بر بنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکند و هم بر بنو هروی و نام و ای ابراهیم ام یوسف بود و نام شد هر دو  
 ابو یوسف قین بفتح قاف و سکون تحتانیه آننگر - فیاخذ و پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را - فبقبله لیس پس یکو او را  
 ثم یرجع یسیر میگوید و بنزل شریف می آمد - قال عمر - گفت عمر بن سعید که راوی حدیث است - فلما توفی ابراهیم نقل علی  
 الله پس هنگامی که میرانیده شد ابراهیم گفت بنمبر خدا صلی الله علیه آله و سلم ان ابراهیم بنی سبتی ابراهیم پس برست فلان  
 مات فی المدینه و سبتی که وی مرده است و سبتان یعنی و مدت شیر خواگ روایات در مدت عمر ابراهیم مختلف اند باتفاق  
 بلکه نکره مدت ضلع بود - و ان له نظیر - و بکرتی مراد و دو ایله نکلان ضاع فی الحینه شیر میدهند او را و تمام میکنند شیر او را  
 او را و بکرت یعنی او در عقب سبت بر بشت می در آید و تمام میکنند و روی ضلع او را گذا تا او را واه اسلام - و دشان ابراهیم  
 روایت میکند که آنحضرت فرمود صلی الله علیه آله و سلم که لعاش ابراهیم مکان بنیا اگر می زیست ابراهیم میفری بود و امام نووی  
 گفته که این حدیث باطل است و انما علم و در شرح کلام در وی کرده شده است ۲۰۰ و عن علی رضی الله عنه ان یهودیا کان  
 یقال له - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که یهودی بود که گفته میشد مراد - فلان جبر - و جبر ضلع و سکون  
 موده و انشد یهود جمع اجار سکون له علی رسول الله علیه آله و سلم و نایر بود مر آن یهودی را بر آنحضرت و نایر با  
 درن قحاشی النبی که پس قضا کرد آن یهودی و طالب کرد دین خود را از وی - صلی الله علیه آله و سلم فقال له لیس گفت آنحضرت  
 مر یهودی را - یا یهودی ما عندی ما اعطیک رای یهودی نیست نزد من چیزی که بدیم ترا - قال فانی لا افارقک ما گفت  
 یهودی پس بدستی من جدا نمی خورم از تو ما محمد صلی الله علیه آله و سلم میگوید مراد بن مراد - فقال له رسول الله لیس گفت یهودی  
 را بنمبر خدا صلی الله علیه آله و سلم اذا جلس ملک - گفتون چون بقاوت نمی کنی و میگذاری مراد بن مراد می فرماید یا تو و غیر من  
 و پس تو مجلس مع لیس هست آنحضرت بآن یهودی - فصری رسول الله پس گذارد بنمبر خدا صلی الله علیه آله و سلم النظر و انظر الغریب  
 فوالله ان لا افترقوا و الجاهلین پنج شاعر معلوم میشود که تمام شیب می نشسته بود - و کان اصحاب رسول الله تسبیح و تتر و تتر و تتر





و در خاموس نیز مثل آن گفته - رواد النسائی و الدارمی - و عن علی رضی الله عنه ان اباجل قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 انما لا تکذب و لکن کذب بر اجبت بدیو جل افته الله علیه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ما در و فکونید انیم نزد صدق تو  
 بر اعیان است و تو مشهوری بصدق و امانت و لیکن تکذیب می کنیم ترا از کتاب و شریعت و تکذیب آن ترا نیز تکذیب می کنیم و حقیقت  
 حسد و عناد باعث برانست یعنی این را از تو بر نمیخوانیم تا یافت و دید و اگر این نباشد را با تو نزاعی نیست و این جابل ملعون اینقدر  
 نمی آید یعنی نمی فهمد که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا باطلی مروج نگویید و ایشان را دروغ بدمد و در کار دین چون دروغ میگوید و  
 بر نما چون دروغ می بندد چنانکه در حدیث بر قل هر باب علامات النبوة بیاید اما مقصودش همان است که گفته شد تا فهم فاعتراف الله  
 تعالی فهم پس فرستاد خدا شامی این آیت را در زبان ایشان - فانهم لا یکنونک و لکن الفالین بآیات الله یخبرون پس بدستی  
 کا فران ترا تکذیب نمی کند و لیکن این فاعلمان از حد تجاوز نکنند بگویند بآیات خدا الکافی کنند در کلمات در تفسیر این آیت دو وجه گفته است  
 یکی آنکه این کا فران که ترا تکذیب می کنند بر حقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بلام  
 خود که مردم او را می بینند چنانکه میگوید ایشان ترانی را چنانچه حقیقت مرا می رنجانند بین که با ایشان چه میکنم و بعد دیگر آنکه ایشان  
 ترا تکذیب نمی کنند زیرا که تو موسوم به صدق و امانتی نزد ایشان و لیکن انکار ایشان بآیات خداست و این چه فی الواقع است  
 به منون حدیث - رواد الترمذی - و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عائشة لو کنت لسان منی  
 جبال الذمیب - گفت آن حضرت ای عایشه اگر من دنیا خواهم و دنیا خواهم و در خواست کنم و در درگاه خود هر آنچه بخواهم و امیر و دنیا میگویم که میباید  
 جانی ملک و ان حوزة لتساوی الکعبه که مرا فرشته و درستی جای جدا از روی هر آنچه بر او و کعبه را در باندی مقصود بیان  
 در ازنی قاست او دست و حجره و چشمهای محله و سکون و بزمی میزد از او اینجا مراهای چند از دست و فقال ان یکب یقرا  
 ملک السلام - پس گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام - و یقول - و میگوید ان کنت نبیا عبدا و ان کنت نبیا  
 مکا - اگر میخوانی تو باش پیغمبر بنده موصوف به صفت بندگی و خیر ما گری خواهی باش پیغمبر و شاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود و فعلت الی خبر کل  
 پس نگذا کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و چه اشارت کند - فاشار الی ان وضع لیسک - پس اشارت کرد و جبرئیل پس  
 من کرد و نفس خود را در بلند گیر یعنی بنده باش خیر و بادشاه و غنی - و فی روایة ابن عباس قال قلت رسول الله - پس  
 برگشت نگریست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جبرئیل بجانب جبرئیل که استیشره - در رنگ مغمورت کننده مراد از اشارت  
 جبرئیل بیده - پس اشارت کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود - ان تواضع که فرو خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه  
 عزت و جایی لیکن کم خود گیر از مرتبه خود فرو باش و این باعتبار ظاهر است و الا قدر قدرت و عوت و با حقیقی در فقر و بندگی نیز است  
 نقلت نبیا عبدا پس گفتم من یدانم پیغمبر بنده و بادشاه - قالت گفت عایشه - و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد  
 از آنکه لایکل شکلا - و بود و آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد و تکیه ز میزد - یقول می گفت - اکل کما یاکل العبد میخورد چنانکه بنده  
 بنده - و اجلس کما یجلس العبد و نمی نشیند چنانکه می نشیند بنده - رواد منی شرح السنة - ۱۴ -



و در این جمیع سخن مستند و وثقات یافت و در حالی که دوی شصت و پنج سال بود میفرمود علیه و تحقیق آنست که این حدیث و در جمیع مسلم است و در جمیع بخاری نیست - ۴ - و عمن النبی رضی الله عنه قال قوفاه الله علی اهل بیت من در روایت است الانس که گفت که می بینید او را خدا تعالی بر تمامی شخصت سال - منقذ علیه - و وعنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو ابن ثلث و عشرين قبض کرد - و خدا آنحضرت و دوی شصت و سه سال بود - و ابوبکر و هو ابن ثلث و عشرين - و قبض کرده شد ابوبکر رضی الله عنه و دوی نیر شصت و سه سال بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خود را از وی بود - و عمر و هو ابن ثلث و عشرين - و قبض کرده شد عمر و دوی نیر شصت و سه سال بود - و راه سلم قال محمد بن اسمعيل البخاری ثلث و عشرين اکثر - روایت شخصت سه سال بیشتر است و در اختلاف بر اوقات مکه است که ده بود یا سیزده یا پانزده و روایت سیزده بیشتر است و الاصح و الله اعلم و در شرح قطبیت این روایات تنگم کرده - شده است - ۵ - و عمن عن الله صلی الله علیه و آله قال قلت لعائشه و این گفتن وی سماع از آن حضرت خواهد بود یا از بعضی صحابه زیرا که عائشه در بایت وی حاضر نبود - اول مابدی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الودی - نخست چیز - مکه - آنرا که کرده شد بدان حضرت از وی - الروایة الصادقة فی النجوم - دیدن خواهمی راست بود و گویند که این حال شش ماه بود و کلام درین باب روایت گشت - و کان لایدری و الا اجابات منطلق الصبح - پس بود آنحضرت که کشید پنج خوابی که گوی می آمد تغییر و تاویل آن خواب مانند سفید و دم صبح یعنی ظاهر میشد پیدا و هوید این پنج خواب یکایم و اشتباه و درین کلام از هر یک است بوقوع آن شباب و قریب مانند صبح بعد از شب - ثم جعل الیه انحرافا و پیتر و دست گردانید و شش سوئی آن حضرت مسلم خلوت و ظواهر به پنهانی ساختن این ابتدا و قصداست پیش از ظهور نبوت و نزول وی - و کان بمثلکونیا و حلاله - و بود آنحضرت که خلوت میداشت در غار که در آنجا بکسر حاصله و لا حمد و ده و بعضی لغز و قسم گفته اند نام کوهی است معروف بکله آن را بعل ثور نیز میگویند و از آنجا نظر به جمال کعبه میزدند و اما که سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در آنجا اصحاب قبل آنجا رفته دعا کرد و بود و گفت فیه پس عبادت میکرد آن حضرت در آن غار - و هو التعبید - و غنث بوزن و شش به می عبادت کردن است ساللیالی قوالت العبد و عبادت می کرد شمای متعدد در روز و شب مستخص ذکر شب بجهت آنکه شباسب ترست بخلوت قبل ان یخرج الی اهل - عبادت سے کہ در آن غار پیش از آن که باز گردد سوئی اهل خانه خود دل بجانب ایشان کشد و تضرع بمعنی اشتیاق سنت و در و راوی از بخاری بر جع آمد یعنی عبادت می کرد و هرگاه که دل بخیجرداری مردم خانه و ادای حقوق ایشان می کشید بکمی آمد - و نیز روایت گشت - و توشه بر میداشت برا آن ثم یرجع الی خدیجه - بپسری می آمد پسوی خدیجه و توشه و توشه بر میداشت پس توشه بر میداشت پس توشه بر میداشت آن لیلی و مدت خلوت یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع تر میست از شرائع سابقه بود یا بکمال عقل استعسان آن عمل می نمود یا از هر شریعتی هر چه ادوی و انفسل می یافت می کرد و اگر تابع شریعت بود و کدام شریعت بود مختار آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و لذا در دایمی بجای نبوت تنگم - و فانیسند آمده

که عمل کردند پس حضرت ابوبکر علیه السلام دست و پاها را بست که از جانب حق نور رسیده است در دل می تافت و پدید آمد  
مقرب و در منی فرگامید یعنی آید فی التبارک سریع و حکم عقل نیز اختلاف دانند که تعبد می بکنند و بیاذیرد و هیچ آنست که بزرگ بود و بفرست  
و در این مایه های شگرت است در سفر السعاده و شرح آله پس ذکر میکند و در جبر و اجاب حق میرداشت - حتی خانه او حق - تمامه او حق  
یعنی و می بار رسول حق که روح الامین است و در بعضی مایه های حتی نیست تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفت که نشی حق بناگاه در درون کن بر  
گذازد سر - و هر فی قاهره او - و حال آنکه آنحضرت در غار صواب و رفقا و الملک می پس آنحضرت را فرشته ایست جبرئیل - فقال اقرأ برک  
فرشته بخوان - فقال ما انا بقاری پس گفت آنحضرت بیستم خواننده و غنی و نام خوانده نمی آید خواندن از من شاید که انجمن از انجای  
درشت و خوف بود که در دل شریف وی از درویش ملک و حبیب مقام درگاه و از جهت آنکه بناگاه یکند فهم آنحضرت ای بود ای خواننده  
نامه ازیر که خواندن بخوانند غیر و تعلیم وی بایست منافات ندارد خصوصاً از فصیح در نایب فصاحت امیبت منافات یکسانست  
و در اختلاف فاهمه و در قافیه موسی گفته ای آنکه نوشتن خواننده و در بعضی آیات آمده است که جبرئیل فهمید از هر صریح و بجا هر کس  
آنحضرت داد و گفت که آن پس آن حضرت گفت نمی توانم بخوانم و درین نام میسر نموده است نمی بینم چه خواهم و انعمی ان نسب و اظهر است  
در مقصود و الله اعلم تا قافیه می گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا یعنی انجمن معنی عطا و جمله پس از آنکه در و بخواند و غیرت فی العرش غلظ  
دادن و پس حتی علی می الحمد لعنم جبرئیل تا آنکه سید جبرئیل بخواند و در حق می توانست وسیع و طاقت را با سید را من سب و طاقت می توانست  
خود را بیست آن مقدوره در و طاقت من بود و تحمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب است از معنی اول زیرا که علیه بشری و بجا  
استماعی قوت فیکه ندارد و لا سیار و قافیه کار و جوابه و کلام من با القیاس است در بیان خط و حفظ از حقیقت و نیز جبرئیل صورت حقیقی و قوت  
ملیکه خود نمود و این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدو آمد و چون توانست و در می در باطن شریف وی تا میسر می شد  
آن باز کرد - ثم استسنى - پس بعد از آنکه در جبرئیل - فقال پس گفت ما را - بخوان - فقال ما انا بقاری پس گفت نمیتوانم بخوانم - فاخذ فی استسنى  
پس گرفت مرا پس بیشتر و در او دم - حتی بلغ منی الحمد ثم استسنى فقال و انقلت ما انا بقاری می فاخذ فی استسنى انا حتی بلغ منی الحمد ثم  
استسنى فقال اقرأ باسم ربك لنزدی خلق - بخوان بجام پروردگار تو که بپیدا کرد است ترا و هر چیز را بیست تو بحول و قوت خود مخلوق و در  
بر پروردگار خود کن که بپیدا کرد و هر چه چیز قاهره است خلق الانسان من خلق - پس آید کرد و می را از خون بسته کند در رحم بود اقرار و کمال  
الذی علم بالقلم - بخوان و پروردگار تو که می تو بزرگتر است از هر سال پروردگاری که تعلیم کرد انسان را با قلم او و بگویم تا علم علی است که  
سبب و باعث نگاه داشتن معجم علوم و کتب سواد است یا همین قلم که درین عالم منظر و مثال آن قلم است صاحب کثافت گفته که اگر در دانه  
صنعت آبی همین قلم را بگیرند که چه عجب و خواب از علوم می انگارند پس است در دولت بر کمال قدرت وی عود و علم الانسان الم علم و دانند  
را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود خواند دانست و این نخست جبرئیل است که از قرآن بحقیقت تامل است - فخرج بهما لئلا استسنى ثم طهر و الله  
اسلم پس باز گشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه - یرجى خاده - و حالیکه می چسبید و می لرزید و می آید و بگویم تا قافیه بود - فدخل علی خدیجه  
پس آمد آنحضرت بر خدیجه - فقال زلونی زلونی پس گفت که بچه پانچ و وحی شده او از خوف تب و لرزه بر سجده مایه و بچه را بجا می افراحت

[illegible]









ایاستید شما راست گوید و مانند ما درین خبر قائلو ائیم گفتند آری مستقیم راست گوید و مانند ترا - ما بر بنای یک اند  
 حدیثی را بقره کرده ایم و نیاز خود را بهم بر تو گردانستی از قائلان می گردیدیم که بنیادی عذاب خدیه گفت آنحضرت پیش از آنکه من را رسانده ام  
 هر شیار را میان دو دست عذاب سخت یعنی می چسبانم که عذاب شدید شاماییش آمدنی است - قال ابوالمسب بن مالک - گفت ایالمسب  
 ایان و ملاک با تو را ندانم جمعتنا - آیا برای همین فرماهم که دردی تو ما - فخرت - پس فرو آمد سر و ثبتید ایالمسب و تب - ملاک  
 یاد هر دو دست ایالمسب و ملاک شد و لفظ را ما هم مست و در بعضی روایات آمده است که ابوالمسب بهر دو دست خود سنگی را گرفت  
 و جانب آنحضرت انماخت و اعمده شد در باری که پس باب تغییر الناس است گفته است متفق علیه ۱۰۰ و عن جده بن مسعود قال  
 بنی رسول الله علیه و آله سلم صلی الله علیه و آله و سلم عذاب الله - و در شامی آنکه آنحضرت نماز میکرد و در دعاء کعبه می فریاد می کرد و حال آنکه بنی  
 در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند - از قائل قائل مناکه گفت گویند در روایتی می قائل منم یعنی گویند از قریب و در روایت  
 بنیادی ان خبر زیادت کرده که گفت گویند - الا تفرقون الی قول الملالی - آیا نگذاهی کنید بسوی این را بکنند یعنی آنحضرت و گویند  
 این سخن ابو جهم بود الله علیه و آله و سلم گفت - یا کم یوم الی جز و رال فلان - که ام یکم ای شما باید بود و بسوی شتر که شتر شده است  
 و دادا و فلان یعنی از فلان قبیل و فلان محله و جز و بنی جیم و دای شتر که پاره پاره کرده شود بر شاه مطلق میگفتند بعد از آنکه بنی شامی  
 و دوما پس قصد کردند کشتن ی فرشی و بفتح فاع و سکون اذی خانه گریختن شکفته و بسوی غن می - و سلاما بفتح سین تخفیف لام پستی از سر  
 بچ می باشد اما دمیان و مراشی و بعضی گفته اند مخصوص بمراشی است و در آن میان میگویند - ثم یملأه بستر بکره اردو ملا  
 شمی ذکر را می خواند سجد مضطرب بین قضیه - آنکه قضیه که سجد و کند آنحضرت بنده آن را میان هر دو شادوی خانه است اعتقاد بهم پیش از آن  
 برفت بد جنت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین حمزه و سکون تحتانیه و او را اشقی گفتن با آنکه ابو  
 جهم سر کرده این اعتقاد بود و وی امر کرد باین پراکند با شتر فعلی ترست از سب بود و درین حالت تلحیح است ابقولای می جاهد و از انبث استقامت  
 که بکنند و اقامه صلح باشد - فلما سجد مضطرب بین قضیه - پس هنگامیکه سجد کرد آنحضرت بنهادن امیان و شادوی خود را بوی می  
 علیه و آله و سلم ساجدها و ذیر جا ماند آن حضرت سجد که کند و بختک و پس خندید عاین مشربکان - حتی مال بعظم الی الحسن بن النضر  
 ملاک کس که بعضی بسوی بعضی از خنده میل کردند می و خفا بکسر ضاد و سکون حا و بفتح ضاد و کسر حایه زاده و ناخلفی خفا الی ناخلف  
 پس پشت رفته بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گویند که وی این مسود بود - فاقبلت قمی - پس پیش آمد فاطمه در حالیکه  
 ای بد و شتابی میکنند و ثبت البقی صلی الله علیه و آله و سلم ساجدها و بر جایی ماند آن حضرت سجد که کند - حتی القیه عنه تا  
 انماخت فاطمه رضی الله عنها از آن بالا ای آنحضرت و اقبلت علیه بضم و روی آورد فاطمه بر آن بد بنیامان حالیکه در شام میکنند ایشان را  
 و درین وقت و هست فاطمه و مشرف و کرامت و دست که با و در صفر سن بلوی ایشان را در شام کرد و وایشان را بجال  
 قریض پس نشاند فلما قضی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصلوة قال - پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت نماز را رضی الله عنه و آید و گفت  
 اللهم ملک قبرش - خلود و بر تو باد که گیری از فیض الله و نه اینکه شرک انداز ایشان مستلزم بدان عذاب کنی ایشان را فلما - و بار کرد





ابو عبیده بن الجراح بنده آنها خود آزار بر کند و دستان او بر کند و مالک بن سنان خون آنحضرت را بیکد و آنحضرت فرمود هر که خون را که واجب شد او را بخت فیصل نیست الا هم چند پس گفت آنحضرت که پاک می کند خون را از خود و سست لب کباب به انگشت پاک کردن و دور کردن زن خطاب را از دست قبول می گفت آنحضرت - کیفیت قطع قوم خویش می بود و کردار با حجت چنانکه در سنگار خونگرمی که شگفتی سر غیر خود را بگشایند دندان او را و کرده اند که کل قریضی بر خود آب آورده تا طعم از آنجا بر سر خفت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آنحضرت قیصری بحکم بفرستاد او ایستاد این تایت را نشاند پس آنکس من لا فرشی او توبت عایس او و قدیم تا هم غلامون و نیز کرده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم و اطهرکم تا هم لا یملون - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد غضب الله علی قوم فاعلوا بنیه - گفت آنحضرت سخت عصبه خدایتو میکشید که ده اندک پیروی که فرستادی مرا بر ایشان شیره ای را عید - اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بیوفی بندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود - ایستاد غضب الله علی جلی مقتله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد غضب الله علیه و آله و سلم فی اسم الله العزیز و الله اعلم - که از مثل سجد و خصاص مراد بر رسول الله ایستاد یافت شریف خود را داشته یا هر پیغمبر را زیرا که گشتن پیغمبر حق است و محل اشتباه و پس متقول وی و واجب اعتل و در دخی است بی شبهه متفق علیه و در باب خال عن الفصل الثانی - و این باب خالی است از فصل ثانی

**الفصل الثالث** - عن ابی بن کثیر - الا اعلام تابعین و ثقات ایشانست و از عباد و علمای و انجات است ایستاد گفت که باقی ماند بر وی زمین مثل می بن ابی کثیر قال سالت اباسلمه بن عبد الرحمن - گفت بچه می پرسیدم اباسلمه پیغمبر خدا الرحمن بن علی را که دی اذ کبار تابعین و مشاهیر علماست و از تقوای سجد است - عن اول انزل من القرآن - از نخستین چیز که فرود آمد از قرآن قال یا ایها المدثر گفتن چنین چیزی که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر است فقلت لیقولن قرأ باسم ربک - گفت بچه می گفتم میگفتند که او را آنچه انزل شد قرأ باسم ربک الذی است - قال یا ایها المدثر سالت جابر عن مالک - گفت ابواسلمه سوال کرده ام من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم - قلت انزل الذی قلت علی - و گفتم مراد از آنرا آنچه گفتمی تو را که میگوشید اول انزل قرأ باسم ربک است - فقال لی جابر لا احبک الا بجملة تارة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت مر جابر حدیثی که گفتم ترا اگر آنچه حدیثی که مراد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال - حدیثی که آنحضرت را در این است که گفت - جاورت بجوار قمر - جاورت که درم و طعوت گزیدم بنابر حال یک ماه - فلما انقضى جوارى بهطلت پس نگاه میکردم که از دم و تمام کردم طعوت و احتکاف خود را فرود آوردم از کوه - قزویت پس از او کرده شدم من - فظفرت عن یحیی بن ظم ارشیا - پس نگاه کردم من از جانب راستی خود پس ندیدم چیزی را - و نظفرت عن شمالی ظم ارشیا - و نگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را - و نظفرت عن خلفی ظم ارشیا - و نگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزی را - فرغت راستی پس بر او ششم من سر خود را و نگریستم جانب بالا قیامت شیا پس ندیدم چیزی را و باریات فرشته که بر او نیت از قصه فایت ندیدم - پس بدم صد جوار - فقلت - پس گفتم بخت شدت خون و و هشت که بمن حریت کرده و راه یافتن بود و نوینی بپایم می کرد

قد تروى - پس پیچیدند در اینجا - و حسب اعلیٰ با بار و - و می نمودند بر من آب سرد که در دفع خشمی و بپوش آمدن قریبى قوی دارد و تشریفات  
یا ایها المدثر قم فانه ربک فکرم و تیا ربک ظمیر و الرزق فاجتنب فیفسیر این در فصل اول حدیث صحابه گرد شد - و در کتب کبیر ان تفرغ فی الخیر  
میزان پیش از آنست که فرض کرده شود و نماند متفق علیه - و گفته اند که در اینجا استنباه حال نیست بر راوی و صواب آنست که اول از بی  
افرا بسم ربک است و یا ایها المدثر نزول وی بعد از نترت و بی است و شاید که راوی این حدیث اقتضای کرده و در وسط  
کرد و ذکر نزول و قرار یا مشتبه شد امر بر وی یا اختلاط یا قیاس و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت ۱۱۱

### باب علامات النبوة

علامات و معلم بفتح و علم بفتح و محقق در اصل نشان که بر سر راه منور و ادا نیجا نشانهاست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم از صفات و اخلاق و فضائل و شمائل و افعال و احوال آنحضرت که ماقبل شغریس که در آن نظر کند استلال کند بر نبوت و  
پیغمبری و کتب سابقه اسامیه از صفات و احوال و صلی الله علیه و آله و سلم نوشته شده نیز ازین قبیل است و مشک نیست که بجز این همه علامت  
نبوت است و معلوم نشد که مؤلف که دو باب بحث کرد یکی در علامات نبوت و دیگر در معجزات و جبر است و جفر و نهادن میان  
علامات و معجزه با آنکه در هر دو باب غمناقی ذکر کرده و صهی موجب برای آن ظاهر نمی شود و در شرح تقریر این سخن تفصیل کرده است و  
فصل الاول - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ۱۱۱ و هر یک از اینها - روایت است از ابن  
که آنحضرت آمد و او را پیش از حال آنکه آنحضرت با وی میگرد و با گردگان و بود در میان ایشان و این در وقتی بود که در مجلس بود که حضرت  
خاندان مشرور پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین و تشق عن قلبه پس بشکافتن او را و تشق من قلبه پس او را  
آورد از دل وی پاره خون بسطه لایط سیاه که اصل معاصد و معاصی بینا شد فقل هذا خط الشیطان منکب پس گفت جبرئیل که این نصیب  
شیطان نیست الا تو تم غلبه فی طبیعت من فرب پشیمت دل او را در دشتی از راز راز نبوت تعظیم مکریم و بی استعمالی است که اگر درین میان  
کرده اند از جهت استعجاب و اتملاست اما در آخرت آن از او انی بهشت است و اکثر از آنچه واقع شده در انی قت و در غیب معراج  
از عالم غیب احوال آن جهان است و حال آنکه آن حضرت آنرا استعمال نکرده و شمع بر آن نه نموده - بجز از مزم زم بهشتند با  
مزم زم و گفته اند اینجا معلوم میشود که آب زم زم بهترین آبهاست اگر چه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضل تر از آن بود که  
آن شستند و بی علم بر سر بهر چه پیچید و در وقت دل او را و عادی مکانه و باز خدا دارد و جای خود - و جبار العلمان رسول الی الله  
و آمدند آن کوکان که همراه او بودند و در آن نزد آنحضرت - یعنی قلعه - هر او میدارد و او را می آورد و آنحضرت را که تشریف می آورد و آنحضرت را  
آن عمارت تشریف پس گفتند آن کوکان که جمعه تحقیق گشته شد - فاستقبلوه و هو متعین الکون بفتح قاف پس پیشکش کردند مردم آنحضرت و احوال  
آن حضرت جعفر رنگ است فی الصراح اتفاق گوید وی گوشتن - قال نس فکنت اری اثر الخطیئة صدره - گفت انس پس آدم من که  
میدیدم اثر دخت را و دیدم آنحضرت و خطی و اصل معنی سوزن است - رواه سلم - بعد از تشق صدر شریف چو بار واقع شده  
در صغیر نزد طبره دم درده ساگی سوم و در زوایب چهارم و غیب سر او و تحقیق جبرئیل در طلبی آمد صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح آنرا

بفقیس ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شریعت غسل قلب مبارکتی مخصوص باوست علی اند و علی را سلم و غیر این را بیک  
 رافضی واقع شده و از ابن عباس خبر ما یوت مکتبته آمد که گفت دردی فاشی بود که شش شده بود و دردی طلب انبیا سلواته و اندو سلاطین  
 جبین ۲۰۰ و عن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی لاعرف فی کل مکان ایلم علی قبل ال ابعثت گفت  
 آنحضرت بدرستی بر اینده می ستا هم سنگی ماکه در که است بود که سلام می که درین خیر اذان که مبعوث شده من است  
 ایله الله ان سدرستی من می شام آن مسکه را کنون بعضی گویند که مراد جبراسودست و اکثر بر آنند که آن جبر است که باز دست  
 گوید که در آنجا از رفیق آنحضرت سطر طبق بیت خدیجه بنه و در دیگر که پیش ابن حجر کمال گفته که این متواتر آمده از اهل مکة خلفاء علی است  
 و آن کوچه را از حاقی بگریزید بصره می و قاف یعنی کوچه - رواه سلم ۲۰۰ و عن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم ان یرسم آیه گفت انس کمالی که علی بنده از آنحضرت که نمایه ایشان را معجزه که نشان صدق وی گردود و عوس  
 موت فایم القمقمین پس بنده ایشان را داد و یار و بشارت دست حتی را و امرادینا آنگاه دیدند که مراد امیان آن دو پارو  
 ما متفق علیه هم و عن ابن مسعود قال انشق القمقمی عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فنه شده ماه در زمان پیغمبر خدا و فقیهین - و باره فرقه  
 فوق ارجل - یک پاره بالای کوه - و فرقه دونه - و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فقیهین به لاهم آمده است - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و سلم انشدوا پس گفت آن حضرت بکا زبان که این مجزوه از وظایفه بودند حاضر شوی و به پیلیه و گو ا شوی  
 متفق علیه - بعد آنکه اشتقاق قمر بختن واقع مشوه آنحضرت را علی بنوطیه و سلم و روایت کرده اند آن رجب کثیر از حدیث  
 و تابعین در روایت کرده اند از ایشان هم غیر از آنکه حدیث و علامه این یکی در شرح مختصر ابن حاجب گفته که صحیح نزد من است  
 که اشتقاق قمر متواتر است و روایت در صحیحین و جزو آن از طرق کثیره و چنانکه شبهه قطعاً به آن راه نیست - که انقل فی الواهب  
 الدینیه و مفسران اجماع دارند که مراد در کرمه و اقریه است لسانه و انشق القمقمین اشتقاق است که معجزه آن حضرت واقع  
 شده آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرموده - و ان یر و آیه یعرضوا و یقولوا سحر سحر و دلالت دارد بر آن و انکار  
 کرده اند این معجزه را البته از جهت علم متفلسفه اتفاقاً آنکه حرق و الی تمام بر فلکیات محال است و نمیدانند این مجال که اتفاقاً هم  
 مخلوق پر و در کار تعالی اند و سخر قدرت کامله او بند چنانکه در هم پیچیده شمار و در قیامت بعضی از علامه میگویند که اگر این واقع  
 می بود از اعرام و خواص دم فصل گرد می و تمام اهل زمین رویدن آن شریک بودند می رویدن آن مختص علی که نبودی را باینجا  
 هر اتر آثار نقل گردیدی جواش آنست که من طلب کرد و بود و قومی مخصوص ایشان بود و مقصود از سحر نمودن و الزام دادن و در نظر  
 ایشان در آمدن بود و نیز در شب بود و بخت پیش نید و مردم در خواب بودند و تواند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بود و باشد  
 که بعضی اهل آفاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف و بعضی از اهل بلاد می یا بند و بعضی از آنکه در  
 روایات آمده است که سافران که از قوا می زمین را می رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است می باشد و کتب سیر و تواریخ بدان منقول  
 هرگز کافران منکران نقل نکنند و مشکوٰۃ زیان ندارد ۵۰۰ و عن ابی سیره قال قال ابو جریل یغیر محمد و جبرین انظر کم گفت ابو جریل





پس فرمود: **وَالْمُعِیْنُ** اشد احکم یقاه۔ و در آن وقت پیش می آید خدا یکی از شش روز یک پیش می آید یعنی روز قیامت پس پیغمبر و سید رحمان و رحیم  
در وصال آنکه نیست میان می و میان خدا کسی که بیان کند تفسیر نماید بر کسی می ترسان منتفع تا چشم و روح هر دو و من هر دو و کسی که تفسیر میکند که  
از زبان دیگر مراد یا بخاطر دین است **فَلَا یَقُولُ** الم البتة ای یک رسالت یا یک پس هرگز نمی گوید خدا تعالی اگر یا تفسیر شامد لبوس  
تو پیغمبر می آید که برسانند از احکام دین و او ضرور روز قیامت را میگوید بے۔ پس می گوید کسی فرستادی رسول را۔ میقول  
الم الحاکم الا و افضل علیک پس میگوید خدای تعالی آیا تادم ترا مالی را و افضل کنوزم و فردنی کنوزم در روزی بر تو میقول بے پس  
میگوید نه و آری دادی مال و فردنی کردی و فیض عن عینه فلایری الا جہنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس میبیند  
مگر در رخ را و در رخ عن یساره فلایری الا جہنم پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس میبیند مگر در رخ را و انوار الله را و تو تبتی قوما  
به غیر کینه آتش و در رخ را می بیند آنرا که به بعضی از ایشان باشد و فی قلبی بود پس لم یجر فکلک طبیعت پس کسی که نیاید شن تهمه بایس  
سخن خوب نرم که بسائل گوید که خوشحال گردودان ما دام که در آن ماست در دین نبوده قال مدی فرایت الطبیقة  
تر تحل من البحر حتی تطوف الکعبة گفت مدی پس از دم زن هر دو نشین لاکه کوچ میکرد و در حیر و تا آنکه طواف کند لاکه را تا طواف  
الا الله یعنی ترسد مگر نه ای چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که گفت تخمین افصح کنو ذکر سوری این هر روز و دو و من  
در میان کسانی که کشت و دند بگنجد کسی پس هر مزین و شیر و ان را و وثن حالت یکم حیره لغز و ان قال لیسے الی القام و  
پیر آئینه اگر در آن در دین از گنجان هر آئینه می بیند چهره گرفته است تفسیر از اقسام علی الله علیه و آله و سلم تخرج ملائکہ که در آن آید  
سیم و در او بگوید کسی را که قبول کند آنرا پس نیاید کسی را که قبول کند وفات مدی بن حاتم در سنه سبع و ستین او عثمان ا و تسع و  
و ستین است پیش از زمان عمر بن عبدالعزیز رواه البخاری ۱۔ و عن جناب طلح بن عقیله و قشیر مومره بن الازد بنی فزیر  
رواها آخرها و فو تانیة مشدده صحابست اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت در اترم را قال گفت جناب یثربن الی النبی ص  
که میم مابوسی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هو متوسد برده فی ظل الکعبة و حال آنکه آن حضرت زیر بر نهاده بود و یکی از سایه کبریا  
و سادہ یکسر بالین بر دینم کلیم فظلم و قتلنا من المشو کین حدة و حال آنکه تحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی و عذاب رفتنا الا  
بیرحو الله پس تفسیر ما آید ما نمکینی خدا را برین کا دران و ظالمان فقعد و هو عمر و حمید پیش شست آن حضرت و حال آنکه سخن  
مشده است روی مبارک می بخت حالی که عارض شود از ایشان در علم و بی اندامی کا فلان یا بجست بی مبررے کردن مسلمانان  
و نمک پسته نمودن از کا فلان و این مناسب ترست بقول وی که و قال و گفت آنحضرت کان الرجل فمین کان کلکم یخیر له  
فی الارض بود و در میان کن کسانیکه بودند پیش از شما که کشیده میشد مر آن مرد را گوی روز من پنجعل فیس پس گردانیده شد از آن  
و دان که غیبار منتشر و موضع فرق را سپه پل و در راه شد از پس نهاده میشد از بالای سر آن مرد و فیضیق با شین پس شکانه  
میشد و باره و نمایسد و فلک صرخ میزد پس از تفسیر داشت آن مرد را آن عذاب کون از دین وی و فیضیق با شکانه بعد از آنکه  
میشد مدی بشانهای این و او من محرم عظم و حبیب چیزیکه در گوشت است از استخوان و پی یعنی شانه از جهت تیزی و سختی از گوشت





مولا پس نشنیدم مانند این کلمات بود. و لقد یلین قاموس البحر و تحقیق رسید و اندازین کلمات میانه منظم تر و قافیه منظم تر است در بیان کلمات آنجا هیچ ترست و پس بنی خطبه نوران است در دیوان قاسم خاص است یک باب انکس علی الاسلام. برده دست خور تا بهیبت کمر تر بر اسلام. قال. گفت ابن عباس. قاصیه پس مباہلت کرد خدا و آنحضرت را و سلطان شد و راه سلم و فی بعض نسخ الصلاح بلقنا بعد من در بعضی نسخهای صحاح انجین واقع شده بلقنا بجای یلین و ناعوس بجای عین مسلمه بجای قاموس بقاءت و سم. و نیز الشانی هوا شنود لی و ذوات احدیست. و شیخ علی العین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این الفاظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و ین و بوجود در اکثر نسخ با و این است و قاموس قافیه و میر و مشهور در روایات اینست در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرد و شیخ ابوالحسن گفته ناعوس معنی قاموس است و توریثه گفته ناعوس البحر خلاص است و تحقیق است و دوم را ویدست و نیز بعضی ناعوس بقاءت و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست. و ذکر حدیث ابی هریره و جابر بن عمر. و ذکر حدیث ابی هریره و حدیث جابر بن عمر که در اول یک حدیث. و یکا کسری است. و الاخر و در اول حدیث دیگر. کشف عن حصاة فی باب الملاحم. در باب الملاحم. و هذا الباب خال عن الفصل الثانی ۱۱۰

الفصل الثالث و عن ابن عباس قال حدثنی ابوسفیان بن حرب من فیہ الی فی. گفت ابن عباس حدیث کرد مرا ابوسفیان حدیثی که رسیده است از بن وی ابو موسی بن یمن بنی مشافیه بنی واسطه میان بن وی. قال الطائفت فی المدة ای کانت بنی و بن رسول الله. گفت بهر فرقه من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم. مراد مدت صلح حدیده است. فبیننا انا بائنا اذ اجی بکتاب من البیضاء علی الله علیه و آله و سلم الی قتل. پس باستانی که من بک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجای هر قتل بکسر با و فتح و او مکن قاف بکسر با و سکون و اوقات نیز می گویند تا نام پادشاه و روم و کان دیمه الکلی ما به. و بود و حیه کلبی بفتح و ال و کسر آن که از شاه بصره صاحب است از قبیل که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب از نعلی عظیم بصری. پس رسانید و حیه آن کتاب را بکلاف مقدم بصری که از ناعظم امرای هر قتل بود و بصری بنهم مودعه و سکون و سکون نام شهری از شهرهای شام بنده عظیم بصری الی قتل. پس رسانید عظیم بصری بهر قتل و همچنین حکم کرده بودند بهیبت که توانی را بهیبت که میرسانی و دی هر قتل میرساند فقال هر قتل بل ههنا احد من قوم هذا الرجل الذی یرحم الله بنی. پس گفت هر قتل آیا هست اینجا یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و می گوید. دی پیغمبر است. قالوا نعم گفتند مردم آری هست از نجایکی از قوم آن مرد که بنی آمده است. فذیعت فی نفر من قریش. پس خواند و شدم من در جماعت از قریش که مقداری کس بودند و معنی است گفته فذیعت علی هر قتل پس که میم ما بهر قتل. فاجلسنا بین یدیه فیسر ثنانه شدیم با و قریش هر قتل بلقنا فاجلسنا معلوم از خوانده اند یعنی اگر در ثنانه ما. فقتل کیم اقرب لیسان هذا الرجل الذی یرحم الله بنی پس گفت هر قتل که ما یکی از شما نزد کس است از وی نسب ازین مرد که میگوید که دی پیغمبر است. قال ابوسفیان فقلت انا گفته ابوسفیان پس گفت من و یک ترم در سیانین مرد. فاجلسوا لی بین یدیه. پس نشاندند مرا پیش هر قتل. و اجلسوا اصحابی خلفی. و نشاندند را دران مرا پیش پشت من. ثم و عاتبر جانم پیش خود آمد هر قتل ترجان خود را که دران

رومی و عربی هر دو میداد است - فقال قل لم فی سائل هذا الرجل الذي یترجم عنی پس گفت هر قل ترجمان بگو مردان او را که  
 من سوال میکنم این را یعنی ابوسفیان را از احوال این مرد که میگویی پیغمبر است - قال کنذی فکذبه بود پس اگر دروغ گویند این را بگو  
 سازید او را و بگوید که دروغ میگویی فقال ابوسفیان ایام الشرح فی هذا الرجل علی الکذب لکنه یتبع الحق اگر نه است بگو پس  
 اینکه فعل کرده شود از من دروغ هر آینه دروغ میگفتم من هر قل بجهت عدوتی و مخالفتی که با آن حضرت داشتم در آن مدت تا وی  
 بشان صدق نبوت آنحضرت قضا نمیداد و بگویم که در حق قال لکنه ما یتبع الحق هر قل ترجمان خود را مسلکیت جبرئیم - پس او را  
 که چگونه است حسب آن مرد و در میان شما - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتیم - هو فینا ذو حسب - و می رساند خداوند حسب است  
 در صحیح البخاری بنحیف نسب یکم - حسب آنچه بشمار و دروغ فرماید بلال شرف فضل خود و بر لعل خود در شأن است نسب نیز در او نباشد و از  
 آنکه در میان قریش الله فاضل تر و برگزیده و عزیزند - قال - گفت هر قل قبل کان من بلال من ملک پس آیا بوده است از پدران  
 این مرد و هیچ با و شاهای - قلت لا گفتم خبر ده است - قال فعل کنتم تموتون با کذب قبل ان یقول اما قال - گفت هر قل  
 پس آیا تصفت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه برگزیده چیزی که میگویی الآن یعنی پیش از آنکه از مدعی نبوت دروغی از دوسه  
 ظاهر میشد او را و تصدیق بدروغ میدادست - قال قلت لا - گفت ابوسفیان گفتم تصدیق میدادیم او را بکذب پیش از آنکه بر  
 من تبینه - گفت هر قل کیست که متابعت میکند او را و ایمان می رود بوی - قال قلت انما من لم یصدقهم اکره و برترگان و انما یستغنی  
 و غر دال و مرد با شرارت انجی اهل نبوت و کلمه اند و الا کیست شریعت ترا داد و داد ششم شل عباس و عمر علی و حسن و علی اکبر قریش  
 شل ای کبر و محروم دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هر قل ایمان آورده بودند - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم - بل صفنا بهم  
 بلکه ضعیفان موم ایمان آورده و در دواست بل ای کبر غیر من آمد که گفت متابعت کرده اند ضعیفان و مساکین و اصدا و اعدا و اعدا  
 انساب و شرف تبیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و اغلب است - قال ایزیدون لم یصدقون - گفت هر قل آیا افزون  
 میشوند مردم روز بروز در تبجیت وی یا کم میشوند - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم - لا بل یزیدون - کم نمیشوند بلکه افزون میشوند  
 قال بل یزیدون من عن دینه بعد ان یضل فی خطئه - گفت هر قل آیا تر میشود و چون میزدی ازین سال بعد از آمدن در دین او از جهت  
 بی رضای او و ناخوش داشتن مردین او - قال قلت لا - گفت گفتم فی مرتضی و دینی براید - قال فعل کنتم تموتون با کذب قبل ان یقول اما  
 قال می کنید شما بوی قلت نعم - گفت آدمی قتل میکند - قال - گفت عیبت کان قتلکم آیا و پس چگونه باشد قتل شما او را -  
 قال قلت کیون المحرب بیننا و بینة سبالا - گفت گفتم میباشد جنگ میان او میان می مانند دلو با که گاهی آن پرست و این  
 تنی و گاهی این پرست و آن تنی - لعیب منا و نصیب منه - میباید وی از او می یابیم و از وی یعنی گاهی از وی نصیب میرسد و گاهی  
 میرسد از ما بوی - قال فعل میزد - گفت هر قل ای شکسته وی عمدی و حلی که میکند و بر قالی میکند - قلت لا - گفتم نمیکند عذر و سخن من  
 فی نه المدة لاندربى ما هو صانع فیما - و از وی درین مدت مبلغ و دینی یا کم که چکنده است درین مدت یعنی در میان ما و  
 مسلط است و انجانی نمیدانیم که وی چه کرده است بر قرار خود است یا نکرده است - قال انتم ما کنتم من کل اولی فی انجانی

گفت ابوسفیان بنجد اسوگند ممکن نشد مرا از غمی که در دلم و روی چینی جز این کلمه یعنی هیچ سختی که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باشد خودم در دور و جراین کلمه که در دمی احتمال نسبت خود را در حال حال نذر القول احدی  
گفت هر قل پس آگفته است این قول را هیچ کس پیش ازین مردی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا یفهم کلمه نیست  
قول هیچ کس پیش از دمی - ثم قال استماعه قل لا یفهم کلمه نیست این قول را هیچ کس پیش ازین مردی از قوم شما دعوی نبوت کرده است قلت لا یفهم کلمه نیست  
برستی من پرسیدم ترا احدی این مرد در میان شما دعوی نبوت کرده است که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
الرسول نبوت فی احساب قومها - و همچنین جواد بن سیران را گفتند و شد و در احساب قوم خود را در میان شما دعوی نبوت کرده است که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
پرسیدم ترا آیا بود در پی راهی می هیچ را شاهی فرستد ان لا یفهم کلمه که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
پدران او با دوشاهی - قلت اجل یطلب ملک با شاهی که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
پرسیدم ترا آیا با دوشاهی - قلت اجل یطلب ملک با شاهی که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
الرسول و یکنون خلفاء ائمه تا بعد از این که میاد و در میان شما دعوی نبوت کرده است که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
و مبارک است و مبارک است جان تا آخر که عاجز شوند و راه بر آمدن تنگ گردد و مضطرب شوند بر آمل را سلام - و سالتک بل گفتن نمود  
با کذب بل ان یقول ما قال - و پرسیدم ترا آیا بودید شما که تمت میکردید او را به روح گفتن پیش از آنکه گوید چیزی که گفت یعنی پیش  
از دعوی نبوت - فرمودت ان لا یفهم کلمه که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
یطلب ملک با شاهی که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
بل برتبه صدمه من دینه بعد ان فی فعل فی حق - و پرسیدم ترا آیا باز میگردد و هیچ کس از مردم ادوین این مرد بعد از آنکه مدعی نبوت  
کرده و داشتن مردی او را فرستد ان لا یفهم کلمه که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
خاطراته الغلوب و فیکک بر این و لذت و ملامت و افشاح دمی و لما را که رنگ ایمان قرار بست و اگر کسی باز گفت ایمان در  
درون دل دمی در دنیا و در قرار گرفته بود از اینجا گفت همه حال و صوفیه قدس الله سرهم که الفانی لای و الی اوصافه - و سالتک بل گفتن نمود  
ام یفهم کلمه که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
ایمان حتی تیم - و همچنین است دین ایمان که از دین میشود و تمام شود و کامل گردد و سالتک بل گفتن نمود و پرسیدم ترا آیا باز گفتن نمود  
شما با دوشاهی که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
دلو با نیال منکم - میگردد دمی از شما - و متنازل من و میگردد به شما ادوی - و کذا کذا لرسول یقبل - و همچنین سیران قبل از من و کذا کذا  
با عدای دین - ثم یکنون لهم العاقبة پیتر میباشند جماعت سیران رافع و نصرت و بوجو کار و غالب می یاید دین ایشان - و سالتک بل گفتن نمود  
پرسیدم ترا آیا احدی شما که در دمی و روی چینی کلمه که در دمی نسبت لغزش عیب نباشد  
پیشبران خدا میکنند - و سالتک بل گفتن نمود و کذا کذا لرسول یقبل - و همچنین

فرمادت ان ملائیکه ای تو که گفته است گفت که کان قال هذا القول احدی بقاء علی بن ابی طالب قبل قبایح یسبغ من اگر می بود  
که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفت مردی است که اقتدای کند بقیه لیکه گفته شد است پیش از وی قال ثم قال گفت پس  
پس گفت هر قل و پس سید از من بیا که هر چه می بیند آن مرد بقیه قلنا گفتیم با اتفاق - یا مرا تا بالصلوة و التزکوة و الصلوة  
می بیند ما را بنماز و زکوة و صلوة و رعام و یا رسائی و بقاء است دن از حرام - قال ان یک ما القول حقان بنی گفت هر قل اگر هست  
آنچه میگوئی تو راست پس بدستی و تحقیق وی پذیر است - و قد کنت اعلم انه حاج - و به تحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون است  
و لک الله مملک - و گمان نمبردم اولادش را و دانستن هر قل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود بجمک گمانت و بخیر  
نیز بود و چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هر قل فکر کردم و بخیرم و دیدم ملک خشان را پس پرسیدم کیست دیدن است کنش را پس  
گفتند که حرب بن کعبه خشان میکنند - و لانی اعلم فی اهل البیت لایحیة لکما و اگر میدانستم که من چیزی را می بینم پس می بینم  
دیدن او را - و گوشت عند نفس عن قدیمه - و اگر می بودم نزد وی هر آنچه می شنیدم هر دو پای او را و بلیغنی که باعث قدیمه  
در آینه میرسد ملک می زبانی را که زیر پر دو پای من است که ملک و م و شام است ثم دعا لکتاب رسول الله - پس طلبید هر قل  
پس غیر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس خواند آن کتاب را متفق علیه - و قد سبق تمام حدیث فی باب القصاب الی الکتاب و  
بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب القصاب الی الکتاب از کتب ابی احمد و در صحیح البخاری آورده که هر قل خطای روم را در وی می گوید که  
که در پای آنرا به بندند و گفت ای اگر در الکتاب و شد خواهد ایان آید بنی بنی آخر الزمان پس بحسبند و میان در سیه چنانکه خزان  
و چشم بچند و به مند و هر قل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود با شنیدن شمار می آید مودم که در زمین خود چه مندرجات  
و استحکام حادی پس سجده کرد و او را و راضی گفتند از وی و بود این شرکاء هر قل و اختلاف کرده اند در میان هر قل راجع باینکه  
در سند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که من سالتم آنحضرت فرمود بدو و میگوید ای بر  
نصراست خود است و از قدیم هر قل معلوم میگردد که علم و دانش و اشتهار کافی نیست تا توفیق فریق نگیرد و چنانکه حال بود و چون غنی است  
که موقوف به ایت باشد و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع است از دریافت حق و اشتهار علم سال الله علیه و آله

### باب فی المهرج

و در صحیح خود است یعنی بالافتن مهرج آلت حضور یعنی نزدیان گو یا بر است آن حضرت نزد بانی نهادند که بان بر آسان بر آورد  
در این نیز آمده است که چون به مهره حضور کرد و زبانی برای وی نهادند که بان بالافتن کان غروبانی است که ملائکه به ان عروج  
و نزول میکنند و اکثری آنکه مهرج در حب الاول بود و در سال و از دهم از بعثت و بعضی گویند در بیست و نهم رمضان بود و مشهور آنست  
که در بیست و نهم رجب بود و شکل اهل مدینه را به عیدیه که موسوم شریفه ایشانست برین است و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب بود و باید دانست  
که اینها اسرار است و در حرج اسرار از سجد و علم است و سجد و علم است تا آسان اسرار نیست پس بخوان مشکوٰۃ که اکثر  
و در حرج با حدیث مشهور که در مشکوٰۃ ضال شیع است و مختلف آمده است اقوال علماء درین باب که در خوب بود یا در بیداری و دیگر

بود یا بار یا یکبار در بیداری بود و یا بار یا یکی دیگر در خواب و آنچه در نوم بود و تقویه و تمسید آن بود که در لفظ بود تا وقتی و استیاسی با  
عالم حاصل گردد چنانکه در دیار و صادق و بدایت این نکته گفته اند یا در لفظ بود و بدایت المقدس مبروج تا که استیاسی با  
یکبار در لفظ بود بدایت شریف از مسجد حبر ام تاسیج اقصی و از انبیا آسان آسان تا آنجا که منرا خواست تا از تفسیر کند که  
که کواست و همین است مذہب جمیع فرق و مذہب و صوفیه و توار و نموده بر آن ظاهر احادیث صحیح و اخبار بر سر مذہب و رغایت کثرت  
و در واقع مگر در تمام بودی باعث این همه فتنه و فوغانی شد و باعث اختلاف و استیاسی گشت و معراج به جسم از خواص حضرت  
ختم محمد است و مقامی است مخصوص بوی حلی الله علیه و آله و سلم که هیچ یکی از انبیا را جز وی نبوده و شریف و مکرم خاص است  
از حق سبحانه و تعالی و فهم انفعالی از حوصله او که اگر فخرش از ان شقیس و عادت بیرون است انجالیان باید که در کیفیت آن عالم انسی  
توفیق یابد نمود و تحقیقت تمامه از ان نرسد و دوی و مجتهدات از سبط عقل و قیاس بیرون اند هر که از ترائع قیاس و موقوف فهم و درک عقل  
خود دارد و گوید که ما معقول من نشود و دیگر دم و اعتقاد و شکم از نصیب ایمان محروم باشد انجالیان دیگری است که ولایت است  
دلیل و توفیق مقام نبوت است اگر انجالی بر سر مقداری اذان روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان است که سلامت  
دران است و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص است - فصل الله العافیه و الله اعلم + ۵ +

**الفصل الاول** در بیان تناد - روایت است از تناد که از مشایخ ترمذیین است - حسن بن انس بن مالک - که صاحبی مشهور است  
حسن بن مالک بن مصعب شریف فقیه صادقین و مقلدین و سکون عین مملو علی نیز صاحبی است مجلیل الحدیث و انس از وی حدیث معمران روایت  
کرده این واضح و حسن حدیث است درین باب ان الله علی الله علیه و آله و سلم حدیث که آن حضرت حدیث کرد و خبر داد صاحب را حسن بن ابی  
اسری - از احوال شی که برده شد آن حضرت را بنیانیانی احکیم - در انشائی که من بودم و حلیم - در باقیال فی کبر - و انکه است  
یا با است که گفت در حجر حلیم فرج حاجر بکبر حانم و در موضع است در حسن کعبه و تفسیر انما در کتاب الحج گذشت مضطربا در حالیکه  
پهلوی خواب گفته ام - فانی آت - پس آمد حرا - و در فرشته است که چیریل است فتنی ما بین نه الی نه و پس شکاف فتنه چیریکه  
بیان این تالیان است - یعنی من لغره قهر الی شمره یعنی از بالای سینه تا زیر ناف لغره یعنی شکم و سکون عین معمره و بر انک  
میان چیرگردان و شمره کبیر شین و سکون عین مملو جای روشن موی زار - فاستخرج علی - پس بیرون آورد دل مرا - ثم انشئت  
من ذہیب - پتر آورده شد نزد من عشق از زر و طلست - پسین مملو معرب طشت فتنی معمره - ملوایانان پر کرده شده و بیایان این از  
باب کنایت و تخیل است یا تخیل ساخته شد بر او و مالی چنانکه منتل ساخته میشود و اعمال و در قیامت برای وزن و تخیل فتنی تم حشی -  
بیک شسته شد دل من پتر پر کرده شد یعنی با علم و ایمان - ثم اصعد و پتر از گردانیده شد دل و نموده شد بجای خود و بی تالیان  
ملوایان این چنین آورده که ثم غسل البطلان با از مزرم - پتر شسته شد شکم من بآب از مزرم - ثم ملی ایماننا حلیم - پتر پر کرده شد بیایان  
و حکمت ثم انشئت - پتر درون البطل و فوق الحمار - پتر آورده شد من مبرکی در قامت پایان اشتر و بالای حمار - ایض - سفید  
بطل الالباق - گفته میشود این مرکوب را براق و بخت سرعت میروی مانند برق و بخت برین و ایمان او شین عالم عارف سیدی الشیخ



صدا را بپستی میسرود و کوا را بر ابراق باید گفت و در کب و دواب باید گفت و در سبایه گفت چنانکه در کلام بعضی شوا را شنید و در غیر  
 هر غیره را ابراق است مناسب مرتبه و مقام و چنانکه هر یکی از احواس است در کثرت موافق مقام و در کلام اهل تاول که در کبریا و تامل  
 در دست صلی الله علیه و آله و سلم نفس هر کس بر روح است و در کتب موال و دست بمقام اعلی و ازین بود که سر کشی می کرد چنانکه در کثرت  
 نفس است بعد از ان لطیفان غیرت ازینجا معلوم شود که این اقی مخصوص با حضرت بود و صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه در بعضی آیات آمده که  
 این بر اقیست که بر ابریم بر این سوار شده و در بعضی سوار شدند بر روی افراسیاب و دست این شخص است الله اعلم بشیء خلقه و عند بعضی طرفه می نهاد  
 این بر اقی گام خود را نزد نهایت شمی بعد خود یعنی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او که آسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر  
 زمین است با آسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمان در وقت گام باشد بحالت علیه پس باشته شدم و سوار کرده شد من و در بعضی اوقات بر ابراق  
 اش که است با آنکه سوار شدن آن حضرت بر ابراق به محض اعانت آسمی و قدرت وی بود و ممکن است که گفته شود که حامل و جبرئیل علیه السلام و آنکه  
 بر آن جبرئیل بوده و قدرت ملکوت خود در برابر پیچ بعد از نیست چه جبرئیل و اسما بود و در وصول فیض آسمی بود و در بعضی اوقات بر ابراق  
 و سلم و این نوعی از خدمت است که در اسم یک یک می کند و جبرئیل درین شبها که در وقت حاضریه و آنکه در ابراق و در بعضی اوقات که جبرئیل  
 در کتب آن حضرت گرفته بود و در کتب اهل حق هر دست و وقت تا اطلاق بی جبرئیل پس در ابراق و جبرئیل حتی تا آسمان و در بعضی اوقات که آسمان  
 تزلزل و در حدیث قصه سوار می کرد و در برابر آسمان که در بعضی اوقات در زیر شب سوار می کرد و در بعضی اوقات که آسمان بود و بعضی اوقات  
 برده اند که بعد از رسیدن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر ابراقی که در بعضی اوقات در زیر شب سوار می کرد و در بعضی اوقات که آسمان بود و بعضی اوقات  
 و الله اعلم تا استخفاف پس طلب کرد و جبرئیل کشادگی را آسمان را بیل گفتند یعنی در بان آسمان گفتند و پرسیدند من و با کیهستان تا  
 جبرئیل گفت جبرئیل من جبرئیل فی قول من ملک گفته و گفته است با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است فی قول او که در بعضی  
 بطریق استفاده و تحقیق کسی فرستاده شده است بعد از آنکه در بعضی اوقات که آسمان گفتند و پرسیدند من و با کیهستان تا  
 آدمی فرستاده شده است کسی که می گفتند که سوال از آن است که آیا مبعوض شد آن حضرت و در بعضی اوقات که آسمان گفتند و پرسیدند من و با کیهستان تا  
 زیرا که امر بدست صلی الله علیه و آله و سلم مشهور بود و ملکوت چه جای سوال تا نیست سوال اهل تیر خانی را ضمنی نیست چه معلوم است که یکپسند  
 اثنی عشر آسمی هر که جبرئیل آسمان نیز بر اید و حسن قول آنست که سوال ایشان بطریق استعجاب و ششبار بروج و قدرت آن حضرت بود و در بعضی  
 انظر و اصرار عجیب است و نسبت به قول می قیل و ما هم نمی توانیم که در جواب خود شل مدنی آمده و معنی هر جواب آنکه فرار از او  
 ففتح پس کشاده شد در آسمان و آن عظیم و عادت باطنی اند با آنکه آسمان نیز در دست و میگویند که کان را مقابل می نمودی بیت المقدس  
 است و قول فلا سفه و یطمان خرق و ایستام باین باطل است چه قدرت چه در دگر و قعالی همه را شامل است آسمان شامل اجسام است و در  
 قابل خرق ایستام اند و دلائل که این تعلیم کرده اند پس در قول و معلول خود و چون آسمان را ثابت شد خرق و الیت نام نیز لازم نیاید و فلما  
 خلعت فاذا فیما آدم پس تو گفتم یکدیگر رسیدم و در آدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال له ابوبکر آدم سلم علیه السلام  
 جبرئیل این چه رست آدم پس سلام ده بروی و گفتند که امر جبرئیل و آن حضرت را بعبادت سلام برانیا بجهت تعلیم فاضع و شفقت بود بر آن



پیغمبر را وامت وی را زیرا که مسند مومست از احاد و مؤمنین و کشیده شده است از ایشان از جهان ملکیت اگر کسی بگریزد یا بداند که  
و کلام کرد با وی و از آن گفت با وی یکبار سبب آنچه قوت شده موسی علیه السلام را از اجری که در تربیت میگشت بر وی رفع و در جاییست  
واقع شد تا قامت و از آن لغت امر و وقت و مانند مثال آن که موجب تنقیص با وجود ایشان شده که مستلزم نقص ابرار است علیه السلام  
زیرا که هر پیغمبر را جبر است که تعینت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و تحقیق بر ایشان بزرگ  
بسیب آنکه متعین نشده به تبعیت نبی چنانکه متعین شده این امت سر و مسموعه متابعت پیغمبر خود و نیز سبب کثرت ایشان یک کثرت این است  
و تحقیق نموده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلدای پیغمبران بر احم خود بیشتر از آنچه در دیگران نموده شده است پس  
کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت انفصال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه و تعالی بزرگوار  
ببرکت این ساعت و بعضی گفته اند که مقصود موسی از دخول سرور است بر پیغمبر اصلی و علیه السلام تا آنکه تابعان وی بیشتر اند و چون  
در پشت بیشتر از آنکه می دویدند از ایشان و دیگران اقول موسی که گفت که من فرستاده شده بعد از من نه پس میل تنقیص است و صفاتشان و سبب  
صلی الله علیه و آله و سلم یکم توبه و تقییم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه و تعالی با اعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سنن اعلامی آنچه هیچ کس از ایشان  
را با وجود کبر سن نداده بود آنحضرت سواد است و می از ارم دیگر و گاهی غلام میگویند مراد قوی طرب شاد مراد میدارد اگر درین گون نموده  
و مانند اهل مدینه که حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم شاد می گفتند و ابو بکر صدیق را مدحی شده عنه با وجود آنکه منور بود و در آن حضور میگفتند

ثم صعدی الی السماء السابعة فاستمع جبرئیل قیل من هذا قال جبرئیل قال من ملک قال محمد قیل و قد بعثت الیه قال نعم قیل من صاحب انعم  
النجی جاد فاما خلاصت فاذا الیهم قال هذا ابو بکر ابرار هم سلم علیه السلام تم قال مرحبا بالابن الصالح و انی اصل فی نعمت  
الی سدره المنتهی پیغمبر را در شش شده موسی سدره المنتهی که نام و رتبه است در آسمان هفتم و رفع او در آسمان ششم است و در  
گفت بعضی درخت کنار است و منی ایست آن گویند که علوم خلاق از آنکه و غیر هم منمنی بیان میشود و چه حکس از آن گذشته که پیغمبر را  
علیه و آله و سلم بیعت چنان گرم و رتبه قربت برانند که در سدره جبرئیل از او باز مانده اشارت بآنست فاما بقای مثل اهل جبر  
پس ناگاه و سوره آل ماعنه کونه های پیغمبر است بنی یثیع و نون و کسر با و لقان بر درخت کنار و قلال یکسر قاف جمع قلعه هفتم قاف آورد  
بزرگ و پیغمبرین نام موضع است قریب مدینه که کوزه های وی بزرگ میباشد چنانکه در حدیث ثانی آمده با وجود آنکه مثل آن فلان  
و ناگهان برگهای بار مانند گوشه های فیلان است لیکر قاف و فتح یا جمع فعل چنانکه دیکم جمع و یک و این تشبیه بر قدر نعم عاصه و قاف  
عقل است و الا خبر گی می میرد از حد حضرت و قال هذا سدره المنتهی گفت جبرئیل این سدره المنتهی است مقصود جبرئیل یا قلیر  
و تعریف آن مقام است و اشارت بدان و اشارت آن حضرت بوصول باین مقامیکه منمنی عقلی و علوم خلاق است با عذر از  
مفادقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بیات بگفتا فراتر جای نم نامد با نماد که نیز و سست بالاعمال  
اگر یک سر موسی بر تربیم و فروغ تجلی بسوزد پریم و فاذا الیهم ابرار این گاه و بجا چاره جوی است نه در آن باطنان و مهران  
و در جوی باطن اند و در جوی ظاهر قلعت ما بزرگان یا جبرئیل گفت چیست این و منظر ظاهر و در منظر باطنی جبرئیل قال اما باطنان



فرجبت الی هوسی فقال شذوذت فوضع حتی عجزت فارت لم یشر صلوٰۃ کل یوم لم یس ارکوه شدم به نامبر روزی فرجبت الی هوسی فقتل  
شذوذت فارت لم یس صلوٰۃ کل یوم لم یس ارکوه شدم به شیخ نامبر روزی فرجبت الی هوسی فقتل بالمرت ثلث مراتب لم یس صلوٰۃ کل یوم لم یس ارکوه  
اسک لا تسطیع نفس صلوٰۃ کل یوم وانی قد جرت اناس قبلک عما یحببت بنی اسرائیل اشد العافیة فابیع الی بک فاسا لا تخیف لک ذلک فنی  
قال - گفت آنحضرت سالت ربی حتی اکتبت - گفت آنحضرت بوی احوال کوم پروردگار خود را تا آنکه شرم نده شدم اکنون رجوع  
نی تو اکر کردی و لکن ارضی و اسلام - لیکن ارضی بدینا شدم و تسلیم میکنم اسرائیلی را تسلیم می کنم و بیایم کار امت را بخدا و تو قیاس دی - فلما جاؤزت  
ناموی منادا و نصیحت فرستی پس هنگامی که بگذشتم از آن مقام آمد و از دوا داد و از دهنده و گفت گذرانیدم و تو را گردانیدم فریاد خود را  
و عقلت من عباد - و بک گردانیدم فریاد را به بندگان خود و نهادم باران ایشان متفق علیه ۴۰۰ و عمن ثبات البنائی البشر با تخلف فانی فی کما  
است از اعلام نصر و انتقام ایشان عبد اهل وقت خود را با اس فانه چه و شد و چهل سال در صحبت اش بود و اصحاب کتب سه از وی روایت  
دارند و اش گفت هر چیز را قتل است و ثابت لا یصلح غیرت - عن انس - روایت میکند ثابت اناس - ان رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم قال - که آن حضرت گفت ایست با بر ابراق - آورده شود بر ابراق - و هر آنچه از بعض طریق فوق احوال و درون البغل - و بر ابراق چهار پایه است  
سفید و از بالای حمار و پان است و رقیع حمار و عذقی طرف می افتد و دخی و ضایع بصروی ذکر کتب است ثابت بیت المقدس مسجد کبریا  
برای راه آنکه آمد بیت المقدس الفتحیم و سکون قاف و کسول و بغیم هم و فتح قاف و فتح و ال شده نیز آمده و در بطیة با حلقه ای بر  
همان انبیاء پس ابراق را با حلقه در کعبه کسی هستند بر آن حلقه پیچان حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و در بطیة قافیه و تخانه بهر در و است  
است و بها بغیر ثلث راجع بمقامه و در اکثر اصول بغیر نیز ذکر نظر معنی - قال ثم دخلت المسجد - گفت آنحضرت ایست در آمدن من مسجد فیکتلت  
- بین پس گواردم در وی و کتبت و تحقیق فوت شد این را وی را ذکر ما است آنحضرت انشیرا را بخت انشیرا یا ذهل چه کند و در شاول  
ذکر دخول بیت المقدس نیز فوت شده بود و تم خربت فبارانی جبرئیل ناوس خروار و اس لم یس بصر برون آمد پس گرد و در جبرئیل آمدی  
از نه آمدی از خیر فاخترت المین پس انشیرا کردم و برگزیدم من خیر را - فقال جبرئیل اخترت الفطرة لم یس - گفت جبرئیل اختیار کردی  
تو فطرت را و درین راهم عرج بنا الی السما و پیر بالا برده شد ملاسوسی اسما - و ساق مثل معناه - و راند را وی مثل منی با خیریت گذشت  
چنانکه میفرماید قال - گفت آنحضرت - فاذا انا بکوم مین گاه من گذشتم بکوم و رسیدم بوی - فرحبی لی پس جبب کرد آمد بوی من  
گفت و دعای بخیر و دعا کرد را بیک - و قال فی السما و انشیرا و گفت در آسمان سوم - فاذا انما یروست پس گاه من بکوم چنانکه  
حدیث سابق نیز بخیرین بود و از اسرا و اهل شطرا حسن - ناگاه یوسف داده شده است شطر حسن - فرحبی بی و دعای بخیر پس ترجیب کرد  
یوسف من و دعا کرد را بخیر چنانکه شطر یعنی نصعت یعنی جزوی از منی نیز به نصعت باشد یا کثر از ان یعنی جیت و سوی نیز آید و مراد  
انجا به دست و اگر یعنی جیت عمل کنند نیز دست است یعنی آمده شده است جیتی از حسن طریقی بزرگ از ان با بخت ثابت شده است  
در شان حسن یوسف علیه السلام و به باحت و می چیزیکه می نمازد و درین کور و درین باب جزوی و تسلیم از هر فزون تر بود و هم درین نص  
معراج روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله اول فرمودیم بر یکا حسن غانی شد و در فزون بود و از خلق در حسن چنانکه فرست با

گو اكب باز نزدی حدیثی آورده در جامع خود اناس بن مالك كه گفتند انستالى هیچ نبیى را كه خبر دى خوشتر از او نیست  
 خبر در خوش آواز تر از همه پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانكه بعضی گفته اند كه حكلم و دعوم خطاب داخل نسخ باشد  
 و نسخ ابن عربى كه تشریح فرائض گفته كه از تمام ایمان بآن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است كه اعتقاد كنند كه حق نشد و ظاهر صورت هیچ آید  
 از صبح بعلافت آنچه جمع شده در روی چنانكه جمع نشده در باطن سیرت هیچ يك از فضل و كمال آنچه جمع شده در وی زیرا كه ظاهر عنوان  
 بآن است و در وضو بطه در وصت و صلی صلی الله علیه و آله و سلم است كه هر چه جزو تریه الوهیت است از فضل و كمال بهره دارا ثابت است  
 و چنانكه كس كه از این معنای مساوی باو نیست ای بیات كهی بسج و ملاحت بیا را نرسد و تراودین سخن انگار كار را نرسد و نیز اسكه بیا را نرسد  
 و نه و يكی بخوبی صاحب عیار را نرسد صلی الله علیه و آله و سلم است و از فضل و كمال علم نيك كه كدامی و ذكركه كدامی را نبی حدیث كه تشریح معنی را  
 علیه السلام چنانكه حدیث سابق گذشت و قال فی السما السابقه و كلف ادى نبی حدیث در آسمان هفتم فاذا انما بابل اجم مستند طهرالى است  
 المعمور در جایكه كیفه كنند و است ابراهیم پشت خود را بسوی بیت المعمور و افا جوبه فله كل يوم سبعون الف ملك ثم لا يعودون و ذكرا  
 نبوت معمور می آید و از برای طواف هر روز هفتاد هزار فرشته بستر باز میگردانند آن فرشته با دینی كه ازین معنی آنرا بر دوز هفتاد هزار فرشته دیگر  
 می آیند و شرح حدیث سابق معاد شد كه این بیت المعمور و سمانت و تقابل خا و كعبه است و میگویند كه این بیت المعمور همان خانه است  
 كه برین آدم علیه السلام فرو آورده بودند باز بر داشتند و تمذهب بی الی سوره انشمی بجز برده شده و بسوی سوره انشمی فاذا و قما  
 كالا و ان الفیله و اذا غرا كالا فاعلای معنی این حدیث سابق معلوم شد فلما غشما من امر الله غشی فغیرت پس هر گاه كه پوشید سر را از امر  
 آبی آنچه پوشید از او و دیگر گون شده رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانه كه بر شمع می افتند و این از زهر بود و بعضی گفته  
 اند از برای آبی فرشتگان بود و اما حدیث خلق الله بطیخ ان بنی حنا من حسنا پس نیست هیچ يك از خلق خدا كه تواند وصفت كردن او را  
 از خلق او و او حی الی و او حی آدمی كه در حق سجده بسوی من آنچه دوی كرد و از آن جز خود را رسول می آید چنانكه خداوند او را و اقرب بصواب است  
 كه آنرا بر هم او جاهل گذرانند و بر بیان و تفهیم آن قوض كنند و فرض علی خمیسین صلوة فی كل يوم و لیلة پس فرض گردانید وی تعالی باین  
 بنیاده نماز هر روز شب فركت الی موسی پس فردا ندیم از علوان مقام بسوی موسی و آسانی كوی بود و تعالی فرض ربك علی اكس  
 پس گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو و قلت خمیسین صلوة كنتم فرض گردانید بنیاده نماز و بعضی نسخ فی كل يوم  
 و لیلة تعالی اربع الی ربك فسلما انخففت گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال كن او را بكنی را خان متك لا تطیق برك  
 زیرا كه است و ملاقات ندارد آنرا و نا فی بلوت بنی اسرائیل و جبر تبیم پس بدستی من از موده ام و تجیه كرده ام بنی اسرائیل را تا انال فخرنا  
 الی ربی و قلت یارب خفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز بدستم من بسوی پروردگار خود و گفت من ای پروردگار من برك گردان  
 بر امت من تخاف منی حسنا پس كم كرد از من پنج نماز را فرجعت الی موسی و قلت حط عنی حسنا پس باز بدستم بسوی موسی گفتم كم كرد  
 پروردگار تعالی از من پنج نماز را قال ان متك لا تطیق برك فسلما انخففت قال گفت آنحضرت فسلم انزل الی جع  
 بنان بسوی موسی پس همیشه بدوم من كم بر گشتم میان پروردگار من و میان موسی و با پنج نماز كمی شده تا پنج نماز فرموده حتی







واشتهاء العلم - وقال ابن حزم والنس - وكففت ابن حزم والنس - قال التبری - گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرض الله علی من تمسک به من  
 پس فرض گردانید خداستای بر ملت من بچهار نماز و جمعیت بدو که حتی مررت علی اونی فقال ما فرض الله لك علی انك تلت فخری من  
 مسلوقة قال فخرجت الی ربك لیس لی جمع كن لیس لی بدور و دگر خود خدان استك لا یطیق لیس تحقیق است تو طاقت آن نداده - فرجانی  
 پس باز گردانید بر ملت من مرا فی الصراح رجوع باز داشتن و مراجعت باز گردانیدن سخن را فوضع شرط لیس نهاده و گوشت افزایا  
 بعضه از تلبیه این ابن و شرح حدیث ثابت گذشت فرجعت الی موسی فقلت وضع شرط بانفعال بل جمع ربك - مراجعت كن پروردگار  
 خود را - فان استك لا یطیق ذلك فرجعت - و در بعضی نسخ فرجعت است بجای فرجعت و این ظاهر تر است - فوضع شرط بانفعال  
 ایضا فقال ارجع الی ربك فان استك لا یطیق ذلك فراجعت لیس این عبارات از سابق ظاهر شده است - فقال لیس لی من لیس لیس  
 گفت چه در دگر لغتای این من بیخ ندارد است بصورت در محل ایجاد است یعنی در خواب - لا یصل القول لیس - تبدیل تکرار میشود  
 قول خود من را یا عدم تبدیل فرجعت خمس است و بدون او حکم موبد یا عدم تبدیل حکم با کمال بیخ در حکم ایجاد است بگویم بدون حشده -  
 فرجعت الی موسی فقال ارجع ربك فقلت انجست من لی ثم اطلق فی حتی انشی الی سدره المنتی لیس برده و شد در آنکه گشت سانی  
 غده تا سدره المنتی اطلاق و انشی هر دو لغت با جمل الفصح کرده اند و غشی ما الوان لا در ملت لی - پوشیده سدره المنتی از آنکه اذ غشی از من  
 حقیقت آن گنگم گشت اذ غلت الحجة لیس برده و شد من بر پشت - فادایما شایان از الوان لیس ناگاه و در پشت گنبد ای در و است  
 و خدایا جمع خندیده و مضمر جیم و سکون فون منم موعده در خرفان مجمر عمارتی بجنبه در خفا و کتب و طامع فتح با خوانند و ظاهر است که این موعود  
 گنبد است و در روایت مسلم آمده که سیر میکردم فی بستان ناگاه در آن جریست که بر سر دو کناره ای قیاس است از واریه کار و کار و انوارها  
 المسك - فانا گاه خاک بشت از شکست یعنی خوشبو مثل مشک یا بحقیقت شکست متفق علیه هم - و عن عبد الله قال لما سر  
 بر مولی الله و است سار جسد الله بن مسعود گفت هنگامیکه شب برده شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم استی بالی سدره المنتی سمیت  
 برده خدا حضرت را سدره المنتی - و هی فی السماء السابعة - و سدره المنتی در آسمان ششم است در حدیث المسك بن مسعود گفت  
 که در آسمان هفتم است و میگویی که پنج اودر آسمان ششم است و شاخا در هفتم - ایها المنتی بالیج به من الارض لیس سدره المنتی نه  
 چه بر من خود چیزی که بالا بردی شود از زمین از اعمال و علوم فیقض منها لیس کرده میشود از وی قدرت آنی بی آنکه ملاک فوق  
 رنده - و ایها المنتی ایضا به من فوقا فیقض منها لیس سدره المنتی فتمی میگردد و چیزیکه پائین فرستاده میشود از بالای آسمان  
 از او امر و احکام آنی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگردد ملاک که ایستاده اند از آنجا حتی علوم خلق و معرفت ملاک است  
 و انما سدره المنتی نام کرده اند و بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بالا قراران یکس نرفته و آنحضرت بجای رفت ملاک است  
 ایضا است بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن اسیری بعد و است من السجود الحوام به تاعده و وجوب که اقتصادی عالم است  
 که بخواند جاست و فی جنت و فی نشان ز نام بر سری است پس شگرت و در آنجا بیج بان - لا آتئنا عالم جان پس از آنجا  
 فقال - گفت آنحضرت یا ابن مسعود برای تانید قولی خود که گفت - و غشی ما الوان قول خداوند هکله در قرآن مجید

ادبش السید تا ما نشی - و قدیکه می پوشید سر درو ایچیزیکه می پوشید یعنی چیزیکه کند آن تنوان سیکه چندست چو هست مقصود تعظیم  
و تکریم است و شاید کرد و بقول آنحضرت لا ادوی ای نیز زمین است و حقیقت عدم علم و درایت در حدیث مذکور دست که بر  
برگ دی فرشته ایستاد است که ترویج می کند و طاعت زبانه آن سبزه که آن عبارت از ارواح انبیا و اولیا می باشد و آنکه فرموده است  
من لب - باعتبار تشبیه گفت و آن انوار نازک از عالم ملکوت را تشبیه کرد به اشباح و بفتح فایزند و مشهور که اگر شیخ میگرد و در دنیا بشارت  
بشری و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نوزاد قدس رب تعالی در دقایق جزا و نازد هب یعنی لوح از زمین برآید و این نیز بر  
سبیل تشبیه تمثیل است زیرا که در رخسار این جانوران می آیند و می نشینند و من گفتم کنایت از صفات و ضایعات است که آنرا در حدیث  
ذهب باشد و قدست شامل همه چیز است الله اعلم فاعلمی سوال الله علیه و آله که در حدیث پیش او خدا حضرت را در آن شب عراج سه چیز و  
حقیقت آنچه داد و شربوی صلی الله علیه و آله و سلم در آن شبیا بود سب علی و علی و انوار و اسرار و فیوض برکات چون زنده بود و احصا  
ولیکن جدا شد پنج سودا این سه چیز و محبت شرف و کرامت که تعلق باست دارند ذکر کرد و اعلمی الصلوة الخمس و داد و شد ناز و ای چنگا نه  
و اعلمی فواجب صلوٰۃ البقره و داد و شد و آیتها که خاتم سورته فقره است کائنات رسول ما انزل میبنا آخر سورته و مضمون آن ناظر است بکمال  
رحمت خداوندی ملایم است مرحوم را و تحفیت تکالیف از ایشان و حقوق و مغفرت و ادراشان اوفه است و می را ایشان را بفرمان  
و غفرلن لا شریک باشد من است فیهما القها - و آمد زید و شد کمری که شریک نمیکردند بخدا و از امت وی چیز را نگان بان که کجای آنرا  
نمیکند و از آتش دوزخ بزور و شدت و قهقام و انگشتان بسخنی یعنی با صیال امت را آنرا مرزید و به پشت می را کردند و راه سلم  
۵- و عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقدار بینی فی البحر - هر آنکه تحقیق میداند منم منی دراک بودم و در بحر کبریا و  
سکران بهم موهبت است متصل کیه که نواز آن کعبه انماست و در قریش آسانی سخن مسرای - و حال آنکه شریکان قریش می پرسیدند از آن  
رفتن به بیت المقدس از علامات و نشانه های آنجا - فالتنی عن انبیا من بیت المقدس لم یتبنا - پس سوال کردند از انبیا ما از  
بیت المقدس که تا بیت نازیم آنرا در نبوت پر سیدان ایشان از بیت مدیان نسیان - فکر است که با آنکه تسلیم برانند و این را در خدمت  
اند و سیکه هرگز ندانند و بگویند کرده افنده اسم مانند آن - فرموده شدلی نظر الیه پس جدا شد حدیث المقدس را و در دیگر گردانید آن را پس  
برداشت حجاب را و آن را بنمود و در حالیکه نظر میکنم بسوی آن می بینم آرزوی حجاب - یا سائو فی حق حق الا انما تم فی غیر قد قرش  
بج چیزیکه انگلی آنگاه من ایشان را خبر میدهم هر چه می پرسند و بدایتی فی کما من لا ینیا - و تحقیق میدانم خود را ندیدیت المقدس  
در حاجتی از بنبران - فاذا موسی قائم علیه - پس نگاه می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند - فاذا رعل ضرب پس نگاه موسی را و  
سبک گرفت - جدد - مرفعل موسی یا گردانام جودت هر دو معنی می آید که گاهی معنی جوده و شعور و گاهی معنی جوده جسم یعنی اجتماع  
کافری و جلال شوره - گویا که می از مردمان شوره است که نام قبلا است ازین و اذا علی قائم علیه - و ناگاه علی نیز ایستاد  
نماز میکرد و ما قرب الناس بشیعه و عده بن مسعود نقلی است کن مری که از  
معا است و در کتاب بدر اخلق گذشته که سرخ و سفید بود و لطیف بود و چنانکه گویا آب از روی می چکد و از ابراهیم قائم علیه السلام



انزلت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الفناء - نگاه کردم من بسوی پادشاهای مشرکان که از منی جستند و حال آنکه ما در دوقایم بریم  
و صورت آن خمار چنان واقع شده است که اگر کسی بر دروی ایستاده باشد نظر کند درون غارست بر پادشاهی می افتد و اگر آنکس بر پا  
پای خود و چشمش ندیده اند که درون غارست و گفت بختت پس گفتم من - یا رسول الله ان الله انزل علی قوم البصره انهم یخجلون  
اذا یشان نگاه کنند بهمان پای خود و بنده چشم خود را بر جای پای خود می بیند و البته فقال - پس گفت آنحضرت - یا ابوبکر اذ انک یسیر  
فانتما هیئت کما ان تو بآن کد کسی که خداست سوم آن دو کس یعنی خدا بایشانست بصیرت اعانت و مجبور و دین قسم هر گردانیدن  
خدا تعالی است است کفار را از شخص تغیش و نظر کردن بدرون غار یا مردم داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر  
صدیق رضی الله عنه در غار انداخته فاصدق فی الفاء و الصدیق لم یراء و هم یقولون یا الفاء من یراء و طبیی روایت کرده است  
که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوند اگر گردان چشمهای ایشان بر این گردان میگشاید و دینی یافتند ایشانرا و میبند نهادن کعبه  
و پرده یسین عنکبوت نیز معجز بود چنانکه در احادیث آمده است یشفق علیه - و عن البراء بن عازب بن ابیانه قال  
قالی بکوه روایت است از براء بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت مرابی بکوه دین را که - یا ابوبکر حتی کیف مشیت یسین حرکت  
یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر روایتها معنی تو و بنیبر خدا چنانکه میگفت شب رفتی تو یا بنیبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
قال گفت ابوبکر یا سیرنا لیستنا تمام شب رفتیم و من الله - و یا ره از فرمای آن شب حتی تمام قالم الطیرة - تا آنکه نیمه روز شد و  
بایستاد آفتاب قیام ایجاب معنی توقف و غیر معنی نفوذ مراد بتمام خبر آفتاب که در نیمه روز چنان نماید که گو یا ایستاده است و  
حرکت نمیکند - و خلا الطول لا یرقیه احد - و خالی شد راه چنانکه نمیکند در روی هیچ کس - فرغت لنا صخرة طویلة کما نزل یسین و شد  
ما از ظاهر شد بر سنگی در راه که در راه سایه ایست - لم تات علیها الشمس - نیامده است بر آن صخرة آفتاب - فنزل الله بکوه  
آمریم و انزل آن صخرة - و سویت للنبی صلی الله علیه و آله و سلم مکانا بیدی - و برابر و همو اگر مردم من هر آن حضرت و بجای هر دو است  
خود نیامد علیه کوه خواب کند آنحضرت بر خنجا - و بصلت علیه فردة و قلت نم - و گسترانیدم من بر خنجا و یسین با ره را و گفتم خواب کن  
یا رسول الله و انما الغض ما کلت - و من می بینم چیزی که گرد و تست بر که پیرا شود و در جانب و نگاهبانی و باستانی کنم و یسین  
می آید از هر جانب و الغض انفا و ضا و جمعه فکر کردن در جانبی و هر چه و هر که در دست و الغض نفحات جامه را گویند که فرستاده  
میشوند در فتن بجای سوسی - فنام - پس خوابید آنحضرت - و غربت الغض ما کلت - و بیرون آمد من من حالتیکه می بینم بجای سوسی  
جای ای که گردان حشر تست - فاذا انما برع میقل پس ناگاه من ملاقی شونده ام - چه برانند اگر سقذ ان کم پیش آئیده است - فقلت فی  
عنکابین پس گفتم که یا در گوشتند ان تو شیر می هست - قال نم - گفت راعی آری هست - فقلت انتخب - گفتم که ایس میدو  
شیر را - قال نم - گفت آری میدو شتم - فاخذ شاه قمل فی قعب کتبه من لبن پس گرفت گوشتند می لبش و شید در کاسه چمن قدری  
از شیر را قعب بفتح قاف و سکون عین قحس چون منکاف سبط که سیاب کنند و می را و کتبه بنعم کاف و سکون مشقش با می مود و کتبه بنعم  
از شیر و می را واده حلتها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم بر توست فیما یشررب و تویضا - و با من متهر بود که برداشته بودم از برای آنحضرت



بر میگردد و انبیا در آن متفق علیها و عن الحسن قال سمع عبد الله بن سلام یقول ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت است از حضرت  
 خنید عبد الله بن سلام که یکی از اخبار بود و عظمای ایشان بودند که او را در آن آنحضرت را بمیدید در جرت و هوای ارض بخیرت و بجا  
 حال آنکه عبد الله بن سلام در درستی بود که میگوید میوه را از درختان یعنی در بلخ و بلقان خود بردید و در آن درختان می برید و بخیار میبرد  
 بآن افع است یا سائده است و گوید آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در استقبال وی در آن با وجود آنکه در کار نمی بود و جمال فرستاد که  
 دوی صفات آنحضرت را در تو بریت خواند و تحقیق نموده منتظر ظهور نبوت بود و او هم در روز اول قدم ایان آورد و بیت مدتی بود که مشتاق  
 لقایت بودم بلا چرم روی ترادویم و از جبار قسمه خاکی القبی پس آن تغییر را صلی الله علیه و آله و سلم فقال فی سائلک من ثلث  
 پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت بدرستی من سوال کننده و پرسنده ام ترا از سه چیز که  
 انکس الابی - بنید انداک سه چیز را اگر کسی که پذیرفت - فاول اشراط الساعة کی اذان را بگوید آنست که هست خنشین علامتهای  
 قیامت و اول طعام اهل الجنة - و حیث خنشین خوش بختیان که در اول نماز در آن بر پشت بخورند و انیز ع اول الی الی اولی الی الی  
 بیست که میکشند و فرزند سوسوی پدرش یا سوسوی مادرش و شبیه میگردد و اندا و رای که ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدری  
 آید و گاهی مشابه مادر و سبب آن چیست - قال انجری بن جبرئیل انما - گفت آنحضرت خبر داد مرا این سه چیز جبرئیل انکس الابی است  
 گفتن آنحضرت این سخن را بعد از آنکه سبب است مراد از آنکه او گوش هوش وی را با وجود وی و نزول جبرئیل با اول اشراط الساعة  
 فانه خسران من الشرقی الى الغربی اما خنشین نشانهای قیامت است پس نشی سبب که می یزد و گوید آن در مردم را از جانب مشرق  
 بپایان مغرب شرح این در باب اشراط الساعة گذشته است و اما اول طعام اهل الجنة - اما خنشین طعامی که میخورند تا بختیاریان  
 فریاد کبر و جوت - زیاد میگردد یا بیست و آن جنگی باره است و در اینجا بگو و طعم او در نهایت لذت است چنان این نیز در باب فقه اهل الجنة  
 گذشته است و از اسبق اهل اجل ما المراته خیر الوله و چون پیش میشود آب مرد آب بدن را یعنی پیشتر در رحم افتد می کشد و فرزند  
 را مانند می گرداند بخود و از اسبق ما المراته و چون بهقت میکند آب زن یعنی آب مرد را و در بعضی نسخ ما المراته که است و جوت  
 می کشد زن فرزند را مانند میگردد و ازین حدیث معلوم میشود که سبب شمشیر فرزند پدر یا مادر بهقت آب سبب ازین دو سبب است  
 دیگر که در باب الفسل از کتاب الطهارة گذشته معلوم میگردد که سبب غلبه است یا بهقت است و بهقت از تخمین هر دو معنی توان داشت  
 قال - گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب اشهاد لاله الا الله و الله که رسول الله و گفت عبد الله یا رسول الله ان الیهود  
 قوم بهت بدرستی یهود و گوی اند بسیار برستان کننده و در و غلوینده و افزا کننده و بهت در و غلوینده و افزا کننده و بهت در و غلوینده و افزا کننده  
 آن برود و روایت است جمیع بهت بر وزن فحول مبالغه و انهم ان یعلموا با سلامی من قبل ان تسلم بیتمونی - و بدرستی ایشان  
 اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه پیروی او باشد تا دروغ می بنویسد بر من یعنی بعد از رسیدن - فمات الیهود - پس آمدند و یهود نزد  
 آنحضرت و عبد الله در گوشه پنهان - فقال ای اجل عبد الله فکرم پس گفت و پرسید آنحضرت کدام دست یعنی چگونگی در روایت عبد  
 بن سلام در میان شما - قالوا غیر ما و این خبر را گفتند بهتر من است و پسر بهتر من است - و سیدنا و ابن سیدنا و محترماست و پسر محترماست









[illegible]

دیگر اما بعضی و بارک ختم قال آدمی خارج از طایفه مسکین و غیرت بزرگ من بخوان و بطلب زن نان خیزد و مالش با یکدیگر  
 برادر تو - و آدمی من بر شکم - و کبش گوشت باغچه از بر مرغ و نان - و لانه تو بیا - و فرو و نیاید دیگر اندک اندک - و هم گفت با یکدیگر  
 و این امر خندق بزرگس بودند فاقم با سواد کلامش سوگند نمودم بکذا که آید خود ندانم پس از آنکه - حتی ترک کرد و در آنکه ای که گشت  
 از او برگشتند - و آن بر قنایه کلامی - و درستی دیگر اما بر این میخوشد چنانچه بود عطف معنی چو شیطان دیگر بکذا فی کلام الفتن پس گفت  
 بفرموده بود و برستی غیر با هر آیت چنانچه چنانچه بود متعین علیه - و سواد بزرگات آن سید السادات و منبع البرکات و صلی الله علیه و آله و سلم  
 که زمین و آسمان و ظاهر و باطن از برکات و نعم وی پرست و تصور باید که چه ذوق و سرور ازین سرور و دلای اهل جنود شده باشد  
 شادان ولی و خوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین روی راه باید یکبار این خیر و برادر که درسی است از تو فروشی می شود و که  
 بر رزدهای خود آب می افشانده می گند - یا بر کذا یعنی اقبال و انزلی ثم لا ترعای - ای برکت پیغمبر بیا و بفرموده ای که از آن بر گزین  
 کمن اللهم فی سلم زد و بارک و در مملکتی سیدنا و مولانا و برکتنا محمد و آل و صبیح معین ابیات از مجروری بر که جان عالم - ترجمه باطنی  
 از تو حمد و از رحمة للعالمین با و زهره بان چراغ افاضل انبیا و وحن ابی قتاده آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لعالمین بکن  
 و خندق لعل بکس راسه و فیقول - و روایت است از ابی قتاده که از شامیه صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را  
 در جنگا میکند میکند آنحضرت با عمار خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میکند سر عمار را و پاک میکند گردن او و میگوید بپس از جنگ  
 ای شربت و شفت و محنت پس سید بهم حسین صلوات الله علیه و آله و سلم و عمار را در عذاب کرده شد درین خدا  
 و پیران شامیه و ازان تا آنکه خنجر زد و اهل لعین و فرج وی و کشت او را پس آنحضرت سختی و سخت عمار را و میگویند و میگویند از او  
 و سخت مراد و ای عمار دست و پا زد و فرمود و لیسک است ایضا یعنی میگویند و پیران می آیند از اطاعت امام بر حق مرد  
 باین فیض معاویه و قوم او دست زیر اکتف عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی را دلایل حقانیت علی است  
 قضیه چنانکه آورده اند که عمر بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری می کشی پیش آنکه عمار بن یاسر بر دست داشته شد و مار گشت  
 چیست گفت من شنیده ام که آن حضرت بپس آنکه گفت ایضا یعنی معاویه گفت که عمار را ما کشته ایم علی گفت که او را بکشد آوردند  
 اخبار را که آورده اند که معاویه به عمر بن العاص گفت تو عجب مردی بودی که در کینه خود می افروزی اندک علم و این حدیث و طوطی کشیده این تو را  
 شربت و تو را خنجر در سالتیم البتة ذکر کرده ایم و مجوز و در اینجا انبار بغیب است که از قتل عمار به پیغمبر و خبر اندر او السلام و عمار  
 سلیمان بن عمرو بن مسعود و فتح را و ابوالمظن خرمی کنی صحابی شد بودی کنی کنی خیر فاضل عابدس عالی داشت و مشرب بود و قوم خود  
 و امیر و ویران البان یکیش امام شید حسین بن علی رضی الله عنهما و خلق شیر را بر آن آورده و خوانده و در همانجا شید شد درین خود و در  
 سال معنی الله عنه - قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اجل الاغراب - گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکبار که در کرده شد  
 در ایشان کرده شد که در که در خود خندق بر جنگ عداوت آنحضرت اجتمع و اتفاق کرد و بودند و خود خندق را خود و از جانب  
 بگویند معین جنت که خنجران و کبر و در کرده ای که در آن اتفاق کرده بود پس بر و در کار قتالی با و دشمن آنحضرت از آنکه که

در ہم کرد و ایشان را چنانکہ در احادیث و کتب میرند گوشت و اجلی بلفظ جعل و معلوم بود و روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار از قبیل  
 زمره و انکان لغزوهم و لا یفر و نہا و قشیدہ خون اکنون غزای کنیم ما ایشان را و غزای میکنند ایشان را و حسن شیراییم سہ سہ یکبار و بی  
 ایشان دمی بدم بر سر ایشان و نمی آیند ایشان بر سر او چہین شد کہ بعد ازین غزوہ قدم مشرکان بریدہ بکنگ مسلمانان یا نہ و مسلمان بریدہ  
 رفتند و فتح کردند و رواہ البخاری ۱۳۴ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت لما رجع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 من الخندق ببکیر گشت آنحضرت از غزوہ خندق و انہ را ہم کفار و وضع السلاح و نہاد سلاح بکمر و رجعت فرخ از جنگ و متکفل  
 و غسل کرد و بعضی روایات آمدہ است کہ یک جانب سرشستہ بود یعنی غسل سوز نہ تمام نگذاہ بود کہ اتاہ جبرئیل و آئندہ آنحضرت بکیر  
 و چہین اسیران انبار و حال آنکہ جبرئیل می افشاند سر خود و یک میکرد و از گرد کہ در غزوہ خندق بدان کودہ شدہ بود و قتال قہضت علیہ  
 پس گشت جبرئیل با حضرت بہ تحقیق نہادی تو سلاح را و افترا و ضعتہ بجز اسون گند نہ نہاد و ام سلاح و چنانکہ می بین ما ضربہ ایسم ہر دوان آست  
 بسوی این کافران و قتال انہی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خابن پس کجا روم و بسوی کہ ہر دوان آستہ و تسارانی بنی قریظہ پس ہفت  
 کہ جبرئیل بسوی بنی قریظہ قوی از یزد و نہ و بسہ ما زیل از مدینہ و نہ و تھمتہ داشتند و الان اتان یا نیست مہدی قریظہ کہ آنحضرت  
 در ایام محاصرہ ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از دمی مان مکان مسجدی بنا کردہ اند مشہور است و ان در جانب دوانی  
 رہیذ است و فرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایسم پس ہر دوان آمد آنحضرت بسوی بنی قریظہ شفق علیہ دمی رواہ البخاری قال  
 ابن کالی انظر الی انبار ساحافی زقاق بنی غنم گفت ابن کوراکون نکاتیکم بجانب عبا کہ بریجا است کہ کہ چہ بنی غنم بلخ غنم و  
 سکون لون و بلخ لون نیز آمدہ نام قبیلہ ایست الانصار از قاق بلخ را می و تافین کوچہ موکب جبرئیل از جماعت سواران کہ ہر  
 جبرئیل ہر دند و بعضی نسخ من موکب و این ظاہر ترست و موکب بکسر کاف جماعہ سوار و پیادہ کہ تافنی القاموش از صارت نہا چہ  
 ان سواران معلوم می شود کہ سیر کنندہ ہر می و آہنگی عین سارہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از کالی بنی قریظہ بسوی بن قبیلہ و مجروحہ انجا آمدن جبرئیل ست سلاح پوشیدہ با کونیش بڑی جنگندہ یقین خبا از موکب  
 ہر چہ روایات انما دیدہ می شدہ ۱۳۵ و عن جابر قال عطف الناس يوم اخبرني فقلت جابر انت مشرند مردم و در صد یہ تحقیق و تشہید  
 نیز آمدہ و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بین یہ رکوعہ و حال آنکہ آنحضرت در پیش می رکوعہ بود و بلخ را ظنی از جہرم کہ وضو خوا  
 شد و بوی فتوحاتہ پس وضو میکرد و آنحضرت از وی تم اقبل الناس نحوہ بکسر رومی آورد و مردم و آمد نہ بجانب آنحضرت و قالوا  
 ما نرؤنا بک غنمہ دم نیست نزد آل کہ و نہ تو کنیم بان و شرب و نہ تو کنیم ان آب را لا مالہ ان کوکب و گوین آل کہ در رکوعہ تست  
 وضع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یہ فی رکوعہ پس نہاد آنحضرت دست خود را و در رکوعہ جعل الیہ و یفر من بین اصابہ پس گشت کہ کہ  
 از میان انگشتان آنحضرت کا مثال الیہ بان و نہ شہا قال گفت جابر فخر بنا و تو نہا تا پس از شہد ما و وضو کردیم و بقیل جابر کہم غنم  
 را جابر را چند گشت دید و شہا قال لوکنا ما رالت لکنا ما کنت جابر چند بود و یہ چہ سخن است آنقدر آب رواں شد کہ اگر مدویم با صد نہ کردن  
 ہر آئندہ پسندیدہ و ما کہ نفس عشر مایہ و واقع بود ہر با پا نزوہ حد ظاہر عبادت آل ہر دو رکوعہ یکبار وضو کند و لیکن قصود و با افہ و کثرت





ما اشتکنا حتی اصابنا من فتن کثیره کما کثرنا و در وقت شوم تا این ساعت رواه البخاری و ۱۰ و عن انس قال فی الفتن  
صلوات الله علیه و آله و سلم زید و جعفر و ابن رواحه و الناس گفت انس خبر رسانید که حضرت بوقت زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب و عمر بن  
بن رواحه ازیر اسی مردم قبل ان یا تم خبر بهم پیش داد که بیاید مردم ما خبر موت ایشان و این سه صحابی غرور و موت بهر یک کشته  
از شام در سرتختانیه کشیده شدند و مسلمان سبزه را بردند و مردم صد هزاره و تمام این قصه مسطور است در کتب سیره فقال  
پس گفت آنحضرت صریحاً این کیفیت شنیده شدن ایشان - اخذ المراهجه زیر گرفت رایت را و بنشین زید بن حارثه فاصیب پس  
گفته شد - ثم اخذ جعفر فاصیب - پیر بر گرفت رایت را و جعفر بن ابی طالب پس گفته شد - ثم اخذ من فتنه پیر گرفت رایت را و  
بن رواحه فاصیب پس گفته شد - و بعد از آن حضرت قال - میگفت آنحضرت این حکایت را و در چشمم آنحضرت و شکوه و جگر خنده و  
سپید من سلف انداخته اند که گرفت رایت ما آنکه لقب او شمشیر است از شمشیرهای خدای - یعنی خالو بن و کیده و گویند که هفت شمشیر  
از دست خالو بن لیدران در شکسته شد حتی فتح الله علیه - ما آنکه کشاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت و دادش از برای مردم مسلمانان  
از دست ایشان بسلامت ماند - رواه البخاری و ۱۰ و عن عباس قال شهدت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم حنین -  
گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز نوز و حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین یعنی حارثه و حنین اولی بعد از آن تحریک مکان است  
نام هر ضمیمه میان مکه و حنین و در وقت غلظت النبی السلولی و کفار و لی و مسلمانان برین پس جنگی که پیش آمد بین مسلمانان و کافران که  
مسلمانان در حالیکه پشت و پهنه اند و محسنت این هر ضمیمه بنزد بیکه برشته به پناه آنحضرت آمدند تا استراحت و جود حضرت دوی باطل  
جولانی بود که مسلمانان که واقع شد و خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که پس از آنکه کفار پس ایستاد آنحضرت که می بینید از شتر خود که  
دوی لعل بود بجانب کفار که شتر جنبانید تا بر پاشی قبل بکسرتان قطع موده جان و غایت حیات و شجاعت است که در میان هر که  
مسی با شتر نازد و اما آنحضرت با تمام جمله رسول الله - عباس میگویی یعنی آنحضرت و حال آنکه من گیرم ام تمام شتر بنشینم رسول الله علیه و آله  
و سلم گفتا از وقت ان لا تسرع و حالیکه بازیدارم و بنده را از جت خواهم شش و یکشنبه تا می نماند و بنده و نیز نه رود - و ابو سفیان بن ابی حارثه آنکه  
بر کباب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - ابو سفیان بن حارثه بن عبد المطلب بن عم رسول الله که از فیتان قریش و شجاعت عرب بود  
گیرنده بود که با آنحضرت را تا نازد و اگر قریش تا نازد و کباب باشد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای عباس من اصابک بکرمه  
پس گفت آنحضرت ای عباس که داد و خدایان عمره و با نفع سینم ششم بهم نام خجسته که بیعت کردند زیرا که خدایان بیکه که تلبیه را خواندند  
خوانند یعنی داده اهل مدینه را که درین وقت بر سرند - قال عباس و کان رجلاً حیاً تا پس گفت عباس من و دو اس مردی صحبت افتخ نداد  
و کمر تختانیه شده و مرد بنده را و اسب باند صاسته - فقلت باطلی حقوق - عباس میگویی پیش گفتن من باز و بنده خود - بل صحابه آنکه که  
از صحابه و فقال پس گفت عباس - و الله که کان بین من و اسب و حق بر آنکه و یا با کس شتر صحابه عمره و یکا میکه شنیده و کلام را خواندند  
علی و لادن با بدو و خنده بر شترن گاهان بهر کسی خود که میزد و نیز و به محبت و حقوق می آید و بنشین پس جماعه آمدند - فقالوا - پس گفتن بزرگ  
از او و دست طاعت و اتشال امر و الیک الیک - قال گفت عباس - تا مختل و او کفار را که پیش کشش کردند با کافران - و الله و الله





سخته و تندی دوست چنانکه کسی در وقت غضب می شود و قایم نگردیم و پناه می جستیم با حضرت. و ان الشجاع من الله الذی یبذل نفسه  
 و یرید و یراد الا کسی می بود که متقابل می ایستاد. و وقتی جانیک میبرد بای پسر علی بن ابی طالب علیه السلام و محمد بن ابی طالب علیه السلام  
 و دیگران سگرمید و با او انداختن آن بجانب کفاده بیت. و ان ایستادن در آنکه دست اول نگر است و ذکر حدیث ثانی بای محمد  
 قصه چنین است و بعضی گفته اند که انصار شجاعان با حضرت و پناه گرفتن ایشان یعنی ارتحال این موطن تجزیه است و امر است بر دل نبرایان  
 عادت ۲۲۰ و عمن سکتة یمن الذی کوع قل عز و کون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه فرقی صحابه رسول انصاری الله علیه و آله سلم  
 گفت سخته یمن الذی کوع خود را در هم امیزد و حضرت خود چنین ایستاد پس بگفتند و پشت داده یعنی از صحابه حضرت قتل افتاد یعنی چنین  
 معبر و مضمین می شود رسول الله پس چنانکه میگردید آمدند و تعداد ضیانت کردند که فزان با حضرت. و ان عمن البغیة. و خود آمد  
 حضرت از استرم. ثم بعض تبغیة من تراب الارض پس سر گرفت آنحضرت سستی از خاک زمین که سگرمید با هم در می بودیم و متقابل  
 پس مقابل کرد آنحضرت بان خاک رویهای کافران و یمنی متقابل رویهای ایشان خاک انداخت. فقال ایس گفت آنحضرت این  
 کار را حاجت الوجوه داشت شد یا داشت و در رویهای ایشان یا در تمامی ایشان. فلما خلق الله منم انسانا الا الا و حیة و ابی بک البغیة پس  
 پدید آمد خدا تعالی از ایشان هیچ آدمی از علی بن ابی طالب و هیچ آدمی نبود و اگر کسی بود و چشم او را بجا آن قصه خاک که انداخت بجانب رویهای ایشان  
 تو او را برین پس بگفتند کافران در حالیکه پشت و چهره اند. و هر هم اند. پس فگفت و او ایشان را خدا تعالی و نصرت داد  
 مسلمانان را. و قسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غنا هم بین المسلمین و بعضی کرد آنحضرت غنیتهای ایشان را میان مسلمانان قسمت الی  
 که از جنگ کافران به دست آید. و خود او سلم و عمن الی بریره قال شعثنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حینما گفت او را  
 حاضر شدیم با آنحضرت خود و چنین را در جواب ندیدیم این قصه را در خود و خبر دیگر کرده و در صحیح البخاری نیز میخوانیم است. و ان  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لرجل من مدینه فی الاسلام پس گفت آنحضرت سر مردی را از جمله کسانی که بهراد او بودند و کسی میکرد  
 آل مرد اسلام را و بیج شان کفر و فحاشی می نمود و بر وی. و ان من اهل النار. و مومنان دوزخی است. فلما حضر القتال قتل الرجل  
 الله القتال. پس چنانکه یکدفعه حاضر شد جنگ مقاومت کرد این مرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود و اکثر به انجراح  
 و جراحتها با نبرد و بر آنها جراحت یکسری شکست جراحت یکسری داشت فلما و جل قتال پس آمد مردی از صحابه پس گفت یا رسول الله ایستاد  
 تحت الله من اهل النار و قد قاتل فی سبیل الله من الله القتال. و خود در از حقیقت حال آن مردی که خبر میدی که وی از اهل انفس است  
 بی تحقیق قتال کرد در ماه مذلت ترین قتال. فگفت به انجراح پس بسیار شده بودی جراحتها. فقال اما ان من اهل النار پس گفت  
 آنحضرت و انما و گاه و باش که وی از اهل نار است. بیکه و بعضی انفس بر تناب پس نزدیک بود و بعضی مردم که تنگ کنند و صدق  
 آنحضرت که با وجود این جد و جدی در قتال چون میفرماید که وی از اهل نار است غیبه تا موعظی که گفت و بعد الرجل الم الجرح بلقت  
 آنکه بر آن حال بداند که وافت آن مرد و جراحتها را. تا بوسی بیدار الی که گفته پس اهل گردانید دست خود و بوسی تیر دانی و فرستاد  
 پس کشید تیر را و او اکثر روایات بنامی مسلمانان جمع یعنی بر کشید تیر را. تا خود را پس بر پیش سینه خود و آن تیر و در دست که در آن











گویی شده اند و در این بدو میرود. محمد انصاری می فرماید گفت آنحضرت خدا را تشکر کرد بر اسلام ما در حق تعالی شکر کرد و گفت آنحضرت بیک  
یعنی کار می گفت من من نیکی از خدا و بشا برت مجبور و تبارک و تعالی آنحضرت را نشان داد و بلی بر روی سماوات و جود آن ابد و متعلق به قدرت  
که وی داشت پس این انصاری آنحضرت بود و در وی گردیدند روی دل و او را تشکر با سلام بپایان گفت. و از اسلام ۷۰۰ و ۷۰۰  
حق تعالی آنقدر که در آن انصاری می فرماید حق تعالی آنحضرت را تشکر کرد و گفت ابوبکر و بعد بر روی و بدین شش میگوید که بسیار کرد و انصاری در آیات امارت از  
آنحضرت. و الله المودع و لغای خدا حق تعالی دوست دارد و زیادت یعنی مگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی در زید و اعدای و زیادت بیک  
من خواهم داد و آنحضرت فرموده است من کذب علی ضمیر الله است. بعد از آن سبب انکار و خود بیان میکند و میگوید و آن حق تعالی من  
الما برین کون الله تعالی المودع و الله تعالی بر این کون که ما بر آن بودند باز میباشنا ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست برد  
ندان پانزدها که است مست اربع و شتر که در آن بالغ و شتر میست بر دست دیگر میزند از جهت بودن ایشان اصحاب چهارده و آن  
من الانصار که کون الله تعالی المودع و الله تعالی بر این کون که ما بر آن بودند باز میباشنا ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست برد  
بنا نهادند امتحانی افزون چنانکه در اهل مکه شتران را کوفته اند و انصار را باب یستین و در امانت بودند و گفت امر و مسکینا الزم و مال الله  
صلی الله علیه و آله و سلم. و بودم من مردی که پیوست می بودم و ملازمت می کردم آنحضرت را علی ملا ابیطی بر بر کوفت شکم خود یعنی  
انصاری بودم هر چه می رسید همان قدر که شکم پر گرد و در جعبه کف می نمودم و عمارتی را می دیدم که تا آن فصل از ملازمت خود را در آن  
و در آنهم در ملازمت شریف می بودم و احوال و اقوال آنحضرت را می دیدم و می شنیدم. و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما و گفت  
آنحضرت روزی بن بسط احد منکم تو به حق تعالی مقاضی نموده هرگز فرار نکند و کشاید یکی از شما جامه خود را تا آنکه تمام کون فرج خود را  
که انصاری شایسته بدایا میگردد آنحضرت به ما میست خود بخود و نگار اشتیاق و شوق شنیده اند آنحضرت ادا حدیث حق تعالی میسر  
بهتر گردانده جامه خود را بسوی سینه خود میسوزان و مقاضی شایسته و ابوبکر و امیرش کند هیچ چیز را از ادا حدیث من که با دیگران نیست  
به پیش یعنی دعا می میکند هر که جامه خود را در آن کند و برکت آن دعا را در آن جامه سینه خود شکم کند به جهت ادا حدیث من یا اگر نشنیده باشند  
و از یاد وی تر و در بسطت خرقه لیس علی توب فیر بایس مسکه که دم گشایی ما که نبوده بر بدن من بزدان گشیم و خرقه بخت زمان و کسر هم گشیم  
پوشین کند و می سبای می بسیدی باشد حتی قضی النبی صلی الله علیه و آله و سلم مقاضی تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاضی خود را یعنی ما را از آن  
حق تعالی ادا حدیث میسر کرد و امیر بسوی سینه خود. و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مقاضی تا آنکه تمام کرد آنحضرت مقاضی خود را یعنی ما را از آن  
آنحضرت را داشت او را بر استی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت که شنیده بودم تا مرگ و حق تعالی علیه ۷۰۰ و ۷۰۰ و عمر جبرین عبد الله  
قال تعالی لی روز انصاری صلی الله علیه و آله و سلم الاثر یعنی من حق تعالی آنحضرت گفت جبرین عبد الله که در وقت شرف حق تعالی در دست  
سیرت و بیعت بخالت بیکان بود و گفت آنحضرت آیا آسایش می دهی و خلاص نیگردد اقی تو را از دوی انصاری و منی شش می داد و از آنحضرت  
منبع نام میبرد و بنصم هر دو نیز نام و صدا و عمل نام میبرد و چون که او را کتب الله می گفت از قبیل انصاری و منی شش می داد و از آنحضرت  
نام و در وقتیکه که درخت می بود خوشبو و ما میخاسته بودیم. قلت علی گفت حق تعالی احتیاج به هم و خلاص میگردد و نام تر از آن حق تعالی شکر کند

ما تجتنب علی الخیل - و بودم که ثابت در بجای خود می ماندم بر اسب و سوار می و می از خادوم از وی گذر کرد و گفت ای بنی برین کز مردم  
 آنرا که من ثابت نمی توانم بود بر اسب هر چند بر صلی الله علیه و آله سلم ضربیده علی صدری برین و آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه  
 من برانی نهوت و تنبیه - و بخت شریده علی صدری پس با فتم نشان دست شریف آنحضرت را بر سینه خود - و قال اللهم منیت و گفت  
 آنحضرت و دعا کرد و خداوند را نیت و در او را و حکم و در جاد و بر اسب بکمره در بر کار با و دعا - و اجعله یا و یا دعا - و دیگران او را در راست  
 اندیده و راه راست یافته شده - قال فما وقت عن فزی بیده - گفت هر چه پیش خود می بینی از اسب خود و بعد از آن از اینجا معلوم میشود که هر کس را  
 آنجناب قوت و دلیری بخشید و هرگز نیست و تا توان نشدی عالم از قنات تو مراد ده و دلیری من و رو بخوش خوان و خبری برین  
 و من کین بر سول الله صریده - ان الله الاسدی انما استجم و این ضیعت در و تکیه با قامت که از خطبه شریف بودم چون در خدمت حاجی  
 انظر به عشق که از مردان را و در پهلوانان طریقت بوده می رسیدم دستی بر پشت این فقیر دند میفرمودند - اللهم شیهة اللهم شیهة - امید و آن  
 تمام است که بر طریق حق و دین ثابت و راسخ باشد انتشار الله تعالی - قال اطلق فی آخرة و حسین فارسان آس - پس روان شد هر چه  
 به جانب ذی القلعة و شکستن آن در دصد و پنجاه سوار از احسن و عاوین و مملکتین بر وزن احمد نام قبا علی است و در قریش نام کرده شد  
 بدان از جهت شدت و صلابت در شجاعت و حماسه یعنی شجاعت است - و فرما بانرا در کسر با پس سوخت و جریزی ذی القلعة با تاش و  
 شکست آنرا متفق علیه - ۲۹ - و عن انس قال ان رجلا کان یتبئ بنی صلی الله علیه و آله سلم - روایت است از انس که مردی  
 بودی نوشت بهر آئی آنحضرت می یا حیا کان فار من لاسلام و حق بالشکرین پس مرتد شد و اگر گشت از مسلمانان و یا باز پیوست  
 به مشرکان و این مرد نصرانی بود که مسلمان شده و باز مرتد گشته بهر انیت با و رفت - فقال النبی صلی الله علیه و آله سلم ان الارض  
 لا تقبله و دست زین نمی برید و او را و در دل خود میگذارد - قال صبر لی ابو طلحة ساء لی الارض التي مات فیها - انس می گوید پس  
 خبر دادم ابو طلحة انصاری که از شام بر صحابه در وچ ام انس است که وی آمد زمین را که مردان مرد و دفن کرده شده بود و در و سه  
 فوجده بنزد او پس یافت ابو طلحة او را بیرون انداخته شده و از قبر برداشته - فقال لاشان هذا - پس گفت چه رسید ابو طلحة بصیحت حال  
 این مرد که بیرون افتاده است - فقالوا فتاهوا فلم یقبله الارض - پس گفتند که در کردیم او را چند بار پس قبول نکرد و او را زمین و هر بار  
 که دفن میکنیم بیرون می افتد متفق علیه - ۳۰ - و عن ابی الیوب قال خرج النبی صلی الله علیه و آله سلم و قد غیبت انس - روایت است  
 از ابی الیوب انصاری که از کعبه انصاری است آنحضرت و با شترای به بیت بمنزل وی نمودل که در دلو دگشت بیرون آمد آنحضرت و حال  
 فرود افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده - فسمع صوتا - پس شنید آنحضرت که او را می را - فقال هیو و تعذب فی قبورهم - پس گفت آنحضرت  
 این را و بسبب آنست که میوه و عذاب کرده میشوند و رقبه های ایشان زمین آواران یا آوارا میوه دست که از عذاب فریاد میکردند و یا  
 آواز و آواز شدن عذاب یا آواز فرشتگان که عذاب میکنند و اول ظاهر تر است و نیزه طبرانی چیزی است که دلالت دارد بر آن معنی علیه  
 ۳۱ - و عن جابر قال قدم النبی صلی الله علیه و آله سلم من سفر - روایت است از جابر رضی الله عنه گفت باز آنحضرت از سفری  
 فلما کان قرب المدينة لبس بکسای که بود آنحضرت در نزدیکی مدینه - فاجتهد یسبح - بر انگشت و بر خاست با وی سخت - فلما کان قد دفن





[illegible]

و اهلهم گرفت آن محله خال - گفت آنحضرت - بخت علی کانت قسیر من المذکر مگر یزید آن غلبه زنده اند چیز یکم نمی شنید از فکر و راه و این کار  
 به آنکه حدیث بیعت ارجاء از صاحب از طرق کثیره روایت کرده اند که شک و شبهه را در اینجا جمال تنگ است و در سایر بلاد بیعت علی  
 علی بن الدین بسکی که از اکابر مشایخ علمای ائمه است نقل کرده گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث حنین بعد از موافقت و  
 عافیت این مجروحان بسیاری گفته که حدیث حنین جبر و اشتقاق قمر و در مقبول است نقل شریفی که غیر یقین است و کسی که مطلع است  
 بر طرق مدینه و قاضی عیاض و در مشارقی گفته است حنین بیعت مشهور و منتشر است غیر آن موافقت است تمام باطل صحیح آنرا افواج کرده  
 اند و حسن بهیچون حدیث میکرد آن بیکر است و میگفت ای جنگ گان خدا چه خشک میگردد و الا میگردانند و شوق پیروز می گردانند  
 علیه السلام پس شما را و از آنکه شقاق باشد باقی می ماند و اگر چه نباشد عیبت سنگی نگین ای که در میان است به نزدی دلان که  
 در مدینه نیست و در حنین است الا که ان را بکمال عذر و اهل الشریع و اهل العلم بشناسد - روایت است از مسلم بن  
 الاکوع که مروی خود نزد آنحضرت هست چپ - انتقال کل میدانک پس گفت آنحضرت بخود دست راست خود - قال لا استطیع -  
 بخت نمی توانم دست راست خود را قال لا استطیع - گفت آنحضرت باطریق دما هرگز نتوانی خورد - ما عند الله الکبر - باز ندا شد او را  
 از خوردن دست راست مگر گرد و می قیدی نه مجز و ناتوانی این قول را و میست که گفت بخت رنغ و هر کسی که تو هم کرد که آنحضرت علی را  
 علیه السلام که در حنین و ما کرد و روی بدم استطاعت با وجود بودی و علی علیه السلام علیه السلام علی بن - قال گفت مروی از او بود ای  
 پس نتوانست بر داشت آن مرد دست را روی دهن خود نهادن - رواه مسلم و حسن بن الحسن ان ابی المثنی قریباً امره ان یسجد  
 الاض که ساکنان مدینه رسیدند و فریاد کردند بیکبارگی از دروان و پادشاهان - و کرب العینی علی علیه السلام که در کرب العینی علی علیه السلام -  
 پس چون شنید آنحضرت از ترس ایشان سوار شد پس را که مرا بر ظهور انصاری را بود دست بر پیکان یقین - و بود آن اسپ که  
 تنگ و نزدیک می نهاد و گام را - اما صحیح قال بعد از آنکه مگر چه بگامی که بازگشت آنحضرت گفت یا قیوم این اسپ را دریا و  
 میگرد و قیوم فراخ گام باشد و سپری بشکوه در دانی و بی چنانکه سپری بشکوه در دریا - و کان بعد از آنکه لا یجاری - و گشت آن اسپ  
 بعد از بسیاری آنحضرت گفت بشکوه سپری بشکوه در دانی و بی چنانکه سپری بشکوه در دریا - و کان بعد از آنکه لا یجاری - و گشت آن اسپ  
 سواران و مهابات و در اسل بعضی با هم ز قین است و در دانی - لا یجاری و کما یجاری جمیع منی متعاقب کرده و فی شکر از منافات بنی متعاقب  
 و فی روایتی دیگر از بنی خنیز آمده که - فوالسابق بعد از آنکه کلام پس اسبقی که در اندیشه شد آن اسپ بعد از آنکه در هیچ اسپ بخت  
 نتوانست کوبید - رواه البخاری و حسن بن الحسن علی بن علی بن - گفت ما پس عید و اندیشه و فافت چه که من و حال آنکه بگوید  
 دام بود فرصت علی غراندان یا خدا و التمر پس عرض کردم پر دام خواندن و می که بگوید خنیز را که از غل حاصل شده بود و ما علیه  
 در غل چیز یکم به هر من بود از دام - فاجاب پس ابا که در دمنه قبول نکرد و از ایشان خبر از موت علت آن عدم و نایبین - فانیست که  
 پس آمد منی بر اسطی علیه السلام و او سلم گفت قتل است ان الدلی مشهور بود احد پس گفتیم تحقیق آنست که کوبید به هر من خمیده  
 کرد و شد دست رو آمد - و کرب و کربا کثیرا و گفتا است و دم بسیار - و فی احب ان یزال انظر به - و





















پس بری بضم با از با دشام به جزا فروخته آمدند و قتل او را حکم پس کشادند بارهای خود را و فرج الهم را به لب پس بر دهن آمد بسوی ایشان  
 برای ملاقات ارباب و کافران پیش کشید و بران به نواختن چالشم و بود ایشان پیش آمدن به دهنی دیگر که ستریکه در دهان گشته بود به ارباب  
 پس بر دهن نمی آمد بسوی ایشان جمید ایشان را نه نال گفت ابو موسی خیم سلوک عالم پس ایشان یکشادند بارهای خود را و فرج الهم  
 ارباب پس گشت که در دهنی بر میان ایشان ارباب حتی جایه افتاد بید رسول الله تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
 و سلم فقال پس گفت نه پس لعالمین و رسول اب العالمین پیغمبر الله رحمة للعالمین می فرستاد و خدا تعالی سبب رحمت و درستی  
 برای جهانیان فقال را استیخ من قریش پس گفتند در ارباب را بنیخیران از قریش ما ملک به حیثیت سبب علم تو بودی از کجا  
 مبدائی تو حال او را فقال کلمین خرم من المعقبة پس گفت ارباب بدرستی شما بنگاری که بالا برده و دیده بشیر آمد به دهن و او که  
 میان دو کوه است لم بین خبر و لا حجر الا فرساجا باقی نماند هیچ دوختی و درنگی نگذاشت و افتاد سجد کند و دلا سجدان الا لیس و سجد  
 نکند و سنگ در دهن گم برای پیغمبر و افی اعرف بختهم المودة و درستی من می شناسم او را بر معرفت و اسفل من حضرت گفته قتل افتاد  
 کرد و قیامت پایانی از استخوان خاشاوی مانند میب و در رعایات دیگر که آمده است که ارباب بر خاست و آنحضرت را در کنار گزشت  
 و در احوال صفات شریف می پرسید به حیثیت خواب و طعام و شراب و جزایان چه را موافق یافت و آنچه که کتابی بود و هم هیچ شخص  
 علم عالم را پیش نگرفت ارباب پس ساخت برای ایشان طعامی غلامان هم به کان بونی معیته الا بل پس بنگامیکه آورد و ارباب طعام را برد  
 آنحضرت در چراغ نیدن شران فقال رسول الله پس گفت ارباب کس بفرستید بسوی منی فاجل پس می آمد و آنحضرت سلیقه  
 خرمانه نظاره و حال آنکه آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را علماء و ناس القوم و دیدم قد سجد الی فی شجرة پس بنگامیکه نزدیک شد  
 یافت قوم را که تحقیق پیش کرده بودند بسوی من و درخت پوشیده بودند و سایه غلامان شال فی شجرة علیه پس بنگامیکه نشست  
 خیمه ساختن رخت بر آنحضرت اگر چه سایه بر سر مبارک می بود و اما برای اعدا و امتیاز و فی مجلس می نیز گزشت و سایه بر سر  
 آنحضرت از حشرات بود لیکن میگویند دائم نبود بلکه گاه می بود و خدا احتیاج فقال پس گفت ارباب ما نظرو الی فی شجرة  
 نال علیه نگاه کنید بسوی من و درخت که میل کرد و روی فقال انشدکم الله فیتم جزوه و غم شین سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما  
 بعد جواب این سوال ای ایکم و لیس کدام کی از شماست قریب می دعوت و متولی امر وی قالوا ابو طالب گفتند و ای ابو طالب  
 فلم نیل نمانده پس آید بود ارباب که طلب سوال میکرد ابو طالب را بنی سوگند تو باز گردانی محمد را یکبار یکبار می آوردی و از کج  
 دشمنان که میوه و قمار می اند حتی و ابو طالب باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را یکبار آورد و اند که ارباب بیشترید که با  
 او را بر دم بنده و انداز مقام شرف می خواند و ترندی و حال که آورده اند که درین حضرت گفت پس بروم آنحضرت را صلی الله علیه و آله که علم می کنند  
 و در صد و قتل می بودند پس پیش کشید و او گفت چه چیز آورد است شما را و بنجا گفتند من پیغمبر من می بر دهن آمدی دست پس پیش کشید  
 همان که در دم را بر نماند تا آنکه انگ با بنده بگفتند و گفت خردید شما را اگر خواسته باشد خدا امری را که اندر یکند و نیز اندامی که  
 از او میان که نیز و باز گفتند فی قوله گفت پس بیت کشید با وی و محبت و زید با وی و محبت معا بود که لای و چون ارباب آنحضرت

بناست که برگردانید فرستاد آنحضرت ابو بکر بن ابی قحطافه را و فرموده از اسباب من الکعبه والزیته و توشه داد آنحضرت را را برب ابو کعبه و  
 در بنی نضیر - رواد الترمذی - بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابو بکر بن ابی قحطافه را به امر آنحضرت بلکه درین قضیه چه صورت دارد و حال آنکه  
 مال بنی نضیر مخلوق نشده ابو بکر در آن وقت صبی بود و فرستاد آنحضرت بر مانند روزیم سال ابو بکر در آن زمان خرید بود و ببال او انداز  
 بی یا خدیجه را تصدیف کرده و بعضی حکم بطلان آن کرده و حافظ ابن حجر در اصحاب گفته که حدیث رجال سی ثمانت اند و مشکوٰۃ  
 روی که در این لفظ و آنکه درج باشد منقطع از حدیث و دیگر بطریق و بهم از بعضی مات و جز سی گفته است که رجال بنی نضیر رجال  
 معین اند و ذکر که بی بکر و ببال غیر مخلوق است مذکور اند آنرا که در عهد بطلان نماید که در وقت مولود نشده بود و فتدبر ۴۲ و عن علی بن  
 ابی طالب قال کنت من النبی صلی الله علیه و آله و سلم که در روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آنحضرت در کعبه خدیجه فانی  
 علی بن ابی طالب پس هر دو آدمیم در بعضی نوای که خود تاجیه سوی - فلما استقبله جبرئیل الا سجد الا بعد ان یقول بیس بیس یا ما حضرت را گوی  
 در وقتی که گوی می گفت - السلام علیک یا رسول الله ظاهر است که فی فی الله عنه نیز شنیده اند و احتمال دارد که ملام علی رضی الله عنه در آن  
 حضرت باشد علی الله علیه و آله و سلم رواد الترمذی الدارمی ۳۴ و عن انس بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی البراق لیلة اسری به  
 ما استرجع روایت است از انس که با آنحضرت آورده شد براق رشب اسرا نگام کرده برین بسته فاستسب علی بیس خدیجه و سرشی  
 در بران بر آنحضرت و در و درام نشد و ساری نداد - فقال لی جبرئیل کما فعل بنی نضیر گفت در براق را جبرئیل آید به من می گویی و  
 می شای - فلما کلم احدکم علی الله من قبل سوا الله است تراویج کی بر رگ بر خدا و می ازین عبارت معلوم میشود که برین براق بنی  
 یوم سوا الله نشد تا ختم سوا می آن هنگام که انبیا شده و در باب المعراج این سخن مذکور شده است الله علیه و آله و سلم قال فی البراق عرفت  
 نس لیل یجت لی بران و در آن شرفوی - رواد الترمذی و قال ترا حدیث غریب ۴۴ و عن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 یوم الله و سلم لما انتمی الی بیت المقدس - گفت بریده که کلمی گفت پیغمبر خدا هر گاه که رسیدیم ما به بیت المقدس - قال جبرئیل اسبیه  
 شارت کرد جبرئیل با گشت خود - فخرن بها التجر لیس رید و پا ره کرد و سوار رخ کرد با گشت سنگ را - فشد به البراق پس براق ما  
 ان برست در - باب معراج (حدیث انس گفته شد که براق را حلقه بر بست که انبیا می دیگر بر آن بسته بودند و گویا که مراد بخلقه مش  
 مقد است و شاید که س و د خنده باشد پس خرف کرد و از جبرئیل باز گشت - رواد الترمذی ۵۵ و عن علی بن ابی لهیث عن حماد بن عمار  
 ما بریده یفهم میم و تشدید را انقطف نسبت تخیف که یکی از اجداد او است صحابی است حاضر شد عید و خیر را و فتح منین حالت را  
 ان الله انبیا را و انبیا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت علی سر چیز است که دیدم من آنرا از آنحضرت - بینا نحن لیسر بعد از دروا  
 بر منی علیه - در انسانی آنکه ما سر میگیریم همراه آنحضرت تا گاه که شتم خیم بر روی ما کشیده میشود و بر روی ما تاجیه پس من همه و لون شسته  
 بکش - فلما راه البیر جرج پس هر گاه که دید آنحضرت را شتر او اندک و در پا و در گاه و در جره آه از کردن گوی شتر در پنج جوان پس  
 او شتر گردن خود را یعنی بر زمین و در آن بکر جسم و خفت از پیش گردن شتر تا منخرق وقف علیه النبی پس گاه که شتر ایستاد روی پیغمبر  
 علیه الله علیه و آله و سلم فقال ابن صاحب هذا المعبود بیس گفت آنحضرت که است صاحب این شتر نماز می کرد صاحب شتر نزد آنحضرت

فقال لعبدی پس گفت آنحضرت بغدوش این خبر را بدست من - فقال بل تسبیح گفت صاحب خبر فرمودن چه باشد بکار خشم  
از امر ترا - یا رسول الله وانه لاهل بیت المم معینة غیره - ودرستی این خبر در کسان خانه راست کفست درانرا از سبب نزدیکی  
جز این خبر - فقال اما ذکرت نزد من - گفت آنحضرت ما چون کردی تو از نشان حال آن خبر پس طلب میکنم نزد آن را و اگر  
میکنم خبر داری می - فاشکی کرده العمل - فادع العلف فاحسوا لایه - زیرا که بدستی وی که از بسیاری کار در شغف خود را یکی طاعت  
پس یکی کند بر سستی می - ثم سراجی نزدنا منرا فنام القبی - یعنی من مرد میگوید بر سر میگردیم اما که فردا میم جامی فردا ملک این خود  
کرد پیروزه اصل الله علیه و آله وسلم فمات شجرة منقش لارض پس یک مرد خنثی که می نگارند زمین بعضی خنثی است تا آنکه پوشیدگان رفت از  
راه - ثم رجعت الی مکانها لم یسریر کثرت آن درخت بجای خود - فلما استیقل رسول الله پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم و کثرت لوزک - ذکر کردم من را آنحضرت را آمدن درخت را و باو گریستن آنرا - فقال پس گفت آنحضرت - بی حجة است از دست  
فی ان سلم علی رسول الله این سختی است که دستور می خواست بروردگار و خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
فانوا لما یس منسوی و ادخل الله الی آن درخت را - فقال - گفت پیش من مرد و این سوم چینه است که بدیدی آنرا آنحضرت - ثم سر  
فرزاد ما بر سر میگردیم پس گذشتیم کجی و جوی که آنجا بود - فانتد امرأة با بن لما به خنثی پس که آنحضرت را زنی بالبری که زنی را  
بود و بود آن بر جنون و دیوانگی - فادخلت فی صلی الله علیه و آله وسلم فخره پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخنق  
و کسر خا و کسر نم کرده - فقال پس گفت آنحضرت - اصح فانی محمد رسول الله - بیرون آئی پس بدستی من محمد فرستاد انداخت  
ثم سرنا لما جهنا منرا فبک الما - بر سر میگردیم ما پس رنگامی که گشتیم که آن آب - فسا لما عن الصبی پس بر سر آنحضرت  
آن زن از ازال آن کودک که دیوانه شده بود - فقالت پس گفت آن زن - والذی بکک الحق و اریا منرا ربا لک یکند  
با آن خدای که فرستاد است ترا بر استی ندیدیم با ازان کودک که بدی که در شک اندازد بعد از مفارقت تو بیست که ابراه و حساب  
لبس راحت - و اطلقت اربا من بقه الم - و رواه فی شرح المسند و عن ابن عباس قال بان امرأه جارت یاس لما الی رسول الله  
گفت این عباس که زنی آمد بر سر می که در واد بود و می پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فقالت - پس گفت آن زن - یا رسول الله  
ان ابی بجنون - بدستی این پسر من بودی دیوانگی است - و ادلیا فخره عن غدا فاستاد عشا فانا - و بدستی جنون میگرد و او را نزد او با و گاه  
و شبگاه - فاحس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صدره و دعا - پس و اید بدست مبارک خود آنحضرت سینه آن پسر را و در شغف  
پس فی کرد آن پسر فی کفینش و تشنه میمکفی - فخرج من جوفه شل المجر و الا سوسمی بیرون آمد و شکم آن پسر شل مگ پر سیاه  
کرم جنبه می و دودی اصرار - کبر جیم و سکون را بچند سباح چون مگ و گرگ و خرس و جزدان - و رواه الدارمی و  
و عن انس قال جاء جبریل الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم و هو جالس حزین - و روایت است از انس گفت آمد جبریل بر سوس  
آنحضرت و آنحضرت نشسته بود اندوهگین - قد غضب بالدم من فعل اهل مکة - در حالیکه تحقیق میکنم شده بود آنحضرت بخواب  
که را ابل که بر در و ذاهدست که ندان مبارک شکسته بود و جراحی در زسار و شریف رسیده - فقال پس گفت جبریل - یا رسول الله













گذاشتند و غارتها کرد و دست و پا زد و در میان آن حضرت از درون خانه گذشتن از پیش مشرکان کبر و استاده بود و خلق نفسان ایشان  
 با وجود و کلمه آن حضرت علی را که او را پیش از آنکه غریب میزد و عیب است که در شرح ذکر کرد و از مردم و از خارج مدینه و در کربلا و حیرت نفسان میبردست و با  
 آن مشرکان بجز سوان علی و شب گزشتند مشرکان و حال که با بیانی میگردید علی با فاضلی است و یعنی علی درون خانه بود ایشان بیرون  
 در استاده و عظم محمد بن ابی - و ایشان گمان میبردند علی را و بی علی است و علی را که در کلمه و خیال میگردید که آن حضرت درون خانه در خواب  
 همین کبریا که روی بکنیم و حال آنکه علی بر دقا آن حضرت از پیش ایشان در خانه علی را و علی را که در کلمه و خیال میگردید که آن حضرت درون خانه  
 بر آن حضرت همان خود قتل را و علی را که در کلمه و خیال میگردید که آن حضرت درون خانه علی را و علی را که در کلمه و خیال میگردید که آن حضرت درون خانه  
 این معاجز که پس چون دیدن علی را گفتند که با است این یا تو یعنی آن حضرت و اشارت به نماز برای تعقیب و تعقیب است - تا حال که در کلمه  
 علی نیدانم من کجا است - تا مقصود از آن پس در چند مهران در پی آن حضرت در نشان پای اوی قصص ابقات و صایه و مطین و پی  
 یکس رفتن - تا مقصود از آن پس در چند مهران در پی آن حضرت در نشان پای اوی قصص ابقات و صایه و مطین و پی  
 پس به آنکه در آن - تا مقصود از آن پس در چند مهران در پی آن حضرت در نشان پای اوی قصص ابقات و صایه و مطین و پی  
 از آن که آن حضرت درون خانه آمد و خانه بافته بود و عرض رقا و حصار خیری باشد و طول مقدار یک دست فضا بود و طول و عرض  
 سبع العنکبوت علی باب پس گفتند که در آن راه بودی محمد بن ابی بود با فتن و عنکبوت بود و می بینید نهادن کبوتر درین شب مذکور است  
 انظر الحام و طرا العنکبوت علی - غیر البریه لم تنج و لم تنج - ملک فی کتب یال - پس درنگ کرد آن حضرت در غار شب و در روز  
 و در شب در آن در و در پنج شب در رفت - رواه احمد ۲۲ و عن ابی هریره قال لما نحت فیما بدیت رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم شاة فقام مع بنی مین و من آن و صحنی یکسر بنی گفتند که گفت ابی هریره و عیسی که گشاده شد قلعه خیر فرستاده شد براس  
 آن حضرت که سفندی بریان کرده شده که در می زهر بود و بنام در فصل ثانی از حدیث جابر که شد - فقال رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم اجعلوا علی من کان بهما من ابی هریره پس گفت آن حضرت که در یکدیگر من هر که هست اینجا از بید و مجبور است پس گفت آن حضرت  
 بود در - فقال لهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی سالتکم منی فقل انتم مصدق عبدی پس گفت آن حضرت در دست من پرستیدم  
 شما را از پیروی من پس با استیذان شما راست گوگردا من از ان چیز و فیکه کند یکس شما را در جوانی که گوید شما از ان سوال شما را که  
 سیاق حدیث معلوم می گردد و مصدق یعنی منم و فتح صا و نشد و ال کسر و کسرافات و تشدید باد ما که - قالوا نعم - گفتند و در آری  
 راست گوگردا من از ابی هریره یا ابی القاسم حادث بود و بیاد و آن بود که آن حضرت و صلی الله علیه و آله و سلم گفتند می که ابی القاسم  
 نام می بردند و محمد بنی گفتند زیرا که در این نام شریعت در توبیت و انجیل شایع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت می معلوم فقال لهم  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس ابی هریره که گفت چه رخا که آن حضرت ایشان را از پدر ایشان  
 پرسید چنانکه پدر قبیله پدر میباشند - قالوا فلان - گفتند و پدر فلان کس است نام پدر آن خود را پدر و نه - قال که تامل و کلمه فلان  
 گفت آن حضرت دروغ گفتند شما یکدیگر در شما فلان است چنان که یکبار نام پدر و پدر قالوا احد قمت برت گفتند و پدر است گفتی عیون گفتی بدت

کبریا و اهل سکون نایب - قال فیل انعم صدقی عن شی ان سالتک عنه - گفت آنحضرت پس آیا پسندید شما راست گوید و دانستید پس او  
 میری اگر سوال کنم شما را از آن چیزها که ما را با القاسم دان کذبناک عرفت که ما عرفت فی اینها - اگر دروغ میگوئیم با تو می شناسی تو  
 دروغ را پس آنکه شناسی باز او در پرده ما - و کذبناک تخفیف ال است - فقال لهم من اهل النار پس گفت آنحضرت و پرسید میگوید است  
 و دروغ ناله اولون فیما یسیر گفتند بیودی با شیم او و تش اند که مانی چند روز پیش که در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند  
 من سالتنا الایام معدودات ثم تخلفوا فیما - بستر خلیفه میشوید شما گروه مسلمانان ما را در تش یعنی پس او بر گردان اشتهای می کشید  
 میباشید و آن تخلفونا باشد بدین است و تخفیف نیز روایت است چنانکه تا بعد از خودست - قال رسول الله صلی الله علیه و آله که  
 خصلو فیما گفت آنحضرت سخن کنید در باب انش و در شیوه و اصل انساب برای زجر سنگ و را بر من است یعنی شما همیشه در دروغ  
 خواسته بود اگر بفرز عالم شنید و الله لا تخلفکم فیما بعد - بخدا سوگند اخلیفه نمیشویم شما را و تش همیشه دروغی میگوئید پس از شما  
 پنا که شما میگوئید تم قال - بستر باز گفت آنحضرت - بل انعم صدقی عن شی ان سالتک عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال بل جعلتم فی  
 درو اشتهای پس گفت آنحضرت آیا اگر دانید و آید شما درین گو سفند زهر را - قالوا نعم گفتند که می گوید دانید ایم - قال نعم حکم علی کذب  
 گفت آنحضرت چه باعث شد شما را بر آن - قالوا اردو ما ان کنت کاذبا ان شریح ملک گفتند خود را میگوئیم اگر سستی در دروغ و کاذب سایش  
 میگوئیم و خلاص میشویم از تو و ان کنت صادقاً لم یترک - و اگر سستی تو راست گوید ان میگویند از هر شی این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر  
 که گفت کون فی بریز این مرد کان میوان گفت که چون بیان نکرد و صدق ظاهر شد چنانکه ان می رید رواه البخاری ۲ - و عن عمرو بن  
 العلقم بنما جرحه - الا لیساری - که او را بود با جرح گویند و او را صحبت است غزوات و گفته اند که خدا و که همراه آنحضرت میزد و خود جرح کرد  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله که سلم را و او را که در جمل او رسید عمر ابید سال نبود و سر و دیش می گوید چند روزی مفید - قال گفت صلی الله  
 علیه و آله نماز کرد و با این خبر خدا صلی الله علیه و آله سلم بود - روزی با الحجر نماز با دعا و وسعده صلی الله علیه و آله بر آمد بر منبر خطبنا پس خطبه  
 خواند و این خطب الطوی که حاضر شد و در وقت آن منزلت صلی الله علیه و آله فرود آمد از منبر پس بگزار و نماز ظهر را ثم صعد المنبر فخطبنا  
 بر آمد بر منبر پس خطبه خواند که ما را می حضرت العصر تا آنکه وقت عصر شد ثم نزل صلی الله علیه و آله از منبر پس بگزار و نماز عصر را ثم صعد المنبر  
 سخن فرمودت اس پس بر آمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرود رفت آن شب پس تمام روز خطبه گذشت و خبرنا با هم که من لی یوم الهمه  
 پس خبر داد و این که پیدا شده است از حوادث و وقایع و عجائب و غرائب تا روز قیامت - قال فاعلمنا احتفظنا - گفت عمرو بن  
 العلقم پس تا ترین ما یاد ازنده ترین بود آن علوم که آنحضرت بیان کرد و آن خبر را که در آن روز او سلم - و من من یفیع یسم  
 در مکان من بن عبد الرحمن - بنیو عبد الله بن سعید است یعنی آنحضرت نقد است امام خفیف جامع علوم روایت دارد و از پدر خود  
 که عبد الرحمن بن عبد الله بن سعید است ابن سعید و نسبت بودی ابو عبد الرحمن گویند از پدر خود که قاسم بن عبد الرحمن است و روایت  
 کرد و است از وی نور می جزوی - قال گفت من صحبت با منی نشیدم پدر خود - قال سالت سر و قال گفت پرسیدم سر و اگر از کباب  
 با این است من انزل الله صلی الله علیه و آله سلم ایمن لیسوا القرآن - که تا نیا آنحضرت را با من جنی شب نشینان جن قرآن - قال

گفت سرور حق عذرا بزرگ خبر داد که ای رسول خدا من بعد از این که من خود را از قاتل کردمی گفت: از آنکه بهم شجره دانا نهد و حضرت  
ابا بکر بن عقیلی یعنی اوست خبر داد که ای رسول خدا من بعد از این که من خود را از قاتل کردمی گفت: از آنکه بهم شجره دانا نهد و حضرت  
دیده در آن که ایشان خواند میفرمود: و عن انس قال کنا مع عمر بن الخطاب و کنا نحدثه گفت انس بودیم با عمر بن خطاب و ما را  
که در مدینه و ما را انزال پس دیدیم ماه نو بود گفت جلاله بعد از آنکه بودیم من خودی تیر نظر فراتر پس دیدم من بلال را و پس از آنکه  
از آنکه خبری و حال آنکه نیست هیچ کی که گمان میبرد و میگوید که دیده است آنرا از من یعنی جبرئیل که میگوید که من دیده ام بجات انوار  
نعم انما تراه پس گفتم من که میگویم عمر بن خطاب یعنی تو فعل عمر را پس گفتم حرکتی بیند بلال را یعنی من ندیدم و هر چند  
را میبینم و می بیند قال گفت انس بگوید عمر را و ما را و ما را متعلق علی فرشتی نزد یکدیست که بیند بلال را و حال آنکه من  
بر قضا میبینم ام بر چاه خواب خود یعنی حاجت نیست که آن را به منم و تعب شدت کشم و دیدن آن بعد از زانی یا بعد از زوری که کشن  
شود یا کمال شود خواهی دید که تعب من عدم غرض است چیزی که ضرر من نباشد و عدم صرف وقت را یعنی من تمام اشیا را میبینم  
برای هر چیزی شروع کرد و هر کس میباید که از آنکه شکا اهل بدو و شرکان یا شرح کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر احوال  
اهل بدر قال ان رسول الله علیه و آله و سلم کان یربط اصابع اهل بدر بالاس گفت که آنحضرت بود که میباید با جایی شستن  
و بر زمین نگذاشتن آنکه اهل بدر و بر زمین میبوی و وقوع واقعه و کشته شدن شرکان یک در خبر داد که اهل بدر با شکیبا که آنحضرت  
افشا و قبل از صبح فلان عدا افتاد و شد میگفت آنحضرت پس جای نگذاشتن فلان است فدا اگر است خلد و نه صبح فلان خدا  
اشا را شد و این صبح فلان است اگر خواسته است خدا پیچای افکند که ارم را جدا جدا تعیین کرد قال عمر و الذی یقتله یا من افکند  
اخذ و التی حدیث رسول الله علیه و آله و سلم گفت عمر سگند آن خدای که فرستاده است دلیر استی خطا کردند و تها و زنا کردند  
آن شرکان حدیث با جایی که حد کرده بودند پس من خود بود و آنحضرت قال جبرئیل یعنی جبرئیل گفت عمر پس گویا شنیده شد  
و از آنکه شد فلان شرکان چاهی که در میان بود یعنی بالای بعضی فلان خلق رسول الله علیه و آله و سلم ان شد من خبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
حق استی السلام تا آنکه شتی شد و رسید پس شرکان که رجا و از آنکه شده بودند فقال پس گفت آنحضرت یا فلان بن فلان شما  
فلان بن فلان بل جبرئیل و بعد که شد و رسول خدا ایام یا نصید و دید به شما چیزی که او ندیده کرد و بدو شما را خدا و رسول خدا حق و ثابت  
فانی قدر و جدت ما و عدلی الله و حق استی من تحقیق یا ختم نیز که کرده بود و خدا تعالی حق فقال پس گفت عمر یا  
رسول الله کیف اکل جسد الاله و ارج فیما یجوز من من میبوی تو به نماز که نیست با نماز فلان فقال انتم با مع لما اقول انتم یکن  
آنحضرت نیستید شما افشا و تر جزیه می که میگویم من از ایشان یعنی ایشان خود را ندید یا بر لب انداخته و از شنیدن یعنی ایشان می شنید  
این سخن که میگویم من خیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیا جز آنکه ایشان نمیتوانند که برگردند بر من چیزی را و جواب گویند که  
جدا که ارم و یعنی تفصیل گذشته است فدا که بر و در و سلم ۴۰۴ و عن انس فی بعض من فزع لوفی سکون فشا و سین بهامیت  
نصیر بن قثم تا بعد است و نسبت بوفی بدین قثم را با و انیس گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور است که کینت است عن ابی هریرة

میکنند و پدرش - ان النبی - که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داخل مدینه بود من هرگز نکان به در آمد برید بن بر قدم در جای که عبادت میکنند زید را زید یاری که بود بوی - قال - گفت آنحضرت بیس عیالک من هر شکست - نیست هر تو از بیماری باکی - و لکن کیفیت آنکه آنحضرت بعد از آنکه - و لکن چگونه است هر تو از چه حال شد ترا و تفتیکه در از عمر گذرانیده بنوی پس پس کوشی تو وجه کار خواهی کرد - قال الحنفی اصبر گفت رویت شد ترا ثواب میکنم و مهر میکنم - قال - گفت آنحضرت - اذن تفضل بجهت غیر حساب اگر کنی من را آنی بشت را به حساب - قال - گفت آنسبه و در بعضی نسخ قال گفت راوی یعنی بعد از آنکه آنسبه پس کوشید بعد از مردن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ثم رواه الله علیه بعد - پیتر را گردانید خدا تعالی بر زید متبانی اول - ثم مات - بعد از آن مرد + و عن ابن سینه بنی - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من اتوا لم اقل طیبو مقدمه من الناس - گفت اسامه بنی - که گفت آنحضرت کسی که در دفع بند و بر من چیز را که گفته ام من پس بد که داده کند جای نیست خود را از آتش دفع قبول بفتح ثناء و تشدید و او معصوم سخن به دفع بر من برسی - و ذلک ما نهفت بر جلالکذب علیه - و قصد و آن نیست که آنحضرت فرستاد و می پس دفع بست بر آنحضرت الله ما علیه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس عاگرد آنحضرت بر خود - فوجد متبنا پس مرده یافته شد آن مرد - و قد اثنى بکثرت - و ما ل آنکه تحقیق شکافه شده است شکم وی - و لم تقبله الا رض - و نه پذیرفت و از این بن نشان دشمنی است - رواه ابا - روایت کرد این مرد و در حدیث را با پیغمبر فی ذلک النبوة + و عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جاره رجل سیطلمه - روایت است از جابر که آنحضرت آمد او را و می که طلب طعام کرد از آنحضرت - فاطمة شطرسق شیر پس خوانید و داد آنحضرت او را نصف و سق چو سابقا معلوم شد که سق بسکون پسین شصت یا نه یا با شتر - فما زال الرجل یاکل منه و امواله و خصیغها پس همیشه بود آن مرد که بخورد از آن نصف سق و بخورد از آن ده و آنکه همان ایشان میشد حتی کال - تا آنکه به پیود آن مرد از آن غنمی پس فانی شد آن طعام و تمام شد - فانی النبی پس اگر آن پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم صورت حال عرض کرد - فقال - پس گفت آنحضرت - لو لم تكله لاکلتم منه - اگر نمی پیودی آنرا هرگز نمی خوردید شما از آن همیشه - و لتمام کلم - و هرگز نمی آید و باقی می ماند آن برای شما - رواه مسلم - ۹۰ + و عن عاصم بن کلب یضم کاف دفع لایم و سکون تثنایه تقدست و از آن فاضل عباد زمان خود بود و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه یزدی حدیث آورند و بعضی گویند که هر می ده الله اعلم عن ابیه - روایت میکنند از پدر خود که کلب است از تابعین - عن جابر بن ابی - پدرش روایت میکنند از وی از آنصار که نامش معلوم نیست - قال - گفت آن مرد از آنصار - غر جنانع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی خبائه بیرون آمدیم با هم را و آنحضرت از برای نماز اجاز داد - روایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - یوم یوم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم و هو علی القبر - و حال آنکه آنحضرت شسته است نزد قبر که میکنند و بعضی الحافره - و بعضی می کنند آنحضرت قبر کنند و را بگوید یا مع من قبل علیه فراح کمن قبر از جانب پائین میست - و لیس من قبل ارسه - و فراح کمن از جانب سر وی - فلما رجع استقبل داعی امراته پس چون برگشت آنحضرت یعنی از دفن میست پیش از آنکه آنحضرت را دعوت بکنند و طعام از جانب زن آن میست - فاجاب کمن از جانب کمن که آنحضرت و منول کرد دعوت را و رفت بجای خود - و عن مع - و ابی آنحضرت بودیم یعنی این پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یا آنحضرت را با جنانع





گفت ام مبعود گویند نیست که پس آنرا اختیاست او را از گوشتن آن مشقت و نال و آفتی و از پس لاغری همراه گوشتن آن بجز اگر او را  
 نتوانست رفت. قال بل هماسن لبین گفت آنحضرت آیا هست در وی چیزی یا ذخیره قال است ہی احمد بن محمد گفت ام مبعود  
 این شاه و ترب و شفت افتاده ترو در تربست از آنکه شیر داشت باشد قال اما تو من لی ان احلبها گفت آنحضرت آیا از آن  
 مبعودی مرا که بدو هم من را. قال است یابی انت و امی ان ریت بها احلبها فاحلبها گفت ام مبعود در واد من انی با دارگر می بینی  
 در این ذخیره شیر لبین و دل آنرا یعنی روی شیر نیست چه میدوشی و را. و حلب لبکون لام و شیردین فتح آن شیر دوشیده شده و در تو  
 بفتح است. قد عارسل الله ربین ما کثر غیر خدای علی الله علیه و آله و سلم مسح بیده و عرضا پس مسح که دست مبارک خود پستان او را  
 و علی الله تعالی و گرفت ام مبعود را و دعا الهامی شاستها. و دعا کرد آنحضرت ام مبعود را در شان او ای. من حاجت علیه فشدید چشم  
 انکاشا شاه میان هر دو پای خود را آنحضرت برافشیدن چنانکه عادت حیوان شیر داشت که در وقت دوشیدن میان هر دو پای  
 کشا میکند و در وقت شیر واد در پشت و ذخیره و باریدن باران جز آن خائیدن گرفت آنچه دشمن کرد و در چنانکه عادت شتر و گاو و گوسفند  
 و جوجه بکر چشم و تشدید آنچه شتر از گاو بکر و گوسفند تشویر غریبا با نایز علی علی علیه السلام پس طلبید آنحضرت آوندی که سیلاب گردانگرو می را  
 فی الصرح. یعنی تحریک خدا جمیع قوت که بسته و در سنده باشد و بر لبین یعنی تخمینا و کسر موحده از انبیا فی معنی خوابانیدن دستور معنی  
 خوابانیدن اینجا است که چنان سیلاب گردانگردد که آن تشویر و در سیلاب و در هر طایفه که از زود. و حلب فی تخمینا پس و شیر و در آن طوفان  
 در و در آن طوفان تشدید چشم بر لبین روان شدن آب و در آن طوفان تشدید چشم بر لبین روان شدن آب و در آن طوفان تشدید چشم بر لبین روان شدن آب  
 غیر ثم سفایا. یعنی تفرشانیام مبعود را حتی سوت. بکشد او تا آنکه سیلاب شودی. و معنی اصحابی حتی و او انعم و او نوشانیاد را فی  
 را تا آنکه سیلاب شدند ثم شرب آخر هم پس نوشید آنحضرت بعد از آنکه حکم قاضی مستمر خود و خود فرمود ساقی القوم آخر هم ثم حلب فی  
 پس دوشید و در آن ناوانیا بعد بدو دم و بعد از آن بختین حتی ملأ الاثنا. تا آنکه پر کرد و اندر آن هم قاضی و در حنطها پس بانی گذاشت  
 شیر از دام مبعود و باینها و سیت کرد آنحضرت ام مبعود را با سلام. و در حنطها و حنطها. و کوچ کرد و اندر آن دام مبعود آورده اند که چون آنحضرت  
 علی الله علیه و آله و سلم بجهت برآمد و اهل مکه را تشدید که کجا رفت بکدام جانب گفت مدی بن جبریل فی تبیین آمد و این آیات خواند  
 آواز می شنیدند و یکس انبیا میدیدند از انبیا و سیت نیست شعر جز می شود رب الناس خیر من الله فنیین حلا فنیین ام مبعود چهارم  
 بالبرغم تعلقه باطل من امسی فینق مؤخر. رواه فی شرح السنه و ابن عبد البر فی الاستیعاب ابن جوزی فی کتاب الوفا و فی السیاحه  
 قصه نذر حدیث قصه است که در کتب سیرت کورست و آن نیست که چون آنحضرت صلعم کوچ کرد و او مبعود زوج ام مبعود آمد و در  
 خانه خبر دید گفت این چیست از کجا است پس فرموده ام مبعود صفات شائل آنحضرت با نفع عبارتی پس گفت ابر مبعود و تشدید  
 این باشد که صاحب تشریش که تشدید هم با صفات او را در مکه است و تحقیق قصه در هم که در یا جم صحبت و اما اگر بان او یا بجز

## باب الکرامات

این جن اتفاق دارد و هر چه از تو خارج است از او دنیا و ولی کسی است که عارف باشد بذات صفات حق بر قدر طاقت بشری و اولیای



گزاردن دام در باب عجزات گذشت - و استوص با خواستگاری و پذیر و وصیت مراد در باب خواهران خود که ایشان یکی یکی  
 و بود و در رضی الله عنه نه خواهر فاصیما پس هیچ کرم هم با ایشان اول تقابل پس بی روی مستین گشته شده در آن خورده و در خانه میخیزد  
 و بود و کرم من و با اصحابی یکدیگر یکدیگر خنجه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم در شدای حد که بعضی ابیضی را یکدیگر  
 کشیدند چنانکه در باب آن گذشت و آن صحابی که در حدیث را بنامش بود که یار و الدجابر و دشوهر خواهر می - روانه انجاری ۴۴ و عمن  
 عبدالرحمن بن ابی بکر را وایت شد عبدالرحمن که اگر اولاد ابی بکر صدیق است ما و دام و دام است که ما و دام عاقله صدیق است  
 اسلام آورد و در عام حدیدیه بود نام او عبدالمکعب پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را عبد الرحمن نام کرد و قال ان صاحب نصفه کافوا باها  
 فقرا گفت عبدالرحمن که صاحب نصفه بود مردم فقیر و نصفه وضعی بود مثل مسجد که ایشان شب با ش میگویند و در آن ایشان را ضیاء  
 است پس بخندند خانه و اهل عیال مال منال هیچ ندانند و ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کان عند طعامه شین فلیندب بنبأ  
 و بهر من آنحضرت فرمود که یک باشد نزد دوی طعام دو کس پس باید که هر دو سوم پس یعنی از صاحب نصفه و من کان عند طعامه ربسته  
 کذب بجماس اساویش که یک باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که هر دو یکم پس از ششم را و کلامی در این خیر است تقاسم بسیار است بعضی را  
 بیان کرده و بعضی را انقیاس گذاشته و مقصود آنست که هر کس را در سر نیست باید که از ایشان کسی امان کند و ان با بکر جابر و عقیله و بهر منی بود که  
 نبی الله و در کس و اطلق انبی صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود و آنحضرت کس را و ان با بکر نبی صلی الله علیه و آله و سلم و بهر منی بود که  
 طعام شب خورد و آنحضرت است حق صلیت انشاء پس در رنگ کرد و ابو بکر نزد آنحضرت تا آنکه گزارد و شد نماز عشا ثم جمع بهر گشت  
 ابو بکر صلی الله علیه و آله و سلم و آنحضرت غلبت حق تعالی پس رنگ کرد تا آنکه طعام شب خورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و این تکرار است بر  
 گرفتن الله و سر نیز در این شبی ابو بکر رضی الله عنه و در شبی تعشی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس میان علی و عیال ابو بکر صلی  
 و و اما ان فیه غلظت و در فبا بعد مضی من اللیل ما شاء الله پس در ابو بکر بخند بعد از گذشتن شب آنقدر که خدا خواسته بود و طاقت  
 الامراه جسد عن احبابا فک گفت ابو بکر را در شب چشمت کرد و باز داشت ترا از همانا یعنی چه تا فیه کدی که همانا انظر انظر تو کشیده  
 قال و استخیرتم گفت ابو بکر که با طعام خود را بنده تو همانا تا طاقت را حسی عجیبی گفت مرا و ابو بکر با آورد و در دهم و همانا ان خور  
 اما که ای ابو بکر غضب پس خشم گرفت ابو بکر و قال و گفت و الله انما یارب محمد و سگند که نمیخورد من طعام را هرگز نمکنت الامراه ان  
 پس که خورد و مرا و ابو بکر که خورد و این طعام را و حلف لا ضیانت ان لا یخمد و سگند خورد و همانا ان که نخوردند انرا قال ابو بکر کان نورا  
 من الشیطان گفت ابو بکر رضی الله عنه هرست این غضب من سگند خورد و من ان شیطان پس حال غضب با آورد و استغفار کرد  
 و اما با طعام پس طلبید ابو بکر طعام را و قال انکوا انی خیر و ابو بکر طعام او خورد و عیال و همانا بحسن یا مقید بود بقید که او داشته کدین را  
 بنور و یا بخت آنرا که با وجود همین که آنحضرت فرموده است که هر کس که سگند خورد و بهر منی به بیند خیر را از خیر پس باید که بکند انرا و کذا  
 و در این شرف و جمال و الامرو ان التی الاربع من سفله انشرب منها پس گفتند که بنشینند و بنشینند و اما که بالامی مد و زاده میشد از زیر آن گفت  
 ان سفله انکرا پس گفت ابو بکر و زنی و یا یافت بنی نواس ای خواهر بنی نواس کبر و انکرا من حله تم قبیلایست این بن که نام دام

مردان است از آن قبیل بود - تا آنجا چیست این یاد شد که تمام حالت و قریه یعنی گفت امرای ابو بکر و گفت بقره العین من مراد  
 به این بکر صدیق بود داشته و پیش گوشت آنحضرت را خورد داشته و قره العین عبارت از شادی و ریت محبوبست زیرا که از قرست بر بنم  
 عینت خنک را از قره یعنی برقرار و دیدند چون محبوب خنک کرد و برقرار بود و چپ و راست ننگ و آنها از آن لاکر شتابان بود  
 بنامه مرار برستان مدام اکنون بیشتر از پیش از آن بدو سه چند - خاک و اویخت بهما الی القبی پس رفت و در دست او  
 ابو بکر از سوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فذکر ان کل منها یسخر کر که در روایت کرده شده است که آنحضرت خورد از آن  
 طعام متفق علیه ذکر و ذکر کرده شد حدیث جدا شد بین خود که در اول دوست و کما نفع تسبیح الطعام فی العزات کتاب العجرات  
 الفصل الثانی عن عاتکه قالت لما مات النجاشی - بنکامی که مرد نجاشی پیچیدت جسم و سکون یاد آخر که پادشاه حبشه بود  
 و برین نصرانیت بود و آنحضرت ایمان آورد و هم در حبشه مرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بر جنازه او نماز  
 گزارده پس عاتکه میگویی بنکامی که مرد نجاشی - کما تحدت ذلک لعل یسری علی قبره و نبه بودیم که یکدیگر حدیث میکردیم و گفتیم که چه  
 همیشه بود که پادشاه بر قبر وی نماز است که در اول و محسوس است مثل در جلخ یا ماه و آفتاب و تواند که عبارت باشد از دنیا  
 و بهما که می ریافتند مردم به نامی خود از زیارت قبر وی می شایه که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در راه ابو داود و هم و عتقا قالت لما اراد علی القبی  
 صلی الله علیه و آله و سلم قالوا لا ندی - گفت ما نشه بنکامی که خواستند صاحب غسل آنحضرت بعد از موت گفتند می دانیم که آن مرد و برین  
 آیا به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بن کتاب از جامه های آنحضرت بر کشیم جامه یا اجزا از اندیزوی - کما تجر موتا تا جامه  
 بر تنه بکشیم و ده اعمی در راه ام فسله علیه السلام یا بشویم او را و حال آنکه باشد بر بدن شریف می جامه یا می می فلما اختلفوا اخرج من  
 صحابه اختلفا و کتبت بعضی که بر کشیم جامه یا از بدن شریف بر کشیم بعضی گفتند بر جامه یا می می غسل در برم القی الله تعالی  
 النوم انداخت و برگاشت خدای تعالی بر ایشان گفت او را خواب گرفت حتی تا هم بر جل الاذنه فتسبی صدره تا آنکه نبود از  
 ایشان هیچ موی که اگر آنکه بخندانی می سبیده وی بود کتابت است خواب نیم کلمه بر سرش کرد ایشان سخن گفتند برین جیه البیت  
 از گوشه خانه ملا و درین حال - در حالیکه در میان ایشان که گیسوی سخن گفتند - غسلوا النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیه السلام  
 به پیغمبر او حال آنکه بر اوست جامه یا می - مقامه غسلوا علیه صلواته پس بر خاستند صاحب غسل او را آنحضرت او حال آنکه بر اوست جامه  
 وی غسلون لما فوق القمیس - می ریختند آب را بالای پیرهن و می گویان با هم - و می لیدند آنحضرت او را برین فعل کرده اند از آنکه  
 که صورت گشت که آن جامه که غسل او را در وی بر کشیدند از آنکه بر کشیدند و در وی کشیدند و در وی کشیدند و در وی کشیدند و در وی کشیدند  
 صحیح است احتجاج بدان - رواه البیهقی فی دلائل النبوه ۴۳۰ و عن ابن المنکدر - روایت است از محمد بن المنکدر که از شایسته از ایشان  
 است و کتاب ایشان است جامع علوم و در عبادت و صدق الله و بکا و ناله ان یغیثه مولی سؤل الله صلی الله علیه و آله و سلم که  
 سؤل الله صلی الله علیه و آله و سلم که در حدیث آنحضرت بود و بار بار داشته بود هر که مانده پیشه بار خود را بر  
 می داشت وی به بار بار می کشید چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را دید فرمود انت السقیه و دیگر این نام بر وی اندید که از

اصل نام دی می پرسید گفت که نام من همان است که غیر خدا ندارد صلی الله علیه و آله وسلم پس محمد بن النکدر روایت میکند که این شیخ  
 خدا را بگفتن این را در دم - کم کرد راه لشکر در زمین و دم - او اسرا را طلق بار بایستد بگفت - یا بنده کرده شد پس این ان شد که بخند از  
 دست کاثران و سالی که بنویسد لشکر را - فدا دهر با الاسد پس گاه وی یعنی سفینه معارفن خبری است که بشکایت در آن فحال پس گفت سفینه  
 یا ابی السحر انما مولی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ابی السحر است که نیست - کان من امری است و دیکت - بد  
 از کار من حال من چنین چنین یعنی قصه خود را از کم کردن راه و در افتادن لشکر یاد در بند افتادن که نخستین بشیر باز گرفتند فحال که  
 و بعد پس پیش از بشیر در حالیکه مراد را چای پیوست است و بصیغه موصوفه و مملکه مکرر در ذل حرجه من جنبانیدن چای پیوستی که در آن چای  
 نمودن است که در وجه آن ایضا حبش حتی تمام ای جنبه تا آنکه ایستاد و بشیر در پیوستی سفینه کلمه اسم صواب است و ایضا که می بیند  
 بشیر و ای که که با آن باشد و در وی خوف ناید باشد و میگوید که ای آن دوزخ که خیز کرد و وی خوف می آورده اصل بود و از آن که  
 دست است بهیچ چیز می بگیرد و از آنکه تم اصل میشی ای جنبه بشیر روی می آورد و بشیر می آمده و حالیکه میرود و در پیوستی سفینه  
 چنانکه عادت از بهر آن است که خبر و در غیر ذل حتی بلغ حبش تا آنکه رسید سفینه لشکر از حرم رج الاسد بشیر گرفت بشیر - رواه فی الشرح  
 استند هم و عن ابی الجوز از الفرج حرم سکون و از او بهر تا می شود و حدیث است که ابی بعلان و وی روایت میکنند - قال قطب اهل المدينة  
 فخاله شد بد گفت قطب که در شدند اهل مدینه قطب سخت فی القصر ح قوط شکستالی قوط باز ایستادن آن هو افشک و الی اما نشی فی حکایت  
 کرد بسوی حاشی نهاده می کند و علی سار و نه قالت نظر و اقبالی پس گفت بنگا که بشیر غیر را صلی الله علیه و آله وسلم فاجعلوا منه  
 کوئی ای السامی پس بگردانید از قبر شریف منافع بسوی آسمان - حتی لا یکن بینه و بین السما تعف - تا آنکه باشد میان قبر و میان آسمان  
 مستقیم یعنی پرواز از میان قبر و آسمان بجای آسمی جمع که در پنج کاف منم که آن تخفیف او در غرور و جمع در ذل و بسبب رفع حجاب میان  
 قبر شریف و آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف نیز اگر در حیات آنحضرت استغاث می کرد و در ذات شریف و چون  
 ذات شریف می برده شد و اگر دعا نشد که کشف کرده شود و قبر شریف تا با زبان بار و گویا استغاثا که در قبر و حقیقت استغاثا و  
 استغاثا است بذات شریف می کشف قبر و با الله است لان ففعلوا پس که در اندیشه ایشان آنچه امر کرده عا نشد ص یقینه صلی الله علیه و آله  
 ففعلوا مطرا پس این را ده شدند با زبان و فی بسیار حتی نبش المشب بضم عین سکون چنین تا آنکه و بنید گداه - و کنت الابل  
 و فر بهند ز شتران حتی تفتت من الشحم - تا آنکه بشکافتند شتران پایه کنایت است از خفایت فریبی - فی علم الشق پس آمده شد  
 این سال اسرافق پس شفاعت جستن عا نشد از قبر شریف و قبول خدا و شفاعت ففعلوا و قرآن که است دست مرا عا نشد را و  
 حقیقت بخیر است مرا حضرت او خود که را با دلیا به معجزه است غیر صلی الله علیه و آله وسلم کما قالوا - رواه مال و ابی یوسف  
 و عن سعید بن عبد العزیز مفتی این شام است من از امی که امام این شام بود و بعد از وی در مرتبه اول است امام احمد گفت  
 که فراموش نمود حدیث از وی از امی کسی نیست هر دو برابر اندوز من تعذبت است از تعذیب گریان ترسان در حراته علیه  
 قال لما کان یوم الحرة گفت فقیه که بود روز واقعه حرمه و بقیع حرمه و تشدید از زمین سنگستان مراد از زمین نینداست و واقعه حرمه آنکه







آنحضرت یعنی از آنوقت علیه السلام فرج فی سبعین الف من الملائکه تا آنکه چون می فرمودند که آنحضرت زینب را بیهوش می کردند  
آنحضرت می بردند و در آن وقت که در فرشته می فرمودند در حالیکه میزدند آنحضرت آنرا شکان بدرگاه عورت جل جلاله زانو داشتند و  
بر بدن عروس ایستاده شوی زرقه عسکه گویند و فرموده معنی دل بکنایه است بر ثانی ضم و در آوردن محبوبت بسوی حبیب  
و گویند که این فرشتگان ایستاده بودند که داخل کرد است باشد و اگر داخل و فعل از کتب ساریه باشد که است نمیشود و در آن وقت که ایستاده بودند

## باب

در آنکه فرج می بیند است باطلی بی جرمه و یعنی فتح باب فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و این بی وانی و است بر آنکه عادت مولود  
وضع باطلی از برای فکر و احوال و تمامات باب سابق است اینجا چنین است بلکه ذکر کرده است احوال متعلق فوات آنحضرت می باشد  
است ترجمه ساختن این نیز بعد از این باب آبی آورد است بی ترجمه متعلق فوات است که این است ترجمه فوات النبی صلی الله علیه و آله  
و او سلم بود و باب یکم غیر مترجم در احوال و تمامات است بدینکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن که و ما شد صد  
در او آنحضرت هر که کتب بود و شب آن بده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض او سلم سبع الاوّل بود و این ترجمه کتاب بود و گفته که  
ابتدای مرض آنحضرت بود که و شب آن بده بود و فوات نمی و در او سلم سبع الاوّل بود و سلمان می که یکی از فوات است چه هم کرد  
است باینکه ابتدای مرض بود و شب آن بده بود و فوات بود و شب آن بده بود و سلم سبع الاوّل بود و سلمان می که یکی از فوات است چه هم کرد  
فوات فاطمه زهرا علیها السلام و فوات شقایق و آنکه حیات می ضعیف شد و شکست شد است بعد از آنحضرت پس است شد و در آنوقت  
تمام گشت از پهلوی پهلوی به پهلوی میزدند و شب آن بده بود و فوات بود و شب آن بده بود و سلم سبع الاوّل بود و سلمان می که یکی از فوات است چه هم کرد  
شد و در او سلم بود و شب آن بده بود و فوات بود و شب آن بده بود و سلم سبع الاوّل بود و سلمان می که یکی از فوات است چه هم کرد  
گزاردها اصحاب است بعضی را که می گفتند همدان بود و که ابو بکر و فرمود می شد حد که با مردم نماز کند و در آن روز که سومی  
سخن و نماز کرد و گفت ای گروه مسلمانان شما و او سلم میگویند و پناه خدا میبایم خدا خلیفه من است شما این من شما با که آنرا می بیند و  
در این طاعت از برای من گشته ایم و نماز و او سلم میگویند و پناه خدا میبایم خدا خلیفه من است شما این من شما با که آنرا می بیند و  
نماز نکرد آنحضرت پس هیچ کی را است خود دیگر پس ابو بکر دیگر پس عبد الرحمن بن عوف یکبار نمی سفر که گفت آنچه واقع شد  
در مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن که و گفتند و در روز پنجشنبه پس حاست که گفتانی فرمود پس گفت عبد الرحمن بن عوف آنرا که  
از آنحضرت را با من پس ابو بکر گفتانی ای حاجی است که بر خیزد و بیار و فرمود حاجت نیست با و در حد و مومنان که اختلاف گفته و در آن  
در وایت کرد و اندک عباس گفت مر علی ای که من می شناسم رویهای پس بران عبد المطلب نزد موت می ترسم که بر خیزد و فرمود آنرا که  
بر و طلب و می این مر علی گفت خنی شد عه یا میبایدی تو که اگر مظلوم بود هرگز نمیدید مردم به پاس من بر گشتی ظلم و آنچه واقع  
شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت ایستاد بود و پس از اتفاق کرد آنرا آنچه می باقی نگذاشت آنحضرت وصیت آنحضرت در مرض  
موت عایت نماز و احسان بر خیزد و در آن روز میری رسیده و محمودان از و اقد می آرد که چون شک افتع شد و موت آنحضرت

صلی الله علیه و آله سلم نهاد و اسما بنت عمیس دست خود را در میان او گرفت و گفت که حضرت پس گفت وفات یافت رسول الله صلی الله علیه و آله سلم و در آن شب خاتم نبوت از میان انقیس می رود و ایت میکند ام سلمه که نهاده دست خود را بر سینه آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم نهاده و وفات یافت پس بگذشت برین جمعه با کلام مجزوم و دست شستن و می گفت از دست من می شکست و زود از انبوه می زد که پرسیده شد علی بن ابی طالب از سبب توبه حفظ می گفت چون غسل نموده شد آن حضرت را جمع شد آب یکبار می پسین تا شستن من با خود از او فرود بر دم پس میدادم قوت حفظ خود را و می گفت نموده شد آن حضرت و صلی الله علیه و آله سلم را سه جامه سفید از پیکه که نهاده بودی قمیض عمامه و مختلف آمده است و آیات در کفن آن حضرت صحیح برین است که در فضیلت ما نشاء که لیکن اختان کرده اند و تفسیر قبول ما نشاء که گفت نه و در می قمیض عمامه و بعضی گفتند که اگر ادا است که سه جامه بود و در می قمیض عمامه که مجموع پنج باشد و گفت اندک صحیح است که معنی این عبارت اینست که قمیض عمامه در کفن آن حضرت نبود و می گفت که جمهور علماء برین اند و خالی میگوشد که باید سه جامه است و زود شافعی و غیره سبب است نزد مالکیه سبب است مردان و زنان اما که در است و در خفیه کفن سه جامه است از پیش و لغا و زود شافعی بر این اشیان همه سبب است از برای علماء و تحقیقه فی کتب الفقه اما که در اندر آن حضرت نهاده است تا که کس بر این جامع جامه می دهند و نماز میگویند و چون نهاده شد آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم در قبر و شرفان که یکی از اهل آن حضرت بود صلی الله علیه و آله سلم و کلبه بنی امیه را که آن حضرت را در قبر بگذراند دو کلابی می پوشید و کلابی می گسترانیدند و آن حضرت را در قبر نهاده اند و گفتند که کلبه را که از او باشد و بنا که در قبر آن حضرت بختشای خام گفت اندک مجموع نه خشت بود و چون خارج شدند از نهادن خشتها بر روی روضه بگذراند و علماء اتفاق اند بر آنست نهادن قطعه و انشاء آن بر مرده در قبر و گردانیده شد قبر آن حضرت صلی الله علیه و آله سلم سطح و پاشیده شد بر روی آب و مشهور آنست که ششم بود یعنی بر وضع کوهان خنجر و نیزه سبب است بر این اندام را بر و غیر ایشان و قبض کرده شد بر سینه صلی الله علیه و آله سلم و زود خنجر و دفن کرده شد در شب چهارشنبه و بعضی گفتند که زود شنبه بگذشتن از نماز و اهل صحیح تراست و ندید کرد و در خبر گفتند اهل بیت آن حضرت و اصحاب و ذکر کرده ایم با آنرا و باقی احوال و فضیلت و دفن و آنچه متعلق است بآن در رساله جداگانه ای با بخت فی الشبه من احکام السنه و اینجا اقتدار کافی است ۴۴

الفصل الاول بعن البراءه روایت است از برای ابن عازب که از شاهسیر انصاری است اول مشاهد می خندق است و شش اهلان صغیر بود فتح کرد می و قزوین و او حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جل صغیرین نه و اهل او و مرد و بگذرد زمان مصعب بن ابی نضر که حاکم بود در آنجا بر او خود عید داشت این بره قال - گفت بر این عازب اهل من من علینا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله سلم مصعب بن عمرو این هم مکتوم ختمین کسی که قدم آورده اند که بعد بنده بر این یعنی بر انصاری از اصحاب آن حضرت این دعا می اندوزد و خبر است که آن حضرت با الناس انصا یعنی خود را پیش از جهت بعد از فرستادن تعلیم قرآن احکام من بکنند و بر می مسامح دیگر که در آن پیش این و صحابی طویل القدر را فرستاد و بگوید این است از یقین آنرا القرآن که می خوانند این اصحابی ما از قرآن استم جا و عمار و لعل اسعد و پسر عمار بن یاسر و لعل بن یاسر و محمد بن ابی نضر و ثعلب و جابر و عمر بن الخطاب



[illegible]





از برای آنها از شرف و عودت انبیا و درگاه و صیانت الایمان و حکمت است ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است. قالت  
 عائشه قلنا نزل به فیهم نون کفری یعنی نزل کرده شد با حضرت یعنی نازل شد بر وی ملک الموت بنفحات نیز روایت است و در روایتی  
 قلنا نزلت به نیز آمده یعنی نزل کرد نیست یعنی برگ با حضرت. و اسلم علی نقدی. و حال آنکه سر حضرت بران سن بود و علی علیه  
 السلام میفرمود که در روزی که من میفرمودم که ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است  
 سقط خاضعاً لکلی. و بیگانه است. و الله اعلم بالحق الا علی. خداوند اختیار کردم بر حق علی. از کتب آن که اینها را گفتیم من اکنون که اختیار  
 میکنم آن عالم را اختیار میکنم ما. قالت گفت عائشه. و عرفت انما حدیث الذی یکنان یحذرنه به و هو صحیح و شایسته من که این  
 حدیث و حق همان خیر است که بود آنحضرت که فرموده بود و در حال صحت فی قولنا انما نعفی من فی قله حق بری مقصدی من اجتهاد غیر خبری  
 و در قول خود که بعضی کرده اند و در هیچ پیغمبر بر کسی نبوده بمانی نیست خود را از اشیاء است که در اندیشه و شیه و دلیل حق بدین بهای نبی  
 بهشت بود و گفت حق این سخن الله اعلم الا علی جواب آن تخمیر بود و از جبار استیفا می بآن قول که مراد بر حق علی بهشت است  
 میتوان یافت. قالت عائشه فکان فی کفایت حکم بها النبی صلی الله علیه و آله و سلم قوله گفت عائشه پس حق در حکم که بآن  
 حکم آنحضرت این قول بود و الله اعلم الا علی یعنی علیه ۲۷ و صحیحاً قالت کال رسول الله. صلی الله علیه و آله و سلم  
 ليقول فی مرضه الذی مات فیهِ و هم انما ائتمروا به گفت بود آنحضرت که میگفت بیماری خود که فوت کرد دین بیماری یا عائشه  
 انما ائتمروا به انما ائتمروا به ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است ایستادن نزد ایشان که باطن حکمت است  
 آلوده و کثرت از اگر چه تاثیر نکند در پاک بر وی ظهور مجرود و لیکن الی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکند. و هذا و ان حدیث القطع ابر  
 من فی کمال السم و این وقت یافتن من است بریده شدن رگ دل در انسان زهر و آبر منفع مجرود و سکون موحده و نفع بارگش کذا  
 فی الصلح و در تمام موس گفت ابر نیست و گشت در پشت درگ گردن است چون این متعلق است بدان این اعتبار از آزار گ دل  
 نیز گویند ظاهر حکمت الهی عز است انتقاد کسی که در کذا از آن برادر وقت موت ظاهر گردانید از برای حصول تره شهادت چنانکه  
 میگویند که بود که صدیق رضی الله عنه با خبر را در و در غار جوت گنبد بود. و عدا البهاری ۲۷ و عن ابن عباس رضی الله  
 عنهما قال لما حضر رسول الله گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حاضر شد او در وقت  
 برادر ایام مرض است که در آن حضور موت بود و آن روز پنجشنبه بود و وفات روز و شب و واقع شد. و فی البیت رجال یجمعون  
 الخطاب. و در خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر بود رضی الله عنه و قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 یطو اکتب کلمت بالین اضلوا بعده. یا شید فیهم برای شما نوشته که هرگز گردن نشوید بعد از آن. فقال عمر قد نزل علیه الوحی  
 پس گفت عمر بن خطاب است آنحضرت در دو عهد کلمت اکتب. و نزل و شماست و زن حاکم کتاب الله پس است شما را کتاب  
 خدا و هست نیز تابع ذوالی است مفر و صیانت دست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت  
 تا و ان نشود و طرaces میان ایشان بعضی گفت اندک خواست که بیان کند ملامت احکام التفصیل و تخفیف حاصل شود اتفاق بر صحابه

























این اشکال بر احوال اول آنکه مراد و داده نفس است که قائم شدند بعد از انان حضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت اینها  
 یک سلطنت بی نزاع و اختلاف و نظام بر امور مسلمین رعایا اگر چه بعضی از ایشان جابر و خارج از دائره عدل و احسان بودند  
 و انقض شد اختلاف زمان بیدین بریدین عبد الملک بن مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردند بر وی مردم و قبیله که مرد  
 عم دی هشام نزدیک چهار سال بعد از ان ایستادند بر وی نشستند و در این منتهی شد فتن و تنگی گشت از ان و احوال ایشان  
 گفته است قاضی عیاض لکی در تحسان کرده است خج ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهر ترین اقوال بنحیه شایع  
 برین قبیله است در وی بن قول است و گفته است که مویاد نیست آنچه در بعضی طرق صحیحیه حدیث واقع شده است که کلمه جمع علیه  
 امر الناس مراد به اجتماع و اطاعت و اتفاق است بر عیث آنها اگر چه بکراهت هم باشد و حدیثی است که در مدح و ثنای  
 ایشان نیست بر دین عدالت و حقانیت مگر از پنجست که انتظام و اجتماع و اتحاد و کلام است و خلافی که حکم کرده است حدیث  
 اینهای آن ناسی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارت است و تموضیع است قول به تمیز و ابعاد از  
 خلفای ایشان خلافت را پنجاه خلفای عباسیه میکنند اگر چه مجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم کلام  
 بسایق حدیث که فرموده است - لا ینال الاسلام عز و لا لا ینال الدین قاتله - اگر چه ملائم است بر روایت دیگر که - لا ینال  
 امر الناس ماضیا و حدیث صریح است در مدح ایشان اصلح دین و تلویح و قوت اسلام و زمان ایشان بعد از ایشان اشکال  
 فانی آنکه مراد خلفای عادل امرای صاحب آنکه حق اسم خلافت اند بحقیقت و لکن اینهم نیست که بعد از ان حضرت پی بهم قتل باشند  
 شاید که این عدد تمام شود زمانی اگر چه تا قریب قیام ساعت است باشد تو شکی گفته که مراد است در چهل بیت و هر چه در بعضی روایت  
 یافته است نه است ثانی آنکه مراد وجود ایشان است بعد از موت مهدی این خبر است از مجروحان از ان حال در حدیث دیگر آمده است  
 که چون بمردند ای ملک میشود و در مدح و از اولاد و سبطه که بنی امام حسن مجتبی پسرا ملک میشوند و در مدح و اولاد و سبطه اصغر یعنی  
 امام حسین شمشیر و حدیث میکند آخر ایشان که بی از اولاد و بنی پسرا ملک میشود و بعد از وی که بی تمام میگردد و بگمان سده و داده  
 مر که امام زان ایشان امام عادل بادی مهدی است و بنی تو جمعی چه است اگر حدیثی است که در حدیث صحیح باشد روایت کرده شده است  
 از ابن عباس و صفی ممدی که گفت کشاد میگردد و حدیثی بود و حدیثی هم و نامده و بر میگردد و بعد از وی هر چه در و نسا و بعد از  
 و الی این میشود بعد از وی اوده کس سده و پنجاه سال بهر قس میشود و زمانه را پنج آنکه مراد وجود این است و سده عصر واحد که اتباع و  
 اطاعت میکنند هر کس که اطاعت مویاد نیست آنچه واقع شده است نزدیک است که باشد بعد از من خلفا و بسیار میشوند و مقصود آنحضرت  
 از این است با ما به فتن که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه مریدان آن زده خلیفه باشند و مرا گشت که امر و بن منتظم خواهد بود و اسلام  
 عزیز این زمان درین ان اختلاف خواهد پذیرفت و در توجیهات سابق معنی کان می باشد که زندان و است این و از زده منتظم باشد بعد  
 از وی منتظم نیست آنچه ذکر کرده اند شرح این حدیث است که علم بمراد رسول ۷۰ - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم غفر الله له - غفر کبر غفرین مجریه قائم قبیله است و ابو ذر غفاری رضی الله عنه از دست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود



**الفصل الثانی** - عن سعد بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من یردہا من قریش یا نہ اللہ روایت است از سعد بن  
 ابی وقاص از آنحضرت کہ گفت کسی کہ خواہد خواری قریش بخوار گرداند و خداوند تعالیٰ خواہد ائمہ باشند یا غیر ائمہ اگر ایشان را  
 ست و اگر غیر ائمہ باشند از جهت انتساب ایشان بحضرت رسول **ثروت** **فصل** ایشان باین نسبت - رواہ الترمذی ۴۰۴ و عن  
 ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ وقت طل قریش نکالا - گفت آنحضرت خداوند چنانچہ نیدید پیشانیان قریش را  
 عذاب - فاذق افرہم نو الیس بچشان بچشان ایشانرا بخش نکال بفتح عقوبت کردن و سزا عمل دادن چنانکہ دیگران عبرت  
 گیرند و نوال عطا و احسان کردن یا ناکہ را بد نکال نچہ دیدند قریش از خواری رسولی و قتل منسوب بسبب ناکہ کردن رسول خدا  
 و بہ نوال نچہ حاصل شد و اولاد ایشان را از عورت و دولت نکات امارت بیرون از حد بیان عبارت - رواہ الترمذی ۴۰۴ و عن  
 ابی ماد الاسود عم ابی موسیٰ شمری است از کبار صحابہ است کہ شدہ در حین آمدن و بدو طلب خاص چون خبر قتل وحی صلی اللہ علیہ  
 با آنحضرت رسید صلی اللہ علیہ وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوند بگردان و فوق بسیار می بندد گانج و قال قال رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم اسمی الاسود الاسودان - نیکو قبیلہ ایست اسود و اشعرون اسد و سفیع ہمزہ و سکون سین بدو قبیلہ ایست از زمین  
 ایشانرا تمام میخوانند و از دوزخی نیز میگویند و از دشمنان نیز میگویند و انصار بہر از اولاد اویند و اشعرقب عمرو بن حارثہ اسدی  
 دوزخی نیز بدو قبیلہ ایست از زمین ابو موسیٰ شمری قوم و از اولاد اویند و ایشانرا اشعرون گویند و اشعرون بحدوث یا نسبت  
 نیز میگویند و لا یزدون فی القتال نیز میگیرند و در جنگ کہ در روی کشش میشود - ولا یلقاون - بفتح یا و ضم نین و ہمزہ خیانت میکنند  
 و غیبت - ہمزہ می و تا ستم - ایشان از من اند و من ایشان را مقصود بیان تمام دو واسطہ - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث  
 غریب ہم و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا زاد و لا دین الا دین - گفت آنحضرت زاد و خدا است  
 و دین را خدا ذکر و ایشانرا باشد تعالیٰ یا بجهت اشتہار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکہ ائمتہ اللہ از جهت بودن  
 ایشان ضرب خدا و اہل نصرت و پی رسول و حق بعضی گفتہ اند و از حد یعنی اسد باشد کہ شعور کہ جلالت شجاعت اند -  
 یر یا الناس ان بعضہم میخوانند مردم کہ فروزند ایشانرا و مرتبہ - و یا بی اللہ الان بر نعم و انما کی رد و نخواہد خدا را کہہ بالا  
 و بلند گردانند مرتبہ ایشان - و یا تین علی الناس مان یقول ارجل - و ہر گاہینہ یا بدو مردم زانی کہ بگوید بدو یا لیت ابی کان  
 از دیا و یا لیت امی کانت از دیت - امی کاش میبود و دین از قبیلہ ازد و امی کاش میبود و دین از دین مرتبہ از دین چنان  
 بلند بود کہ مردم بر ایشان فک بربند و از دین کہ کاش ہم از دین میبودیم - رواہ الترمذی قال ہذا حدیث غریب ۴۰۵ +  
 و عن عمران بن حصین بنیم حارثہ صا و ملتین بن شامیر صحابہ است اسلام آورد و در سال خبر یا ابو ہریرہ وی سالی بہرہ  
 افتاد و بدو چنانکہ قوت ایستادن نخستین داشت و لا نگاہ بروی سلام میکرد و دست از دوستان می برید و بر وی  
 رسید و گریہ کرد و گفت مگر می کہ خبر دیم ترا از حال خود خندہ کنی ما نگاہ زیارت من می آیند و سلام میکنند و من می شوم سلام  
 ایشان را زنا را من ندانم این سرفراش کنی شاید کہ سود کند ترا - قال مات النبی - گفت عمران و بنیمہ صلی اللہ علیہ وسلم













صحابی است اسلام آورد بکامپان - جرج کرد و بقیه خود و انجا بود تا هجرت کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 آوردند و آنحضرت را خبر رسید همیشه در خدمت بود تا حاجات که آنحضرت را آوردند و آنحضرت را خبر رسید که چون آنحضرت را خبر رسید  
 تو هم خود فرستاده تا دعوت کند ایشان گفت که بگردان یا رسول الله برای من قتی تا تصدیق من کنند من عاگرد و آنحضرت  
 و گفت خدا بیخوش را نور پس طبع گشت فردی میان چشم می گفت پیغمبر که این اشک بگویند پس برگشت از بیرون و این  
 بی بی بر پیش می کشید و شب تا یکساعت پیش رفت و دعوت کرد قوم خود را پس میان آورد و پدرش را و بیست و  
 یک نفر را و پیغمبر را که در این قبیل بن عمرو و الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت قبیل - ان و در میان  
 هکست حضرت و ابیت پس گفت تحقیق ملاک شد قبیل دوس برادر عسبان کرد و با آورد و از انشا الله اطاعت - خارج الله علیه  
 پس عاگرد بر ضرر ایشان فتن الناس اندید و عظیم پس گمان بر ندم مردم که آنحضرت دعا میکند بر ایشان - فقال اللهم و در سر  
 پس گفت آنحضرت خداوند را درست نهاد و در آن - و ابیت بهم - و بیا ایشان یعنی در حالیکه مسلمانند متفق علیه ۵۵ - و عن  
 ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اجعل العرب ثلاث دودست اری عرب را از هجرت رخصت - لانی عولی  
 یکی از هجرت آنکه من ان عوم - قال قرآن عولی - دوم آنکه قرآن نریان عرب است - و کلام اهل البیته عولی - سوم از هجرت آنکه  
 سخن بهشتیان عرب است یعنی عرب را فضل است در دنیا و آخرت - و راد البیته فی شنب الایمان + ۱۱ +

### باب مناقب الصحابة رضی الله عنهم اجمعین

صحابی شخصی آگوشه که دریافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالت ایمان بر دین اسلام مردا که چه دین میان بود  
 نیز شکل ایشان چنانکه در اشعرت بن قیس میگویند قول صنع انیست و یعنی شتر را که دهان طول صحبت با آنحضرت و ملازمست صلی الله علیه و آله و سلم  
 علیه و آله و سلم و آنحضرت را و اقل کن شش ماه داشته اند و دلیل تعیین شش ماه معلوم نیست الله اعلم و آنحضرت  
 نیست در همان مرتبه که ملازمست که آنحضرت را و اقل کن شش ماه داشته اند و دلیل تعیین شش ماه معلوم نیست الله اعلم و آنحضرت  
 در شهری از شهرها بود که آنحضرت را که فرمود از درون بگریه با و گماندگی با و دید در حال غنویت اگر چه شرف صحبت حاصل است  
 بر او و عن اهل بیت صحابه فیصلت ایشان با و خود را از دست پاره اذان شرح مذکورست طریقه است جماعت است که زبان  
 از انگشت ایشان جز بخیر بسته و نه اند که چیزی بر خلاف آن فعل الله اذان غماض کنند که سلامت برین است و الله اعلم و هم  
 الفصل الاول بعن ابی سید اخدری قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لایسوا الصحابة - گفت آنحضرت و دشنام  
 انکسید با زبان مرا - فلیان احدکم الفلق مثل احد و با پس اگر تاجت شود که یکی از شما چرخ کند در راه خدا مانند که احد از زور - ما بلغ  
 احد بهم کسی سدا و اب کن ثواب پیرایه کی از ایشان را بدینهم هم و تشدید حال بیانه و ان بطل و فتن رطل است - و لا نصیفة - و  
 ثواب نیم پیرایه کی از ایشان - و او از اینجا است که فیصلت صحابه - یعنی کثرت ثواب باشد انصف علیه - و عن ابی مرثدة  
 بنهم با و سکون را بر او بودی اخدری ما یسی الله است قاضی کوفه بن ابیه - روایت کرده است از پدر خود که ابو موسی اشعری است

فقال - گفت پدری ز منی آمدند - رقیع القبی - برداشت بر تیر - صلی الله علیه و آله وسلم را سه الی السار - سربارک حورا  
 بسوی مسکن - و کان کثیرا یمرن راسا الی السماء و یلوک انحضرت زمان که تیر که بر می داشت سر خود بسوی آسمان بجهت افتخار  
 و می توچه بجانب علو عالم علوی - فقال النجوم ان الله لم یس - گفت آنحضرت ستارگان بسبب امن اندر آسمان را داشته بفرمان  
 احد بدست یعنی امن چنانکه در قول می بماند و بیشک الناس منه - و فاق حبست النجوم الی السماء اقول - پس تیر که بر دند ستارگان  
 از تیر و آنکه از آنکه فرو رده است و انما انش کورت و انما النجوم انکدرت - می آید آسمان را آنچه عدد کرده شده است آسمان  
 و تقدیر کرده شده از ان انقضا و انشاقی چنانچه فرود - و انما انما انقضا و انما انما انشقت - و انما انما انما انما - و من سبب ان  
 برای صاحب خود - و فاقا فاست ان الی صوابی الیه عدل - پس تیر که بر دند می عالم می آید صاحب را نیز تیر که عدد کرده و شد و تقدیر  
 کرده شده است وقوع آن در میان ایشان - ففتح حروب لکن لا یصل عواب - و اصحابی امته لا تنفذ اصحابی الی امتی ما  
 یودون اصحاب من عشان اند برای امت من پس تیر که بر دند صاحب من بیاد است ملاحظه که عدد کرده شده و اذامت از دین  
 و حوادث و فتن - اب غیر وحدت خبر داده است و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاتی  
 علی الناس ان - گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی بفرود نام من الناس پس تیر که از آنکه صاحب جماعتی از مردم فقام بکسر فاد بجز  
 و بیایند کرده است جماعتی از مردم مع آن که ضعیفین مثل کتاب و کتب بعضی بفتح فایز گفته اند فیقال بل انکم من اصحاب رسول الله  
 پس گفته میشود و پرده میشود از اجتماع آیه است میان شما کی که صحبت داشته بین خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بنویسند - ثم  
 پس میگویند و جواب میدهند که ای هست میان ما کی که صحبت داشته آن حضرت ففتح کلم پس گشاده میشود و حصاری  
 و شهر که مقید اند با آن غدا میکنند بر آن یعنی بر کشتن شکست صاحب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فتح و نصرت مست میدهد و ثم الی  
 علی الناس ان بفرود نام من الناس ففتح کلم من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفته میشود و آیه است میان  
 شما کی که صحبت داشته با صاحب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که تابعین شد فیتقولون نعم ففتح کلم یاتی علی الناس ان بفرود  
 فقام من الناس فیقال بل انکم من اصحاب صاحب رسول الله - آیا هست میان شما کی که صحبت داشته است یا کی که  
 او صحبت داشته است صاحب پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم یعنی تاج تابعین - فیتقولون نعم ففتح کلم و در اینجا بیان فضل  
 و شرف قرون شده است چنانکه تصریح نیز در حدیث آید و باید متفق علیه و فی وایه مسلم قال یاتی علی الناس زمان  
 بهشت فیم البعث و در روایت مسلم چنین آمده است که گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی که فرستاده میشود میان ایشان  
 لشکری بفتح با و سکون می بین بفتح تیر که از آنکه فرستاده شود بجای جمع بعث - فیتقولون انما اول تجدون نیکم احد من  
 اصحاب رسول الله پس میگویند مردم نگاه کنید گویا می آید در میان شما هیچ کس را از اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیکم  
 بکاف خطاب مستور و ذاتی فیم بضم غائب و فرائض گیر همه جا فیم است - فیه و اول تجدون نیکم پس گفته میشود و در روایت اصحاب  
 پس فتح کرده میشود و بر ایشان - ثم بعث الله انبیا - بعد از آن فرستاده میشود و لشکر و گویا یعنی رویت دیگر فیتقولون بل فیم

من ای اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم که است میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را از اینجا معلوم میشود که در این  
 دین اصحاب کافی است چنانکه در صحابه دیدیم آنحضرت معصیت بعضی گفته اند که صحبت یک نفری است با ما و ما صحبت ملازمت  
 بسیار چنانکه در روایت اولی آمده که اگر آنکه دین با صحبت مراد باشد فقیح علم یا نجای فقیه و لون نعم مذکور نیست گفتار بعضی نمی باشد  
 اتان فیقال فیقال نظر بدان من فریم من را می اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم پس گفته میشود نگاه کنید که ایامی چند در میان ایشان  
 کسی که دیده است آنرا که دیده است یا از آنحضرت که در اینجا فقیح علم هم مذکور نیست که در این حدیث از آنکه چهار نفر در اینجا  
 فیقال پس گفته میشود و نظر نگاه کنید به آنکه در این حدیث که ایامی چند در میان ایشان هیچ یک از آنکه ایامی از حدیثی اصحاب النبی  
 کویده است کسی که دیده است یکی که دیده است اصحاب پنجم را صلی الله علیه و آله وسلم فقیه و لون فقیح علم پس گفته میشود در بعضی  
 فقیح مذکور میشود و اگر با کسی که در این حدیث فقیح است در این حدیث چهار نفر مذکور شد اصحاب تابع و تبع تابع و در حدیثی اصحاب چهار  
 نفر در حدیث غیر القرون چهار نفر مذکور شده است و هم و عن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال و اوضاع معهود  
 مذکور شد و عقوبت فی فصل ثانی از اب مناقب قریش نیز مذکور شد. قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فیما یختم فی قری  
 بهنرجی است من اصحاب من اند فیم الذین یختم بعد از ایشان بهنرجی است آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین یا  
 فیم الذین یختم که تبع تابعین اند چنانکه قرن چهارم از این زمان که متعارف متعارف باشند و در می از امور واضح نیست که مضبوط  
 و متبر و آن حد و معین زمان است زیرا که قرن آنحضرت که صاحبان صد و ده سال فی بودند و قرن تابعین است و تا هفتاد  
 سال فی بودند و قرن تابع تابعین آنجا صد و ده است شخصت آن در این وقت ظاهر شد چنانکه او پیدا شد اشیای غریب بود و شنیدند  
 فلهذا سمر خذوا و کتبا و مقول را بنما و سخن شنیدند اهل علم بقول خلق و از آن متغیر شد و احوال فاش گشت اختلافات و نقصان فیست  
 احکام سنت روز بروز ظاهر شد و صدق قول خبر صادق شمنان بعد هم فرماید و آنکه لا یستشهدون بهنرجی بعد از این  
 قرن فی خود خواهند بود که گواهی میدهند و طلب گواهی کرده میشود و از اینجا معلوم میشود که گواهی آن پیش از طلب کردن مومن است  
 اما اشکال می آید که در حدیثی که آمده است که بهنرجی گواهی کسی است که گواهی پیش از آنکه طلبیده شود گواهی می دهد و  
 مع میان این وحدت آنست که در جمعی است که معلوم است فاش بود و آنجا گواهی آن پیش از طلب است بمحکم  
 بر غرض مع و در جمعیست که معلوم نیست پس خبر میدهند که مشایخ هم تاد و وقت است تشهد از دو قاضی که در شهادت به حدیث شده اند  
 پیش از سوال مبالغه است و در فاشی شهادت و سرعت حاجت بعد از سوال چنانکه میگویند چو کسی است که پیش از سوال به  
 یا نوم محمول کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت و در یا نوم در حقوق الناس است مع و در حقوق اشخاص نیز اگر  
 معلوم در شهادت و گمان نباشد و بعضی گفته اند که در شهادت اینجا سوگند است یعنی سوگند بدو رخ بخور و پیش از آنکه کسی ایشان را  
 سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبیده چنانکه در روایت دیگر آمده و بخور و لون لا یستشهدون و خلیفه میکنند و این گرفته نمیشود  
 و اعتقاد کرده نمیشود بر ایشان هرگاه آنست که خیانت ایشان را هر باشد و فاش چنانچه اصل محمل انت همانند اگر نگاه و واقع شد





برخی عن اختلاف اصحابی من بعدی پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من - خادجی الی - پس وحی فرستاد پس  
 من یا محمد ان اصحابه عندهم بمنزله النجوم فی السامی و محمد اصحاب تو در من بجای ستارگان اند در کسمان بعضی ما اقوامی  
 من بعضی - بعضی از ان ستارگان قوی تر و روشن تر اند از بعضی - و کل نور و هر یک که از نور است - من خدای منی و هر یک که از نور است  
 اختلاف هم پس یکدیگر گرفت بجزی یعنی علی از آنچه ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه - نو عندهم علی پر  
 پس آن کس که در حق راه راست است چنانکه فرموده است - اختلاف امتی حتمی - قتال گفت عمر بن الخطاب - و قال رسول الله  
 علیه السلام و اولی الامر بعدی علی بن ابی طالب و بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از او علی بن ابی طالب است و بعد از او علی بن ابی طالب است  
 ایشان که اقتدا کنید و پیروی نماید راه راست می یابید چنانکه اشارت کرد بقول خود - و کل نور پس هدایت بر قدر علم فتنی  
 است که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن از تخمین هیچ صحابی خالی نیست البته علم و دین شریف دینی است که در دین می باشد  
 بهجت بشهرت و فضاوت بر طریق صواب فقه باشد چنانکه بعضی خلاف اجماع بر حق فرموده باشند از جهت عدم صحت فقه و صحت آن  
 حکم اقتدا درست نباشد و استناد است نیاید و آن مستثنی و خارج بحث است فاضل و باشد التوفیق - راه را در این ۴۶۰

### باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی الله عنه

احادیث و مناقب فضائل می خونی الله عز و جل و صحاح و مسانق متفاوت بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از آن ها حکم وضع  
 کرده اند و از جمله است - ان الله یجلی للناس علامته و الابی بکر خاتمه خدا است ای می کند مردم را حاکم و ابو بکر را خاص - و در مناقب  
 صاحب الله فی صدری شینا الله و صبیته فی صدر الابی بکر - حریت خدا و رزیده من چیزی از حقان و معارف - مگر آنکه بر بنیامین  
 آزاد رزیده الابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذاتی اشتاقی بعبده قبل نبوته الابی بکر - بود آنحضرت چون شتاق می شد  
 بسوی هبشت می بود بسیر الوبکر را - و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح الابی بکر - خدا تعالی هنگامی که اختیار میکرد و خلق را  
 را اختیار کرد روح الابی بکر را - که ذکر الشیخ محمد الدین الشیرازی فی سفر السعاده - و گفته است که بطران آن معلوم است جدا به  
 عقل انتمی شاید که آن از جهت آنست که لازم می آید فیض است الابی بکر بر تمام خلق از انبیا عظیم السلام و جز ایشان لازم می آید  
 مساوات او با سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و لازم می آید آنچه خارج است از دائره عقل عادت پوشیده نماید که او را  
 تاویل غیر سه و درست اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث - ان الله تجلی للناس او تتر به الشریة از انزل و در حدیث  
 رواه الخطیب و ابو نعیم و ابن حسان فی الضعفاء و حکم کرده است و بی موضع آن بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا مستدرک  
 آورده و در احیاء العلوم نیز آورده و الله اعلم

و فصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان من الناس علی فی صحبته و اول ابو بکر  
 گفت آنحضرت برستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و حال خود و ابو بکر است - و عندنا ابی بکر -

و این خبره بالغت و این بقاعده نحو موافق تر و ظاهر تر است و ابو بکر را و انیز حاضر است و توجیه و شرح مذکور است و او گشت متخذ  
طیلا از خدمت ابابکر غلیلا - و اگر میبودم من گزیده دوست خالص جانی را بر آینه می گرفتیم ابو بکر را اینچنین دوست و لکن خود او را  
دلوده و لیکن اوری که سخن مسلمانی است و محبت آن باقی است و خلیل از خلعت است بطریق معنی صداقت و محبت تخیل یعنی در  
آینه در باطن قلب محب که داعی است بسوی طالع محبوب بر سر محب یعنی اگر و ابو بکر می گردیم دوستی از خلق باین صفت که محبت  
در دین دل من می آید مطیع پیغمبر من را ابابکر را اینچنین دوست می گرفتیم که لائق و قابل این صفت است و لیکن نیست در محبوب  
این صفت مگر حق سبحان و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و اگر که نیست بر سر من جز حقیقتی و تواند که از خلعت باشناخت  
ماهی حاجت یعنی اگر می گرفتیم دوستی که رجوع میکردم بوی رحا جات خود و اعتماد میکردم بر کد در مات خود و ابابکر را دیگر تر  
ولیکن تمام من جمیع امور و رجوع من بر همه احوال خداست و نشان و دوست بجا و ملازم من این معنی اقرب و انسب است  
بسیاق حدیث و لیکن قوم حکم کرده اند که معنی اولی اوجه و ادلی است خاتم الاتقین فی المسجد خذنه الا خذنه ابی بکر - باقی داشت  
نشود و مسجد هیچ روزی در دیوار مگر روزی که در دیوار ابو بکر است و خذنه و خذنه جمیع و او در میان آن روزی که گذارشته  
میشود در دیوار از نشانی در خانه و گدیده و در سجده با گدیده و در خانه های که ملاصق مسجد شریف بود با گدیده و گدیده که اندازد آن  
در مسجد می آید با گدیده می گویند از آن مسجد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را بدیده پس مرفعه بود که هر خذنه بسته شود الا خذنه  
ابو بکر که با او خذنه بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خوانده گفت اند که در اینجا تعریف است بملافت سید حق  
هم در مقاله دیگر آن بن باب چون مردم محکم گویند درین باب فرمود من این کار را پیش خود نموده ام مگر با خدا و وحل و در  
روایتی آمده است که عرضی شده و خواست که در دیوار خانه خود روزی گذارد که نظر کند بر سوارش او در نگاه میکرد می گوید  
بسیار فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذارد اگر چه مقدار و فرارسدن باشد و فی روایتی که گشت متخذ غلیلا غیر بی  
الافتات ابابکر غلیلا - اگر میبودم من گزیده خلیل حمید و دگاز من هرگز نیست می گرفتیم ابابکر را خلیل متفق علیه - بدانکه حافظان هر  
مستقلی شرح جمیع بخاری گفته که تحقیق آمده است بن باب حادیت بطریق متعدد که بظاهر متعلق می نمایند این حدیث مذکور  
را که در باب ابی بکر آمده است معنی شده و آن جمله حدیث سعد بن ابی وقاص معنی شده که گفت امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم بسرا بر ابی بکر بجانب مسجد بود مگر باب علی او روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی است و روایت کرد دیگر  
در واسطه نقل ثقات که صحاب جمع شدند و گفتند یا رسول الله امر کردی بسرا بر ابی بکر بجانب مسجد فتح کردی ابواب علی گفت آنحضرت من  
زیر به ام و نه کشاده ام بلکه خداست کشاد و من امر کرده ام بسرا بر ابی بکر بجانب علی همچنین روایت کرده احمد و نسائی از ابن  
عباس ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر هر یکی ازین حدیث صحیح است و درجت را لاسیا که متعاضد شده اند یعنی از آنها بعضی قوت  
گرفته باین روایت که ابن جوزی حکم کرده است بر جمع حدیث که در شده است نشان علی صلی الله علیه و آله و سلم بود و حکم کرده بر بعضی حدیث  
دی که بجهت نه گفت دی حدیث صحیح که در شده اند و در نشان ابی بکر رضی الله عنه و گفت منع کرده اند این را و انفس هر دو را







از ابو بکر که امیر مومنان است - قال عمر گفت بعد از منی عمر محبوب ترست - گفته به ابوبکر پس شمر و آنحضرت مردان را - گفت  
 پس نشاموش شد من - همانند آن بجهانی فی آخر عمر از ترس آنکه نگردد مراد و پیوسته ایشان به نق عیاره + و عن  
 محمد بن الحسنیه بواسطه هم عهد من علی بن ابی طالب اقرشی از شمشیر اسلام و از ولایت جعفر بن قیس جنبه ازین حین ذکرش را ببرد  
 تا بهی سلفی قدم نام نامل کامل موجود و بطاعت و شجاعت شد - به القوه چنانکه آمده و در ده که گذراند اسیر المؤمنین علی - به آهن آورد  
 بود که در آن بود و بعد ببارگشت می - است نیاید پس گرفت آن ره را محمد بن حنفیه و حکم کرد بقوت دست خود که بچند در آمد و  
 از دانه می آوردی پسینه که سبب چیست که به تو ترس از بدوات و حروب و ممالک می ترسد و حسن و حسین را نیز ترس گفت حسن حسین  
 به شایسته بود و پیش از آنکه دست و چشم بکند - گفته شد و دست - قال قلت ابوبکر - گفت محمد بن حنفیه گفتیم به به خود - یعنی  
 اسیر المؤمنین علی بنی شد و از آنسایر بعد از نبی - کدام کی از او میان به ترست بعد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه  
 گفت چه پس از ابوبکر به ترست قال قلت ترس من گفتیم به ترس است - قال عمر گفت ترس از انبیا و ائمه است - و در سید من که گوید عثمان یعنی  
 چه سیدم که بعد عمر که به ترست و ذکر عثمان - عثمان طایف بودم - قلت تم انت گفتیم به ترس ترس عثمان بر علی خدای هم ترست در بیان  
 علما - قال ما انا الا رجل من السعین گفتیم ترس من که یکم که از مسلمانان مدونی چه مدونی بن ابرو چه تواضع فرموده ای به من مردم  
 بود و وقت این سوال رضی الله عنه و کرم الله وجهه - رواد الخاری + و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال گفتانی از ابن ابی سلمه  
 علیه السلام که از فضل ابی بکر علیه السلام و او هم با در زمان آنحضرت که بزرگتر میکردیم با ابی بکر مع کما انتم عمر به ترس بر بزرگتریم به عمر به ترس کی را  
 تم عثمان - به ترس عثمان - که اگر ایشان ترس بودند و مقرب و کار را به رویداد وین مقدم و ابوبکر و عمر هر دو در پیش آنحضرت  
 بودند - ترس عمر که صاحب انبیا صلی الله علیه و آله و سلم تا از فضل به ترس که از شایسته صاحب آنحضرت را که فضل نمی نهادیم میان ایشان  
 که با دیگر کی اگر به ثابت بود - رواد البخاری فی روایه تا ابی - او و قال گفتا فتوال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می - بودیم که  
 می گفتیم و حال آنکه آنحضرت زنده بود - فضل انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بعد - فاضل ترین امت آنحضرت بعد از منی ابوبکر  
 تم عمر تم عثمان گفت اند که در این عمر به انبیا و صاحب که چون امری و کاری پیش می آمد مشاورت میکرد و آنحضرت با ایشان  
 و علی رضی الله عنه در زمان آنحضرت جوان حدیث السن بود و الا فضیلت او را بعد از مذکورین به یکس شک نیست نیز تفاضل ثابت  
 است میان صاحب ابی شمس چنانکه اهل مد و اهل بیت از اهل علم و اصحاب و امام احمد از ابن عمر کرده گفت بودیم با در زمان  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفتیم خیر الناس ابوبکر و به ترس عمر و گفت ما علی بتجیح او شده است و فضیلت اگر از ان  
 سه را باشد به ترس انم از دنیا و هر چه در دنیا است ترسید که آنحضرت او را و ترس او را و فاطمه و حاصل شد آنحضرت از او اولاد و است  
 و ای هر را که در علی را و او را از است خود در و ترس و سانی روایت کرد که پسیده می شد این عمر که به میگوئی در عثمان و علی پس  
 حدیث کرد این حدیث بعد از آن گفت به پسید از علی و قیاس گفتیم به یکس را بروی است در نای خیمه را که در او را که او کرد  
 انش فی فتح الباری + +













و مال آنکه بین مردم بیاد باشد بعضی از پیراهنهای پیرست که می سبب بخت آمدنی بفتح شانه و سکون دل ایشان بیدار  
 و در بنفشه اش می بینم مشکوه و کسر و لای تشدید یا فتح و می بینم چنانچه علی مع علی بفتح و سکون - و منها و اولی ملک - و بنفشه  
 از این پیراهنهای پیرست که فرو و ترو که کسر است یعنی کوتاه و تر از آن که بالاتر می باشد همچنین تفسیر کرده اند این - و عرض علی  
 عمر این خطاب و علیه قمیسم بجه - و عرض کرده شد بر من عمر و مال آنکه بروی پیراهنی است که یکشده از لایحه تا زمین - و قال  
 فوالله انکما بکفتمهما پس چه تاویل کردی که از او بجه تغییر نمودی - یا رسول الله قال الدین گفت که حضرت تاویل تغییر  
 کردم از بجه دین که دین دوی از بجه دراز تر و کامل تر و تمام تر است و تغییر قمیسم به دین بجهت آنکه سبب ستره نیست و محکم است  
 متفق علیه + و عمر بن خطاب گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بقول یبنا انما انتم ایت بفتح لعین پس گفت  
 این عمر شنیدم آنحضرت را که می گفت در دانشی آنکه من خواب گشته ام آورده شد به قدیمی از شیر یعنی قنح شیر کس من  
 آورده و داد فشریت پس نوشیدم من آن شیر را یعنی فی لاری لاری بفتح جیم از انفرادی - تا آنکه به رستی من برگزیده دیدم  
 سیرابی را که می برآید در ناخشان من از جهت بسیاری آن شیر و گوارائی آن من کسرا و تشدید یا سیرابی تمام اعلیت  
 فقلت عمر بن خطاب چه پیروادم من یاقوتی خود را یعنی آنکه از خود در آن یاده و باقی مانده عمر بن خطاب را - قالوا اوله اوله  
 گفتند پس چه چیز تاویل تغییر کردی آنرا - یا رسول الله قال العلم گفت تغییر کردم که از با علم و گفته اند که صورت خیار علم  
 در آن عالم لعین است هر که در خواب بیند که شیر منور و تغییر شکر است که علم خالص مانع نصیب او گردد و وجود تشابه میان  
 علم و شیر بسیار است که لا یخفی کاتب مروت هذا الله من کبار می رخا بای بیند که سبوی نو نازده از شیر لطیف شیرین  
 خشک در شیر او بهر راز و برده است و الحمد لله متفق علیه + و عمر بن خطاب گفت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم یقول یبنا انما انتم ایت علی قلب علیها و لو گفت ابوهریره شنیدم آنحضرت را که می گفت در دانشی آنکه من خواب  
 می بینم خود را بر سر چاهی که بر آن دلمی است قلب بفتح قاف و کسر لام چاه سرگردان گرفته و چاهی که از آب سنگ و شفت  
 چاک کرده باشد طریقی گویند گفته اند که قلب دیده طوی تا معلوم گردد که بهت اهل زمین قوت بر معانی مطلوب است و بهر  
 قلوب معمول غرضت دنیا باشد الله پس آب کشیده ام من از آن چاه و الله که خواسته است خدای تعالی - ثم اخذ الماء  
 لابی قحافه سترگ رقت و لوراپس از قحافه بنفسم فان لعینی ابو بکر صدیق و ابو جعفر و ابوقحافه کینت به را ابو بکر است و نام او عثمان بن  
 است و از زبان خلافت ابو بکر بوده است و ابو بکر رضی الله عنه در حیات او و وفات یافته بفتح منها و نوب اولی فوین  
 پس کشید ابو بکر از آن چاه یک دل و دو دل و شکست و می است و صحیح روایت نوبین است اشارت بقوت دان خلافت و  
 که دو سال از جدوی است و نوب بفتح خال بجه و لو کلا آن آب - و فی نزاع من - و در کشیدن ابو بکر گسستی تا توانی است  
 و در بین نقیص و عی و در منزل او ابی بکر نیست و از اثبات فضیلت عمر بر او بلکه اخبار است او کی مدت ولایت وی و کثرت  
 انتفاع مردم در ولایت عمر بن خطاب و بنفشه تشدید را بهر می و بهر بانی دست و توانی - و الله یقره منصفه

و خدا بپارزد و انبیا و درین انجبات نهبت گنایم قصیدی میست با هم که رضی الله عنه بکاین کلمه بچنین زبان و عروضا و عادات  
 ایشان است که بگویند فلان چنین کرده و فلان یا هر دو را هم استعمال غرب یا بیک گشت و لو غرب بفتح غین مجر و سکون را  
 و لو غیر که گرفته میشود از پوست کا و لو غرب بفتح و را کی که سائل است میان چاه و حوض - فاخذوا این انتخاب پس گرفت  
 از عمر رضی الله عنه اشارت است بکثرت فتوح و تسلیع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه فلم ابرع بکاین اناس نیز  
 فتح عمر پس ندیدیم من قبلی و سخت ادموم که میکشد آب را بچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین مسکون با و فتح قان کامل  
 الا هر چه و من و جرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان - حتی ضرب الناس بعطن - تا آنکه زدند دمیانش راست کردند و بخورد  
 و عین عینین جامی شست شتران گوسفندان گرد و حوض کتب اشارت است بارتفاع و استماع صفیر که در زمان خلافت دولت  
 وی نشنیده و روایت ابن عمر - در روایت ابن عمر بن حنبل چنین آمده که - ثم اخذوا این انتخاب من بیدانی بکر - بپت گرفت و کورا عمر  
 بن الخطاب از دست الی بکر - فاستحالت فی بیده غربا پس گشت آن و لو در دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره  
 دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است - فلم ابرع بکاین اناس پس ندیدیم من عبقری را که حل میکند  
 برچو حل عمر و قطع می کند بچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف با و بکر را و تشدید با و خلیل انکار تشدید کرده معنی  
 قطع است و بمعنی قطع چرم برای بوده و بعد آن آید و مراد اصلح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری بریدن  
 سوز و توشه دان و مانند آن فریت الا ویم بریم چرم را بر وجه اصلح و افریت بریم بر وجه فساد و حتی روی اناس  
 و ضربوا بعطن - تا آنکه سیاب شدند و زدند با بخوردی بفتح و را که و او متفق علیه +

**الفصل الثانی** - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله جعل الحق على  
 لسان عمر و قلوبه یعنی خدای تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل دی داده است  
 و فی روایه ابی داود و عن ابی ذر - و در روایت ابی داود و ابی ذر این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت  
 ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به - خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر میگوید بحق + و عن علی رضی الله  
 عنه قال ان الله جعل الحق علی لسان عمر - گفت علی رضی الله عنه نهاده است حق را بر زبان عمر میگوید بحق + و عن علی رضی الله  
 عن ابن عمر یعنی عمر نطق میکند بچیز که سنان گرد و کارام گیرد بآن چیز نفوس المؤمنین پذیرد بآن قلوب و این مرغی است  
 که انداخته خنده بر زبان و احتمال دارد که لو میگوید قرشته باشد که الدام میکند حق را - کذا قال النوفلی - و رواه البیهقی فی  
 دلائل النبوة ۱۲۴ + و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال اللهم اعلا سلامی بانی جبل بن اشلام و بعمر بن الخطاب  
 روایت است از ابن عباس از آنحضرت که گفت و ما که و خداوند عز و جل غالب گردان بسلام را باو جبل بن اشلام یا بهر  
 بن الخطاب یعنی سلمان گردان یکی ازین و را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد - فاصبح عمر یس صبح کرد و عمر - فغدا علی النبی پس از آن  
 عمل را در روز پس عمر صلی الله علیه و آله و سلم پس اسلام آورد و قصد اسلام وی رضی الله عنه عجیب است مذکور شد برتر بعد





که استم در این ایشان را که این قرآن اعتبار بدارد دست در صورت نمود و لب بالا بگذاشت و می خواند آنقدر که میسر و عاقلانه را در خود  
این حدیث نیز نقل نموده حدیث سابق است و رواه الترمذی قال فی حدیث حسن صحیح غریب - چه آنکه حدیث لب و رقص حدیث  
در معین بطریق دیگر نیز آمده که حدیث در مسجد بحراب خود با وی میگردید و آنقدر که عاقلانه می نمود پس هر آمد و بیع کرد و سنگ را  
گرفت پس آن حضرت فرمود بگذازد و هر که آمد و در آنجا است یعنی در روز عید چیزی را جنس نمود و لب سباح است و نیز درین  
حدیث ذکر کرده حدیث صحیح است احتیاج باین نیست که گفته شود که عاقلانه چون قطعه میکرد با جانب و جواب داده شود  
که وی صغیر بود این زمان و شاید که این واقعه دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که چنین کرده اند و الله اعلم  
الفصل الثالث عشر فی عمر رضی الله عنهما ان عمر قال انفت ربی فی ثلاث - گفت عمر و انفت کردم من پروردگار  
خود را در سه خلعت - قلت - یکی آنست که گفتم من - یا رسول الله و آنست که من مقام ابراهیم خطه - اگر می گزینم از مقام  
ابراهیم جایی نماند هرگز بینه بهتر بود یعنی بر آنکه در مقام ابراهیم می ایستادم و مقام ابراهیم صابر است ایستگی که در وی اثر  
قدیمی از ابراهیم است و آن پیش کعبه بود - فخرات پس زد و گفتم که چه راستند و من مقام ابراهیم خطه و قلت - و دوم آنکه  
گفتم یا رسول الله یخلف علیک الساکب البر و الفاجر یعنی را به برزخانی که کار و به کار یعنی این سبب شأن خلعت تومی بفرموده از حسن  
آن که چنین پس از امر سکوی نماند و او که در پاره باشد و میفرمود - فخرات آنچه ابراهیم پس فرود آمد که عاقلانه  
جواب که واجب بود بر شما می حضرت چه ترسید است که بر هر زانی اجابت تفصیل که در فقه مذکور است جواب باینست که بعضی  
خود را گرفته و جواب می پوشیده و مستند باشد و میفرمودم نیاید و این خطه ابراهیم است - و جمیع شما را پس صلی الله علیه و آله  
فی الخیر - سوم آنست که جمیع و متفق شدند بر آنکه آن حضرت در قصه شرب عسل پس آن حضرت صسل احرام گردانید و خود بخلعت  
پس گفتم من عسی بان طلقن بیدار از او با خیر منکن - نیز یک است پروردگار وی صلی الله علیه و آله و سلم اگر طلاق دهد شما را که بیدار  
گردانید و عاقلانه بر آنکه در فخرات کند که پس فرمود که این است همچنین موافق فقه و معنی یعنی روایت که لاس عمر قال قال  
عمر و در روایتی در این عمر را چنین آمده است که گفت این عمر گفت عمر - و انفت ربی فی ثلاث - موافقت کردم من پروردگار  
خود را در سه جا - فی مقام ابراهیم و فی صحاب و فی اساری بدی که در ناگاه از او بی مقام ابراهیم خطه - دوم حکم کردن بحجاب بر زنان  
آنحضرت را سوم در اسیران بدی که حکم کردم بقتل اسیران غرورده بد و آنحضرت بشا و در این بکر فیه گرفت و خلاص کرد پس بیت  
نازل شد متفق علیه - اگر گفته شود که موافقات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شده چیز است یا چاره و سابق گفته شد که بیست است  
پاکه زیاده و جالب است که تخصیص ثلاث منع نمیکند زیاد را و شاید که مکان وقت اقرب ذکر همین سه چیز شده باشد پس اگر  
آنرا ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳ و ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ و ۱۲۷ و ۱۲۸ و ۱۲۹ و ۱۳۰ و ۱۳۱ و ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵ و ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۴۹ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۲ و ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ و ۱۵۶ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰ و ۱۷۱ و ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و ۱۷۵ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۷۹ و ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ و ۱۸۳ و ۱۸۴ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۸۹ و ۱۹۰ و ۱۹۱ و ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴ و ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ و ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۱ و ۲۰۲ و ۲۰۳ و ۲۰۴ و ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ و ۲۱۰ و ۲۱۱ و ۲۱۲ و ۲۱۳ و ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹ و ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ و ۲۲۷ و ۲۲۸ و ۲۲۹ و ۲۳۰ و ۲۳۱ و ۲۳۲ و ۲۳۳ و ۲۳۴ و ۲۳۵ و ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۳۸ و ۲۳۹ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۳ و ۲۴۴ و ۲۴۵ و ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ۲۵۰ و ۲۵۱ و ۲۵۲ و ۲۵۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ و ۲۵۸ و ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۲۶۴ و ۲۶۵ و ۲۶۶ و ۲۶۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۰ و ۲۷۱ و ۲۷۲ و ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ و ۲۷۸ و ۲۷۹ و ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳ و ۲۸۴ و ۲۸۵ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۸۸ و ۲۸۹ و ۲۹۰ و ۲۹۱ و ۲۹۲ و ۲۹۳ و ۲۹۴ و ۲۹۵ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۲۹۸ و ۲۹۹ و ۳۰۰ و ۳۰۱ و ۳۰۲ و ۳۰۳ و ۳۰۴ و ۳۰۵ و ۳۰۶ و ۳۰۷ و ۳۰۸ و ۳۰۹ و ۳۱۰ و ۳۱۱ و ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴ و ۳۱۵ و ۳۱۶ و ۳۱۷ و ۳۱۸ و ۳۱۹ و ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲ و ۳۲۳ و ۳۲۴ و ۳۲۵ و ۳۲۶ و ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۹ و ۳۳۰ و ۳۳۱ و ۳۳۲ و ۳۳۳ و ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶ و ۳۳۷ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۳۴۰ و ۳۴۱ و ۳۴۲ و ۳۴۳ و ۳۴۴ و ۳۴۵ و ۳۴۶ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۴۹ و ۳۵۰ و ۳۵۱ و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ۳۵۴ و ۳۵۵ و ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ و ۳۵۹ و ۳۶۰ و ۳۶۱ و ۳۶۲ و ۳۶۳ و ۳۶۴ و ۳۶۵ و ۳۶۶ و ۳۶۷ و ۳۶۸ و ۳۶۹ و ۳۷۰ و ۳۷۱ و ۳۷۲ و ۳۷۳ و ۳۷۴ و ۳۷۵ و ۳۷۶ و ۳۷۷ و ۳۷۸ و ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۳۸۱ و ۳۸۲ و ۳۸۳ و ۳۸۴ و ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ و ۳۸۸ و ۳۸۹ و ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۵ و ۳۹۶ و ۳۹۷ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰ و ۴۰۱ و ۴۰۲ و ۴۰۳ و ۴۰۴ و ۴۰۵ و ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱ و ۴۱۲ و ۴۱۳ و ۴۱۴ و ۴۱۵ و ۴۱۶ و ۴۱۷ و ۴۱۸ و ۴۱۹ و ۴۲۰ و ۴۲۱ و ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ۴۲۶ و ۴۲۷ و ۴۲۸ و ۴۲۹ و ۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۲ و ۴۳۳ و ۴۳۴ و ۴۳۵ و ۴۳۶ و ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۳۹ و ۴۴۰ و ۴۴۱ و ۴۴۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۴۷ و ۴۴۸ و ۴۴۹ و ۴۵۰ و ۴۵۱ و ۴۵۲ و ۴۵۳ و ۴۵۴ و ۴۵۵ و ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۵۸ و ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ و ۴۶۴ و ۴۶۵ و ۴۶۶ و ۴۶۷ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۴۷۱ و ۴۷۲ و ۴۷۳ و ۴۷۴ و ۴۷۵ و ۴۷۶ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۴۸۱ و ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۴۸۴ و ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۴۸۷ و ۴۸۸ و ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۹۵ و ۴۹۶ و ۴۹۷ و ۴۹۸ و ۴۹۹ و ۵۰۰ و ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵ و ۵۰۶ و ۵۰۷ و ۵۰۸ و ۵۰۹ و ۵۱۰ و ۵۱۱ و ۵۱۲ و ۵۱۳ و ۵۱۴ و ۵۱۵ و ۵۱۶ و ۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و ۵۲۱ و ۵۲۲ و ۵۲۳ و ۵۲۴ و ۵۲۵ و ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۲۸ و ۵۲۹ و ۵۳۰ و ۵۳۱ و ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ و ۵۳۵ و ۵۳۶ و ۵۳۷ و ۵۳۸ و ۵۳۹ و ۵۴۰ و ۵۴۱ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۴ و ۵۴۵ و ۵۴۶ و ۵۴۷ و ۵۴۸ و ۵۴۹ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

و دیگر که بحجاب - و دیگر که در حق عمر بحجاب - و امر فساد الهی - امر کردن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنست که بحجاب کنند  
در پرده باشند و بحالت از تنبیس - پس گفت عمر از تنبیس جنت بخش که یکی از اذواج مطهره است - و انک علی بن ابی طالب  
و دیگرستی تو که یا حکم میکنی بر آنکه بر تنبیس - و الوعی نیز از فی یوتنا - و حال آنکه در حق خود میاید در خانه میاید - فائز الله پس  
فرستاد خداستالی بن آیت را و او را سالتو بنشاند - و چون طلب کنند شما ای مسلمانان از زمین تا قیامت ای - فاسلو بن من ارجاب  
پس طلب کنند از تنبیس و در متاع چیزیکه بدان منتعت گرفته شود از اسباب خانه و غیره - و بدو عتبه بنی - دیگر یکدیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
که در عالم پاد اسلام بصره - خداوند اقوی که در انجمن اسلام را با سلام عمر و بر علیه چهارم فصل آمده شد عمر مردم را بشی نگردی - نه  
ای بکر - در بیت ابی بکر رضی الله عنه اسکان اول الناس یحب بود و غنیمتین دمان که بیت کرد ابو بکر - و رواه احمد و مسلم و عن ابی  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ناک لرجل لرفع استخی رجه فی النجته کان مرد بلند ترین امت من است از روی مرتبه در شبت  
هین طور بطریق ابهام فرمود و تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که ناکوشش کنند و وجد نماید که آن مرتبه را در آن  
و آن مرتبه در یافته نمیشود مگر بمواظبت و فایت جبر طاعات عبادات و اتصاف با خلاق کمالات یا ذکر گرفته باشد که نصف  
ست باین صفات پس شایسته کرد آنحضرت بر هر که شصت گرد و دهان رافع است درجه و می بر هر نقدیه قال ابو سعید و الله  
ما کان فی لیله لک لرجل لا عمر بن الخطاب - گفت ابو سعید بخدا سوگند نمودیم که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب  
از جانشانچه میدیدیم مردمی از خیرات و مبرات بجهت مسالمت و شال و در وقت مکان و لکین مردم نمی آید بطریق قطع و یقین کردی  
افضل باشد از غیر خود درین صفات کمالات پس لزم نیاید بودن می افضل از ابی بکر بنحسین تقریر کرده اند انجمنیه را فافهم و قول  
وی حتی مضی بسبیله - تا آنکه گذشت عمر بر او خود کنایت است از موش می استمراری می می علی الله ردت عمر خود - و رواه ابی جهم  
و عن اسلم - روایت است از اسلم که مولی عمر است از ابی سعید بن اسلم نام ابو بلع غیر است که صحابی است اما ظاهر است که انجا  
اسلم مولی عمر است پدر زید بن اسلم - قال سانی ابن عمر بن بعض شانه - گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضی احوال عمر فاجرت -  
پس خبر دادم من را - قال گفت اسلم در بیان آنچه خبر داد از حال عمر - روایت است از حدیث بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من یحیی الی الله استوفی  
صلی الله علیه و آله و سلم من چنین بعض - از ان هنگام که وفات یافت آنحضرت - کان اجد و اجد و حق استخفی من عمر که باشد وی بکوشش  
فرویکند از عمر در اعمال خیر تا آنکه نیهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت می رضی الله عنه تا ابو بکر  
رضی الله عنه ازین عموم بر آید و رواه البخاری و عن السور که سیم و سکون بین جمله بن محترمه بیستم و سکون بیستم  
قرشی بر می خواهد زاده عبد الرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت به دو سال بکوه تولد کرده آورده اند و از بن  
سنه ثمان پیش یک آنحضرت را روئینید و یادداشت - قال لما طعن عمر جعل لم - گفت مسور بنگامی که مجروح گردانیده شد عمر گشت  
عمر کرد و ظاهر میکند - فقال لا ابن عباس - پس گفت در عمر را ابن عباس - و کانه بجزء - یعنی با و کسر زای شد و گویا که ابن عباس  
نسبت بجزء و بی صبری میکند یا دور میکند از و میخیزد را - یا امیر المؤمنین لا کلک - نه این همه جزع باید کرد و مبالغه

دوران با بدو و تقدیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر اینست تحقیق صحبت و دوستی تو بنیبر خدا را نفا حنست محبتت پس بگفت ای  
 تو محبت آنحضرت را بر عایت حقوق آداب - تم خارنگاه و هر عتک اض - بنیبر جدی کنی که در آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت از تو را ضی  
 تم صحبت ابابکر - بنیبر صحبت داشتنی تو ابابکر را نفا حنست محبتت تم خارنگاه هو عتک اض تم صحبت ابولسین نفا حنست محبتت پس  
 صحبت داشتنی مسلمانان ابی بکر کردی صحبت ایشان را - و لیکن فائز تم نفا و تم هم عتک اض و من - و بر اینکه اگر عتک اض  
 میکنی تو ایشان را بر آید مفارقت میکنی ایشان را و حالیکه ایشان الله را ضی الله قال ملاذکرت من محبتت رسول الله گفت عمر ایما آنچه ذکر کردی تو  
 از صحبت بنیبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رضاه - و رضاه و فانه عتک من من الله من بعلی پس ان نیست که تم می از خدا گفت  
 نهاده است بان بر من من نعمت و ادن و منت نهاده - و اما ذکر است من صحبت ابی بکر رضاه - اما آنچه ذکر کردی تو از صحبت ابی  
 و رضاه می فانه عتک من من الله من بعلی اما امری جز منی من اجل مصاحب - و اما آنچه می بینی از ان فیکبای من  
 پس کن از بر همت و انهم را ان تو منی از جنت غم مسلمانان ست که حال ایشان چه خواهد بود چه خواهند کرد - و الله لو ان سل  
 طلوع الا و ضی به با بختا سوگند انکست شود که مرا بر پی من ست از طلا و اطلاع بکس طار حمله بر پی هر چه که - لا نندیت به من ابی بکر  
 هر کینه فدیه می ادم بوی از عذاب خدا - بل ان راه پیشین انکست چه بنیبر خدا را و ملاقات کنم او را و ظاهر انست که ضی الله را در جنت  
 باشد فدیه بکس را و سر خیرید باقی مصاحب عمر رضی الله عنه و کلمات و در وقت حلت را حدیث صحیح بسیار مذکور است - و اما آنچه

باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما

چون واقع شده است ذکر بنیبر معارف بعضی احادیث عقده و ملاقات با ابی بکر و ذکر انکست احادیث و تحقیق بود بر رضی الله عنهما  
 مذکور معاد دیگر از حال از جنت بودن هر دو و تریم بنیبر صلی الله علیه و آله و سلم و مقرب گاه و بیگانه و درگاه و مستشار و مؤتمن و اموی  
 و صاحب و مقارن حضرت و منی و جمیع اوقات و احوال +۲۴+

الفصل الاول من ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال بینا رجل یسوق بقرة فاعجمی - گفت ابی هریرة  
 و رفائمی آنکه در می میراند گامی از انگاه و نه شده ان مد و هر که ما پس سوار شد ان مردان بقرة را - فقلت انما لم علق لئذا  
 پس گفت ان بقرة بدستی امید کرده نشده ایم برای این سوار می - انما خلقنا لخدمته الارض - پیدا کرده نشده ایم ما که برای شت  
 و کار زمین و بنیجالات ست بر آنکه سوار شدن گاو و بار کردن بر او غیر رضی ست و شیخ ابن حجر گفته که استلال کرده شده است  
 باین بر آنکه چهار پا پیدا استعمال کرده نشوند مگر در چیزیکه جاری شده است عادت است استعمال آنرا در ان چیز و استعمال از کار این است  
 بشارت باشد اولی و فاضل یعنی بهتر است که در آنچه عود است از خلقت بکار برده نشوند و الا حقیقت حصر و ان نیست که البتة در  
 حرارت استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند تا برای ان بیج و اکل ست با اتفاق - فقال اناس یس قویا کردن مد و گوشتند  
 سبحان الله بقرة تفکم - یا کی مرند از ان گامی سخن میکنند - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فانی اذن من بانه - پس گفت آنحضرت  
 بدستی من ایمان می ارم باین یعنی بیکم بقرة که حق ست از جمله و هم و خیال یا الا تعالی شیطان نیست یا آنچه می گفت که انما خلق







رعایت کرده میشود و رایشا و رفتار به و در چیزها که نزد یکسا یکدیگر اند و چون متابعت و متابعت شیدم و از منسی ندارد پس آنرا  
شده و بطرف کرده شد و از منسی این بر اوالات کرد و بر آن خطا و از منسی این بعد از ابو بکر و عمر و عثمان و غیره که در آن زمان حال این  
حدیث را و بعضی این افتاد و اما هر دو تن قبل از او دل خوانده اند یعنی طلب و یک که از حضرت افکار و نظایر خود این دیار و قول است که  
بینه فناء الهامیان و یک حال معنی باشد و برین وجه و در داخل کلمه است و در استناد است و بر وجه اول است و ناختم -

رواه الترمذی و ابو داؤد + ۲۰

الفصل الثالث - عن ابن مسعود ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال - رایت ست از عبد الله بن مسعود که از حضرت  
گفته و خبر داد با صاحب که بطایع یکم رجل من اهل البجته فاطلع ابو بکر - پیدا میشود و می یابد بر شما که از اهل بیست پس پیدا  
ابو بکر غم قال - بهر گشت بطایع یکم رجل من اهل البجته فاطلع عمر - در احادیث بشارت بخت مرجمه از اصحاب واقع شده  
است چون بخیریت بر او بکر و عمر رضی الله عنهما جمعا واقع شده درین باب کرده اگر گوئی که چون بشارت بخت برای غیر  
ایشان می واقع شده بهر شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکه عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشان است نه فضیلت و بعضی  
احادیث بر فضیلت نیز دلالت دارند - رواه الترمذی قال - رایت غریب + ۲۰ و عن عائشة قالت قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم فی حجری فی لیلة ضاحیه - گفت عائشه مرا آنکه هر مبارک که حضرت رکن را درین دو شب بشن ما و قلت  
ما گاه گفتم من - یا رسول الله کیونان حدیث الحسنات عدد نجوم السماء - آیا می باشد که حدیث الحسنات را که آسمان را  
نجم عمر گفت آنحضرت آری عمر آن کسی است که نیکبای بی شمار است را آسمان است مقصود بیان آنست که سوال در شب بشن بود  
پس مرا و نجوم آسمان است مطلقا پس متوجه نشود که نجوم در شب و شن کم باشد - قلت فان الحسنات ابی بکر گفتم پس کجا نیکبای  
ابو بکر و در کدام مرتبه اند - قال اما جمیع حسنات عمر هست و اجماع من حسنات ابی بکر گفت آنحضرت می مانند به حسنات عمر که از اندک  
حسنه از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابو بکر از آن هم بیشتر اند و اگر فرض کرده شود که حسنات عمر بیشتر از حسنات ابو بکر باشد و با وجود  
آن ابو بکر افضل است از جهت قوت حسنات و بجهت کیفیت آنهاست آن بود که کمال اخلاص شود و معرفت چنانکه روایت  
کرده میشود از حدیث که نیست فغل ابو بکر بر شما بکثرت صوم و صلوة بلکه چیزی می که نداده شده است سوال می فرمود که در حدیث  
این حدیث را عزالی عاری گفته که نیا فتم من بخیریت را مرفوع و این حکیم ترمذی در فوائد الاصول از قول ابی بکر بن عبد الله بن عمر  
که قال ابن ارجس من کابر علماء الیمین شیخ شیوخنا فی حدیثه و رواه ابن ۱۳۶

باب مناقب عثمان رضی الله عنه

احادیث مناقب ابی عثمان رضی الله عنه چنانکه روایت کرده اند در مناقب خلفای راشده است و در آنچه که کرده اند کفایت است  
الفصل الاول - عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یطعمنا فی بیته - گفت عائشه بود آنحضرت بهر چه  
در خانه خود - که شفاعت می نمود - بر بنده کشنده هر دو زبان خود را و در و در اندام پرده را از او ساقیه - یا هر دو ساق خود را شک

راوی است پس استدلال نمود که کسی اگر گفته است با کفر و خدو حورث نیست زیرا که تحمل و ملاحت حجت ندارد و بعضی دیگر کرده اند که  
 آنرا که از تفسیر و تفسیر و گفته اند که ظاهر ادعای شریعت و صلی الله علیه و آله و سلم نیست و الله اعلم بامانت و ان بود که پس ستور خج است  
 ابو بکر بر این آمدن - بنا بر این که بعضی ستور خج را که غنم و در و هو علی تکالیف حال - و آنحضرت هم بر این بود و بعضی نیز بنشیند و غنم را  
 پس سخن کرد ابو بکر یعنی گفت من ابو بکر و صحبت داشتنی مانی استدلال هم یافت نعم استخوان عمر غنم را که بود که نه - پس تفسیر تفسیر  
 کرد عمر بر این که آنرا که حضرت عمر را که حضرت هم بر این بود - و گفت پس سخن کرد عمر غنم استخوان عثمان پسر طلحه بن عمرو غنم  
 آمد مجلس رسول الله پس است غیر خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن که خلع بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و مجلس بعد از  
 انجلس و سجده و سکنیای به و بر گردانید و گرد آورده حضرت جامه خود را و فلما خرج قالت عائشه یسئ ظنکم فی کماله که بیرون آمد عائشه گفت  
 عائشه و فل ابو بکر ظنم متشبه و لم تباله در که ابو بکر پس بنحیدری می فرمودی بآنکه اشتی از می بر داشت یعنی داشت بر اهل بیت  
 شادانی و سکنی بودن جل نشینش نشادان بسکسح - ثم دخل عمر ظم متشبه و لم تباله و بعد از آنکه عمر و بنحیدری را در و بآنکه اشتی در  
 ثم دخل عثمان مجلسه و سوسیت شایک - پس در که عثمان پس سستی و کرد و در می جامه خود را - فقال لا ارجو من جل جلی من  
 المائتة پس گفت آنحضرت آیا نمرم نمرم من حرکت که شرم از اندازی و شنگان که دستها اینجا تو غیر و تفسیر مساللات است و فی آنجا  
 و در روز چهارم پنجم آمد که قال - گفت آنحضرت - ان عثمان حل حی - بدستی که عثمان دی خمر ناک است - وانی خیرت ان تلت  
 علی کما احاله - و بدستی من سیدم که اگر از ان کنم عثمان با بر آمدن ان حالت یعنی حالت کشتن فخلین با ساقین - ان لا یبلغ الی فی  
 حاجه که در عثمان بسوی من حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آمدنشست و عرض حاجت کشتن حال خود کرد و در و او که  
 الفصل الثانی عن صلوة بن عبد الله و عشره بشره برادر زاده ابو بکر صدیق است رضی الله عنه - قال قال رسول الله  
 صلوات الله علیه و آله و سلم لک فی فقی و رفیق یعنی فی الحجة عثمان - فرمودم هر چه را همراه و یار همراهان است و رفیق من یعنی  
 در پشت عثمان است و قول می یعنی فی ابجته کلام را و است که بقرینه آنرا فهمیدم بدان تفسیر کرده است - رواه الترمذی  
 و رواه ابن ماجه عن ابی هریره و قال الترمذی هذا حدیث غریب لم یسناد به بالقوی هو منقطع ۴۰ و عن عبد الرحمن بن  
 خطاب التبعی خارجة تشدید موحده اولی ۷۱ یعنی است معدود و در بصیرتین پدر او خیاب بن الارثلیق بنز در و او تا آمده اند  
 و ابراهیم بن معاذ بن راه خداست و قد تفتل می از غرائب است و مذکور است در صحیح بخاری - قال شدت الشی صلی الله  
 علیه و آله و سلم و هو یحیی علی حبیل العسرة - گفت حاضر شدم که حضرت را در حال آنکه وی می انگیزت یعنی مردم را بر لشکر تبرک  
 که او را حبیل العسرة میگویند صحبت شد علی که در آنجا مسلمانان کشیدند و ساءان آشفته و در آن مان سخن کرد و قعود کم آبی  
 چنانکه برگ رنشان بنیور و نه و شکسته شتران امی فشر و در می تمسک و نه چنانکه در کتب سیر سلور است و بیسانانی از حد تجاوز  
 بود در مقام عثمان فقال لیسبح فاست عثمان پس گفت - یا رسول الله علی بآیه بصر بر من است صد شتر - با حلا سواد و آفتاب  
 فی سبل الله با حلا س که ان انتاب آن را در خدا حلا س جمع مجلس بکبر و سکون لام گیم سطر که در زیر فرشتگان فخر می کنند که



[illegible]



که در وی محصور بود و شنیدند که آن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قدمه در آن ایام آن حضرت پیمان کرده و دانه زینب و دانه سوسن  
 من که غزل شکسته خود را با او میست کردیم است بصره و تحمل بر جفا می نمود و ترک قتال با ایشان و اما معاویه علیه و من صبر کنند ایام آن در آن  
 پیمان و قتال نمی گنیم با ایشان و الا بعضی اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه دینی پیر و انجی و با ایشان جنگ کن که مجال اتفاق است  
 تو بر ایشان تنگ گردی و رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ۴۴۰

**الفصل الثالث** عثمان بن عفان بن عبد الله بن مویب بن لفتح بن ماعده و دست در زنا بعدین اتفاق است روایت دارد از وی  
 بر حقیقه و ثور و جز ایشان - فقال جاء رجل من اهل مصر يريد حج و بعیت - گفته اند مردی از اهل مصر و راه را بیکسو می خواهد حج در  
 راه است و ما جلو می رسیم و دیدگر وی را نشسته - فقال من هذا و انعم - پس گفت آن مرد که می شنید من می گوید که شسته اند و قالوا  
 من تریش گفتند که اینها جماعه از تریش اند - فقال من الشیخ فسمی - گفت پس کیست شیخ و بزرگ و فتنه دار میان ایشان - قالوا  
 عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است - قال یا ابن عمر انی سمیتک عنی - گفت آن مرد ای  
 ابن عمر بدین من سوال کنند ام ترا از پیوسته - می شنید پس حدیث کن که خبر ده مرا - بل تعلم ان عثمان بن عفان را می پرسد که آیا با من  
 تو عثمان را که در آن روز احدی - قال نعم - گفت ابن عمر آمدی که بخیر است - قال بل تعلم ان تغیب عن بار و لثقه مد - گفت آن مرد  
 آیا می دانی که عثمان را غایب شد از غزوۀ بدر و حاضر نشد آن را - فقال نعم - گفت بن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوۀ بدر را - قال بل تعلم  
 ان تغیب عن بیت الرضوان - گفت آن مرد آیا می دانی که عثمان را غایب شد از بیت الرضوان که در جایی بود و حاضر نبود آنرا -  
 قال نعم - گفت آری حاضر نبود در بیت الرضوان چون همه جا بن عمر تصدیق آن مرد کرد - قال - گفت آن مرد که از جهت  
 تعجب و تعرض از عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مردی بود که عثمان دو مرتبه از عثمان رضی الله عنه فاسد بود - فقال بن عمر  
 ان قال یا بن عمر - گفت بن عمر پیش آئی اسی مرد میان منم و ترا حقیقت حال را با ما فرما هر یک از شما ان الله عفا عنه  
 اما اگر حق عثمان را در حدیث گوئی می بینم که خدا می عفو کرده و در گذرانده است از او اشارت کرد بکبریا ان لا یزین  
 تو انکم یوم انتظا لجمعان انما استرکم الشیطان ببعض ما کسبوا و انتظا عفا الله عنهم ان الله عفو رحیم - بدانند آن حضرت صلی الله  
 علیه و آله وسلم در روز احد جماعه را بر گماشته و امر کرده بود که از جای خود بنحیه پس کاقران بر میت خود و و ایشان شبال بکافران  
 کردند و قصد غلبت بر آمدند و کار تر نزل شد پس حق سبحان تعالی را ایشان شکایت می کنند باز می فرماید که هر یک از شما بنحیه  
 عفو کرد خدا می تعالی را ایشان و این مخصوص عثمان رضی الله عنه بود و هر که داخل این تقصیر بود خدا می تعالی عفو کرد و از وی با انجیب  
 عن بدر و ان کان تحت زینب بنت رسول الله اما غایب بود عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشد و وی بدر را بسبب آن  
 بود که بود در روی زینب بنت جحش و صلی الله علیه و آله وسلم و کانت مریضه و بود در تمیه بیمار - فقال رسول الله صلی الله  
 عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان کسب جرح من شهد بدر را و همه سید استی قرار از بدر و فدا شد و می است فدا شد کس  
 که حاضر شده است غزوۀ بدر را و عفو است یعنی تو حکم حاضر آن بدر را می دانی یا آخرت و ان تغیب عن بیت الرضوان - و ان











به روایت اند قد قال فارسلوا ایضا گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که یار او را و قاتی بر سر یکا مدتی شد و علی  
رضی الله عنه بر بعضی رسول الله پس یکا بهین انداخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بی عینیه و در وقت شام و در بعضی انداخته  
قبل از آنکه یکان لم یکن به وجع پس به شد علی رضی الله عنه تا آنکه گویا بود وی در وی بر الفهم با و سکون و به زبان بر زبان  
برگزید و دیگر و پیش او - فاعطاه الیه پس ما آنحضرت علی را بهیت منتقال علی از سوال نشاء اما تلمیح می که گویا او نشاء به جنگ می کنم  
با ایشان تا آنکه شوند با ایمانی مسلمان شوند - اما آنحضرت علی را آنحضرت علی را سکس به سجده بگذاشته است و فری خود و تقو و بذل و غیره که گشته  
بیشتر جای که رسید بآن رسول یکسرا و سکون بیفتن نشاء و بر سر حق است و تمام تا آنکه فرود آمدی و در زبان ایشان به ساحت الدار  
کشای که سراسر تمام او هم الی الاسلام و بیشتر بخوان ایشان ای مسلمانان - و آنهم هم میا محب علیهم من حق الله فیهم - و خبر ده ایشان را  
یا آنچه واجب است بر ایشان از حقوق خدا و اسلام - فوالله انک الیه میروی الله یک جلا و اول پس بخدا سوگند به سر کتب این که به یاریت  
کنند خدای تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را به شیر لک من ان کیون لک الحمد انعم بهت است ازین که باشد و جزا پیا پیا ی  
سرخ و شتران سرخ که از و آنفس اموال ست نزد عیال ایشان شده است نزد عرب و هر شهری نفیس و محرم و بی بیم جمع آنحضرت  
بهم جمع جماعت است متفق علیه و ذکر به پیشا لبر اوقال علی - و ذکر کرده شد و پیشا لبر و این جانب که در وی گفته است آنحضرت صلی  
الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را اینست یعنی انما کنک - تو از منی من از تو سی باب بلایج الصغیر ۹ +

فصل ایشان - عن ابن عباس بن حصین بضم ح و فتح ص و اد و قد می صحابه و فضلاء علی ایشان مست و ملائکه بر یاریت وی می آمدند  
و بروی سلام میکردند - ان الی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان علیا منی و ابائنه - روایت کرده است که آنحضرت گفت که  
علی از من است و من از علی کنایه است از کمال اتحاد و اتصال و خلاصی یکجائی - و در وی کل مومن - و علی ولی هر مسلمانی دوست و محب و نا  
دوست و رواج - الترمذی - ۲ - و عن ابن عباس بن قمران القبه صلی الله علیه و آله و سلم قال من کفرت مولانا فکفرت مولانا - مریدان را از کفر از کفر  
تجلی است و در هندی و غزو و در حضرت آنحضرت حاضر بوده و از خواص اهل بیت است علی است رضی الله عنه روایت میکند که آنحضرت گفته  
بر کسی که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است - رواه احمد و الترمذی - و این حدیث در فضل ثالث تفصیل بسیار و در اینجا  
شرح بسیار باشد انشاء الله تعالی ۴ - و عن حبشه بنتم حمله و سکون و حده و کسر عجمه بنده با - بن جناد - بضم جیم و تحقیق  
آن مولودا صحبت مست و دیده است آنحضرت را و در حجت الوارع عدا و او در اهل کوفه است - قال قال رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم علی منی و من منی علی - علی از من است و من از علی - و لا یودی عینی الا ابائا و علی - و او نکند و حق نکند از جانب من  
بیمچس گرسن یا علی در آن سال که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را به راجع فرستاد و او را به حاج ساخت بعد از آنکه  
وی شهاب علی مرتضی را از شیر فرستاد و آنحضرت محمد شکران کند و سوره بوات را که در وی درین باب بیات منزل است بر ایشان  
بخانند و آنکه در شکران نفس از نزدیکان نشوند و محمد را ازین سال و جز این حکام دیگر و عادت عرب بود که چون میان ایشان  
آنحضرت می شد از تقصیر و باطل و صلح و عهد و استسایم می کردند و این مورد را مگر کسی که سید قوم و بهتر ایشان است







مولى کل بن و من دونک کسى کردی و شایم کردی و گفتی مولای من بر روزن سلم بن - رواه احمد - بالا کما یکنایه بنوی چیزى است که تسک  
 کرده اند شیعه را دعا ایشان نفس تقصیل بخلافات علی مرتضی رضى الله عنه و بیگویند که مولى بنی امیه است او با ماست  
 بایس قول آنحضرت علیه السلام است او بکلمه هر و محبوب والا احتیاج به جمع کردن صحابه و خطاب کردن ایشان  
 بن مباحثه نمودن و دعا کردن مروی دارد رضى الله عنه و زیاده که می دانست و می شناخت آنرا هر یک از صحابه بشنای این ملامت باشد  
 اگر امام معتمد و مقرر و مضبوط باشد مولى را رضى الله عنه از او آنچه را آنحضرت است از او لا بر است پس این نفس  
 صریح است بر خلافات و رضى الله عنه و این حدیث صحیح است بیشک روایت کرده اند از صاحب امتی مامنه نزدی و فلسفه  
 و احادیثی که در کتب است روایت کرده اند از ائمه از جمله و در روایتی که در کتب آمده که شیدیه اند از آنحضرت  
 پیغمبر علیه السلام گفته صحابی و گوایه دادند بدان مولى را و در وقتى که نزاع و خلافات کرده شد با و س در ایام  
 خلافت و س و بسیار از اسامی که بحار و حسان است و اتفاقات نیست بشنود کسی که سخن کرده است در صحبت  
 و س و در بقول بعضی که گفتند که روایات اللهم وال من والاه موضوع است زیرا که وارد شده است از طرق متعدد که  
 صحیح کرده است اکثر از حدیثی که در اقال شیخ ابن حجر نے الصواعق و گفته و لیکن ما س گویم شیعه بطریق الزم که ایشان  
 اتفاق کرده اند بر اعتبار تواریس امامت و گفتند که تا حدیث و تا حدیث باشد بدان استند دل بر صحبت امامت توان بود  
 و تعیین است که این حدیث متواتر نیست با وجود و خلافات دوران اگر چه خلافات مرود است بلکه طعن کنند دوران بعضی از ائمه  
 حدیث و عدول ایشانند که رجوع است با ایشان در بین امر مثل ما س و او که بنام س و اسب حاتم ما س و جز ایشان  
 در روایت نکردند اندک از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث ملوف بلاد و سیر اسرار کردند مثل بخار و مسلم و و قار و  
 و جز ایشان را کابر اهل حدیث و این اگر چه نقل نیست بحمت حدیث لیکن دعوائی که از نزد مثل بنی امیه عجیب است  
 و ایشان شمر کرده اند که تا حدیث امامت بر و اهل سنت و جماعت را که ده اند بر شیعه و کلام ایشان را با  
 طویل است که در صواعق محرقة ذکر کرده و با چیزه از ان بطریق اختصار آوریم گفتند است الاسلام که مولى را با  
 بعضی جاکم و و س است بلکه بعضی محبوب و تا مرست زیرا که لفظ مولى مشترک است میان چنان معنی مغنی و  
 عتیق و تصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بے دلیل اعتبار ندارد و ما و ایشان متفق ایم بر  
 صحت ارادت محبوب و ناصر و رضى الله عنه و کرم الله وجهه سیدنا و حبیب ما و ناصر است و سیاق  
 حدیث نیز ناظر برین معنی است و بدون مولى بعضی امام معمود و معلوم نیست و بر لغت و نه در شرع و هیچ یک از ائمه  
 ائمت ذکر کرده است که مفعول بعضی مفعول مے آید و س گویند که این چیز او س است از ملان چیزه و س گویند  
 که مولى است از و س پس عرض از تفصیل بر و الوالات تنبیه است بر اجتناب از انقباض و س زیرا که تفصیل بیان  
 وافی تر و موکد تر است از غیر و اول رضى الله عنه و ازین جهت تعدیر کرد و بقول خود ما است و س با مؤمنین من انفسهم



و در غایت از این جهت است و در بعضی طرق دیگر اهل بیت نبوت عموماً و ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی و دیگر وی بسند  
صحیح آمده و این دلالت دارد بر آنکه هر دو حدیث از حدیثی است که تأکید بر محبت ایشان است و نیز آنکه سبب این آنست که بعضی صحابه با علی  
رضی الله عنه در پی بوده و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و کارهای بر وی نموده بود چنانکه سیده اسلمی و در صحیح بخاری آورده و در پی  
صحیح آن نموده پس در مبارک آنحضرت تنفیذ گشت و فرمود یا ربّه است اولی بالمؤمنین من أنفسهم المحبّین و صحابه را نیز جمع کرد و تأکید  
در این بود و گفت شیخ بن حجر سلیمان که گوئی این معنی اولی است ولیکن از کجا لازم آید که اولی با ما است و ما نسبت بلکه تشریف ابتلاع چنانکه نزد قرآن  
مجید میفرماید ای دین اللهاس یا ربهم لئن لم یلتحقوا بجماعتهم لولاهم لنفکتم و این احتمال ندارد که مسلم را اولی با ما است است اما در بعضی  
است بر ما است فی الحقیقه بلکه در آن دو وقت عقیده بر ما است و تقدیر آنکه نشاء با جماع است و علی رضی الله عنه نیز در آن جماع داخل است  
و در بعضی خبرهای دیگر که مخرج مستند خلافت اهل بکر بعد از روی صلوات الله علیه و آله و سلم و کون من بعد من بعد علی رضی الله عنه و در بیان  
علی رضی الله عنه و سایر ائمه و غیره ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت و  
رضی الله عنه از احتجاج با امام خلافت دلیل است بر آنکه دانست که نفسی نیست و روی بر خلافت وی عقیده ذات پیغمبر علی رضی الله عنه و آله و سلم  
و وجود آن علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نفسی نیست از آنحضرت بر خلافت وی و در خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده  
است و در صحیح بخاری و غیره وی آمده است که علی و عباس از نزد آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم در مرض موت برآمدند و عباس بر علی  
الکرم بطلب بنی امیّه را گردانید و باقی آنحضرت و علی فرمود بنی امیّه را از آنحضرت و علی فرمود بنی امیّه را از آنحضرت و علی فرمود بنی امیّه را از آنحضرت  
چون حاجت پیغمبر و محبت بکفرت و بر سیدان روی صلوات الله علیه و آله و سلم و گفتن عباس که اگر این مرور را باشد بنی امیّه را باقی آنحضرت  
پیامد و غیره مانند و نهاده که ایشان را تجویز نمیدانم و صحابه خبر پیغمبر و از پیوستن ایشان را با وجود علم به این از آن تبیل است که عقل  
نیکان از آن پس ایشان در حالت سعادت با یکدیگر داشتند و از آن روایات و آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم بعد از آن در خبر خطبه خواند  
اشکارا که در حق اهل بکر و عمر را گفت که منیر نشود بر شما هیچ یک چنانچه در اخبار آمده است و تحقیق ثابت شده است که آنحضرت  
صلوات الله علیه و آله و سلم کرده و ترغیب نموده است بر نزد اهل بیت خود و محبت بنای ایشان فرست میان محبت و خلافت  
و شیعه بگویند که دانستند صحابه این نفس را ولیکن بنای آن نکرده اند و انقیاد و نمودن بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المؤمنین علی که  
مهرک طلبا احتجاج کرد و از محبت انقیاد و این کذب افتراست زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازده و شجاعت میرا  
نمود و گویند با وجود آن آنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم نفس شنیده باشد و احتجاج بدان نیاز و عمل بدان نکرده اند و لا تست و چون ابو بکر  
رضی الله عنه احتجاج کرد و بدین ائمه بنی امیّه را گفت که نفسی جمیع صلوات الله علیه و آله و سلم است احتجاج با این عموم چه میسکین و سبیه از امام اهل حنفیه آورده  
است که گفت اصل عقیده شیعه تبلیص صحابه است و در افسان نال ندیده تکفیر ایشان بگویند به غیر این چنانکه کافر زند و قاضی ابو بکر با اهل  
گفته که در آنچه زنده اند و نفس بدان بطلال دین اسلام است تمام زیرا که چون آنان اعدوی ظلم و ستم و کذب ایشان را در احکام اسلام بفرس و نفسانی  
از ایشان منع شد و دیگر هر چه از احادیث اخبار و ایشان وی شده در روایات باشد بلکه این طعنت راجع بحضرت نبی صلوات الله علیه و آله و سلم میگردد







ثم انفت غرامی ساخت قيل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که او را تعلیف می ساخت تمام است ابو عبیدہ بن الجراح گفت عا  
 ابو عبیدہ بن الجراح را می ساخت کدامین بود و لاتی این کار را ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که در خلافت چه کار است این علی است  
 و دست را ابو عبیدہ بن الجراح هرگز از ایشان خواجه خلیفه سارید پس گفتند از لاتی ترک نیست پیش کرد و آن حضرت برای کار دین  
 پس کیست که بختر گرداند و در کار خود با راه مسلم ۱۰۰ و عمن با سیرت ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کان علی حواء  
 و ایت است انرا ابو سیرت که آن حضرت بود و کوه حرکت را و الا آن جبل نور می گویند و آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول  
 وحی را آنجا نشاء و ل می بود و وحی را آنجا نازل شد پس آن حضرت بود و ابو بکر و عمر و عثمان علی و طلحه و الزبیر نعمت الله بجمع جلیل  
 سنگ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم با آن ساکن باش و محب نه عا یک لایحه او صدیق و شهید  
 پس نیست از تو نگذرد پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت است از عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر که هر شبید شده اند و شهادت طلحه و زبیر  
 از ائمه حرب جبل است نه در حرب بلکه بیرون آن چنانکه در مجلس مذکور است و از بعضی سعد بن ابی وقاص در یاد کرده اند بعضی  
 از اوقات این اتفاق سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر ابو جراح آن حضرت و لم یذکر علیا و ذکر کرده این بعضی علی را و میگویند این  
 شکل است زیرا که سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در آن عصر خود مرد و دیگر در وادای قیام داشت و او در شب انرا بخا و ذی  
 کرده شب پیغمبر که آنکه داخل صدیق و از صدیق اگر چه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی الله عنه لیکن معنی این منحصر نیست  
 در وی بود صدیق است نیز غیر از صدیقان و سیوطی بطریق متعدده مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این اول  
 کسی است که ایمان آورد و اول کسی است که مصافحه کند و زقیامت و این صدیق اکبر و فاروق این است یا امیر و شهید  
 کسی است که او را شب شیب بست چنانچه بطون و اشال آن با الله اعلم رواه مسلم ۱۰۰ الفصل الثانی بعن عبد الرحمن بن عیاد  
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ابو بکر نے الجنته و عمر نے الجنته و عثمان نے الجنته و علی فی الجنته و طلحه نے الجنته و  
 الزبیر نے الجنته و عبد الرحمن بن عوف نے الجنته و سعد بن ابی وقاص نے الجنته و سعید بن زید نے الجنته و ابو عبیدہ بن الجراح فی الجنته  
 رواه الترمذی و رواه ابن ماجه عن سعید بن زید و یکے از وجوه شهرت و اعتبار این ده کس بر بشارت جنت ایست که در بشارت  
 ایشان یک جا می آید واقع شده با وجود دیگر که گفتند از الالبشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذکر الاعملا و اینجا  
 تذکره ایست که برای آن متنبه باید شد که در کتب اربعه هر چه که در احادیث واقع شده کلا و بعضا همین ترتیب شده و باین  
 استند است به هم در سبیل سنت و جماعت حاصل می گرد و ما گمان آید که لا و باین تغییر ترتیب داده و منافق اعتقاد خود آورده  
 باشند و شاکلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیر می رسد و سرایت می نذارد و مقصود آن تفاوته نمی نماید  
 شیخ احمد چه نوع کند بخیر نشان هم چنانکه مستند است و می آیند تحقیق در سبب و تاویل کلام کار مجتهدان و تقیماست بعد بر ۲۰ +  
 و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال ارحم امتی یا ابوبکر و مر بان ترمذی ۶۰ شامن بامت  
 من که بطاعت و تقوی و دو عظمت مردم را بجای می خواند و میرساند ابو بکر است و ایش هم نه امر الله عز و جل و عظمت ترین است

در کابردین خدا که بخت و شمت و بطل مرعوف و منی و مکر می کند عسرت - و اعصاب هم حیا و عثمان - و راست و صحیح ترین ایشان  
از روی حیا عثمان است صفت حیا با عثمان رضی الله عنه خصوصیتی و اقداری هست و حیا و شعیب عظمی است از ایمان و شایسته اصدق  
برای آن گفت که حیا گاهی بیک طبیعت بشری نیز می باشد اگر چه بیک شرع حق و درست باشد اما ادا و ادق و متبکر نیست که  
مواظق شرعی و مطابق حق باشد - و اگر نعم نگیرد بن ثابت - و عالم تر بعلم و انفس و عوارض نگیرد بن ثابت است که کاتب حق بود و انا جلا و  
محاب و جامع و کاتب قرآن بود و زمان ابو بکر عثمان رضی الله عنهما - و اگر چه بن ابی کعب - و خواننده تر قرآن را و ما نیز در رد و تجوید  
قرآن بنی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود و اسید القراءه گفتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اسید الانصار نام کرد  
و عمر رضی الله عنه سید المسلمین می گفت و چون سوره لم یکن لذن کفر و امن بالکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که بخدا و اگر دوست  
که آنرا بخوانم و ترا بشنوام گفت وی رضی الله عنه بکیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو بود و ترا بنام تو خواند پس وی گریه  
کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نیز گریه در آمد - و اعلمهم بالحلل و الحرام معاذ بن جبل - و داناترین امت بحلال و حرام  
معاذ بن جبل است و وی رضی الله عنه انصار است و یکی از رفقاء دین که حاضر شدند عقبه را و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
او را بمواظبات داد بعد از آنکه بنی سحر و تمیل و جعفر بن ابی طالب و فرستاد او را معلم و قاضی بن و وی در آن وقت هجده ساله بود و ده انگشت  
عمواس را عالم رفت و گفت خداوند این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوند معاذ و اهل و عیال با و از ان محروم نداری و آورده آن  
که در وقت رفتن از عالم میگفت خفه کن چنانکه خواهی یعنی ترک میدانی که من ترا دوست می دارم یا چنانکه گفت و الله اعلم و  
این مسعود گفت بودیم که تشبیه می دادیم معاذ را با ابراهیم خلیل علیه السلام در ضمن این آیت کان امتنا ناسا الله خلیفاهم و  
میداد معاذ و در زمان آنحضرت و در زمان ابو بکر و چون بنی رفت می گفت عمر رضی الله عنه خاله گداشت معاذ اهل ما رینه  
دارت و ده و حاضر شد وی رضی الله عنه بدر و دشاد و دیگران را و وقت رحلت گفت اصحاب خود را و تنبیه کرد که هر چه را می گریه و چه چیز  
می گریه آورد شما را گفتند می گریه می کردی که قطع میکرد بموت تو گفت علم و ایمان قائم اند تا روز قیامت بگیر بدین کار هر که  
باشد در در کفید باطل را بر هر که باشد ناقب وی رضی الله عنه بسیار است و خارج از حد و حصه و احصاء - و کل امتا یلی فی امین  
بنی الامه ابو عبیده بن الجراح - و مر است را امین است و امین این امت ابو عبیده بن الجراح است و در روایاتی مر بر سینه پیاپی  
ست هاین بن ابو عبیده است و وی رضی الله عنه قرشی است صفت و اسطه یا آنحضرت در فرس مالک جمیع شوی و حاضر شد جمیع  
مشایخ باجماع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر و در وقت حجت خدا و رسول خدا گشته و ثابت ماند با آنحضرت روز احد و  
یک شبیه و در حلقه مشرکه در حسرت مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه بود و بدان خویش افتاد از جنت رو س که کرده و بدان  
وی و وی نیز در طاعون عمواس رفت از عالم و در زمان عمر بن الخطاب و عمار که در دوسه معاذ بن جبل می گفت امیر المؤمنین عمر در روز  
موت خود اگر ابو عبیده بن جراح می دوسه می سپرد این کار را بوی یعنی هر خلافت را یا اختیار یا بدست ایشان در دست تو نشو یعنی  
می کردم و الله اعلم - و او احمد و الترمذی و قتال بن احادیث حسن صحیح و روایه عن عمر بن قتاده مرسل و

روایت کرده شده است از عمر بن خطاب و مسکن بن عیین از قتاد بن طریق با رسول - و غیره - و در حدیث معمر آمده است - و انما اجمع علی - و قاضی  
 بوجوه کفایتی که بر حق است علی است و لهذا عمر رضی الله عنه به مشاورت و تقوای وی رفتی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبود و  
 از حق می کرد و می گفت تفتی لا با حسن اما ۴۴ و عن ابی بکر قال کان علی ابی سلمة الله علیه و آله و سلم یوم احد و رعان بدو است  
 از بر سر رضی الله عنه که گفت بود بر آن حضرت روز غزو و احد و روز و این بجهت نهایت شجاعت و قوت اقدام و رضی الله علیه و آله و سلم  
 بود و حرب و هر که شجاع ترست و غنای تر در روز و روز کارزار بیشتر و سلاح او و استعداد او و بواسطه جنگ زیاد تر و از این معلوم می شود که  
 استعمال مسلح و با شجاعت اسباب منافات بر کل ندارد زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سید عتو کلین بود و با وجود آن پنجین می کرد و  
 از آنکه اشغال با این امور برای تعلیم امت می کرد و باشد با تحقیق آنست که اینها نشانه از عبودیت مغضی انتحال امر است فی نفسی  
 آنحضرت پس برخواست آنحضرت و متوجه شد بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر روی بر آید و بنشیند و آرام گیرد و در نهایت طبع پس نهوا  
 از بهت کوفته که رسیدند بود و فقهه طلحه تحتی پس به شست طلحه بر آن حضرت با وجود آن جزا و جزا و زخمها که داشت حتی ستوسه  
 علی الصخره تا آنکه برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این مخرج در اصل جبل احد است معلوم و معروف سمعت رسول الله پس  
 شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و آله و سلم یقول بیگفت - اوجب طلحه - واجب گردانید طلحه بر است خود مشت را با این عمل  
 که بجهت خدا و رسول خدا کرد - رواه الترمذی ۴۴ و عن جابر قال نظر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابی طلحه بن عبید الله -  
 گفت جابر رضی الله عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه فقال من جلیل نظر اے رجل میشی علی و جلاله ارض و قد قضی نخبه گفت آنحضرت  
 کسی که دوست دارد که نظر کند بسوئی مروی که میرود بر روی زمین و حال آنکه تحقیق مرده است و یا نظر مردن است یعنی  
 از کسی نخواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود - غلیظ نظر اے بنی اریس باید که نظر کند بسوئی بنی اریس اشارت به طلحه است رضی الله عنه -  
 در روایتی دیگر روایتی باین لفظ آمده است که من سره ابی نظر اے شهید میشی علی و جلاله ارض - کسی که شاد میگرداند و از او که نظر کند بسوئی  
 شهید که میرود بر روی زمین غلیظ نظر اے طلحه بن عبید الله پس باید که نظر کند بسوئی طلحه بن عبید الله تحقیق لفظ قضی نخبه  
 آنست که نخبه بنون و حائمه و بموجده یعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیها  
 انهم من قضی نخبه و هم من غلیظ نظر اے خود نفسیه کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس  
 بعضی از ایشان ادا کردند و فائز شدند و نذر می کردند بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردان در راه خدا و بعضی انتظار آن  
 نماند و در حدیث نیز حمل بر مرده و معنی درست است و ظاهر در ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید میشی علی و جلاله ارض  
 و تحقیق این اشارت است بوجوب اختیار کسی که حاصل میگردد و مراد از این سلوک و اسباب فنا را یا مراد بوجوب غلبه است از عالم شهادت  
 با استغراق در ذکر خدا و مشا بهه ملکوت و انجذاب بجناب قدس منی سبحانه و این نتیجه موت اختیار است و سید علی شریح علی  
 تقریر است الله علیه و آله رساله ایست مسمی بهدایت بر بنی خاندان المرسله که در آنجا بیان موت اختیار است و سبق آن کرده اند و حضرات  
 شیخ و ابی طالب متقی فرمودند که یکبار بود که معظله شریعت یافت که شیخ علی متقی ذرات یافت مردم بشنیدن این خبر و دیدند





جمله اند غلبه و آد و سلم و الناطع امام الاما حمله و ورق با سحر و نبود و انوشش مگر جمله بنم حای معلم و فتح آن و مسکن و مود و فتح آن و سحر  
 نبود و با طعام مگر یک سحر بفتح سین و فم هم نام و رختی ست مشهور و ان لا و عر ۴ است - و ان کان احدنا یضع یمنا لایضع یمنا الشیطان یجتنبه  
 و یبکیه انرا که می نهد یعنی پیشک خشک چنانکه می نهد گویند - ما ان خلطه و در حالیکه نیست افکنده را آلودگی و آمیزش بعضی اجزای  
 و بعضی از جهت خشکی ختم بصحت نبوده و سحر زنی بطن الاسلام پیوسته شد و بنوا سکه که افع می گردانند و تعلیم می کنند مرد را احکام  
 اسلام و تفسیر یعنی توفیق آمده یا تفسیر و تادیب و توبیخ می کنند و ملازم تفسیر در حق اسلام و اصل تفسیر یعنی روایات و منع است و بمنجه نصرت  
 و ان نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزیه و در توفیق و ریر که ناصر مع می کند از تصور دشمنان و ارماد باسلام اینجا نماز است  
 که در خدمت انون و فعل علی - هرگز نیست تحقیق نویسد گشتم و دریا نکاشتم و گم شایم من یعنی هرگاه بنوا سکه احکام اسلام و آداب نماز  
 تعلیم کند باین سابقه که من در اسلام دارم و دیگر مرا امید فلاح و هلاکت چه باشد و کافران و کفار با سحر و عمر و نبودند بنوا سکه سخن چینی  
 کرده بودند شکایت برده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المومنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنه را بر کوفه و قالوا لایسین یعنی  
 گشته بودند نیکان شکیلی و س غار را پس عمر مدید کرده خستاد او را و وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و  
 گفت گمان من هم چنین است که تو می گویی و در گردن بنی اسد و در دهن بنی اسد و از دیرین انعام بن خویلد بن اسد و از اینجا معلوم  
 می گردد که تو بعلیم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای مصلحت دینی و دفع عار و نقصت و زدن جانوست و صحابه را  
 رضی الله عنهم فاخرت میان خود بود و جهت اخراج صحیح صحابه صحیح علیهم السلام و عن سعد قال را بنی و ان ثالث الاسلام و در صحیح بخاری  
 نقل است یعنی هرگز نیست تحقیق می دانم من خود را و من سوم با اسلام بودم و در روایت بخاری و ان ثالث الاسلام یعنی سیم یک  
 اهل اسلام مقصود یک است یعنی دو کس مسلمان شده بودند سوم من مسلمان شدم و گفته اند که مراد وی از ان دو کس نبوی و پیغمبر است  
 و صحابه است که مراد سوم ران بلکه مراد ان احزاب است و در استیعاب گفته که وی پیغمبر و هفت کس است مراد بدان فاست از مرد و ران و  
 از او و بن ۴ است - و ما سلم احدا الا ان الیوم الذی اسلمت علیه - و اسلام نیار و در پیچ یک که در روزیکه اسلام آورد من در آن روز و  
 گفته اند که پیچ یک روزین کلام شامل او و غیر او نیست یعنی یا نه نشاء اسلام از پیچ یک که در روزی که اسلام آورد من در آن روز که در آن  
 مسلمان یافته شد که منم - و نقد کثرت سبقت ایام و انی ثالث الاسلام - و تحقیق رنگ کرم من هفت روز و حال نیست که من  
 سیم مسلمانان بودم یعنی اسلام آورد من بعد از او و کس بعد از ان هفت روز که شست که کسی در آن هفت روز اسلام نیاورد و  
 بعد از هفت روز اسلام آورد هر که او را بن چنین تفسیر کرده است این حدیث را طبری نافع در ج ۱ بخاری ۳۲۰ و عین غایت ان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم کان یقول لنفسه - روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مرزبان خود را بن مرزبان من می باشد - و بدستی  
 که کارش و حال شما از مجلس خبر نیست که در انامیش می نازد و ملازمی از من که حال شما خوب باشد و مردم شما چه معامله خواهند کرد و که متغافل و متصدی  
 اموات میشت شما را باشد و توفیق بدان خواهد یافت و بنی صبر علیکم الانصاب بر ان الصابون سوم و بنی صبر علیکم انصاب بر ان الصابون سوم و بنی صبر علیکم انصاب بر ان الصابون سوم  
 کامل اند و صبر و صبر بخاری و عادات ایشان است و کامل اند و صبر علیکم و آوا حقوق و انت عاشق بنی المصطفین گفت عائشه مراد بنی و از آنحضرت



[illegible]













۱۴۰۰ و عن البراء بن عازب انہی سئل عن علی بن علی عاقر قریظ قال گفت براء بن عازب بیدارم و حضرت را وصال نگردد  
حسن با من طے بردن و دوستی در حالیکہ گوید آنحضرت - اللهم انی فاجبہ خداوند بیدارستی من و دوستی مبارک و ابرو پس دوست دار تو  
او را جدا و علی بن نعم بن حزمہ و کسر حاضرم باست و ثانی بفتح فخره و فتح باسطق علیہ ۱۴۰۱ و عن ابی ہریرۃ قال خرجت مع رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ و آلہ وسلم طے لکنت من انہما رکعت ابو ہریرہ و بن آدم ہر اذان آنحضرت در پارت از روز و حتی اتی نجبا و فاطمہ - تا آنکہ آنحضرت خانہ طہل  
را و بنا بر کسر خا و جمہ و بوحیدہ غیمہ و مراد بنیامیت مست و در بعضی نسخ نسخ صحیح جناب بحیم و فون یمنہ استمانہ و محسن خا و آلہ و ظاہر کانت  
کہ این تسبیح مست کہ تا اواز - فقال ثام کعب ثام کعب پس گفت آنحضرت آیا بنیامیت کہ مست بکر گفت - یعنی حسن - بے خواب و غفلت  
بلکہ امام حسن را و طلبہ را و گفت آیا آن کو کہ بنیامیت و کعب بن لام و فتح کان تفتت بینہ یعنی آید کیہ اذان معانی  
صغیر است بنیامیت این یعنی مراد است ظلم بلط ان جا پس در رنگ نکر و آنحضرت تا آن کو کہ آمد در سیدہ - یعنی - در حالیکہ کہ  
در دو چنانکہ عادت طفلان مست مسته التعلق کل واحد واحد - تا آنکہ دست در گردن یکدیگر افتاد ہر یک اذان و یعنی آنحضرت  
امام حسن صاحبش را یعنی ہر دو یک دیگر پیچیدہ - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اللہ علی اجمہ -  
خداوند بیدارستی من و دوست مبارک اول - فاجبہ پس دوست دار تو اول - و حسب من یحبہ و دوست دار کسی را کہ دوست مبارک و  
او را اللهم ارزقنا - تعلق علیہ ۱۴۰۲ و عن ابی ہریرۃ - بفتح با و سکون کان در آخر ترا صحابہ مشہور است نام و بفتح فون و فتح فو  
بن الحارث تفتت مست و احوال او کہ نوشته شدہ است - قال رايت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم علی الخبیر گفت بیدارم آنحضرت  
را بر شہرہ و الحسن بن علی اے حبیبہ و حسن با من علی رضی اللہ عنہ و بر پہلوی آنحضرت بود - و من یقبل علی الناس برہ و علیہا خوسہ -  
و حال آنکہ آنحضرت در وے می کرد بر مردم یکبارہ بر حسن بن علی با دیگر یعنی گاہے بجانب مردم می کرد بازی و عطف و نصیحت و گاہے  
بجانب دینے از دینے شفقت و محبت - و یقول ان ابی ہریرۃ و یگوید آنحضرت بدارستی با من پس من سیاست گفتند سید آنکہ  
فاق با شد تو خود را و رفیکہ و یعنی گفتند سید آنکہ غالب بنید بر وے غضب وے یعنی جلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمدہ  
مر بے و مالکے غریف و فاضل و کریم و حلیم و تحمل ایڈے قوم و زمین و مقدم و عمل اللہ ان یصلح بین عفتین من المسلمین - و  
امید مست کہ فاضل و بدید سببے میان دو جماعت بزرگانہ مسلمانان خبر است آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقہ و بر مقدم با حسن و  
فرقہ با معاویہ و امام حسن با حق بود و خلافت زیرا کہ شش ماہ یا قی ماندہ بود از سی سال آنحضرت خبر دادہ بود و بقول خود کہ الخلفاء بعدی  
مختلفون سنتہ پس شفقت و رحمت بر امت چہ خود او را بر جوان داشت کہ ترک ملک نہ کرد و رحمت در ملک آنجہان نمود و ایت کہ در آنجا  
کہ گفت بنیامیت کہ یک قطرہ خون از امت محمد بنیامیت شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ہر دو فرقہ بر ملت اسلام اند و ہر دو یکے یکے  
نہ بر حق بود و اہل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی اللہ عنہ و صلح است بر محبت امارت معاویہ و معاویہ بنیامیت ۱۴۰۳ و عن  
عبدالرحمن بن ابی نعم بن نعم بن فون و سکون عین محملہ تابعیہ زاید عابد فاضل تھا مست از عبادہ کو کہ بود و ہمیشہ بر گرسنگی مبارک بود و حاج او را  
گرفت و در خانہ تا یک روز آمد و در دست و بعد از آن روز بر آورد و تا یک شہرہ و اگر مردہ باشد و من کنسہ







آواز سے انجسب آئے کہ ہر شہید ندایتہما نفس مطمئنتہ اریحی اے ربک را فیتہ مرضیتہ الحمد للہ واما دعا کی آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم ابن عباس را و باریس چنانکہ گذشت در حدیث سے در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید اور البیہ بنو و گفت اللہ  
 علما لکم و کتاب دوم نیز در حدیث او کہ آنحضرت در باب دست خاتمہ و آمدن من آب وضو نہادیم پر رسید کہ نہادین اسب را  
 آنحضرت ابن عباس فرمود اللہ مقہر نے الدین و احتمال دارو کہ یکبارہ در قیوت اور در خاتمہ میبود باشد و دوم در وقت دعوت  
 آنحضرت عباس را با و لاؤش و دعا کردن مر ایشان را ۹۰ و وعظہ قال دعا سے رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابن یونس  
 اللہ الختمہ مرتین۔ و ہم ان ابن عباس سے کہ وعظہ گفت دعا کو مر آنحضرت کہ بدہم خدا سے دعا کے حکمت را و باریس چنانکہ  
 ظاهر در وجہ اول سے چنانکہ در سنن حکمت سے رواہ الترمذی ۱۰۰ و عن ابی ہریرۃ قال کان جعفر بن ابی المساکین  
 گفت بود جعفر بن ابی طالب دست میباشست سکیدان را۔ تو مجلس الیہم۔ و نے نشست و میل میکرد با ایشان۔ و بعد شہم و  
 بی تونہ و سخن میکرد ایشان را و سخن سے کروا ایشان اور و کان رسول اللہ۔ و در بعضی نسخ فکان و بود پیغمبر صلی اللہ علیہ و  
 آلہ وسلم کہ با ابی المساکین۔ کہیت میکرد جعفر را با ابی المساکین یعنی با مساکین مر ابی ایشان مگر کنندہ بر ایشان را و ادا کنندہ  
 ۱۱۰ و وعظہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را بیت جعفر ایضا لیس الجنتع الملائکہ۔ دیدم جعفر کہ سے پریدہ بہشت  
 با شدگان۔ رواہ الترمذی و قال بہا حدیث غریب ۱۲۰ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 الحسن و الحسین سیار شباب اہل الجنتہ گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت حسن حسین بہتر و بہتر جوانان بہشتند  
 و شباب بنج شہین و تعقیف با جمیع شباب بمعنی جوانان کہ حسن سی یا چہل رسیدہ باشند و شبیدہ فتحات و شبان بغم شہین تشدید  
 با و را خرون نیز جمیع شباب ماہ و طیبی گفتہ کہ مر آنست کہ ایشان فتنی از ما کہ سے کہ جوان مر در را و ای او در بن سخن فقط  
 مر آنست و جہہ نفیس مر فضل ایشان را کہ سے کہ جو عمر بلکہ ایشان افضل از اہل بیاری کیان کہ پیر مر دن پس او نے آنست  
 کہ بعضی گفتہ اند کہ مر آنست کہ ایشان سید اہل جنت اندہ یا کہ اہل جنت ہمہ جوانانند لیکن نفیس گفتہ اخیر انبیا و خلفا سے  
 باشند و گفتند کہ شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کم باشند مر آن باشند کہ جوانان را عالم رفتند یا تشہید شباب بلطف و محبت  
 باشند چنانکہ پر پسر جوان و نام و معنی و صبی و ولیدہ میگویا اگر چہ حسن شباب پیدا شدہ اللہ اعلم۔ رواہ الترمذی ۱۳۰ و عن ابن عمر  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ان الحسن و الحسین ہما ریحالی من اللہ را رواہ الترمذی و قد بقی فی الفصل الاول۔ و تحقیق گذشتہ  
 این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعمان ابن عمر را بیت کردہ آنجا جو حدیث بود صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد  
 گویا کو ملت ابن را اعتراض گوید بر صاحب مصابیح سے کہ یہود ویح علی اعتراض نیست شاید کہ بہرہ و طریقی آمدہ باشد و محدثان ابن را  
 سیرا سے کنند ۱۴۰ و عن اسامہ بن زید قال طرقت انفسی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فانت لیلۃ فبعضی حاجتہ گفت ساس  
 ابن زید شب آدم آنحضرت را در یک شب از بہت بعضی حاجتہ کہ خاتم طوق و طوق و شب آمدن طاری و شب آیندہ۔ و فی  
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و جو شمل علی غیبی لا ادر سے ماہو۔ پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکہ سے قرار گیرندہ است



عالم عصر کے فطرت حدیث کے پس صبر و استقامت کو آئندہ ہمیں بخیر خود را کہ درین فیہمحت است و بیان احکام اور سزا و عیب و مکرم  
 و برحقہما۔ و ہر دو اہم ایشان را و این از جہت تاثیر حق و رحمت و شفقت و در قلب شریف او بود و شفقت رحمت بر او و اوراد و افعال  
 سرے متحسن و مستحب و مرغی حق است و عمل و در خطبہ جائزہ مست پس بنی قسم داخل عبادت باشد و قصہ حاصلی شایستہ نذر ندی نماز مجتہد  
 است و اعتقاد از آن حضرت تو انفسہ بود و تنبیہ و احباب را تا بایز نکاب این چنین عمل عادت نکند و بسا اہل نور و نہر بہانہ گیرند یا آنکہ از علو مقام  
 قرب خلوت حقیقی چیزی را سترل واقع شدہ باشد و اما بجان حکم و احوال شریف نیست و اسلوا علم بقیۃ حال جمیع صلوات علیہ السلام  
 و راہ الترنیدی را و او را انسان ۱۱۰۰ و عن علیہ فی فتح عثمانیہ و سکون حملہ و فتح الام۔ بن مرقہ فی فتح عجم و شہید را مہمانی است  
 سیدہ راہل کو فد و بقیہ گویند و راہل مصرہ حاضر شدہ حدیث یہ فی فتح حدیث طائفہ را قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم  
 حسین منی و اما من حسین گفت آنحضرت حسین از من است و من از حسین صاحب القدر بن حبیبینا دوست دارد و خدا سے تعالیٰ  
 کسرا کہ دوست میدارد حسین را حسین سبط منی و اسباط حسین سبط است از اسباط اسباط کبر سرین سکون موحیہ نذر نہا فرزند  
 سباط جماعت و فرزند ان یعقوب علیہ السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکہ قبائل از عرب و سبط با تخریک راصل درختہ کہ او را شایستہ  
 بسیار باشد و بنی و سیکہ قمیہ حسین بہ سبط اشارت است یا آنکہ لشعب دیگر و از نسل و سخی خلق کثیر در او۔ الترنیدی ۱۱۰۰ و عن  
 طارحہ اللہ عن قتال الحسن شہید رسول اللہ گفت امیر المؤمنین علی کہ حسن شایبہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ واکہ وسلم یا بنی الصدر  
 اسلوا اس۔ و در چیزی کہ بیان سینما است تا سر و حسین شہید علیہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم کا کان سخی منی لک۔ حسین مشایبہ است  
 آنحضرت را و چیز کہ هست پایان ترانہ سینہ گو یا ہر دو این شایبہ را مجموعہ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت است یا نہ بود میان ہر دو۔ و راہ  
 ۱۱۰۰ و عن خدیجہ قال قلت لاسی و یحییٰ ثانی علیہ گفت خدیجہ ایمان گنتم مرا خود را بگذارد و از ان وہ کہ یا ہم پیغمبر را و ہم بخدا مست  
 و س۔ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فاصلا من المغرب۔ پس با اہرام با آنحضرت نماز شام و اسالہ ان یتغفر لے و لک۔ و طلب غفران و س  
 کہ طلب غفران کن از خدا برای من و برای تو پس از ان داد را۔ فایت است علیہ۔ پس اہرام من پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم نصیبت  
 بعد المغرب۔ پس اگر اہرام با آنحضرت نماز مغرب را۔ علیہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم گفت خدیجہ و اسالہ ان یتغفر لے و لک۔ و طلب غفران و س  
 حدیث ففہم لیت شغل را بن مغرب ششاست نماز نفل و شام بخیر این را احیاء یا بنی المؤمنین سے گویند تم انقل بہ ستر گشت  
 آنحضرت از نماز بارگشت بجانب خانہ تنبیتہ نہیں پیروی کرد و آنحضرت را و رنم و نبال و س۔ سمع و س۔ پس شنید و آنحضرت  
 آواز را و آواز پای نقیلین مراد است یا شننے می گفت خدیجہ کہ آنحضرت را شہید فقال من بلا خدیجہ پس گفت کیستہ این خدیجہ است  
 یا تو خدیجہ نہا است نعم۔ گفتم آرسہ حضرت خدیجہ نہا فقال اما جنگ۔ گفت آنحضرت چیست حاجت تو و چه گوئی و چه می خواهی  
 غفرانہ لک۔ اما ک۔ میان نزد خدا و نزد ما و نزد ان ہذا ملک نہیں لے اسے الارض قطعی بنده المیلانہ بدرستہ این فرشتہ است کہ  
 از دنیا میرد است بسوئے زبان ہر کہ پیش ازین شبہ استا خون برہانہ یسلم۔ و ستوری خواست و س از پروردگار و می کہ بناید سلام  
 کند بر من بہ پیغمبر سے بان فاطمہ سیدہ فاطمہ را ہل بختہ و خردہ دہد مرا یا لیکہ فاطمہ بہ ترویجی زبان ہل بہشت است۔ و ان الحسن و حسین























و عن موسی بن طلحة قال سمی بقیة جلیل است و من گویند که تولد او در زمان نبوت شده است و طلحة بن عقیل الله است که از عیسی بن جعفر است  
است قال الماریت احدا اصبح من عاکشته گفتند دیدم محیی که بر قیصر ترازو از او آشفته با نغمه است یا بر حقیقت است که و من ندیده باشم  
بجایکس از قیصر ترازو و سوادان الترنزی و قال با حاضرت حسن صحیح غریب +

### باب جامع المناقب

ذکر کرد مولف درین باب مناقب بعضی از شاهان و اصحابی بن خفصه و بطائفه مخصوص از ایشان منزه تر و مخصوصه چنانچه خلفا و عشره  
و اهل بیت و اهل و احوال و ما جری فی انصار و غیره + ۳۴۴ +

الفصل الاول عن عبد الله بن عمر قال لا یست فی المناقب کان فی مدی سرتره من حیر گفت بن عمر پدرم خواب گوید در دست  
من قطعه از حریر است - لا اذوی بهالی مکان فی الجنت الاطارت فی الیه قصد میکنم یا بن سرتره بسوی دکان در پشت بالا بر آمدن را و  
بیا یان فتادون را مگر آنکه من بپایند سرتره مرا ویرساند بسوی آن مکان گوید که آن سرتره مثل باروی پرند شد قصد شما علی خفصه پس گفت  
من باین حال را عرض کرد بر خفصه که خواهر بن عمر بود و قصد شما خفصه علی رسول الله پس گفت و عرض کرد از خفصه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله  
و سلم فقال ان خاک جل صالح او ان عبد الله رجل صالح شکست و نیست پس گفت خفصه در دست برادر تو یعنی بن عمر روی صالح است و  
این ویای صالح سطح شفق علیه + و عن خفصه قال ان شبیه انسان لا و من تا و بدیا رسول الله صلی الله علیه و آله پس گفت خفصه که بدست مضا به  
ترین مردم اند و دلی و سکت و دهنه بر پیغمبر خدا بن عمر است یعنی عبد الله بن عمر که مادر او لکیت با هم عبد الله و دله دل بفتح و ال و تشدید  
لام است سیرت و حالت و هیئت و بعضی گفته اند حسن حدیث گوید با خود از ولادت است که ظاهر حال و دلالت میکند بر حسن سیرت و دور  
قاموس گفته دل بچگون بدی است بر کینه و ظاهر حسن منظر در مجمع البیاض شکل و شمائل و هیئت بفتح سید سکون هم طریقی و تعدد و بیشتر اطلاق  
و جزیقی بل غیر آید و در قاموس گفته است طریقی و هیئت اهل خیر و حسن الصراح است ماه و روش نیکو و بدی بفتح و سکون بل طریقت و  
سیرت و هیئت و بفتح من بر سر لفظ قریب انداخته و بر سر بایکدیگر را و میشو و نه آگاه است که اصحاب عبد الله نزد من بفتح و نظر میکردند  
لکیت و بدست دل و سید پس شبیه میکردن من همین بخرج من بپیدا می ان یرجع الیه شکست که میر و ان ی عبد الله ان شاء الله خواتم ان وقت  
که باری گشت بسوی خانه لا اندری ان بفتح منی انداخته از رانی مایم و نیدا نیم که چه میکنند و اهل بیت خود و تنبیه جلوت می و بدی ظاهر  
حال و که بر احوال هرست خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم که باطنی و چگون است و در خلوت چه حال دارد و این بجهت  
استغراب طریق و حال و حسن کمال و دهنه گوید یعنی این طور حال غریب و راه و روش و استقامت مشکل است که ستم باشد  
و در غیبت و حضور یکسان بود یا آنچه نزد خفصه بود از خون تکلف و تصنع و فحاش و زور و دهنه و علم منافقین و واد البخاری + و عن ابن  
موسى الاشعرى قال قد سمیت انا و اخي بن الحسن گفت ابو موسی قدوم آورد من و برادر من از من گفتند خفصه - پس درنگ کردیم  
چندگاه و در مدینه بود بار آنحضرت - ما نری الا ان عبد الله بن مسعود رجل من اهل بیت النبیه - گمان من بر دهنه مگر آنکه  
عبد الله بن مسعود و دهنه است از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لما نرس من نوله و دخول النبیه - از جهت



ایمانیت در میان تمام صاحب رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نمیدان آن سرحدی و سنی فی ذلک بعد از این صاحب سرحدیہ بن  
 ایمان رضاست کہ او صاحب رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند و در و اعظم منافقان و علامات نفاق کہ آنحضرت را بر آن  
 اطلاع داده و بدان شخص گروانیدہ بود و امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ از بے بے پرسید کہ آیا ایچ بے بنیہ ای خلیفہ درین نشان نفاق  
 چیزے گفت لا اله الا انت و غیر منہ چیز آنکہ بے گویند کہ بر سفر تو اهلین طعام حاضرے شود و چون تحقیق کرد و مضیضہ ابو کہ شکست بود و نزد و سفیدے نزد  
 در و ان بنیاری۔ و ازین حدیث معلوم میشود کہ عالم را باید کہ اگر دیگرے را فاضل تر از خود دانست طالب احوال بوسے کند و طالب نیز اگر در جاسے  
 خود علمایا بد احتیاج بسفر و تعاب نفس ندارد ۴۰۴ و عن جابر بن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اريت الجنة۔ روایت مست  
 از جابر کہ آنحضرت گفت نموده شد در بهشت۔ فرأت احوال ابے طلحہ پس دیدم زن ابو طلحہ انصارے را کہ باور انس بن مالک کینست و  
 ام سلمہ است و در نام و سے اختلاف است نخست در تحت مالک بن انصر بود پس زائید انس را و کینست شد مالک در حالت اشراک و  
 سلمان شام سلمہ را ابو طلحہ او را خواستگارے کرد و با او نام سلمہ از آن حاو باسلام دعوت کرد پس سلمان شد ابو طلحہ پس قبول کرد و  
 سن ترا بر اسلام نمود و از بے نام سر من مبین اسلام تست و نیز گفت آنحضرت و سمعت تحت شسته امامے۔ و شنیدم آنرا و از پاسبے پیش خود  
 نفاق بلال پس ناگاه بلال است کہ پیش پیش بر بهشت مے رود و تحت شسته بر فتح هر دو خاء عجم و سکون شین مجملہ ولی آثار سلی و هر چیز  
 خشک کہ اجزا سلاو هم ساید مثل سلاح و فعل و جاور مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشته است۔  
 رواه سلم ۴۰۴ و عن سعد قال کنا مع النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ستہ نفر۔ روایت مست از سعد بن ابے وقاص گفت  
 بودیم با آنحضرت شش کس۔ فقال انشر کون طردوا ولا یخبرون عیننا پس گفتند شرکان بران و در لکن اینها را مجلس خود تا با تو  
 حکایت کنیم و ایشان دیری نگذرد و رح و حکایت بر ما طوبیعم جز و سکون طاوولہ قال۔ گفت سح و کنت انا و ابن مسعود و  
 رجل من ہذیل و بلال و رجلان است امیما۔ گفت سعد در بیان شش نفر کہ چه کسان بودند بود من و ابن مسعود و یک مردی از  
 قبیلہ ہذیل یعنی ما و فتح قال عجم و بلال و دو مرد دیگر کہ نام نمیرم آنها را و گفته اند کہ آن دو مرد و جاب و عمار و اینکہ گفت نام نمیرم آنها  
 را از جهت مصلحتے کہ در نام جبروان داشت یا بهجت نسیان و اول اظہر است از عبارت۔ فوقع فی نفس رسول اللہ پس افتاد و غافل  
 پیغبر خدا۔ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد و اللہ ان یقع چیزے کہ خواست خدا کہ واقع شود یعنی خواست آنحضرت کہ بر آنها نماز و  
 دور کند بجهت استمال و لہما شہرکان بر طبع آنکہ ایمان بیا رند۔ فحدث نفسه پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و بانی شہید  
 فانزل اللہ تعالیٰ پس فرد فرستاد خدای تعالیٰ این آیت را۔ ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغائات و العیشے بریدن وجہ۔ و  
 مران کسانے را کہ میخواهند و ذکر میکنند پروردگار خود را صبح و شام میخواهند ذات پروردگار را و رضاے او را۔ رواه سلم ۴۰۴ و عن ابے  
 موسیٰ ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یایموسے لحد اعطیت خرا من غلامی آل داود۔ روایت است از ابی موسیٰ شعری  
 کہ گفت آنحضرت مراد ای ابو موسیٰ رواه شده است ترا فراموشی را و تو ترار کسر است از مرخصے سر و در کن مثل سنے در دن  
 و طلبہ بروا کنند آن کہ در زبان باشد و اینجا مراد او از خود است و لفظ آل عقم است زیرا کہ آنکہ شہر است بحسن مروت و او هم است



بنیست و تحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از احادیث و تواتر آن را تمام کلام درین مقام و اتفاق سیوطی را بدست یافتگی و شفقت علیه السلام  
 و عن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان من عرش الموت سعد بن معاذ بن معاذ بن نیمان انصار علی شامی و یحیی بن النضر و از اباء  
 صحابه و اکابر ایشان است اسلام آورد و بدین بر دست معصب بن عمیر و در وقتیکه دست داده بود او را آنحضرت پیش از قدم شریف خود بمرد  
 پیش سلطان شهنشاه اسلام و سوره حمد الا شمل را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را سپید الا انصار خوانده حاضر شده بود و احد را و ثبات اندک محض  
 در روز واحد و در روز خندق در اکل و سوره تیر بر سرید و نایستاد خون وی تا بعد از ماه قیامت یافت و فرمود آنحضرت فرود آمدند بر موت وی و گفتند  
 فرشته و فرود بنید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایت از حضرت عرش الرحمن موت سعد بن معاذ متفق علیه السلام که شرح اختلاف کرده اند  
 در بیان معنی از عرش شریف سبب آن بعضی گفته اند که از عرش کنایت است از فرح و نشاط عرش بقدر روح پاک و حقیقت یا مجاز و صواب  
 آنست که معمول بر حقیقت است زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و توفیق نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شان کوه احد فرمود  
 که و س که پست است که دست میداد و ما را بعضی گفته اند که از فرح اهل عرش است که ملائکه و بعضی گفته اند بنیدان عرش را علماست ساختن بر شرف  
 سعد بن معاذ این عبارت کنایت است از مقام شایان قیامت و چنانکه گویند قیامت برخواست بموت خلائی و کلام درین حدیث در او اکل کتاب فی فضائل  
 از باب اثبات غلبه انبیا گذشت است ۱۱۲۰ و عن ابی اوفی قال بدیت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حربه گفت بر او بنی عرب که از شما هر  
 صحابی است که پیشکش فرستاده شد برائی آنحضرت بخت جبار از فرشی که از هر یک از ملوک باجم از فرستاده بود و فعل صحابه بیوشنا و متعجبون من  
 اینها پس گفتند یا ایا آنحضرت که اساس میکرد و ندو بدست میسودندان حله را و گفت میکرد و ندانم از منی آن و در روایتی آمده است که میگفتند فرود  
 فرستاده شد است بر سوار آسمان از جهت غایت تعجب نا دیدن مانند آن نقالی همچون من بدین پس گفت آنحضرت یا عجب ای پسر شما  
 از منی این حله و لذا ویل سعد بن معاذ را بنی نمرود و این هر آینه مندی که سعد بن معاذ و بر پشت بر سر است از آن فرخ زهرست و متعجب  
 از هر یک از منی بر وزن نمرود که پاک کرده شود و باید که شود بدان است و در آن بدل است بجهت پرکردن در گذر کند بل و جدا همای دیگر مبارک است  
 که الا یخفی متفق علیه السلام ۱۱۲۱ و عن ام سلمه بنجم سین مادر انس که او را در سفر من در خدمت آنحضرت گذاشته بود و آنها قائلت - روایت می کند  
 که و س گفت - یا رسول الله انس فداک - انس خود را فدا کرد - و او را اندک مدتی مرا و این یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت بحصول  
 ایمان برکت محبت و خدمت تو حاصل شده نیست - قال - گفت آنحضرت - اللهم اکثر مالک و ولد - خداوند بسیار گردان مال و فرزندان  
 اول - و بارک دنیا و اعطیت - و برکت و از منی ده مرا و در پی می که داد و تو او را از نعمت های خود - قال انس فوالله ان لی لکثیره گفت انس  
 پس بنی اسود گند مال من بسیار است و آورده اند که غلستان من خوبا بر می داد - و ان لدی و ولد لدی - و در منی فرزندانی من و فرزند  
 فرزندان من - لیتعادلون علی نحو المائت الیوم - هر آینه ستاید عدد ایشان بر مانند صد و فریغی هر روز که این حکایت میگویم عدد و بنام خدا رسید  
 بعد از آن زیاد هم فرموده باشد پس من آن نشود باخیر و رواست دیگر آمده است که او را کرده شد ام من از صلب منی را می داد و اولاد یکصد و  
 بیست و پنج همه ذکر کرد و ذکر گفته است و ذکر او کردن که ده ام از اولاد صلبی و س نزدیک بعد از این معلوم می شود که اموال و اولاد از  
 نعم آتی اند که موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر وصیت نشوند متفق علیه السلام ۱۱۲۲ و عن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی

یقول فی المسئلۃ من اهل الجنة گفت شنیدم من آنحضرت زکے گفت مروج کیے زکے میر و برزین  
 کہ وی اهل بہشت است باقطع الا بعد ان بن سلام اگر خداوند بن سلام را کہ تا کا بر بود و علمای ایشان از او ایوست علیہ السلام  
 بود و در میان روزه کے کہ حضرت ہمیشہ قدم آورد باسلام آورد و ناقب و بیست و ناری لازم آید کہ بشارت بہشت مخصوص نبوی باشد  
 حمایت نکند سعد شنیدہ باشد و ازان خود نیز شنیدہ باشد یا از خود گفت از جنت کہ است زکے نفس را این سخن از سعد بن ابی وقاص مثل از  
 بشارت و دیگران باشد یا بنزوت بشیر بن باشد و مذنیست یا خد آمدہ است در روایت تار قطنی۔ اسمعالتی علیہ السلام و کذا و کذا  
 یقول فی المسئلۃ من اهل الجنة بتحقق علیہ السلام و عن قیس بن عمار یقول عن توفیقہ باذنتہ اوے از تالبعین بصرہ است نقد است  
 و انخار صالحین است نہ کہ کہہ است اولان جہانی را کتاب ثقات کہ تثنی و متالا بعدہ و قتل کرد او ابجاء بصرہ روایت سے کہ انہ  
 و علی ابی بن کعب عبد اللہ بن سلام روایت کردہ از وی حسن بصرہ و غیرے نقلی از حدیث است منقول کہ جاسلے سجی المدنیہ  
 گفت قیس بن بصرہ منی نشست و بعد مدینہ فعل جہل علی و جہل شرا شروع پس در آمد مردی کہ بر وی وی نشان طاعت و خضوع بود و  
 شمع فروتنے کرد ان چشم فروغا باندید نقلا ہذا جہل من اهل الجنة پس گفتند حاتم ابن ابی مرثدہ از اہل بہشت نقلے کہ قیس بن بصرہ  
 پس گزارد و رکعت کہ سبکی کرد و ان دو رکعت شمر خروج پستیر بران آمد و تہمت و سپردی کردم از او و در نہال و زخم نقلت ایک جہنم خلات  
 المسیر پس گفت ہر سے تو نیز گئے کہ و آمدے مسجد و قافا ہذا جہل من اهل الجنة گفتند و در این مرثدہ از اہل بہشت نقلے و اللہ  
 ما یغنی لاصحان یقول بالا یعلم گفت آن مردی کہ سو گئے باید و سنے من مروج کیے کہ کہ گوید چیزے کہ کہ فیضان نظر ہر آنست کہ ہر اہل  
 ایشان است و را خیر گفتند یعنی چون ایشان کے گویند البتہ علیہ السلام داشتہ باشند و من نیز چیزے ازان بیسلام و ان جہا است کہ بیان  
 کرد و ایشان از شنیدہ باشند یا بطریق دیگر علم پان حاصل کردہ و سے حدیث سعد شنیدہ و ایشان شنیدہ اند یا این کہ است  
 شنا و مدح خود است و مقصود آنست کہ من این خواب دیدہ ام و را بخا خودیقین نمیتوان کہ بدان کہ ذکر و اولیکن پوشیدہ نما بعد ازان  
 کہ آنحضرت علیہ السلام و کہ و سلم فرمودہ باشد کہ انت علی الاسلام حے موت دیگر محل شک ترد نیست پس بن بطریق واضح  
 و حق من نفس باشد و یعنی گفتا نہ کہ اوے آنست کہ گفتہ شود کہ آن تو را کہ بعد از اند بطریق استدلال و اجتہاد و مذہب طبع خبر از آنحضرت  
 و این در شیت خلاست و این سخن خالی از بعدے نیست زیرا کہ ظاہر آنست کہ ایشان بسام حدیث سعد بن ابی وقاص گفتہ  
 باشند زکے بر خداوند کہ مذکب پس نزدیک است کہ خبر کہم ترا کہ بجمت چیست این گفتن ایشان۔ بابتہ روایا علیہ السلام و اللہ  
 دیدم بن خراسیہ در زمان پیغمبر علیہ السلام و سلم قطعہ ہا علیہ پس خود اندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت۔ و رایت  
 کاسے نے روضتہ۔ و دیدم من گوید و در عرض ارے ام۔ ذکر من سعتہا و حقہ تھا۔ ذکر کرد آن مرد از فراسے آن روضتہ و سبزیے۔  
 و سطلہا بسکون سین۔ عمود من حدیدہ در میان آن روضتہ مستوفے است از آسمان سطلہا نے الارض و اعلاہ نے السما۔ کہ  
 یا بیان آن عمود در زمین است و بالا سے او در آسمان۔ نے اعلاہ عروۃ۔ در بالا سے آن عمود کو شہادت و حقہ و بضم در اصل  
 متعین و نواد کہ وہ استعمال کردہ سے شود و ہر جہا استوار کردہ میشود بآن چیزے و تا ہم کہہ شود و بدان بخا و این معنی است

تقیل نے ارتقا پس گفتہ شد مرا بالا آں عود و یا با برے سکت است منتقلت الاستطیع پس گفتن من نیتہ تا غم بالا آید تا انی نہ خوف  
پس آمد مرا فرادے نصف یک سترم فتح نیز گفتہ اند و فتح صادق و مصلحت خادم و چاکر فرغ خشیائی من خلفی پس برداشت آن خادم ہما ہما ہاے  
مرا از پس من فرقت پس بالا آیدم حتی گنت نے اعلاہ تا آنکہ شدم من در بالاے آن عود و خافت بالعودۃ پس گرفتن من عود و دست  
زدم بدان تقیل کہ تمسک پس گفتہ شد چنگ و زدن باین عود و حکم گیر از غایت قفلت پس میرا شدم من و اما النبی بادی و حال  
آنکہ ہر دستے آن عود و دست من است نتقمہ صفتہ علی لقبہ پس خواند تم قصہ آن خواب را بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال تلک امر  
الاسلام پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضہ کہ دیدے اسلام است و ترقی تارہ است و تلک العمود عمود الاسلام و آن بتون سنو  
اسلام است عبارت از احکام و ارکان آنست کہ بنای مسلمانان بر آنست و تلک العروۃ العروۃ الوثقیۃ و آن عودہ کہ دیدے و چنگ و زدن  
زودے عودہ و ثقیست کہ قبول حق بجانہ تھا تمسک بالودعہ الوثقیۃ اشارت بدان است و فانت علی الاسلام حتی تموت پس از برین  
اسلامے کہ چنگ بدان زدہ و بر مقام عالی بآید تا آنکہ میری و تلک الرجل عبداللہ بن سلام و آن مرد عبداللہ بن سلام بود ظاہر آنست  
کہ ابن قول قیس بن عباد است کہ راوی حدیث است متفق علیہ ۱۶۷ و عن انس قال کان ثابت بن قیس بن شماس یفتی شیخین معجمہ  
نشد یسیم و یسین حملہ و آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب الانصار کہ خطبہ بخواند و حسب نسب ایشان با خطبہ  
میکرد و خواستہ گاری با و در کار ہای بزرگ ایشان نماز ملت یا میرا انذین انمو الا ترمعوا اصواتکم فوق صوت الانبیاء لے آواز آیت پس چون  
نازل شد ایرانیت کہنے میکند از بلند آواز ہا بالاے آواز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جلس ثابت نے بیتہ و اجلس علی النبی رشتہ  
ثابت بن قیس در خانہ خود و متعین شد و باز ایستاد از پشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سعد بن معاذ  
و قال ما شان ثابت ایستگاہ پس پرسید آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت کہنی آید و فی ثابدا یا پیغمبری دار ظاہر اصدق  
حال ثابت تاثیر کرد و باعث بزرگ رفتن آنحضرت شد از حال وی و حالت خویش چہ حاجت کہ بوی شرح و ہمہ ہا مرا سوزدے ہست اثر  
خواہا کرد و فاما سعد و ذکر کہ قول رسول اللہ پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مرا و اقول پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
کہے پرسید چہ حال دادہ گردی راست انتقال ثابت از ملت زدہ آیت پس گفت ثابت و غدا برقعہ ملازمت فرودستادہ شد این آیت  
کہ فی میکند از بلند کردن و از بالای آواز پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اللہ اعلم ان من ارادکم صونا علی النبی و سرانہ تحقیق میداد ایشان  
یا ان کہ من از بلند آواز ترین شمام پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاما من بل الانار پس من از اہل انشم کہ جہط شدہ است علمای ایشان  
چنانکہ حکم میکند آیت کریمہ بان فذکر سعد و تلک للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را بوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی ہومن بل باجنتہ پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکہ علی را بل بہشت است و واقع شد سعد را  
این سخن کہ وی کشتہ شد یہ یا سر ہما ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ آوردہ اند کہ چون قتال میل کرد اب شدہ و دست ثابت کفن خود را پوشید و قتال  
کرد و ہمہ کفن کشتہ شد رضی اللہ عنہ و در سراج القبۃ احوال می داید یہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۶۷ و عن انس بن مالک قال کنا جلوسا عننا  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انزلت سورۃ البقرۃ گفت ابو ہریرہ یویمہا شمتہ نزول آنحضرت ناگاہ فرود آمد و بوجہ نماز ملت پس چون









واعتقاد دینے الصراح الاستثنایہ خود بخود جاری پر فائزین ایسا برگزیدن یعنی مومن خود را بر شمایند برگزید و امر شوند و در امانت  
 کہ دین شماند و مرتبہ بالا قرار افزون تر خواہند شد و تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان خبر صادق خصوصاً در زمان میلاد و منین عثمان و بعضی  
 عمری سے دیگر کئی ایامہ غالباً مذہباً صمدی پس صبر کنید شمارین شدت و ابتلاستے تلقونے علی الخوض تا آنکہ ملاقات کنید در جروض  
 و درین ایشاقت ملایشان را بدخل جنت و در بنای صبر ایشان آورده اند کہ بعضی از انصار از زعماد و در زمان مارت و سار بعضی ماجربین  
 شکایت آورده پس علاج نکرد و از این گفت انصاری است گفت پیغمبر خدا را خبر دین بعد از این شرح را گفت معاویہ پیرا کرد و دست  
 شما را رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت بعد معاویہ گفت پس صبر کنید کہ شما را بدان مکر و دواہ بخاری ۲۴۴ و عتہ قال کتابہ  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ ہم را بی ہرچہ است گفت پیغمبر ما انحضرت روز فتح فقال پس گفت آنحضرت - من  
 دخل در ابی سفیان و ہوا من - کہے کہ در ایازہ شرکان سرے ابو سفیان را پس در اسن بمان است و ہج کے پوی عرض نشود و من اتقی  
 السلاح ہوا من و ہر کہے از شرکان کہ بنیاد سلاح را پس وی ہزاران است آورده اند کہ چون ابو سفیان و سلام و آمد عباس گفت یا  
 رسول اللہ این مردیست کہ دوست میدارد و خود را برگی را پس بگردان بر وی و پیڑی لاکہ بدان فخر کرد پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم من و فل را لا بے سفیان نہ ہوا من نیزے گویند کہ ابو سفیان را یا م معاویہ قریش اسن دادہ بود آنحضرت و بعد از آورده بود در سرے خود پس  
 بن مکانات بود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابو سفیان را نہ نکالت لانما لا ارجل نقاب نہ زانہ بعشیرتہ و نہ بختہ نہ فرستہ پس انصار چون  
 مشاہدہ کردند عنایت و سعادت را ابو سفیان کہ شدیداً علاقتہ بود با آنحضرت و فرمودہ کہ در ایازہ ابی سفیان را در اسن است و کہ بنیاد از سلاح  
 اسن است تغییر شد نہ تو بکب کرد و زور سے غیرت و سادگی گفتند بن ہر بعضی حضرت رسالت پیادہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تحقیق کہوت ادا  
 معاویہ را بقوم خود و سیل و رغبت و تفریح و یو یعنی مکہ حکم جہالت بہرست - و نزل الوحي علی رسول اللہ و فرمود آمد و حی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ  
 وسلم باین کہ انصار بنچین میگونیہ قال گفت آنحضرت انصار قلم گفتہ شما کہ اما الرجل نقاب نہ زانہ بعشیرتہ و نہ بختہ نہ فرستہ بخلا -  
 ایچنین گویند و ایچنین نیست سلف بعد از رسولہ - بدست من بندہ خدا و فرستادہ ایم ہر چہ یکم حکم و می اموی عزوجل سکیم - ہاجرت اسلہ  
 را یکم ہجرت کرد و در وطن بر آن ہم بسوے خدا و باید فضل و کرم را داورا دامت و بسوے شما و در ایازہ از روی ظاہر کہ نہرت و ہیدہ باین معاویہ  
 و کرامت برسید بعد از ان بقصباتی و در داسے ایشان فرمود و ایجا یکم امانات تا یکم زندگانی من یا جلے زندگانی من یا زندگانی شما و یا جاسے  
 زندگانی شما است و مردن من یا جاسے مردن من یا مردن شما است یعنی جلد سے شوم از شما و در حیات و در رحمت من یا شما شوم  
 باین خاطر خود و جمع ما بعد قالوا اللہ باقنا اللہ باقنا و رسولہ گفت بخدا سوگند گفتیم ہا ایچہ گفتیم کہ ہمت بخل کردن بخدا یعنی ہمت بوی  
 و فضل و سہر ما و رسول خدا یعنی شرف جوہر و محبت وی و غیرت کردن و در دامن شوق میل و محبت ترا بود دیگران معاویہ را عنایت و محبت و جوار  
 محبت تو جوہر شوم و غیرت از ہر محبت است و محبت ہرگز نہ خواہد یکم نظر محبوب بر غیاہ انشہ بعیت غیر تم ہا چونان است کہ  
 گردست و ہدہ نگذاہم کہ در آئی خیال و گران ہوا من و منتہ بکفر و بخیلے کروں مفسون شیعہ نفس را گویند کہ توان کہے داد -  
 قال گفت آنحضرت فان اللہ و رسولہ بعدہ قائم و بعد از یکم پس ہارستے خدا و رسول خدا بعد از یکم میگذرد و راست گوے را نہ







فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اندک شد بدیدارسته حاطب بن تمیم حاضری شده است باز گوید که عمر گفت  
 به شد اگر چه بدیدار حاضری شده پس گفت آنحضرت و بایدریک فعل الله اطلع علی اهل بدر فقال علماوا شتمتم و چه دوسے یا اندک تحقیقات حال  
 و چه بدیدار کی دوسے متقی قتل است شاید که خدا سے تعالیٰ مطلع شده باشد بر فحاشی اهل بدر پس گفت دوسے تعالیٰ بکنید هر چه خواہید عقوبات  
 لکم آئینہ پس بر تحقیق واجب لازم شد شما را بهشت و سہ روایتی و در روایتی بجای نقد و جبت لکم بخت نقد و غفرت لکم واقع شده یعنی  
 حق تعالیٰ نظر کردو بایشان نظر رحمت و غفرت یعنی ترجیح و امید داشتن راجع است بمعرفه الا آنحضرت و ائمتین است بحقیقت سلام و اتریب  
 آنست که فعلی براسے آن فرمود تا اہل بدر برآن اعتماد و تکیا نکنند و از فعل باز نمانند و علماوا شتمتم از برائے انکار کرم و عنایت است نصحت  
 کردن سردان کہ ہر چه خواہند بکنند فاقموا الله التوفیق فافعلوا الله تعالیٰ پس عمر فرمود خدا سے تعالیٰ در جزو دفع ازین فعل کہ حاطب  
 کرد و امثال آن یائین آیت را یا ایہا الذین آمنوا اتقوا خدا و سہ و عذر کم و اولیاء و تگاہ باشند ای مسلمانان اگر بدیدار دشمنان و ملحد و دشمنان خود را  
 دوستان تا آخر کہ متفق علیہ ۳۲ و عن رفاقہ یکسر را بطلان ابن رافع انما سہ ہرے است قاتل جاوہر جبریل لے القبی علیہ السلام  
 و آکہ وسلم قال ما بعد و اہل بدر فیکم گفت آمد جبریل بسوے آنحضرت گفت در چه مرتبہ و داید و از کلام طائفہ بیشتر اید تا اہل بدر را  
 در میان خود قال من افضل المسلمین گفت آنحضرت بیشتر ایمان اہل بدر را در میان خود افضل مسلمانان و او حکایت عمو یا یا گفت در جواب  
 جبریل کہ را کہ ما عندین کلہ است و منی افادہ زیادت شرف و منزلت قال گفت جبریل و کذا لک من شد بدیدار من الملائکہ گفت  
 جبریل و پیغمبر من افضل ملائکہ و انیم ما کسے را کہ حاضر شده است ہر را را ملائکہ رواہ البخاری ۳۲ و عن حفصہ روایت است از  
 ام المومنین حفصہ کہ دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب سے قالت قال رسول الله گفت حفصہ کہ گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم  
 انی لا ارجو ان یصل علی الناس الا رسول الله تعالیٰ احد شد بدیدار و بعدیت بدستہ من ہر آنما میدیدارم کہ در نیاید آتش و دوزخ را اگر خواست است  
 خدا سے تعالیٰ هیچ کی کہ حاضر شده است بدیدار و بعدیت بدستہ من ہر آنما میدیدارم کہ در نیاید آتش و دوزخ را اگر خواست است  
 شک قلت حفصہ میگوید کہ نعم من یا رسول الله ایس قدر قال الله یا ایست کہ تحقیق گفتا است فعلی تعالیٰ و انی لکم الافاد و اہم  
 نیست از شما هیچ کی کہ را کہ در آئینہ دوزخ است آتش دوزخ یعنی در وقت گذشتن از اطراف و چون را بدن دوزخ عام باشد و زمانہ او میان  
 رفتن آن اہل بدر و حدیث چون است کہ قال قال فاطمہ بنت جعفر بن عبد الله گفت آنحضرت پس نشنیدہ و تو خدا سے تعالیٰ را کہ میگوید ثم نبی الدین  
 اتقوا ہر ستر سنگاری سے و ہم جن کسے را کہ تقوے کردہ اند پس مرد و سلامت سے شود آتش بر ایشان چنانکہ برابر ایم علیہ السلام  
 یعنی و در سے نمایند و شل برق خافط یا باد و زان سے گذرد و از اس کے اذن یا ایشان غیر سردار و شفی دخول یافت و این مرتقیان را  
 سے باشند اہل بدر و حدیثیہ داخلین جماعت اند و سہ روایت لایزال علیہ السلام و ائمتہ اصحاب الشجرۃ احد و در روایتی این چنین است  
 است کہ در غنی آید آتش را اگر خواست است خدا را اصحاب شجرہ پوچ کیے الذین باقوا تحتہا آن کسے کہ معیت کردند با آنحضرت  
 زیر شجرہ این واقعہ تفسیر اصحاب شجرہ است ازین در حدیثیہ بود رواہ مسلم ۳۲ و عن جابر قال کنایہ اہم حدیثیہ انما ارجو  
 گفت جابر بودیم ماہ در حدیثیہ یک ہزار و چہار صد کس و در روایتی ہزار و پانصد و ہزار و سہ صد نیز آمدہ است و وجہ توفیق























نے دلائل التوفیق ۲۲۰ و عن ابی سعید قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من حیثیۃ من آتوا الیہا اہل بیتہ - آنگاہ یا شیدہ ہستی کہ  
دوست بر سب کو محل مروا نہت من کہ ہر گشت کے کلمہ بسوئے ان اہل بیت من نہوشے غیبت و اتصال و احادیث حسن معلوم شدہ آجائین  
درجہ انصار واقع شدہ باین مناقات ہزار و ہزار و ان در شان غیر ایشان خصوصاً اہل بیت کہ انصار باین مصفت و توانا نہ کہ مصفت استے  
او ایہا بیتہ تخصیص و تقصید باشد یعنی نہ کہ مجموعہ کلمہ بسوئے آنہا بیشتر و ناب ترہ تخصیص این مصفت باہل بیت بزیادت شرف و  
انفیسات ایشان باشد ہاں کہ شے الانصار و بعد از شے کہ شے من انصار اندہ شے کہ شے نیز در فصل اول معلوم شدہ در حدیث انس - فانما و من سبکم  
پس حقو لکیدار بکار ایشان - و اقولوا من محسنہم پیہریر یا نیکو کار ایشان - ۲۱۰ الترمذی و قال بحدیث حسن ۲۱۰ و عن ابن عباس  
ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یغضب الا انصار الا بعد الیوم الآخر و من ہذا انصار را چہ یکے کہ ایمان دار و بخدا و روز آخرت  
رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح ۲۱۰ و عن انس عن ابی طلحہ روایت مست از انس کہ روایت سے کہ نہا نہیہ طلعہ کہ در و ج  
اوست ام سلمہ - قال قال لے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو انک اسلام گفت انس کہ گفت مرا آنحضرت بخدا این قوم  
شود و اسلام آتو کہ فتح ہمزہ و سکون تان و کسر را و کسر ہمزہ و فتح باینزید باشد برین تقدیر بعلے آید و بر تقدیر فتح ہمزہ بعلے علی و منے  
شواتین اسلام آنت کہ چون یکے ہر یکے سلام میر سعادتی و دیگر در جواب آن سلام سے خواہد تحقیق این منے کہ کردہ شدہ است و فرما  
آنحضرت باطلو طلعہ گفت کہ قوم خود را ازین سلام برسان - فانما ما علمت انہم خبر نہر را کہ ہرستہ ایشان بخیرین میدانم یا رسانان یا نہا براندا آفہ  
ہر فتح ہمزہ و کسر عن و فتح فاو شدہ جمع حقیقہ عفت و عفتان پارسلئی و با راستان از حرام و مہتر متین با حلت با جمع مصوب و بضم صا و  
شیدہ با و مقصود نہ فرمایم کردہ اند جمع صا یعنی ما براندا بر فقر و فاقہ یا بر جہاد و قتال یا در غضب و وجہ اول و ثانی مست بخفہ عفت -  
رواہ الترمذی ۲۱۰ و عن جابر بن عبد اللہ صاحب جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کرد جابر رضی اللہ عنہ کہ غلام صاحب  
بنی بے بعد از آنحضرت بشکو صاحب الیہ در حالیکہ شکایت سے کہ نہاں غلام صاحب را از آنحضرت نقل - پس گفت آن حبیب سلام  
یا رسول اللہ لید فلان صاحب کنار ہر آنکسے در آید صاحب آتش و درخ و این غلام میکان و کار ہاے کہ نہاں متقی و دروغ میگردد و فلان سر  
آنست کہ آن غلام ہاں قصہ کہ صاحب طلب را کہ باہل کہ فرستادہ و اندہ و گفتہ باشد و اللہ علم - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نہا نہا  
یہ غلام - و دروغ گفتے دہنے آید صاحب آتش را - فانما نہا نہا را و ای بیتہ نیز را کہ ہرستہ سے حافر شدہ است ہذا را و حدیث میرا را - ۲۱۰ مسلم +  
۲۱۰ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلاوۃ الایتہ روایت سے کہ نہا ابو ہریرہ کہ آنحضرت خواند این آیت را - و ان تلووا  
بیتہا انما غیر کم ثم لا یکنوا انما لکم و اگر رسے کہ نہا نہا را یا ان اسلام سے آن خدا سے تعالے در بدل شما کہوے را جز شما پسترنے باشند  
آن کردہ مانند شما و رسے کہ نہا نہا را و اعراض کردن از حق - قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ من جملة الذین ذکر اللہ ان تلوین استعجلنا بنا -  
کیستند آن تو سے کہ نہا نہا کہ وہ است خدا کہ اگر رسے کہ نہا نہا را و در بدل ما و جاسے را کہ رفتہ سے شوند آن قوم - ثم لا یکنوا انما لکم پسترنے باشند  
آن قوم مانند ما و ضرب غلۃ محمد مسلمان پس نزد دوست آنحضرت ہر ان سلمان فارس سے - ثم قال ہذا قومہ - پستہ گفت آن قوم ہا نیست  
و قوم این یعنی فارس یا عجمیان - و لو کان الذین عندنا الا ان اول رجال من الفرس - و اگر رسے بود وین خود ترا یعنی دساگان









عرب کہ بیش از شصت و انیشتان غزیر و قریات از انصار که سیدان ایشان بیش از اند و غزیر و قریات قائل گفت قریات۔ و قائل انس تسلسل سرورم احد بمعون۔ و گفت انس کشته شد از انصار و واحد و قریات یکس و این منہ کہ از علما سے حدیث و سیرت از حدیث ابی انورہ کہ کشته شد از انصار و واحد شصت و چار و از واحد جریں شش کس و یوم پر مروتہ بمعون۔ و کشته شد اند روز میر مروتہ ہفت ہا کس کہ از قریات و یوگین و قریات آن در حبس میر نکو است۔ و یوم الزما حط علی بکر بمعون۔ و کشته شد اند روز جنگ یامردن خان خلافت ابی بکر کہ کاؤم سید کہ کتاب کوہ ہفتاد۔ و روا البخاری ۱۱۱۰ و عن تعین ابن ابی حاتم قائل کایہ و عطاء ابی یحییٰ خمسۃ الاف خمسۃ الاف۔ و گفت تعین ابو عطاء ی بر این پنج ہزار پنج ہزار۔ و قال عن افاضلہ علی بن ابدحم۔ و گفت عمر از یہ تفصیل میکنم ایشان را یہ کہ کہ ابی انار ایشان است۔ و روا البخاری

قسمتہ من سہی من اہل بدر نے جامع للبخار سے

بلا تکلیف بخار سے اسامے جماعت اہل بدر رات نماز کے وقت کہ درگاہ خفا خدا کو ذکر کرنا اور نہ نماز حدیث آورہ اور ہر باسے علیحدہ بہر طریق خدا کے احکام حساب و  
 اجمال مفصل آورہ و تمام معرفت و فضیلت سبق در حجاب ان نشان بر غیر خود جلایا نشان و ما بر حجت و روش و ان کردہ شود کہ گفتند خداوند ذکر ان نشان  
 در صحیح بخار سے سچا بہ است و ذکر انما بر ترتیب حروف بحکم کردہ کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم متخلفا سے اربعہ کلمہ نماز مقدم کرد و ہاتھ را  
 بترتیب حروف آورہ و نہ رکعت نیز ہمین روش اختیار سے کہ وہ پہل و لای نشان امام و سید الشان سید القاسم عالمیان سائے محمد بن محمد اللہ  
 العالی سے ولادت سے در تمام انصیل و پشت ماہر اس اربعین دور و نہ موت سے ثلث و عشرين عشر شریف سے ثلث و ستین سید المرسلین و  
 خاتم النبیین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و کلمہ کہ صحابہ و تابعین و اخراجا بنامین سے محمد اللہ بن عثمان ابو بکر الصدیق انقرضے ان بنی محمد بن محمد است  
 اجتہاد و با محضرت پیچ و واسطہ است نام و در جاہلیت محمد با کلمہ بودہ و انحضرت و ابیہ اللہ و عتیق نام کردہ و بعضے گفتند کہ عتیق نام تادم ترم است  
 آورہ انکہ لا ذل و لا از ندر سے غنی نیست و چنی۔ و سے خود شہر سے بہر پیش خانہ کعبہ برو گفت خداوند علایں لازم است الا اگر گویان و بنہ خوش بین  
 و بعضے گفتہ اند کہ نام اصل و عی اللہ است غالباً و ہر سے عتیق و بعضے گفتند کہ عتیق بہت حسن جمال و سے کرم و عوس سے گویند و عتیق بعضے  
 کرم و جمال و بجاہت نیز اید و اتفاق کردہ اند نہ است ترمیمہ اولیہ صدیق از حجت مبارک و تصدیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و التزام و  
 صدق و در ہر حال خود رہے اللہ و نہ و لا و ابو قحافہ عثمان نام اور در سال فتح ایمان آورہ و در ستر چہ ہر ہر بعد از انبے بکوشش و ہر چند روز  
 وفات یافتہ و عمر و نمود ہفت بودہ و خلافت صدیق و رسال و چندان بود و عوس سے شہادت و سے منافق عمر انحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بودہ و  
 سے اللہ و نہ مستحق القاتل خوش و سے تابان جمال نجیعت البدن خفیعت العارضین سہل الخیر و بود و حجابی سے کہ کما سے سبز چو چیل چیل  
 کرم عتیق۔ عمر بن الخطاب سے و سے اولاد او سے بن کعب است و پیچ و واسطہ محضرت مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم جمع میشو و ان نشان  
 قریش بود و در جاہلیت سفارت و رسالت بنام و سے بود و سفید و سے جسم سرخ بلند چشم قامت بود و شہرت بود و ہر مرد چنانکہ گویا بیشتر  
 سوار است و مرد پیادہ اند و بود و در عارضین بود و خفت و وہب بن حبیبہ گفتہ کہ مصطفی اور تو رویت انچنین است کہ تو ان خدیو شد یا بدین  
 و ان کہ کوہ خرد را گویند و فاروق لقب است و حجت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام با ایمان و شد و ہمیب  
 و سباع بود پیش از ان حضرت باہر سے ہجرت کرد و چون خواست کہ ہجرت کند تیغ خود را عمال کی ساخت و مکان لازمہ کردہ و



















از عمر بن خطاب آمده که گفت گفت و این غیر خدا و زمی یا عمر گفت لم یکنه صدیک یا رسول الله پس آن مردم که مکر کار می میزند در آن  
 آن حضرت گفت یا عمر راست من هر که باشد که او را او می قری گویند میرسد او را باقی در جسدش می مانیدند خدا را پس و سبکند که از خدا گرفته  
 و سبک چون می بیند که از یاد میکند خدا را و عود و بل می چرخان ملاقات کنی تو و او را بخوان او را از حق سلام و امر کن که او را عا کند ترا زیر که می  
 که دست بر پروردگار خود و بزرگ است نزد خدا اگر گویند خود و بر خدا راست گویند اند او خدا شفاعت میکند و مانند برید و مثل  
 عمر رضی الله عنه میگوید پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلم پیش رفت نیافتم هر که و طلب کردم در خلافت ابوبکر  
 پیش رفت نیافتم هر که و طلب کردم او را در حیات خویش می جستم نیفان که از او باز که اند و میگفتند که یا هست از مرا که یا هست از قرن و نیافتم  
 شما که که دام او را پس شد گفت کرد از قوم قرن و این عمر من است یا امیر المومنین می پرسد از وی ایست او خوارونی نیست و  
 کسی که مثل آن بود که گفت می بینم ترا در شامی و ملاک خود نگان پیش دم من سخن ناگاه و نموده شد شتری بگفته با آن که بروی  
 مردیست بگفته جامه پیش نهاد و در دل من که او پس چنین شد گفت می بیند خدا و او پس قری گفت نعم گفت پیغمبر خدا سلام می خواند و  
 گفت علی رسول الله اسلام و علی که امیر المومنین گفت نعم می کند ترا آن حضرت که دعا کنی بر او بعد از آن ملاقات میکردم او را هر سال می نمود  
 چ پس میگفتم من احوال او را خود و سبک می بینم - رواد ابو القاسم عبد الوهید بن جعفر از قری نواده و اصحاب بن عساکر  
 می تاریخ و در روایت دیگر از حسن بصری آمده که چون بل قری موسم حج آمدند بر سید امیر المومنین عمر با ایشان که او را در میان شام می است  
 که نام او را پس است گفت کرد از میان ایشان چه می پرسد یا امیر المومنین و می می گوید است که در تراها بیاید و در دم در می آید گفت  
 از من بود سلام میانی و گویانی ملاقات کند مرا پس سنانیکان در رسالت عمر را پیش دم او را و او پس عمر و گفتا و پس می گفت نعم  
 یا امیر المومنین گفت تبویبیدی بود که ما کو می اراد و در کرد از او باز دعا کنی یا می اند بقیه ازان تو گفت نعم ترا که فرمود  
 یا امیر المومنین بان گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلم و امر کرد مرا که سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس او را و پس عمر را گفت  
 حاجت من یا امیر المومنین نیست که بپوشی مال مرا در این قری می برگردم و بروم از اینجا پس میوشد بود و ایشان مردم هاشم شدر روز  
 نهادند و شید شد رها و این عساکر و اسعید بن المسیب که در و که ناکند عمر بن خطاب می پرسد می گفت یا اهل قری پس خواستند بر آن  
 این دم و گفتند یا امیر المومنین چه میفرمائی گفت آیا در قری کسی هست که نام او را پس است پس گفت پیر او میان ایشان نیست  
 در میان کسی که نام او را پس شد گردید آنکه در جابا نهادند و گویا میباشند کسی با وی ایست و نه او را کسی صحبت پس گفت عمر عجلت  
 میفرمادم چون قری وید او را بجوئید و سلام را برسانید و گویید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله سلم بشارت داده است تا تو را و کرده  
 است مرا که بخوانم هر تو سلام آن حضرت را پس چون رسیدن آن دم بقرن مجبستند او را و رویه خند و در گیسوانی افتاد پس میانیدند  
 او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم پس گفتا شمر و او را امیر المومنین شمر و گردانید نام را اسلام علی رسول الله  
 صلی الله علیه و آله سلم و علی که در و نهاد و با وی سپیدان حیران یافتند و از او ترا می آید باز آمد و ایام علی رضی الله عنه پس قال  
 میوشی پس شید شد و جنگ ضعیف اها بن عساکر و صحت هم می ویا و رده که بود عمر بن خطاب که می رسید و فدا می کرد و از خیمه





در آید در درون و در وقت منقضی است و این ضد صلابت خلافت است و حق است و غم نیست و دل چون متاثر نگردد و ادایات  
 و نذر وعت کرده میشود و او را به خلعت و چون متاثر بود و صفت کرده میشود و برت و طبع طبیعی گفته است اما آنکه مراد برت است  
 نعم و این قبول حق باشد. ایمان ایمان یان. ایمان یعنی است. و آنکه ایمان و علم و حکمت این یعنی است ایمان به تعظیم یا است و  
 تقدیر آن نیز حکایت کرده شده است نسبت که دایما حق حکمت را بر این نسبت کمال آن را ایشان آن وقت در مقابل اهل شرق  
 و این آثار و دیلات دیگر است که در فصل ثلث در باب وفات النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذکر کرده شده است چون ابو موسی  
 اشعری با قوم خود بمکه است آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار پر سید و از حکم و اسرار آن شکاف نمود بیان کرد آنحضرت  
 آنرا بایشان چنانکه رباب بدان خلق گذشته و ظهور و وصول آن را داشت شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت جماعت است  
 ادلاء ابو موسی اشعری است پیداست رحمة الله علیه و الفخر و الخیر فی اصحاب الایم. و نازیدنش تا پیش نفس که بگوید  
 در خلا و ندان فتران است و خیال بر فهم غایب و فرغ تخمین و بعد کبر که ناشی میگردد از غفلت انسان فضیلت او در نفس و در اسباب  
 را که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سوار می آن ترین خیال می افتد و کبر بر نفس غریبی می یابد. و السکینه و التوفیق فی اهل غم  
 و آرامش است که اگر انبار غنی رخا و ندان گویند آن است. متفق علیه. بدانکه حدیث دلالت میکند که خلعت حیوانات تا بشر  
 میکند و نفس آدمی و سرایت میکند و آنرا که صفات و هیات که مناسب طبع ایشان است بیچ انداخته خلق و غم می می کشد  
 چیزی است که می چاند آنرا چون طبیعت اهل قسوت و غفلت است و در غم نرمی آرام نموده و سرایت میکند این صفات با اهل  
 آن که اقل او بعضی گفته اند که چون اصحاب غم قریب بعمرانی می باشند و اخلاص با اهل آن دارند و بر آنکه غم صبر میکنند از آب  
 و تحمل میکنند سر را در طبع ایشان می سکونت می یابد و می است با تقیاد و عدم خروج از طاعت امام و انا اصحاب اهل دور  
 بودن ایشان از عمرانی بودن و محروم شدن و بیابان خلعت اخلاص ایشان بخلق باعث میشود بر دشمنی و لغیان سرکش و خروج  
 از طاعت انقیاد و انجمن گفته اند شرح در شرح این حدیث و گفته من بعد توفیق ظاهر است که چون حال مثال در اهل است  
 منصفه میگردد و خلعت غم که چندان مایه می ندارد و لفظ اصحاب ملاک ظاهر تر است از رعایه فافهم و عهده تا اقل  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را من کفر نحو المشرق. سر کفر و منظم آن سو مشرق است یعنی ظاهر میگردد از جانب مشرق کفر  
 و فتیله چنانکه دجال یا جوج و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد یعنی من جانب  
 را گویند حاصل معنی و می بین بلند است مخالف غم و بعضی گفته اند که این اشارت بایس چنانکه آمده است که طبع میکند  
 آفتاب میان و قرن شیطان. و الفخر و الخیر فی اهل النخل. و ناز و کبر در خداوندان سپان است هر گاه در خداوندان فتران  
 شد در خداوندان سپان اهلین اوئی بیشتر و قوی تر از ان خواهد بود. و القادوس اهل البر. و فخر و خلاق و از این گفته اند که  
 که خداوند غیبیه با اذنهم فتران یعنی سکان اعمی مهران شیطان چنانکه ماد و عیبت بر نفع او و با چشم شتر و دانه و اندیشه  
 دال مملکت است و از وی الفا موسی در رفع صوت یا غمی صوت یا صوت عدد و گویند و هر آن که شک و در شارق گفته اند و جفا





معالی است روایت کرده حدیث را حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سید المرسلین و امیر المؤمنین و امیر اهل بیت است  
 که برگرد کار و بار و دین باینکه باشد شما لشکر با مختلف مجتمع و بعضی هم منع جرم و تشدید و چون مفتوح و بنده باشم لشکر نمی توانم  
 و بنده باشم - و لشکر نمی گیرم - و بنده المواقف - و لشکر نمی گیرم و عراق - فقال یرجع الی آخره - یا شایسته اهل بیت من یا رسول الله  
 که با کدام یکی از این لشکر باشم - ان الله یتوکل - اگر در ایام اوقات - فقال یلیک یا شام - پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را  
 فانما خیرة الله فی شام - زیرا که شام برگزیده خداست از زمین ها و خیره بکر خداوند یا گاهایی کن نیز که در مشرق و مغرب و بیابانها و درین  
 عباد و بر سر میزنند و در هر یکی و در سبک و بیخ استعالی برگزیده گاهانی از بنده گان - فانما ان بیت من پس اگر با میکنید و امتناع می کنید  
 از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدا تعالی بر شما گاهان قصد کرد شام است فلیکم بتکم پس شما با برگزیده بیخ و امتناع می کنید  
 از جهت آنکه مخالف عربانند و چون زمین ایشان است که اقالوا - و این گاه است که در میان واقع شده میان اهل بیت علیهم السلام  
 و میان اهل امی - و استقامت می کشد - کاف پس خود را و دواب خود را از غدیر با و حوضها خود و دینین خود را با یکدیگر جمع کرده و  
 آب زیر که یعنی غدیر شام است یعنی باید که آب بدرستی از غدیر خود که مخصوص است بیکر امت معاشرت نکند با غیر خود و آنرا با یکدیگر  
 اسلام نشاندند که در دو بنشیند و امتاوت جمع شدن که اقالوا - فان الله و جلال کل فی الشام و اهل بیت الله علیه و آله و سلم است پس  
 ان الشام فی فضل کرم خود گرفته است که در او در اوقات شام و حفظ اهل آن از شر کفر و استیلا ایشان بر آن بیارند و راه احمد و اولاد و  
 الفصل الثالث عشر شرح بعضی از حدیثی که در این باب است از حدیثی که در این باب است از حدیثی که در این باب است  
 قال فی اهل الشام عند علی بنی الله علیه و آله و سلم که در این باب است از حدیثی که در این باب است از حدیثی که در این باب است  
 علی بنی الله علیه و آله و سلم که در این باب است از حدیثی که در این باب است از حدیثی که در این باب است  
 یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان خلافتین یکدیگر را گفت می کردند - قال لا - گفت علی بنی الله علیه و آله و سلم که در این باب است  
 برستی من شنیده ام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بقول می گفت الا بال کیهون یا شام - ابدال عیبا شد بشام یعنی چون  
 لعنت کنم ایشان که ابدال نجایا باشند پس و امتنا و ل کرد لعنت ابدال و علما لعنت میگویند که این دفع است از اهل بیت  
 عن اهل اهل شام را با بعضی از برای دفع مشاغبه و محاربه و از نجایا و امی که اید و از اهل غیر ابدال اهل شام چنانکه متبادر  
 بنفهم میرسد و چگونه باشد حال آنکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان را که ابدال اند یعنی  
 که در برابر ما آورده اند که یکبار اهل لشکر مخالفان اگر فتنه آورده و دشمنی گفت و ارجاس من میدارم که و یکبار مسلمانان و علی بنی الله  
 عن فرمود چه میگوئی که هنوز مسلمانان جز آن از آنرا و اخبار که ولایت میکنند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان است ای پیغمبر ما به و  
 از یونان - و ابدال اهل جیل ندانند که اهل بیت بل الله و کانه رجلا هر گاه که میرد و در کفر و فتنه استعاضی بر اهل دگر و دیگر استعاضی بر اهل  
 آب آورده میشود و وجود ایشان برکت ایشان از آن است یعنی با اهل برکت ایشان با و در و غیر هم علی اعداء و دوا ستانیده میشود  
 و انتقام کشیده میشود و بسیار ایشان دشمنان - و بصرف عن اهل الشام بهم العذاب - و برگردانیده میشود و از اهل شام برگردانیده



اسلمی بن مالمه الذولہ۔ روایت است از ابو المرداد که گفت که محل اجتماع مسلمانان در جنگا غولاست و اجرب جبال است  
اولی جانبش نیت لقال با او مشق که در جانب شمریت که گفته میشود و نزد مشق من خیر و انی انشام به نیت مشق است که از بهترین  
شمر که شام است و غرض نیز جاست نزد یکین جنبه که گفته شد در این سابقه فضا و مشق که گفته شود چون بی مشق است  
و از صفات و قواع است خلفانی در میان این حدیث نباشد و روایت ابو داود و عمن عبدالرحمن بن سلیمان تا بهیست  
و عمن کوفه فی الاصل صدوق است آنکه و بهیست گفته اند باس به و کوا و اولاد و غلبه بر غلبه است ابن سلیمان بن عبد الله  
بن خلفه را و او را به ابن النیسین شده گفته اند که هر دو صد و شصت سال بود و کوفه به است بل بن رواس بن کلس و وفات و دور  
صد و هشتاد و دو کند و قیل و قال سیاتی باک شوق که بهیست گفت عبدالرحمن بن سلیمان در کایت که بیاید پادشاهی پادشاهان غیر فیضی الدار  
که با پس لب میگردد و بر سر راه او مشق که در مشق بیان نموده پادشاهان که آن شکست و راه او بود و او و پیغمبر که با حدیث فیضی شام  
و بیت المقدس و حفره و حقلان قزوین و اندلس و مشق که در مشق بیان نموده پادشاهان که آن شکست و راه او بود و او و پیغمبر که با حدیث فیضی شام

باب ثواب نذر الاله

ممن این است مرجمه و کثرت ثواب نسبت با هم دیگر خارج از حد و حصر و بیان است پس ستار ثوابت که فی الجمله و کثرت خیر است  
از بیت للناس قولی و نقاد که چنانکه آمده و مساله که نو اشد اعلی الناس و آنکه ایشان است محمد و صلی الله علیه و آله و سلم  
که فاتم النبیین سید المرسلین و افضل المخلوقین است که تمام انبیاء و رسل رز و کرده اند که کاشکی استانی بیرونند و آنچه ثابت است  
در این است و از فضل و کمال پیدا شدند و در کوا و اولیا و علماء و فضلاء و ثوابت است در ایشان و از کمالات و کمالات و فضائل از آنچه  
بود و با هم سابقه العلم چنانکه است و از دنیا محبت و قوتنا علی دین و دلت بر حجتک یا محمد و از همین و

الفصل الاول و عن ابن عمر بنی اشدر عن ابي سول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انما احکم فی اجل من خلا من الاله من  
صلوة العصر فی مغرب الشمس گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسی که گفته شد اند از شما اگر مقدار زمانی که میان آن  
تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است بر آنچه می این جماعت مدت عمر است و کما یقالی کرده میشود هر موت او  
جز و غیر وی میفرماید مدت عمر شما و حسب مجموع اعمار هم سابقه مقدار مدتی است از خدا و عصر تا مغرب خبیله الاله من عصر با وجود  
آن ثواب شما بیشتر از ایشان است بعد از آن بیان که آنحضرت نسبت میان این مدت میان آن و در مقدار قبول خود و انما حکم و فضل  
ایود و انصار می کرد جل استقل عمار و نیست قصبه حال شما و قصبه حال میود و انصار می مگر با مندر و س که در هر حال او و در کوا  
فرمود عماران کارکنان مزدوران انفعال من میل می الی نصف انما علی قیرا قیرا میس گفت آن دو کیست که کار کنند بر امتان نیز در  
بر قیرا قیرا یعنی هر یکی از قیرا یعنی با شکر قیرا میس گفت و آنکه میس هم فعلت ایود و الی نصف انما علی قیرا قیرا میس عمل کرده  
بود و عمر در آن بر ثواب قلیل تر باشد به اندک آن مزدوران که کار کنند تا میوز بر یک یک قیرا میس قال من میل می الی نصف انما  
الی صلوٰۃ العصر علی قیرا قیرا میس گفت آن دو کیست که عمل کنند از غیر و تا نماز عصر بر یک یک قیرا میس فعلت انصار می

من نصف النهار الى صاوة العصر على قيراط قيراط يسير كل ركنه نصارى مدت عمره ومشا به ان مردود وان که کار کو در اوصفت نماز نماز  
بریک یک قیراط ثم قال من میل فی یوم العصر فی مغرب الشمس قیراطین فی یومین استیغت ان مردوست که عمل کند در نماز دیگر تا  
فرد شدن کتاب برود و قیراط - الا فانهم الذین یملون من صاوة العصر الى مغرب الشمس - واما ما کانوا یأخذون من ایدیکم  
سکار کو نماز دیگر تا فرد وقت کتاب برود و قیراط - الا کم الاجر مرتین - آنگاه باشد که در نماز مردوست و بار یعنی در وقت غنفل کسی یکبار  
تجسد فی غیر خود بار دیگر تجسد فی اقربا سابق فغضبت الیه وودانصارى پس خوشم که می بود و نصارى فقالوا نحن اکثر عملا و اقل  
عطاء پس گفتند که بیشتر از تو عمل و کمتر از وی عطا سبب این چیست چرا بخشنید خدا قال الله تعالى فی فضل من شکم شاکم گفتند  
آیا ناکم کوم شما را که کوم از حق شما بجز از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما - قالوا لا گفتند بود و نصارى ناکم کوم  
از حق چیزى الا اچرا این وقت و فخلق کدی - قال الله تعالى فی فضل اعطیه من شکم گفتند خدا شما پس این رستى من تعصیت جرو  
مزدان فو فی کرم من است میدهم هر که میخواهم و من اعلی شما هم میخواهم میکنم و بیان سبب آنکه این سبب و اخلاص ایشان یا  
جاده و مرتبه مرتبه پیغمبر است نزد من اجامی گفت که نباشد و از حق مطلق بستره گردد و باشد التوفیق - رواه البخاری - و ازین پیش معلوم  
میشود که فصل میان وقت نمر و عصر بیشتر از فرق میان عصر و مغرب است و بدین سبب ضعیف است و چنانکه اندک دیگر میگویند که وقت عصر  
بقای پنج نماز است چنانکه در باب مواقیع الصلوة گذشت فتم به ۷۷۰ و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله سلم قال  
اشد امتی لی جاء - روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخت ترین خوب ترین من محبت داشتن مرا - ناس کیون چه  
مردان اند که میباشند و پیدا میشوند در پیش من - یو واحد هم لو را فی باهله - دوست میدارد یکی از ایشان که زرد می برد که کاشکی می ژ  
مرا بل خود و مال خود یعنی بل عیال مال منال خود را همه فدای ساخت نظر بر حال جهان گرسمن می انداخت رخواب یاد میدارد  
بدانکه ظاهر حدیث و معنی حدیث دیگر که درین باب بیاید الا انما در بر آنکه تواند که بعد از حجاب رضوان الله علیه هم میگویند بیاید که سوا  
باشد ایشان از فضل افضل خدا و ایشان ابن عبد البر که از مشایخ سلفا حدیث است با این باب فتم و تسکین من حدیث منموده است  
و شیخ ابن حجر کی در صواعق محرقة آنرا آورده با آنکه جماع دانند بر آنکه محافل است مانند عمل که در اندام این حدیث ابرائیل است و ازین  
و تسکین فصل کلی که عبارت است از اکثریت ثواب است و صحابه را و لیکن گفته اند در بعضی از اینها منی انص است که صحبت طویل نشود  
عالم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با او حاضر شده و او را معنی عم یعنی آنکه نظر بر حال شریعت نداشته اگر چه در تمام عمر یکبار با فضل  
نظر و وقت تر دوست مسکنه مذکور و محراب است و در جاکو و در شرح ترجمه انصا الی صحابه اشارتی بآن کرده شد و الله اعلم و حق آنست که  
فضل صحبت اگر چه یک نظر باشد مخصوص است با صحابه و هیچکس از آن کسی نیست اما انصا الی غیر علی جمالی سخن این است و اولی  
آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابه افضل الامة رواه مسلم ۷۷۰ و عن ابی و تیه قال سمعت انبی صلی الله علیه و آله سلم یقول لایزال لایزال  
قائمة باهل البیت روایت است از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را میگفت همیشه باشد از امت کسی که بر بایست با خدا و اقیوت ترویج خود  
و شریعت - لایزال هم من غیر من لایزال انما از کسی که فرزند او یا کند یا از ایشان - و لا یخالفهم و کسیکه مخالفت در زبانشان براد





الحی و دین و دینیت و درای قیج یعنی خروج و او و بسیار دو آمده است - لیه و امنی و انا و انتم نیستند آن حج از من یعنی متعلق من بر امام  
در دوش من در ان ایشام یعنی ایشان ناصر و مدعی ایشان - و او از من ۲۰ و عمن محمد بن قیسب عن ابیه عن جده قال قال رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم گفت گفت آنحضرت و پس از اوصایه ای خلق عجب الیک ایمانا - که این خلق شکفت تر و خوشترست نزد شما  
از روی ایمان یعنی ایمان که امام کی از مخلوقات را خوشتر و تو تر میداند و تا و اما لکن گفتند فرشتگان اند که ایمان ایشان را خوشتر  
بودی تر می انیم - قال و امام که یمنون هم عند ربهم - گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال  
آنکه ایشان را و پروردگار خود اند یعنی ایشان را مانع از ایمان که موجب شک تردید گردد و و عجب بفکر و نظر گردد از جابجا جسمانی  
و ظلمات طبعی نیست که سبب آن بعد و حجاب کنند - تا و اما لکن گفتند پس از ایشان میخیزد آن که ایمان ایشان را تر و قوی میکند  
و از بیجا لازم نیاید فضل ملائکه بر انبیا زیرا که فضل بر بیجا یعنی کثرت ثواب است عند الله که تا و اما - قال امام لایمنون الوی فی نزل علیکم گفت  
آنحضرت چیست مریدان اگر ایمان نیارند و در شک خسته بینند و حال آنکه علی آن آسمانی و میاید بر ایشان ملائکه از اجین آید بر ایشان  
و بیواسطه پیام از پروردگار تعالی تقدیر میسر نمیداند و مشاهد ملکوت معانیه انواران میکنند و می رخت پیغام و در دل نکلند سخن  
پوشیده و هر چه دیگری فرستی آواز و در شرح پیام حق که جبرئیل امین را در پی پیغام بران نیرل بلفظ معلوم و مجول هر دو روایت است  
قالوا نعم - گفتند صحابه پس که صحاب تو یمنون حق است ایمان و برقیس نیم - قال امام لایمنون شد و انا بین فکر کم - گفت آنحضرت چیست  
و چه یمنون شما را که ایمان نیارند بخدا و یقین نه بندید با کلام و او امر و نوبی از و حال آنکه من میان شما ام و شما ده سکنید شما را  
و انوار و حق ایمان ای پیغمبر آیات و معجزات مطاوعه سکنید از جهان کمال من انوار حق سرایت میکنند در شما از صحبت جاست من  
اسرار حقیقت و پیدا میگرد و از تصرف ارشاد و من ظاهر و باطن شما کلامات و کرامات - قال اموی - فقال رسول الله صلی الله علیه  
و آله و سلم پس گفت آنحضرت - ان عجب خلق الی یا انا القوم یؤمنون من بعد بدستی شکفت ترین خوشترین خلقی و من روی ایمان هر چه  
تومی اند که پیدا میشوند و می آیند پس از من بحدود مخفیانه کتاب یا منون یا انبیا - می یا بنده نامه را که در کوفته اند احکام دین الی یا  
می اند بخیر گذران صحیفه است یعنی فائزانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معانیه انوار و بهیمنی دست بقول و سجده یمنون  
بالغیب میبینی جو تفسیر آن این است و در قبول این سخن که گفت بدستی بود و امر محمد و عثمان و صلی الله علیه و آله و سلم پیدا و هویدا کردی که و  
بود و او پس بخدا که ایمان نیارند و بوی اند ایشان کیسکه ایمان آورد و یقینا دیده و اگر چه بر ایشان نیز انوار و آثار حقانیت را و حق و اول  
و شما در صدق آنحضرت بلح است و لا بلو جو کلام از و دیه عجبی بود و انبیا و عمن عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی  
بفتح حاء و ملامه سکون و موحه و بر و نسبت بحضرت که مله و مشهور است از عمن و زنا عین است - قال احمد بن من سمع النبی صلی الله علیه  
و آله و سلم يقول انه سئل عن آخر ذل الاله - گفت حدیث کرد کسی که خفیه آنحضرت را که می گفت بدستی نشان ایست که نزد مکات  
که باشد در بیان است - قوم لهم مثل اجرا و لم - گروهی که باشد از ایشان اما انوار اول ایشان که صحابه اند یا مردن بالمعروف -  
می کنند مشروع که شناخته شده است و جو کلام ردین - و یمنون عن لکن و یا ز می از اند و م از ان مشروع که وجود و نا آشنا



و خطا کسر خدا و سکون ملائزه یعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گریه و تنگیه بجهنم کند و اخطا و قبحی که تعد کند و خطی کسی است که  
تقصه ثواب دارد و در غیر ثواب افتد و غلطی کسی که تصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند کسی را که میگوید چیزی را  
که نباید ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا کرد و باین معنی مقابل عدوی آید چنانکه خواست که تیر انداز و شکار ناگاه بر عدوی خود  
گوشت او را بخورد یا قصد مضنه داشت ناگاه آب در علق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی است و نسیان خطه حفظ یعنی  
فراموشی و سهو نیز باین نسیان است سهو کرد در کار می یعنی نسیان کرد ادوی و مفاصل شد اذان و رنت دل و ادبجای  
دیگر و مراد تجا و زاذخا و نسیان آنست که انتم نیست در وی و بزه کار نمی شود و آن نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که قتل  
خطا ثابت است ویت و کفاره است و در اخطا و بطنها واجب است قضاء صوم و در نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه  
از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که بخوار آید و دلتو شایند است ترا که غذا  
و در نسیان و سهو نماز واجب میگردد و در اوقات مال مردم بسو واجب می گردد و نماز بر اگر که در نیز مرتب میشود و احکام چنانکه  
در اگر که هر یک نفس مال تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن انتم مرتفع است و مراد تجا و نسیان است و معنی بهتر نسیان  
سوده سکون او را می بن حکیم عن ابیه عن جده بهتر بن حکیم بن معاذ بن جده یعنی حاد مملد و سکون نتخانیه و دال نماز  
یابن قشیری است روایت کرده است از دمی ثوری ابن مبارک و عمر و جانشان تخم بخرج کردند بخار می مسلم از دمی ریحین  
خود آا اصحاب سنن از بعد از وی روایت دارند و با بعد از وی اختلاف گفته است و الله اعلم اشهر رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم بقول فی قوله تعالی - روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که میگفت در تفسیر قول خدا فی تعالی که فرموده است که منم خیر  
امه اخر جنت الناس مذکور شد شما بهترین امتی که تیر و آن آورده شده بر مردم و مراد بامت تمام امت اند از خواص عوام که  
هر یکی را بر توبتی و فضیلتی بر ام سابقه حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزینت بخت بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و عدم ارتداد  
و خروج از رتبه اسلام مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص اهل علم و شهادت و صاحبین است و مراد غیریت تمامه که گفته اند  
است و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و بجهت تخصیص ظاهر نیست و حق آنست که عام است - قال انتم نمون سبعین امه انتم خیر ما  
اگر ماعلی الله گفت شما تمام می کنید بهتر از امت را که شما بهترین که او بزرگترین آنهاست و مراد بعد و سبعین تکثیر است نه تعدی  
و این عدد یا نمینی بسیاری آید زاده الترمذی و ابن بابویه و الترمذی و احدث حسن صحیح - و شما که اکثر  
امم سابقه و همسایه شما را با نسیان این عدد مراد با تمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم الانبیا و سید رسل است شما  
نیز خاتم امم و اگر م اتم ایشانند ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تمکین است از حسن مختم است و حدیث سابق  
که ان الله تجاوز عن امتی الخطا و النسیان نیز مناسب است برای اعتدال از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان قال  
مولد الکتاب شاکر الله ربهم علیه توکل و علی الفزع من جمیع الاحادیث النبویه صلی الله علیه و آله و سلم آخر بوم الجیمین من رمضان عند و تهلل  
شوال سبع و ثلاثین سیم امه الله و حسن توفیق و الحمد لله رب العالمین العلوة علی رسول الله و آل و اصحابه و اتباعه اجمعین

## حاتمه الطبع اشعه الملمات شرح فارسی مشکوٰۃ المصابیح کما پروردان مطبع

مؤید کلام بهر اثباتی ستایش چراغ افروز خیر آسمان ست و توفیق اقتراح مرامت صاحب خطاب  
 اولاد و حدیث اناسید و کلام خرم بهر مخلوق خصوصاً انسان عاید و علی آلوده از کی صلوات الرحمن بر بنعمه خورشید  
 انبیا مشعل افروزان جاودتقیم شریعت نبوی روشن باد که کتاب هدایت خطاب مصطفیای آئینه قلوب و منین  
 یعنی شرح مطلع انوار احادیث سید المرسلین سبلی به اشعه الملمات شرح فارسی مشکوٰۃ المصابیح که لغات  
 بهادش جمالی را نور گرفته شمس بهار مجلد مجلد اول در شرح احوال بعضی از ائمه احادیث از کتاب الایمان تا  
 کتاب الجنائز مجلد دوم در شرح احادیث از کتاب الزکوة تا کتاب المناسک مجلد سوم در شرح احادیث  
 از کتاب البیوع تا کتاب الاطعمه مجلد چهارم در شرح احادیث از کتاب  
 التوب تا کتاب الفتن که از مصنفات عامل کامل فاضل تبحر صاحب ظاهر و باطن محدث و فقیه متورع  
 هو الانا شاه عجم الحق دلبوی قدس سره است و سابق ازین مره بعد اولی بهکرمین مطبع طبع شده بود  
 حالها نبار سوم بوجه کیانی تحریک شائقین حدیث و مطبع نامی نشی نو کشور بتمام کتب با بهر شش عیسوی  
 مطابق ماه شوال الحکم ۱۳۲۵ هجری بمسب ایما سر مرجع ارباب علم و فن باینو پر اکثر ان صاحب انبیاء  
 الطبع نور بخش عالم شده که باطل اللیل والنهار سر نه نور افراست چشم دیده و زبان اهل عالم گرداناد و بهر کبریه